الله اکبر

جلد اوّل

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فهّامي بن مبارک ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے
اسستنت پروفسر مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاتک سوسیتي اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۲ ع

چاپ شد

فهرست آئینها

دفتر سيوم در ملك آبادي

احوال دوازده صوبه

بنگاله

اوڈيسه

بهار

صفحه

الهٔ‌آباد

اوده

صفحه

آگره

مالوه

صفحه

دانديش [خانديش]

برار

گجرات

صفحه

اجمیر

غلطنامه *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۶	بزرگیٔ	بزرگیٔ
۸	۹	برزگ	بزرگ
۲۷	۱۳	پهرهٔ	بهیرهٔ
۳۶	۲	یگ	یك
۳۶	۳	چگش	چکش
۷۵	۴	ظعم	طعم
۷۸	۱۴	کلوندهٔ	گلوندهٔ
۸۵	۱۳	کورهٔ	گورهٔ
۸۶	۹	سکندهٔ کوکلهٔ	سگندهٔ گوگلهٔ
۹۱	۹	ریشه دا	ریشه‌دار
۹۲	۲۰	قیصوری	فنصوری
۹۹	۴	کدّهل	گدّهل
۱۱۴	۵	ومنشی	منشیٔ
۱۲۰	۹	تیر بردار	تیر پر دار
۱۲۰	۱۴	سنتهی	مینتهی
۱۲۳	آخرین	خفی (۴)	خفی
—	—	گنتّه	کنتّه
۱۳۱	۱۵	خوش‌سخي (؟)	خوش منج
۱۳۲	۶ و ۹	پتّه	پنه
۱۳۲	۷	سرگچه	سوگچه
۱۳۴	۲۳	شیرگر	شیرگیر
۱۳۵	۶	از	تا
۱۳۶	۱۶	تافته *	* تافته
۱۴۰	۲۴	کوتْ	گوتْ
۱۴۸	۱	کنج‌کاري	گچ‌کاری
۱۵۰	۲۰	گیرد و	گیرد * و
—	—	را *	را
۱۵۸	۱۰	نخره	بخرد
۱۶۸	۱۲	جیم	جیم فارسي
۱۶۹	۸	سکاسن (؟)	بسُکهاسن
۱۷۲	۱۸	پا	با
۱۷۵	۹	شمارهٔ	شمارهٔ
۱۷۶	۲۱	البچي (۲)	البچي (۶)
۱۸۷	۲۰	ارناس [؟]	ارماس
۱۸۹	۱	اشکال‌فهمي	اشکل‌فهمي
۱۹۳	۱	ارناس	ارماس
۱۹۵	۶	دیوان سعادتِ	دیوانِ سعادت
۲۱۷	۵	خداود	خداوند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	۲۰	طوغدار	طوقدار
۲۱۸	۱۶	لندرة	لهدرة
۲۲۰	۱۱	نقشِ	نقش
۲۲۲	آخرین	میرم	بیرم
۲۲۳	۳	اتکه	اتگه
۲۲۳	۹	پسر شیرواني	شرواني
۲۲۳	۲۰	برمق	یرد مچي
۲۲۴	۱	سطان تربتي	سلطان علي تربتي
۲۲۴	۳	حلیم	چلمه
۲۲۴	۱۱	محمد	محمد بجوق
۲۲۴	(۷۹)	رستم	دستم
۲۲۵	۱	قبا خان	قیا خان
۲۲۵	(۱۱۵)	میرِ	میر
۲۲۵	(۱۲۵)	قلابي	قلاتي
۲۲۶	(۱۳۸)	گولابي	کولابي
۲۲۶	(۱۵۲)	میرزا علي	میرزاد علي
۲۲۶	(۱۶۷)	حسین بیگ	حسن بیگ
۲۲۷	(۱۸۸)	باز بهادر خان	باز بهادر
۲۲۷	(۱۹۶)	راي تبرداس	راي پتر داس
۲۲۷	(۲۰۲)	منگلي	منکلي
۲۲۷	(۲۰۹)	گولابي	کولابي
۲۲۷	(۲۲۰)	حسین	حسن
۲۲۹	(۲۹۷)	ابوالعالي	ابوالمعالي
۲۲۹	(۳۰۱)	پگلي وال	پکلي وال
۲۲۹	(۳۰۳)	جان	خان
۲۲۹	(۳۰۴)	خانِ اعظم	خان عالم
۲۲۹	(۳۲۰)	شرف	اشرف
۲۳۰	(۳۶۲)	رستم	دستم
۲۳۱	(۳۸۰)	گولابي	کولابي
۲۳۱	(۳۹۲)	دمتوري	دنتوري
۲۳۱	(۴۰۶)	گولابي	کولابي
۲۳۱	(۴۰۷)	بهار	پهار
۲۳۲	۸	خانخانان ،	خانخانان
۲۳۲	۹	الدین ،	الدین
۲۳۴	۱	باهن	بامن
۲۳۶	۲۲	فطرت	قطرب
۲۴۲	۲۶	اربابي (؟)	اربابي
۲۴۵	۱۵	دمنش	دامنش
۲۵۲	۱۵	صیرفي	صرفي
۲۵۴	۱۸	کونابادي	گونابادي
۲۶۲	۲۰	ضمیر	ضمیري
۲۹۲	۱۳	زوهش	پژوهش
۲۹۲	۲۶	قبضه	قصبه
۲۹۹	۲۲	کال	گال
۳۰۱	۸	قنلغه (؟)	قنلغه
۳۰۱	۹	ساوري (؟)	ساوري
۳۵۲	۹	سطلانپور	سلطانپور
۳۵۲	۱۳	وانکدون	دانکدون
۳۵۲	۱۷	چهتاپور	چهتیاپور
۳۵۲	۱۹	نیم کها	نیم کهار
۳۵۳	۵	بجلور	بجنور
۳۵۳	۷	کرندا	گرندا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۳	۸	فتچور	فتحپور
۳۵۷	آخرین	واليار	گواليار
۳۶۸	۱۶	سروارة	سراوة
۳۶۹	آخرین	جهت	چهت
۳۶۹	آخرین	كهرام*مسينكن	گهرام* مسينگن
۳۸۱	۱۵	احين	اجين
۳۸۱	۱۷	چنيري	چنديري
۳۸۱	۱۸	دهاموتي	دهاموني
۳۹۰	۱۱	محمود باد	محمودآباد
۳۹۲	۶	گنجوري	كنجوري
۳۹۲	۱۳	نيلكر	نيلگر
۳۹۴	۱	اوڈنير	اودنبر
۳۹۵	۱	ندكورين	مذكورين
۳۹۶	۱۹	بهوليابيل	بيل پهوليا
۳۹۷	۳	موايل وندكورين	مرايل ومذكورين
۳۹۷	۱۵	پتكاماري	پتكا باري
۳۹۷	۱۶ و ۱۷	باكوتهيار وتاراكنيا	باگوتهيا وتاراگنيا
۳۹۷	۲۱	برين جمله	بدين جمله
--	۲۲	چهادو يا	جهاوديا
۳۹۹	۸ و ۱۴	كيراج و دانيا	كبراج و داتيا
۴۰۰	۱۶	چها پرتال	جهاپرتال
۴۰۱	۲	مهون	مهسون
۴۰۲	۷	شهر سبتكه ؟	سيكه شهر
۴۰۲	۱۵	مگت‌پور	مكت‌پور
۴۰۳	۱۰	بارنك پور	باربك‌پور
۴۰۳	۱۳	بستول	پستول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۳	۱۶	تكاسي و بالتاپور	تگاسي و پالتاپور
۴۰۳	۱۷	حالون	چالون
۴۰۳	۱۹	ديكها وجهاسند و جوكا	ديگها وجهاسند و چوگاون
۴۰۳	۲۰	جنڈلائي	چندلائي
۴۰۳	۲۱	جناسو	چناسو
۴۰۴	۱۰	بكهريا بازو	پكهوريا بازو
۴۰۴	۱۸	سبل برك	سيل برس
۴۰۵	۲۰	بلاس كاتهی	پلاس گهاتي
۴۰۶	۱۰	مهی حال	مهي چال
۴۰۶	۱۹	باربك سيل	باربك سنگه
۴۰۷	۳	خوت	جوت
۴۱۰	۶	مال چهتا	مال جهتا
۴۱۰	۲۰	جوكچري	جوگچري
۴۱۱	۲	پرسونم	پرسوتم
۴۱۱	۱۶	گهنديت	كهنديت
۴۱۸	۱۲	جبردة	چيروة
۴۱۸	۱۸	جی‌چنبا	چي چنپا
۴۲۲	۲۰	آلرة	آلرة [آرة (؟)]
۴۲۹	۱۸	قريات كرارة	قريات گذارة
۴۳۲	آخرین	شد	شد *
۴۳۳	۹	ميوة شكار	ميوة و شكار
۴۳۵	۱۸	سپهة (؟)	سبيهة
۴۳۶	۱۲	حويلی -	حويلي - ۲ محل -
۴۳۹	۸	بجلور	بجنور
۴۳۹	۱۲	بهريمؤ	پهريمؤ

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۴۳۹	۱۴	پنگوان	بنگوان
۴۳۹	۲۴	ساری	نيازي
۴۴۰	۱	سندی	مسندي
۴۴۰	۸	مليخ آباد	مليح آباد
۴۴۲	۲۴	آمادس	آماوس
۴۴۲	۲۵	منکهانه و	منگهانه
۴۵۹	۲۱	چوراکه	چوراگده
۴۸۹	۳	گوم‌لی	بوم‌لي
۵۰۵	۱۹	چادر	جاور
۵۰۵	۱۹	جسد (؟)	جست
۵۴۸	۱۱	کرجهاك	گرجهلك
۵۴۹	۱۶	درای	دريايي
۵۷۶	۱۴	جسسرديو	جكسسر ديو

NOTICE.

The preface will be issued together with the fasciculus containing the end of the second book of the A'ín. A complete index of names and an "index rerum," as also a few illustrations, will accompany the edition.

The text has been collated from the following ten manuscripts.

1. A MS. belonging to Col. Hamilton, a very old and excellent copy. It forms the basis of the text of this edition, and is marked in the notes by the letter [ه].

2. A MS. belonging to Faqír Sayyid Qamaruddín of Lahore, marked [ف].

3. A large parchment MS. belonging to the Asiatic Society of Bengal, closely agreeing with the preceding; it is marked [ا].

4. A MS. belonging to His Highness Nawáb Sziyá uddín of Luhárú (Delhi), marked [ض].

5. The Delhi lithographed edition of the A'ín, by Sayyid Aḥmad. The greater part of the 3rd book of the A'ín is wanting in this edition. It is marked [د].

6. A MS. belonging to Ḥáfiẓ Aḥmad Ḥusain of Saharunpore, marked [و]. It contains numerous errors.

7. A MS. belonging to the Fort William College, marked [۴]. It contains only parts of the A'ín.

8. 9. 10. Three MSS. belonging to the Asiatic Society. Being incomplete and most incorrect, they have been but rarely quoted in the notes, though their readings have been collated in all difficult passages. Nos. 8 and 9 are marked [۲] and [۳]; No. 10 is worthless.

In a few cases, Gladwin's translation of the A'ín has been quoted, and marked [گ].

In the text the form of the letter ي has been used for the yái ma'rúf, whilst the form ے has been restricted to the final yá i majhúl. The end of sentences has been distinguished by a *. Túránian spellings like كشادن, مشك &c. have been preferred to the I'ránian گشادن, مشگ &c. The sign [?] has been used in cases, where the reading of the MSS. conveys no sense, or after doubtful words, *e. g.* p. 31, l. 1.

H. BLOCHMANN.

CORRIGENDA.

In Fasc. I. and II.

p. 8, l. 6 and 9 read بزرگئ and بزرگ for برزگئ and برزگ ; p. 9, l. 16. read تيمارداري for تيماردائي

p. 25, l. 23 read و جيم for جيم ; p. 27, l. 14 read سارنگپور for سارنكپور

p. 36, l. 2 and 3 read يك and چكش for يگ and چگش

A few vowel points have been omitted or broken during the print: p. 9, l. 18 read گردآورئ ; p. 13, l. 9. پرستش p 55, l. 10 and 17. ربع ; هشت يك and سه يک ; p. 56, l. 19. چهاريك.

الله اکبر

ای همه در پردهٔ نهان راز تو	بیخبر انجام ز آغازِ تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم	هردو بشهرِ قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگلاخ	بالِ قدم تنگ و بیابان فراخ
حیرتِ اندیشه سپاسِ تو بس	بیخودیم روی شناسِ تو بس

۵ سزاوارِ شناسائي آنکه از نیایشِ گفتار بستایشِ کردار گراید وبنگارشِ لختی شگرفکاریِ جهان آفرین جاوداني سعادت اندوزد و روزنهٔ دل بشکافِ قلم برابر دارد * بو که فروغِ دولتِ شاهنشاهي برو تابد و بدین روشن‌هوشی نم‌قطرهٔ از دریا وخاك ذرّهٔ از بیابان برگرفته جاودان فرّخي گرد آورد و ویرانکدهٔ گفت (۱) و کرد را آباد سازد *

ابوالفضلِ مبارک را (که سپاسِ ایزدي بعنوانِ ستایشِ پادشاهي میسراید و شاهوار دُرها ۱۰ برشته تابِ گذارش در می‌آورد) نه آن در سر که جلائلِ مفاخر و شرائفِ شمائلِ آن رنگ‌آمیزِ نگارین ابداع چهره آرای گوهرین اختراع بر فرازِ پیدائي برد * نا بخردیست که در نمایشِ آشکارا سگالش کند و خویشتن را طنزگاهِ شناسندگان گرداند * جوهرِ آگهئ خویش را بچارسوی روزگار می‌آورد (۲) و خودستائي دل را بدین تگاپو دارد * هیهات چندین دوردستی (که آسمانیان را دیرفراچنگ آید) پیش‌نهادِ همّت گردانیدن کجا خویشتن ستودن است بل نارسائي و کوتاه‌بسیچي وانمودن (۳) *

۱۵ سگالش آنست که دریابندگانِ خجسته زمان را سترگئ دانش و فراخئ حوصله و گزیدگئ کردارِ آن رموزشناسِ کوني و الٰهی هشیارخرامِ عرصهٔ آگهي دلنشین سازد و نورسانِ بستان سرای پیدائي را مهین ارمغانی سامان دهد * زندگاني بسپاس‌گذاري پیرایه گیرد وزادِ واپسین سفر سرانجام پذیرد * بو که درین آزستانِ جویائي (که طبیعت گوناگون خواهشها (۴) ناشمرد انصاف

---

(۱) [ف ا] گفت وگو را * [ض د] گفتار و کردار آباد ॥ (۲) [ف] می آرد ॥
(۳) [ه] نمودن بود ॥ [۴] [ض] خواهشهاے * [د] که طبیعت بگوناگون خواهشهاے ناشمرد و انصاف ناپدید دارد راهبر یابند و بدین دست‌آویز الخ ॥

ناپدید راهبر ناپیدا) بدین دست‌آویزِ شناسائي کارے بر سازند و در صحرای بی‌سروبنِ شناخت
و کردار از سراسیمگي رهائي یابند * بدین آباد اندیشه لختے آئینهای خدیوِ جهان می‌نویسد
ودور و نزدیك را دستورنامهٔ آگهي بر میگذارد * چون همگي بسیچ آنست که آئینِ جهانباني
برنگارد ناگزیر لختے بلند پایگيِ آن برگوید(۱) وحالِ یاورانِ این مهین پایه بر می‌طرازد *

نزدِ دادارِ بیهمال مرتبهٔ والاتر از پادشاهي نباشد وهمه(۲) کارآگهان از آبشخورِ اقبالِ او سیراب * ۵
چارهٔ سرتابيِ گروهاگروه مردم و فرمان‌پذیر داشتنِ جهانیان پژوهندگانِ دلیل را خموش گرداند *
وگذارشِ لفظِ پادشاه نیز یاور چه پاد بمعنيِ پایندگي ودارندگي و شاه اصل وخداوند * کارکیا
اصل وخداوندِ(۳) پایندگي و دارندگي است * اگر شکوهِ فرمان روائي نبود شورشِ دگرگونگي چگونه
فرونشیند وخودآرائي چسان برخیزد * مردم‌زاد در زیرِبارِ خشم و آز بگوِ نیستي در شوند
و چهارسوی دنیے از رونق براُفتد و کمتر زمانے آباد گیتي خراب گردد * بفروغِ دادگري پادشاه ۱۰
گروهے بکشاده پیشاني و تازه‌روئي راهِ فرمان‌پذیري برگیرند و طائفهٔ از بیمِ سیاست دستِ ستم باز
کشیده کام وناکام بهنجار شتابند * ونیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاه‌سوار وشاهراه *
وبر داماد هم گذارش یابد * عروسِ جهان را بدو پیوندِ بیوگاني واین دلاویز بانو پرستارِ او *

سلیم دلانِ(۴) کوتاه‌بین فرمان‌فرمای حقیقي را از پیشي‌جوی(۵) خودکام جدا نتوانند کرد *
و چگونه باز شناسند که آباد‌گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت‌گذاران فرمان‌پذیريِ مردم ۱۵
فراوانيِ دانش‌منشان انبوهيِ هنرمندان فزونيِ اسبابِ نشاط هر دو را فراهم * لیکن برراست
بینانِ ژرف‌نگاه پیدا * شمردها در اوّلین دیربقا و در دومین زودزوال * نخستین را دل بدان
باز بسته نبود * همگي سگالش ستردنِ نقشِ ستم و بروی کار آوردنِ استعدادها * امن عافیت
عفّت عدالت لطف وفا حقیقت فزونيِ اخلاص وجز آن نتیجهٔ آن * وپسین(۶) درگروِ صوری
کام روائي وخویشتن آرائي و پرستاريِ مردم و تن‌آسانيِ خویش * بیمناکي و بی‌آرامي ۲۰
و آویزش و ستمگاری وبیوفائي ودزدي را روزبازار شود *

پادشاهی فروغیست از دادارِ بیهمتا و پرتوے از آفتابِ عالم‌افروز فهرستِ جرائدِ کمال فراهم‌گاهِ
شایستگیها * بزبانِ روزگار فرِّ ایزدي خوانند و بباستاني زفان(۷) کیان‌خوره(۸) * بی‌میانجيِ دستِ امکان
در قدسي پیکر برگذارند و از دیدِ آن(۹) همگنان پیشانيِ نیایش برزمینِ پرستاري نهند * وفراوان

---

(۱) [ض د] میگوید ‖ (۲) [۵] همهٔ ‖ (۳) این لفظ در [ف ا ض د] نیست ‖
(۴) [ف] ساده لوحان * [ا] سلیم ساده لوحان ‖ (۵) [ف ا ض د] ازان پیشی جوے ‖
(۶) [ض] واپسین ‖ (۷) [ض] زمان ‖ (۸) [۵] گیهان * [ف] گیهان خدیو
خوره * [ا] خدیو خوره * [ض د] گیهان خدیو ‖ (۹) [۵] و ازان ‖

گرامي خوازو چهره برکشاید * پدريِ مردم زاد * گوناگون آدمي از مهربانيِ او آرامش گزینند
واز دگرگونگيِ کیش گردِ دوئي برنخیزد * والا دریافت مزاجِ روزگار برشناسد وباندازۀ آن
کاربندد * فراخيِ حوصله * بدیدِ ناملایم از جای نرود وشورشِ بی‌تمیزي دل‌گرفتگي نیارد *
دلاوري پا درآورد * از دلیريِ خداداد سرشتۀ بادافراه دوتائي گیرد و بزرگيِ گنه‌مند از
۵ سرانجامِ آن باز ندارد * کشادگيِ(۱) دست که ومه کامِ دل برگیرد و آرزو به‌تنگنای انتظار نه نشیند *
توکّلِ روزافزون * کارسازِ حقیقي ایزدِ بیهمال را داند و دگرگونگيِ اسباب پراگندگي نیارد *
ایزدی‌نیایش * کامیابي بغنودگي نبرد وناکامي بدرویزه‌گري کالیوه نسازد * سرشتۀ زمامِ
خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشگري پی‌سپرِ بی‌آرامي نیاید و در جست وجوی
ناپایست گرامي انفاس نگذارد وقهرمانِ خشم را فرمان‌پذیرِ آگهي دارد * غضب نابینا
۱۰ بچیره‌دستي برنخیزد وسبکسري کار از اندازه نگذراند * بر فرازِ مدارا جای گیرد * کج‌روشان را
دست‌مایۀ بازگشت باشد وپردۀ بی‌آزرمي دریده نگردد * ودر داوري چنان وانماید که خود
فرمان‌پذیرست وداد خواه کارفرما * آرزومندان براهِ انتظار ننشینند ورضای آفریده در فرمان‌پذیريِ
آفریننده طلبد وخشنوديِ خلق در مخالفتِ(۲) عقل نجوید * همواره جویای حق‌گویان باشد واز
سخنانِ تلخ‌نمای شیرین‌اثر بخشم درنشود * مراتبِ سخن ومدارجِ گذارنده پاس دارد * وبدان
۱۵ قناعت نفرماید که خود ستم نکند بل در قلمرو(۳) بیدادي نرود *

همیشه اندیشۀ نگاه‌داشتِ صحّتِ شخصِ زمانه ومعالجۀ گوناگون بیماري داشته باشد *
چنانچه اعتدالِ مزاج از تکافؤ عناصر پدید آید طبیعتِ عالمیان بتعدیلِ مراتب روی در سویّت
نهد * واز پرتوِ یکتادلي ویکجهتي فراوان مردم یک‌تنه گردند *

جهانیان از چهار گروه بیرون نباشند * مبارزان درشخصِ عالم بسانِ آتش باشند * از شعلۀ عقلِ
۲۰ قهرآمیزِ این گروه خس وخاشاکِ فتنه‌سازيِ شوربختانِ شورش افزا سوخته گردد ودر آشوب گاهِ
دنیی چراغِ آسایش برافروزد * پیشه‌وران وبازرگانان بمنزلۀ باد اند * از کارپردازي وجهان‌نورديِ
این طائفه فیضِ ایزدي پایۀ شمول گیرد ونسیمِ خوشدلي گلبنِ زندگي را ببالاند * اهلِ قلم
چون حکیم وطبیب ومحاسب ومهندس واخترشناس نسبتِ آب دارند * بوسیلۀ جویبارِ قلم
ودانشِ این گروهِ آگاه آبي درخشک‌سالِ گیتي پدید آید وسرابستانِ آفرینش از آبیاريِ
۲۵ شان طراوتي خاص پذیرد * برزه‌گران(۴) وکشاورزان بمثابۀ خاک * بدست‌آویزِ اینان سرمایۀ
زندگي سرانجام یابد واز کارکردِ ایشان تنومندي وشادماني فراهم آید * ناگزیرِ فرمان‌روا آنکه

---

(۱) [د] بکشادگي ॥ (۲) [٨] مخالف ॥ (۳) [ض د] قلم روی * [ف ا] قلم رو او ॥
(۴) [ف ا] برزگران * [ض د] بذرگران ॥

هر یك را در پایهٔ خود داشته جهان‌آبادی پیش‌گیرد و کارآگهي را با قدرداني همدوش دارد * هرآئینه پراگندگیهای زمانه روی در نیستي نهد و ترکیبِ روزگار باعتدال گراید *

وهمچنانکه شخصِ جهان بچهار صنفِ مردم‌زاد حسنِ تعدیل یابد قدسي پیکرِ سلطنت بطبقاتِ چهارگانه غازهٔ انتظام بر رو کشد * نوئینانِ دولت بر اعتبارِ خود نلرزیده برآمدِ کار بجا آورند * وآوردگاه را بلوامعِ ناموسِ دوستي روشن گردانیده دست[1] از جان‌سپاري برنگیرند * و این بخته‌مندانِ بارگاهِ سطوت بجای آتش‌اند هم دل‌افروز و هم دشمن‌سوز * صدرنشینِ آن گروه وکیل * از دانش‌پژوهي بچهار مرتبهٔ اخلاص رسیده نائبِ ملکي و مالي باشد * صفوتکدهٔ کنگشها بنورِ شناسائیِ او فروغ گیرد وجلائلِ امورِ فرمان‌روائي را بژرف نگاهي انتظام بخشد * ترقّي وتنزّل نصب وعزل بصواب دیدِ او باز گردد * دیده ورے باید صائب‌فکر بلندهمّت نیک محضر تونگردل فراخ‌حوصله صاحبِ صلحِ کُل کشاده پیشاني با خویش وبیگانه یکجهت بدوست ودشمن یکسان سنجیده سخن کارکشای راست گفتار مؤدّب موقّر مستشارِ مؤتمن حزم‌آرای دوراندیش آداب شناسِ خلافت رازدانِ سلطنت کار بسته ندارد و از انبوهي دلتنگي نکشد * در برآوردنِ آرزو منّت برخود نهد و بگونیای پایه شناسي کارسازي را اساس دهد * و پیوندِ دلها عزیز دانسته زیردستان را گرامي دارد * و از نابایست واگویه ونکوهیده کردار خویشتن را باز آرد * اگرچه خداوندِ دفتر نیست کارفرمایانِ دفاتر بدو بازگشت نمایند و از دوراندیشي فهرستِ مقاصد با خود برگیرد * میرمال مهردار میربخشي[2] باربیگي قوربیگي میرتوزک میربحر میربرّ میرمنزل خوان سالار منشي قوش بیگي اخته بیگي درین گروه انتظام دارند * باید که هرکدام از دانشِ کردارِ قرینِ او بهره[3] ربای باشد * اولیای نصرت فراهم آرندگان ونگهبانانِ سررشتهٔ داد و ستد درهیکلِ فرمان روائي بسانِ باد هم نسیمِ دلنواز وهم سمومِ جانگداز * بزرگِ ایشان وزیر * ازو بدیوان تعبیر رود * نائبِ مالي اورنگ‌نشینِ اقبالست * پاسبانيِ خزائن وگره‌کشائیِ محاسبات بدوست * صیرفيِ نقدِ عمل آبادسازِ خرابهٔ جهان او را شمرند * الٰهي بنده ایست هندسي کردار میرچشم بیدار مغز گرم خون[4] پرهیزگار کارساز خوش عبارت منقّح‌نویس راست گوی دیانت‌گزین نیك منظر جدکار[5] * اونویسندهٔ صاحب دفتراست * هر گرهے که مستوفي را در معامله افتد بدوربینيِ او کشوده آید * وآنچه نتواند ازپیشِ وکیل کشایش یابد * مستوفی صاحبِ توجیه اوارجه نویس میرسامان ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات مشرفِ گنجور واقعه‌نویس

---

(۱) [ق] گردانیده از جان شمارے ‖ (۲) [ض د] میربُختي ‖ (۳) [ض ا د]بهرهٔ ور[ف] بهرهٔ رهائي [؟] ‖ (۴) [د] گرم خو ‖ (۵) [ض د] جدکار نویسندهٔ صاحب فراست ‖

عاملِ خالصه پیروانِ او * کارکردِ این مردم به‌نیروی دانشِ اوست * برخے فرمان‌دهان
وزارت را نیز جزوے از وکالت شمرده خوهای سترگِ این دو ستونِ پیشطاقِ دولت را دران
یکتائي‌بزمِ نیکوکاری طلبگار باشند * وگاه از نایابیِ وکیل یکے را (که چاشني از صفاتِ او
داشته باشد) مشرفِ دیوان سازند * رتبهٔ او والاتر از دیوان و فروتر از وکیل بود * اصحابِ صحبت
٥ بفروغِ دانائي و پرتوِ ژرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسي و فرطِ مزاجدانی و کشاده‌روئی
و شیوازباني انجمنِ خلافت را آذین[(١)] بندند و بحسنِ عقیدت و خیراندیشي در چارسوی
دولت هزاران بارِ نیکوئي برکشایند * برای روشن و اندیشهٔ درست در عربده‌زارِ دنیے
آز را پای‌بند ساخته شرارهٔ خشمگیني ببارشِ حکمت فرونشانند * و این جوقِ سعادت‌آمود را
در پیکرِ کارکیائي[(٢)] رتبهٔ آب داده اند * چون صافي‌مزاج گردند غبارِ کدورت از نزهتگاهِ
١٠ خاطر بزدایند * چمن‌زارِ محفل بتازگي و شادابي گراید * و اگر از اعتدال برآیند عالمے را
غرقهٔ طوفانِ بلا گردانند و جهانے از موج‌خیزِ حوادث بسیلِ فنا در افتد * سرآمدِ اینها
حکیم * بدستیاریِ دانش و کردار تهذیبِ اخلاق نموده کمرِ همّت در اصلاحِ عالم بربندد[(٣)] *
صدر میرعدل قاضي طبیب منجّم شاعر رمّال و مانندِ آن ازین گروه * اربابِ خدمت
در پیشگاهِ سلطنت پرستاریِ حضور را ملتزم باشند * و این جماعت در ترکیبِ جهان‌آرائي
١٥ خاکي‌پایه * افتادگانِ شاهراهِ بندگي و خاکسارانِ خطرگاهِ قربت اند * اگر از غل و غش بیخته
باشند اکسیرِ وجودند ورنه غبارِ چهرهٔ مقصود * خواص قورچي شربت‌دار آبدار توشکچي
کرکراق[(٤)] و مانندِ آن در سلکِ این طبقه انتظام دارند * گاه از بختمندي و اخترسعادتی یکتائي
پدید آید که گلدستهٔ چارچمنِ اقبال باشد * مسندآرائے اقبال چنانچه شخصِ جهان را
بمرتبه‌آرائي شایسته نظامي بخشد پیکرِ سلطنت را نیز باصلاحِ این چهار گروه حسنِ انتظام دهد *
٢٠ طائفهٔ خردپژوهانِ باستاني چار رکنِ سلطنت چنین نگاشته اند نخست عاملِ درست کردار
نگاهبانِ کشاورز پاسبانِ رعیّت آبادسازِ ولایت مایه‌افزای خزینه * دوم تیماردارِ سپاه
کارسازِ بي منّت * سوم میرداد * از آزمندي و غرض‌پذیري رستگاري یافته بفرازِ
ژرف نگهي و درست‌بیني برنشیند و مدار بر گواه و قسم ننهاده بگوناگون پرسش پی بمقصد
برد * چهارم جاسوس که سوانحِ روزگار بی‌کاستگي و افزودگي رساند و سررشتهٔ راستي
٢٥ و دوریابي از دست ندهد *

---

(١) درهمه نسخها آزین یا ازین نوشته ‖
(٢) [ض] کارکشائي ‖
(٣) [ض د] بندند ‖
(٤) [٥] کرکیراق ‖

و نیزکارکیای دادگر را ناگزیر آنکه بر اورنگِ شناسائي برنشیند و پنج گونه مردم را (که عالمِ انبوه ازان درنگذرد) برشناسد و دانش را فروغِ کردار بخشد * گزیده ترین فرو هیده مردے که شایستگیهای ناگزیرِ وقت از شناسائي بکاربرد آورد و چشم‌سارِ نیکوئي درکوی او فرونرفته کشت‌و‌کارِ دیگران سرسبز گرداند * و چندین قدسي پیکر همزباني و دولت‌آرائیِ خدیوِ جهان را سزاوار[1] * گذشتِ[2] این سعادت بزرگے که رودبارِ خوب کرداری از بوزنِ او برنگذرد و آبشخورِ دیگرے نگردد * اگرچه عاطفت و احترام را درخور لیکن والا پایهٔ اعتبار را شایان نباشد * ۵

و پایان تر ساده‌لوحے که طرازِ نیکي بر آستینِ کردار ندارد و بغبارِ بدی و بدکرداري نیز آلوده‌دامن نیست * هرچند گرامي داشتن را نسزد سایه‌نشینيِ عافیت را سزاوار بود * ازو فروتر غنوده بختے که جز رختِ تباه‌کاری در بنگاه ندارد لیکن جهانیان از گزندِ او ایمن * فرمانفرمای زمان به‌تابشگاهِ ناکامی داشته به بهین اندرزها و جانکاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیکوئي گرداند * و پسترینِ همه بدگوهرے ست که سیه‌کاریِ او تیرگي‌افزای دیگران باشد و از ناستودگيِ او جهانے برنج اندر * اگر داروی پیشین بیمار سودمند نیاید در پایهٔ محبوس داشته از آمیزشِ شهرستانیان باز دارد * و اگر بدین سیاي دلخراش ازان گران‌خوابِ بیدانشي بیدار نگردد در شکنجهٔ غم کشیده بکار و بارِ بنگاه نگذارند * و اگر این علاج نیز در تباه‌مزاجِ او سود بر ندهد از فراخنای کشور رانده آوارهٔ صحرای ناکامي گردانند * و اگر این هم در سرشتِ خبث آگندهٔ[3] او بهي نه بخشد افزرِ[4] شورش از نورِ بینائي و نیروی دست و پا برگیرند * و در گسیختنِ تار و پودِ هستي دلیری ننمایند * خردپژوهانِ آگاه دل هیکلِ آدمي‌زاد را بنای ایزدي دانسته رخصتِ خرابي نداده اند * ۱۰ ۱۵

پس ناگزیرِ اورنگ‌نشینانِ[5] دادگر آنکه بفروغِ دیده‌وری و ژرف‌نگاهی پایهٔ مردم شناخته چهره‌آرای کردار گردند * و ازینجاست آنچه دانش‌اندوزانِ باستاني گذارده اند که والا شکوهانِ بینش‌سوار هرکهترے را بنوکري بر نگیرند و هر پذیرای این پیشه را شایانِ دیدارِ هر روزه ندارند * و هرکرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیهٔ بساطِ تقرّب را سزاوار نشمرند * و هر سزیدهٔ این منزلت در بستانسرای شگفتگي راه نیابد و هر شایستهٔ چنان پایگاه در محفلِ همایون نشست را نزیبد * و هرکه بدین پرتوِ بختمندي روشني گیرد در انجمنِ رازگوئي نگذارند * و هر سعادت اندوزِ این بزمِ آگهي بخلوتکدهٔ سگالشِ ملکي جای[6] نیابد * ۲۰ ۲۵

---

(۱) [ض د] سزاوارست ‖ (۲) [ف] گذشت دست این ‖ (۳) [ف ا] آگندهٔ او آگهي نه‌بخشد ‖
(۴) [۵] افزا * [ض د] افزار ‖ (۵) [د] اورنگ نشین ‖ (٦) [ض د] ملکي راه نیابد ‖

اَلمِنَّةُ لِلّٰه گیهان‌خدیوِ زمانِ ما بدین گزیده خوها چنان آراسته است که اگر سردفترِ اینان
بر خوانند مبالغه نکرده باشند * از فروغِ خرد پایهای مردم شناخته چراغ کردار افروزد
و بکشاده‌روئی بی‌میانجیِ دشوارگزینیِ دریافتِ خود را بحسنِ عمل آراید * پیشوائیِ
جهانِ معنی وکاربردازیِ او را دران فراخنای تقدّس بگونیای گویائی که تواند اندازه
۵ گرفت * واگر نشانے نموده آید ورمزے چند بفرازِ گفت برآرد شنوائی را نیرو ازکجا
آرد ویابندگی را توانائی از که برجوید * همان بهتر که ازان بسیچ خود را باز گیرد
و برخے شگرفکاریِ عالم صورت برطرازد * وآئینِ بهروزیِ منزل و برومندیِ سپاه
وآبادیِ ملک (که کارگاه فرمان روائی ازین سه درنگذرد) بسیرابی گذارش رود * و ارمغانیِ
پژوهندگانِ کارآگاه آماده گرداند که هرکدام ازان دشوارنمای آسان بل آسان‌نمای دشوار است *
۱۰ معامله شناسانِ دیده‌ور و رازدارانِ باستان درین اندیشه که پیشین فرمان‌دهان بی این
روشهای آگهی چگونه کارِ سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرابستانِ دولت بی‌آبیاریِ این
چشمه‌سارِ شناسائی چسان شاداب و سیراب بوده * ازین رو این والا دفتر بدان سه‌گونه
آئین آرایش یافت ولختے سپاس‌گذاریِ نعمت‌رسیدگی بجای آمد *

و چون قدرے هندیِ الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعیینِ حروف کوشش رفت
۱۵ واعرابِ آنرا برنگاشت تا پژوهندگان دشواری نکشند و شورشِ تحریف گردِ فتور نینگیزد *
الف ولام و مانندِ آن را بنگاشتنِ نام زنگ اشتباه بزدود * و چندے را بمنقوطه روشن گردانید *
مشابهِ[1] آنها را بی‌قید گذارش نمود * حروفے که در زبانِ فُرس نیز بودند بقیدِ فارسی
پرده از روی برگرفت چون بای پدید وجیمِ چمن و کافِ نگار وزای مژده * و گاه
بافزایش سه[2] نقطه بسند آید * آنچه درپارسی گفتار هم یافته نشد آنرا بهندی گفته از حیرت
۲۰ باز آورد * و یای روی وتای دست را به تحتانی وفوقانی جدا گردانید * و بای ادب را
اطلاق روشنگر آید * و از نون و واو و یای تحتانی و ها آنچه صریح برزبان آید مطلق گذاشت
وآنچه بعنوان استشمام دریابند چون نونِ جان آنرا بخفی و پنهان پای‌بند ساخت *
و برخے حروف ازان‌گونه باشد که نویسند و نخوانند چون های فرخنده و آنرا بمکتوب
۲۵ گذارش رفت * وضم وکسر که روشنی نداشتند قیدِ مجهول آورد * و چون ماقبلِ الف
ناگزیر زبر دارد و مخفی نیز ساکن بود بچیزے مقیّد نساخت *

---

(۱) [ض د] مشابه * (۲) [ض د] دو نقطه پسند آمد *

دفترِ اوّل در منزل‌آبادي *

آئينِ منزل‌آبادي *

فطرتِ بلند و همّتِ عالي آنست كه ذرّاتِ آفرينش را بي‌گزيدگيِ فلان و بهمان جلوه‌گاهِ نيرنگيِ ايزدي‌قدرت داند و باندازهٔ آن چالشِ دروني وبيروني نمايد و از روى شناسائي با خويش و بيگانه هنگامهٔ قدرداني گرم دارد * واگر بدين پايه نرسد ناگزير از آويزش بپرهيزد وهنجارِ آشتي پيش گيرد * اگر تجرّدگزين است بگرامي خوها خويشتن را آراسته گرداند واگر از وابستگان[(١)] عاشقانه دل درانتظامِ آن بندد وآزادخاطر زيد *

بزرگيِ صورى ومعنوى از سرانجامِ نقير وقطمير باز ندارد و گزيدهٔ بندگيِ دادارِ جهان‌آفرين شمارد * اگر خود نيارد رسيد بژرف‌نگاهيِ سخت و كاردانيِ درست يک دو فروهيدهٔ مردِ خرد پژوهِ بي‌تعصّب جدكارِ شناسادل را بدست آورد و بديدبانيِ ايشان[(٢)] فرا گذارد * فرمان‌روائے كه جز به بزرگ كارها نپردازد كارآگهان ازو شمارے بر نگيرند اگرچه شناسندگانِ انصاف‌گراى آن فسون‌زدگانِ دنيے را لختے معذور دارند چه بيشتر خوش‌آمدگويانِ نقددوست (كه بحيله‌سازي خود را درنيكوان درآرند) گفتارِ تفاوتِ مراتب در پيشِ نظر آرايند وبزرگانِ صورت را بخواب اندازند و همگي انديشه آنكه خود دكان‌آراى داد و ستد گردند و خانهٔ خود را آباد گردانند * فرمان‌دهانِ بخت‌آور جز[(٣)] را از كُل باز نشناسند[(٤)] و به نيروى تائيدِ الٰهي بارِ دو عالم بر دوشِ همّت بر كشند و آزادخاطر و سبكدوش باشند چنانچه حالِ

---

(١) [ا] از وابستگان است ‖
(٢) [ف ا ض د] ايشان واگذارد ‖
(٣) [ف ا و] جزو را ‖
(٤) [ض د] باز شناسند ‖

گیهان خدیو زمان ماست * بدین دیده‌وری در آبادیِ کارخانها (که نخستین پایهٔ جهانبانی است و باستانیان از تعظّم[1] کمتر پرداختی) بنفسِ قدسی وارسد و آئینها‌ی شایسته در هر جا بر نهد و آنرا دست‌آویزِ گردآوریِ رضامندیِ دادارِ بیهمال بر شمارد *

و آبادیِ این شگرف‌کار بر دو چیز است از روی بینش و آگاهیِ احکامِ جهان‌آرا از صفوت‌کدهٔ خاطر ببارگاه پیدائی آوردن و بجدگزینانِ راستیِ‌منش سپردهٔ پاسِ آن داشتن * با آنکه بیشتر کارگذارانِ بیوتات در جرگهٔ سپاه علوفه یابند خرجِ آن سالِ سی و نهم الٰهی سی کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش‌هزار و هفصد و نود و پنج دام بود * مخارجِ این دولت چون مداخلِ آن روزافزون * از صد خانه متجاوز و هر یکے بمثابهٔ شهرے بل ملکے * بدوامِ آگهیِ گیتی‌خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد * و از بختمندی و روشن‌ستارگی هرچند دولت افزاید غمخواری و تیمارداری افزون گردد *

برخے را[2] برای ارمغانیِ آیندگانِ حقیقت پژوه می‌نویسد و چراغِ بینش و کردار بر می‌افروزد و چندے که غازهٔ شمول بر رو دارد و هرسه آبادی را سرمایه در منزلِ آبادی گذارش یافت *

آئینِ خزینه‌آبادی *

آگاه‌دلِ ژرف‌نگاه دریابد که گزین ایزدی‌نیایش و بهین الٰهی پرستش انتظام دادنِ پراگندگیِ روزگار و فراهم آوردنِ پریشانیِ جهانیانست * و آن باز بسته بآبادیِ زمین و معموریِ منزل و سامانِ مجاهدانِ دولت و نیک‌کرداریِ سپاه * وآن در گرو اندیشهٔ درست و تیمارداریِ مردم و اندوختنِ گزیدهٔ مال و خرج بفرمایش خرد * بایست شهری و صحرائی بدو صورت گیرد و شایستگیِ هر دو گروه بدان سرانجام یابد * دادگران دیده‌ور را اندیشهٔ این ناگزران و گردآوریِ آن ناگزیر * و همان طرز که وارستگانِ تجرّدپیشه را فراهم آوردن خواسته و پژوهشِ افزون‌تر از ناگزیر نکوهیده شمارند بر همّتِ تعلّقیانِ شهربند نقیضِ آن نقشِ لزوم دارد * این‌سخن‌سرائیِ[3] ظاهرنگهانِ کوتاه‌بین است ورنه بحقیقت هر دو بناگزرانِ وقت در تگاپو * تهیدستانِ سیردل از خورش و پوشش آن‌مایه برگیرند که نیروی پژوهش آگهی بخشد و گرمی و سردی را پناه شود * وکفایتِ دیگران گنجینه‌آمائی و فراهم آوردنِ اسبابِ سطوت و دیگر امور *

و بدین سگالش دران هنگام که گیتی‌خداوند نقاب برداشته در انتظامِ مهمّات برخے توجّه فرمود اعتمادخان خواجه‌سرا را شایستهٔ خطاب دانسته رازِ دل برون نهاد و بدستمایهٔ کاردانیِ

---

(۱) [ا ض د] تعظیم ‖ (۲) [ه] برخے برای آیندگان * [ض د] برخے را ارمغانی برای آیندگان ‖ .
(۳) [ض] این سخن برائے ظاهر نگهان ‖

او لختی قدسي‌ضمیر ببارگاهِ کردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزایش گرفت و گزین سامانے
چهره برافروخت * در خراجِ هرگونه بوم پژوهش رفت و بشناسائیِ کاردیدگانِ راستي‌منش
حسنِ انجام گرفت *

و برسائیِ که آشنا و بیگانه نشناسد[1] سزاوارِ خالصه و جاگیر جدا شد و یکیک کرور
بدیانت پیشگانِ جدگزین سپردند و بتکچیِ سیرچشم همراه گردانیدند * و برای هریکے گنجورے ۵
سعادت منش مقرّر شد * و بشناسادلي و کشاورزپروري فرمایش رفت که از برزه‌گران زرِ خالص
پژوهش نرود و آنچه برگیرند نوشته بمهر سپارند * و بدین سزیده نمط زنگِ بیدانشي
بزدودند و رعیّت از گوناگون ستم رهائی یافت و خواسته فراواني گرفت و شخصِ
جهانباني ببالید * چون سرچشمهٔ مال صفا پذیرفت سیرچشمے جدگزینِ کوتاه‌دست
بخزینه‌داریِ کُل برگزیدند و داروغهٔ و نویسندهٔ بر او افزودند * حزم‌آرائي بکار رفت ۱۰
و کارآموزي را آئینِ شگرف نهادند * چون دو لک دام. نزدِ گنجورِ هر مرز فراهم شود
بوالا درگاه آورده بدو سپارند و چگونگیِ خواسته را نامه همراه باشد * و برای گردآوریِ
پیشکش گنجینه‌دارے جداگانه گزیدند و مالِ بي‌خداوند را کهبدے قرار گرفت
و آنچه بنذر آورند بپاسبانیِ کارآگهے باز گذاشتند و زرهای وزن و خیرات را بسعادت‌سگالے
سپردند * وگوناگون خرج را گزین آئینها نهاده آمد و نگاهبانانِ راستي‌کار و داروغگانِ شایسته ۱۵
و بتکچیانِ درست‌قلم جدا شدند * خرجِ سالیانه از خزینه‌دارِ جمع بگنجورِ خرج سپرده شود
و بدرست نوشتها کاربند گردد * اواره[2] نویسي برفرازِ آساني برآمد و چمن‌زارِ فرمان‌روائی
شادابي پذیرفت * بکمتر زمانے گنجینها[3] بر آموده شد و لشکرها افزایش گرفت
و سرتابانِ کج‌گرای راهِ فرمان‌پذیری سپردند *

در ایران و توران خزانچي یکے باشد * ازین رو در محاسبه رنجے دراز برند * و از انبوهیِ ۲۰
مال و فزونیِ کار دوازده خزانچي به یتاق‌داریِ اندوختها مقرّر شد نُه برای گوناگون نقود
و سه جواهر و طلا و مرصّع اندوزند * اندازهٔ خزائن ازان بیرونست که بطفیلي گذارش درآید *
در هرچندے[4] بعیارشناسی و پاداشِ کردار نوازش و نکوهش رود و هنگامهٔ تعلّق رونق پذیرد *

و بهر کارخانه گنجورے جداگانه نامزد شد * و شمارهٔ آنها نزدیک بصد رسد * دیده‌ورانِ
هوشمند روز بروز ماه بماه فصل بفصل سال بسال سررشتهٔ داد و ستد را برفرازِ پیدائي آرند ۲۵
و چهارسوي دنیے گرمي افزاید *

---

(۱) [ض د] بشناسد ‖ (۲) [ض] آواره ‖ (۳) [ض د] گنجها ‖
(۴) [ض] هرچند ‖

و نیز بحکم والا یکی از راستانِ سعادت‌آمود زرهای سرخ و سفید همواره در بارگاه[1] عام آماده دارد * بسا مستمندانِ خواهشگر بےرنجِ انتظار کامیاب عشرت گردند * و نیز یك کرور دام در فضای دولتخانه آماده باشد * هر هزار دام در پلاسین کیسه اندازند و آنرا سَهسه[2] خوانند (بفتحِ سین و سکونِ ها[3] و فتحِ سین و های مکتوب) و تودهٔ آنرا گنج * و نیز والاهمّتِ گنجینه پرداز
۵ گرانمند مبلغی حوالهٔ خاصان فرماید که گاه و بیگاه مهیّا باشد و برخی در بهله کرده برسرِدست دارند * ازین‌رو بزبانِ روزگار خرجِ بهله گویند * همه نیرنگیِ عاطفتِ گیتی خداوندست و گوناگون تیمارداریِ مردم * هزار سال بماناد *

آئینِ خزینهٔ جواهر *

اگر بچندی و چونیِ آن پردازد دراز روزگارے باید * لختی ازان نگاشته هنگامهٔ آگهی فراهم
۱۰ می‌آورد و از هر خرمنے خوشهٔ برمیدارد * گیتی‌خداوند گنجورے شناسا دلِ سیرچشمِ درست‌کار نامزد فرمود * بکچیِ کاردانِ راستی‌منش همراه گردانید و جدکارے سعادت‌آمود بداروغگی برنشاند و دیده‌ور جوهریانِ باهم‌انباز را راه داد * و بدین چهار اُستن بنای اساسِ این والا کارگاه نهاده آمد * و هر جنس را پایه قرارداده زنگ‌زدای اشتباه گشتند *

لعل * هرچه ارزشِ آن از هزار مهرکم نباشد در اوّلین پایه گذارند * و از هزار یك کم
۱۵ تا پانصد مهر دوم * از پانصد یك کم تا سیصد سوم * از سیصد یك کم تا دویست چهارم * از دویست یك کم تا صد پنجم * از صد یك کم تا شصت ششم * از پنجاه و نه تا چهل هفتم * از سی و نه تا سی هشتم * از بیست و نه تا ده نهم * از ده پا[4] کم تا پنج دهم * از پنج پا کم تا یك مهر یازدهم * از مهر پا کم تا ربعِ روپیه دوازدهم * و زیاده ازین مرتبه ننهاده[5] اند *

الماس و زمرّد و یاقوتِ سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام گیرند * نخست سی مهر
۲۰ و زیاده * دوم از سی پا کم تا پانزده * سوم پانزده پا کم تا دوازده * چهارم دوازده پا کم تا ده * پنجم ده پا کم تا هفت * ششم هفت پا کم تا پنج * هفتم پنج پا کم تا سه * هشتم سه پا کم تا دو * نهم دو پا کم تا مهر * دهم یک مهر پا روپیه کم تا پنج‌روپیه * یازدهم پنج پا کم تا دو روپیه * دوازدهم دو روپیه پا کم تا ربعِ روپیه *

مروارید * این گرامی گوهر شانزده[6] گونه برشته[7] تاب امتیاز درآمد * سی مهری و افزون را

---

(۱) [ض د] عالم ‖ (۲) [ا ف د] سهنسه ‖ (۳) [ف ا ض د] ها و نون خفی ‖
(۴) [د ض] پاو ‖ (۵) [ض د] آمد ‖
(۶) [ض] شازده ‖ (۷) [ض د] برشتهٔ امتیاز ‖

بیست بیست بریسمانے درآورده به نخستین سلک کشیدند * و از سي پا کم تا پانزده مهر دوم *
از پانزده ربع کم تا دوازده سوم * از دوازده ربع کم تا ده چهارم * از ده پا کم تا هفت پنجم * از هفت
ربع کم تا پنج ششم * از پنج ربع کم تا سه هفتم * از سه ربع کم تا دو هشتم * از دو ربع کم تا یك مهر
نهم * از مهر قدرے کم تا پنج روپیه دهم * از پنج کم تا دو روپیه یازدهم * از دو کم تا یک روپیه پا
بالا دوازدهم * ازان کم تا سی دام سیزدهم * از سي کم تا بیست دام چهاردهم * از بیست کم ۵
تا ده دام پانزدهم * از ده کم تا پنج(۱) دام شانزدهم * هر کدام را بشمارهٔ رتبه برشتها در کشیدند
چنانچه آخرین در شانزده ریسمان در آورده اند(۲) * و بر سرِ هر رشته مهرِ خاص شاهنشاهي شود
و از گزندِ دگرگونگي بر کرانه باشد * و هر مروارید را بروشن‌بیانے نقشِ اشتباه بزدوده آید *

و درسفتن غیر از روزینه و ماهواره بدین ترتیب بخشش رود * هرکه دُر دانهٔ نخستین را شایستهٔ
عِقد گرداند یك چرن * دوم اشت * سوم دسا(۳) * چهارم سه دام * پنجم سوکي * ششم یك ۱۰
دام * هفتم دام ربع کم * هشتم نیم دام * نهم ربعِ دام * دهم خُمس * یازدهم سدس * دوازدهم
سبع * سیزدهم ثمن * چهاردهم تسع * پانزدهم عشر * شانزدهم یازده دانه را یك دام کم(۴) *
نیرنگئِ ارجِ این گران‌مایه جواهر روشنتر ازانست که بنگارد لیکن آنچه امروز گنجینه آمای
گیتي خداوند است بدین تفصیل * لعل یازده تانك و بیست سرخ الماس پنج و نیم
تانك چهار سرخ ارزشِ هرکدام یك لک روپیه * زمرد هفده تانک سه ربع و سه سرخ * ۱۵
قیمت پنجاه و دو هزار روپیه * یاقوت چهار تانك و هشت سرخ ربع کم مروارید
پنج تانك ارزشِ هریک پنجاه هزار روپیه *

آئینِ دار الضرب *

ازانجا که آبادیِ سکّه‌خانه مایه‌افزای خزینه(۵) باشد و روائیِ هر کار ازو رونق پذیرد لختے ازان
بر میگذارد و چمن‌زارِ گفتار را سیراب میسازد * شهری و صحرائي را کار از خواسته برآید و هریکے ۲۰
باندازهٔ خواهش برستاند * آزاد(۶) دستمایهٔ راه گرداند و دل‌بسته آنرا سرمنزلِ مرادِ انگارد *
ناگزیر همه را بدان سروکار(۷) * خردمندش آنرا سرچشمهٔ برآمدِ آرزوهاي دیني و دنیاوي برشمارد
و مردم‌زاد را در پایداریِ هستي از خورش و پوشش ناگذران(۸) * و آن بمیانجیِ چندین رنج فراهم آید

---

(۱) [٥] نیم ॥ (۲) [٥] آمد (۳) [ف] آشا * [ا] اشا ॥
(۴) این لفظ در [ض د] نیست ॥ (۵) [ض د] خزانه ॥
(۶) لفظ آزاد که ضدّ دل‌بسته است صرف در [٥] موجودست * در نسخهاي دیگر ازو نوشته ॥
(۷) [ض د] سروکار افتد ॥ (۸) [ض د] ناگذران آمد ॥

کاشتن و پروردن و درو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و ریسیدن و تنیدن و بافتن
و جز آن * و سامانِ این کارستان بے فراوان یاور صورت نگیرد و یک تنه نیرو بسند نیاید * کارسازي
روز بروز دشوار بل ناممکن * بنگاهے ناگزیر که چند روزه فراهم دارد و آنرا اگرچه خیمه یا گو باشد
منزل نامند * پیدائي و پایندگيِ مردم از پنج پدر مادر فرزند خادم قوت *
۵ پسین کارپردازِ همه * چون بیشتري کالا به نیستي گراید و پایدار نماند هرآئینه بزر احتیاج
باشد * بنابر استواريِ جوهر و سخت پیوندي دیر ماند و از اندک کار بسیار آید و نیز
سفرها رو دهد و برداشتنِ غذاي چند روزه دشوار چه جاي فراوان ماه و سال *

ایزدي عنایت یاور آمد و گرامي گوهرے بر ساحلِ پیدائي افتاد و بے رنج کشي سرمایهٔ
زندگي آماده شد * و ازین جهت پیشانيِ همّت غبارآلودِ ناشایست نیاید و پرستش الٰهي
۱۰ بگزیده آئین پیرایش گیرد * ستایش او افزون از بیانست نرم اندام نیک مزه خوش بو *
ترکیب عنصريِ او قریب باعتدال * و نشانِ هریکے از عناصرِ چهارگانه از چهرهٔ احوالِ او پیدا *
رنگ از آتش و صفا ازهوا و نرمي از آب و گراني از خاک آگهي بخشد ازانجاکه فروغِ هستي بخش
فراوان دارد * و هیچ کدام از آخشیجان گزند نتواند رسانید بآتش نسوزد و هوا درو تاثیر
ننماید و آب بروزگاران دگرگون نکند و خاک نپوساند بخلافِ دیگر فلزّات * ازین رو در
۱۵ حکمت نامهاي باستاني عقل را که تدبیرِ هر کار ازو انتظام یابد ناموسِ اکبر خوانند و زر را
که اسبابِ روزي بآن بازبسته ناموسِ اصغر گویند * از گرامي القابِ او حافظِ عدالت و
مُقوّمِ کُلّي * تقویم اشیا بآن رود و اساسِ معدلت برو * ایزدِ بیهمال براي خدمتگذاريِ
او نقره و مس را روائي (۱) داد و سرمایهٔ روزبهيِ مردم‌زاد گردانید * و بدین دوربیني فرمانروایانِ
دادگر و جهانبانانِ بیداربخت در رواجِ این نقود همّت گماشته اند و دارالضرب را براي
۲۰ عیارافزائيِ این کار آباد ساخته * و معموري درانست که کارپردازانِ شناساي جدگزینِ
راستي منش نامزد گردند و بدوامِ آگهي و دیدبانيِ ایشان پایهٔ عمارتِ عالم انتظام یابد *

آئینِ دستیاران *

نخست داروغه * فروهیده مردے شناسا بآباديِ خرد و فراخيِ حوصله بارِ ناملایمِ همنشینان
بر دوش سبکروحي نهد * و هریک را در کاروبارِ خویش سرگرم دارد و با جدکاري و راستي
۲۵ حسنِ انجام بخشد *

دوم صیرفي * سرانجامِ این سترگ دولتخانه بعیارشناسيِ او وابسته و سررشتهٔ دریافت

---

(۱) [ض] روائي دادهٔ سرمایه ॥

مدارجِ نقود بدستِ حق‌گذارِ او * از فراخيِ زمانه صرّافانِ کارآگاه درين دولت فراهم آمدند
و بتوجّهِ گيتي خداوند زر و سيم بوالا پايگي رسيد * در عجم آنرا دەدهي نامند و عيارِ
زر از ده پايه افزون ندانند * و بهندي زبان باره باني (به با و الف و فتحِ را
و سکونِ ها و با والف وکسرِ نون و سکونِ ياي تحتاني) عياررا دوازده گونه پندارند * پيشتر[1]
طلاي کهنه هن را (بضمّ ها وسکونِ نون زريست در دکن[2] رواج دارد) گزيده دانستي ۵
وعيارِ آنرا ده برشمردے * و بمملکت شناسيِ گيتي خداوند هشت ونيم قرار گرفت *
وطلاي دينارِ گردِ خوردِ[3] علائي را پايهٔ دوازده مي‌انگاشتے * امروز بده و نيم برآمد *
کاردانانِ اين فن ازان تاريخ نامها برسازند وبافسانه باز گذارند و زرِ کيميا پندارند * ميگفتند
طلاي کاني بدين پايه نرسد * بقدسي توجّه بدان عيار رسيد وکارديدگان بشگفت در شدند *
همانا ديگر کمي نپذيرد و مرتبه[4] نيفزايد * سخن گذارانِ راستي منش و جهان نوردانِ ۱۰
درست‌گفتار ازين پايه نشانے نگذارند ليکن چون بگداز برند باريک ريزها جدا شود و بخاکستر
آميزد نادان غش‌کاهي انديشد وشناسا از خاک برگيرد * اگرچه کانيِ چکش‌پذير[5] پذيراي
تکليس گردد و خاکستر شود ليکن طلا بعملِ خاص بحالِ اصلي باز گردد و ديگر لختے
بکمي گرايد * از فروغِ بينشِ گيهان خديو حقيقتِ آن کاهش پيدائي گرفت و
خيانت پيشگان را عيار گرفته آمد * ۱۵

آئينِ بنواري *

مخفّفِ بانواري (ببا و الف و سکونِ نون و واو و الف و کسرِ را وسکونِ ياي
تحتاني) * اگرچه درين سرزمين صيرفيانِ ديده‌ور از آزمون‌کاري[6] برنگ وصفا پايهٔ عيار بر شناسند
ليکن براي دلنشينيِ ديگران اين شگرف قانون درميان آمد * قلمے چندست از مس و مانندِ آن
بر سرِ هريک اندک طلا پيوسته اند و عيارِ هرکدام نگاشته * چون نو آمده[7] را عيار برگيرند خطے ۲۰
چند ازو و ازان نامها فرازِ سنگِ محک بر کشند * بهر که نزديک باشد ازان قسم شمرند *
ليکن در زور و آئينِ کشيدگي يکسان نسبتي بود و گردِ تزوير برنخيزد *

اساس اين برساختنِ طلاست بگوناگون عيار * يک ماشه نقرهٔ خالص و همين قدر مسِ
جيّد را يکجا گداخته بر بدرند و آميخته را با شش ماشه طلاي خالص که عيارِ آن ده و نيم باشد

---

(۱) [د] بيشتر ‖ (۲) [و] دکهن ‖ (۳) . [ف ۱] دينار گرد خورد و علائي را *
[گ] دينارگرد خسرو علا ‖ (۴) لفظ مرتبه در [ض د] نيست ‖
(۵) [ف۱] کاني‌چکش پذيراي‌تکليس ‖ (۶) اين لفظ در [ف ۱] نيست * [و] ديده‌ور آزمون‌کار ‖
(۷) اين لفظ در [ف ۱] نيست ‖

بگداز برند * پارچهٔ زرِ مغشوش فراهم آید یک ماشه ازو شانزده بخش[1] گردانند هریکے
نیم سرخ * هرگاه هفت و نیم سرخ طلاي خالص را با یک حصّه بیامیزند ده بان و ربع
عیارِ آن شود * و اگر هفت سرخ طلاي خالص را با دو حصّه ازان آمیزش بخشند طلاي
ده باني بروي کار آید * و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصّه بگداز برند
۵ عیار ربع کم ده بان قرار یابد * و اگر شش سرخ طلاي خالص را بچهار حصّه
درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد * و اگر پنج و نیم سرخ طلاي خالص را با پنج حصّه آمیزش
دهند نه بان و ربع صورت گیرد * و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصّه پیوند بخشند نه بان
گردد * و چون چهار و نیم سرخ طلاي خالص را با هفت حصّه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر
شود * و اگر چهار سرخ طلاي خالص را با هشت حصّه یکجا سازند بهشت و نیم بان رسد *
۱۰ و چون سه و نیم سرخ طلاي خالص را با نه حصّه بیامیزند هشت بان و ربع پدید آید * و چون
سه سرخ طلاي خالص را با ده حصّه یکجا[2] سازند هشت بان شود * و اگر دو نیم سرخ طلاي خالص را
با یازده حصّه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلاي خالص را با دوازده
حصّه بیامیزند هفت و نیم بان گردد * و اگر یك و نیم سرخ طلاي خالص را با سیزده
حصّه یکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون یك سرخ طلاي خالص را با چهارده حصّه
۱۵ بیامیزند هفت بان عیار ماند * و چون نیم سرخ طلاي خالص را با پانزده حصّه آمیزش
دهند هفت بان ربع کم عیار گیرد[3] * خلاصهٔ عمل آنکه هر نیم سرخِ آغشته تنقیصِ ربع بان در
جوهرِ کامل اندازد و عیارِ آن طلاي مغشوش که در ترکیب دوم صورت گرفته شش و نیم باشد*
چون خواهند که از شش و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخِ نخستین مرکّب را که از نقره و مس
بود با هفت و نیم سرخ مرکّبِ دوم آمیزش دهند بشش بان و ربع رسد * وچون یک
۲۰ سرخ ازان مرکّبِ اوّل با هفت سرخِ مرکّبِ دوم بیامیزند شش بان ماند * و اگر ازین
نیز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ ازان افزایند * در بانواري تا شش بان اعتبار کنند و
کمتر ازان را از پایهٔ حساب اندازند * این کار به بینشِ صاحبِ عیار قرار گیرد و رونق افزاید *

سوم امین * از بے غرضي و کم‌آزي دوست و دشمن ازو ایمن بود و در هنگامِ گفت وگو
دستیارِ داروغه و دیگر مردم گردد * حق باز نماید و گردِ آویزه فرونشاند *
۲۵ چهارم مشرف * باوارهنویسي و معاملهفهمي و دیانتمندي سررشتهٔ خرج و دخل
استوار دارد و روزنامچهٔ خردپسند سرانجام دهد *

---

(۱) [ض د] حصه ‖ (۲) [ض د] یکي ‖ (۳) [ض]. گردد ‖

پنجم سوداگر * طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید * سودِ خویش برگیرد و رونق افزاي کارگاه آید و باج گذاري نموده در آبادئ خزینه کوشد * و فراواني و بارکشائي(۱) این گروه بروزبازارِ معدلت باشد و از کم آزيِ کارفرمایان صورت گیرد *

ششم ذخجور * سرمایۀ سود را پاسباني کند و در داد و ستد راستي را دستیارِ آزرم دارد * و علوفۀ چهار تنِ آوّل و ششمین بتفاوت باشد * فروترِ ایشان بپایۀ احدي رسیده کامیابِ روزگار گردد *

هفتم ترازوکش * مسکوکات برکشد * اگر طلاي صد مهرِ جلالي بسنجد دو دام چهاریك کم مزد ستاند * و اگر نقرۀ(۲) هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصّه از بیست و پنج بخشِ دام * و در مس هزار(۳) دام یازده حصّه * و برهمین نسبت سورشتۀ کم و بیش نگاهدارند(۴) *

هشتم گدازگرِ خام * در گلین تخته چوبهاي خورد و بزرگ برسازد و بروغن بر آلاید و زر و سیم گداخته دران گوها بریزد * شوشها بسته شود * و در مس بجاي چرب ساختن افشاندنِ خاکستر بسند بود * و دست‌مزد در مقدارِ طلاي مذکور دو دام و پانزده حصّه و در نقرۀ مذکور پنج دام و سیزده حصّه و ربع و در مسِ مذکور چهار دام و بیست و یك و نیم حصّه *

نهم ورق‌کش * زرِ آمیخته را بوزنِ شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا(۵) و پهناي شش انگشت * و آنرا پیشِ صاحبِ عیار آورد و او در قالبي که از مس ساخته است اندازه بگیرد و موافق را بسکّۀ عدل نقش کند تا دگرگونگي راه نیابد و از عمل آگهي پذیرد * اجرۀ(۶) او در مقدارِ طلاي مذکور چهل و دو دام و ثلث *

آئینِ صاف کردنِ طلاي غش‌آمیز *

چون اوراق بسکّۀ عدل رسد خداوندِ زر بکارفرمائيِ صاحبِ عیار از آغشتگي برآرد بدین روش * در مقدارِ طلاي مذکور چهار سیر شوره‌نمك و چهار سیر سودۀ خشتِ خام بکار برند * نخست تنگها بصافي آب برشویند سپس بدان دارو بیندایند * بر یکدیگر داشته بپاچك دشتي فروگیرند (بزبانِ هندي اپله(۷)

---

(۱) [ف ا] بارکشائي ؟ ॥ (۲) [ف ا] نقود ॥ (۳) [ض د] در مس بهزار دام ॥
(۴) [ض د] نگاهدارد ॥ (۵) [د] درازي ॥ (۶) [ض د] اجرت ॥
(۷) [فاض‌د] اوپله ||

بضمّ همزه و سکونِ بایِ فارسی و فتحِ لام و هایِ مکتوب خشک سرگینِ صحرائی گاو) *
و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد * و چون بیفسرد خاکستر
از اطراف بر گرفته نگاهدارند و آنرا بزبانِ فارسی خاکِ[1] خلاص گویند و بزبانِ هندی
سلونی نامند * ازو نقره بر آرند و عملِ آن جدا نگاشته آید * و تنگها با خاکسترِ زیر بحال
گدازند و دو بارِ دیگر آتش افروزند و آئینِ پیشین بجای آرند * و چون سه بار آتش بینند
آنرا ستائی نامند * بارِ دیگر بآب صافی بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند
و خاکسترها باز گیرند * و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هزده آتش بر افروزند * سپس
شست و شو دهند * و یکی را صاحبِ عیار بشکند * اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشانِ
رسیدگی داند و اگر درشت یک دارو و سه آتشِ دیگر افزایند * و از هر تنگه یک یک
ماشه بریده تنگه بر سازند و بسنگِ محک عیار گیرند * اگر خالص نشده باشد یک دو
آتشِ دیگر افروزند * و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد *

و باین رنگ عیار نیز گیرند * دو تولچه طلای خالص بردارند و دو تولچه از طلای آتش‌داده
برگیرند * و بیست و بیست تنگهٔ همسنگ از هر دو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش
افروزند و سپس شسته بترازوی عدل برکشند * اگر هر دو برابر آید علامتِ عیار رسیدگی بود *

دهم گدازگرِ پخته * طلای خالص اوراقِ ساخته بگداز برد * و بپیشین طرز شوشه
برسازد * دستمزدِ او سه دام در مقدارِ طلای مذکور *

یازدهم ضرّاب * به نیروی بینش از شوشهای طلا و نقره و مس باندازهٔ مسکوکات
مطلّسات پردازد * مزدوری در طلای مذکور بیست و یک دام و یک حصّه و ربع * و در
مقدارِ نقرهٔ مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر روپیه را مطلّس سازند * و در
مطلّساتِ ریزگی نقره که از ربع بر سازند بیست و هشت دام افزایند * و سرِ[2] هزار دام
بیست دام مزد گیرد * و برای نصفی و ربعی دام بیست و پنج دام و برای هشتم
حصّه که دمری گویند شصت و نه دام *

در ایران و توران بریدنِ مقدارِ مطلّسات بی سندانِ[3] عدل نتوانند و کاردانانِ هند
بی او آنچنان کار پردازند که سرِ موی تفاوت نرود * و این بس شگرف باشد *

دوازدهم مهرکن * نقشِ[4] مسکوک بر فولاد و مانندِ آن نگارش کنند و بدان نقود

---

(۱) [ه و گ] خلاص • [ف ا] خلاصی • [ض د] خالص ॥ (۲) [ف ا] و نیز هزار ॥
(۳) [ا و] بی میزان • [ف] بمیزان ॥ (۴) [ض د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ ॥

نقش پذیر گردد * امروز[1] مولانا علي احمد دهلویست * در هیچ اقلیمی نزدیک باو نشان نمیدهند * و اقسام خطوط بر فولاد چنان بنگارد که بقطعهاي استادان سرآمد برابري کند * او در سلک یوزباشیانست * دو پیاده ازو در دارالضرب باشند * هر دو را ششصد دام ماهیانه بود *

سیزدهم سکّچي * مطلّس را میان دو سکّه بر نهد و به نیروی پتکچي[2] دورویه نقش پذیرد * اجرة در طلاي مذکور یك دام و ده حصّه و در نقرة پنج دام و نه و نیم حصّه و بجهت ریزگي[3] در هزار روپیه یك دام و سه حصّه افزوده اند و در هزار دام سه دام مزد او * در دو هزار نصفيْ دام و چهار هزار ربعی آن سه دام و نوزده حصّه ربع کم * و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام * سکّچی از دست‌مزد خود به پتکچی شش‌یک دهد و جداگانه چیزے معیّن نباشد *

چهاردهم سبّاک * سیم پاک ساخته را قرص بر بندد * در همانقدر پنجاه وچهار دام‌ستاند *

پالایش نقرة * آغشتگيِ او با سرب و جست[4] و مس باشد * در ایران و توران کامل عیار آنرا نیز[5] دهدهي گویند * هندی صیرفیان بیست بسوة بر خوانند * باندازة آمیزه ازان پایه فرود آید و از پنج در نگذرد و کم از ده در پیشگاه توجّه نیاورند * آزمون‌کاران دیده‌ور از رنگ آمیخته بر فراوانيِ جزو آگهی پذیرند * و بسوهان یا بسوراخ کردن شناسای درونه گردند * و نیز بآتش افروخته در آب افسرده گردانند و عیار بر شناسند * در سیاهی سرب و سرخی مس و خاکستری مائل بسفیدي[6] روح توتیا و در سفیدی نقرة افزون باشد *

آئین خاص ساختن آنست * گوے برکنند و قدرے خاکستر سرگین دشتي بریزند و پس ازان بخاکستر چوب مغیلان بر آمایند و نمی داده رکیبي‌وار سازند و آمیخته را درو باز گذارند و باندازة آن سرب بکار رود * و نخستین چاریك آنرا بر بالا نهاده انگشت‌آمود گردانند و بروهامه[7] دمیده بگداز برند * و بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد * و نشانهٔ صافي شدن آنست که گداخته برّاق نماید * و نیز از اطراف

---

(۱) [ض د] و امروز ‖ (۲) این لفظ در [٤] بی نقطه نوشته‌است * [و] پتکچي * [د] بنکچي * [ض] تنکچي * [ف ا] سکّچي ؟ ‖ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای بجهة نویسند و بمعني بطرف بجهت ‖ (۴) [ف ا] خشت ‖ (۵) در [ف ا ض د] این لفظ نیست ‖ (۶) [٤] مائل بسفید ‖ (۷) [ف ا و] بروهامه * در حاشیه نوشته که رومامه بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آتش فروزند بکار آهنگران و زرگران و قلعي گران می آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهونکني باشد * [٤] بروباهه * [ض د] و برو دمامه دمیده ‖

آغاز بستن کند و چون بمیانه‌جا رسد از آب قطرهٔ چند بر افشانند * افروزش ازو بلندی گیرد بسان شاخهای قوچ[1] * قرص بر بندد[2] و بکمال عیار رسد * و اگر باز این قرص بگداز رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد * و آن خاکستر بآمیزش سرب و نقره چون مردارسنگ گردد * و آنرا بهندی کهرل نامند (بفتح کاف و هاي خفي و فتح را و لام) و بفارسي کهنه[3] گویند * عمل آن جداگانه گذارش یابد * پیشتر ازانکه ضرّاب مطلّس سازد از صد تولچهٔ عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ بخالصه بر دارند * و سپس قرصهای صاف را صاحب عیار بسکّهٔ عدل نشانمند گرداند تا دگرگونگي راه نیابد * در باستانی زمان بعیارداني نقره نیز بانواری میساختند * اکنون ازین طرز آگهي افزای بدان نپردازند * اگر از صد تولچه نقرهٔ شاهي که در عراق و خراسان روائي دارد و لاری و منقالي که در توران رائج سه تولچه و یك سرخ رود و از فارجیل فرنگي و رومي و از محمودی و مظفّري گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه و شش و نیم ماشه کم گردد[4] بعیار نقرهٔ شاهنشاهي پیوندد *

پانزدهم قرص‌کوب * نقرهٔ صاف را تاب داده چندان چکش‌کاری کند که بوی سرب نماند * و دست‌رنج آن قدر نقره چهار و نیم دام *

شانزدهم چاشني‌گیر * طلا و نقرهٔ خالص‌کرده بیازماید و قرار پاکي دهد * در تولچه طلا بر گیرد و هشت ورق برسازد و بآئین پیش دارو اندوده بآتش بسپارد * و از باد نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگداز برد * اگر کاهش نیافته باشد شناسای پایهٔ او شود * خداوند عیار بمحك برکشیده دلنشین خود و دیگران نماید * دران مقدار یك دام و ده حصّه مزد ستاند * و در نقره یك تولچه را بهمان قدر سرب در بوتهٔ استخوانی بگداز برد * و چندان آتش دهد که سرب همگي سوخته شود * و آنرا آب زده چندان‌کوبد تا بوی سرب ازو برود * و در بوتهٔ نو گداخته بسنجد * اگر سه[5] برنج کم آید نشان رسیدگي بود وگرنه باز بگدازد تا بآن پایه رسد * دران مقدار سه دام و چهار و نیم حصّه دست‌مزد باشد *

هفدهم نیاریه * (بکسر نون و یاي تحتاني و الف و کسر را و فتح یاي تحتاني و هاي مکتوب) * خاك[6] خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شوید[7] * طلا از

---

(١) [د ا] قوچ ॥ (٢) [ا ف د] بربندند ॥

(٣) [ع] کهنه * [ف] کتسه یا کته * [و] کتسه * [ا] خاکسته * [ض د] کشته * [گ ع] کنه ॥

(٤) [ض د] کم گردد و بعیار ॥ (٥) [ض د] شش ॥ (٦) [ض د و] خاك خالص ॥

(٧) [ف] بشوید ॥

گراني بمرکز گراید[1] * شسته خاک را بهندي‌زبان کَکُرَه گویند (بضمّ کاف اوّل و سکون کاف دوم و فتح را و هاي مکتوب) * آن نیز طلاآمیز باشد و بدیگر عمل که گفته آید کارش بانجام رسد * و آغشتهٔ ته‌نشین را سیماب آمیخته مالش دهند[2] * و بر هر سیرے شش ماشه سیماب بکار رود * او بجذب محبّت طلا را بخود کشد و آنرا در شیشه انداخته طلا بآتش جدا سازند * و در خاکِ آن مقدار طلا بیست دام دو حصّه باز ستاند * ٥

عملِ ککره * باندازهٔ آن پُنهر آمیزند (بضمّ بای فارسي و سکونِ نون و فتحِ ها و سکونِ را) * و رسي را بسرگینِ گاو بر آمیزند (بفتحِ را و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) * و نخستین آمیخته را سوده بدومین آمیزش دهد و ازو غلولهاي دوسیري ساخته بر پارچه خشک سازد *

عملِ پنهر * گوے را بخاکسترِ مغیلان بر آمایند چنانچه در یک من سرب شش ١٠ انگُشت بلنديِ خاکستر باشد * و زیرِ آن هموار ساخته سرب اندازند * بانگشت فروگرفته بگداز برند * سپس انگشت را دور کرده دو گلین تختهٔ خاربسته[3] باز گذارند * طرف دمه بسته جانبِ دیگر را کشوده دارند و بخشتے پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود درکشد * و آن خشت را زمان زمان بر داشته از حالِ سرب آگهی پذیرند * و دران قدر سرب چهار ماشه نقره بخاکستر آمیزند[4] * خاکستر را بآب سرد کنند و آنرا ١٥ پنهر خوانند * دران مقدار سرب دو سیر بسوزد و چهار سیر از خاکستر افزاید * وزنِ آن یک من و دو سیر باشد *

رسي تیزآبیست از اشجار و شوره‌خاک برسازند *

و چون حالِ پنهر و رسي گذارش یافت بر سرِ سخن میرود و عملِ ککره بانجام میرساند *

کورهٔ تنوروار انتظام یابد هر دو دهن تنگ و شکم‌کشاده به بلنديِ یک و نیم گز * ٢٠ و سوراخے در تهِ او داشته گوے دیگر سرانجام دهند * و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که چهار انگُشت خالي باشد و بدو رو[5] (بروهامه ؟) آتش بر افروزند * و چون افروخته گردد یگان یگان ازان غلولها شکسته دران تابشگاه ریزند و بگدازش برند * طلا و نقره و مس و سرب ازان سوراخ بدان گو در آید * و زوائد آنرا برون اندازند و نرم کرده بشویند سرب جدا بر گیرند * و آن‌مایه خاک یکجا فراهم آورند و ازان نیز بکارکردے سود بردارند * کانی را از گو بر گرفته ٢٥

---

(١) [ف] آید ‖ (٢) [ف ا ض د و] بآتش دهند ‖ (٣) [و] خار پشته ‖
(۴) [ض د] آمیزند ‖ (٥) [٤] وبدو رو * [ف] وبدو رد با همه * [ا] بدو رو با همه * [ض د] وبدو روي دمامه ‖

بروش پنهر بگداز برند * سرب بخاکستر آغشته گردد * سي سير سرب بر آيد و ده سير بسوزد وطلا و نقره و مس با اندک سربے بحالِ خود ماند و آنرا بگراوتي گويند (بضمّ با و سکونِ کاف فارسي و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتاني)* و برخے بتقديم کاف بر خوانند *

٥ عملِ بگراوتي گوے بر سازند و در صد تولچه نيم سير خاکسترِ مغيلان اندازند و آن خاک را رکيبي مانند ساخته بدو آمايند و يک تولچه مس و بيست و پنج تولچه سرب افزايند و بانگشت پر کرده بخشت بر گيرند * چون آميخته آب گردد انگشت و خشت برداشته بهيمهٔ مغيلان بر افروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آميزد و طلا و نقرهٔ آغشته جدا شود * و آن خاکستر را نيز کهرل گويند و ازو سرب و مس برآيد و عملِ او گفته شود *

١٠ آئينِ جداکردنِ نقره از طلا *

آميخته شش بار بگداز[1] رود * سه بار با مس و همان قدر با گوگرد چهاچهيا (بفتحِ جيمِ فارسي و های خفي و الف و کسرِ جيمِ فارسي و هاي خفي و یای تحتاني و الف)* دربرابرِ هر تولچه ازان[2] ماشهٔ از مس بر گيرند و ازان[3] ديگر دو ماشه و دو سرخ * اوّل با مس بگدازند سپس با گوگرد * اگر مرکّب صد تولچه باشد صد ماشه از ١٥ مس بکار رود نخستين نصف مذکور باهم آميخته گدازش دهند و ديگر نيمه را دو[4] بار بيااميزند و همچنان گوگرد را دران مراتب بآتش سپارند * و آن آميخته را ريزه‌ريزه ساخته به بوته درآرند و پنجاه ماشه مس بيااميزند و بگدازند * و نزديکِ آن ظرفے پر از آبِ سرد باز گذارند و بر فرازِ آن جاروبے از خس بگسترند و گداخته را بر آن اندازند و بجنبشِ چوبے فراهم شدن نگذارند * سپس آن ريزها را با نصفِ داروی ديگر بر آميزند و در ٢٠ بوته گذاشته بآتش در نهند * و چون بگدازد بر گرفته در سايه گذارند تا بيفسرد * و در برابرِ هر تولچهٔ آميخته دو ماشه و دو سرخ ازين دارو بکار رود چنانچه در صد تولچه يک و نيم ربع سير * در سه دفعه بدان دستور کار بندند و بر فرازِ آن خاکسترِ سفيدی‌گرای نمودار گردد * آن نقره ايست که بدين طرز برآمده * آنرا گرفته جدا نگاهدارند و انجامِ عملِ او گفته آيد * و چون سه سه بار بهر دو دارو بعيارِ آتش رسد آن بسته طلا باشد * ٢٥ بزبانِ پنجاب کيل نامند (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام) و در ديار دهلي پنجر

---

(١) [ف] برند * [ا] بگدازند ‖ (٢) [ف ا] ازان نه ماشه ‖
(٣) در [ف ا] نيست ‖ (٤) [ف] دوبارة ‖

بر خوانند (بکسرِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و را) * و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم عیار بر آید لیکن بسیارے عیار پنج بل چهار پدید گردد *

و برای عیارافزائی او یکے از دو کار ناگزیر[1] * در چهار صد تولچه طلای افزون‌عیار پنجاه تولچهٔ این را بر آمیزند و بعملِ سلونی کمال بخشند یا آنکه به الونی چاره برسازند (بفتحِ همزه و ضمّ مجهولِ لام و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و آن دو بخش سرگینِ دشتي و یك حصّه شوره‌نمك بود * پنجر را شوشها ساخته ورق ورق بر سازند * هر ورقے از یك و نیم تولچه کم نباشد * و بهمن‌تو ازانچه در سلوني میکردند * و آنرا بکنجدین روغن طلا نموده دارو آلایند * در هر آلایش دوبار[2] آتش نرم نرم دهند * و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفروزند * و اگر به پایهٔ والاتر ازین خواهند بارے چند بدان کار بپردازند تا بعیارِ نُه بانی رسد * و خاک آنرا برگیرند و آن بسانِ کهرل باشد *

آئینِ برآوردنِ نقره از آن[3] خاکستر *

آنچه پیش از کارکردِ الوني و سپسِ آن اندوخته باشد دو برابر سربِ خالص آمیخته در بوته اندازند و یک پهر بآتشِ انگشت افروزند[4] * و چون افسرده گردد بآئینِ سبّاکي پاک سازند * و خاکسترِ آن نیز کهرل باشد * و روشهای دیگر در سلوني بکار رود که بر دانا پوشیده[5] نبود *

هزدهم پنی‌وار (بفتحِ باي فارسي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و واو و الف و را)* کهرل گداخته نقره از مس جدا کند * دست‌رنج از یك تولچه نقره یك و نیم دام * بسپاس‌گذاري گرفتنِ سود هر ماهے سیصد دام بدیوان جواب گوید * کهرل را ریزه ریزه برسازد و دریك من یك و نیم[6] سیر تنگار و سه سیر اشخار کوفته خمیر گرداند * و در کورهٔ مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگداز برد * سربِ نقره‌آمیخته دران گو فراهم آید و بعملِ سبّاکي پاک شود * از[7] سربے که ازین جدا شده بخاک آمیزد پذیرِ بار گردد *

نوزدهم پیکار (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و کاف و الف و را) * سلوني

---

(۱) [ف ا] ناگزیر بود || (۲) [ف] دوباره || (۳) لفظ آن صرف در [۵] موجودست ||
(۴) [ف ا] برافروزند || (۵) [ف ا] پوشیده نماند ||
(۶) [ف ا] ونیم سیر سوهاگه تنگار || (۷) [ف ا] ودر سربے ||

و کهول از زرگران شهر خرید نماید و در دارالضرب بگدازش برد * از طلا و نقره سود برگیرد و در هر یک من سلونی هفده دام و در یک من کهول چهارده دام بخالصه جواب گوید *

بیستم نچوئیواله (بکسر نون و ضم مجهول جیم فارسی و سکون واو و کسر یای تحتانئ اوّل و سکون ثانی و واو و الف و فتح لام و های مکتوب) * کهن مسکوکات مسین نقره‌آمیز بگداز برد * و از صد تولچه نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را چون بسکّه رساند مقرّری بازخواست[1] آن جداگانه بود *

بیست و یکم خاک شوی[2] * چون خداوندان مال بگوناگون روش که لختی گذارش یافت سیم و زر برگیرند دارالضرب روفته خاکها به بنگاه برد و آنرا شسته سودے بر دارد و بسیارے را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد * و در ماهے دوازده و نیم روپیه بشکرانهٔ سودمندی گذارد *

و همگی پیشه‌وران دارالضرب در هر صد دام ماه بماه سه دام بسرکار والا رسانند *

آئین نقود جاوید دولت *

چنانچه بقدسی توجّه زر و سیم عیار دیگر گرفت بفراوان پیکر نیز چهره بر افروخت * گنجینه آرایش یافت وجهانیان را نشاط درگرفت * لختی ازان باز میگذارد و شگرفئ کردار می نویسد *

سهنسه (بفتح سین و های خفی ونون پنهان وفتح سین و های مکتوب) گرد نقدیست بوزن صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعل جلالی * یک روی در میانه قدسی نام نگاشته اند و در محراب پنجگانهٔ اطراف السلطان الاعظم الخاقان[3] المعظّم خلّد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافة آگره * و دیگر سو وسط کلمهٔ طیّبه و آیة[4] الله یرزق من یشاء بغیر حساب و گرداگرد اسامئ چهار یار رضی الله عنهم * نخست مولانا مقصود مهرکن کارپردازی کرد * و سپس ملّا علی احمد شگرفکاری نمود * در یک روی افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله افزود و روی دیگر السلطان العالی الخلیفة المتعالی خلّد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابّد عدله و احسانه بر نوشت * و سپس همه را سترده دو رباعئ ملک الشعرا تذکرة الحکما شیخ فیضی برنگاشت * یک طرف

---

(۱) [ف ا] باز خواستهٔ ॥

(۲) [ف] خاک شوئی ॥

(۳) الفاظ الخاقان المعظم در [۸] نیست ॥

(۴) [ض د] و آیهٔ و انّ الله ॥

رباعي

خورشید که هفت بحر ازو گوهر یافت سنگِ سیه از پرتوِ آن جوهر یافت
کان از نظرِ تربیتِ او زر یافت وآن زر شرف از سکّهٔ شاه اکبر یافت

و الله اکبر جلّ جلاله در میان * و جانبِ دیگر

رباعي

این سکّه که پیرایهٔ (۱) امّید بود با نقشِ دوام و نامِ جاوید بود
سیمای سعادتش همین بس که بدهر یك ذرّه نظرکردهٔ خورشید بود

و الٰهي سال و مه در میان نقشِ جاوید گرفت *

و بدین نام و پیکر زریست بوزنِ نود و یك تولچه و هشت ماشه ارز (۲) صد مهرِ گردِ یازده ماشگي * پسین نقش بر آن *

رَهَس (بفتحِ را و ها و سین) نیمهٔ هر دو و گاه این چهارگوشه نیز شود * یك طرف همان نگارِ صدمهري و جانبِ دیگر این رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

این نقدِ روانِ گنجِ شاهنشاهي با کوکبِ اقبال کند همراهي
خورشید به پرورش (۳) ازان رو که بدهر یابد شرف از سکّهٔ اکبر شاهي

آتمه (بهمزه و الف و تای فوقاني و فتحِ میم و هاي مکتوب) چهارم بخشِ سهنسه * گرد و چهارگوشه * لختی همان منقوشِ صدمهري دارند و چندے یک‌طرف این رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

این سکّه که دستِ بخت را زیور باد پیرایهٔ نُه سپهر و هفت اختر باد
زرّین نقدیست کار ازو چون زر باد در دهر روان بنامِ شاه اکبر باد

و دیگر سو پیشین رباعي *

بنْست (بکسرِ با و سکونِ نون و فتحِ سین و سکونِ تاي فوقاني) بدان دو پیکر * پنجِ یکِ اوّلین برسازند * و همچنان هشتم و دهم و بیستم و بیست و پنجم بخشِ سهنسه صورت گیرد *

---

(۱) [گ] پیراهن ‖ (۲) [فا] ارج ‖ (۳) [فا گ] بپروردش ‖

چگل (بضمِ جیم و کافِ فارسي و سکونِ لام) چهارگوشه[2] پنجاهم حصّهٔ سهنسه[1] * قیمت[3] دو مهر *

لعلِ جلالیِ گرد * بوزن و ارزِ دو مهرِ گرد * یک طرف الله اکبر و دیگر جانب یا معین *

۵ آفتابی * گرد بوزنِ یک تولچه و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده روپیه * یک طرف الله اکبر جلّ جلاله و جانبِ دیگر ماه و سال الٰهی و سکّه‌گاه *

الٰهي * گردِ دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم آفتابی[4] منقوش ارج ده[5] روپیه *

لعلِ جلالیِ چهارگوشه * بدان وزن و ارج * یک طرف الله اکبر و جانبِ دیگر جلّ جلاله *

۱۰ عدل‌گتکه (بفتحِ عین وسکونِ دال ولام و ضمّ کافِ فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ کاف و های مکتوب) * گردِ یازده ماشگي قیمت نُه روپیه * یک طرف الله اکبر و جانبِ دیگر یا معین *

مهرِ گرد * در وزن و بها برابرِ عدل‌گتکه لیکن منقوش دگرگون *

محرابی * در وزن و ارج و نقش با مهرِ گرد یکتا *

۱۵ معینِي * چهارگوشه و مدوّر * بوزن و قیمتِ لعلِ جلالي و مهرِ گرد * منقوش یا معین *

چهارگوشه * نقش و وزنِ آن چون آفتابی *

گرد * نیمهٔ الٰهي نقش همان *

دهن (بفتحِ دال و های مخفي و سکونِ نون) نیمهٔ[6] لعلِ جلالي *

سلیمي * نیمهٔ عدل‌گتکه *

۲۰ ربي[7] چهاریک آفتابی *

من (بفتحِ میم و سکونِ نون) * چهاریک[8] الٰهي و جلالی *

نصفيِ سلیمي * چهاریک عدل گتکه *

پنج (بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي جیمِ فارسي) پنجم حصّهٔ الٰهي *

---

(۱) [د] جیم فارسي ‖ (۲) [ف ا د] چهارگوشه سه تولچه و پنج سرخ و ربع قیمت سي روپیه گرد دو تولچه ونه ماشه ارج سه مهر گرد یازده ماشگي ونقش همان پنجاهم حصهٔ الخ ‖
(۳) [د] قیمت دو مهر لعل جلالي * ‖ (۴) [د] بنقش آفتابی منقوش ‖
(۵) [گ] دوازده ‖ (۶) [فا] نیمهٔ چهار یک الهي و لعل جلالي ‖ (۷) [فا] ربعي ‖
(۸) [ض د] چهاریک الهي * جـ لي نصفیٔ سلیمی الخ ‖

پاندو (بباي فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سكونِ واو)* پنجِ يكِ لعلِ جلالي * يك طرف لالهٔ و جانبِ ديگر نسرين نقش كرده اند *

ثمنی * اشت سدّه نيز گويند (بفتحِ همزه و سكونِ شينِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندی و كسرِ سين و تشديدِ دال و هاى خفي) هشت يكِ مهرِ الٰهي يك رو الله اكبر و ديگر سو جلّ جلاله *

كلا (بفتحِ كاف و لام و الف) شانزدهم بخشِ الٰهي * هر دو طرف گلِ نسرين *

ذره * سی [1] و دوم بخشِ الٰهي و در نقش با كلا يكتا *

آئين چنانست كه در سراضربِ [2] حضور از طلا يك يك ماه لعلِ جلالي و دهن و من نقش پذير گردد * و ديگر نقود بےتازه حكم سكّه نپذيرد *

روپيه * سيمين نقديست گردِ يازده [3] و نيم ماشگي * در زمانِ شيرخان پديد آمد * درين دولتِ ابدي‌اعتصام بكمال رسيد و نقشِ تازگي يافت * يك رو الله اكبر جلّ جلاله و ديگر سو تاريخ * از چهل دام اگرچه نرخ افزون و كم شود ليكن در مواجب اين قيمت اعتبار رود *

جلاله * چهارگوشه درين جاويد دولت بدين پيكر شد * در وزن [4] و نقش چون نخستين *

درب (بفتحِ دال و سكونِ را و با) * نيمهٔ جلاله *

چرن (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ را و نون) * چهاريكِ جلاله *

پاندو * پنجم حصّهٔ جلاله *

اشت (بفتحِ همزه و سكونِ شينِ منقوط و تاى فوقانيِ هندی) * هشتم بخش جلاله *

دسا (بفتحِ دال و سين و الف) ده‌يكِ جلاله *

كلا (بفتحِ كاف و لام و الف) * شازدهم حصّهٔ جلاله *

سوكي بيستم حصّهٔ جلاله *

و اين ريزه زرها از روپيه نيز برسازند * دگرگونگي در پيكر بود *

دام مسين نقديست وزن پنج تانك كه يك تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ

---

(۱) [اض د] سي و دو بخش ‖ (۲) [فا] سراخر حضور ‖

(۳) [گ] يازده و ربع ‖ (۴) [ض د] و وزن ‖

باشد * چهلم بخش روپیه * نخست آنرا پیسه گفتی (بفتح بای فارسي و سکون یای تحتاني و فتح سین و های مکتوب) و بهلولي نیز خواندے * امروز بدان نام اشتهار دارد * یکسو ضرب فلان[1] جای و دیگر جانب سال و مه * و اهل حساب هر دام را بیست و پنج حصّه تخیّل نموده هر بخش را جیتل نامند (بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتاني و و فتح تای فوقاني و سکون لام) و در محاسبات بکار آید *

۵ ادهیله (بفتح همزه و کسر مجهول دال و های خفي و سکون یای تحتاني و فتح لام و های مکتوب) * نیمهٔ دام *

پاؤله (بیای فارسي و الف و ضمّ همزه و فتح لام و های مکتوب) چهاریک[2] دام *

دمری (بفتح دال و سکون میم و کسر را و سکون یای تحتاني) هشتم حصّهٔ دام *

سرآغاز سلطنت بیهمال فراوان جا طلا بنام والا بلند پایگی مییافت * امروز از

۱۰ چهار جا بر نگذرد معسکر اقبال بنگاله احمدآباد[3] کابل * نقره و مس دران چهار جای و در ده شهر دیگر عالي رتبگي یابد الهآباس[4] آگره اُجین سورت دهلي پتنه کشمیر لاهور ملتان تانده * و مس تنها در بیست و هشت معموره نقشپذیر آید اجمیر اوده اتك الور بداؤن[5] بنارس بهکر پهره پتن جونپور جالندهر[6] هردوار حصار فیروزه کالپي گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو مندو[7] ناگور سرهند[8] سیالکوت سرونج سهارنپور سارنگپور

۱۵ سنبل قنوج رنتنبهور[9] * بیشتر خرید و فروخت این آبادبوم بمهر گرد و روپیه و دام باشد * مالش و جزآن را آزپیشگان خیانتگرای دستمایهٔ تباهکاري سازند و گوناگون زیانزدگي بمردم رسد * گیهانخدیو همواره باندازهٔ دانش کارپردازان و شناسائي مزاج زمانه تازه آئینی برنهد و آن شورش را چارهگر آید *

نخستین روزگار که سررشتهٔ احکام سلطنت بدیدهوري راجه تودرمل[10] منتظم بود

۲۰ گیتي خداوند مهررا[11] چهارگونه روائي بخشید * اوّل لعل جلالي و آن بگرامي نام روشناس وزن یك تولچه و یك سرخ و سه ربع و عیار بکمال قیمت چهار صد دام * دوم مهرے که عنفوان این دولت جاویدطراز بسکّهٔ شاهنشاهي بلندپایگي یافت وزن یازده ماشه و آن

---

(۱) [ض] فلان جائي ‖ (۲) [فا] چهار یکدام ‖ (۳) [ف] احمد اباد گجرات ‖

(۴) [۵] اله اباس * (ف] الهاباس * [ضد] اله باس ‖ (۵) [ف] بدااون

(۶) [ضد] جالندر ‖ (۷) [ف] میندو * [د] مندو ‖ (۸) [۵] سهرند ‖

(۹) [۵] رنتنبهور * [ف] رینتنبهور * [ضد] رنتهنپور * [ا] رتهنپو ‖ (۱۰) [د] تودرمل ‖

(۱۱) [ض د] مهر را بر چهارگونه ‖

بر سه قسم بود * تمام‌وزنِ کامل‌عیار را ارج سیصد و شصت دام * و اگر بروزگاران تا سه برنج سوده گشتی از همین قسم بر شمرده تفاوت ننهادے * و آنچه از چهار برنج تا شش بسودن کمي پذیرفتی آنرا[۱] نقدِ دوم اندیشیدے ارزش سیصد و پنجاه و پنج دام * و اگر از شش تا نه کاستی پایهٔ سوم گرفتی بها سیصد و پنجاه دام * و افزون‌تر ازین کاسته را بسانِ زرِ نامسکوک دانستی * و روپیه سه گونه روائي داشت * ۵
اوّل چهارگوشهٔ پاک‌سیم بوزنِ یازده و نیم ماشه جلاله نام ارزش چهل دام * گردِ قدیم اکبر شاهي تمام‌وزن تا یک سرخ کم ارج سي و نه دام * و تا دو سرخ کم ارز سي و هشت دام * و افزون ازین[۲] مراتب بحسابِ نقره گرفتی *

دوم بار هژدهم مهرماهِ بیست و نهِ الٰهي عضد الدوله امیر فتح‌الله شیرازي امینِ مهمّات شد * فرمانِ همایون نفاذ[۳] یافت درمهر تا سه برنج و در روپیه تا شش تفاوتِ مالیدگي را از اعتبار ۱۰ انداخته درست وزن شمارند * بیشتر کاسته را همان قدر بازیافت شود نه آنکه تا نُه برنج یکسان شمرند * بنابران بهای مهرِ یک سرخ کم سیصد و پنجاه و پنج دام و کسرے شد و نرخِ یک سرخِ طلای مسکوک که چهار دام و چیزے باشد کم‌اعتبار کردند * در نخستین قانون بکاهشِ یک سرخ پنج دام میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمي اگرچه نیم برنج باشد همان پنج دام حساب میکردند و یک و نیم سرخ کاسته را بده دام کم ۱۵ داد و ستد شدے و آنچه باین پایه نرسیده بود نیز همان میکاستند * و بدین تازه آئین شش دام و چیزے کم شد و بها سیصد و پنجاه و سه دام و کسرے * و آنکه روپیهٔ گرد را از چهارگوشه با درستيِ وزن و عیار یک دام کم‌ارج نمودے برانداخته آمد و گردِ چنان را تا یک سرخ کم چهل دام قرار یافت * و دو سرخ کم را پیشتر دو دام کم بر شمردے اکنون بهای آن یک دام و کسرے کمي پذیرد * چون عضد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه ۲۰ مهرهای جلاله ارز را با گرد قرار داد و کميِ مهر و روپیه را از تعصّب‌منشي و سخن‌پرستي بر همان نخستین طرز مقرّر داشت *

وچون نوبتِ پاسبانيِ احکامِ خلافت بقلیچ[۴]خان رسید آخرین قراردادِ راجه برگرفت لیکن در کميِ مهر که راجه پنج دام بازیافت میذموده[۵] بده دام کم رائجِ بازار داد و معتد گردانید و درآنچه ده دام کاستی دو چندان قرار داد و مهرے که بیش از یک و نیم ۲۵

---

(۱) [ف ا] آنرا بقدر دوم ‖ (۲) [ف ا] از نیم ‖
(۳) [٥د] نفاد * [در دیگر نسخها] نفاذ ‖ (۴) [۸ ف] قلیچ * [ض] قلیج * [د] قل ‖
(۵) [ض د] مینمود ‖

سرخ کم بود بشمارهٔ نامسکوک برگرفت * و روپیه را که بیشتر از یك سرخ کم بود نا زده سکّه انگاشت *

گیهان خدیو اعتماد بر پاسبانان احکام فرموده و از افزونئ مشاغل کمتر برداختی * درین ولا چون برخے از بے سرانجامئ این کارگاه بعرض همایون رسید شایسته آئینے انتظام
۵ یافت * دور و نزدیک کامیاب شادمانی گشت و جهانے از زیان زدگی بر آسود * بیست و ششم بهمن ماه سال سی و ششِ الٰهی دستور دوم برگزیدند لیکن مهر سه برنج کم و روپیهٔ شش برنج کاسته را که تمام وزن برشمرده پذیرائی نیافت * و این دستگاه(۱) فرومایگان خیانت سگال بر انداخته آمد * اگر کارپردازان دارالضرب این قدر کم سکّه نمایند یا خزانه‌داران(۲) زرهای تمام وزن را بدین مقدار کم سازند علاج‌پذیر نباشد * هنگامهٔ راستی آرایش گرفت
۱۰ و جهانے بشادی گرائید * و نیز دزدپیشگان بے آزرم برنجهای سبك برچیده مهر سه برنج کم را شش برنج کاسته گردانیده و شش برنج کم را نُه برنج کم شمرده * و همچنین کاهش(۳) بر افزوده و زرهای سترگ از میان برده و در زیان‌کاری جاوید افتاده * بفرمایش شاهنشاهی از باباغوری برنجها برساختند و سنجیدگی بدان قرار یافت * و نیز دران(۴) سال ماه کوشش فراوان رفت که گنجوران و عمل‌پردازان از رعیّت
۱۵ زر مخصوص طلب ندارند و آنچه از وزن و عیار کمی پذیرد صرف آنرا به نرخ حال بے کم و کاست باریافت نمایند * حکم مقدّس ناراستان را از پا در انداخت و آزمندان را خورسندی(۵) آموخت و همگی(۶) رعیّت را از شورش ستم‌پیشگان رهائی بخشید *

آئینِ درم و دینار *

چون لختے نیرنگئ سکّهٔ شاهنشاهی نگاشته آمد برخے ازین دو نقد برمیگوید و پایهٔ
۲۰ باستانی نقود برفراز پیدائی برمی‌آورد *

درهم (و دراهم نیز منقول) سیمین نقدے بود برتمثال(۷) خستهٔ خرما * در خلافت فاروق گرد گردانیدند و در زمانِ زبیر بکلمهٔ(۸) الله و برکت منقوش شد * و حجّاج بسورهٔ اخلاص نگارین ساخت و برخے گویند نام خود را درآورده(۹) * و طائفهٔ گذارند نخست کسے که سکّه بر درهم زد فاروق(۱۰) بود * بعضے(۱۱) برانند که در زمانِ عبد الملك مروان دینارهای

---

(۱) [ف] و آئین ‖ (۲) [فا] خزینه ‖ (۳) [ض د] کاهش را ‖
(۴) [فا] دران سال و ماه * [ض د] دران حال ‖ (۵) [ۀ فا] خور سندی ‖
(۶) [فا] جمهور رعیت ‖ (۷) [ض د] برمثال ‖ (۸) [ض د] بکلمهٔ الله برکت ‖
(۹) [ۀ] آورده * [ف ا ض د] آورد ‖ (۱۰) [ف] فاروق رضی الله عنه ‖
(۱۱) [ۀ] در بعضے ‖

رومي و دراهم كسروي و حميري معمول بود * بفرمودهٔ او حجّاج يوسف سكّه بر درهم زد * و طائفهٔ چنان سرايند[1] كه حجّاج دراهم مغشوشه را خالص گردانيد و سكّهٔ الله احد و الله الصمد[2] زد[3] * و نام آن دراهم مكروهه شد براي آنكه احترام نام قدسي نميشود يا مردم از تغير بدين نام خواندے * و بعد از حجّاج عمر بن هبيره[4] در زمان حكومت يزيد بن عبد الملك در دارائيِ عراق دراهم را بهتر از حجّاج ساخت * و همچنين خالد بن عبد الله قسري[5] ۵ والي عراق پاكتر[6] گردانيد * و بعد ازو يوسف عمر جودت را بكمال رسانيد * و گويند اوّل كسے كه درهم زد مصعب[7] بن زبير بود و اورا بگوناگون وزن نشان دهند ده يا نه يا شش يا پنج باندازهٔ پنج مثقال * و گويند بيست قيراطي و دوازده قيراطي و ده قيراطي بود * فاروق از هر نوع درهمے برگرفت و چهارده قيراطي كه سه‌يك آن باشد مسكوك گردانيد * و طائفهٔ چنين گذارند در زمان عمر چندگونه درهم روائي داشت هشت دانگي كه اورا بغلي ۱۰ گفتندے (بفتح با و سكون غين منقوط و كسر لام و سكون ياى تحتاني) منسوب براس بغل * او صاحب عيار بود * بفرمودهٔ عمر خطّاب سكّه بر درهم زد * و بعضے گفته اند (بفتح غين منقوط و تشديد لام) منتسب به بغل كه نام[8] دهے است * چهار دانگي كه اورا طبري[9] ناميدے سه دانگي اورا مغربي خواندے يك دانگي[10] يمني نام مجموع[11] را برگرفته نيمه را يك‌وزنه گردانيد * فاضل خجندي گويد درهم در پيشين روزگار دوگونه بود ۱۵ تام[12] هشت دانگي و شش دانگي (دانگے ازان دو قيراط و قيراطے دو طسّوج و طسّوجے دو حبّه) ناقص چهار دانگ و كسرے * ديگر گفتار فراوان ست *

دينار * زرّين نقديست بوزن[13] مثقال بقدر درهم و سه سبع * گويند مثقال شش دانگ است هر دانگے چهار طسّوج و طسّوجے دو حبّه و حبّهٔ دو جو و جوے شش خردل و خردلے دوازده فلس و فلسے شش فتيل و فتيلے شش نقير و نقيرے شش قطمير و قطميرے ۲۰ دوازده ذرّه * پس برين تقدير هر مثقال نود و شش جو باشد * و آن سنگے است كه زر را

---

(۱) [ض د] چنان گويند ॥ (۲) [۵] صمد ॥ (۳) [ف ۱] زد ॥
(۴) [ض د] عمر بن مغيرة * در [ف ۱] صاف نيست ॥ (۵) [۵] قشيرى * [ف] قيشري *
[۱] قنشري * [ض د] قشري ॥ (۶) [ف ۱] پاكيزه برگردانيد ॥ (۷) [ض د] معصب ॥
(۸) [ض د] نام ذهبى است ॥ (۹) [۵] طبرى يا طرى * [ض] طبرى * [د] طيرى *
[ف ۱] بطرى ॥ (۱۰) [۵] يک دانگى * [ض د] يك دانك * در [ف ۱] اين لفظ نيست ॥
(۱۱) اين جمله موافق [۵] است * [ف ۱ ض د ۴] مجموع را بر گرفته همه را يك وزن گردانيد ॥
(۱۲) [ض د] تام ॥ (۱۳) [ف ۱] بوزن مثقال آن بقدر ॥

بدان برکشند و نیز زربست مسکوک * و از برخے کناشات[١] [؟] باستاني چنان آگهي شود که مثقالِ یوناني غیر معمول است و کمتر است بدو قیراط و نیز درهمِ یوناني مخالفِ دراهمِ دیگر است بکاستگيِ سُدس یا ربعِ مثقال *

آئینِ سودِ بازرگان در طلا و نقره و جز آن *

٥ بهای یک تولچهٔ[٢] دهباني یک مهرِ گردِ یازده ماشگي * و اگر ربع بان کم باشد بیک مهر یک تولچه و دو سرخ برگیرند * و اگر نیمهٔ کم شود یک تولچه و چهار سرخ * و اگر سه ربع کم شود یک تولچه و شش سرخ * و اگر طلای نُهباني باشد بیک مهر یک تولچه و یک ماشه باز ستانند * و همچنان در عوضِ کميِ هر بانے ماشهٔ افزون برگیرند *

١٠ سوداگر بصد لعلِ جلالي صد و سي تولچه و دو ماشه و نیم سرخ و ثمنے از طلای هُن که هشت و ربع بان[٣] عیار دارد باز خرد * و بیست و دو تولچه و ده ماشه و نیم سرخ کم در آتش بسوزد و بخاکِ خلاص آمیزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و یک سرخ و ثمن طلاي خالص باقي ماند * چون بوالا سکّه بلندنامي گیرد صد و پنج مهر انتظام یابد و نزدیک[٤] نیم تولچه طلا[٥] بنرخ چهار روپیه * و از خاکِ خلاص

١٥ دو تولچه و یازده ماشه و چهار سرخ طلا و یازده تولچه و یازده و نیم ماشه و نیم سرخ نقره بدست افتد * ارجِ هر دو سي و پنج روپیه و دوازده و نیم تنگه * همگي حاصلِ طلاي مذکور صد و پنج مهر و سي و نُه روپیه و بیست و پنج دام * ازین جمله دو روپیه و هژده و نیم دام کارگران دستمزدِ خود ستانند بروشے که گذارش یافت * پنج روپیه و هشت دام و هشت جیتل را مصالح بکار رود * براي پاک ساختنِ طلاي اصل

٢٠ یک روپیه و چهار دام و یک و نیم جیتل خرج شود (بیست و شش دام و شانزده و نیم جیتل پاچکِ دشتي * چهار دام و بیست جیتل سلوني * یک دام و ده جیتل آب * یازده دام و پنج جیتل سیماب) * و براي کارکردِ خاکِ خلاص چهار روپیه و چهار دام و شش جیتل و ربع (بیست و یک دام و هفت جیتل و ربع انگشت * سه روپیه و بیست و دو دام و بیست و چهار جیتل سرب) * و شش روپیه و سي و هفت و نیم دام را

---

(١) [ع] کناشات * [ف ا] نگاشتات * [ض د] کناشات * در حاشیهٔ [د] بمعنی کردارها * [گ] کنیسات ‖

(٢) [ع] توله ‖

(٣) در [ض د] نیست ‖

(٤) [ف] بنزدیک ‖

(٥) در [ع] نیست ‖

صاحب مال بآن عنوان ستاند که طلا را بدان فائده وام کرده بود و اگر سرمایهٔ خالصه
باشد این وجه بدیوان بازگردد * و صد مهر لعلِ جلالي در بدلِ طلا بردارد * و دوازده روپیه
و سي و هفت دام و سه جیتل و نیم سود گویان بستاند * و پنج مهر و دوازده روپیه
و سه نیم دام درخالصه فراهم آید * و بهمین شماره سود بازرگانان (۱) *

اگرچه بهند طلا آورند لیکن در شمالی کوهسار این مرز فراوان بود و در تبّت ۵
نیز پیدائي گیرد * و از ریگِ دریاي گنگ و سند بآئینی که در کارکردِ سلوني گذارش یافت
فراهم آید * ریگِ بیشتر دریاهاي این بوم با طلا آمیخته است لیکن بواسطهٔ افزونيِ رنج
و بسیاريِ خرج بهر ساحلے این کار سرانجام نیابد *

سیمِ پاك را بیك روپیه یك تولچه و دو سرخ خرید نماید و به نهصد و پنجاه روپیه
نُهصد و شصت و نه تولچه و نه (۲) و نیم ماشه بستاند * درشوشه کردن پنج تولچه و پنج ۱۰
سرخ ربع کم بسوزد * و هزار و شش روپیه انتظام یابد و سیم بیست و هفت و نیم دام برو
افزاید * دو روپیه و بیست و دو دام و دوازده جیتل دستمزدِ کارگران (ترازوکش پنج دام
و هشت جیتل ربع کم چاشنيگیر سه دام و چهار جیتل و ربع گدازگر شش و نیم دام
ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچي (۳) شش و نیم دام) * و ده دام و پانزده جیتل را مصالح
(ده دام براي انگشت و پانزده جیتل را آب) * و پنجاه روپیه و سیزده دام بدیوان جواب ۱۵
گوید * باقي نهصد و پنجاه روپیه عوض نقره برگیرد و سه روپیه و بیست و یك دام و
ده و نیم حصّه سود اندوزد * چون بازرگان سیم ناسره برگرفته بخانهٔ خود پاك سازد
فراوان سود برگیرد * و دریں هنگام که بشرفِ سکّه رسد چندان فائده برندارد *

نقرهٔ لاري و شاهي و دیگر آغشته را بیك روپیه یك تولچه و چهار سرخ خرید شود چنانچه
به نهصد و پنجاه روپیه نهصد و نود تولچه پنج ماشه کم برگیرند * چهارده تولچه و ده ماشه و یك ۲۰
سرخ در سبّاکي بسوزد و در صد تولچه یك و نیم تولچه کاسته گردد * و چهار تولچه و یازده
ماشه و سه سرخ هنگامِ شوشه ساختن در کارکردِ گدازگر (۴) بآتش رود * و یك هزار و دوازده روپیه سرانجام
یابد * و از خاكِ کهرل سه و نیم روپیه برآید * چهار روپیه و بیست و هشت دام ربع
جیتل کم مزدوري بود (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم سبّاك دو روپیه و
نوزده جیتل قرصکوب چهار دام و نوزده جیتل چاشنيگیر سه دام و چهار جیتل گدازگر ۲۵

---

(۱) [ف] و بهمین شماره رود * بازرگانان اگرچه الخ ‖ (۲) [ف ا] و سه و نیم ‖
(۳) [ض د] بتکچي ‖ (۴) [ض] گدازش ‖

شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچی[1] شش و نیم دام) * پنج روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل در گدازانِ[2] آن بکار برند (پنج روپیه و چهارده دام سرب * ده دام انگشت * پانزده جیتل آب) * پنجاه روپیه و بیست و چهار دام ببارگاه سلطنت سپارند[3] * و نهصد و پنجاه روپیه بدلِ نقره * چهار روپیه و بیست و نه دام فائده اندوزد * و بسا هنگام ۵ نقره[4] را ارزان بر خرد و فراوان سود بر دارد *

یك من مس بهزار و چهل و چهار دام بدست افتد سیرے به بیست و شش دام و دو و نیم جیتل * یک سیر در آتش بگدازد * و از سیرے سي دام فراهم آید همگي یك هزار و یک صد و هفتاد دام نقش‌پذیر گردد * ازان میان سرمایه بازرگان بر گیرد و هزده دام و نوزده و نیم جیتل را فائده گویان بردارد * و سي و سه دام و ده جیتل[5] ۱۰ بمزدوري رود * و پانزده دام و هشت جیتل بخرجِ ناگزیر (سیزده دام و هشت جیتل انگشت * یك دام آب * یك دام برای گِل) * و پنجاه و هشت و نیم دام دیوانِ اعلیٰ باز ستاند *

آئینِ پیدایشِ فلزّات * .

ایزدِ جهان‌آفرین چهار آخشیج را بر افروخت و شگرف پیکرها بر افراخت * آتش ۱۵ گرمِ[6] خشكِ سبك علي‌الاطلاق هوا گرمِ ترِ سبكِ مضاف آب سردِ ترِ گرانِ مضاف خاک سردِ خشكِ گرانِ مطلق * حرارت سبکي آرد و برودت گراني * رطوبت بآساني اجزا را از هم جدا سازد و یبوست از جدائي باز دارد * بدین نیرنگ‌سازي چهارگونه مرکّب هستي یافت آثارِ عُلوی معادن نبات حیوان * از تابشِ آفتاب و جزآن اجزای آبی سبکتر شده با هوای برآمیزد و ببالا گراید * آن آمیخته را بخار گویند * و اجزای ۲۰ خاکي بسببِ آن با هوا آمیزش یافته بالاروي نماید * آنرا دخان نامند * وگاه اجزای هوائي نیز بدو برآمیزد * و برخے حکما بخار را بر هر دو گذارش کنند لیکن آنچه از اجزای آبی پیدا مي‌شود آنرا بخارِ تر و بخارِ آبی گویند و آنچه از اجزای خاکي پدید آید بخارِ خشك و بخارِ دخاني * ازین دو برروي زمین ابر و باد و باران و برف و جزآن سرانجام گیرد

---

(۱) [ض] بتکچی • [د] پتکچی ॥
(۲) [ف ا] در گداز آن ॥
(۳) [ف ا] رسانند ॥
(۴) [ض د] نقره را ارزان‌تر خرد ॥
(۵) [ض د] جیتل مزدوری رود ॥
(۶) [ف] آتش گرم و سبک ॥

و در درون[1] زلزله و چشمه و کان * بخار را بمنزلهٔ جسم و دخان[2] را بمثابهٔ روح پندارند * و از هر کدام باختلافِ چگونگي و چندي مايهٔ فراوان انواع بجلوه‌گاهِ هستي درآيد چنانچه دانش‌نامه‌ها باز گويد *

کاني از پنج بيرون نباشد آنچه نگدازد[3] از خشکي چون ياقوت و از تري چون سيماب و آنچه بگداز رود يا نه خايسک پذيرد و نه بآتش افروزد مانندِ زاگ يا پذيرشِ خايسک نکند و بآتش بسوزد چون گوگرد يا پذيراي خايسک باشد و بآتش افروزش نيابد مثل زر * گداختنِ جسم روانيِ اجزاي آن از جهتِ تلازمِ خشک و تر * وخايسك پذيري فرورفتنِ جسم بوجهي که فراخي بتدريج در درازا و پهنا پديد آيد بي آنکه چيزي ازان جدا شود يا بدان پيوندد *

چون بخار با دخان برآميزد بروجهي که نخستين درقدر زياده باشد و پس از آميزش ١٠ و نُضجِ تمام افروزشِ آفتاب او را بربندد سيماب پديدار گردد * و چون هيچ جزوي از دخان خالي نبود خشکي درو محسوس شود و با دست[4] نياميزد و بگريزد * و ازانکه بستگيِ اين بحرارت است گرمي او را نکشايد *

و اگر نزديک باعتدال آميزش يابند رطوبتِ لزج چربي پديد آيد[5] و هنگامِ خمير شدن اجزاي هوائي در شود و برودت بسته گرداند * آن مشتعل باشد * ١٥ اگر دخان و چربي قدري زياده است کبريت بوجود آيد و آن سرخ است و زرد و کبود و سفيد * و اگر دخان بيش و چربي اندك زرنيخ گردد و آن سرخ و زرد باشد * و اگر بخار بيش بود پس از بستگي جوهرِ نفط شود سياه و سفيد * و چون سببِ بسته شدن برودت است بحرارت بگدازد * و از فزونيِ دُهنيّت و رطوبتِ لزج آتش درگيرد و از افزايشِ رطوبت خايسك نپذيرد * ٢٠

با آنکه سرمايهٔ هستيِ اجسادِ سبعه سيماب و گوگرد بود پديد آمدنِ انواع از اختلاف در صفا و تفاوت در آميزش و دگرگونيِ[6] تاثيرِ يکديگر باشد * چون هردو را باجزاي ارضي آميزه نبود و صافي‌گوهر باشند و باهم طبخِ تمام يابند اگر کبريت سفيد و اجزاي سيماب افزون نقرهِ پديدار[7] * و اگر هردو[8] برابر اند و گوگرد سرخ و نيروی

---

(١) [ض د ف ا] و دردرون آن [يعنی زمين] زلزله الخ ‖ (٢) [٤] و دخان مثابه ‖
(٣) [٤] نگذارد ‖ (٤) [٤] با دوست نياميزد ‖ (٥) [٤] آرد ‖
(٦) [ف ا] دگرگونگی را ‖ (٧) [ف ا ض د] پديد آيد ‖ (٨) [٤] اگر هر دو برابر اند و گوگرد سرخ نيروی * [فا] اگر هر دو برابر اند گوگرد سرخ که نيروی رنگين ساختن دارد * [ض د] اگر هر دو برابر اند گوگرد سرخ و نيروي ‖

رنگین ساختن دارو زر چهره افروزد * و در همین صورت اگر بعد آمیزش و پیش از طبخ تام سردی بر بندد خارچینی صورت گیرد * و اورا آهن چینی نیز خوانند و در معدنی طلای خام بود * برخے قسمے از مس انگارند * و اگر تنها گوگرد صاف نباشد و دران افزونیٔ سیماب بود و قوّتِ سوزش[1] همآغوش مس بهم رسد * و اگر بیکدیگر
۵ آمیزش شایسته نبود و سیماب افزون قلعی شود * و برخے گویند سرانجام نیابد بےصفائیٔ هردو * و اگر هردو ردی[2] باشند و سخت مختلط و در سیماب تخلخلِ ارضی و در کبریت نیروی سوختن آهن پدید آید * و اگر درین صورت آمیختگی بر کمال نبود و سیماب افزون سرب چهره افروزد * این هفت گوهر را اجساد نامند و سیماب را امّ الاجساد و کبریت را ابوالاجساد * و نیز زیبق را روح و زرنیخ و کبریت را مثابهٔ[3]
۱۰ نفس پندارند *

وجست[4] که نزدِ برخے روحِ توتیا ست و نزدیک بسرب باشد در حکمت نامها دیده نشد در هندوستان بحدودِ جالور از مضافاتِ صوبهٔ اجمیر کانِ اوست * و اهلِ[5] صنعت برانند رصاص سیمیست جذام گرفتار و زیبق نقرهٔ ایست مفلوج و سرب زریست مجذوم سوخته و نحاس زریست خام * اکسیری پزشک آسا بمقابله
۱۵ یا مماثله چاره نماید *

و دانش‌وران کرداردوست ازین اجساد مرکّباتِ صفاءی برسازند و ازان[6] زیور و ظروف و جز آن صورت گیرد * ازانجمله

سفیدرو * اهلِ هند آنرا کانسی گویند چهار سیر مس و یک سیر قلعی[7] بگداز برده سرانجام دهند *

۲۰ روی * و آن چهار سیر مس و یک و نیم سیر سرب باشد * و اهلِ هند بهنگار نامند (بفتحِ با و ها و نونِ خفی و کاف فارسی و الف و را) *

برنج * هندی‌زاد[8] پیتل خوانند (بکسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی و

---

(۱) [۸ د] سوزش * [ف ا ض] شورش ॥ (۲) [ف] ردي * در دیگر نسخها روي ॥
(۳) [ف] مشابه ॥ (۴) [ف ا] وجست که نزد برخے الخ * [۸] وجست نزد برخے * [ض د] وجست نیز برخے ॥ (۵) [ف ا] و اهل هند و صنعت ॥
(۶) [ض د] و دران زیور ॥ (۷) [۸] قلعي را ॥ (۸) [ض د] هندوي ॥

فتحِ تای فوقانی و لام) * آنرا بر سه نوع سازند اوّل آنکه سرد چکش خورد اجزای او دو و نیم سیر مس و یک سیر روحِ توتیا * دوم گرم چکش پذیرد از دو سیر مس و یک نیم سیر روح (۱) توتیا صورت گیرد * سوم چکش نخورد (۲) و در ریختهگری بکار برند * از دو سیر مس و یک سیر روحِ (۳) توتیا فراهم آید *

سیم سخته * از سرب و نقره و نحاس ترکیب یابد * رنگِ آن سیاه (۴) روشن در نقّاشی بکار آید *

هفت جوش * چون خارچینی پدید (۵) نیست * از شش فلز ترکیب یابد * بعضے این را طالیقون گویند و برخے طالیقون را مسِ معمول انگارند *

اشت دهات (بفتحِ همزه و سکون شین و تای فوقانیِ هندی و فتحِ دال و های خفی و الف و سکونِ تای فوقانی) مرتّب از هشت چیز شش جوهرِ مذکور و روح توتیا و کانسی * و همانا بهفت باز گردد *

کول پتر (بفتحِ کاف و سکونِ واو و لام و فتحِ بای فارسی و سکونِ تای فوقانی و را) از دو سیر سفیدرو و یک سیر مس بس رنگین و خوشنما صورت گیرد * و از قدسی اختراعاتِ شاهنشاهی است *

آئینِ گرانی و سبکیِ هر کدام *

نگارش یافت که مرکّبات از آمیزهٔ بخار و دخان وجود گیرد و آن هر دو از آخشیجِ سبک و گران * و نیز بخارِ تر و خشک گاه چندان باشد که قبل از امتزاج و بعد ازان نضج یابند و گاه (۶) در یکے ازین دو حالت * بنابرین مرکّبے که جزوِ آتشی و بادیِ او غالب بود بر جزوِ آبی و خاکی سبکتر باشد از معدنیے که جزوِ آبی و خاکیِ او زیاده است * و همچنین هر معدنیے (۷) که بخارِ او زیادتی کند بر دخان سبکتر باشد ازانچه دخانِ او زیاده بود از بخار * و همچنین هر کانیے که نضجِ بخار و دخان در وی بیشتر گرانتر باشد ازانچه بدان پایه (۸) نبود چه تخلخل در اجزا و درآمدنِ هوا پیکر را کلان نماید و سبک سازد * و ازین شناسائی دستآویزِ دریافتِ ثقل

---

(۱) [ف ا] روح توتیا فراهم آید ॥

(۲) [ف ا] چکش بخورد ॥

(۳) [ف ا] روح توتیا صورت گیرد ॥

(۴) [ف ا ض] سیاه روش ॥

(۵) [۶] بدید نیست ॥

(۶) [ض د] و گاه یکے ازین ॥

(۷) [د] معدن ॥

(۸) [ض د] مایه ॥

و خفّتِ هر چیز بدست آید * و یکی از گذشتگان تفاوتِ گرانیِ برخی در نظم در آورده * قطعه[۱] *

زروي جثّهٔ هفتاد[۲] و یك درم سیماب   چل و شش است و ز ارزیز[۳] سيّ و هشت شمار
ذهب صد است سرب پنجه و نه آهن چل   برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

و برخی این اندازه[۴] بحروف بر گذارده * قطعه *

۵ نهٔ فلزِّ مستویّ الحجم را چون برکشي   اختلافِ وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل   فضّه ند آهن یکی مسّ و شَبَه مه روي[۵] ماه

چون ازین فلزّات قطعهٔ چند در درازي و پنهائي و پري[۶] برابر گیرند در برکشیدن دگرگون بر آیند * برخی دانش‌اندوزان اختلافِ مذکور را از دگرگونگیِ صورِ نوعیّه انگارند و سبکي و گراني و بر آمدن بر آب و فروشدن درو و مختلف شدنِ اوزان در ترازوی هوائی و آبی بران اندیشند *

۱۰ و بعضی تیزبینانِ ژرف‌نگاه همه را اندازه از آب گیرند * ظرفی خاص بر سازند و آنرا آب‌آمود گردانند * و صد صد مثقال ازانها اندازند * هرقدر آب که بدر آوردن بیرون شود ازان تفاوتِ حجم و ثقل شناخته آید * هرچه آبش بسیار باشد حجمِ او زیاده بود و گراني کمتر و آنچه آبِ او کم بود بر خلافِ آن * چنانچه آبِ نقره در مقدارِ مذکور ده[۷] مثقال ثلث کم است و آبِ طلا پنج مثقال و ربع * و چون قدرِ آبِ هرکدام از وزنِ
۱۵ هوائیِ او انداخته شود باقي مانده وزنِ آبي باشد * ترازوي هوائي آنست که هر دو پلّه در هوا بود و در آبي هر دو بر آب * چه گران را نیروی غرق فراوان بود هر آئینه بصوبِ[۸] مرکز بیشتر شتابد * و اگر یکی از دو بر سطحِ آب بود و دیگری در هوا هر آئینه هوائي اگرچه سبکتر باشد فروتر شود چه هوا لطیف است به نسبتِ آب آن پایه مزاحمت نرساند * و اگر آن آبِ بیرون شده کمتر از وزنِ جسمِ درآورده بود آن جسم در آب فرورود * و اگر بیشتر
۲۰ باشد بر فرازِ آب ایستد * و اگر برابر باشد آن جسم چندان در شود که اعلای[۹] او با سطحِ آب برابر شود * و ابوریحانِ بیروني جدولی بر نهاده برای مزیدِ آگهي آورده شد *

---

(۱) در [د] زروي جثه بهفتاد ویك بود سیماب * چهل و شش صفر ارزیز سی و هشت شمار * و در حاشیهٔ او نوشته است * که صفر بمعنی کانسي باشد ॥ (۲) [ف] بهفتاد ॥
(۳) [۵] در ارزیز ॥ (۴) [ف ا] این اندازه را * [۵] اندازه بحروف برگذارده بدین‌نمط ॥
(۵) [د] صفر ॥ (۶) [فا] پري * [۵] پرائی ؟ * در [ض د] این لفظ نیست ॥
(۷) [ض‌د] دو مثقال ॥ (۸) [فا] بصورت مرکز ॥ (۹) [ف] اعلائی او ॥

نامهای فلزّات وجواهر* [۱]	مقدارِ آبها که بیرون شود بهنگامِ انداختنِ صد مثقال از فلزّات و جواهر*			وزنِ فلزّات و جواهر در آب وقتی که در هوا صد مثقال باشند*			وزنِ فلزّات زمانی که بحجم صد مثقال طلا باشد وچگونگیٔ جواهر درحجمِ صد مثقال نیلی یاقوت*		
	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
طلا	۵ ه	۱ ا	۲ ب	۹۵ صه	۴ د	۲ ب	۱۰۰ ق	—	—
سیماب	۷ ز	۲ ب	۱ ا	۹۲ صب	۳ ج	۳ ج	۷۱ عا	۱ ا	۱ ا
سرب	۸ ح	۵ ه	۳ ج	۹۱ صا	۱ ا	۳ ج	۵۹ نط	۲ ب	۲ ب
نقره	۹ ط	۴ د	۱ ا	۹۰ ص	۱ ا	۳ ج	۵۴ ند	۳ ج	۳ ج
صفر	۱۱ یا	۲ ب	۳ ج	۸۸ فح	۴ د	۳ ج	۴۶ مو	۲ ب	۳ ج
نحاس	۱۱ یا	۳ ج	۳ ج	۸۸ فح	۳ ج	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۳ ج
نحاسِ زرد	۱۱ یا	۴ د	۳ ج	۸۸ فح	۲ ب	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۵ ه[؟]
آهن	۱۲ یب	۵ ه	۲ ب	۸۷ فز	۳ ج	۲ ب	۴۰ م	—	—
قلعی	۱۳ یج	۴ د	۳ ج	۸۶ فو	۲ ب	۳ ج	۳۸ لح	۲ ب	۲ ب
یاقوتِ آسمانی	۲۵ که	۱ ا	۲ ب	۷۴ عد	۴ د	۲ ب	۹۴ صد	۳ ج	۳ ج
یاقوتِ سرخ	۲۶ کو	۸ ح	۳ ج	۷۴ عد	۳ ج	۳ ج	۹۴ صد	۳ ج	۳ ج
لعل	۲۷ کز	۵ ه	۲ ب	۷۲ عب	۳ ج	۲ ب	۹۰ ص	۲ ب	۳ ج
زمرّد	۳۶ لو	۲ ب	۳ ج	۶۳ سج	۴ د	۳ ج	۶۹ سط	۳ ج	۳ ج
مروارید	۳۷ لز	۱ ا	۳ ج	۶۲ سب	۵ ه	۳ ج	۶۷ سز	۵ ه	۲ ب

(۱) گذارش این جدولها در مقدّمه مذکور ست ॥

	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
لاژورد	۳۸ لح	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۵ سه	۳ ج	۲ ب
عقیق	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۴ د	۲ ب
کهربا	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۳ ج	۱ ا
بلّور	۴۰ م	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۳ سج	۳ ج	۳ ج

آئینِ(۱) شبستانِ اقبال *

اورنگ نشینِ گیهان‌بیرای را از اندیشه‌آبادي(۲) خواهشِ طرازآفرین گیرد و کارکرد بشایستگي گراید * پیکرستان حقیقت‌زار گردد و ظاهر چهرهٔ معنی برکشاید * ازین رو فزونيِ پردگیان (که بزرگ‌دانشان را بظلمت‌کدهٔ طبیعت برد) گیتي خدیو را فروغِ(۳) بینش افزود و از نشیبِ تعلّق فرازِ(۴) وارستگي بر آورد * و بگزین روشے منزل آبادي پذیرفت و خاندانها نظام گرفت * از بزرگانِ هندوستان و دیگر کشورها(۵) خواستگاری فرمود(۶) و بدین پیوندِ یکجهتی آشوبگاهِ دنیی آرامش یافت * و همچنان که از فروغِ دیده‌وري شایستگانِ بیروني خدمت را از خاکستانِ خمول برداشته بلندپایگی بخشید پرستارانِ دروني را از پیش‌بیني باندازهٔ هریک پایه برافرازد * کوتاه‌بین چنان پندارد که طلای خاک‌آلود(۷) را گوهرافروز(۸) گردد و ژرف نگاه داند که اکسیرسازي و کیمیاطرازي است * هرگاه رستنيِ جمادے را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامي آدميِ هیچ‌کسان را مردم گرداند چه شگفت *

* بیت *

چه نیکو زدند(۹) این مثل هوشمندان • که اکسیرِ بخت است چشمِ بلندان •

همگی سرمایهٔ انتظام خردپژوهي ژرف نگهي پایه‌شناسي قدرداني کاردوستي بردباری *

(۱) در [ف ا] آئین شبستان اقبال و آئین منزل در یورشها و آئین فرود آمدن اردو و آئین چراغ افروزی پس ازآئین نرخ اجناس نوشته اند ॥ (۲) [ف] اندیشهٔ * [۸] اندیشه خواهش ॥ (۳) [ف ا] فروغ زینت افزود ॥ (۴) [ض د] برفراز ॥ (۵) [۸] دیگر کشور ॥ (۶) [ف ا] فرموده ॥ (۷) [ض د] خاک آلوده را ॥ (۸) [۸] گوهر افروز گرده [یعنی سلطان] • [ف ا]گوهرافروزد * [ض د] گوهر افروز کرد ॥ (۹) [ف] زده است ॥

در خشمناکي بهنجار شتابد و بمهرافزائي اندازه گیرد[1] شنوده را بدور بیني برسنجد و از خیال پرستي کناره گزیند * نیایش‌گري مردم‌زاد سترگ نعمت شناسد و بادهٔ دنیی گزندے بجوهر خرد نرساند *

و نیز بزرگ حصارے بر سازد و دران منازل[2] دلکشا آسایش فرماید * و هر یکے از پردگیان را که از پنج هزار افزونند جداگانه منزلے نامزد گرداند * و جوق جوق برساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد * پرستاران پارساگوهر بداروغگی و دیدبانيِ هر گروهے باز گذارد * و یکے از نیک‌ذاتانِ عفّت سرشت را اِشراف برده‌د * بسانِ بیرون کارخانها آباد گردد و روزيِ هریك درخورِ فراخ گرداند * اگرچه اندازهٔ بخشش بخامه درنگنجد لیکن ماهوارهٔ هرکدام مهین بانو از یك هزار و ششصد[3] و ده روپیه تا بیست و هفت * و برخے پرستارانِ حضور را از پنجاه و یك تا بیست و چندے را از چهل تا دو[4] * و بردربار خاص مشرفے درست‌قلم خدمت‌گذار مقرّر فرماید * داد و ستدِ دروني را هررشته نگاه‌دارد و نقد و جنس بنگارد * آنچه این گروه را خواهش[5] رود باندازهٔ ماهیانه از تحویلداران دروني باز خواهند * یادداشت بمشرفِ آستانه رسد و از دیدِ آن گنجورِ بروني سپارد و درین بازخواست برات نگذرد * و برآوردِ سالیانه نموده باجمال قبض نویسد و بمُهرِ اولیای دولت نشانمند گردد * و سپس بسکّهٔ خاصِ شاهنشاهی (که برای همین کار جدا ساخته اند) روائي گیرد * بدین سند خزانچيِ کُل زر حوالهٔ تحویلدارِ کلّ بروني نماید * او بنگاشتهٔ آن بتکچی بحواله‌دارانِ جزوِ بروني برده‌د * ازانجا بخدمت پذیرانِ دروني اختصاص یابد و با زرِ وقت[6] در علوفه شماره رود *

گرداگردِ شبستانِ اقبال از درون سو پارسا زنانِ آگاه پاسباني نمایند * خاصه بر درگاهِ عفّت‌منشانِ شیوازبانانِ زودیاب حاضر باشند * و برونِ در خواجه‌سرایانِ سعادت‌سگال انتظارِ خدمت برند * وبمسافتے مناسب راجپوتانِ اخلاص‌گزین بدیدباني نشینند * و پس ازان پرده‌دارانِ جدگزینِ راستي‌طراز یتاق‌داری بجا آرند * و از بیرون سو هر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه کشك دارند *

هرگاه بیگمان و زنانِ امرا و دیگر عفائف خواهند که بسعادت کورنش شرفِ اختصاص یابند نخست بخدمت‌پذیرانِ درون آگهی شود و بشایستگی پاسخ گیرند و نوشتهٔ

---

(۱) [ه ض د] اندازهٔ نگیرد ‖ (۲) [ف ا] منزل ‖
(۳) [ض] ششصد و دوه [د] ششصد و دو روپیه تا هشت و هفت ‖ (۴) [د] تا ده ‖
(۵) [ض د] خواهش رو دهد ‖ (۶) [ض د] و باز وقت حساب در علوفه ‖

خود به پیشکاران دربار فرستند * هرقدر پرستار که دران باشد بدرون شتابند * و برخی خاصان تا یک ماه رخصت یابند *

و خدیو عالم با وجود پاسبانان راستی‌منش ژرف‌نگهی خویش باز ندارد و پخته‌کاری بجا آورد *

۵ آئین منزل در یورشها *

همگی آن دشوارگذار لیکن لختی که در شکارها بکار بندند و در سفرهای نزدیک انتظام یابد میغنویسد و نمونهٔ برمی‌نگارد * نخست گلال‌بار (بضمّ کاف فارسي و لام و الف و لام و با و الف و را) شگرف حصاریست گیتی‌خداوند بروی کار آورد * در و دربند[1] آن بس استوار و بقفل و کلید بست وکشاد پذیرد * از صد گز در صد[2] کم نباشد * در شرقي کنار آن بارگاهے ۱۰ دوسرغهٔ پنجاه و چهار خزانه دار بدرازا بیست و چهار گز و پهنا چهارده[3] گز بر پا کنند و درون چوبین راوتيِ بزرگ ایستاده شود و پیرامون آن دیگر سراپردها برافرازند * پیوست آن چوبین کاخے دو آشیانه اساس یابد و آن پرستش‌کدهٔ گیهان‌خدیو باشد * فراز این بر شده صبحگاه کورنش دهند * پرستاران درونی بے دستوری بدان در نشوند * بیرون[4] آن بگزین آئینے بیست و چهار چوبین‌راوتي بدرازا ده گز و پهنا شش گز[5] برافراشته آید * هریکے ۱۵ بقناتها جدا گردد * گزیدگان مشکوی دولت دران عشرت گزینند * و نیز چندین خرگاه و خیمه بر پا شود و بخاصان اختصاص یابد * سایبانهای زردوزی و زربفتي و مخملی زینت بر افزایند * و پیوست آن بطول و عرض شصت گز گلیمی سراپرده ایستاده کنند * و خیمهٔ چند دران ترتیب یابد * اردوبیگیان و دیگر زنان پارسا را آرامش جا باشد *

و بیرون آن تا دولتخانهٔ خاص صد و پنجاه گز طول و صد گز عرض صحنے دلکشا ۲۰ برآرایند و مهتابی نامند * و از هردو طرف آن به پیشین نمط سراچه شکوه افزاید * و در هر دو گز چوب شش‌گزی که یک گز در زمین باشد و درسر آن قبّهٔ برنجی[6] آذرا بدو طناب بیرون و درون استوار گردانند * و دیدبانان بر نمط گذارش یافته پاسباني نمایند * میانهٔ این نشاطگاه صفّهٔ برسازند[7] و بران نمگیرهٔ چهارچوبه سایباني کنند[8] شبانگاه کشورخدا

---

(۱) [فا] در و بند آن * [دض] و دربند آن ‖ (۲) [ض د] صد گز ‖

(۳) این لفظ در [فا] نیست ‖ (۴) [ف] بیرونی آن ‖ (۵) این‌لفظ در [فا] نیست ‖

(۶) [فا] قبهٔ برنجی آرایند وطناب الخ ‖ (۷) [ا] صفّچه برسازند ‖

(۸) [ع] کند * [ض د] کنند * [فا] نمایند ‖

بعشرت برنشینند بجز خاصان بار نیابند * پیوستِ[(۱)] گلال‌بار دوازده شقهٔ سی گزی دائره بندد[(۲)] و در آن بدین فضا کشاید و دران چوبین‌راوتیِ ده گزی و زمین‌دوز چهل‌خزانه بیارایند * و دوازده شامیانهٔ دوازده‌گزی بران سایه افکند * بقناتے چند جدا سازند * این خلوتگاه[(۳)] را ابچکی‌خانه[(۴)] نامند * و در هر نشیمن‌گاه صحّت‌خانهٔ بگزین روش آماده سازند * گیتی‌خداوند طهارتخانه را بدین نام خواند * و پیوستِ آن[(۵)] صد و پنجاه ۵ گز طول و عرض گلیمی پرده سرای شانزده شقهٔ سی و شش گزیِ مربّع بر پا سازند * بدستورِ پیشین چوب و قبّه زینت افزاید * و در میانه جا بارگاه بزرگ هزار فراش ایستاده کنند * هفتاد و دو خزانه دارد و پانزده گز سرغ اوست * بران قلندری بر افرازند بسانِ خیمه از مومجامه و جز آن سبکتر سازند و بر بالا گیرند * در بارش و تابش سودمند آید * و گرداگردِ آن پنجاه شامیانهٔ دوازده‌گزی سایه اندازد * و این دولتخانهٔ خاص را نیز در و دربند ۱۰ باشد * امرای[(۶)] بزرگ و اعیانِ سپاه را بخشیان حکم گرفته گذارند و در سرآغازِ هرماه دستوریِ[(۷)] بار تازگی یابد * و درون و بیرون را بنگارین فرشها بیارایند و گلزارے شگرف نمودار گردد * و بیرونِ این سیصد و پنجاه گز را طناب کشیده شود و در هر سه گز چوبے استوار کنند * گرداگردِ آن مردم بدیدبانی ایستند[(۸)] * این دیوانخانهٔ عام باشد * از همه سو کشک‌داران[(۹)] به پیشین دستور آگهی ورزند * و از مُنتهای این نشاطگاه بدوریِ دوازده طنابِ شصت گزی ۱۵ نقّارخانه جای گیرد و در میانهٔ[(۱۰)] این فضا آکاس‌دیه بر افروزد *

چند نگارش یافته همراه گیرند و فرّاشانِ چابک‌دست یکے را در سرزمینے که میران منزل گزیده باشند ایستاده کنند و آن دیگر را پیش[(۱۱)] برده برآرایند و انتظار گرامی مقدم برند * هر کدام را صد فیل و پانصد شتر و چهار صد ارابه[(۱۲)] و صد کهار بر دارند و پانصد سوار[(۱۳)] منصب دار و احدی و جز آن و هزار فرّاش ایرانی و تورانی و هندی و پانصد بیلدار و صد ۲۰ سقّا و پنجاه درودگر و خیمه‌دوز و مشعلچی و سی چرم‌دوز و صد و پنجاه خاک‌روب پیوسته خدمت گزینند * ماهوارهٔ پیاده از دویست و چهل دام تا صد و سی *

---

(۱) [ض‌د] و پیوستهٔ ‖ (۲) [ض‌د] بندند ‖

(۳) [ض‌د] خلوت خانه ‖ (۴) [۶] انجکی * [فا] انچکی * [ض] ابچکی *

[د] انچکی یا ابچکی ‖ (۵) [۶] آن * [فاض‌د] این ‖ (۶) [ف] امراء ‖

(۷) [۶] دستوریٔ بارالخ * [فاض‌د] هرماه دستوری باز تازگی ‖ (۸) [ض د] بایستند ‖

(۹) [۶] کوشک ‖ (۱۰) [۶] میان ‖ (۱۱) [۶] پیش برده * [فاض‌د] پیش پرده ‖

(۱۲) [ض‌د] عرابه ‖ (۱۳) این لفظ در [ض‌د] نیست ‖

آئینِ فرود آمدنِ اُردو *

خدیوِ عالم هرچند فراهم آوردنِ لشکرها کمتر فرماید بیشتري فیروزي جنود هر صوب که یورش بدان(۱) سو شود در رکابِ نصرت‌اعتصام باشد بل بسیارے از هر ناحیت بکارها باز داشته دستوري همرهي نیابند * از هجومِ مردم و انبوهي سپاه
۵ روزها بسر آمدے که لشکري خانهٔ یکدیگر نیافتے تا به بیگانه چه رسد * گیتي‌خداوند از فروغِ بینش گزین طرزے پدید آورد(۲) و گروهاگروه مردم بر آسودند * برخے زمینِ دلکشا که درازيِ آن هزار و پانصد و سی گز باشد چنانچه نگاشته آمد شبستانِ اقبال و دولتخانها و نقّارخانه انتظام یابد * و سپس راست و چپ و عقب سیصد گز کشاده گذارند * جز کشک‌دار ازانجا نیارد گذشت * و درین میان بدوريِ صد گز جانبِ قُول
۱۰ مریم مکاني و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران و شاهزاده دانیال جا گیرند و راستا شاهزاده سلطان سلیم فرود آید و چپا شاهزاده شاه مراد * و سپس باندک دوري بیوتات قرار یابد * و بعد ازان(۳) سی گز گذاشته بهر گوشه گزین چهارسوئے هنگامه آراید * و هر طرفے باندازهٔ پایه یورتِ امرا قرار گیرد * و چوکي‌دارانِ شنبه و جمعه و پنجشنبه در قلبگاه و از یکشنبه و دوشنبه دستِ راست و از سه شنبه و چهارشنبه بدستِ چپ(۴) پایه پایه عشرت اندوزند *

۱۵ آئینِ چراغ افروزي *

گیهان‌فروز(۵) روشن‌دل نوردوستي را ایزدپرستي شمارد و ستایشِ الٰهي اندیشد * نادانِ تیره‌خاطر دادار فراموشي و آذرپرستي خیال کند * خرد پژوهِ ژرف بین نیکو داند * هرگاه نیایشِ صوري بر گزیدگان طرازِ شایستگي دارد و نکردن(۶) را نکوهیده بر شمارند * بزرگ داشتِ این والا عنصر که سرمایهٔ هستي و پایندگيِ مردم زاد بود
۲۰ چگونه سزاوار نباشد و چرا بدان تباه‌خیال در شود * و شیخ شرف الدین مُنیري چه خوش میگوید هرکرا آفتاب فرو شود اگر با چراغ نسازد چه کند * شعله ازان سرچشمهٔ الٰهي نورست و نشانِ آن گوهرِ قدسي * اگر خور و آذر نبودے غذا و دوا از کجا صورت بستے و چشمِ بینا بچه کار آمدے * آتشِ این شمعِ اقبال آسماني است *

---

(۱) [ف ا] بدان صوب ‖ (۲) [ض د] آورده ‖ (۳) [در [ض د] نیست ‖
(۴) [ض د] چپ مایهٔ عشرت ‖ (۵) [ف ا] فیروز ‖ (۶) لفظ را در [٥] نیست ‖

در شرف آفتاب نیمهٔ[1] روز که فروغ جهان را در گیرد سنگین مهرهٔ سفید تابناک بهندی سورج کرانت گویند (بضمّ سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و کاف[2] و را و الف و نون خفی و تای فوقانی) برابر آفتاب گذارند و لختی پنبه نزدیک دارند * از تابش آتش بدو درگیرد * آن آسمانی آذر بکارآگهان بسپارند * چراغچیان و مشعلچیان و مطبخیان ازان روشنی کار خویش طلبند * چون سال بفرخندگی سپری گردد بتازگی باز ستانند * و آوندے که درو نگاهدارند اگن‌گر نامند (بفتح همزه[3] و کسر کاف فارسی و سکون نون و کاف[4] فارسی و سکون را) یعنی آتش‌دان *

و نیز سپیدگون[5] سنگے رخشا[6] پدید آمد چندرکرانت خوانند (بفتح جیم فارسی و سکون نون و دال و را) او را[7] مقابل ماه دارند * آب تراوش کند *

چون از روز یک گهری ماند خدیو عالم اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار گردد و از هر نقاب[8] جمال جهان‌آرا یکسو شده ظاهر را همرنگ باطن گرداند * و چون روشنی‌بخش جهان نور خویش برگیرد خدمت‌گذاران سعادت‌گرای در دوازده لگنهای زرّین و سیمین کافوری شمعها افروخته در پیشگاه حضور آورند * و یکے از سرایندگان شیوا زبان شمع در دست ایزدی سپاس برگذارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولت روزافزون بر خواند و انجام سخن بدان کند * گیتی‌خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهد و تازه فروغے دریوزه کند *

و چگونگی شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای هنرمندان از نیروی قلم افزون * برخے ده منی و زیاده بر سازند و بچندین پیکر بر آرایند یک شاخه و دو شاخه و جز آن فروغ افروز دیده وران گردد * و از مخترعات قدسی فانوسے ست به بلندی یک گز الٰهی * بربالای آن پنج دیگر * برسر هر کدام صورت جانورے * لختی کافوری شمعها به بلندی سه گز و زیاده بریزند و بزینه گل گیرند * و برای فروغ‌افزائی[9] بیرون و درون مشعلها نیز بر افروزند * شب اوّل و دوم و سوم ماهِ قمری که روشنی کمتر باشد هشت فتیله بر افروزند[10] و از چهارم تا دهم یکیک کم گردد چنانچه در دهم که روشنی افزونی[11] گیرد بیکے بسند نمایند و تا پانزدهم دهم آسا

---

(۱) [ف ا] نیمهٔ روز ‖ (۲) [ض د] وکسر کاف ‖

(۳) [ف ا] بفتح همزه وکاف ‖ (۴) [ف ا] وکسر کاف فارسی ‖

(۵) [ف] سپیده‌گون * [ض د] سفیدگون ‖ (۶) [۵] رخشا * [ف ا ض د] رخشان ‖

(۷) این لفظ در [۵] نیست ‖ (۸) [د] از زیر نقاب ‖ (۹) [ف ا] فروغ آرائی ‖

(۱۰) [ف ا] افروزند ‖ (۱۱) [ف ا] افزون گردد ‖

و از شانزدهم تا نوزدهم بیکیک افزوده آید و بیستم بر منوالِ نوزدهم و در بیست و یکم و بیست و دوم بیکیک افزایند و بیست و سوم بسانِ بیست و دوم و از بیست و چهارم تا سلخ هشت هشت * در هر (۱) فتیله یک سیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود * و برخی جا پیه‌سوز (۲) افروزند و بدل (۳) روغن چربي بسوزد * باندازهٔ بزرگي و خوردي فتیله افزوني و کمي گیرد *

۵ و نیز گیتي خداوند براي رهنموني جویندگانِ درگاه چراغی بر افروخت * پیشِ دربار ستونے چهل‌گزي و بیش بر افرازند و بشانزده طناب استوار گردد * بر افرازِ آن بزرگ فانوسے بر افروزند و آنرا آکاس‌دیه گویند (بهمزه و الف و کاف و الف و سین و کسرِ دال و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * از دور روشني دهد و پژوهندگان ازو پی بدربار برند و شناسایِ جای خویش آیند * پیشتر مردم در یورشها حیرت اندوختي و بمقصد راه نیافتي *

۱۰ و درین کارخانه بسیارے منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند * و علوفهٔ پیاده از دو هزار و چهار صد دام زیاده و از هشتاد دام کم نیست *

آئینِ شکوهِ سلطنت *

شمسهٔ چهارطاقِ فرمان روائي فرهٔ ایزدیست که بے میانجيِ کوششهای اِمکانی دست‌نهادِ ایزدي قدرتست * اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌افزا بصورت‌آرائي دل بر نهند و

۱۵ آنرا چهره‌کشای ایزدي‌فروغ پندارند * لختے ازان بر مي‌نویسد و آئینِ روزگارِ خویش بر میگذارد *

اورنگ بگوناگون پیکر بر سازند مرصّع و زرّین و سیمین و جز آن چهره بر افروزد *

چتر (۴) بگران‌مایه جوهر آرایش یابد و کم از هفت نبود *

سایبان بیضي پیکریست به‌بلنديِ یک گز و دستهٔ او بسانِ چتر بزربفت و مانندِ آن

۲۰ در گیرند * و بوالا گهرها بر آرایند * خدمت‌گزینانِ چابک‌دست آماده دارند و در تابشِ خورشید برابر گیرند و آنرا آفتاب‌گیر نیز گویند *

کوکبه چندے در پیشگاهِ محفل آریزند *

و این هر چهار جز خدیوِ زمان را شکوه نیفزاید *

عَلَم بهنگامِ (۵) سواري همراهِ قُور کم از پنج نبود و همواره در غلافِ سقرلاط دارند *

۲۵ در جشن (۶) و رزم بر کشایند *

---

(۱) این لفظ در [ف ا ض] نیست || (۲) [ض د] پنبه سوز ||
(۳) در نسخها و بدل چربي روغن الخ * [گ] و بدرگاه بدل چربي || (۴) [فا] چهتر ||
(۵) [فا] هنگام || (۶) [ء] در جشن و بزم ||

چترتوق از عالم علم است و کوتاه‌تر ازو و قطاسے چند بر افزایند *

تُمن توق بسان چترتوق لیکن ازو درازتر * در علمها این دو را پایه برتر نهند و آخرین به بزرگ نوئینان اختصاص یابد *

جهنده (بفتح جیم و های خفي و نون پنهان و فتح دال هندي و های مکتوب) هندي[1] علمے ست *

و یك یك ازینها ناگزیر قُور و در بزرگ هنگامها[2] فراوان برسازند *

و آنچه در نقّارخانه بکار برند کورگه بزبان عرف دمامه گویند و هژده جفت کمابیش بلند آوازه گردد *

نقّاره بیست[3] جفت و کم و زیاد[4] در نوازش دارند *

دُهُل چهار ازان به نوا درآید *

کرنا[5] از زر و سیم و برنج و جز آن برسازند و کم از چهار ننوازند *

سرنا[6] عجمي و هندي نُه‌تا بسرایند *

نفیر عجمي و فرنگي و هندي بود و از هرکدام چندے بنوازند *

سنگ (بکسر[7] سین و نون خفي و کاف فارسي) از مس بسان شاخ گاو انتظام یابد و دوتا را بکار برند *

سنج سه جفت ازان نواخته شود *

پیشتر هرگاه چهار گهري[8] از شب و همان قدر از روز ماندے نواخته شدے * اکنون نخست در نیم شبان که نورافزاي جهان رو بفزاز نهد و دیگر هنگام پیدائي آن گیتي‌فروز * پیشتر ازان بیک گهري جادونفسان سحرپرداز بنواختن سرنا زمزمهٔ آگهي در دهند و غنودگان را بیدار گردانند * و پس از یک گهري چاشني کنند * کورگه را لختے بآواز درآورند و کرنا و نفیر و دیگر اسباب شکوه را جز نقّاره بکار برند و پس از اندک زمانے باز بسرنا پردازند و به نفیرهای نشاط‌بخش اصول نگاه دارند * و چون یك گهري دیگر سپري شود در نقّاره‌نوازي کوشش رود * و همه هنرمندان کارپرداز صیت اقبال را بلند گردانند * و هفت چیز عشرت افزاید نخستین مرسل آغاز مرسلي نماید و آن اصولے ست خاص *

---

(۱) این لفظ در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] هنگامه ‖

(۳) [ف] بیست و هفت کم و زیادة ‖ (۴) [ف اض د] زیادة ‖ (۵) [ف] کرناي ‖

(۶) [ف] سرناي ‖ (۷) [د] سینگ بکسر سین و سکون یاي تحتاني الخ ‖

(۸) [ع] گري ‖

سپس به برداشت[1] پردازد و آن نیز اصولے چند است * درین هنگام همگي[2] هنرپردازان بنواختن در آیند * پس ازان زیر نمایند و از بلندي به پستي گرایند * دوم سرائیدن چهار اصول اخلاطي[3] ابتدائي شیرازي قلندري نکر[4] قطره و آنرا نخود[5] قطره هم گویند * یک گهري بدین نمط نشاط افزایند * سوم نواختن خوارزمیهاي باستاني و تازه * خدیو عالم افزون از ۵ دویست اختراع فرمود * که و مه بدان نشاط اندوزند خاصه جلال شاهي و مهامیر[6] کرکت و نوروزي * چهارم بجوش داشتن شادیانه * پنجم پرداختن بمیان دور * ششم توجّه باصول[7] ادفر که راهِ بالا نامند و سپس زیر کنند * هفتم مرسل[8] خوارزمي نواخته بمرسلي گراید و سپس فروگذاشت نموده بدعاي جاوید دولت بانجام رساند و باز همه زیر نمایند * و عبارات دلنشین و اشعارِ جان‌فزا برخوانند و کار به پایان برند * و این روش نیز یک گهري[9] ۱۰ مسرّت‌افروزِ دلها گردد * و پس ازان سرنائیان سحرپردازي نمایند و یک گهريْ دیگر بااین بهجت سپري گردد و بدلکش روشے انجام یابد *

خدیوِ جهان چنانچه در علمِ موسیقي آن پایه دارد که صاحبانِ این فن را نبود همچنان در مراتبِ عملِ این مشکلِ آسان‌نما پیش‌دستي دارند خاصه نقّاره‌نوازي *

درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت‌گراي اند * ماهیانهٔ پیادگان ۱۵ از سیصد و چهل دام زیاده و از هفتاد و چهار کم نبود *

آئینِ نگینِ شاهنشاهي *

منشورآرائيِ هر سه رکنِ سلطنت بدو روائي گیرد بل هر گروه را در معامله ناگزیر * عنفوانِ اورنگ‌نشیني مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازي کرد * و بر گردِ سطحِ فولادي نامِ[10] گرامي و نیاگانِ والا تا صاحب‌قراني بخطِ رقاع نگاشت و سپس تنها قدسي ۲۰ اسم بخطِ نستعلیق چهره‌افروز گردانید * و بکارِ داد خواهي محراب آسا انتظام یافت و بگردِ نامِ اقدس این بیت نقش پذیرفت *

* بیت *

راستي موجبِ رضاي خداست * کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

---

(۱) [ض د] ببرد‌ست ‖ (۲) [ض د] کلّي ‖ (۳) [ف ا] احلاطي ‖
(۴) [د] مکر ‖ (۵) [ف] نجود یا بخود * [ا] نجود ‖
(۶) [ف ا] و مهاجري کرکت * [ض د] مهاسر کرکت * [۸] مهامیر کرکت ‖
(۷) [۸ ف ا] باصول ادفر * [ض د] اوفر ‖ (۸) [۸] مرسل سر [یا سپر] زیر خوارزمي * [ف] هفتم مرسل بی زیر * [ا] مرسل پی زیر الخ * [ض د] مرسل خوارزمی ‖
(۹) [ف ا] گهري عشرت اندوز دلها ‖ (۱۰) [ا ض د] نام گرامي نیاگان ‖

و تمکین مهرِ دوم (۱) از نو بر ساخت * پس ازان مولانا علي احمد دهلوي در نگارشِ آن دو (۲) سحرپردازي نمود * گرد (۳) خرد ازو به آزرك تعبير رود و فرمانِ ثبتي بدو اعتبار گيرد * و بزرگ درو نامِ والاي نياكان نيز بر نوشت * و بسلاطينِ آفاق قرار گرفت و امروز بهره‌ور كار رونق افزا * و براى ديگر احكام چهارگوشه مهرے باشد به الله اكبر جلّ جلاله نقش پذير گشت * و بجهتِ شبستاني كارها مهرے خاص نامزد شد (۴) * و براى خَتامِ (۵) فرامين مهرے جداگانه بر ساختند و صورتے چند نگارش يافت *

مولانا مقصودِ هروي از پرستارانِ جنّت آشياني بود * رقاع و نستعليق نيكو مي‌نگاشت * اسطرلاب و كُره و مِسطرے (۶) چند چنان برساخت كه كارديدگان را بشگفت در آورد * و از توجّهِ شاهنشاهي شگرف‌دستے يافت و طرازِ يكتائي گرفت *

تمكينِ كابلي در بنگاهِ خود نشو و نما يافت و اين صنعت بجائے رسانيد كه نخستين در تنگناي رشك در شد و نستعليق را ازو بر گذرانيد (۷) *

مير دوست كابلي عقيق را برقاع و نستعليق پيراستے * اگرچه بديشان نرسد ليكن رقاعِ او خوش‌آينده‌تر از نستعليق بود * و در عيارشناسي درست (۸) بينشے داشت *

مولانا ابراهيم در عقيق‌نگاري شاگردِ برادرِ خود شرفِ يزديست ليكن كار از باستاني اوستادان در گذرانيد (۹) و رقاع و نستعليق او از كارنامهٔ خوش‌نويسان جدا نتوان ساخت * لعلهاي گران‌ارجِ شاهنشاهي بنقشِ لعلِ جلالي آرايش‌دادهٔ اوست *

مولانا علي احمد دهلوي فولاد را كسے برابرِ او نياراست * خطشناسان او را درين صنعت بے همتاى روزگاران دانند * و از نگارشِ او اوستادانے (۱۰) بر سازند * غير از تعليق خطوط را بوالا پايگي رسانيد ليكن نستعليق را بس دلفريب آرايد * اين پيشه را از پدرِ خود شيخ حسين بر گرفت و از ديدِ كاركردِ (۱۱) مولانا مقصود كشايش يافت و از همه در گذرانيد *

آئين فرّاش‌خانه *

جهان‌آراى صورت و معني اين كارگاه را گزيدهٔ مسكن و پناهِ گرمي و سردي و نگاهبانِ باران و پيرايهٔ سلطنت انگارد * و آرايشِ آنرا از شكوهِ (۱۲) فرماندهي دانسته ايزدي

---

(۱) [ف] دومين ‖ (۲) اين لفظ در [ف ا] نيست ‖ (۳) [ف] گرد و خورد ازو بازوك * ‖ (۴) [ف ا] شده ‖
(۵) [ض د] اختتام ‖ (۶) الفاظ و كره و مسطري در [ء] نيست ‖
(۷) [ف] در گذارنيد ‖ (۸) [ض د] درست منشي ‖ (۹) [ض د] گذرانيده ‖
(۱۰) [ء] دو شادي * [ف] نگارش اوشادي ‖ (۱۱) [ء] كار مولانا ‖ (۱۲) در [ف ا ض د] نيست ‖

پرستش بر شمرد * از کارآگهي در چگونگي و چندي افزایش[1] یافت و بنو طرزها چهرهٔ نشاط بر افروخت * لختے ازان مي نویسد و پژوهندگان را نمونهٔ میگذارد *

بارگاه در بزرگے[2] آن ده هزار کس افزون سایه‌نشین گردند * هزار فرّاشِ چابکدست یك هفته به نیروي آلاتِ جر ایستاده کنند * بیشتر دو سرغه باشد و هر یك بچندین ۵ آهن‌جامه پیوند یابد * و در سادهٔ آن که زربفت و مخمل و طلا بکار نبرند ده هزار روپیه و افزون بخرج رود * و ارزِ پرکار[3] بگفت در نگنجد * و بر همین قیاس حالِ دیگر اقسام *

چوبین راوتی (برا و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) بده ستون افراخته آید * از هر یك لختے بزمین فرو برند * و همه در بلندي برابر مگر دو که تیر بران افتد قدرے افزون * و بداسه بالا[4] و زیر استواري افزاید و چند ترك ۱۰ بر تیر و داسه گذارند * همه را آهن جامه بطرزِ نر و مادگي پیوند دهد * دیوار و سقف از بافتهٔ نی اساس یابد * و دروازه یکے یا دو بر کشایند و باندازهٔ داسهٔ زبرین صفّهٔ بر بندند * درون بزربفت و مخمل آرایند و بیرون بسقرلاط[5] و بریشمین نوارے کمربند گردانند *

دو آشیانه منزل بهژده ستون بر افرازند * ستونهای شش‌گزی برپا کنند و ۱۵ تخته‌پوش گردانند و بر فرازِ آن بطرزِ نر و ماده ستونهای چهار درعي پیوند دهند و بالاخانهٔ آماده گردد * و درون و بیرون بدانسان آرایش یابد و در یورشها بشبستانِ اقبال انتظام گیرد * این قدسي منزل بفروهیده مردِ انفسي و آفاقي ماند یك روی بخلوتگاه[6] تقدّس و دیگر[7] به نگارین هرای کثرت * ایزدی پرستش درین نزهتکده[8] شود و نیایشِ خورشیدِ والا ازینجا سر آغاز باشد * سپس پردگیانِ مشکوي والا کامیابِ دیدار آیند و پس ازان بیرونیان بکورنش ۲۰ سعادت اندوزند * و در سفرها معتاد دیدن بیشتر درین منزل بجا آید و جهروکه خوانند (بفتحِ جیم و های خفي و ضمِّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ کاف و های خفي) *

زمین دوز گوناگون طرز بر سازند و یك سرغه دوسرغه باشد و پردها درمیان آویخته مرتبه مرتبه گردانند *

---

(۱) [ۀ ف ا] افزایش یافت افزوده اند و بنو طرزها ‖ (۲) [ۀ] در برزگاه آن ‖
(۳) [ۀ] ارز پرکار * [ف ا ض د] از پرکار ‖ (۴) [ف] بالا وزیر نیز استوایي ‖
(۵) [ف ا] ابریشمین ‖ (۶) [ض د] بخلوتخانه ‖
(۷) [ۀ] و دیگر * [ف ا] و دیگرے * [ض د] و دیگر سو ‖ (۸) [ض د] نزهتگاه ‖

عجائبی[1] كه شاميانه بچهار ستون بر افرازند پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و
یك لخت نيز برسازند و يك سرغه بر پا شود *

منڈل (بفتحِ ميم و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندی و سکونِ لام) پنج شاميانهٔ پيوسته
باشد بچهار ستون بر افراشته آيد * گاه چهار را فروهلند خلوتكدهٔ[2] سرانجام يابد و گاه
هر چهار را بالا كشند و گاه ضلعی بر كشايند و عشرت اندوزند *

اته كهنبه (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانیِ هندی و های خفی و فتحِ كاف و های
خفی و نونِ پنهان و فتحِ با و های خفی) هفده شاميانه جدا و پيوسته انتظام يابد و
به هشت[3] ستون بر افراخته آيد *

خرگاه بروشها برسازند * يك دری و دودری شود *

شاميانه گوناگون باشد و از دوازده گزی در نگذرد *

قلندری حالِ آن برگذارده آمد *

سراپرده در پيشين روزگار از آبفته[4] برساختی * گيتی خديو گليمی بروی كار آورد[5] *
شگوه برافروزد[6] و سودمندتر آيد[7] *

گلال بار چوبين سراپرده ايست بسانِ ديوارِ[8] خرگاه بچرمين تاسمه استواری يابد *
هنگامِ برداشتن درهم آيد * بسرخ پارچه در گيرند و نوارے بكمر بر بندند *

گليم گيهانخديو شگرف طرحها بر طرازيد و گرهای دلكشا بجا نشاند * اوستادانِ
آزمونكار بر گماشت و كارنامها پرداخته آمد * گليمِ ايرانی و تورانی از يادِ مردم رفت
اگرچه همه سال از گوشكان و خوزستان و كرمان و سبزوار و جز آن بازرگان[9] آورند * هر گروهے
قالی باف خانها برساخته اند و فراوان سود اندوخته * و در هر[10] شهر خاصه آگره و
فتحپور و لاهور گزيده تر شد * و در كارخانهٔ خاص يكتا گليم بدرازای[11] بيست گز و هفت
طسّوج و پهنای شش گز و يازده و نيم طسّوج بافته اند[12] * و هزار و هشتصد و ده روپيه بخرج
رفت و كارآگهان دو هزار و هفتصد و پانزده روپيه ارج بر نهادند *

---

(۱) [ف ا] عجابتی ॥ (۲) [ض د] خلوتخانه ॥ (۳) [ف] وهشت ستون ॥
(۴) [ه] آبفته * [ف ا] از آب ابفت * [د] از زربفت * [ض] از زربفته ॥
(۵) [د] آورده ॥ (۶) [ض د] برافزود ॥
(۷) [ف] سودمند برآيد * [ه] سودمند ترآمد ॥ (۸) لفظ ديوار در [ض د] نيست ॥
(۹) [ض د] بازرگانان ॥ (۱۰) اين لفظ در [ه] نيست ॥
(۱۱) [ض د] بدرازیٔ ॥ (۱۲) [ه] آمد ॥

تکیه نمد از ولایت آورند و درین مرزوبوم نیز فراوان بر سازند * و جاجم و شطرنجي و بلوچي[1] و شکرف حصیرها که بابریشمي[2] بافته ماند چه نویسد که داستاني ست[3] بس دراز *

آئینِ آبدار خانه *

٥ گیتي‌خداوند این سرچشمهٔ زندگي را آبِ حیات خواند و پاسبانيِ آنرا بدرست کاران سیراب‌مغز فرماید * از بسیاري پرهیزد و سررشتهٔ آگهي نگاه دارد * و در سفر و حضر[4] آبِ گنگ بر آشامد * و چندے از راستانِ سعادت گراي بر ساحلِ آن باشند باحتیاط برگیرند و کوزها سر بمهر آید * دران هنگام که موکبِ اقبال در دار الخلافتِ آگره و فتح‌پور بود از قصبهٔ سورون مي آوردند * امروز که عرصهٔ پنجاب بقدومِ شاهنشاهي آرامگاه[5] از هردوار

١٠ مي آرند * و در خورش[6] پختنِ آبِ جمنه و چناب و آبِ باران بخرج رود و لختے ازو نیز بر آمیزند * و از مهرگزیني در سیر و شکار ژرف‌نگهانِ دیده‌ور نامزد گردند بدوربیني عیارِ آبها گرفته آید *

خدیوِ[7] جهان بفروغِ خردِ دوراندیش شوره را که در داروي بندوق آن شورش نماید سرمایهٔ سردیِ آب گردانید و که و مه را شادماني در گرفت *

١٥ و آن شورین خاکست * آوند[8] روزنه‌دار بدو بر آمایند و لختے آب برو افشانند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاک[9] جدا گردانیده بر بندند *

یک سیر آب بکوزهٔ روحِ توتیا یا نقره و مانندِ آن در اندازند و سرش استوار بر بندند * و در آوندے دونیم سیر شوره و پنج سیر آب بر آمیزند و کوزهٔ سربسته را نیم گهري[10] دران آمیخته بگردش دارند[11] * فراوان سردی پذیرد * روپیه را یک من ربع کم تا چهار من باشد *

٢٠ و چون رایاتِ همایون سالِ سیِ الٰهي به پنجاب قرار گرفت برف و یخ روائي یافت * از شمالي کوه نزدیکيِ قصبهٔ پنهان[12] چهل و پنج کروهيِ لاهور از راهِ دریا و خشکي بداک‌چوکيِ

---

(١) [ف ض د] بلوچي • [ع ا] بلوجي ‖ (٢) [ع] با ریشمین ‖
(٣) الفاظ که داستانے است بس دراز در [ف ا] نیست ‖ (٤) [فا] حضرت ‖
(٥) ض د] آرامگاه است ‖ (٦) [ض د] درخورش و پختن ‖
(٧) [ض د] خدیو جهان بخرد دوراندیش ‖ (٨) [ع] اوند ‖
(٩) [ف ا] جدا کرده ‖ (١٠) [ع] گری ‖
(١١) [فا] بگردش در آرند ‖ (١٢) [فا] سنهان ‖

بهل[۱] و کهار آورند وبازرگانان[۲] سودها اندوختند و که و مه را عشرت درگرفت * روپیه را دو سیر
و سه سیر ارج برنهادند * سودمندتر روشها بکشتي آوردن پس[۳] بهل پس کهار *
کوه‌نشینان بدامنه آورده بسته بسته بفروشند * و هرکدام از سي‌سیر زیاده و از بیست و پنج
کم نبود * پنج دام برگیرند و هرگاه دورتر گردد بیست و چهار دام و هفده جیتل و چون
افزوني و کمي درهم آید بپانزده دام افتد * و از ده کشتي هر روز یکی بدار السلطنت[۴] برسد
هرکشتي را چهار ملّاح * و هربسته دوازده تا شش‌سیر برآید و ازگرمي و سردي تفاوت رود *
هر بهلی دو پشتواره بردارد و چهارده چوکي باشد و یکی فیل * هرروز[۵] دوازده لخت برسد
و هر یکی ده سیر تا چهار[۶] * و سیرے ازو در زمستان سه دام و بیست و یک جیتل و هنگام بارش
چهارده دام و بیست جیتل و درمیانه نه دام و بیست و یک جیتل و نیم باشد و سراسری
به پنج دام وپانزده جیتل و نیم باز گردد * و اگر بکهار آورند درچهارده چوکی بیست
و هشت باید * هر روز یک پشتواره آید چهار پارچه درو باشد * در اوائل یک سیر به پنج دام
و نوزده و نیم جیتل و در میانه سیزده دام و دو جیتل و ثمن و در اواخر نوزده دام و پانزده[۷]
و نیم جیتل و ثمن افتد * سراسري بهشت دام و سه ربع و ثمن قرار[۸] یابد * عموم مردم
در هنگام تابستان آورند و بزرگان همه سال بدو عشرت اندوزند *

آئینِ مطبخ *

گیتي خداوند درین کار نیز دوراندیشیها[۹] بکار برد و طرزهای داناپسند برگذاشت * چگونه
توجّه نرود که اعتدالِ مزاج و توانائیِ تن و پذیرائیِ فیضِ صوري و معنوي و پیوستنِ بسعادتِ
دیني و دنیاوي وابسته بآبادیِ اندیشهٔ[۱۰] درست و غذای مناسب * آدمي که در خورش[۱۱] با چاروا
هم‌ترازو ست بدین روش[۱۲] جدائي گیرد و طرازِ شایستگي یابد * اگر نه[۱۳] حوصلهٔ فراخ و عقلِ
سترگ و عطوفتِ عامِ چهره‌افروز بودے راهِ تجرّد گزیدے و خواب و خور فرایاد نیامدے *
امروز که قافله سالاريِ هر دو گروه دارد هرگز بر زبانِ[۱۴] گوهربار نمیرود که چه خورش آماده سازند[۱۵] *
و شبانروزے جز یکبار بدان نپردازد و پیش از سیری دست باز کشد[۱۶] * و آنرا وقت معیّن

---

(۱) [فا] بهل و کهاران ॥ (۲) [ف] بازرگان ॥ (۳) [فا] پس بهل و کهار ॥
(۴) [٤] بدارالسلطنه ॥ (۵) [فا] هرروزه ॥ (۶) [فاض‌د] تا چهارده * سیری الخ ॥
(۷) الفاظ و پانزده در [فاض‌د] نیست ॥ (۸) [فا] قرار گیرد ॥
(۹) [٤اض] اندیشها ॥ (۱۰) [٤ف] اندیشه و غذای ॥
(۱۱) [فا ض د] خورش ناچار واهم ॥ (۱۲) [د] روشن ॥ (۱۳) [فا] اگر بحوصله ॥
(۱۴) [ض د] بزبان ॥ (۱۵) [غ د] سازد ॥ (۱۶) [فا] کشند ॥

نبود و کارپردازان چنان آماده دارند که پس از فرمایش صد قاب بیک ساعت سرانجام یابد *
و آنچه[1] بپرستاران شبستان راتبه باشد از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه کشد *

دیانت منشان کارآگاه بدین[2] شغل باز گذارد * و ملتزمان بارگاه دولت را که طراز
شایستگی دارند آن سگالش که برگرفته به نیکوخدمتی روائی پذیرد * و بزرگ[3] این گروه
٥ را یاور ناظم کل * کشور خدا شغل سلطنت بدین فروهیده مرد باز گذارد خاصه این
کار سترگ * و با این[4] همه دیدبانی خود باز ندارد * نخست جدگزین اخلاص گرای را
میربکاول سازد که بدیده وری و درستی[5] این کارخانه را آباد دارد * و بسیارے پارسا گوهر
بهمراهی او نامزد گرداند * و بکاولی جز بدینها باز گردد و نیز سعادت منشان را بگنجوری
نقد و جنس بگمارد * و خورش گران خیرسگال مقرر فرماید و یکی از بتکچیان درست قلم
١٠ باشراف[6] برگزیند *

و همواره پزندگان هر کشور گوناگون خوردنی سرانجام دهند * و از هرگونه حبوب و ترکاری[7]
و گوشت و روغن و شیرینی و هویج[8] رنگارنگ آماده گردد *

شیلان هر روزه چنان برسازند که بزرگان را بجشنها کمتر فرادست دهد * و ازینجا خاصگی را
اندازه توان برگرفت * سرآغاز نوروز یک ساله برآورد نموده بگنجور جز سپارند * سرکیسه
١٥ و درخانه بمهر میربکاول و مشرف نشانمند گردد * و هرماه اوارجهٔ[9] درست شود و از روی
آن قبض بمهر آن دوکس آماده گردد و سپس بخرج رود * آغاز هر فصل دیوان بیوتات
و میربکاول بزرف نگهی بایست را فراهم آورند * و بیشتر برنج سکهداس از بهرایچ و دیوزیره
از گوالیار وجنجن از راجواری و نیملهٔ[10] و زردروغن[11] از حصار[12] و قاز و مرغابی و برخے ترکاری
از کشمیر * و نمونه جداگانه نگاهدارند * و گوسفند و بز و بربری و مرغ و قاز و جزآن
٢٠ شیلانچی پرواری کند * مرغ را کم از یک ماه نگاهداشت نکنند[13] * و تسلیخ بیرون شهر[14]

---

(١) [ض د] و آنچه پرستاران شبستان اقبال را راتبه ‖ (٢) [فا] بدین سعادت شغل ‖
(٣) [ف] و بزرگی ‖ (٤) [ف اض] و باین همه ‖ (٥) [فا] دوربینی ‖
(٦) لفظ باشراف در [ض د] نیست ‖ (٧) [٥] تره کاری ‖
(٨) [٥] هویج * [ف] هونج * [ا] هونج ٥ ؟ * [ض د] برنج ‖
(٩) [٥ ض د] اوارجه * [ا] اوارجه * [ف] آوارچه ‖
(١٠) [٥ ض د] نیملهٔ * [فا] نیله ‖ (١١) [د] زرد و روغن ‖
(١٢) [ض د] از حصار فیروزه ‖ (١٣) [اض د] نکند ‖
(١٤) [٥ ض] شهر وارد و شود * [فا] شهر وارد و شود * [د] شهر دارد و شو رود ‖

و آردو شود * رود و کولاب را ملتزم باشند سپس بآب کشیده بکیسها[1] در آورند و بمهرِ شیلانچی به‌پختن‌گاه رسد * و بارِ دیگر شست و شو داده بدیگ اندازند * و آب‌کشان از مشک بکوزها در آورند و سرِ آن[2] بپارچها بر بندند و بمهرِ کار آگهان استواری یابد * و چون ریگ[3] به‌ته نشیند بکار دارند * و رستنگاهِ ترکاري را قُرُق سازند و تازه تازه خرج شود * میر بکاول و مشرف از هر خوردني اندازه بر گیرند و آنرا دستور گردانند و بر روزنامچه و بر آورد و قبضِ تحویل و ماهیانهٔ پیشکاران مهر کنند و سر رشته نگاهدارند * تبه کار و هرزه‌آشنا و یاره‌گرد[4] و ناشناس[5] را راه ندهند و بےضامن نگاه ندارند و بآشنائیٔ کسے در نیاید *

خاصگي در دیگچهٔ طلا و نقره و سنگین و گلین آماده گردد[6] و چندے را بیکے از بکاولانِ جز سپارند و بکارآگهیٔ او بانجام رسد * و بهنگامِ[7] پختن و کشیدن سایبانے بالا گیرند و از دیدِ[8] این و آن پاسباني رود * و پزندگان آستین و دامن فراهم چینند[9] و دهن و بیني بر بندند * پیشتر از کشیدن باورچي و بکاول چاشني گیرند و سپس میر بکاول بچشد بطبقها در آورند * و زرّین و سیمین ظروف را در سرخ پارچه بر بندند و چیني و مسین را در سفید * و میر بکاول سکّه بر نهد و نامِ خوردني بر آن نویسد[10] * و مشرفِ طبق‌خانه تمامي[11] ظروف را بر ورقے نگاشته بمهرِ میر بکاول بدرون فرستد تا دگرگونگي راه نیابد * و آنرا بکاولان و باورچیان و دیگر عمل‌گذاران بردارند * یساولان از پیش و پس مردم را بآمدشد[12] نگذارند * و چون بدرون فرستند رکاب‌داران اقسامِ نان و بستهاي جغرات و خوانچها که[13] بچندین پیالهٔ آچار[14] و زنجبیلِ تر و لیمو[15] و گوناگونان سبزه بر آموده باشد نیز در خریطها کرده بمهرِ[16] بکاول روانه سازند * کارپردازانِ دروني از سر چاشني گرفته بسفره بر چینند و چون زمانے بسر آید گیتي‌خدیو بخورش پردازد سفره‌چیان در برابر بخدمتگري[17] بر نشینند * نخست بخشِ درویشان جدا گردد * و آغازِ خورش از شیر[18] یا جغرات شود و چون بانجام رسد سجودِ نیایش بجا آید *

---

(۱) [فا] و بکشتیها ‖ (۲) [ف] و سر اینها * [ا] و سر آنها ‖ (۳) [فا] زنگ ‖
(۴) [ض د] یاوه‌گو ‖ (۵) [ف اض د] و نا سپاس ‖ (۶) [فا] بگردد ‖
(۷) [ض د] و هنگام ‖ (۸) [ض د] از دیدن ‖ (۹) [ض د] فراچینند ‖
(۱۰) [د] نویسند ‖ (۱۱) [فا] تمام ‖
(۱۲) [ف د ا] بآمد وشد ‖ (۱۳) لفظ که در [فا] نیست ‖
(۱۴) [ه اض] اچار * [ف د] آچار ‖ (۱۵) [اض] لیمون ‖ (۱۶) [ف ا] بمیر بکاول ‖
(۱۷) [فا] بخدمت گرامي ‖ (۱۸) [فا] از شیرمال و جغرات ‖

میربکاول آمادهٔ پاسخ باشد * وظروف را موافق نوشته باز ستانند[1] و از[2] دوربینی همیشه خوردنیٔ[3] چند نیم پخت بجهت احتیاط نگاه‌دارند *

مسین[4] ظروف ماهے دو بار قلعي کنند و از شاهزادگان و جز آن یکبار * و شکسته بمس‌گران حواله شود و نو برسازند *

آئین مصالح *

٥ خورشها فراون و گذارش دشوار * برخے میگذارد و رهے مینماید * هر خوردني که به پختن انجام یابد از سه بیرون نباشد بےگوشت که بزبان عرف[5] صوفیانه گویند گوشت با برنج و جزآن گوشت و ابازیر * از هر قسم ده برنوشت *

نخست زردبرنج در ده سیر برنج پنج‌سیر قند و سه و نیم سیر زرد روغن نیم نیم سیر کشمش

١٠ و بادام و پسته‌مغز و ربع سیر نمك و هشت[6] یك سیر زنجبیل تر و یك و نیم دام زعفران ودو نیم مثقال دارچیني چهار قاب رسمی سرانجام یابد * وبکمتر ازین ابازیر وبے آن نیز صورت بندد * وگوشتین[7] و نمکین هم بر سازند *

خشکه دران قدر برنج نیم سیر نمک اندازند و چندگونه شود * و در قاب برابر آید * از یك من شالئ دیوزیره بیست و پنج سیر برنج برگیرند و ازان هفده سیر دیگ[8] ریز برآید *

١٥ وجهنجن[9] بیست ودو سیر *

کهچري (بکسر کاف و هاى خفي و سکون جیم فارسي وکسر را وسکون یاى تحتاني) پنج پنج سیر برنج و شکسته مونگ و زرد روغن و سه یك سیر نمک هفت قاب منتظم گردد *

شیر برنج در ده سیر شیر یك سیر برنج ویک سیر قند ویك دام نمک پنج قاب لب ریز گردد *

تهولي (بضمّ تاى فوقاني و هاى خفي و سکون واو و کسر لام وسکون یاى تحتاني)

٢٠ در ده سیر گندم شکسته که سوم حصّه ازو برطرف[10] شود روغن نیمهٔ آن بکار رود و ده مثقال فلفل و چهار مثقال دارچیني و سه و نیم مثقال قرنفل و قاقله وسه یك سیر نمک وبرخے شیر وشیریني نیز برآمیزند چهار قاب سرانجام یابد *

چکهی (بکسر جیم فارسي و کاف و هاى خفي و سکون یاى تحتاني) ده سیر گندمین[11]

---

(١) [ض‌د] باز ستاند ‖ (٢) الفاظ از دوربیني در [٤] نیست ‖
(٣) [ف‌ا] چند خوردنیٔ نیم پخت ‖ (٤) [ف‌ا] مسین ظروفها را دوبار ‖ (٥) [د] عرب ‖
(٦) [٤ف‌ا] وهشت ویك سیرزنجبیل • [ض‌د] وهشت دام زنجبیل ‖
(٧) این چنین در [د]* و دردیگر نسخها گوشتی ‖ (٨) [د] دیگ را برآماید ‖
(٩) [٤] جهنجن ‖ (١٠) لفظ بر در [٤] نیست ‖ (١١) [ف ا] گندمین ازو بخمیر ‖

آرد بخمیر آورده برشویند و دو سیر خالص برگیرند و هویج (۱) آمیخته بگوناگون روشهای گوشت بر آرایند * یکیک سیر روغن زرد و پیاز و نیم نیم دام زعفران و قاقله وقرنفل و یکیک دام دارچینی و فلفل گرد وگشنیز و سه سه دام زنجبیل تر و نمک دو قاب صورت یابد وبرخے آب لیمو (۲) نیز داخل کنند *

بادنجان در قدر مذکور یک و نیم سیر روغن زرد سه ربع کم پیاز وچهاریک سیر زنجبیل و آب لیمو و پنج پنج (۳) مثقال فلفل وگشنیز و نیم نیم قرنفل وقاقله و انگوزه شش قاب شود * ٥

پهت (بفتح بای فارسی و کسر ها و سکون تای فوقانی) از مونگ وماش ونخود وعدس مقشّر و جز آن سرانجام یابد دران مقدار دو نیم سیر روغن زرد و نیم نیم نمک وزنجبیل تر و دو مثقال زیره (۴) و یک و نیم مثقال انگوزه پانزده قاب آماده گردد و بیشتر ۱۰ با خشکه خورند *

ساگ (بسین و الف وکاف فارسی) از اسفناخ (۵) و فراوان (۶) سبزی برسازند و از مطبوع خوردنیها بود * در مقدار مذکور اسفناخ و شبت و جز آن یک و نیم سیر روغن زرد و یک سیر پیاز و نیم سیر زنجبیل تر و پنج و نیم مثقال فلفل و نیم نیم قاقله وقرنفل و شش قاب بهم آید * ١٥

حلوا از ده سیر میده و قند و روغن برابر پانزده قاب شود و بچندین (۷) روش عشرت افزاید * و همچنان گوناگون مربّیات و اشربه از اندازۀ گفت بیرون *

دوم * قبولی ده سیر برنج هفت سیر گوشت سه و نیم سیر روغن (۸) زرد و یک سیر نخود مقشّر دو سیر پیاز نیم سیر نمک چهاریک سیر زنجبیل تر یکیک دام دارچینی وگرد فلفل و زیره و نیم نیم دام قاقله وقرنفل و برخے بادام وکشمش نیز افزایند پنج قاب آماده گردد * ٢٠

دزد بریان (۹) دران قدر برنج و روغن ده سیر گوشت نیم سیر نمک (۱۰) پنج قاب صورت گیرد *

قیمه پلاو (۱۱) برنج وگوشت همان قدر چهار سیر روغن زرد و یک سیر نخود مقشّر دو سیر پیاز

---

(۱) [ض د] برنج ‖ (۲) [فا] نیز پنج مثقال داخل * جملۀ دو قاب صورت یابد در [ض د] بعد از داخل کنند نوشته ‖ (۳) [فا] و پنج مثقال ‖ (۴) [ض د] زیره و نیم مثقال ‖

(۵) [٤] اسفناج * ودر دیگر نسخها اسفناخ یا اسفاناخ نوشته است ‖ (۶) [فا] سیری ‖

(۷) [ض د] و بچند ‖ (۸) [٤] روغن یک سیر * [ف] روغن زرد یک سیر * [ا] روغن زرد نخود ‖

(۹) [٤] دزد بریان * [فا] وزیریان * [ض د] زیر بریان ‖ (۱۰) [ض د] نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر وفلفل و زیره و قاقله وقرنفل دام دام پنج قاب شود ‖ (۱۱) [ض د] قیمه پولاو ‖

نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر[1] و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل[2] دام دام پنج قاب شود ٭

شله[3] ده سیر گوشت سه و نیم سیر برنج[4] دو سیر روغن زرد یک سیر نخود دو سیر پیاز نیم سیر نمک ربع سیر زنجبیل تر و دو دو دام سیر و فلفل گرد و یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب صورت[5] گیرد ٭

۵ بغرا ده سیر گوشت سه سیر میده و یک و نیم سیر روغن زرد یک سیر نخود یک و نیم سیر سرکه یک سیر قند چهاریک سیر هر کدام از پیاز و زردک و چغندر[6] و شلغم و اسفناخ و شبت و زنجبیل و یک یک دام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره دو دام دارچینی هشت مثقال فلفل[7] گرد دوازده قاب بهم رسد ٭

قیمه شوربا[8] دران مقدار گوشت یکیک سیر برنج و روغن زرد و نیم سیر نخود و دیگر ۱۰ بسان شله[9] ده قاب پر گردد ٭

هریسه در ده سیر گوشت پنج سیر گندم کوفته دو سیر روغن زرد نیم سیر نمک دو دام دارچینی پنج قاب انتظام گیرد ٭

کشک[10] درهمان قدر گوشت و گندم کوفته سه سیر روغن[11] یک سیر نخود و چهاریک سیر نمک[12] یک نیم سیر پیاز نیم سیر زنجبیل یک دام دارچینی دو دو مثقال زعفران و قرنفل ۱۵ و قاقله و زیره پنج قاب برآماید ٭

حلیم گوشت و گندم و نخود[13] و هویج و زعفران کشک[14] آسا یک سیر روغن زرد و ربع سیر هرکدام از شلغم و زردک و اسفناخ و شبت ده قاب پدید آید ٭

قطاب[15] اهل هند سنبوسه گویند (بفتح سین و نون خفی و ضمّ مجهول با و سکون واو و فتح سین و های مکتوب) بانواع برسازند در ده سیر گوشت چهار سیر میده دو سیر ۲۰ روغن زرد یک سیر پیاز ربع سیر زنجبیل تر نیم سیر نمک دو دو دام فلفل و گشنیز یک یک قاقله و زیره و قرنفل و ربع سیر سمّاق بیست تا شود و چهار قاب پر گردد ٭

---

(۱) این لفظ در [٥] نیست ॥ (۲) در [ض د] نیست ॥

(۳) [٥] شوله ٭ [ف ا] شعله ٭ [د] شُلّه ॥ (۴) [٥] سارنج یا پارنج یا بیارنج ॥

(۵) [ض د] انتظام یابد ॥ (۶) [ف ا ض د] چقندر ॥

(۷) [ف] فلفل گرد و گشنیز دوازده ॥ (۸) [ض د] قیمه شله ॥ (۹) [٥] شوله ॥

(۱۰) [٥ ض د] کشك ٭ [ف ا] کبک حلیم ॥ (۱۱) [ف ا] روغن زرد ॥

(۱۲) [٥] نمك یك نیم سیر ٭ [ف ا] نمك نیم سیر ٭ [ف د] نمک یك و نیم سیر ॥

(۱۳) [ض د] نخود و زعفران ॥ (۱۴) [ف ا] کبك آسا ॥

(۱۵) [٥ ف ا] قطاب ٭ [ض د] مطاب ٭ [گ] نطاب ॥

سوم * بریان در درست گوسفندِ داشمندی دو سیر نمك یك سیر روغن دو مثقال زعفران و قرنفل و فلفل[۱] و زیره بکار رود و بروشها بر سازند *

یخنی ده سیر گوشت یك سیر پیاز نیم سیر نمک *

یولمه[۲] گوسفندے را بآب جوشان چنان بر سازند که همگی مو سترده آید و یخنیآسا و جزآن بانجام رسانند[۳] و از بره و حلوان گزیده تر آید * ۵

کباب فراوان نوع باشد در ده سیر گوشت نیم سیر روغن زرد چهاریك سیر هرکدام از نمك و زنجبیلِ تر و پیاز و یك و نیم دام هریک از زیره و گشنیز و فلفل و قاقله و قرنفل *

مُثَمّن از راهِ گردن همگی استخوان بر آورند و مرغ تندرست ماند * نیم نیم سیر گوشتِ کوفته و روغن و پنج تخمِ مرغ و چهاریكِ سیر پیاز و ده ده مثقال گشنیز و زنجبیلِ تر و پنج مثقال نمك و سه مثقال فلفلِ گرد و نیم مثقال زعفران کبابآسا ۱۰ بانجام رسد *

دو پیازه در ده سیر گوشتِ میانه فربه دو دو سیر روغنِ زرد و پیاز و ربعِ سیر[۴] نمك ثُمنِ سیر زنجبیلِ تر یکیک دام از زیره و گشنیز و قاقله[۵] و قرنفل دو دام فلفل پنج قاب شود *

مطنجنه[۶] گوسفند در ده سیر گوشتِ میانه فربه دو سیر روغنِ زرد و نیم سیر نخود ربعِ سیر زنجبیل و یك دام زیره و دو دو دام فلفلِ گرد و قرنفل و قاقله و گشنیز هفت قاب لبریز ۱۵ آید و از مرغ و ماهی نیز بر سازند *

دم پخت در ده سیر گوشت دو[۷] سیر روغنِ زرد یك سیر پیاز یازده مثقال زنجبیلِ تر ده مثقال فلفل دو دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد *

قلیه در ده سیر گوشت دو سیر روغن یك سیر پیاز دو دام فلفل یك یك دام قرنفل و قاقله ثُمنِ سیر نمک هفت قاب صورت گیرد * و درین خوردنی بخلافِ[۸] مطنجنه گوشت ۲۰ ریزهتر[۹] می باشد و شوربا بقوامتر و در هند فراوان نوع بر سازند *

ملغوبه[۱۰] در ده سیر گوشت دهسیر چغرات یک یك سیر روغن و پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر پنج دام قرنفل ده قاب ترتیب یابد *

---

(۱) [ف ا] و فلفل و قاقله و زیره ‖ (۲) [ف ا] پویله ‖ (۳) [۶ ف ا] رساند ‖
(۴) الفاظ سیر نمك ثُمن در [۶] نیست ‖ (۵) لفظ دام و الفاظ وقاقله در [د] نیست ‖
(۶) [۶] مطنجنه * در دیگر نسخها مطبخه نوشته ‖ (۷) [ض د] ده ‖
(۸) [۶] بخلاف مطبخ اند گوشت * در دیگر نسخها بخلاف مطبخه ‖
(۹) [ف ا] ریزه نیز می باشد ‖ (۱۰) [ف ا] یلغوبه ‖

آئینِ نان *

از خوردنیها بیرون نباشد لیکن از پایه‌شناسی جداگانه برنوشت *

در رکاب‌خانه آماده گردد * بزرگِ تنوری از ده سیر میده پنج سیر شیر[۱] گاو یک و نیم سیر روغنِ زرد ربعِ سیر نمک انتظام یابد * خوردتر ازین نیز بر سازند *

٥ تُنُک[۲] تابگی از یک سیر پانزده و افزون سرانجام یابد و چندگونه بر سازند * و یک قسمِ او را که چپاتی گویند برخے از خشکه سازند گرم گرم برسفره آورند لذّت افزاید * در خاصگی از یک من گندم نیمه میده بر گیرند[۳] و دو سیر[۴] جریش و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند افزون‌تر ستانند *

آئینِ صوفیانه *

١٠ گیتی‌خداوند از کارآگهی کمتر میل بگوشت فرماید و بیشترے بر زبانِ گوهرآمود[۵] رود و با آنکه گوناگون خورش برای آدمی آماده است از بیدانشی و گرگ‌خوئی بآزارِ جان‌داران دل بر نهد و از کشتن و خوردن دست باز نگیرد هیچ دیده[۶] برحسنِ کم‌آزاری نکشاید و خویشتن را دخمهٔ جانورانِ گرداند * اگر نه بارِ تعلّق بر دوش بودے یکبارگی دست ازان بازکشیدے و بسیچ آنست که پایه پایه گذاشته[۷] آید * و اندکے بمزاجِ[۸]

١٥ زمانیان چالش رود * چندے آدینه میل نفرمودے و سپس یکشنبه و اکنون روزِ تحویل غرّهٔ شمسی ماه روزِ مهر[۹] روزِ خسوف و کسوف روز[۱۰] میانهٔ دو صوفیانه دوشنبهٔ رجب جشنِ[۱۱] هر ماهِ الٰهی همگی ماه فروردین و ماهِ ولادت مقدّس که آبان‌ماه است افزوده اند * و چون قرار یافت که ایّام صوفیانهٔ آبان ماه بشمارهٔ سالِ عمرِ گرامی. برسد چندے از آذرماه نیز صوفیانه شدے * درین هنگام بتمامی صوفیانه شد * و از فزونیِ حق‌پژوهی

٢٠ در هر سال افزایش گیرد و کمتر از پنج روز نباشد * چون تداخُل در صوفیانه راه یابد کمی را بدل بر گیرند و بر شهور قسمت رود * و چون بزرگ صوفیانها سپری گردد نخست

---

(۱) [اض د] شیر ماده گاو ‖ (۲) [۵ ض] تنك تابگی * [د] بیك تابگی * [ا] تنك پایگی * [ف] تنک نایگی یا یانگی ‖ (۳) [ف ا] بر گیرند و ده سیر خشکه و دیگر سبوس ‖ (۴) [د] دو سیر جریش * [۵ض] دو سیر جریس ‖

(٥) [۵ف] گوهرآمود رود * و با آنکه * [ض] آمود رود * و برای آنکه * [اد] آمود رود با آنکه ‖

(٦) [ف ا] دیده برچنین کم آزاری ‖ (۷) [ف ا] گذاشته اند ‖

(۸) [۵] بمزاج زمانیان حالش *[ف ا] زمانیان چالش * [ض د] بمزاج روحانیان چالش ‖

(۹) [ض د] روز مهر و روز ‖ (۱۰) [ض د] روز میانه وصوفیانه ‖ (۱۱) [ف ا گ] جشن تیر ماه ‖

گوشتین خوردني از خانهٔ مریم‌مکاني آماده شود * سپس دیگر بیگمان و شاهزادگان و برخے نزدیکان *

درین کارخانه آمرا و احدیان و دیگر سواران شرف خدمت اندوزند * علوفهٔ پیاده از صد دام تا چهار صد *

آئین نرخِ اجناس *

اگرچه در یورش و بارش[1] و جز آن فراوان تفاوت رود لیکن لختے میانه ارج را بجدول در آورد و جویندگان را دست‌مایهٔ آگهي بر گذاشت *

ربیعی		
نام	اعراب	قیمت
گندم		منے دوازده دام
نخودِ کابلی		شانزده
نخودِ سیاه		هشت
عدس		دوازده
جو		هشت
ارزن		شش

ربیعی		
نام	اعراب	قیمت
کتان		ده
تخمِ معصفر		هشت
شملیت بهندی میتهي گویند	بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی های خفي و سکونِ یای تحتاني	ده
مُسنگ[2]	بضمّ میم و سین و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسي	شش
سرشف		دوازده
کیوو	بکسرِ مجهول کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمّ واو و سکونِ واوِ دیگر	هفت

(١) [ض] و بارش و خزان * این جا در [٤] کرم خورده است ‖

(٢) [٥فا] مشنگ [موافق لغتهاي فارسي] ‖

خريفی		
نام	اعراب	قيمت
شالي مشکين		منی[1] يك صد و ده دام
شالي ساده		صد
برنج سکهداس	بضمّ سين و سکون کاف و هاي خفي و دال والف و سکون سين	[2] صد
برنج دونه پرساد	بضمّ دال و سکون واو و فتح نون و هاي مکتوب و فتح باي فارسي و سکون را وسين و الف و دال	نود
برنج سام زيره	بسين و الف وسکون ميم و کسر زاي منقوط و سکون ياي تحتاني و فتح را و هاي مکتوب	نود
برنج شکرچيني	بفتح شين منقوط و کاف و سکون را و کسر جيم فارسي و سکون ياي تحتاني و کسر نون و سکون ياي تحتاني	نود

خريفی		
نام	اعراب	قيمت
ماش		منی شانزده
موته	بضمّ ميم مجهول و سکون واو وتاي فوقاني هندي و هاي خفی	دوازده
کنجد سفيد		بيست
کنجد سياه		نوزده
لوبيا		دوازده
جواري	بضمّ جيم و واو والف و کسر را و سکون ياي تحتاني	ده

(۱) قيمت شالي در [ه‌فا] ننوشته است ॥

(۲) [ه] صد • [ض د] نود ॥

برنجِ دیوزیره	بکسرِ مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و کسرِ زای منقوط و سکون یای تحتانی و فتحِ را و های مکتوب	نود	لهدره	بفتحِ لام و سکون ها و فتحِ دالِ هندی و را و های مکتوب	هشت
برنجِ جنجن (۱)	بکسرِ جیم و سکونِ نون و کسرِ جیم و سکون نون	هشتاد	کودرم	بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و دال وفتحِ را و سکونِ میم	هفت
برنجِ دکه (۲) [؟]		(۳) پنجاه	کوري	بضمّ کاف و سکون واو وکسرِ را وسکونِ یای تحتانی	هفت
برنجِ زرهي	بکسرِ زای منقوط و سکون را و کسرِ ها وسکونِ یای تحتانی	چهل	شماخ و بهندی سانونک گویند	بسین و الف ونون خفی و فتحِ واو و نونِ خفی و سکونِ کاف	شش
برنجِ ساٹهي	بسین و الف وکسرِ تای فوقانی هندی وهای خفی وسکونِ یای تحتانی	(۴) بیست	گال وبهندی کنگنی گویند	بفتحِ کاف و نونِ خفی وضمّ کافِ فارسی وکسرِ نون وسکونِ یای تحتانی	هشت
مونگ	بضمّ میم و سکونِ واو و نونِ خفی وسکونِ کافِ فارسی	هژده	ارزن و بهندی چینه گویند	بکسرِ جیم فارسی وسکونِ یای تحتانی و فتحِ نون و های مکتوب	هشت

(۱) [ف ا] جهنجن ॥ (۲) [ل ف ا ض] برنج دکه * [د گ] برنج ڈیکر [بکسرِ دالِ هندی و یای مجهول و فتحِ کاف و سکونِ را] * [و] برنج وکمنه ॥ (۳) [ف ا] چهل و هشت ॥

(۴) [ض د گ] هشت ॥

اقسامِ دال	دالِ موونگ	دالِ نخود	دالِ عدس	دالِ موٹه
قیمت	منے هزده دام	شانزده و نیم	شانزده (١)	دوازده
انواعِ آرد	میده	خشکه	نخود	جو
قیمت	منے بیست ودو دام	پانزده	بیست و دو	یازده

(٢) سبزی

نام	اعراب	قیمت	نام	اعراب	قیمت
سووه یعنی شبت	بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ واوِ دیگر و هایِ مکتوب	منےده دام	گلِ سیر		یك (٣)
پالک یعنی اسفناخ	بیایِ فارسي والف و لام وسکونِ کاف	شانزده	اُپلهاك (در کشمیر می‌روید)	بضمِّ همزه و فتحِ بایِ فارسی و سکونِ لام وها و الف و سکونِ کاف	یك
پودنه		چهل	جیتو (٤)		سه
پیاز		شش	ادرک	بفتحِ همزه و سکونِ دال وفتحِ را و سکونِ کاف	سیرے دو نیم
سیر		چهل	پوئی	بضمِّ مجهولِ بایِ فارسی و سکونِ واو وکسرِ یایِ تحتاني و سکونِ دوم	یك

(١) [دگ] دوازده ‖

(٢) در [د] درین جدول خانهٔ در بیان موسم این سبزیها زیاده است یعنی سووه پالك ترب شقاقل ادرک در زمستان دنوریتو گل سیر پوئي در بهار پیاز سیر کرم جیتو چوکا بتهوه چولائي در تابستان و پودنه در هر موسم روید * موسمهاي کنکچهو و اپلهاک ورتسکا نه نوشته است ‖

(٣) [ض د] سه‌یك ‖

(٤) [٨] جتو ‖

تُرب		بیست و نیم	شکوفهٔ کچنار (بهاری)	بفتح کاف و سکون جیم فارسی و نون و الف و سکون را	نیم
کَرم		سیرے یک دام	چوکا	بضمّ جیم فارسی و سکون واو و کاف و الف	نیم
کنکچهو سبزیست در جنگل کشمیر	بفتح کاف و نون خفی و فتح کاف و جیم فارسی و های خفی و سکون واو	سیرے چهار	بتهوه	بفتح با و سکون تای فوقانی و های خفی و فتح واو و های مکتوب	(۱) ربع
دنو ریتو یعنی گل جوز	بضمّ دال و نون خفی و سکون واو و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و ضمّ تای فوقانی و سکون واو	دو	رتسکا	بفتح را و سکون تای فوقانی و فتح سین و کاف و الف	یک
شَقاقُل		سه	چولائی	بفتح جیم فارسی و سکون واو و لام و الف و کسر یای تحتانی و سکون دوم	(۱) ربع

(۱) [د] یک و ربع ॥

جاندار و گوشت[۱] *

نام	گوسفند داشمندی	گوسفند افغانی اوّل	افغانی دوم	افغانی سوم	کشمیری	هندی	بربری اوّل	بربری دوم	گوشت گوسفند	گوشت بز
قیمت	شش و نیم روپیه	دو	یک و نیم	یک و ربع	یک و نیم	یک و نیم	یک	ربع کم یک	مثنی شصت و پنج دام	پنجاه و چهار

نام	قاز	بط	تُغدری	کُلنگ	چَرز	دُرّاج	کبک	بودنه[۲]	لَوَه	کروانک	فاخته
قیمت	یکی به بیست دام	یک روپیه	بیست دام	بیست	هژده	سه	بیست[۳]	یک	یک	بیست	چهار

روغن و جزآن *					شیرینی *				
نام	روغن زرد	روغن تیل	شیر	جغرات	نام	نبات	قند سفید	شکر سفید	شکر سرخ
قیمت	مثنی صد و پنج دام	هشتاد	بیست و پنج	هژده	قیمت	سیری شش دام	پنج و نیم	مثنی صد و بیست و هشت	پنجاه و شش

ابازیر *

نام	زعفران	قرنفل	قاقله	فلفلِ گرد	فلفلِ دراز	زنجبیلِ خشک	زنجبیلِ تر	زیره
قیمت	سیری چهار صد دام	شصت	پنجاه و دو	هفده	شانزده	چهار	دو و نیم	دو

(۱) [ه] حیوانات جانور و گوشت ॥ (۲) [ض د] پودنه ؟ ॥ (۳) [ض] هشت ॥

نام	اجواین	زرد چوبه (۱)	گشنیز	سیاه دانه (۲)	انگزه (که هینگ باشد)	بادیان	دارچیني	نمک
قیمت	دو	ده	سه	یک ونیم	دو	یک	چهل	منی شانزده

ترشي *

نام	لیموی ترشي (۳)	آبِ لیمو	سرکهٔ انگوری	سرکهٔ شکر	آچارِ (۴) اشترغار (۵)	آچارِ انبه در تیل	انبه در سرکه
قیمت	سیرے شش دام	پنج	پنج	یک	هشت	دو	دو
نام	لیمو در تیل	لیمو در سرکه	لیمو در آبِ نمک	لیمو در آبِ لیمو	آچارِ ادرک	ادرشاخ	شلغم در سرکه
قیمت	دو	دو	یک ونیم	سه	دو نیم	دو نیم	یک
نام	آچارِ زردک	آچارِ انانس	آچارِ سیب	آچارِ بهی	آچارِ سیر	آچارِ پیاز	آچار بادنجان
قیمت	نیم	چهار	هشت	نه	یک	نیم	یک
نام	آچارِ کشمش و منقّی	آچارِ کچنار	آچار شفتالو	آچار سهجنه	آچارِ گل کریل	آچارِ بار (٦) کریل	آچارِ سورن
قیمت	هشت	دو	یک	یک	نیم	نیم	یک (۷)
نام	آچارِ سرشف	آچارِ توري	آچارِ خیار	آچار بادرنگ	آچار کچالو	آچارِ ترب	——
قیمت	ربع (۸)	نیم (۹)	نیم	نیم	نیم	نیم	——

(۱) [ض د] زردچوب ‖ (۲) [د] سیاه‌دانه یعنی کلونجي ‖ (۳) [ض د] ترشئ لیمو ‖
(۴) در چند نسخه لفظ آچار بےمد نوشته است موافق لهجهٔ هند ‖ (۵) [ض] اشترغاز ‖
(٦) [ض د] آچار نارگیل ‖ (۷) [ض د] نیم ‖ (۸) [ض د] یك ‖ (۹) [ض د] ربع ‖

آئینِ میوه‌خانه *

گیتي‌خداوند میوه را گرامي نعمتِ دادارِ بیهمال شناسد و فراوان توجّه برگمارد * ازین رو کارندگانِ ایران و توران خانه‌دار[1] آمدند و کشت و کارِ آنرا روزبازار شد * و خربزه و انگور فراواني پذیرفت و گزیدگي یافت و همچنان تربز و شفتالو و بادام و پسته و انار و جز آن پیدائي گرفت * ازان باز که کابل و قندهار و کشمیر بر قلمرو فزوده آمد بار[2] در بار آمد * همه سال در منازلِ خواسته‌داران بود و در بازارها خرمن خرمن *

فروردین ماهِ الٰهي خربزهٔ هندوستان آغاز کند و در اردي‌بهشت[3] فراوان شود * شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا خاصه ناشپاتي و باباشیخي و علیشیري و الچه[4] و برگِ نی و دودِ چراغ و جز آن * تا دو ماهِ دیگر کشد * و در عنفوانِ شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز بانجام نرسیده کابلي فراواني گیرد * و آذرماه از بدخشان کاروانها آید و تا دیماه سلسله نگسلد * و در موسمی که بزابلستان رسد در کشور[5] پنجاب نیز گزیده شود * و در بهکر و آن نواحي غیر از چلّهٔ زمستان فراوان باشد * از خورداد[6] ماه تا امرداد گوناگون انگور نشاط آورد و بشهریور[7] کشمیري پدید آید و بازارها بر آموده گردد * در کشمیر هشت سیر بیکِ دام برگیرند و منی را دو روپیه بکرایه رود * و کشمیریان مخروطي سبدها فرازِ پشت داشته چالش نمایند و شگرف نمایشی دهد * و از مهر تا اردي‌بهشت از کابل آید و کیلاس که خدیوِ عالم بشاه آلو نامور ساخته و انارِ بیدانه و سیب و ناشپاتي و بهي و امرود و شفتالو و زردآلو و گردآلو و آلوچه و جز آن فراوان آید * و بسیاری در هند نیز پیدائي گیرد * از سمرقند نیز خربزه و ناشپاتي و سیب آورند *

گیتي‌خداوند هرگاه پیاله در کشد یا بافیون و کوکنار میل فرماید (و بهمین را سبرس نامند) میوه‌داران خوانچها بر آموده به پیشگاهِ حضور آورند * اندکی بر خورد و بیشتری بالُوش رود * و در هرکدام نشانها برنهند و ازان پایه برشناسند * در خربزهٔ اوّل روی کاسه را بیکِ خط دوپاره کنند و باندازهٔ پایه یکیک افزوده آید *

و درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و ماهوارهٔ پیادگان صد و چهل دام تا صد *

---

(۱) [۵] خانه‌وار ॥ (۲) [فا] باره در بار ॥ (۳) [۵] اردبهشت ॥

(۴) [فا] آلچه * [۵] الچه ॥ (۵) [۵ض] شور * [فا] سوي * [د و] کشور ॥

(۶) [ضد] خرداد ॥ (۷) [۵] و شهریور ॥

و اعراب و موسم و طعم و ارزِ[1] گوناگون میوها را بجدول آورد[2] و از روزگارِ خود[3] آگهی بخشید *

میوهای تورانی وجز آن *

	خربزهٔ[4] ارهنگِ اوّل	دوم و سوم	کابلیِ اوّل	دوم	سوم	سیبِ سمرقندی
قیمت	یکی دو نیم روپیه	یک[5] تا دو و نیم	یک تا یک و نیم	سه پا تا یک	نیم روپیه تا سه پا	روپیه را هفت تا پانزده
نام	بهی	امرود	انار	سیب کابلی و فرنگی	انگورِ کشمیری	خرما
قیمت	ده تا سی	ده تا صد	منی شش و نیم روپیه تا پانزده	روپیه را پنج تا ده	منی صد[6] و هشت دام	سیری ده دام
نام	کشمش	آبجوش	آلوی بخارا	خوبانی	مویزِ قندهاری	انجیر
قیمت	سیری نه دام	نه	هشت	هشت	هفت	هفت
نام	منقّی	عنّاب	مغزِ بادام	بادام	پسته	چلغوزه
قیمت	ربع کم هفت	سه و نیم	بیست و هشت	یازده	نه	هشت
نام	سنجد	پسته مغز	جوز مغز	فندق	گردگان	———
قیمت	شش و نیم	شش[7]	چهار و نیم	سه	دو و نیم	———

(۱) [فا] ارج ॥ (۲) [ض د] آورده از ॥ (۳) لفظ خود صرف در [ه] موجودست ॥
(۴) [فا] ارسنگ * [د] ازبک ॥ (۵) [ض د] یك تا دو ॥ (۶) [فا] صدو بیست ॥
(۷) [د] شش و نیم ॥

میوهٔ شیرینِ هندی *

نام	اعراب	موسم	مدت	نام	اعراب	موسم	قیمت
آنب	بهمزه و الف و نونِ خفی و سکونِ با	بارش	صد تا (۱) بچهل دام	اوسیرا	بضمّ همزه و سکون واو وکسرِ سین وسکونِ یای تحتانی و را و الف	زمستانی	——
آنناس	بفتحِ همزه و دو نون و الف و سکونِ سین	زمستانی	یکے بچهار دام	(۳) کهجور	بفتحِ کاف و های خفی وضمّ جیم و سکونِ واو و را	بارش	سیرے چهار دام
کنولا	بفتحِ کاف و نونِ خفی و سکونِ واو و لام و الف	زمستانی	دو (۲) بیک دام	انگوهل	بفتحِ همزه و نون خفی وضمّ کاف فارسی و سکونِ واو و فتحِ ها و سکونِ لام	——	——
اوکه (نیشکر)	بضمّ همزه و سکون واو و فتحِ کاف وهای خفی	زمستانی	دو بیک دام	ڈیلا	بکسرِ مجهولِ دالِ هندی و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	سیرے یک دام
کتهل	بفتحِ کاف و تای فوقانیِ هندی و های خفی وسکونِ لام	تابستانی	دو (۲) بیک دام	گوله	بضم کاف فارسی و سکونِ واو وفتحِ لام و های مکتوب	بارش	——
کیلا	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	دو بیک دام	بهولسری	بضمّ مجهولِ باو های خفی وسکونِ واو ولام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتانی	زمستانی	سیرے چهار دام
بیر	بکسرِ مجهولِ با وسکونِ یای تحتانی و را	زمستانی	سیرے بدو دام	تورکل	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ را وضمّ کاف و سکونِ لام	تابستانی	(۴) دو بیک دام

(۱) [د] صد تا چهل دام ॥
(۲) در [ه] نیست ॥
(۳) [ه] پنڈ کهجور ॥
(۴) [ض د] دونا ॥

انار		بارش	منے (۱) هشتاد دام تا صد	پنیاله	بفتح بای فارسی و سکون نون و یای تحتانی و الف و فتح لام و های مکتوب	بارش	سیرے دو دام
انبرت پهل	بفتح همزه و نون خفی وسکون با و کسر را وسکون تای فوقانی و فتح بای فارسي و های خفی و سکون لام	بارش	دو بیک دام	لهسوره	بفتح لام و های خفی و فتح سین و سکون واو وفتح را و های مکتوب	تابستاني	سیرے یک دام
انجیر		تابستاني	سیرے بیک دام	گنبهي	بضم کاف فارسی و سکون نون و کسر با و های خفی و سکون یای تحتانی	زمستاني	(۳) سیرے چهار دام
توت		بهاري	سیرے بدو دام	کرهري	بفتح کاف و را و سکون ها و کسر رای دوم و سکون یای تحتانی	تابستاني	سیرے چهار دام
سدا پهل	بفتح سین و دال و الف و فتح باي فارسي وهاي خفي وسکون لام	همیشگي	یکے بیک دام	ترري	بفتح تای فوقاني و سکون را و کسر رای ثانيِ و سکون یای تحتانی	—	—
خربزه		تابستاني	منے چهل دام	بنگه	بفتح با و نون خفی و فتح کاف فارسی و های مکتوب	(۴) بارش	(۵) دو تا یک دام
تربز		آخر بارش	یکتا دو دام (۲) تا ده	گولر	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون را	(۶) بهاري	سیرے دو دام

(۱) چنین در [ه] • [ف ا ض د] دو تا یک دام ॥
(۲) الفاظ تا ده در [ض د] نیست ॥
(۳) در [ه] نیست ॥
(۴) [د] بهاري ॥
(۵) [د] سیرے دو دام ॥
(۶) [د] تابستاني ॥

کهرني	بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را وکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني	بارش	سیرے چهار دام	پیلو	بکسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ لام و سکونِ واو	تابستاني	سیرے دو دام
مهوا	بفتحِ میم و ضمّ ها و واو الف	تابستاني	سیرے یک دام	بروته	بفتحِ با و را و سکون واو و فتحِ تاي فوقاني و هاي مکتوب	(۲) تابستاني	——
ڈیپهل	بکسرِ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ لام	زمستاني	سیرے (۱) چهار دام	پیار	بکسرِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و سکونِ را	بارش	سیرے چهار دام
تینڈو	بکسرِ مجهول تاي فوقاني و سکونِ یا و نونِ خفي و ضمّ دال و سکونِ واو	تابستاني	سیرے دو دام	——	——	——	——

میوهٔ که در خشکی هم باشد *

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
ناریل	بنون و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني و سکونِ لام	زمستاني	یکے بچهار دام	(۳) مکهانان	بفتحِ میم و کاف و هاي خفي و الف و نون و الف و نونِ خفي	زمستاني	سیرے چهار دام
پنڈ کهجور	بکسرِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي	تابستاني	سیرے شش دام	سوپیاري	بضمّ سین و سکون واو و کسرِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	زمستاني	سیرے هشت دام

(۱) در [ه] نیست ॥ (۲) [د] بارش سیرے چهار دام ॥ (۳) چنین در هر نسخه ॥

اخروت یعنی چهار مغز	بفتح همزه و سکون خاي منقوطه و ضمّ مجهول را و سکون واو و تاي فوقاني هندي	تابستاني	سیرے هشت (۱) دام	کول گتّه	بفتح کاف و سکون واو و لام و فتح کاف فارسي و تاي مشدّد فوقاني هندي و هاي مکتوب	تابستاني	سیرے دو دام
چرونجي	بکسر جیم فارسي و فتح را و سکون واو و نون خفي و کسر جیم و سکون یاي تحتاني	تابستاني	سیرے چهار دام	—	—	—	—

پس از طبخ خورند (۲) *							
پلول	بفتح باي فارسي و سکون لام و فتح واو و سکون لام	بارش	سیرے دو دام	کچالو	بفتح کاف و جیم فارسي و الف وضم لام و سکون واو	بارش	سیرے دو دام
کدو	—	بارش	یک بدو دام	چچینڈا	بفتح جیم فارسي اوّل و کسر جیم فارسي دوم و سکون یاي تحتاني و نون خفي و دال هندي و الف	بارش	سیرے دو دام
بادنجان	—	همه ساله	سیرے بیک ونیم دام	سورن	بضمّ سین و سکون واو و فتح را و سکون نون	تابستاني	سیرے یک دام
ترئی	بضمّ تاي فوقاني و فتح را و کسر یاي تحتاني و سکون یاي تحتاني دیگر	بارش	سیرے یک ونیم دام	زردک (گاجر)	بکاف فارسي والف و فتح جیم و سکون را	زمستاني	سیرے یک دام

(۱) [ض د] شش ॥

(۲) [ض د] آنکه پس از الخ ॥

كندوري	بفتح كاف و نونِ خفي و ضمِّ دال و سكونِ واو و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني	بارش (١)	سيرے (١) يك ونيم دام	سنگهاره	بكسرِ سين و نون خفي وكاف فارسي و هاي خفي و الف وفتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے سه دام
سينب	بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ باي موحّده	بارش	سيرے يك ونيم دام	سالك	بسين و الف و فتحِ لام و سكونِ كاف	زمستاني	سيرے دو دام
پيته	بكسرِ مجهول باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني هندي وهاي مكتوب	بارش	(٢) يكے بهشت دام	پندالو	بكسرِ باي فارسي و نونِ خفي و دالِ هندي و الف و ضمِّ لام و سكونِ واو	زمستاني	سيرے دو دام
كريله	بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ لام و هاي مكتوب	بارش	(٣) سيرے يك ونيم دام	سيالي	بكسرِ مجهولِ (٤) سين و ياي تحتاني و الف و كسرِ لام و سكونِ ياي تحتاني	تابستاني	—
ككوره	بفتحِ كاف اوّل و ضمِّ دوم و سكونِ واو و فتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے يك ونيم دام	كسيرو	بفتحِ كاف و كسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و ضمِّ را و سكونِ واو	زمستاني	سيرے سه دام

(١) در [ة] نيست ‖

(٢) [ة ف ا] سيرے يك و نيم دام ‖

(٣) [ة ف ا] يكي بهشت دام ‖

(٤) در [د] نيست ‖

میوهٔ ترشِ هندي * [1]

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
لیمو	بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ میم و سکونِ واو	تابستاني	چهارتا بیك دام	گهیپ	بفتحِ کافِ فارسي و هایِ خَفی وسکونِ یاي تحتاني و باي فارسي	بارش	—
املبیت	بفتحِ همزه و میم و سکونِ لام وَکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و تاي فوقاني	بارش	چهارتا بیك [2] دام	بجورا	بکسرِ با وفتحِ جیم و وسکونِ واو و را والف	بارش	یکے بهشت دام
گلگل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام	بارش	دوتا بیك دام	آنوله	بهمزه والف ونونِ خفی و سکونِ واو وفتحِ لام و های مکتوب	تابستاني	سیرے [3] دو دام

میخوش * [1]

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
انبلي	بفتحِ همزه ونونِ خفی وکسرِ با و لام و سکونِ یای تحتاني	تابستاني	سیرے دو دام	کیت	بفتحِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تای فوقاني	بارش	چهارتا یك دام
بڈهل	بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي وفتحِ ها وسکونِ لام	تابستاني	یکے بیك دام	کانکو	بکاف و الف و نونِ خفي و ضمِّ کاف و و سکونِ واو	—	—
کمرک	بفتحِ کاف و سکونِ میم وفتحِ را و سکونِ کاف	زمستاني	چهارتا یك دام	پاکو	ببای فارسي و الف و فتحِ کاف وسکونِ را	بارش	دو سیر بیك دام
نارنگي	بنون و الف و فتحِ را و سکونِ نون و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یای تحتاني	زمستاني	دوتا بیك دام	کرنا	بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و الف	بارش	یکے بیك دام

(۱) این جدول در [ف ۱] نیست ॥ (۲) [۵] بیك روپیه ॥ (۳) در [۵] نیست ॥

انگورِ کوهي	(بیشتر در دامنِ کوهِ هندوستان شود)	تابستاني	—	لبهیرا	بفتحِ لام و با و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و را و الف	تابستاني	—
جامن	بجیم و الف و فتحِ میم وسکونِ نون	بارش	سیرے بیک دام	جنبهیري	بفتحِ جیم ونونِ خفي و کسرِ با وهاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ را وسکونِ یاي تحتاني	بارش	پنج تا یک دام
پهالسه	ببای فارسي و هاي خفي و الف وسکونِ لام و فتحِ سین وهاي مکتوب	تابستاني	سیرے یک و نیم دام	گرنه	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب	—	—
کروندا	بفتحِ کاف و را وسکونِ واو و نونِ خفي و دال و الف	بارش	سیرے یک دام	—	——	—	—

میوهٔ هندوستان شیرین میخوش ترش باشد و هرکدام فراوانگونه * برخے ازان خشک نیز لذّت بردهد * لختے بآتش پخته کار[1] برند چنانچه چندے[2] را برشمرد[3] * و برخے را باندک تفصیل بر می نگارد *

انبه بفارسي نغزک گویند چنانچه میر خسرو می‌سراید[4] * در رنگ وبو وطعم کم‌همتا * برخے مشکل‌پسندانِ توران و ایران از خربزه و انگور پایهٔ او برتر نهند * در پیکر بزردآلو و بهی و ناشپاتي وخربزه ماند * گاه یک سیري و افزون شود * سبز زرد سرخ مختلف‌رنگ شیرین میخوش باشد * زیبا درختےست خاصه نورس * بالیده‌تر از چارمغز و برگ بیدآسا لیکن پهن‌تر ازان * پس از ریزشِ خزاني برگهاي سبز و زرد و نارنجي و شفتالو[5] و آتشي تازه تازه پدید آید و در سرآغازِ بهار بشکفد و بگل انگور ماند * بوي خوش بردهد شگرف نمایشے کند * و چون میوه بندد پس از یک ماه ترشي پدیدار شود *

---

(١) [ض] بکار ॥ (٢) [ف ا] چندین ॥ (٣) [ض د] برشمردهٔ ॥

(۴) یعني در قران السعدین میگوید * بیت * نغزک خوش نغزکن بوستان * نغز ترین نعمت هندوستان ॥

(٥) همچنین در هر نسخه ॥

و ازو مربّی و آچار برسازند * ودرقلیها لذّت افزاید تا خستهٔ او بسختي[1] نگراید * اگر بر درخت گزندے رسد خوشبو گردد و آنرا کوپلاس نامند (بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ یای تحتاني و لام الف و سکونِ سین) * بیشترے خام فرود آورند و بطرزِ خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده خوشتر باشد * بسیارے در تابستان به پختن درآید و هنگامِ بارش برسد و برخے سرآغازِ باران به پختگي روي[2] نهد و اوائلِ زمستان انجام پذیرد و آنرا بهدیه گویند (بفتحِ با و های خفي و کسرِ دال و فتحِ یای تحتانيِ مشدّد و های مکتوب) * و کمترے همه سال گل کند و بار دهد * و لختے در خامی کارِ پختگي کند زود فرود آورند و اگر چندے بگذارند از بس شیریني کِرم افتد * همه جاي هندوستان شود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوه و خاندیس و دکن[3] فراوان باشد و در پنجاب کمتر * چون گیتي خداوند لاهور را تخت گاه بر ساخت لختے فراواني برگرفت * نهالِ او بچهار سالگي بارور گردد[4] و بشیر و شیره نیز پرورش دهند و شیریني افزاید * یک سال فراوان بار دهد و در دیگر کمتر و بعضے یک سال بارور نگردد * چون بسیار خورده[5] شود شیر با مغزِ خستهٔ او برآشامند[6] سرمایهٔ گوارائي سازند[7] * و مغزِ کهن خستهٔ او خوش‌طعم و میخوش بود و دو سه ساله تریاقي کند * اگر نیم پختِ آنرا با دو انگشت از شاخ برگیرند و سرِ شاخ را بمومِ گرم درگرفته بروغنِ گاو یا عسل اندازند تا دو سه ماه طعم دیگرگونگي نه پذیرد و یک سال رنگ بر نگردد *

انناس آنرا کتهلِ سفري نامند * شگفت آنکه نهالِ او در آوندها نشانده در سفر همراه دارند و بار دهد * در رنگ و پیکر بطولاني ترنج ماند و مزه و بوی بنغزک * و بوته بدرازای یک گز و برگ باندازهٔ دستِ ارّه‌دار[8] * میوه برفرازِ بوته باشد و بران برگے چند بروید * چون از درخت برگیرند آن برگها کنده جدا جدا برنشانند و بار آرد * جز یک بار بر ندهد و افزون از یکتا نباشد *

کنولا زعفراني رنگ بهی آسا و از گزیده میوهاي هند * درختِ او بسانِ لیمو و گلش لختے بوي خوش دهد *

اوکه بفارسي زبان نیشکر گویند * فراوان گونه باشد و قسمے چنان سیراب و نازک که بمنقار زدنِ گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست برزمین افتد خورد بر شکند *

---

(۱) [ف ا] سختي پذیرد ‖ (۲) [ف ا] روي دهد ‖ (۳) [ف ا] و دکهن ‖
(۴) [ف ا] گردد و بشیرین وشیر نیز*لفظ نیز در [ض د] نیست ‖ (۵) [ک] خورده شیر یا مغز ‖
(۶) الفاظ برآشامند در [ف ا] نیست ‖ (۷) [ض د] دهد ‖
(۸) [ک] ارّه وار * [ف ا] ارّه دارد * [ض د] ارّه دار ‖

و از دو بیرون نباشد نرم و سخت * قند سیاه و شکر و قند سفید و نبات از پسین بر سازند و سرمایهٔ گوناگون شیرینها گردد *

آئین کشت و کار آنکه درست نیشکرها در خنک جائی (۱) بازگذارند و هر روز آب افشانند * بهنگام دلو یك وجب و افزون لخت لخت در زمین نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند *
۵ و هرچه سخت‌تر او را فروتر گذارند و پیوسته آبیاری (۲) کنند (۳) * و پس از هفت هشت ماه برسد * اگرچه از شیرهٔ نیشکر (۴) می برسازند لیکن از سیه قند گزین شراب شود *

و کشیدن آنرا نمطها نهاده اند * یکی آنکه دریك من آن ده سیر پوست مغیلان ریزه ریزه ساخته برآمیزند و سه برابر آب اندازند * و خمها برآموده در زیر (۵) زمین برگذارند * و درگرد آن خشك سرگین اسپ باز دارند * هفت روز تا ده برجوشد * نشان رسیدگی آنکه
۱۰ شیرینی بزمختی گراید * اگر تندتر خواهند بار لختی قند سیاه اندازند و برخی ادویه (۶) وخوشبوها از عنبر و کافور و جز آن برآمیزند * وگوشت نیز بگدازش برند * چندے همان جوشیده را از غش پالوده بکاربرند و بیشتر عرق برکشند * و آن بروشها باشد نخست آنکه آمیخته را درمسین دیگ اندازند و جامے درمیان باز دارند که جنبش نکند و آب درنشود * و واژگون سرپوش برابر (۷) نهند و بخمیر استوار گردانند و آب سرد دران سرپوش اندازند و آتش
۱۵ افروزند * چون گرمی پذیرد بجای او دیگر آب سرد اندازند * بخار چون بدانجا رسد از خنکی (۸) بعرق گراید و درجام فرو ریزد * و نیز دیگ (۹) را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز استوار سازند و سر (۱۰) دو نی را بدان پیوند دهند * و دیگر طرف (۱۱) را بدو کوزه که برآب سرد گذاشته اند استوار کنند * بخار بدو رسد و از سردی عرق گردد * و نیز گلین آوندے ازان آمیخته برآمایند و قاشق ناوه‌دار بگذارند و سر دسته را به نی درآرند و اورا بکوزه پیوندند * و
۲۰ در سرپوش آب سرد تازه تازه ریزند و عرق از قاشق بکوزه درآید * و برخی عرق را باز چکانند و آنرا دوآتشه گویند * بس تند و تیز شود * دست آلوده بآتش دارند درگیرد و برنگها شعله افروزد و آسیبی نرسد * و شگفت آنکه چون درون آرند عرق (۱۲) آتش درگیرد بهیچ چیز نیفسرد و چون سر بپوشند برخموشد *

---

(۱) [ف ا] درخشك جاي ॥ (۲) [ا] آب بازي ॥
(۳) این لفظ در [ف] نیست ॥ (۴) [ف ا] نیشکری ॥ (۵) [ض د] در زمین ॥
(۶) [ض د] ادویهٔ خوشبوها ॥ (۷) [ف ا] برابر برنهند ॥ (۸) [ض د] خنکی * [ء] خسکی * [ف] خستگي * [ا] خشکي ॥ (۹) [ف ا] وسر دیگ را ॥
(۱۰) [ف ا] و سر درونی را ॥ (۱۱) [ف ا] اطراف ॥ (۱۲) در [ض د] نیست ॥

کتہل کیہا شکلیست سبزگون بدرازای یك گز و به پہنا نیم * خورد او تریز آسا و پوست خاردار بود * از شاخ وتنه و بیخ بروید * شیرین‌تر زیرزمینی * دوپاره کنند و گرد خوشها بدر آید * لزوجتی با او باشد * وهنگام خوردن انگشتان بہم چسپند * درخت بسان چارمغز لیکن قدری بالیده‌تر و برگ بزرگتر * گل او میوه مانند بوی خوش دارد * خام نیز برگیرند و بچونه وجز آن برسانند *

کیلا * درخت او نیزه‌وار باشد و برگ از تنه سطبر بس نرم برآید و بناددخته آستینی ماند آتو کشیده لیکن درازتر و فراخ‌تر * و از میان صنوبری شکل سوسنی‌رنگ برآید و آن غنچه باشد * و در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود * در پیکر بخیار خورد نزدیك و پوست بآسانی کنده شود * از گرانی بسیار نتوان خورد * و چندگونه بود * هر سال دست‌واری از تنه گذاشته قلم کنند وگرنه بار ندهد * و عامّه پندارند که کافور ازین درخت پدید آید * درست آنکه درختی دیگرست بدین نام چنانکه گفته آید * و نیز برگویند مروارید ازو پیدائی گیرد * همانا فروغ راستی ندارد *

مہوا * درخت او به انبه ماند * چوب او در عمارات بکار رود * و از گل او عرق برکشند و میوه را کلونده نیز نامند *

بہولسری * بر درخت و گل و میوه برگذارند [؟] * درخت او بزرگ و خوش‌آینده بود و میوه نارنجی فام عنّاب آسا *

ترکل در میوه و درخت بنارگیل ماند * چون دست‌وار از شاخ بے برگ برآید سر آن بریده آوندے بربندند * ازان شیره تراود * و روزے دو سه بار برآماید * آنرا تاری گویند * تازهٔ او شیرین و اگر لختی بماند میخوش گردد و نشأ بخشد *

---

(۱) [ض د] بدرازیٔ ‖ (۲) [د] شیرین تر آن زیر زمین بود ‖

(۳) [ض د] چون دوپاره کنند گرد الخ ‖ (۴) [ض د] در هنگام ‖

(۵) [ا] نیزه دار ‖ (۶) [ض د] باشد وبزرگ و برگ الخ ‖

(۷) [ۀ ض] از تو کشیده * [ف ا] و تو کشیده * [د] اُوتوکشیده * [و] تو کشیده * ‖

(۸) [ف] وفراخ رو * ازمیان الخ * [ا] و فراختر و فواخ رو * از میان الخ ‖

(۹) [د] بچنار ‖ (۱۰) [ف] نزدیك بود و پوست ‖ (۱۱) [ف ا] و ازان بسیار الخ ‖

(۱۲) [ۀ] کَلُونده * (د) کَلونده ‖ (۱۳) [ف ا] بہولپتری * [د] بہولسری یعنی مولسری ‖

(۱۴) این جمله در هر نسخه همچنین نوشته است ‖

(۱۵) [ف ا] در میوه و در گل بنارگیل ‖ (۱۶) [ۀ و] دست او از شاخ ‖

(۱۷) [ۀ] نشاة * در دیگر نسخها نشاء ‖

پنیاله بزرۀ‌آلو ماند درختش بدرخت لیمو * در برگ بیدآسا * در خامی سبز ۲۰
باشد و در پختگی سرخ *

گُنبهی بوتۀ او بیاره‌دار[1] باشد و برگ و میوه مانند کُنار از تهِ بیخ برآرند *

توری در بیخ بربندد و بیشتر در کهسار شود * در بیارۀ[2] یک ساله یك منی کمابیش آسیا آسا

۵ بباله و در دوساله دومنی * و افزون بود بهمین دستور * برگهاش به برگ تربز ماند *

پیار چون ریزۀ[3] انگور شود جگری‌فام شیرین طعم * مغز خستۀ او روغنی است و
بخورش رود و آنرا چرونجی گویند (بکسرِ جیمِ فارسی و فتحِ را و سکونِ واو و نونِ خفی و
کسرِ جیم و سکونِ یای تحتانی) * درختِ آن یك‌گزی هم شود *

ناریل آنرا جوز هندی[4] نامند[5] بدرختِ خرما ماند و بلندتر باشد * و چوبِ او
۱۰ خوشرنگ‌تر و برگش بزرگتر * تمام سال بار گیرد و در سه ماه پخته گردد * خام را که سبزگون
باشد فرود آرند و چندے نگاهدارند و ازو یك پیاله شیرآسا برآرند * لذّت بخشد و بیشتر
با نبات آمیخته در تابستان برآشامند * چون پخته شود نخودی‌رنگ باشد و شیره بربندد
و چون بروغن اندایند[6] سیه‌فام شود * شیرین و چرب بود به‌برگِ تنبول خورند * زبان را
نرمی و تازگی بخشد و از پوستِ او قاشق و پیاله و کاسۀ غِچَك[7] برسازند * چهارچشمی
۱۵ و سه‌چشمی و دوچشمی و یك چشمی باشد * هرکدام را خواص برنگاشته اند و پسین
را بس گزیده‌تر[8] دانند * و قسمے ازو تریاقِ زهر باشد * تا دوازده‌سیری و افزون[9] نشان
دهند * و از پوستِ درخت[10] او ریسمان برتابند و طنابِ بزرگِ جهازها ازو شود *

پندکهجور خرما را گویند * خورد بوته بزمین پیوسته باشد و چهار صد و پانصد بار آرد *

سوپیاری بفارسی فوفل گویند * زیبا درختے است بس بلند بسانِ سرو * از تند باد
۲۰ سر او بر زمین[11] آید و باز برخیزد * فراوان گونه بود * و مزۀ خامِ او به بادام نزدیک *
در پختگی بسختی گراید * با برگِ تنبول بکار رود *

سنگهاره سه گوشه‌دار باشد بیارۀ او در کولابها[12] شود و بر روی آب آید خام و بریان
بخورش رود *

سالک در کولابها زیرِ زمین شود و بآب در شده بیرون آورند *

---

(۱) [ف ا] بیازه وار * [ض د] پیازوار ‖ (۲) [ف ا] بربیخ ‖ (۳) [ه] زیرۀ منقّی و انگور ‖
(۴) [ض د] جوز هند ‖ (۵) [ف ا] گویند ‖ (۶) [ض د] آمایند ‖
(۷) [ض د] کاسه و عچك ‖ (۸) [ف ا] بزرگتر ‖ (۹) [ض د] و افزون ازو نشان ‖
(۱۰) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۱۱) [ف ا] بزمین ‖ (۱۲) [ه] کولها ‖

پندالو بیارهٔ[1] او را بچوبے بردوانند و تا دو[2] گز سرافرازد * در برگ بتنبول ماند و بیخ کنده برآرند *

کسیرو درکولابها پیدایش گیرد * و چون آب بخشکی گراید از زمین برون آرند * خام و بآتش جوش داده نیز خورند *

سیالی دراز مخروطی دربیخ بیاره بندد *

لیمو بتخم مرغ ماند * قسمے را کاغذی برگویند * میانهٔ پوست و مغز آن تُنُک پردهٔ سفید بود * میراب و خوش‌خور باشد و قسمے همه سال بار دهد *

اصل‌بیت نارنج آسا بس[3] ترش * اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانے آب گردد و سفید مهره در شیرهٔ او گداخته شود *

کرنا بسیب ماند و غورهٔ اوپس از سه سال رسد * در آغاز سبز و ترش و تلخی‌آمیز و سپس بزردی گراید و تلخی رود * و در پختگی سرخ و شیرین * چون دیر ماند بسبزی باز گردد * درخت آن بسان لیمو و برگش لختے پهن‌تر و غنچهٔ او چون پیکان خاکی * و گل او چهاربرگهٔ[4] سفید بود * با زرّین خورده بس خوشبو و عبیرمایه ازو برسازند *

گذارش این داستان ازنیروی من ناشناسا بیرون * بدین مایه گفتار بسند نمود *

برگ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهان گزین میوه برشمرند چنانچه میر خسرو دهلوی میسراید

*** بیت ***

نادره برگے چو گل بوستان *° خوبترین میوهٔ هندوستان *

بخورد[5] او دهن خوشبو گردد وبزم عطرآگین * بن دندان استوار شود و گرسنه سیرو سیر گرسنه * فراوان گونه بود چندے برمیگزارد * بلهری (بکسر با وفتح لام وسکون ها وکسر را و سکون یای تحتانی) سفید ورخشان[6] باشد * زبان را درشت وسخت نگرداند و درمزه ازهمه خوش‌تر * چون از بیاره جدا کنند به پرورش یک ماه سفید گردد واگر کوشش رود بیست روز * کاکیر (بکاف و الف وکسر مجهول کاف وسکون یای تحتانی و را) سفید خالدار و پُربود وسخت رگها درو * دربسیار خوردن زبان سختی پذیرد * جیسوار (بفتح جیم وسکون یای تحتانی وفتح سین وواو والف وسکون را) سفید نگردد و برای سودمندی

---

(۱) [ف] بیازهٔ ‖ (۲) [ض د] تا دو سه گز ‖ (۳) لفظ بس در [ض د] نیست ‖
(۴) [ض د] چهار برگی ‖ (۵) [ض د] بخوردن ‖ (۶) [ف ا] درخشان ‖

آمیخته بفروشند * کپوری (بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسی و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ
یای تحتانی) زردگون و سخت و رگ‌دار شود لیکن خوش‌مزه و بویا * کپورکانت (بفتحِ کاف
و ضمِّ بای فارسی و سکونِ واو و را و کاف و الف و نونِ خفی و تای فوقانی) سبزرنگ
زردی‌گرای بود و بسانِ گرد فلفل تیز * بوی او بکافور ماند وده برگ بیش نتوان خورد *
۵ بجز بنارس کمتر نشان دهند و درانجا نیز بهر زمین نشود * بنگله (بفتحِ با و نونِ خفی و
فتحِ کافِ فارسی ولام و های خفی) پهن و پُر و سخت و پرزدار[1] و گرم و تیز باشد *

وکشت‌وکار بدین آئین * ماهِ چیت سرآغاز نوروز برگِ کرهنج را با چهار پنج انگشت بیاره
جدا کنند و در زمینِ آماده پنهان سازند * چنانچه[2] برگ و سرِگره پیدا باشد از پانزده تا بیست
روز ازان گره سرآغازِ رستنِ بیارۀ دیگر شود و چون گرهِ دیگر پدید آید ازو برگ روید * تا هفت
۱۰ ماه بیاره و برگ پیدائی گیرد * سپس از رستن بازماند * ودر هر بیاره افزون از سی برگ
نشود * هرچند بالش کند به نی تکیه داده برافرازند و اطراف و بالا[3] را بچوب و خس بپوشند
و درسایه پرورش نمایند * و همواره آبیاری کنند مگر هنگامِ بارش * وگاه گاه شیر و روغنِ
کنجد و کنجارۀ آن نیز برستنگاه اندازند * برگ از هفت گونه بیرون نباشد وُنُه نام گیرد *
پایه[4] پایه برسد[5] و جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند * نخستین کرهنج (بفتحِ کاف و سکونِ
۱۵ را و فتحِ ها و نونِ خفی و جیم) برای تخم جدا سازند و پیدی نام گیرد (بکسرِ مجهولِ
بای فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ دالِ هندی و سکونِ یای تحتانی) * و نو برگ
را گدوته گویند (بفتحِ کافِ فارسی و دالِ هندی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و های
مکتوب) * و دومین را نوتی (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی *
سومین را بهتی (بفتحِ با و ضمِّ ها و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) * چهارمین
۲۰ چهیو (بکسرِ جیمِ فارسی و های خفی و سکونِ یای تحتانی و سکونِ واو) * پنجمین ادهنیدا
(بفتحِ همزه و کسرِ دال و های خفی و نونِ پنهان و سکونِ یایِ تحتانی و دال هندی
والف) * ششمین اگهنیه (بفتحِ همزه و کافِ فارسی و سکونِ ها و کسرِ نون و فتحِ یای
تحتانی و های مکتوب) وآنرا لیوار نیز گویند (بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتانی و واو
والف و سکونِ را) * هفتمین کرهنج * و جز گدوته هر یکی بعد از یک ماه از بیاره جدا ساخته

---

(۱) [ف ا ض] پرزدار * (٥) پرزوار * [د] پر زور ॥ (۲) [٥ ف ا] چنانکه ॥
(۳) [ض د] و بالا بچوب ॥ (۴) [ض د] چون پایه پایه برسد جدا الخ ॥ (۵) [ف ا] بربندد ॥

پرورند * و آخرین قسم را برخے براي خوردن جدا گردانند وطائفهٔ با بیاره بگذارند تا بتخم کار آید * و بهتر و گزیده‌تر شمرند لیکن برخے کارآگهان پیدي را بهتر دانند و ارزِ آن گران‌تر نهند * پیشتر بستهٔ یازده هزار برگ را لهاسه میگفتند (بفتحِ لام و ها و الف و فتحِ سین و هاي مکتوب) و امروز چهارده هزار را * و بستهٔ دویست را ڈهولي نامند (بضمِّ مجهولِ دالِ هندي و هاى خفي و سکونِ واو وکسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني * ولهاسه ازین فراهم آید * در زمستان پس از چهار[1] پنج روز برگها بگردانند و دست‌چین سازند و بتابستان هرروز * و از پنج تا بیست‌و پنج برگ و برخے افزون[2] را فرازِ یکدیگر نهاده بگوناگون روش برآرایند * و لختے سوپیاري وکته[3] در برگے و چونه در دیگرے پیچیده دران گذارند * و برخے کافور و مشک نیز همراه سازند و بابریشم و جز آن بربندند و آنرا بیره نامند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) * و گاه پراگنده برگها در رکابیها برچینند و بکار برند[4] و ازو مطبوخ نیز برسازند *

آئینِ پیدایشِ طَعم *

چون لختے از خورش[5] گذارش یافت از دگرگونگيِ مزه مینویسد * گرمي لطیف را تیزی بخشد و کثیف را تلخي و معتدل را شوری * سردی نخستین را ترش گرداند دومین را دهن‌گیر سومین را زفت * درقبض ظاهرِ زبان گرفته شود و درعفوصت باطن نیز * ومیانه کیفیّتِ اوّلین را چرب و میانی را شیرین و پسین را بیمزه سازد * وبسائطِ طعوم ازین[6] برنگذرد * و برخے گویند اصل جز چهار نبود شیرینی تلخی ترشي نمکیني[7] * و آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون * برخے را نام برگذارند چنانچه بشاعت تلخيِ زفتي‌آمیز را گویند و زعوقه[8] فراهم آمده از نمکیني[7] و تلخی *

آئینِ خوشبو خانه *

بزم‌آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایهٔ ایزدی پرستش

---

(۱) [ف ا] چهار و پنج روز ‖ (۲) در [٪] نیست ‖ (۳) [ف ا] کتهه ‖
(۴) [ف ا] برند و از مطبوع نیز الخ ‖ (۵) [ف ا] خورش طعام گذارش الخ ‖
(٦) [ف ا] ازین نیز بگذرد ‖ (۷) [ف ا] نمکي ‖
(۸) در هر نسخه زعوقه نوشته است ‖

داند * همواره از عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان و فراهم‌آوردهٔ گیتی‌خداوند قدسی محفل عطرآگین باشد و در زرّین و سیمین مجمرها که بگوناگون پیکر بر سازند بخور کنند * گلهای بویا خرمن خرمن بر آمایند * از گل روغن بر سازند وبدن و موی سر بدو براندایند *

وبسا دل‌گزین آمیختها فراهم شده بگذارش چندے سخن را رنگ و بو داده آمد (١) *

سندوک (٢) (بفتح سین و نون خفی و ضمّ تای فوقانی و سکون واو و کاف (٣)) یك و نیم تولچه زباد و یك تولچه چووه (٤) و دو ماشه روغن چنبیلی (٥) و دو شیشه گلاب بکار رود * و باندایش تن بهجت افزاید *

ارگجه (بفتح همزه و سکون را و فتح کاف فارسی و جیم و های مکتوب) یك سیر ربع کم صندل و دو تولچه اکسیر (٦) و مید و سه تولچه چووه ویکیك تولچه بیخ بنفشه وگیهله (بکسر مجهول کاف فارسی وسکون یای تحتانی وها وفتح لام و های مکتوب تخم گیاهے است) و نیم ماشه کافور و یازده (٧) شیشه گلاب بکار رود * و در تابستان بدن را بدو اندایند *

گلکامه (بضمّ کاف فارسی و سکون لام و کاف و الف و فتح میم و های مکتوب) یك تولچه عنبر اشهب و نیم لادن و دو گزین مشك و چهار گزیده عود وهشت (٨) اکسیر عبیر (٩) مبده کرده در چینی طبقها برگذارند * یک سیر گل سرخ را شیره (١٠) بر گرفته بدان آمیزند و در تابش آفتاب خشك گردانند و شامگاه با گلاب و عرق بهار تر کرده بر سنگ سماق (١١) در همان قدر بسایند * چون ده روز برین نمط بگذرد بشیرهٔ بهار نارنج آمیخته خشك سازند * و چند بار درین بیست روز لختی شیرهٔ ریحان سیاه که آنرا (١٢) نازبوی سیاه میگویند آمیزش دهند * ولختی ازان در ارگجه بکار آید *

روح افزا پنج سیر عود و یك سیر و چهاریك صندل و همین اندازه لادن سه و نیم تولچهٔ هر کدام از اکسیر و لوبان ودهوپ (١٣) (بیخے است از کشمیر آورند) و بیست تولچه

---

(١) [ف ا] آید ॥ (٢) [ض د] سنتوکهه ॥ (٣) [ض د] و کاف و های خفی) ॥
(٤) [ف ا] چویه ॥ (٥) [ف] شیشهٔ ॥ (٦) [ف ا د] اگر [अगर] ॥
(٧) [ف] بیازده ॥ (٨) [د] وهشت اگر و عنبر و مید کرده کرده در چینی الخ ॥
(٩) [ف ا] عنبر ॥ (١٠) لفظ ‹ ر در [ض د] نیست ॥ (١١) [ف] سماقه ॥
(١٢) در [ف] نیست ॥ (١٣) [ف] دهوپ ॥

بیخ بنفشه وده[1] تولچه اشنه (بهندی زبان چهریله گویند بفتح جیم فارسی و های خفی وکسر را و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب) بسختگی [؟] همه نبات را بقوام آورده برآمیزند و چهار شیشه گلاب بخرج رود * و قرصها بر سازند و مجمرها برافروزند * بس گزین باشد *.

اوپتنه (بضمّ مجهول همزه و سکون واو و بای فارسی و فتح تای فوقانی و نون ۵ وهای مکتوب) دست شوئیست عطرافزا سه سیر پا کم لادن و یک و نیم سیرو پنج دام عود و همین قدر بهار نارنج یک و نیم سیر پوست آن و یک سیر وده دام صندل و یک سیر و پنج دام سنبل الطّیب که اهل هند چهر گویند (بفتح جیم فارسی و های خفی و سکون رای هندی) و همین قدر اشنه و سی و هشت[2] و نیم تولچه مشک و نیم سیر و چهار تولچه برگ پاچه[3] [؟] و سی و شش تولچه سیب و یازده تولچه سعد که بهندی موته[4] گویند ۱۰ (بضمّ مجهول میم و سکون واو و تای فوقانی و های خفی) و پنج دام بنفشه و یک تولچه و دو ماشه دهوپ و یک و نیم تولچه اِکنکی (بکسر همزه و فتح کاف و سکون نون و کسر کاف و سکون یای تحتانی گیاهیست خاص) و همین قدر زرنباد[5] که کچور خوانند و یک تولچه و دو ماشه لوبان[6] [ضد و] شش شیشه گلاب و پنج شیشه عرق بهار بکار رود * و همه را کوفته و بیخته بآتش نرم در گلاب بزنند * و چون تری کم گردد فرود آورده ۱۵ خشک سازند *

عبیرمایه عود چهار دام صندل دو بیخ بنفشه یک سنبل الطّیب سه و نیم دوالک سه مشک خطائی چهار تولچه لادن دو نیم دام بهار نارنج هفت و نیم کوفته و بیخته در ده[7] شیشه گلاب بآتش نرم پخته در سایه خشک گردانند *

کشته بیست و چهار تولچه عود و شش شش لادن و لوبان و صندل چهار چهار اکسیر ۲۰ و دهوپ دو دو از بیخ بنفشه و مشک یک اشنه[8] در پنجاه تولچه نبات و دو شیشه گلاب بآتش نرم پخته قرص بربندند * در موختن عطر افزاید و روح افروزد *

---

(۱) [ض د] ودو ‖ (۲) الفاظ و هشت در [ف] نیست ‖

(۳) [ہ ف ا] پاچه • [ض د و] ماچه ‖ (۴) [ف ا] موتهه ‖ (۵) [۸] زنباد ‖

(۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [د] درشیشه گلاب ‖ (۸) [۸ ف ا] اشته ‖

بخور یکیك سیر عود وصندل و چهاریکِ سیر لادن و دو تولچه مشک و پنج اکسیر در دو سیر نبات و یك شیشه گلاب بآتشِ نرم آمیزش دهند *

فتیله پنج سیر عود و هفتاد و دو تولچه صندل و بیست و پنج هرکدام از اکسیر ولادن وبیست و پنج بنفشه و ده لوبان و سه نبات را بیخته با دو شیشه گلاب فتیله سازند *

۵ بارجات یك سیر عود و پنج تولچه لادن و دو دو مشک و صندل و یک لوبان و نیم کافور چُووه آسا بچکانند *

عبیر اکسیر یك سیر ربع کم صندل و بیست و شش تولچه اکسیر و دو تولچه و هشت ماشه مشك سائیده در سایه خشك سازند و بکار (۱) دارند *

غسول سي و پنج تولچه صندل (۲) و هفده کتول (۳) و یکیك از مشک و چووه و دو ماشه

۱۰ از کافور و مید با دو شیشه گلاب آمیخته بر سازند *

خوشبوها *

نام	عنبرِ اشهب	زباد	مشك	عود بهندي اگر	چووه	کوره	کافورِ بهیم سینی	مید	زعفران (۷)	زعفرانِ کمندي (۸) [؟]	زعفرانِ کشمیري
قیمت	تولهٔ از یك مهر تا سهٔ	از نیم (۴) روپیه تا یک مهر	از یك روپیه تا چهار و نیم روپیه	سیرے (۵) ازدو روپیه تا پنج مهر	تولهٔ از (۶) نیم پا روپیه تا یک روپیه	تولهٔ ازسه روپیه تاپنج روپیه	از سه روپیه تا دو مهر	از یک تا سه روپیه	سیرے از دوازده روپیه تا بیست و دو	از یك مهر تا سه	از هشت تا دوازده روپیه

(۱) [ض د] بکار برند ‖ (۲) این لفظ صرف در [د] موجود ست ‖ (۳) [۵ ف ا] کتول * [ض د و] کنول ‖ (۴) [د] از یك نیم الخ ‖ (۵) [د] سیرے از ده روپیه ‖ (۶) [د] از نیم روپیه ‖ (۷) [۵] زعفران دیرانشاهي * [ف] دیراساني * [ا] دیرایساني * [و] براساهي * [ض د] زعفران * [گ] زعفران ایراني ‖ (۸) [۵ف و] کمندي * [ا] کنپدي یا کپندي * [گ] کهغي * در [ض د] نیست ‖

نام	صندل	نافهٔ مشک	کلنبک (۱)	سلارس	عنبر لادن	کافور چینه (۲)	عرق فتنه	عرق بید مشک	گلاب	عرق بهار	عرق چنبیلی
قیمت	منی از سی و دو روپیه تا پنجاه و پنج	سیرے از سه مهر تا دوازده	منی از ده تا چهل روپیه	سیرے از سه تا پنج روپیه	از یک و نیم روپیه تا چهار	از یک روپیه تا دو	شیشهٔ از یک تا سه روپیه	شیشهٔ از یک تا چهار روپیه	از نیم تا یک روپیه	از یک تا پنج روپیه	از ثمن روپیه تا ربع

نام	بیخ بنفشه	اظفار الطّیب	برگ ماج (۳) که از گجرات می آورند	سکنده (۴) کوکلا	لوبان از سرگرد	لوبان دیگر	الک (۵) بهندی چهر	دوالک که بهندی چهریله گویند	گیهله (۶)	سعد (۷)	اکنکی	زرنباد
قیمت	سیرے از نیم روپیه تا یک	از یک و نیم روپیه تا دو	از نیم روپیه تا یک	از ده تا سیزده روپیه	توله از ثلث روپیه تا سه	سیرے از یک روپیه تا دو	از ربع تا نیم روپیه	از سه دام تا چهار	—	—	—	—

تتمهٔ (۸) خوشبوها *

نام	اعراب	رنگ	موسم	نام	اعراب	رنگ	موسم
سیوتی	بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و واو وکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی	نباتی	همه ساله باشد در اواخر بارش فراوان	بهولسری	بضمّ مجهول با و های خفی و سکون واو و لام و فتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی	نباتی (۹)	بارش

(۱) [ه ف ا] کلبنک * [د] کلینک * [گ] کلنبک ‖ (۲) [ا] کافور چینی ‖

(۳) [ه ف ا] ماج * [ض د] تاج * [گ] باج ‖ (۴) [گ] سگنده ‖ (۵) همچنین در هرنسخه * در برهان قاطع آلک نوشته است ‖ (۶) [ض] کشنه * [د] اشته ‖ (۷) [ض د] سعد بهندی ناگرموته ‖

(۸) [ض د] گلهای خوشبو ‖ (۹) [د] برگها ریزه و سفید * تابستان ‖

چنبیلي	بفتح جیم فارسی و نون خفی و کسر مجهول با و سکون یای تحتاني و کسر لام و سکون یای تحتاني	سفید و زرد و کبود	بارش و برخے زمستان	کوزه	بضمّ کاف و سکون واو و فتح زاي منقوط و هاي مکتوب	(۴) سفید	تابستان
رای‌بیل	برا و الف وکسر یای تحتاني وکسر مجهول با و سکون یاي تحتاني و لام	(۱) سفید قمري	اواخر تابستان اوائل بارش	(۵) پاڈل	بیاي فارسي و الف و فتح دال هندي و سکون لام	(۶) سوسني	بهار
مونگرا	بضمّ مجهول میم و سکون واو و نون خفی و فتح کاف فارسي و را والف	(۲) زرد	تابستان	جوهی	بضمّ جیم و سکون واو وکسر ها و سکون یاي تحتاني	(۷) سفید و زرد بیاسمن ماند	بارش
چنپه	بفتح جیم فارسي ونون خفی و فتح باي فارسي و هاي مکتوب	زرد	تمام سال بشکفد در حوت و حمل فراوان	نواري	بکسر نون و واو و الف و کسر را و سکون یاي تحتاني	(۸) نباتي	بهار
کیتکي	بکسر مجهول کاف و سکون یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و کسر کاف و سکون یاي تحتاني	(۳) برگهای بالا سبز واندر سفید مائل بزردی	تابستان	نرگس		(۹) سفید	بهار

(۱) [۶] سفید ॥ (۲) [۶] زرد * [ف ا ض د] سفید ॥
(۳) [د] سفید مائل بزردي ॥ (۴) [د] سوسني * بهار ॥ (۵) در [۶] نیست ॥
(۶) [د] سفید و زرد بیاسمن ماند * بارش ॥ (۷) [د] نباتي * بهار ॥
(۸) [د] سفید ॥ (۹) [د] سفید و زرد ॥

کیوره	بکسرِ مجهول کاف و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و را و های مکتوب	(۱)	از اسد تا آخرِ میزان	(۶) گُل بنفشه		بنفش	تابستان
چلته	بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ تاي فوقاني و های مکتوب	(۲)	—	گُلِ کرنه	بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نونِ و هاي مکتوب	سفید	بهار
گُلال	بضمّ کاف فارسي و لام و الف و سکونِ لام	(۳)	بهار	کپوربیل	بفتحِ کاف و ضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و را و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و لام	(۷)	—
تسبیحِ گُلال	بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ سین و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و حا و ضمِّ کاف فارسي و لام و الف و سکونِ لام	(۴) سفید	زمستان	گل زعفران		بنفش	خریف
سنگارهار	بکسرِ سین و نونِ خفی و کاف فارسي و الف و سکونِ را و ها و الف و سکونِ را	(۵) برگهای ریزه و سفید دارد	تابستان	—	—	—	—

(۱) [ض د] همچنان (یعنی سفید مائل بزردي) ‖ (۲) [د] سفید * زمستان ‖

(۳) [د] سفید ‖ (۴) [د] نباتي * بارش ‖ (۵) [د] سفید و بیخ زرد ‖

(۶) [د] گل شگوفه ‖ (۷) [ض د] سفید قمري * آخر بارش ‖

خوش رنگ *

گل آفتاب (۱)		زرد	(۲)	سینبل	بکسرِ مجهول سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و فتحِ با و سکونِ لام	سرخ تیره	بهار
گلِ کنول	بفتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ واو و سکونِ لام	سفید وکبود هم شود	بارش	رتن مالا	بفتحِ را وتای فوقانی و سکونِ نون و میم و الف و لام و الف	زرد	بهار
جعفری		زرد زرّین (۳) ونارنجی و کاهی	بهار	سون زرد	بضمّ سین و سکونِ واو ونون وفتحِ زای منقوط و سکونِ را و دال	زرد	بهار
گدهل	بضمّ کافِ فارسی وسکونِ دالِ هندی و فتحِ ها و سکونِ لام	رنگ برگهاش مختلف بود سرخ و زرد ونارنجی (۴) و سفید	بارش	گلِ مالتی	بمیم والف وسکونِ لام وکسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی	—	(۶)
رتن منجنی	بفتحِ را و تای فوقانی وسکونِ نون و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ جیم وکسرِ نون و سکونِ یای تحتانی	سرخ آتشین خورد تر از یاسمن	همیشگی	کرن پهول	بفتحِ کاف وسکونِ را و نون وضمّ بای فارسی و های خفی و سکونِ واو و لام	زرد زرّین	(۷)
کیسو	بکسرِ مجهولِ کاف وسکونِ یای تحتانی وضمّ سین وسکونِ واو	(۵)	تابستان	کریل	بفتحِ کاف وکسرِ را و سکونِ یای تحتانی و لام	(۸)	بهار

(۱) [د] گل آفتاب که سورج مکهي باشد ॥ (۲) [ف د] بارش ॥
(۳) [د] زرد ونارنجي الخ ॥ (۴) الفاظ وسفید در[د] نیست ॥ (۵) [د] سرخ آتشین ॥
(۶) [د] بارش ॥ (۷) [د] بهار ॥ (۸) [د] سرخ و هم سفید ॥

کنیر	بفتحِ کاف و کسرِ مجهولِ نون و سکونِ یای تحتانی و را	سرخ و سفید	(۱)	جیت	بفتحِ جیم وسکونِ یای تحتانی وتای فوقانی	درون زرد و بیرون سرخ مائل بسیاهی	بارش
کدم	بفتحِ کاف و دال و سکونِ میم	بیرون سبز (۲) ومیانه زرد وریشهای اندرون سفید	بهار	چنپله	بفتحِ جیم فارسی و نونِ خفی وفتحِ بای فارسی ولام وهای مکتوب	(۵) سفید بگلِ لیمو ماند	بهار
ناگ کیسر	بنون و الف وسکونِ کافِ فارسی و کسرِ مجهولِ کاف وسکونِ یای تحتانی وفتحِ سین وسکونِ را	(۳)	(۴) بهار	لاهی	بلام و الف و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی	(۶)	در حوت بشکفد
سرپن	بضمّ سین وسکونِ را وفتحِ بای فارسی وسکونِ نون	سفید و میانه خطهای سرخ وزرد	بارش	گلِ کرونده	بفتحِ کاف ورا و سکونِ واو ونونِ خفی وفتحِ دال و های مکتوب	(۵) سفید خوردتراز چنبیلی	بارش
سری کهندی	بکسرِ سین ورا وسکونِ یایِ تحتانی وفتحِ کاف و های پنهان و نونِ خفی و کسرِ دالِ هندی وسکونِ یایِ تحتانی	سفید اندورن مائل بزردی و بیرون بسرخی	بهار	دهننتر	بفتحِ دال وهای خفی و فتحِ نون ونونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و سکونِ را	بگل نیلوفر ماند	(۷) بارش

(۱) [د] بهار ॥ (۲) [د] میانه سفید وزرد اندرون ॥ (۳) [د] سفید زرد آمیخته ॥

(۴) در [۸] نیست ॥ (۵) [د] سفید فقط ॥

(۶) [د] زرد ॥ (۷) [د] آخر بارش ॥

گل حنا		(۱)	(۲)	کنگلائی	بفتح کاف ونون خفي وکاف فارسي ولام والف وکسر یای تحتاني(۵) و سکون یاي تحتاني	دو قسم سرخ وزرد	(۶)
دوپهریا	بضمّ دال و سکون واووفتح بای فارسي وسکون ها وکسر را و یای تحتاني و الف	سرخ آتشین وسفید	همیشگي	سرس	بکسر سین و سکون را و سین	سبز مائل بزردی(۷) رد شده	بهار
بهون چنپا	بضمّ با وهای خفي وسکون واو ونون وفتح جیم فارسي ونون خفي وبای فارسي و الف	شفتالو	(۳)	سن	بفتح سین و سکون نون	زرد	بارش
سدرسن	بضمّ سین و فتح دال وسکون را وفتح سین و سکون نون	زرد بگل(۴) نیلوفر ماند ازو خوردتر	بارش	—	—	—	—

[آئین پیدایش(۸) خوشبوها *] عنبر برخے برانند که بقعر دریا روید و جانداران آبی برخورند و از سیري برگردانند * و بسیارے برانکه ماهي بخورد و بمیرد و از شکم او برآرند و چندے سرگین دریائي گاو که آنرا سارا گویند وجوقے کف دریا اندیشند * وجمعے را رایِ(۹) آنکه از کهسار جزائر تراوش کند * وگروهے صمغ دریائي درخت برگذارند * ولختے موم انگارند ۵ ونگارندهٔ شگرفنامه(۱۰) را ظنی بدین نزدیکتر * گویند دربرخے کوهها فراوان انگبین پدید آید چندانکه روانه گردد وبدریا پیوندد ومومها برفراز آید و بتابش خشکي پذیرد * وازانجاکه خورش زنبوران رستنیهاي خوشبو است عطر افزاید * وبرخے زنبور درو یافته اند * وگزیدهٔ

---

(۱) [د] سفید و سرخ وزرد ॥ (۲) [د] بارش ॥ (۳) [۵] زمستان ॥
(۴) [د] زرد فقط ॥ (۵) [ض د] تحتانيِ اوّل و سکون ثاني ॥ (۶) [د] بارش ॥
(۷) این لفظ در [د] نیست ॥ (۸) این عنوان در [۵ ف ا] موجود نیست ॥
(۹) [ض د] راهي ॥ (۱۰) [ف ا] شرفنامه ॥

پور سینا آنست که چشمهٔ در قعر دریا میجوشد * عنبر ازان تراود و موج خیز بساحل اندازد * بتازگي[1] ترمیباشد و از تابش آفتاب خشك گردد[2] و گوناگون رنگ پذیرد * و از کمتر سفید و از بیشتر سیاه و از میانه فستقي و زرد * نیکوترین آن اشهب * فراوان چرب تو برتو باشد * چون برشکنند سفید زردي آمیز پدید آید * هرچند سفید و سبك و سست گزیده[3] تر * سپس فستقي پس ازان زرد[4] که آنرا خشخاشي گویند * زبون‌ترین ۵ سیه‌فامی که از بس افروختگي بسوزد * بازرگانان آزمند بموم و مندل ولادن و جز آن برآمیزند و هر کس بدان پي نبرد *

و مندل عنبریست که از شکم ماهيِ مرده برگیرند * کم بو دروي[5] است *

و لادن را نیز عنبر گویند و پیدایش آن از درختي ست در حدود قبرس و قیسوس[6] یا قستوس[7] نام * بر برگهاي او رطوبتي مي نشیند * چون بز بچرا چالش نماید موي[8] ران و سم او ۱۰ بدان برآلاید و خشك گردد * موي‌آلود را بهتر انگارند * بسبزي نزدیک بود و بوي خوش بردهد * و سم‌آلود را زبون‌تر نهند * و برخي ریسمانها بر آن درخت رسانند آنچه بدو آمیزد فراهم آرند و بآب جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند *

کافور بزرگ درختي است درکوهستان دریاي هند و چین که صد سوار و افزون سایه نشین گردند * درتنه و شاخ آن پدید آید * گویند بتابستان فراوان مار بجهت سردي ۱۵ بدو[9] درپیچد[10] و ازین برشناخته به تیر نشانمند گردانند * و در زمستان کام دل برگیرند * و برخي چنان برگذارند که بگرد آن یوزها باشند و از دوستي کمتر جدا گردند * و از درون چوب نمك‌ریزه مانند برآید و از بیرون صمغ‌آسا * و گاه از درخت روانه گردد و پس از چند گاه بربندد * و درسالي که زمین لرزه و آسماني خروش افزون باشد بیشتر پدید آید * گوناگون شود * بهترین آن رباحي[11] و قیصوري * همانا یکی است که دو نام ۲۰ گرفته * گویند نخست فرمان‌رواي رباح نام در موضع قیصور نزد[12] جزیرهٔ سراندیب یافت * برخي نامها چنان برگوید که سفید برف‌آسا ست * و نگارندهٔ شگرفنامه[13] بدست خویش

---

(۱) [ف] بتازگي نرمي باشد ॥ (۲) [ض د] میگردد ॥ میپذیرد ॥
(۳) [ف] گزیده * ॥ (۴) [ف ا] سرخ ؟ ॥ (۵) [۸] کم‌بو ردي*
[ف ا ض] کم بو دروی * [د] کم بو و ردي ॥ (۶) [ف ا] قیرس و قیوس ॥
(۷) الفاظ یا قستوس نام در [ف ا] نیست ॥ (۸) [۸ ف ض] موي و ران * [ا] موي دران * [د] و موي زان ॥ (۹) [ض] دروي * [د] درو ॥ (۱۰) [ف ا] درپیچند ॥
(۱۱) [۸] رباحي * [ف ا د] ریاحي * [ض] رماجي ॥ (۱۲) [د] در ॥
(۱۳) [ف ا] شرفنامه * [ض د] شگرفنامه که بدست الخ ॥

از چوب برآورد بدینسان بود * لیکن ابن بیطار گوید سرخ تابناك است بتصعید سفید گردد * همانا که قسمی چنین باشد * و او در همه اقسام سرەتر[1] و سفیدتر و تُنُکتر و صافتر و بزرگتر بود * ازان پس قرقوي[2] و آن غلیظ تیرەگون است * و پس ازو کوکب[3] گندمگون * و فرودترین همه بالوس بچوب ریزه آمیخته باشد * هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید

۵ گردد * و در برخی نامها چنان نگاشته اند که آنچه از درخت برگیرند جودانه و بهیم سینی گویند * و جَو یا گرد فلفل یا سرخ دانه با او دارند تا کمي نه پذیرد * یوناني او را سرد در سوم پایه انگارند و هندي گرم دانند * و آنچه از زرنباد بآمیزش دیگر چیزها برسازند چیني گویند و کافور میت[4] نیز * زرنباد سفید خوب سائیده بترش دوغ گاو یا گاومیش برآمیزند و چهارم روز بتازه دوغ آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف برفراز آید *

۱۰ آنرا برستانند * ولختي کافور درو اندازند و بحقّه انداخته یك چندی[5] در انبار غلّه باز گذارند * و گاه سنگ سفید را نیك بسایند و در ده درم دو درم موم و نیم درم روغن بنفشه یا سرخ گل بکار رود * نخست موم را با روغن بجوشانند و بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فراداشته[6] تُنُك برسازند * چون بیفسرد بکافور ماند * ریزه ریزه بدو برآمیزند و سوده خود را در زیان دیگران انگارند *

۱۵ زباد شاخ نیز گویند * تراوش مستيع جانوریست گربه آسا لختي بزرگتر و روي و پوز او درازتر * چون از بندر سامترای از مضافات آچین[7] آورند سامترائی گویند و او گزیدەتر بود * آن تراویده سفید زردي‌آمیز است * در زیر بُنِ دُم نافهٔ دارد باندازهٔ جوز خرد پنج شش سوراخ درو * از هفت روز تا پانزده یك بار ازان نافه برگیرند * نیم تولچه یا هشت ماشه باشد * برخی رام شود و تن دردهد و بسیاری را دُم از میان قفس بیرون کشند و بصدفی

۲۰ ازان بآهستگی بردارند یا همان نافه لختي بشایستگي[8] بیفشرند * و آن جانور را سیصد روپیه تا پانصد روپیه برخرند و زباد نر بهتر باشد ازانکه شاشەگاه ماده برافراز نافه بود * کارآگهان شست و شو داده بکار برند و سپس بهترین خوشبوها گردد * و بوي او دیرها از جامه و بدن رود * بروشها برشویند * وگزیده آنست اگر اندك باشد در پیاله ورنه در آوندي بزرگ سي[9] بار بآب سرد و سه بار بگرم بشویند * از گرمي لختي به تنکي[10] گراید و آلایش

---

(۱) [ف ا ض] سبزتر ॥ (۲) [ف] فرقوي * [ا] فرتوي ॥ (۳) [٨] کوکسب گندم گونست ॥
(۴) [ف] مست * در [ا] نیست * [د] کافور هشت نه زرنباد الخ ॥ (۵) [د] یکچند ॥
(۶) [ض د] فراداشته نیك برسایند ॥ (۷) این نام در نسخها آچي یا آچین نوشته است ॥
(۸) در [ف ا] نیست ॥ (۹) [د] سه ॥ (۱۰) [ف] خشکي * [د] تنگی ॥

جدا گردد * و باز سه مرتبه بآبِ سرد شست و شو دهند تا بستگي پدید آید * سپس بآبِ لیمو سه بار بشویند * نکوهیده بو زدوده گردد * پس سه مرتبه بآبِ سرد شسته و از پارچه گذرانده[1] بچیني پیاله اندازند و سه بار بگلاب شست و شو دهند و درونِ پیاله را بدو اندایند * شبها درگلِ چنبیلي یا رای‌بیل یا سرخ گل یا گلِ کرنه واژگونه[2] گذارند و روزها سفید پارچه بر رو بسته درفروغِ آفتاب دارند و تري کمي پذیرد * اندکے ازان برگیرند و بگلاب آمیخته بکار برند *

گوره (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و هاى مکتوب) سفیدِ سیاهي‌گراي در بویائي[3] بدان نرسد * و تراوشِ مستيِ بدانسان جانور است لیکن لختی بزرگ وآنرا هم از نواحيِ آچین آورند و ارزِ او صد روپیه تا دویست *

میدِ آن[4] نمط است لیکن زبون‌تر * بچیزے آمیخته بو افزایند * جانورِ او از فراوان بوم بر خیزد و ارجِ آن پنج شش دام بیش نیست * و برخے برانند که خشک نافهاي پیشین جانور کوفته بآب بر جوشانند * روغنے بر فراز آید و آنرا بدین نام خوانند *

عود بهندي زبان اگر گویند (بفتحِ همزه و کافِ فارسي ورا) بیخِ درختےاست * بر کنده زیرِ زمین کنند * ردي[5] بپوسد و باقي عودِ خالص * و برخے چندان بر گذارند که همگی آن درخت بدینسان کار برند * و آنکه در کهن نامَها نگاشته اند که از میانه جاي هندوستان آورند دیوافسانه ایست که جز در خیال هستي ندارد * و گوناگون بود * بهترین مندليست سپس جبلی که هندي نیز بر گویند * از بوی اوسُپُش پیدائي نگیرد و ازین رو گزین‌تر از نخستین بر شمرند و برخے هردو را برابر انگارند *[6] و از بهترین نوعها سمندوری[7]است پس قماري پس قاقلي و بری[8] و قطعي و چیني[9] که قسموري هم گویند تر و شیرین است * و فروتر ازان جلالي و مایطاقي[10] و لواقي[11] و ریطالی[12] * و همه[13] قسم مندلي شایستگي[14] دارد * و از سمندوري[7] کبود فربه سطبر سخت سیراب که درو نشانِ سفیدي نباشد و بر آتش دیر ماند * و برخے سیاه را گزیده‌تر اندیشند * و از قماري کبود بے[15] سفیدي فربه و سیراب و بر آتش دیر پا * بهتر از همه سیاهِ سختِ گران‌وزن * در بُنِ آب نشیند

---

(۱) [ف ا] گذرانیده ‖ (۲) [ض د] واژگون ‖ (۳) [ض] بوهاي ‖

(۴) [۸] آن نمط * [ف ا] بدان نمط * [ض د] برآن نمط ‖ (۵) [ف ا] ردی بپوشد * [د] روی بپوشند ‖ (۶) لفظ از صرف در [۸] موجودست ‖

(۷) [د] سهندوري ‖ (۸) [ض د] و تبري ‖ (۹) [ف ا] حبشي ‖

(۱۰) [ف ا] مالطاقي (یا مابطاقي) * [ض] مایطاقي ‖ (۱۱) [ف] لواني * [ا] لوافي ‖

(۱۲) [ض] ریطاقي * [د] الطاقي ‖ (۱۳) [د] بهمه ‖

(۱۴) [ض د] بسیار شایستگي ‖ . (۱۵) [ف ا] کبودي سفیدي ‖

و ریشه‌دار نبود و بآسانی کوفته شود * و آنچه بر روی[1] آب ایستد زبون‌تر[2] شمرند * پیشین مرزبانان نهالِ او را به گجرات آوردند[3] و امروز در چانپانیر[4] پیدا * از آچین[5] و دهناسری آورند * و ازان شهرستان که باستانی نامها بر گویند امروز نشانے پدید نیست * در ترکیبها برآمیزند و خورشِ آن نشاط آرد * بیشترے[6] به بخور عشرت اندوزند و برخے گزینِ آنرا
٥ سائیده بدن و جامه اندایند *

چوره چکیدهٔ آن باشد * کِه و مِه بکار برد * و آئین چنانست که گزین گِلے را به پنبه یا سبوسِ شالی آمیخته بکوبند * و چون نیک در آمیزد خرد شیشهٔ را به پُرئِ انگشت بدان اندایند و خشک سازند * و ریزه ریزه عود را که یک هفته تر شده باشد درو اندازند و لختے تهی گذارند * و آوندے میانه سوراخ بر سه پایه نهند و شیشه
١٠ واژگونه ساخته سرِ آن را بر گذرانند و در ته پُر آب کاسهٔ باز گذارند چنانچه دهنِ شیشه بر روی[1] آب رسد * و بر فرازِ آن از پاچلِ دشتی نرم نرم آتش افروزند * و اگر شعله بر زند بآب فرو نشانند * عود بتراوش در آید و چکیده بر فرازِ آب ایستد * برگرفته چند بار بآب و گلاب بر شویند و دودزدگی زدوده گردد * و هرچند بیش[7] بر شویند و کهن شود خوشبوتر گردد * سیه فام بود * و برخے کارآگهان بصنعت سفید گردانند * در
١٥ سیرے از دو تُوله[8] تا پانزده بر آید * و برخے آزور صندل و بادام و جز آن بر آمیزند و زیانِ دیگران اندیشند *

صندل بهندی چندن گویند (بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ[9] خفی و فتحِ دال و نون) * درختےاست در چین * درین دولتِ جاوید آوردند و سرسبز شد * بر سه قسم باشد سفید زرد سرخ * گروهے سرخ را سودتر از سفید دانند و جوقے سفید را * و خنکیِ[10] سفید بیشتر
٢٠ است از سرخ و سرخ خنک‌تر[11] است از زرد * بهترینِ آن زردِ چرب و آنرا مقاصری گویند * سائیده بدن اندایند و عشرت اندوزند و بدیگر روشها نیز بکار رود *

سلارس بتازی زبان میعه گویند * صمغِ درختےاست رومی * بر جوشانند * صافی را میعهٔ سائله گویند و جز آن را میعهٔ یابسه * و گزیده‌تر آنکه بےصنعت روانه بود و زردرنگ باشد[12] *

کلنبک[13] درختےاست گران‌وزنِ جوهردار از زیرباد[14] آورند و برخے عودِ خام پندارند *

---

(۱) [ف ا] بروی ‖ (۲) [ف] زبون بر شمرند ‖ (۳) [د] آورده اند ‖
(۴) [ف ا د] جانپانیر ‖ (۵) [ف ا] اوچین و دهنان‌سری ‖ (۶) [ف ا] بیشتر ‖
(۷) [ف ا] بیشتر شویند ‖ (۸) [ض د] تولچه ‖ (۹) در [ض د] نیست ‖
(۱۰) [۸ ض د و ۴] خشکی ‖ (۱۱) [۸ ض د و ۴] خشکتر ‖
(۱۲) در [۸] نیست ‖ (۱۳) [د] کلبنگ ‖ (۱۴) [د] از جزیره باز آورند الخ ‖

سائیدهٔ او سفید تیره بود * در خوشبوها بر آمیزند و ازو سبحه نیز بر سازند *

ملاگیر نیز درختی است مانند او لیکن بدان گرانی نباشد و جوهردار نبود و سائیدهٔ او سفید سرخی آمیز *

کُبان صمغی است خوشبو از بندرِ جاوه آورند * برخی آنرا میعهٔ یابسه دانند * و در تابشِ آتش بسانِ کافور بپرّد * و لبانی که در فارسی کندرِ دریائی گویند صمغی است ٥ از یمن خیزد و خوشبو نباشد *

اظفار الطّیب بهندی زبان نکه[1] گویند (بفتحِ نون و سکونِ کاف و های خفی) و بفارسی ناخنِ بویا * صدف آسا از دو لختِ خانهٔ جانورے فراهم آید و از خورشِ سنبل بوی خوش بر گیرد * و در بزرگ دریای هند پدید آید * و در دریای بصره و بحرین نیز باشد و آن بهترین دانند * و در قلزم پیدایش گیرد و برخی قلزمی را گزیده‌تر انگارند * ١٠ بروغنِ زرد گرم سازند * و طائفهٔ پیِ[2] آن بتابشِ آتش دارند و سائیده بخوشبوها آمیزند *

سکندہ کوکلا بوته ایست در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید *

چون لختی ازین داستان[3] بر گذارد برخی نیرنگیِ گلها بر نویسد *

سیوتی در پیکر بگلِ سرخ ماند لیکن خوردتر و میانهٔ آن زرّین خرده * برگ او از چهار تا شش * در گجرات و دکهن فراوان * ١٥

چنبیلی دو گونه باشد * رای چنبیلی پنج شش برگی بود و از بیرون سرخی گرای * و چنبیلی[4] ریزه‌تر و بر بالا سرخ خطی * بوتهٔ[5] او یک و نیم گزی و دو گزی * بر روی زمین افتاده باشد و فراوان[6] شاخچهای دراز و پهن[7] شود * و یکساله گل کند *

رای‌بیل یاسمن آسا گوناگون یک‌توئی و افزون شود و پنج‌توئی بسیار باشد چنانچه هر تو را گلی جداگانه[8] توان بر ساخت * وبوتهٔ آن تا یک گز ببالد * و برگ لیموآسا ٢٠ قدرے خردتر و نرمتر *

مونگرا به رای‌بیل ماند لیکن بزرگتر و برگها از صد افزون * و در بو بدان پایه نرسد * و نهالِ او بزرگ درختی شود *

چنپه مخروطی‌پیکریست بدرازای انگشت * ده‌برگی و افزون شود تو بر تو و خرده‌دار[9] *

---

(١) [ف ا] نکهه ‖ (٢) [ض د] بی آن ‖ (٣) [ف ا] داستانها ‖
(٤) [ف ا ض د] وچنبیلی برگ ریزه تر الخ ‖ (٥) [د] بوته یک الخ ‖
(٦) [ض د] فرود آن شاخهای‖ (٧) اینچنین در [د] نوشته است * [۶ غ]
دراز ازو پهن * [ف] دراز او پهن * [ا] درازتر و پهن ‖ (٨) در [ض د] نیست ‖
(٩) [ف ا] خوردهٔ دار بود ‖

درختش خوش‌اندام بود * و برگ و تنهٔ او بسانِ چارمغز و هفت‌ساله گل دهد *

کیتکی صنوبری پیکر به بلندی چهاریک گز و برگها دوازده و افزون بود [1] * و بویش ملایم و خوش آینده * و نهالِ او شش و هفت [1] ساله گل دهد *

کیوره بدو ماند لیکن دو برابرِ آن و افزون [1] شود و برگها خار [2] دارد * چون رستنگاه یکجا

۵ نیست همه برابر [3] نبود * و میانه شاخچه ایست ریشه‌دارِ عسلی [4] رنگ و بے بوی نباشد و گل پس از خشکی نیز بویا باشد [5] * در لباسها [6] باز گذارند و بوی او دیرپا * تنهٔ درختِ آن چهارگزی و بلندتر و برگها جواری‌آسا لختے درازتر سه پهلو و در هر سه خار * و چهارساله گل دهد * هر سال در بیخ آن نو نو خاک ریزند * در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار باشد *

چلته بەبزرگ‌لالهٔ ماند * هژده برگی‌شش‌برگ بالاسبز وششِ دیگرلختےسبزو برخے سرخ وچندے

۱۰ ملهٔ [7] ششِ دیگر سفید * و در میان چون گل همیشه‌بهار تا دویست برگ ریزهٔ زرد بود و دران‌سرخ‌تکمهٔ * و پس از جدا کردن پنج شش روز تر و تازه ماند [8] * و در بوی به بنفشه نزدیک * و چون پژمرده شود آنرا بپزند و بخورند * درختش مثلِ درختِ انار * برگش به برگِ لیمو ماند * هفت ساله‌گل دهد *

تسبیح‌گلال فراوان بوی خوش دهد و برگ آن خنجرآسا * بوتهٔ او دوگزی و چهار ساله گل دهد * ازو سبحه سازند و یک هفته شاداب باشد *

۱۵ بهولسری ریزه‌تر از یاسمین و برگ او کُنگره‌دار * در خشکی بویاتر * درخت بسانِ چارمغز * و ده‌ساله گل دهد *

سنگارهار قرنفل پیکرِ نارنج‌گون‌ساق * خردهٔ او چون دانهٔ خشخاش * درخت چون انار و برگ شفتالوآسا * و پنج‌ساله گل دهد *

کوزه در پیکر گلِ سرخ‌آسا * و بوته بزرگتر و برگ بدانسان * پنج‌برگی و صدبرگی شود

۲۰ و میانه زرین خرده * عبیرمایه ازو برسازند و گلاب بر کشند *

پاڈل پنج‌شش برگ دراز دارد * آب را نیک‌مزه و خوشبو گرداند * بسیارے با گل آمیخته نگاهدارند و هنگام نایافت در آب اندازند * برگ و درخت چارمغزآسا و دوازده‌ساله گل دهد *

جوهی برگها ریزه دارد و بیارهٔ او بدرخت درپیچد و سه‌ساله گل دهد *

نواری بسانِ رای‌بیل یک‌تو * بوته و برگ او بزرگ‌تر ازو * چندان بشکفد که برگ

۲۵ و شاخ را فرو پوشد * یک‌ساله گل دهد *

---

(۱) در [ض د] نیست ॥ (۲) [ض د] خاردار ॥ (۳) اینچنین در [ض د] * [۸ ف ا] برابر شود ؟ ॥ (۴) [ف] چنبیلی * [ا] چسلی ؟ ॥ (۵) در [۸] نیست ॥ (٦) [ض] درهمه لباسها ॥ (۷) [د] نیله ॥ (۸) در [۸] نیست * [ف ا] تازه باشد ॥

کپور بیدل پنج برگه و بگلِ زعفران ماند * درین دولتِ جاویدطراز از فرنگ آوردند *

گلِ زعفران اوائلِ اردی بهشت ماه تخم در زمینِ خاصِ شُدکار کردهٔ نرم ساخته بزیرِ خاک کنند و بآبِ باران پرورش یابد * پیازیست در رنگِ پیازِ[1] سیر * اواسطِ آبان ماه گل کند * شاخِ آن مقدارِ ربعِ گز باشد * و بدگرگونگیِ نیروی زمین گاه دو حصّهٔ آن بیرون شود و برعکس * بر سرِ آن گل نقش بندد * و آن شش برگ و شش ریشه بود * ۵
نخست سه برگِ بنفش در غایتِ شادابی سه برگِ مانندِ آنرا گرد گرفته و درمیانِ این شش[2] برگ سه ریشهٔ زرد و آنها سه ریشهٔ سرخ را فرو گرفته * زعفران عبارت ازین آخرین ریشهاست * زرّین ریشها را بحیله در آمیزند * در زمانِ پیش هرروز مردم بزور[3] آوردے و زعفران را از برگ و ریشه جدا ساختے و دسترنج نمک دادے و هرکه دو پل پاک میساخت دو پل نمک میگرفت * و از زمانِ غازیخانِ چلک رسم آن شد که یازده ترک ۱۰
گل به پاکسازان سپردے یک ترک را دستمزدِ پاک ساختن اعتبار کرده از ده ترکِ باقی دو سیرِ اکبرشاهی زعفرانِ خالصِ خشک کرده گرفتے * خلاصه آنکه از دو منِ اکبرشاهی گلِ زعفران دو سیر زعفرانِ خالص ستدے * و گیتیخداوند بارِ سوم که بکشمیر رفت این را در ساخت فراوان آسایش پدید آمد * یک بار تخم بر زمین[4] نشانند و شش سال گل دهد * لیکن زمین را هر سال نرم سازند * در سالِ اوّل و دوم[4] اندک اندک ۱۵
دهد و در سوم سال بکمال رسد * و چون شش بگذرد اگر آن پیاز را از زمین نه بر آرند گنده شود * ناگزیر برآورده جای دیگر کشت وکار نمایند * و پنج سالِ دیگر این زمین را باز گذارند * و بیشتر در موضعِ پنپور[5] از توابعِ مراج[6] شود * دوازده کروه تخمیناً رستنگاهِ او * لختے در پرگنهٔ پرس پور نزدیکِ اندرکول از جانبِ کمراج مقدارِ یک کروه کشت و کار کنند *

آفتابی گرد و پهن و بزرگ و پُربرگ و همواره بخورشید نگرد * بوتهٔ او تا سه گز ببالد * ۲۰

کنول دوگونه بود یکے[2] هنگامِ تابشِ خورشیدِ والا بشکفد و بهر سو که خرامش کند رو بدان صوب آرد و بشام غنچه گردد و بشقایق ماند لیکن سرخیِ او بسفیدی مائل * و برگهای او کمتر از شش نباشد * و درونهٔ او زرد ریشها و درمیانِ آن برآمدگیِ است مخروطی شکل که قاعدهٔ آن بالا باشد و دران تخمها که میوهٔ اوست پدید آید * و دیگرے چهاربرگهٔ سفید در فروغِ ماه بدانسان بکشاید و بگردد لیکن نه بربندد * ۲۵

---

(۱) [غ] پیاز تیرماه * [د] پیاز آمیز ॥ (۲) در [غ د] نیست ॥
(۳) [ه ف ا] بزور آوری وزعفران را الخ * [غ د] بزور آوردے زعفران را الخ ॥ (۴) [ف ا] بزمین ॥
(۵) [غ] پندور * [ف] پن پور * [ا] پنبور * [ه] ینبور * [د] بنیور ॥ (۶) [ف ا] مراج ॥

جعفري گردِ خوش‌نماست بالیده‌تر از صدبرگ * پنج برگي * و صدبرگي شود * صدبرگ او تا دو ماه تر و تازه * و درختش برابرِ قامتِ آدمي * و برگها بسانِ برگِ(۱) بید لیکن کنگره دارد * دو ماهه گل دهد *

کدهل چون لالهٔ(۲) جوغاسو و پُربرگ و بوته دوگزي و افزون و برگش توت آسا * دوساله گل دهد *

۵ رتن مدجني چهار برگي * خردتر از یاسمین * درخت و برگ راي بیل آسا * دوساله گل دهد *

کیسو پنج برگي هریك بناخنِ شیر ماند * زبانهٔ زردے درمیان * درختِ او بس بزرگ باشد و صحرا صحرا بشکفد و جهانرا جمالي آتش درگیرد *

کدیر دیرها شکفته ماند و خوش(۳) دیدار لیکن زهرگیا * هرکه برسر دارد بآویزه در افتد * بیشتر پنج برگه شود * شاخها پُرگل * و دو گز و افزون ببالد(۴) * یك ساله گل دهد *

۱۰ کدم تُماغه ماند * برگ و درخت بسانِ چارمغز *

نرگ کیسر چون گلِ سرخ پنج برگ و نرّه دار * برگ و درخت چارمغزآسا * هفت ساله گل دهد *

سرپن بگُل(۵) کنجد ماند(۶) درمیانه زرد خرده * بوتهٔ او بحنا ماند و برگش به بید *

سري کهندي چنبیلي آسا خردتر * دوساله گل دهد *

حنا چهاربرگي بشکلِ نافرمان * در هر بوته رنگارنگ بشکفد *

۱۵ دوپهریا گردِ خرد نزدیك بهمیشه‌بهار در نیمروز بشکفد * بوتهٔ او دوگزي *

بهون چنپا نیلوفرآسا خداوند پنج برگ * ساق بدست(۷)وار * در زمیني که سیل فرونشیند(۸) برآید * برفرازِ آن جز یک نبود *

سدرسن باندازهٔ راي‌بیل و درون زرد ریشها و بوتهٔ آن چون سوسن *

سینبل پنج برگي * درازاي هر یك ده انگشت و پهنا سه *

۲۰ رتن مالا گردِ خرد * آب آنرا جوشانده با زاگ و معصفر آمیزند و پارچه‌را بدان رنگین سازند سرخِ پایدار شود * و روغنِ گاو و کنجد به بیخِ او جوش دهند و ارغواني گردد(۹) و رنگین سازند *

سون زرد یاسمین‌آسا لختے بزرگ‌تر پنج شش‌برگه * بوته بسانِ چنبیلي * دوساله گل دهد *

---

(۱) [٤] برگ سیاه لیکن الخ ॥ (۲) همچنین در [٤] * [ف ا] لالهٔ جوغا شود وپر الخ * [ض] لالهٔ چورغا شود الخ * [د] لاله خوشنما شود الخ ॥ (۳) [ض د] خوش دیدار دوگونه باشد یکے گل سرخ دهد دیگرے سفید لیکن زهرگیاه ॥ (۴) [ض د] بالد ॥ (۵) در [ف ا] بیان سرپن در سري کهندي نوشته و بیان سري کهندي در سرپن ॥ (۶) [ف ا] ماند و در میان ॥ (۷) [ف ا ض د] بدست دارد ॥ (۸) [٤] فرونشیند برفراز * [ض د] فرونشیند برآید فراز ॥ (۹) [٤] گردد رنگین * [ض د] ارغواني کرده رنگین ॥

مالتی چنبیلی‌آسا لختی خردتر * درونه ذرّهای خشخاش‌مانند * دوساله کمابیش گل دهد *

دونل سه‌برگی خرد فراوان بشکفد وبینش‌را نشاط درگیرد * جوشانده برخورند و آچار نیز سازند *

جیت نهالِ او بلند درختی شود و برگ بسانِ تمرِ هندی *

چنپله گلدسته‌واریست * برگِ درختِ او بسانِ چارمغز * دوساله گل کند * چون

پوستِ درخت در آب جوشانند سرخ شود * وبیشتر بکهسار بود و چوبِ او چون شمع برافروزد * ۵

لاهی بوته یک‌ونیم گزی * از شاخهای آن پیش از گل کردن نان‌خورش برسازند * وشتر

از خوردن[1] فربه و مست گردد * کرونده بسانِ جوهی باشد *

دهنتر نیلوفرآسا بس خوشنما و بیاره دار *

سرس چون بریشمی نخ ریشه‌دار بود و بدّماغهٔ مانند * از دور بوی خوش بردهد *

اگرچه بدرختِ پیپل و بر نیایش‌گری نمایند لیکن درختِ او را پادشاهِ درختان گویند * ۱۰

بس بزرگ شود و بعمارت کار رود * از درونِ تنهٔ او سیاه چوبے برآید و تیشه بدو کار نکند[2] *

کنگلائی پنج‌برگه هر یکی بدرازای چهار انگشت زیبا[3] چهر باشد * و برهر شاخ جز یکی نشکفد *

سن گلدسته‌وار بر شکفد * برگ نهالِ آن بسانِ چنار و از پوستِ نهالِ او ریسمان برتابند

و بس استوار بود * و نوعے چون گل پنبه شود و آنرا پت سن گویند و ریسمانِ او بس نرم شود *

گذارشِ گلهای این مرز آنگاه از منِ ناشناسا بس دشوار * لختی برای آگهی برنوشت * ۱۵

و گلهای ایرانی و تورانی از گلِ سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمنِ کبود و سوسن و ریحان و

رعنا و زیبا و شقائق و تاج خروس و قلغه و نافرمان و خطمی و جز آن بسیار شود * و باغها و

چمن‌زارها جابجا چهره‌افروز بینش * پیشتر در بستانها[4] درهم میکشتند * ازان باز که قدوم

فردوس‌مکانی هندوستان را فروغ افزود خیابان‌بندی و طرح آرائی پدید آمد و عمارتهای دلکشا

و آبشارهای سامعه‌افروز دیده‌ورانِ[5] آفاق را بشگفت آورد * ۲۰

و گذارشِ درختانِ این دیار که از گل و میوه و شکوفه و برگ و بیخ و جز آن غذا

و دوا بر دهد از شمارهٔ بیرون * هندی نامها چنان نگاشته‌اند اگر از هرگونه برگے بر گیرند

هژده بار فراهم آید * پنج سرخ یک ماشه باشد و شانزده ماشه یک کرگ (بفتحِ کاف و سکونِ

را و فتحِ کافِ فارسی) و چهار کرگ را یک پل (بفتحِ بای فارسی و لام) و صد پل یک تلا[6]

(بضمّ تای فوقانی و لام و الف) و بیست تلا یک بار شود * و چون بسنگِ روزگار برسنجند ۲۵

نود و شش من برآید * و نیز برگذارند پایندگی درخت از دو گری کم و از ده‌هزار سال افزون

---

(۱) [د] خوردن او ‖ (۲) [ض د] کند ‖ (۳) [ض د] زیبا چهره ‖
(۴) [د] در هر بستانها ‖ (۵) [ض د] دیدهٔ ‖ (۶) [٥] طلا ؟ ‖

نبود • و بلندي از هزار جُوجن و چيزے درنگذرد * گويند چون زندگانيِ درخت سپري شود نفس بيکے از ده چيز پيوند گيرد آتش آب هوا زمين نبات جانوران دوحاسّه سه‌حاسّه چهارحاسّه پنج‌حاسّه *

آئينِ کرکراق‌خانه [؟] وتوشکخانه *

از توجّهِ گيتي‌خداوند گوناگون قماش چهره بر افروخت و ايراني و فرنگي و خطائي فراوان شد * و استادانِ کارپرداز و هنرمندانِ نادره آئين آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند * در پيشگاهِ حضور و شهرِ لاهور و آگره و فتح‌پور و احمدآباد و گجرات کارنامها پديد آمد * بگوناگون تصوير و نقش و گره و شگرف طرحها روائي گرفت و عالم‌نوردانِ کالاشناس بشگفت افتادند * در اندك زمانے شهريارِ دانش‌پژوه بر همگي پايهاى علمي و عَمَليِ آن شناسائي[1] اندوخت و از قدرداني نادره‌کارانِ زودياب اين مرز نيز آموختند * اقسامِ شَعربافى و ابريشم‌طرازى بپايهٔ والا رسيد[2] * آنچه در هرديار بانجام رسد در کارخانهاى حضور يافته[3] شود * گروهاگروه مردم را زينت‌دوستي درگرفت[4] وآرايشِ جشنها از اندازه برگذشت * هرچه برخرند و بدانوند يا پيشکش آيد بشايستگي پاسباني رود * و آنچه درآمدن پيشى دارد درديدن[5] و بريدن و دوختن و پوشيدن و بخشيدن پيشتر دارند * و يکجا آمده را نگاه بر ارج افتد * شناسندگانِ درست‌کار همواره هنگامهٔ نرخ گرم دارند و درگذشته وحال چشمِ بينش برکشايند * درکمتر زمانے پايه داني افزوهى آورد و ارزها فرودآمد چنانچه دست بافِ غياثِ نقشبند که صد مهر پيش خريدے بپنجاه رسيد * و درفراوان جنس از ده‌سى و ده‌چهل برگذشت * و از فراخيِ حوصلهٔ شهريار هر گروهے بآئينِ خويش پوشش بيارايد و گرفت وگير نرود *

گذارشِ آن بس دراز * ناگزير لختے آنچه گيتي‌خداوند پوشد مي‌نگارد *

تکوچيه (بفتحِ تاى فوقانيِ هندي و کاف و سکونِ واو و کسرِ جيمِ فارسي و فتحِ ياى تحتاني و هاى مکتوب) يک‌تَهى جامه ايست هندي‌طرز * در پيشين زمان چاک‌دامن و چپ‌بند بود * گيتي‌خداوند گِرددامن ساخت و براستا[6] آورد * بهفت[7] گزِ مکسّر و هشت گره سرانجام يابد * پنج[8] گره ازان بند شود • و مزدِ ساده‌دوخت سه تا بيك روپيه و آنکه بگوناگون نقش آرايند از يك روپيه تا پنج و پا کم * يك مثقال ابريشم بخرج دارند •

پيشواز بدانسان بود ليکن بند فراپيش باشد * و برخے بے بند نيز برسازند *

---

(۱) [٤] شناسي ‖ (۲) [ف ض د] رسيده ‖ (۳) [ف] بافته ‖ (۴) [ف] برگرفت ‖ (٥) [ف] در دريدن ‖ (٦) [ض د] براست ‖ (۷) [ض د] هفت ‖ (۸) [ض د] پنج و پاو کم گره ‖

دوتاهي[1] بشش گز و چهار گره ابره و چهار گره کم آستر بچهار گره بند و نُه گره سجاف تمام پذیرد * دست‌مزد[2] سه تا یك روپیه * و یك مثقال ابریشم بکار رود *

شاه‌آجیده[3] در یك گره شصت نگنده بکار برند و آنرا شصت‌خط نیز گویند * بیشتر درآستره باشد و برخی پنبه اندازند * و یك گز مکسّر را دو روپیه مزد باشد *

سوزنی پا سیر پنبه و دو دام ابریشم * دست رنج بخیه‌دوز هشت روپیه و آجیده[3] چهار * ۵

قلمي یك و نیم پا[4] پخته و یك دام ابریشم * مزد دو روپیه *

قبا بزبان روزگار جامهٔ پنبه‌دار را گویند * یك سیر پخته[5] و دو مثقال ابریشم بکاررود * دست‌رنج یک روپیه تا چهاریك *

گدر (بفتح کاف فارسي و دال و سکون را) جامه ایست از قبا فراخ و دراز و افزون پنبه * و در هندوستان کار پوستین کند * هفت گز ابره و شش گز آستر چهار گره بند و نُه سجاف و ۱۰ دونیم سیر پنبه و سه مثقال ابریشم بکار رود * دست‌مزد یك و نیم روپیه تا نیم *

فرجي بے بند و کشاده‌پیش باشد و برخی تکمه افزایند * بیشتر بر فراز جامه پوشند * ابره پنج گز و دوازده گره * آستر پنج گز و پنج گره * سجاف چهارده گره * یک سیر پنبه و یك مثقال ابریشم * مزدوري[6] روپیه تا چهاریک *

فرگل (بفتح فا و سکون را و ضمّ کاف فارسي و سکون لام) نزدیك به یاپنجي[7] است ۱۵ بیکن خوش‌آینده و زیبنده * از فرنگ برخاسته و امروز که و مه درپوشد و شکوه افزاید * و از گوناگون قماش برسازند * ابره نُه گز و شش و نیم گره و آستر برابر * شش مثقال ابریشم و یك سیر پنبه * یك‌تهي و دوتاهي[8] نیز برسازند * پارنج[9] از دو روپیه تا نیم *

چکمن از سقرلاط و صوف و مومجامه بردوزند * و گیتي‌خدیو از دارائي مومجامه برساخت بس سبك و خوش‌نما * بارش ازو بر نگذرد * بشش گز ترتیب یابد * پنج‌گره بند شود ۲۰ و دو مثقال ابریشم بخرج رود * دست‌مزد سقرلاطي دو روپیه صوف یک‌نیم مومجامه نیم *

شلوار از گوناگون پارچه بردوزند یک‌تهي و دوتاهي و پخته‌دار[10] * سه گز و یازده گره نیفه شش گره آستر سه‌گز و پنج گره یك‌مثقال و ربع ابریشم نیم‌سیر پخته * مزد از نیم‌روپیه تا چهاریك *

---

(۱) [ف ا ض د] سنجاف [موافق محاورهٔ هند] ‖ (۲) در نسخه [٤] هرجا درین‌آئین‌مزد نوشته ‖
(۳) [٤ ا] اجیده ‖ (۴) [د] یکنیم پخته * [ض] یکنیم بخیه ‖ (۵) [د] پنبه ‖
(۶) [٤] مزدور ‖ (۷) [د] فرجی ‖ (۸) [ف] دوتائی ‖
(۹) [ض د] رنج دست ‖ (۱۰) [د] و بخیه دار ‖

و هرکدام ازین پوشیدنیها گوناگون باشد * و داستانِ چیره و فوطه و دوپتّه بگفتار در نیاید * گذارشِ گرانمایه خلعتها که بخشنها در پوشند و بزرگانِ روزگار را به بخششِ آن بلندپایگی شود بقالبِ گفت درنگنجد * برای خاصه هر فصل هزار دست سروپا از هر قسم بر سازند * وصد وبیست را در دوازده بُقچه(۱) آماده دارند * و از وارستگیِ پشمینه را بسیار دوست دارد و کار بندد خاصه شال * و شگرفیِ اقبال آنکه خاصه پوشش بر قامتِ هر دراز و کوتاه درخور و مناسب آید و که و مه را حیرت در گیرد *

گیتی‌خداوند پوششها را نامی دیگر(۲) نهاد و گوش را بتازه فروغی نورآگین ساخت * جامه(۳) سربگاتی (بفتحِ سین وسکونِ را و با و کافِ فارسی و الف و کسرِ تایِ فوقانی و سکونِ یایِ تحتانی) یعنی پوشندهٔ همه بدن * و ازار یارپیراهن(۴) * نیم‌تنه تن‌زیب * فوطه پت‌گت (بفتحِ بایِ فارسی و سکونِ تایِ فوقانی و فتحِ کافِ فارسی و سکونِ تایِ فوقانی) * برقع چترگپت (بکسرِ جیمِ فارسی وسکونِ تایِ فوقانی و فتحِ را و ضمِّ کافِ فارسی و کسرِ بایِ فارسی و فتحِ تایِ فوقانی) * کلاه سیس‌سوبها (بکسرِ سین و سکونِ یایِ تحتانی و سین و ضمِّ سین و سکونِ واو و با و هایِ خفی و الف) * مویباف کیس‌گهن (بکسرِ کاف و سکونِ یایِ تحتانی و سین و فتحِ کافِ فارسی و فتحِ ها و سکونِ نون) * پتکا کت‌زیب (بفتحِ کاف و سکونِ تایِ فوقانی و کسرِ زایِ منقوط و سکونِ یایِ تحتانی و با) * شال پرم نرم (بـبایِ فارسی و سکونِ را و میم و فتحِ نون وسکونِ را و میم) * فرد(۵) که قسمی است از پشمینه پرم‌گرم (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ را و میم) * و کپورِدهور را که در تبّت بافند و گزیده باشد کپور نور * پای‌افزار چرن دهرن * و همچنین بسیاری را بگزین روشها نامور گردانید *

آئینِ شال *

شهریار کارآگاه چهار گونه بر ساخت * طوس از پشمِ جانوری است بدین نام * اصلی(۶) رنگِ او از سیاهی و سفیدی و سرخی باز گوید لیکن سیاه افزون * برخی سفیدِ خالص نیز شود * در سبکی و گرمی و نرمی کم همتا * مردم برای نمایش بدیگرگونگی نبرند و گیهان‌خدیو برنگها آراست * و شگفت آنکه سرخی نپذیرد * سفید الچه که آن را طرح‌دار نیز گویند رنگینِ ذاتی * رنگِ پشم

---

(۱) [د] بُقچه ‖ (۲) [ف ا ض د] دیگر نهاده گوش ‖ (۳) در [ف ا ٥] لفظ جامه نیست ‖ (۴) [ف] بار پیراهن ‖ (۵) [٥ و] فرد * [ف ا] پردکه فرک قیمت از پشمینه ؟ * [ض د] پردك ‖ (٦) [ض د] اصل ‖

سفید یا سیاه * و بر سه گونه بافند سفید و سیاه[1] و آمیخته * و نخستین در باستانی زمان از سه
چهار رنگ زیاده نشدے * گیتی خدیو گوناگون ساخت[2] * و نیز زردوزی و کلابتون و کشیده و قلغهٔ
و باندهنون و چهینت و الچه و پرزدار از[3] فروغِ خاطرِ والا است * و نیز از کوتاهی بدرازی برد
و جامه رس گردانید *

و باعتبارِ روز و ماه و سال و قیمت و رنگ و وزن پایها قرار گرفت * آن سررشته را بزبانِ ۵
وقت مثل گویند * مشرفان پاسِ آنرا داشته رتبهٔ هرکدام را به پارچه نوشته بگرشهٔ او پیوند
دهند * هرچه از یك جنس در روزِ اورمزدِ[4] فروردین ماهِ الٰهی در کارخانه درآید[5] و قیمت بیش
برتر از همه برگذارند و اگر ارز برابر بیشی و پسی بروز باشد * و اگر در روز همتا سبکتر بالا *
و در همسنگ برنگ برتری گیرد بدین روش طوس سفیدالچه لعل زرین نارنجی برنجی[6]
قرمزی کاهی گلِ پنبهٔ صندلی بادامی ارغوانی عنّابی طوطکی عسلی موسنی منجنی[7] ۱۰
گلِ کاسنی سیبکی علفی فستقی[8] پرگل[9] گلنخار[10] برن [؟] بهوج[11] پتر گلابی[12] آسمانی قلغی[13] آبی
زیتونی جگری زمردی چینی بنفش[14] چهرهٔ انبوهٔ مشکین فاختهٔ * و از حالِ یک روز اندازهٔ
سال توان برگرفت *

پیشتر شال را از کشمیر گاه گاه آوردے * و خواسته داران یکے را چهارته ساخته روزگاران
پوشیدے * و امروز که و مه بےته بردوش گیرند * و از مخترعاتِ گیتی خداوند آنکه دوتا را ۱۵
که در نمایش زینت افزاید پیوسته بپوشند * و از توجّهِ شاهنشاهی در کشمیر هنگامهٔ شال بافی
گرمی پذیرفت * و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد * و از ابریشمی تار و پشمین پود شال آسا بافند
و مایان گویند * و از هر دو چیره و فوطه و جز آن آماده گردد *
لختے ازین کارخانه را بجدول آورد و آگهی افزود * جدول

---

(۱) [د] سیاه آمیخته ॥ (۲) [ف ا] برساخت ॥ (۳) [لفظ از در [د] نیست ॥
(۴) [ف ا و] آذرمزد * [د] آذر و مهر و فروردین * [۴] اورمز ॥ (۵) [غ د] در آید
قیمتش برتر ॥ (۶) [د] ترنجی ॥ (۷) [ف ا] مجهیتی * [مجهیتی ؟] *
[د غ] منجی * ॥ (۸) [۶] پستی * [ف ا د] فستقی * (غ) پستقی ॥
(۹) [غ] بدگل ॥ (۱۰) [۶] گلنخار * نجی برن * [فا] گلنارنجی * پرن *
[غ د] گلنخار * برن ॥ (۱۱) [فا] تهوج * پتر کلابی * ॥
(۱۲) [۶] کلالی ॥ (۱۳) [ف ا] قلقی ॥ (۱۴) [غ د] بنفشی ॥

زرین (۱) *

نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
مخملِ زربفتِ یزدی	طاقی از پانزده مهر تا یکصد و پنجاه	مُطبَّق	دو مهر تا هفتاد	مُشجَّرِ فرنگی	گزی یك مهر تا چهار	تفصیله (۵) که از مکّه می‌آید	از پانزده روپیه تا بیست
فرنگی	ده مهر تا هفتاد	میلك	سه مهر تا هفتاد	دیبای فرنگی	یك مهر تا چهار	کرته وارِ (۷) گجراتی	یك مهر تا بیست
گجراتی	ده مهر تا پنجاه	زربفتِ گجراتی	چهار مهر (۶) تا شصت	دیبای یزدی	یك مهر تا یك و نیم	مندیل	یك مهر تا چهارده
کاشی	ده مهر تا چهل	طاسِ گجراتی	یك مهر تا سی و پنج	خارا	از پنج روپیه تا دو مهر	چیره	نیم مهر تا هشت
هروی (۲)	——	دارائی باف	دو مهر تا پنجاه	اطلسِ خطائی (۳)	——	دوپتّه	از شش روپیه تا هشت
لاهوری	ده مهر تا چهل	مقیّش	یك مهر تا بیست	نوارِ خطائی	——	فوطه	از نیم مهر تا دوازده
زربفت برسهٔ (۴) [؟]	سه مهر تا هفتاد	شِروانی	شش مهر تا هفده	خَز	——	پلنگ‌پوش	یك مهر تا بیست

ابریشمی *

مخملِ فرنگی		گزی از یك مهر تا چهار	اطلس هروی (۸)		طاقی از پنج روپیه تا دو مهر

(۱) [٤] زرین * [ف ا] زریق * [ض د و ۴] زری ‖ (۲) [ا] مروی ‖

(۳) [٤] خسائی * [ض د] ختائی ‖ (۴) [غ د] برسر ‖ (۵) [ض د] تفضیله ‖

(۶) [د] بشش ‖ (۷) [٤] کرته وار * [ف ا] کرته دار * [د غ ۴] کوته دار ‖

(۸) [د] یزدی * [۴] هندوی ‖

کاشي		طاقے از دو مهر تا هفت	خارا		گزے از یك تا شش روپیه
یزدي		دومهر تا چهار	سه رنگ		طاقے از یك مهر تا سه
مشهدی		دومهر تا چهار	قطني		از یك ونیم روپیه تا دومهر
(۱) هروی		یك ونیم مهر تا سه	كتانِ فرنگي		گزے از نیم روپیه تا یك
خافي		دومهر تا چهار	تافته		گزے از پا روپیه تا دو روپیه
لاهوري		دومهر تا چهار	انبري	بفتحِ همزه ونون خفی وفتحِ با وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني	گزے از چهار دام تا نیم روپیه
گجراتي		گزے از یك روپیه تا دوروپیه	دارائي		گزے از خمس روپیه تا دو روپیه
قطیفهٔ (۲) پوربي		از یك تا یك ونیم روپیه	ستي پوری (۳)	بکسرسین وتاي فوقاني وسکونِ یاي تحتاني وضمِّ بای فارسي وسکونِ واوو (۵) کسرِ را وسکونِ یای تحتاني	طاقے از شش روپیه تادومهر
تاجه باف		طاقے دو مهر تا هی	قبابند		از شش روپیه تا دو مهر

(۱) [۱] مروی * و در [٤] قیمت هروی در خافی نوشته و قیمت خافی در هروی ‖

(۲) [٤] قطیفه پوربي * [ف ا] قطفه پوري * [د] قطیفهٔ توزی * [۴] بوزی ‖

(۳) [٤] ستی پوربي ‖

(۵) [٤] واو و را وکسر با و سکون الخ ‖

دارائی باف		دو مهر تا سي	تات (۱) بند پوري	بتای فوقاني هندي و الف و سکون تاي فوقاني هندي و فتحِ با و سکونِ نون و دال	از دو روپیه تا یک و نیم مهر
مُطبَّق		یک مهر تا سی	لاه	بلام و الف و ها	گزے از ثلث روپیه تا سبع
شیرواني		یک و نیم مهر تا ده	مصری		طاقے از نیم مهر تا یک
میلک		یک مهر تا هفت	سار	سین و الف و سکونِ را	گزے از عشر روپیه تا خمس
کمخاب ولایتي		یک مهر تا پنج	تسر (۲)	بفتحِ تاي فوقانيِ هندي (۲) و فتحِ سین و سکونِ را	عددے از ثلث روپیه تا دو
نوار (۳)		از دو روپیه (۴) تا دو مهر	اطلس سادهٔ کرته وار (۵)		گزے از نیم روپیه تا یک
خوري (۶)		از چهار تا ده روپیه	کپورنور که سابق کپور دهور می گفتند	بفتحِ کاف وضمّ بای فارسي و سکونِ واو و را وضمِّ نون و سکونِ واو و را	گزے از نیم یا روپیه تا یک
مشجّرِ فرنگي		گزے از یک مهر تا دو روپیه	اَلچه (۷)		گزے از خمس روپیه تا دو روپیه
مشجّرِ یزدي		طاقے یک مهر تا دو	تفصیله (۸)		عددے از هشت روپیه تا دوازده
اطلسِ فرنگي		گزے دو روپیه تا یک مهر	——	——	——

(۱) [ه] بندپوربي * لفظ پوري در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] تسر * لفظ هندی دراین دو نسخه نیست ‖ (۳) [د] نوار ‖ (۴) [د] از یک روپیه ‖

(۵) [ف ا ض] کرته دار ‖ (۶) [ه ف ا] خوری * [ض د ۴] جوزی ‖

(۷) [ف] اَلچه * [د] اُلچه ‖ (۸) [ض د] تفصیله ‖

ریسمانی *

خاصه		از سه روپیه تا پانزده مهر	سالو	بسین و الف و ضمّ لام و سکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چوتار	بفتحِ جیم فارسی وسکونِ واو و تای فوقانی والف و سکونِ را	دو روپیه تا نه مهر	دوریه	بضمّ مجهول دال وسکون واو وکسرِ را و فتحِ یای تحتانی و های مکتوب	شش روپیه تا دو مهر
ململ	بفتحِ میم و سکونِ لام و فتحِ میم و سکونِ لام	چهار روپیه (۱)	بهادُر شاهی		شش روپیه تا دو مهر
تنسکه (۲)	بفتحِ تای فوقانی وسکونِ نون و ضمّ سین وسکونِ کاف (۲) و های خفی	چهار روپیه تا پنج مهر	گربه سوتی	بفتحِ کاف فارسی وسکونِ را وفتحِ با و های مکتوب و ضمّ سین وسکونِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی	یك و نیم مهر تا دو
سری صاف	بکسرِ سین و را وسکونِ یای تحتانی و صاد و الف و فا	دو روپیه تا پنج مهر	شیلهٔ دکنی (۳)	بکسرِ مجهولِ (۳) شینِ منقوطه وسکونِ یای تحتانی وفتحِ لام و های مکتوب	نیم مهر تا دو
گنگاجل	بفتحِ کاف فارسی و سکونِ نون وکافِ فارسی و الف وفتحِ جیم و سکونِ لام	چهار روپیه تا پنج مهر	مهرکل	بکسرِ میم (۴) وسکونِ ها و را و ضمِّ کاف وسکونِ لام	سه روپیه تا دو
بهیرون	بفتحِ با و های خفی و سکونِ یای تحتانی و فتحِ را وسکونِ واو و نونِ خفی	چهار روپیه تا چهار مهر	مندیل		نیم مهر تا دو

(۱) [د] چهار روپیه تا پنج مهر ॥ (۲) [٥] تنسك * الفاظ وهای خفی در [٥] نیست ॥

(۳) [ض د] سیلهٔ دکهنی * مجهول سین و سکون الخ ॥

(۴) اعراب مهرکل در [ض د] موجود نیست ॥

سهن	بفتح سین وها وسکون نون	یک مهر تا سه (۱)	سوبند		نیم مهر تا دو
جهونه	بضمّ مجهول جیم و های خفي و سکون واو و فتح نون و های مکتوب	یک روپیه تا یک مهر	دو پٹّه	(۴)	یک روپیه تا یک مهر
اٹان	بفتح همزه و تای فوقاني هندي والف وسکون نون	دو نیم روپیه تا یک مهر	کٹانچه		یک روپیه تا یک مهر
اساولي (۲)	بفتح همزه و سین والف و فتح واو وکسر لام و سکون یای تحتاني	یک مهر تا پنج	فوطه		نیم روپیه تا شش
بافته	ببا والف و سکون فا و فتح تای فوقاني و های مکتوب	از یک ونیم روپیه تا پنج مهر	گوش پیچ		یک تا دو روپیه
محمودی		نیم مهر تا سه	چهینٹ	بکسر مجهول جیم فارسي وهای خفي و سکون یای تحتاني و نون پنهان و سکون تای فوقاني هندی	گزے از دو دام تا یک روپیه
پنچتولیه (۳)	بفتح بای فارسي و نون خفي و سکون جیم فارسي و ضمّ مجهول تای فوقاني وسکون واو وکسر لام و یای تحتاني وها	یک مهر تا سه	گزینه		از نیم تا یک و نیم روپیه
جهوله	بضمّ مجهول جیم و های خفي (۵) و سکون واو و فتح لام و های مکتوب	نیم مهر تا دو نیم	سلاهتي	بسین ولام و الف و فتح ها وکسر تای فوقاني هندي و سکون یای تحتاني	گزے از دو دام تا چهار دام

(۱) [ه] یا مهر ‖ (۲) [د درحاشیه] اساوري ‖ (۳) [د درحاشیه] پشتولیه ‖

(۴) در [د] اعراب نوشته است ‖ (۵) [د] خفي زده و سکون ‖

پشمینه *

سقلاط (۱) رومي و فرنگي و پرتگالي		گزے از دونیم روپیه تا چهار مهر	پهوک	بضمّ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و کاف	از دو نیم تا پانزده روپیه
ناگوري و لاهوري		عددے از دو روپیه تا یك مهر	درمه	بضمّ دال و سکونِ را و فتحِ میم و هاي مکتوب	از دو روپیه تا چهار مهر
صوفِ مربّع		طاقے از چهار مهر تا پانزده	پٹو	بفتحِ باي فارسي و ضمِّ تاي فوقاني هندي و سکونِ واو	از یك تا ده روپیه
صوفِ مخر (۲) [؟]		طاقے از سه روپیه تا یك (۳) و نیم مهر	ریوکار	بکسرِ مجهول را و سکونِ یاي تحتاني و واو و کاف و الف و سکونِ را	از دو روپیه تا یك مهر
پرم نرم		از دو روپیه تا بیست (۴) مهر	مصري		از پنج تا پنجاه روپیه
چیرهٔ پرم نرم		از دو روپیه تا بیست و پنج مهر	بُردِ یماني		از پنج تا سی و پنج روپیه
فوطه		نیم مهر تا سه	مانجي (۶) نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
جامه وارِ (۵) پرم نرم		نیم مهر تا چهار	کنپك (۷) نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
گوش پیچ		از یك و نیم روپیه تا یك و نیم مهر	تکیه نمد ولایتي		(۸)

( ) [فا ض د] سقرلات ॥ (۲) [۸] مخر * [ف] مجهز * [ا] مجز * [ض د و] مشجر *
[۴] مهحر * [گ] مخیّر ॥ (۳) [ض د] تا پنج مهر ॥ (۴) [د] تا هشت مهر ॥
(۵) [فا] جامه دار ॥ (۶) [۸ فا و] مانجي نمد * [ض د] پاینجي * [۴] یاپنچی ॥
(۷) [۸ ۴] کنپك یا کپنك * [فا و] کنک * [ض د] کسك ॥ (۸) [ض د] دو روپیه تا یك مهر ॥

سرپیچ		از نیم مهر تا چهار	تکیه‌نمدِ هندي		یک و نیم تا پنج روپیه
اغري		از هفت روپیه تا دو نیم مهر	لوئی	بضمّ مجهول لام و سکونِ واو وَ کسرِ یاي تحتاني و سکونِ یاي تحتاني	چهارده دام تا چهار روپیه
پرم گرم		سه روپیه تا دو نیم مهر	کنبل	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام	از ده دام تا دو روپیه
کتاس	بفتحِ کاف وتاي فوقاني و الفَ و سکونِ سین	از دو نیم روپیه تا ده مهر	کلاهِ کشمیري		از دو دام تا یک روپیه

آئینِ پیدایشِ رنگها *

از الوان بیاض و سواد را اصل پندارند و دوطرف برشمارند و باقي را ازین دو نصیبهٔ[1] باشد * فراوان سفید چون با شائبهٔ سیاه فراهم گردد زرد پدید آید و از بیاض و سوادِ یکسان سرخ چهره کشاید * از بیاض و سوادِ بسیار سبز * و دیگر الوان از ترکیبِ یکدیگر برخیزند * و نیز
۵ سردي جسمِ تر را سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمي رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید * و این اسباب از جانبِ قابل و اقتضای کواکب که فاعل است بر جای خود دگرگونگي بخشد *

آئینِ تصویرخانه *

صورت بر خداوندِ خود رهنموني کند و او بمعني چنانچه پیکرِ خَطّی بحرف و لفظ[2] رساند و ازانجا پی بمفهوم برده آید * اگرچه در عرفي تصویر اشباحِ کونی برنگارند[3] کارپردازانِ
۱۰ فرنگ بسا معانيِ خِلقي بشگرف صورتها برگذارند و ظاهرنگهان را بحقیقت‌زار برند لیکن از خط تجارِبِ پیشینیان بدست آید و سرمایهٔ[4] بالشِ خرد گردد *

ازین رو نخست از کتابخانه برگذارد که گزین قسمے است ازو * گیتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و در صورت و معني ژرف‌نگهی فرماید * والحق در نظرِ حسن‌دوستان جلوه‌گاهِ نورِ مقیّد و در دید[5] دوربینان جامِ گیتي‌نماي مطلق * طلسم خط روحاني هندسه ایست از قلمِ اِبداع و
۱۵ آسماني کتابه ایست از دستِ تقدیر * رازدارِ سخن[6] * زبانِ دست * سخن حاضران را نیروي دل

---

(۱) [د] نصبه ‖ (۲) [ف] ونطق ‖ (۳) [ض د] برنگارند وکارپردازان الخ (و این بهتر است) ‖
(۴) [ف ا] سرمایه تابش ‖ (۵) [ف ا] دیده ‖ (۶) [د] سخن زبان است * سخن‌حاضران الخ

بخشد * و خط دور و نزدیک را آگهي رساند * اگر خط نبودے سخن(۱) زندگاني نداشتے و دل را از
گذشتگان ارمغانے نرسیدے * صورت‌بینان پیکر دوده انگارند معنی‌پرستاران چراغ شناسائي *
ظلمتے است با هزاران فروغ نی‌نی نوریست با خالِ چشم‌نارسیدگي * نقش‌نگار آگهي *
سواد شهرستانِ معني * تارشبے است خورشید(۲) زا * سیه ابریست دانش‌بار * بر گنجینهٔ بینائي
شگرف طلسمے است خموش‌گویا * و با جاماندگي روائي دارد و با افتادگي بلندپروازي * ۵

از عالم‌زارِ ایزدي پرتوے بر نفسِ ناطقه افتد * دل اورا بشهرستانِ خیال که برزخے است
در مجرّد و مادّي فرستد تا تجرّدے تعلّق‌آمیز و اطلاقے تقیّدآمود پدید آید * و ازانجا گام بر بام
زبان نهاده بدستیاريِ هوا بدریچهٔ گوش درآید * و سپس پایه پایه بارِ تعلّق از دوش برافکنده بجاي
خویش بازشتابد * و گاه آن مسافرِ آسماني‌سیر را بمددگاريِ بنان(۳) چالش دهد و ازانجا برّو بحرِ
قلم و مداد درنوردیده بنزهت‌آبادِ(۴) صفائحِ بار کشاید و از شاهراهِ دیده بازگردد * ۱۰

چون خط گذارشِ حرف نماید ناگزیر سخن‌سرای آنکه لختے ازان بر نویسد و چراغِ آگهي
برافروزد * حرف کیفیّتے است خاص وابسته بچگونگیِ هوا * هرگاه دو صلب(۵) بسختي برهم خورد
آنرا قرع گویند و اگر بشدّت جدا شود آنرا قلع خوانند * هر آئینه هوای میانه بسانِ آب بموج خیز
درآید و ازان کیفیّتے پیدائي گیرد آنرا آواز نامند * برخے سبب بعید(۶) گذارش نمایند گویند صوت تموّج
هواست * و بعضے سببِ قریب(۷) و صوت را قرع یا قلعِ عنیف برگذارند * و صوت را کیفیّات دیگر ۱۵
عارض گردد چون زیري و بمی و غنّگی و بحوحت(۸) که از گرانیِ گلو روی دهد * و از روی مخارج
و تقطیعِ اجزاي هوائی کیفیّتے دیگر عارضِ صوت شود که دو زیر و دو بم و دو غنّه و دو بحوحت
از هم جدا شوند * آنرا حرف نامند * این رای پورِ سینا(۹) است * و چندے دانش‌اندوزان معروضِ
کیفیّتِ خاص را حرف شمرند * و طائفهٔ دوربینان مجموعِ عارض و معروض را حرف برخوانند *
و همانا این رای نزدیک بتحقیق * ۲۰

و حرف بهندي زبان پنجاه و دو و بیوناني فلاني(۱۰) و در فارسي هژده * و در عربي بیست
و هشت و بهژده صورت گراید و درآمیزه بپانزده اگر همزه را از الف جدا نگردانند * و آنکه درآخرِ(۱۱)
مفردات لام و الف یکجا نویسند ازانست که ساکن را ناگزیر بیک حرف پیوند بخشند * و
اختصاصِ لام ازان روست که او دلِ الف است والف دلِ او * درباستان اعراب نبود* چندے بنقاط

---

(۱) [ف] وسخن زندگاني نداشتے دل را الخ ॥ (۲) چنین [د]* درنسخها خورشید را ॥
(۳) [فا] بیان ॥ (۴) [د] نزهت‌آباد ॥ (۵) [فا] در صلب
لب بسختي الخ ॥ (۶) [ض‌د] قریب ॥ (۷) [ض‌د] بعید ॥
(۸) [فا] نجوحت * [ض د] بجوحت * در [۶] نقطه نیست ॥ (۹) در [فا] نیست ॥
(۱۰) [فا ض د] فلان ॥ (۱۱) [فا ض د] وآنکه آخردرمفردات ॥

غیرِ رنگِ مکتوب نشانمند گردانیدے زبر را نقطهٔ سرخ بر فرازِ حرف گذاشتے و بجهتِ[1] پیش در پیش
و زیر را در زیر نهادے * و خلیلِ بن احمدِ عَروضي هر حرکتے را صورتے معیّن گردانید چنانچه امروز
درمیان[2] * و بر هشیاردل پوشیده نبود که حسنِ خط چون دیگر مراتبِ آن بدگرگونگيِ بیننده تفاوت
کند و هرگروهے بروشے دل بستهٔ عشرت گزیند[3] چون خطِّ هندي سُریاني یوناني عبری قِبطي مَعقِلي
۵ کوفي کشمیري حبشي ریحاني عربي پارسي رومي حِمیري بربري اندلسي روحاني
و غیرِ آن که[4] باستاني نامَها باز گوید * و در برخے اشعار[5] عبري را بآدمِ هفت‌هزاري نسبت دهند
و طائفهٔ بادریس * و چندے گویند او معقلي را سرانجام داد * و برخے برگذارند که خطِّ کوفي را
امیرالمؤمنین علي از معقلي بر گرفت * و اختلاف[6] در خطوط بسطح و دَور باز گردد چنانچه خطِّ
کوفي یک دانگ دور است و باقي سطح * و معقلي همگي سطح * و کِتابهٔ کهن عمارات بیشتر بدین خط
۱۰ نشان دهند * و بهتر آنست که سیاهي و سفیدي بگزین روشے جدا گردد و در خواندن اشتباهے نیفتد *

امروز در ایران و توران و روم و هند هشت‌گونه[7] خط روائي دارد * هر گروهے بیکے درگرود * شش را
ازان ابنِ مُقله در سالِ سیصد و دهِ هلالي از خطِّ معقلي و کوفي بر آورد ثُلث توقیع محقّق نسخ ریحان[8]
رِقاع * و گروهے غبار را بر افزایند و هفت خط ازو دانند و برخے نسخ را از یاقوتِ مستعصمي[9] * ثلث
و نسخ را دور دو دانگ و سطح چهار * جلي را نامِ نخستین باشد و خفي را اسمِ پسین * و توقیع و رقاع
۱۵ چهار و نیم دانگ دور و باقي سطح * بهمان دستور بجلي و خفي آن دو نام گیرند * و محقّق و ریحان
چهار و نیم دانگ سطح[10] * بدان نمط آن دو نام یابند * و عليِ بنِ هلال که بابنِ بوّاب مشهور است
هر شش خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید * و شش شاگردِ او بلند نامے گرفتند شیخ احمد که
بشیخ‌زادهٔ سُهروردي زبان زدِ آفاق است ، ارغونِ[11] کابلی ، مولانا یوسف‌شاهِ مشهدي ، مولانا مبارک شاه
زرّین‌قلم ، حیدرِ گنده‌نویس ، میر یحیی[12] * صوفي نصرالله که صدرِ عراقی نیزگویند ، ارقون عبدالله ، خواجه
۲۰ عبداللهِ صیرفي ، حاجي محمّد ، مولانا عبدالله آش پز ، مولانا محيِ شیرازی ، معین‌الدّین تنوری[13] ، شمس
الدّین خطائي ، عبد الرّحیمِ خلولی[14] ، عبدالحی[15] ، مولانا جعفرِ تبریزی ، مولانا شاهِ مشهدی[16] ، مولانا
معروفِ[17] بغدادي ، مولانا شمس‌الدّینِ بایسنغري ، معین‌الدّینِ فراهی ، عبدالحقّ سبزواري ، مولانا
نعمت اللهِ بوّاب[18] ، خواجگی مؤمنِ مروارید که افشانِ غبار و رنگ‌آمیزيِ کاغذ ازوست ، سلطان

---

(۱) [ه] بجهة ‖ (۲) [ض د] در میان است ‖ (۳) [ف ا] گزینند ‖ (۴) [د] که در ‖
(۵) [ض د] اسفار ‖ (۶) [ض] و اختلاف بخطوط * [د] و اختلاف خطوط ‖ (۷) در [ه] نیست ‖
(۸) [ه] ریحاني ‖ (۹) [د] مستعصمي * در همه نسخها معتصمي نوشته ؟ ‖ (۱۰) [د] سطح
و باقي دور ‖ (۱۱) [د] ارغون ‖ (۱۲) لفظ یحیی در [ه] نیست ‖ (۱۳) [ف] سوري ‖
(۱۴) [ه ض] خلولي * [ف ا] حلوقي * [د] جلولي ‖ (۱۵) [ف ا] عبد الحق ‖
(۱۶) در [ه ف ا] نیست ‖ (۱۷) [ه] معرف ‖ (۱۸) [ف ا] ثواب ‖

ابراهیم پورِ میرزا شاهرخ ، مولانا محمّد حکیمِ حافظ ، مولانا محمود سیاوش ، مولانا جمال‌الدّین
حسین ، مولانا پیر محمّد ، میرفضل الحقّ قزوینی نیز در هر شش قلم دستِ شگرف داشتند *
خطّ هفتم تعلیق است از رقاع و توقیع برکشیده اند * سطح بس کم دارد * خواجه تاج سلمانی(۱) که دران
شش خط دست توانا داشت بشایستگی رسانید * و بعضی برانند که مخترع اوست * از متأخران(۲)
مولانا عبدالحی و منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت * و مولانا درویش ،
امیر منصور ، مولانا ابراهیم استرابادی ، خواجه اختیار ، منشی جمال‌الدّین ، محمّد قزوینی ،
مولانا ادریس ، خواجه محمّد حسین منشی نیز سرآمد شدند * و اشرف‌خان میرمنشی گیتی‌خداوند
بپایهٔ والا رسانید * خطّ هشتم نستعلیق و آن تمام دور است * در زمانِ صاحب‌قران(۳) خواجه میرعلی
تبریزی از نسخ و تعلیق برگرفت * و این باور نشود چراکه نستعلیق نامها بنظر درآمد که پیش
از زمانِ حضرتِ(۴) صاحب‌قران(۳) نگاشته بودند * دو کس از شاگردانِ او کار پیش بردند مولانا جعفرِ تبریزی
و مولانا اظهر * از خوشنویسان این خط مولانا محمّد(۵) اوبهی‌ست که در فنّ منشی کم‌همتا بود و
مولانا باری هروی * و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدی * اگرچه از مولانا اظهر نیاموخته
لیکن از نوشتهای او فراوان آگهی اندوخت * و شش کس از شاگردانِ او نام برآوردند سلطان‌محمّد‌خندان ،
سلطان محمّد(۶) نور ، مولانا علاءالدّین هروی ، مولانا زین‌الدّین ، مولانا عبدی نیشاپوری ، محمّد قاسم
شادی‌شاه * هرکدام بطرزے خاص برنوشت * و دلربای گروهے آمد * مولانا سلطان علی قاینی(۷)
و مولانا سلطان علی مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستے برآوردند * و سپس سردفتر
خوشنویسان مولانا میرعلی هرویست * اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین‌الدّین کرد لیکن از نگاشتهای
مولانا سلطان علی استاد شد * و از فروغ فهمِ عالی تغیرِ روش(۸) نموده نمایان تصرّفها یادگار گذاشت *
یکے پرسیده باشد که میانِ خطِ شما و مولانا چه تفاوت * پاسخ چنان‌گذارد من هم بپایهٔ کمال رسانیده‌ام
لیکن خطِ او را نمکِ دیگر است * شاه محمودِ نیشاپوری و محمودِ(۹) اسحاق و شمس‌الدّینِ کرمانی
و مولانا جمشیدِ معمّائی و سلطان حسینِ خجند و مولانا عیشی(۱۰) و غیاث‌الدّینِ مذهّب و مولانا
عبدالصّمد و مولانا مالک و مولانا عبدالکریم و مولانا عبدالرّحیم خوارزمی و مولانا شیخ‌محمّد و مولانا
شاه‌محمودِ زرّین‌قلم و مولانا محمّد حسینِ تبریزی و مولانا حسن علی مشهدی و میرمُعزّ کاشی
و میرزا ابراهیمِ اصفهانی و برخے دیگر نیز درین تصویر عمرِ گرامی صرف نمودند *

از قدردانی و ارزشناسی کشورخدای گوناگون خطها پایهٔ والا گرفت و هنرپردازانِ نادره کار را

---

(۱) [ف ا] سلیمانی || (۲) [ف ا] متاخرین || (۳) در نسخها بعض جا قرانی نیز نوشته ||
(۴) در [ه] نیست || (۵) [ف ا] احمد || (۶) [ف] محمد پور مولانا الخ || (۷) [ف ا]
قاضی* (ض) قانی* (د) فانی || (۸) [ه] روشن || (۹) [د] محمد || (۱۰) [ف] عیسی ||

روزبازار شد * خاصه نستعلیق روائیِ دیگر یافت * و جادورقمی که در ظلّ سریر خلافت صاحبِ این نقشِ دل‌پذیر توان گفت محمّد حسینِ کشمیری‌ست و بخطاب زرّین‌قلمی روشناس آفاق • شاگردِ مولانا عبدالعزیز از استاد گذرانیده * مدّات و دوائرِ او متناسب هم اند • و کارآگهان اورا بپایهٔ ملّا میرعلی برگیرند * و مولانا باقر پسرِ ملّا میرعلیِ مشهور و محمّد امینِ مشهدی ، میر حسینِ کلنگی

۵ مولانا عبدالحی ، مولانا (۶) دوری ، مولانا عبدالرّحیم ، میر عبدالله ، نظامیِ قزوینی ، علی چمنِ کشمیری ، نورالله قاسم ارسلان نیز از فروغ این دولت جاویدطراز نامور گشتند *

و گیتی‌خداوند از نور (۱) آگهی کتاب‌خانه را بر چند گونه فرموده * برخی درون مشکوی مقدّس باشد (۲) و لختی بیرون * و هرکدام را چند لخت گردانیده * همواره علم علم و نامه نامه را موافق ارزش پایه قرار داده * و از دگرگونگیِ نظم و نثر و هندی و فارسی و یونانی و کشمیری و عربی ترتیبها

۱۰ یافت * بدان‌نمط بنظر در آورند (۳) * روزبروز کاردانانِ آگاه دل آنرا بموقف عرضِ همایون رسانند * و هر کتابی را از آغاز تا بانجام شنوند * و هرروز که بدان‌جا رسد بشمارهٔ آن هندسه بقلم گوهربار نقش کنند و بعددِ اوراق خواننده (۴) را نقد از سرخ و سفید بخشش شود * کم کتابی مشهور بود که مذکورِ محفلِ همایون نگردد و کدام داستانهای باستانی و غرائبِ علوم و نوادرِ حِکَم که بیادِ آن پیشوای دانش‌منشانِ انصاف‌گرای نباشد * از مکرّر شنودن ملال نگیرد و بفراوان خواهش نیوشد * همواره از

۱۵ اخلاقِ ناصری ، کیمیای سعادت ، قابوس‌نامه ، مکتوباتِ شرفِ مُنیری ، گلستان ، حدیقه ، مثنویِ معنوی ، جامِ جم ، بوستان ، شاهنامه ، خمسهٔ شیخ نظامی (۵) ، کلیّاتِ خسرو و مولانا جامی ، دیوانِ خاقانی و انوری و دیگر تاریخ‌نامها در پیشگاهِ حضور برخوانند * پیوسته بکارفرمائیِ زبان‌دانان کتبِ هندی و یونانی و عربی و فارسی بدیگر زبانها گذارش یابد چنانچه لختی زیجِ جدیدِ میرزائی (۶) را بدیده‌وریِ امیر فتح الله شیرازی و ترجمانیِ راقمِ اقبالنامه کشن‌جوشی گنگادهر مهیس مهانند (۷) از

۲۰ هندی بفارسی آوردند • و کتابِ مهابهارت (۸) از کتبِ قدیم هندوستان باهتمام نقیب‌خان و مولانا عبدالقادرِ بداؤنی و شیخ سلطانِ تهانیسری (۹) از هندی بفارسی آمد • قریبِ یک لک بیت است * آن‌حضرت نام این داستانِ باستانی رزم‌نامه نهادند (۱۰) * و همین گروه کتابِ راماین را که از تالیفات قدیم هندست و احوالِ رامچندر بتفصیل دران (۶) و بسی از نوادرِ حکمت دران مندرج (۱۱) بفارسی آوردند * و کتابِ اتهربن را که بزعمِ این طائفه یکی از کتبِ چهارگانهٔ الٰهی است حاجی‌ابراهیم سرهندی فارسی

---

(۱) [ف ا] از وفور آگهی ॥ (۲) [۵] باشند ॥ (۳) [ف ا ض د] در آوردند ॥
(۴) [ض د] خواننده را از نقد سرخ الخ ॥ (۵) در [۵] نیست ॥ (۶) در [ض د] نیست ॥ (۷) در همهٔ نسخها از فارسی بهندی ؟ ॥ (۸) [د ف ا] مهابارته ॥
(۹) [۵] تانیسری * (ف) تانیری ॥ (۱۰) [ض د] نهاده ॥ (۱۱) [ف ض د] مندرج است ॥

نمود * ولیلاوتی که در حساب گزیده‌اثریست از حکمای هندوستان مهین برادران شیخ ابوالفیض فیضی از هندی‌نقاب برآورده طیلسان فارسی بر دوش گذاشت * و کتاب تاجک[1] که در علم تنجیم نسخه‌ایست معتبر باشارت عالی مکمل‌خان گجراتی فارسی ساخت * و واقعات حضرت گیتی‌ستانی که دستور العمل‌کارآگهی‌است میرزاخان خانخانان از ترکی بفرس‌آورد * و تاریخ کشمیر که احوال چهار هزار سالهٔ آن دیارست مولانا شاه محمد شاه‌آبادی از لغت کشمیر بزبان فارس برگذارد * ۵
و معجم‌البلدان که در احوال بلاد و امصار کتابے است شگرف جمعے از زبان‌دانان چون ملا احمد تته[2] و قاسم‌بیگ و شیخ منور و چندے دیگر از لغت تازي بفارسی بروند * و هربنس[2] را که متضمن احوال کشن است مولانا شیري بفارسی نوشت * وکتاب کلیله[3] دمنه که در حکمت عملی کارنامه ایست غرابت[4] بخش باآنکه نصرالله مستوفی و مولانا حسین واعظ بفارسی نقل کرده بودند چون استعارات غریب و لغات دشوار داشت بفرمان چمن‌آراي اقبال راقم شگرف‌نامه خلعتے تازه از فارسی پوشانید ۱۰
و بعیار دانش اشتهار گرفت * و قصهٔ عشق نل و دمن که[5] بزبان هندي جگرگداز ارباب ذوق[6] بود شیخ فیضي فیاضی در بحر لیلی مجنون بسلك نظم درکشید و به نل‌دمن شهرهٔ آفاق شد * چون خاطر مقدس شاهنشاهي بر خزانهٔ[7] نقل آگهی یافت احوال هزار سال اخیر که در اقالیم سبعه روي داده خبرشناسان[8] تاریخ‌دان را اشارت عالی شد که در یکجا فراهم‌آرند[9] * نخست نقیب خان و جمعے دیگر آغاز نهادند * و مولانا احمد تتوي بسیارے[10] در حیطهٔ کتابت آورد وجعفربیگ آصف‌خان بانجام رسانید ۱۵
و خطبهٔ آنرا نگارندهٔ اقبالنامه برنوشت * و تاریخ الفی نام برنهادند *

شبیه کشی بعرف تصویر گویند * ازانجاکه جد و باري راگزین دستمایه ایست خدیو عالم از آغاز آگهی بدین کار دل نهاد و رواج و رونق آنرا طلبگار شد * ازان[11] رو این جادوکاریٔ[12] شگرف آرایش گرفت * گروهے انبوه نامور[13] گشتند * هر هفته داروغگان و بتکچیان کار هرکس بنظر آورند و باندازهٔ خوبی بخشش شود و ماهواره افزاید * بیغشے ژرف در مصالح رفت وارز بر فراز پیدائی نشست * ۲۰
رنگ آمیزي حسن دیگر پذیرفت و صفاهارا[14] آبروي تازه پدید شد * هنرمندان شیرین‌کار چهره[15] برافروختند چنانچه نادره‌کاري بهزاد وسحرپردازيِ اهل فرنگ را که آفاق درگرفته بود گزین انباز پیدا شد * نازکیٔ[16] کار و صفائیٔ[17] نقوش و ثبات دست و دیگر گزیده صفات درجهٔ یکتائی گرفتند و اشباح

---

(۱) [د] ناجک ॥ (۲) [د] تتهٔ ॥ (۳) [فا] کلیله ودمنه را ॥
(۴) [ضد] غرائب ॥ (۵) [ضد] نل‌دمن در زبان ॥ (۶) [ضد] شوق ॥
(۷) [۵] خرابه ॥ (۸) [۵ض] خیرشناسان ॥ (۹) [فا] آرید ॥
(۱۰) [ضد] بسیارے را در ضبط کتابت الخ ॥ (۱۱) [ضد] ازین رو جادو الخ ॥
(۱۲) [فا] جادو طرازی ॥ (۱۳) [ضد] مامور ॥ (۱۴) [ضد] صفارا ॥
(۱۵) [۵] چهرهٔ ॥ (۱۶) [ضد] تازگي ॥ (۱۷) [۵] صفای ॥

جمادي طرازِ جانوري يافتند * از صد كس متجاوز برتبهٔ پيشوائی رسيدند و آوازهٔ بلندنامی يافتند *
وطائفهٔ كه نزديك بمنزل رسيده‌اند و طبقهٔ كه نيمهٔ راه شتافته[1] بس فراوان * هند را چه گويم[2] كه تصويرِ
اين معنی[3] برصفحهٔ خيال نكرده بود[4] * همانا از اقاليم جهان كمتر نشان دهند *

ز پيش‌روانِ اين شاهراهِ آگهي مير سيّد علي از تبريز[5] است * پيشِ پدرِ خود لختے آموخته
بود * چون سعادتِ آستانبوس يافت در پرتوِ عاطفت روشني برگرفته در پيشهٔ خويش نامور شد
و كاميابِ بختمندي آمد * خواجه عبدالصّمدِ شيرين‌قلم از شيراز است * اگرچه اين فن را پيشتر
از زمانِ ملازمت ميدانست امّا باكسيرِ بينشِ شاهنشاهي رتبهٔ والا يافت و صورتِ او روي بمعني
آورد • و شاگردانِ استاد از آموزشِ او پديد آمدند * دسونته كهار[6]پسريست * در خدمتِ اين كارخانه
بسربردے و بهوس برديوارها صورتے نوشتے و نقشے نگاشتے * روزے نظرِ دوربينِ شاهنشاهي بران افتاد *
از ژرف‌نگاهي معنيءِ استادي دريافته بخواجه سپردند * در اندك فرصتے يگانهٔ زماده[7] شد و سرآمدِ
روزگار گشت * ظلمتِ سودا فروغِ خردِ او را پوشيد[8] * بزخمِ خويش سفرِ عدم گزيد * و ازو كارهاي
شگرف يادگار ماند[9] * بساون در طرّاحي و چهره كشائي و رنگ‌آميزي و مانندنگاري و ديگر كارهای[10]
اين فن يگانهٔ زمانه[7] شد • و بسا از ديده‌ورانِ شناسا او را بر دسونته ترجيح دهند * كيسو و لعل و مكند
و مشكين[11] و فرخِ قلماق[12] و مادهو و جگن و مهيس و كهيمكرن و تارا و سانوله و هربنس و رام سرآمدِ
نامورانند * اگر بكارِ هريك پردازد سخن درازگردد * از هر چمنے گلے مي چيند و از هر خرمنے خوشهٔ *

شگفت آنكه از آباديِ انديشه[13] صورت‌بيني و تمثال‌آرائي كه دستمايهٔ شادخوابِ غفلت‌است
جانداروي آگهي و دواي[14] دردِ بيدرمانِ ناشناسائي آمد * و تقليدپيشگانِ تصويردشمن را چشمِ
حقيقت‌بين كشاده شد * روزے در انجمنِ رازگوئي كه بختمندان سعادت حضور داشتند بر قدسي
زبان رفت آنكه برخے نكوهشِ اين پيشه نمايند دل بر نتابد و بخاطرچنان رسد[15] كه مصوّر در خداشناسي
افزون‌تر از بسيارے بود چه هرگاه جانور نگارد و عضو عضو بركشد و ازينكه روحاني پيوند نيارد داد
بذيرنگیِ جان‌آفرين گرايد و شناسائي اندوزد * وهمچنان كه اين حرفه پايهٔ والا گرفت كارهای شگرف
آماده گشت * فارسي نامهای نظم و نثر را پيرايه بستند و مجلسهایِ دلكشا تصوير شد * قصّهٔ حمزه[16]
را دوازده دفتر ساخته رنگ‌آميز كردند و استادانِ سحرپرداز يك هزار و چهارصد موضع را حيرت‌افزاي

---

(١) [ض د] شتافته اند ‖ | (٢) [فا] چگويم ‖ | (٣) [فا] معنی را ‖
(٤) [ض د] بودند ‖ | (٥) [فا ض د] از بوم تبريز ‖ | (٦) [٨فا] قهار ‖
(٧) [ض د] زمان ‖ | (٨) [فا] پوشيده ‖ | (٩) در [٨] نيست ‖
(١٠) [فا] كارهای شگرف ‖ | (١١) [فا ض د] مسكين ‖ | (١٢) [فا ض] فرخ و قلماق ‖
(١٣) در [فا] نيست ‖ | (١٤) [ض د] و درمان درد بےدرمان ‖ | (١٥) [ف ا ض د] ميرسد ‖
(١٦) [٨ ف ا] همزه ‖

دیده‌وران گردانیدند * چنگزنامه[1] و ظفرنامه و این اقبالنامه و رزم‌نامه و رامایِن و نل‌دمن و کلیله دمنه و عیارِ دانش و جز آن بپیکرنگاري برآراستند * و جاي تصویر را خود نشانمند گردانیدند * باشارتِ والا پیکرِ همگي ملازمانِ دولتِ جاوید‌طراز[2] را تصویر نمودند و کتابے سترگ برآراستند[3] * گذشتگان حیاتے تازه و حاضران جاوید زندگي یافتند * همچنانکه مصوّران را بلندپایگي شد نقّاشان و مذهّبان و جدول‌آرایان و صحّافان را نیز بازار گرمي پذیرفت *

و از خدمت‌گزینيِ این کارخانه بسیارے[4] منصبداران و احدیان و سائرِ سوار شرفِ امتیاز گرفتند و علوفهٔ پیاده از یك هزار و دویست دام زیاده و از شش[5] صد دام کم نبود *

آئینِ قُورخانه *

خانه‌آبادي ازو مایه[6] برگیرد و سپه‌آرائي بدو سرانجام یابد و معموريِ جهان باو بازگردد * ازین رو جهان‌دارِ پایه‌شناس فراوان دل نهد و در آرایشِ آن ژرف‌نگهي بکار برد * تازه طرحها چهره برافروخت و جوهرِ کار افزایش گرفت * جوشنے در پیشگاهِ حضور آماجِ بندوق گردانیدند و نشانِ فرورفتگي پیدائي نگرفت * همواره چندان آماده دارند که بلشکرها بسند[7] آید * و بازرگانی را به بینشِ افسرخدیو ارج قرار گیرد[8] * خاصگي را نام و[9] پایه برنهند * سي شمشیر خاصه شود و بهر ماهے یکے بشبستانِ دولت سپارند و پیشین را بیرون فرستند و پرستارانِ بیروني بنوبت بردارند * و چهلِ دیگر آماده دارند و آنرا کوتل نامند * چون از خاصگي بخرج رود و دوازده ماند ازین برآمایند * و دوازده[10] یك بندي * پس از هفته[11] نوبت بیکے رسد * جمدهر و کهپوه چهل چهل و هفته هفته یکے پس از دیگرے آورند و از هریکے سي کوتل * و بهمانِ پیشین ازو پُرسازند * و هشت‌کارد و بیست بیست نیزه و برچه هر ماهے یکے را بکار دارند[12] * و هشتاد و شش کمانِ مشهد و بهداین[13] و جز آن بیست و چهار بماه[14] بازگردد هر ماهے دو و سي بهفته و بهر هفته یکے و سي و دو بروزهای شمسي ماه * و همچنین هریکے را پایه قرار داده اند * [؟]

هنگامِ سواري و بارِ عام امیرزادگان و دیگر منصبداران و احدیان قور بر دست ودوش بازگذارند * چهار چهار از ترکش کمان شمشیر سپر چهار چهار کس برگیرند * نیزه برچه تبر زاغ‌نول پیازي گپتي[15] کمانِ گروهه کُتَك صندلي بشایسته آئین بردارند * و چندے[16] قطارِ شتر و استر

---

(۱) [ض د] چنگیز نامه ‖ (۲) در [٨] نیست ‖ (۳) [٨ف ا] برآراست ‖
(۴) [ض د] بسیاری از منصبداران ‖ (۵) [ف ا] و از شصت دام ‖ (۶) [ف ا ض د] پایه ‖
(۷) [ف ا ض د] پسند ‖ (۸) [ض د] گرفت ‖ (۹) [د] نام به پایه برنهد ‖
(۱۰) [ف ا] دوازده تا یك هندی ‖ (۱۱) [٨] هفت ‖ (۱۲) [ض د] در آرند ‖
(۱۳) [ض د] مشهدي و بهدائی ‖ (۱۴) [ض د] هرماه ‖ (۱۵) [ف ا] گپتی * [٨] کهسین یا کسین * [ض] کیستن * [د] کپتین ‖ (۱۶) [ض د] چندین ‖

نیز از گوناگون سلاح آماده باشد و چندین گردون و بُختي و جز آن در سفرها بردارند * در بارگاه اقبال امرا و دیگر مردم برابرِ قور ایستاده منتظرِ خدمت باشند و در سواري از پی چالش رود[1] مگر چندے خاصگیان * و آراسته فیلان و شتران و بهلها و نقّارها و علمها و کوکبها و دیگر شکوه دولت با قور باشد و یساولانِ جدگزین اهتمام نمایند و میربخشیان نیز یاور * در شکارگاه چندے از پیادگانِ تیزتگ و برخے یراق همراه بردارند *

براي اختصارپژوهي لختے حال را در جدول برگذارد و چندے به پیکرنگاري روشناس گردانید *

شمشیر		از نیم روپیه تا پانزده مهر
کهانده	بفتحِ کاف[2] و هاي خفي والف ونونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و هاي مکتوب	یک روپیه تا ده
گپتي عصا[3] (شمشیررا گویند)	بفتحِ[4] کافِ فارسي و سکونِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	دو روپیه تا بیست
جمدهر	بفتحِ جیم و سکونِ میم وفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را	پا روپیه تا دو نیم مهر
خنجر		نیم روپیه تا پنج
کهپوه	بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ[3] باي فارسي و فتحِ واو و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یک ونیم مهر
جم کهاک	بفتحِ جیم وسکونِ میم و کاف و هاي خفي و الف وسکونِ کاف	نیم روپیه تا یک ونیم مهر
بانک	بیا و الف و نونِ خفي و سکونِ کاف	نیم روپیه تا یک مهر
جذبوه	بفتحِ جیم و نونِ خفي و سکونِ با و فتحِ[5] واو و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یک[6] مهر
کتاره	بفتحِ کاف و تاي فوقانيِ هندي والف و فتحِ را و هاي مکتوب	نیم روپیه تا یک مهر

(۱) [د] دیگر ॥ (۲) [۸] کاف فارسي ॥ (۳) در [ض د] نیست *
[ف ا] گپتي شمشیر را عصاي گویند ॥ (۴) همچنین در هرنسخه و در لغت بضم ॥
(۵) [۸] وضم ॥ (٦) [ف ا] تا نیم مهر ॥

نرسنك موته	بفتحِ نون و سكونِ را و كسرِ سين و نونِ خفي و سكونِ كاف و ضمِّ ميم و سكونِ واو و تاي فوقانيءِ هندي و هاي خفي	نيم روپيه تا دو مهر
كمان		پا روپيه تا سه مهر
تخش كمان		يك روپيه تا چهار
ناوك		نيم روپيه تا يك (۱) مهر
تير		دستهٔ نيم (۲) روپيه تا سي
تركش		پا روپيه تا دو مهر
ڈڈی	بفتحِ دالِ هندي و كسرِ دالِ هندي و سكونِ ياي تحتاني	پا روپيه تا پنج
تيربردار		يك دام تا دو نيم دام
پيكان كش		پا روپيه تا سه
نيزه		پا كم (۳) دو روپيه تا شش مهر
برچه (۴)	بفتحِ با و سكونِ را و فتحِ جيمِ فارسي و هاي خفي	از سه (۵) پا روپيه تا دو مهر
سانگ	بسينِ و الف و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي	پا روپيه تا يك و نيم
سنتهی	بفتحِ سين و سكونِ ياي تحتاني ونونِ خفي وكسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني	پا روپيه تا يك
سيلره	بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني وفتحِ لام و را و هاي مكتوب	ده دام تا سه پا روپيه
گُرز		پا روپيه تا پنج
شش پَر		نيم روپيه تا سه مهر

(۱) [د] تا چهار ॥ (۲) [د] دسته سه نيم ॥ (۳) [د] يك روپيه سه پاو تا شش مهر ॥

(۴) [ف ا د] برچهه ॥ (۵) [د] از سه روپيه يك پاو تا الخ ॥

کیستن (۱) ؟		یک روپیه تا سه
تبر		پا روپیه تا دو مهر
پیازي		نیم روپیه تا پنج
زاغنول		نیم روپیه تا یک مهر
چکربسوله	بفتحِ جیمِ فارسي وکاف وسکونِ را و فتحِ با و ضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب	یک روپیه تا شش
تبرزاغنول		یک روپیه تا چهار
ترنگاله	بفتحِ تاي فوقاني ورا ونونِ خفي وکافِ فارسي (۲) و الف و فتحِ لام و هاي مکتوب	پا روپیه تا دو
کارد		دو دام تا یک (۳) مهر
گپتی کارد	بفتحِ (۴) کافِ فارسي و سکونِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	سه روپیه تا یک ونیم مهر
قمچی کارد		یک روپیه تا سه و نیم
چاقو		دو دام تا پا روپیه
کمانِ (۵) گروهه		دو دام تا یک روپیه
کمثه (۶)	بفتحِ کاف و سکونِ میم و فتحِ (۷) تاي فوقانيِ هندي وهاي خفي	پنج دام تا سه روپیه
تفک (۸) دهان		ده دام تا دو روپیه

(۱) [٤] کیستن یا کهیستن • [ف ا] کپتن • [ض] کیستن • [د] گپتین • [و] کنین • [۴] کعبتن ॥ (۲) در [ض د] نیست ॥ (۳) [د] دو ॥ (۴) اعراب در [د ض] نیست ॥

(۵) همچنین در [٤] • در دیگر نسخها گروهه کمان ॥ (۶) [ض د] کمنتهه ؟ ॥

(۷) [ض د] ونون خفي وتاي ॥ (۸) [ف ا د] تفنگ ॥

پشت خار		دو دام تا نیم روپیه
شصت آویز		دو دام تا یك روپیه
گره کشا		یك دام تا پا روپیه
خارماهی		یک روپیه تا پنج
گونبهن (کلاخن را گویند)	بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو وفتحِ باي فارسي وهاي خفي و سکونِ نون	یک نیم دام تا پا روپیه
گجباگ	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و با والف وسکونِ کافِ فارسي	یک روپیه تا پنج
سپر		یك روپیه تا پنجاه
ڈهال	بفتحِ دالِ هندي و هاي[1] خفي و الف وسکونِ لام	نیم روپیه تا چهار مهر
کهیره	بکسرِ مجهولِ کاف و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني وفتحِ را و هاي مکتوب	یك روپیه تا چهار مهر
پهري	بفتحِ باي فارسي و هاي خفي وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	یك روپیه تا یك مهر
آڈانه	بضمِّ[2] همزه و دالِ هندي و الف وفتحِ نون و هاي مکتوب	نیم روپیه تا پنج
دُبُاغه		نیم روپیه تا سه و نیم مهر
کهوگهي[3]	بضمِّ مجهولِ کاف وهاي خفي و سکونِ واو وکسرِ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني	یک روپیه تا چهار
زره کلاه		یك روپیه تا پنج
گهوگهوه	بضمِّ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و ضمِّ کافِ فارسي وهاي خفي وفتحِ واو و هاي مکتوب	یک روپیه تا دو مهر

(۱) [۴۸] وها والف ॥ [۲] [ضد] بفتح ॥ (۳) [ف ا] گوکهي و اعراب موافق آن ॥

جَیبه (۱)		بیست روپیه تا سی مهر
زره		یا کم دو (۲) روپیه تا صد مهر
بگتر		چهار روپیه تا دوازده مهر
جوشن		چهار روپیه تا نه مهر
چهار آئینه		دو روپیه تا هفت مهر
کوتهی	بضمِّ مجهولِ کاف وسکونِ واو وکسر تای فوقانیِ هندي وهاي خفي وسکونِ یایِ تحتانی	پنج روپیه تا هشت مهر
صادقی		سه روپیه تا هشت مهر
انگرکه (۳)	بفتحِ همزه ونونِ خفي وکسرکافِ فارسي وسکونِ را وفتحِ (۴) کاف وهاي خفی	یك ونیم روپیه تا پنج مهر
بهنجو	بفتحِ با وهاي خفی ونونِ پنهان وضمِّ جیم وسکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چهرهٔ زره (۵) آهنی		یك (۶) ونیم روپیه تا یك مهر
سلاح (۷) قبای		پنج (۸) روپیه تا هشت مهر
چهل قد		پنج روپیه تا بیست و پنج
دستوانه		یك ونیم روپیه تا دو مهر
راك	برا و الف وسکونِ کاف (۹)	یك روپیه تا ده مهر
کَنده سوبها	بفتحِ کاف ونونِ (۱۰) خفی وسکونِ تاي فوقانيِ هندي وهاي خفی وضمِّ مجهولِ سین وسکونِ واو وبا وهاي (۴) خفی و الف	یک روپیه تا ده

(۱) [۴ع] جیبه [د] جنبیه • [ض] جبینه * [ف] چهنه • [ا] جبته ؟ ॥ (۲) [ض د] ده ॥

(۳) [ض د] انگرکهه ॥ (۴) [ع] کسر ॥ (۵) در [د] نیست ॥

(٦) [د] سه روپیه تا دو مهر ॥ (۷) [د] سلح قبا ॥ (۸) [د] یک نیم روپیه تا یك مهر ॥

(۹) [ضد۴] کاف فارسي ॥ (۱۰) [ض د] وسکون نون وتای فوقانی ॥

موزهٔ آهنی		نیم روپیه تا ده
کجیم[1]		پنجاه روپیه تا سیصد[2]
ارتك کجیم[1]		چهار روپیه تا هفت مهر
قشقه		یك روپیه تا دونیم مهر
گردنی		یك روپیه تا یك مهر
بندوق		نیم روپیه تا یك مهر
بان[3]	ببا و الف و سکونِ نون (۳)	دونیم روپیه تا چهار (۳)

آئینِ توپ *

اقبال‌سرای جهانبانی را قفلے است شگرف و دروازهٔ کشورستانی را کلیدے[4] دلکشا * این دستمایهٔ کارکیائی بدین فزونی که درین جاوید دولت است مگر[5] برومستان نشان دهند * و لختے کمانهای چنان بزرگ که تیر دوازده‌منی باشد و چندین فیل وهزاران گاو[6] بچالش در آرد[7] * جهاندارِ گیتی‌ستان روائیِ این کار از معنوی مقاصد انگارد و فراوان توجّه بر گمارد * و داروغگانِ جدگزین و نویسندگانِ ژرف نگاه نامزد گردانید و رشتهٔ کارآگهی را دوتائی بخشید *

گوناگون اختراع فرمود و جهانے بشگفت‌زار افتاد * ویکے بروی کار آورد[8] ودریورشها ازهم جدا کرده بآسانی برند وبهنگامِ افروزش شایسته پیوند یابد * ونیز هفده را چنان یکتائی داد که یك فتیله همه را کشاد دهد * و نیز چنان برساخت که یك فیل بآسانی کشد و آنرا گجنال[6] نامند (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جیم و نون والف ولام) * برخے را یك‌تنه آدم برداشته چالش نماید[9] وآنرا نرنال گویند (بفتحِ نون وسکونِ را) بشایستگی در قلمرو بخش فرمود[10] ودرخوردِ[11] هرصوبه بدانجا باز گذاشت *

---

(۱) [۸] کیجم (موافق لهجهٔ ترکی) * [ض د] کچم ॥ (۲) [د] نه صد ॥
(۳) در [د] نیست ॥ (۴) [ض د] کلیدیست ॥ (۵) [ف] کمتر ॥ (۶) [ف] گاو اورا بچالش ॥ (۷) [ض د] در آرند ॥ (۸) [ض د] آورده در * [۸] آورد در الخ ॥
(۹) [ا] نمایند ॥ (۱۰) [ف ا] فرموده ॥ (۱۱) [ف ض د] درخور ॥

و برای پیگار قلعه و آویزهٔ کشتي[1] جدا گردانید و سزاوار فیروزی رکاب همراه باشد * شمارهٔ هرکدام به تنگنای گفتار در نگنجد * همواره هنرمندان نادره‌کار نونو[2] برسازند خاصه گجنال و نرنال * امرا و احدیان درین کار سترگ ماهواره برگیرند * و علوفهٔ پیاده از چهار صد دام زیاده و از صد کم نیست *

آئین بندوق *

۵ شهریار را فراوان میل بدو * در ساخت و کشاد آن از یکتایان روزگار * چنان برسازند که بدارو لبالب ساخته آتش دهند و ازهم نگسلد * پیشتر ازچهاریك نیفزودے و نیز[3] به پتك و سندان آهن پهن ساختے و هردو سوی پهنا را لب بلب پیوستے * و برخے از دوربینی یك طرف برگذرانده وگزندها رسیده خاصه در نخستین * گیتي خدیو گزین روشے در میان آورد * آهن پهن ساخته را طومار آسا به اُریب در پیچیده[4] چنانکه در هر پیچ درازتر گردد * و لب بلب ندارند بل از یکدیگر بگذرانند و پایه پایه بآتش

۱۰ پخته سازند * و نیز آهن پارچها را پخته بمیلے درکشند وسوراخ شود و از سه لخت[5] یا چهار فراهم آید * و خرد بدو بیشتر * دراز نزدیك بدو گز باشد * و خرد یك گز وچهاریك و اورا دمانك گویند (بفتح دال و میم والف وفتح نون و سکون کاف) * قنداق[6] او روشے دیگر سازند * و نیز از کارآگهیِ کشور خدیو چنان برساختند که بے فتیلهٔ[7] آتش باندك جنبش ماشه[8] افروزش پذیرد و تیر کشاد یابد * وبسا تیر را چنان سازند که کار شمشیر کند * و از فروغ بینش شاهي فراوان اُستاد چهره برافروخت خاصه استاد کبیر و حسین[9] *

۱۵ آهن در پختگي نیمهٔ کاسته گردد * چون درازيِ تفنگ انجام پذیرد بے آنکه نه[10] پیوندند قدر هر دو نقش کنند و مرتبهٔ شمارهٔ او را هندسه برکنند * درین هنگام دَوِل نامند (بفتح دالِ هندی و سکون واو ولام) * انگاره[11] بنظر همایون آورند و بترتیب[12] در شبستان اقبال سپارند و بهمان منزلت برای ترفان[13] (؟) بر آرند * و درین زمان وزن تیر قرار یابد و باندازهٔ آن کشادگیِ شکاف صورت گیرد * و در دراز از بیست و پنج تانك نیفزاید[14] و در خرد از پانزده[15] * وبدین سنگینی جز گیتي خداوند کم کسے دلیری نماید * و چون

۲۰ برغو[16] انجام گیرد بار دوم بمشکوی اقبال فرستند و بترتیب باز دارند و بهمان طریق بر آورند و بحکم والا ته اورا بربندند وبکهنه قنداقے در آورند وسوم حصّه پُر ساخته آتش در دهند * اگر تراوشے نکند و خوب بر آید به پیشگاه حضور برند و حکم سر[17] راست ساختن شود * کاردانان همان طور بقنداقے در کشیده

---

(۱) [ض د] کشتي و سزاوار فیروزی رکاب که همراه باشد جدا گردانید || (۲) [ف ا] نو برنو سازند ||
(۳) [ف] ونیز به تنگ * [د] و نیز بتك * [گ] و نیز بیك || (۴) [ف د] درپیچید ||
(۵) [ف ا] لخت پارچها فراهم || (۶) [د] فنداق || (۷) [د] بے فتیله و آتش ||
(۸) [د] جنبش پایه || (۹) [ض د] حسین آهنگر || (۱۰) [ف ض] نه پیوندد *
[د] نه پیوندد || (۱۱) [ف] آنگاه || (۱۲) [ض د] وترتیب در شبستان اقبال سازند وهمان ||
(۱۳) [ه و ۴] ترفان * [ف] ترفان یا ترمان * [ض د] طرفان * [ا] یرقان || (۱۴) [ف]
بیفزید || (۱۵) [ض د] پانزده نگذرد || (۱۶) [ض د] برغو || (۱۷) [د] تیر ||

عیار برگیرند * اگر در رفتارِ تیر کجی باشد گرم کنند و بچوبے در آورده راست سازند و در حضور بسوهانگر سپارند * او بیرون را بطرحهائی که فرمایش رود بیاراید و سپس در پیشگاهِ پرده[1] چوب و روشِ قنداق قرار گیرد * و درین هنگام چند چیز نقش پذیرد وزنِ پخته و خام که پیشین نگاشته بزدوده است جای آهن کارگر جای ساخت[2] سال مه هندسه * دیگر گاه از انگارها[3] بےترتیب یکے را برگزینند و فرمایشِ انجام شود[4] * پس پایهٔ دیگر یابد و سپس ته[5] آورده راست کردنِ ماشه و گز و پرگز و جزآن جواب گیرند * چون فرموده طرازِ کردار یابد فرمانِ عیار گرفتنِ دیگر بار شود و چون درست برآید اورا در پیش برده[6] بارِ سوم بحرمسرا سپارند * درین هنگام ساده نامند * پنج تیر بدو همراه رود * گیتی‌خداوند چهار بار بآئینے که قرار یافته اندازد و با یک تیر بیرون فرستد[7] * درین زمان رنگِ بندوق و قنداق قرار گیرد و از نه پایهٔ رنگ یکے در قنداق قرار یابد و از فزونیِ[8] طلا و لاجورد فراوان تفاوت برخیزد * و بندوق را رنگ تنها باشد و درین مرتبه رنگین نامند * بهمان دستور با پنج تیر بارِ چهارم بدرون سپرده آید و کشورخدای چهار بار اندازد و با تیرِ پنجم بیرون فرستد * و چون ده رنگین انتظام گیرد حکمِ عالی نفاذ یابد که آغاز و انجامِ بندوق را طلاآمود سازند و ساخته بآئینِ پیش بشبستانِ[9] قدسی سپارند و چون ده چنین منتظم گردد بچیلها حواله شود *

آئینِ برغو[10] ساختن *

پیشتر آدمیِ سخت‌بازو بآهنین آلات فراوان رنج بردے تا لختے صفا پذیرفتے * جهان‌آرا از دیده وریِ چرخے اختراع فرمود که بگردشِ یک گاو شانزده بندوق در کمتر زمانے صافی‌درون گردد * برای آگهی این صورت را بر نوشت *

پایهای بندوق *

درکارخانهٔ خاصه ساخته باشند یا خریده یا پیشکشی * و هرکدام دراز و کوتاه و هریک ساده و رنگین و کوفت‌کار * گیتی‌خداوند از میانِ هزاران صد و پنج را خاصه گردانید[11] * دوازده بنامِ ماهها * پس از یازده ماه نوبت بیکے رسد * و سی بهفته * پس از هفت روز یکے رود و دیگرے آید * و سی و دو بشمسی روزها و هر روزے یکے * و سی و یک کوتل * و چندے بیست و هشت بود * هرگاه از پیشین بخرج رود ازین چارهٔ کمی برسازند * پیشی و پسی بدین‌گونه ماه ، هفته ، ایّام ، کوتل ، ساده ، رنگین ، کوفت‌کار که حوالهٔ چیله نشده باشد ، کوفت‌کارِ چیله سپرده ، درازِ چیدهٔ پیشکش یا خریده ،

---

(۱) همچنین در [۵ د] * و در دیگر نسخها برده ॥ (۲) [ف ا] جای آهنگر جای ساخت ॥
(۳) [ف ا] از آن کارها * [ض د] از انگارهای ॥ (۴) [ف] رسد ॥ (۵) در [ف ا ض د] بیست ॥ (۶) [د] پرده ॥ (۷) [ف ا] فرستند ॥ (۸) [۵ ف ا] فزون ॥
(۹) [د] نشیذان ॥ (۱۰) [ض د] برغو ॥ (۱۱) [ض د] گردانیده ॥

دمانك چيدهٔ پيشكش يا خريده ، چيدهٔ چيده[1] از هردو * و همگي خاصگيان[2] را هفت بخش ساخته پانزده پانزده را كشك باشد و چيلها آماده دارند * يك‌شنبه دو از اوّل چهار از دوم پنج از سوم چهار از چهارم * دو شنبه سه شنبه چهار شنبه برين نمط * پنج‌شنبه اوّل و دوم موافق از سوم چهار از چهارم پنج * جمعه از اوّل يك از دوم پنج از سوم چهار از چهارم پنج * شنبه بآئين او * و همواره بجهت

۵ پرساختن خاصگيان كه بخرج روند پنج پايهٔ ديگر نهاده اند نيم‌كوتل چهارده ، پاوكوتل[3] (چهار يك) هفت ، نيم‌پا (يعني هشت‌يك) چهار ا شش تانك (نصف هشت‌يك) دو ، سه تانك (ربع[4] هشت‌يك) يك ، هرگاه از كوتل بخرج رود از نيم كوتل برند * و همچنين يكے پس از ديگرے بجاي نشيند و پسين را چاره از گزيدهاي خريده *

همواره صد و يك بندوق در مشكوي دولت نگاه دارند بدين نمط * غرّهٔ ماهِ الٰهي يازده

۱۰ بندوق بخدمت‌پذيرانِ شبستانِ اقبال سپارند يكيك از بندوقهاي ماه هفته ايام كوتل ساده رنگين كوفت‌كار كه بچيله نسپرده اند كوفت‌كارِ چيلگان درازِ چيده دمانك‌چيده[5] چيدهٔ چيده * روز ديگر جز بندوقِ ماه بهمان ترتيب حواله كنند * و در ده روز بدان شماره بآن خلوتگاه اُنس روانه سازند * گيهان‌خديو تيراندازي فرمايد * چون يكيك بار باين سعادت رسند باز از سر گيرند و هركدام را چون چهار بار شود بيرون فرستند و بترتيب از هر قسم عوض دران گذارند * و چون آغازِ ماه شود بندوقِ ماهِ رفته كه

۱۵ سر بود آخرينِ همه قرار گيرد و بندوقِ ماهِ حال صدرنشين آيد * آئين چنانست بتكچيانِ شكارِ[6] خاصه را كه به بندوق و جز آن باشد رقم پذير گردانند * چنانچه به بندوقِ سنگرام كه سرآمدِ خاصگيان است و بفروردين ماهِ الٰهي مخصوص يك هزار و نوزده جاندار شكار فرموده اند *

آئينِ ماهوارهٔ بندوقچي *

شهريارِ داناذل علوفهٔ ميردهه را چهارگونه ساخت سيصد دام ، دويست و هشتاد ، دويست

۲۰ و هفتاد ، دويست و شصت * و ديگران را پنج‌گونه و هريك را سه * اوّلِ اوّل دويست و پنجاه دام * دوم اوّل دويست و چهل * سوم اوّل دويست و سي * اوّلِ دوم دويست و بيست * اوسط دويست و ده * ادنيِ دويست * اوّلِ سوم صد و نود * دوم صد و هشتاد * سوم صد و هفتاد * اوّلِ چهارم صد و شصت * ميانه صد و پنجاه * فروترصد و چهل * اوّلِ پنجم صد و سي * اوسط صد و بيست * ادنيِ صد و ده *

آئينِ فيل‌خانه *

۲۵ اين شگرف جانور در تنومندي و استواري كوه‌آسا و در دليري و جان‌شكري شيركردار * در شكوه‌افزائي و كشوركشائي سترگ‌نيرو و در آباديِ سپاه و ملك والا دست‌آويز * شناسندگانِ هنديِ بوم

---

(۱) در [ف ا] نيست ‖ (۲) [ف ا] خاصگيها ‖ (۳) [ض د] كوتل يعني چهاريك ‖

(۴) [ةض‌د] ربع هشت يكيك ‖ (۵) [ض د] دمانك چيدهٔ چيده ‖ (۶) [ف ا] سركار ‖

گزیده را برابرِ پانصد سوار بر شمارند و بهم‌عنانيِ دلیرانِ تیرانداز یک‌تنه کارِ هزاران کند * در تندخوئي و سبک‌عناني چون تازي‌بارگي و در فرمان‌پذیري ورموزداني بسانِ زیرک مردم * در شورشِ مستي و آشوبِ کینه‌وري از مردم[1] بیشتر * بماده گزندے نرساند با آنکه دستمایهٔ گرفتاري میگردد و بخرد فیلان در نیاویزد و درخورِ مالش نداند * و از حق‌شناسي تیماردارِ خود را نیازارد * همواره خاکبازي کند و در سواري ازان باز ماند *

فیلے درشورشِ مستي و خشمگیني[2] بهمسرِ خود آویزه داشت * خردسالے پیشِ پاي او در رسید * از مهرباني بخرطوم بر گرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت *

و در مستي چون از بند رهائي یابد و هنگامهٔ خودسري آراید هیچ‌یک را زهرهٔ آن نبود که پیرامون گردد و کاردانِ پُردل بر ماده‌فیل سوار شده نزدیک رود و آنرا پای‌بند گرداند * بسا ماده در سوگواري[3] از خورد و آشام باز ماند و درغم فرو شود * گوناگون آموزش پذیرد واصول را که جز موسیقی‌شناس بدان راه نیابد فرایاد گیرد و اعضا را بدان نمط جنبش دهد و بروشها بر آید * و کمان کشیدن و تیر انداختن و افتاده را برگرفته بفیلبان دادن خو کند * رسم آنست که دانه بکاه پیچیده بخورش دهند و باشارتِ پاسبان بگوشهٔ دهن نگاهدارد و در تنهائي برآورده سپارد * پستان و زادن‌گاهِ او بسانِ آدمي * و طوطي‌آسا گِردزبان * و خایه پیدا[4] نے * آب از درون بخرطوم کشد و بر خود افشاند وبوی ناخوش ندهد * کاهِ خورده را روزِ دیگر بیرون آورد و دگرگون نبود * و ارزِ او یک لک روپیه تا صد باشد و پنج‌هزاری بسیار پیدائي گیرد و ده‌هزاری نیز یافته شود *

چهارگونه بود * یکے بهدر[5] (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ دالِ[6] مشدّد و را) متناسب‌اعضا افراخته‌سر کشاده‌سینه بزرگ‌گوش درازدُم دلیر رنج‌کش باشد * و از پیشانيِ او مهرهٔ چون بزرگ مروارید بر آورند و بهندي زبان گج‌مانک[7] گویند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و میم و الف و کسرِ نون و سکونِ کاف) و خاصیّتها بر گذارند * مند (بفتحِ میم و نونِ خفي و دال) سیاه فام زرد چشم برابرتهیگاه درازآلت بس شوخ و ناهنجار باشد * مرگ (بکسرِ میم وسکونِ را و کافِ فارسی) سفیداندام خالدار چشم[8] او آمیخته بسرخي و زردی و سیاهي و سفیدی * مر (بکسرِ میم و سکونِ را) خردسر بآساني فرمان پذیرد * و از آوای[9] تندر هراسان * و بآمیزهٔ یکدیگر نامها برگیرند و خاصیّتها پدید آید * وفامِ او از سه برنگذرد سفید سیاه و آمیختهٔ این دو رنگ * و بملاحظهٔ ست رج تم که شرحِ آن

---

(۱) همچنین در [۴] * و در دیگر نسخها مردمی ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖
(۳) [ض] سواری ‖ (۴) [د] پیدائی ندارد ‖ (۵) [ض د] بهدر ‖
(۶) [ض د] دال هندي ‖ (۷) [ض د] گج موتی و اعراب موافق آن ‖
(۸) [د] جسم ‖ (۹) همچنین در [٥] * وآنچه در دیگر نسخها نوشته معني ندارد ‖

گذارده آید نیز سه قسم برسازند * فراوان‌ست بس هشیار متناسب‌اعضا نیک‌منظر باندازه خورد
وفرمان پذیرد و بماده کمتر گراید و دراز زندگی باشد • و بیش‌رَج تیزنظر هیبت‌افزا دلاور شوخ‌کردار
تندرَو بسیارخور * افزون‌تم خودسر تباه‌کار فراوان‌خواب و خور *

بیشتر در هژده ماهِ قمری بزاید* تا سه ماه مایهٔ نرو ماده برآمیزد و بسانِ سیماب درجنبش
۵ بود * تا پنجم آرامش گیرد ولختی بقوام آید* تا هفتم نیک بر بندد* تا نهم بالش(۱) افزاید * تا یازدهم
پیکر برگیرد و دوازدهم رگ و استخوان و ناخن و مو پدید آید * سیزدهم نری و مادگی چهره افروزد*
تا پانزدهم جان در آید * اگر بارور را نیرو افزاید از نر بازگوید و ناتوانی از ماده* در شانزدهم بکمال
رسد و بهوش گراید و هفدهم بآهنگ بیرون شدن افتد * هژدهم از تنگنای شکم برآید * و برخی گویند
در نخستین مایه بربندد * دوم چشم و گوش و بینی و دهن و زبان هستی پذیرد * سوم دیگر اعضا
۱۰ پدید آید * چهارم در بزرگی و استواری برآغازد * پنجم جانور گردد * ششم شناسائی برافروزد * هفتم
تمیز افزاید * هشتم احتمالِ افتادن باشد * در نهم و دهم و یازدهم ببالد * دوازدهم بیرون آید * از نر و
ماده هرکرا مایه افزون آن شود * در برابر خنثی * نر در بهلوی راست بود(۲) و ماده در چپ و خنثی
درمیان * بیشتر سرخیج که سپس آن آبستن شود دوازده روز باشد و دران هنگام شگفتگی نماید بآب
و خاک بازی کند و گوش و دُم بردارد و از نر کمتر جدا شود و خود را بدو بساید و بدندانِ او سر فرو
۱۵ نهاده بایستد و پیشاب و سرگین او بو کند و نزد او دیگر ماده را دیدن نیارد * و بسا از آمیزهٔ نر بستوه
آمده تن در ندهد و بزور کاربند آید * دیگر ماده‌ها(۳) بآوای او دررسیده رهائی بخشند * پیشینیان از
خانگی نتاج بر نگرفتی و نافرّخ انگاشتی * بفرمانِ گیتی‌خدیو گزین نژاد بر گرفتند و آن خدک(۴) از دلها
برخاست • بیشتر یکتا بزاید(۵) و دو نیز آورد * تا پنج سال بشیر درسازد * سپس برستنی پردازد * دران
هنگام او را بال گویند (ببا و الف و لام) و ده‌ساله را پوت (بضمّ بای فارسی و سکونِ واو و تای فوقانی)
۲۰ و بیست ساله را بک (بکسر با و فتحِ کافِ مشدّد) و سی‌ساله را کلبه (بفتحِ کاف وسکونِ لام وفتحِ با
و های مکتوب) * و در هر(۶) سنی حالتی پدید آید و نامی بر گیرد* و در شصت سالگی بکمال رسد * سر بسانِ
دو نیمه گوی باشد گوش بسانِ غلّه‌افشان * و چشم اگر بسفیدی و زردی وسیاهی وسرخی آمیخته
بود نشانِ شایستگی باشد • پیشانی هموار باید بی برآمدگی و چین * خرطوم بینیءِ اوست لیکن
بس دراز چنانچه بزمین(۷) رسد * وخورش بدو گرفته بدهن برد * و آب را بدان درکشیده بدرون اندازد *
۲۵ و دندانِ او هژده * شانزده درونِ(۸) دهن نیمه بالا و نیمه پائین و دو بیرون * بیشتر یک‌گزی و افزون نیز بود *

---

(۱) [د] نابش ॥ (۲) [د] بوده ॥ (۳) [ف ض د] ماده ॥ (۴) [ض د] خودک ؟ ॥
(۵) [ض د] برآید ॥ (۶) [ف ۱] هرسی ॥ (۷) [ض د] برزمین ॥
(۸) [ف ۱] در دهن ॥

گردِ آبدار و بس سطبر شود و سفیدرنگ باشد و سرخ نیز برگذارند و راست اندکے بلندی گرای *
برونی را برخے چهار نیز نشان دهند * و برای فزونیِ کار و زیبائی لختے ببرّند وباز ببالد * و برخے را
هرساله و پس[(۱)] از دو و سه پیرایند * ده[(۲)] ساله و هشتاد ساله را بریدن نه پسندند * و نشانِ گزیدگی آنکه
هشت دست بلندیِ او بود ونُه درازا و ده دَورِ شکم و پشت * ازین بزرگتر را بس نیکو پندارند *
ونُه عضو اگر بر زمین رسد بس شایسته انگارند[(۳)] دست پا خرطوم دندان قضیب دُم * بر پیشانی ۵
سفید خالها بس فرّخ و سطبریِ گردن حسن‌افزا * و دراز مو بر گوش و پیرامنِ آن ارجمند * برخے
در زمستان و چندے در تابستان و گروهے هنگامِ بارش جوشِ مستی زند و شگرف کارها پدید آید *
خانه براندازد و سنگین دیوار برافکند سوار را با اسپ بخرطوم درکشد * و در تندی و دلیری فراوان
تفاوت رود * و از میانِ دو شقیقه یا یکے سیاه آبِ تیزبو تراود و شامّه تابِ بویائی ندارد * و سفیدرنگ
سرخی‌آمیز نیز بود * و در هر دو شقیقه تا دوازده سوراخ بر گذارند و ازان نیز تراوش کند * ۱۰
آنکه زودهشیار بود فراوان بر تراود و از دیرهوش قطره قطره فروچکد * پیش از تراویدن شورش پدید
آید و بس خوشنما بود * آنرا تفتی نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ فا و کسرِ تای فوقانی و سکونِ
یای تحتانی) و سرهری نیز گویند (بفتحِ سین وسکونِ را و فتحِ ها و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) *
و اگر فراترک از شقیقه بیرون آید سینگاتهال خوانند (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی
و کافِ فارسی و الف و فتحِ دالِ هندی و های خفی و الف و لام) * و چون از هر سه جا روانه گردد ۱۵
فیل را تل‌جور نامند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ لام وضمِّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و را) * درین هنگام
برخے بجاندارِ خاص یارش [یازش ؟] نمایند چون آدمی واسپ و جز آن * و چندے با همه جانور
در هندی نامها برگذارده اند *

بهدّر در میزان و عقرب مند در بهار مرگ در قوس و جدی مر[(۴)] در همه موسم مست شود *
و فیلبان نیز از دارو بمستی آورد و ازین‌رو گاه فیل گزند یابد * و برخے گزیده فیل از آوای آویزش ۲۰
بمستی گراید وبسا هنگام از شگفتگی مست شود * چنانچه فیل گج‌مکتہ[(۵)] خاصگی بشنیدنِ آوازِ طبلِ
شاهی بخرّمی درآید و تراوشِ مستی کند * بیشتر در سی‌سالگی این جوش بر زند وگاه در بیست
و پنج سالگی * و مستی بسالها نیز کشد چنانچه برخے خاصگیان تا پنج سال بر یک نمط بدین نشأ[(۶)]
باشند * وبیشترنر بر جوشد وخاک‌افشانی و جویائیِ ماده بیشتر کند و درلای وگل بودن و خویشتن را
بدان اندودن دوست دارد * و درمیانِ[(۷)] حالِ مستی خشمناک بود و خامیازه[(۸)] بسیار کشد و ۲۵

---

(۱) [ض د] و پس از دو ساله و هشتادساله را بریدن‌نه پسندند ‖ (۲) [ک] دو ‖ (۳) [ض د] پندارند ‖
(۴) [ک ف ا] مرہ ‖ (۵) [ک ۴] مکتہ * [ف] مکهه * [ا] کجه بکهه * [ض د] مکت ‖
(۶) [ک ف] نشاه * [ض د] نشاء ‖ (۷) [ض د] میانه ‖ (۸) [ض د] خمیازه ‖

خواب کم کند * و آخرها دانه نخورد از بندِ پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره بر خورشد *

عمرِ طبیعیِ[1] او آدم‌آسا صد و بیست سال * و فراوان نام دارد چون هستي و گج و پیل و هاتهي وجزآن * و از تیمارِ کارشناسان بس جوهر افزاید و بسا ارزندهٔ صد روپیه در کمتر زمانی بده هزار رسد *

دانش‌گرایانِ هندی‌نژاد برانکه هر کدام از هشت جهتِ عالم یکی از قدسی‌نفوس در پیکرِ

۵ فیل پاسبانی‌نماید و شگرف داستانها برگذارند * بدین نامها در خاور ایراوت (بفتحِ همزه وسکونِ یای تحتانی و را و الف و فتحِ واو و تای فوقانی) * میانِ او و جنوب پندریک (بضمّ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف) *جنوب بامن(به با و الف و فتحِ میم‌ونون)*میانِ او و مغرب کمد(بضمّ کاف و میم و فتحِ دال) * در باختر انجن (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ جیم و نون) *میانِ او و شمال پهپدنت (بضمّ بای فارسی و سکونِ ها و فتحِ بای فارسي و دال و

۱۰ نونِ خفي وفتحِ تای فوقانی) * شمال ساربهوم (بسین و الف وسکونِ را و فتحِ با و های مکتوب و ضمّ با و های خفي و سکونِ واو و فتحِ میم) * میانِ او و مشرق سپرتیک (بضمّ سین و سکونِ بای فارسي وفتحِ را و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای‌تحتاني و فتحِ‌کاف) * و در برآمدِ کارها بهر یکی افسونها برخوانند ونیایش‌گري نمایند * و چنان برگذارند هر فیلی که در عالم است از نژادِ یکی ازینهاست * چنانکه سفیدپوست و مو از نخستین بر شمارند * و اگر بزرگ‌سر و درازمو وخشمناک و مردانه باشد و

۱۵ پلکهای چشم کشاده نگاه کند از دوم شماره کنند* واگر خوش‌سخي[2](؟) وخوب‌دیدار و سیاه‌فام ومیانِ پشت بلند از سوم اندیشند* واگر بلندقامت سرخ چشم سیاهِ سرخي‌آمیز بود و شوخ و آگاه و کوتاه‌مو از چهارم انگارند * و اگر سیاه درخشنده بود و یک دندان درازتر و سینه و شکم سفید و دست دراز و بس سطبر از پنجم شناسند * و اگر مهیب و رگها برآمده بود و سرِ پشت[3] و گوشها خرد و خرطوم دراز از ششم پندارند * و اگر نازک‌بدن و سرخ چشم و درازخرطوم از هفتم برگویند * و اگر ازین هفت‌گونه صفات

۲۰ بهرهٔ[4] داشته باشد از هشتم خیال کنند * و نیز هشت‌گونه شمرند * اگر پوستِ او چین‌زده نبود و بیمار نشود و وقارمند و در نبردها رو نگرداند و بگوشت نگراید و بشایسته خورشها خوش‌وقت گردد آنرا دیومزاج گویند * و اگر شایسته خاصیّتهاي فیل پدیدار گردد و فراوان آگهي دروی و سر و گوش و خرطوم و دست و پا و دم را[5] بجنبش درآورد و بے اشارت نیازارد آنرا گندهرب‌مزاج خوانند * و اگر خشمناک باشد و باشتها خورد و در آب بودن دوست دارد آنرا برهمن‌مزاج دانند * و هرکه فراوان

۲۵ تنومند و خوشحال و آویزش‌دوست وشوخي‌افزا بمزاجِ کهتري بر گویند * و اگرپست‌قد و فراموش‌کار

---

(۱) [د] طبعي ‖ (۲) [۲۵] سخي * [ف] بیخي یا بیخی * [ا] بیچي * [ض د ۳] سخني * [۴] سبحي ‖ (۳) [۵] سرپست * [ض د] سرو پشت ‖

(۴) [ف ا] بهرهٔ نداشته ‖ (۵) در [۵] نیست ‖

و شوخ درکارِ[۱] خود و کاهل‌منش بکارِ خداوند و بزبون خورش گرایندہ و بہر فیل جنگ‌جو سودرمزاج شناسند * و اگر درازمستي و فریب‌کار و جان‌شکر و بیراهه بود بمزاجِ مار[۲] خوانند * و اگر کج‌رو و دم‌آگاه[۳] بود و خویشتن را مست وا نماید پشاچه‌مزاج[۴] برشمرند * و اگر زوروَر[۵] و تیزرَو و آدم‌آزاري و شب‌گردي را دوست دارد راچهس‌مزاج[۶] انگارند * در گذارشِ این داستان بزرگ نامها نگاشته اند و

۵ گوناگون بیماري و اسباب و چاره‌سازيِ آن برگذارده *

بصوبهٔ دارالخلافتِ آگره در جنگلِ بیاوان[۷] و نَرور تا برار و بصوبهٔ الهاباس[۸] در حدودِ پتّه[۹] وگهوراگهات[۱۰] و رتن‌پور و نندن‌پور و سرگچه و بستر[۱۱] و در صوبهٔ مالوه هندیه و اچهود و چندیري و سنتواس و بیجاگده و رایسین و هوشنگاباد و گده[۱۲] و هریاگده و از صوبهٔ بهار در نواحيِ رهتاس و جهارکهند[۱۳] وصوبهٔ بنگاله در اوڈیسه و سانگانو فراوان * و بهترین فیلِ پتّه[۱۴] است *

۱۰ وگلّهٔ فیل را بزبانِ هندي سهن گویند (بفتحِ سین و سکونِ ها و نون) و آن بتفاوت باشد بهزار هم کشد * و در صحرا نهایت هوشمندي بکار برند * بزمستان و تابستان جائے درخور بگزینند و درخت زار نزدیکِ[۱۵] خوابگاه بشکنند و برای نشاط و چرا وآب راهِ دراز در نوردند * و در رفتن یکے بآئینِ قراولي پیش پیش دیدباني نماید وبیشتر مادهٔ سال‌خورد بود * و چون بخواب روند هر چهار سو چهار چهار ماده فیل را برگذارند و نوبت بنوبت پاسباني کنند *

۱۵ و چون بزاید تا سه چهار روز[۱۶] نوزاد را بخرطوم بر داشته بر پشت گیرد و گاه فرازِ دندان * وزاینده[۱۷] و بیمار را از رستنیها دوا برسازند و برگردِ او فراهم آیند * و چون دستگیر گردد ماده فیلان دام بگسلند و فیلبانرا فرود آورند * و چون فیل‌بچهٔ در دام افتد کمین‌گاه جویند و جائے که باز داشته باشند شبانگاه رسیده خلاص سازند و آن مردم را پایمال گردانند * و گاه مادرِ آن یک‌تنه بآهستگي آید و به نیروي شناسائی بیرون برد * افسرخدیو میفرمود در راه فیل‌بچهٔ صحرائی بچاه افتاده بود *

۲۰ چون شب درآمد به برآوردن[۱۸] نه پرداختم * بامدادان چون بر سرِ آن رفته شد روشن گشت که دشتي

---

(۱) [ض د] خود پیش وکاهل‌منش ॥ (۲) [ه] کج رود ॥ (۳) [ض د] و گم راه ॥ (۴) [ا] پشاچه * [ف] پشاجه * [ض د] نشاج ॥ (۵) [ض د] زورآور ॥ (٦) [ه] دوستدار ॥ (۷) [ه] بیاوان * [ض ۴ د] بیادان * [ف و] پساوان ॥ (۸) [ف ا] الهاباش ॥ (۹) [ه] پتّه * [۴] بنه * [ف ا ض د] پتّنه ॥ (۱۰) [ه ۴] گهورا و رتن‌پور ॥ (۱۱) [ه ف ۴] بستر * [ا] پستر * [ض د] بسره * [و] بسنر ॥ (۱۲) [ض د] کده ॥ (۱۳) همچنین در [ه ض و ۴] * [ف ا] چهار کهند * [د] چهار کهند ॥ (۱۴) [ه ا] پتّه * [و] پنه * [ف] پتّنه * [د] تنه * در [ض ۴] نقطه نیست ॥ (۱۵) [ف ا] درخت زار را از نزدیك * [ض د] درخت را از نزدیک ॥ (۱٦) [ه] روز اورا بخرطوم ॥ (۱۷) [ف ا ض د] و زائیده ॥ (۱۸) [ض د] برآوردن آن ॥

فیلان چاه را بهیمه و کاه انباشته اورا بر آورده‌اند * و نیز ماده فیلی حیله‌آرای شد و چنان فرا نمود که
رمقی بیش نمانده است * آنرا گذاشته پیشتر شتافتیم و هنگامِ بازگشتن که شب در آمده بود نشانے
ازان نیافتیم * ابار[1] نام که از خاصگیان بود با فیلبان دشمنی داشت و همواره در کمین بود * شبی آنرا
درخواب یافت * دراز چوبے بدست آورده دستار از سر بر گرفت و موی سر پیچیده در کشید و
۵ از هم گذرانید * آگهیِ داستانِ فیل فراوان است و بگفت در نگنجد و شنونده را باور کم افتد *

اورنگ‌نشینان دل بدو سپارند * در فراهم آوردنِ آن فراوان جستجو رود * تیمارداران[2] اعتبار
یابند و شناسندگان را پایگاهے پدید آید * فرومایگانِ بدگوهر را دستمایهٔ خیره‌روئی بدست افتد
و تبه‌کارانِ بدکنش[3] برفرازِ ستمگری برآیند * چاره‌گریِ آن فرمان‌روایانِ باستانی[4] نیارسته اند و نه دل
از خواهش برگرفته * کشورخدای از نیرنگیِ ایزدی تائید با فزونیِ شغل وانبوهیِ این کوه‌پیکرانِ نادره‌کار
۱۰ نخوت‌اندوزانِ فرومایه را در تکاپوی سعادت پژوهی دارد و بشایسته آئینها گزیده آرامشے بخشید *
نخست لختِ لخت برساخت و بداروغگانِ انصاف‌منش سپرد و برخے را بخاصه منسوب[5] گردانید *

مراتبِ فیل *

خدیوِ عالم از فروغِ دیده‌وری هفت گونه برساخت مست شیرگیر ساده منجهوله (بفتحِ
میم و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ جیم و های خفی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب) کرهه (بفتحِ
۱۵ کاف وسکونِ را و فتحِ ها و های مکتوب) پهندرکیه (بفتحِ بای فارسی و های خفی و نونِ پنهان و ضمِّ
دالِ هندی و را وکسرِ کاف و فتحِ یای تحتانی و های مکتوب) موکل (بضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو
و فتحِ کاف و لام) * چون بادهٔ جوانی در کشد[6] و نشاءِ خاص در سر افتد و شگرف نیرو افزاید نخستین
نام بر گیرد * دوم نورسے است از آوازهٔ رسیدگی یك دو بار نشانے بردهد و پیوسته سرخوشی نماید * سوم
کار پردازے است نزدیك بدان پایه * چهارم فروتر ازو * پنجم خردتر ازو * ششم لختے ازان کوچك *
۲۰ هفتم خردسالے که سواری بر نتابد * و هریکے را سه‌گونه برساخت بزرگ میانه خرد و پسین ده نوع *
و هر کدام را خوراکے درخور قرار[7] گرفت *

آئینِ خوراک *

از دیرباز اندازهٔ پایه‌شناسی درمیان نبود و در خورش فراوان خواسته بناهنجاری میرفت *
چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے پرده برداشته بآسودگیِ جهانیان پرداخت ژرف‌نگهی بکار رفت
۲۵ و شگرف آئینها چهره برافروخت * مست بزرگ دو من و بیست و چهار سیر * میانه دو من و نوزده

---

(۱) [ف ا ض د] ایاز ॥ (۲) [ﻫ] تیمارداران را اعتبار ॥ (۳) [د] بدکیش ॥
(۴) [ض د] بآسانی نیارستند ॥ (۵) [ض د] منصوب ॥ (۶) [ض د] در سر کشد ॥
(۷) [ض د] فرا گرفت ॥

سیر * خرد دو من و چهارده سیر * شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر * میانه دو من و چهار سیر * خرد یك من و سي و نه سیر * ساده بزرگ یك من و سي و چهار سیر * میانه یک من و بیست و نه سیر * خرد یك من و بیست و چهار سیر * منجهوله بزرگ یك من و بیست و دو سیر * میانه یک من و بیست سیر * خرد یك من و هژده سیر * کرهه بزرگ یك من و چهارده سیر * میانه یك من و نه سیر * خرد یک من و چهار سیر * پهندرکیه بزرگ یك من * میانه سي و شش سیر * خرد سي و دو سیر * موکل بزرگ بیست و شش سیر * میانه بیست و چهار سیر * سوم بیست و دو * چهارم بیست * پنجم هژده * ششم شانزده * هفتم چهارده * هشتم دوازده * نهم ده * دهم هشت *

و ماده فیل را چهار قسم گردانید کلان میانه خرد موکل * و هر یک از دوِ نخستین را بر سه‌گونه و سوم را بر چهار و چهارم را بر نُه * کلان کلان یک من و بیست و دو سیر * میانه یك من و هژده سیر * خرد یك من و چهارده سیر * میانه کلان یك من و ده سیر * میانه یك من و شش سیر * خرد یك من و دو سیر * خرد کلان سي و هفت سیر * میانه سي و دو سیر * خرد بیست و هفت سیر * خرد [1] خرد بیست و دو سیر * موکل * اوّل بیست و دو سیر * دوم بیست * سوم هژده * چهارم شانزده * پنجم چهارده * ششم دوازده * هفتم ده * هشتم هشت * نهم شش *

آئین خدمت‌گذاران *

مست * پنج و نیم نفر * مهاوت (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ واو و سکونِ تای فوقاني) فراز گردن بر نشیند و این شگرف جانور را بکار دارد [2] * بد و نیك او بر شناسد و در نادره‌کاري یاور افتد * ماهواره دویست دام * و اگر کهتّهر باشد (بضمّ کاف و هاي خفي و فتحِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ ها و سکونِ را) یعنی بدکردار و فرود آرنده فیلبان ماهواره دویست و بیست و چهار * بهوئي (بضمّ مجهولِ با و های خفي و سکونِ واو و کسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني) بسرین‌گاه بر نشیند و در آویزه و تیزروي دستیاري کند و بسا کار نخستین نیز برسازد * صد و ده دام یابد * میتّه (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقانيِ هندي و های خفي) کاه آورد و در بست و کشاد و جزآن یاوري کند * سه و نیم مقرّر و در خرد سه * و هریك را در هرقسم در رکاب چهار دام روزینه و در غیرِ آن سه و نیم * شیرگر * پنج [3] * ماهیانهٔ مهاوت صد و هشتاد دام * بهوئي صد و سه * میتّه به پیشین دستور * ساده * چهار و نیم * مهاوت صد و شصت * بهوئي نود * و دو نیم میتّه * منجهوله * چهار * مهاوت صد و چهل * بهوئي هشتاد * دو میتّه * کرهه * سه و نیم * مهاوت صد و بیست * بهوئي هفتاد * و یک و نیم میتّه * پهندرکیه * دو * مهاوت صد * و یك میتّه * موکل * دو * مهاوت پنجاه * و یک میتّه *

---

(۱) در [۵ ض] نیست ‖ ۰ (۲) [ض د] درآورد ‖ (۳) [ض د] پنج نفر ‖

و مادهٔ فیل * کلان * چهار * مهاوت صد * بهوئي شصت * دو میٹه * میانه * سه و نیم * مهاوت هشتاد * بهوئي پنجاه * یك و نیم میٹه * خرد * دو * مهاوت شصت * یك میٹه * موکل * دو * مهاوت پنجاه * یك میٹه *

• فوجدار * شهریار جهان‌آرا دهدهٔ بیست‌بیست سي‌سي بیکے از کاردانان بسپارد * فیلان را ۵ حلقه گویند و اورا فوجدار * در فربهي و هنرآموزي و دلیري و پابرجائي بهنگام آتش‌افروزي و توپ‌اندازي نگاهبانی نماید * و نیك و بد را ازو باز پرسند * هرکرا صدي یا زیاده کنند بیست و پنج تا سي نامزد او شود * و فوجداران دیگر از بیستي و دهباشي را پیرو (۱) او سازند * و این سلسله از دهباشي تا هزاري باشد * علوفهٔ زیاده از صدي بتفاوت بود * بهپایهٔ امارت نیز رسیده‌اند * و صدي دو اسپ داغ نماید (۲) * بیستي اوّل سي روپیه * دوم بیست و پنج * سوم بیست * دهباشي اوّل بیست * دوم ۱۰ شانزده * سوم دوازده * لیکن بیستي و دهباشي یك اسپ داغ نموده در جرگهٔ احدیان باشند * فوجدارانے که خاصهٔ ایشان سي یا بیست و پنج باشد ماهیانهٔ مهاوت و بهوئي یک فیل را که برای سواري گزیده باشد (۳) خود سرانجام نماید * و گروهے که بیست یا ده دارند علوفهٔ مهاوت آن خود بدهند * خدیو آگهي از کارداني بدین خدمت‌گزینان (۴) بسند نکرد * بهریکے از امرا حلقها سپرد و دیدباني فرمود * و خورش از سرکار والا تنخواه شود (۵) * شایسته نویسندهٔ درست‌قلم جدکار باشراف این کارخانه ۱۵ نامزد شد که سررشتهٔ خرج و دخل و آئینهای مقدّس را پاس دارد وچنانچه گذارش یابد بنظر درآورد *

آئین رخت *

دهرنه (بفتح دال و های خفي وسکون را و فتح نون و های مکتوب) * سترگ زنجیرے است آهنین و از زر و سیم نیز بر سازند * شصت حلقهٔ طولاني که هریك سهسیري بود سرانجام یابد و باندازهٔ نیروي فیل در درازا و سطبري تفاوت رود * یك سر آن بزمین فرو برند یا بستونے استوار کنند * ۲۰ بدیگر سو پای چپ را بر بندند * بیشتر بدست مي‌آویختند و زورے بسینه میرسید * خدیو عالم آنرا بر انداخت * آندو (بهمزه و الف و نون خفي وضمّ دال و سکون واو) سلسله ایست هردو دست را ازو بند نهند * ازان رو که فیل را بیازارد گیتي‌خداوند بدان نگراید * بیري (بکسر مجهول با و سکون یای تحتاني وکسر را و سکون یای تحتاني) سلسله‌ایست دو پای فیل بدو بر بندند * بلند (بفتح با ولام و نون خفي و دال) پای بندے است مخترع شاهنشاهي * بدو آمدوشد نماید لیکن دویدن نیارد * ۲۵ گدّه‌بیري (بفتح کاف فارسي و دال مشدّد و سکون ها) بآندو ماند * به پای فیلان زورآور بادرفتار

---

(۱) [د] سپرد او ॥ (۲) [ض د] نمایند ॥ (۳) صیغهٔ مفرد در هرنسخه نوشته است ॥
(۴) [٥] بدین خدمت پسند نفي نکرد ॥ (۵) [ض ٥] نمود ॥

بر افزایند * لوه‌لنگر (بضمّ مجهولِ لام و سکونِ واو وها و فتحِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ را) دراز زنجیرے است درخورِ فیل * یك سر بدستِ راست بندند و دیگر بکندهٔ یک‌گزي استوار سازند * و آنرا فیلبان نزدِ خود دارد * هنگامِ تیزي و بدخوئي که از فرمان‌پذیري بیرون رود آنرا فرو اندازد * زنجیر درپیچد و کنده بیازارد ناگزیر باز ایستد * گیتي‌خداوند بروی‌کار آورد * جانها برآسود و کاخ ودیوار را پاسباني‌شد * چرخي تهي‌نئے است میانه‌سوراخ بدرازای نیم‌گز و دو طسّوج ۵
به پی در گرفته و درمیان گلین پرده و هر در سو باروت‌آمود و هر دو جانب فتیله گذارند و بکاغذ درپیچند * چوبے ازان سوراخ صلیب‌وار برگذرانند و آن دست‌آویز باشد * چون آتش درگیرد بگردش درآید و آوازِ بیمناك دهد * دلیر پیاده بدست گرفته فراپیش دارد واز یازشِ همسر و جز آن باز ماند * پیشتر در جدا کردنِ فیلانِ جنگي آتش افروختے و فراوان رنج بردے و کمتر سودمند آمدے *
گیتي‌خداوند اختراع فرمود وجهانے بآسایش درشد * اندهیاري (بفتحِ همزه ونونِ خفي و کسرِ ۱۰ دال و هایِ خفي و یای تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) تاریکي * گیتي‌خداوند اُجیالي نام نهاد (بضمّ همزه و سکونِ جیم و یای تحتاني و الف وکسرِ لام و سکونِ یایِ تحتاني) روشني * کرپاسے است چهارگوشه یك و نیم‌گزي و افزون * و اززربفت ومخمل و جز آن نیزبر سازند * دو سرِ آن بکلاوه بسته هنگامِ تندخوئي فرو هلند و از دیدن باز ماند و بسیارے رهائي یابند * وبسا درشورشِ خشمناکي ازپیشِ رو یکسو میشد * خدیوِ عالم سه زنگوله در پایانِ آن آویخت ونقشِ ناتمامي ۱۵ بزدود * کلاوه (بکسرِ کاف ولام الف وفتحِ واو و های مکتوب) تافته * ریسمانے است چند * بےتافتگي فراهم آرند به پهناي هشت انگشت و درازای یك و نیم گز * هر سو بحلقهٔ درآورده بگلو بر بندند * فیلبان دو پای خویش بدو آریخته بر نشیند * ابریشمین[(۱)] و چرمین نیزشود * وبرخے[(۲)] آهنین سیخچهای[(۳)] سرتیز درآویزند و بدکردار فیل از جنبشِ سرفیلبان را نتواند فرود آورد * دلتّهي (بضمّ دال و سکونِ لام و کسرِ تای فوقانئ هندي و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) پنج‌گزي طنابےاست بگندگئ ۲۰ عصا * فرازِ کلاوه پیوندند واستواري افزاید * کنار (بفتحِ کاف و نون و الف ورا) سیخچه ایست سرتیزِ نیم‌گزي * بکلاوه آویزند و بُنِ گوش را خراشیده به تیزي و شورش درآورند * ڈور (بضمّ مجهولِ دالِ هندي وسکونِ واو ورا) گنده رسنےست از دم تا گلو * بشایسته آئین بر بندند زیب افزاید و درجنبشِ ناهنجار دست‌آویز گردد * بسا پیرایه بدو درآویزند * گدیله (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ لام و های مکتوب) تکیه ایست فرازِ پشت * درزیرِ ۲۵ آن طناب دارند * پشت از ریش نگاهدارد و آسودگي آورد * گدرّي (بضمّ کافِ فارسي و فتحِ دال

---

(۱) [ف ا] پشمین * (۲) [ف ا] دربرخے ॥ (۳) [ف] سیخهای ॥

و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) برنجی زنجیرے است * نزدیک دُم آویزند و آنرا از آسیبِ طناب نگاهدارد و زینت افزاید * پچوه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ جیمِ فارسي و فتحِ واو و های مکتوب) ریسماني بندے است * بر سرین آویزند * بهوئی بدو تکیه کند و در تیراندازي یاور آید * چوراسی (۱) (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و را و الف و کسرِ سین و سکونِ یای

۵ تحتاني) چند زنگوله را در سقرلاط بگیرند و برشته در کشیده پیش و پس فیل بر بندند * شکوه افزاید و زیب افروزد * پت‌کچه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ کاف و جیمِ فارسي و های خفي) دو زنجیر است بر میان بر بندند * و زنگے بدو بسته در زیرِ شکم آویزند * خوبي و شکوه افزوده گردد * بزرگ زنگها شش در هر دو پهلو و سه بکلاوه آویزند * این را گیتي‌خداوند بر افزود * قطاس پنجاه کمابیش * بدندان و پیشاني و گلو و گردن آویزند * سفید و سیاه و ابلق * شکوه

۱۰ و زیب افزاید * تیّا (بفتحِ تای فوقانیِ هندي و یاي تحتانیِ مشدّد و الف) پنج تنکهٔ آهنین را که درازای هرکدام یک بدست (۲) و پهنا چهارانگشت بحلقها پیوند بخشند * و هر دو طرف دو دو زنجیر بدرازای یکیک گز * یکے از فرازِ گوش و دیگرے از پایان گذرانده بکلاوه استوار گردانند * و میان‌جای نیز زنجیرے برآویزند و از سر گذرانده بکلاوه بربندند و بر طرفِ عرضیِ فوقاني چهار میلِ آهنین خم گرفته برگذارند و آهنین‌حقّها (۳) بر سرِ آن * و قطاسها دران جا گیرد * و جانبِ تحتاني سه زنجیر بدانسان انجام گیرد * و سپس

۱۵ چهار زنجیرِ دیگر بحقّه (۳) آویزند * دوتا را بسانِ نخستین حقّه‌بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار سازند * و باین حقّه سه زنجیرِ دیگر آویزه کنند دو زنجیر را بگردِ خرطوم بربندند و میانی را وا گذارند و دران حقّه قطاسها و دشنها (۴) جا گیرد و این بر فرازِ ناصیه * حسن افروزد و رمیدگیِ هیونان آورد * پاکهر (ببای فارسي و الف و فتحِ کاف و هايِ خفي و سکونِ را) برگستوان‌آسا * از فولاد بر سازند * و برای سر و خرطوم سلاحے جداگانه باشد * گج‌جهنپ (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و فتحِ جیم و های خفي

۲۰ و نونِ پنهان و بايِ فارسي) پوششے است بر فرازِ پاکهر آرایند * شکوه زیاده سازد * از آبفتهٔ (۵) سه‌تا یکجا کرده بر دوزند و بر فرازِ آن بندهاي پهنا در آویزند * میگه ڈنبر (۶) (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و کافِ (۷) فارسي و هايِ خفي و فتحِ دالِ هندي و نونِ خفي و فتحِ با (۸) و سکونِ را) شامیانه ایست مخترعِ گیتي‌خداي * شکوه افزاید و فیلبان بسایه آسایش گیرد * رن‌پیل (بفتحِ را و سکونِ نون و کسرِ باي فارسي و فتحِ یاي تحتاني و لام) ناصیه بندے است از زربفت و جزآن * و بدامنِ او گزین فوطها و

۲۵ قطاسها آویخته فرو هلند * گنتیلی (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ

---

(۱) [ض د] بضم ‖ (۲) [د] یك یك دست ‖ (۳) [د] حلقها ‖
(۴) [ف د] ودستها ‖ (۵) [۶] ابفته * [ف] ابفت * [ض د] الفته ‖
(۶) [ف در حاشیه] انبر ‖ (۷) [ض د] وفتح کاف ‖ (۸) [ض د] بای مشدد ‖

لام و سکونِ یایِ تحتانی) چهار(۱) حلقه پیوندند و سه بر فرازِ آن دارند و دوی دیگر بر بالایِ(۲) آن به پا
آویزند * و آوایِ آن شکوه افزاید * پایِ‌رنجن زنگولهٔ چندست بدانسان * آنکس (بهمزه و الف و نونِ
خفی و ضمّ کاف و سکونِ سین) چنکلک(۳) گیتی‌خدیو گج‌باگه نام نهاد (بفتحِ کافِ فارسی و(۴) سکونِ
جیم و با و الف و فتحِ کافِ فارسی و هایِ خفی) نگاهداشتن و عنان کشیدن بدو باشد * گد (بفتحِ
کافِ فارسی و سکونِ(۵) دالِ هندی) نیزه‌ایست که بجایِ سنان(۶) دو زبانهٔ آهنین باشد * بهوئی برگیرد ۵
و بدو(۷) فیل را از ناهنجاری باز دارد * بنگری (بفتحِ با و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ را و
سکونِ یایِ تحتانی) از برنج و آهن حلقهٔ چند برسازند * و بدندان در کشند * زینت و استواری
افزاید * جگاوت (بفتحِ جیم و کافِ فارسی و الف و فتحِ واو و سکونِ تایِ فوقانیِ(۷) هندی)(۴) گد آسا
برابرِ یک دست * بهوئی بآن فیل را در کوشش آورد و تیزتر گرداند * جهنده (بفتحِ جیم و هایِ
خفی و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندی(۸) و هایِ مکتوب) توغ‌آسا قطاسها بر بندند و در کمرِ فیل باز گذارند* ۱۰

داستانِ آرایش او بگفتار در نگنجد* هر سال برایِ مست و شیرگیر و ساده هفت بافته سن *
ارزِ هر یکی هشت و نیم دام* و چار گنده پشمینه که بهندی زبان کنبل(۷) گویند هر یکی بده دام* و هشت
چرمِ گاو هر یکی هشت دام* و بجهتِ منجهوله و کرهه چهار اوّل و سه دوم و هفت سوم * و برایِ
پهندرکیه و موکل و مده فیل سه نخستین و دو دومین و چهار سومین * و از ابره و آستر و(۷) فراویز
ساخته جل بر دوزند و بهر یک نیم سیر ریسمانِ سن برایِ دوختن(۹) مقرّر* در برابرِ یک من دانه ۱۵
ده سیر آهن برایِ زنجیر و جز آن شماره کرده بحدادان حلقه سپارند * سیری بدو دام * و برابرِ هر
پوست یک سیر روغنِ کنجد منی بشصت دام * و پنج سیر ریسمانِ پخته برایِ کلاوهٔ یک فیل که
فوجدار سوار شود * سیری هشت دام * و دیگر فیلان را از چرم و جز آن خود(۷) بر سازند * و در هر سال
عوضِ مندرس دوازده دام وضع شود *

آئینِ خاصه فیلان * ۲۰

همواره برای سواریِ خاصگی صد و یک فیل بر گزینند * دانه در چندگی موافقِ فیلخانه و لیکن
در چگونگی دگرگون * بیشترے را پنج سیر شکر و چهار سیر روغنِ زرد و نیم من برنج دهند * مرچ(۱۰)
و فلفلِ دراز و جز آن نیز بر آمیزند* و برخے را شیر یک و نیم من بر دانه افزوده آید * و بهنگامِ نیشکر
هر یک را روزے سیصد کمابیش تا دو ماه افزایند * مهاوت گیهان‌خدیو بود * و هنگامِ مستی سه

---

(۱) [ض د] پنج || (۲) [ض د] بالای آن بیاویزند || (۳) [ض د] جنکلك ؟ ||
(۴) [۵ ف ا] گد * [ض د] گجد || (۵) [ف ا ض د] وسکون جیم و دال هندی ||
(۶) [ض د] سنان || (۷) در [ض د] نیست || (۸) در [۵] نیست ||
(۹) [ض د] دوخت || (۱۰) [ض د] مورچ ||

بهوئي و در هشياري دو* ماهواره از چهار صد دام افزون و از صد و بيست كم نبود و بحضور قرار يابد *
هر كدام را چهار ميتّه * و نيز در حلقها بهمراهئ بزرگ فيلان ماده كمتر نامزد گردد و در خاصگي براى
هر كدام سه سه مقرّر و برخے را افزون * و ماده‌فيلِ اوّل كلان دو نيم نفر ميتّه * دوم دو * سوم يك و
نيم * و در ديگر اقسام موافقِ حلقها * و همچنانكه هر حلقه بديدبانئ يكے از امرا باز گردد همان طور
هر فيلِ خاصه به يتاق‌داريِ اميرے نامزد * و نيز بر هر ده فيلِ خاصگي يكے از كارشناسان باز گذارند
و دهائي‌دار نامند * اوّل دوازده روپيه و دوم ده و سوم هشت ماهواره گيرد * و نيز بر هر ده يكے از
خدمت‌گزيدانِ تيزدستِ زبان‌آور نامزد * و آنرا نقيب گويند * از كم خوردن و كم دادن و بيماري و
آنچه بخلافِ عادت پديد آيد روز بروز بعرض رساند* يک اسپ داغ نمايد و در احديان ماهيانه بر گيرد*
بهر ده فيل يكے از پرستارانِ نزديكِ خبردار در هر هفته يك روز خود رفته آگهي اندوزد *

آئينِ خاصه‌سواري *

شهسوارِ عرصۀ اقبال از نخستين تا پسين ترتيب برفرازِ آن آسماني‌پيكر خرامش نمايد و آن
ديوكردار را فرمان‌پذير دارد * و بسا هنگامِ مستي بدندان پا نهاده بر شود و شناسندگان را بشگفت در
اندازد * و نيز دلكشا عماريها فرازِ فيلانِ خوش‌رفتار بر كشند و خوابگاهے روان سرانجام يابد * همواره يكے
در بارگاه آماده دارند * و هرگاه سوار شوند يک ماهه به بهوئيان بخشش شود * و چون هر ده فيل
بسواري رسد آن نزديكے كه در هفته بخبرداري(۱) رود به بخشش(۲) اختصاص گيرد * نخستين صد روپيه *
و دهائي‌دار سي و يك * نقيب پانزده * مشرف هفت و نيم * وآنكه در هنگامِ نيكوكاري و
خدمتگذاري به بخششهاى والا كامياب گردند بكالبدِ گفت در نگنجد *

و نيز هريک را هم‌نبردے نامزد و هر روز نزدِ بارگاهِ دولت آمادۀ پيگار باشند و هنگامِ فرمايش
بآويزش در آيند* و چون آويزه بسر آيد دويست و پنجاه دام بهوئيانِ خاصگي بخشش يابند ودويست
بهوئيانِ ديگر * و نيز در فيلِ خاصه دهائي‌دار بر سرِ هر يک روپيه از علوفۀ بهوئي و ميتّه يك دام
ستاند و مشرف نيم و نقيب چهاريك * و در حلقها صدي‌وال يك دام از روپيه بر گيرد و ده‌باشي
و بيستي نيز بر گيرند * و مشرف و نقيب بدستورِ پيش *

آئينِ غرامت *

بچاره‌گزينئ تن‌آساني و آموزشِ پرستاري بسانِ ديگر كارخانها جرمانه مقرّر فرموده اند *
هرگاه كه نر يا مادۀ خاصگي به نيستي گرايد سه ماهۀ بهوئيان بازيافت شود * و اگر رختِ فيل كمي
پذيرد ده‌پانزده از بهوئي و ميتّه بر ستانند * و در جُل برابر * و اگر مادۀ بلاغري و كم‌تيماري فرو شود
بهاي آن از بهوئي بر گيرند * و اگر فيلبان براي مستي داروها بخورش دهد و گزندِ جاني رسد كشتن

---

(۱) [د] بجلوداري ॥ (۲) [ض د] ببخشش ॥

و دست بریدن و فروختن پاداش بود * و اگر خاصگی باشد از بهوئی نیز سه ماهه بازیافت شود و یک
سال از نوکری برآورند * و در هر ماه دو کاردان رفته اندازهٔ فربهی و لاغری خاصه فیلان برگیرند و از
امرا بازیافت شود و موافق آن ماهیانهٔ بهوئی نیز کم سازند چندانچه در پاگوشت چهاریک کاسته
آید * و در حلقها[۱] هر چهار ماه احدیان رفته ژرف‌بینی نمایند و بعرض مقدّس رسانند * اگر فیلی نابود
گردد سه ماههٔ مهاوت و بهوئی وضع شود * و اگر دندان بشکند و آزار به کلی رسد (بفتح کاف و کسر لام
و سکون یای تحتانی و آن جائی است نزدیک دندان * چون گزند یابد چرک کند و کاواک شود و از
کار افتد) هشتم[۲] حصّهٔ بهای فیل دو بخش از داروغه و یکی از فوجدار وضع شود* و اگر آسیب بدو نرسد
شانزدهم حصّه بدستور پیش وضع کنند* و اکنون صدیک قرار گرفته و در فیلان خاصه پاداش این آنچه
بر زبان مقدّس گذرد *

آئین اصطبل *

تکاور که در هر سه آبادی گزین پایهٔ دارد و در کشورکشائی و غمزدائی مهین دست‌آویز افسرخدیو
را فراوان میل بدو * ازین رو بازرگانان از عراق[۳] عرب و عجم و روم و ترکستان و بدخشان و شروان و قرغز
و تبّت و کشمیر و دیگر مرزوبوم گزیده اسپان بدرگاه همایون آورند و پیوسته از توران و ایران کاروان در
کاروان رسد * امروز در طویلهٔ گیتی‌خداوند دوازده هزار موجود * و همچنان که هر روز جوقی در آیند
به بخشش و جزآن لختی بیرون شوند * کارشناسان دیده‌ور در نتاج این هوش‌پذیر آدمی‌خو دل
بستند * در اندک فرصتی هندوستان باجستان عرب آمد و بسیارے از عربی و عراقی جدا نتوانند
کرد * اگرچه در همه جا نتاج برگیرند و خوب شود لیکن در سرزمین کچه تازی‌آسا * چنان برگذارند[۴]
در پیشین زمان جهازے از برّ عرب تباهی بآن سرزمین افتاد * هفت اسپ گزین داشت و اسپ
آن جا را از نژاد آن برشمرند* و در پنجاب نیز عراقی مانند پدید آید خاصه میان دریای سند و بهت
و آنرا سنوجی[۶] نامند و در زمین پتّی[۵] هیبت‌پور و بجواره و تهاره در صوبهٔ دارالخلافت و میوات و در صوبهٔ
اجمیر و[۵] آنرا پچّواریه گویند (بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو و الف و کسر را و فتح یای
تحتانی وهای مکتوب) * و در شمالی کهسار هندوستان ریزه اسپان زورمند پیدا شوند و آنرا گوت
گویند (بضمّ کاف فارسی و سکون واو و تای فوقانی هندی) * و در پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا
شود میانهٔ ترکی و گوت تانگهن نامند (بتای فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی
و های خفی و نون) توانا و نیرومند بود *

گیهان‌خدیو از فروغ دوربینی و آگاه‌دلی دانای نقیر و قطمیر گشته مرتبه آراید و حال گوناگون

---

(۱) [ض د] و در هر حلقه ॥ (۲) [ض د] سوم ॥ (۳) [ف ض ا د] عراق و عرب و عجم ॥
(۴) [ف ا] گذارند که در ॥ (۵) در [ض د] نیست ॥ (۶) [ف ا] ستوجی ॥

کالا بفروغِ شناسائي روشن گرداند و رشتهٔ بایستِ وقت را دوتائي داده درخورِ آن سگالش نماید * ازین رو در کارِ اسپ که مایهٔ فرمان‌دهي و اکسیرِ بزرگي ازو فراهم آید افزون توجّه برگمارد *

نخست جائے جداگانه قرار داد تا بازرگانان بے رنجِ انتظار آرامش گزینند و ازگزندِ روزگار رهائي یابند و از زفتي[1] و آزمندي که امروز سوداگر را فرو گرفته[2] در ستوران پراگندگي راه نیابد و از شایستگانِ نیک‌سگال بدیگرے نرسد * و هرکه راست‌کاریٔ او روشن یا بهٔپیمانِ گزیده‌مردی استوار بهرجا که خواهد نگاهدارد و هنگامِ قرارداد باز آورد * دوم نامزد فرمودنِ فروهیده مردے باهٔینیٔ کاروان‌سرا تا از فروغِ کارآگهي و شناسائیٔ او سوداگر راهِ بیفرماني نسپرد و بدگوهرانِ سخن‌ساز را زبانِ هرزهٔلا بسته آید * سوم بازگذاشتنِ بتکچیٔ درست‌قلم تا سر رشتهٔ آمدن و نظرگذشتن دوتائي گیرد و آئینهای پادشاهي دست‌فرسودِ فرامشي نگردد * چهارم نامزدِ فرمودنِ ارج‌شناسانِ راستي[3] گذار * ستوران را پایه بر شناسند و بترتیبِ آمدن قیمت قرار دهند * گیتي‌خدیو از مهرفزوني بیش از قرارِ ایشان ده‌بیست و زیاده بر دهد و بے انتظار کامیابِ خواهش آیند *

آئینِ مراتب *

بر دو گونه بود خاصگي و جزآن * نخستین * شش طویلهٔ چهل‌اسپی برچیدهٔ عرب و عجم * دیگر طوائلِ شاهزادگان * و طویلهٔ راهوارِ ترکي‌نژاد * و طویلهٔ خانه‌زادان * و هر کدام بنامے چهره‌افروز و از سی برنگذرد * و خدیوِ جهان بر هر شش سواری فرماید * و پسین بر سه‌گونه باشد * سی‌اسپی بیست‌اسپی ده‌اسپی * هرکدام را که بها تا ده مهر باشد در طوائلِ ده‌مهری جای گیرد و از یازده تا بیست در بیست‌مهری و همچنین[4] * بدیدبانیٔ آن امرا و دیگر منصبداران و بزرگ احدیان باز گذاشته اند * علیق و قضیم از سرکارِ اعلی بر گیرند * و چون فرمان چنان است که یك اسپ را یتاق‌دارِ طویله سواري میذموده باشد دانه و کاه و جز آن از خود سرانجام نماید *

آئینِ خوراك *

در خاصگی برای هریك دانه هشت سیر دران هنگام که سیر بوزنِ بیست و هشت دام بود * چون وزنِ سی دام قرار گرفت هفت و نیم * در زمستان موتّه یا[5] ماشِ پخته در تابستان نخود * ازان دو سیر آردابه و یك و نیم سیر شکر * و روغنِ زرد نیم‌سیر در زمستان پیش از خوید * و دو دام برای کاه و هنگامِ خوید کاه نیابند * سه بیگهه کمابیش اسپے بخورد * و بدلِ شکر قندِ سیاه بخورش دهند و روغن باز دارند * آغازِ خوراندنِ خوید سه روز دانه ندهند و سپس شش سیر دانه و دو سیر قندِ سیاه هر روز راتبه باشد * و در دیگر طوائلِ عراقی و ترکی هفت و نیم سیر دانه در شش ماه که هوا سردي دارد پخته دهند *

---

(۱) [ض د] و از روی آزمندي ॥ (۲) [ض د] فرا گرفته ॥ (۳) [ض د] راستي کردار ॥

(۴) [ض د] و از بیست و یك تا سی در سی‌اسپی و همچنان ؟ ॥ (۵) [ض د] موتّه یا ماش ॥

براي پختنِ یك من یك دام مقرّر * در هفته یك بار چهاریکِ سیر نمك دهند * ودر ایامِ روغن و
خوید بهر اسپی که قیمتِ آن از سی و یك مهر افزون یك سیر شکر قرار گیرد و آنچه ازسی مهرکم و
از بیست و یك زیاده باشد نیم سیر * دیگران را شکر ندهند * و پیش از خوید هر اسپی که بهاي او
از بیست و یك مهر تا صد مهر و زیاده باشد یک من و ده سیر روغن بخورد[1] دهند و از یازده مهري تا
بیست مهري سی سیر و ده مهري را روغن و قند و خوید[2] ندهند و بر سرِ هر[3] اسپی نمك پنجاهم بخشِ دام ۵
مقرّر کرده اند * هرچند گاهی یکجا کرده بخورانند * بعراقی و ترکی که در همایون رکاب باشد کاه دو دام مقرّر
و آنچه در پرگنات برند یک و نیم * بزمستان عوضِ کاه بهر اسپی یك بیگهه خوید * بهاي آن در رکاب
دویست و چهل دام ودر قصبات دویست * ودر وقتِ خوید بر سرِ هر اسپی دو من قندِ سیاه دهند و آن
قدر[4] از دانه کاسته آید * کارپردازانِ بیوتات همه را فرا رسیده برآورد نمایند و بشایسته آئین تنخواه یابد *
چون رنجور گردد بتصدیقِ بیطار آنچه خرج رود باز دهند * وهر اسپی که در گلّهٔ مادیان قرار گیرد خوراکِ ۱۰
او بسانِ خاصه * و اسپانِ گوت را پنج و نیم سیر دانه و نمك بدستور و بجهتِ کاه یك و نیم دام در
رکاب و در پرگنات یك دام و سه حصّه از بیست و پنج بخشِ دام * و روغن و قند و خوید نیابند *
و قسراق[5] را در فیروزي رکاب چهار و نیم سیر دانه و نمك بدستور و کاه یك دام و پرگناتی را بدستور مگر
درکاه که یك دام چهاریک کم باشد * ودانهٔ مادیانِ گلّه سه سیر ربع کم * و کاه و نمک وهیمه مقرّر نبود *
و چون بزاید تا سه ماه شیرِ مادر بخورد و نُه ماه شیرِ دو گاو سپس تا شش ماه سه سیر ربع کم دانه و ۱۵
پس ازان هر شش ماه سیری بر افزایند و سه سال چون بانجام رسد بآئینِ پیشین خوراك یابد *

آئینِ رخت *

بدانچه خاصگی را هنگامِ سواري و جزآن بیارایند و گوناگون جواهر و قماش بکار رود گذارشِ آن
بس دراز و دشوار * براي[6] هرساله پوشش دویست و هفتاد و هفت و نیم دام بر دهند * ارتك[7] *
چهیتِ پنبه آمود چهل و هفت دام * یال پوش سی و دو دام * پشمین روپاک دو دام * هر شش ۲۰
ماه تازه دهند و بدلِ کهنه ارتك نیمهٔ بهاي اصل وضع نمایند * و از یال پوش شش یك * جُل ابره
موئین بافته و آستر نمدین * چهل و دو دام * تخته بند[8] و پايبندِ ریسماني[9] چهل دام * پشت تنگ
هشت دام * مگس ران سه دام * تخته[10] و قیزه چهارده دام * خرخره یك و نیم دام * توبره شش دام * سبد
(بجهتِ خوراندنِ دانه) یک دام * سلے یك بار دهند و بدلِ کهنه پانزده دام و ده بخش بازیافت شود *

---

(۱) [ف ا] بخوردن * [ض د] بخورش ‖ (۲) [ف ا] خوید و شکر ‖ (۳) [ف ا ض د] و بر هر اسپی هر روز نمك ‖ (۴) [ف] و آنقدر آردابه کاسته ‖ (۵) [ض د] قیراق ‖ (۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [ض د] اورتك چیت ‖ (۸) [ف ا] تخته بند * [ض د] مچمّه بند ‖ (۹) [ف ا ض د] ریسمان ‖ (۱۰) [ف ا ض د] تخته ‖

و در غیرخاصگی تا بیست‌ویک‌مهري سالے صد و نود و شش و نیم دام بدان بها * و بدلِ کهنه بیست و پنج و نیم دام * و در بیست‌مهري تا یازده سالے صد و پنجاه و پنج دام و ربع * ارتک چهل دام ربع کم * یال‌پوش بیست و هفت دام و ربع * جلِ نمدي سی دام * پشت‌تنگ شش دام * نخته و قیزه ده دام * نخته‌بند و پاي‌بند سی و دو دام * مگس‌ران دو دام * دست‌مال یک و نیم *
۵ خرخره یک دام و ربع * سبد یک دام * توبره چهار و نیم دام * و بدلِ کهنه بیست دام وضع شود * و در ده‌مهري و قمراق و گوت صد و هفده دام و ربع * ارتک سی و هفت * یال‌پوش بیست و چهار و نیم * جل بیست و چهار * نخته‌بند و پاي بند هشت * نخته و قیزه هشت * پشت تنگ پنج * مگس‌ران و دستمال هر کدام یک و نیم * خرخره یک دام و ربع * سبد یک دام * توبره چها و نیم دام * و بازیافت به پیشین دستور *

۱۰ کراه آهنین آونده است بجهتِ پختنِ دانه برای ده اسپ * یک من آهن بارزِ صدوچهل دام لیکن دست‌مزدِ آهنگر درو * مسین سطل بآب خوراندن * در ده خاصگی یکے * ارز صدوچهل دام * و در دیگر اسپان بطویلهٔ سی‌اسپی و جز آن یک * کمند بآهنین میخها پیوسته اسپان را بدو بر بندند * بطویلهٔ چهل‌اسپي سه و به سي‌اسپی دو و در دیگران یک * بهر کدام نیم‌مني * ارج صد و چهل دام و شانزده دست‌رنج تافتن * آهنین میخ بهر کمندے دو * هر کدام پنج‌سیري * بها پانزده دام *
۱۵ تبر تخماقِ پنج‌سیري بجهتِ کوفتنِ میخهای آهنین * در هر طویلهٔ یکے * در مندرس مسین و آهنین در خاصگي چندانکه شکستِ او راست توان کرد داروغگان نمایند و چون ازان بگذرد نرخ حال وضع‌نموده تتمّه تنخواه شود * و در غیرِ آن پس از سه سال نیمه[1] بازیافت نمایند * نعل سالے دوبار بربندند و برای هر چهار دست و پا هشت دام میدادند و امروز ده * کوندلان ده را یکے * ارزش هشتاد روپیه وسه‌پا *

خدمت‌گران *

۲۰ آت‌بیگي[2] برهمگي تگاور آگهي اندوزد و گوناگون تیماردار را رهنموني کند * منصبے امت والا بامرای بزرگ باز گردد * امروز خان‌خانان بدین خدمت سربلند * داروغه بهر طویله یکے از بندگانِ سعادت‌سرشت نامزد * از پنج‌هزاري تا بزرگ احدي بدین خدمت سرافراز * مشرف شمارهٔ اسپان و سررشتهٔ داد و ستد و قدسي آئینها نگاهدارد و برآوردِ این کارخانه او کند * و درجرگهٔ امرا باشد * دیده‌ور پیش از نظر گذشتن چندے پژوهش نمایند و پایه و حال را قرار دهند * و وا یافته[3] اینان
۲۵ مشرف بر نویسد * بیشتر بر منصبداران و احدیان باز گردد * آختچی دیدبانیِ رخت نماید و اسپ را بیاراید * بسیارے در احدیان ماهواره گیرند * چابک سوار سواري کند و تیزي[4] و راه را اندازه گیرد و مشرف آنرا بر نویسد * علوفهٔ احدي یابد * هاتا (بهها و الف و دالِ هندي و الف) گروهے راجپوت

(۱) [ض د] تتمه ‖ (۲) [ض د] اخته بیگي ‖ (۳) [ض د] فرا یافته ‖ (۴) [ض د] تیزيِ راه ‖

اند * اسپان را گوناگون اصول یاد دهند * و چندے در احدیان ماهیانه برستانند * میردهه یکے از
سائسان که شناساتر بود سرگروهٔ ده کس باشد (۱) * ماهوارهٔ در احدیان یابد * و در دیگر خاصگان صدوهفتاد
دام و درخانه‌زاد صد وشصت و در دیگر طوائل سی‌اسپی صد و چهل و در بیست‌اسپی صد و
ده‌اسپی سی * و او هم تیمارداری دو اسپ نماید * بیطار در احدیان ماهواره برگیرد * نقیب چندے
تیزدستانِ هشیارمغز بخبرداری بازگذارند * حالِ هر طویله بداروغه و مشرف رسانند و حاضرداشتنِ ۵
ستوران بدینها بازگردد * دو سردار (۲) در احدیان و سی کسِ دیگر همراه * هریک را از صد تا صدوبیست
دام * سائس در دو اسپ یکے خدمت‌گذار لیکن در چهل‌اسپی صد و هفتاد دام ماهواره برگیرد و در طویلهٔ
شاهزادهٔ بزرگ صد و سی و هشت و در طوائلِ دیگر شاهزادگان و رهوار صدوسی و شش و در خانه‌زاد
صد و بیست‌وشش و در دیگر طوائلِ سی‌اسپی صدرشش و در بیست‌اسپی صد و سه و در ده‌اسپی
صد * جلودار و پیک (۳) * ماهواره از هزار و دویست دام‌زیاده و از صد و بیست کمتر نیست * درخورِ ۱۰
تیزپائی و خدمت‌گذاری دگرگونگی یابد و بسا پنجاه کروه تا صد در نوردند * نعلبند برخے احدی و
پیاده * صد و شصت دام برگیرد * زین‌دار بسانِ او * در خاصهٔ چهل‌گانی هر دو اسپ را یک زین
مقرّر * اوّل و بیست‌ویکم * دوم و بیست‌ودوم و همچنان * و اگر اسپ اوّل برآید زین بجا ماند * و دوم
اوّل شود و زینِ دوم بسوم بازگردد تا بانجام * و اگر میانی بیرون شود زینِ او به پیشین نامزد گردد *
آب‌کش در چهل‌اسپی سه کس و در سی‌اسپی دو و در دیگر یکے * ماهواره صد دام * فرّاش در هر ۱۵
طویلهٔ خاصگی یکے * ماهیانه صد و سی دام * سپندسوز و آن جز طویلهٔ چهل‌اسپی نباشد * ماهیانه
صد دام * خاک‌روب * در هند کنّاس را حلال‌خور نامندے * گیتی‌خدیو بدین نام روشناس گردانید *
در چهل‌اسپی دو کس و در سی و بیست یکے * ماهواره شصت و پنج دام * و هنگام کوچ داروغگان
که وجه پیاده یافته اند چندے برای کشیدنِ ستور نگاهدارند * در سی‌اسپی پانزده و همچنان هر که
نیافته باشد از درگاه نامزد گرداند * هریک را روزے دو دام * ۲۰

آئینِ بارگیر *

جهان‌خدیو از پایه‌شناسی برخے را سزاوارِ سواری داند لیکن نگاهبانیِ اسپ را درخور نبود *
طویلهٔ چند جدا کرده بداروغگان سپردند و جداگانه مشرفے برگذاشتند * و هنگامِ خدمت بنوشتهٔ
بتکچی و بے اندیشهٔ تیمارداری آسودگی پذیرند * و ایشان را بارگیرسوار نامند *

آئینِ داغ * ۲۵

برای آنکه دگرگونگی راه نیابد و نقشِ خدرک زدوده آید چندگاه بصورتِ نظر و چندے بلفظِ
داغ و زمانے بهفتِ هندسی نشان‌مند گشتے * و هرچه بسرکارِ والا گرفتے آن نقش برمَنه راست شدے

(۱) [ض د] سرگروه || (۲) [ف ا ض د] و سردار || (۳) [ف ا ض د] جلودار پیک را ||

و آنچه برگشتے بر چپ * لختے نشانِ هندسۂ ارز بر عراقي و مجنّس بر منهٔ راست نهادے و در ترکي و تازي بر چپ * و امروز اسپانِ هر طویله بهندسۂ ارج نامور * دهمهری نشانِ ده گیرد و بیستمهري بیست و همچنان * چون در نظر گذشتن پیشی و پسي گیرد پیشین نقش سترده نگردد *

آئینِ پُر کردن *

۵ پیشتر هرگاه از چهلاسپی و خانهزاد ده اسپ و از رهوار پنج بخرج رفتے بجای آن دیگر آوردے * نخستین را از گزیدهٔ اسپانِ شاهزادگان بر آمودے و دوم را از خانهزاد و باقي را از دیگر طوائل * و اگر از طویلۂ شاهزادۂ بزرگ پانزده کم شدے از گزین تگاورانِ گرامي برادران در آمدے * و از شاهزادۂ میاني چون بیست کاهتے از طویلۂ برادرِ خرد و دیگر طوائل پر ساختے * و از طویلۂ شاهزادۂ خرد چون بیست و پنج کم شدے از گزین طوائل برگرفتے * و در سي و هفتم الٰهي فرمان شد که ازین پس هر ۱۰ سال یکیک بر افزایند * چنانچه درین هنگام چون یازده از طویلۂ خاصه کاسته آمد آغازِ پُر کردن نمودند و کميِ دیگر طوائل در نظر گذشتن چاره پذیرد *

آئینِ تاوان *

چون خاصگي به نیستي گراید از نخستین ارز بوابرِ هر مهر یك روپیه از داروغه باز ستانند و ده دام از میردهه و چهارم بخشِ ماهوارۂ سائس (۱) * و در دزدیده (۲) و عیبناك شده یک رنگ نبود * ۱۵ بعرضِ همایون رسد تا چه فرمایش رود * و در دیگر طوائل در یکے یك یک روپیه و در دو دو دو و همچنان از داروغه بر گرفتے و از میردهه و سائس بدستور * و امروز از یك اسپ تا سه بهر مهر یکیك روپیه بر گیرند و در چهار دو دو و در پنج سه سه و همچنان * اگر دهن دریده شود سرِ مهرے ده دام از میردهه جرمانه بگیرند و او از دیگر سائسان *

آئینِ آماده داشتن *

۲۰ از خاصه دو دو مگر از رهوار سه و از طوائلِ هفتادمهري تا دهمهري و گوت یکیك حاضر دارند * و چهار چهار جدا سازند و هریکے را مثل نامند * اوّل از چهلاسپي و شاهزادۂ بزرگ و میاني و طویلۂ خاصه رهوار * دوم از شاهزادۂ خرد و خانهزاد و چهلاسپي و رهوار * سوم از طویلۂ شاهزادگان و خانهزاد یکیک * چهارم از چهلمهري و سيمهري و بیستمهري و دهمهري * و برین چهارِ آخرین خود کمتر سواري فرمایند * و چون شاهزاده شاهمراد رخصت شد اسپانِ بیشبها از چهلمهري نیز بسواري ۲۵ خاصه آرند * اوّل از چهلاسپي و شاهزادۂ بزرگ و خرد و رهوار * دوم از خانهزاد افزون از هفتادمهري و خاصۂ چهلمهري و رهوار * سوم از شاهزادگان و خانهزاد و هفتادمهري یکیك * چهارم از شصتمهري و پنجاهمهري و چهلمهري و سيمهري * و از بیستمهري و دهمهري و گوت نیز چندے آماده دارند *

---

(۱) [د] سائیس (موافق لهجۂ هند) * ‖ (۲) [ض د] و دزدیده ‖

آئینِ بخشش *

چون گیتي خداوند بر یکے ازان شش طویلهٔ خاصه خرامش فرماید برای گرمیِ هنگامه وخدمت آموزي بآئینِ معتاد چیزے بر دهند * چندے چنان بود اگر اسپِ خاصه سواري یافتے یک روپیه دادے یك دام آت بیگي و دو جلودار و هژده و نیم سائس وهمین قدر مشرف و نقیب واختچي و زین دار در یکدیگر قسمت کردے * و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ سي دام عنایت میشد و هرکدام درین تقسیم ۵ چهاریك کم گرفتے * و در طویلهٔ شاهزادهٔ میاني بیست دام و بر همان شماره کاسته برستدے * در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد و رهوار و خانه‌زاد ده دام بهمان دستور * و اکنون در چهل گاني بدستور و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ بیست دام و در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد ده و در راهوار پنج و در خانه‌زاد چهار و در دیگر طوائل دو *

آئینِ جلوانه *

اسپے که به بخشش رود ده‌بیستِ نرخ افزوده از هر مهر ده دام باز ستانند پنج‌دام آت بیگي دو و ۱۰ نیم جلوبیگي یک دام و ربع مشرف نه[(۱)] بخش از بیست‌وپنج بخش نقیبان ربع سائسان پانزده تحصیلدار و زین‌دار و اختچي برابر ستانند *

عمرِ طبیعي درین آبادبوم سي سال و ارز پانصد مهر تا دو روپیه *

آئینِ شترخانه *

گیتي خدیو از عنفوانِ آگهي بدین جانورِ شگرف پیکر فراوان میل داشت * و چون دستیارِ ۱۵ هر سه آبادي است و باربرداري و بکم خرسندي او دلنشین آمد توجّه افزایش یافت * و درین آباد بوم گزیدگيِ سترگ چهره برافروخت و از توراني و ایراني پیشي گرفت * همواره برای پرده آرائيِ خویش و نشاط‌افزائيِ دیگران آویزهٔ این جانور نیز هنگامه آراید و پیوسته چندے گزیده آمادهٔ این کار باشند * سرآمدِ خاصگیان شاه‌پسند نام خانه‌زادِ دوازده سال است که بر همسران چیره‌دستي نماید و نازکیهای کشتي‌گیري در اُفت و خیز پدید آرد * و نزدِ اجمیر و جودهپور و ناگور[(۲)] و بیکانیر ۲۰ و جیسلمیر و بتندا و بهتنیر بسیار باشد و در صوبهٔ گجرات نزدیکِ کچه فراوان سره[(۳)] پدید آید * و درسند از همه جا بیشتر * و بسا کس ده هزار و افزون را خداوندي کند * برای تیزرفتاري شترِ اجمیر و برای بسیار باربرداري از تته[(۴)] نام‌دار * و مایهٔ این کارگاه اروانه است یعنی ماده شتر * هر بوم در زمستان جوشِ مستي زند و با نر برآمیزد * و اگر نر دوکوهاني باشد آنرا بغر[(۵)] نامند * نژاد را نر و مایه گویند * گیهان‌خدیو نر را بُغدي و مایه[(۶)] را جمّازه نام بر نهاد * برای بار برداشتن و جنگ کردن از همه بغدي ۲۵ تنومندتر و بجهتِ تیزرفتاري جمّازه * و هندي که آنرا لوک گویند و اروانه در تیزرفتاري نزدیك باین

---

(۱) [ض د ۴] و نه بخش نقیبان * [گ] ده بخش ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] شتر ‖
(۴) [د] تهته ‖ (۵) [ف ا ض د] بعیر * همچنان در تمام فصل ‖ (۶) [ض د] ماده ‖

و برخی افزون * اگر بغُر بجمّازه جفت شود نژاد نر را گهرد گویند (بضمّ کاف فارسي و ها و سکون را و دال) و ماده را مایه‌گهرد * و اگر بر جمّازه بغدي یا لوك بر جهد همین دو نام گیرد * و اگر بر اروانه جهد نرزاد(۱) را بنام پدر خوانند و ماده را بنام مادر * ولوک از گهرد و مایه‌گهرد اصیل‌تر باشد * و شتررا در بار کردن و رفتن بیشتر قطار برسازند * هر یکی پنج * اوّل را پیشنگ(۲) دوم را پیش‌دره سوم را میانه‌قطار

۵ چهارم را دم‌دست پنجم را دم‌دار خوانند *

آئین خوراک *

آنچه بار کنند در بغدي دو و نیم‌ساله و سه‌ساله که از گلّه بر آورند دو سیر دانه و از سه و نیم‌ساله تا چهارساله پنج و ازانجا تا هفت‌ساله نُه و هشت‌ساله ده و بغر بدینسان * و همچنین جمّازه و گهرد و مایه‌گهرد و لوك تا چهارساله و ازانجا تا هفت‌ساله هفت سیر و هشت‌ساله هفت و نیم سیر هنگامی

۱۰ که سیر بیست و هشت دام بود * و اکنون که سی‌دامی است تفاوت کاسته گردد * و هنگام مستي بغدي دانه کمتر خورد و از آئین پاوگوشت همان ده سیر تن یابد * داروغها(۳) کمي را هنگام هشیاري بخورش دهند * اگر در روزنامچه قید کرده باشند و زیاده بخورانند آنرا در پاوگوشت مُجرا دارند وهمچنین اگر از رهگذر دیگر در باریافت پاوگوشتي شماره کنند * در حضر هشت ماه کاه از درگاه تن یابند و شترے که درون شهر بکشک باز دارند روزے دو دام بدین جهت یابد و آنچه بیرون شهر یك

۱۵ و نیم * و در چار ماه بارش و سفرو جزآن ندهند * ساربان بچراگاه برده انجام نماید *

آئین رخت *

خاصگي(۴) * افسار دم‌افسار مهار کاتهي (بکاف و الف و کسر تای فوقانيء هندي وهاي خفي و سکون یای تحتاني) بزین ماند لیکن لختی درازتر * گیتی‌خدیو پدید آورد * کوچي (بضمّ کاف و سکون واو و کسر جیم فارسي و سکون یای تحتاني) کار ادرمه سازد* قطارچه سرنچي(۵) تنگ سرتنگ

۲۰ شیب‌بند جلاجل گردن‌بند سه چادر از سقرلاط و آبفتۀ(۶) رنگین و موم‌جامه * وآنچه در آرایش این رخت از جواهر و مرصّع و قماش و ابریشم بکار رود ارج آن بگفت درنگنجد* و پنج قطار آراسته آمادۀ سواري باز دارند و دو از برای محفّه کشیدن * و آن چوبین کاخ‌ست دلنشین دوستوني * هنگام سواري آن را بدو شتر آویزند * رنگه(۷) وساده * در ده قطار سه را رنگه دهند *در بغدي دویست(۸) و بیست و شش دام چهاریك کم * افسار مُهره‌دوزي بیست و نیم دام * حلقۀ برنجي یك و نیم دام * زنجیر آهنین

۲۵ چهار و نیم دام* بجهت کلگي پنج دام* و برای پشت پوزي هشت دام* برای دم‌افسار یك و نیم

---

(۱) [ض د] نورا || (۲) [د ۴] پیشنك ؟ || (۳) [ض د] داروغگان ||
(۴) در [ض د] نیست || (۵) [د۴] سرنجي * [ض د] سرنجي* [ف ا] سرنختي ||
(۶) [د] الفیه || (۷) [ف ا ض د] زنگه || (۸) گذارش حساب رخت در مقدّمه گذشت ||

دام* در تکلتو و سربچي پنج سیر نمد بکار رود بیست دام* جُل شصت و هشت دام* جهازِ کنج‌کاري
(کارِ کاتهي میکند)چهل دام* تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام* طنابِ بارکش(و ساربانان
آن را طاقه طناب و خروار گویند) سي و هشت دام* بالاپوش پانزده دام* و در جمّازه دو چیز افزون
است * گردن‌بند دو دام * سینه‌بند شانزده دام * و در هفت قطارِ دیگر ساده در بغدي و جمّازه صد
و شصت و هشت و نیم دام * افسارِ مهره‌دوزي ده دام * دم‌افسار نیم دام * جهاز شانزده و نیم دام * ۵
جل پنجاه و دو و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام * طاقه‌طناب سی‌وهفت
و نیم دام* بالاپوش بیست و هشت دام* و در لوک صد و چهل و سه * افسار و جهاز و خروار بدستور*
جل سی‌وهفت و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند چهارده و نیم دام * بالاپوش بیست و هشت
دام* و رنگین و ساده را در سه سال یک بار دهند جز آهن‌جامه و حطب * و بدلِ کهن رنگین در یک
قطار شانزده دام و از ساده چهارده وضع نمایند * چون سه سال سپري شود برآورد نموده چهاریک کم ۱۰
سازند * پس ازان دهم بخشِ باقی را کاسته تنخواه دهند * علفی * در هر سال یک بار نو سازند *
در خانه‌زاد و لوک پنجاه و دو دام و نیم * افسار پنج دام * جل سی و شش و نیم دام * سردوز نیم
دام * تنگ و شیب‌بند یازده دام ربع کم * افسار و تنگ و شیب‌بند(۱) بدستور* جل چهل و شش دام
ربع کم * سردوز یک دام ربع کم * و در هر سال چهارم بخشِ برآورد کم ساخته تن دهند * شایته ثات
برای دانه خوراندن در هر قطارے یکی مقرّر* در بغدي و جمّازه سی و یک دام ربع کم و در لوک بیست ۱۵
و چهار و نیم دام* همواره بدین ارز زر برآورد(۲) شدے و باجارهٔ شتربانان مقرّر* در چهل و دو الٰهی(۳) چون
بعرضِ همایون رسید که لختے این گروه زیانمند میشوند آنرا بر انداخته نرخِ روز قرار گرفت و آن بتفاوت باشد
آغازِ نوروز ساربان‌باشیان پشم چیدن و تیل مالیدن و چکانیدن و رختِ علفي گرفتن را دستوری(۴) گیرند *

آئینِ روغن مالیدن و در بیني چکانیدن *

بزبانِ قلم تطلیه و تجریع گویند * مناسب چنان بود که تطلیه و تنشیق گفتندے چه چکانیدن ۲۰
در بیني را تنشیق گویند * بر هر بغدي و جمّازه در سالے چهار سیر ربع کم کنجدي روغن مقرّر* سه سیر
بجهتِ مالیدن و یک سیر ربع کم در بیني انداختن* و سه پاو گوگرد و شش و نیم سیر ماست* و در
دیگر اقسام دو و نیم پا گوگرد و شش و نیم سیر ماست * و آنچه در بیني چکانند یک سیر ربع کم
روغن * پیشتر سه بار در سالے میدادند و اکنون یک بار *

پایه شتران و خدمتگاران * ۲۵

گیتي‌خداوند لختے قطار قطار گردانید و هر قطار به تیمارِ ساربانے گذاشت * و ماهواره بر چهارگونه
بود اوّل چهار صد دام * دوم سیصد و چهل * سوم دویست و هشتاد * چهارم دویست و بیست *

---

(۱) [ض د] پشت بند ॥ (۲) [ف اد] ارز از برآورد॥ (۳) [۴] آگهی ॥ (۴) [۵] دستور ॥

قطارها به سه گونه فراهم آورد * اوّل پنج قطار بیك کاردان سپرد و آنرا بیست‌وپنجی نام نهاد * ماهیانهٔ
او هفصد و بیست دام و یك یابو نیز بداغ رساند و با او چهار ساربان همراه * درم دو چندان * آنرا
بیکی سپرد و او را پنجاهی [1] بر گفت * بر [2] یک اسپ * در ماهے نهصد و شصت دام [3] بر گیرد و نهٔ
ساربان بالو * سوم صد قطار را کاردانے پاسبان گردانید و آنرا پانصدی گویند * ده قطار باهتمام خاصهٔ او *
٥ و جز یك قطار همه را ساربان از درگاه مرحمت شود * و پنجاهیان و بیست وپنجیان داخلِ او *
ماهیانهٔ این دگرگون باشد * و امروز بسیارے یوزباشیان باین خدمت سربلند * و نیز یك یك
شتر را بفرّاشان سپرد * و بنکچیِ درست‌قلم نامزد گردانید * و از کاردانی [4] هر پانصدی به امیرے
باز گذاشت * چندے پیادگانِ چابکدست را بر گماشت * زمان زمان آگاهی آورند و ازین رو ناروائی
راه نیابد * سالے دو بار بینش [5] سواران اندازهٔ فربهی و لاغری بر گیرند آغاز بارش و هنگام نظر گذشتن *
١٠ چون کم شود ساربان ارز او تاوان دهد * پنجاهی و پانصدی نیز یاوری کنند * و اگر کور یا لنگ شود
چهارم بخشِ ارج * ریباری (بفتحِ را وسکونِ یای تحتانی و با و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی)
برخے هندی‌نژاد شناسای این جانور باشند و لوكِ هندی را چنان رهنوردی درآموزند که راه بس
دراز بکوته زمانے بسپرد و ایشان بدین نام روشناس * و هرچند از پای تخت تا پایانِ قلمرو [6] از هر سو [7] یام
گذاشته اند و در هر پنج کروهے پیادگانِ تیزرو بر نشانده از دوربینی چندے ازین شترسواران بر درگاهِ
١٥ والا آماده باشند * هر پنجاه اروانه را بیکی از ایشان سپارند و بجهتِ نتاج یك بغر و دو لوك همراه سازند *
دانهٔ این هر دو بدستور لیکن بهای کاه ندهند * و آن پنجاه [8] وجه دانه نیز نیابند * و در هر سال یك
بار بجهتِ تطلیه و تنشیق بغر و بغدی و جمّازه سر شترے [9] چهار سیر روغن کنجد و سه پا گوگرد و
شش و نیم سیر ماست مقرّر * ازان سه پا روغن برای تنشیق * و لوک و اروانه و گهرد و مایه‌گهرد را
سه سیر و پنج حصّه از هشت بخشِ سیر روغن * و آن کسر بجهتِ تنشیق * شش و نیم سیر ماست
٢٠ و پنج بخش از هشت حصّهٔ سیر گوگرد * و بوته و دنباله [10] را دو نیم سیر روغن * ازان نیم برای تنشیق *
و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع ماست * و هر دو شتربچها اند لیکن نخستین را اندکے بار هم کنند *
و در هر هفته بهر یکی از کلان‌سالِ گلّه نیم سیر شوره و نمک و بوته را چهاریک * ماهیانهٔ گلّه‌بان
دویست دام و در هر پنجاه شتر پنج کس بجهتِ چرانیدن باو دهند * هریکی را روزے دو دام * و
خداوندِ دو گلّهٔ پنجاهی سه اروانه در سالے پیشکش نماید و گرنه در ماهوارهٔ او شماره کنند * و پیشتر
٢٥ پشمِ بغدی و جمّازه را ربع گرفته بودند * بر هر شترے چهار سیر نشسته بود * گیتی‌خداوند آنرا

---

(١) [ض د] بر گرفت ‖ (٢) [د] و بهر یک اسپ در ماهے الخ ؟ ‖ (٣) [ض د] بر کرد ‖
(٤) [د] بر پانصدی امیرے ‖ (٥) [ف ا ض د] پیش سواران ‖ (٦) [ض د] از هزار ‖
(٧) [ف ا ض د] نام ‖ (٨) [د] پنج‌ماه ‖ (٩) [ض د] سر شپر ؟ ‖ (١٠) [ض د] و دو ساله را ‖

بخشش فرمود و بجای آن دم افسار و اشکلک و مانندِ آن بار خواهد[1] * ارزِ بغدي از پنج مهر تا
دوازده * جمّازه از سه تا ده * بغر[2] از چهار تا هفت * مایه بغر از سه تا پنج * گهرد از سه تا هشت *
مایه گهرد ولوک از سه تا هفت * لوکِ دوخله از هشت تا نه * و لوکِ هندوستاني و بلوچي از سه تا
هشت و اروانه از دو تا چهار * گیهان‌خدیو بغدیِ گزیده را تا ده من بار فرماید و دوم را هشت و سره[3]
جمّازه و لوک و جز آن را هشت من و دوم را شش * درین مرز افزون از بیست و چهار سال نزید * ۵

آئینِ گاوخانه *

در آبادبومِ هندوستان این جانور را فرّخ دارند و فراوان بزرگ‌داشت نمایند * کشت و کار به
نیروي او شود * و مایهٔ زندگاني ازو بسامان * وبشیر و ماست و روغن مائدہ آراید * و در باربرداري
و گردون‌کشي تنومند * و در هر سه آبادي گزین یاور * اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون رنگها چهره
برافروزد لیکن درصوبهٔ گجرات گزیده‌تر * یک جفتِ او بصد مهر برخرند * و شبانه روز هشتاد کروه درنوردد ۱۰
و از اسپِ خوش‌رفتار پیشي جوید و در راه سرگین نکند * و بیست‌مهري و ده‌مهري فراوان * و در بنگاله
و دکن نیز سره پدید آید * بهنگامِ بار کردن بنشیند * و تا نیم‌من شیر بر دهد * و درملکِ دهلي بیشتر
از ده روپیه نیرزد * گیتي‌خداوند جفتِ گاوے بدو لک دام بر خرید * و نزدِ تبّت وکشمیر گاوِ قُطاس
پدید آید و شگرف نمودے دهد * و عمرِ طبیعیِ این جانور بیست و پنج سال * شهریارِ قدردان از
دیدِ شگرفکاریهای آن فراوان تیمارداري فرماید وجوق جوق ساخته بپاسبانانِ مهربان‌دل سپارد * صد ۱۵
را بر گزیده خاصگي گردانید و آنرا کوتل نام نهاد * و همواره آمادهٔ خدمت باشند و در شکارها چهل
بے بار همراه چنانچه گفته آید * و پنجاه و یک را که بدان پایه رسند نیم کوتل بر شمرد * و همین
قدر را پاوکوتل * کاستگیِ نخستین از دومین و میاني از سومین سرانجام گیرد * و این هر سه گاوخانه
خاصه باشد * و همچنین از پنجاه تا صد لخت لخت بر ساخته بتیمارداران راستي‌منش حواله
فرماید * و بهنگام دیدن پایهٔ هرکدام قرار یابد و درهمسران جای‌گیرد و همچنین طائفه طائفه را * برای ۲۰
گردون‌کشي و بهل‌آرائي و آب آوري نامزد گرداند * و نیز قسمے ازین جانور باشد گوت آسا و آنرا گینی
خوانند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ یای تحتاني و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) بس خوب‌دیدار *
و همچنان ماده‌گاو و گارمیش را لخت لخت ساخته بشناسندگانِ خدمت‌گذار حواله داشت *

آئینِ خوراک *

شش سیر و ربع دانه و یک و نیم دام کاه و یک من و نوزده سیر قندِ سیاه روزے بدین کارخانه ۲۵
مقرّر * داروغهٔ فراخورِ خدمت و حال بخورش دهد * و در دیگر خاصگیان شش سیر دانه و کاه بدستور *
قندِ سیاه ندهند * و در گاوخانهای[4] دیگر اوّل را شش سیر دانه و یک و نیم دام برای کاه در رکاب ورزه

---

(۱) [ض د] بازخوانند ‖ (۲) [۸] بغور ‖ (۳) [ض] سره [د] نیز ‖ (۴) [ض د] کارخانهای ‖

یک دام * و دوم را پنج سیر و کاه بدستور * و گاوانِ بهل را شش سیر و کاه بدستور * و گینيِ اوّل را سه
سیر دانه و یک دام برای کاه در حضور ورنه ربع کم * و دوم را دو نیم سیر و کاه سه پا در حضور و گرنه
نیم دام * گاومیشِ نر که آنرا ارنه گویند (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) هشت
سیر آردِ گندمِ پخته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر قندِ سیاه یک و نیم سیر دانه و کاه دو دام * در جوانی
۵ شگرف آویزه نماید و شیر بشکرد * و چون آن تنومندی نماند مرتبهٔ دوم گیرد و بسقّائی رود * هشت
سیر دانه و دو دام برای کاه * و بگاومیشهای آب‌کشی شش سیر دانه و دو دام کاه * وگزیده گاوانِ عرابهٔ
چیته شش سیر و ربع و جز آن پنج سیر و کاه بدانسان * و گاوانِ عرابهٔ بارکشی را پیشتر پنج سیر دانه
و یک ونیم دام بجهتِ کاه مقرّر بود * اکنون ربعِ سیر کم وکاه بدستور * وگاو و گاومیشِ دوشا اگر در رکاب
باشند دانه موافقِ وزنِ شیر * گلّهٔ گاو و گاومیش را تهات گویند (بتای فوقانیِ هندی و های خفی
۱۰ والف و تای فوقانیِ هندی) * هرگاو روزے ازیک سیر تا پانزده سیر شیر دهد وگاومیش از دو تا سی *
و گاومیشِ پنجاب گزیده‌تر شود * نخست قدرِ شیر از هر گاو مشخّص گردانند * و از سیرے دو دام
روغن طلب دارند *

آئینِ خدمتگاران *

در گاوخانهای خاصه برای هر چهار یک تیماردارے نامزد * ازان هژده کس در گاوخانهٔ اوّل
۱۵ روزے پنج دام مقرّر و دیگران را چهار دام * و در دیگر گاوخانها همین علوفه لیکن هرکسے شش گاو نگاهدارد * و
بهلبانان برخے در احدیان ماهوارہ بر گیرند * و چندے را سیصد و شصت دام * و دیگران را از دویست
و پنجاه وشش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست * و بهل بر دوگونه باشد چتری[1] دار که برفرازِ آن
چهار چوب و زیاده آرایند و جز آن * و به اسپانِ تنومند نیز بگردش دارند[2] و آنرا گهربهل گویند (بضمِّ
کافِ فارسی و های خفی و سکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها و لام) * در ده عرابه بیست عرابچی و یک
۲۰ درودگر نامزد شود * میردهه و نجّار پنج دام روزے یابند و دیگرانرا چهار * و لختے پانزده کس معیّن
شد و درودگر برطرف گردانیدند * عرابچی از خود سرانجام نماید و در هر سال برای مرمّت دو هزار
و دویست دام بر دهند * اگرشاخ بشکند یا کور شود چهاریکِ ارز از داروغه بر ستانند و باندازهٔ نقصان
کم و زیاده نیز گردد * پیشتر داروغگان وجوهِ مرمّت را خود سامان نمودے لیکن روزِ گردش بر سرِ
هر عرابه بجهتِ اونگ نیم دام گرفتے (بضمّ همزه و سکونِ واو و نونِ خفی و کافِ فارسی سن را
۲۵ بروغنِ زرد چرب ساخته بمیلِ عرابه که بمثابهٔ[3] محور است درپیچند تا از سائیدن و شکستن ایمنی
یابد) * و چون داروغگی بعرابچیان قرار گرفت این وجه نیز خود سامان نمایند * رسم آن بود که در
زمانِ کوچ برخے اسبابِ کارخانها بر داشتے * در داروغگیِ عرابچیان آنچه هیمه بخرج رود و خدمتِ

---

(۱) [ف ا] چهتری ॥ (۲) [ض د] در آرند ॥ (۳) [ف] مشابه ॥

عمارت نیز بر آن گروه افزودند * و سپس دویست عرابه بجهتِ عمارت جدا کردند و ششصدِ دیگر یك لك و پنجاه هزار من هیمه در دّه ماه بمطبخ رسانند * و اگر عرابها را کارپردازانِ سلطنت بکارِ دیگر دارند آن روز بشماره در آید و خدمتِ بار[1] بجای خود * و از عهدهٔ پاوگوشت نیز برآیند * و هرگاه گاوے بنیستی گراید از خود بدل آورند * و چون بمسامعِ همایون رسید که اجاره سرمایهٔ آزارِ این جاندارِ کارگذارِ خاموش است دور کرده باز به برخے خدمت‌گزیدانِ سعادت‌اندوز سپردند * و دانهٔ گاوانِ عرابه ۵
چهار سیر شد و بجهتِ کاه یك و نیم دام و جز آن نیمهٔ آن * و چهار ماهِ بارش وجهِ کاه کاسته شد * و در هزده[2] عرابه دوازده کس مقرّر که یکے ازیشان درودگري میدانسته باشد * و گاوِ نابود را از سرکارِ والا بدل نمایند * و برای اونگ و مرمّت نیز از درگاه نامزد گشت * و نیز گاوانے که در خدمت اند در سال یک بار دیده‌ورانِ درست‌کردار اندازهٔ فربهي و لاغری برگیرند و بے‌کاران را در هر شش ماه * و بعوضِ هیمه و جز آن که گفته شد هرچه از بارگاهِ اعلی خدمت حواله شود بجا آرند * ۱۰

آئینِ استرخانه *

نیروي اسپ و شکیبِ خر با اوست * اگرچه بزیرکیِ آن فرسد کودنيِ این نیز ازو نیاید و راهِ رفته گم نکند * و ازین رو کاردانِ همه‌رس دوست دارد[3] و پرورش فرماید[3] * در بارکشي و گریوه‌نوردي و نرم‌روی کم‌همتا * که و مه چنان گویند خر بقسراق بر آمیزد لیکن برعکس هم شود چنانچه باستاني نامها بسراید * و بمادر بیشتر ماند * گیتي‌خداوند کرهٔ خر را بر قسراق کشید و گزین استر پدید آمد * ۱۵
و در بسا کشور کارآگهانِ دادگر برین جانور خرامش‌نمودے و ستم‌رسیدگان بآسانی دردِ دل باز گفتے و رونده را آسایش افزودے * و آن در هندي دیار جز در پکهلی و آن نواحی نشود * و نیکوانِ این بوم بشمارهٔ خر در آوردے و از سواريِ آن ننگ داشتے * بقدسي توجّه آن‌مایه نفرت نماند * و از عراقِ[4] عرب و عجم و جز آن آورند[5] * و گزیدهٔ او بهزار روپیه بر خرند * قطارِ او نیز بسانِ شتر از پنج بر سازند و همان نامها بر گذارند جز آنکه دوم را بردست گویند * و عمرِ طبیعيِ او پنجاه سال * ۲۰

آئینِ خوراك *

آنکه هندي نباشد شش سیر دانه و دو دام کاه در رکاب و گرنه یك و نیم * و هندوستاني چهار سیر و یك و نیم دام برای کاه در حضور و یك دام در جز آن * و هر هفته سه و نیم بخشِ دام برای نمك و آنرا فراهم آورده بخورش دهند *

آئینِ رخت * ۲۵

چرمینِ نخته بیست دام و چاریک * آهنینِ زنجیرِ دوسیری ده دام * رانکيِ[6] چرمین چهار دام *

---

(۱) [ف د ۴] باز ‖ (۲) [د] هرده ‖ (۳) [ض د] دارند * نمایند ‖
(۴) [ف اض د] عراق و عرب ‖ (۵) [ض د] آوردند ‖ (۶) [ف ض د] دایکی ؟ ‖

پالان صد و دو دام * شال تنگ و پلاس تنگ سي و شش دام و ربع * طاقه طناب شصت و سه دام *
قتر شلاق[1] شش دام * در قطارے یك زنگ ده دام * موئین جل چهل دام * کلاوهٔ چرمین سیزده
دام * ردهٔ ریسماني نه دام * نمد چهار دام و ربع * سردوز چهار دام * خرجین پانزده دام * توبره چهار
دام * مگس ران چرمین یک دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * همگي سیصد و چهل و شش دام ربع
۵ کم * و هندي صد و پنجاه و یک دام و ربع * نختهٔ چرمین چهار دام * پالان پنجاه و یک دام و نوزده
حصّه ربع کم * و هردو تنگ شانزده ونیم دام * طاقه طناب و سردوز چهل دام * زنگ پنج دام *
توبره سه دام * رانکي سه دام * جل بیست و چهار دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * و در هر سه
سال یراق را تازه کنند و از کهنهٔ آهنین و چوبین نیمهٔ بها وضع شود * چهل دام بجهتِ مرمّتِ یراق
پس از یك سال تنخواه نمایند * و در یورشها تازه ساختن بر کهنگي بود * و در شش ماه نعل بربندند *
۱۰ هر بار هشت دام بدهند * وقطارے یك کس نگاهدارد * وتوراني و ایراني و هندي بتیمارداري نامزد *
ماهیانهٔ دوی نخستین از یک هزار و نهصد و بیست دام زیاده و از چهار صد کم نه * سوم را از دویست
و پنجاه و شش دام زیاده و از دویست و چهل کم نبود * و هرکرا ماهواره ده روپیه و افزون کاه و دانهٔ
پیشنگ[3] از خود سرانجام نماید * در سالے دو بار دیده وران اندازهٔ فربهي ولاغری برگیرند و یك بار بنظرِ
اقدس درآرند * هرگاه کور شود یا لنگ چهاریک از استربان برگیرند * واگر گم کند ده بیست * و برای
۱۵ باربرداري و آب کشي خر نیز نگاهدارند * سه سیر دانه و یك دام جهتِ کاه یابد * و رختِ او بسانِ
هندي استر لیکن جل ندهند * و سالے بیست و سه دام جهتِ مرمّت سپارند * و تیماردارِ او از صد
و بیست دام افزون نیابد *

آئینِ شبارورزی افسرخدیو *

هر سه آبادي ازو مایه ور شود وکه و مه کامروا[4] گردد * دیده بانئ دل و پاس داشتنِ خاطر طراز همیشگي
۲۰ و نشانِ جاوید دارد * و هزاران شغلِ باهم انباز غبارے در صفوتکدهٔ ضمیر بر نینگیزد و بر آواره نویسئ
نیرنگئ نقش و دوامِ آگهی گردِ پراگندگی ننشیند * جویائئ رضامندئ ایزدي زمان زمان افزاید و
ژرف نگهي و دوراندیشي نفس نفس ببالد * با دانادلی و سترگ شناسائی پژوهشِ دیده ورانِ دوریاب
نماید و بر حسنِ روزافزونِ خویش کمتر نظر افکند * بر خرد و بزرگ گوش دارد * بو که دل آویز سخنے
یا[5] گزیده کردارے چراغِ دانائي برافروزد با آنکه[6] دورها سپری شد و سالها بسرآمد هره مردے بدست
۲۵ نیفتاد * و رهنمایانِ انصاف گرای از دیدِ حالِ اورنگ نشینِ اقبال[7] دفترِ شناسائي شسته کار از سر گرفتند *

---

(۱) در هر نسخه قنترشلاق ‖ (۲) [۸ ف] هتي ‖ (۳) [د] بیشک ‖ (۴) [ف ا] کارروا ‖
(۵) [ف ا] یا * [۸ ض] با * [د] تا ‖ (٦) [۸] با آنچه * [ف ا] تا آنکه * [۴] با آنکه * در [ض د] نیست ‖
(۷) [۸] اقبال در دفتر * [ف] اقبال شناسائي شبهه کار * [ا] اقبال شاهنشاهي شبهه کار ‖ [۴] اقبال و دفتر ‖

آن فراخ‌حوصله بهمان نخستین سرگرمي گام طلب فرساید و باندیشهٔ دریافت صحبت آن طائفه خوش‌وقت باشد * و با هزاران شکوهِ ظاهري و فراوان افسانهٔ خواب خواهش وخشم را از فرمان‌پذیريِ سلطانِ خرد نیروي بیرون شدن نباشد تا بکارکرد چه رسد * و فسانه‌سرائي که جهانیان سرمایهٔ غنودگي برسازند او پیرایهٔ بیداري گرداند * و از وفورِ خداطلبي وحق‌پژوهي ریاضتِ صوري و معنوي درپرستش جان وتن بجا آورد * به نیایشها که رسمیانِ روزگار را زبان‌بندِ پیغاره باشد نیزلختے پردازد * لیکن همگي ۵ در جست‌وجوی گزیده خوها بگذرد که خردمندانِ بیدار دل در حسنِ[(۱)] آن یکتائي دارند و کیشي و مذهبي زفانِ طنز برو نکشاید * پاسِ وقت داشته یتاق‌داريِ گرامي انفاس نماید و ناگزیرِ زمان[(۲)] از دست ندهد * از پرتوِ خیر بسیچي عادتها پایهٔ عبادت گرفت و عبادتها از نیروي گذارش برگذشت * زمانے از محاسبهٔ روحاني ونیایش‌گريِ دادار بیهمال فارغ نباشد خاصه سحرگاه که دیباچهٔ بهروزي و عنفوانِ نورپاشي است و نیمهٔ روز که فروغ آفتابِ عالمتاب جهان را درگیرد و سرمایهٔ نشاطِ گوناگون ۱۰ مردم آید و شامگاه که مایده روشنیها از چشم خاکیان پنهان شود و نوردوستان را سراسیمگي درگیرد و نیم‌شبان که آن روشني‌افزای انجمن هستي رو بفراز نهد و غمزدگانِ تیره شب را نویدِ خوش‌دلي رساند * همه نیرنگيِ بزرگ‌داشتِ ایزدي[(۳)] و پرستشِ خداوندِ جهان‌آفرین * اگر شپره‌طبعانِ[(۴)] نادان بسر این نرسند تاوان بر که باشد و زبان‌زدگي[(۵)] کرا بود * و هرکس دریابد که منعم را سپاس‌گذاري و نیایش‌گري ناگزیر بود * شکر فیض‌گستريِ نورالانوار بکدام نیرو برگذارد و کجا نعمتهای او را تواند ۱۵ برشمرد * خاصه سلاطینِ والاشکوه که نزدِ همگي دانشوران آن سلطانِ سریرِ آسماني نظرے خاص در تربیتِ این طائفه دارد * و گیتي‌خدیو را در تعظیم آتش و بزرگ‌داشتِ چراغ همین نظر رود * نیرنگيِ افضالِ او برنویسد یا پرتوپذیريِ او از نیّرِ اعظم برگوید * یاکج‌[(۶)]گرائيِ بیدانشان هنگامهٔ تقلید برطرازد و اندیشهٔ آفتاب‌معبودي و آتش‌پرستيِ ایشان برگذارده لبریزِ خنده گردد *

و باطنِ مهرآمود بجان آزاري و دل‌شکري رضا ندهد و همواره جان‌بخشي و دل‌نوازي فرماید * ۲۰ و از غذای گوشت پرهیز آورد * و ماهها بسر آید که دست بر نیالاید و چنین معشوقِ[(۷)] دلها را نزدِ صافي‌باطن قدرے نباشد * فطرتِ والا در صوريِ مستلذّات بس بے‌توجّه[(۸)] * شباروزے بیشتر از یک بار بخورش نه‌پردازد و روزگار بناگزیرِ وقت و بایستِ کار آبادگردد * اندکے شبانگاه و لختے روز غنودگي که بر بیداري چربد آرامش دهد و شب‌زنده‌داري ستوده‌خوی شهریارِ بیداردل * بیشتر در خلوتکدهٔ خاص حکمت پژوهانِ شیوازبان و صوفیانِ صافي[(۹)] دل انجمن آرایند و هریکے درجای خود نشسته دلاویز گفتار درمیان نهد * و خدیو ۲۵

---

(۱) [ض د] درجستن آن ‖ (۲) [۵ ف] زبان ‖ (۳) [ف ا ض د] ایزدي است ‖
(۴) [ف د] تیره طبعان ‖ (۵) [۵ ض ا] و ربان زدگي ‖ (۶) [۵ ض] باکج ‖
(۷) [۵ ض] معشوقي ‖ (۸) [ف ا ض د] بے توجّه بود ‖ (۹) [۵] صوفي ‖

آگهي فرا رسيده عيار شناسائي برگيرد و آهنجهاي[1] باستاني آشکارا گردد و نورسان معني چهره‌افروزي کنند * برنايان سعادت‌سگال نيايش و ستايش برسازند و بفرّخي و خرّمي کام دل بر گيرند و کهن‌سالان انصاف‌گراي بدرازناي غم افتند و راه و رسم آموزش از سر آغازند * و نيز دران صفوتگاه سال‌مه‌گذاران هشيار مغز که چهرهٔ سخن بکاهش و افزايش نخراشند فراهم آيند و پيشين داستانهاي هوش‌افزا

۵ برخوانند * شاهنشاه بزرگ‌دانش شگرف نکتها برگيرد و گزيده محملها بر گويد * و بسا هنگام عرائض ملکي و مالي گذارش يابد و بايست هر کار را اندازه بر نهد * و چون پاسے از شب ماند خنياگران هر بوم فراهم آيند و ساز و آواز و نيايش‌گري و هوش‌افزائي برآرايند * و چون چهار گهري ماند خموشي گزيده در وحدتکدهٔ انس ظاهر را همرنگ باطن گردانند و در دريابار حقيقت شناوري رود * شايستگان هفت‌کشور از سپاهي و بازرگان و کشاورز و پيشه‌ور و گوناگون تجرّدي پايان شب آمده چشم براه گرامي

۱۰ ديدار دارند * چون لختے روز بگذرد کامياب کورنش گردند چنانچه گذارده آيد * پس‌ازان منتظران[2] شبستان دولت را مسرّت‌آمود سازند[3] * و بسا کارهاي دين و دنيي ساخته شود * و سپس زمانے بخلوتکدهٔ خاص آرامش گزينند * گزيده خوهاي گيتي‌خداوند افزون‌تر ازانست که در کالبد گفتار گنجد يا قلم شگافته‌زبان را نيروي گذارش باشد * فرهنگ‌نامها هم‌ترازو نتواند شد *

آئين بار *

۱۵ طرزے است جهان‌آرا هر سه آبادي را ضمان حوادث روزگار را پناه * و بدين آبياري گلشن‌سراي سلطنت سرسبز و شاداب و کشت‌وکار آمال برومند * اورنگ‌افروز اقبال شباروزے بيشتر دوبار برفراز پيدائي نشيند و گروهاگروه مردم فروغ ديده و دل بر گيرند * نخست چون نيايش سحري بجا آورد منتظران تعلّق‌گاه و آرزومندان تجرّد جا را از بيرون شادروان والا کامياب ديدار گرداند و که ومه بے دورباش چاؤشان بدين دولت رسند * و اين را بزبان روزگار درسن[4] خوانند (بفتح دال و سکون را و فتح سين[4]

۲۰ و سکون نون) وگاه ديگر کارها نيز انتظام يابد * دوم بدولتخانهٔ اقبال قدوم همايون سايهٔ شکوه اندازد بسيارے گذشت پهرے از روز شود * و گاه پايان روز و شبانگاه صلاي کاميابي در دهند * و گاه فراز منظرے که بدانسو کشايد بکام‌روائي نشيند و بکشاده‌پيشاني و شکفته‌روئي بر مسند دادده‌ي جلوه فرمايد و بے‌ميانجيِ خواهشهاي طبيعت و آميزهٔ آلايش نارضامنديِ ايزدي عدالت و تفضّل[5] را عيار گرفته آيد * پيوسته کارپردازان خلافت گوناگون مطالب و رنگارنگ خواهش بموقف عرض

۲۵ مقدّس رسانند و هر يک بشايسته پاسخے رهنمون گردد * و از فزونيِ دادارپرستي و شناسائيِ مزاج روزگار برخلاف فرمان‌روايان پيشين هستيِ ذرّات[6] را آئينهٔ کُل‌نما دانسته دست از آنچه ظاهربينان

---

(۱) [ف ا] آئينهاي ‖ (۲) در[ض د] نيست ‖ (۳) [د] سازد ‖ (۴) [ف ا]درشن * شين ‖
(۵) [ف ا] و تفصيل را ‖ (۶) [ض د] ذات ‖

خرد انگارند وکمتر شمرند بازدارد وآسودگیِ جهانیان را آسایشِ خویشتن شمرده ملالی بخود راه ندهد * سرآغازِ دیدار نقّاره بلندآوازه گردد * سپاسِ الٰهي بنوا درآید و طبقاتِ مردم آگهي پذیرند * فرزندانِ والاگوهر و نوده‌های (۱) فرخ‌نژاد و امیرانِ بزرگ و دیگر مردم که دستوري دارند بدولتِ کورنش سربلندي یابند و هریك بجای خویش ایستاده شوند * و دانش‌اندوزانِ عالي‌تبار و پیشه‌ورانِ نادره پرداز نیایش‌گري نمایند و داروغگانِ دیده‌ور و بتکچیانِ ژرف‌نگاه خواهشِ خود گذارش دهند و پاسبانانِ داد نیز سوانح بازگویند * گیتي‌خدیوِ ژرف‌نگهي گزین پاسخها فرماید و انتظام هرکار بشایستگي سرانجام یابد * شمشیربازانِ چابکدست و پهلوانانِ هر سرزمین در انتظارِ فرمایش پای خدمت افشرند و خنیاگرانِ مرد وزن آمادهٔ فرمان‌پذیري باشند * شعبده‌بازانِ شگفت‌آور و بازي‌گرانِ نشاط‌افزا دستوريِ نمایش جویند * و کشورخدا بهٔنیّتي درست و دلي آزاد و خاطرے نیازمند و همّتي شگرف و فطرتي والا و روئي شکفته و پیشانیِ کشاده بگوناگون باریافتگان فرا رسیده هنگامهٔ خرد برافروزد و بقدسي‌نیروي آسمان‌پیوند فراوان (۲) فیادار بآساني و نیکوئي انجام (۳) یابد * آشوبگاه دنیي آسایش‌جا (۴) گردد و سپاه و رعیّت بآسودگي گراید * دولت ببالد و سعادت افزاید *

آئینِ کورنش و تسلیم *

اگرچه ظاهربینانِ درست‌یاب فرمان‌روایانِ دادگر را برای فراهم آوردنِ پراگندگیهای جهانِ صورت انگارند لیکن نزدِ ژرف‌نگهانِ روشن‌ضمیر سرانجام دارالملكِ معني بے این گروه ایزدي‌فر صورت نه‌بندد وسترونِ نقشِ خودبیني و آرایشِ پیشطاقِ نیازمندي درین بارگاهِ قدسي بدست افتد * و ازین‌رو اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌آرا باندازهٔ رسائي نیایش‌گري را آئین بر نهاده اند * برخے سر فرود آوردن و جز آن بر ساخته * گیتي‌خداوند روی دست بر فرازِ پیشاني نهاده سر فرود آوردن قرار فرمود * و آنرا بزبانِ وقت کورنش گویند یعني سر را (که زندگانیِ محسوس و معقول بدوست) بدستِ نیاز گرفته نثارِ محفلِ مقدّس گردانید و خویشتن را بفرمان‌پذیري آماده ساخت * و آئین چنانست بندگانِ عاطفت پذیر پشتِ دستِ راست بر زمین نهاده به آرامیدگي بر دارند و راست ایستاده روي دست را بر تارك سر نهند و بدین دل‌گزین روشِ سپردِ خود را گذارش نمایند * و آنرا تسلیم بر گویند * مي‌فرمودند روزے جهانباني جنّت‌آشیاني تاج خاص را عنایت کردند * آنرا بسر نهادم * چون افسر فرمان‌روائي فراخ بود بدست استوار کرده سر فرود آوردم و بروش گذارش یافته نیایش نمودم * شهریار را تازه طرازِ خوشِ افتاد و از انصاف‌گرائي کورنش و تسلیم بدین نمط قرار یافت * هنگام رخصت و ملازمت و منصب و جاگیر و تشریف و بخششِ فیل واسپ سه تسلیم را پیشگاه نیایش

---

(۱) [ض د] و پورهای || (۲) [ا ض د] قبادار * مصحّح [د] در نسخهٔ فساد یافته است ||
(۳) مصحّح [د] در نسخهٔ فرماید یافته است || (۴) [ف ا ض] گیرد ||

گردانند و در باقیِ مراتبِ داد و دهش و گوناگون عنایت یگان یگان بجا آید * و هر نوکر بآقای خود چنین زندگانی کند و آنرا دستمایهٔ دولت‌افزائی برشمرد * بندگانِ ارادت گرای سجودِ نیایش افزایند* و آنرا سجدهٔ ایزدی بر شمارند * قدرتِ دادار بیهمال را انموذجے است والا و آفتابِ وجوب را پرتوے است جهان‌افروز و ازدیدِ این معنی فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت برسعادت اندوزند* و ازانجا که

۵ کج‌گرایانِ تیره‌دل مردم‌پرستش اندیشند شهریار کارشناس بربیخردان بخشوده عامّه را باز دارد و در بارِعام با پیش‌خدمتانِ حضور عتاب رود * و در انجمنِ خاص چون برخے بیداربختانِ روشن‌ستاره را فرمانِ نشستن شود ناگزیر پیشانیِٔ خود را بسجدهٔ سپاس‌گذاری جلا بخشند و چهرهٔ بختمندی برافروزند* ازین فرمایش و ازان بازداشت خاص و عام را کامیاب گردانند(۱) و بشایستگی گروهاگروه مردم را کارآگهی آموزد*

آئینِ ایستاد و نشست *

۱۰ چنانچه معنوی خلافت به پیراستنِ درون و بهنجار داشتنِ آز و خشم باز گردد صوری سلطنت بآراستگیِٔ بیرون و پاسبانیِٔ پایه و افزونیِٔ داد و دهش انتظام گیرد * و چون اندیشه آباد باشد صوری و معنوی یکتائی پذیرد و گوناگون کارها بایزدی پرستش گراید * هرکه این گفتار را در کردار جوید لختے از عمل‌زارِ شاهنشاهی برخواند و بژرف‌نگهی فرّخیِٔ آهنگها(۲) برشناسد گوناگون بینش اندوزد و گذارشگر را نیایش کند * گیتی‌خداوند چون بر اورنگ(۳) برنشیند بندگان بیداربخت بکورنش گرایند وهر دو دست

۱۵ بر پیش‌داشته باندازهٔ منزلت بر پای ایستند* درفروغ گرامی‌دیدار جان‌داروی زندگی برگیرند و درانتظارِ فرمان‌پذیری فرخندگیِٔ جاوید بدست افتد * شاهزادهٔ بزرگ از یک گز نزدیکتر و از چهار دورتر نه ایستد و در نشستن از دو تا هشت * ومیانی ازیک و نیم تا شش و در نشستن از سه تا دوازده * و سومین بهمان نسبت نزدیکی ودوری پژوهش‌کند * و گاه نزدیکتر ازمیانی بارِ خدمت یابد و برخے زمان یکجا بوده پرستاری نمایند * وچندے خردسالان از مهرفزونی نزدیکتر عشرت اندوزند *

۲۰ ارادت گزیدانِ نخستین پایه که برهنمائیِٔ بندگان سزاوار باشند ازسه تا پانزده و درنشستن‌از پنج تا بیست * دومین مرتبه از امیران بزرگ سه و نیم پایان‌تر و سائر امرا ده دوازده(۴) و نیم دورتر * و دیگر گروهاگروه مردم در یسل(۵) جای گیرند* و یک دوئی خاصگان از همه نزدیکتر در پرستاری باشند *

آئینِ دیدنِ مردم *

اگرچه کارهای هرروزه ازشمار بیرون است لیکن چندے که بتخلّف دران نرود گذارش می یابد *

۲۵ در انجمنِ داد و دهش گوناگون آدمی درپیشگاه حضور آورند * عیارِ گوهرها برگرفته آید و نقدِ شناسائی

---

(۱) همچنین در[د] * در دیگر نسخها گردانیدند ‖ (۲) [ف ا] آئینها ‖
(۳) [ف ا ض د] اورنگ پیدائی ‖ (۴) [ف ا] ده و دوازده ‖ (۵) [ف ا] درلیل *
[د] درمثل * [ض] درلیل لسبك ؟ ‖

سرگي[1] پذيرد * برخے براى ارادت خواهش را بار كشايند و طائفۀ دواى رنجوري بر جويند * جمعے در پرسشِ[2] دشواريهاى دين نيايش نمايند و گروهے مشكلاتِ دنيے را چاره‌پژوهی[3] كنند * اين داستان انجام نپذيرد * همان بهتر كه دست ازين باز داشته ناگزيرِ هرروزه بازگذارد * گروهاگروه مردمِ تورانی و ايرانی رومي و فرنگي هندي و كشميري را بآئينے كه گفته آيد كارپردازانِ دولت ماهواره قرار دهند * و بخشيان بنظرِ همايون در آورند * لختے بااسپ و يراق آئين بود * و امروز جز اسپِ احدي بحضور نيايد * و از قرارداد كم و زياده شود * بيشتر مايۀ[4] افزوني گيرد و تفضّل[5] گرم بازاري نمايد * و باندازۀ فزوني و كمي هر روز چندے بگذرند * روزِ دوشنبه هر قدر سوار كه از هفته مانده باشد به‌بينند * بكارافزائي و خدمت‌آموزي گذرانيده بشمارۀ سواران دو دو دام بخشش يابد * و بتكچيانِ خاص احدي را نيز بهمين دستور بگذرانند و درين گروه ناگزير از برآورد افزايند * و چون آئين چنان است كه او اسپ از خود[6] نخرد همواره ستورِ رفتگان را نيز در پيش آورند و اسپ در ماهواره و انعام داده تيمارِ او كننده و نوئينانِ بزرگ و ديگر امرا برخے ملازمانِ خود را استدعاى منصب نمايند * بحضورِ اقدس باندازۀ حالت پايه قرار گيرد و كمتر از پنجاه روپيگي را اين خواهش نرود * و نيز پرستارانِ هر كارخانه را ماهيانه درين بارگاه شود و بندگانِ سعادت گراى را درين‌هنگامه خدمت نامزد گردد *

آئينِ رهنمونی *

ايزدِ خردبخشِ جهان‌آرا چون خواهد گوهرِ مردم‌زاد بظهور آيد و پايۀ فراخي و تنگيِ حوصله بر همگنان پيدائي گيرد * غبارِ دو رنگي برانگيزد و دين و دنيے برطرازد * هر نشأه[7] را كاركيائے جدا پديدآيد و در نكوهشِ يكديگر آويزش رود * ناتوان‌بيني و بيدانشي را عيار گرفته * قدردانی[8] و مهراندوزي گران‌ارز گردد * و گرنه كدام دين و چه دنيے * يك حسنِ دلاويز در چندين هزار پرده تابش ميدهد * گاهے پهناور گسترده اند و گوناگون رنگ چهره مى‌افروزد *

* قطعه *

در حقيقت نسبِ عاشق و معشوق يكيست بوالفضولان صنم[9] و برهمنے ساخته اند

يك چراغست درين خانه و از پرتوِ آن هر كجا مي نگرم انجمنے ساخته اند

يكے نكوهشِ نفس فراپيش نهد و ديگرے نگاهبانيِ جهانيان پاسبانيِ خود انديشد * وهمچنان گروهاگروه مردم بسگالشے اعتقاد آرايند و بخواب و خيال نشاطبازي كنند * چون از خوى و عادت برگذرند و دريافت بالش[10] يابد پردۀ تقليد را تار و پود بگسلد و چهرۀ يكرنگي نمودار گردد * فروغِ دانائي هر خانه نيفروزد و هر دل

---

(١) [ض] سترگي ‖ (٢) [ض] پرسش * در ديگر نسخها پرستش ‖ (٣) [ف ا] جان پژوهي ‖
(٤) [ف ا ض د] پايه ‖ (٥) [ف ا] تفصيل ‖ (٦) [د] از خود بخرد همواره دستوري يافتگان را نيز ؟ ‖ (٧) [ف ا] نشاء * [ض د] بساط ‖ (٨) [٥] قدردانيِ مهراندوزي * [ض د] قدرداني و مهرافروزي ‖ (٩) [٥] صنم برهمني ‖ (١٠) [٥] تابش ‖

پذیرای شناخت نباشد * و اگر یکی را شناسائی در رسد از بیم جان‌گزایان آدمی‌رو خموشی برگزیند
و اگر پردلی[1] فراز گفت آرد سعادت‌سگالان ساده‌لوح نام دیوانگی برو نهاده از پایهٔ اعتبار براندازند و
بدگوهران نافرجام کفر و الحاد پنداشته به نیستی‌زار افکنند * هرگاه از بختمندیِ مردم‌زاد هنگام شمول
حق‌پرستی رسد گیتی‌خداوند را بدین والا پایه برآرند و پیشوائیِ جهان معنی نیز بدو باز گردد *
۵ بی میانجیِ امکان پرتو آگهی فرا گیرد و نقش‌دوئی از پیشگاه خاطر برخیزد * لختی وحدت را در
جلوه‌زار کثرت بیند و زمانی بر خلاف آن عشرت اندوزد چندانکه بر اورنگ تمکین برآید و به یکسان‌نسبتی
از غم و شادی بیرون زید چنانچه حال کشورخدای زمان ما ازین باز گوید و شگرف‌نامه برخی ازان
بر خواند * سوادخوانان ناصیهٔ روزگار از سرآغاز این والاگوهر شناسا میشدند و با رازداران زمزمهٔ شادمادی
داشتند * و شهریار دوربین روزگاری بآئین بیگانگان پرده آراستی و خود را آشنای این کار نساختی
۱۰ لیکن هر آنچه خدا خواهد کرا نیرو که ازان بر کناره شود • نخستین حال آنچه عادتیان روزگار ازو
بشگفت‌زار در شوند ناخواسته بر تراویدی چندانکه بی خواهش دل افزایش گرفت و برفراز پیدائی
برآمد * ناگزیر رهنمونی را رضامندیِ ایزدی برشمرده در هدایت برکشود و تشنه‌دلان تفسیدهٔ دشت
جویائی را سیراب گردانید * از نیروی آگهی گاه درباز داشتن از مراد و زمانی در کامیابی رهنمای
شهرستان سعادت شد * بیشتری اخلاص‌پیشگان ره‌پژوه را بفروغ بینش و قدسی انفاس آن چاره شود
۱۵ که دیگر روحانی‌پزشکان بچلّها نتوانند * و گوناگون ارباب تجرّد سنّاسی و جوگی و سیوره و قلندر و حکیم
و صوفی وگروهاگروه ملک تعلّق سپاهی و بازرگان و پیشه‌ور وکشاورز را روز بروز چشم آگهی کشوده گردد *
وگوهر بینائی فروغ افزاید * تُرک و تاجیک خرد و بزرگ آشنا و بیگانه از دور و نزدیک نذر[2] گیهان‌خدیو را
گره‌کشای بستگیها انگارند و در هنگام کامروائی بحضور همایون آورده نیایش‌گری نمایند * و بسا مردم
از دوریِ راه و هجوم قدسی آستان غائبانه نثار کرده بسپاس‌گذاری نشینند * و چون بانتظام ولایت و
۲۰ تسخیر ملک و نشاط شکار نهضت والا شود کم دهی و قصبهٔ وشهری باشد که گروه‌گروه مرد و زن نیاز بردست و
نیایش‌بر زبان روی نیاورند[3] و جبین اخلاص سوده کارسازیِ نذر[4] برنگویند و داستانهای دستگیری برنخوانند *
فراوان مردم سعادت جاوید واندیشهٔ آباد وکردارگزیده وتنومندیِ صورت ونورافروزیِ چشم ودیدار فرزند و پیوستن
دوستان و دراززندگی وافزونیِ خواسته وبسیاریِ جاه و دیگرآرزوها ازان چشمه‌سار ایزدی‌خواهش نمایند *
و آن شناسای حقیقت هریکی را شایسته پاسخی برگوید و سراسیمگیِ درون چاره گزیند * روزی بسر نیاید که
۲۵ چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور نیارند و نفس‌دمیدگی را جویا نشوند * خوانای حروف
آسمانی سرنوشت لوحهٔ تقدیر برخواند و نوید امید شنوده آب را بدست نیازمندی بر گیرد و در پرتو
آفتاب جهان‌تاب داشته ملتمس را فروغ قبول بخشد * بسا رنجور گسسته‌امید که پزشکان مسیحانفس

---

(۱) [ف ا] بیرونی ‖ (۲) [ه ض] نظر ‖ (۳) [د] روی بدرگاه نیاورند ‖ (۴) [ض د] نذور ‖

گردِ مداوا نگشتے بدین الٰهي طلسم تندرستي یافتند * و شگفت‌تر آنکه یکے از ساده‌لوحانِ تجرّد زبانِ بریدهٔ خود را بر آستانِ والا افکند که اگر در من سعادتے دست‌نهادِ ایزدي است بمیامنِ صدقِ نیّت درست گردد * روزے بسر نیامد که کام روای آرزو گشت *

هرکه لختے از ایزدشناسي و دادارپرستيِ گیهان‌خدیو شناسد شگرف عادت را وزنے نه نهد بل هر که مهرافروزي و عدالت‌دوستي قدرے دریابد از دیدارِ اینها بشگفت نیفتد * شهریارِ فراخ‌حوصله جمالِ جهان‌آرایي خویش را کمتر بیند * و هر که خواهشِ ارادت آورد در پذیرفتن بس درنگ رود * و بارها بر زبانِ گوهربار بگذرد مارا چگونه رسد پیش از رسیدگي دمِ رهنمائي زدن * وچون نشانِ راستي از پیشانيِ یکے بس[1] پدید باشد و بیش‌جویائيِ[2] روزافزون پذیرش یابد روزِ یکشنبه در فروغِ آفتابِ عالمتاب بکامِ دل رسد و با این تنگ‌گیریها و دشوارپسندیها هزاران هزار آدم از هرطائفه طیلسانِ عقیدت بر دوش گرفته سلسلهٔ ارادت را کمندِ هر سعادت می‌شمرند* در زمانِ این ابدي سعادت جویايِ آگهي دستار بر کف سر بقدسي پاي برنهد و بزبانِ حال چنان سراید که بیاوريِ بختِ بیدار و رهنمونيِ ستاره خودآرائي و خویشتن‌گزیني که بنگاهِ گوناگون گزند بود از سر افکنده روي دل به نیایش‌گري آوردم و در پژوهشِ جان‌داروي جاوید زندگي سر نهادم * آن بزرگِ ایزدي‌تائید دستِ نوازش برکشاده افتاده را برگیرد و سربندِ او را بجا گذارد و بزبانِ بےزفاني چنان فرماید والاهمّت بدستگیري برخاست و از نیستيِ هست‌نما بهستيِ حقیقي گرائید[3] * و شصتِ خاصهٔ که برو اسمِ اعظم و طلسم اقدس اللّٰه اکبر نقش کرده‌اند بدو سپارند * و این معني تلقین یابد * مصرع *

شصتِ پاک و نظرِ پاک خطائے نکند[4] *

بندگانِ حقیقت‌پژوه از دیدِ شگرف حاليِ گیتي‌خداوند ببایستِ وقت رهنمون‌گردند وبگوناگون اندرزهای هوش‌افزا از زبانِ خاموشي‌پذیرا آیند و از آبشخورِ الٰهي‌فیض سیراب‌دل گردند* چشمِ بینش و کارکرد را روشنائيِ دیگر برافروزد * و برخے را باندازهٔ برداشت بدلاویز گفتار گرانبارِ دانش‌گردانند * وداستانِ آگهي پذیرفتنِ مردم و پزشکيِ سترگ بیماریها و مداوای سخت رنجوریها بطفیلي گذارش درنگنجد* اگر زمانه فرصت دهد و زندگي را شمارے دیگر بود جداگانه دفترے از نزهت‌کدهٔ درون ببارگاهِ ظهور آورد *

آئین[5] ارادت گزیندان هنگامِ دیدارِ هم آنکه[6] یکے اللّٰه اکبر گوید و دیگرے جلّ جلاله سراید * همگي قدسي بسیچ آنست از سرچشمهٔ هستي فراموشي نیارند و بیادکردِ الٰهي سیراب‌دل و ترزبان و شیرین‌کام باشند*

---

(۱) این لفظ صرف در [ة] مرقوم است ॥ (۲) [ف ۱] طپش‌جویائی * [ض د] تپش جویائی ॥

(۳) [ف ۱] گراید ॥ (۴) [ة د] نرسد ॥ (۵) الفاظ آئین ارادت‌گزیندان در [ض د] بطور عنوان فصلي نوشته است * ودرین دو نسخه لفظ آنکه مرقوم نیست ॥ (۶) [ة] هم آنچه یکے * [ف ۱ ۴] هم آنکه یکے * [ض د] هم یکے ॥

و نیز بفرمایشِ آن پیشوای آگاه‌دلانِ هشیارخرام آنکه مردم پس از فرو شدن بکار برند در زندگی سرانجام دهند * و توشهٔ واپسین سفر پیش روان شود * هر سال روزِ ولادت انجمنی برسازند و خوانِ گوناگون نعمت برکشند ، دستِ نوال برگشایند و زادِ راه دراز آماده گردد * و نیز بآئینِ مقدّس در ناخوردنِ گوشت همّت گمارند و برخی در همان هنگام که همگنان را بار دارند دست بدو نیالایند لیکن در ماهِ ولادتِ خود نزدِ
۵ آن نشوند * و نیز پیرامونِ کشتهٔ خود نگردند و بخوردِ آن نشتابند * و با قصّاب و ماهی‌شکار و گنجشک‌گیر همکاسگی نکنند * و بآبستن و کهن‌سال و نارای و نارس نپیوندند *

آئینِ دیدنِ فیل *

سرآغازِ معتاد ازین شگرف جانور شود * و هر روز نخست، خاصگی فیلی بساز و پیرایه در پیشگاهِ حضور آورند * ونخستین روزِ ماهِ الٰهی ده * سپس بران شمار فیلِ حلقها بگذرد * و روزِ دوشنبه ده بیست *
۱۰ و بتکچی چند چیز در نمودنِ خاصگیان بعرضِ همایون رساند (نام افزون از پنج هزار است و هر کدام اسمی جداگانه دارد و گیهان‌خدیو را بیشتر بیاد از کدام دهائی‌است * ده ده فیلِ گزیده را آن نام نهاد و به‌یکی از کاردانان سپرد *) چگونگیِ بهم‌رسیدن ، ارج ، اندازهٔ خورش ، شمارهٔ سال ، زادگاه[1] ، زمانِ مستی و شمارهٔ آن مدّتِ مدهوشی هربار ، مراتبِ جنگ ، چند بار برای سواری آورده اند ، چند مرتبه شهریار برفرازِ آن برآمده ، سالِ مهِ خاصگی شدن ، گردش در حلقها ، زمانِ دندان پیراستن ، هنگام پیشین دیدن ، حالِ تیمارداران ،
۱۵ نامِ امیرِ دیدبان[2] * و در دیگر فیلان هشت چیز ناگزران عرضِ نام ستردن ، تکرارِ آن[3] ، ارز ، چگونگیِ آمدن ، شایستهٔ سواری است یا بار ، کدام پایه دارد ، ساده است یا غیرِ آن ، فوج‌دار در کدام پایه داشته * آئین چنانست که آن دیدبان همگیِ فیلانِ خود را دوم و سوم و چهارم گرداند * گزیده‌تر و زبون‌تر را جدا سازد بحالِ گذاشتن یا بدیگرے سپردن * و هر روز پنج فیلِ تحویلی[4] بچشمِ شناسائی رسد * روش آنست که چون نو بسرکار درآید پنجاه پنجاه صد صد برای شناختِ مراتب بکاردانان سپارند و آنرا بزبانِ وقت بدان نام خوانند *
۲۰ و چون بدیده‌وریِ گیهان‌خدیو رسد پایه قرار گیرد و در همسران رود * و روزِ شنبه یک فیل برای بخشش در پیشگاهِ نظر دارند و یکی از شایسته بندگان بدان اختصاص یابد * و برای این کار حلقهٔ چند جدا برساخته اند * و در فیلانِ خاصه آنکه بیشتر بدین سعادت رسیده فرا پیش داشته * اکنون بشمارهٔ سواریِ گیتی‌خدیو تقدیم و تاخیر رود * و در حلقها پیشی و پسی را بر فزونی و کمیِ ارز نهند * و چون دوره بانجام رسد ازسر فیلانِ خاصه بگذرند هر روز ده ده * سپس ازشاهزادگان و بیشترخود سواره
۲۵ بگذرانند * و پس ازان حلقها بگذرد * و چون باندازهٔ ارزش جوقها برساخته اند در هر دیدن که کمی و افزونی گیرد ازان گروه برآمده در همسران جا یابد * و ازین رو برخی فوج‌داران در خواهشِ پُر ساختن باشند * و بهنگامِ گذشتنِ فیل خواهندگان برقطار بایستند * گیتی‌خداوند هرکرا خواهد بسپارد *

---

(۱) [ف ا] زادگان ॥ (۲) [ض د] امیر دیدبانان ॥ (۳) در [۸] نیست ॥ (۴) [ف ا ض د] تحویل ॥

اگر فیلانِ یکے بےکمي[1] گذرد چندے دیگر باهتمامِ او افزایند و نخست آن گروه را شمارهٔ برسازند[2] * و لاغر آرنده را در پر ساختن بر کم‌آورده فراپیش دارند * و هر که فیلانِ نامزد تمام یابد * مشرف دستوری جای نگاه داشت برگیرد * و فیلِ امرا اگرچه داخلِ معتاد نیست کم روزے باشد که چندے را بحضور نیاورند و پایه قرار یافته بداغِ خاص نقشِ سعادت نه پذیرد * وهمچنین فیلانِ بازرگاني به‌پیشگاهِ خلافت درآیند و مدارج و اندازهٔ ارز پیدائي گیرد * ۵

آئینِ دیدنِ اسپ *

آغاز از چهل‌گانی شود و پس از شاهزادگانِ والاگوهر و سپس راهوارِ خاصه و خانه‌زاد و دیگر طوائف * و چون ده‌مهري را نوبت سپري گردد گوت و قسراق و ستورانِ چیده و بارگیر* و باندازهٔ ارزش پیشي و پسي رود و در یکسان‌بها نظر بآمدن دارند * و پس از نظر گذشتن شناسندگان دیده‌وري بکار برند و نرخ بتازگي بر نهند و اوّل و دوم و سوم قرار یابد * اگر افزوده یا کاسته گردد در همسران رود * ۱۰ و از سوم جداگانه طویلها برسازند و عامّه را ازان بخشش شود * نگاهبانے که طویله را بےکاهش آورد یا کمي از دو نگذرد نرخ‌افزوده بهمان سپارند * و روز بروز در دیدن طویلهای کاسته پُرشود* و اگر نبود بدیدبانے جداگانه حواله شود * هر روز بیست بیست بگذرد * یکشنبه که آغازِ دیدن ازین جانور شود دو چندان * و همواره چند بارگي در پیشگاهِ والا آماده دارند از شصت‌مهري تا چهل یک یک واز سي‌مهري تا ده یک یک بر افزایند * در بخشش و ماهواره داده آید * و در بازرگاني بترتیبِ آمدن ۱۵ ارج را دستمایهٔ پیشی و پسی ساخته بگذرانند و باندازهٔ فزوني و کمي هر روز بیست تا صد بگذرد * و پیشتر ازانکه بنظرِ همایون آورند کاردانانِ تجربه‌اندوز نرخ بر نهند و بهنگامِ دیدن افزوده گردد * و افزون از سی مهر را در پیشگاهِ حضور ارزش قرار یابد * و خزینه‌دارے در بارگاهِ عام زرِ نقد آماده دارد و بازرگان رنجِ انتظارِ خواسته نکشد * پس از خریدن داغ خاص پذیرد و از دگرگونگي رهائي یابد *

و نظر بآگهي و فراوان سودِ بازرگان از عراقي و مجنّس و تازي که از ولایت آید سه سه روپیه ۲۰ ستانند و از ترکي و تازي که براهِ قندهار آید دو و نیم و از راهِ کابل و تازيِ[3] هندوستان دو *

آئینِ دیدنِ شتر *

آغاز از خانه‌زاد شود * هرروز پنج قطار به‌پیشگاهِ نظر در آورند * نخست از پانصدیان هرکه دیرین‌تر پیشتر بگذرانند * و بزرگ داروغه را آن دستوري که یک قطار گزیده بغدي یا جمازه[4] بحضور آورد * سپس بغدي فراپیش دارند و پس جمّازه و گهرد و لوک و دیگر شتران * روزِ آدینه آغاز ازین جانور شود و ۲۵ دوچندان بگذرد * وپیشي و پسي بر ارزش باشد *

---

(۱) [ض د] یکے بیکے بگذرد ॥ (۲) [ض د] پرسازند ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥
(۴) [٥ ف ا] جانبازه ॥

آئینِ دیدنِ گاو *

باندازهٔ ارج ده‌جفت فروغِ بینش یابند و روزِ چهارشنبه آغازِ دیدن ازین دایهٔ روزگار شود و دو
برابر بگذرد * و روزِ دیوالی که از دیرین جشنهای این مرز است و گروهاگروه هندی‌بوم دران روز بدو
نیایش نمایند و بزرگ‌داشتِ آن را عبادت اندیشند بفرمایشِ شاهنشاهي لختے آراسته بنظرِ همایون
٥ درآورند و صیدِ دلها شود *

آئینِ دیدنِ استر *

پنجشنبه آغاز ازین جاندارِ بارکش شود و شش قطار بترتیبِ قیمت بگذرد * و در هر سال بیش
ازیک‌بار نگذرانند (١) *

نخستین روزگار بدان روش که نگاشته آمد نگاهِ بینش میفرمودند * و اکنون روزِ یکشنبه اسپ (٢) دوشنبه
١٠ شتر و خچر و گاو سه‌شنبه سپاه چهارشنبه دیوانِ وزارت پنجشنبه دادخواه آدینه بشبستان شنبه فیل *

آئینِ پاوگوشت *

گیتي‌خدیو کارآموزی را بتازگي برسنجید و گزیده قانونے برنهاد تیمارِدارِ جانور نگهبانِ خواسته
آموزگارِ درستی چهره‌کشای گوهر جدافزای کاهل * روزگاردیدگان را بینش افزود و پژوهندگانِ سوزیان
بکامیابي نشستند * گیهان‌شناس اندازهٔ خورشِ هر چاروا برگرفت و سرمایهٔ تنومندي اورا بدست
١٥ آورد * از ژرف‌نگهي و آموزگاري ناراستي را پایه برنهادند * و این را بدان نام خوانند * هرچندگاه
کارشناسے بآرامگاهِ این مشتے بےزبان روانه فرماید * او دیده‌وری بکار برد و فربهي و لاغري برسنجد * و نیز
هنگامِ نظر گذشتن نخست شناسندگان پایهٔ آن برگیرند و عرضه دارند * بدوربینيِ گیتي‌خداوند کم و زیاده
شود و کمي را بازیافت نمایند * و اگر دانه و کاه کم (٣) قرار یافته باشد شماره کنند * نزاري (٤) فیل را سیزده پایه
نهاده‌اند سه (٥) ونیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده‌اند سه پا شش حصّه دو و نیم‌پا پنج نیم‌پا ونیم
٢٠ گوشت (٦) چهار و نیم نیم‌گوشت چهار نیم پا کم نیم گوشت سه ونیم ونیم یک ونیم پا سه سواپاو دونیم پا
گوشت دو پون‌پا یک و نیم نیم سه تانك ربع ثمن * (؟)

---

(١) [٥ ض] بگذرانند ‖ (٢) [ض د] است ؟ ‖ (٣) در [ض د] نیست ‖
(٤) [ف ا ض د] نزاری ‖ (٥) این جمله چنین در [٥] * در [ف ا]
سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه دو و نیم پا پنج نیم نیم پا و نیم
گوشت چهار و نیم پاو کم نیم گوشت چهار و نیم نیم پاو کم نیم گوشت سه و نیم یك (در نسخهٔ [ا] وبك)
نیم پا سه سوا پاو دو نیم پاو گوشت دو پون پا یك ونیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن ؟ *
[ض د] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه و دونیم پاو پنج
نیم پاو نیم گوشت چهار ونیم گوشت چهار و نیم پا کم نیم گوشت سه و نیم یك و نیم پا سوا پا و دو
نیم پا گوشت دو پون پا یک و نیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن؟ ‖ (٦) [٥] گوشت چهار
و نیم‌پا کم نیم‌گوشت سه و نیم یك ونیم‌پا سه سوا پا دونیم‌پا گوشت دوپون تانك پا و نیم سه تانك ربع ثمن ‖

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین
آنست که فوجدار هنگام گذشتنِ حلقه یکی را بدید[1] خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را
جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغري و فربهي آنچه در نخستین فیل قرار دهند دهبیستِ آن بازیافت شود
و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوجدار با داروغه انباز باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ
خواسته را او و باقي را داروغه جواب گوید * ونزاري فیلِ روزکارشده[2] را ازحالِ حلقه برخوانند و در اصطبل ۵
چهارم حصّه از علوفهٔ سائس و سقّا وخاک‌روب نیز ستانند * و در شترخانه حصّهٔ[3] دانه از داروغه باز گیرند
و قسطِ کاه ساربان جواب گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچي بازخواستے نبود *
و عرابهای بارکشي نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ جانوران و برد و پای[4] *

خدیوِ جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتي عشرت اندوزند و بزمِ دوستي ۱۰
و یکتادلی بر آراسته گردد تا کارها بشایستگي گراید و رشتهٔ انتظام دوتائي گیرد * چون همه را خردِ
حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهي هرگوش[5] بر نتابد هنگامهٔ نشاط بازي بر افروخت و فراوان مردم را
بدان کار در آورد * و بآبادیِ اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه زارِ معني شد و خویشتن‌بیني و
خودآرائي سرمایهٔ پرستشِ دادارِ بےهمال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمي و دلبستگي
بدست افتاد و ازین آمیزه رهپژوهِ سعادت گشتند * ۱۵

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و اُفت وخیزِ او شادمادي‌بخش[6] و ازین‌رو فراوان
توجّه برگمارد[7] و سرتابانِ رمیده‌خو را اُنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد و یک خاصه باشد و هرکدام بنامے
و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتي نیک
درآویزد یا برام‌شده بهتر ستیزد یا بصحرائی[8] گرم‌تر پرخاش کند * و پیکارشان نیز سه طور باشد * نخست
بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بارِ دوم آغاز شود ۲۰
اوّل با سوم دوم با چهارم وهمچنین * وهرکدام درین مراتب بگریزد آخرین گردد * چون سه بار گریختن شود
از خاصگي برآید * و پای و برد در هوسناکان است * از پنج دام برنگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان *
پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگي از شکارِ خاصه و سپس پنج جفتِ
دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج
آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند* سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار ۲۵

---

(۱) در[ه] بیست ‖ (۲) [ض د] فیل رو بکار شده ‖ (۳) [ف ا] خاصه ‖(۴) [ض د] و بردوپای * ودر حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندي زبان جیت و هار خوانند ‖ (۵) [ض د] هرگوش را ‖
(۶) [ه] بخشد * [ض] بخشید ‖ (۷) [ف ا ض د] بدو گمارد ‖ (۸) [ف ا د] کمتر ‖

کنند و پس ازان همان‌قدر با آهوانِ شاهزاده پیکار نمایند چنداتکه جنگِ آهوانِ شاهزاده بانجام رسد *
و ازان پس آهوانِ شاهزادگان با یکدیگر درآویزند * وباز آهوانِ خاصه بجنگ درآیند * و درین پای و برد
افزون از یک مهر نبود * سوم با آهوانِ دیگر مردم* گیتی‌خداوند چهل و دو کس از نزدیکانِ خویش
گزیده هر دوئی را حریفِ پای وبرد گردانید* وبیست و یک مثل سرانجام گرفت * نخستین را سی‌سی
۵ آهو مرحمت شد و سپس یک یک کم چنانچه آخرین را یازده یازده[1] بود * و در هر مثلی مل[2] گاومیش
گاو قچقار بز خروس سپارند * جنگِ گاو و بز در باستانی کمتر نشان دهند * پیشتر ازانکه با یکدیگر
هنگامهٔ پیکار آرایند دو آهوی خاصه را آراسته آورند و به دو آهوی مثل‌داران آویزه رود * نخست
با بیش‌منصب[3] و ازان پس آغاز با یکدیگر در پیشگاهِ حضور شود * و چندانکه بارِ عام باشد این عشرت
بجا آید اگر زیاده از هزاری است * و جنگ با آهوی خاصه هشت مهر گرو بود و با مثل‌دار در
۱۰ اتکل پنج و در انین چهار * چون آهوان در تنومندی و زورآوری و پیکارآرائی یکسان نباشند آئین
در همسرانِ جنگ چنانست که یک بار هر کدام از آهوانِ خویش برگزیده بعرصه درآورد * و آنرا انین
نامند (بفتحِ همزه و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی) * و دیگری اندازه برگرفته آهوئی
بآویزه آورد* آنرا اتکل خوانند(بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ کاف وسکونِ لام)* در مل پنج
مهر و در گاومیش و خروس چهار و در گاو و قچقار و بز دو * و هزاری با خاصه شش مهر و با انبازِ
۱۵ خویش در اتکل ربع کم چهار و در انین سه و در مل و گاومیش و خروس نیز بهمین شماره *[4] و در گاو
و قچقار و بز دو * نهصدی با خاصه پنجاه روپیه و با شریکِ خود در اتکل سی و یک ربع[5] و در انین
بیست و پنج در مل سه مهر و هشت‌یک در گاومیش و خروس سه و ربع و در دیگر جانداران یک
و نیم* هشتصدی با خاصه چهل وهشت روپیه و با همسر در اتکل سی و در انین بیست و چهار در مل
سه مهر و هشت‌یک در گاومیش و خروس دو نیم مهر و در دیگر بدستور * هفصدی با خاصه چهل و
۲۰ چهار روپیه و با هم‌آویز در اتکل بیست و هفت و نیم در انین بیست و دو در مل سه مهر و در دیگران
بآئینِ پیش* ششصدی با خاصه چهل روپیه و با یار در اتکل بیست و پنج و در انین بیست و باقی
بدستور* پانصدی در خاصه چهار مهر و با همساز در اتکل دو ونیم در انین دوودر باقی چون ششصدی*
چهارصدی در خاصه سی و چهار روپیه و با قرین در اتکل بیست و یک و ربع در انین هفده در مل
سه مهر ربع کم و گاومیش و خروس دو[6] و گاو و قچقار و بز یک * سیصدی در خاصه سی روپیه و در
۲۵ هم‌آهنگ در اتکل نورده ربع کم در انین پانزده در مل دو ونیم مهر و باقی چون چهارصدی * دوصدی
در خاصه بیست و چهار روپیه و با دستیارِ[7] خود در اتکل پانزده و در انین دوازده و دیگر بدستور پیش*

---

(۱) [ف ا د] یازده آهو ॥ (۲) [د] مُل ॥ (۳) [ف ا ض د] با پیش منصب‌داران پس॥

(۴) این جمله در [ض د] نیست ॥ (۵) [ف ا د] و ربع ॥ (٦) در[ض د] نیست ॥ (۷) [د] همتای ॥

صدي در خاصه دو مهر و با همدستِ خود در اتکل یك و نیم مهر و در انیں یك وباقي چون گذشته *
چهاربیستي با خاصه شانزده روپیه و با همترازو در اتکل ده و در انیں هشت و در مل هفده در گاومیش
و خروس یک ونیم مهر باقي بدستورِ پیش* سه‌بیستی با خاصه چهارده روپیه و با همرنگ در اتکل نُه ربع
کم و در انیں هفت باقي چون پیش * دوبیستي در خاصه دوازده روپیه و با دمساز در اتکل هفت
و نیم در انیں شش باقي بدستور * بیستي باخاصه ده روپیه و در همگروه(۱) در اتکل شش و ربع و در انیں
پنج باقي همچنان * دہباشي در خاصه هشت روپیه و در همچشم در اتکل پنج در انیں چهار باقي
بدانسان * و غیرِ منصب‌دار باخاصه چهار روپیه و با همجنگ در اتکل دو و نیم در انیں دو در مل پانزده
و دیگران بهمان طرز * و اگر شریك در منصب کم باشد اندازهٔ گرو از انیںِ او برگیرند* و همه‌جا در
آخرین‌جفت پای و برد بر آهو بود* و آنچه در آویزهٔ مل از یکدیگر ببرند چاریک فیروزمند ستاند *
و خسرواني بخشش را اندازه نبود *

آئین چنانست که شبِ چهاردهم هرکدام ازین رزم‌آرایان آهوئی به پیگار آورد * بتکچيِ این‌هنگامه
نیمه را انیں و نیمه را اتکل برسازد و نامهای اتکل در کاغذین پارها بنویسد و درهم‌پیچیده بحضور آورد *
اورنگ‌نشینِ عشرت‌دوست یکی ازان بر دارد و او بجنگِ انیں پردازد * آن شب بیشتر از روی ظاهر بدین
نشاط گذرد * دیگر دوگونه آهو باشد کوتل و نیم‌کوتل * هر کدام را شماره معیّن * هرگاه در آهوانِ خاصه
کمي راه یابد از نخستین، برگرفته پُرسازند * و اگر در کوتل نقصانے رود از پسین بر آورده درست
گردانند * و همواره یک جفت ازین نیز به پیگار آید و عیارِ جوهر گرفته شود * پیوسته صیّادان آهوانِ
صحرائي آورند و در پیشگاهِ حضور پایهٔ ارزش قرار گیرد * خوبِ فربه دو مهر* خوبِ لاغر از مهر تا پانزده
روپیه * میانهٔ فربه دوازده روپیه لاغر هشت * سومِ(۲) فربه هفت روپیه لاغر پنج * چهارمِ فربه چهار لاغر
دو و نیم تا دو * خورش و پاسبانيِ این جانور بدین نمط * خاصگیانِ آویزهٔ حضور دانه دو سیر آردِ
پخته نیم سیر روغنِ زرد نیم پا و نیم دام برای کاه * و در شکاریانِ خاصه و کوتل و جنگیانِ مثل دانه
دو سیر ربع کم آرد و روغن بدستور * کاه هوسناك از خود سرانجام نماید * و در خاصگي و خانه‌زاد و
شکاريِ خاصه و کوتل بهر آهوئے یک نگهبان مقرّر * و در جنگيِ مثلها دو جانور بیکے سپارند و یکتامانده‌را
تیمارِدارے جداگانه بود * لیکن عاف بها نیابد * و آهوانےکه برای تنومند ساختن بمردم سپرند دانه
دو سیر ربع کم نیم دام بجهتِ کاه * و بر هر چهار یك پاسبان و اگر شایانِ خاصگي بود بهر(۳) دوئے * و
برخے را که بشهرها گسیل(۴) کنند یك و نیم سیر دانه و هر کدام را یك دیدبان * نوگرفته را تا هفت روز
خورشے نامزد نگردد و ازان پس تا پانزده روز نیم سیر دانه بر دهند * سپس یك سیر و چون یك و
نیم ماه بسر آید یك و نیم سیر * در آهوخانه منصب‌دار و احدي و دیگر سپاهي خدمتگري نمایند*

---

(۱) [٥] همگر ‖ (۲) [د] نیم ‖ (۳) [غ د] سر ‖ (۴) [ض د] گشت ‖

علوفهٔ پیادگان از چهار صد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد * دوازده هزار گزیده آهو فراهم آمد و گونه‌گونه برساخته نو آئینهای دلپسند بر نهادند * و همچنان از ماده‌آهوان گلّها انتظام یافت و تازه طرزها عشرت آورد * بزرگ را دانه یك و نیم سیر کاه نیم دام * نوزاد ماده تا دو ماه شیرخواره بود و بدان شمارهٔ ربع سیر بسنده آید * وهمچنین در هر دو ماه ربع ربع افزایند تا آنکه در آغاز دوسالگی خورش بسان
۵ بزرگ ماده یابد * و بهای کاه از هفتم ماه تا دهم چهاریك دام دهند * ونژاد نر پس از دو ماه شیرخوارگی بقدر آن مدّت یک و نیم پا یابد * و در هر دو ماه همان قدر افزاید چنانچه در آغاز سال دوم دو سیر و یك پا خورش باشد * و از پنجم ماه تا هشتم چهاریك دام برای کاه دهند * سپس نیم دام قرار گیرد *

لختی از انجمن بار عام گذارش یافت و اندکی از بسیار در کالبد گفت ریخته‌گری نمود * اورنگ‌نشین جهان آرا روز را بدین طرز حقیقت‌گرای فروغ بخشد و هرگاه نیایشی افزون‌تر ازین پیش آید
۱۰ هنگامه‌آرائی بشبانگاه افتد * و گرنه بیادکرد الٰهی و آواره‌نویسی روشنی پذیرد از اندیشه آبادی گرم را از سرد نشناخته هنگامی که همگنان آسایش طلبند گیتی‌خداوند تیمارداری را از آسودگی پسندیده‌تر شناسد و رنج‌کشی بر تن‌آسانی گزیند *

آئین عمارت *

کاخ ازو برافراخته آید و سپاه بدو عشرت اندوزد و ملک را آبرو ازو پدیدار شود * اهل[۱] بزم تعلّق
۱۵ شهر برجوید و بجز آن رونق نپذیرد * ازین‌رو گیتی‌خدیو پیوسته عالی بناها طرح فرماید و در لباس آب و گل کار جان و دل بجای آرد * قلاع والا که آرام‌بخش ضعیف‌دلان و بیم‌افزای سرتابان و عشرت‌افروز فرمان‌پذیران است بانجام رسد * نشیمنهای دلفریب و منظرهای روح‌افزا آماده گردد * گرمی و سردی و[۲] باران را گزین پناهی بروی کار آید و پردگیان شبستان اقبال را آرامش‌جای رو دهد * بلندپایگی که آستین[۳] [؟] دولت‌خانهٔ صورت باشد چهره برافروزد و سراها که سرمایهٔ آسودگی جهان‌نوردان
۲۰ آسایش‌جای غریبان کم‌مایه است جا بجا ساخته گردد * و فراوان آبگیر و چاه که جان‌داروی زندگان و آبروی زمینها است بروی کار آید و دانشکدها و ریاضت‌خانها اساس یابد و پیشطاق آگهی بگزین طرزی آرایش گیرد * شهریار دانش‌گرای درین شگرف کار که سرانجام آن بس دشوار و غارت‌گر فراوان خواسته باشد اندازهٔ هرکار بر گرفت و گزیده آئینها درمیان آورد * چراغ راستی‌افروزش یافت و سلیم‌دلان ساده‌لوح را سرمایهٔ شناسائی بدست افتاد *

۲۵ ## نرخ کالا *

گروهاگروه مردم بعمارت آرزومند وانصاف و آزرم کم‌یاب خاصه در بازرگان * شهریار دیده‌ور سرشتهٔ

---

(۱) در [۵ ف ا ش] نیست ॥ (۲) [ض د] سردیٔ زمان را ॥

(۳) همچنین در [۵] * [ف ا ش د ۴] آبستن * [ض] انشتن ؟ * [و] آئین ॥

سود و زیان بدست آورد و بر طرزے که هر یک سود برگیرد ارز هر چیز قرار فرمود * سنگ سرخ منی
سه دام * آن را از کوه دار الخلافت فتحپور بدرازا و پهنای خاطرخواه جدا سازند و بنقشی که درودگر در
چوب نتواند سبکدستان جادوکار سنگ را چهره برآرایند و رشک ارتنگ مانی گردانند * سنگ گلوله
پارچهای ناهموار که از کوه بهر وضع جدا شده باشد آنرا به پهری فروشند (بفتح بای فارسي و هاي
خفي و کسر را و سکون یای تحتاني) صفّه ایست ازان سنگ بےآمیختگئ خاک درازا سه گز و پهنا ۵
دو ونیم و بلندي یک * و آن صد و هفتاد و دومن و بیست سیر باشد * و ارج آن دویست و پنجاه دام *
منی بیک دام و یازده بخش و چهاریک آن * خشت بر سه گونه بود پخته و نیمپخت و خام * نخستین
اگرچه بس گران سنگ بریزند (۱) لیکن بیشتر سه سیري باشد * هزار به سی دام و از دوم به بیست و چهار
و سوم بده * چوب * آنچه بیشتر بکار رود هشت گونه بود * سیسون (بکسر سین و سکون یای تحتاني
و فتح سین و سکون واو و نون خفي) در خوشنمائي و دیربائي اکمهمتا * در طول یک گز الٰهي و در ۱۰
ارتفاع وعرض هفت هشت طسّوج پانزده دام وشش بخش * و اگر ارتفاع پنج یا شش باشد یازده دام
و ده حصّه و سه ربع * و دیگر مراتب را بدین قیاس گیرند * ناژو بزبان هندي جیده (۲) (بکسر جیم
و سکون یاي تحتاني و دال هندي و هاي خفي) شهتیر بعرض و ارتفاع ده طسّوج هرگزے پنجدام
و سیزده بخش و سه ربع * و نیم شهتیر بعرض و ارتفاع هفت تا نه طسّوج گزے بهپنج دام و سه حصّه
و سه ربع * دسنک (۳) (بزبان هنديکري بفتح کاف و کسر را و سکون یاي تحتاني) بعرض سه طسّوج ۱۵
و طول چهار گز پنج دام و هفده و نیم بخش * بیر (بکسر مجهول با و سکون یاي تحتاني و را) بعرض
و ارتفاع یک طسّوج و بطول مذکور پنج دام و هفده حصّه و سه ربع * توت بهمان بیر * مغیلان بهمان
عرض و ارتفاع و طول پنج دام و دو حصّه * سرس (بکسر سین و سکون را و سین) بعرض و ارتفاع
و طول مذکور ده دام و چهار حصّه * دیال (بفتح دال و یاي تحتاني و الف و لام) دران قدر قسم
اوّل هشت دام و بیست و دو حصّه و ربع * دوم هشت دام و شش حصّه و ربع * بکاین (بفتح با و ۲۰
کاف و الف و کسر یاي تحتاني و سکون نون) دران مقدار پنجدام و دو حصّه * گچ شیرین * نزد بهیره
کان اوست * اگر بازرگان آورد یک روپیه سه من و اگر باربردار از خود فرستد (۴) منی به یک دام افتد *
قلعئ سنگین * منی بهفت دام و پنج حصّه * صدفي پنج دام * چونه منی دو دام بیشتر از کانگر بهپزند (۵) *
بسته خاکي است بسختئ سنگ نزدیک * آهنجامه * قلعياندود سیزده (۶) بهژده دام * و ساده
به شش * حلقهٔ زنجیر دروازه * ایراني و توراني قلعيدار * بزرگ یک جفت بهشت دام و خرد ۲۵
بچهار * هندي قلعيدار بهپنج دام و دوازده و نیم حصّه و ساده چهار دام و دوازده حصّه * گلمیخ یک

---

(۱) [ض د] بپزند ॥ (۲) [ض د] جیمفارسي ॥ (۳) [ض د] دستک ॥ (۴) [ف ا ش ض د] فروشد ॥
(۵) [ف ا] بزند ॥ (۶) [ف ا ش ۴] سیرے * (ض د) سیر ॥

سیر بدوازده دام * دیناري یك سیر به پنج دام * گوگه ریزه میخِ قلعی‌دار اوّل یک صد بهفت دام
و میانه به پنج و خرد بچهار * نروماده‌گي * به دروازه و صندوق بکار آید * قلعی‌دار یک سیر بدوازده
دام و جز آن بهشت * حلقهٔ قلعی‌دار * یک سیر به شش دام و جز آن بچهار * کهپریل (بفتحِ کاف
و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و لام) از گِل سازند
۵ بدرازا یك دست و پهنا ده انگشت * بآتش پزند و خانه بدو پوشند و چارهٔ سردي و گرمي کند *
ساده یك هزار به هشتاد و شش دام و رنگه ده سي (۱) * قُابه بکارِ آب‌رو آید * سه تا بدو دام * بانس * نيِ
نیزه ازو برسازند * اوّل بیست به پانزده * دوم بدوازده * سوم بده * و بعضے را قیمت بس افزون بود
چنانچه یکے بهشت اشرفي بخرند * و بسکاسن (۲) (؟) بکار آید * یك روپیگي فراوان * پتل (بفتحِ باي
فارسي و تاي فوقاني و سکونِ لام) از نيِ قلم سازند * سقفها ازو پوشند * صاف کرده اوّل یك گزِ
۱۰ مکسّر بیك و نیم دام * دوم یك دام * و جز آن بطولِ دو گز و عرضِ یك و نیم بدو دام * سرکی
(بکسرِ سین و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) از نيِ قلمِ باریک باشد و خوش‌رنگ
و صاف * بطولِ یك و نیم‌گز و عرضِ شانزده گره جفتے بیك و نیم دام * سقفها و خانها بدو آرایند *
خَس * بویا گیاه (۳) بیخے است که درکنارِ رودها (۴) پدید آید * و ازو در تابستان نيِ بستِ خانه سازند و آب
افشانند * بس خنک و خوشبو گردد یك من بیك و نیم روپیه * کاهِ چپر (۵) بسته بفروشند (و آنرا بزبانِ
۱۵ هندي پوله نامند بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب) بوزنِ یک‌سیر صد تا بده دام *
بهسِ (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ سین) کاهِ گندم * در کهگِل بکار رود * منے بسه دام * کاهِ دابه (بدالِ
هندي و الف و سکونِ با و هاي خفي) بالاي سقفها اندازند * پشتوارهٔ درمني چهار دام * مونج (بضمِّ
میم و سکونِ واو و نونِ خفي و جیم) پوستِ نيِ قلم * ازان ریسمان برتابند و بچپر (۶) بستن بکار آید *
منے به بیست دام * سن (بفتحِ سین و سکونِ نون) رستنيِ است * کشاورزان بکار (۷) برند و بچونه برآمیزند *
۲۰ و ریسمانِ دولاب و جز آن ازو بر سازند * منے بسه دام * صمغِ ز بون * در چونه بکار رود * منے بهفتاد
دام * سریشِ کاهي * بگچِ شیرین برآمیزند * سیرے بچهار دام * لك (بضمِّ لام و سکونِ کاف) خرشهٔ
نيِ بوریا * اگر بسوزانند چون چراغ روشن شود * و بچونه و قلعي برآمیزند * یك من بیک روپیه *
سیمِ گِل * گلے است سفید و چرب * منے بیك دام * خانه را بآن اندایند * سرد و خوش‌نما گردد *
گلِ سرخ (هندي گیرو بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ را و سکونِ واو) منے بچهل
۲۵ دام * در کهسارِ گوالیار کانِ اوست * شیشه در تابدانها بکارآید * یك سیرو ربع بیك روپیه و یکتا بچهار دام *

---

(۱) [د] رنگ‌زده سی ‖ (۲) [۵ ش] بسکاسن * [ف ا] بسکاس * [ض] سگالش * [د]
سنگاسن * [۴] بکابین ‖ (۳) [ض د] گیاهےست ‖ (۴) [ض د] جوها ‖ (۵) [ف ا د]
کاه چهپر بسته بسته ‖ (۶) [ف ا] بخر * [ض د] بجهت ‖ (۷) [ض د] بکارند ‖

دستمزد[1] *

گلکار * اوّل هفت دام * دوم شش * سوم پنج * چهارم چهار * سنگ‌تراش * نقّاش[2] در یک گز شش دام * و ساده‌کار پنج * سنگ‌بر * در یک من بیست و دو حصّهٔ دام * درودگر * اوّل هفت دام * دوم شش دام * سوم چهار * چهارم سه * پنجم دو * اجارهٔ ساده‌کار * اوّل در یک گز یک دام و هفده بخش * دوم یک دام و شش حصّه * سوم بیست و یک حصّه * پنجره ساز وصلی * دوازده‌سر[3] ۵ یک یک گز مکسّر بیست و چهار دام * دوازده گرد[4] آن بیست و دو دام * شش‌سر هژده * جعفري شانزده * شطرنجي دوازده * پنجره ساز غیروصلي اوّل در گز مکسّر چهل و هشت دام * دوم چهل * اره‌کش * اجاره‌دار در گز مکسّر در چوب سیسون دو و نیم دام و در ناژو دو * روزینه‌دار دو دام * با هر ارّه سه کس * یکی برفراز دو در نشیب * و دو نیز بسند آید * بیلدار * روزینه‌دار اوّل سه و نیم دام * دوم سه * اجاره‌دار در دیوار قلعه اگر کنگره سازد درگزے چهار دام و اگر پایان کار میکند دو نیم * و دیگر ۱۰ دیوارها دو * در کندن خندق گزے نیم دام * و گز اجاره‌دارسي و دو طسّوج باشد * چاه‌کن در یک گز اوّل دو دام دوم یک و نیم سوم یک و ربع * غوطه‌خور گل از چاه برآورد * در زمستان روزے چهار دام و تابستان سه * در اجاره باندازهٔ فروبردن یک گز دو روپیه * خشت‌تراش صد قالب را که بتراشد و هموار گرداند هشت دام برگیرد * سرخي‌کوب * بیک پیمانهٔ هشت‌مني یک و نیم دام * تابدان تراش * درگزے صد دام * بانس‌تراش روزے دو دام * چپرِبند روزے سه دام واجاره در صد گز بیست و چهار * ۱۵ پاتن‌بند[5] چهار گز یک دام * لهیره * ني و جز آن را ب‍رنگ رنگین کند * روزے دو دام * آبکش * روزینهٔ اوّل سه دام * دوم دو * وآنکه گل وچونه و جز آن[6] به بنّا رساند دو دام روزینه گیرد *

عیار عمارت *

سنگین * در دوازده گز یک پهری خرج شود و هفتاد و پنج من چونه و اگر سنگ سرخ بر رو کشند[7] درگزے سي من چونه بکار رود * خشتي * در یک گز دویست و پنجاه سه‌سیري بکار رود و هشت من ۲۰ چونه و دو من و بیست و هفت سیر سرخي * گلین * دران مقدار سیصد خشت بخرج رود * و براي یک قالب یک سیر خاک و نیم سیر آب * استرکاري درگزے یک من چونه و ده سیر قلعي و چهارده سیر سرخي و ربع سیر سن بخرج رود * صندله کاري در یک گز هفت سیر قلعي و سه سیر سرخي * و در سفید کاري درگزے ده سیر قلعي * و گچکاري در سقف و دیوار درگزے ده سیر در چیني‌خانه شش سیر و در بخاري ده سیر * تابدان بیست و چهار سیر گچ دو و نیم سیر شیشه ۲۵

---

(۱) [ک] دستور ॥ (۲) [ک] نقاد ॥ (۳) [ف ا] سریک گز بیست * [ض] دروازه نیز بیک گز مکسر * [د] دوازده سیر بیک گز ॥ (۴) [ف ا د] دوازده گز و آن * [ض] دروازه گردان ॥ (۵) همچنین در همه نسخه ॥ (۶) [ن] و جز آن تیار سازد دو دام ॥ (۷) [د] برو کشند ॥

ربعِ سیر سریشِ کاهي بکار برند * کاه‌گل بیرونِ دیوار چهارده گز یک من کاه و بیست من خاک * و در بام و صحن در ده گز * و در سقف و درونِ دیوار پانزده گز * لاک در چغ اگر سرخ باشد[1] بر گزے چهار سیر و یک سیر شنگرف * و در زرد بجاي شنگرف زرنیخ * و در سبز[2] چهار یکِ سیر نیل بر لاک و زرنیخ افزایند * و در سیاه چهار سیر لاک و یک سیر نیل *

اندازهٔ تراش[3] *

هر گزے بیست و چهار طسّوج باشد و در هر طسّوج بیست و چهار تسوانسه[4] و هر تسوانسه بیست و چهار خام و هر خامے بیست و چهار ذرّه * و هر قدر چوب خرج شود نیم سوائی[5] تراشه اعتبار کنند * در سیسون بر طسّوجے بیست و شش سیر و ربع و پانزده تانک * و در ببول بیست و سه و نیم سیر و پنج دام * و در سرس بیست و یک و نیم سیر و پانزده تانک * و در ناژو بیست سیر * و در بیر هژده و نیم سیر * و در دیال هفده سیر و بیست تانک *

گراني و سبکيِ چوب *

گوهرافزاي شناسائي بچندین بسیچ داناپسند عیارِ آن برگرفت و چهارسوي دنیے را آذین بربست * از هرگونه چوبِ خشک یک گز در پهنا و درازا و بلندي جدا جدا برسخته تفاوت برنهاد * از همه گران‌تر خنجک و سبکتر سفیدار برآمد * از هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود می نگارد *

۱ خنجک (بفتحِ خاي منقوطه و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ کاف) بیست و پنج من و چهارده سیر * ۲ انبلي (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) بیست و چهار من و هشت سیر و سه ربع و بیست و پنج تانک * ۳ زیتون و ۴ بلوط (بفتحِ با و ضمّ لام و سکونِ واو و طا) بیست و یک من و بیست و چهار سیر * ۵ کهیر (بفتحِ کاف وهاي خفي وسکونِ یاي تحتاني و را) بیست و یک من و شانزده سیر * ۶ کهرني (بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) هم سنگِ آن * ۷ پرسدّه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ سین و سکونِ دال مشدّد و هاي خفي) بیست[6] من و چهارده سیر و هفده تانک * ۸ آبنوس بیست من و نه سیر و بیست تانک * ۹ سین (بفتحِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نون) نوزده من وسي و دو سیر * ۱۰ بقم نوزده من و بیست و یک و نیم سیر و ده تانک * ۱۱ کهرهر (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ را) نوزده من و یازده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۱۲ مهوا (بفتحِ میم و سکونِ ها و واو و الف)

---

(۱) [ض د] سر ‖ (۲) [ش] سیر ‖ (۳) [ض د] تراشه ‖ (۴) [ف ش] تسوانه * [ض] طسوانه * ‖ (۵) [٤] نیم سوائي تراشه * [ش] نیم سوائي تراش * [ف ا و] نیم سواى را سه اعتبار * [ض] نیم سواي تراشه * [د] نیم طسوانسه سواى تراشه ‖ (۶) [ش] بیست و یک من ‖

هژده من و سي و دو نيم سير و دو تانك * ۱۳ چندني (بفتح جيم فارسي و نون خفي و فتح دال و كسر نون و سكون ياي تحتاني) هژده من و بيست و نيم سير و ده تانك * ۱۴ پهلاهي (بضمّ باي فارسي و هاي خفي و لام و الف و كسر ها و سكون ياي تحتاني) بسان او * ۱۵ صندل سرخ (بزبان هندي ركت چندن گويند بفتح را و سكون كاف و تاي فوقاني و فتح جيم فارسي و نون خفي و فتح دال و سكون نون) هژده من و چهار و نيم سير و ده تانك * ۱۶ چمري (بفتح جيم فارسي و سكون ميم و كسر را و سكون ياي تحتاني) هژده من و دو سير و هفت و نيم تانك * ۱۷ چمرممري (بفتح جيم فارسي و ميم و سكون را و فتح ميم اوّل و سكون دوم و كسر را و سكون ياي تحتاني) هفده من و شانزده سير و ربع * ۱۸ عُنّاب هفده من و پنج سير و چهار تانك * ۱۹ سيسون پتنگ (بكسر سين و سكون ياي تحتاني و فتح سين و سكون واو و نون خفي و فتح باي فارسي و تاي فوقاني و نون خفي و سكون كاف فارسي) هفده من و يك سير و سه ربع و بيست و هفت تانك * ۲۰ ساذدن (بسين و الف و نون خفي و فتح دال و سكون نون) هفده من و يك سير و بيست و هشت[1] تانك * ۲۱ شمشاد شانزده من و هژده سير و بيست و پنج تانك * ۲۲ دهو (بفتح دال و هاي خفي و سكون واو) شانزده من و يك سير و ده تانك * ۲۳ آمله كه بهندي آنوله گويند (بهمزه و الف و نون خفي و سكون واو و فتح لام و هاي مكتوب) شانزده من و يك و نيم سير و يك[2] تانك * ۲۴ كريل (بفتح كاف و كسر را و سكون ياي تحتاني و لام) شانزده من و يك سير و ده تانك * ۲۵ صندل پانزده من و هفده سير و بيست تانك * ۲۶ سال پانزده من و چهار سير و سه ربع و هفت تانك * ۲۷ بنوس (بفتح با و نون و سكون واو و سين) كه گيتي خداوند شاه آلو نام نهاد و بزبان ولايت آلوبالو گويند چهارده من و سي و شش و نيم سير و ده تانك * ۲۸ كيلاس چهارده من و سي و پنج و نيم سير * ۲۹ نيذب (بكسر نون و سكون ياي تحتاني و نون خفي و سكون با) چهارده من و سي و دو سير و ربع و سي و يك تانك * ۳۰ دارهرد (بدال هندي و الف و سكون را و فتح ها و را و سكون دال) چهارده من و سي و دو سير و ربع و نوزده تانك * ۳۱ مين (بفتح ميم و سكون ياي تحتاني و نون) چهارده من و بيست و دو سير و سه ربع * ۳۲ ببول (بفتح باي اوّل و ضمّ ثاني و سكون واو و لام) بسان او * ۳۳ ساگون (بسين و الف و فتح كاف فارسي و سكون واو و نون) چهارده من و ده سير و بيست تانك * ۳۴ بجي سار (بكسر با و فتح جيم و سكون ياي تحتاني و سين و الف و را) سيزده من و سي و چهار سير * ۳۵ پيلو (بكسر باي فارسي و سكون ياي تحتاني و ضمّ لام و سكون واو) موافق بجي سار * ۳۶ توت سيزده من و بيست و هشت و نيم سير و پانزده تانك * ۳۷ دهامن (بدال و هاي خفي و الف و فتح ميم و سكون نون) سيزده من و بيست و پنج سير و بيست تانك * ۳۸ بان براس (بدا و الف و سكون

---

[1] [ش] شش ॥

[2] ازين لفظ تا الفاظ و ده تانك در [ض د] نيست ॥

نون و فتحِ با و را و الف وسکونِ سین) سیزده من و ده سیر و بیست و نه تانک کم * ۳۹ سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) دوازده من وسي و هشت سیر وبیست(۱) و یك تانک * ۴۰ سیسون دوازده من وسي و چهار سیر و ربع و پنج تانك * ۴۱ فندق دوازده من و بیست و شش سیر و چهار تانك * ۴۲ چهوکر (بفتحِ جیمِ فارسي و های خفي و سکونِ واو و فتحِ کاف و سکونِ را) دوازده من و هفده و نیم
۵ سیر و بیست و دو تانك * ۴۳ ددّهي (بضمّ دالِ اوّل و کسرِ دیگرِ مشدّد و های خفي و سکونِ یای تحتاني) بوزنِ او * ۴۴ هلدي (بفتحِ ها وسکونِ لام و کسرِ دال وسکونِ یای تحتاني) دوازده من و سیزده ونیم سیر وسي تانك * ۴۵ کیم (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و میم)دوازده من و دوازده و نیم سیر وسي تانك * ۴۶ جامن (بجیم و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) دوازده من و هشت سیر و بیست و دو تانك * ۴۷ فراس (بفتحِ فا و را و الف وسکونِ سین) جامن مانند * ۴۸ بر (بفتحِ با و سکونِ رای
۱۰ هندي) دوازده من و سه سیر و ربع و بیست و پنج تانك * ۴۹ کهندو (بفتحِ کاف و های خفي و نونِ پنهان و ضمّ دالِ هندي و سکونِ واو) یازده من و بیست و نه سیر * ۵۰ چنار بسنگ او * ۵۱ چارمغز یازده من ونه سیر وربع وهفده تانك * ۵۲ چنپا (بفتحِ جیمِ فارسي ونونِ خفي و بای فارسي و الف)بگرانیِ او * ۵۳ بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و را) یازده من و چهار سیر * ۵۴ آنب (بهمزه و الف و نونِ خفي وبا) یازده من و دو سیر و بیست تانك * ۵۵ پاپري (بفتحِ بای
۱۵ فارسي و الف و بای فارسيِ دیگر وکسرِ را وسکونِ یاي تحتاني) بدستورِ او * ۵۶ دیار (بکسرِ دال و یاي تحتاني والف وسکونِ را) ده من و بیست سیر * ۵۷ بید هم‌وزنِ او * ۵۸ کنبهیر (بضمّ کاف ونونِ خفي وکسرِ با و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و را) ده من و نوزده و نیم سیر و بیست و دو تانك * ۵۹ چیده (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یای تحتاني و دالِ هندي وهاي خفي) هم‌وزنِ او * ۶۰ پیپل (بکسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ لام برهمن کیش را بدو شگرف
۲۰ نیایش‌گري) ده من و ده سیر و ربع و بیست و یک تانك * ۶۱ کتّهل (بفتحِ کاف وسکونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ لام) ده من و هفت و نیم سیر و سي و چهار تانك *۶۲ گردین (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ دال و سکونِ یاي تحتاني و نون) بسانِ کتّهل * ۶۳ رهیرا (بضمّ را و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و را و الف) ده من و هفت سیر و سي تانك * ۶۴ پلاس (بفتحِ باي فارسي ولام و الف وسکونِ سین) نه من وسي وچهار سیر * ۶۵ سرخ بید(۲) هشت من و بیست و پنج سیر و بیست
۲۵ تانک * ۶۶ آك(۳) (بهمزه و الف و سکونِ کاف) هشت من و نوزده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۶۷ سینبل (بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام) هشت من و سیزده سیر وسي و چهار تانك * ۶۸ بکاین (بفتحِ با وکاف و الف و کسرِ یاي تحتاني وسکونِ نون) هشت من

---

(۱) در [د] نیست ‖ (۲) [ض] سرخ‌پند ‖ (۳) بیان این درخت در [ض،د] نیست ‖

و نه سیر و سي تانك * ۶۹ لهسورا (بفتح لام و هاي خفي و ضمّ سين و سكون واو و را و الف) هشت من و نه سير و بيست تانك * ۷۰ پدمكه (بفتح باي فارسي و سكون دال و ميم و الف و سكون كاف و ها[1]) بسنگ لهسورا * ۷۱ اند (بفتح همزه و نون خفي و سكون دال) هفت من و هفت سير و سي و يك تانك * ۷۲ سفيدار شش من و هفت سير بيست و دو و نيم تانك كم * ۵

اين سختگي[2] بشماره ايست كه سيرے بيست و هشت دام بود *

---

(۱) [ض د] وهاي خفي ॥
(۲) [د] سنجيدگي ॥

دفتر دوم در سپاه‌آبادي ٭

آئينِ سپاه‌آبادي ٭

گيتي‌خداوند مجاهدانِ اقبال را به مهين پندها و بهين اندرزها رهنمون گرداند و بگوناگون روش از ناهنجاريها باز آورد ٭ از فزوني اين گروهِ دولت‌آرايي را گوناگون برساخت و شوريدهٔ گيتي را ستودهٔ آرامش بخشيد ٭ برخے را بفرمان‌پذيري بسند نمودهٔ از فراوان كار رهائي داد و بسيارے بوم‌نشينان وحشي‌منش بدين آئين رهگراي سعادت گشتند ٭ و سپاهِ[1] زميندار از چهل و چهار لک افزون چنانچه گذارش يابد ٭ برخے را داغ اسپان فرمود و بپايه‌شناسي و چهره‌نويسي هنگامه برافروخت ٭ و لختے را به پرستاري و همراهيِ يكے نامزد كرد و شايستگانِ يكتائي را اعتبار افزودهٔ احدي نام بر نهاد ٭ و گروهے را سزاوارِ سركردگي دانسته سرگروه گردانيد ٭ و بسيارے شايستگانِ تهيدست را بهرِ سواري خواسته نامزد فرمود ٭ و بدان شمارهٔ بے داغ اقطاع باز دهد ٭ توراني و ايراني بيست و پنج روپيه و هندي بيست و عمل‌پرداز خالصه پانزده ٭ و اين گونه را برآوردي خوانند ٭ و چندے را كه سامانِ مردم دشوار باشد نقش‌پذيرفتگان را بدو سپارند و اين گروه را داخلي گويند ٭ در ده‌هزاري تا هزاري و در هشت هزاري تا هشت صدي و در هفت هزاري تا هفت‌صدي و در پنج هزاري تا پانصدي و در پانصدي تا صدي را داخل گردانند ٭ و ازين فروتر كم‌منصب[2] در بزرگ در نيايد ٭ و برخے را بآئين ياوري سپارند و اين جوق را كُمكي نامند ٭ و امروز گرميِ هنگامه بر داغ‌پذيري است و اين گونه سپاهي را برتري باشد ٭ همگي والا بسيچ آنست كه سپاهي بعاريت و تبديل دامن‌آلود نشود و بنگاهداشتِ ستور دولت اندوزد ٭ مردم‌زاد را آزمندي بكج‌بيني برد و سودِ خود را در زيان انديشد ٭ سرآغازِ جاويد دولت (كه شهريارِ جهان‌آرا در پرده‌گزيني[3] و بسيارے كارپردازان بنگاه[4] و ناراستي) نوكر گسسته‌مهار زيستے و از بے‌آزرمي هرچندے بشومي[5] گرائيدے ٭ فرومايانِ زبندهٔ[6] بارگي فروخته بپيادگي يا عوضِ گزين تگاور بدانوي[7] خرآسا درساختے و دربيوفائي و ماهواره‌جوئي يافه درائيدے[8] و گفت‌وگو بناخوشي و سرزنش كشيدے ٭

---

(۱) [ض د] و سپاه و زميندار ॥ (۲) [ض] منصبدار بزرگ ٭ [د] منصب در بزرگ ॥

(۳) [د] پرده‌گزيني بود ॥ (۴) [ض] بنگاه ناراستي ॥ (۵) [۵ ش] بشوهري ؟ ٭

[فا] بسوهري ؟ ٭ [ض د] بشومي ॥ (۶) [فا] آزبنده ॥ (۷) [فا ض د] بيابوي ॥

(۸) [د] يافه‌دار شدي ॥

گیتي خداوند آئینِ چهره‌نویسي بر نهاد و تنخواهِ مواجب بر بینشِ آن قرار گرفت * لختے خودکامي بر افتاد و سروکارِ لشکري رونقِ دیگر پذیرفت * و آئینِ داغ که نادان آزارِ جانور اندیشد براي مهرافزائيِ بیدانشان پیدائي نداشت و ازانجا که آزور نیك از بد نشناسد و آزرمے از خود و خداوند ندارد و کام‌روائي[1] در تبه‌کاري برجوید و بجانگزائيِ خویش دوادو نماید برخے بدگوهران راه[2] مانند سپرده (؟) همان خوي نکوهیده پیش گرفتند و قدرے ناسرگي روائي یافت * و سوداي عاریت گرم‌بازار گشت • خدیوِ آگهي داغِ جانور بر چهره‌نویسي افزود * سبك‌سرانِ هرجائي را بدبستانِ حقیقت برده گران‌سنگ گردانید و فرومایگانِ مگس‌خوي را بزرگ‌منشي و مردمي آموخت * آزمندانِ افسرده‌دل نشاطِ توانگردلي برگرفتند * سرابستانِ سپاهي آبیاريِ دیگر یافت و گنجینهٔ اقبال آبادي پذیرفت * زهے شگرفيِ آباد اندیشه و نیرنگيِ کارشناسي * بصورت شورشِ تگاور میرود و در معني نزهتگاهِ روحاني فروغ میگیرد *

آئینِ[3] جانداران *

سالِ هژدهمِ الٰهي والاآهنج بروائيِ داغ شد * پایه‌شناسيِ مردم بدل‌گزین روشے مقرّر گردانید و دیگر جانوران را مراتب قرار گرفت • و بایستِ هریکے بر نگاشته دستورے شگرف بر نهادند و گرائي و ارزانيِ روزگاران در پیشگاهِ دید داشته میانه‌روی برگزیدند * رشتهٔ حساب‌داني دوتائي گرفت وشایسته قانونے انتظام یافت • بخشیانِ سپه‌آرا از گرانِ بارِ سفارش سبك‌دوش گشتند و بنزهت‌سرای شادماني گذار افتاد * بارگي را هفت‌گونه بر ساختند و بهریك راتبه قرار گرفت عربي عراقي مُجنّس ترکي یابو تازي جنگله • نخست تازي‌نژاد یا در خوش‌سنجي و شگرفکاري‌بسانِ او * ماهواره هفت صد و بیست دام * روزے شش سیر دانه (و ارجِ آن در برآوردِ هر جانور مِنے دوازده دام) دو نیم دام[4] روغنِ زرد و دو شکر و سه کاه * و ماهے هفتاد دام بجهتِ جُل و ارتلك و یال‌پوش و تنگ که آنرا خدیوِ عالم فراخي گوید و گدّي و تخته‌بند[5] و قیزه که عامّه قایزه گویند و مگس‌ران و خرخره و هتّهي (موئینِ کیسه ایست از دمِ اسپ برای پاك ساختن) و دست‌مال و پای‌بند و میخ و مانندِ آن * و این را خرجِ یراقِ اسپ گویند * و شصت دام بزین و لجام ودر دوماه یك ابچي[6] (؟) نعل هر ماهے هفت دام * وشصت و سه به تیماردار * و چون دو اسب را خدمت کند دو چندان تنخواه دهند * همگي چهار صد و هفتاد و نه دام * رفاهیّتِ سپاهي و آسودگيِ حال پژوهش رفت و هشتاد و یك دام در آغازِ کار بر افزودند • و در هنگامے که روپیه به سي و پنج دام رفتے و بحکمِ والا چهل اعتبار کردند هشتادِ دیگر افزوده آمد * و این سیمینِ مسکوک در داد و ستدِ علوفه بدین ارز باشد * و بارِ دیگر ده دو روپیه بهر گونه بارگي جز

---

(۱) [ف ا] و کامروائي وتبه کاری * [ض د] و کامراني در تبه‌کاري ‖ (۲) همچنین در [۵ ش ف ۱ ض و ۴] * [د] راه ناراستي‌سپرده ‖ (۳) [ف ا ش] آئین داغ ‖ (۴) لفظ دو در [ش ف ۱ ۴ ۲] موجود است ‖ (۵) [ف ا د] تخته‌بند ‖ (۶) [۵ ش ف ۱ و ۴] ابچي * [ض د] اوبچي و نعل ‖

جنگله افزایش یافت * و امروز چنین تگاور برآورد نکنند * دومین در عراق عجم پدید آید یا در پیکر
و کردار بدو ماند * یک ماهه ششصد و هشتاد دام * ازان چهار صد و پنجاه و هشت دام خرج ناگزیر *
بیست و یک از نخستین کم ده ده در یراق و زین و لجام و یک در نعلبندی * و شصت و هفت در بار
اوّل زیاده شد و هفتاد و پنج در دوم و هشتاد در سوم * سومین عراقی مانند * بیشتر اکدش ترکی و
۵ عراقی بود * ماهیانه پانصد و شصت دام * سی صد و پنجاه و هشت ناگزران * صد کمتر از عراقی
سی سی در شکر و زین و لجام و پانزده در روغن و سه در چاروادار و دو در نعلبندی * هفتاد و دو دام در
اوّلین بار افزایش یافت پنجاه در دوم هشتاد در سوم * چهارمین از توران زمین بر خیزد اگرچه تنومند
و بالیده باشد لیکن بسومین نرسد * ماهیانه چهار صد و هشتاد دام * دویست و نود و هشت ناگزیر *
شصت از هم‌جنس کم سی سی از شکر و کاه و ده از یراق و چهار از زین و لجام و دودو از نعلبندی و
۱۰ روغن * و دانه دو سیر افزودند (هژده دام ازین رو افزون آید) و شکر کاستند * نخست پنجاه و دو در
دوم پنجاه در سوم هشتاد افزودند * پنجمین نیز در همان سر زمین خیزد لیکن بدان توانائی و بالیدگی
نبود و بیشتر نکوهیده کنش باشد * و ترکی با زبون‌تر از خود پیوندد * ماهواره چهار صد دام * دویست
و سی و نه دام ضروری * پنجاه و نه از ترکی کم * بیست و هشت در روغن و پانزده در چاروادار و ده
در یراق و شش در زین و لجام * نخستین بار چهل و یک دوم چهل سوم هشتاد افزوده آمد *
۱۵ و آن دو دیگر بیشتری هندی‌نژاد بود * گزین آنرا تازی و میانه را جنگله و فروترین را تاتو[۱] نامند *
گزیده قسراق در تازی برگیرند و گرنه در جنگله شماره کنند * اوّلین سیصد و بیست دام * یک صد
و هشتاد و هشت ناگزران * پنجاه و یک از یابو کم هژده در دانه و شش سیر قرار گرفت و پانزده از
کاه و ده از روغن زرد و شکر و هشت از یراق * آغاز کار بیست و دو بار دوم سی و سوم هشتاد برافزودند *
دومین دویست و چهل دام و یک صد و چهل و پنج و نیم ناگزیر * چهل و دو و نیم از تازی کم * دانه
۲۰ پنج سیر مقرّر شد و پانزده از کاه و نه از دانه و شش از روغن و قند سیاه و چهار و نیم از یراق و دو از
نعلبندی * در نخستین بیست و نه و نیم و در دوم بیست و پنج و در سوم چهل افزایش فرمودند *
در پیش استر را تازی گرفتی و امروز هم‌سنگ این * و در تاتو[۱] یک صد و شصت دام برد *
اکنون از پایهٔ اعتبار انداخته اند *

فیل در نقش‌پذیری هفت‌گونه باشد مست شیرگیر ساده منجهوله کرهه پهندرکیه موکل *
۲۵ و بسان فیلخانه در هیچ کدام تفرقه ننهند * ماهوارهٔ نخستین یک هزار و هیصد و بیست دام *
دانه روزے دو و نیم من * و بهر پیلے زیاده از سه تیماردار ندهند مهاوت بهوئی میته * ماهیانهٔ نخستین
صد و بیست دام * و هر کدام را ازان دو نود * صد و بیست دام دیگر برافزودند * در سرآغاز کار داغ

---

(۱) [ش ف ا ض د] یابو ll

شده و امروز فرق ساخته اند * دوم یک هزار و یک صد دام * دویست و بیست از اوّلین کم * دانه
دو من * صد و هشتاد ازین وجه نقصان پذیرفت و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي کاستند * و در
عنایتِ خسرواني صد و ده افزودند * سوم هشت صد دام * سیصد از پیش کم * دانه یک و نیم من *
صد و هشتاد دام ازین رو و سي از میته و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي کم شد * پنجاه دام برناگزیر
افزودند * چهارم شش صد دام * دانه یک من * در کاستگي همتاي پیش لیکن نود بر ناگزران ۵
افزایش یافت * پنجم چهار صد و بیست دام * دانه سي سیر * ازین رو نود و از مهاوت پانزده دام
کاهیدند و بهوئي بدو ندهند * و شصت افزودند * ششم سیصد دام * دانه پانزده سیر * ازین جهت
صد و سي و پنج کمي پذیرفت وزیاده از یک دارنده بدو نبود * ماهواره شصت دام * صد و پنج دام
افزایش گرفت * هفتم پیش برآورد نشده * امروز بدان سعادت گراید * علوفه دویست و هشتاد دام *
در تنخواهِ فیل همان شمارهٔ دام بود و روپیه بر نسازند و کمي ازان رهگذر راه نیابد * ۱۰

شتر * دویست و چهل دام * دانه شش سیر کاه یک دام یراق بیست ساربان شصت * پنجاه
و شش افزوده آمد و هنگامے که نرخِ روپیه چهل دام شد بیستِ دیگر افزایش یافت *

گاو صد و بیست دام * دانه چهار سیر کاه یک دام یراق شش * و سي و هشت برناگزران
افزودند * در زمانِ[1] آن نرخ دهِ دیگر زیاده کردند *

عرابه ششصد دام * چهار صد و هشتاد بچار[2] گاو و صد و بیست براي مصالح و افزونيِ آسایش * ۱۵
فیل و عرابه جز منصبدار را[3] ندهند و گزین سوار و شتر و میانه گاو به نقش‌پذیري رساند *

آئینِ منصب دار *

خردپژوهانِ دوربین را یک‌اندیشي رود و زمانیان را با پیشینیان دورائي[4] نباشد * هرگذرتے
تا بوحدتے نگراید گردِ شورش فرو[5] نه نشیند و آشوبِ خودکامي بر نخیزد * آخشیجان را تا آمیزهٔ
یگانگي فراهم نیاید غبارِ نیستي افشانده نگردد و نیرنگيِ موالید چهره نیفروزد * گروهاگروه جانور ۲۰
در خود آمیزے برسازند و نقشِ خودسري زدوده گردد * در چاره‌سگالي دمِ آسایش برگیرند و سود
و زیان را گزیده پاسباني بود * مردم‌زاد بانفسِ ذوفنون بفرمانروائے دادگر فراوان نیازمند و پایندگيِ او
بقهرمانِ سلطنت در گرو * بدگوهریهای شگرف و اندیشهای تباه خشم و آز را تازه شورشها در آموزد
و جان‌کاهي و دل‌آزاري را دین‌داري برشمرد * ایزدِ بےهمال برای فرو نشاندنِ غبارِ بےدانشي یکے را
برگزیند و تائید بر کمال و توفیقِ روزافزون همراه گرداند * او بشناسائي و دلیري و فراخ‌حوصلگي ۲۵

(۱) [ش ض د] زمان نرخ ‖ (۲) [ش] هشتاد بهاي کاه * [د] هشتاد‌بچار و کاه ‖
(۳) در [ض د] نیست ‖ (۴) [ف ا] دوراهي ‖ (۵) [د] فرونشیند ‖

آویزهٔ جهانیان را چاره برسگالد وچشمه‌زارِ هستي را سیراب دارد * و چون نیروي یك‌تنه در انجامِ کار بسند نیاید از فروغِ بینش چندے فروهیده مرد (۱) بیاوري برگیرد و بهر یکے پرستاران نامزد شوند * ازین رو گیهان‌خدیو منصب پایها از ده‌باشي تا ده‌هزاري قرار فرمود و افزون از پنج‌هزاري خاصِ فرزندانِ سعادت‌سرشت گردانید * ژرف‌نگاهان حرفے و حروف‌شناسان رمزے بشمارهٔ جلاله یافته گوناگون نویدِ
۵ جاوید اقبال بر خواندند و فرّخیها بر گرفتند * مراتبِ منصب شصت و شش موافقِ اسم اللّٰه برآمده ومژدهٔ سعادتِ سرمدي رسید * مزاج‌شناسائيِ روزگار بجا آمد و گوهرِشناخت فروغِ دیگر گرفت * و برخے را در نخستین دید برشناسد (۲) و یکباره بلندپایگي بخشد * و گاهے منصب افزوده سوار کمتر همراه سازد * و از کارآگهي هر یکے را اندازهٔ ستور برگرفت * و درخورِ (۳) سوار در ماهواره دگرگونگي رفت * هرکرا سوار موافقِ منصب باشد اوّلین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم و کمتر ازان را سوم برساخت
۱۰ چنانچه جدول باز گوید * و یوزباشي یازده گونه شد * نخست آنکه با او صد سوار بود ماهواره هفت‌صد روپیه * و یازدهم آنکه با او سوارے نبود چنانچه بیشتر در داخلیان اعتبار شود پانصد روپیه * و نُهِ میاني را در هر ده (۴) سوار بیست روپیه افزوده گردد * و در امارةنویسيِ (۵) دوبیستي ترکي و جنگله و فیل معاف دارند * و در ترکشبند و بیستي چهار اسپ اعتبار کنند مجنّس و یابوکم و ده‌باشي را یك ترکي کاسته آید و ماهواره بدستور *

* جدول *

---

(۱) [د] مردي بیاوردي [یا بیاور وي] ॥ (۲) [ف ا] برشناسند ॥
(۳) [ش ف ا] و از کمابیشئ سوار ॥ (۴) [ش ف ا د] در هژده سوار ॥
(۵) [ش ۵] امارة نویس * [ض] آمارة نویس * [ف ا د] آمارة نویسي ॥

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	مجنّس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اوّل	دوم	سوم
۱	ده هزاری	شصت و هشت	شصت وهشت	صدوسي وشش	صدو سي وشش	صدوسي وشش	صدوسي وشش	چهل	شصت	چهل	چهل	بیست	صد و شصت قطار	چهل قطار	سیصدوبیست	شصت هزار روپیه		
۲	هشت هزاری	پنجاه وچهار	پنجاه و چهار	صد و هشت	صد و هشت	صد و هشت	صد و هشت	سي و پنج	پنجاه	سي و شش	سي و چهار	پانزده	صد و سي قطار	سي وچهار قطار	دویست وشصت	پنجاه هزار روپیه		
۳	هفت هزاری	چهل و نه	چهل و نه	نود و هشت	نود و هشت	نود و هشت (۱)	نود و هشت (۱)	سي	چهل و دو	بیست و نه (۲)	بیست وهفت	دوازده	صد وده قطار	بیست وهفت قطار	دویست وبیست	چهل وپنجهزار روپیه		
۴	پنج هزاری	سي وچهار	سي و چهار	شصت وهشت	شصت وهشت	شصت و هشت (۳)	شصت و هشت (۴)	بیست	سي	بیست	بیست	ده	هشتاد قطار	بیست قطار	صد و شصت	سي هزار روپیه	بیست ونه هزار روپیه	بیست وهشت هزار روپیه
۵	چهارهزار و نهصدی	سي و سه	سي و سه	شصت وهفت	شصت وهفت	شصت وهفت (۵)	شصت وهفت (۶)	بیست	سي	نوزده	نوزده	ده	هفتاد وهفت (۷) قطار	نوزده قطارو چهار	صد و پنجاه و هفت	بیست و هفت (۸) هزاروشش صد روپیه	بیست و هفت (۸) هزار وچهارصد روپیه	بیست و هفت (۸) هزار سیصد روپیه
۶	چهار هزار و هشت صدی	سي و دو	سي و دو	شصت وشش	شصت وشش	شصت وپنج	شصت وپنج	بیست	بیست و نه	نوزده	نوزده	نه	هفتاد و هفت قطار	نوزده قطار ودو	صدوپنجاه ودو	بیست و هفت هزاروشش صد روپیه	بیست وهفت هزارچهار صد روپیه	بیست وهفت هزار سیصد روپیه
۷	چهارهزاروهفت صدی	سي و یک	سي و یک	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و سه	شصت و سه	نوزده	بیست و نه	نوزده	هژده	نه	هفتاد و پنج قطار	نوزده قطار و یک	صدوپنجاه ویک	بیست وشش هزار و هشت صد روپیه	بیست وشش هزار و شش صد روپیه	بیست وشش هزار و پانصد روپیه
۸	چهارهزار وشش صدی	سي و یک	سي و یک	شصت و سه	شصت و سه	شصت و دو	شصت و دو	هژده	بیست و هشت	نوزده	هژده	نه	هفتاد وچهار قطار	هژده قطار و چهار	صد و چهل و هشت	بیست و (۹) شش هزار و صد روپیه	بیست و شش هزار و دویست روپیه	بیست وشش هزار و یکصد روپیه
۹	چهار هزار و پانصدی	سي و یک	سي	شصت و یک	شصت و یک	شصت و یک	شصت و یک	هژده	بیست و هشت	نوزده	هفده	هشت	هفتاد و دوقطار و سه	هژده قطار وسه	صدوچهل وپنج	بیست وشش هزار روپیه	بیست وپنجهزار هشتصد روپیه	بیست وپنجهزار هفصد روپیه
۱۰	چهارهزاروچهار صدی	سي	بیست و نه (۱۰)	شصت	شصت	پنجاه و نه	پنجاه و نه	هژده	بیست و هشت	نوزده	شانزده	هفت	هفتاد ویک قطار	هژده قطارویک	صدوچهل ودو	بیست و پنج هزار و دویست روپیه	بیست وپنجهزار روپیه	بیست وچهارهزار و هشتصد روپیه
۱۱	چهار هزار و سیصدی	بیست و نه	بیست و هشت	پنجاه و نه	پنجاه و نه	پنجاه وهشت	پنجاه و هشت	هفده	بیست وهفت	نوزده	شانزده	هفت	شصت ونه قطار و سه	هژده قطار	صدوسي و نه	بیست وچهار هزار و چهار صد روپیه	بیست و چهار هزاروبیست روپیه	بیست وچهار هزار روپیه

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقي	مجنّس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اوّل	دوم	سوم
۱۲	چهار هزار ودوصدي	بیست وهشت	بیست وهفت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهفت	پنجاه وشش	شانزده	بیست وشش	نوزده	شانزده	هفت	شصت وهشت قطار	هفده قطار وسه	صدوسي وشش	(۱) بیست وسه هزار وشش صد روپیه	بیست وسه هزار وچهارصد روپیه	بیست وسه هزار ودویست روپیه
۱۳	چهار هزار ویکصدي	بیست وهفت	بیست وهفت	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه وشش	پنجاه وپنج	شانزده	بیست وشش	هژده	شانزده	شش	(۲) شصت وهشت قطار	هفده قطار ودو	صدوسي وسه	بیست ودو هزار هشتصد روپیه	(۳) بیست ودو هزار چهارصد روپیه	(۴) بیست ودو هزار چهارصد روپیه
۱۴	چهار هزاري	بیست وهفت	بیست وهفت	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	پنجاه وچهار	شانزده	بیست وپنج	هژده	پانزده	شش	شصت وپنج قطار	هفده قطار	صد وسي	بیست ودو هزار روپیه	بیست ویکهزار وهشتصد روپیه	بیست ویکهزار وشش صد روپیه
۱۵	سه هزار ونهصدي	بیست وشش	بیست وشش	پنجاه وسه	پنجاه وسه	(۵) پنجاه ودو	پنجاه ودو	شانزده	بیست وچهار	هژده	پانزده	شش	شصت وسه قطار وسه	شانزده قطار وچهار	صد وبیست وهفت	بیست ویکهزار وچهارصد روپیه	بیست ویکهزار ودویست روپیه	بیست ویکهزار ویکصد روپیه
۱۶	سه هزار وهشتصدي	بیست وشش	بیست وشش	پنجاه ویك	پنجاه ویك	پنجاه ویك	پنجاه ویك	شانزده	(۶) بیست وسه	هژده	پانزده	شش	شصت ودو قطار	شانزده قطار ودو	صد وبیست وچهار	بیست هزار وهشتصد روپیه	بیست هزار وششصد روپیه	بیست هزار وپانصد روپیه
۱۷	سه هزار وهفت صدی	بیست وپنج	بیست وپنج	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل ونه	شانزده	(۶) بیست وسه	هفده	پانزده	شش	شصت قطار وسه	شانزده قطار ویك	صدوبیست ویك	بیست هزار ودویست روپیه	بیست هزار	نوزده هزار ونهصد روپیه
۱۸	سه هزار وششصدی	بیست وپنج	بیست وپنج	چهل ونه	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهفت	شانزده	بیست وسه	هفده	چهارده	شش	پنجاه ونه قطار	پانزده قطار وچهار	یکصد وهژده	نوزده هزار وششصد روپیه	نوزده هزار وچهارصد روپیه	نوزده هزار وسیصد روپیه
۱۹	سه هزار وپانصدي	بیست وچهار	بیست وچهار	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل وهفت	چهل وشش	شانزده	بیست وسه	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وهفت قطار وسه	پانزده قطار وسه	صد وپانزده	نوزده هزار روپیه	هژده هزار وهشتصد روپیه	هژده هزار وهفتصد روپیه
۲۰	سه هزار وچهارصدي	بیست وسه	بیست وسه	چهل وشش	چهل وشش	چهل وشش	چهل وچهار	شانزده	بیست ودو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وشش قطار	پانزده قطار ویك	صد ودوازده	(۷) هژده هزار وسیصد روپیه	(۷) هژده هزار وچهارده روپیه	(۷) هژده هزار وسیصد روپیه
۲۱	سه هزار وسه صدي	بیست ودو	بیست ودو	چهل وپنج	چهل وپنج	چهل وچهار	چهل وسه	پانزده	بیست ودو	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وچهار قطار وسه	پانزده قطار	صد ونه	هژده هزار ودویست روپیه	هژده هزار روپیه	هفده هزار ونهصد روپیه
۲۲	سه هزار ودوصدی	بیست ویک	بیست ویك	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل ودو	چهل ودو	پانزده	بیست ویك	هفده	چهارده	پنج	پنجاه وسه قطار	چهارده قطار وسه	صد وشش	هفده هزار وهشت صد روپیه	هفده هزار وششصد روپیه	هفده هزار وپانصد روپیه

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	مجنّس	ترکی	یابو	تازی	چنگاله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهناکیه	شتر	خچر	عرابه	اوّل	دوم	سوم
۲۳	سه‌هزار یکصدی	بیست	بیست	چهل و سه	چهل و سه	چهل و یک	چهل	پانزده	بیست	هفده	چهارده	پانچ	پنجاه و یک قطار و سه	چهارده قطار و دو	صد و سه	هفده هزار و چهار صد روپیه	هفده هزار و دویست روپیه	هفده هزار و یکصد روپیه
۲۴	سه‌هزاری	بیست	بیست	چهل	چهل	چهل	چهل*	پانزده	بیست	شانزده	چهارده	پنج	پنجاه قطار	چهارده قطار	صد	هفده‌هزار روپیه	شانزده هزار و هشت‌صد روپیه	شانزده هزار و هفصد روپیه
۲۵	دو هزار و نهصدی	نوزده	نوزده	سی و نه	سی و نه	سی و نه	سی و نه	پانزده	نوزده	شانزده	سیزده	چهار	چهل و هشت قطار	سیزده قطار و یک	نود و شش	شانزده هزار و چهار صد	شانزده‌هزار و دویست روپیه	شانزده هزار و صد روپیه
۲۶	دوهزار و هشت صدی	هژده	هژده	سی و هشت	سی و هشت	سی و هشت	سی و هشت	پانزده	هژده	چهارده	دوازده	سه	چهل و شش قطار	دوازده قطار و دو	نود و دو	پانزده هزار و هشتصد روپیه	پانزده هزار و ششصد روپیه	پانزده هزار و پانصد روپیه
۲۷	دوهزار و هفت صدی	هفده	هفده	سی و هفت	سی و هفت	سی و هفت	سی و هفت	چهارده	هفده	سیزده	یازده	سه	چهل و چهار قطار	یازده قطار و سه	هشتاد و هشت	پانزده هزار و دویست روپیه	پانزده هزار	چهارده هزار و نهصد روپیه
۲۸	دوهزار و شش صدی	هفده	هفده	سی و شش	سی و شش	سی و پنج	سی و پنج	سیزده	پانزده	دوازده	یازده	سه	چهل و دو قطار	ده قطار و چهار	هشتاد و چهار	چهارده (1) هزار و ششصد روپیه	چهارده هزار و چهارصد روپیه	چهارده هزار و سیصد روپیه
۲۹	دو هزار و پانصدی	هفده	هفده	سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	دوازده	چهارده	دوازده	ده	دو	چهل قطار	ده قطار	هشتاد	چهارده هزار روپیه	سیزده هزار و هشتصد روپیه	سیزده هزار و هفصد روپیه
۳۰	دوهزار و چهار صدی	هفده	هفده	سی و سه	سی و سه	سی و سه	سی و سه	دوازده	سیزده	یازده	ده	دو	سی و هشت قطار	نه قطار و دو	هفتاد و شش	سیزده هزار و ششصد روپیه	سیزده هزار و چهارصد روپیه	سیزده هزار و سیصد روپیه
۳۱	دوهزار و سه صدی	شانزده	شانزده	سی و سه	سی و سه	سی و دو	سی و دو	دوازده	دوازده	ده	ده	دو	سی و شش قطار	هشت قطار و چهار	هفتاد و دو	سیزده هزار و دویست روپیه	سیزده هزار	دوازده هزار و نهصد روپیه
۳۲	دو هزار و دو صدی	شانزده	شانزده	سی و دو	سی و دو	سی و یک	سی و یک	یازده	دوازده	نه	ده (۲)	دو	سی و چهار قطار	هشت قطار و یک	شصت و هشت	دوازده هزار و هشتصد روپیه	دوازده هزار و ششصد روپیه	دوازده هزار و پانصد روپیه
۳۳	دوهزار و یک صدی	پانزده	پانزده	سی و یک	سی و یک	سی و یک	سی و یک	ده	دوازده	نه	نه	دو	سی و دو قطار	هفت قطار و سه	شصت و چهار	دوازده هزار و چهار صد روپیه	دوازده هزار و دویست روپیه	دوازده هزار و یکصد روپیه

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	مجنّس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اوّل	دوم	سوم
۳۴	دوهزاری	پانزده	پانزده	سی	سی	سی	سی	ده	دوازده	نه	هفت	دو	سی قطار	هفت قطار	شصت	دوازده هزار روپیه	یازده هزار و نهصد روپیه	یازده هزار و هشتصد روپیه
۳۵	هزارونهصدی	چهارده	چهارده	بیست ونه	بیست ونه	بیست ونه	سی	ده	دوازده	نه	هفت	دو	بیست وهشت قطار وچهار	شش قطار وسه	پنجاه وهشت	یازده هزار ونهصد و پنجاه روپیه (۱)	یازده هزار سیصد و پنجاه روپیه (۱)	یازده هزار وچهار صد و پنجاه روپیه (۱)
۳۶	هزاروهشتصدی	چهارده	سیزده	بیست وهشت	بیست وهشت	بیست وهشت	بیست ونه	ده	یازده	نه	هفت	دو	بیست وهفت قطاروسه	شش قطار ویک	پنجاه وشش	یازده هزار و چهار صد	یازده هزار و ششصد و پنجاه (۲)	یازده هزار و سیصد روپیه
۳۷	هزاروهفتصدی	چهارده	سیزده	بیست وهفت	بیست وهفت	بیست وهفت	بیست وهفت	نه	یازده	نه	هفت	دو	بیست و شش قطار ودو	پنج قطاروچهار	پنجاه وچهار	یازده هزار دویست و بیست و پنج	یازده هزار	ده هزار وهشتصد
۳۸	هزاروششصدی	سیزده	سیزده	بیست وشش	بیست وشش	بیست وپنج	بیست وپنج	نه	ده	نه	هفت	دو	بیست وپنج قطار ویک	پنج قطار و دو	پنجاه و دو	ده هزار وششصد روپیه	ده هزار و چهار صد	ده هزار ودویست روپیه
۳۹	هزاروپانصدی	دوازده	دوازده	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	هشت	ده	هشت	هفت	دو	بیست وچهار قطار	پنج قطار	پنجاه	ده هزار	نه هزار وهشتصد	نه هزار وهفصد روپیه
۴۰	هزاروچهارصدی	دوازده	دوازده	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وسه	بیست وسه	هشت	ده	هشت	هفت	دو	بیست وسه قطار ودو	چهارقطاروچهار	چهل ونه	نه هزار وششصد	نه هزار وچهار صد	نه هزار وسیصد روپیه
۴۱	هزاروسه‌صدی	دوازده	دوازده	بیست وسه	بیست وسه	بیست وسه	بیست ودو	هشت	ده	هفت	هفت	دو	بیست وسه قطار	چهارقطاروسه	چهل وهشت	نه هزار و دویست	نه هزار ویکصد روپیه	نه هزار و پنجاه
۴۲	هزارودوصدی	یازده	یازده	بیست ودو	بیست ودو	بیست ودو	بیست ودو	هفت	نه	هفت	هشت (۴)	دو	بیست ودو قطار ودو	چهارقطار وسه	چهل وشش	نه هزار	هشت هزار و نهصد	هشت هزار وهشتصد
۴۳	هزارویک‌صدی	یازده	یازده	بیست ودو	بیست ودو	بیست ویک	بیست ویک	هفت	نه	هفت	هفت	دو	بیست ودو قطار	چهارقطارودو	چهل وچهار	هشت هزار وهفصد	هشت هزار و پانصد	هشت هزار و چهارصد
۴۴	هزاری	ده	ده	بیست ویک	بیست ویک	بیست ویک	بیست ویک	هفت	هشت	هفت (۳)	هفت	دو	بیست ویک قطار	چهارقطارویک	چهل ودو	هشت هزار و دویست	هشت هزار و یکصد	هشت هزار

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهاندرکیه	شتر	خچر	عرابه	اول	دوم	سوم
۴۵	نهصدی	ده	ده	بیست	بیست	بیست	بیست	هفت	هشت	شش (۱)	هفت	دو	بیست قطار	چهار قطار	چهل	هفت هزار و هفصد	هفت هزار و چهارصد	هفت هزار و یکصد
۴۶	هشتصدی (۵)	ده	چهارده	هفده	هفده	نه	سه	هفت	هشت	پنج	پنج	دو	هفده قطار و سه	سه قطار و دو	سی و چهار (۲)	پنج هزار	چهار هزار و هفصد	چهار هزار و چهارصد
۴۷	هفصدی (۵)	شش	سیزده (۳)	نه (۳)	سیزده (۳)	چهارده (۳)	هفت (۳)	پنج	شش	چهار	چهار	یک	پانزده قطار و دو	سه قطار	بیست و هفت	چهار هزار و چهارصد (۴)	چهار هزار (۴)	سه هزار و هشتصد (۴)
۴۸	ششصدی (۵)	پنج	هفت	یازده	نه	چهار	چهار	چهار	سه (۶)	پنج (۶)	دو (۶)	یک	سیزده قطار	دو قطار و دو	بیست و یک	سه هزار و پانصد	سه هزار و دوصد	سه هزار
۴۹		چهار	هفت	هشت	هشت	چهار	سه	چهار	دو	چهار	دو	یک	چهارده قطار	دو قطار	پانزده	دو هزار و هشتصد	دو هزار و هفصد و پنجاه	دو هزار و هفصد
۵۰	پانصدی (۵)	چهار	شش	هشت (۷)	هشت	چهار		سه	چهار	دو	دو	یک	ده قطار	دو قطار	پانزده	دو هزار و پانصد روپیه	دو هزار و سیصد روپیه	دو هزار و یکصد روپیه
۵۱	چهارصدی	سه	چهار	پنج	شش	دو		دو	دو (۸)	دو	دو	یک	پنج قطار		دوازده	دو هزار	یکهزار و هفصد (۹) و پنجاه و یک روپیه	یکهزار و پانصد روپیه
۵۲	سه صد و پنجاهی	سه	چهار	چهار	چهار	دو		یک	یک	دو	سه (۱۰)	یک	چهار قطار و دو		یازده	یکهزار و چهارصد و پنجاه روپیه	یکهزار و سیصد و پنج روپیه	یکهزار و سیصد و پنجاه روپیه
۵۳	سه صدی	سه	سه	سه	چهار	دو		یک	یک	دو	دو	یک	چهار قطار		ده	یکهزار و (۱۱) چهارصد روپیه	یکهزار و دویست و پنجاه روپیه	یکهزار و دویست
۵۴	دو صد و پنجاهی	سه	سه	سه	چهار	یک (۱۰)		یک	یک	دو	دو		سه قطار و دو		هشت	یکهزار و (۱۲) یکصد و پنجاه	یکهزار و یکصد	هزار روپیه
۵۵	دوصدی	دو	سه	سه	سه	یک (۱۰)		یک	دو	یک	دو (۱۳)		سه قطار		هفت	نهصد و هفتاد و پنج روپیه	نهصد و پنجاه	نهصد روپیه
۵۶	یک صد و پنجاهی	دو	سه	سه	سه	(۱۰)		یک	یک (۱۰)	یک	(۱۰)		دو قطار (۱۴)		شش	هشتصد و (۱۵) هفتاد و پنج	هشتصد (۱۶) و پنجاه روپیه	هشتصد روپیه

		اسپ						فیل					باربردار			ماهیانه		
		عراقی	مجنس	ترکی	یابو	تازی	جنگله	شیرگیر	ساده	منجهوله	کرهه	پهاتکیه	شتر	گاو	عرابه	اول	دوم	سوم
۵۷	صد و بیست و پنجی	دو	دو	دو	سه	دو			یک	یک	دو		دو قطار و یک		پنج	هفصد و (۱) هشتاد روپیه	هفصد و شصت روپیه	هفصد و پنجاه روپیه
۵۸	صد و بیستی	دو	دو	دو	سه	دو			یک	یک	دو		دو قطار و یک		پنج	هفصد و چهل و پنج روپیه	هفصد و چهل روپیه	هفصد و سی روپیه
۵۹	یوزباشی	دو	دو	دو	دو	دو			یک	یک	یک		دو قطار		پنج	هفصد روپیه	ششصد روپیه	پانصد روپیه
۶۰	چهار بیستی	دو	یک	دو	دو	یک	(۲) یک			یک	دو		دو قطار		سه	چهارصد و ده روپیه	سیصد و هشتاد روپیه	سیصد و پنجاه روپیه
۶۱	سه بیستی	یک	یک	دو	دو	یک	(۲) یک			یک	یک		یک قطار و دو		دو	سه صد و یک روپیه	دوبیست و هشتاد و پنج روپیه	دوبیست و هفتاد روپیه
۶۲	پنجاهی	یک	یک	دو	دو	یک	(۲) یک			یک	یک		یک قطار و دو		دو	دوبیست و پنجاه روپیه	دوبیست و چهل روپیه	دوبیست و سی روپیه
۶۳	دوبیستی	یک	دو	دو	یک	یک	(۳)		یک				یک قطار و دو		یک	دوبیست و بیست و سه روپیه	دوبیست روپیه	صد و هشتاد و پنج روپیه
۶۴	ترکش بند		یک	یک	دو	یک	یک				یک		یک قطار و یک		یک	صد و هفتاد و پنج روپیه	صد و شصت و پنج روپیه	صد و پنجاه و پنج روپیه
۶۵	بیستی		یک	یک	یک	دو					یک		یک قطار و یک		یک	صد و سی و پنج روپیه	صد و بیست و پنج روپیه	یکصد و یازده روپیه
۶۶	دهباشی			دو	دو											صد روپیه	هشتاد و دو (۴) و نیم روپیه	هفتاد و (۵) پنج روپیه

[صفحه ۱۸۰]

(۱) [د] شصت و هشت ‖ (۲) [ف د] ۴۷ ‖ (۳) [د] شصت و هفت ‖

(۴) [د] شصت و شش ‖ (۵) [د] شصت و شش ‖ (۶) [د] شصت و پنج ‖

(۷) [د] هفتاد و هشت قطار ‖ (۸) همچنین در [٤] • [ش گ] در هر درجه ۲۷۰۰۰ *

[د] ۲۷۰۰۰ ۲۶۸۰۰ ۲۶۷۰۰ ‖ (۹) * [د] ۲۶۴۰۰ ‖ (۱۰) [ش] سی ‖

[صفحه ۱۸۱]

(۱) [د] ۲۳۹۰۰ ‖ (۲) [ش] ۶۶ ‖ (۳) [ض] ۲۲۶۰۰ ‖
(۴) [د] ۲۲۲۰۰ ‖ (۵) [د] ۵۳ ‖ (۶) [ه] بیست ‖
(۷) همچنین در [ه گ] • [ض د] ۱۸۶۰۰ ۱۸۴۰۰ ۱۸۳۰۰ ‖

[صفحه ۱۸۲]

(۱) [ه گ] ۱۴۳۰۰ ‖ (۲) [ض د] نه ‖

[صفحه ۱۸۳]

(۱) همچنین [ه گ] * [ض] ۱۱۳۰۰ ۱۱۶۵۰ ۱۱۷۵۰ * [د] ۱۱۴۵۰ ۱۱۶۵ ۱۱۷۵۰ *
[ش] اوّل ۱۱۷۵۰ ‖ (۲) [ش د] ۱۱۳۵۰ ‖ (۳) [ض د] شش ‖
(۴) [د] هفت ‖

[صفحه ۱۸۴]

(۱) [ه] هفت ‖ (۲) [ه] سی ودو ‖ (۳) [ش] ۹ ۱۳ ۱۴ ۷ ۱ ‖
(۴) [ش] ۴۰۰۰ ۳۷۰۰ ۳۶۰۰ ‖ (۵) مصحّح [د] چنین نوشته

هشتصدی	۱۰	۹	۱۷	۱۷	۱۶	۱۳	۷	۸	۶	۵	۲	۱۷ و ۳	۳ و ۲	۳۴	۵۰۰۰	۴۷۰۰	۴۴۰۰
هفتصدی	۶	۸	۱۳	۱۲	۱۴	۷	۴	۵	۵	۴	۱	۱۵ و ۲	۳	۲۷	۴۰۰۰	۳۷۰۰	۳۶۰۰
ششصدی	۵	۷	۹	۹	۴	۴	۴	۳	۵	۲	۱	۱۴	۲ و	۲۱	۳۵۰۰	۳۲۰۰	۳۰۰۰
پاصدی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۴	۲	۲	۲	۱	۱۳		۱۵	۲۸۰۰	۲۷۵۰	۲۷۰۰
چهارصدوپنجاهی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۳	۱	۲	۲	۱	۱۰		۱۲	۲۵۰۰	۲۳۰۰	۲۱۰۰

(۶) [ش] ۴ ۳ ۵ ‖ (۷) [ش] ۱۰ ‖ (۸) [د] سه ‖ (۹) [ض د] ۱۷۰۰ ‖
(۱۰) [د] دو ‖ (۱۱) [ض د] ۱۳۰۰ ‖ (۱۲) [ض د] ۱۱۰۰ ‖
(۱۳) [د] یك ‖ (۱۴) [د] چهارقطار ‖ (۱۵) [ه ش] ۸۸۵ ‖ (۱۶) [ش] ۸۶۰ ‖

[صفحه ۱۸۵]

(۱) [ش] ۷۷۰ ‖ (۲) در [ض] نیست ‖ (۳) [ش د] یك ‖
(۴) [ش] ۸۲ ‖ (۵) [ش] ۷۰ ‖

آئینِ احدي *

گیتي‌خداوند از کارداني برخے پردلانِ شایسته‌کار را منصب ندهد لیکن از پرستاريِ دیگران
رهائي بخشد * در بندگانِ خاص درآید و به یکتائي سربلندي گیرد * بدبستانِ(۱) خدمت‌آموزي رود
و عیارِ گوهر چهره بر افروزد * و چون قدسي بسیچ آنست که صورت رنگ‌پذیرِ معني گردد این فروهیده
۵ مرد را احدي بر خواند * ایزدي یادکرد همگنان را فروگرفت و پایه‌شناسي را تازه دستورے برنهاده
آمد * و به تیمارداريِ ایشان دیوان و بخشيِ جداگانه شد و امیرے بزرگ بسرکردگي قرار یافت * و سره
مردے بنمودنِ پژوهندگانِ این دولت نامزد فرمود * بےمنّت‌فروشي و دامن‌آلائي هر روز چندے را
در پیشگاهِ حضور آورد و در بینشِ والا عیار برگرفته آید * چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه
بچهره‌نویسي و برآورد رسد * بخشي ضمان گرفته دیگر بار در پیشگاهِ بینش آورد * ناگزیر افزایش
۱۰ یابد * از نیم‌سوائي تا ده‌چهل فراوان و زیاده از ده‌هفتاد نیز افزون گردد * و بسا کس افزون از پانصد
روپیه ماهواره یابند * و سپس به نُهِ هندسي نشانمند آید * و سرآغازِ این روش تا هشت بارگي نقش
پذیرفتے اکنون بر پنج نیفزاید * و بدست‌آویزِ سرخط هرکدام پروانچه برگیرد و همه ساله حجّت گنجور
بود * در هر چهار ماه پژوهشِ چهره‌دیدن رود و بامضانامهٔ دیوان و بخشي که آنرا بزبانِ وقت
تصحیحه نامند مشرفِ خزانه قبض نویسد * و به نشانِ اولیاي دولت استواري یابد * گنجینه‌دار
۱۵ آنرا برگرفته خواسته بر دهد و تا انجام رسیدن یک ماه پیشتر برگیرد * سالے ده ماه نقد یابد و ده‌نیمي
بازستانند و باقي را ستور و دیگر جنس بر دهند * در عنفوانِ سعادت‌پذیري بیشتر خود اسپ سامان
کند و سپس از سرکار یابد و اگر سندِ کارپردازان که آنرا سقطنامه(۲) خوانند بناپیدائيِ بارگي بازگوید روزگار
سپري‌شده مُجرى یابد و تا یافتنِ ستور خرجِ آن کاسته‌گردد * و گرنه از سرآغازِ چهره‌پژوهي باز ندهند *
و همواره خواهندگانِ ستور را در پیشگاهِ والا باز دارند و در ماهواره و بخشش فراوان اسپ داده آید *
۲۰ یک نیمه در ارناس(۳) [؟] شمارند و دیگر در چهار قبض برگیرند و اگر وام فراوان باشد در هشت *

آئینِ دیگر سواران *

لختے چون حالِ منصب‌دار و احدي گذارش یافت اکنون روشِ پایهٔ سوم میگذارد و سرچشمهٔ
آگهي سیراب میگرداند * آقا(۴) چندگيِ اسپ قرار دهد و بخشیان از سر ژرف‌نگهي نمایند * سپس چهره‌نویسي
شود و شتر(۵) یا گاو در غیر یک‌اسپه زیاده کنند و نیمهٔ برآوردِ دستور(۶) براي خرجِ گزیده سوار افزایند
۲۵ و گرنه دو بخش از پنج افزوده گردد * یک‌اسپه بدین نمط * عراقي سي روپیه ، مجنّس بیست

---

(۱) [ف ا] بدیشان ॥ (۲) [ف ا] سقطی‌نامه ॥ (۳) این لفظ در آئین واقعه‌نویسی نیز می‌آید *
[۵ ض] ارماس * [ف] ارباس * [ا] ارباه ماش * [د] ارناس یعنی انعام ॥ (۴) [د] آغاز
* وگفته که در بعضے نسخه آقا ॥ (۵) [۵ ض] وشتر یا گاو و در غیر ॥ (٦) [ش ف ا د] برآورد ستور ॥

و پنج، ترکي بیست، یابو هژده، تازي پانزده، جنگله دوازده * عمل‌گذاران خالصه بیست و پنج یافتے
اکنون پانزده * و تا چهار اسپ نگارش پذیرفتے و امروز زیاده از سه دستوري نیست * و در هر
ده‌باشي دو چهاراسپه و سه سه‌اسپه و سه دواسپه و دو یک‌اسپه نگارین[(۱)] شدے و بر همین شماره دیگر
منصب‌داران * اکنون سه سه‌اسپه و چهار دواسپه و سه یک‌اسپه *

آئین پیادگان *

چون پایهاي سوار[(۲)] گذارش یافت قدرے ازین افتادگان راه پرستاري مینویسد * این قدم‌فرسایان
بادیهٔ جویائي گوناگون باشند و شگرف کارها را دستیار * قدرداني گیتي‌خداوند بایستِ هریک را
دستور برنهاد و راه آساني که و مه را فراپیش داشت * نویسندهٔ این خامه[(۳)] پردازان آواره‌نویس *
چنانچه فراز والا پایگي برآیند درین جرگه نیز خدمت اندوزند و بس فراوان باشند اوّل پانصد
دام * دوم چهارصد * سوم سیصد * چهارم دویست و چهل * بندوقچي دوازده هزار ملازم رکاب
نصرت‌اعتصام * و بدین کار بتکچيِ دیده‌ور و گنجورے سیرچشم و داروغهٔ جداکار نامزد * اگرچه برخے
دران مراتب سه‌گانه باشند لیکن بدین نمط بس اندوه * برخے از کارداني و سربراهي بهره‌ور * لختے
بدیشان سپرده کثرت‌را بوحدت باز گردانند تا رشتهٔ کارسازي و کارآگهي دوتائي یابد * ماهوارهٔ سرگروه
چهارگونه بود سیصد دام دویست و هشتاد دویست و هفتاد دویست و شصت * و دیگران برپنج
قسم و هربخشے سه طور * اوّل دویست و پنجاه دام دویست و چهل دویست و سي * دوم
دویست و بیست دویست‌وده دویست * سوم صد و نود صد و هشتاد صد و هفتاد * چهارم صد و
شصت صد و پنجاه صدوچهل * پنجم‌صد وسي صد و بیست صد وده * دربان هزار چابکدست
بشاهراه خدمت خاکساري نمایند و پاسباني والا درگاه را ملتزم * ماهوارهٔ میردهه برپنج‌گونه بود
دویست دام صد و شصت صد و چهل صد و سي صد و بیست * و دیگران را از صد و بیست زیاده
و از صد کم‌نیست * خدمتیّه نیزبدان شماره * پیرامن دولتخانه چشم آگهي‌کشوده دارند و راه فرمایش
نگرند * از پنجاهي تا بیستي دویست دام و ده‌باشي صد و هشتاد و صد و چهل * و دیگران صد و
بیست صد[(۴)] و ده صد[(۵)] * این گروه برهزني و دزدافشاري نامور بودند * فرمان‌روایان باستاني چارهٔ آن
بشایستگي نیارسته اند * امروز از دم گیراي گیتي‌خداوند در راستکاري و امانت‌گذاري روشناس *
پیشتر ماوي[(۶)] میگفتند * سردار ایشان ازسعادت‌سگالي‌خطاب خدمت‌رائي یافت * در پایهٔ ولایت[(۷)] آرام
گرفت و هریک بنام خدمتیّه چهرهٔ بختمندي برافروخت * میوره از بوم میوات * به تیزروي برخیزند *

---

(۱) [د] نگارش * [ا] بنگارش ‖ (۲) [د] سواران ‖ (۳) [ش] وخامه * [ض د] خانه پردازان ‖ (۴) الفاظ صد و ده صد در [ف ا] نیست ‖ (۵) در [ش] نیست ‖ (۶) [ش] مادي * [ف] باوی * [ض د] بادي ‖ (۷) [ض د] ارادت ‖

خواسته را به پختهکاري از دوردست آورند وبجاسوسي و اشکالفهمي[1] نادرهکار * بهمان شماره انتظار فرمان برند * ماهیانه به پیشین دستور * شمشیرباز * این سرفشانان جانباز فراوان گونه باشند و شگرفکاریها نمایند * و بهتیزپائي و چابکدستي درآویزند و در آفت وخیز کارداني را با پُردلي دوشادوش دارند * برخی با سپر[2] آویزش کنند وطائفهٔ چوبدستی بکار دارند * و بدین زبان[3] لکرایت گویند (بفتح لام وسکون کاف ورا والف وکسر یاي تحتاني و سکون تاي فوقاني)* ولختی بی پناه یکدست کار فرمایند * این طائفه را یکهاته نامند (بفتح یاي تحتاني وسکون کاف و ها و الف و فتح تاي فوقاني و هاي مکتوب) * نخستین گروه خاور[4] زمین سپر را قدرے خردترگردانند و آنرا چروه گویند (بکسر جیم فارسي و سکون را وفتح واو و هاي مکتوب) * و از جنوبي مرز چندان پهناور سازند که سوارے در پناه ایستد * آن را تلوه نامند (بکسر تاي فوقاني وسکون لام وفتح واو و هاي مکتوب) * جمعے را پهرایت خوانند (بفتح باي فارسي و هاي خفي و را و الف و کسر یاي تحتاني و سکون تاي فوقاني) بدرازا کمتر از قامت مردم و پهنا یک گز سپرے بکار دارند * و نیز برخے را بانایت خوانند (ببا والف ونون و الف و کسر یاي تحتاني و سکون تاي فوقاني) * شمشیرے دراز بر سازند قبضهٔ او یک گز افزون بود بهردو دست نادرهکاري نمایند * چندے بنام بنکولي مشهور آفاق (بفتح با ونون خفي و ضمّ کاف و سکون واو و کسر لام و سکون یاي تحتاني) * شمشیرے خاص برگیرند کجيِ پایان بفرازگاه نباشد و بسپر[5] نپردازند و نیرنگیها بجاي آرند که بکالبد گفت در نگنجد * و نیز بعضے چابکدستان عرصهٔ دلاوري خنجر و کارد را بطرزها برسازند و بوالعجب کارها پدید آرند * و هرکدام را نامے جداگانه و هنرے بدیع بود * بگذارش در نیاید و بشنوائي کام نتوان برگرفت * افزون از صدهزار باشند و هزار گزیده پیوسته ملتزم حضور * صدی[6] پایهٔ احدي وافزون گیرد * ماهواره فروتر از ششصد تا هشتاد باشد * پهلوان * همواره کُشتي گیران و مشتزنان ایراني و توراني و سنگاندازان کمخطا و از تناوران[7] هندي و نادرهکاران گجراتي که ایشان را مل گویند (بفتح میم و سکون لام) و دیگر جنگآوران گروهاگروه در آستانهٔ اقبال بسر برند * از چهار صد و پنجاه دام زیاده و از هفتاد کم نبود * و هر روز دوگُرد همسر[8] درآویزند وگوناگون بخشش رود * نام چیرهدستان * میرزا خان گیلاني ، محمّد قلي تبریزي (گیتي خداوند شیرحمله نام برنهاد) ، صادق بخاري ، علي تبریزي ، مراد ترکستاني ، محمّد علي[9] توراني ، فولاد[10] تبریزي ، قاسم تبریزي ، میرزاي کهنه سوار تبریزي ، شاه قلي کرد ، هلال[11] حبشي ، سدهو دیال ، علی ، سري رام ، کنهیا ، منگول ،

---

(۱) [۸] و اشکلفهمی ‖ (۲) [ض] نیزه ‖ (۳) [ش] زمان ‖

(۴) [د] درخاورزمین ‖ (۵) [۸] بسر ‖ (۶) [د] چندے ‖

(۷) [۸ ض د] نادران ‖ (۸) [ف ا] همسر شگرفانه ‖ (۹) [ف ا] قلی ‖

(۱۰) [ش] فولادی ‖ (۱۱) [ض د] بلال ‖

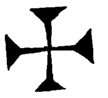
گنیش ، آنبا ، نانکا ، بَلْبَهدر ، بَجرناته * چیلَه * خدیو خداپرست بر اسیران غربت‌گرای نام بندگی نکوهیده شمارد * خداوندگاری جز دادار بے‌همال را سزاوار نداند و این افتادگان شاهراه خدمت را چیله برخواند (بکسر مجهول جیم فارسي و سکون یاي تحتاني و فتح لام و هاء مکتوب) بهندي زبان ارادت‌گزین عقیدتمند را گویند * گروهے انبوه ازین عاطفت ره‌گراي سعادتمندي گشتند * و اورا چندگونه بر شمارد * نخست آنچه عامّه پندارد * جمعے بر غیر آئین خود چیره‌دستي یابند[1] و خرید و فروخت رود * دانش‌پژوه این را ناخوش انگارد * دوم آنکه از خودکامي برگذارد شود و راه ارادت سپرد * سوم فرزند * چهارم جان‌شکر در ملك وارث در آید * پنجم دزد از تباه‌کاري باز آمده پرستار خداوند خواسته گردد * ششم ازخونریزي باز خریده فرمان‌پذیر رهاننده باشد * هفتم بکشاده پیشاني خویشتن بدین پایه قرار دهد * روزینه یك روپیه تا یك دام * جوق جوق برساخته بکارشناسان جدگزین هپارند و از کارکرد اینان آگهي رود * گوناگون هنر آموزند و پایه‌شناسي چهره برافروزد و کارها بشایستگي گراید * و از نیکوپرستاري و گوهرشناسي فراوان مردم از هر طائفه بدیگر مراتب سپاه ارجمندي یابند و از پیادگي بامیري سرافراز آیند * کَهار * از شگرف پیادگان هندوستان * گران بارها بدوش برگیرند و فراز و نشیب در نوردند * پالکي و سگهاسن[2] و چوڈول و ڈولي برگرفته چنان نرم شتابند که آسوده ناخوش جنبشے نپذیرد * درین مرزوبوم فراوان باشند * از دکهن و بنگاله گزیده‌تر خیزد * چند هزار بدرگاه والا خدمت‌گزین * سرگروه را از سیصد و هشتاد و چهار دام زیاده و از صد و نود و دو کم‌نبود * دیگران را صد و بیست تا صد و شصت * پیادهٔ داخلي * برخے این گروه را بخدمت امیران سپارند و علوفه از درگاه یابند * آفا[3] بشمارهٔ نیمه‌سواران پیادگان را چهره‌نویس گرداند * چهارم بخش بندوقچي باشد و دیگر تیرانداز * لختے دروڈگرو آهن‌گر و سقّا و بیلدار نیز درین جرگه درآیند * سرگروه بندوقچي صد و شصت دام و دیگران صد و چهل * میردههٔ[4] تیرانداز صد و بیست تا صد و هشتاد و دیگر صد تا صد و بیست * داستان اینان بس دراز است بگزیدگان بسند نمود و چندے ازان در کارخانها گذارده آمد *

آئین نقش‌پذیريِ چاروا *

گیتي‌خداوند چون اندازهٔ مراتب مردم برگرفت وچگونگيِ جانداران پیدائي یافت چندے از بتکچیان سعادت‌منش را برگماشت تا چهره‌نویسي نمایند و نشانهاي خاص او را بر نویسند * سال و پدر[5] و بنگاه و ذات برنگارند * و از کارآگهي داروغه نامزد فرمود تا مردم رنج انتظار نیابند * و در کارسازي برشوه[6] و پاره آرزومند نگردند * سپاهي نخست بشرف ملازمت سعادت اندوزد * پایهٔ او در حضور اقدس قرار گیرد و بدست‌آویز تعلیقهٔ نویسندگان کاربند آیند * و داخلي بتصدیق خداوند

---

(۱) [د] نمایند ‖ (۲) [ﻫ] سکهاسن * [ش] سکاسن ‖ (۳) [د] امّا ودرآخرفقره‌گردانند ‖
(۴) [ض د] میردهه وتیرانداز ‖ (۵) [ض د] واسم پدر ‖ (۶) [ض د] برشوت وباره ‖

خویش بقلم درآید * و از کارشناسی پنج‌تن فروهیده را بدیدبانیِ حالِ آدم و اسپ و قرارِ علوفه مقرّر گردانید * کارفرما اینان را در فراخنای فراهم آرد و اوراقِ چهره فراپیش گذارد و شخص را با ستور بزرگ‌نگهی این مردم رساند * و برآورد در ذیلِ اوراق برنویسند (۱) و بسکّهٔ اینان رسد تا دگرگونگی نرود و اعتبار را سزد * سپس آن نگاشته را بداروغهٔ نظرسپارد * و بآئینی که نگارش یافت در پیشگاه حضور آورد و بکم و زیاده آموزش رود * گیتی‌خداوند گوهر آدمی‌زاد را از نقش پیشانی برخواند و کاستن و افزودن فرماید و از ناصیه پیشه‌ور را از سپاهی جدا برسازد * دیده‌وران بشگفت در شوند و نهفته‌دانی برشمارند * و بر نامهٔ پذیرائی واقعه‌نویس نشانِ خود کند و میر عرض و سرکردهٔ کشک سکّه بر نهد و بدست‌آویزِ این سند داروغهٔ داغ نقش‌پذیر گرداند * سرآغازِ کار بشکلِ سرِ سین جانبِ راستِ گردنِ اسپ نشانمند شدے * و چندے بشکلِ دو الفِ متقاطع بر زوایای قائمه * سرهاے الف گنده باین صورت  رانِ راست آرایش گرفتے * و مدّتے کمان آسا بود که چلّه فرود آورده باشند * و سپس براستی‌آموزی داغِ هندسه مقرّر شد و از آهن هندسهٔ (۲) رقمها ساخته نقشِ اشتباه بزدودند * و درین مراتب نیز سرینِ راست نقش پذیرفت * هرکه در مرتبهٔ اوّل بدین سعادت میرسید هندسهٔ یک را بکار می بردند و در دوم بار هندسهٔ دو و همچنان * و امروز از وفورِ مهربانی و کارآموزی بهر یکے از فرزندانِ خردپژوه و خویشاوندانِ سعادت‌منش و سپه‌سالارانِ عقیدت‌پیوند و دیگر وابستگانِ عتبهٔ خلافت هندسهٔ خاص عنایت شد * از بینشهای که درین کار رفت نخست چارهٔ اسپِ سقطی بود * هرگاه در داغِ مکرّر عوض می‌آوردند سپاهی از هنگامِ نایافت (۳) بازخواستے و بخشیان از روزِ حال اعتبار کردے * چون این داغ مرحمت شد قرار یافت که هرگاه اسپے از تابینان بعوض نگاهدارد چهره نوشته بهمان داغ نشانمند گرداند و بهنگامِ داغِ مکرّر بخشیان آن داغ و چهره دیده اعتبار نمایند * و نیز اسپانِ موافقِ چهره کرایه داده کارِ خویش میساختند * از جدائیِ داغ این خیانت برافتاد و راستی را روزبازار شد *

آئینِ داغِ مکرّر *

بندگانِ سعادت‌گرای هر سه سال تجدیدِ داغ نموده آرایشِ سپاه نمایند تا از دیدِ ایشان سرگردانانِ بادیهٔ ناراستی بشاهراهِ راستی شتابند * و اگر درنگ رود ده‌یک از اقطاعِ او کم گردد * پیشتر در داغِ مکرّر هندسهٔ آن مرتبه را می‌نگاشتند چنانچه در داغِ دوم نقشِ دو کردے و همچنان * امروز که بهر یکے داغِ هندسه قرار گرفت همان را تکرار نمایند و در احدی همان دستور پیش گذاشته آمد * و جمعے از بتکچیان و خدمتگارانِ نزدیک که فرصتِ سرانجامِ جاگیر ندارند و ماهوارهٔ نقد برگیرند در یک و نیم سال داغ را تازگی بخشند * امرای دوردست از سالِ دوازدهم در گذرانند * و چون شش‌سال از داغ بگذرد ده‌یک کاسته گردد * واگر کسے را منصب افزایند و سه سال از داغ گذشته‌باشد

---

(۱) [ض د] نویسد ॥ (۲) [ش ف ا ض د] هندسی ॥ (۳) [ض د] نایاب ॥

ذات او را تنخواه دهند و مردم افزوده را پس از داغ * پیشیغان و پسیغان تن‌شود و هرکه در تازگي
داغ گزیده بارگي در عوض آورد بنظرِ همایون بگذرد و پذیرائي یابد *

آئینِ کشک *

بزبانِ وقت چوکي خوانند * سه گونه بود * سپاه چهارگونه هفت بخش شد و هریک بروزے
نامزد و امیرے بزرگ‌هوش بسرکردگي سرافراز * یکے از طرزدانانِ معامله شناس بمیرعرضي چهره‌افروزِ ۵
سعادت گردد * و همگي احکام خلافت بشناسائيِ این دو فروهیده مرد روائي‌گیرد * شبانروزے پیرامنِ
دولتخانه به نیایش ایستند و درانتظارِ فرمایش بنشینند * شامگاهان قورِ پادشاهي ببارگاه والا فرا[۱] دارند *
براستا آیندگان باز ایستند و دیگرسو پاسدارانِ پیشین صف آرایند * خدیوِ عالم بهریک وا رسد *
و حضور و غیبت پیدائي گیرد * هردو گروه تسلیم کرده پذیرایي سعادت آیند * و اگر گیهان‌خدیو را
شغلے گزین‌تر باشد یکے از فرزندانِ سعادت‌گرایي بدیدباني نامزد گردد و از مهراندوزي و پرستش‌آموزي و ۱۰
عیارگیري و هنگامه‌آرائي فراوان توجّه دربن‌کار فرماید * و هرکه از حیله‌سگالي وکاهل‌منشي بچوکي
نیاید مواجب هفته بدو باز ندهند وگاه مالشے درخور سرمایهٔ آگهي گردد * و نیز همگي فیروزي‌جنود
را دوازده بخش ساخته هریک بماهے نامزد باشد و دور و نزدیک هنگام خویش ملتزم درگاه والا شود
و بگوناگون عاطفت سربلندي یابد * و گروهے که بسرحدهاي دوردست باشند یا بگزین خدمتے
هرگرم حقیقت عرضه دارند و بحکم والا کاربند آیند * و سرآغازِ ماهِ شمسي بآئینِ هفته تسلیم کنند و ۱۵
بخسرواني عنایت اختصاص یابند * و نیز عساکرِ انجم‌شکوه را بدان شماره قسمت فرموده اند و
هرقسمے را بسالے اختصاص بخشیده تا گوناگون سپاه در سالِ خویش رو بدرگاه آورند وبخدمت حضور
سعادت اندوزند *

آئینِ واقعه‌نویسي *

گزیده طرزے‌است ناگزیرِ جهانباني بل ناگزیرانِ هر انبوهے * اگرچه نامے ازان در باستاني زمانه ۲۰
بر گویند ازین جاوید دولت طرازِ معني گرفت * چهارده بتکچيِ سیرچشم درست‌خامهٔ جدگزین
نامزد شد و هر روزے دو کس قرار یافت و پس از چهارده روز نوبت بیکے رسد * و از کارشناسي و
دوربیني چندین شایستگانِ این خدمت برگزینند و هر کدام براي روزے آماده باشد * هرگاه ازان
چهارده یکے را ناگزیرے فراپیش آید او بدان شغل سعادت اندوزد * و ایشان را بزبانِ وقت کوتل خوانند *
فرموده و کارکردِ گیتي‌خداوند برنویسد و آنچه کارپردازانِ سلطنت بعرض رسانند برنگارد * و خورد ۲۵
و اشام خواب و بیداري ایستاد ونشست زمان بودن بشبستان اقبال و خرامش نمودن ببارگاه خاص
و عام چگونگيِ شکار تسلیخ جانوران کوچ ومقام رهنموني[۲] نذر دلاویز سخنان شنودن دانش‌نامها خیرانعام

---

(۱) [ض د] فراز ‖ (۲) در [‌ع] نیست ‖

تکلّف روزینه و ماهواره ' منصب تابین ' ماهیانه ' جاگیر ' ارناس[1] ' سیورغال ' کاستن و افزودن خراج ' اجاره '
ابتیاع ' تحویل ' پیشکش ' ارسال ' نفاذ یافتن فرمان ' بمهر اقدس رسیدن ' آمدن عرائض ' گذارش یافتن پاسخ '
ملازمت ' رخصت ' تعیین مدّت ' بکشك نیامدن ' جنگ و فیروزي و آشتي ' فروشدن روشناس ' آویزهٔ جانوران
وبردوپاي ' اسقاط ' سیاست ' بخشایش ' گذشت بارعام ' کتخدائي ' ولادت ' چوگان بازي ' چوپر ' نرد ' شطرنج ' گنجفه '
۵ وجزآن ' حوادث آسماني وزمیني ' فصول سال ' عرض واقعه * باستصواب یکي از بندگان آگاه دل راستي منش
روزنامچهٔ این فروهیده مردم بسمع همایون رسد و غازهٔ پذیرائي یابد * و آن بتکچي سانحه را برنویسد
و مهر خود کند و بجوینده سپارد و بمهر پروانچي و میر عرض آراید و مهر آن کس که بشناسائي او
پذیرائي یافته استوار گردد و آنرا درین روزگار یادداشت خوانند * و خوشنویسے روشن بیان راستي گذار
جداگانه نامزد فرموده اند * چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و پیش خود دارد و بگذارشے درخور
۱۰ مقصود بنگارد و بمهر خود بجاي آن بسپارد و بمهر و خطّ واقعه نویس و سکّهٔ رساله و میر عرض و داروغه
رسد * این نوشته را تعلیقه و نگارنده را تعلیقه نویس برخوانند * سپس بروشے که گفته آمد نقش پذیر
نگین دیگر اعیان دولت آید * همگي اندیشهٔ گیتي خداوند آنست که رشتهٔ آگهي دوتائي گیرد
ودر بایست وقت کمي وافزوني از هنجار بزرگترد و فرومایگان خیانتمند بیغوله گزینند و سعادت سرشتان
آگاه دل فراز اعتبار برآیند و کارسازان از بیمناکي رهائي یابند وفرامشکاران بدگمان را چاره سگالي شود *

۱۵ آئین سرانجام اسناد *

سررشتهٔ داد و ستد آنگاه دوتائي گیرد که از نهان خانهٔ دل برفراز گویائي برآید و بگذارش قلم
پایداري یابد و بنشانهاي راستان طراز درستي گیرد * چنین نگاشته را سند برخوانند و گوناگون مردم
بدو کامیاب گردند * گنجوران بدست آویز آن از بازخواست رهائي یابند و خواهشگران بکام دل رسند *
کاردانان درستي منش که ببیشانيِ[2] اینان غازهٔ راستي تابد گفتار و کردار را بر صفائح و اوراق نویسند و
۲۰ یادکرد را مایه ده آیند * آن را دفتر برگویند * گیتي خداوند درین کار نیز ژرف نگهي فرمود و شایسته
نظامي بخشید * درست نویسان راستي سرشت و سیرچشمان دیده ور را بدین کار باز داشت و دفتر بدست
کاردانان کم آز سپرد و سررشتهٔ آن را بکارآگهيِ خویش استوار گردانید * و آن از سه گونه[3] درنگذرد * ابواب المال
از خراج ملك بازگوید و افزوني وکمي برخواند و هرگونه خواسته که فراهم آید داران بنگارند * ارباب التحاویل چگونگي
سرانجام منزل و تنقیح جمع و خرج خزینه داران و اوارجه نویسيِ گوناگون خرید و فروخت داران بر گذارند *
۲۵ توجیه[4] سررشتهٔ ماهیانهٔ سپاه ازو بدست آید و چگونگي داد و ستد درو گذارش یابد *

---

(۱) [ا ض د ۴] ارناس * [ش ف] از ماس ‖ (۲) [۵ ش ف ا ۴] بنشانه ‖
(۳) در [د] تقسیم سه گونه چنین نوشته است ابواب المال ارباب التحاویل آوارجه نویسي ‖
(۴) [ف] توجیهه ‖

و اسناد چندے خاص گرامي نگين شاهنشاهي بود * و برخے بمهر ونشان ارکان دولت رسد
و سپس بوالا سکّه بلندپايگي يابد * و جوقے از نقش نگينهاي بزرگان بر نگذرد بدين نمط *

فرمان ثبتي * در سه چيز انتظام يابد * نخستين مناصب والا ' وکالت ' سپه‌سالاري ' اتاليقي شاهزادگان '
اميرالامرائي ' ناحيتي ' وزارت ' بخشيگري ' صدارت * دوم جاگير بدون(۱) ماهيانه ' مسلّم داشتن نو کشوده
ملک ' جائي بعنوان ملک دادن * سوم سيورغال ' بادروزه(۲) ' سرانجام بقاع خير * چون تعليقه انتظام يابد ديوان
جاگير برآوردي تنخواه دهد * اگر يرليغ داغ دارد ديگر بار بديدوري بخشيان رسد و بر پشت يا کنار
آن بنويسند ' خاصه و مردم برآورد نمايند کارگران اين شغل چهره‌نويسي کنند ' * و چون بداغ بلندپايگي
گيرد بخشي بزرگ تعليقه برگرفته نگاشتهٔ بعنوان قرار ماهيانه بنشان و مهر خود سپارد * و آن را بزبان
حال سرخط گويند * بدفاتر ديگر بخشيان پذيرائي يابد و نشانهاي خاص برگيرند * ديوان پيش خود
داشته شمارهٔ ماهواره و ساليانه نمايد و بعرض همايون رساند * اگر فرمان جاگير شود بر عنوان نويسد '
تعليقهٔ تن قلمي نمايند ' * و بتکچيان آنرا بسند نگاهداشته نوشته سپارند * نخست ديوان ' ثبت نمايند(۳) '
قيد کند و بترتيب نشان دفتر و مهر ديوان بخشي مشرف ديوان رقم پذيرد و بر طبق آن منشور
والا نگارش يابد و بثبت ديوان رسد * صاحب توجيه(۴) آخرين تعليقه را پيش خود نگاهدارد و شرح
آنرا در ضمن فرمان نويسد و نشان و مهر خود نمايد * پس مستوفي ژرف‌نگهي بجاي آورد وبثبت
و نگين او رسد * گذشت آن ناظر و بخشيان نشان و مهر نمايند * سپس بمهر ديوان و مشرف و وکيل
رسد * و گر حکم(۵) نقدينه نفاذ يابد نيز بهمان آئين سرانجام گيرد ليکن اين فرمان را بزبان وقت برات
گويند * و اواره‌نويسيِ آن معامله بتفصيل در ذيل باشد * و پس از ناظر ديوان بيوتات مهر و
ثبت خود کند و از بخشيان و ديوان گذشته به نشان و مهر خانسامان رسد * و داد و ستد بيوتات از
تحويل و تسليم(۶) ماهيانهٔ شاگردپيشه (که در برخے بر چهره اعتماد کنند و در بعضے بر خدمت چون
عملهٔ فيلخانه و اصطبل و عرابه‌خانه) به برات انتظام يابد و مشرف هر کارخانه در سالے دو برات
نويسد از فروردين تا شهريور و از مهر تا اسفندارمذ * وجه دانه و کاه وجزآن از نقد و جنس و ماهيانهٔ
خدمتگاران بر نويسد و بمهر خود رسانيده باز دهد * سپس ديوان بيوتات ديده‌وري نموده تنخواه کند
و بکمي و افزوني وارسيده بکناره بر نگارد ' از تحويل فلاني برات نويسند ' * مشرف آن کارخانه بپذيرد
و بنگارد(۷) و قبض بنويسد و نشان و مهر خود کند * در نقدي چهارم حصّه را موقوف دارد و آنرا سندے
ديگر گذرد * سپس ديوان بيوتات ' ثبت نمايند ' بنويسد * پس ازان مشرف بر برات و قبض مذکور

---

(۱) [ش] وتن ॥ (۲) [د] با روزانه ॥ (۳) [د] نمايد ॥
(۴) [ف] توجيهه ॥ (۵) [ش ف ا ض د] حکم نقد ॥
(۶) [ض د] وتسليم وماهيانه ॥ (۷) [ض د] نگاهدارد ॥

ثبت و مهرِ خود کند * سپس صاحبِ توجیه مستوفي ناظر دیوان بیوتات دیوانِ کُل خانساماں مشرفِ دیوان وکیل نشان و مهرِ خود نمایند * و در همه جا برآورد همراه بود و زنگ‌زدای اشتباه گردد * و چون درین هنگام بمهرِ اقدس رسد مشرف قبض‌نویسد و بهمان آئین بدفاتر بگذرد * سپس بر ظهرِ آن تفصیلِ وجه نویسد بدین نمط * یك حصّه اشرفي دو بخش روپیه یك بهره دام و نرخِ معمول

۵ نگارد * و بسا اوقات قبض پیشتر از برات بانجام رسد * و فرمانِ منصب بهمان طرز انتظام یابد لیکن بکارپردازانِ بیوتات نرسد * و در سیورغال پس از مستوفي بدفتر دیوان سعادت امضا یابد و صدر بعد از نشان و مهرِ دیوانِ کُل مهرِ خویش برگذارد * گاه فرمان بعنوان طغرا بنویسند و دو سطر نخستین کوتاه نگردانند[1] * آنرا پروانچه برگویند * وآنرا در مقرّريِ بیگمان و شاهزادگان و وظائفِ اهلِ سعادت و ماهوارهٔ احدیان و چیلها و برخے پرستاران کارخانها و خوراكِ اسپانِ بارگیر کار بندند * گنجور سال بسال تازه

۱۰ سند پژوهش نکند و بهتنها قبض که بنشان و مهرِ ارکانِ دولت رسد کامیاب گردند * مشرف بر نویسد و صاحبِ تحویل مهر خود نماید و بهثبت نمایند دیوان رسد * بدین ترتیب مهر و ثبت شود مشرف مستوفي ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات دیوانِ کُل خانساماں مشرفِ دیوان[2] * و در پروانچهٔ احدیان پس از مستوفي و دیوان و بخشي به ثبت و مهرِ احدي باشي رسد چنانچه از مهرباني و و آسان‌گیري قبض بمهرِ گیتي‌خداوند نرسد * سرخط و ابتیاع‌نامچه و مبیع نامچه و نرخ نامچه و

۱۵ عرض‌نامچه (تفصیلِ زرے است که عمل‌گذارِ خالصه بدرگاه روانه سازد) و قرارنامه (آنچه عمل[3] عامل بر رعایا باز گذارد) و مقاسا[4] (حساب که پس از تنقیحِ محاسبه تحویلدار از مستوفي باز گیرد) بقدسي مهرِ شاهنشاهي نشان نپذیرد *

آئینِ پایهٔ نگینها *

فرمان و پروانچه و برات را از پایان گرفته شکنجے چند بر دهند * نخستین لختےکم پهنا بر کنارهٔ شست

۲۰ پیوست جائےکه قطع کنند مهرِ وکیل شود و مقابلِ آن قدرے واپستر ازان مهر مشرف دیوان چنانچه نیمهٔ بر شکنجِ دوم افتد و همچنین پایان‌تر ازو مهرِ صدر لیکن شیخ عبدالنّبی و سلطان خواجه برابرِ وکیل نگین‌میگذاشتند * و میانهٔ آن شکنج جای کسے است که رتبهٔ او نزدیكِ وکالت باشد چنانچه اتکه خان در زمانِ مُنعِم خان و ادهم خان * ومیر مال و خانساماں و پروانچي ومانندِ ایشان در شکنجِ دوم لیکن کمترے در شکنجِ اوّل افتد * و دیوان و بخشي از شکنجِ دوم درنگذرد و دیوان و بخشيِ جُز

۲۵ و دیوانِ بیوتات در سوم و مستوفیان در چهارم و صاحبِ توجیه در پنجم * و قدسي مهر فرازِ طغرا روی فرمان آراید * و شاهزادگان نیز در تعلیقجات بر رو مهر کنند *

---

(۱) [ض] بگردانند * [د] گردانند ॥ (۲) در [۵] نیست ॥ (۳) در [ش ف د] نیست ॥
(۴) [ض د] و افراد ومقاسا * [ش] مناسات ॥

فرمانِ بیاضي *

ازانجا که برخے احکامِ خلافت درنگ برنتابد و هرکس رازدانِ آن نبود منشورِ مقدّس تنها بنگینِ شاهنشاهي پیرایه گیرد * و آنرا بدان نام خوانند * پیچیده فرمان را دوسر فراهم آورند و تازه گرهے کاغذي (۱) بر زنند و بلاک ختام شود و مضمون از چشمِ غیر پوشیده ماند* آنرا از صمغ کُنار (۲) و بڑ و پیپل و دیگر درختان بر سازند * مومآسا بآتش نرم شود و از سردي بیفسرد (۳) و سخت گردد * و مختوم را بزرّین غلافها برآرایند * شکوه افزائي را ایزد پرستي انگارند * منصبداران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند * و چون ببندگانِ سعادتگرامي رسد راهے درخور پذیره شوند و گوناگون نیایش بجا آورند و بر تارک سر گذاشته سجودِ سپاسگذاري برند و رسانندهٔ باندازهٔ عاطفت و حالت کامیابِ خواهش آید * و بفرمایش والا خریطهای عرائض نیز بدان طرز استواري گیرد * افزوني و کمی راه نیابد * و شورشها ازین شگرف اختراع فرونشست و گوناگون کجگرائیها برخاست * ۱۰

آئینِ برگرفتنِ مواجب *

چون یکے از روشنستارگي در جرگهٔ سپاه درآید و داغِ انتظام یابد گزیده سندها بے رنجِ انتظار و خرجِ خواسته انجام پذیرد * ودر وجه طلب دام بنویسند وبهنگام برآورد نیمهٔ روپیه به بهای چهل (۴) و هشت دام * باقي را دو بخش برابر سازند یکے مهر به ارزنهٔ روپیه و دیگر دام بجنس دهند * و چون نرخِ روپیه بر چهل دام افزود ازعاطفتِ شاهنشاهي همان دام یابد و دریک سال یک ماهه را اسپ ۱۵ دهپانزده افزوده و دیگر کالا ستانند * چون خریدِ ستوران بکارآگهي میشود افزایش زیان نیاورد * و همواره در سترگ کارها و رسانیدنِ احکامِ خلافت احدي دستوري یابد و هرچه بسپاسگذاري بدو رسد اگر خدمت بشایستگي گذارد همگي بخشوده آید ورنه برخے در ماهوارهٔ بشمرند * بآموزشِ پرستاري و ستردنِ نقشِ تنآساني اگر در کشک نیاید باحدي پانزده روز باز ندهند و بدیگران یک هفته * و تابینباشي دستوري یافت که از ماهوارهٔ مردمِ خود بیستم حصّه برگیرد و آنرا دستمایهٔ برخے ۲۰ خرجها بر سازد *

آئینِ مُساعدت *

اقطاعدار و ماهواره ستان را ناگزیرے فراپیش آید و در معامله داني پژوهشِ انعام سزاوار نبود ازین رو شهریارِ مهرافروز گنجورے و میرعرضے جداگانه برساخت * وامجویان کامِ دل برگیرند و ریزشِ آبرو و شورشِ انتظار بر افتاد * نخستین سال بےافزوده استبارشود * در دوم شانزدهم بخش برافزایند ۲۵ و در سوم هشتم * در چهارم چاریک و از پنجم تا هفتم دهپانزده و از هشتم تا دهم ده هفده و نیم *

---

(۱) [ش ف اص د] کاغذین ‖ (۲) [ض د] کیکر ‖ (۳) [۸] بفشرد * [ش] نیفشرد * [ف] بفسرد ‖ (۴) همچنین درهرنسخه * یحتمل سي و هشت ‖

و از ده و افزون ده‌بیست و ازین برنگذرد * و همگي سگالش آموزشِ نیک‌معاملگي‌است ورنه بدیدِ داد و ستدِ زمانیان در شماره افزایش نبود * بے انصافانِ سودافزای ازین آئینِ والا سعادت[1] گرفتند و شایستهٔ انتظامے بدین آمد *

آئینِ انعام *

خدیو آفاق از شناختِ نیرنگيِ مردم‌زاد بخشش را چندین روش به ساخت * بظاهر دهد و پنهان بخشد وام برگوید و باز نستاند * دور و نزدیك توانگر و مستمند فیض‌پذیر * فیل و اسپ و دیگر اجناس نیز بر دهد * و هر روز بخشیان نامهای کشکداران و جزآن برخوانند و جرقِ نیافته را فراپیش دارند و بارگیها داده آید * و چون اسپ یابد تا یک‌سال[2] در خواندگان نیاید *

آئینِ خیرات *

گیتي‌خداوند آرزومندانِ تهیدست را نقد و جنس بر دهد و آشکارا و پنهان دلها بدست آرد * فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرّر باشد و بے رنجِ انتظار کامیاب گردند * و آنچه هر روز نزدیکانِ درگاه عرضِ احوالِ مردم نمایند و خواسته برگیرند بنگاشتن درنگنجد * و آنچه همه روز بنیازمندان داده آید و آش‌خانها سرانجام یابد گذارشِ آن بس دراز * و گنجورے جداگانه در پیشگاهِ حضور آماده باشد * هر تهیدستے که بنظرِ همایون درآید ناگزیر کامِ دل بردارد *

آئینِ وزنِ مقدّس *

بسپندافروزيِ عین الکمال و بخشایش آرزومندانِ تهیدست سالے دو بار قدسي پیکر برسنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند * غرّهٔ آبان‌ماهِ الٰهي که عنفوانِ شمسي سال[3] کشور خدا است بدوازده چیز دوازده بار سخته آید طلا سیماب ابریشم خوشبو مس روحِ‌توتیا مکیّف روغنِ زرد آهن شیربرنج غلهٔ هفت‌گونه نمك * پیشي و پسي برابر نهند * و بشمارهٔ گرامي سال گوسفند و بز و مرغ بتهیدستانِ جاندارپرور بر دهند * فراوان ریزه جانور رهائي یابند * دوم پنجمِ رجب بهشت چیز جدا جدا برسنجند نقره قلعي پارچه سرب میوه شیرینی روغنِ کنجد سبزي * درین دو هنگام فرخنده جشنِ سال‌گره انتظام یابد * بخشش و بخشایش را صلای عام در دهند *

فرزندانِ والاگهر و نبائرِ سعادت سرشت را یك بار سرِ سالِ شمسي برکشند * آغاز از سالِ دوم شود * نخست بیک چیز * همچنین در هر سال وزنے افزوده گردد * برخے را هفت هشت قرار گیرد و از دوازده برنگذرد * و جانور بدستور داده آید * وبدین خواسته گنجورے و مشرفے جداگانه قرار یافته تا[4] بشایستگی خرج شود *

---

(۱) [ش ف ا] راه سعادت برگرفتند ‖ (۲) [ض د] تا یک سال وجه خوراندن بیابد ‖
(۳) [ض د] سال‌است کشورخدا بدوازده ؟ ‖ (۴) در [۵ ش ف ا] نیست ‖

آئینِ سیورغال *

شهریارِ آگاه‌دل گروهاگروه مردم را بگوناگون عاطفت تیمارداري فرماید وبه‌نیروي خردِ خداداد
گزین[1] ایزدپرستش برشمارد * و چهارگونه آدم را بزمین و روزینه کامیاب گرداند و پایه‌شناسي را تازه
روائی بردهد * نخستین آگهي‌جویان آباداندیشه که دست از همه برگرفته در فراهم آوردنِ حقیقي
علوم شب از روز نشناسند * دوم[2] رنج‌کشانِ خویشتن‌گداز که دل بهپیکارِ نفس[3] خودآرا بسته از جهانیان ۵
رو برتافته اند * سوم[2] درماندگانِ تهیدست که توانائيِ جست‌وجو ندارند * چهارم[2] بزرگ‌زادگانِ آزرم دوست
که از کم‌دانشی[4] راهِ پیشه‌وري نسپرند * نقد را بزبانِ وقت وظیفه گویند و زمین را ملک ومددِ معاش *
و باین عذران کرورها داده اند و روز بروز افزوده گردد * چون پژوهشِ حالِ مردم وگرفتنِ اندازهٔ آرزومندي
بس کارِ بزرگ فروهیده مردے درست‌اندیش را که نشانِ صلحِ کُل ومهربانيِ عام وجدِّ دائمي از پیشانيِ
گفتار وکردارِ او برتابد بدین خدمت سربلندي بخشند[5] * و او را صدر گویند * قاضي میرعدل بدو گرایند * ۱۰
و از کارداني ومزاج‌شناسي گزین بتکچي بدین سترگ شغل نامزد گردد و او یاور بوده رشتهٔ داد و ستد را دوتائي
بخشد * او را زبانِ روزگار دیوانِ سعادت سراید * وبفرمایشِ شاهنشاهِ مهربان دل همواره خاصان درگاه شایستگان را
به پیشگاهِ حضور آورند و فراوان مردم ازین راه کامِ دل برگیرند * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختي بپژوهشِ
احوال برنشست پیشین صدور دامن‌آلودِ خواهشِ ناهنجار پدید آمدند * بدلاویز گفتارِ نزدیکان شیخ
عبدالنّبي را بدین شگرف کار برگزیدند * سیورغالِ افغانان و چودریان[6] خالصه شد و دیگر مردم را ۱۵
بتصدیق و تصحیحِ او گذاشتند * و پس از چندے آگهي شد که این گروه زمین یکجا ندارند * کم‌نیرو
از انبازيِ خالصه و جاگیردار آزرده میگردد و بدگوهران را دستمایهٔ بے دیانتی مي سازد * فرمان شد که
یک جای دلخواه تن دهند و چارهٔ این دو گروه برسازند * کارپردازان فرمان پذیرفتند و قریات جدا شد *
ناتوانانِ سعادت‌سگال آسایش یافتند و خیره‌رویانِ تباه‌سرشت را دست کوتاه گشت * زمانه چون بر
خوی خویش پرده‌دری بنیاد کرد ازین صدر هم داستانها بگوش رسیدن گرفت * فرمان شد که هرکه پانصد ۲۰
بیگه و افزون داشته باشد تا بنظرِ همایون پذیرائي نیابد دست ازان باز دارد * چون بزبان کردار پندپذیر
نشد فرمایش[7] رفت زیاده از صد بیگه را که تفصیل نیافته باشد پنج[8] دو نمایند سه بخش خالصه گردانند
مگر زنانِ ایراني و توراني * و ازین آگهي که هرزه‌گرایانِ آزمند زمینهای قدیم گذاشته جای دیگر
میگیرند قرار یافت هرکه پیشین جا بگذارد چهارم بخش کم کرده تن دهند * و چون پاره‌ستانيِ قاضیان
دانشین آمد گیتي خدیو بایزد خوشنودي از سخن‌سازيِ این عمامه‌پیرایانِ خراب‌درون و درازآستینانِ ۲۵

---

(۱) [ض د] گزین پایه ایزدپرستش ‖ (۲) در [۵ ش ف ۱] نیست ‖
(۳) [ض د] نفس خود داشته از الخ ‖ (۴) [ض د] از کم اندیشي وبیدانشي راه ‖
(۵) [۵ بخشد ‖ (٦) [ف ۱] وچودهریان ‖ (۷) [د] فرمان ‖ (۸) [ف ۱ ض] پنج و دو ‖

کوتاه‌خرد نیندیشیده مغز کار ایدان باز جست * آنان که در صدارت سلطان خواجه بدین منصب
رسیده بودند بحال گذاشته بر دیگران رقم عزل کشیده آمد * و چون تزویر معجرپوشان ایراني و توراني
نیز پیدائي گرفت افزون از صد بیگه‌را به تصحیح تازه اشارت همایون رفت * و در صدارت عضد الدوله
چنان قرار یافت هر که بانبازے سیورغال داشته باشد و در ضمن فرمان قسمت نبود و یکے ازینها فوت
۵ شود صدر ناپرسیده بخش نماید و حصّهٔ فروشده تا درآمدن پس‌ماندگان بنظر همایون خالصه باشد *
و نیز تا پانزده بیگه از پیش خود دادن دستوري شد * و از پیدائيِ ایمني و آسودگي در زمینهای
خویش باغها پرداخته فراوان سود برگرفتند* کارپردازان سلطنت(۱) را آزوری یا کفایت‌اندیشي بجازخواست
آورد(۲) * خدیو عالم ازین آگهي برآشفت و بخشایش فرمود * و چون پیدا شد که خداوندان صد بیگه
و کمتر نیز دامن‌آلود خیانت‌اند فرمودند که میر صدر جهان این گروه را به پیشگاه حضور آورد و سپس
۱۰ چنان قرار گرفت که صدر بصلاح‌دید راقم شگرف‌نامه زیاده و کم سازد * و آئین چنانست که زمین
سیورغال نیمه کِشته و نیمه کشت پذیر و اگر پسیین(۳) نباشد چهارم بخش کم کرده(۴) تنخواه دهند * و
حاصل بیگه در هر قصبه دگرگون بود * از یك روپیه کم نباشد * گیتي‌خداوند برای دانش‌آموزي
و ریاضت منشی همواره بدین کار پردازد و نیك مردان را بصدارت کُل و جُز نامزد گرداند *

آئین گردون گردان *

۱۵ جهان‌سالار از کارآگهي شگرف عرابهٔ برساخت و سرمایهٔ آسایش جهانیان شد * بهنگام رهنوردي
و بارکشي گوناگون حبوب را آرد برسازد * و نیز سترگ‌گردونے درمیان آورد* یك تنه(۵) فیل برکشد وبدان
بزرگي انجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برفراز آن آماده شد و روان حمامی نشاط آورد * شگفت
آنکه گاو بآساني کشد* و نیز به شتر و اسپ گردونها بچالش درآید و مایهٔ آسودگی مردم‌زاد گردد * و
نازك‌تر عرابه را بهل خوانند (بفتح با و سکون ها و لام) در هموار زمین بران چندے بهم نشسته
۲۰ خرامش کنند * و چنان دولابها(۶) بر ساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب‌لاخهای دوردست آب
برفراز رسد * به نیروي دو گاو چهار چرخ یکبارگي بگردش درآید ونیز بیك گاو دو چرخ * از دو چاه
آب بر آرد و آسیائے(۷) بگردد *

آئین دهسیري *

جهان‌آرا از دوربیني در کشت وکار هر بیگه از بارنج(۸) جهانباني ده سیر غلّه برستاند و بهرناحیتے
۲۵ انبارها برسازد * خورش چهارپایان سرکار ازین سرانجام یابد و از بازار برنستانند و سرمایهٔ آسودگي

---

(۱) همچنین در [۵ ش] * [ف ا] سلطنت را آرزوي کفایت * [ض د] سلطنت از روی کفایت ؟ *
(۲) [د] آوردند * (۳) [ض د] چنین * (۴) [۵ ض] گردد * (۵) [ض د] که یك تنه *
(۶) [۵] دولا * (۷) [ض] و آساني * [د] و به آساني * (۸) [ف ا ض د] از تاریخ *

مردم گردد * و نیز بزرگوارنِ تهیدست را مایه‌ده آید و بهنگامِ گرانارجی بارزانی فروشند و افزون از بایست ندهند * و هرگونه آبادی ازو صورت گیرد * و فراوان‌جا در قلمرو ازو آش‌خانها آماده گردد و خواهشگرانِ بےچیز را روزی فراچنگ آید * و بهیتاق‌داری جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگانِ جدگزین و بتکچیانِ درست‌قلم قرار گرفتند که اندازهٔ دخل و خرج نگاه دارند *

آئینِ جشن‌آرائی *

شهریارِ قدردان نخست گزیده روشهای پیشینیان پژوهد و در روائیِ آن کوششِ فراوان رود و بخداوندان نه نگریسته شایسته را بگران ارزش برگیرد * دوم در پرورشِ گوناگون مردم توجّه برگمارد و بخشش را بهانه برجوید * بنابرین چون سورهای جمشیدی و عیدهای موبدی بسمعِ همایون رسید پذیرش یافت و اسبابِ دهش آماده شد * نخستین جشنِ نوروزی * چون خورشیدِ تابان بحمل پرتوِ خاص بخشد تا نوزده روز هنگامهٔ عشرت فراهم‌آید * دران میان دو روز بزرگ عید شود و فراوان خواسته و گوناگون[1] کالا داده آید غرّهٔ فروردین‌ماه و نوزدهم هنگامِ شرف * و روزے که بماه همنام بود باستانیان بارگاهِ بساط فراخ زدے و سور آراستے و کشورخدا نیز بدان پردازد * نوزدهمِ فروردین * سومِ اردی‌بهشت * ششمِ خورداد * سیزدهمِ تیر * هفتمِ امرداد * چهارمِ شهریور * شانزدهمِ مهر * دهمِ آبان * نهمِ آذر * هشتم و پانزدهم و بیست و سومِ دی * دومِ بهمن * پنجمِ اسفندارمذ * در هر جشنے صورت و معنی گوناگون آرایش پذیرد * مردم بکامیابی‌ترانهٔ شوق برسازند * در سرِ هر پهرے نقّاره بلندآوازه گردد * خنیاگران و رودنوازان بآوا[2] درآیند * و در اوّلین سه شب و دومین یک[3] چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید * لختے ازین داستان در سرآغازِ نخستین دفتر گذارش یافت *

آئینِ خوش روز *

گیتی‌خداوند به پژوهشِ آگهی و شناسا آمدنِ شگرفکاریِ روزگار سومین روزِ جشنِ هر ماه والا انجمنے آراید * سوداگرزمان برفرازِ گرم‌بازاری نشینند و کالای هرکشور بدکانِ پیدائی درآید * پرستارانِ مشکوی اقبال فراهم آیند و پردگیانِ گوناگون مردم راه یابند * خرید و فروخت را هنگامه شود * گروهاگروه کامیابِ خواهش گردند * شهریارِ دوربین نیز بگزیدنِ کالا و برنهادنِ نرخ تازه نقابے برسازد و بدین روش شناسائی اندوزد * نهفتگیِ مُلک و چگونگیِ مردم‌زاد و بد و نیکِ هرکارخانه دریابد * و این روز را بدین نام خواند و نویدِ خوشدلی بخشد * سپس بازارِ مردان انتظام یابد * بازرگانِ هربوم را کامِ دل برآید * خدیوِ عالم داد و ستد را عیار برگیرد و باریافتگان عشرتِ خریداری نمایند * و هر گروهے بے دورباشِ چاوشان دردِ دل برخوانند و متاع‌آرائی را دستمایهٔ گذارشِ حال گردانند * نیکان را روزِ مراد

---

(۱) [۵] گوناگون داده اند * [ض] گوناگون داده آید ॥ (۲) [ض د] بنوا ॥

(۳) [ض د] یک‌شب ॥

بردهد[1] و بدان را بادافراه سامان یابد * و از فروغِ دیده‌وری بدین کار گنجورے و مشرفے جداگانه باشد • همان زمان بے رنجِ انتظار زر یابند و فراوان سود بردارند *

آئینِ کدخدائي *

نگاهبانئِ این شگرف پیوند دستمایهٔ پایندگئِ مردم و انجمن آرائئِ تعلّق باشد و یتاق‌داريِ نفسِ

۵ کم‌گرای و آباديِ منزل * گیتي‌خداوند ازانجا که نیك روزگار است که ومه را پاسباني کند و در زناشوئي نسبتِ معنوي و همسريِ گوهر از دست نهلد * و در زن و مردِ نارسیده نکوهیده شمارد * گزین سودے نبود و سترگ زیانے اندیشه[2] کند * بسا در روشنائئِ خرد آمیزه ناخوش افتد و ویرانئِ بنگاه بردهد[3] * و در حیازارِ هندوستان که زنِ شوي‌گرفته بدیگرے نرسد کار بس دشوار * و رضامنديِ عروس و داماد و دستوريِ پدر و مادر ناگزیر اندیشد * و در خویشاوندي[4] نزدیك ناسزا داند * و بر

۱۰ زبانِ قدسي چنان رود آنکه در باستان دختر بتوام ندادے نقل‌بندگان را زبان بند گرداند * تقلیدپیشگانِ احمدی‌کیش را بیوگانئِ بنيِ اعمام بشورش در نیاورد * سرآغازِ دین بعنفوانِ آفرینشِ مردم‌زاد ماند[5] * گران‌مایگئِ کابین پسند نیفتد که بدهش کمتر آید و دروغ‌سازی رود * میفرمودند همانا افزایشِ آن از بیمِ پیوند گسیختن بود * و افزون از یك زن بهر کس نپسندد و شورشِ طبیعت و آشوبِ خانه اندیشد * و گرفتنِ کهن سال نوجوان را ناشایسته شناسد و از شرمگیني دور انگارد * و دو فروهیدهٔ کم‌آز برگذارد یکے

۱۵ از حالِ مردان پژوهش نماید و دیگرے در کارِ زنان دیدباني کند و هر کدام را توی‌بیگي نامند و بسا باشد که این شغلِ شگرف بیکے باز گردد * و برای سپاس‌گذاري خواسته از هردو سو باز ستاند و سرمایهٔ فرخندگي سرانجام یابد * از پنج‌هزاري تا هزاري ده مهر و ازو تا پانصدي چهار و سپس تا صدي دو و تا دوبیستي یکے و از ترکش‌بند تا ده‌باشي و دیگر ثروتمندان چهار روپیه * و از میانه مردم یك روپیه و از عامّه یك دام * حالِ پدر پژوهش رود و پایهٔ او اعتبار گیرند *

۲۰

آئینِ آموزش *

در هر کشور خاصه درین آبادبوم سالها نوآموز را بدبستان باز دارند و مفردات حروفِ معجم را بچندین‌گونه اعراب آموزش رود * بفراوان نامهٔ گرامي انفاس رایگان شود * بفرمودهٔ گیتي خداوند حروفِ بتهجی را بر نویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند * نخست بصورت و نام آشنا گردند و دو روز بیش نکشد که از نقوشِ حروفِ پیوسته آگهي برگیرد * و چون هفتهٔ بدین دریافت تنومندي

۲۵ یابد و لختے نظم و نثر آشنا[6] و در نیایشِ ایزدي و اندرزگذاري جدا نگاشته درآموزند * و کوشش رود

---

(۱) [ف ا ض د] بردهد ؟ ॥ (۲) [۵] اندیشه گزا * [ض] اندیشه کرا * [د] اندیشد که بسا الخ ॥ (۳) [ض] در دهد * [د] رو دهد ॥ (۴) [ض د] خویشاوندان ॥ (۵) [۵ غ] مانده ॥ (٦) [ض د] آشنا رود * [ش] یابد لختے نظم و نثر انشا رود در نیایش ॥

که هر یك را خود بشناسد و اندکے استاد دستگیری کند * و چندے هر روز یک مصرع یا یك بیت بانجام رساند * درکمتر زمانے سوادخوانی روشنی پذیرد * و آموزگار هر روز از پنج چیز آگهي برجوید شناسائیِ حروف، الفاظ، مصرع، بیت، پیشین خوانده * بدین روش آنچه بسالها آموختے بماه بل بروز کشید و جهانے بشگفت درآمد * اخلاق، حساب، سیاق، فلاحت، مساحت، هندسه، نجوم، رمل، تدبیرِ منزل، سیاستِ مدن، طب، منطق، طبیعي، ریاضي، الٰهی، تاریخ، مرتبه مرتبه اندوزد * و از هندی ۵
علوم، بیاکرن، نیاي، بیدانت، پاتنجل، برخواند[1] * و هرکس را از بایستِ وقت در نگذرانند *
ازین طرزِ آگهی مکتبها رونقِ دیگر گرفت و مدرسها فروغِ تازه یافت *

آئینِ میربحري *

کارسازیِ سپاه فراخیِ ملک افزایشِ آگهی بدو سرانجام یابد اندوختنِ جواهرِ کامیابي کشاورزِ آبادیِ منزل ازو سامان[2] * گیتی خداوند این چشمه سارِ اقبال را بچهار چیز سیراب دارد و ایزدي نیایش برشمرد * ۱۰
نخست آماده ساختنِ استوار کشتیها چنانچه فیل بر فرازِ آن بگذرد * و نیز چنان برسازند که بر دژها سرکوب آید و سرمایهٔ کشایشِ دشوار قلعها گردد * کارآگهانِ دیده‌ور منزل و راحله دانند و گزین اسبابِ جهانگیری شناسند خاصه بروم‌ستان و زنگبار و ترسابوم * اگرچه در قلمروِ شاهنشاهی فراوان جا بکار رود لیکن در بنگاله و کشمیر و تته[3] مدار برو * افسرخدیو سرِکشتي بسانِ شگرف جانوران برساخت و مهابت و نشاط را هم‌دوش گردانید * والا کاخها و دلکشا کوشکها و گزین چارسوها ۱۵
و دلفریب چمن‌زارها بروی دریا چهره برافروخت * و بر ساحلِ دریای شورِ خاور و باختر و جنوب سترگ جهازها سرانجام یافت و سرمایهٔ آسایشِ دریانوردان شد * بنادر را رونق افزود و آگهي بالش یافت * و در الهاباس و لاهور نیز آماده کرده بدریاي شور رسانید * و در کشمیر نمونهٔ ازان برساخت و جهانے بشگفت زار در شد *
دوم[4] گماشتنِ دریاورزانِ دیده‌ور شناسای مدّ و جزر دانای اندازهٔ ژرفا و زمانِ وزیدنِ گوناگون ۲۰
باد و سود و زیانِ آن و آگاه از کهسارهاي فرورفته * و بدین مایه[5] بینش تنومندي و شناوري و مهربان‌دلي و جدکاري و رنج‌کشي و بردباري و دیگر ستوده‌خوها چهره‌آراي حالِ ایشان * چنین فرومیده مردم را با فراوان پژوهش فراهم آورد خاصه از ملیبار * در رودبارها بشایستگي و آهستگي آدم و کالا را بساحل رسانند * و باندازهٔ کشتي در شمارهٔ ایشان تفاوت رود و در جهازها دوازده‌گونه مردم خدمت‌گذار باشند * ۱ ناخدا خداوندِ کشتي * همانا ناوخدا بوده * بخواهشگریِ او کشتي بهر سو ۲۵
گراید * ۲ معلّم شناساي نشیب و فرازِ دریا و نیرنگیِ اختران * برهنمونیِ او کشتي بمنزل شتابد

---

(۱) [۵ ض] برخوانند ‖ (۲) [ف ا] بسامان * [ض د] سامان پذیرد ‖
(۳) [ض د] تهتهه ‖ (۴) [ض د] آئین ملّاحان دوم الخ ‖ (۵) [د] پایه ‖

و چارۀ خطرها برسگالد • ۳ تنڈیل (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و لام) بزرگِ خلّاصیان * ملّاح را بزبانِ دریاورزان خلّاصي و خاروه گویند • ۴ ناخدا خشب کشتي‌نشیندان را هیمه و گاه آماده دارد و در بر آمودن و تهي کردن یاور * ۵ سرهنگ کشتي در آب افکندن و بیرون آوردن بکاردانيِ او و بسا هنگام کارِ معلّم ازو آید • ۶ بهنڈاري (بفتحِ با و ها و نونِ خفي و دالِ هندي و الف وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) پاس دارِ فاگزرانِ کشتي * ۷ کرّاني (بفتحِ کاف و تشدیدِ را و الف و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) بتکچيِ خرجِ کشتي و آب هم بمردم رساند * ۸ سکّان‌گیر برهنمونيِ معلّم کشتي را سو بسو دارد* طائفۀ باشند و گاه از بیست درگذرند * ۹ پنجري (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) برفرازِ تیرِ کشتي دیدباني کند و از پیدائيِ ساحل و کشتي و شوریدنِ بادها و جز آن آگهي بخشد * ۱۰ گنمتي (بضمّ کافِ فارسي ونونِ خفي و سکونِ میم وکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) ازخلّاصیان است آب کشتي بیرون آورد * ۱۱ توپ‌انداز در آویزه بکار آید * کمي و افزونيِ ایدان[1] بتفاوت باشد * ۱۲ خاروه فراوان باشند* بادبان کشیدن وبستن ازین گروه آید * برخي بقعرِ دریا فروشده رخنه در بندند و لنگرِ فروماندۀ را بر کشایند * و در هرسفرے که بزبانِ این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود * در بندرِ ساتگانو ناخدا چهار صد روپیه یابد و چهار ملیخ نیز بدو بازگذارند (بهرچه خواهد برآماید و فراوان سود برگیرد و جهاز را بجهتِ بودنِ مردم و برآمودنِ کالا لخت لخت گردانند و هر بخش را بدان نام خوانند)* معلّم دویست روپیه و دوملیخ، تنڈیل صد و بیست، کرّاني پنجاه روپیه و یك ملیخ، ناخداخشب سي، سرهنگ بیست و پنج، سکّان‌گیرو پنجري و بهنڈاري پانزده پانزده، گنمتي ده، خاروه چهل و خوراکِ هر روزه سرباري، دیگ‌انداز[2] دوازده • و درکنبهایت ناخدا هشت صد روپیه و بدینسان در دیگر مردم تفاوت رود * و در لاهري ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز بدین نسبت * و در آچي ده پانزدۀ[3] جنوبي بنادر* و در پرتگال ده بیست وپنج و در ملاغه ده بیست • در پیگو و دهناسري ده پانزدۀ کنبهایت * و همچنین نظر بجا وراه تفاوتها رود * و گذارشِ آن بس دشوار *

و کشتي‌بانانِ برودبارها از پانصد دام افزون و از صد کم ماهواره نگیرند *

سوم فروهیده مردے تمام‌قامت مهیب سیما بلندآواز رنج‌کش چابکدست کارگذار مهرگزین سفري‌دوست شناورکه با زیرك‌منشي[4] و کم‌آزوري پیرایۀ حالِ او بدیدبانيِ دریاها باز گذاشت * از کارآگهيِ او اشکلهای که برگذرها رو دهد بر کشاید و گذرگاه را از انبوهي و تنگي و ناهمواری والای نگاهدارد * دربر آمودنِ کشتیها اندازه بکار برد و رهروان رنجِ انتظار نکشند و تهیدستان بآساني برگذرند *

---

(۱) [ه] بهتان ؟ ॥ (۲) [ف ا ض د] ویک انداز ॥ (۳) [ض د] پانزده و جنوبي بنادر ده و در پرتگال ॥ (۴) [ف ا] که با بزرگ‌منشي * [ض د] که بزرگ‌منشی و کم‌آزی ॥

و بشناوري گذشتن نگذارد وکالا جز بگذرگاه فرود نیارد و بےضرورت بشب راهي نسازد *

چهارم بخشودنِ باج • جهان‌خدیو از فزونيِ عاطفت این وجه را که بخراجِ کشورها برابر بخشش فرمود • جز دست‌مزدِ کشتیبانان خواهش نفرمود * لختے در بنادر ستانند و از چهل‌یك زیاده نباشد * بازرگان نظر بپیشین خواهشها بخشوده انگارد * دست‌رنج در رودبارها اگر کشتي و لوازم ازو باشد در

۵ هزار من بهر کروهے یك روپیه و اگر تنها کشتي ازوست و دیگر از سیم‌خدا دردو نیم کروه * ودر گذرها از فیل ده دام ، از گردونِ بارآمود چهار ، از تهي دو ، از شترِ بار یک ، از خالي و اسپ و گاو با کالا نیم ، از خالي چاریک * از مرکبِ بار و از سرباري شش‌یكِ دام و از بیست آدم یك دام * و بسا باشد که نستانند * آئین چنانست که نیمه یا سوم بخشِ پارنج بدیوان باز گذارند * بازرگان را کامِ دل برآمد و متاعِ هر دیار فراواني گرفت *

آئینِ شکار * ۱۰

ظاهربینانِ طبیعت‌گرای جان‌شکري را دستمایهٔ شادخواب گردانند ودر خواهش‌زارِ ناشناسائي[(۱)] مستانه چالش رود * حقیقت‌پژوهانِ ژرف‌نگاه جان‌داروی آگهي برسازند و خلوتکدهٔ نیایش‌گري فروغِ دیگر برگیرد چنانچه گزیده‌خوي گیتي‌خداوند ازان برگوید * همواره این شغل را سرمایهٔ دانش‌افزائي گرداند و از راهِ بے تعیني حالِ[(۲)] رعیّت و سپاه پژوهش رود • و در لباسِ ناشناسندگي بر مال و ملک

۱۵ و منزل شناسا گردد * ستم‌دیدگان را دست برگیرد و بیدادگران بپادافراه رسند * از چنین والا دید بگوناگون شکار پردازد و خویشتن را شیفتهٔ آن وا نماید * کوتاه‌بینانِ ظاهرنگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهانِ دوربینش شکارِ حقیقت برشمرند * چون بآهنگِ نخچیر خرامش رود قراولانِ چابکدست شکارگاه را گرد[(۳)] گیرند و بیشترے چهار پنج کروهے آن قور بایستد * امرا و گروهاگروه مردم پیرامنِ آن انتظارِ دیدار برند و یتاق‌داران بدیدباني برنشینند[(۴)] وگز اندازے ازین پیشتر میر توزک چهره‌افروزِ سطوت باشد و ازان

۲۰ پس یك و نیم کروهے برخے خدمتگاران و نزدیکان * و پاسداريِ آن‌جا بگروهِ خدمتیّه باز گردد * وبهمان دوري بیدارمغزے با لختے خاصگان و پرستاران آهسته آهسته گام برگیرد ونشانِ شکارگاهِ خاصه نگاهدارد * و ازان پیش یکے از آگاه‌منشانِ کاردان پاسبانيِ آن دید نماید و تا این جا برخے نزدیکان را گذاره افتد * و جز ناگزیرانِ[(۵)] شکار بیشتر نشتابند * و چون لختے راه سپرده آید از همراهان چندے برگرفته چالش فرمایند و قدرے دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یك دوئے خرامان گردند و هنگامِ آسایش این دو گروه سعادتِ

۲۵ حضور دریابند * و چون آبادسگالي و طرزِ خرامش گذارش یافت لختے روشهای آن برمینویسد و شگرف کرداري بگفتار در مي‌آورد *

---

(۱) [ض د] شناسائی ‖ (۲) [د] بحال ‖ (۳) [ة] خود گیرند ‖

(۴) [ض د] برنشینند و دو کروهے ازین الخ ‖ (۵) [ش ف ض] ناگزیر آن ‖

نخچیرِ شیر * فراخ قفسے برسازند و بآهنین پیوندها استوار کرده[1] بگذرگاهِ شیر در کشاده باز گذارند
و باندک جنبشے فراهم آید * و بزے بدرون فرستاده پردهٔ تعبیه کنند که از دیدار باز ندارد و دستِ یازش
بدو نرسد * از آزمندي بدرون شود و گرفتار گردد * دیگر * تیرِ زهرآلود در سبز کمانے[2] در کشیده بشاخِ
درخت آویزند چنانکه هنگامِ گذشتن بکم جنبیدني[3] برکشاید و او را بخاکِ نیستي بردوزد * دیگر * گوسفندے
۵ بر گذرگاهِ او بندند و کاریزهٔ خشکِ شلم‌آلود پیرامنِ آن پهن سازند * چون بآهنگِ شکار بر جوشد
پنجهای او برآلاید * هرچند رهائی طلبد آلودگي برافزاید و سراسیمه‌تر گردد و کمین‌گیران کارِ او
بانجام رسانند * و گاه زنده بدست آورده اُنس‌پذیر گردانند * جهان‌سالار از فروغِ راستي دستان‌فروشي
نپذیرد و این درندهٔ مردم‌خوار را به تیر یا بندوق جان درشکرد * دیگر * کاردانے پردل بر پشتِ
گاومیشِ نر بایستد و اورا با شیر درآویزد * بچابک‌دستي بشاخها چندان برگیرد و بالا اندازد که جان
۱۰ بسپرد * عشرتِ این تماشا بکالبدِ گفت در نگنجد و شگفت‌افزائيِ آن در تنگنای گذارش در نیاید *
از دلیريِ سوار برگوید یا برپا ایستادنِ او بران پشتِ ملسا[4] برنویسد * روزے در نواحيِ قصبهٔ باري[5] ازین
درندهٔ جان‌گزا آگهي آوردند و برفرازِ فیل ناهرخان[6] به بیشهٔ او خرامش افتاد * آن شرزهٔ شوریده پنجه بر
پیشانيِ آن کوه‌پیکر فروبرد و سرِ او بزمین نزدیک آورد * جهان‌پهلوان آن قوي‌هیکلِ تمام‌خشم را
کار بانجام رسانید و شگفت‌افزای پردلانِ تجربه‌اندوز گشت * بارے[7] نزدِ تودهٔ عشرتِ شکار داشتند *
۱۵ یکے را شیرے فرو گرفت * آن ایزدي کارپرداز تیردوز گردانید و نومیدِ زندگاني رستگاري یافت * در شکارِ
قَمَرغه بزرگ شیرے بستیزهٔ گیهان‌خدیو برخاست و آن قادرانداز تمام‌دل به‌پیشاني چنان تیر برزد
که از کار باز ماند * هنگامے پیادهٔ را به پنجه درگرفت و نظّارگیان از زندگيِ او نومید گشتند * بکشادِ بندوق
عنصري‌پیوندِ اورا ازهم گسلانید و گرفتار رهائي یافت * روزے در بیابانِ متهرا بشورش درآمد *
شجاعت‌خان که پیش پیش چالش داشت پالغزِ همّت برگشت * و آن یکتای جهانِ مردانگي
۲۰ برجای ایستاده بخشم[8] درنگریست * ازفرّهٔ ایزدي جوششِ آن[9] فرونشست و هراسان هراسان برگردید
و در کمتر زمانے تیردوز شد *

کارنامهای این یگانهٔ آفرینش افزون‌تر ازانست که در تنگنای قیاس درآید تا بگویائيِ منِ
کج‌مج‌زبانِ هندي‌نژاد چه رسد * * بیت *

شیرانِ جهان شکار کرده		وز مورچهٔ کنار کرده *
۲۵ در معرکهٔ که بسته شمشیر		از بیم فتاده ناخنِ شیر *

---

(۱) [ش ۷ ف ا] گردد ‖ (۲) [ف ا ض د] سرکماني ‖ (۳) [ض د] جنبیدگی ‖
(۴) [ض د] پشت پهنا ‖ (۵) [ض د] باڑي ‖ (۶) [ف ا ض] تاهرخان ‖
(۷) [نی د] باري آهو و یوز عشرت الخ ‖ (۸) [ش] بچشم ‖ (۹) [ف ا ض د] او ‖

گرفتن فیل * چندگونه بود * کهیده (بکسر مجهول کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح دال و های مکتوب) * آنرا سواره و پیاده کنند * در تابستان بچراگاه این شگرف جانور شتابند دهل و نفیر بنوازند * ازان آوا رمیدگی در سر افتد * راه شتاب پیش گیرد و از گرانیٔ پیکر و فروماندگی توانائی نماند[1] * ناگزیر بسایهٔ درختی آسایش گزینند * کاردانان طنابے ریسمانی یا از پوست درخت در پا و گردن او افکنده بدان درخت بربندند * سپس با فیل خانگی پیوستگی داده رهگرای گردانند * ۵
رفته رفته اُنس پذیرد * چهارم بخش ارز را مژده گویان بگیرندگان باز دهند * چورکهیده (بضمّ جیم فارسی و سکون واو و را) * فیل خانگی را بچراگاه وحشی برند و فیلبان چنان بر فراز آن دراز کشد که جنبش ونشانے ازو پدید نباشد * جوشش آویزه درمیان آید و دران غبار زدوگیر بکمندے پابند گردد * گاڈ (بکاف فارسی و الف و دال هندی) * ژرف گوے برهگذر آن خس‌پوش گردانند * چون نزدیک بدان رسد کمین‌گیران بانگ بر وی زنند * از سراسیمگی دوربینی نماند بتندی وتیزی دران ۱۰
مغاک افتد واز گرسنگی وتشنگی آرزومند آب وخوراک آید وآهسته آهسته فرمان پذیرد * باڑ * فراخ زمینی را که آرام‌جای فیل است از چهار سو خندق زده یک راه گذارند و دربندے بطناب استوار کرده باز دارند چنانکه بگسیختن آن فراز آید * وخورشهای دلخواه بگذرگاه آن درون و بیرون اندازند * از آزمندی و شکم‌پروری شناسائیٔ خود را در بازد و بےمحابا بدانجا درشود * جان‌بازے کمین گرفته پیوند بگسلاند و دروازه فراهم گردد * بسا از خشمناکی آهنگ کشاد نماید و گرد شورش برخیزد * ۱۵
کاردیدگان آتش بر افروزند و خروش بردارند * و چندان تکاپو رود که ناتوانی چیره‌دستی کند و نیروی آویزه نماند * فیلان خانگی آورده بربندند و بآب و دانه رام گردانند *

اگرچه این روشها از دیرباز عشرت افروزد و نشاط آرد لیکن کارفرمای[2] گیتی‌خداوند تازه رونق پدید آورد و شگرف نازکیها افزود * گزیده‌ترین روشها بروی کار آوردهٔ شاهنشاهی است * گلّهٔ فیل را هر قدر باشد یک طرف گذاشته قمرغه وار درگیرند و ماده فیلے چند ازان طرف نمودار گردانند * از ۲۰
دورباش[3] اطراف به پیوندِ همجنسی بدان صوب شتابند * چندانکه ماده فیلان بقلعه[4] در شوند و این جوق نیز در پی درآید و گرفتار گردد چنانکه لختے گذارده آمد *

شکار یوز * بصحرا سه‌گونه زندگی نماید و بآگهی بسر برد * بنواحیئے بشکرد و غذا اندوزد و جائیے[5] برآساید و بغنود و سرمنزلے نشاط برسازد و بازی کند * وآن بیشتر فراز[6] کُه بود * یگانه درختے برو سایه افکند * به تنهٔ آن خویشتن بخارد * به پیرامن آن سرگین کند (آنرا بزبان هندی آکهر گویند بهمزه و الف وفتح کاف و ۲۵
های خفی و را)* پیشین روزگار ژرف گوے خس‌پوش گردانیدے * آن‌را آودی نامند (بضمّ مجهول

---

(۱) [د] بماند || (۲) [ض د] کارفرمائی || (۳) [ف ا] دورباش و اطراف ||
(۴) [د] بقمرغه || (۵) [ش ض د] وجائے || (٦) [ف ش ا] قرارگهی ||

همزه و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی) * چون بدانجا رسیدے فرو افتادے بسا هنگام دست و پای او خود شکستے و گاه خویشتن را بجست‌وخیز بیرون گرفتے * و بیش از یکے پای‌بند نشدے * خدیو عالم تازه روشے پدید آورد و کاردیدگان را شگفت در گرفت * ژرفای گوے را دو سه گز بر ساخت وشگرف دربندے تعبیه رفت * چون چیتهٔ درشود بدان جنبش فراهم آید و گزندے بدو نرسد * هر بار چندے بدام افتد * دربتے هفت یوز گرفتار آمد * بهنگام مستی که در زمستان بود ماده چیتهٔ دران دشت خودکام میخرامید و شش نر در آرزوی او گام شوق میزدند * ناگهان بدان ژرف‌گاه درشد و جویندگان او یکے پس دیگرے همرهی گزیدند و هنگامهٔ نشاط بر آراست * گیهان‌خدیو این شکاری را بماندہ ساختن نیز برگیرد و بینندگان را سرور افزاید * و نیز در بن[1] آن درخت حلقها بیاویزند * در هنگام مالش و خارش پای‌بند گردد * در چهل کروهی وسی کروهیِ دارالخلافت آگره عشرت شکار فرمودے خاصه باری[2] و سیماولی و الاپور[3] ودر حصار و سنام[4] و بهتنده و بهتنیر و پتن پنجاب و فتح پور و جهنجهنو[5] وناگور و میرته و جودهپور و جیسلمیر و امرسرناین[6] و دیگر جاهای دوردست این صیدگاه اساس یافته بود * در اوّلین محال خود گام شوق برزدے وافتاده را خود برگرفتے و بتیمارداران سپردے * و بسا هنگام دراز راهے سپرده آهنگ آسایش فرمودے و دمے برنگرفته از جای دیگر آگهی رسیدے و بےدرنگے برباد پای استعجال شتافتے * باستانی روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدے دو ماه یوز نوگرفته را کشاد داده آمادهٔ شکار گردانیدے * از توجّه والا بهژده روز بدلکش روشے انجام یافت * وکهن‌سالان برناخرد درحیرت‌زار افتادند و به نیرنگیِ شناسائی زبان آفرین کشودند * واز آبادیِ اندیشه و پرده‌آرائی بسا تیمار و کشاد برخود گرفتے و حیرت‌آمای کارشناسان گشتے * و شگفت‌تر آنکه بارے چیتهٔ نو گرفته را اشارت شکار شد و بےسابقهٔ آموزش بسان آموختگان در ربود * نظّارگیان کارشناس چشم حقیقت‌بین برکشادند وبسجود عقیدت سعادت اندوختند * و از شگرفکاریِ دلِ مهرآمود گیتی‌خدیو یوزے در رکاب همایون بےقلاده وزنجیر شتافتے و چون مردم زیرک[7] فرمان پذیرفتے و در هر گرفتن چیته بجهت عیارگیری نشاط افزائی کردے *

درخاصان تا دویست کس برنهاده بودند و گزین تربیتے قرار یافته *

آئین[8] طعمه و ماهوارهٔ نگهبان *

اوّل را روزے پنج سیرگوشت دوم را چهار و نیم سوم را چهار چهارم را پا کم پنجم را سه و نیم ششم را سه و ربع هفتم را سه هشتم را پا کم * یک بار بخورش دهند و چون یکشنبه جانور نکشند شنبه

---

(۱) [ف ا] درتنهٔ آن ‖ (۲) [د] باڑی ‖ (۳) [ش د] و الاپور ‖
(۴) [د] وسنّام ‖ (۵) [ض د] جهونجهو ‖ (۶) [د] وامیر و سرناین ‖
(۷) [ض د] بزرگ ‖ (۸) [ش ف ا] آئین طعمه فقط ‖

دو روزه یابند * و پیشتر هر شش ماه و امروز بسالے چهار سیر روغن و دهیک سیر گوگرد بطلایه رود
و از خارش نگاهدارد * و برای فرمان‌پذیری و تیمارداری بهریک چهار کس نامزد فرموده و
امروز درانچه بر اسپ رود سه و با عرابه و ڈولي دو * ماهوارهٔ هر کدام از سي روپیه افزون و از پنج کم
نبود * و پاسبانیٔ گاو[1] عرابه نیز بدیدان باز گردد * واین گروه بزرگ و خرد باشند و هر کدام پنجگونه *
در نخستین از سیصد دام دوم دویست و شصت سوم دویست و بیست چهارم دویست پنجم صد ۵
و هشتاد و ازین درنگذرد و پسین از صد و شصت دام و صد و چهل و صد و بیست و صد و ده و
صد دام افزون نبود * و برای رونق کار بیشتر جلهای[2] زربفت و زنجیرهای مرصّع و تکیه‌نمدها برچیده
و گایمهای کشکاني نامزد شده * و یکے از امرای والاشکوه بیتاق‌داري هر کدام مقرّر گشتے و پیوسته
در آرایش و افزایش همّت گماشتے * و هر کدام را باندازهٔ حالت نام نهاده بودند * هر ده را یک
مثل گفتے و طرف نیز خوانده و پایها قراریافته بود بدین دستور * هزار چیته در شکارگاه مقدّس ۱۰
فراهم آمده و ازان شگرف آردوئے نمودار گشتے * سه مثل اوّل بشرف خاصگي اختصاص داشت *
همواره پنج مثل در درگاه حاضر بود سه خاصه و دوئے دیگر * و برای رهگرائیٔ این شگرف کار دو محفّه آسا
بر دو طرف فیل آریزند و در هر یکے ازان یوزے عشرت اندوزد و پژوهش شکار نماید * و همچنان
بر شتر و اسپ و استر برسازند و عرابهٔ اسپ و گاو آماده گردد * بر یک اسپ نیز جای نشست انتظام
دهند و بڈولي نیز کهاران برکشند * و سمندمانک[3] سرآمد همه بر چوڈول میرفت و بستر ک ۱۵
احترامے بر میداشتند * و پرستاران آراسته گرداگرد شتافتے و در پیشگاه او نقّاره نواختے و گاه دو طرف
چوب ڈولي دو سوار بر گردن اسپ نهاده در نوردیدے * چندے برای یک چیته دو اسپ نامزد میشده
و امروز دو را سه اسپ و برخے را یک ڈولي و یک عرابهٔ چهارگاوی نیز بسپارند * بسیارے بهمان ڈولي
تنها بسر برند * چیتهٔ که از وحشت برآمده شکارآرای شود ڈولیٔ اورا سه کهار برکشند و دیگران را دو *
شگرفکاریٔ یوز * روبروی باد شتابد و بدست‌آویز آن بو و آوای دشمن شنود و چاره سگالد و ۲۰
از نخچیر آگهي پذیرد و عشرت اندوزد * شکاریان پاس آن داشته کام دل برگیرند * و آن سه گونه
بود * اُپرگهتّي (بضمّ همزه و فتح بای فارسي و سکون را و فتح کاف فارسي و های خفی و کسر
تای فوقانیٔ هندی و سکون یای تحتاني) آن جان‌شکر را راستا بر نظرگاه آهو داشته گسیل کنند *
بسبک‌خیزي و چابکدستي آن بادرفتار را بچنگ آورد * رگهني (بکسر را و سکون کاف فارسي
و های خفي و کسر نون و سکون یای تحتاني) از دورجای در پناهے آهو نموده قلاده برگیرند ۲۵
وآن دورنگاه حیله اندوز به پخته‌کاري جست و خیز نماید واز پناهے به پناهے کمین گرفته چیره‌دستي

---

(۱) [د] گاو و عرابه ‖ (۲) [٤] چلهای * [ض د] حلهای ‖ (۳) [د] و سمندپایک ‖

کند * مهاري[1] (بضمِّ میم و ها والف[2] و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) از باد گذرانده در پناهے فرود آرند
و عرابهٔ او دیگر سو رهگرای سازند * آهو را دودلي سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهاني بدو پیوندد
و نخچیرگیری هنگامه آراید * شگفت‌افزائي و نادره‌کاريِ این جانور بگذارش درنگنجد و هوشمندي
و دستان‌فروشيِ او نگارش برنتابد * تا نر باشد[3] بشکارِ ماده یازش نکند و تا بزرگ بود بخرد گزند نرساند
۵ وجز پیشین را نشکرد * و از حیله‌سازی بدست و پا گرد بر انگیزد و پناهے برسازد و خویشتن را چنان
پست کند که ازو تا روی زمین باز نتوان شناخت * پیشین زمان از سه نخچیر بیشتر نگرفتے و امروز
تا دوازده بشکرد * گیهان‌خدیو چترمندل پدید آورد (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و فتحِ
میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و لام) بآهوزارے کمین گیرند و ازین شکارے قمرغه‌وار بر سازند *
بهنگامِ قابو از هر سو قلاده بر دارند و خیل خیل آهو جان بسپرد * و آموزندگان و خدمتگارانِ این جانور
۱۰ هنگامِ کارپردازی به بخشش اختصاص یابند و آموزشِ نیکوپرستاری بجا آید * و بهر جانورے مکرمتے
خاص مقرّر * نگارشِ آن سخن دراز گرداند * از مهرافزونيِ گیهان‌خدیو آهوئے باچیتهٔ دوستي گرفت
و یکجا بسر بردے و نشاطِ یگانگي نمودے * شگفت آنکه چون بدیگر آهوان رها کردے بآئینِ خود گرمِ
جانشکري شدے * باستاني زمانه آخرهای روز سر ندادے و از سرکشی و صحراگزینی اندیشیدے *
امروز از کارشناسيِ شهریار شبانگاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرد * و نیز غیرِ زمانِ شکار چشم بند
۱۵ داشتے و گرنه تپش[4] نمودے و سراسیمه شدے * امروز بےنقاب آرامش گزیند * در چهل چیتهٔ خاصگی
در امرا بای وبرد قرار یافته بود * هرکه آن روز پیشدستی کردے از دیگران گرو بردے و همچنین چیتهٔ
هرکس پیشتر از همه بیست شکار انداختے تدریهٔ آن پنج روپیه از همسرانِ خویش گرفتے * و سردارِ
سرآمد چیتها سیّد احمدِ بارهه از گرو یك مهر برستاندے و ازین نقد فراوان خواسته فراهم آورد *
و هرگاه امیرے بیست جفت شاخِ آهوی سیاه بنظرِ اقدس درآوردے یك یك اشرفي از همقرینان
۲۰ گرفتے * و همچنین درمیانِ طرف‌داران و قراولان نیز شرطها بود و هنگامهٔ نخچیربائی گرمی داشت *
بهر چندے پوستهای آهو بمستمندان ضمیمهٔ خواسته گردانیدے و شگفت آنکه هریکے را بر شناختے
که از آهوی کدامین شکارگاه است * و روزهای آدینه بجانشکری نپرداختے که برای ولادتِ شاهزادهٔ
والاگوهرِ بزرگ‌منش نذر فرموده بودند *

سیاه‌گوش * گیتی‌خداوند شکارِ این کوته‌پیکرِ تمام‌همّت فراوان دوست دارد * باستانی روزگار
۲۵ خرگوش و روباه گرفتے امروز آهوی سیاه درشکرد * روزے یك سیر گوشت خورد و هریک را تیمارداری
جداگانه بود * ماهوارهٔ او صد دام *

---

(۱) [ش] مهری ‖ (۲) در [ش] نیست ‖ (۳) [۵] یابد ‖ (۴) [ف ا] بیشي *
[۵] تبش * [ش] بےسري ‖

سگ * بدین جانورِ خجسته خو نیز گیهان خدیو را افزون توجّه وهمواره از هر مرز و بوم آورند * از کابلستان بس گزیده بود خاصه در زمینِ هزاره[1] نشین * بزیورها[2] برآرایند ونامها بر نهند * بروشها جانور رباید و عشرت آورد * شگفت تر آنکه بشیر درآویزد و چندے یکتائی گزیده بخاك و خون آلایند * خاصگی روزے دو سیر گوشت یابد و دیگران یك سیر و ربع * و دوتازی را یك نگهبان نامزد * ماهواره صد دام *

۵ **شکارِ آهو با آهو** * این رمیده جانور انس گیرد وفرمان پذیر آید * دامے برفرازِ دو شاخ بآویزهٔ وحشي باز گذارند واز خشمناکي باهم درآویزند * دران زدوخورد شاخ یا پای یا گوش بند گردد * کمین گرفتگان در رسیده بچنگ آورند و باُستادی رام سازند * واگر دام بگسلد یا نیروی آویختن نماند بشناسائي پیشِ دیدبان بازآید و او دست[3] افزارِ بند را تازه سازد یا آهوئے دیگر بدان کار فرستد * اگرچه لختے سلطان فیروزِ خلجي بدین پرداخت لیکن در زمانِ گیتي خداوند پایهٔ والا یافت * شگفت آنکه بارها دشتي از صبح تا شام گرمِ

۱۰ آویزه شد و چهار تنومندِ خانگي را بر شکست و بارِ پنجمین گرفتار آمد * درین روزگار چندان سخن شنو آید که شبانگاه شکار کند * اگر دام بگسلد یا صحرائي گریزد بتیمارِ دارِ خود گراید و گاه از آوازِ طلب آویزه گذاشته بازآید و بفرموده باز گردد و جنگ آراید * در باستاني زمان آخرهای روز گسیل نگردے و از صحراگزیني اندیشیدے و در گذاشتن گوئے بپا آویختے[4] *

از زیرکي و وفامندي او داستانها بر گذارند و شگرف کردارها برخوانند * آنچه درین هنگام

۱۵ حیرت آورد آهوئے از صوبهٔ الٰهاباس راهِ صحرا برگرفت و چندین دریا و آبادي به پختهکاري گذشت و بیادِ زادبوم بپنجاب آمد و بنخستین تیماردار پیوست * و در پیشین روزگار درین عشرتگاه جز یک دو کس نرفتے و از بیمِ رمیدگي پوشش دگرگون ساخته به پناهِ رستنیها شتافتے و بجز دشتي آهو بکار نیامدے و اورا بطرزے گرفته شکار آموختے * گیتي خداوند تازه آئینے برانگیخت چنانچه زیاده از دویست کس نشاط اندوزند * چهل گاو آهسته آزموده براه درآوردند و به پناهِ آن هنگامهٔ عشرتیان

۲۰ فراهم آید * و ازو نژادها برگرفتند و خانهزادانِ شکاري پدید آمد * و نیز تیمارِدارِ آهو خم شده برخود جهانیدے و صحرائی عشرتِ نر و مادگي اندیشیده درآویختے * گیهان خدیو نکوهیده برشمرد و دستمایهٔ آویزش ماده آهوئے برساخت * و از نیرنگيِ اقبال آهوئے چیتهٔ را پای بند گردانید و هر دو را از گجرات آوردند چنانچه در گذارشگاه گفته آمد * گهنتاهیره (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و نونِ پنهان و تاي فوقانيِ هندي و الف و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) سپرے

۲۵ یا سبدے واژگون بدست گیرند و در پناهِ او چراغے برافروزند و زنگنوازان تکاپو رود * و کمانداران دران حواشي پژوهشِ جانور نمایند * ازان روشنائي و آوا جانوران فراهم آیند و کمین گرفتگان تیردوز

---

(۱) [د] هزاره * پسین بزیورها * [گ] هزاره تشین ‖ (۲) [و ۴ گ] بر یوزها ‖

(۳) در نسخها دست افراز ‖ (۴) [ه] بپا ویختندے * [ف ا د] بپا آویختندے ‖

گرداننده * و گاه از شنودِ ساز به بیهوشي گرایند و دستگیر گردند * برخے افسونِ خنیاگري بردمند و جانور از فریفتگي فراهم آید * سنگین‌دلان برخیزند و جان بشکرند * گیتي‌خداوند از دیرباز هر دو را نکوهیده برشمرد و بدان نگراید * تهانگي (بفتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و نونِ پنهان و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) حیله‌پردازے رو بروي آهوي دشتي از دور برهنه سر جنبشهاي
٥ ناهنجار نماید * وحشي دیوانه پنداشته نزدیک شود و بشگفتگي در رود * درین هنگام کمین‌گرفته جان شکرد و عشرت اندوزد * بوکاره (بفتحِ با و سکونِ واو و کاف و الف و فتحِ را و های مکتوب) چندے کمان‌دار بادرویه دورتر از یکدیگر نشینند و برخے آهوان را رانده بدان سو برند * رانده چادرے بر هوا دارد * وحشیان رم خورده بخواهشِ طبیعت بگریزند و ناگاه بکمین‌گرفتگان رسیده زندگي در سپرند * دَدَاون (بفتحِ دو دالِ هندي و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) نزدیک به پیشین طرز * یک دو کمان‌دارِ
١٠ سبزپوش بهمان روش بایستند و آهوان را رانده نزدیکِ خود آورند * عشرتِ نخچیر پدید آید و شگفته دلي آورد * اجاره (بفتحِ همزه و جیم و الف و فتحِ را و های مکتوب) کمان‌داران سراپاي خود را بسبز رستنیها در پوشند و تیر و کمان نیز بدانسان آرایند * و در گذرگاهِ درندگان پای همّت افشرند و نشاط صیدافکني بجا آید * و نیز رسنے از پوستِ آهو برتابند و پیرامنِ آرامگاهِ وحشي بر درخت یا چوب فرا دارند * بادرویه گذاشته دامے چند برنهند * جان‌شکران از کناره نمودار شوند * جانوران هراس
١٥ گرفته ناگزیر بدان گذرگاه شتابند و گرفتار آیند * و گاه نخچیرپرداز در پناهِ درختے آوازِ خود را بسانِ آوايِ آهو برسازد و او برابر شتافته جان درسپارد * و نیز ماده آهوئے بدشت بربندند یا آموخته را بچرا واگذارند * صحرائي از هم‌جنسي بدو پیوندد و پای‌بند گردد * تهگي (بفتحِ تاي فوقانيِ هندي و های خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) کمان‌دارے در خانهٔ زین برهنه‌سر بیهشانه خرامد و از تراوشِ پان پوشش بر آلوده زخمی‌آسا بیتابی کند * جان‌شکرانِ صحرائی و جز آن گردِ او فراهم
٢٠ آیند و فروشدن را انتظار برند و دران آرمندي و خواهشگري تیردوز گردند *

شکارِ نرگاومیش * بآرامگاهِ او ریسمانے در زمین فرو برده حلقه‌وارے بیرون گذارند و دراز رسنے دیگر پیوند یابد * مادهٔ گشن‌خواه را بدانجا بربندند * تیزدستے پردل بکمین نشیند * چون وحشی را گذر افتد بعشرتِ نرمادگی پردازد و آن دلیرِ فرصت‌جو اورا پای‌بند گرداند * بسا باشد از پالغزِ همّت گزندِ جانی رسد * و نیز در آبگیرها گوناگون جانور پناه برد * گردِ او دامها باز گذارند و فرازِ گاومیش
٢٥ بر نشسته سنانها در دست بآب در شوند * برخے سنان‌دوز گردند و گروهے بدام افتند * و در چراگاهِ دشتی نیز بدین روش نشاط اندوزند *

شکارِ پرنده * شاهسوارِ اقبال را بدین بلندپروازانِ نادره‌کار دل گراید و بگوناگون شکارِ آن نشاط اندوزد * اگرچه باز و شاهین و شنقار و شاهباز و بُرکت کشاد دهد و بشگرف روشها کار فرماید لیکن باشه را بیشتر

دوست دارد و گزین نامها بر نهد * درین کم‌رفتاري و خلاصه‌نویسي از پیشگاه خرد کجا دستوري که
این دل‌آویز داستان سیراب بر گوید و کارپردازي هریك فرو خواند خاصه که ازین‌شناسائی نصیبهٔ ندارد
و از جان‌شکری رمیده‌دل • لیکن لختي بر میگذارد و شناسندگان را بسروقت شناسائی میبرد • اواسط
بهار به پیشگاه دید درآورده بکریز نشانند و بشهرها فرستند * و چون آن هنگام سپري گردد آغاز دیدن
شود * نخست خاصگی بازها بترتیب برآمدن بگذرند * و در جرّها بفزوني شکار پیشي و پسی رود • ٥
سپس باشه و شاهین و کهیله (١) و چپّك‌باشه و بحري و بحري‌بچه و شکره و چپّك آن و ترمتی و ریکی
و بیسره و دهوتی و چرغ و چرغیله و لگر (٢) و جهگر (گیتی‌خداوند چپّك لگر را بدین نام خواند)
بروش گذارش در نظرگاه آورند * و مولچین (٣) نیز آورده اند (جانورے است گنجشك آسا زردگون شاهین‌وار
کلنگ را از پا اندازد * و آنچه از باز گذارند بر فراز بیدائی نیامده * گویند در پرواز بال اورا ببرد و گروهے
برانکه چشم افگار سازد (٤) * از کشمیر (٥) اوده‌پپر نیز آورند سبزفام مرغی است از طوطی خردتر و نول او ١٠
سرخ و راست و دراز و دم کشیده‌تر (٦) * ریزه جانوران از هوا بشکرد و باز بر دست نشیند * و بسیارے
جانوران شکارآموز گردند و گذارش آن بس دراز چنانچه (٧) زاغ گنجشك و بودنه و سارو بگیرد *
شهریار از فراخ‌حوصلگي و پرده‌باني (٨) آن هنگامه آراید و صورت‌گرایان ظاهربین پیش‌دید همّت اندیشند *
بسیارے منصب‌دار و احدي و دیگر سوار بدین‌خدمت نامزد و پیادگان این کارگاه کشمیري و هندي *
ماهوارهٔ نخستین * اوّل اوّل هفت و نیم روپیه ، دوم هفت ، سوم پا کم * اوّل دوم شش و نیم ، دوم ١٥
شش و چاریك ، سوم پاکم شش * اوّل سوم پنج و نیم ، دوم پنج ، سوم چهار و نیم * و پسین بدین
شمار * اوّل اوّل پنج روپیه ، دوم پا کم ، سوم چهار و نیم * اوّل دوم چهار و ربع ، دوم چهار ، سوم پاکم *
اوّل سوم سه و نیم دوم سه و ربع سوم سه *

طعمه * اگرچه در کشمیر و برخے هوسناکان هندي‌بوم روزے یکبار گوشت بخورش دهند در قوشخانهٔ
گیتي‌خداوند دو بار * باز بوزن هفت دام ، جرّه شش ، بحري و لاچین و کهیله پنج ، باشه سه ، چپّك ٢٠
باشه و شکره و چپّك لگر (٩) و بیسره و دهوتی و دیگرهمسران دو * و پایان روز بگنجشك سیر کنند * باز
و جرّه و بحري هفت ، لاچین پنج ، باشه سه ، دیگران دو * وچرغ ولگر را درین هنگام نیز گوشت دهند *
و شنقار و شاهباز و برکت را یك سیر * و بیشتر روز شکار از صید او طعمه بر سازند *

---

(١) [ض د] کهیله چپک باشین بحري‌بچه شکره بحري ترمتي ‖ (٢) [ض د] لگر جهگر ‖
(٣) [ض د] مورچین ‖ (٤) [د] سازد و روده ببرد * از کشمیر نیز آورند سبزفام الخ ‖
(٥) [ش ف] از کشمیر و آوده ببر نیز آورند * [ا] از کشمیر و اوده نیز آورند * [و] و از کشمیر و اوده نیز آورده اند * [٤] و از کشمیر اوده پر نیز آورند * [گ] و از کشمیر زوده پپر ‖
(٦) [ش] کشیده نیز ریزهٔ الخ ‖ (٧) [٤ ٥] زاغ و گنجشک ‖
(٨) [ش ف ا] و بردباري ‖ (٩) در [ض د] نیست ‖

ارزش * مردم از فزونئ خواهش و ناشناسی بگران خواسته خريداري نمايند * شهريارِ ديده‌ور اگرچه بازرگانان را کامیابِ خواهش گرداند لیکن از دادپژوهي اندازهٔ نرخ بر گيرد * فروشنده سود اندوزد و خرنده زيان‌زدگي نکشد * قيمت را سه پايه نهاده اند * نخست خانه‌گريز که بديدباني کارآگهان پر ريختگی تازگي پذيرفته * دوم چوز که آن حال نديده باشد * سوم تريناک که در صحرا تولك[1] يافته *

۵ اوّلِ نخستين قسمِ باز را دوازده مهر دومين نه سومين شش * اوّلِ دوم ده دوم هفت سوم چهار چهارم دو * سومين لختے کمتر از دومين * و مراتبِ اوّلين جرّه هشت مهر، پنج، دو، يك * دومين شش، چهار، يك و نيم، يك، پنج روپيه * باشه اوّل سه مهر، دو، يك، چهار روپيه * دومين، دو، يك، پنج[2] روپيه * شاهين هردو گونه سه، دو، يك * بحري دو، يک و نيم، يك * بحري بچه قدرے کم * کهيله يك و نيم، يک، نيم * چرغ دو و نيم روپيه، دو، يك و نيم * چپّك باشه يك روپيه، نيم، چاريک * شکره

۱۰ يك و نيم روپيه، يك، نيم * بيسره دو روپيه، يك و نيم، يک * چپّكِ شکره لگر جهگر ترمتي ريکی[3] يك روپيه، نيم، ربع * و بيشترے را در اقسام ارج يکسان بود *

درين عشرت نيز ميرشکاران بتفاوتِ مراتب بگزيده بخششها چهره برافروزند و والاپايگی يابند * و آنچه ناگزير دهند در هر شکارے از يك مهر تا يک دام* اگر زنده يا پوست آورند تفاوت بخوب‌کرداريِ جانور و بزرگی و خرديِ صيد بود * و بازدارنده نيمهٔ قرارداد بر گيرد * چون در پيشگاهِ حضور شکار

۱۵ شود ده‌بيست باز دهند و اگر جانور برسمِ پيشکش آيد سرِ هربازے بقوش‌بيگي يك و نيم روپيه و بمشرف نيم داده آيد * و در جرّه قوش‌بيگي يك روپيه و مشرف چرن و در باشه نخستين چرن و پسين اشت و در لاچين و چرغ و چرغيله و کهيله و بحری‌بچه اوّلين اشت و دومين دسا و در چپّك و باشه و دهوتي و جزآن نخست دسا ديگر سوکي * و باز و شاهين کمتر از چهل و جرّه از سي و باشه از صد و بحری و چرغ از بيست و لگر و شکره از ده در سرکار نباشد و افزوني را اندازه نبود *

۲۰ مرغابي * فراوان روش عشرت آرايد * شگفت‌تر آنکه کالبدے را به پوستِ[4] او که پر و منقار و دُم پيوسته باشد در گيرند و دو سوراخ براي ديدباني گذارند * جان شکرے سر[5] درآورده تا گلو بآب فرو شود و به پخته کاري نزديک شده يك يك بزير برد و نشاط افزايد * بسا از زيرکي دريابند و پرواز کنند *

و در عرصهٔ دلکشاي کشمير باز چنان دست‌آموز گردد که از فرازِ آب گرفته بزورقچه باز آيد و گاه فرو برده بالاي آن نشيند * و نيز در پناهِ گاوے در رسند و دستگير گردانند *

۲۵ دُرّاج * گوناگون بود و غريب‌تر آنکه نوزاد را فرمان‌پذير گردانند و هنگامِ فرمايش بآوا درآيد

---

(۱) [د] پولك ‖ (۲) [ش] پنج روپيه، سه شاهين الخ ‖ (۳) همچنين در [ض] * در ديگر نسخها هريکی ‖ (۴) [ض د] به پوست و پر و منقار و دم که پيوسته باشد ‖ (۵) [ض د] بسر ‖

و با همسران بستیزد * و در قفسے بر گذارند و گرد آن موئین دامها پیوندند * بپشارت صیّاد سرائیدن آغازد و صحرائي به بوي یکجہتي یا بآهنگ پرخاش آمده بدام در افتد *

بودنه[1] * شبانگاه یکے گلین آوندے تنگ‌دهن چنان بردمد که آواي بوم دهد * از بیمناکي فراهم آیند * و دیگرے مشتے خس برافروخته بگردش درآورد * سراسیمها را چشم خیره گردد * برگرفته قفس‌نشین گردانند * و نیز بزرگ دامے دران جای که مي‌باشند کشان‌کشان برند و پرواز گرفته پاي‌بند گردند *

لگر * بچرغ ماند و تنه برابر جرّه * دامها آویزند و پرهاي جانوران بچنگلهاي او باز گذاشته به پرواز در آرند * جان‌شکر جانوران صید اندیشیده بربودن گرایند و پاي‌بند آمده آویزش کنان بزمین اوفتند *

غوغائي * چغدے را با او برسر دارے از نی بربندند و موئین حلقها بیاویزند * بوم بیتابي کند * آن دیگر آهنگ آویزه پنداشته فریاد برکشد * همسران بیاوري بر خیزند و پاي‌بند نشینند *

غوک * از نیرنگيِ آموزش گنجشک دربایه وبینندگان را شادي بر دهد * از شگرفکاريِ خواهش بشکارِ عنکبوت دل نهد[2] و از چارہ‌سگالي و جست‌وخیز وگرفت‌وگیر مگس عشرت اندوزد * بیت *

عشق است و صد هزار تقاضا[3] مرا چه جرم　　گر خواهشے کند دلِ شیدا مرا چه جرم

و الحق نمونه‌ایست از طُرفه‌کاريِ یوز و شگرف شناسائي را نمودار *

گذارش این داستان بس دراز است وشمارهٔ آن از اندازه بیرون * بهتر که ازین درگذرد و بدیگرے درآویزد *

آئین نشاط‌بازي *

شهریار دیده‌ور بگزین سگالشها هنگامه برسازد و در نقاب شگفتگي عیارِ گوهر برگیرد * و آن گوناگون بود * لختے ازان مي نویسد و بستانِ سخن‌سرائي شاداب میگرداند *

چوگان بازي *

ظاهربینان نشاط طبیعت اندیشند و سرمایهٔ بازي انگارند * والاگهان خردافروزي دانند ودستمایهٔ جدکاري برشمرند * عیارِ مردم‌زاد گرفته آید و پیوندِ یکجهتي استوار گردد * کدخدایان را ورزشِ سواري فرادست آید و خنک شدن هیونان وراست‌جلويِ اینها سامان پذیرد * ازین رو کشورِ خدا را بدین روش فراوان میل * بظاهر پرده آراید و در معني نقاب پوشیدگان برگیرد *

چون شهسوارِ دولت بمیدان چالش فرماید سعادت‌منشے را طرف سازد * سپس شگرفکارانِ چابکدست برگزیند و همه را آن در سر که از طرفِ گیتي‌خداوند کارپردازي نمایند * از دلجوئي فرمایش نرود بقُرعه دو دو را جدا گردانند * از ده کس در بازي برنفزایند لیکن بسیارے جدا شوند و برهگذرِ انتظار بنشینند * چون یک گهري بگذرد دو کس آسایش گزینند و دوئے دیگر بتگاپوي درآید * و این نشاط‌آرائي بر دوگونه باشد * نخست گوي در خمِ چوگان گرفته آهسته آهسته از میان بحال[4]

(۱) [۵ ض د] پودنه ؟ ‖ (۲) [ف ا د] نهند ‖ (۳) [ض د] تمنّا ‖ (۴) [ف ا] بهال ‖

رساند * این را بهندي زبان رول گويند (بضمّ مجهولِ را وسکونِ واو و لام) * دیگر از کم‌خطائي و
تیزدستي گوي را بزورِ چوگان از میان برد و بچالاکي پیشتر از همه رسیده باز برزند * آنرا بیله نامند
(بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام و هاي مکتوب) * و آن برچند روش بود * از دستِ
راست راستاراست برزنند [1] یا بازگشتي و همچنین بدستِ چپ یا از پیشِ سینهٔ بارگي گوي بجانب
دستِ راست بزند یا جانبِ چپ و بدیفسان [2] از پسِ پایهای اسپ و از میانِ شکم گوي‌ربائي نماید [3]
یا سیخکي [4] بزند چون پیشِ روی اسپ باشد یا میانِ دو پاي اسپ بود خود را بر سَغري گرفته گوي
رباید * و گیتي‌خداوند در همگي روش‌کم همتا و بسا هنگام از هوا برباید و مردم‌زاد بشگفت درشوند * چون
گوي بحال رسانند نقّارهٔ بلندآوازه گردد و دور و نزدیک آگهي پذیرد و براي هنگامه‌گرمي برد و باي
قراریابد * حریفان از هم بستانند [5] و آنکه حال کند زیاده برگیرد * هرگاه گوي را یکے از هوا بدست رباید
و از میل [6] بگذرد یا بگذراند بُرد برشمرند * و درین هنگام تنومندانِ کارپرداز بدو پیوسته آویزش نمایند
و شگرفِ چابکدستیها بروي کار آید *

گیتي‌خداوند گاه بتاریک شبها نیز بدین روش پردازد و کاردیدگان بحیرت افتند * بیشتر از
چوبِ پلاس که سبک و آتشِ او دیربقا باشد گوي برسازند و بفروغِ آن هنگامهٔ نشاط گرمي پذیرد *
و براي زیب‌افزائي که ناگزیرِ تعلّق است بسرِ چوگان زرّین و سیمین حلقها آویزند و پس از شکستن
بدستِ هر که در آید ازو باشد * نیرنگيِ این هنگامه بقالبِ گفت درنگنجد تا این [7] هیچ‌مدان چه برگذارد *

عشق‌بازي *

کبوتردوستي را بدین نام خوانند * آنچه بسیارے را افسانهٔ گران‌خوابي گیتي‌خداوند را از
اندیشه‌آبادي سرمایهٔ هوش‌افروزي * ازین بازیچه برخے صورت‌گرایانِ وحشي را بانس پذیري درآرد
و جانداروي یکتادلي را مایه دهد * از چرخ و بازي داستانِ وجد و سماعِ ایزددوستان برخواند و
نیرنگسازيِ تقدیر را تذکار آید * ازین دورنگهي اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بدین نشاطبازي فراوان دل
برنهاد و این جانور را دیگر پایه پدید آمد * فرمانده‌هانِ ایران و توران بارمغاني فرستادند و بازرگانان نیز
گزیده را جوق‌جوق آورده * در خردسالي بخواهشگريِ طبیعت لختے پرداختے و در تابشِ خرد چندے
بازي پنداشته از نظر انداخت * چون بینش افزایش گرفت بگزین‌سگالش از سر پرداختند * سبز
کبوترے والاهنر از خانِ اعظم کوکلتاش بدست [8] اوفتاد و پرورشِ شاهي او را سرآمدِ کبوتران ساخت *

---

(۱) [ض د] بزند * [ف ا] بزنند تا بازگشتي ‖ (۲) [ش ف ا] و بدیفسان سکان از
پس ؟ * [۴] و بدین سکان ‖ (۳) [ش د] نمایند ‖ (۴) [ف ا و] با * الفاظ یا
سیخکي تا گوي رباید در [ض د] نیست ‖ (۵) [ش] نستانند ‖ (۶) [ض د] میل او ‖
(۷) [ض د] تا باین هیچمدان چه برگذارد ‖ (۸) [د] بدشت ‖

بموهنه روشناش آفاق شد * ازو گزیدها برآمدند چنانچه اشکي و پريزاد و الماس و شاه‌عودي * و از
نژاد این سبك روحان کارنامها جهان را درگرفت و داستان عشقبازي عمرشیخ میرزا و سلطان حسین
میرزا را روائي نماند * شگرف اختراعها بروي کار آمد * عشقبازان ایران و توران بشگفت اوفتادند و
کار از سر گرفتند * در باستانيء زمان هر ذات را باهم پیوند دادے و نتاج برگرفتے * گیتي‌خدیو
خوش‌سنجي و نیك‌عملي سرمایهٔ جفت ساختن گردانید و گزین نژاد چهره برافروخت * نا آشنا ۵
نر و ماده پنج شش روز یکجا نگاهدارند * چنان برآمیزند که پس از فراوان جدائي یکدیگر را شناسا
آیند * از آغاز پیوستگي هشت تا دوازده روز تخم دهد و اگر خرد یا بیمار باشد بیشتر * در مهرماه
الٰهي پیوندند و در فروردین جدائي اندازند * دو تخم دهد و گاه یکے * نر در روز و ماده بشب فراز
بیضه نشیند و بگرمي و نرمي پرورد * در زمستان بیست(۱) و یك روز بچه آرد و اگر هوا قدرے گرم
باشد بهفده هزده کشد * تا شش روز کم‌وبیش بچه قَلَه خورد و مادر و پدر دانه را بسان آب قوام‌دار ۱۰
ساخته بخورش دهند و آنرا بدین نام برخوانند * سپس دانه را فروبرده پیش از نخستین هضم برآورند
و بدان پرورند * چون یك ماه کم و زیاده بگذرد و نیروی دانه چیدن پدید آید ازانها جدا سازند *
گاه تخم و بچه را بکبوتر دیگر پرورش دهند * نورس خانها(۲) بعشق‌باز سپارند * برخے در تور(۳) داشته
بافزایش تنومندي و جا آشنائي برکوشد(۴) *چون هردو پدید آید سه یک تا چهاریك راتبه دهند *
چون لختے بگرسنگي سازد کم‌کم بپرواز درآید چندانکه روزے چهل هوا عشرت افزاید * یك پریدن تا ۱۵
نشستن را بدین نام خوانند * چرخ و بازي این هنگام(۵) اعتماد را نشاید * و از پرها ده شمارند * چون هشت
بریزد از پرش باز دارند و خوابانیدن گویند * دو ماه پرها تازه سازد و سترگ نیرو پدید آید و از سر بپرواز درآرند
و از هنرمندي(۶) این زمان باز گویند * چون چرخ و بازي قرارگیرد در پیشگاه حضور آورند تا چهارماه انتظار
چرخ و بازي برند * شهوتي(۷) جنبشے که دورهٔ تمام کند چرخ گویند * اگر درست گردش ادا نشود کتف خوانند
و اعتبار نگیرند * و بازي معلّق زدن بود * برخے را رای آن بود که دو کتف بهم میرسند و بینندہ معلّق پندارد * ۲۰
بفرمان گیتي‌خداوند یك کتف او بسیاهي ترکردند و ناسرگيء گفته پیدائي گرفت * ولختے در چرخ
و بازي درهم شده مدهوشانه بزمین آید و آن را گلوله گویند و نکوهیده دانند * و گاه از آسیب فروشود و بسا
نزدیك بزمین آگهي از سرگیرد و خویشتن را جمع ساخته بپرواز آید * در خاصگي کبوترخانها کبوترے
پانزده چرخ و هفتاد بازي ادا کند و شگفت‌افزاي دیده‌وران گردد * و در قدیم یازده یا بیست و یك کبوتر
بپرواز داشتے * امروز صد و یک را به پرش درآورند * و از کارآگهيء افسرخدیو چنان انس پذیرد که شبها ۲۵

---

(۱) [د] ببیست ‖ (۲) [ش ۸] جوانها * [ف ۱] خوانها ؟ ‖ (۳) [۴] تو ‖
(۴) [ض د] برکوشند ‖ (۵) [ف ۱] این هنگام را اعتماد نشاید ‖
(۶) [۸] هنرمندان ‖ (۷) [ف ۱] شوقي جنبشے * [ض د] شوقے و جنبشے ‖

نشاط بازي كند و بلند پروازي نمايد * و نيز بهنگام كوچ و چالشِ يسال[1] پروازكنان شتابند * كهاران آشيانها
برگرفته راه بسپرند * دران روارو لختي آسايند و از سرپرش چهره برافروزند * شمارۀ اين جانور بس دشوار و آنچه
در حضور باشند از بيست هزار افزون * ازان ميان پانصد نامور و خاصگي * هنرمنديِ هريك را شگرف
داستانها * باستاني عشق بازان در شناسائيِ اين پرنده به تافتنِ پا يا چاكِ چشم و شكافتنِ سرِ[2] بيني چاره
٥ گزيدے و در افزون ازين فراوان رنج بردے * گيتي خداوند بس نشانها بروي كار آورد و دشواري بآساني
گرائيد * نخست از همان سه روش چندين گونه برساخت دو چشم بالا و پائين و هشت ناخن و دو طرفِ[3]
پرۀ بيني نشيب و بالا * در ضربِ يكديگر نشانها بس افزايش گرفت * دوم از گوناگونِ[4] رنگارنگ انگشتري *
و دفترے جداگانه سررشتۀ اين نگاهدارد * گيتي خداوند اورا ده پايه قرار داد و در هر قسم كبوترخانها
انتظام گرفت * نخستين را اندازه نبود و نرخِ او دگرگون باشد * بسا تهيدستان آرزومند پايۀ تونگري گرفتند *
١٠ جفتِ دوم سه روپيه * سوم دو و نيم * چهارم دو * پنجم يك و نيم * ششم يك * هفتم ربع كم * هشتم نيم *
نهم و دهم سه اشت * نخست نژادِ موهنه گذرد سپس اشكي خيل * اگرچه اينها همه ازويند ليكن
اعتبارے جداگانه يافته اند * پس چهار زرهي (پدرِ اينها از مگسيانِ حاجي عليِ[5] سمرقندي است
و مادر عوديِ ناشناسا * ازين پيوند نامي كبوتران برآمد) * سپس نظر بهستي و آمدن قبيله قبيله برگذرد *
رنگهاي خاصگي كبوتران * مگسي، زرهي، اميري، زميري (رنگے است ميانِ زرهي و اميري *
١٥ گيتي خداوند اين نام بر نهاد)، چيني، نفتي، شفقي، عودي، سرمئي، كشمشي، حلوائي، صندلي،
جگري، نباتي، دوغي، وُشكي، جيلاني، كوزۀ[6]، نيلوفري، ازرق (رنگے است ميانِ زرد و نخودي * جهان شهريار
بدين نام خواند)، آتشي، شفتالو، گلِ گز، زرد، كاغذي، زاغ، اگري[7] (رنگے است ميانِ نباتي و كشمشي)،
محرقي، خضري (ميانِ سبز و عودي * كشورخدا اين نام گويد)، آبي، سرمگ (ميانِ سرمئي
و مگسي * شهريار اين نام بر نهاد) * و هر يكے ازينها چندين گونه، گلسر، دمغازه، يك رنگ، حلقوم سفيد،
٢٠ پرسفيد، كلّه، غزغاز[8]، ماغ[9]، بابري[10] ال پر؟[11]، كلته پر[12]، مهدم، طوغدار، مرواريدسر، مشعله دم، و جزآن * برخے
كبوتران را زمانيان رنگ[13] شمردے * بتوجّهِ جهان خديو بهنرمندي نام برآوردند بغر قره[14] پلك، ابياري[15]
پلنگ نگاري، ريخته پلك * و ديگر دلفريب فراوان كبوتر اگرچه چرخ و بازي نكنند امّا برنگ و كار[16] شگفت

---

(۱) [ف ۱ ۴] بسال * [ض] بسان * [د] بسا ‖ (۲) [د] پرۀ ‖ (۳) [د] ظرف ‖
(۴) همچنين در [٥] * [ش ف ۱ و ۴] گوناگون فلز رنگارنگ انگشتري * [ض د] گوناگون رنگارنگ انگيزي ‖
(۵) [ش ف] حاجي محمد علي ‖ (٦) [د] كوزۀ ‖ (۷) [د] اگرئي ‖ (۸) [ش]
غوغار * [ف د] كله غوغار * [ض و] غژغار * [۱ ۴] غرغاز ‖ (۹) [ش] باغ * [ض ۱ و ۴] ياغ ‖
(۱۰) [٥] بابري ال پر كلتيده سر * [ش ف] ما تري * [۱] باتري ‖ (۱۱) [ش] الدهر *
[ف ۱ و ۴] اله * [د] آله بر ‖ (۱۲) همچنين در [ش] ‖ (۱۳) [ض د] رنگ ‖
(۱۴) [د] قرقره پلک پيازي پلنگ نگاري * [و] بقرقرة پلك آبياري * [۴] بغرقره بلكه آبياري ‖
(۱۵) در نسخها آبياري ‖ (۱٦) [ض د] برنگ و نگار ‖

آورند چون کوکه بآوای ایزدي‌یاد دل افروزد * بغه بشکرف[1] آوازي بیدار سازد * لقان[2] فراوان تبختر کند
و سر و گردن ودم بگزین جنبش درآرد * لوٹن چون جنبشے داده بزمین[3] سر دهند بسانِ مرغِ نیم بسمل
طپش نماید و برخے چون دست بر زمین زنند بدان حال گراید و بعضے چون از قفس بیرون شوند
و نول بزمین رسد آن درهم‌شدگي رو دهد * کهیرني نر را با ماده فراوان دوستی بود * چندان پرواز
کند وبالا شتابد که از نظرها ناپدید شود * مادهٔ او را بر قفسے برابر دارند بدیدن بیتابانه خود را بدو رساند ٥
و شگفت افزاید * چندے هر دو کتف و برخے یکے کشاده وطائفهٔ فراهم آورده فرود آیند و گاه در اثنای
راه بازوئے بکشاید و دیگرے فراهم گرداند * رته کبوترے است بنامه‌آوري مشهور * و هرجنس را آموزش
دهند و از دوردستها نگاشته آرد * نشاوري[4] برابرِ آشیان[5] پرد و چندان بالا رود که پنهان شود و دران پرش
یك دو روز بگذرد و چون فرود آید از آشیانگاه یکسو نشود * پرپا دمے بر میکشد و نفسے می آراید * گروهے
برنگ تنها نشاط آورند و از فراوان معني آگهي دهند ، شیرازي ، شستری ، کاشاني ، جوگیه ، ریزه دهن ، ١٠
مگسی ، قمري * گوله کبوترِ صحرائي است * جمعے بر گرفته هزاران فراهم آرند و بوم آشنا گردانند * هر روز
بصحرا در شوند * چون بآشیانه رسند آبِ شور بخورش دهند و خوردها از دهن بیرون فرستند * وفراوان
وجهِ معیشت سامان پذیرد *

گویند کبوتر افزون از سي‌سال کمتر زید * صد کبوترِ پرنده را چهار سیر دانه بسند آید و دیگران را
پنج ، و جفت شده را هفت و نیم لیکن پرندها ارزنِ خالص یابند وباقي را هفت غلّه آمیخته دهند ١٥
برنج ، دالِ نخود ، مونگ ، ارزن ، گزر[6] ، لنذره ، جوار * اگرچه بیشترے پرستاران بدین پردازند و شگرف
شناسائي اندوزند لیکن از عشقبازانِ نامور قل علي بخاري ، مستيء[7] سمرقندي ، ملّازاده ، پورِ ملّا احمدِ
چند[8] ، مقبل خان چیله ، خواجه صندل چیله ، مومنِ هروي[9] ، عبد اللّطیفِ بخاري ، حاجي قاسمِ بلخي ،
حبیبِ شهرسبزی ، سکندر چیله ، مالتو[10] ، مقصودِ سمرقندي ، خواجه پهول[11] چیله ، هیرانند[12] * خدمتگذارانِ
این‌کارخانه درپایهای سپاهگري کامیابِ خواهش و ماهیانهٔ پیاده ازدو روپیه تا چهل و هشت * ٢٠

چوپربازي * (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ بای فارسي وسکونِ را) * از دیرباز درین
آباد بوم عشرت‌دوستان بدین دل نهند و نشاط اندوزند * شانزده مهر در پیکر و چالش یکسان لیکن هر
چهارم بیك فام * سه قُرعه هر کدام شش‌پهلو درچارِ طولاني چهار نقش برسازند ، یك خال ، دو ، پنج ،
شش * بساطش دو مستطیلِ متقاطع هر چهار طرف برابر * هر ضلعے سه قطار و هر یک هشت

---

(١) [ش ف ا] بشکرآوازی ‖ (٢) [ض د] لقا ‖ (٣) در [د] نیست ‖
(٤) [د] نساوری ‖ (٥) [ض د] ایشان ‖ (٦) [ش ٨] کرر * [ف ا] گذر *
در [٤] نیست ‖ (٧) [د] هستي ‖ (٨) [ف] جیند * [ض د] چیله ‖
(٩) [٨ف ا] مروي ‖ (١٠) [ش ٨] مالتوه [ش ف ا] باتهو * [ض د] بالتو * [و] مانهو *
[٤] مانهو ‖ (١١) [ف ا و] بهول * [ض د ٤] بهلول ‖ (١٢) [ش ف ا] میرانند ‖

خانه * و درمیان مربّعے واگذارند بدین پیکر [شکل]

بیشتر چهارکس بازند هر دوئے مقابله باهم حریف * هریکے را چهار مهرهٔ * دو را درقطارِ
میانی پیشِ خود درخانهٔ ششم و هفتم برچینند(۱) و دوئے دیگر درضلعِ دستِ راست درهفتم
وهشتم * قطارِ چپ بازگذارند * و براستا(۲) و کنار کنار چالش رود چندانکه از چپ درمیان‌قطار پیشِ
۵ خود درآید و این نشانِ پختگي باشد * و چون هر هفت خانه را پیموده بمیان‌جای درآید نشانهٔ
رسیدگي * و درین دو حال هرگاه خواهد از هر دورهٔ آغازد و شگرفیها رو دهد * هرگه دو مهرهٔ یکے بهم
آمیزد از گزند رهائي یابد * و درنقشِ دو شش دوی پیوسته دوازده خانه راه سپرند و اگرشش رود
هم روا * وهمچنین دو پنج و مانندِ آن * و اگرشش و پنج و یك آید دوازده خام برگویند * هردو شش
روند و تنها دوازده * و اگر سه شش آید و سه مهره یکجا بود هرسه دوازده شتابند و بدینسان سه دو و سه
۱۰ یک * و دیگر فراوان خصوصیّات * وچون هرچهار مهره بانجام رساند در نوبتِ خویش برای یارِ
خود نقش اندازد * و رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار درآید و ازخانهٔ هشتم پایان شود هنگامِ
خام شدن آماده گردد * خدیوِ عالم از همان خانهٔ هشتم شایانِ(۳) این کار داند * و هرگاه بنقشِ یکے مهره
هردو برخیزد آن را قائم برشمارد * پیشتر چنین را برابر شدن نداشت * و نیز اگرهرچهار مهرهٔ غنیم
پخته گردد وبای دهد دو چندان گرو ستانند * اگر یکے از عشرت‌پردازان بکارے رود دیگرے را جانشین
۱۵ گرداند و برد وبای برنخستین باشد * لیکن نائب ازصد دو برگیرد و دربای دادن از صد یکے * اگر
مهره ازدست یکے افتد یا یکے ازان مردم دیرتر حاضر شود یك روپیه جرمانه برگیرند * و اگرکسے آموزش
کند یا مهره را زیاده رود یا قرعه دو باره اندازد یك مهر بای دهد * پیشتر بسیارے امرا درین بازي
انباز بودند تا دویست کس را هنگامه آراسته بود و هرکدام تا شانزده بازي بانجام نرساندے بخانه
نرفتے و بسیارے را تا سه ماه گذشتے * هرکه نشکیفتے و بیتابي نمودے بلجام(۴) کشیدے * بظاهر
۲۰ نشاط‌بازي بود و درمعنی گوهر می‌سختند و نیکوئي می‌آموختند *

چندل مندل (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي وفتحِ دال وسکونِ لام و فتحِ میم و نونِ خفي و
فتحِ دال و لام) * گیتي‌خداوند بروي کار آورد وهنگامهٔ نشاط فراهم آمد * گرد بساطے است شانزده‌بخش
درهریک سه قطار هر کدام هشت خانه بدین صورت [شکل]
شصت وچهار مهره و چهار قرعه در چهار پهلوي طولاني یك ، دو ، ده ، دوازده ، نقش کنند * شانزده
۲۵ کس بدین بازي نشاط اندوزند * هریکے چهار مهرهٔ برگیرد و همگي مهره در میان‌جاي گذارند * چوپرآسا

---

(۱) [ف ا د] برچینند ॥ (۲) [ش] و براستا و کنار چالش * [ف ا] و براستا کنار چالش *
[ض د] و براستا کنار کنار ॥ (۳) [ض د] سامان ॥ (۴) [۵ ض و ۴] بلجام *
[ش ف ا] یکجام * [د] الزام ॥

آغاز از دستِ راست نموده[1] دوره پیماید * هرکه پیشتر از همه بسپرد از پانزده گرو ستاند و دومین از چهارده و همچنین * اوّلین را جز سودمندی نبود و شانزدهم را جز زیان زدگی نباشد و دیگران سود و زیان اندوزند * شهریارِ عشرت‌دوست این نشاطمایه را بچندین گونه آراید و بسانِ شمارهٔ خانهای شطرنج فراوان * لختی ازان مینویسد و راهی مینماید * نخست آنکه هیچ[2] مهره دیگری را نزند[3] و یکجا شده

۵ راه پیماید * دیگر مهرها یکدیگر را بشکرد و فروشده از سر آغاز بگردش درآید یا از همانجا * دیگر بهر نقشی دو مهره راهِ سلامت رود یا نه * دیگر سه سه مهره بدان گونه روند * دیگر چهار مهره را بدانسان خرامش رود * دیگر چهار قرعه باشد و چهار مهره بیك نقش ببازند * و هرکدام ازین روشها چند گونه از دستِ راست و چپ دگرگون روند یا بیك روش * دیگر چون بخانهٔ مقابل رسد از میان‌قطار درآمده بمرکز آید یا چون بقطارِ همسایهٔ چپ رسد بانجام رساند و جز آن * دیگر هرکدام مهرهای خود را

۱۰ پیشِ خود نگهدارد و سه بار نقش اندازد و در اوّل دو مهرهٔ خود رود و در دوم یك مهرهٔ خود را با مهرهٔ همسایهٔ دستِ راست روان سازد و سوم نقشِ دلخواهِ خود[4] و یکی را با همسایهٔ دستِ چپ دهد و مهرهای همسایگان نزند و در آمیختگی هر مهرهٔ که در قطارِ او آید نقشِ خود را مهمانی گویان دهد * دیگر جفت جفت را بزند و فرد فرد را گزند نرساند * دیگر چهار سه را و سه دو را و دو یك را تواند زد لیکن یگان یگان را گزند نرساند * دیگر چون قرعه اندازند نقشِ رو تعلّق باندازنده گیرد و نقشِ پائین

۱۵ از مقابل و راست و چپ بدو همسایه * دیگر پنج قرعه و چهار مهره * نقشِ بزرگِ دو قرعهٔ خود بکار برد و یکی که از سهٔ باقی زیاده باشد بمقابل بازگردد و از دو افزون بقرینِ راستا گذارد و باقی بهمسایهٔ چپ * دیگر پنج قرعه و پنج مهره * نقشِ یك قرعه بهمسایهٔ راست دهد و باقی را خود گیرد * و گاه هر نقشی را بنامِ یکی بر نویسند و او بهمان نقش بازد و نقشِ بی‌نام خداوندِ قرعه را باشد * و چون ببرخی نقشِ خود پخته کردد باقی بکسی که قرعه رسد ازو باشد * و بساطِ پانزده‌قطاری و کمتر نیز برسازند و عشرت

۲۰ اندوزند * و قرعه نیز بکمی و افزونی هنگامه آراید *

کنجفه[5] * بازئی است مشهور * گیهان‌خدیو بطرزِ دیگر نشاط آراید * حکیمِ باستانی بر شمارهٔ دوازده بنیاد نهاده دوازده ورق قرار داده است لیکن ازین غافل که دوازده‌امیر از دوازده صنف باید * افسرخدا بدین نوآئین خوشدلی کند * نخست اشوپت (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و بای فارسی و کسرِ تای فوقانی) خدیو اسپان * فرمانروائیِ او براسپ * چون پادشاه دهلی شهسواری با چتر

۲۵ و علم و دیگر شکوه فرمانروائی بر ورقی برطرازند * و در دیگر پیکرِ وزیری بر اسپ سوار و در ده ورق اسپ تنها برکشند لیکن یکیك افزایند چنانکه در دهم ده نقش پذیرد * دوم گج پت (بفتحِ کافِ فارسی

---

(۱) [ف ا] بازی نموده ‖ (۲) [ض د] پاچ ؟ ‖ (۳) [ع] ندهد ‖
(۴) [ف د] خود یکی ‖ (۵) [ش ف ا] گنجیفه ‖

و سکونِ جیم) فرمانروائے که مدارِ دولتِ او بر فیل باشد چنانچه در اوڈیسه * بسانِ پیش تصویر فیل نمایند * سوم نرپت (بفتحِ نون و سکونِ را) بزرگِ آدمیان * مدارِ آن ملک بر گوناگون پیادگان بود چون فرمان‌دهِ بیجاپور * پادشاهے بر تخت نشسته با شکوهِ سلطنت آرایند و بدیگر وزیر بر صندلي و در ده ورق از یک تا ده بسانِ پیش * چهارم گده‌پت (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و هاي خفي)

۵ کلانِ قلعها * در صفحه صورتِ آدمي‌را فرازِ قلعه بر تخت نشسته تصویر نمایند و تمثالِ وزیر را بر صندلي و ده صفحه تصویرِ قلاع بدستور شود * پنجم دهن پت (بفتحِ دال وهاي خفي و سکونِ نون) خدیوِ خزائن * در صفحه آدمي بر تخت نشسته تصویر کنند * از زرِ سرخ و سفید تودها سازند و وزیررا بر صندلي چنانچه عرضِ خزانه میدیده باشد و در دیگر اوراق خُمهاي طلا و نقره بدان آئین نقش کنند * ششم دل پت (بفتحِ دال و سکونِ لام) بزرگِ نبرد[1] * در صفحه فرمان‌دهے مسلّح بر اورنگ نشسته و گردِ او

۱۰ یلانِ آهنین پوش ایستاده و در صفحهٔ دیگر وزیرِ جبه‌پوش[2] بر صندلي بنگارند و در فردها آدمیانِ سلاح‌دار * هفتم نواپت (بفتحِ نون و واو و الف) کلانِ کشتیها * مردے تخت‌نشین در کشتي نویسند و وزیر بر صندلي و در صفحاتِ دیگر از یک تا ده کشتي نقش کنند * هشتم تي‌پت (بکسرِ تاي فوقاني و فتحِ یاي تحتاني) زنے فرمانروائے بر تخت نشسته گردِ او پرستاران بنگارند و وزیر زنے بر صندلي نشسته و در دیگر از یک زن تا ده برنویسند * نهم سرپت (بضمّ سین و فتحِ را) پادشاهِ دیوتها و آذر

۱۵ اندر گویند (بکسرِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را) بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي و در ده ورقِ دیگر از یک تا ده گوناگون صورتهای دیوته[3] را چهره آرایند * دهم اسرپت (بفتحِ همزه و سکونِ سین و را) کلانِ دیوها[4] * سلیمانِ داؤد را بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي دیگر بطرزِ پیشین دیوها بر نگارند * یازدهم بن‌پت (بفتحِ با و سکونِ نون) بزرگِ جانورانِ دشتي * شیر با چند جانور نمودار سازند و وزیر را بر تمثالِ پلنگ نمایند و در ده ورقِ دیگر درندها از یکے تا ده نقش شود * دوازدهم آه پت (بفتحِ همزه

۲۰ و کسرِ ها) سردارِ ماران * مارے بر اژدها سرار نگارند و وزیر را مارے که بر همجنسِ خویش سوار باشد نقش برکشند و در ده فرد از یک تا ده مار بر نویسند *

شش نخستین بیش‌بر و بسین کم‌بر * شهریارِ دانش‌پژوه در گنجفهٔ مشهور نیز تصرّفهای شایسته فرمود * پادشاه زرِ سرخ را چنان بر کشند که زر می بخشیده باشد و وزیر بر صندلي بیننده خزانه در ده صفحه از یک تا ده صورتِ انواع عملهٔ زر نویسند زرگر ، گدازگر ، مطلّس ساز ، وزّان ، سکّچي ، مهر بخش کننده

۲۵ بتکچيِ دهن ، بتکچيِ مس ، خرنده فروشنده ، قرص‌گر * پادشاه برات را نیز بر تخت تصویر نمایند که او را فرامین و اسناد و اوراقِ دفتر میدنموده باشد و وزیر آن را بر صندلي نشسته دفتر در پیش و در صفحات کارگذاران

---

(۱) [ف ا ض د] نیرو ॥ (۲) [ض د] جبه پوش ॥ (۳) [ض د] دیوتها ॥
(۴) [د] دیوها داؤد سلیمان عم را ؟ ॥

کاغذگر، مهره‌کش، مسطرکش، نویسندهٔ دفتر، مصوّر، نقّاش، جدول‌کش، فرمان‌نویس، مجلّد، رنگریز[1]* پادشاه قماش را بشکوهِ بزرگي برکشند چنانچه قماش[2] میدیده باشد و گاوِ قطاس و ابریشم و ابریشمي نزدِ آن و وزیر را بصندلي برکشند که امورِ پیشین میدیده باشد و درصفحاتِ جانداران بارکش پادشاه چنگ را برتخت کشند که نغمه مي‌شنوده باشند و وزیر را برصندلي در پژوهشِ حالِ اهلِ نغمه و درصفحات گوناگون خنیاگر* پادشاه زرِ سفید را برتخت چنان نویسند که روپیه و دیگر سیمین نقد مي‌بخشیده باشد و وزیر برصندلي در پژوهشِ آن و درصفحات بسانِ زرِ سرخ کارگذاران نگارند* پادشاه شمشیر چنان نگارند که پلارک مي‌آزموده باشد و وزیر بر صندلي نشسته سلاح‌خانه میدیده باشد و درصفحاتِ آن آهن‌گر و صیقل‌گر و جزآن نگارند* پادشاه تاج را بخشندهٔ آن تصویر کنند و وزیر را برصندلي که سرانجامِ آن باشد و درصفحات عَمَلهٔ آن چون درزي واتوکش و جزآن* پادشاهِ غلام را بر فیل سوار نگارند و وزیرِ او بر عرابه[3] و در اوراق انواعِ غلامان نویسند بعضے نشسته برخے افتاده طائفهٔ مست گروهے هشیار و جزآن*

و همچنان گنجفهٔ مشهور و شطرنجِ صغیر و کبیر و دیگر عشرتها بجا آید* همگي سگالش آنکه عیارِ آدمیان پیدائي گیرد و انجمنِ یکجهتي فراهم شود*

بزرگانِ جاوید دولت*

سگالش آن بود که این گروهِ والا از زبانِ خامه نیفتد و سرمایهٔ بلندپایگيِ هریك گذارش رود و هنرمنديِ هرکدام برگوید و شناسائيِ هرکس برگذارد لیکن تنها ستایش‌گري بردل گرانباري نموده* ثناگرِ افسرِ خدیو را کجا گنجائيِ ستودنِ دیگران است و نیز ستوده وانمودن و از نکوهیده خموشیدن حقیقت‌گذاريِ من رخصت نداد و از هردو بازگفتن آزرمندی نگذاشت* ناگزیر هریک را بنام و خطاب یاد کرده بجدول درآورد و کاردراز کوتاه ساخت*

* جدول *

ده هزاري*

۱ شاهزاده سلطان سلیم مهین فرزندِ گیتی‌خداوند

هشت هزاري*

۲ شاهزاده شاه مراد دومین پورِ اورنگ‌نشین

هفت هزاري*

۳ شاهزاده سلطان دانیال سومین پسرِ کشورخدای

پنج هزاري*

۴ سلطان خسرو پسرِ کلانِ شاهزادهٔ بزرگ

۵ میرزا سلیمان بورخان میرزا بن سلطان محمود[4] ابوسعید

۶ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان

۷ میرزا شاهرخ فرزندِ میرزا ابراهیم

۸ میرزا مظفّر حسین پسرِ سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمٰعیلِ صفوي

۹ میرزا رستم برادرِ او

۱۰ بیرام خان بسه واسطه بمیر عليِ شکر بهارلو رسد

۱۱ منعم خان پسرِ م‍رم[5] بیگ

---

(۱) همچنین در هرنسخه ‖ (۲) [۵ ش ف ا] قطاس ‖ (۳) [ض د] او را بر ‖

(۴) [د] محمود بن ابو سعید ‖ (۵) [ش غ د] بیرم ‖

۱۲ تردي بيگ خانِ ترکستاني

۱۳ خانزمانِ شيباني

۱۴ عبداللّهِ اوزبك

۱۵ اتکه خان نام شمس الدّين محمّد

۱۶ خانِ کلان[۱] نام مير محمّد برادرِ بزرگ اتکه خان

۱۷ ميرزا شرف الدّين حسين پسرِ خواجه معين

۱۸ يوسف محمّد خان پسرِ اتکه خان

۱۹ ادهم خان پسرِ ماهم اتکه

۲۰ پير محمّد خان پسرِ شيرواني

۲۱ خانِ اعظم ميرزا کوکه پورِ اتکه خان

۲۲ بهادرخان برادرِ خان زمان

۲۳ راجه بهاريمل[۲] پسرِ پرتهيراج کچهواهه

۲۴ خانجهان حسين قليخان[۳] نام پسرِ ولي بيگ ذو القدر

۲۵ سعيدخان پسرِ يعقوب بيگ بن ابرهيم جابوق[۴]

۲۶ شهاب[۵] خان از ساداتِ نيشاپور

۲۷ راجه بهگوان داس پورِ راجه بهاريمل[۲]

۲۸ قطب الدّين خان برادرِ خردِ اتکه خان

۲۹ خانخانان[۶] نام عبد الرّحيم پورِ بيرام خان

۳۰ راجه مان سنگه پورِ بهگوان داس

۳۱ محمّد قليخان برلاس از نژادِ برمق[۷]

۳۲ ترسون خان خواهرزادهٔ[۸] شاه محمّد سيف الملك

۳۳ قيا خانِ گنگ[۹]

چهار هزار و پانصدي *

۳۴ زين خان پسرِ خواجه مقصودِ هروي

۳۵ ميرزا يوسف خان پسرِ مير احمدِ رضوي

چهار هزاري *

۳۶ مهدي قاسم خان

۳۷ مظفّرخانِ تربتي

۳۸ سيف خان کوکه برادرِ زين خان[۱۰]

۳۹ راجه تودرمل کهتري

۴۰ محمّد قاسم خانِ نيشاپوري

۴۱ وزيرخان برادرِ خواجه عبد المجيد آصف خان

۴۲ قليج خان

۴۳ صادق خان پسرِ باقرِ هروي

۴۴ راي رايسنگه پسرِ راي کليان مل[۱۱]

سه هزار و پانصدي *

۴۵ شاه قليخان محرمِ بهارلو

۴۶ اسمعيل قلي خان برادرِ خان جهان

سه هزاري *

۴۷ ميرزا جاني بيگ حاکمِ تته

۴۸ اسکندرخان از نژادِ سلاطين اوزبك

۴۹ آصفخان نام عبد المجيد از فرزندانِ شيخ ابو بکرِ [تايبادي[۱۲]

۵۰ مجنون خان قاقشال

۵۱ شجاعت خان نام مقيم عرب

۵۲ شاه بداغ[۱۳] خان از نژادِ ايمق[۱۴] ميانکالِ سمرقند

۵۳ حسين خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان

۵۴ مرادخان پسرِ اميرخان مغل بيگ

۵۵ حاجي محمّد خانِ سيستاني

---

(۱) در [ش ۵] نيست ‖ (۲) [د ۴] بهارامل ‖ (۳) الفاظ قليخان نام در [۵] نيست ‖
(۴) [غ د] ابراهيم خان ‖ (۵) [د] شهاب الدين احمد ‖ (۶) [ض د] خانخانان عبدالرحيم نام پور ‖
(۷) [۵ ش ۴] برمق * [ض] بيزن * [۵] بيژن * [ف ۱] بر ‖
(۸) [۴] شاه سيف الملك * [ض د] يوسف محمد خان ‖ (۹) در [۵ ش ف ۱ ۴] نيست ‖
(۱۰) [د] خان کوکه ‖ (۱۱) [د] مل بيکانيري ‖ (۱۲) [د] تائيبادي ‖
(۱۳) [ش] بداع * [د] بُداغ ‖ (۱۴) [ض د] نژاد اسحق سمرقندي * [ش] ايمق ميان کلال ‖

۵۶ افضل‌خان نام (۱) خواجه‌سلطان تربتي
۵۷ شاه بیگخان پسر ابراهیم بیگ حرملک (۲)
۵۸ خانعالم نام حلیم بیگ پسر همدم کوکهٔ میرزا کامران
۵۹ قاسم‌خان میر بحر چمن آرای خراسان
۶۰ باقي خان برادر ادهم‌خان
۶۱ میر معزّ الملک موسوي مشهدي
۶۲ میر علي اکبر برادر او
۶۳ شریف خان برادر خرد اتکه خان

دو هزار و پانصدي *

۶۴ ابراهیم خان شیباني (۳)
۶۵ خواجه جلال‌الدّین محمّد خراساني
۶۶ حیدر محمّد خان اختهٔ بیگي
۶۷ اعتماد خان گجراتي
۶۸ پاینده‌خان مغل برادرزادهٔ حاجي محمّدخان کوکي (۴)
۶۹ جگنّتهه پور راجه بهاریمل
۷۰ مخصوص خان برادر سعید خان
۷۱ راقم اقبالنامه پور شیخ مبارک

دو هزاري *

۷۲ اسمٰعیل قلي (۵) خان دولدي
۷۳ میر بابوس (۶) ایغور
۷۴ اشرف خان نام محمّد اصغر سبزواري
۷۵ سیّد محمود بارهه
۷۶ عبد الله خان مغل
۷۷ شیخ محمّد بخاري
۷۸ سیّد حامد بخاري
۷۹ رستم خان پسر رستم ترکستاني
۸۰ شهباز خان کنبو
۸۱ درویش محمّد اوزبک
۸۲ شیخ ابراهیم پسر شیخ موسی برادر کلان شیخ سلیم سیکري (۷)
۸۳ عبد المطلب خان پسر شاه بداغ خان
۸۴ اعتبار خان خواجه سرا
۸۵ راجه بیربل (۸) برهمن
۸۶ اخلاص خان نام اعتبار خواجه سرا
۸۷ بهار (۹) خان نام اصغر از غلامان جنّت آشیاني
۸۸ شاه فخرالدّین پسر قاسم موسوي مشهدي
۸۹ راجه رام چند بگهیله
۹۰ لشکرخان نام محمّد حسین خراساني
۹۱ سیّد احمد بارهه
۹۲ کاکر علیخان چشتي
۹۳ رای کلیان‌مل زمیندار بیکانیر
۹۴ طاهر خان میر فراغت پور میر خورد اتالیق [هندال میرزا
۹۵ شاه محمّد خان قلاتي
۹۶ رای سرجن هاڑا
۹۷ شاهم خان جلایر
۹۸ آصف خان نام جعفر بیگ پسر بدیع الزمان قزویني

هزار و پانصدي *

۹۹ شیخ فرید بخاري
۱۰۰ سمانجي خان پور چمله (۱۰) بیگ

---

(۱) [ش د] نام سلطان علی تربتي ॥ (۲) [ش ۶ ض] حرملك * [۴] حرنک * [د] چریك ॥
(۳) [۶] محمد الحق * [ش] محمد اسحق ॥ (۴) [ض ۴] کرکي * [د و] کوکه * در [ش] نیست ॥
(۵) در [د] نیست ॥ (۶) [۶] بابرس * در [ش] نقطه نیست * [ض] مابوس *
[ف ا] الوسي * [د] الوس * [۴] بابوسي * [و] میر ایغور ॥ (۷) [ش د ۴] سیکري وال ॥
(۸) [د] بیربر ॥ (۹) [ض د] بهادر ॥ (۱۰) [ض د] حلیم * [ش و] حلمه ॥

۱۰۱ تردی خان (۱) پسر قبا خان گنگ

۱۰۲ مهتر خان نام انیس از غلامان جنّت آشیاني

۱۰۳ رای درگا (۲) سیسودیه

۱۰۴ مادهو سنگ پور بهگوانداس

۱۰۵ سیّد قاسم پسر سیّد محمود خان

هزار و دویست وپنجاهي (۳) *

۱۰۶ رایسال درباري شیخاوت

هزاري *

۱۰۷ محب علي خان پسر میر خلیفه (۴)

۱۰۸ سلطان خواجه نام عبد العظیم پسر خواجه [دوست خاوند

۱۰۹ خواجه عبد الله پسر خواجه عبد اللّطیف

۱۱۰ خواجه جهان نام امینا (۵) هروي

۱۱۱ تاتار خان خراساني

۱۱۲ حکیم ابوالفتح پسر ملّا عبد الرّزّاق گیلاني

۱۱۳ شیخ جمال (۶) پسر محمّد بختیار

۱۱۴ جعفر خان پسر قزاق (۷) خان

۱۱۵ شاه فنائي پور میر نجفي

۱۱۶ اسد الله خان تبریزي

۱۱۷ سعادت (۸) علي خان بدخشي

۱۱۸ روپسي بیراگي برادر راجه بهاریمل

۱۱۹ اعتماد خان خواجه سرا

۱۲۰ بازبهادر پسر شجاول خان

۱۲۱ موته راجه نام اودیسنگه (۹) پسر رای مالدیو

۱۲۲ شاه منصور شیرازي

۱۲۳ قتلق (۱۰) قدم خان اخته بیگي

۱۲۴ علي قلیخان اندرابي (۱۱)

۱۲۵ عادل خان پسر شاه محمّد ملاي (۱۲)

۱۲۶ غیاث الدّین خان

۱۲۷ فرخ حسین خان پسر قاسم حسین خان پدرش از اوزبکان خوارزم مادر (۱۳) اوخواهر سلطان حسین میرزا

۱۲۸ معین خان فرنخودي (۱۴)

۱۲۹ محمّد قلي توقبای

۱۳۰ مهر علي خان سلدوز

۱۳۱ خواجه ابراهیم بدخشي

۱۳۲ سلیم خان کاکر علي (۴)

۱۳۳ حبیب علي خان (۱۵)

۱۳۴ جگمال برادر خرد راجه بهاریمل

۱۳۵ الغ خان حبشي (۱۶) خانه‌زاد سلطان محمود گجراتي

۱۳۶ مقصود علي خان کور

۱۳۷ قبول خان

---

(۱) [ض د] تردي بیگ ॥ (۲) [ض د] سسودهیه ॥ (۳) [د] هزار و دویستي ॥
(۴) در [ض د] نیست ॥ (۵) [د] امینای ॥ (۶) [ض د] شیخ احمد ॥
(۷) [ه ض] قزاق * در [ش] نقطه نیست * [ف ۱ ۴] قزاق * [د] فراق ॥ (۸) این شخص در [د] نیست ॥ (۹) [ه ش] ادیسنگ * [ف ۱] لودسنگ ॥ (۱۰) [ه د] قتلق قدم * در [ش] نقطه نیست * [ف ۱] قلق قدم * [ض] قتلق درم * [۴] قلبق خدم * [و] قیلق خان ॥
(۱۱) [ض و] اندراني * [۴] اندزاني ॥ (۱۲) [ه] قلابي * [ض د] قلاتي * [۴] خلاني * [و] فلاني * در [ش ف ۱] بے نقطه ॥ (۱۳) الفاظ مادر تا میرزا در [ض د] نیست ॥
(۱۴) [ش ه] بے نقطه * [ض ۴] فرنخودي * [و] قرنخودي * [د] فرنجودي ॥
(۱۵) [د] خان کلابي ॥ (۱۶) [ض د] بدخشي ॥

(۱)
نه صدي *

۱۳۸ کوچك عليخان کولابي
۱۳۹ سبدل خان نام سنبل غلام جنّت آشياني
۱۴۰ سيّد محمّد مير عدل از سادات امروهه
۱۴۱ رضوي‌خان نام ميرزا ميرك رضوي مشهدي
۱۴۲ ميرزا نجات (۲) خان برادر سيّد بركه
۱۴۳ سيّد هاشم پسر سيّد محمود بارهه
۱۴۴ غازي خان بدخشي
۱۴۵ فرحت خان نام مهترسكاهي (۳) غلام جنّت آشياني
۱۴۶ رومي خان نام استاد جلبي (۴) رومي
۱۴۷ سمانجي خان قورغوجي
۱۴۸ شاه بيگخان پسر كوچك عليخان بدخشي
۱۴۹ ميرزا حسين خان برادر ميرزا نجات (۲) خان
۱۵۰ حكيم زنبيل (۵) برادر ميرزا محمّد طبيب سبزواري (۶)
۱۵۱ خداوند خان دكهني
۱۵۲ ميرزا علي خان پسر محترم (۷) بيگ
۱۵۳ سعادت ميرزا پور خضر خواجه خان
۱۵۴ شمال خان چيله
۱۵۵ شاه غازيخان از سادات تبريز
۱۵۶ فاضل‌خان پور خان كلان
۱۵۷ معصوم خان پور معين خان فرنخودي
۱۵۸ تولك خان قوچين
۱۵۹ خواجه شمس الدّين خافي
۱۶۰ جگت سنگ پسر كلان راجه مان سنگ
۱۶۱ نقيب خان پور مير عبد اللّطيف قزويني
۱۶۲ مير مرتضى از سادات سبزوار
۱۶۳ شمسي پور خان اعظم ميرزا كوكه
۱۶۴ مير جمال الدّين حسين از سادات انجو
۱۶۵ سيّد راجو بارهه
۱۶۶ مير شريف آملي
۱۶۷ حسين (۸) بيگ شيخ عمري
۱۶۸ شيرويه خان پسر شير افكن (۹) خان
۱۶۹ نظر (۱۰) بے اوزبك
۱۷۰ جلال خان پسر محمّد خان بن سلطان آدم ككر
۱۷۱ مبارك خان پور كمال خان ككر (۹)
۱۷۲ تاش بيگخان مغل
۱۷۳ شيخ عبد الله پسر شيخ محمّد غوث
۱۷۴ راجه راج سنگه ولد راجه اسكرن كچهواهه
۱۷۵ راي بهوج پسر راي سرجن

هشت صدي *

۱۷۶ شير خواجه
۱۷۷ ميرزا خرّم پور خان اعظم ميرزا كوكه

هفت صدي *

۱۷۸ قريش سلطان پسر عبد الرّشيد خان حاكم كاشغر
۱۷۹ قرا بهادر عمزادهٔ ميرزا حيدر پسر ميرزا محمود
۱۸۰ مظفّر حسين ميرزا پسر ابراهيم حسين ميرزا
۱۸۱ قوندوق خان اوزبك برادر بيرام اوغلان مشهور
۱۸۲ سلطان عبد الله برادر غير مادري سلطان قريش

---

(۱) اين منصب در [۵ نى ۴] نيست ‖ (۲) [د ض] نجابت ‖ (۳) [۵] متهر سكاهي * در [ش] بے نقطه * [ف ا] قهر سكاي * [۴] مهر شكاهي * [د] مير شكار * در [ض] نيست ‖
(۴) [ض] حلى * [د] چلپي ‖ (۵) [ض] رمتيل * [۴] زنتيل ‖ (۶) [د] شيرازي ‖
(۷) [د] محرم ‖ (۸) [ض] حسن * اين شخص در [د] نيست ‖
(۹) در [۵ ش] نيست ‖ (۱۰) [ض] نظري اوزبك ‖

١٨٣ ميرزا عبد الرّحمن برادرزادهٔ ميرزا حيدر

١٨٤ قياخان پسرِ صاحب خان

١٨٥ دربارخان نام عنايت پسرِ تكلتو خانِ قصّه خوان

١٨٦ عبدالرّحمن پورِ مؤيّد دولدي

١٨٧ قاسم علي خان

١٨٨ باز بهادر خان (١) پسرِ شريف خان

١٨٩ سيّد عبد الله خان پسرِ مير خوانده (٢)

١٩٠ دهارو پورِ راجه تودرمل

١٩١ احمد بيگ كابلي

١٩٢ حكيم عليِ گيلاني

١٩٣ كوجر خان پورِ قطب الدّين خان اتكه

١٩٤ صدرِ جهان مفتي

١٩٥ تخته بيگ كابلي

١٩٦ رای تبر (٣) داسِ كهتري

١٩٧ شيخ عبدالرّحيم لكهنوي

١٩٨ ميدني رای چوهان

١٩٩ ابوالقاسم نمكين (٤)

٢٠٠ وزير بيگ جميل

٢٠١ طاهر سيف الملوك

٢٠٢ بابو منگلي

شش صدي •

٢٠٣ محمّد قليِ تركمان

٢٠٤ بختيار بيگ گرد (٥) شاه منصور

٢٠٥ حكيم همام پورِ مير (٦) عبد الرّزّاقِ گيلاني

٢٠٦ ميرزا انور پسرِ خان اعظم ميرزا كوكه

پانصدي •

٢٠٧ بالتو (٧) خانِ تركستاني

٢٠٨ ميرک بهادر ارغون

٢٠٩ لعل خانِ گولابي (٨)

٢١٠ شيخ احمد پسرِ شيخ سليم

٢١١ اسكندر بيگ بدخشي

٢١٢ بيگ نورين (٩) خان قوچين

٢١٣ جلال خان قورچين (١٠)

٢١٤ پرمانند كهتري

٢١٥ تيمور خان يكه

٢١٦ ثاني (١١) خانِ هروي

٢١٧ سيّد جمال الدّين پورِ سيّد احمد بارهه

٢١٨ جگمالِ پنوار (١٢)

٢١٩ حسين بيگ برادرِ حسين خان بزرگ

٢٢٠ حسين خان بتني (١٣)

٢٢١ سيّد جهجو (١٤) بارهه

٢٢٢ منصف خان نام سلطان محمّد هروي

٢٢٣ قاضي خان بخشي

٢٢٤ حاجي يوسف خان

٢٢٥ راول بهيم جيسلميري

٢٢٦ هاشم بيگ پورِ قاسم خان

٢٢٧ ميرزا فريدون پسرِ محمّد قليخان برلاس

٢٢٨ يوسف خان مرزبانِ كشمير

---

(١) در [٥ ش ٤] نيست ‖ (٢) [٥ ٤] خوانندهٔ ‖ (٣) در [ش] بے نقطه * [د] نپر * [ض] تر ‖ (٤) [ض د] تمكين ‖ (٥) [ض د] پسر ‖ (٦) [ض د ٤] مولانا ‖ (٧) [ش] مالتو ‖ (٨) [د] كولابي * [٤] لولابي ‖ (٩) [د] نورس ‖ (١٠) [ض د] قورچي ‖ (١١) [ض] مالي ‖ (١٢) [ش] پتوار * (د) پنواز ‖ (١٣) [٥ ض] بقذى * [ش] بتّني يا تبني * [د] پني * [٤] پتني (١٤) [د] چهجو ‖

۲۲۹ نورِ(۱) قلیچ پسرِ التون قلیچ

۲۳۰ میر عبد الحی میر عدل

۲۳۱ شاه قلی خان نارنجی

۲۳۲ فرخ خان پورِ خانِ کلان

۲۳۳ شادمان پسرِ خانِ اعظم کوکه

۲۳۴ حکیم عین الملک شیرازی

۲۳۵ جانش بهادر مغل

۲۳۶ میر طاهر موسوی

۲۳۷ میرزا علی بیگ علم شاهی

۲۳۸ رامداس کچهواهه

۲۳۹ محمّد خانِ نیازی

۲۴۰ ابوالمظفّر پورِ اشرف خان

۲۴۱ خواجگی محمّد حسین میر بر

۲۴۲ ابو القاسم برادرِ عبد القادر آخوند

۲۴۳ قمر خان پورِ میر عبد اللّطیف قزوینی

۲۴۴ درجن(۲) سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۴۵ سبل سنگه پورِ راجه مان سنگه

۲۴۶ مصطفی غلزی

۲۴۷ نظر خان پسرِ سعید خانِ ککر(۳)

۲۴۸ رامچند پورِ مدهکر

۲۴۹ راجه مکتمن(۴) بهدوریه

۲۵۰ راجه رامچندر زمیندارِ اوڈیسه

۲۵۱ سیّد ابو القاسم پسرِ سیّد محمّد میر عدل

۲۵۲ دلپت پورِ رای سنگه

چهار صدی *

۲۵۳ شیخ فیضی پورِ شیخ مبارک

۲۵۴ حکیم مصری

۲۵۵ ایرج پورِ میرزا خان خانخانان

۲۵۶ سکت سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۵۷ عبد اللّه پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه

۲۵۸ علی محمّد اسپ

۲۵۹ میرزا محمّد

۲۶۰ شیخ بایزید نبیرهٔ شیخ سلیم

۲۶۱ غزنی(۵) خانِ جالوری

۲۶۲ کیچک(۶) خواجه پسرِ خواجه عبد اللّه

۲۶۳ شیر خان مغل

۲۶۴ فتح اللّه پورِ محمّد وفا

۲۶۵ رای منوهر پورِ لونکرن

۲۶۶ خواجه عبد الصّمد شیرین قلم

۲۶۷ سلهدی پورِ راجه بهاریمل

۲۶۸ رامچند کچهواهه

۲۶۹ بهادر خانِ قوردار

۲۷۰ بانکا(۷) کچهواهه

سیصد و پنجاهی *

۲۷۱ میرزا ابو سعید پورِ سلطان حسین میرزا

۲۷۲ میرزا سنجر برادرِ او

۲۷۳ علیمردان بهادر

۲۷۴ رضا قلی پورِ خانجهان

---

(۱) [د] پور قلیچ ॥ (۲) [د] ارجن ॥ (۳) در [ض د ۴] نیست ॥

(۴) [٨] مکتمن * [۴] مکتمن * [ض د] کهمن ॥ (۵) [٨ ۴] عزنی * در [ش] بے نقطه * [ض د] غزنی ॥ (۶) [د] کچک * [۴] کنچك * در [ش] بے نقطه ॥

(۷) [٨ ۴] بانکا * [ض] بالکا * [د] یالکه ॥

۲۷۵ شیخ خوبو فتحپوري

۲۷۶ ضیاءالملک کاشي

۲۷۷ حمزه بیگ غتراغلي (۱)

۲۷۸ مختار بیگ پور آقا ملّا

۲۷۹ حیدر علی عرب

۲۸۰ پیشرو خان

۲۸۱ قاضي حسن قزویني

۲۸۲ میر مراد جویني (۲)

۲۸۳ میر قاسم بدخشي

۲۸۴ بنده علي میداني

۲۸۵ خواجگي فتح الله پور حاجي حبیب الله کاشي

۲۸۶ زاهد پسر صادق خان (۳)

۲۸۷ دوست برادر او

۲۸۸ یار برادر او

۲۸۹ عزت الله غجدواني

(۴)
سیصدي *

۲۹۰ الغون قلیچ (۵)

۲۹۱ جان قلیچ (۵)

۲۹۲ سیف الله پور قلیچ خان

۲۹۳ چین قلیچ برادر او

۲۹۴ ابو الفتّاح اتالیق

۲۹۵ سیّد بایزید بارهه

۲۹۶ بلبهدر راتهور

۲۹۷ ابو العالي پسر سیّد محمّد میر عدل

۲۹۸ باقر انصاري انصاري (۶)

۲۹۹ بایزید بیگ ترکمان

۳۰۰ شیخ دولت بختیار

۳۰۱ حسین پگلي وال

۳۰۲ کیسوداس (۷) پور جیمل (۸)

۳۰۳ میرزا جان نیشاپوري

۳۰۴ مظفّر برادر خان اعظم

۳۰۵ تلسي داس جادون

۳۰۶ رحمت خان پور مسند عالي

۳۰۷ احمد قاسم کوکه

۳۰۸ بهادر کوهلوت

۳۰۹ دولت خان لودي (۹)

۳۱۰ شاه محمّد پور قریش سلطان

۳۱۱ حسن خان میانه

۳۱۲ طاهر بیگ پور خان کلان

۳۱۳ کشنداس تونور

۳۱۴ مان سنگه کچهواهه

۳۱۵ میر گدائي پسر میر ابوتراب

۳۱۶ قاسم (۱۰) خواجه پور خواجه عبد الباري

۳۱۷ ناد علي میداني

۳۱۸ نیل کنته زمیندار اوڈیسه

۳۱۹ غیاث بیگ طهراني

۳۲۰ خواجه شرف پور خواجه عبد الباري

۳۲۱ شرف بیگ شیرازي

---

(۱) در [ش] بے نقطه * [د] فراغلي ॥ (۲) [۵ ش] جویني * [۴] جوني * در [ض] بے نقطه * [د] جوئی ॥ (۳) [د] جان ॥ (۴) در [۵ ش] نیست ॥ (۵) همچنین در [۵ ش ۳] * [ض د] التون قلیچ پور خان قلیچ * نام ۲۹۱ در [ض د] موجود نیست ॥ (۶) در [ض د] نیست ॥ (۷) [ض د] کیشو داس ॥ (۸) [ض] جیتمل ॥ (۹) [ض] لودهي ॥ (۱۰) این نام چنین در [ض د] موافق نام ۳۲۰ * [۵ ش] قاسم کوکه فقط * [۴] قاسم خواجه فقط ॥

۳۲۲ ابراهیم قلي پسرِ اسمٰعیل قلي خان

دو صد و پنجاهي *

۳۲۳ ابو الفتح پورِ مظفّر مغل

۳۲۴ بیگ محمّد توقبای

۳۲۵ امام قليِ شغالي

۳۲۶ صفدر بیگ پورِ حیدر محمّد خان اختهٔ بیگي (۱)

۳۲۷ خواجه سلیمانِ شیرازي

۳۲۸ برخوردار پسرِ عبد الرّحمٰن دولدي

۳۲۹ میر معصوم بهکری

۳۳۰ خواجه ملک علي میرشب

۳۳۱ رای رامداس دیوان

۳۳۲ شاه محمّد پورِ سعید خان ککر

۳۳۳ رحیم قلي پسرِ خانجهان

۳۳۴ شیر بیگ یساول باشي

درصدی *

۳۳۵ افتخار بیگ پسرِ با یزید بیگ

۳۳۶ پرتاب سنگه پسرِ راجه بهگوان داس

۳۳۷ حسین خانِ قزوینی

۳۳۸ یادگار حسین پورِ قبول خان

۳۳۹ کامران بیگ گیلاني

۳۴۰ محمّد خان ترکمان

۳۴۱ نظام الدّین احمد پورِ شاه محمّد خان

۳۴۲ سگت (۲) سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۳۴۳ عماد الملک

۳۴۴ شریف سرمدي

۳۴۵ قرا بحری پورِ قراتاق

۳۴۶ تاتار بیگ پسرِ علي محمّد اسپ (۱)

۳۴۷ خواجه محب علی خافي

۳۴۸ حکیم مظفّر اردستاني

۳۴۹ عبد السّبحان پسر عبد الرّحمٰن دولدی

۳۵۰ قاسم بیگ تبریزی (۳)

۳۵۱ شریف پورِ خواجه عبد الصّمد

۳۵۲ تقیّا شستری

۳۵۳ خواجه عبد الصّمد کاشي

۳۵۴ حکیم لطف الله پورِ ملّا عبد الرّزّاق گیلانی

۳۵۵ شیر افکن پسرِ سیف خان کوکه

۳۵۶ امان الله برادرِ او

۳۵۷ سلیم قلي پسرِ اسمٰعیل خان

۳۵۸ خلیل قلي برادرِ او

۳۵۹ ولی بیگ پسرِ پاینده خان

۳۶۰ بیگ محمّد ایغور

۳۶۱ میر خان یساول

۳۶۲ سرمست خان پورِ رستم خان

۳۶۳ سیّد ابو الحسن پورِ سیّد محمّد میر عدل

۳۶۴ سیّد عبد الواحد برادرزادهٔ او

۳۶۵ خواجه بیگ میرزا پورِ معصوم بیگ

۳۶۶ سکرا برادرِ پرتاب رانا

۳۶۷ شادی بے اوزبک

۳۶۸ باقی بے پورِ نظر بے

۳۶۹ یونان (۴) بیگ برادرِ مراد (۵) خان

۳۷۰ شیخ کبیرِ چشتي

۳۷۱ میرزا خواجه پسرِ میرزا اسد الله

---

(۱) در [ش ۲ د] نیست ॥ (۲) [ض د] جکت ॥ (۳) [ض] خواجهٔ تبریزي ॥

(۴) [۲ ش ۴] یونان • [ض د] تومان ॥ (۵) [ض د] میرزا ॥

۳۷۲ میرزا شریف پور میرزا علاء الدّین

۳۷۳ شکرالله پسر زین خان کوکه

۳۷۴ میر عبد المؤمن پور میر سمرقندی

۳۷۵ لشکري پسر میرزا یوسف خان

۳۷۶ آقا[1] ملا قزوینی

۳۷۷ محمّد علي جامی[2]

۳۷۸ متهراداس کهتري

۳۷۹ ستهراداس پور او

۳۸۰ میر مراد برادر شاه بیگ گولابی

۳۸۱ کلا کچهواهه

۳۸۲ سیّد درویش پسر شمس بخاری

۳۸۳ جنید مرل[3]

۳۸۴ سیّد ابو اسحاق پسر میرزا رفیع الدّین صفوی

۳۸۵ فتح خان چیته‌بان

۳۸۶ مقیم خان پور شجاعت خان

۳۸۷ لاله پسر راجه بیربل

۳۸۸ یوسف کشمیری

۳۸۹ حبی[4] یساول

۳۹۰ حیدر دوست برادر قاسم علي خان

۳۹۱ دوست محمّد پور بابا دوست

۳۹۲ شهرخ دهتوری

۳۹۳ شیر[5] محمّد

۳۹۴ علی قلي

۳۹۵ شاه محمّد پسر مسند[6] عالي

۳۹۶ سانوالداس[7] جادون

۳۹۷ خواجه ظهیر الدّین پسر شیخ خلیل الله

۳۹۸ میر ابو القاسم نیشاپوری

۳۹۹ حاجی محمّد اردستاني

۴۰۰ محمّد خان خواهرزادهٔ ترسون خان

۴۰۱ خواجه مقیم پور خواجه میرکي

۴۰۲ قادر قلی[8] کوکهٔ میرزا شاهرخ

۴۰۳ فیروزه[9] غلام جنّت‌آشیانی

۴۰۴ تاج خان کهتریه

۴۰۵ زین[10] الدّین علی

۴۰۶ میر شریف گولابی

۴۰۷ بهار خان بلوچ

۴۰۸ کیسو[11] داس راتهور

۴۰۹ سیّد لاد[12] بارهه

۴۱۰ نصیر[13] منّین

۴۱۱ سانگه پذوار

۴۱۲ قابل پور عتیق[14]

۴۱۳ اقوند زمیندار اوڈیسه

۴۱۴ سندر زمیندار اوڈیسه

۴۱۵ نورم[15] کوکهٔ میرزا ابراهیم

از سرآغاز جاوید دولت تا سال چهلم الٰهی که این شگرف دفتر پیرایهٔ انجام گرفت از فروشدگان روشناس تا پانصدی برگذارد و از زندگان تا دوصدی بنام آورد * و ازان کمتر را که از چشمه‌سار زندگی آبشخور دارند بشماره گذارش نمود * صد و پنجاهي پنجاه و سه کس * صد و بیستی یك * یوزباشي

---

(۱) این شخص در [د] نیست ‖ (۲) [ش] جای * [د ۴] حاجي ‖ (۳) [۴] موای ‖
(۴) [۵ ۴] حبی * [ض] حی * [ش د] جی ‖ (۵) در [ض د] نامهاي ۳۹۳ و ۳۹۴ بعد ۴۰۸ نوشته است ‖ (۶) همچنین در [۵ ش ۴] * [ض د] سید علی ‖ (۷) [ض د] سانولداس ‖
(۸) [ض د] علي ‖ (۹) [ض د] فیروز خان غلام الخ ‖ (۱۰) این شخص در [ض د] بعد ۴۰۹ نوشته است ‖ (۱۱) [د] کیشو ‖ (۱۲) [ش] لدو ‖
(۱۳) [۴] حسین ‖ (۱۴) [ض د] علیق ‖ (۱۵) در [ش] بے نقطه * [ض د] پورم ‖

دوبیست و پنجاه * چهاربیستی نود و یك * سه‌بیستی دوبیست و چهار * پنجاهی شانزده * دوبیستی دوبیست و شصت * ترکشبند سی و نه (۱) * بیستی دوبیست و پنجاه * ده‌باشی دوبیست و بیست و چهار * کم روزے بسر آید که خدمت‌گرایان شایسته‌کارسربلندی نیابند و به‌منصب و افزایش سرفراز نگردند * و همچنان تمک و تاجیك جوق جوق از دوردستها آمده بپرستاری سعادت اندوزند و بمراتب سپاهی رسیده کامیاب خواهش گردند * و بسیارے از نو و کهن را ازان روش باز داشته بروزینه و سیورغال بے‌نیاز گردانند * ۵

چون لختی از امرای خوابیده و بیدار خامه باز پرداخت برخےاز کارپردازان سلطنت گذشته و زنده را می‌نگارد و جاوید زندگانی می‌بخشد * وکلا * بیرام خان ، منعم خان ، اتکه‌خان ، بهادرخان ، خواجه جهان (۲) ، خانخانان ، میرزا خان ، خان اعظم‌میرزا کوکه * وزرا * میر عزیز الله تربتی ، خواجه جلال الدّین ، مسعود خراسانی ، خواجه معین الدّین فرنخودی ، خواجه عبد المجید آصف‌خان ، وزیر خان ، مظفّرخان ، راجه تودرمل ، خواجه شاه منصور شیرازی ، قلیچ خان ، خواجه شمس الدّین خافی * ۱۰ بخشیان * خواجه جهان ، خواجه طاهر سجستانی ، مولانا حی (۳) بهزادی ، مولانا درویش محمّد مشهدی ، مولانا عشقی ، مقیم خراسانی ، سلطان محمود بدخشی ، لشکرخان ، شهباز خان ، رای پرکهوتم (۴) ، شیخ فرید بخاری ، قاضی علی بغدادی ، جعفربیگ آصفخان ، خواجه نظام‌الدّین احمد ، خواجگی فتح الله * صدور * میر فتح الله ، شیخ گدائی پور (۵) شیخ جمال کنبو ، خواجگی محمّد صالح بدو واسطه پسر (۵) خواجه عبد الله مروارید ، مولانا عبدالباقی ، شیخ عبد النّبی (۶) ، سلطان خواجه ، صدر جهان * ۱۵

دانش‌اندوزان جاوید دولت *

لختی ازین آگاه دلان هشیارخرام میذویسد و دگرگونگیٔ کیش از نظرانداخته پایهٔ شناسائی میگذارد * ازانجا که گیتی‌خدا پیشوای صورت و معنی و کارکیای باطن و ظاهر است پنج گروه را درخور دریافت بزرگ‌داشت نماید و هریك باندازهٔ رسائی حیران جمال جهان‌آرا * جمعے از روشن‌ستارگی بینای اسرار برونی و درونی اند و از والا فطرتی و فراوانیٔ حوصله هر دو نشأ را بر کمال دارند و ۲۰ خویشتن را فیض‌پذیر بارگاه شاهنشاهی برشمرند * و برخے را اگرچه چشم بر نیرنگیٔ صورت کمتر افتد لیکن از فروغ دل فراوان شناسائی چهره برکشاید * و طائفهٔ از جولانگاه نظر بر نگذرند و لختے از نقلی کلام آگهی اندوزند * و جوقے نقل را غبارآمود اشتباه برشمارند و جز برهان دست‌آویز نبود * و طبقهٔ از تقلیدپیشگی از تنگنای نقل‌پرستی بیرون شدن نیارند * و هر یك فراوان گونه *

سر مقوّمی ندارد تا آهوی کس باز نماید * این‌مایه گذارش نیز بر دل گرانی میکند لیکن ۲۵ حقیقت گذاری خامه را سبکروی می‌بخشد *

جدول

---

(۱) [د] سی و دو ॥ (۲) این شخص در [ف ا د] نیست ॥ (۳) [۶] حبی * [ف ا] جبی * [ض د ۴] حی * در [ش] نیست ॥ (۴) [۶] پرکوتم ॥ (۵) در [۶] نیست ॥ (۶) [ش ض د] عبدالنبیٔ سلطان‌پوری ، خواجه صدر جهان ॥

خدیو نشاتین *

شیخ مبارک ناگوري

شیخ نظام نارنولي [1]

شیخ ادهن امن الله نام [2]

میان وجیه الدین

شیخ رکن الدین

شیخ عبد العزیز [3]

شیخ جلال [4]

شیخ الهدیه [5]

مولانا حسام الدین [6]

شیخ عبد الغفور

شیخ پنجو [7]

مولانا اسمعیل

مادهو سرستي

مدهسودن [8]

نارایں اسرم

هرجي سور [9]

دامودر پرت [10]

رام نیرته [11]

نرسنگ

پرم اندر

آدت [12]

خداوند باطن *

شیخ رکن الدین محمود [13] کمانگر [13]

شیخ امان الله

خواجه عبد الشهید

شیخ موسی

بابا بلاس

شیخ علاء الدین مجذوب

شیخ یوسف هرکي [14]

شیخ برهان

بابا کپور [15]

شیخ ابو اسحق فرنگ [16]

شیخ داؤد [17]

شیخ سلیم چشتي [1]

شیخ محمد غوث گوالیري

رام بهدر [18]

جدروب

دانندهٔ معقول و منقول *

میر فتح الله شیرازي [1]

میر مرتضی [19]

مولانا سعید ترکستاني

حافظ تاشکندي

مولانا شاه محمد

مولانا علاء الدین

حکیم مصري

مولانا شیخ حسین

مولانا میر کلان

غازي خان [20]

مولانا صادق [21]

مولانا شاه محمد

شناسای عقلی کلام *

مولانا پیر محمد

مولانا عبد الباقي

میرزا مفلس [22]

مولانا زادهٔ شکر

مولانا محمد

قاسم بیگ

مولانا نور الدین ترخان

نارایں

مادهو بهت

سری بهت

بشن ناتهه

رام کشن

بلبهدر مصر

باسدیو مصر

---

(۱) در [۵ ش ف ۴] نیست ॥ (۲) همچنین در [ف] • [د] امان • در [ش] نیست • [۵ ض] من • [۴] من الله باد ॥ (۳) [د] عبد العزیز دهلوي ॥ (۴) [د] جلال تهانیسر ॥ (۵) [د] شیخ الهدیه خیرابادي ॥ (٦) [۵ ش] مولانا نام حسام الدین ॥ (۷) [ض] منجو • [۵] بنجو • [د] شیخ پنجو سنبهلي ॥ (۸) [ض د] مدسودن • [۴] بدهودن ॥ (۹) [ف] هریجي • [۵ ش] هریجي بے نقطه ॥ (۱۰) [ض د] دامودر بهت ॥ (۱۱) [ش ۵] نرت • [ف ۴] آیرته ॥ (۱۲) [ف ض ۴] آدت • [۵ ش] ادت [د] اوت ॥ (۱۳) در [ض د] نیست ॥ (۱۴) [ف] هیرکي • در [ض] نیست ॥ (۱۵) [غ د] کپور مجذوب ॥ (۱٦) [ض د] مرتک ॥ (۱۷) [د] داؤد جهني وال ॥ (۱۸) [۵ ش ۴] بدر ॥ (۱۹) [د] مرتضی شریفی ॥ (۲۰) [د] غازیخان بدخشي ॥ (۲۱) [د] صادق حلوائي ॥ (۲۲) [د] مفلس سمرقندي ॥

باهن بهت (۱)

بدیا نواس (۲)

گوری ناتهه

گوپی ناتهه

کشن پندت

بهتاچارج

بهاگیرت بهتاچارج

کاشي ناتهه (۳) بهتاچارج

پزشکان *

حکیم مصري

حکیم الملک

ملا میر (۴)

حکیم ابو الفتح گیلاني (۵)

حکیم زنبیل بیگ

حکیم علي گیلاني (۵)

حکیم حسن (۶)

حکیم ارسطو

حکیم فتح الله

حکیم مسیح الملک

حکیم جلال الدین مظفر

حکیم لطف الله

حکیم سیف الملک لنگ (۷)

حکیم همام

حکیم عین الملک

حکیم شفائي

حکیم نعمت الله

حکیم دوائي

حکیم طلب علي

حکیم عبد الرحیم

حکیم روح الله

حکیم فخر الدین علي

حکیم اسحق

شیخ حسن (۸)

شیخ بینا (۹)

مهادیو

بهیم ناته

نراین

سیوجي

خوانای نقلي مقال *

میان حاتم (۱۰)

میان جمال خان

مولانا عبد القادر

شیخ احمد

مخدوم الملک

مولانا عبد السلام

قاضي صدر الدین

مولانا سعد الله

مولانا اسحق

میر عبد اللطیف

میر نور الله (۱۱)

مولانا عبد القادر (۱۲)

قاضي عبد السمیع

مولانا قاسم

قاضي حسن

ملا کمال

شیخ یعقوب

ملا عالم (۱۳)

شیخ عبد النبي (۱۴)

شیخ بهیک

شیخ ابو الفتح

شیخ بهاء الدین مفتي

قاضي جلال الدین

شیخ ضیاء الدین

شیخ عبد الوهاب

شیخ عمر

میر سید محمد میر عدل

مولانا جمال (۱۵)

شیخ احمدي

شیخ عبد الغني

---

(۱) [ش] بامن ॥ (۲) همچنین در [ض] • [۵ ش] بد نانواسي * [ف ۴] بدمانواس * [د] بده نواس ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥ (۴) [د] ملامیر طبیب هروي ॥ (۵) در [۵ ش ف] نیست ॥ (۶) [د] حسن گیلاني ॥ (۷) در [ض د] نیست ॥ (۸) [د] حسن پاني پتی ॥ (۹) [۵ ف ۴] بینا • [ش] ینبا • [ض] بینها • [د] بهینا . یا . بهبنا ॥ (۱۰) [د] حاتم سنبهلي ॥ (۱۱) [د] میر نور الله شستري ॥ (۱۲) [د] عبد القادر بداؤني ॥ (۱۳) [د] ملا عالم کابلي ॥ (۱۴) [د] عبد النبي صدر ॥ (۱۵) [۵] این نام در [۵ ش] دو بار نوشته ست بار دیگر بعد نام شیخ عبد الواحد ॥

شیخ عبد الواحد
صدرِ جهان
مولانا اسمٰعیل
ملّا عبد القادر (۱)
مولانا صدرِ جهان (۲)

شیخ جوهر (۳)
شیخ منوّر
قاضي ابراهیم
مولانا جمال (۴)
بجي سین سور

بهان چند (۵)
مولانا اسمٰعیل (۶)
قاضي جمال الدّین (۶)

قافیه‌سنجان *

گذارش را نوبت بدین گروهِ آفرین‌طرازِ نام آرای رسید و لختی ازینان واگفتن ناگزیرِ حق‌گذاری دانست * راهے بنهانخانهٔ معنی برده‌اند و روشن ضمیرِ شان تابش‌گاهِ ایزدي فیض لیکن بسیارے گرانمایگیِ گوهر نشناسند و بآرزوی کمتر خواسته باز فروشند و در ستایشِ فرومایگان روزگار بسپرند و بنکوهشِ
۱۰ فروهیده مردم زبان برآلایند* وگرنه پیوندِ الفاظ بس شگرف باشد چه جای دریافتِ والا معانی * شعر *

آنکه سخن را بسخن ضم کند　　قطرهٔ از خونِ جگر کم کند
هرکه سخن را بسخن باز بست　　معجزه گر نیست کرامات هست

نه پنداري پیوستنِ صوري میگوید * حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران دوري بظاهر نزدیك اوفتد (۷) * معنوي پیوند میخواهد و آن جز در هم‌ترازو صورت نبندد و شناسا آمدن
۱۵ بس دشوار و برسختن ازان مشکل‌تر * ازین رو گیتي‌خداوند بدینان نپردازد و مشتے خیالی را وزنے نه نهد * نادان داند که شهریار را بدین طرزِ گفتار دل نکشد و بدین رهگذر ازینان خاطر برگرفته دارد * با چنین حال هزاران قافیه‌طراز و نظم‌آرا پیوسته بر همایون آستان باشند و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان برطرازد بس فراوان * چندے گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می‌بخشد *

شیخ ابو الفیضِ فیضي * شگفته پیشانی کشاده دست بیدار دل سحرخیز از ارادتِ گیتی‌خداونه
۲۰ کامیابِ صلحِ کُل بود و از گوهرشناسی بخطاب ملك الشّعرائی سربلندی یافت * نزدیکِ چهل سال فیضی تخلّص کردے * سپس بایزدي الهام فیّاضی چنانچه در فل‌دمن میسراید

زین پیش که سکّه ام سخن بود　　فیضی رقمِ نگینِ من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض　　فیّاضیم از محیطِ فیّاض

گزیدهٔ خوها گوهرافروزِ او* در گوناگون آگهی سترگ نیرو * بزبانِ تازي و فارسي فراوان تصنیف دارد *
۲۵ ازان میان سواطع الالهام تفسیرے است بے نقط بتازي زبان * سورهٔ اخلاص تاریخ انجامِ او * فزونيِ

---

(۱) [د] عبد القادر آخوند * بعد ازین در [ش] نام مولانا اسمعیل دیگر بار نوشته است ॥ (۲) همچنین در هرنسخه॥ (۳) [د ف ۴] چوهر॥ (۴) همچنین در [ض] * در [۵ ش ف] نیست * [د] مولانا جمال الدین لاهوري ॥ (۵) [۵ ش ف] بهان چند * [ض ۴ د] نهال چند ॥ (۶) این دو نام در [۵ ف ش ۴] نیست ॥ (۷) [ف ا] هم افتد ॥

خواستهٔ دستمایهٔ افزایشِ نیاز و دل‌تنگیِ روزگار پیرایهٔ نشاط * درِ سرای او بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بودے و در بنگاهِ او بیخان‌ومان بر آسودے • از دشوارپسندیِ گرامی کالا ببازار نیاوردے و دستِ نوازش بر تارکِ همّت نکشیدے * بر خویشتن نظر نیفکندے * والا فطرتِ او بشعر فرو نیامدے و از انبازیِ خیال‌پرستان برکناره زیستے * بحکمت‌نامها ژرف نگریستے و از راهِ دیده غذای دل فرستادے * بیشتر پزشکی‌دانش فراپیش داشتے و رنجورانِ تهیدست را چاره نمودے * و در فنونِ شعر دلاویز سخنان ازو یادگار * اگر زمانه مهلت دهد و دل بآهنگِ تعلّق سرگرم باشد برخے قدسی کلامِ آن یکتای زمانه برچیند و بدشمنیِ بینش بآئینِ دوستان[1] بیتے چند برگزیند * اکنون بقهرمانِ دوستداریِ که راهِ تمیز نسپرد چندے مي نگارد *

* قصـــائد *

یا ازلیَّ الظّهور یا ابدیَّ الخفا
نورک فوقَ النّظر حسنک فوقَ الثّنا

نورِ تو بینش‌گداز حسنِ تو دانش‌گسل
فکرِ تو اندیشه‌کاهِ کُنهِ تو حیرت فزا

ملّتِ علمِ ترا هست بفتویِّ قدس
خونِ تفکّر هدر خاکِ تعقّل هبا

بر درت اندیشه را شحنهٔ غیرت زند
لطمهٔ حیرت بروی سیلیِ جهل از قفا

راهِ کمالِ ترا حرف و نقط ریگِ دشت
عالمِ علمِ ترا شهرِ سخن روستا

پای نه تا سر کنم این رهِ دانا فریب
زهره نه تا بو کنم این میِ دانش‌زدا

لوحهٔ تقدیسِ تست پاک ز رشحِ قلم
درخورِ اکسیر نیست جوهرِ اقلیمیا

شهرِ جلالِ ترا طالبِ بس کوچه گرد
این نظرِ پیش‌بین این[2] خردِ پیشوا

دانش و بینش بهم یک‌بیک آمیختن
ابجدِ عشقِ ترا هست نخستین هجا

آنچه طرازد زبان و آنچه نگارد قلم
آن همه حرفِ دغل وین همه نقشِ دغا

مبتدي و منتهي گرمِ هوایت ولے
مبتدیان هرزه‌گرد منتهیان ژاژخا

نیست دماغے[3] تهي از سرِ سودای تو
مغزِ فلاطون بسوخت زین[4] تفِ ماخولیا

بیجگرے همچو من کی رسد آنجا که شد
غیرتِ تو دشنه[5] زن بر جگرِ اولیا

لطفِ تو خواهم شود تنقیه‌بخشِ دماغ
ورنه شود عاقبت فطرتِ من مانیا

برهنه[6] پا گرد را در رهِ اجلالِ تو
موزهٔ کیمخت نیست جز دهنِ اژدها

گنجِ ترا نُه فلز نیم کفے از غبار[7]
خوانِ ترا هفت بحر یک قدحِ شوربا

سر بزمینِ درت بردن و برداشتن
نے بطریقت درست نے بحقیقت روا

معدهٔ آز مرا غایلهٔ[8] جوعِ کلب
وز همه بقراطِ عشق گفته مرا احتما

---

(۱) [۵] دوستان بینی • بیتے الخ ॥ (۲) [ف ا] وین ॥ (۳) [۵ د] دماغ؟ ॥ (۴) [ض د] از ॥ (۵) [ض د] دشنه ران ॥ (۶) [۵ ض د] برهنه پا کرد راه در رہ؟ ॥ (۷) [ض د] عیار ॥
(۸) در هرنسخه غالبه یا غالیه نوشته • و در نسخهٔ دیوان فیضی غائله ॥

وله ای نقدِ اصل وفرع ندانم چه گوهری — کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری

دل بد مکن که تیرگیِ چار عنصری — خودبین مشو که آینهٔ هفت کشوری

بنیانِ تست مستعدِ[1] نقشِ عُلو و سِفل — خواه آسمان و خواه زمین شو مخیّری[2]

پوشیده چهرگانِ فلك بر تو فتنه اند — دانا فریب لعبتِ این هفت پیکری

هان نقدِ خود بسنج که میزانِ اعدلی — هان خاكِ خود ببیز که اکسیرِ اکبری

قیمت شناسِ گوهرِ خود باش کآسمان — نورِ تراست از پیِ سیّاره مشتری

ازعقل سرمکش که مشیرےست مؤتمن — بر وهم دل منه که سفیهےست مفتری

باخود چه دشمنی ست ترا کز کمالِ[3] نقص — دل را نزار کرده زبان را به پروری

خونهاست از تو دردلِ ایّام کز نفاق — در قول مومیائي و در فعل نشتري

شرمنده باش درنظرِ خود که خویش را — میزانِ کُل لقب نهي وحشوِ دفتري

اینست اگر طلسمِ وجودِ عزیزِ تو — معدوم شو که چشمِ جهان را مکرّري

اي بے خبر زسود وزیان این چه غفلتست — کاقبال میفروشي و اِدبار میخري

گر همّتِ تو بال[4] کشاید بصیدگاه — عنقا تواني از پرِ عصفور بشکري

فربه مشو که شخصِ جهانرا میان توئی — داني ستوده اند میان را بلاغري

شرم ازسلوكِ برهنه پایانِ شوق دار — چون بر جمازه راه روي[5] گام نشمري[6]

خواهي بسرِّ معنیِ ایثار در رسي — با خود هلاهلي کن و با غیر شکّري

با ابروی کشاده بلا را پذیره شو — معبود را اگر بعبودیّت اندري

بر آستانِ. صدق بدرویشي آر[7] رو — درویشیِ که خنده زند بر تونگري

نے آنکه خود بگوشهٔ عزلت فرو شوی — حرصت کند بمشرق و مغرب تگاوری

پاسِ نظر بدار که این دزدِ تیز دست — گوهر بزور می برد از دستِ جوهري

در شاهراه قافله تاراج میکنند — آنانکه داشتند بکف شمعِ رهبري

جانِ پدر ستارهٔ طالع بکامِ تو — پیوسته کی رود[8] نه[9] فلك را برادري

بینندہ نیست ورنه برآرم نفس نفس — از چاكِ سینه آینهای سکندري

هندوستانِ عالمِ دل را بمن رسید — آدابِ[10] بت پرستي و آئینِ بت گري

این نقشِ کارنامهٔ یونانِ خاطر است — بر خوانش سربسر که نه حرفے ست [سرسري

---

(۱) [ض د] مشعله ॥ (۲) [ض د] محقّري ॥ (۳) [ش ف ا] کمال فضل ॥
(۴) [ض د] باش؟ ॥ (۵) [ض د] بری ॥ (۶) [ش ف ا] بشمري ॥ (۷) [ض د]
آورد ؟ ॥ (۸) [نسخهٔ دیوان فیضي] بود ॥ (۹) [ض د] رود بفلك ॥ (۱۰) [ف ا] آیات ॥

یونانِ غرق گشته برآمد ز قعرِ هند   تو همچنان فتادهٔ چاهِ مقعّری

* وله * حریفِ خلوتِ من عقلِ ذوفنونِ منست   صریرِ کلکِ من آوازِ ارغنونِ منست

اگر ز چهرهٔ علمم نقاب بر دارند   یقینِ منتهیان اوّلین ظنونِ منست

وگر ز دیدهٔ عقلم حجاب بر گیرند   معارفِ علما نشّهٔ جنونِ منست

عجب که حوصلهٔ روزگار بر تابد   اگر برون فکنم آنچه در درونِ منست

باعتدالِ خرد آن جهان منتظمم   که آسمان و زمین جنبش و سکونِ منست

قرابه ام ز رحیقِ رفیقِ دهر تهی ست   قوامِ بادهٔ مدهوشیم ز خونِ منست

فروتنی ز خسان کی بود تمنّایم   بسجدهٔ ادبم کلکِ واژگونِ منست

غزلیّات •

خیز و دریوزهٔ اقبال کن از حضرتِ ما   که کم از هیچ سپاهی نبود همّتِ ما

فتحِ کونین ز جولانگه ما جوی که هست   عشق را دوش گران از عَلَمِ دولتِ ما

نظرِ(۱) فیض چو بر خاک نشینان فکنیم   مور را مغزِ سلیمان رسد از قسمتِ ما

حاجبانِ درِ ما برهنه تیغ اند همه   آرزو کیست که هنگامه کند خلوتِ ما

سر فرو برده بجیب و دو جهان می [نگریم   عشق از تارِ نظر بافت مگر کسوتِ ما

دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است   عقلِ کُل میرمد از کوکبهٔ حیرتِ ما

فیضی ساده ضمیریم گرت باور نیست   روی معنی نگر از آینهٔ صورتِ ما

* وله * میکشد شعله سرے از دلِ صد پارهٔ ما   جوشِ آتش بود امروز بفوّارهٔ ما

هر کسے روزِ ازل تختهٔ تعلیم گرفت   عشق مشّاطگی آموخت ز نظّارهٔ ما

دیدهٔ او بگدازِ جگر انباشته باد   هر که گوید خبرے از دلِ آوارهٔ ما

فیضی از نقد جهان گرچه تهیدستانیم   کیمیا ساز برد رنگ ز رخسارهٔ ما

* وله * به که گدازم(۲) و ز تو(۳) طرحِ دلِ دگر نهم(۴)   چند رفوگری کند صبرِ دلِ دونیم را

* وله * عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما   همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما

از تفِ بادهٔ ما بالِ ملائک بگداخت   وای آن روز که برقے جهد از شیشهٔ ما

* وله * مرا براهِ محبّت دو مشکل افتاده ست   که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده ست

مسافرانِ طریقت ز من جدا مشوید   که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده ست

* وله * من براهے میروم کآنجا قدم نامحرم [است   از مقامے حرف میگویم که دم نامحرم [است

* وله * گرچه جان بے تو بلب نزدیک است   دُور بودن بادب نزدیک است

---

(۱) [ع] نظرے ‖ (۲) [ف ا] گدازم ‖ (۳) [ض د] ز تو ‖ (۴) [ف ا] نهیم ‖

* وله * درین دیار گروهی شکرلبان هستند — که باده با نمک آمیختند و بدمستند

بهرزه شهرهٔ عشق است عندلیب ارنه — نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

* وله * گویند همرهان طریقت که ای رفیق — آگاه شو که قافله ناگاه میزنند

غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست — زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند

روی کشاده باید و پیشانیٔ فراخ — آنجا که لطمهای ید الله میزنند

* وله * ساقیان دست بجام میٔ بی‌غش کردند — خضر را تشنهٔ این چشمهٔ آتش کردند

این چه میٔ بود که ساقی بقدح ریخت [فرو — که مسیح و خضر از رشك کشاکش [کردند

* وله * نوش‌داروی محبت را مپرس اجزا (۱) [که چیست — سودهٔ الماس در زهر هلاهل میکنند

* وله * در چشم ما محیط بساحل برابر است — آب بقا بزهر هلاهل برابر است

* وله * فیضی از قافلهٔ کعبه‌روان بیرون نیست — اینقدر هست که از ما قدمی (۲) دربیش [است

* وله * ز همرهان بکه نالم که کوتهی کردند — بمیر قافلهٔ عشق بی‌رهی (۳) کردند

هزار (۴) بادیه زین ناموافقان پر باد — که محمل دلم از بار (۵) غم تهی کردند

* وله * منم که نغمه بگوشم کمال میگیرد — شراب در گلویم اعتدال میگیرد

اگرسری نکشم سوی بیخودی چکنم — مرا ز همدمیٔ خود ملال میگیرد

* وله * مپرس اهل‌نظر چون بعرش پیوستند — که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند

صلا زنند (۶) تماشائیان عالم را — بشهر حسن که آئین بخون ما بستند

* وله * آنانکه بر (۷) وجود و عدم در نبسته اند — طرفی ز راحت دو جهان برنبسته‌اند

بکشا طلسم گنج که کارآگهان بخت — اقبال را بسلسلهٔ زر نبسته اند

* وله * سواد کلك مرا آفتاب میداند — که برده ام به بیاض سحر مسوّده را

* وله * بصبر وطاقت او کیست درجهان فیضی — کسی که از سر کویش دوباره میگذرد

* وله * خواهش از مجلس ما بیرون است — چون بیائی دل خرسند بیا

* وله * بگذر از عشق که این کار بسامان نشود — آسمان تابع و معشوق بفرمان نشود

* وله * بیا که روی بمحراب گاه نور نهیم — بنای کعبهٔ دیگر ز سنگ طور نهیم

حطیم کعبه شکست واساس قبله بریخت — بتازه طرح یکی قصر بی قصور نهیم

* وله * کو عشق که زنجیر در کعبه گدازیم — وز بهر پرستش صنمی چند بسازیم

---

(۱) [ش ف ا] مپرس آخر که چیست ॥ (۲) [ع ش ف ا] قدری ॥ (۳) [ض د] همرهی ॥ (۴) این بیت در [ع] نیست ॥ (۵) [ف ش ا] بارخود ॥ (۶) [ع] زنند • [ش ف ا ض د] زنید ॥ (۷) [نسخهٔ دیوان فیضی] بره و درهمه نسخه در نوشته ॥

وین کعبه که حجّاج بر افراخته آنرا ... انداخته چون دیر اساسے بفرازیم

* وله * تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم ... این دل بسوزم و دلِ دیگر زنو کنم

فیضی کفم تهیّ وره عاشقی به پیش ... دیوانِ خود مگر بدو عالم گرو کنم

* وله * ملامت بر زلیخا چون پسندم وه چه خوشبودے ... بجای کف بریدے گر زبانِ طعنِ بدگویان

* وله * ناشکریِ عشق چون توان کرد ... غم بر سرِ غم فزود ما را

* وله * حیرانِ فسونسازیِ عشقم که خیالت ... از دیده درون آید و در سینه نگنجد

* وله * بگریز که دورانِ فلک عربده خیزست ... آئینِ حریفان همه کژ دار و مریز ست

* وله * آن نیست که من همنفسان را بگذارم ... با[۱] آبله پایان چکنم قافله تیز است

* وله * امشب خبرِ ما نگرفتیّ و گذشتی ... فیض از نظرِ ما نگرفتیّ و گذشتی

آبے که بسرسبزیِ ریحانِ تو شاید ... از چشمِ ترِ ما نگرفتیّ و گذشتی

* وله * در دشتِ آرزو نبود بیم دام و دد ... راهے است این که هم زتو خیزد بلای تو

ای عشق رخصت[۲] است که از دوشِ آسمان ... بر دوشِ خود نهم عَلَمِ کبریای تو

* وله * فیضی من آن بلند نگاهم که روزگار ... پیوسته یافت ساعدِ فکرم بساقِ عرش

آویختند اگر ز درِ کعبه نظمِ غیر ... آویختم حدیثِ خود از پیشطاقِ عرش

* وله * ساقیِ دوران گذار عربده سازی ... ساغرِ می ده بدورِ اکبرِ غازی

نے میِ دانش ربا که محتشمان را ... همچو سپهر آورد بسفله نوازی

نے میِ بدخو که در دماغ رعونت ... بادِ تهوّر دمد[۳] بمعرکه تازی

نے میِ بیباک[۴] دل که برخورد آرد ... تُرکِ هوس راهوای دست درازی

نے میِ آتش منش که در صفِ مستان ... شهره بود گرمیش به تشنه[۵] گدازی

زان میِ یکرنگ کز تصرّفِ باطن ... توبه دهد چرخ را ز شعبده بازی

زان میِ صافی که عارفانِ صوامع ... خرقهٔ تن[۶] را ازو کنند نمازی

زان میِ روشن نظر که باز نماید ... راهِ حقیقت بعاشقانِ مجازی

زان میِ دریا گهر که پاک بشوید ... از دلِ عارف خیالِ[۷] نقش طرازی

* وله * ببارگاه قیامت که ماجرا بخشند ... گناه کعبه بخاکِ کلیسیا بخشند

* وله * بگرد قبای همّت فیضی که قدسیان ... پیوند کرده اند ز افلاکِ دامنش

---

(۱) [ه ض] ما ‖ (۲) [ض د] رخصتی ‖ (۳) [ه ض] دهد ‖ (۴) [د] بیباکی ‖
(۵) [نسخهٔ دیوان فیضی] شیشه گدازی ‖ (۶) [نسخهٔ دیوان فیضی] دل را ‖
(۷) [ف] خیال و نقش ‖

* وله * عجب‌تر از دلِ فیضي ندیده‌ایم طلسم — که هم گهر بود و هم محیط و هم غوّاص

* وله (۱) * آنچه بفیضي نظرِ دوست کرد — مشکل (۲) اگر دشمنِ جاني کند

* وله * ره نوردانِ طلب زنده بمحمل (۳) نرسند — تا نمیرند درین بحر بساحل نرسند
ناقهٔ شوق درین بادیه جنبان فیضي — رَو که منزل‌طلبان در حرمِ دل نرسند

* وله * خاک‌بیزانِ رهِ فقر بجائے نروند — گوئی این طائفه اینجا گهرے یافته اند

* وله * در ازل چند نظر آینه‌ساز آوردند — تا دل و دیدهٔ ما را بگداز آوردند
چه‌کششهاست که در زلفِ بتان تعبیه [شد — کز حقیقت دو جهان رو بمجاز آوردند
گر دلے گم شود از حلقهٔ عشّاق مپرس (۴) — هرچه بردند ازین قافله باز آوردند

* وله * از شکیبائي نه دستم از گریبان‌کوته است — پاره‌شد ز(۵)آن گونه‌کآنرا باز نتوان پاره کرد

* وله * گرنه لیلی هوسِ همرهیِ مجنون داشت — ناقه را بیهده در راه گرانبار چه کرد
آنکه میکرد مرا منع (۶) پرستیدنِ بت — در حرم رفته طوافِ در و دیوار چه کرد
عشق صبر وخرد وهوش ز فیضي بربود — دزدِ ره بین که بآن قافله‌سالار چه کرد

* وله * عشق در بادیه از ریگ روان آئین بست — که بسوداکدهٔ بارِ جنون آمده بود

* وله * خبر برید شب عید پیرِ مصطبه را — که راست میکنم امشب قصور (۷) سی شبه را
بگیر محضرِ دیوانِ فیضي و بنگر — سخن‌طرازیِ رندِ هزارمذهبه را

* وله * شدیم خاک ولیکن ببوی تربتِ ما — توان شناخت کزین خاک مرد میخیزد
توان شناخت زآغازِ فیضي انجامش — که فرد رفته زکونین و فرد میخیزد

* وله * کعبه را ویران مکن ای عشق کآنجا یک نفس — گه گهی پس ماندگانِ راه منزل میکنند

رباعیات (۸) *

* وله * شاهے که بعقل ذوفنون خوانیمش — در راهِ خدای رهنمون خوانیمش
هرچند که سایهٔ خدایند شهان — او نور خداست سایه چون خوانیمش

* وله * شاهے که درِ فیض کشاید همه شب — تاریکان را راه نماید همه شب
هرکس که رخش بروز بیند یکبار — خورشید بخواب او در آید همه شب

* وله * خواهی که چومن راهِ هدی بشناسي — نشناخته شاه را کجا بشناسي
این سجدهٔ ناقبول سودت ندهد — اکبر بشناس تا خدا بشناسي

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ف] بالله اگر ॥ (۳) [ض] بساحل ॥
(۴) [ف ا] مترس ॥ (۵) [د ض ه ش] آن ॥ (۶) [ض] تیغ ॥
(۷) [ض د] بے شبه ॥ (۸) در [د] این قطعه پیش از رباعیات نوشته

قسمت نگر که درخورِ هر جوهرے عطاست — آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او می کند معاینهٔ خود در آینه — این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

* وله * شاها بشبم چراغِ امّید ببخش — قندیلِ مرا فروغِ جاوید ببخش
زان نور کزو چشمِ دلت روشن شد — یك ذرّه مرا بنورِ خورشید ببخش

* وله * از عالمِ غیب آشنائی نرسید — وز قافلهٔ عدم ندائی نرسید
گردون جرسے ست هفت جوش [ازوی هم] — با این همه مُهرها صدائی نرسید

* وله * در انجمنِ ادب خموشان باشند — در پردهٔ راز پردهپوشان باشند
در کوچهٔ عشق چون رسي گرد مکن — کاینجا همه توتیافروشان باشند

* وله * مستانِ الٰهي که دم خوش زده اند — بےجام و سبو شرابِ بےغش زده اند
آرایشِ علم و فضل ازیشان مطلب — کین طائفه در کتاب آتش زده اند

* وله * فیضي قدمے چند ز خود برتر نه — از خود بدر آ و رختِ خود بر در نه
برخویش درِ دولتخانهٔ دیده ببند — وآنگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

* وله * فیضي دمِ پیري ست قدم دیده بنه — پا از مژه مي نهي پسندیده بنه
از عینکِ شیشه هیچ نکشاید هیچ — لختي بتراش از دل و بر دیده بنه

* وله * بادےست نَفَس ز سنبلستانِ سخن — وآن باد کشیده تختِ سلطانِ سخن
مائیم بر آن تختِ سلیمانِ سخن — از ما بشنو زبانِ مرغانِ سخن

* وله * عاشق که غم از جانِ خرابش نرود — تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیّتِ سیماب بود عاشق را — تا کشته نگردد اضطرابش نرود

* وله * فیضي بکشا گوشِ دل و دیدهٔ هوش — از کارِ جهان دور کن این دیده و گوش
نیرنگِ زمانه بنگر و لب بر بند — افسانهٔ دهر بشنو و چشم بپوش

* وله * بر ما چه زیان اگر صفِ اعدا زد — مشتي خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغِ برهنه ایم در دستِ قضا — شد کشته کسے که خویش را بر ما زد

* وله * امروز بدهر دردي و صاف منم — هم دوزخ و هم خلد هم اعراف منم
اعجوبهتر از من نبود بوالعجبي — دریا من و گوهر من و صرّاف منم

* وله * زآن پیش که کردند شمارِ من و تو — بردند ز دست اختیارِ من و تو
فارغ بنشین که کارسازِ دو جهان — پیش از من و تو ساخته کارِ من و تو

خواجه حسینِ ثنائيِ مشهدي *

از اربابي[۱] (؟) بقافیه سنجي آمد[۲] و ستُرگ کشایش یافت * سعادت سرشت و پاک گوهر بود *

صبحِ روشندلان بیانِ منست — تیغِ صبحِ سخن زبانِ منست

( ) [۵ ش ف ا ض] اربابی * [د] از ازباني * [۴] ارمالي * [و] ارباني ॥ (۲) [ف ا] درآمد *

ظاهرهست از سخن که روح قدس — دایهٔ مریم بنان[1] منست
بس که معنی دقیق[2] کرد مرا — نقطهٔ کلک من جهان منست
قصّه کوته درین سراي سپنج — سخن است وسخن ز آن منست
کس بمحشر نگیردم دامن — جز هوس کو ز کشتگان منست
* وله * مجلس آرا چون شوي شب باز مانده [ز آفتاب[3] — بر در و دیوارت از بهر تماشا روشني
* وله * در روش[4] حسن وناز هست بسے [خوشنما — غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا
آن بت بیگانه را گر شوم آئینه دار — نایدش اندر نظر صورت خویش آشنا
گر بمثل جا کني(؟) در پس آینه شخص — بیند تمثال خویش تافته[5] رو از[6] قفا
آب خورد گر بفرض خوشه ز پیمان تو — دانه دگر نشکند در دهن آسیا
* وله * احباب را بلذّت درمان برابرست — دردے که یاد همدمي دوستان دهد
من صید دل نهاده بمرگ و زلاغري — صیّاد از براي گریزم امان دهد
* وله * دوستان با دوستان گر تا قیامت خفته اند — از نسیم صبحدم آزار پیکان دیده اند
* وله * کلکت چو رقم بکین نویسد — صد فتنه بهر کمین نویسد
دشنام دهي تو و بران لب — روح القدس آفرین نویسد
بر روي تو اولین نگه را — دل دیدن[7] واپسین نویسد
عهد تو خراج شادماني — بر جان و دل غمین نویسد
* وله * اي اهل هوش وقت گریبان دریدنست — دست مرا بسوي گریبان که مي برد
* وله * قاصد شوق دگر قطره زنان مي آید — که بدل شوق کسے از پي جان مي آید
شرط عشق است که هم باز بدل بسپارند[8] — سخن دوست که از دل بزبان مي آید
* وله * مرا به بتکده جو چون پیم بکعبه برئي — که بازگون زده نعلم سراغ من غلط ست
* وله * در حوصلهٔ نه فلك از عشق نگنجید — هر ذرّه که از خاک ثنائي بهوا رفت
* وله * چو مهر فلك دهر[9] گردیدهٔ — چو خواب آشناروی هر دیدهٔ[10]

حُزني اصفهاني *

دانش پژوه حکمت منش بود * از باستاني شعر و سال ومه فراوان آگاه * سبکروحي و نیک ذاتي ازو مي تراوید و آشناروئي از پیشاني او پدیدار *

---

(۱) [د] بیان ॥ (۲) [ف ا ش] دقیق • [۵ ض د] دقیقه ॥ (۳) این بیت صرف در [ش ف ا] موجودست ॥ (۴) [ض د] درروشے ॥ (۵) [د] یافته ॥ (۶) [ف ا] برقفا ॥ (۷) [ض د] دیده ॥ (۸) [د] نسپارند ॥ (۹) [د] دیره [ش] دهر گردیدهٔ را ॥ (۱۰) [ش] دیده را ॥

گردِ دل گردم و بینم که درو جائی هست | غم معاذ الله اگر نیست تمنّائی هست
در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت | یادِ زندان که درو انجمن‌آرائی هست
نا امیدم ز تو امّا بمحبّت چکنم | که میانِ من و او رسم تقاضائی هست

* وله * جبرئیل پر شکستهٔ راهِ محبّت است | این قاصدی بهمچو صبائی نمیرسد
* وله * گر ایاز اینجا وگر محمود کارش بندگیست | عشق از یک رشته پای بنده و آزاد بست
* وله * ز گرمیِ جگرم دوش چشم‌تر(۱) میسوخت | چراغِ دیده براهِ تو تا سحر میسوخت
شد از تصرّفِ حسنِ تو آن زمان خبرم | که شعله در جگر افتاد و بےخبر میسوخت
* وله * مرا بر ساده لوحی‌هایِ حزنی خنده می‌آید | که عاشق گشته و چشمِ وفا از یار هم دارد
* وله * مکن کرشمه که آن تشنه لب گیاهِ(۲) ضعیفم | که تابِ جلوهٔ جان‌سوز آفتاب ندارم
* وله * آه ازان سرکش که گر خود را بر آتش میزنم | غیر ازین حرفی نمیگوید که حزنی دود چیست
* وله * شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو داري | تو بےدردي برو قدرِ گرفتاري چه میداني
* وله * حزنیِ ساده دل امروز چو هر روزِ دگر | بسخنهای دروغ تو تسلّي شد و رفت

قاسمِ کاهي *

عرف میان کالي * لختي رسمي(۳) علوم اندوخته بود * کشاده پیشاني و شگفته رو و خرسند زیستي * با خداوندانِ جاه کمتر آمیختي * از مشربِ فراخي پراگندهٔ چند گردِ او فراهم بودے و ازین رو ساده لوحانِ ناشناسا زبانِ پیغاره دراز داشتي و با چندین وارستگیِ خویش(۴) و پرده‌آرائیِ گیتي‌خداوند خویشتن را از مریدان بر شمردے و بسا از آینده باز گفتي *

کوتاه همّتي که پيِ حاصلِ دو کون | دستِ طمع بحضرتِ بےچون کند دراز
* وله * ز خضر عمر فزونست عشقبازان را | اگر ز عمر شمارند روزِ هجران را
* وله * چون سایه همرهیم بهر سو روان‌شوي | شاید که رفته رفته بما مهربان شوي
* وله * تا بفیلان میل دیدم دلستانِ خویش را | صرفِ(۵) راهِ فیل کردم نقدِ جانِ خویش را
خاک بر سر میکنم چون فیل هرجا میرسم | گرنه بینم بر سرِ خود فیلبانِ خویش را
شاه فیل‌افکن جلال الدّین محمّد اکبر است | آنکه بخشد فیلِ زرّین شاعرانِ خویش را
* رباعی * ای آنکه زبانت بمعارف گویاست | هردم دلت از نورِ یقین پرده کشاست
فکرے نکني کزان پشیمان گردي | حرفی نزني که عذرِ آن باید خواست

غزالیِ مشهدي *

به بلندفهمي و شیوازباني طرازِ یکتائي داشت و از دلاویز گفتارِ صوفي بهره مند *

---

(۱) [ض د] چشم برمیسوخت ॥ (۲) [۵] گیه * [ش] گیای ॥ (۳) [د] رسم ॥
(۴) در [ض د] نیست ॥ (۵) [ض د] حرف ॥

شورے شد و از خوابِ عدم دیده کشودیم — دیدیم که باقیست شبِ فتنه غنودیم

* وله * حسن شهرت عشق رسوائي تقاضا میکند — جرمِ معشوق و گناهِ عاشقِ بیچاره چیست

* وله * چون ردّ و قبولِ همه در پردهٔ غیب است — زنهار کسے را نکنی عیب که عیب است

* وله * ای غزالي[1] گریزم از یارے — که اگر بد کنم نکو گوید

من و آن ساده‌دل که عیبِ مرا — همچو آئینه روبرو گوید

* رباعي * درعشق نه جاه ونه حسب میباید — نے علم و نه فضل و نه نسب میباید

این واقعه را کسے عجب می باید — معشوق غیور است ادب می باید

* وله * سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من — صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من

عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من — من دانم ودل که چیست در سینهٔ من

* وله * در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا — طاعت[2] عصیان و کعبه دَیرست ترا

ور دل بحق‌ست و ساکنِ میکدهٔ — مَی نوش که عاقبت بخیرست ترا

عرفيِ شیرازي *

شایستگي از ناصیهٔ گفتارِ او میتابد و فیض‌پذیري از سخنِ[3] او پیدا * از کوتاه بیني درخود نگریست و درباستانیان زبانِ طنز کشود * غنچهٔ استعداد نشگفته پژمرد *

هردل که پریشان شود از نالهٔ بلبل — در دمنش آویز که با وي خبرے هست

* وله * حسدِ تُهمتِ آزادیِ سروم بگداخت — کین مرادےست که بر تهمتِ آن هم حسدست

* وله * کسے که محرمِ بادِ صبا ست میداند — که با وجودِ خزان بوی یاسمن باقیست

* وله * طاقتِ مرهم ندارد سینهٔ افگارِ ما — سایهٔ گل بر نتابد گوشهٔ دستارِ ما

* وله * مدارِ صحبتِ ما برحدیثِ زیرلبی‌ست — که اهلِ هوش عوام اندوگفت وگوعربی‌ست

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو — که درمیانه گزیدني[4] سَراب و تشنه‌لبی‌ست

* وله * مگو که نغمه‌سرایانِ عشق خاموش اند — که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

* وله * هرچند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم — ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

* وله * امید هست که بیگانگیّ عرفي را — بدوستیّ سخنهای آشنا بخشند[5]

* وله * قابلِ رنجِ محبّت کس نیامد در وجود — رنگِ روي خویش را هرکس بدستانے شکست

* وله * چنان با نیک و بد عرفي بسر کن کزپسِ [مردن — مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند

---

(۱) پیش ازین در[ش ف] این بیت نوشته * کرم بربشم‌کش و بر ریش دار * آدمیا خیز چه‌داري بیا ‖

(۲) [ف ا] طاعت همه فسق و کعبه ‖ (۳) [ش ف ا] سخن‌سرائي ‖

(۴) [در دیوان عرفي] که گر میانه گزیني ‖ (۵) همچنین در دیوان عرفی * در نسخها بخشد ‖

* وله * خواهي که عيبهاي تو روشن شود ترا — يکدم منافقانه نشين درکمين خويش
* وله * وقت عرفي خوش که نکشودند چون در بر [رخش — بر در نکشوده ساکن شد در ديگر نزد
* وله * انتظار نوبهار از تنگ چشمي هاي ماست — ورنه صد ذوقيست در گلخن که در گلزار نيست
* وله * دلم چو رنگ زليخا شکسته در خلوت — غمم چو تهمت يوسف دويده در بازار
* رباعي * روزے که معاملان هر فن طلبند — حسن عمل از شيخ و برهمن طلبند
آنها که درودهٔ جوے نستانند — وآنها که نکشتهٔ بخرمن طلبند
* وله * اي از بد و نيك آمده در جوش و [خروش — گه شکوه طرازي(۱) و گهي شکوه فروش
مختار مشو تا نشوي بيهده کوش — گاه ره باد باش و بار سر دوش
* وله * عرفي دل خود را بچه خوش داشتهٔ — گر اين دو سه بيت است که بگذاشتهٔ
بگذاشته(۲) هم از تو درين نشأ جداست — بر داشته بايدت چه بر داشتهٔ

ميلي هروي *

نام ميرزا قلي * ترک نژاد بود * با اهل عشرت بسر بردے *

شدم تا شهره در عشقت گريزم هرکجا بينم — که ميترسم بتقريب من آئي در خيال او
* وله * ميرم و بر زندگانم(۳) رشك(۴) مي آيد که تو — خو بآن بيدادها داري که با من(۵) کردهٔ
* وله * ز ديدن تو دلم يافت انّتے که فلك — نعوذ بالله اگر فکر انتقـــام کنـــد
نه آشنا و نه بيگانهٔ نميـــدانم — که اختلاط چنين را کسے چه نام کند
* وله * دانستهٔ که مهر تو با جان نميرود — کز خاک کشتگان گذري سرگران هنوز
* وله * چون کني دورم نگاهے کن که بهر احتياط — رشته مي بندند بر پا مرغ دست آموز را
* وله * دم آخر مهت دشمن بمنش گذار يکدم — که بصد هزار حسرت بتو ميگذارم اورا
* وله * قرار صبر بخود داده باز ماندم ازو — بدين اميد که تن در دهم به تنهائي
فراق ميکشدم هر زمان و ميگويد — سزاي آنکه کند تکيه بر شکيبائي
* وله * چه احتياج سوال است خلق عهد ترا — که هر گدا شده قارون ز کثرت زر و مال
ولے تو با طلب سائلان خوشي چندان — که بر سبيل خرشامد کنند از تو سوال

جعفر بيگ قزويني *

فهم عالي داود * لختي آگهي اندوخته باستاني سرگذشت نيکو برگذارد * و در بتکچي گري چيره دست * از مزاج شناسي بشگفتگي گرايد و به بذله گوئي هنگامه آرايد * از روشن ستارگي بخطاب آصف خاني سربلند و بارادت گيهان خديو کامياب *

---

(۱) [ف ا] شکوه طرازي وگهي شکر فروش ॥ (۲) [ش ف ا] بگذاشته از تو هم ॥
(۳) [د] زندگانيم ॥ (۴) [در ديوان ميلي] رحم ॥ (۵) [ض د] ما ॥

از صبا در رشکم امّا دل بدین خوش میکنم — کین گلستانست نتوان در بروی[1] باد بست

* وله * شهر گنجایش غمهای دل ما چو نداشت — آفریدند برای دل ما صحرا را

* وله * آماده گشته ام دگر امشب نظاره را — پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

* وله * نقص در دوستیء ماست که او دشمن ماست — آن محبّت بچه ارزد که سرایت نکند

* وله * باین بیگانه خریان خویشیء دل — عجب دارم ز دوراندیشیء دل

* وله * رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست — که آشنای دل خود کنم تسلّی را

* وله * مرا که محض گناهم ز انتقام مترسان — دلیر بر گنهم ذوق انتقام تو دارد

* وله * ای عیش خوش دلیر بمن رو نهادهٔ — یک لحظه باش تا غم او را خبر کنم

* وله * جعفر امروز ببزم تو بعجزے آمد — که دل سنگ بران وضع غریبانه بسوخت

* وله * هرکس[2] که شبی نشست با تو — بسیار بروز ما نشیند

جعفر ره کوی یار دانست — مشکل که دگر زپا نشیند

* وله * در باد صبا بوی کسے هست که یعقوب — چشمے که ندارد زپیء قافله دارد

* وله * گلستان را گلے از نو شگفتست — که امشب تا سحر بلبل نخفتست

خواجه حسین مروی *

از صوری فضائل بهرهٔ داشت و بچرب زبانی گران بفروخت * از اهل نشست قدسی محفل جنّت آشیانی بود و درین دولت ابدطراز نیز اعتبار یافت *

* رباعی * آنم که ممالک سخن ملک منست — صرّاف سخن صیرفیء سلک منست

دیباجهٔ کن ز دفتر من ورقے است — اسرار دو کون بر سر کلک منست

حیاتی گیلانی *

از دریابار معنی جوئے ببنگاه او گذرد * درستی و راستی از پیشانیء او پیدا * و سعادت با حقیقت همدوش دارد و لختے از خوی[3] شاعران بر کناره زید *

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که دلے نشگفد پشیمان باش

چه بال مرغ که گر شغل روزگار اینست — ز مور نیز قدم وام کن گریزان باش

* وله * مریض عشق بدردے چنان گرفتارست — که آرزوی مُداواش هم زیان دارد

* وله * هر چیز که بینی ز رهے[4] رهزن شخص[5] است — من کس نشناسم که گرفتار نباشد

* وله * کوی عشق است این سر بازار نیست — لب به بند اینجا زبان درکار نیست

---

(۱) [د] بزودی ‖ (۲) این بیت در [ش ف ا] نیست ‖ (۳) [ف ا] جوی ‖
(۴) [۵ ش] ز رۀ رۀ زن ‖ (۵) [۵ ض د] شخصے است ‖

درمیـــانِ کافران هـــم بوده ام | یك کمـــر شـــایستهٔ زنّار نیست
از هوس اهلِ هوس خصم همند | دوستي را هیچ کس اغیار نیست
* وله * هر آن خارے که در راه تو کارند | ز آب روی خندان تازه گردان
نفس درخود کش وریش درون را | بزهر آلود پیکان تازه گردان
* وله * دارد هوسم باز[1] بهـــر[2] کار درنگے | در خانه ببوئے و ببازار برنگے
دانی چه کسم وز[3] همگان نام چه دارم | شوریدهٔ عارے و بر آشفتهٔ ننگے
* وله * از بسکه رفو زدیم شد چاك | این سینه همه بدوختن رفت
* وله * مي میرم و میکشم جفا را | شاید که بسر برم وفا را
بر ما رهِ وصل چون توان بست | در حقّه کني مگر صبا را
* وله * این سبزه واین صحرا بوئے ز جنون [دارد | دیوانگي ومستي امروز شگون دارد
* رباعی * با دردِ طلب غمِ فزون میباید | با خواهشِ یافت دیده خون میباید
سرمایهٔ این کار نه آنست و نه این | یا عقلِ تمام یا جنون میباید
* وله * نے سر بثریّایم و نے پا بگروم | نے در غمِ کهنه ونه در بندِ نوم
گر بابلبلِ نالان نیم این هم هنرست | پروانه ام و بشعلهٔ در گروم
* وله * من دردِ دلِ شبانِ تارِ خویشم | من آفتِ روز[4] روزگارِ خویشم
باشد که یکے قدم بخود باز آیم | دیرست که تا در انتظارِ خویشم

شکیبيِ سپاهاني *

ذوقِ سخن دارد و نیک برسنجد * ازسال ومه و رسمي علوم لختے آگاه و از پاکيِ گوهر بوارستگی آشنا *
شبهای هجررا گذراندیم و زنده ایم | مارا بسخت جانيِ خود این گمان نبود
* وله * درد ست متاعم نه طرب نرخ چه پرسي [بزمت | دانم که[5] تو نستاني و من هم نفروشم
* وله * ز رشکِ مدّعي دادم قرارِ دوري از | فریبِ بختِ بد را نام غیرت کردم و رفتم
* وله * اي خدا جنسِ مرا ازغیب بازارے بده | میفروشم دل بدیدارے خریدارے بده
* وله * تو گرمِ مهر من و من زبیمِ دفعِ گزند | نشسته برسر آتش سپند خویشتنم
* وله * دل ز جان برکندم و[6] بار دل ازجان برنخاست | سرزتن شد دور و دوشم ازگریبان برنخاست
* رباعی * امروز که جـــامِ عشرتم لبریزست | در کشتنِ من تیغ تغافل تیزست

---

(۱) [ض] یار ॥ (۲) [ۃ ض] کام یا گام * [د] کارم ؟ ॥ (۳) [فا] کسم در همگان ॥
(۴) [د] روز و روزگار ॥ (۵) [غ ش] دانم نستاني تو و من هم نفروشم ॥ (۶) [ۃ] و بارے ॥

ننشسته بدل کمر بکینم بستي — ویران شود این خانه که دشمن‌خیزست

* وله * از نالــهٔ مرغ ما قفس گلزار ست — آنجا که تو در دلي نفس گلزارست

با جلوهٔ حسن تو هوس هم عشق ست — آتش چو علم کشید خس گلزارست

* وله * خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو — کورانه کنیم جست و جوی تو ز تو

در جور فزا که داد خود بستاند — جان‌سختیِ ما ز ما و خوی تو ز تو

* وله * نردےست جهان‌که بردنش باختن‌ست — نرّادیِ آن بنقش کم ساختن ست

دنیا بمثــل چو کعبتین نرد ست — برداشتنش برای انــداختن ست

انیسیٔ شاملو *

یول قلي نام سعادت‌سرشت پاک‌گوهر * مردانگي و راستي ازو تراود *

بجست وجوی تو شرط ست ما غریبان را — که آشنا نشود پای ما بدامن ما

* وله * طی میشود این ره بدرخشیدن برقے — ما بےبصران منتظر شمع و چراغیم

* وله * گر پس از مرگ هم آسوده نگردم[1] چه عجب [نیست — محنت روز بشب خواب پریشان آرد

* وله * کی بمرگ از سر رود عشقت که این آن باده — کز قدح ریزد برون گر بشکني پیمانه را

جان نگیرد از اجل گردست یابد مرد عشق — صاحب خرمن ز مورے کي ستاند دانه را

* وله * ندارد گلستان دهرچون من نغمه پردازے — ولے میباید از کنج قفس دائم نوا کردن

پیِ اِصلاحِ طالع عمردر کار هنر کردم — باُستادي نیارستم حریر از بوریا کردن

* وله * عشق و مقناطیس یکجنس اند کزدل [ناوکش — تا برون میشد محبّت جذب پیکان کرده بود

* وله * زحال من همه کس را خدا نگهدارد — که گل زخنده و مرغ از نوا[2] نگهدارد

* وله * مرا فروخت محبّت ولے ندانستم [خالي — که مشتري چه کس است وبهاي من چندست

* وله * انیسی را نشد از خوردن خون ظرف دل — مگر در بزم حسرت باده از پیمانه میخیزد

* رباعي * من مست محبّتم شرابم مدهید — در آتشــم افکنید و آبم مدهیــد

گر شکوه کنم وگر عتــاب آغازم — با اوست حدیث من جوابم مدهید

* وله * رفتم که ره فنا روم گامے چنــد — برهم درم از هستيِ خود دامے چنــد

بے هم‌نفسان بسر برم روزے پنج[3] — بے صبح[4] رسانم بسحر شامے چنــد ؟

* وله * هان دل‌هان دل دل این چنین میباشد — دست طلب اندر آستین میباشد

یکبار تو هم صید مــرادے[5] بکــف آر — صیّاد همیشه در کمین میباشد

---

(۱) [۵ ض] نگردد ॥ (۲) [ف] از هوا ॥ (۳) [د] چند ॥

(۴) همچنین در نسخها * مقام شمع یا صحب باشد ॥ (۵) [د] مراد ॥

نظيرئ نيشاپوري *

درسخن‌سرائي دستمايهٔ دارد و دريچهٔ از نزهت‌گاه معني بروكشاده و باظاهرآبادي عمارت باطن ميسگالد *

هرجا خوش و ناخوشست نيكوست [داري] — يا شادئ اوست يا غم اوست

*وله * توگربرهم زني سوداي دل بارے زيان — مرا سرمايهٔ دنيا ودين نابود ميگردد

*وله * گر زير گلبني قفسم را نمي نهي — جائي بنه كه ناله بگوش چمن رسد

*وله * نوازشي ز كرم ميكند محبّت نيست — توان شناختن از دوستي مُدارا را

*وله * كمر درخدمتت عمرےست ميبندم چه شد [قدرم] — برهمن ميشدم گر اينقدر زنّار مي بستم

*وله * خون ترا چه قدر نظيري خموش باش — اين بس‌كه دعوي از طرف قاتل تو نيست

*وله * ما بيش بهاي كم خريدار — نقصان خوديم و زيب بازار

*وله * آنچه رحم از دل برد تاثير فرياد منست — وآنچه نسيان آورد خاصيّت ياد منست

*وله * سگ آستانم امّا همه شب قلادہ خايم — كه[(۱)] سر شكار دارم نه هواي پاسباني

*وله * دلي كه كعبه بپاكيّ او قسم ميخورد — ز فكر بيهده كردم كليساي فرنگ

سموم[(۲)] بادیهٔ شوق مستئ دارد — كه راه رفتن خود را سماع داند لنگ

همين سفينهٔ عشق ست جاي آسايش — ازو برون چو نهي پاي قلزم ست و نهنگ

كدام صوت اثر بيش دردلت دارد — بمن بگو كه كنم ناله درهمان آهنگ

درويش بهرام *

ترك‌نژاد است از قوم بيات * خضر را دريافت وفروغي برگرفت * از لباس دنيي بسقّائي برآمد *

اساس پارسائي را شكستم تاچه پيش آيد — سربازار رُسوائي نشستم تاچه پيش آيد

بكوي زاهدان بيهوده عمرے دربدرگشتم — كنون رند وخراباتيّ ومستم تاچه پيش‌آيد

گهي زاهل عبادت ميشمارندم گهي فاسق — بهرطورےكه ميگويند هستم تاچه پيش‌آيد

صيرفئ[(۳)] كشميري *

نام شيخ يعقوب * از فنون شعر آگاه و بگوناگون دانش آشنا * دلاويز گفتار ابن عربي نيكو ميدانست * لختي جهان‌نوردي نمود و بسيارے اوليا دريافته * درخدمت شيخ حسين خوارزمي معنوي درس اندوخت[(۴)] و دستورئ رهنموني يافت *

هم ز دل دزديد صبر و هم دل ديوانه را — دزد من با خانه ميدزدد متاع خانه را

* وله * زضعف تن عجب حالےست بيمار محبت را — كه نتواند كشيد از ناتواني بار صحّت[(۵)] را

---

(۱) [ش ف ا ض] نه * [ة د] كه‖ (۲) [ة ض د] سموم بادهٔ شوق تو مستي ؟‖ (۳) [ف] صوفي * [ش] صرخي ‖ (۴) [د] آموخت ‖ (۵) [ف د ض] صحبت * [ة] حجت ؟ ‖

صبوحي[1] چغتاي *

در کابل نشو و نما یافت * در خوابگاه میر خسرو غنوده بود * روشن پیرے عصا در دست از خواب در آورد[2] و بگذارش شعر کوشش فرمود * چون نیروي آن نداشت خیال خواب پنداشته برخاست و دیگر جا برآسود * باز همان پیر بخستین آهنگ بیدار کرد * بیتے که اول سرائید این بود

سرشکم رفته رفته بے تو دریا شد تماشا کن ‌ ‌ بیا در کشتيِ چشمم نشین و سَیرِ دریا کن

* وله * یار طومار وفا دید دل محزون را ‌ ‌ سوخت تا پی نبرد هیچکس این[3] مضمون را

* وله * حالتِ خویش چه حاجت که باو شرح [دهم] ‌ ‌ گر مرا سوزِ دلے هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم ‌ ‌ دگر از حالِ من او را که خبر خواهد کرد

مُشفقي بخاری *

بکویش رفتم و در پای دل خارے شکست [آنجا] ‌ ‌ بحمد الله که تقریبے شد از بهر نشست [آنجا]

* وله * عرصۀ هند شکّرستانے ست ‌ ‌ طوطیانش شکرفروش همه

مگسانش چو نیکوان[4] دیار ‌ ‌ چیره‌بند و تکوچه‌پوش همه

صالحي *

نام محمّد میرک * خود را به نظام الملک طوسي میرساند *

مرا گویند بیدردان بزن دستے بدامانش ‌ ‌ مرا دستے اگر بودے گریبان پاره میکردم

* وله * اسباب هلاک این همه و زنده ام ای هجر ‌ ‌ شرمندۀ خود کرد مُدارای تو ما را

* وله * دردِ دل گفتم تغافل کرد خواري را به بین ‌ ‌ گریه کردم خنده زد بے اعتباری را به بین

* وله * بدستِ او مرگم صالحی خاطر نشانم [شد] ‌ ‌ که شاهینِ اجل هم مرغِ دست آموز وی [بودست]

مظهري کشمیري *

از سر آغاز آگهي زبانِ شعر بر کشاد و بعراق افتاد * از پیوند نیکان شایستگي یافت *

چه حالت[5] است ندانم جمالِ سلمی را ‌ ‌ که بیش دیدنش افزون کند تمنّي را

بهبست دیدۀ مجنون ز خویش و بیگانه ‌ ‌ چه آشنا نگهی بود چشمِ لیلي را

* وله * فدای آینه گردم که داستانِ مرا ‌ ‌ درون خانه بگلگشتِ بوستان دارد

* وله * اقبالِ حسن کارِ ترا پیش برده‌است ‌ ‌ ورنه صلاحِ کار ندانستۀ که چیست

* رباعي * دنبالۀ دو خاطرِ خودرای خودم ‌ ‌ بے زحمتِ ره آبلۀ پای خودم

صد پرده درم ز خود نیایم بیرون ‌ ‌ صد مرحله پیمایم و برجای خودم

---

(۱) [ع] جغتای * [د] چغتای * [ض ش ف ا] چغتائي ‖ (۲) [ش ف ا] در آورد * [ع] در برآورد * [ض د] برآورد ‖ (۳) [ض د] آن ‖ (۴) [ف] طوطیان ‖ (۵) [ض د] حاجت ‖

* وله * لالهٔ طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام شعله جای بخیه بر چاک گریبان میزنم

* وله * هرکس که بچشم ما سبک شد بر خاطر آسمان گران است

محوی همدانی *

نام مُغیث * چار دیوار گلین تقید را میخواهد سنگین(۱) سازد و ببوی تجرّد سرخوشی میکند *

* رباعی * من گریهٔ آتشین نمیدانستم من آه دل حزین نمیدانستم

نی نام بمن گذاشتیّ و نه نشان ای عشق ترا چنین نمیدانستم

* وله * گفتی که ز درد عشق کارم پست ست جامی جامی که دل بسی پابست ست

شرمت بادا ز خویش شرمت بادا بلبل زکدام ساغر و می مست ست

* وله * محوی دستی بآشنائی بردار در قافله آواز درائی بردار

منزل بس دور شب بسی نزدیکست ای کندهٔ پای خویش پائی بردار

* وله * صد تجربه و صد آزمون درکارست صد عقل برای یك جنون درکارست

تو طالع ارجمند داری بگذر کاینجا همه بخت واژگون درکارست

* وله * محوی بهوای دل نوائی نزنی درکوچهٔ کس در سرائی نزنی

بیگانگی تمام عالم دیدی زنهار که حرف آشنائی نزنی

صیرفی ساوجی *

بدرویشی و کم‌آزی میزیست و با تهیدستی خرسند *

گل فروش ما که خواهد گل ببازار آورد باید اوّل تاب غوغای خریدار آورد

* وله * ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرستادم کف پائی بزحمت(۲) چینیِ خار مغیلانش

* وله * سوی جهان ننگرم گر فتدم زیر پا عاقبت اندیش را دیده بود بر قفا

* وله * آنچه من میخواهم از افتادگی بالاترست کاش خود را در ته پا میتوانستم گرفت

قراری(۳) گیلانی *

نورالدّین نام تیزفهم وبلندفطرت بود* شگرف شورشی اورا درگرفت * مهین برادر خود حکیم ابوالفتح را همه دنیا و حکیم هُمام را مرد آخرت شمردی و خود را از هردو برکناره داشتی *

از امتداد هجران شادم که میتوان کرد [تیری بیگانه‌وار با او آغاز آشنائی

* وله * چه تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده‌ام که آنم میکُشد گر بعد صد سال دگر میرم

* وله * مگر از خانه برون بود که شب در کویش [ای معاذ الله هیچ ذوقم ز نگاه در و دیوار نبود

* وله * دران ساعت که جیب جان زدم چاك بدستم گر گریبان تو بودی پاره میکردم

---

(۱) [ض د] که سنگین ‖ (۲) [ف ا] بزحمت جستن ‖ (۳) [۶] قرار ‖

* وله * مرا بدوزخي رشك ميشود فردا — كه در ميانهٔ آتش نشستهٔ است صبور

* وله * جنون و بيخوديم از مي شبانه نباشد — كه سوز عشق الٰهي بهيچ خانه نباشد

* وله * اي دل ز رشك مدّعي از عشق بيزارم [مكن] — رُسواي ايمان كردهٔ بدنام زنّارم مكن

مرگ است دوري[1] از عدم تشويش هستي [ديده را] — يارب زخواب نيستي در حشر بيدارم مكن

* رباعي * گر عشق دل مرا خريدار افتد — كارے بكنم كه پرده از كار افتد

سجّادهٔ پرهيز چنان افشـــانم — كز هر تارش هزار زنّار افتـــد

* وله * سير آمده ام زخون دل خوردن خويش — من نيز چو آن دوست شدم دشمن خويش

كُشتم خود را و خون خود افكنـــدم — از غـــايت دوستيش برگـــردن خويش

عتابيء نجفي *

آهنج معني دارد ليكن از دماغ آشفتگي پراگنده زيد *

بعشرت تو كه ما بلبلان آن[2] چمنيـــم — كه گل گذشت و ندانسته ايم باغ كجاست

* وله * شب زلف تو بجمعيّت دلها خوش باد — كه زكويت من آوارهٔ پريشان رفتم

در هفتاد و دو ملّت زدم و بر در ياس — نا اميد از مدد گبر و مسلمان رفتم

من ز اقليـــم وفا آمده بودم چه عجب — اگر از خـــاطر فرخندهٔ ياران رفتم

* وله * در گلخن هوس دل فرزانه سوختيم — قنديل كعبه بر در بتخانه سوختيم

بوي مراد از چمن كس نيافتيـــم — ناچار هـــم بگوشهٔ ويرانه سوختيم

يك حرف آشنا بغلط هم كسے نگفت — هرچند پيش محرم و بيگانه سوختيم

* وله * دلا ازان لب ميگون چه درسبو داري — كه آه در جگر و گريه در گلو داري

مرا محبّت در لُجّهاي خون انداخت — برو برو كه تو بارے كنار جو داري

* وله * ما رخصت اين خون بحل را بتو داديم — گفتيم و نوشتيم و سجل را بتو داديم

* ولهٔ * گه بر سر آبيم و گهے بر ســـر آتش — زنهار كه در كوچهٔ[3] ما خانه مبنديد

* وله * بســـم اللّـــه اگر ز همرهاني — كين قافله را سر جرس نيست

* وله * در كشورے كه نام وفا گريه آورد — قاصد جدا و نامه جدا گريه آورد

* رباعي * قتل چو مني بخشم وكين مي ارزد — خونم بشكست آستين مي ارزد

در قصد دلم خيالت ار پا[4] بست است — آزردن دوستـــان باين مي ارزد

---

(۱) [ض د] روزے در عدم ॥ (۲) [۶ ض] انجمنيم ॥ (۳) [ض د] دركوچه ودرخانه مپندار ॥
(۴) همچنين در [۶] • [ش ف ا د] از پا ننشست • [ض] از پايه نشست ॥

ملّا محمّد صوفئ مازندراني *

در گلزار تقيد فرو رفته و از نيك سگالي كم آلايش * تجرّد را با سفر پيوند ميدهد *

مرا در زير اين گردنده گردون | چراغي دان نهفته زير سرپوش

* وله * دلا راه تو بے (۱) خار و خسك نے (۲) | گذارت بر سر چرخ فلك نے (۲)

گر از دستت بر آيد پوست از تن (۳) | بيفكن تا كه بارت كمترك نے (۲)

* رباعي * گفتي كه ز عشق او محمّد چوني | عمرت بادا هميشه در افزوني

استـــاده بزير آسمان چون (۴) مانم | كاستاده بزير دار باشد خوني

جدائي (۵) *

نام سيّد علي پور مير منصور * در تبريز نشو ونما يافت و بشاهنشاهي پرورش در تصوير سرآمد گشت *

حسن بتان كعبه ايست عشق بيابان او | سرزنش ناكسان خار مغيلان او

* وله * نيم بسمل صيدم وافتاده دور از كوي دوست | ميروم افتان و خيزان تا ببينم روي دوست

* وله * صبحدم خار دم از همدمئ گل ميزد | ناخني بر دل صد پارهٔ بلبل ميزد

وقوعئ نيشاپوري نام شريف *

همين ذوقست (۶) در مقصد حقيقت عشق وعاشق را | نه پنداري كه گر جان بر تو افشاندم زيان كردم (۷)

* وله * من عافيت جو نيستم يارب نصيب من بكن (۸) | دردے كه آن در دل مرا امّيد درمان بشكند (۸)

قربان شوم آن چشم را كز ناز سويم بنگرد (۸) | تا در دلم صد آرزو پيدا و پنهان بشكند (۸)

خسروئ قايني (۹) *

خويش ميرزا قاسم كونابادي * خط شكسته را خوب مينويسد و در كمانداري و بندوق اندازي استوارست *

غبار جسم من و غير اگر بر آميزند | ز هم ببوي محبّت جدا توان كردن

* وله * تا خاك از قدوم تو ديدست روشني | در چشم كار ديده كند خوردهٔ غبار

* وله * نيالايند شيران حرم سر پنجه از خونم | سگان دير را اي همنشين زين طعمه مهمان كن

ما كجا عيش كجا وقت بلا خوش كه هنوز | نام راحت بزبان نامده در كشور ما

---

(۱) [٥ ف ا] پر خار * [ش ۴] بر خار * [ض د] بے خار ‖ (۲) [٥] بے * [ش ف ۱] به * [ض د ۴] نے ‖ (۳) [٥ د] بر تن ‖ (۴) [٥] چنانم ‖ (۵) [ش] جگری * [ف ا] صدائي ‖ (۶) [د] ذوقست مقصد در حقيقت ‖ (۷) [د] گردد ‖ (۸) [٥] مكن - نشكند - ننگرد - بشكند * [ش] مكن. بشكند - ننگرد - بشكند * [ف ا] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [ض] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [د] بكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [۴] مكن - بشكند - ننگرد - نشكند ‖ (۹) [ض د] قاني ‖

شیخ رهائي *

نژادِ شیخ زین‌الدّینِ خافي[1] * صوفي‌گري برخود بستے *

نیست در عشقِ تو چون من درد پروردے دگر   اینکه دردم را نمیداني بود دردے دگر

* وله * سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید   چه دانستم که صد کوهِ غم[2] اندر راه پیش آید

وفائيِ سپاهاني *

پرتوے از ذوق دارد * چندے آبله پای دشتِ تجرّد شد * امروز طیلسان تعلّق بردوش *

خریدارِ یوسف خریدار نیست   خریدارِ آن شو که درکار نیست

* وله * درِ دل نیم‌شبان کوب که چون روز شود   همه درها بگشایند و درِ دل بندند

* وله * ز حادثات بجان ایمنم که نستاند   کس از گدای محلّت برهنه پائي را

* وله * زان سوی جوشن‌است‌کشادِ خدنگِ‌چرخ   خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

ای برقِ نیستي بمن اوّل بزن که من   تخمے نیم که خوشه بخرمن در آورم

* وله * عیشِ خوش و ایّامِ جواني همه گوئي   چون بوی گلے بود که همراهِ صبا رفت

شیخ ساقي *

از تازیانِ جزائر * لختے آگهي با اوست *

*رباعی * ساقی سرِ فتنه را گریبان گشتم   چون کعبه مقامِ کفر و ایمان گشتم

بوئے نشنیدم[3] از محبّت هرچند   گردِ دلِ کافر و مسلمان گشتم

* وله * دل همان گرمِ محبّت تو همان مستغني   ساقي این درد بگو پیشِ که اظهار کنم[4]

رفیعيِ کاشي *

نام حیدر * از شعرشناسي فراوان بهره‌مند و در معمّا و تاریخ‌گوئي کم‌همتا *

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد   من عاشقِ معشوق‌مزاجم چه توان کرد

*رباعی * زاهد نکند گنه که قهّاری تو   ما غرقِ گناهیم که غفّاری تو

او قهّارت گوید[5] و من غفّارت   آیا[6] بکدام نام خوش داري تو

غیرتيِ شیرازی *

از سخن‌سرائي نصیبهٔ دارد و از داستانِ نیستي بهرهٔ *

هلاکِ آن مژهٔ قاتلم که خونِ مرا   چنان بریخت که یک قطره بر زمین نچکید

* وله * زمانه چونتو بلا از خدای می‌طلبد   که تلخ‌تر کند ایّامِ شور بختان را

---

(۱) [د] خوافي ॥   (۲) [د] غمم در راه ।   (۳) [ض د] نشنید ॥
(۴) [د] کند ॥   (۵) [د] خواند ॥   (۶) [د] یا رب بکدام ॥

* وله * شدم آزاد بنوعے ز تعلّق که دگر — همّتم تکیه بدیوار توکّل نکند

* وله * هلاک غمزهٔ بیباک ترسازادهٔ گردم — که در محشر باو بخشند خون صد مسلمان را

* وله * اجل از جملهٔ ماتم‌زدگانش باشد — هرکرا چون غم هجران تو جلّادے هست (۱)

* وله * خوش دیارےست سرکوی محبّت که شود — همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا (۲)

* وله * ستم رسیده دلے (۳) دیدم و زغم مردم — که تندخوی و ستمگر درین دیار یکےست

یادگار حالتي *

تورانی است و از پرستاران خویش *

بدردش راحتے دارم بدرد خود گذاریدم (۴) — که میمیرم اگر در خاطر آید یاد درمانش

* وله * جان برلب و دیده در نظـــاره — ای عمر دمے بساز (۵) با من

* وله * شب فراق نگشتم بهیچ پهلوئے — که یاد آن مژهٔ تیز در دلم نخلید

سنجر کاشي *

پور میر حیدر معمّائي * چاشنیٔ سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد *

از دیر گبران میرسم و از ننگ ناشایستگي — زنّار پیچان بر کمر ناقوس نالان در بغل

* وله * ما غیوران از هجوم بوالهوس خواهیم مرد — سبزه ایم امّا ز انبوهیّ خس خواهیم مرد

* وله * در روزگار عشق تو من هم فنا شدم — افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسے نماند

* وله * غم ز هر جا که رسد سرزده آید بدلم — چکنم خانهٔ ما بر سر راه افتاده است

جذبي *

پادشاه قلي نام پسر شاه قلي خان نارنجي از کردستان بغداد *

غایت رشکم ببین کز بیخودی آیم بهوش — گرکسے آگه شود کین بیخودی از یاد کیست

* رباعی * گه توبه و گاه شیشهٔ مے شکنم — یکبار دو بار نے پیاپی شکنم

یا رب ز بد آموزيِ نفسم برهان — تا چند کنم توبه وتاکی شکنم

تشبیهي کاشي *

از سرآغاز آگهی شوریدگي دارد و بآئین محمودیان میزید * سرے از (۶) نژاد بر نتوان کرد و از حال او باز گوید * ذرّه و خورشید نام مثنوي ازو *

یکے بر خود ببال ای خاک گورستان بشادابی — که چون من کشتهٔ (۷) آن دست وخنجر درلحد داري

* وله * تو هر رنگے که خواهی جامه مي‌پوش — که من آن جلوهٔ قد (۸) می شناسم

---

(۱) [د] نیست؟ ‖ (۲) [د] اینجا ‖ (۳) [د] دل ‖ (۴) [ه] گذارندم ‖ (۵) [د] بساز ماکن ‖ (۶) [ش] سرے ازسرا ‖ (۷) [ه ش ف] کشتهٔ زان ‖ (۸) [ض] تو ‖

* وله * ببازار شهیدان برگذر روزے جزا (۱) بنگر — که جرمے میخرند آنجا به نرخ صد ثواب از تو

* وله * اي برآرندهٔ قرص خور ازین گرم تنور — چاشت نادادہ بہ تشبیهي شام از تو که خواست

* وله * من آن تشبیهیم کز پیش بینی — سرے دارم بگورستان نشینی

ازانم میل گورستان نشینی ست — که گورستان‌نشینی پیش بینی ست

دو دست این جهان وآن جهان پوچ — کنچه پیش منست این پوچ وآن پوچ

اشکي قمّي *

از سادات طباطبا و از سخن‌طرازي لختے آگاه *

مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند — تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله * بس که تن بگداختے او زآتش سودا مرا — گر نهي زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

* وله * کار ما روزے که افتد با فراق یار ما — جز اجل ننهد کسے پا درمیان کار ما

* وله * اشک من اشکي نمیدانم رقیب [شدست] من — تا بروي او نظر کردم بروي من دوید

اسیري رازي *

امیر قاضي نام * لختے رسمي علوم اندوخته بود *

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب — بیدرد مدّعاي خود اندر میانه ساخت

* وله * قاتل خود را بحل کردم که دست از من نداشت (۲) — داشتم تا نیم جانے دست او درکار بود

* وله * جا کرده چنان در دل تنگم هوس او — کآید بمشام از نفس من نفس او

فهمي رازی *

هر که بے ذوق خورد باده شرابش ندهند — گر شود خاک در میکده آبش ندهند

* وله * قدر من در عشق ازان کم شد که صابر نیستم — قدر گو کم شو که من بر صبر قادر نیستم

قیدي شیرازی *

برخے در رسمی دبستان بسر برد و بر خود نظرے انداخت *

اي قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون — حیرتے دارم که چون در هر دلے جا کردهٔ

* وله * اینکه مي آیم پس از راندن نه کار غیرتست (۳) — از محبّت شرم میدارم که یار غیرتست

رونق گریه ام از خندهٔ بیدردان ست — ورنه زخمے که زدي این همه خوناب (۴) نداشت

* وله * متاع شکوه بسیار ست عاشق را [بهتر] همان — که جز در روز بازار قیامت بار (۵) نکشاید

* وله * بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوي — زمانه با همه خصمی گواه من گردد

---

(۱) [ه ش ف ا د] روز جزا * [ض] روزے ‖ (۲) [ش ض] بداشت * در [ه] نقطه نیست ‖
(۳) [ف ا] حیرتست ‖ (۴) [ه ض د] خونابه ‖ (۵) [د] باز ‖

* وله * من کجا عقل کجا برق جنونے[1] خواهم   که بجــان افتد و تا روز قیــامت سوزد
* رباعی * دی شاهد وصل قامت افراشته بود   ویرانهٔ دل بجلــوه انبــاشتــه بود
خفّاش نداشت طاقت دیدن مهر   ورنه خورشیــد پرده برداشتــه بــود

پیروی[2] ساوجی *

امیر بیگ نام * در نقّاشی دستے داشت *

بیدرد را شراب محبّت کجا دهنـــد   کیفیّتے ست عشق بتان تا کرا دهند
* وله * خداوندا ز معنی تنگدستـــم   ببخشائی که بس صورت‌پرستـــم

کامی سبزواری *

لختے دماغ شوریدگی دارد *

همه تن خون شوم ز دیدهٔ چکم   گر بدانم که گریه را اثر است
* وله * دیدن و نادیدنش دل میبـــرد   اینچنین زیبـــانگارے دیدهٔ
* وله * خواهم چو باد از سر این خاکدان [گذشت   این کوی دوست نیست که نتوان ازان گذشت
* وله * بهرگ[3] درم ز طرب خون چو شعله میرقصد[4]   که غمزه بر سر کارست و زخم دل کاری

پیامی *

نام عبد السّلام تازی‌نژاد * لختے رسمی دانش اندوخت لیکن با خود بس نیامدے *

هرچه بازد باز بستاند سپهر بد قمار   با حریفے کین بدیها کرد نتوان باختن[5]
* رباعی * تا چند سخن تراشی و رندهٔ[6] زنی   تا کی بهدف تیر پراگندهٔ زنی
گر یک سبق از علم خموشی خوانی   بسیار برین گفت و شنو خندهٔ زنی
* وله * هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم   برو برو منه انگشت بر لبم زنهار
بچار سوی مرادے فتاده‌ام که هنوز   بچاه یوسف من به که اندرین بازار
* وله * بار صبر از بهر تسکینم دروغ تازه بست   دفتر خرسندیم را واژگون شیــرازه بست
* رباعی * زین بوم دلم درد جدائی زد و رفت   دامن بمیان بیوفائی زد و رفت
زین هم‌نفسان ندید چون بوی وفا   صد خندهٔ بطرز آشنائی زد و رفت

سید محمد[7] *

جامه باف هروی * بیشتر رباعی بر طرازد *

---

(۱) [ه‌ض د] برق جنون میخواهم ॥ (۲) [ش ف ا] هروی ॥ (۳) مصراع اوّل در [د] مفقود ॥
(۴) [ﺓ] می رخشد ॥ (۵) [ه‌ض] ساختن ॥ (۶) [ض د] زندهٔ ؟ ॥
(۷) [د] نکری سید محمد ॥

* رباعي * آن روز که آتشِ محبّت افروخت عاشق روشِ سوز ز معشوق آموخت
از جانبِ دوست سر زد این سوز و گداز تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

* وله * فردا که نماند از جهان جز خبرے ظاهر شود از بهـــارِ محشر اثرے
چون سبزه سر از خاك برآرند بتان ما نیز بعـــاشقي برآریم سرے

قدسيِ کربلائی (١) نام میرحسین *

از سگانِ سرِ کوی تو بسے منفعلم که بهمصحبتیِ هیچ منے ساخته اند

* وله * سیاه روزم و حالِ مرا کسے داند که در فراقِ تو یک شب بحالِ من باشد

* وله * من که باشم که ترا دشمنِ من [باید بود] در پیِ بردن و نابودنِ من باید بود

حیدريِ تبریزي *

بازرگان طبیعت و شاعر خوست * بسخت تگاپو اندوزد و بآساني بر فشاند *

بهیچ کس منما نامهٔ سیاه مرا چنان مکن که بداند کسے گناهِ مرا

* وله * چو پاکان حیدری تا میتـــواني کمالے کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنانست که بیرون رفتن از حمّـــام ناپاک

سامري *

پورِ حیدريِ تبریزي * در قافیه‌پیمائی سلیقهٔ درست دارد *

مشهورتر ز ننگم و معروفتر ز عار در حیرتم که بهر چه مستور مانده ام

* وله * دهقان بامیدِ مددِ گریهٔ من بود هر تخم بهر دشت که در آب و گل انداخت

فریبيِ (٢) رئي (٣) *

نام شاپور * درستی با شکستگي دارد اگر باخود بنشیند در سخن بلندپایگی یابد *

میروم تا که سر از داغِ کسے گرم کنم در دلِ شعله نشینم نفسے گرم کنم
خود سرِ گرميِ هنگامه ندارم شاپور کارم اینست که بازارِ کسے گرم کنم

* وله * در بادیه آن خارِبن ریخته‌برگم کز حادثه مرغے به پناهم نگریزد

* وله * سینهٔ زاغ و زغن یا شکمِ دام و ددست گر شهیدِ غمِ عشقِ تو مزارے دارد
تا رهِ وادیِ بےعافیتی می سپرم نخورم غوطه بدریا که کنارے دارد

فسونيِ شیرازي *

محمود بیگ نام واز نامور بتکچیان * اختر نیکو برشمرد *

---

(١) در [٤ ض د] نیست ‖ (٢) [ش] قرني ‖ (٣) [٤ ض] رئي * [ف ا د] رهي * [٤]
دهی * در [ش] نیست ‖

[دانست
خواب راحت شد(۱) ازان دیده که دیدن — رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست

* وله * دلم از گرمیء خوبان دگر میماند — غنچهٔ را که بزور نفسش بکشایند

[مالم
* وله * چو خواهم بوسم آن پا اوّلش بر چشم تر — که چشمم حسرت پابوس از لب بیشتر دارد

* وله * وای ار بجرم عشق نریزند خون من — بخشیدن گناه کم از انتقام نیست

* وله * انیس خلوت خاصم برم غیرت بمحرومان — حریف بزم آنسم رشك بر نظّارگی دارم

* رباعي * از دست جفای تو اگر بگریزم — دور از تو بگو چه خاك بر سر ریزم

بر خاك ره که افتم ار بنشینم — بر گرد سر که گردم ار بر خیزم

* وله * مرغست دعای من که جز شب نپرد — بے زمزمهٔ ناله و یارب نپرد

هان رشته بپا ضعیف شد میترسم — کین وحشي از آشیانهٔ لب نپرد

نادري(۲) ترشیزي *

لازم جست وجو بود بے بصریّ و گمرهی — آب بدست خود بود تشنهٔ این سراب را

* وله * ما نادري از(۳) که شکوه داریم — خود شعله بخارزار داریم(۴)

نومي مشهدي *

شایستگي دارد اگر اندرزگوی بے مدارا یابد به بیشی گراید *

مُردم و آبلهٔ پای طلب خشك نشد — طی(۵) این مرحله را مرگ و بقا کافي نیست

[کنیم
* وله * نیست یك دیدهٔ شایسته که ما جلوه — پرده بر روی بود صورت آئینهٔ ما

* وله * عشق منصور گر اینست دلا رنجه مباش — هر تُنُك حوصله شایستهٔ رسوائی نیست

[خویش
* وله * حسن مستور نظرهاست که جز صورت — بهرهٔ نیست ز آئینه تماشائی را

* وله * دلے بحوصلهٔ آسمان مهیّا کن — ز مهر دوست دگر ذرّهٔ تمنّا کن

به پرتوے چه ز خورشید قانعي نومي — بلند همّتي نیم ذرّهٔ پیدا کن

بابا طالب اصفهاني *

از معني خبرے دارد و از معاملهٔ داني نصیبهٔ *

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت شان — بجهانے ندهم گوشهٔ تنهائي را

* وله * در دل تنگم اگر مهر تو گنجد چه عجب — تنگنای دل من وسعت صحرا دارد

* وله * زضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان — که این چاك گریبان تا بدامن دیر می آید

* رباعي * زهرم بفراق خود چشاني که چه شد — خونریزي و آستین فشاني که چه شد

ای غافل ازانکه تیغ هجر تو چه کرد — خاکم بفشار تا بداني که چه شد

---

(۱) [ه ض د] شده زان ‖ (۲) این شاعر در [ض د] اخیر نوشته ‖ (۳) [ه ش] که از ‖
(۴) [ض د] دادیم ‖ (۵) [ض د] مگر این ‖

سرمدي اصفهاني *

شریف نام لختی آگهي دارد * درست‌منش و خدمت‌گزین * قافیه نیکو برگذارد و از سیاق آگاه *

آیـــام بعهـــد ما وفـــا کرد — تاریخ وفـــای روزگاریم

* وله * می درسرو گل دربغل آئی چو درکاشانه ام — بهر تماشا بشکفد خاشاک (۱) محنت خانه ام

* وله * ز گرم‌خوئیٔ عصیان چها بخود کردیم — به پشت‌گرمیٔ رحمت چه جرمها داریم

بگلشنی من و دل بال شوق افشاندیم — که رشك از آمدن و رفتن صبـــا داریم

بغیر وصل هزار آرزوست عاشق را — هنوز ما بتو ای بخت کارهـــا داریم

* وله * ما بر سر کونین نهـــادیم قدم را — دستی نبود بر دل ما شادي و غم را

* رباعي * عشقی دارم قیامتش هنگـــامه — دردی دارم حکایتش بی‌نامـــه

دردی آنکـــه (۲) بدردها نازنده — نی سرعت فکر دیده و نی خامه

دخلي اصفهاني *

کم آزوري بآزرم‌مندي (۳) فراهم دارد و کم‌سخني با مردانگي همدوش *

ما رخت طاقت دل فرزانه سوختیم — آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم

از کفر و دین برآمده زنّار و سبحـــه را — در نیمه راه کعبـــه و بتخانه سوختیم

* رباعي * من ناله ندیدم که اثر در پی داشت — من شام ندیدم که سحر در پی داشت

گویند که شادي آورد غم غلط ست — هر غم دیدم غـــم دگر در پی داشت

قاسم ارسلان مشهدي *

بوئی از معني برده * خواسته بزور اندوزد و بشـــوق برده‌د *

خراب صحبت ارباب فطـــرتم که درو — دقیقهـــای سخن بر اشاره میگذرد

* وله * لفظ و معني بحـــال من گریند — بی تو چون روی درکتـــاب کنـــم

* وله * ای نیم جان برآمده بر لب ترا چه قدر — جائی که یك نگاه بصـــد جان برابر ست

* وله * آب گـــل و رنگ بـــاده (۴) داری — سبحان الله چه آب و رنگ ست

غیورئ حصاري *

مردانگي غازهٔ چهرهٔ او و ساده‌لوحی پیرایهٔ حال *

شوق چون ره بران در اندازد — رســـم باز آمدن براندازد

* قطعه * بر در شـــاه اکبـــر غازي — که بهشتی‌ست پُر ز آســـایش

---

(۱) [۵] خاک محبت خانه ام ॥ (۲) همچنین در هر نسخه ॥ (۳) [ش ف ا] بآرزومندي ॥
(۴) [د] ماه ॥

ریش خود را اگر تراشیــدم — نز پیٔ زینت ست و آرایش
که چو جرم از سیاه‌روئي نیست — ریش را در بهشت گنجــایش

قاسمي مازندراني *

وارسته زید سر و پا برهنه جهــان‌نوردی کنــد *

در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم — یوسف چنین نبود تکلّف نمیکنم

* وله * فزون(۱) شد از غم هجران ملال من امشب — بصد خرابیٔ دوش ست حال من امشب
شراب شوق ز هرشب فزونتر افتادست — چها کند دل بے اعتــدال من امشب

شیري *

از شیخ زادگان پنجاب * بنظر گیتي خداوند در سخن بروي او کشودند *

یار آمد و نام برد ما را — وز خود بتمــام برد ما را

* وله * هجوم ناز چنان کرد و پیش یار گرفت — که راه نیست دران تنگنا تمنّا را

* وله * سراسر جاني ای باد صبا در قالب شوقم — سرت گردم مگر در کوي او بسیار میگردي

* رباعي * چندانکه دلم بعرض حال آلود ست — با خاموشی زبان قال آلودست
اندک کارے هزار مشکــل دارد — آسان غرضے بصد محال آلود ست

رهي نیشاپوري *

نام خواجه جان(۲) از نیکوان روزگار است *

* رباعي * دیگر بحیَل رهی متاب این نخ را — بگذار معاد و مبــدأ و برزخ را
در آتش عشــق دوست نه تا(۳) نرود — این گــدهٔ آب مرده دوزخ را

و آنان‌که(۴) سعادت بار نیافتند واز دوردستها گیتي خداوند را ثناگذار بس انبوه چون قاسم گونابادي ضمیر سپاهاني ا وحشئ بافقي ا محتشم کاشي ا ملک قمّي ا ظهوریٔ شیرازي(۵) ا ولئ دشت بیاضي ا نیکي(۶) ا صبري ا نگاري ا حضوري ا قاضي نوري سپاهاني ا صافئ یمی(۷) ا طوفئ تبریزي ا رشکئ(۸) همداني *

خنیاگران *

نیرنگیٔ این طلسم آگهي چگونه برگوید و چه‌مایه برتواند گفت * گاه پردگیان شبستان دل را بفراز زبان جلوه دهد وزمانے با کمال تقدّس بمیانجئ دست و تار چهره برافروزد * از دریچهٔ گوش درشده

---

(۱) [ض د] فرو ॥ (۲) [ش] جهان ॥ (۳) همچنین در [ف] * [ش] به تا برود * در دیگر نسخها نه تا برود ॥ (۴) این جمله در [۵] نیست ॥ (۵) در حاشیهٔ [د] ترشیزي * و حق انکه این شاعر غیر ظهوریٔ ترشیزی است چنانچه از آتشکده ظاهر است ॥ (۶) [ف ا] نیکي * [ش] بیگي * [ض د] ملکي * [۴] تبکي * در یک نسخه تنگي ॥ (۷) [د] یمني؟ * [۴] یمی؟ ॥ (۸) [ا ۴] اشکی ॥

به دیرین بنگاه باز گردد و هزاران ارمغاني از خود بخود آرد * نیوشندگانرا فراخور دید غم و شادي برافزاید وارستگي و پابستگي را یاوري کند * گیتي خداوند را بدو توجّه فراوان و پژوهندگان این شگرف جادو (۱) را دوست دار * نادره کاران هندی و ایراني و توراني و کشمیري از مرد و زن عشرت افزای بزم همایون *

واین جادونفسان سحرپرداز را هفت لخت ساخت و هر یک را بروز هفته نامزد گردانید * باشارت والا باده از راه گوش بردهند و مستي و هوشیاري برافزایند * گذارش این گروه بس دشوار لیکن برای سیرابئ سخن چندے پیش قدمان را در جدول مي نگارد *

* جدول (۲) *

میان تانسین	گوالیري	درین هزار سال همچو او نشان ندهند	باز بهادر	مرزبان مالوه	در گویندگي کم همتا	نانک جرجو (۳)	گوالیري	گوینده
بابا رام داس	گوالیري	گوینده	شهاب خان (۴)	گوالیري	بین نواز	پربین خان	پور او	بین نواز
سبحان خان	گوالیري	گوینده	داؤد	ڈهادي (۵)	گوینده	سورداس	پسر بابا رام داس	گوینده
سرگیان خان	گوالیري	گوینده (۶)	سرود خان	گوالیري	گوینده	چاند خان	گوالیري	گوینده
میان چند (۷)	گوالیري	گوینده	میان لال	گوالیري	گوینده	رنگ سین	آگرئی (۸)	گوینده
بچتر خان (۹)	برادر سبحان خان	گوینده	تان ترنگ خان	پور میان تانسین	گوینده	شیخ داون	ڈهادي	کرنا نواز
محمد خان	ڈهادي	گوینده	ملّا اسحق	ڈهادي (۱۰)	گوینده	رحمت الله	برادر ملّا اسحق	گوینده
بیرمندل خان (۱۱)	گوالیري	سرمندل نواز	استا دوست	مشهدی	نئی (۱۲)	میر سیّد علي	مشهدي (۱۳)	ِعچکي

(۱) [ض د] جاده را ॥ (۲) ترتیب این جدول موافق [۵ ش] است ॥ (۳) [ض د] نایك * در [ش] بے نقطه * [ف] نایک * [۴] نامک ॥ (۴) [ف ض د ۴] نبات خان ॥
(۵) [د] ڈهاڈي ॥ (۶) [ف ض د ۴] برگ نواز ॥ (۷) [ض د] میان جنید ॥
(۸) [ض د ۴] آگرهٔ ॥ (۹) [د] بچتر ॥ (۱۰) [د] ملتاني * [ف] مشهدي * [ض ۴] دهادي ملتاني ॥ (۱۱) [ف ض د ۴] سرمندل خان ॥ (۱۲) [ف ض] نائي ॥
(۱۳) [د] گوالیری ॥

اُستا یوسف	هروي	طنبوره نواز	بهرام قلي	هروي	غچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خواننده
قاسم ملقّب به کوه‌بر	میانِ قبز (١) و رباب سازے اختراع کرده		سلطان هاشم	مشهدي	طنبوره نواز	میرعبد اللّه	برادر میر عبد الحي	قانوني
تاش بیگ	قبچاق	قبزي ( )	استا شاه (٢) محمّد		سرنائي	پیرزاده	نبیرهٔ میر دوام (٣) خراساني	گوینده و خواننده
سلطان حافظ حسین	مشهدي	خواننده	اُستا محمّد امین		طنبوره نواز	اُستا محمّد حسین		طنبوره نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایهٔ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرهٔ سعادت بر افروختند * و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود *

(١) [ض د] قنبز ـ قنبزی ؟ * در لغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف وباي ابجد نام سازے نوشته ॥

(٢) [د ض] شاه محمد استا ॥ (٣) [٨ ش] دوام * [ف ا] قوام علي * [ض د ٤] قوام ॥

دفتر سوم در ملك آبادي *

چون لختے تازه روشهای شاهنشاهي كه سپاه و منزل را بيارايد نگاشته آمد برخے شگرف طرزهای آن كارآگاه كه جهان را آباد سازد بر می‌نگارد *

آئينِ تاريخِ الٰهي *

سررشتهٔ داد و ستد بے ماه و روز از دست برود و از فرامشي و نارا‌ستي شورشِ آويزه برخيزد * ۵ ازان رو هر گروهے چاره برسگالد و سرآغازے برنهد * چون سگالش آموزشِ درستي و افزايشِ آساني است كهن تاريخ برداشتن و نو آئين بر نهادن ناگزيرِ جهانباني * بنابرين اورنگ‌نشينِ اقبال سالِ بيست و نهمِ الٰهي بتازه ساختنِ آن سرابستانِ ملك و مال را آبياري فرمود و گلشن‌سرای دولت را سرسبز و شاداب گردانيد *

پای‌بند ساختنِ سوانح بزمانِ معيّن را پارسي ماه روز گويد * تازي آنرا مؤرَّخ برگردانيد ۱۰ و تاريخ ازان زبان‌زدِ روزگار * برخے عربي شمرند از اِراخ (بكسرِ همزه) گاوِ وحشي * بابِ تفعيل برای زدودن آيد * چون نادانيِ[1] هنگامِ سانحه كاسته گردد بدين نام اختصاص گرفت * چندے مقلوبِ تاخير[2] انديشند و آن نسبت دادنِ آخرين وقت باشد باوّلين زمان * و طائفهٔ آخرِ وقت دانند كه حادثه بدو انجامد * گويند فلاني تاريخِ قومِ خود است يعني شرفِ دودمان بدو نهايت پذيرد * و در عرف روزے معيّن است كه زمانِ سپس را بدو نسبت دهند و سرآغازے بدو قرار گيرد * و ۱۵ ازين رو آنرا[3] روزے برگيرند كه بسترگ سانحه روشناس باشد چون كيش‌پيدائي و اورنگ‌نشيني و جوشِ طوفاني و زمين‌لرزه * بسخت تگاپو و ياوريِ بخت ودوامِ نيايش و آزمونِ روزگاران و فروغ‌پذيريِ خرد و ايمنيِ زمان و فراهم آمدنِ دانش‌منشانِ دوربين و گوناگون شناسائي خاصه رياضي وايزدي‌توفيق رصد برساختند* شگرف خانهاي زير و بالا و دگرگونگيِ روزنها و زينها در بلند زمينِ كم‌غبار اساس يافت * و بميانجيِ آن و نيروي آلات چون ذات الحلق و ذات الشّعبتين و ذات الثّقبتين و ربعِ

(۱) [ض د] دوابي ‖ (۲) [د] تاريخ ؟ ‖ (۳) [د] آن روز را ‖

مجیّب و اصطرلاب و کره و جز آن اختر شناسی چهره برافروخت و شمارهٔ افلاک و جای ستارگان و اندازهٔ حرکات در طول و عرض و دوری از یکدیگر و از زمین و بزرگی و کوچکیِ اجرام و مانند آن هویدائی گرفت * این کار سترگ بے اقبالِ روزافزون فرمانروایِ دادگر و فراوان توجّه او صورت نگیـرد * فراهم آمدن دانادلان آزادخاطر تنها بافزونی خواسته دست ندهد و خرد نامهای باستانی و دستور العمل پیشینان بے سخت کوشش اورنگ‌نشین بچنگ نیاید * و با این همه سی سال باید که بر یک دورهٔ ۵ هفت سیّاره آگهی شود • هر چند زمانه دراز و کوشش فراوان کار شایسته‌تر *

درین کهن دیر پُر آشوب بسا کس را توفیق یاوری نمود و بدین کار لختے چیره‌دستی یافت چنانچه اَرشمیدس (۱) و اَرِسطرخُس و اَبرخس بمصر که درین سالِ چهارمِ الٰهی هزار و هفصد و شصت و نه سال ازو سپری شده ، بطلمیوس (۲) باسکندریه هزار و چهارصد و ده و چندے میشود ، و مأمون خلیفه در بغداد هفصد و نود سال گذشت ، سند بن علي و خالد بن عبد الملک المَروزي بدمشق هفصد و شصت ۱۰ وچهار سال بسر آمد ، و حاکمی و ابن اعلم در بغداد پیش ازین بهفصد و دوازده سال رصد اساس نهادند و ناتمام ماند ، بَتّانی برقّه بشش صد و پنجاه وچهار سال ، خواجه نصیرطوسی در مراغهٔ تبریز سیصد و شصت و دو سال شمسی میگذرد ، و میرزا الُغ بیگ در سمرقند صد و پنجاه و شش سال سپری شد و گزیده‌ترین بوشمرند * رصد بتازی زبان انتظار و منتظران سپس جمعے که در خاص خانها چشـم بر راه شناسائیِ اختر دارند و پژوهش حالِ آن نمایند * و آنچه بدین طرز برگیرند و از عُلوی حقائق ۱۵ آگهی پذیرفته بجدول در آورند و بقید کتابت باز دارند آنرا زیج گویند * و او معرّب زیک است بپارسی رشتهائیست که نقشبندان را قانونے است در بافتن نقشین (۳) پارچه * همان طرز زیج دستورے است منجّم را در شناخت فلکی اوضاع و خطوط و جداول در طول و عرض بدان ریسمانها ماند•گویند معرّب زه است از فراوان احتیاج که بر شناسا پوشیده نیست * وتر (۴) هر قوس را در برابر آن نهاده اند و آنرا بدین نام خوانند • و برخے فارسی برگذارند بمعنیِ رجّهٔ بنّا (۵) * چنانچه او بدست‌آویز آن از راستیِ عمارت ۲۰ آگهی پذیرد اخترشناس بدین تقویم درستی پژوهد *

فراوان مردم ازان یادگارے گذاشته ، زیجِ ماجور ترک ، زیجِ ابرخس ، زیجِ بطلمیوس ، زیجِ فیثاغورس ، زیجِ زردشت ، زیجِ ثاونِ اسکندرانی (۶) ، زیجِ ساماط (۷) یونانی ، زیجِ ثابت بن قره ، زیجِ حسام بن سنان (۸) ، زیجِ ثابت بن موسی ، زیجِ محمّد (۹) بن جابر بتّانی ، زیجِ احمد بن عبد الله جبا (۱۰) ، زیجِ ابو ریحان ، زیجِ خالد بن عبد الملک ، زیجِ یحیی بن منصور ، زیجِ حامد (۱۱) مروردی ، زیجِ مغیثی ، ۲۵

---

(۱) [ض د] ارشمیدش ‖ (۲) همچنین در [۵] • در دیگر نسخه بطلیموس ‖ (۳) [ف ش] نقشین • در [ض د] نیست • [۵ ا] نقشی ‖ (۴) [ض د] و نیز هرقوس ‖
(۵) [ش ف ا] زجه ؟ • [ض د] رشته ‖ (۶) [ض د] اسکندری ‖ (۷) [د] ساباط ‖
(۸) [ش ف ا] شبان ‖ (۹) در قاموس احمد ‖ (۱۰) همچنین در [۵] • [ش ف ا] حسا • [و] احسا • [ض د] احبار ‖ (۱۱) [ض] حامد بن مرورودی ‖

زیجِ شرقي[۱] ا زیجِ ابو الوفا نورحاني[۲] ا زیجِ جامعِ کیاکوشیار ا زیجِ بالغ کیاکوشیار ا زیجِ عضدیِ کیاکوشیار ا
زیجِ سلیمان بنِ محمّد[۳] ا زیجِ ابو حامدِ انصاری ا زیجِ صفایح ا زیجِ ابو الفرحِ شیرازي ا زیجِ مجموع ا زیجِ مختار ا
زیجِ ابوالحسنِ طوسي ا زیجِ احمد بن اسحٰقِ سرخسي ا زیجِ غراري ا زیجِ هاروني ا زیجِ ادوارِ قرائن ا
زیجِ یعقوب بن طاؤس ا زیجِ خوارزمي ا زیجِ یوسفي ا زیجِ وافي ا زیجِ جوز هرین[۴] ا زیجِ سمعاني ا زیجِ
۵ ابن سحره[۵] ا زیجِ ابو الفضل ماشاذه[۶] ا زیجِ عاصمي ا زیجِ کبیر ابو معشر ا زیجِ سند بن علی ا زیجِ ابنِ اعلم ا
زیجِ شهریاران ا زیجِ اوکند ا زیجِ ابنِ صوفي ا زیجِ سهلانِ کاشي ا زیجِ اهوازي[۷] ا زیجِ عروسِ ابي جعفرِ
بوشنجی[۸] ا زیجِ ابو الفتح ا زیجِ عکه راهبی[۹] ا زیجِ قانونِ مسعودي[۱۰] ا زیجِ معتبرِ سنجري ا زیجِ وجیزِ
معتبر ا زیجِ احمد عبد الجلیلِ سنجري ا زیجِ محمّد حاسب طبري ا زیجِ عدني ا زیجِ طیلساني ا زیجِ
اصابعي ا زیجِ کرماني ا زیجِ سلطان علیِ خوارزمي ا زیجِ فاخر[۱۱] علي نسبی[۱۲] ا زیجِ علائیِ شیرواني ا زیجِ
۱۰ راهري[۱۳] ا زیجِ مستوفي ا زیجِ منتخب یزدي ا زیجِ ابورضای یزدي ا زیجِ قیدوره ا زیجِ اکلیلي ا زیجِ ناصري ا
زیجِ ملخّص ا زیجِ دستور ا زیجِ مرکّب ا زیجِ مقلمه[۱۴] ا زیجِ عصا ا زیجِ شتسله[۱۵] ا زیجِ حاصل ا زیجِ خطائي ا
زیجِ دیلمي ا زیجِ مفردِ[۱۶] محمّد بنِ ایوب ا زیجِ کاملِ ابو رشید ا زیجِ ایلخاني ا زیجِ جمشیدي ا زیجِ گورگاني *

وآنچه سال بسال از زیجِ جزئي حرکات وشخصي اوضاع بر نویسند تقویم خوانند * و آن در
اصل خرامشِ اختر باشد از سر آغازِ حمل تا جاي معیّن از فلك البروج بتوالي * و بهندي زبان پتره
۱۵ خوانند (بفتحِ باي فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ را و هاي مکتوب) * و هندي حکیم شناسائیِ
اختر را بگذارشِ قدسي نفوس پندارد * مردم زاد از صفائیِ گوهر و شایستگیِ اندیشه وگزیدگیِ کردار
وگدازشِ جان و تن بپایهٔ رسد که نقوشِ کوني والٰهي کلّي و جزئي عُلوي و سفلي آینده و گذشته
برپیشگاهِ خاطرِ او پیدائي گیرد * از مهربان‌دلي و دانش‌افزائی به پژوهندگانِ سعادت منش بر آموزند
وایذان پاي‌بندِ خامه برسازند * آن نگاشته را سدّهانت نامند (بکسرِ سین و فتحِ دالِ مشدّد و هاي
۲۰ خفي و الف و نونِ خفي و تاي فوقاني) * امروز نُه نامه ازان شگرفیِ روزگار بر گذارد ا برهم سدّهانت
(بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفي و میم) ا سورج سدّهانت (بفتحِ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ
جیم) ا سوم سدّهانت (بضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ میم) ا برهسپت سدّهانت (بکسرِ با و را وفتحِ ها

---

(۱) [ش ف و] شرفي ‖ (۲) [ف ا و ض] نورخاني ‖ (۳) در [د] نیست ‖
(۴) [د] حور هرین * [و] جوهرین ‖ (۵) [ف] سبحره * [ا] سجره ‖
(۶) [د] ماشا * [ض] باشاذه ‖ (۷) [ش ف ا] اموازي ‖ (۸) [د] فوشنجي ‖
(۹) [ش و] راهي * [د] راهذي ‖ (۱۰) [ش] معبودي ‖ (۱۱) [ش د] فاجر ‖
(۱۲) [ض] لیثی * [د] اشي ‖ (۱۳) [ض د] زاهدی * [۴] زاهري * [ا] راهي ‖
(۱۴) [ش ۴] مقلم * [د] مقله ‖ (۱۵) [۵] شتسله یا شستله * در [ش] بی نقطه * [ض] ششتله *
[ف ا و د] سنبله * [۴] نتله ‖ (۱۶) در [ض] نیست * [د] زیجِ مفرد ا زیجِ محمد بن ایوب ‖

و سکون سین و فتح باي فارسي و کسر تاي فوقاني) بر گذارد؛ برهما و آفتاب و ماه ومشتري * و آغاز هرچهار بس دور * وفراوان اعتبار دارند خاصه دوئی اوّل * گرگ سدّهانت (بفتح کاف فارسي وسکون را و فتح کاف فارسي)، نارد سدّهانت (بنون و الف وفتح را و دال) ، پاراسر سدّهانت (بباي فارسي و الف و را و الف و فتح سین وسکون را) پلست سدّهانت (بضمّ باي فارسي و فتح لام وسکون سین وفتح تاي فوقاني) ، بشسته سدّهانت (بفتح با وکسر سین منقوطهٔ اوّل وسکون سین دوم و فتح تاي فوقانئ هندي و هاي خفي) * و این پنج گذارش مردم‌زاد انگارند * ناشناسندگان زبان بیغاره کشایند و چنان پندارند از رصدي اوضاع آگهي یافته راز را نهفته اند و بروشے که دلها بشکرد وانموده لیکن دوربین انصاف‌گرا سرباز نزند خاصه که نیکوان آراسته‌ظاهر و باطن چندین لک سال یک پس از دیگرے بر یک نمط بر گذارند *

و نزد همه شبانه‌روز که دستمایهٔ تاریخ بود بر دوگونه بود * حقیقي و آن در توران و باختر از نیمروز تا نیمروز دیگر و در خطا وایغور از نیم شب تا نیم شب و عامّه از شامگاه تا شامگاه * و هندي حکیم در جگموت (پایان خاور) از آغاز طلوع تا طلوع دیگر ، و در رومک (منتهای باخترزمین) از غروب تا غروب ، و در لنکا (نهایت جنوب) از نیم شب تا نیم شب و در دهلي دیار همین شماره رود ، و در سده پور (پایان شمال) از نیمروز تا نیمروز * وسطي (وآنرا اصطلاحي نیز گویند) مقدار یک دورهٔ فلک اعظم با سیر وسطي شمس دران * برای کارآساني همگي زمان گردش آفتاب را بر گرفته اند و بر ایّام دوره برابر بخش نموده وخارج قسمت را وسطيِ هر روزه پندارند لیکن چون مدّت دُور مختلف یافته اند دران نیز دگرگونگي پدید آید ، زیچ بتّاني پنجاه و نُه دقیقه و هشت ثانیه و هشت ثالثه و چهل و شش رابعه و پنجاه و شش خامسه و چهارده سادسه بر گوید ، و ایلخاني دقیقه و ثانیه همان لیکن نوزده ثالثه و چهل و چهار رابعه و ده خامسه و سي و هفت سادسه بر گذارد ، و جدید گورگاني با خواجه تا ثالثه یکسان شمارد لیکن سي و هفت رابعه و چهل و سه خامسه گوید ، پس بطلمیوس در مجسطي اگرچه در دقیقه وثانیه موافق لیکن هفده ثالثه وسیزده رابعه ودوازده خامسه وسي و یک سادسه نویسد * و همچنین گوناگون گذارش کهن نامها باز خواند * همانا از تفاوت آگهي و دگرگونگئ آلات دوئي بر خیزد * مدار سال گردش وفصول برآفتاب نهاده اند * از هنگام جدائي از نقطهٔ معیّن تا بازگشت بدان یک سال نامند * و زمان بودن او در یک برج شمسي ماه * و دوري ماه از وضع معیّن با خورشید چون اجتماع یا استقبال یا جز آن تا باز گردیدن بدو قمري ماه * و چون دوازده دور ماه نزدیک بیک دور آفتاب است آنرا سال قمري بر شمارند * پس هر یکے از سال و ماه شمسي و قمري بود * وهر کدام ازین دو حقیقي که دران سیر معتبر بود نه شمارهٔ ایّام و وسطي که درو روز شمارند

نه مدّتِ گردش * و هندي دانا سال را چهارگونه بسانِ ماه برگذارد و هرکدام را بکارے برگزیند *
چون از روز و شب و سال و ماه که دستمایهٔ تاریخ بود لختے گذارش یافت چندے از پیشین
تاریخ برمیدنویسد و داستان را سیراب میگرداند *

تاریخِ هند *

آغاز از آفرینشِ برهما برگیرند و هر روز او سر تاریخ شود * گویند چون هفتاد[(۱)] کلپ سپري گردد
(بفتحِ کاف و سکونِ لام و بای فارسي ، چهار جُگ باشد و همگي مدّتِ آن چهل و سه لك وبیست
هزار سال) یك مَن پدید آید * و آن فرزندِ خواهش برهما است و آفرینش را دستیار * چهارده من
تا یك روزِ او پدیدار گردند * و درین روز که سرآغازِ پنجاه ویکم سالِ او است شش من گذشته و از
هفتم بیست و هفت کلپ سپري شده و از بیست و هشتم سه جگ بسر آمد و از چهارم چهار هزار
و هفتصد سال * در سرآغازِ این جگ راجه جُدهشتهر (بضّمِ جیم و کسرِ دال و های خفي و سکونِ
شینِ منقوطه و کسرِ تای فوقانيِ هندي و های خفي و فتحِ را) همگي جهان برکشاد * و بسراپاي
تاریخ فرا رسیده فرمان‌روائيِ خویش را سرآغاز گردانید و درین سال چهلم الٰهي چهار هزار و شش صد
و نود وشش سال ازو گذشته * سه هزار و چهل و چهـــــار سال روائي داشت * سپس بکرماجیت از
اورنگ‌نشینيِ خویش برگرفت و کار لختے برمردم آسان ساخت * صد و سي و پنج سال فرمان‌روائي
کرد * و درین سال هزار و شش صد و پنجاه و دو سال سپري شد * گویند سالباهن نام جوانے به نیروی
معنوي چیره‌دستيِ ظاهر یافت و در آوردگاه آن راجه را دستگیر گردانید * چون گرفتار بجان‌شکري
نسزد نوازش فرموده از خواهش باز پرسید * پاسخ گذارد اگرچه همگي عزیمت کُنج‌نشیني و پرستشِ
دادارِ بیهمال لیکن این آرزو در سرکه از جرائدِ روزگار تاریخِ من ستوده نشود * گفته پذیرش یافت *
اگرچه تاریخ خویش درمیان آورد لیکن آن را از روائي باز نداشت[(۲)] * و امروز هزار و پانصد و هفده سال
ازو گذشت و پندارند که هزده هزار سال روائي یابد * و سپس راجه بجیابهنندن (بکسرِ با و جیم و یای
تحتاني و الف و کسرِ با و های خفي و فتحِ نون و نونِ خفي و فتحِ دال و نون) از جلوسِ خویش
تاریخِ نو بر سازد و ده هزار سال بماند * و سپس ناکا ارجن مسندآرای گردد و بنامِ خویش تازه تاریخ
برنهد و چهار لك سال روائي یابد * و پس کَلکي که آنرا اَوتار اندیشند تازه گرداند * تا هشتصد وبیست
و یك سال باشد * و این شش را بر گزیده انگارند و ساکا خوانند (بسین و الف و کاف و الف) * ورنه
سرآغازها فراوان بود و هرکدام را سنبت گویند (بفتحِ سین و سکونِ نون و فتحِ بای فارسي و تای فوقاني) *
و چون سالباهن پدید آمد تاریخِ بکرماجیت از ساکا بسنبت نام گرفت * و سپس سرآغاز است * جگ
شود و ازان تاریخ نو بر گیرند * و هندي حکیم ماه و سال را چهارگونه داند

---

(۱) [د] هفتاد ویك ‖ (۲) [ض د] باز داشت ‖

سورماس (بفتحِ سین و سکونِ واو و را و میم و الف و سین) بودنِ آفتاب در یك برج [۱] * و هر سال سیصد و شصت و پنج روز و پانزده گهري و سي پل و بیست و دو نیم بپل *
چاندرماس (بجیمِ فارسي و الف و نونِ خفي و سکونِ دال و را) از پروا تا آماوس ، سال سیصد و پنجاه وچهار روز و بیست و دو گهري و یك پل * از حمل آغاز نهند * و اساسِ این ماه برسي تتهِ باشد (بدو تای فوقاني نخستین مکسور دوم ساکن و های خفي) * ماه از اجتماع چون دوری گزیند هردوازده درجه را یکی ازان برشمرند * و از درنگ و شتابِ ماه درگهریهای هر بخشے تفاوت رود از شصت و پنج افزون و از پنجاه و چهار کم نبود * اوّل را پروا نامند (بفتحِ بای فارسي و کسرِ را و واو والف) ، دوم دوج (بضمِّ دال وسکونِ واو وجیم) ، سوم تیج (بکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و جیم) ، چهارم چوته (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) ، پنجم پنچمین (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) ،ششم چهٹه (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي) ، هفتم سپتمین (بفتحِ سین و سکونِ باي فارسي و فتحِ تاي فوقاني وکسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني ونونِ خفي) ، هشتم اشٹمین(بفتحِ همزه وسکونِ شینِ منقوطه و فتحِ تاي فوقانيِ هندي وکسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) ،نهم نومین (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) دهم دسمین (بفتحِ دال و سکونِ سین و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) ، یازدهم ایکادسی (بکسرِ همزهٔ مجهول و سکونِ یاي تحتاني و کاف و الف و سکونِ دال و کسرِ سین وسکونِ یاي تحتاني) ، دوازدهم دوادسي بضمِّ دال وواو و الف و سکونِ دال و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) ، سیزدهم ترودسي (بکسرِ تاي فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ دال و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) ، چهاردهم چودس (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ دال وسکونِ سین) ، پانزدهم پورنماسی (بضمِّ باي فارسي وسکونِ واو و را و نون ومیم و الف و کسرِ سین وسکونِ یاي تحتاني) * و از شانزدهم تا بیست و نهم بدین نامها بترتیب برخوانند تا چهاردهم * و بخشِ سي‌ام را اماوس گویند (بفتحِ همزه و میم و الف و فتحِ واو وسکونِ سین) * از پروا اوّل تا پانزدهم را شکل‌پچّه نامند (بضمّ شینِ منقوطه و سکونِ کاف و فتحِ لام و باي فارسي و جیمِ مشدّد و هاي خفي) و نصف دیگر را کشن‌پچّه خوانند (بکسرِ کاف و سکونِ شینِ منقوطه و نون) * جمعے آغازِ ماه را از اوّلِ کشن‌پچّه گیرند * و در تقاویم بیشتر سال شمسي آورند وماه قمري * و چون سالِ قمري از شمسي ده روز و پنجاه و سه گهري و بیست و نه پل و بیست و دو نیم بپل کم باشد بحرکتِ وسطي پس از دو سال و هشت ماه و پانزده روز وسي گهري ازین کسر یك ماه فراهم آید و بحرکتِ

(۱) [د] در بروج و هر سال ॥

تقویمی از سه سال زیاده و دو سال و یک ماه کم نباشد * بشمارهٔ نخستین دریکی از دوازده ماه این کسور فراهم آید و دران سال همان ماه را دوباره گیرند * و در پسین حساب درهر ماه شمسي که در اجتماع شود * وآن ناگزیر از چیت تا کنوار باشد وبجز این هفت ماه افزوده نگردد * آنرا ادهک ماه گویند (بفتح همزه وکسر دال و های خفي و سکون کاف) و عامّه ماه لوند نامند *

۵ ساون ماس (بسین و الف وفتح واو و سکون نون) از هر روزیکه خواهند آغاز نهند تا سي روز بانجام رسد * سالے سیصد و شصت روز *

نچهتّر ماس (بفتح نون و جیم فارسي و های خفي و سکون[1] تای فوقانئ مشدّد وسکون[2] را) از هر منزلے که ماه ازو برگذرد و باز بدو پیوندد * وماه بیست وهفت روز وسالے سیصد وبیست وچهار روز *

فصول را شش برشمارند و هریک را رت نامند (بکسر را وضمّ تاي فوقاني) * بودن خورشید

۱۰ در ماهي وبره بسنت گویند (بفتح با وسین و نون خفي وفتح تای فوقاني) معتدل * در گاو و دوپیکر گریکهم (بکسر کاف فارسي و را وسکون یاي تحتاني وفتح کاف وهای خفي وسکون میم) گرم * در خرچنگ و شیر برکها (بفتح با وسکون را وفتح کاف وهای خفي والف) هنگام بارش * در خوشه و ترازو سرد (بفتح سین و را وسکون دال) زمان سپري شدن باران و درآمدن زمستان * به کژدم وکمان هیمنت (بکسر مجهول ها وسکون یای تحتاني وفتح میم ونون خفي وتای فوقاني) زمستان *

۱۵ به بزغاله و دلو ششر (بدو شین منقوطهٔ مکسور و فتح را) میان سرما و معتدل * و نیز سال را سه بخش برسازند * هریک را کال خوانند (بکاف و الف ولام) وآغاز از پهاگن شود * چهار ماه گرما را دهپ کال گویند (بضمّ دال و های خفي وسکون بای فارسي وکاف والف ولام) وچار ماه بارش را برکها کال (بفتح با وسکون را وفتح کاف وهای خفي والف) وچهار ماه سرما را سیت کال (بکسر سین و سکون یای تحتاني وفتح تای فوقاني) * و در معظّم معمورهٔ هندوستان افزون از سه فصل

۲۰ آشکارا نبود حوت حمل ثورجوزا گرما ، سرطان اسد سنبله میزان باران ، عقرب قوس جدي دلو زمستان *

وسال شمسي را دوبخش گزرانند * از حمل تا آخر سنبله اُتّرگول نامند (بضمّ همزه وفتح تای فوقانئ مشدّد وسکون را وضمّ کاف فارسي وسکون واو ولام) شمالئ معدّل النّهار ازو * از اوّل میزان تا آخر حوت را دکّهن گول خوانند (بفتح دال وکسر کاف مشدّد و های خفي ونون) جنوبئ آن * ونیز از اوّل جدی تا آخر جوزا را اُتّراین نامند (بضمّ همزه وفتح تای فوقانئ مشدّد و را والف وکسر یای تحتاني وسکون

۲۵ نون) آفتاب رو بشمال نهد * و از اوّل سرطان تا آخر قوس دچّهناین (بفتح دال وکسر جیم فارسئ مشدّد و های خفي ونون والف وکسر یاي تحتاني وفتح نون) خورشید جنوب رویه رود * فراوان کار خاصه فروشدن درنخستین قسم گزیده شمرند *

---

(۱) همچنین در هر نسخه ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖

وشبانروز را شصت بخش برابر کرده اند و هریک را گهتي نامند (بفتحِ کافِ فارسي وهاي خفي وکسرِ تاي فوقانيءِ هندي وسکونِ ياي تحتاني) و بعرفي زبان گهري (بفتحِ کافِ فارسي و هاي خفي وکسرِ را وسکونِ ياي تحتاني) * وهرگهري را نيز بدان شماره قسمت کنند و هريک را پل خوانند (بفتحِ باي فارسي ولام) * و پل را نيز بدانسـان بخش کرده اند و هرکدام را ناري گويند (بنون والف وکسرِ را وسکونِ ياي تحتاني) وبپل نيز خوانند(بکسرِ با وفتحِ باي فارسي ولام) * ۵
وهر ناري مقدارِ شش نفس کشيدنِ آدميءِ معتدل المزاج که بے دويدن و خشمناکي ومانندِ آن بود* آدميءِ تندرست سيصد و شصت نفس دريک گهري بر آرد و در شبانروز بيست و يک هزار و شش‌صد بر کشد * وبرخے چنان بر گذارند نفسے که بر آيد آنرا سواس نامند (بضمِّ سين وِواو والف وسين) وآنچه درآيد آنرا پرسواس (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را) و هردو را يک پران خوانند (بفتحِ باي فارسي و را والف ونون)* وشش پران را يک پل (بفتحِ باي فارسي وسکونِ لام) وشصت پل را ۱۰
يک گهري * نجومي ساعت که بيست و چهارم بخشِ شبانروز است اندازهٔ دو و نيم گهري است * هر يکے از شب وروز را چهار قسم برسازند * هرقسم را پهر گويند (بفتحِ باي فارسي وسکونِ ها ورا)* و هر پهر برابر نباشد *

تاريخِ خطائي *

سرآغاز از گيهان‌آفرينش برسازند و بزعمِ ايشان تا امسال هشت هزار و هشت صد و هشتاد و ۱۵
چهار ون (بفتحِ واو و سکونِ نون) وشصت سال سپري شده* وهر ونے ده هزار سال* پندارند پايندگيءِ عالم سيصد هزار ون بود و نزدِ برخے سيصد وشصت هزار* سال شمسيءِ حقيقي و ماه قمريِ حقيقي بر گيرند * و آغازِ سال از ميانهٔ دلو کنند * محي‌الدّينِ مغربي از شانزدهم درجه بر گذارد وبرخے از شانزدهم تا هژدهم* شبانروز را بر دوازده چاغ[(۱)] بخش کرده اند و هريک را بهشت که و هر کدام را نامے بر نهاده اند* و نيز بده هزار فنگ[(۲)] بخش کنند * و در[(۳)] سالِ مه خويش سه دور دارند ، شانگ[(۴)] ون ، ۲۰
جونگ ون ، خاون * هريکے شصت سال * و هر سال آنرا بدو پايند گردانند * و گردشِ دور بر ده و دوازده بود نخستين درسال و روز بکار برند و پسين دران و اجزاي روز * و از ترکيبِ اين[(۵)] دو دور دورِ ستين[(۶)] بر سازند و تفصيلها برنهند *

تاريخِ ترکي *

ايغوري نيز گويند * بسانِ پيشين است ليکن دورِ اين جز بر دوازده نگردد * سالها و روزها ۲۵

---

(۱) [۸ ض] جاغ * [ف ش] جا ॥ (۲) [د و] فنك * و در برهان پنگ نوشته ॥
(۳) [۸ ض د ۴]و در سال خويش ॥ (۴) [ش ف و] سانك॥ (۵) [۴] اين دو دو دور ستين ॥ (۶) [ش] سيمين ? * [ض د ا و] سنين ? ॥

بدانسان شمارند * و برخے زیجات چنان برگذارد که دورِ ایغان بر ده نیز[۱] گردد * و سرآغاز سال پیدائي
نگرفت * ابو ریحان گوید که ترکان نُه عدد بر سالهای ناقصهٔ رومي افزایند و بر دوازده قسمت کنند ،
آنچه بماند از سالِ موش آغاز نهند ، بهر حیوانے که رسد سالِ وی بود * لیکن به ترازوی آزمون سنجیدگي
ندارد و یك سال کمی پذیرد * همانا مراد آنست که آنچه باقي ماند بحیوانات دهند و از موش
گرفته بهر جانورے که رسد نامِ آن اعتبار[۲] کنند * هر چند آغاز معلوم نگردد لیکن ازین حساب لختے
شناسائي بدست اوفتد که کدام سال است ازین[۳] دور و چه نام دارد * و اگر هفت سال بر تاریخِ ناقصهٔ
ملکي افزایند و دوازده دوازده طرح کنند از سالِ موش گرفته بهر جانور که رسد سالِ آن باشد و این
درست آید بدین ترتیب ا سیچقان (بکسرِ سین وسکونِ یاي تحتاني و جیم و قاف و الف و نون)
موش ا اود (بضمّ همزه و سکونِ واو و دال) گاو ا (پارس بباي فارسي و الف و سکونِ را و فتحِ سین)
پلنگ ا توشقان (بفتحِ تاي فوقاني وکسرِ واو و سکونِ شینِ منقوط و قاف و الف و نون) خرگوش ا
لوئي (بضمّ مجهولِ لام و سکونِ واو و بدو یاي تحتاني نخست مکسور دوم ساکن) نهنگ ا ییلان
(بدو یاي تحتاني اوّل مکسور ثاني ساکن و لام و الف و نون) مار ا یونت (بضمّ یاي تحتاني و
سکونِ واو و نونِ خفي و سکونِ تاي فوقاني) اسپ ا قو (بضمّ قاف و سکونِ واو) گوسفند ا بیچ
(بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و جیمِ فارسي) بوزنه ا تخاقو (بفتحِ تاي فوقاني و خاي منقوطه
و الف و ضمّ قاف و سکونِ واو) مرغ ا ایت (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و تاي فوقاني)
سگ ا تنکوز (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و ضمّ کاف و سکونِ واو و زاي منقوطه) خوک * در
انجامِ هریک لفظِ ایل که بمعنيِ سال است برافزایند *

تاریخِ منجّم *

آغاز از آفرینش گیرند و گویند دران هنگام همگی سیّاره در اوّلِ حمل بود * سال شمسی باشد *
و بشمارهٔ او درین سال یك لك و هشتاد و چهار هزار و شش صد و نود و شش سال گذشته *

تاریخِ آدم *

آغاز از پیدائيِ او گیرند * سال شمسی و ماه قمري * درین سال بگذارشِ زیجِ ایلخانی ودیگر
کارآگهان پنج هزار و سیصد و پنجاه و سه سالِ شمسی شود * و برخے اهلِ کتاب شش هزار و سیصد و چهل و
شش سالِ شمسی برگذارند * وچندے شش هزار و نهصد وسی وهشت سالِ شمسی * جمعے شش هزار و نهصد
و بیست سالِ شمسی * وآنچه از دانش اندوزانِ نصاریٰ شنوده شد شش هزار و هفت صد و نود و سه سال *

تاریخِ یهود *

آغاز از آفرینشِ آدم گیرند سال شمسيِ حقیقي و ماه قمريِ اصطلاحی * شمارهٔ ماه و روز

(۱) [ض د] بر ‖ (۲) [ض د] اختیار ‖ (۳) در [ش] نیست * [د] ازین دو وجه نام دارد ؟ ‖

تاریخ آسا بحسبِ امر اوسط * و سالها بر دوگونه بود بسیط که درو کبیسه نباشد و عبور که درو اعتبار کنند *
و مانند هندیان در سه سال یك ماه افزایند *

تاریخِ طوفان *

سرآغاز ازان حادثه گیرند * سال شمسيِ حقیقی و ماه[1] قمريِ حقیقی * و اوّلِ سال از حمل گیرند *
و ابومعشر بلخي اوساطِ کواکب برین تاریخ نهاده * و درین سال چهار هزار و شش صد و نود و شش سال گذشته * ۵

تاریخ بُخت نصّر *

اوّل[2] از عنفوان فرماندهيِ خویش تازه تاریخی درمیان آورد * سال شمسيِ اصطلاحي * سیصد و شصت
و پنج روز بے کسر * و[3] ماه نیز بدانسان هر یکے سي روز * و پنج روز در آخر سال افزایند * و بطلمیوس
در مجسطی حرکاتِ سیّاره را برین تاریخ نهاده * دو هزار و سیصد و چهل و یك سال ازو سپری شده *

تاریخِ پیلپس * ۱۰

فیلبُس و فیلقس نیز خوانند * او مشهور بسکندرِ ماقدوني است * آغاز از فروشدنِ او گرفته اند *
سال و ماه شمسيِ اصطلاحي * ثاونِ اسکندراني اصولِ اوساطِ کواکب در زیجِ قانون و بطلمیوس برخے
ارصاد در مجسطی برین نهاده * هزار و نهصد و هفده سال گذشته *

تاریخِ قبطي *

سرآغاز از[۲] پیشین هنگام * بتّاني برگوید سال شمسيِ اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز بے کسر * ۱۵
زیجِ سلطانی چنان سراید سال و ماه او بسانِ رومی است * و همچنان کبائس دارد لیکن کبیسهٔ قبطی
بشش ماه پیشي گیرد از کبیسهٔ رومی *

تاریخِ رومي *

سال و ماه شمسيِ اصطلاحي * سیصد و شصت و پنج روز و چهار یك را بے کم و بیش یك سال برشمارند *
و در ارصادِ مشهور کسر زاید کمتر از ربع است * نزدِ بطلمیوس چهارده دقیقه و چهل و هشت ثانیه ؛ ۲۰
برصدِ ایلخانی دقیقه همان و ثانیه سي و دو و ثالثه سي ؛ بارصادِ خطائیان دقیقه همان و سی و شش
ثانیه و پنجاه و هفت ثالثه ؛ برصدِ جدیدِ گورگانی دقیقه بدانسان و سي و سه ثانیه ؛ و برصدِ مغربي
دوازده دقیقه ؛ برصدِ بتّاني سیزده دقیقه و سی و شش ثانیه * محي الدّین مغربی گوید ببرخے
ارصادِ روم آن کسر افزون از ربع است و باختے کمتر از ربع * و ازین رو بامر اوسط ربع گرفتند * و
طائفهٔ برآنکه اهلِ روم آن کسر را برصدِ ربع تمام یافته‌اند * پس سال شمسيِ حقیقي باشد * و ملّا ۲۵
عليِ قوشجي بر وجه نخستین نیز حقیقی برگذارد * و سرآغاز این از فروشدنِ اسکندرِ ثانيِ ذوالقرنین

---

(۱) این جمله در [د] نیست ‖ (۲) در [ض د] نیست * [۸] تاریخ بخت نصر اول *
از عنفوان ‖ (۳) این جمله در [۸] نیست ‖

است لیکن پس از دوازده سال قرار گرفت * و برخے برآنند که در سال هفتم از اورنگ‌نشینئ او از مقدونیه که بنگاهِ اوست برای تسخیر ملك برآمد و این تاریخ برنهاد * و محی الدّین مغربی برآنکه عنفوانِ این تاریخ از اورنگ‌نشینئ سولوقس است که آنطاکیه بنا نهادهٔ اوست * جهودی[1] و سریانی این تاریخ بکار برده * گویند اسکندر فیلقوس چون از یونان بکشایش فارس میرفت بر بیت المقدّس
۵ گذار افتاد * دانشورانِ یهودِ شام را طلب داشته فرمود تاریخ موسوی برانداخته از زمانِ ما گیرند * پاسخ دادند که پیشینان نگهداشت یک تاریخ زیاده از هزار سال نکرده اند و امسال تاریخ ما بهزار میرسد ، از سالِ آینده فرمایش کاربسته آید * و چنان کردند * و آن بیست و هفتم سال از عمرِ سکندر بود * برخے برانند که تاریخ در روم عبرانی است * کوشیار در زیجِ جامع گوید تاریخ رومی و سریانی دگرگونگی ندارد مگر نام ماهها[2] * و سرِ سالِ سریانیان اوّل تشرین الاوّل * پیشتر بشماره در چهارم درجهٔ
۱۰ میزان بود اکنون بیازدهم[3] * و نزدِ رومیان آن زمان اوّل کانون ثانی است و آن در نزدیکئ بیستم درجهٔ جدی است * و بتّانی این تاریخ را از فیلقوس پدرِ اسکندرِ ذوالقرنین گوید لیکن برای بلندنامی بنامِ پسرِ خود گردانید و اصولِ اوساط در زیجِ خود برین تاریخ نهاده * هزار و نهصد و پنج سال می‌شود *

تاریخِ اَغَسطوس[4] *

نخستین فرمان‌روای قیاصره است * ولادتِ عیسی در زمانِ اوست * سرآغاز از جلوسِ او گیرند *
۱۵ سال رومی و ماه قبطی * آخرین ماه را سی و پنج روز گیرند و در سالِ کبیسه سی و شش * و ازان هزار و ششصد و بیست و سه سال سپری شده *

تاریخِ نصارىٰ *

سرآغاز ولادتِ عیسی * سال سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت بسانِ روم * پس از چهار سال در آخرِ ماهِ دوم یك روز افزایند * و ابتدای شبانه‌روز از نیم شب گیرند * و عرب‌آسا هفته را نام برگویند[5]
۲۰ و آغاز از یکشنبه کنند * و سرِ سال برخے اوّلِ جدی گیرند و طائفهٔ هشتم درجهٔ او *

تاریخِ انطونیسِ[6] رومی

از اورنگ‌نشینئ اوست * سال رومی و ماه قبطی * بطلمیوس مواضع ثوابت را در مجسطی برین تاریخ نهاده * و ازو هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال *

تاریخِ قلطیانوسِ[7] رومی *

۲۵ فرمانده ترسائے است از عنفوانِ فرمانروائئ او برگرفته‌اند * سال رومی و ماه قبطی * هزار و ده سال گذشت *

---

(۱) [٤] جهود ॥ (۲) [ض د] مگر نامها ॥ (۳) [٤] بپانزدهم ॥ (۴) [ش] اقسطس ॥
(۵) [ش] بر گیرند * [ف] گیرند ॥ (۶) [ض د] انطیوخس ؟ ॥ (۷) [د] دقلطیانوس ॥

تاریخِ هجری *

عرب را پیش از اسلام گوناگون تاریخ بود چون تاریخِ بنای کعبه و ریاستِ عمر بن ربیعه (در جزیرهٔ حجاز بت پرستي ازو بنیاد شد) وتا عام الفیل این تاریخ روائی داشت • سپس سانحهٔ پیل را سرآغاز گردانیدند • هر قومے از عرب که ایشان را واقعهٔ بزرگ دست دادے آنرا سرِسال بر ساختے * در زمانِ پیغمبر این رشته دوتائي نداشت لیکن از هنگامِ هجرت هرسالے را نامے نهاده بودند چنانچه آن سال را سالِ اِذن گفتے یعنی دستوری یافتنِ بر آمدن از مکّه بمدینه وسالِ دوم را سالِ امر گفتندے یعنی فرمایش بآویزشِ ناگروندگان[1] * و چون نوبت بدوم خلیفه رسید ابو موسئ اشعری حاکمِ یمن عرضهٔ داشت * از بارگاهِ والا نوشتها آمد و بماهِ شعبان مقیَّد * دریافته نمیشود کدام شعبان است * خلیفه دانش پیشگان را فراهم آورد * برخے یهود تاریخِ خود درمیان آوردند * و حکیم هرمزان[2] گفت عجم را حسابے است که ماه‌روز گویند وآنرا برگذارد * وچون در هر دو کبیسه بود و نیروی حساب کمتر نپذیرفت وآغازِ تاریخ از هجرت برگرفت * و ماه بطورِ ایشان از دیدنِ هلال پس از غروبِ تمام از نیّرِ اعظم تا رویتِ دیگر * و از سی روز زیاده واز بیست و نه کمتر نباشد * وگاه چهار ماه پیهم سی روز شود وسه ماه بیست و نه * واهلِ حساب رویت را از نظر انداخته ماهِ قمری بر دوگونه ساخته اند حقیقي وآن از هنگامِ دوريِ ماه از وضعِ معیّن با آفتاب چون اجتماع یا استقبال یا جزآن تا باز بدان رسد ا و اصطلاحي * چون حرکاتِ قمر مختلف باشد و ضبطِ آن دشوار وهمچنان اِحساسِ شکلها پس بحرکتِ وسطي قرار دادند ولختے کار آسان شد * وآن در زیجِ جدید بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه * ضابطه آنست هر کسرے که از نصف افزاید یکے اعتبار کنند وچون زیاده از نصف بود ماهِ محرّم سي روز گیرند وماهِ دوم بیست و نه وهمچنین تا آخر * پس ذی‌حجّه بیست و نه باشد درسالِ غیرکبیسه * ومدّتِ سالِ قمريِ وسطي سیصد و پنجاه و چهار روز وهشت ساعت وچهل و هشت دقیقه * از شمسيِ اصطلاحي بده روز و بیست و یک ساعت و دوازده دقیقه کم باشد * میرزا الغ بیگ زیجِ جدید را برین تاریخ اساس نهاد • هزار و دو سال گذشت *

تاریخِ یزدجرد *

ابنِ[3] شهریار ابرویز بنِ[4] هرمز بنِ انوشیروان * سرآغازِ آن از اورنگ‌آرائيِ جمشید * پس ازو هر فرمانده‌ے از جلوسِ خود تاریخ ساختے و یزدجرد نیز از تخت‌نشینيِ خود نو گردانید * سال رومي‌آسا لیکن آن کسرِ زاید را فراهم آوردے تا در هر صد و بیست سال یک ماه بانجام رسیدے و آن سال را سیزده ماه گرفتے نخست بر فروردین افزودے وبنامِ آن بر خواندے و دوم‌بار بر اُردي‌بهشت

---

(۱) [ش] ناگرویدگان ॥ (۲) [ض د] هرمزن ॥ (۳) در [ش ۴] نیست ॥

(۴) همچنین در [۶] * [ش] پرویز * [ف ا ض د ۴] بن پرویز ॥

و همچنان * وچون بنام یزدجرد آن تاریخ تازگي گرفت و کار او بناکامي سپري شد سررشتهٔ کبیسه از دست برفت * و سال و ماه شمسيء اصطلاحی * نهصد وشصت و سه سال گذشت *

تاریخ ملکي *

جلالي نیز خوانند * دران زمان تاریخ فُرس بکار بودے ا از گسیختن رشتهٔ کبیسه آغاز سالها دگرگون شدے * بکوشش سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقي عمر خیّام و برخے از دانشوران این تاریخ برگزیدند[1] * مبدأ سال از تحویل حمل قرار گرفت * سال و ماه حقیقي لیکن امروز ماه اصطلاحی معمول * هر ماه را سي سی گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج یا شش روز افزایند * پانصد و شانزده سال سپري شد *

تاریخ خاني *

از آغاز اورنگ نشینيء غازان خان ا مبتدي[2] بر زیج ایلخاني * سال و ماه شمسيء حقیقي * پیشتر ازین وضع دفاتر قلمرو بتاریخ هجري بود و قمری سال روائي داشت * و ازین رهگذر سترگ ستمی راه می یافت زیراکه سي و یك سال قمري سي سال شمسي میشود و بزرگ گزندے بکشاورز رسیدے چه خواستن خراج بر سالهای قمري بود و مدار دخل بر شمسي * آنرا برانداخته بدین تاریخ معدلت افزود * نام ماهها همان ترکي است بافزایش لفظ خاني * دویست و نود و سه سال گذشت *

تاریخ الٰهي *

از دیرباز سریر آرای[3] اقبال بران بود که در آبادبوم هندوستان تازه سال ومه بروی کار آید و دشواري بآساني گراید * ونیز از تاریخ هجري که از ناکامي آگهي بخشد سرگراني داشتند لیکن از انبوهيء کوتاه بینان کارنشناس که روائيء تاریخ را ناگزیر دین پندارند شاهنشاه مُداراپژوه پیوند دلها گرامي شمرده اندیشه بیرون نمی فرستاد * هرچند بر انصاف منشان روزگار پیدا که این نقد چارسوی معامله داني را با گوهر شب تاب دین چه نسبت واین سلسلهٔ پیوندي صورت را با دوتائيء رشتهٔ حقیقت چه انبازي لیکن جهان غبارآمای[4] ناشناسائي * ودانندگان از داستان گریختن روباه از بازخواست شتر تن در زده * در نهصد و نود و دوی هلالي از فروغ خرد والا چراغ آگهی افروزش دیگر یافت و سترگ روشنائی جهانیان را فرو گرفت * سعادت بسیچان حق گرای سر از بالین ناکامي بر گرفتند و کج حرفان[5] غنوده رای به پیغولهٔ ناروائي برنشستند * درین بسیچ شاهنشاهي بروی روزگار افتاد * یادگار پیشین حکما گزیدهٔ دودمان دانش امیرفتح الله شیرازی در انجام این کار همّت بست و بر زیج جدید گورگاني اساس برنهاد و اورنگ نشینيء افسرخدیو را سرآغاز گرفت * شکوه والای ظاهر که بگیتي خداوند کرامت شده بدین گزیده کار بسند بود خاصه که پیشوائيء جهان معني فراهم شده باشد و برای

---

(۱) [ض د] برگزیده * [۸] برگیرند ‖ (۲) [ض د] مبتدي است ‖ [ض د] رای سریر آرای ‖
(۴) [د] غبار آمائي ‖ (۵) [ض د] کج حرفان ‖

آگهيِ بندگانِ سعادت‌منش بذاتِ قدسي نسبت دادند ونويدِ جاويدرواني رسانيدند • سال وماه شمسيِ حقيقي شد وكبيسه از ميان برافتاد * ونامِ ماه وروزِ فارسي بحالِ خود گذاشتند * وشمارهٔ روزهاي ماه از بيست ونه تا سي ودو باشد * و دو روزِ پسين را بروزوشب نامزد ساختند * نامِ ماههاي هرتاريخ در جدول برنگاشت و آساني افزود *

* جدول *

تاريخ قبطي	توثة	(۱۲) فوفي	اثور	خواق	طوبي	ماخير	فهانوث	فرموثي	(۱۳) ماخون	(۱۴) ماوني	(۱۵) ابيفي	ماسوري
تاريخ بيليپس	توث	بابه	(۹) اتور	كيهك	طوبه	(۱۰) امشير	برمهات	برموده	(۱۱) بشنس	بونه	ابيب	مسري
تاريخ بخت نصر	توث	بابه	(۹) اتور	كيهك	طوبه	(۱۰) امشير	برمهات	برموده	(۱۱) بشنس	بونه	ابيب	مسري
تاريخ طوفان												
تاريخ جهودان	تسري	(۲) مرچشوان	(۳) كسليو	طيبث	(۴) شفط	(۵) ازار	نيسن	(۶) ايو	(۷) سيون	تموز	(۸) اوب	ايلول
تاريخ آدم												
تاريخ احكاميان												
تاريخ ايغور	آرام آي	ايكندي آي	اوچنج آي	دردنج آي	بيشنج آي	التنج آي	يتنج آي	سكسنج آي	طوقسنج آي	اوننج آي	اونبرنج آي	(۱) حقسابات آي
نامهاي ماههاي خطائي	چنوه	زژوه	ساموه	هوه	اووه	لووه	چهوه	باوه	كهوه	شبوه	شي ابوه	سروه
نامهاي ماههاي تاريخ هندي	چيت	بيساكه	جيدة	اساره	ساون	بهادون	كنوار	كاتك	اگهن	پوس	ماگه	پهاگن

(۱) همچنين در [٥ گ ش] * [د ۴] حقابات • [اصطلاحات الفنون] چغساباط * [ض] اون ايكنج آي (يعني ماه دوازدهم) • در ديگر نسخه نقطه نيست • و در هرنسخه ترتيب ماهها مختلف است ॥ (۲) [٥ ف ۴] مرحشوان * [ض] مرحستوان * [د] مرچسوان ॥ (۳) همچنين در [د] • درنسخها پسليو ॥ (۴) [ض د] شباط ॥ (۵) [ف ض د] آزار ॥ (۶) [د] ايار ॥ (۷) [د] سيوان ॥ (۸) [د] آب ॥ (۹) [ض د] هاتور ॥ (۱۰) [ض د] مشير ॥ (۱۱) [ض د] بشنس ॥ (۱۲) در نسخها فارق يا فارقي يا قارقي ॥ (۱۳) [د] فاخون ॥ (۱۴) [د] فاوني ॥ (۱۵) در نسخها ابيقي ॥

تاریخ الهی	تاریخ خانی	تاریخ ملکی	تاریخ یزدجرد	تاریخ هجری	تاریخ قلطیانس	تاریخ انطونیس	تاریخ نصاری	تاریخ اغسطس	تاریخ اسکندر رومی
فروردین‌ماه الهی	آرام آی خانی	فروردین‌ماه جلالی	فروردین‌ماه قدیمی	محرّم			شنیرو (۱)		تشرین الاوّل
اُردی بهشت ماه الهی	ایکندی آی خانی	اردی‌بهشت ماه جلالی	اردی‌بهشت‌ماه قدیمی	صفر			فبریرو		تشرین الآخر
خردادماه الهی	اوچنچ آی خانی	خردادماه جلالی	خردادماه قدیمی	ربیع الاوّل			مارسو	موافق	کانون الاوّل
تیرماه الهی	تورتنچ آی خانی	تیرماه جلالی	تیرماه قدیمی	ربیع الآخر	همان نامهای		ابریل	نامهای	کانون الآخر
امردادماه الهی	بیشنچ آی خانی	امردادماه جلالی	امردادماه قدیمی	جماد الاوّل (۲)	ماههای تاریخ		مایو	تاریخ	شباط
شهریورماه الهی	التینچ آی خانی	شهریورماه جلالی	شهریورماه قدیمی	جماد الآخر (۲)	بخت‌نصّر		شونیو	بخت	آزار
مهرماه الهی	یتینچ آی خانی	مهرماه جلالی	مهرماه قدیمی	رجب	که گذشت		شولیو	نصر	نیسان
آبان‌ماه الهی	سکسنچ آی خانی	آبان‌ماه جلالی	آبان‌ماه قدیمی	شعبان			اگوستو		ایار
آذرماه الهی	طوقسنچ آی خانی	آذرماه جلالی	آذرماه قدیمی	رمضان			ستمبرو		حزیران
دی‌ماه الهی	اوننچ آی خانی	دی‌ماه جلالی	دی‌ماه قدیمی	شوّال			اوی‌توبرو		تموز
بهمن‌ماه الهی	اونبرنچ آی خانی	بهمن‌ماه جلالی	بهمن‌ماه قدیمی	ذی قعده			نوونبرو		آب
اسفندارمذماه الهی	حقسابات آی خانی	اسفندارمذماه جلالی	اسفندارمذماه قدیمی	ذی حجّه			دی‌زابرو		ایلول

(۱) نامهای ماهها موافق زبان پرتگال است • در [ض] نامهای انگلیسیه نگاشته * و در نسخها شنیر و فبریر و مایور نوشته ॥ (۲) همچنان در [٤] • [ش ف ا] جمادي الاول - جمادي الآخر • [ض د] جمادي الاول - الثاني

سوانح روزگار که پای بند سالمه شده در اوراق جای گیرد علم تاریخ برشمارند • و داننده را مؤرّخ گویند * و اسفار این شناسائی هند و خطا و فرنگ و جهود ودیگر امم فراوان دارند * و در احمدی کیش نخستین کسی که در حجاز بدین پرداخت محمّد بن اسحٰق بود * سپس وهب بن منبّه ا واقدی ا اصمعی ا طَبَری ا ابو عبد الله مسلم بن قُتَیبه ا اعثم کوفي ا محمّد مقنّع[1] ا حکیم علي مسکویه ا فخرالدّین محمّد بن ابي داؤد[2] سلیمان بناکتي ا ابوالفرج ا عمادالدّین بن کثیر ا مقدّسی ا ابوحنیفهٔ دینَوری ا محمّد بن عبد الله مسعودی ا ابن خلّکان ا یافعی ا ابو نصر عُتبي * و در عجم فردوسي طوسي ا ابوالحسن بیهقي ا ابوالحسین مولّف تاریخ خسروی ا خواجه ابوالفضل بیهقي ا عبّاس بن مُصعَب ا احمد بن سیار ا ابو اسحٰق بزّار[3] ا محمّد بلخی ا ابوالقاسم کعبی ا ابوالحسن فارسي ا صدرالدّین محمّد خداوند تاج المآثر ا ابو عبد الله منهاج جرجاني[4] (طبقات ناصري ازوست) ا کبیر الدین عراقي ا ابوالقاسم کاشفي[5] مؤلّف زُبده ا خواجه[6] ابوالفضل مصنّف کتاب مخزن البلاغة[7] و فضائل الملوک ا عطاء الدین جُوَینی برادر خواجه شمس الدّین صاحب دیوان (تاریخ جهانکشا برنگاشت) ا حمد الله مستوفي قزوینی ا قاضی نظام[8] بیضاوي ا خواجه رشید طبیب ا حافظ آبرو ا و دیگر سخن پردازان حقیقت گذار *

و نیز از دیرباز سوانح حال را بسرآغازے پیوند بخشند و بشمارهٔ سنین یگان لفظی یا مصرعی و جزآن پدید آرند و آن را نیز تاریخ گویند چنانچه در جلوس شاهنشاهي نصرت اکبر ۹۶۳ و کامبخش یافته اند * و پیشینیان کم می پرداختند چنانچه در باب پور سینا گذارش رفته * قطعه *

حجّت الحق ابو[9] علی سینا در شجع ۳۷۳ آمد از عدم بوجود *

در شصا ۳۹۱ کلّ علم حاصل کرد در تکز ۴۲۷ کرد این جهان پدرود *

آئین سپه‌سالار *

جانشین خدیو عالم است * سپاه صوبه و رعیّت فرمان پذیر او * و آبادیي این بدادگريي او * هرکارے که پیش گیرد ایزدي رضا را طلبگار بود * نیایش و نیازمندي بیشتر سازد * خیراندیشي مردم زاد از دست نهلد * از جدکاري زمانے نغنود بهوزهلائي و تلخ روئي نشتابد آگهی و قدرداني خوي بر سازد

---

(۱) [ض د] مقفع • و در دیگر نسخها مقنع بالدون و همچنین در تاریخ روضة الصفا که از مقدمهٔ آن ابو الفضل نامهاي مؤرخان عرب و عجم را بترتیب نقل کرده ‖ (۲) همچنین در هر نسخه • و در اکثر کتب تواریخ ابي سلیمان داؤد نوشته ‖ (۳) [۶] بزاز بمعجمتین ‖ (۴) همچنین در هر نسخه و نیز در روضة الصفا • و در تاریخ فیروزشاهی الجورجاني بزیادت واو • و در طبقات ناصري الجوزجاني بزاي معجمه ‖ (۵) در روضة الصفا کاشی نوشته * [۶] کاشغی ‖ (۶) [روضة الصفا] خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر ا او احمد بن علی المذکال صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضائل الملوک و علاءالدین عطاء الملک الجوینی برادر الخ ‖ (۷) [ض د] بلاغة ا عطاء الملوک علاء الدین جوینی ‖ (۸) [روضة الصفا] قاضي ناصرالدین بیضاوي مصنف نظام التواریخ * [ض د] قاضی نظام الدین بیضاوي ‖ (۹) [د] بو ‖ (۱۰) (ض د] آن ‖

خاصه از پرستاران نزدیک و دوران خدمتگذار * آنچه از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و آنچه ایشان توانند خود بدان نپردازد * ودر کارکرد با داناترے ازخود رازکشاید واگر نیابد با چندے گزیده همزبانی کند و گذارشها بر سنجد *

* قطعه *

گاه باشد ز پیر دانشمند　　بر نیاید درست تدبیرے

۵　گاه باشد که کودك نادان　　بغلط بر هدف زند تیرے

فراوان مردم را در انجمن راز نگذارد و دانای دلیر دلسوز کم آز نایاب * مبادا یکی خلل افزاید و بایست وقت از دست شود * سرداری را پاسبانی دانسته دوربینی بکار برد و مزاج‌شناسی را دست‌آویز دولت ساخته شایسته[1] زندگی نماید * لطف و قهر را در فرمان خرد باز دارد ، سرکشان را بکارشناسی و اندرزگوئی فرمان‌پذیر گرداند ورنه بتلخ‌گوئی و بیم‌افزائی و بند وزدن و عضو بریدن بانداوراه

۱۰　آماده گرداند * و در گسیختن عنصری پیوند فراوان اندیشه بجا آورد * زبان را بدشنام نیالاید که آئین هرزه‌درایان بازارنشین است * گفتار از سوگند باز دارد که خود را بدروغ‌گوئی و مخاطب را بدگمانی تهمت‌آلود ساختن است * در دادپرسی[2] بگواه و سوگند بسند نکند ا گوناگون پرسش و دید[3] سواد پیشانی و دوربینش نماید و بردیگران گذاشته فارغ نزید *

* بیت *

بدیوان میفداز فریاد او　　که شاید زدیوان بود داد او

۱۵　دادخواهان را رنج انتظار ندهد ، چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد * و چنان زندگانی نماید که مردمی و شکوه را گزندے نرسد * و بکیش مردم درنیاویزد * خردمند در کار دنیا که پایدار نبـــود زیان خود نگزیند دین پاینده را بدانستگی چگونه گذارد ، اگرحق با اوست شورش نکوهیده بود ورنه بیمـــار نادانی است بمهربانی درخور * هر لختی از ملك بجدکاران راستی‌منش سپارد و راهها را بدیدبانان پردل ایمنی بخشد و زمان زمان خبر گیرد * نیك‌اندیشان دوربین راست‌گوی کم‌آز بجاسوسی برگزیند *

۲۰　و اگر چنین فروهیده مردم بدست نیفتد[4] در هرکارے چندے باهم ناآشنا را برگمارد و گذارش هریك را نگاشته عیار راستی برگیرد * و همواره خرج را کمتر از دخل کند و اندوخته را لختی بمستمندان بردهد خاصه آنانکه زبان بخواهش نکشایند * از سامان سپاه ویراق زمانے نغنود * خود را از سواری باز ندارد و به تیر و بندوق پردازد و مردم را بدان ورزش فرماید * درنزدیک ساختن مردم بخود و اعتبار افزودن دیده‌وری را باهستگی همدوش گرداند * بسا خراب‌درونان ناپارساگوهر گفت اخلاص درمیان

۲۵　آرند و به نرخ گران خویشتن را بفروشند * بافزونی زراعات و بآبادی زمین همّت برگمـــارد * و براست‌پیمانی دلشکری نماید * و یاوری کشاورزان گزیده پرستش ایزدی برشمارد * عمـــل گذاران

---

(۱) [ض د] شایستگی ॥　(۲) [د] دادرسی ॥　(۳) در [ه ش ف ا] نیست ॥

(۴) در نسخها ناوفتد - یا - نهاوفتد ॥

انصاف‌گرای بازدارد و زمان زمان از کارکردِ ایشان آگهی پذیرد * درساختنِ حوض و چاه و کاریز و باغ
و سرا و دیگر منازلِ خیر سعادت اندوزد و در تعمیرِ باستانیِ آثار دستِ همّت برکشاید * خلوت‌گزین
و پراگنده دل نباشد که آئینِ وارستگانِ صحرانشین است * ونیز با عامّه نشستن و در هنگامه بودن خو
نکند که روشِ صورت‌پرستانِ نا بینا است * * بیت *

تو با همه منشین و مبُر از همگان نیز   در راهِ خرد رو نه مگس باش نه عنقا   ۵

ایزدی گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه‌نشینان خداجو و ژولیده‌مویانِ برهنه‌پا دریوزه‌گر باشد و نیایشِ
آفتاب[1] و چراغ خورشیدمعبودی و آتش‌پرستی[2] نداند * به بیداری خوگر شود و خواب و خور از اندازه
نگذراند و گریبانِ روز و دامانِ شب را بآگهی بسرآرد و در دلِ روز و شب نیازمندی کند * چون از کارِ
جهانیان و درونی‌شماره وا پردازد در فرهنگ‌نامها ژرف درنگرد و کار بندد * و اگر دل بدان نیارامد
مثنویِ معنوی برخواند و دل بنمایشها نداده پی بمقصود برد * بآزموده داستانهای کلیله دمنه   ۱۰
طبیعت را میزبانی کند و بر نشیب و فرازِ جهان آگهی‌یافته آزمونِ پیشینان تجربهٔ خود سگالد * در
روائیِ حقیقیِ علوم توجّه برگمارد و دیوافسانها برکذاره دارد * بشناسائی و نیک‌سگالی[3] پیوندد و
دستوری دهد که بروزنامچهٔ حالِ او ژرف‌نگهی بکار برد * هرچه بترازوی آگهیِ او نکوهیده باشد بخلوتها
باز گوید و اگر در شناخت لغزشی رود بآزار برنخیزد که از دیرباز مردم از گذاردنِ راستیِ تلخ‌نما باز مانده
اند خاصه در خشمناکی که خرد بغنود وطبع برجوشد * بیشتر همنشینان آهوپژوه - عیب‌آرا و اگر   ۱۵
یکی را دل بسوزد ازبیمناکی دم برنیارد وآنکه سودِ دیگران بر زبانِ خویش گزیند کم‌یاب * از گذارشِ
بدگو بخشم درنشود * وبرهِ دوربینی نشیند که بدگوهرانِ سخن‌ساز بآئینِ پخته‌کاری دستان فروشی
نمایند و خویشتن را بے غرض وانموده بجان‌آزاری پای کوشش افشرند * طرحِ اقامت نیندازد و
همواره خویشتن را آمادهٔ طلب دارد * بکین‌توزی ننشیند ، آزرم و مُدارا برگزیند و دیرین خاندانها
برنیندازد و گذشتگانِ شایسته راسفارش‌گذار و پس‌ماندگانِ ناهنجار داند[4]* دیدبانی نماید که ارادت‌گزیدان   ۲۰
بهنگامِ درخوردن خرد الله اکبر گوید و بزرگ جلّ جلاله برخواند * کمتر از یکساله گوسفند و بز را غذا
نسازد * و از روزِ زادِ خویش یك ماه ازگوشت خوردن پرهیزد * کشتهٔ خود را نخورد ، بعشرتِ زناشوئی
کمتر پردازد ، آبستن را نزدیکی نکند ، آشی که مردم پسِ فورشدگان بکار برند هرسال روزِ زاد سامان
نماید و تهی دستان را کامیاب گرداند * * بیت *

برگِ عیشی بگورِ خویش فرست   کس نیارد زپس تو پیش فرست   ۲۵

چون آفتاب از برجی ببرجی خرامد بسپاس گذاری برنشیند و برای هشیار نمودنِ غنودگانِ بیخبری

---

(۱) [ض د] آفتاب ایزدي ‖ (۲) [ض د] دانش پرستی ‖ (۳) [ش ف ا] نیك‌سگال ‖
(۴) همچنین در [ف] * و در دیگر نسخها ناهنجار را دیدبانی الخ ‖

توپ و بندوق را بخروش آورد * عنفوانِ ذرّافروزيِ آفتابِ عالم‌تاب و نیم‌شب که آغازِ بر شدنِ آن باشد نقّاره برنوازد و آگهي افزاید *

آئینِ فوجدار *

گیتي‌خداوند برای آباديِ ملک چنانچه بهر صوبه سپه‌سالارے نامزد کند از مزاج‌شناسی و کارآگہی در جزءِ چندے پرگنات بدیدبانيِ یکے از دلاورانِ دادگرِ کم‌آزِ اندازه‌شناسِ درست‌پیمان بازگذارد * و آن را بدان نام خوانند * واو در فرمان‌پذیری ویاوری نخست باشد * چون برزگر یا عمل‌گذارِ خالصه یا جاگیردار سرکشي نماید بدلاویز گفتار رهگرای فرمان‌پذیری گرداند ورنه نگاشتهٔ اعیان برگرفته بمالش رو براه سازد * نزدِ گروه سرتابْ بنگاه برسازد و گاه و بیگاه بآدمی و مالِ ایشان گزند رساند * و یکبارگی بآویزه در نشود * تا کار از پیادگان برآید بسواران نفرماید * و بر قلعه تیزدستي نکند و بجائے که تیر و توپ و تفنگ نرسد برنشیند و آمدوشد راه باز دارد و از شب‌خون نغنود و پنـــاهے برسگالد و از یزک فرستادن فارغ نباشد * چون بنگاه سرکشان بتارد در بخشِ غنیمت هنجار نگاهدارد و پنجم بخش بخالصه بازگرداند * اگر در دیه باقي باشد نخست دران برشمارد * پیوسته از اسپ و یراقِ سپاهی سُراغ گیرد * چون یکے بے بارگي شود بر همرهان سرشکن نموده سرانجام کند و آنرا که در پیکار فرو شود از سرکارِ والا سامان نماید * ونسخهٔ حاضر و غایبِ سپاه را بدرگاه فرستد و روائيِ آئینهای مقدّس پیش‌نهادِ همّت کند *

آئینِ میرعدل و قاضي *

داوری و فریادرسي اگرچه کارِ فرماندهانِ والاشکوه است لیکن نیروی یک تن بهمه فرانرسد * ناگزیر آنکه یکے از آگاه‌دلانِ سیرچشمِ بدادده‌ی نامزد گردد * و او بگواه و سوگند بسَنْد(۱) ناکرده پژوهش را پایه بر افرازد * پرسنده نادان ! و آن دو دانا * بجز از سخت‌کاوش و درست‌بینش بر فرازِ آگهي برآمدن بس دشوار * از فزونيِ بدگوهری و آزمندی تکیه بر گواه و سوگند نتوان کرد * و از بے‌آزوري و مزاج‌شناسي ستم رسیده را از بیدادگر باز شناسد و به بُردلي(۲) و حق‌دوستي در یافته را بکردار آورد * نخست سیراب پرسش کند * و از حالِ(۳) جاه آگاه * و آنچه در هر آویزه سزاوار باشد درمیان نهد و سخن شاخ شاخ برسازد و از گواهان نیز جدا جدا بدان نمط داستان داستان بر نویسد * چون بفهمیدگي و آهستگي و ژرف‌نگهي بانجام رساند زمانے بدیگر کار پردازد و از دیگران پوشیده(۴) دارد * بارِ دیگر همان پیشه بر گیرد و از سرِ نو بپرسش(۵) و کاوش آغازد * و از دگرگونگي و یکرنگيِ سخن پی بمغز کار برد * و اگر شناسائي با مردانگي فراهم نباشد دو کس بر گمارد یکے در یابد(۶) آنرا قاضي نامند و دیگرے بکار نشاند او را میرعدل *

---

(۱) [ه ض د] بسند ‖ (۲) [ض د] بزدلي ‖ (۳) همچنین در حاشیهٔ [ض] و در [د]* در [ه] نیست * [ف ا ش] حال و آنجا آگاه * [و] حال آنجا آگاه * [۲ ۳] حال بیخاه آگاه ؟ ‖ (۴) [ش ف ا ـــ نوشته بردارد ‖ (۵) [ض د] پرسش ‖ (۶) [ش ف ا] یکے در پایهٔ عدالت آنرا ‖

آئینِ کوتوال *

شایستهٔ این پایه دلیرِ کاردانِ چابکدست عنان‌کشیده بردبار اشکل‌فهم نیک سگال * از بیداری و شب گردیِ او دیگران درخوابِ آسایش و بدگوهران درگو ناپیدائی * خانها و راههای معموره یکیک برنویسد و پیمانِ یاوریِ یکدیگر برگیرد و چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نمایند * و از هرچند خانه محلّهٔ برسازد * و یکی از فروهیدگان را به بزرگیِ آن نامزد گرداند * و روزنامچهٔ آینده و رونده و دیگر آنچه روی دهد بمهرِ او برگیرد * و یکی ازان مردمِ بیگانه را که باهم آشنا نبوند بجاسوسی برگمارد و پیوسته گذارشهای ایشان بنگارد و ژرف‌نگهی بکار برد * و سرای جداگانه اساس نهد و رسیدگانِ ناشناسا را دران فرود آرد * و بدست‌آویزِ چند بینندهٔ عیار برگیرد * در دخل و خرجِ گوناگون مردم باریک بینش بکار بندد و نیک‌ذاتی را پیشکار[1] ساخته کاوش را پیرایهٔ انتظام گرداند * در هر جوقی پیشه‌ور یکی را سرگروه کند و دیگری را دلّال * خرید و فروخت بآگهیِ ایشان صورت بندد * و ازین نیز روزنامچهٔ بسکّه برساند[2] * در فراخیِ کوچها کوشد * و سربند دارد و از آلایش پاسبانی کند * چون لختی از شب سپری گردد مردم را از آمدشد باز دارد * و بیکاران را بهنرمندی برنشاند * پیشین[3] ستمها بردارد و نگذارد که کسی بخانهٔ مردم بزور فرود آید * دزدان و دزدیده را پیدا کند ورنه از عُهده برآید * و چنان کند که کسی پیرامونِ باج و تمغا نگردد مگر از سلاح و فیل و اسپ و گاو و شتر و گوسفند و بز و قماش * در هر صوبه اندکی در یکجا ستانند * و باستانی نقود را بگدازگاه دهد یا بارجِ نامسکوک بخزانه سپارد * در زر و سیمِ پادشاهی تفاوت در نرخ ننهد[4] و آنچه از دست‌سائیدگی[5] کاسته باشد باندازهٔ کاهش بازیافت نماید * و در ارزانیِ نرخها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش‌رفته باز خرند * توانگر افزون از ناگزیر برنگیرد * پاس سنگ ترازو نماید و سیر را از وزنِ سی دام کم و بیش نکند * و در گز چنانچه گذارده آید کمی و افزونی[6] راه ندهد * و از باده ساختن و پیمودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد * و از پژوهشِ درونی برکناره زید[7] * خواستهٔ فروشده و ناپدید را[8] اگر پس‌مانده نداشته باشد بونگاشته پاسبانی کند * و گذرهای دریاها و چاهها برای مردان و زنان جدا سازد * و برای کشیدنِ دولاب پاکیزه‌روزگاری نامزد گرداند * و زن را از اسپ‌سواری بازدارد * و چنان کند که گاو و گاومیش و اسپ و شتر تسلیخ نشود * بند کردن و برده فروختن را روا ندارد * و نگذارد[9] که زنی را بزور بسوزند * و سزاوارِ نیستی بر دار نکشد * و نگذارد که کم از دوازده ساله را ختنه کنند * چون ازین پایه برگذرد بدو گذارد * ملنگان و قلندران و دکانداران[10] ریاکار را بیرون کند یا از روش بازدارد و آگاه باشد که درین میان گوشه‌نشینِ ایزدپرست آزرده

---

(۱) [ش] شعار و در حاشیه پیشکار * [ف ا] شعار و پیشکار ‖ (۲) [د] برستاند ‖
(۳) [ض د] پیشین رسمها پردازد ‖ (۴) [٥ د] ننهند ‖ (۵) [ش] سایندگی * [٥] ساویدگی ‖ (۶) [ض د] افزونی را ‖ (۷) در [ض د] نیست ‖ (۸) [ض د] از ‖
(۹) در [د] نیست ‖ (۱۰) در نسخها دوکانداران موافق عرف هند ‖

نگردد * و برهنه‌پایانِ بادیهٔ طلب را گزندے نرسد * قصّاب و صیّاد و غسّال و کنّاس را از مردم جدا
بنگاه دهد و مردم را از آمیزهٔ این سنگ دلانِ سیه‌درون برکناره دارد • و هرکه با جلّاد هم‌کاسه شود بدستِ
او آسیب رساند و اگر کوچِ او (۱) بانگشت * و گورستان را بیرونِ شهر مغرب‌رویه قرار دهد * و ارادت گزینان را
در سوگواری از کبودپوشی باز دارد و بسرخ پوشیدن کوشش نماید • فروردین‌ماه تا شرف ۱ (۲) همگی
۵ آبان‌ماه ۱ روزهای تحویلِ غرّهٔ ماهِ شمسی ۱ شانزدهمِ آن ۱ الٰهی‌جشنها ۱ روزِ گرفتگیٔ آفتاب و ماه ۱ یکشنبه ۱
مردم را از تسلیخ باز دارد و شکاری جانور و بیمار را ناگزیر روا دارد * و جانشکری بیرونِ شهر کند • و الٰهی
جشنها را کاربندد * شبِ نوروز و شبِ شرف چراغان افروزد * سرآغازِ شبی که آبستنِ عید باشد و
بروزِ آن هر پاسے کوس را بلندآوازه گرداند • و در تقویماتِ پارسی و هندی تاریخِ الٰهی را رواج دهد *
و نیز در هندی نامها سرآغازِ ماه بر شکلِ پچه نهد •

۱۰ آئینِ عمل‌گذار *

کشاورزدوستے باید که جدکاری و راست‌گفتاری آئینِ او بود • خود را جانشینِ پاسبانِ کُل داند
و جائے برنشیند که هرکس بدو آسان رسد و آرزومندِ میانجی نگردد * تمرّدگزین و حیله‌فروش را باندرزگوئی
پیش آید و اگر سود ندهد بمالش پردازد * و از زمین‌افتادگی نهراسد (۳) * از بادافراهِ راهزن و خونریز و تبه‌کار
و (۴) بجرمانه ستدن در نگذرد * و چندان کارکرد فراپیش گیرد که آوای فریاد فرونشیند * برزگرانِ تهیدست
۱۵ را بوام دستگیری کند و بآهستگی برستاند * و چون بتکاپوی رئیسِ ده بجمعِ کامل رسد در هر بیگهه
نیم بسوه بدو گذارد ورنه باندازهٔ خدمت بهره‌مند گرداند * چندگیِ زمین پژوهد و قطعه قطعه به ترازوی
بینش برسنجد و برچگونگیٔ آن شناسا آید * در مرزها بکشت‌وکار فراوان تفاوت رود و بهر فصل زمینے
بکار آید (۵) * بهر برزگر جدا جدا فرا رسد و تیمارداری نماید * قراردادِ پیشین عمل‌گذار باگهی برسنجد *
اگر بیوقوفی و خیانت رفته باشد بچاره‌گری برنشیند * در آبادیِ خرابه کوشد و پاس دارد که آباد بومے
۲۰ نیفتد * در افزونیٔ گزین جنس کوشش نماید و برای افزایش لختے از دستور کم سازد * و اگر کشاورز از
قرار کم کارد و گزین وجہے باز گوید نه پذیرد * و اگر در دهے زمینِ بنجر نماند و دهقان را توانائیٔ افزون
کاشتن باشد زمینِ دیگر موضع برافزاید * در پیمودن دوربینی و دادگری فراپیش دارد * سال بسال
کشاورز را نیرو افزاید و در گروِ قرارداد بوده از فزون کاشته چیزے نستاند * اگر لختے پیمایش خواهند
و برخے نسق بپذیرند قرارنامه را زود زود بدرگاه فرستد * و نقد گرفتن خو نکند و غلّه نیز برستاند • و آن
۲۵ برچند گونه بود ۱ کَنکوت (بفتحِ کاف و سکونِ نون و ضمِّ کاف و سکونِ واو و تای فوقانی ۱ کن بزبانِ
هندی غلّه و کوت تخمین و قیاس باشد) * همگی اراضی را بجریب یا بگام اندازه برگیرد * و غلّه را

---

(۱) [د] کوچ او باید گشت ؟ ॥ (۲) [ض د] تا آبان ॥ (۳) همچنین در [۵ ض د] *
[ف ا ش ۴] بهراسد ॥ (۴) حرف واو در [ش ف ا] نیست ॥ (۵) [ض د] آمد ॥

بترازوی بینش برسنجد * و کاردیدگان چنان برگذارند که کم تفاوت رود * اگر اندیشهٔ بخاطر راه یابد سه
بار کشت را گزین و میانه و زبون درو کرده بسنجد و نقشِ اشتباه بزداید * بسا هنگام زمین را نیز
بتخمین بر کشند درست آید * بٹائي (بفتحِ با و تای فوقانيِ هندی و الف و کسرِ همزه و سکونِ یای
تحتاني) بهاولي نیز نامند (بفتحِ با و هاي خفي و الف و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني)
٥ کشت‌زار بریده خرمنها برسازند و بقرارداد[1] رو برو بخش بکنند * درین‌صورت پاسبانانِ آگاه فراوان باید
ورنه بدگوهرانِ ناراست دستِ خیانت بر آلایند * کهیت بٹائي (بکسرِ کاف و های خفي و سکونِ
یاي تحتاني و تاي فوقاني) زمینِ کاشته بخش کنند * لانک بٹائي (بلام و الف و نونِ خفي و
کافِ فارسي) غلّها بریده پشتارها برسازند و با یکدیگر[2] قسمت رود و هرکدام بخانهٔ خود آورده پاک سازد
و سود بردارد * و اگر برعیّت گران نیاید زمینِ غلّه‌بخش را بنرخِ[3] بازار نقدي سازد * درین زمین اگر
١٠ جنسِ کامل بکارند درسالِ اوّل چهارم حصّه از دستور کم ستانند * و در ضبطي[4] اگر از سالِ گذشته گزین
جنس زیاده و زمین کم آید[5] و جمع موافق ازین کاستگي برنجوشد و در نیاویزد * همگي خشنودي
خدیوِ کشت طلبد * نسق بکلانترانِ ده نکند که تن‌آساني و کارنشناسي برخیزد و چیره دستانِ
ستم‌پیشه را نیرو بخشد[6] بلکه بیک یک کشاورز فرارسد واز راهِ مهرباني نوشته سپارد و برستاند *

از جریب‌کش و پیماینده ودیگر عمل‌گذاران ضامن برگیرد * خداوندانِ پیمایش را روزے که بکار
١٥ پردازند سیزده دام وسي و یک سیر رساند و در ماهواره برشمرد بدین آئین پنج سیر آرد نیم سیر روغن
هفت سیر دانه و بجهتِ ترکاري و جز آن چهار دام * بتکچي چهار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر
دانه چهار دام * جریب‌کش و تهانه‌دار[7] هر چهار نفر را هشت سیر آرد و یک سیر روغن پنج دام *
پیموده را نشانمند سازد * و از کلانتر مچلکا گیرد که زمین پوشیده ندارند و مختلف الفصول را باز گویند *
در تکاپوي پیمایش اگر قطعهٔ زبون بنظر در آید اندازهٔ آنرا همان زمان برگیرد و قدرِ آنرا روز بروز نوشته
٢٠ بکشاورز سپارد * و اگر پس از برداشتنِ محصول چنین آگهی رسد از همسایگان و کاغذِ خام شناسائي
پذیرد و میانه‌روي بکار برد * چنانچه کارکنِ سوانح ضبطي را بر نویسد مقدّم و پٹواري نیز هم‌قلم باشند *
نگاشتها را برابر کند و بمهرِ خویش نگاه دارد و نقلِ آنرا بدان بتکچي سپارد * چون موضع بانجام رسد
در ضمنِ منتخبي[8] نگارد و تازه تصحیح نماید و کارکن و پٹواري تصدیق[9] نویسند و این نسخه را هفته بهفته
روانهٔ درگاه سازد و از پانزده روز نگذراند * و پس از فرستادنِ نسخهٔ نسق بدرگاهِ والا اگر آفتے بکشت‌وکار
٢٥ رسد همان وقت نیک وا رسیده اندازهٔ نابود برگیرد وآنرا نگاشته بے تاخیر روانه سازد تا بپذیرند یا

(١) [ض د] قرار ‖ (٢) [ض د] باهم ‖ (٣) [د] سرخ ‖ (٤) در [ض د] نیست ‖
(٥) [ض د] آمد ‖ (٦) [د] نه بخشد ‖ (٧) [ض د] تهاپه دار * [8] تهانه دار ‖
(٨) [گ] منتجي ‖ (٩) [ش] تصدیق نمایند نویسند * [ض د] نویسد ‖

امین[(۱)] فرستند * مال را بنیکوئي برستاند و بے هنگام دستِ خواهش دراز نگرداند *
و تحصیلِ ربیع از هولي آغازد(آن هندي عیدےاست درپایانِ دلو یا عنفوانِ حوت یا میانهٔ او)* و خریف را از دسهره(و آن جشنےاست دراواسط[(۲)] یا اواخرِ سنبله یا اوائلِ میزان)* پاسباني نماید که خزینه‌دار زرِ خاص[(۳)] نخواهد[(۴)] * آنچه در وزن و عیار برابر باشد برگیرد و قدرِ کمي را بنرخِ مسکوک
۵ صرف گیرد و تفاوت را در قبض بنگارد * و قرار دهد که کشاورز چند بار خود رساند و آزارِ پاجیـــانِ خواهشگر از میان بر خیزد * غلّهٔ که بکمال رسد مالِ آنرا بشایستگي برگیرد و موقوف برسیدنِ جنسِ دیگر ندارد * هر که اراضيِ خراجي را نکارد و بجهتِ علف قرق گرداند از گاومیش شش و از گاو سه دام سالیانه بازیافت کند و از گوساله و گاومیش که بزادن نرسیده باشد بازخواستے نکند * و در هر قُلبه چهار گاوِ نر و دو ماده گاو و یك گاومیش مقرّر دارد و دربرابرِ آن چیزے نطلبد[(۵)] * آنچه درخزینه آورند خود وا رسیده
۱۰ شماره کند و بروزنامچهٔ کارکن برابر سازد * تصدیقِ خزانچي نویساند[(۶)] و بخریطها کرده سر بمهر بخانهٔ استوار گذارد و بر دروازه چند قفلِ دگرگون برنهد * کلیدِ یکے پیشِ خود دارد و دیگرے نزدِ گنجور * وآخرِ ماه روزنامچهٔ جمع و خرج را از بتکچي گرفته بدرگاه فرستد * و چون دو لك دام فراهم آید بدستِ معتمدان روانه سازد * و به پتواريِ هر دیه اهتمام نماید آنچه از رعیّت بر آید در یادداشتے که برعیّت میدهد بتفصیل نویسد، آنچه باقي ماند اسم باسم طومار درست کرده بنشانِ اعیان رساند
۱۵ و بآساني در فصلِ دیگر برستاند * بفرامینِ سیورغال وا رسد و همواره بدفترخانه نقل فرستاده برابر سازد * و چك‌نامها مشخّص گرداند * و بخشِ فروشده و غایب و نوکر بازیافت کند و پاس دارد که زمینِ خودکاشته رعیّت‌کاشته[(۷)] نباشد زمینِ بازیافت از زراعت نیفتد مالِ غایب و فروشدهٔ بے وارث را بشایستگي پاسباني کند و حقیقت عرض دارد * و دیده‌باني نماید که جزیه نگیرند * و در بخشودهٔ مصلحتِ ملک‌روائيِ[(۸)] باستاني خلل نیندازد * و سفر و سور و ماتم را سرمایهٔ چیز گرفتن نسازد * و از
۲۰ سلامي بر کناره باشد * هرگاه مقدّم یا پتواري زر آرد یا بچبوتره آمده یك دام سلام‌گویان آورد دست بدان نیارد * و همچنان از بل‌کتّي که چون کاشته بدرَو رسد از هر موضع چیزے برستاند دوري گزیند * و نیز پیشه‌وري و بازارنشیني و چوکیداري و راهداري و حاصلِ باغات و منڈوي[(۹)] و قرق و ماهي‌گیري و میربحري و دستورِ روغنِ زرد و روغنِ کنجد و کنبلي و چرم و پشم و دیگر اشکلهای[(۱۰)] آزمندانِ ناخداترس را پیرامون نگردد * یکے از شناسندگانِ آن مرز را نوبت قرار دهد تا بدرگاهِ همایون بوده از نقیر و قطمیر
۲۵ آگهي بخشد * هر ماه احوالِ رعایا و جاگیردار و همسایگان و ایل شدنِ سرکشان و نرخِ اشیا و وجهِ

---

(۱) [د] آئین ॥ (۲) [۵ ض] در اواخر سنبله در اواسط یا اوائل * [د] در اواخر سنبله و اواسط ॥ (۳) [ش] خالص * [ف ا و در حاشیهٔ ش] خاصے ॥ (۴) [ض د] بخواهد ؟ ॥
(۵) [ف ا د] نطلبند ॥ (۶) [۵] نو ستاند ॥ (۷) [ض د] و رعیت کاشته ॥
(۸) [ش ف ا] ملکي روائي ॥ (۹) [د] منڈوي ॥ (۱۰) همچنین در هر نسخه ॥

کرایه و حالِ درویشـــان و هنرپیشگان و دیگر سوانح معروض دارد *

و اگر کوتوال نبـــاشد روائیِ آئینِ اورا برخود گیرد *

آئینِ بتکچي *

راستي منشِ درست‌قلم شماردانِ جدگزینِ عمل‌گذار[1] را ازو ناگزران* مُوازنهٔ دهسالهٔ نقدي و جنسيِ مواضع را از قانون‌گو برگیرد و از راه و رسمِ آن سرزمین آگهي پذیرفته دلنشینِ عامل گرداند و بیاوري و تیمارداري پاي همّت افشرد * و هرچه با بزرگان قرار یابد برنویسد * حدودِ هر دیه جدا گرداند و سپس زمینِ آباد و خرابه را اندازه گیرد * و نامِ مُنصِف[2] و ضابط و جریب‌کش و تهانه‌دار[3] بر نویسد و نامِ کشاورز و نیاکِ[4] اورا و جنسِ زراعت پایانِ آن نگارد * و دیه و پرگنه و فصل نیز برگذارد * و نابود را جدا کرده بود را بارز آرد یا بدستورِ اهلِ هند اسم و جنس و نابود را درتحتِ تاریخِ برز[5] برنویسد * و چون ضبطِ موضع بانجام رسد جمعِ هر برزگر درست نماید و محصولِ موضع را قرار دهد * و عامل بدست‌آویزِ آن تحصیل کند و نسخهٔ ضبط را که بهندي خسره[6] گویند روانهٔ درگاه سازد * در وقتِ توجیه[7] اگر نسخهٔ پیشین نداشته باشد کشت و کارِ برزگر را نام‌بنام از پتواري نویساند و کامیابِ مقصود آید و نسخهٔ توجیه و باقي و واصل را بهنگام میفرستاده باشد و نامِ تحصیلدار پاي نامِ هر موضع در روزنامچه نویسد * و هر کشاورزے که مال آورد نام برنگارد و بخطِّ گنجور رسانیده بدو سپارد * و نقلِ توجیهِ پتواري و مقدّم که بدست‌آویزِ آن تحصیل نموده اند و سرخط یعني یادداشتے که برعایا سپرده اند از پتواري بگیرد و وارسیده ژرف‌نگهي بکار برد * اگر ناراستي پدید آید جرمانه ستاند و واصل و باقيِ هر دیه را هر روز بعامل برگوید و او را درانجامِ کار تیزتر گرداند * هرگاه رعیّت رجوع بحساب آورد بے انتظار بانجام رساند و آخرِ هر فصل واصل و[8] باقيِ هر موضع بنوشتهٔ پتواري برابر کند و روزنامچهٔ جمع و خرج را نام بنام صیغه بصیغه روز بروز نویسد و بدستخطِ خزانچي و مهرِ عامل رساند* و چون ماه بآخر رسد در خریطهٔ سر بمهرِ عمل‌گذار بدرگاه روان نماید * و نرخنامهٔ مهر و روپیه و دیگر اجناس را روز بروز بمهرِ اعیان فرستد و جمع و خرجِ خزانچي را درآخرِ هر فصل نوشته بدستخطِ او رساند * و مُجمل و جمع‌بندي درآخرِ هر سال بمهرِ عمل‌گذار روانه گرداند * موضعے را که تاخت و تاراج نمایند مال و مواشي بقلم گرفته داخلِ روزنامچه نماید و حقیقت را عرضه‌داشت کند * و آخرِ سال چون هنگامِ تحصیل سپري گردد باقيِ موضع را نگاشته بعامل سپارد و نقلِ آن بدرگاه فرستد* و در وقتِ عزل نسخهٔ خود از وجوهِ باقي و تقاوي و جز آن بعاملِ حال سپرده خاطرنشان کند و فهرست برگرفته رو بدرگاه آورد *

---

(۱) [ه] آن عمل‌گذار ‖ (۲) [ض د] منصب ‖ (۳) [ض ه] تهانه دار ‖

(۴) همچنین در [ش ف ا] * و درحاشیهٔ [ش] نیاك بمعنیِ سردار نوشته * [گ] نایک - و اهلِ هند سردار ده را چنین خوانند * [ض ه] نباک * [د] کشاورز نباک ‖ (۵) در [ض د] نیست ‖

(۶) در لغاتِ هندي کهسرا نوشته ‖ (۷) [ف] توجیهه ‖ (۸) در [ه د] نیست ‖

آئینِ خزانه دار *

بزبانِ وقت فوطه‌دار گویند * خزینه‌خانه[1] را نزدِ حاکم اساس نهد و چنان سرزمینے گزیند که
گزندے بدو نرسد * هر قسم مهر و روپیه و زرِ سیاه و جز آن که برزگر آورد بگیرد * و زرِ مخصوص طلب
ندارد * و از سکّهٔ مقدّس آنچه بوزن برابر باشد صرف آن نخواهد و تفاوتِ وزنِ مسکوک بستاند * و باستانی
۵ مسکوک را بنامسکوک بر گیرد * زر بوقوفِ شقدار و کارکن در گزین جا دارد و آخرِ روز بر شمارد و سرخط
بمهرِ عمل‌گذار رساند و روزنامچه را با نسخهٔ کارکن برابر کند و بخطِّ خود نشانمند سازد * درِ خزانه را چنانچه
عامل مهر[2] نماید یک قفل از خود نیز بر نهد * و بآگهیِ عامل و کارکن درِ خزانه بکشاید * زر از کشاورز
بشناسائیِ عامل و کارکن بستاند و قبض دهد و خطِّ پتّواری بر بیاضچهٔ حساب که بعرفِ هندوستان
بهی گویند (بفتحِ با و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی) نویساند تا غبارِ خلاف بر خیزد * هیچ‌گونه
۱۰ بے‌دست‌آویزِ دیوان‌پسند خرج نکند * و دکانچهٔ سود بر نسازد * و اگر خرجِ ناگزیر روی دهد که درنگ
بر نتابد بنوشتهٔ کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقفِ عرض رساند *

کارکردِ سپه‌سالار تا کردار این نخست بر ذمّهٔ آگهیِ فرماندهانِ روزگار است و چون نیروی
یک تنه بسند نیاید بهر شغلے نائبے[3] بر گذارند و رشتهٔ بایست را دوتائی بخشند[4] *

روائیِ روزی *

۱۵ ازانجا که فیض‌پذیری و نیروی کارکردِ مردم‌زاد بخورش باز گردد و باندازهٔ نیکوئیِ آن تنومندیِ
دل[5] فراهم آید ورنه‌تن فربه و جان نزار گردد و سگالشها ازو بگزیدگی گراید و کردارها بشایستگی ، سعادت‌پژوهانِ
هشیارخرام نخست در سرانجامِ لقمه ژرف‌نگهی بکار برند * و بهر خورش دست نیالایند * و ساده‌لوحانِ
خداترس را کار دشوار باشد و روزی تنگ * آن فروغِ بینش نیست که بمغزِ کار رسیده بآسانی زیند
و از بیمِ نارضامندیِ ایزدی از رنجِ گرسنگی بجانکاهی درشوند ، چنانچه یکے را گاوے چند از وجه
۲۰ حلال بود * شیرِ آن را دستمایهٔ روزی ساختے * از نیرنگیِ روزگار بیغما رفت * و چند روز بناشتا گذشت *
بیداربختے بسخت تگاپو آورد * نپذیرفته پاسخ داد ندانیم که درین چند روز خوراکِ این مشتے خاموش
از کجا بود * بکمتر زمانے کشاده‌پیشانی جان بسپرد * و داستانِ این فروشدگانِ[6] دشوار اندیش بس فراوان *
و لختے تعلّقیانِ آزمند مالِ دیگران از خود باز ندانند و بزبان‌زدگیِ دین و دنیے کامِ دل برگیرند *
بیدانشانِ آشفته‌رای احتیاجِ خود را سرمایهٔ گرفت‌وگیر گردانیده ابدی نکال اندوزند *

۲۵ سلیم دلانِ سعادت‌منش آن دیدند زمینِ خرابهٔ که از کسے نباشد ناپدید ا و اگر پیدا شود دست‌افزارِ
کشت و کار بهم رسانیدن دشوار ، و اگر فراهم آید بهم رسیدنِ قوتے که به نیروی آن کار کند ناپیدا ، کان ندوان

---

(۱) [ض د] خزینه جا را ॥ (۲) [۸ ض د] بمهر ॥ (۳) [د] پای ॥
(۴) [ض د] بخشد ॥ (۵) در [ض د] نیست ॥ (۶) [د] فروشوندگان ॥

یافت و اگر نشان دهند وخداوندے نبود کامیاب شدن بدو بس دشوار ۱ و از سپاهگري نیز برکنارہ
شدند باندیشهٔ آنکه جانِ گرامي بَدَلِ مالِ خسیس نگردد ۱ ازبازرگاني نیز دامن برچیدند ازانکه
بیشترے کالاي خود را گران‌ارز خواهند و آهوي آن بپوشند و بدانچه درو نبود بستایند و آنرا که
بخریداري بر خیزند (۱) ازنکوئیهای پیدا چشم بر بندند و بدانچه ندارد نکوهش کنند و سودِ خود بزیانِ
دیگران برگزینند ۱ وآنکه مالِ مخالف‌کیش را روا داشته دم آسایش برگرفته‌اند پسندِ شان نیامد وچنان ۵
سرائیدند اگر روادار دوربین آگاه‌دل است داستانِ بیم‌افزائي است نه حلال ساختنِ مالِ دیگرے ۱
و چگونه از دگرگونگيِ کیش بےدستوري مالِ یکدگر ستدن شایسته بود ورنه دیوافسانه ایست سرمایهٔ
خوابِ آزمندان باشد و بگوشِ نیکوان درنشود - اکنون چراغے بررهگذر همگنان مي‌نهد تا راه از چاه
دانسته بگو زبان‌اندوزي درنشوند وگرامي انفاس را بنابایست نگذرانند *

ازانجا که در نهادِ مردم زاد فراوان دگرگونگي سرشته اند و شورشِ دروني وبروني (۲) روزافزون و خواهشِ ۱۰
گران‌پاي دواسپه رود و خشمِ سبک‌سر عنان‌گسل دربن دیوسارِ نامردمي دوستي کمیاب و انصاف
بس ناپدید (۳) هرآئینه در چنین آشوبگاه چاره بجز قهري (۴) وحدت صورت نه بندد * و آن جانداروی انتظام
بجز شکوهِ فرمان‌روایانِ دادگر فراهم نیاید * هرگاه خانهٔ و محلّهٔ بے بیم و امیدِ پیشوائے دیده‌ور منتظم
نگردد بےسطوت آن پذیرندهٔ فرّ ایزدي شورشِ زنبورخانهٔ دنیي چگونه فرونشیند* نگاهبانيِ مال و جان
و ناموس و دینِ جهانیان چسان (۵) شود اگرچه برخے تجرّدگزینان بدست‌آویز خارقِ عادت این عزیمت ۱۵
در سر گرفتند لیکن بےیاوريِ سلاطین والا حسنِ انتظام نگرفت * و نیز دران آتشین‌دشت طلسم‌کار و نیرنجي
و شعبده‌باز راه دارد و طوفانهای شورش ازین دریای بےتمیزي برخاست و برخیزد وبسا زمانیان
از ساده‌لوحي و کم‌بیني دران موج‌خیز ناشناسائي فروشده وشوند (۶) وآنانکه بفروغِ خرد از پذیرائي عنان
باز کشیدند و توشهٔ سفرِ دراز سرانجام یافت دربن چهارسوي پرآشوب بدیوانگي و بےدیني وکافري
که و مه را طنزگاه گشتند * دران بزمِ ناشناسائي اگر خردپژوه کاردان را گذاره شود ناگزیر آئینِ دیوانگان (۷) ۲۰
برگیرد و از بیغارهٔ فرومایگان وا رهد* پیداست درهر آبادبوم خداوندانِ مال فراوان باشند و زمینهای
کشت و کار پدر بر پدر دارند لیکن از بدسگالي و تباه‌اندیشي غبارآمودِ شک گردد و دستِ همّت بران
دراز نشود * اگر کشاورز را یاوريِ گیهان‌پیرای وجان‌داروي زندگان اندیشه باشد و بازرگان از تباه بسیچي
باز آید ویاريِ فرمان‌ده روزگار وشمولِ ایزدي‌فیض دردل آرد هرآئینه خواستهٔ او خردگزین باشد * پس
شایستگيِ مال در گروِ نیّت بود * وکارکیاي معدلت‌اندوز چون نمک‌سارِ ناپاک را پاک سازد وبد را ۲۵

---

(۱) [ض د] برخرند ۱۱ (۲) [د] نیست ۱۱ (۳) [ض د] ناپدید آید ۱۱
(۴) [ف ۱] قهرئي ؟ * [ض د ۴] قنشري ؟ ۱۱ (۵) [ض د] چنان ؟ ۱۱
(۶) [۸ ض د] او شوند ۱۱ (۷) [د] دیوانگاه ۱۱

نیک * واو بےیاورانِ اخلاص‌گرای و فزونیِ اسبابِ شوکت و فراوانیِ خزینه کارے نتواند[1] برساخت و جهان‌پرستاری و فرمان‌پذیری غازهٔ انتظام برنگیرد * پس هرکرا تنومندی باشد نخست سپاهگری پیشه سازد و یاوری را در سر گیرد تا جان را در بوا بر فراهم آمدنِ پراگندگیِ زمانیان داشته باشد * و روزی چون علفِ ستور کشاورز را فراوان[2] * و اگر بدان نیارد پرداخت برنگے خویشتن را در گروهِ یاوران در آرد *

۵ پس روائیِ روزی بدو چیز باز گردد ، دادگریِ فرمان‌دهانِ روزگار واندیشه‌آبادیِ فرمان‌پذیرانِ سعادت‌سگال * فرومایگانِ طبیعت‌پرست زبانِ معقول ندانند و همواره از محسوس برنگذرند * درین شوره زمین آبِ شمشیر بکار آید نه زلالِ دلیل * از شکوه او نخوت‌فروشانِ کج‌گرای بخمولستان در شوند و نیکوانِ انصاف‌پژوه را روزبازار شود[3] *

هرآئینه آنچه دست‌مزدِ پاسبانیِ آن چار گوهرِ بے بها قرار دهد سزاوار و شایسته بود و رضامندیِ

۱۰ ایزدی را هم‌آغوش * نگاهبانانِ خانه را خداوند آن دست‌رنج قرار دهد و یتاق‌دارانِ عالم را پاسبانان ، اگر همه مال در پاسِ ناموس بکار رود باید که شکرانه بوام داده آید چه جای آنکه یتاق‌داریِ چهار سترگ گوهر نماید ، لیکن فرمان‌روایانِ دادگر افزون ازانچه بدو کارِ شان سرانجام یابد نستانند و دستِ خواهش نیالایند * وازینجاست که این وجه باختلافِ زمان و مکان دگرگونگی پذیرد چنانچه گذارده آید *

و ازین دلاویز گفتار روشن گشت هرچه فرمان‌دهانِ هشیارخرام از راهِ ژرف‌نگهی و معدلت‌افزائی

۱۵ از رعیّت بر گیرند و بفرمان‌پذیرانِ خدمتگذار بر دهند گزین شایستگی برکمال و جاوید روائی دارد *

و نیز پیدائی گرفت که روزیِ سپاهی فراوان‌تر و گزیده‌تر باشد ، سپس کشاورز و دیگر پیشه‌وران *

وکهن نامهای یونانی چنان برگوید که پیشه‌وری از سه گونه در نگذرد شریف خسیس میانه * نخستین بنفس باز گردد و از سه بیرون نباشد ، یکے بگوهرِ خرد چون دوربینی و حسنِ تدبیر ، دوم بدانش‌پذیری چون کتابت و بلاغت ، سوم به نیروی دل چون سپاهگری * و خسیس نیز بر سه‌گونه

۲۰ باشد ، اوّل مُنافیِ مصلحتِ عموم مردم مانند احتکار ، دوم مخالفِ فضیلتے از فضائل چون مسخرگی ، سوم آنچه طبع ازو نفرت گیرد چون حجّامی و دبّاغی و کنّاسی * و میانه گوناگون مکاسب و حرفها[4] بود برخے ناگزیر چون کدیوری ولختے چنانکه بے‌آن بسر رود چون رنگریزی[5] ، لختے بسیط چون درودگری وآهنگری ، وبعضے مرکّب چون ترازوگری و کاردگری *

وازین گذارش نیز بلندپایگیِ سپاهگری پیدا * و بالجمله بهترین دستمایهٔ روزی پیشهٔ بود که

۲۵ بعدالت و پارسائی و مردمی نزدیک باشد و از بدکاری و بدنفسی دور * نیکوان در پیشه سه چیز را ناگزیر دانند ، دوری از ستمگاری ، پرهیز از عار ، یکسو شدن از دناءت * آنچه بدو عار پیوندد چون

---

(۱) [۵] حق نتواند ॥ (۲) در [۵ ض د] نیست ॥ (۳) [ش ف ا] گرم شود ॥

(۴) [ض د] حرفها ॥ (۵) همچنین در هر نسخه ॥

مسخرگي و ديگر خواري‌كسبها (۱) ، و آنچه بدناءت بازگردد دل نهادن بصناعتي خسيس *

و چون گزيده روزي فراهم آيد ناگزير تعلّقي آنست لختي خواسته را نگاهباني كند بشرطي كه اهلِ منزل در زندگاني تنگي نكشند و چون حاجتمند رو آورد بناكامي برنگردد و بيغارهٔ (۲) زفتي و آزمندي نكشد (۳) * و بيناقداريِ مال بي‌آن نشود كه خرج كمتر از دخل سازد و لختي بسودا پردازد و دست در مُثمر زند وقدرے را نقود واثمان دارد وشطرے را اجناس وامتعه و برخي را بسوداى ديگران برآميزد و بعضے را ضياع و عقار سازد و پارهٔ را به نيكوان وام گويان سپارد و خرج را برآگهي و حق‌پژوهي و آزرم‌دوستي قرار دهد * داد و ستد بكشاده پيشاني چهره افروزد و پشيماني در نهانخانهٔ دل راه نيابد * پيش‌نهادِ همّت رضامنديِ الٰهي باشد نه توقّعِ شُكرے و نشرِ ذكرے و انتظارِ جزائے * و بيشتر بدرويشان نهفته نياز دهد * و دو گونه دادنِ ديگر هست كه اگر هنجار رود شايستگي اندوزد نخست آنكه برسمِ سخاوت و ايثار دهند چون ارمغاني و جز آن * بايد كه زود و پوشيده باشد و افزوني و بزرگيِ آن از چشم براندازد و گسسته حال و بيجان نبود (۴) * دوم آنچه از روي ضرورت اتّفاق افتد در طلبِ ملايم و دفعِ مضرّت چنانچه بستمگاران و سفيهان دهند تا نفس و مال و عِرض از گزندِ ايذان رهائي يابد * و دريـنجا ميانه‌روي بكار برد * در ژوهشِ ملايم همان بهتر كه بافزوني نزديكتر باشد *

و جهانيان در حالِ معاش از سه گونه بيرون نه * برخي از غنودگي چنان در افتند كه بايستِ معنوي بخاطر نيايد تا بكاركرد چه رسد ، و لختي از روشن‌ستارگي چنان در حقيقي مراد شيفته كه يادِ روزي بدل نگذرد ، و جوقي سعادت‌پژوهانِ هشيارخرام شناسائي از دست نهلند (۵) و ظاهر را سرمايهٔ آباديِ باطن گردانند اميد كه تا در دل‌بستگان جاى دارد بسومين پايه سعادت اندوزد و چون بدشتِ وارستگي گذاره شود بدومين آرامش گزيند *

دست مزدِ جهانباني گذارش يافت ، روائيِ روزي در گروِ دادگريِ اورنگ نشينانِ فرهنگ‌آراي و نيك‌بسيچيِ دستيارانِ سعادت‌پژوه است * و ازين رو كه سامانِ شكوه و فرماندهي بهر مرزے دگرگون بود و زمينها بتفاوت باشد برخي بكمتر كوشش فراوان بر دهند و لختي بر عكس * و از دوري و نزديكيِ آب و آبادي نيز اختلاف رود * كاركياى هر بوم آن را پاس دارد وباندازه برگيرد * و در فراخناى هندوستان كه بهر زمانے چندين فرمان‌دهِ كارآگاه مي‌بودند ششم بخش بر گرفتے و در رومستان و توران و ايران پنجم و ششم و ده‌يك بر گيرند * در باستان (۶) از سرِ آدم چيزے بر گرفتے و خراج برخواندے * قباد نكوهيده بر شمرد و بسيچ آن كرد كه از زمينِ كشتمندِ پيموده بازخواست رود * پيشتر از انجامِ خواهش روزگارِ او سپري شد * نوشيروان روائي داد و جريب را ده قبضه در ده قبضه برساخت *

---

(۱) همچنين در [ش] * در ديگر نسخها خواري كشيها ‖ (۲) [ش] بيغارهٔ روي و آرزومندي ‖ (۳) [ض د] نكند ‖ (۴) [ض د] بود ؟ ‖ (۵) [ض د] ندهند ‖ (۶) [د] پارستان ‖

شصت در شصت گز بود بگزهای کسری * و ربع آن یك قفیز برگرفت به نرخ سه درهم * وسوم بخش پارنج فرمانده‌ی گردانید * قفیز پیمانه ایست آنرا صاع نیز گویند بوزن هشت رطل ا و جز آن نیز برگذارند * و درهم بوزن مثقال * چون خلافت بعمر رسید بگذارش دانشوران رای نوشیروان پیش گرفت و از نیرنگی روزگار روشهای دیگر درمیان آورد چنانچه باستانی نامها باز گوید * و در توران

۵ و ایران از دیرباز ده‌یك ستانند لیکن چندان برآید که از نصف برگذرد و از خوی ستم‌کیشی[1] بد ننماید[2] * و بمصر در یك قدان[3] گزیده سه ابراهیمی ودر میانه دوو درزبون یك ستانند ، و آن مقدار زمینی است صد قصبه[4] در صد قصبه[4] هریك باندازهٔ باع[5] ا و ابراهیمی بچهل کبیر رود و چهارده کبیر یك روپیهٔ اکبرشاهی * در برخی رومی بوم از برزگر بر یك جفت گاو سی آقچه[6] ستانند ا و آن سیمین نقدی است هشتادویک ابراهیمی * ودر خالصه چهل و دو آقچه باز خواهند و از سپاهی بیست و یك و پانزده

۱۰ آقچهٔ دیگر خداوند صوبه ستاند * و در[7] برخی جا از قلبه بیست و هفت آقچه از سپاهی ا و شش حاکم برگیرد * و در لختی جا بیست و هفت آقچهٔ[8] سنجق‌بیگی و دوازده آقچــه سوباشی[9] (یعنی کوتوال) * و دیگر روشها نیز ازان ملك باز گذارند *

و در احمدی کیش اراضی گرفته سه‌گونه برشمارند عشری خراجی صلحی * دوی نخستین پنج پنج باشد و پسین را دو * اوّل زمین تهامه که مکّه و طائف و یمن و عمّان و بحرین[10] و ربه بوده دوم

۱۵ زمینی که خداوند آن بدلخوشی بآن دین گراید * سوم بومی که بزور گرفته باشند و بخش کرده * چهارم هرگاه پذیرای آن کیش در زمین خانه بنا کند یاتاك برنشاند یا باغ سازد و یا بآب باران شاداب گرداند * ورنه تفصیلی نهاده اند[11] * پنجم زمین خرابه که بدستوری مرزبان آباد شود * وخراجی زمین فارس و کرمان * دوم ذمّی[12] خانهٔ خود را بستان سازد * سوم مسلم زمین خراب آباد کند و آب از چشمه دهد که اساس آن از بیت المال بود * چهارم کشوری که بآشتی کشایش یابد * پنجم زمینی

---

(۱) [۸ ض د] ستمکشی ॥ (۲) [ش ف ا] ننماید ॥ (۳) [ض د] قلان ॥ (۴)[ش]قبضه* و در صفحهٔ ۲۹۲ سطر ۲۶ قبضه بجای قصبه بغلط نوشته * ودر کتب لغات مسطور است که شش جورا یك اصبع نامند ، وچهار اصبع را یك قبضه بتقدیم بای موحده وضاد معجمه ا وشش قبضه را یك ذراع ا وده ذراع را یک قصبه بتقدیم صاد مهمله ا وده قصبه را یك اشل * وجریب یك اشل درك اشل باشد یعنی ده قصبه در ده قصبه یا صد ذراع د صد ذراع * ودر قدامه نوشته که چهار اصبع برابر یك قبضه باشد وده قبضه برابر یك ذراع ا وشصت ذراع یک اشل * وبدینسان یك جریب شصت ذراع در شصت ذراع باشد ॥

(۵) در همه نسخه باغ ॥ (۶) همچنین در لغت ترکی کلکته و[۸ ض] * [ش ف ا] اوقچه * [د] اقچه * و در برهان اخچه ॥ (۷) [۸] وچه در برخی ؟ ॥

(۸) [ف] هفت اوقچه سه اوقچه سنجق بیگی * [ض د] هفت اقچه و سه اقچه بر سنجق بیگی ॥

(۹) [ش ف ا] سوقباشی ॥ (۱۰) [د] بحرین در و بود * [ض] بحرین ورنه بود ؟ ॥

(۱۱) [ش ف] آید ॥ (۱۲) [ض د] دوم زمین خانهٔ ؟ ॥

که بآبِ خراج کشته شود * صلحی[1] زمین بنی نجران و بنی ثعلب * و شرحِ آن باستانی نامها باز گوید *
و در برخے نامها زمین را چهار گونه ساخته اند نخست آنکه خداوندانِ این کیش آباد کرده باشند
و آنرا زمینِ عشر انگارند ا دوم آنکه صاحبانِ زمین پذیرای این کیش گردند * نزدِ بعضے عشری و پیشِ
برخے بسگالش امام[2] عشری یا خراجی گردد ا سوم آنکه بزور گرفته باشند * گروهے عشـــری گویند
و طایفهٔ خراجی و لختے بر بسیچِ امام[3] باز گذارند ا چهارم آنکه بیگانگانِ دین بران صلح نموده باشند * ۵
آنرا خراجی شمرند *

و خراجِ خراجی[4] را بر دو گونه پندارند ا مقاسمه از پنجم[5] تا ششم بخش ا خراجِ وظیفه آنکه
درخور توانائی و سودمندی قرار دهند * و طایفهٔ اصلِ مالِ ارتفاعی را خراج گویند * و چون حصّهٔ آن
گروه از خرج[6] ایشان افزون آید بشرطے چند زکوة ازان برگیرند و آنرا عُشر نامند * و در هریکے ازین
فراوان خلاف * عمر در زمانِ خود از بیگانگانِ آئین[7] خویش در اعلی چهل و هشت درهم و اوسط ۱۰
بیست و چهار و ادنی دوازده گرفت و آنرا جزیه نام نهاده *

و در هر ملکے جز کشت وکار از عمال مردم چیزے[8] خواهند و آنرا تمغا گویند * در توران و ایران
برخے را بعنوانِ مال برگیرند و طائفهٔ را[9] بآئینِ جهات برستانند و لختے را بطرزِ سائرِ جهات طلب رود
و چندے را بنامِ وجوهات و فروعات * خلاصهٔ سخن آنکه آنچه بر اراضیِ مزروعی از راهِ ربع[10] قرار یابد
آنرا مال گویند و از انواعِ محترفهٔ گزیده جهات خوانند و باقی را سائرِ جهات * وآنچه متفرّع بر مال ۱۵
باشد آنرا وجوهات گویند اگر بدیوان رود ورنه فروعات نامند *

در هر سرزمین چنین خواهشها آشوب آورد و مردم آزارد * گیتـــی خداوند از کارآگهی و
جهان پروری ژرف نگهی فرمود و همگی باز خواستهای بے حساب را بر انداخت * و خوگرفتنِ مردم
بدین ستمگاری نه پسندید * نخست گز و طناب و بیگهه را عیار گرفت و شگرف اساسے برنهـــاد *
و سپس گوناگون زمین را برفراز پیدائی آورد و اندازهٔ وجهِ پاسبانی برگرفت * ۲۰

آئینِ الٰهی گز *

پیمایندهٔ مقدار است و گذارندهٔ حال * که ومه را بدو بازگشت و نیك و بد باو آرزومند * در
فراخنای هندوستان بر سه گونه روائی داشت دراز میانه کوتاه * و هریك بیست و چهار بخشِ برابر *
هر کدام را طسّوج خوانند لیکن از اوّلین هشت جو معتدل بود که در پهنا پیوسته بهم باز دارند و دوی
دیگر هفت و شش * بگزِ بزرگ کشت زار و کروه و شهر و قلعه و حوض و گلین دیوار پیمودے * و بمیانه ۲۵

---

(۱) [ش ف د] بحران ‖ (۲) [ش] نام عشری یا خراجی گیرد * [۸] ایام * [ف ا] امام *
[ض د] امام ‖ (۳) [۸ ش ف ا] ایام ‖ (۴) در [۸ ض د] نیست ‖ (۵) [۸]
مقاسمه پنجم یا ششم ‖ (۶) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها خراج ‖ (۷) [ض د]
امین ‖ (۸) [۸ ض د] چیز ‖ (۹) در [ض د] نیست ‖ (۱۰) [ض د] ربع ؟ ‖

سنگین و چوبین عمارت ونیز بست خانها و پرستش‌جاها و چاهها و باغها پیمایش نمودے * و به خرد پارچه و سلاح و پالنگ و سنگاسن (۱) و چوڈول و ڈولي و صندلي و عرابه و مانند آن *

و در دیگر دیار اگرچه گز را بیست و چهار طسّوج گردانند لیکن هر طسّوجے را دو حبّه شمرند * و هر حبّه دو جوا و هرجو شش خردل ا و هر خردل دوازده فلس ا و هر فلسے شش فتیله ا و هر ۵ فتیله شش نقیر ا و هر نقیرے هشت (۲) قطمیر ا و هر قطمیرے دوازده ذرّه ا و هر ذرّه هشت هبا (۳) ا و هر هبا ده (۳) وهمه (۴) ا اعتبار نمایند *

و نیز چهار طسّوج را یك دانگ و شش دانگ را یك گز گویند * و برخے گز را به بیست و چهار انگشت اندازه گیرند و هر یك شش جو معتدل پیوسته بپهنا و هر جوے شش موی یال یابو *
و نیز در کهن نامها گز را بدو شبر و دو گره انگشت ابهام برسنجند * و پیمایش آن بشانزده گره کنند و ۱۰ هر گرهے چهار حصّه و آنرا چهار پهر (۵) نامند و هر پهرے شصت و چهار بخش گز باشد *

در بعضے دیرین اسفار گز را هفت گونه بر شمارند ا گز سودا بیست و پنج (۶) انگشت و دو ثلث * هارون الرّشید عبّاسي بدست حبشي غلامے که در پیشان (۷) خدمت جائے داشت پیمانه گرفت * و مقیاس رود خانهٔ نیل مصر بران * و خانه و قماش نیز بدو پیمایند * ذراع قصبه (ذراع عامّه و ذراع دور (۸) نیز گویند) بیست و چهار انگشت * ابن ابي لیلی او را بروی کار آورد * یوسفیّه مرزبانان ۱۵ بغداد خانه بدان اندازه گیرند - بیست و پنج انگشت * هاشمیّهٔ صغری بیست و هشت انگشت و ثلث * بلال پور (۹) ابی برده در میان آورد و برخے گذارند ابوموسی اشعری بزرگ نیاے او * هاشمیّهٔ کبری بیست و نه انگشت و دو (۶) ثلث ، منصور عبّاسي اعتبار نمود ا و ذراع ملك و زیادیّه نیز گویند * زیاد پسرخواندهٔ ابو سفیان * زمین عراق (۱۰) عرب بدان پیمود * عمریّه سي و یك انگشت * عمر در خلافت خویش گزهای کوتاه و میانه را پژوهش نمود * سه را برگزید و برسه (۱۱) یك مجموع قبضه و ابهامے ۲۰ ایستاده برافزود * هردو طرف او را بقلعي مهرکرده بحذیفه و عثمان بن حنیف فرستاد و سواد عراق عرب بآن پیمودند * مأمونیّه (۶) هفتاد انگشت ثلث کم * مأمون عبّاسي روائي داد * رود و صحـــرا و فرسنج بدان پیمودے *

برخے گذشتگان گز کرپاس را هفت قبضه انگارند هر قبضه چهار انگشت بسته * و نزد برخے یك انگشت کم * و گز مساحت نزد بعضے همان هفت قبضه باشد و نزدیك گروهے هفت قبضه با

---

(۱) [ف] سنگهاسن ॥ (۲) [ش] شش ॥ (۳) [ض د] هباد ؟ ॥
(۴) [ض د] دهیمه ؟ ॥ (۵) [۴ ۸] پهر * [ض د] بهر * [ش] بحر * [ف] نهر ॥
(۶) همچنین در هر نسخه ॥ (۷) [ض د] شبستان ॥ (۸) [ش ف ا] دو * [و] دوز * در [۴] نیست ॥ (۹) [د] بورابي * [ض] بوراني * [۴] بوراني * [و] تورانی ॥ (۱۰) [ض د] عراق و عرب ॥ (۱۱) [ف ا ض د] هر ॥

یکی(۱) انگشت ایستاده در قبضهٔ هفتم * و طبقهٔ در قبضهٔ آن یک انگشت افزایند * نزد جمعی هفت قبضه بانگشت موضوع در هر قبضه *

سلطان سکندر لودهی در هندوستان نیز گزے در میان آورد و آنرا چهل و یک و نیم اسکندری اندازه گرفت * و آن مسین نقدے است گرد نقره‌آمیز * جنّت‌آشیانی نیم دیگر افزود و بچهل و دو قرار گرفت * مقدار(۲) آن(۲) سی و دو انگشت بود(۳) * و از پیشین حکما نیز بدینسان برگذارند * و در زمان شیرخان و سلیم خان که هندوستان از غلّه‌بخشی و مُقطعی بضبط آمد بهمین‌گز پیمودند * تا سال سی و یکم الٰهی اگرچه در کرپاس گز اکبرشاهی بود و بچهل و شش انگشت برابر لیکن در زراعت و عمارت اسکندری بکار داشتی * شهریار دانش‌پژوه چون دگرگونگیٔ گزها را سرمایهٔ پراگندگی دلها اندیشید و دست‌آویز نادرستان پنداشت همه را از میان بر آورد و معتدل گزے را روائی بخشید(۳) چهل و یک انگشت * بیادکرد ایزدی الٰهی گز نام نهاد و امروز در همه کار دست‌آویز مردم *

آئین طناب *

گیتی‌خداوند در جریب همان(۴) پیشین شمارهٔ گز قرار داد و شصت در شصت گزیده آمد لیکن الٰهی(۵) قرار گرفت * درین آبادبوم طناب پیمایش از رسنے که سن گویند (بفتح سین وسکون نون) بافتی و در خشکی و تری دراز و کوتاه شدے * بشبنم گذاشتی و ببهانها(۶) ترکردے * و بسا هنگام صبح آغاز کردے و تری بر گرفتی و لختی خرد گشتی و آخرهای روز خشک شده دراز شدے * در نخستین صورت کشاورز زیان کشیدے و در پیشین دست‌مزد جهانبانی کاستی * سال نوزدهم الٰهی جریبی از نی انتظام یافت و بآهنین حلقها پیوند گرفت * کم و افزون نشود و جهان در جهان مردم را آسودگی پدید آمد و آزمندان خیانت‌گرای را دست کوتاه شد *

آئین بیگهه *

(بکسر با وسکون یای تحتانی وکاف فارسی و های(۷) خفی و های مکتوب) جریب را گویند * قطعهٔ زمینی است در درازا و پهنا شصت گز * و اگر در طول یا در عرض کمی پذیرد و در دیگر افزونی در شمارهٔ مکسّر در آید و همگی سه هزار و شصت گز شود * و بوم را اندازه بدو گیرند * هر بیگهه بیست بخش سازند و هر یکی را بسوه نامند (بکسر با وسکون سین و فتح واو و های مکتوب) * و آنرا نیز بیست قسم گردانند و هریک را بسوانسه گویند (بکسر با و سکون سین و فتح واو و الف و نون خفی

---

(۱) در [ض د] نیست ‖ (۲) در [٥] نیست ‖ (۳) [ش] سی ‖ (۴) [ض د] پیمان ‖
(۵) [ض د] گز الٰهی ‖ (۶) [ض د] و پیمانها پر کردے * و درحاشیهٔ [ش و ف] نوشته که بهان بهندی بمعنی صبح آمده * [و] به نه آبها ‖ (۷) در [ش ف] نیست ‖

و فتحِ سین و هایِ مکتوب) در پیمودن ازین برنگذرد ، تا نُه بسوانسه زمین را مال نطلبند و اگر ده باشد یک بسوه باز خواهند * برخے بسوانسه را نیز بیست حصّه بر سازند و هر حصّهٔ آنرا تَسوانسه خوانند (بفتحِ تای فوقاني و سکونِ سین و واو و الف و نونِ خفي و فتحِ سین و های مکتوب) * و آنرا نیز بیست بخش کنند و هر یک را تَپوانسه (بفتحِ تای فوقاني و سکونِ بای فارسي و واو و الف و نونِ خفي و فتحِ سین و های مکتوب) * و آنرا نیز بیست بخش کنند و هرکدام را اَنسوانسه خوانند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سین و واو و الف و نونِ خفی و فتحِ سین و های مکتوب) *

یك بیگهه بطناب سن از بیگهٔ طناب بانْس بدو بسوه و دوازده بسوانسه کم بود * و در هر صد بیگهه سیزده (۱) بیگهه (۱) تفاوت کند * اگرچه طناب سن نیز شصت گزي بود لیکن در تاب زدگي پنجاه و شش گز می آید * و گز الٰهي از گز سکندري یك بسوه و شانزده بسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه افزون ، و تفاوتِ هردو نقصان در یك بیگهه چهارده (۲) بسوه و بیست (۳) بسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه باشد * و در صد بیگهه از هر دو وجه بیست و دو بیگهه و سه بسوه (۴) و هفت بسوانسه (۵) شود *

آئینِ زمین و (۶) پایها و اندازهٔ پارنجِ فرماندهي *

شهریارِ کارآگاه چون گز و طناب و بیگهه را قرار داد بژرف نگهي بومها جدا بر ساخت و از هر یك (۷) دگرگون خراجے باز خواست * پولج (بضمّ مجهولِ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ لام وسکونِ جیم) سال بسال فصل بفصل کشت پذیرد و از نیرو نیفتد * پروتي (بفتحِ بای فارسي و را و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتاني) چندے (۸) نکارند (۹) و بدین روش قوّت افزایند * چچر (بدو جیمِ فارسيِ مفتوح و سکونِ را) سه چهار سال بزراعت نرسد * بَنجر (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ را) پنج سال و افزون آباد نبود *

در دوی نخستین گزیده و میانه و زبون * هرجنس را فراهم آورند ، سوم بخشِ آن محصول پندارند ، و سه یك آن دست مزد جهانباني بر ستانند * و رَبعی (۱۰) که شیرخان برگرفته بود و امروز درهمه صوبها ازو کمتر نشان ندهند پذیرش یافت * و برای آسودگيِ سپاه و رعیّت ارجِ برسختهٔ زر بازخواست نمایند *

ربیعی رَبعِ پولج *

بزبانِ هندی اساڈهي گویند (بفتحِ همزه و سین و الف و کسرِ دالِ هندي و های خفي و سکونِ یای تحتاني) *

---

(۱) در[د] نیست ॥ (۲) [ض د و] چهار ॥ (۳) [ش] هشت ॥ (۴) [د] بسوانسه ॥
(۵) [د] تسوانسه ॥ (۶) در [ش ف ا] نیست ॥ (۷) [ض د] یک زمین ॥
(۸) [ش] یك چندے ॥ (۹) [ض د] بکارند ॥ (۱۰) همچنین در[د] * در دیگرنسخها ربع ؟ ॥

گندم در یك بیگهٔ اعلی هژده من ۱ میانه دوازده ۱ زبون هشت من و سي و پنج سیر ۱ جمله هي و هشت من و سي و پنج سیر * و ثلث او دوازده من و سي و هشت سیر و یک پا محصول قرار گرفت و سه یك آن چهار من دوازده سیر و سه پا پارنج جهانبانی *

نخود سیزده من ۱ ده و نیم ۱ هفت و نیم * ثلث - ده من و سیزده و نیم سیر * سه من و هژده سیر ازان برگیرند * عدس هندی مسور گویند (بفتح میم و ضمّ سین و سکون واو و را) * هشت من و ده سیر ۱ شش و نیم ۱ چهار من و بیست و پنج سیر * سه یك - شش من و هژده سیر و یك پاو * دو من و شش سیر طلب دارند *

جو هژده من ۱ دوازده و نیم ۱ هشت من و پانزده سیر * و چهار من و دوازده و نیم(۱) سیر قرار گرفت *

کتان هندی‌زاد السي گوید (بفتح همزه و سکون لام و کسر سین و سکون یای تحتانی) شش و نیم من ۱ پنج من و ده سیر ۱ سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر بازخواهند *

تخم معصفر هندی‌نژاد کرر گویند (بفتح کاف و را و سکون(۲) رای دیگر) هشت من و سي سیر ۱ شش من و سي سیر ۱ پنج من و ده سیر * و دو من و دوازده سیر خواهش رود *

ارزن هندی‌بوم(۳) چینه نامند (بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و فتح نون و های مکتوب) ده و نیم من ۱ هشت و نیم ۱ پنج من و پنج سیر * دو من و بیست و هفت و نیم سیر باز دهند *

سرشف اهل هند سرسون گویند (بفتح سین وسکون را و ضمّ سین و سکون واو و نون خفي) ده و نیم من ۱ هشت و نیم ۱ پنج من و پنج سیر ۱ دو و نیم من و هفت و نیم سیر قرار گرفت *

مشنگ هندوستانی مُتر گویند (بفتح میم و تای فوقانیِ هندی و سکون را) سیزده من ۱ ده و نیم ۱ هشت من و بیست و پنج سیر ۱ سه و نیم من و سه سیر بدیوان رسانند *

شملیت در هند میتهي نامند (بکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و های خفي و یای تحتانی ۱ و تازي حُلبه گویند) چهارده من ۱ یازده ۱ نه و نیم من و پانزده سیر * سه و نیم من و پانزده سیر بر ستانند *

شالی کُور زبون قسمی است * بیست و چهار من ۱ هژده من ۱ چهارده من و ده سیر * شش من و ده سیر خواهش رود *

خربزه(۴) و نانخواه (هندی اجواین گویند - بفتح همزه و سکون جیم و واو و الف و کسر یای تحتانی و سکون نون) و پیاز و دیگر سبزیها را ربع قرار نداده دستورالعمل نقدی بر نهاده‌اند چنانچه گفته آید *

---

(۱) در [ش] نیست ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] قوم ‖

(۴) همچنین در [٥] * در دیگر نسخها نیست ‖

خریفی ربیع *

هندی ساونی گوید (بسین و الف و فتح واو و کسر نون و سکون یای تحتانی) *
قند سیاه سیزده من ۱ ده و نیم ۱ هفت (۱) و نیم (۱) * سه من و هژده سیر برگیرند *
پذبه ده من ۱ هفت و نیم ۱ پنج من ۱ دو و نیم من مقرّر شد *
۵ شالی مشکین ریزه دانه و بس سفید و خوش‌بو و زودپز وگوارا * بیست و چهار من ۱ هژده ۱ چهارده من و ده سیر * شش من و ده سیر قرار گرفت *
شالی ساده بدانسان نبود ۱ هفده من ۱ دوازده و نیم ۱ نه من و پانزده سیر * چهار من و سیـــزده سیر برستانند *
ماش هندی مونگ گوید (بضمّ میم و سکون واو و نون خفی و کاف فارسی) ده و نیم من ۱ هفت
۱۰ و نیم ۱ پنج من و ده سیر * دو من و بیست و سه و نیم سیر قرار یافت *
ماش سیاه * اهل هند اُرد نامند (بضمّ همزه و سکون را و دال) بدستور مونگ *
موته (بضمّ مجهول میم و سکون واو و تای فوقانی هندی و های خفی) از ماش سبـــز زبون و از سیاه بهتر * شش و نیم من ۱ پنج من و ده سیر ۱ سه من و سی سیر * یك من و بیست و نه سیر بدیوان گذارند *
۱۵ جرت درین مرز جُوار گویند (بضمّ جیم و واو و الف و را) سیزده من ۱ ده ونیم ۱ و هفت و نیم * سه من و هژده سیر بازخواهند) *
شاماخ درین بوم ساذوان گویند (بسین و الف و نون خفی و واو و الف و نون خفی) ده و نیم من ۱ هشت و نیم ۱ پنج من و پنج (۱) سیر (۱) * دو من و بیست و هفت و نیم سیر برگیرند *
کودرون (۲) شاماخ مانا لیکن پوست برونی مائل به تیره سرخی * هفده من ۱ دوازده و نیم ۱ نه من و
۲۰ پانزده سیر * چهار من و دوازده و نیم سیر وجه دیوان *
کنجد بهندی تِل گویند (بکسر تای فوقانی وسکون لام) هشت من ۱ شش ۱ چهار * دو من برخواهند *
کال اهل هند کنگنی گویند (بفتح کاف ونون خفی وضمّ کاف فارسی وکسر نون و سکون یای تحتانی)
شش و نیم من ۱ پنج من و ده سیر ۱ سه من و سی سیر * یك من و بیست و نه سیر برستانند) *
توریا (بضمّ تای فوقانی و سکون واو و کسر را و یای تحتانی و الف) سرشف مانا لیکن بسرخی
۲۵ گراید * شش و نیم من ۱ پنج من و ده سیر ۱ سه من و سی سیر * یك من و بیست و نه سیر باز جویند) * ارزن بیشتر از ربیع شود * شانزده من ۱ سیزده و نیم ۱ ده من و بیست و پنج سیر * چهار من و هژده و نیم سیر خواهش رود *

---

(۱) در [د] نیست ॥ (۲) [ش] کودون * [ض د] کودرم ॥

لهدره (بفتح لام و ها و سکون دال هندي و فتح را و هاي مکتوب) در خوشه و دانه بکال ماند * ده و نیم ا هفت و نیم ا پنج من و ده سیر ا دو من و بیست و سه و نیم سیر جواب گویند *

مندوه (بفتح میم ونون خفي وسکون دال و فتح واو و هاى مکتوب) خوشهٔ او شاماخ آسا و دانه چون سرشف لیکن برخے سرخ و بعضے سفید * یازده[۱] و نیم ا نه من ا شش و نیم ا سه من بر ستانند *

لوبیا (بضمّ مجهول لام و سکون واو و کسر با و یاى تحتاني و الف) بباقلا ماند لختے خرد * ده ونیم من ا هفت و نیم ا پنج من و ده سیر * دو من و بیست و نیم سیر بر جویند * ٥

کودري (بضمّ کاف و سکون واو وکسر دال و را و سکون یاى تحتاني) شاماخ آسا زبونتر ازو * شش[۲] ونیم ا و پنج من و ده سیر ا سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر باز خواهند *

کُلت (بضمّ کاف و سکون لام و تاى فوقاني) عدس آسا لختے سیاه‌تر * آب[۳] او بذاقه سودمند * و سنگ را بدو تر سازند بریدن آسان گردد * ده و نیم ا هفت ونیم ا پنج من و ده سیر * دو من ١٠ و بیست و نیم[۴] سیر بدیوان باز گردد *

برتي (بفتح با و سکون را و کسر تاى فوقانيِ هندي و سکون یاى تحتاني) بشاماخ ماند سفیدتر ازو * شش و نیم ا پنج من و ده سیر ا سه من وسي سیر ا یك من و بیست و نه سیر بر گیرند *

و در بازخواست مزد پاسباني برخے جا چهار یك سیر اندازند و در بعضے بر افزایند چنانچه از ١٥ گذارده پدید آید *

نیل و کوکنار و پان و زرد چوب وسنگاره و سن و کچالو و کدو و حنا و خیار و بادرنگ و بادنجان و ترب و زردک و کریله و ککوره و تیندس[۵] و کچره را ربع قرار نداده ، دستورالعمل نقدی برنهاده اند چنانچه نگاشته گردد *

و بر همین آئین پرونيِ کشتمند بسان پولج خواهش رود * ٢٠

شهریار آگاه‌دل درمال بدانسان که گذارش یافت نوازش فرمود * در جهات ده‌یك بخشوده ده‌نیم[۶] قرار داد و صددوئيِ پتواري[۷] نصفے بدو و نیمے بقانونگو باز گردد * نخستین نویسنده ایست از طرف برزگران ا خرج و دخل نویسد و هیچ دیه بے او نباشد * و پسین ملاذ کشاورزان ا و در هر پرگنه یکے بود * و امروز حصّهٔ قانونگو برانداختند و بشرط خدمت‌گزینی سه گونه از درگاه یابند ، ماهوارهٔ اوّل پنجاه روپیه ا دوم سي ا سوم بیست * و بشمارهٔ این جاگیر تن شود * و آئین چنان بود که گماشتهاى ٢٥

---

(۱) [د] پانزده ؟ ‖ (۲) [ض د] شش و پنج ونیم من و ده سیر ‖ (٣) [ش] شراب ‖ (۴) [ض د] نه ؟ * وحصهٔ نهم دو من و بیست وسه وثلث باشد ‖ (٥) همچنین درهرنسخه * و درصفحهٔ ۷۱ تیند و ‖ (٦) [ض د] دونیم ‖ (۷) [ض د] پتواري بدو نیمی بقانونگو ؟ ‖

شقدار و کارکن و امین[1] روزے پنجاه و هشت دام ضابطانه میگرفتند بشرطے که در ربیع کم از دویست بیگهه و در[2] خریف کم از دویست و پنجاه بیگهه نه پیمایند * شهریارِ دریادل بخشش فرمود و یک دام در بیگهه قرار داد *

و بیشتر وجوهات که برابرِ محصولِ هندوستان بود بایزدي شکرانه بخشایش یافت بسانِ

۵ جزیه و میربحري و کر[3] (یعني گروهاگروه درمعابد حاضر شدے از هر یک چیزے برگرفتے) و گاوشماري و سردرختي و پیشکش و فروق[4] و[5] اقسامِ پیشهور و داروغگانه و تحصیلداري و فوطهداري و سلامي و وجهِ کرایه و خریطه و صرّافي و حاصلِ بازار و نخاس[6] و سن و کنبل و روغن و ادهوري و کیالي[7] و وزاني[8] و قصّابي و دبّاغي و قماربازي و قتلغه[9] (؟) و ساوري (؟) و راهداري و پگ[10] (که عوضِ سر دستارے چیزے ستانند) و دودي (هر که آتش

۱۰ افروزد چیزے بردهد) و رسمِ خانه (چون فروشند[11] یا خرند از هردو چیزے برگیرند) و نمکي (که از شوره زمین برسازند) و بلکتّي (یعنی هنگامِ رخصتِ درو از کشاورز زر برگرفتے) پتّي[12] نمد و چونهگري و خمّاري و دلّالي و ماهيگیري و حاصلِ درختِ آل و آنچه باصطلاحِ این طائفه سائرِ جهات خوانند بخشش یافت *

آئینِ چچر *

۱۵ چون از بارشِ ابر و شورشِ سیلاب زمین از کار اوفتد کشاورزان در سرانجام آن[13] سختي کشند * سالِ اوّل دو بخش از پنج ستانند ، دوم سه ، سوم چهار ، پنجم بدستور برگیرند * و باندازۀ جا نقد یا جنس خواهش رود * سالِ سوم خواهشِ ده و نیم ، و یک دام بر افزایند *

آئینِ بنجر *

چون از سیلابي بودن فراوان تفاوت رود بدین گونه باز خواست نمایند *

۲۰ * ربیعي * گندمِ سیلابي ، سالِ اوّل از بیگهه نیم من ، دوم یک من ، سوم دو ، چهارم سه ،

---

(۱) [د] آئین ؟ ‖ (۲) این جمله در [د] نیست ‖ (۳) [د] گر * [۴ و گ] کریغ گروهاگروه * و این لفظ در حاشیه [ش ف] هم نوشته * وکر بهندي بمعنیٔ محصول ‖ (۴) [ف ۴ و] فروق ‖ (۵) حرف واو در [ف ۴ و ض د] نیست ‖ (۶) [د] نخاش ؟ ‖ (۷) [ش] کیاني * [د] کبابي ‖ (۸) [ض د ۴] درائي * در [و] نیست ‖ (۹) [د] قتلغه ‖ (۱۰) [۵ ف] پك * [ش] پکه * [ض ۴ و] یک * [د] بیک * وخسرو در قران السعدین فرماید * بیت * ای دهلي وای بتان ساده ٭ پگ بسته و ریشه کج نهاده * و در شرح این بیت نوشتهاند که پگ ببا وکاف فارسي مخفف پاگ و این لفظ هندیست بفارسي دستار گویند و بعربي سبّ بکسر سین و تشدید موحده، و ریشه کنایت از طرۀ دستار ‖ (۱۱) [ش و] فروشنده ‖ وخرنده ‖ (۱۲) [ض د ف] پتي ونمد * ودر [۵] پتّي بتای فوقانئ هندي نوشته ‖ (۱۳) در [ض د] نیست ‖

پنجم بدستور * سرشف بارانی ' سالِ اوّل پنج سیر ' دوم بیست و پنج ' سوم سی و پنج ' چهارم یک من وده سیر (۱۴) ' پنجم بسانِ پولچ * نخود ' سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ' و دوم از هر دو سی سیر ' سوم از هر دو یک من و ده سیر ' چهارم دو من و ده سیر * پنجم چون پولچ *
جو سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی سی و پنج سیر ' سوم از سیلابی دو من و از بارانی یک من و نیم ' چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو من و نیم ' پنجم بدستور * عدس سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج سیر ' دوم از هر دو سی سیر ' سوم از هر دو یک من و ده سیر ' چهارم از هر دو یک من و سی سیر ' پنجم بآئینِ پیش * ارزن سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ' دوم از هر دو بیست و پنج سیر ' سوم سی و پنج ' چهارم یک من ' پنجم بسانِ پولچ * کتان سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ' دوم از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' سوم از هر دو سی سیر ' چهارم یک من و ده سیر ' پنجم بدستور *

* خریفی * ماش سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی نیم من ' سوم از سیلابی یک و نیم من و از بارانی یک من ' چهارم از سیلابی دو من و ده سیر و از بارانی یک و نیم ' پنجم چون پولچ * جوار سالِ اوّل از سیلابی نیــم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی نیم من ' سوم از سیلابی دو من و از بارانی یک من ' چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو * پنجم پولچ آسا * موٹه از بارانی سالِ اوّل پنج سیر ' دوم نیم من ' سوم سی سیر ' چهارم یک من و ده ' پنجم بسانِ پولچ * لهدره از بارانی سالِ اوّل پنج سیر ' دوم نیم من ' سوم یک من و ده سیر ' چهارم دو من ' پنجم بدستور * کودرون (۱) سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی نیم من ' سوم از سیلابی دو من و از بارانی یک و نیم ' چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو و نیم ' پنجم بطرزِ پیش * مندوه سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی سی سیر ' سوم از سیلابی دو من و از بارانی یک و نیم ' چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو و نیم ' پنجم موافقِ دستور * کودری سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ' دوم از هر دو بیست و پنج ' سوم از هر دو سی و پنج ' چهارم یک من و ده سیر ' پنجم بسانِ پیش * کال سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ' دوم از هر دو بیست و پنج ' سوم سی و پنج ' چهارم یک من و ده سیر ' پنجم بدانسان * توریا سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ' دوم از سیلابی یک من و از بارانی بیست و پنج سیر ' سوم از سیلابی یک من و ده سیر و از بارانی سی و پنج سیر ' چهارم از سیلابی یک و نیم من و از بارانی یک من و ده سیر ' پنجم بدستورِ پیش * شاماخ سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج '

(۱) [ش] کودون * [ض د] کودرم موافق صفحهٔ ۶۲ ‖ (۱۴) [ض د] سیزده ‖

دوم از هردو بیست و پنج ۱ سوم سي وپنج ۱ چهارم یك من و ده سیر ۱ پنجم بدان آئین * ارزن سالِ اوّل از سیلابي ده سیر و از باراني پنج ۱ دوم از هردو سي سیر ۱ سوم یك من ۱ چهارم یك و نیم ۱ پنجم بسانِ پیش * کنجد از باراني سالِ اوّل پنج سیر ۱ دوم بیست ۱ سوم سي ۱ چهارم یك من و ده سیر ۱ پنجم بدان‌گونه *

۵ و در سالِ چهارم ده و نیم و یک دام بازیافت شود * و امروز چنان قرار گرفت ۱ در بنجر سالِ اوّل هر بیگهه یك سیر یا دو سیر بر گیرند ۱ دوم پنج سیر ۱ سوم ششم بخش ۱ چهارم چهارم حصّه ویک دام ۱ و دیگر سنوات بسوم بخش بسند اوفتد * و لختے در سیلابي تفاوت رود *

و در همه مراتب کشاورز از نقد و غلّه هرچه آسان داند برگذارد * و زمینِ بنجرِ دامنِ‌کوه و سیلابیِ پرگناتِ سرکارِ سنبل (۱) و بهرایچ بنجر نماند چندان بسیلابها خاکِ نو در آید که از پولج آسان و ۱۰ افزون بردهد * گیتي‌خداوند از وفورِ مهرباني برابرِ آن شمرد * و در نقد یا کنکوت یا بهاولي خواهشِ مال اختیار کشاورز را باشد *

آئینِ نوزده ساله *

همواره کاردانانِ آگاه برنشستے ونرخنامهاي مُلك برگرفتے وژرف‌نگهی کرده ازانِ ارزِ غلّه گرفتے * زمینِ پولج که گذارش یافت زر قرار داده * از (۲) سالِ ششمِ الٰهي موافقِ نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) ۱۵ هلالي تا سالِ بیست و چهارم بفراوان کاوش بدست آورد و برای شناسائي بجدول درکشیده * و هر (۳) سال را بهندسه نشانمند گردانیده *

---

(۱) [د] سنبهل ॥ (۲) این جمله در [ض د] چنین نوشته - از سال ششم الٰهي تا سال بیست و چهارم بجدول درکشید فقط ॥ (۳) این جمله در [ض د] نیست ॥

ربيعي [1] صوبهٔ آگره *

	ششم وهفتم [2] سال الهي	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	هشتاد تا نود	نود	پنجاه تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه وشش تا شصت	پنجاه ودو تا شصت	سي وهشت تا چهل و هشت	سي وشش تا پنجاه ودو	سي وشش تا هفتاد و چهار	چهل و سه تا پنجاه و چهار	سي ودو تا پنجاه	چهل تا پنجاه و هشت	چهل ودو ونيم تا هشتاد	شصت و چهار تا نود و چهار	چهل تا پنجاه و هشت	پنجاه و دو تا صد وشانزده
نخودِ كابلي									سي و سه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه و هفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه و هفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه و هفت	بيست و شش تا پنجاه ودو	پنجاه تا هشتاد و پنج
نخودِ هندي	هشتاد دام	هفتاد وشش تا هشتاد	هشتاد	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل وچهار تا پنجاه و شش	سي ودو تاچهل	بيست تا سي و هشت	بيست تا سي	بيست تا چهل و هشت	نوزده تا بيست وهشت	نوزده تا بيست	بيست و يك تا سي و هشت	نوزده تا چهل وچهار ونيم	بيست و شش و نيم تا چهل	بيست ودو تا سي و هفت	چهل تا هشتاد وشش
جو	هشتاد دام	شصت و شش تا هفتاد	شصت	سي و هشت تا پنجاه	سي و هشت تا پنجاه	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل	بيست ويك تا بيست وهشت	بيست ويك تا سي و چهار	بيست ويك تا پنجاه وچهار	بيست و هشت تا هشتاد	بيست تا چهل	بيست و شش تا چهل	بيست و هشت تا پنجاه ودو ونيم	سي وشش تا پنجاه و چهار	بيست وسه تا سي و شش	چهل تا نود
تركاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه ودو تا شصت	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا شصت	چهل تا پنجاه وچهار	چهل تا شصت	چهل وچهار تا شصت ودو	چهل وچهار تا شصت	چهل و چهار تا شصت	چهل و شش تا شصت	چهل و شش تا شصت
كوكنار	صدوشصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد وچهل	صد و چهل	صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي
تخم معصفر	نيم من	نيم	نيم	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و شش	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا هفتاد و سه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه
كتان			هشتاد دام	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه تا پنجاه وشش	بيست و چهار تا سي	هژده تا سي	هژده تا بيست و هشت	بيست و سه تا بيست و شش	بيست و چهار تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	شانزده تا سي وچهار ونيم	شانزده تا سي وچهار و نيم	هژده تا بيست و شش	بيست و چهار تا چهل و دو

سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه تا پنجاه و شش	بيست ودو تا سي	بيست تا سي	بيست و چهارتا سي و دو	بيست ودو تا سي	بيست ودو تا بيست و شش	نوزده ونيم تا سي	نوزده تا سي و دو	بيست ونيم تا سي و دو	هژده ونيم تا بيست و شش	سي تا چهل و هشت
عدس	شصت دام	شصت تا شصت و هشت	پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	بيست و شش تا سي و دو	پانزده تا بيست و چهار و نيم	پانزده تا بيست و هشت	پانزده تا سي	پانزده تا بيست و دو	پانزده تا بيست وسه	هفده تا بيست و پنج	شانزده (١) تا چهل و نيم	شانزده تا بيست ونيم	شانزده تا بيست و چهار	بيست و پنج تا پنجاه
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	بيست	سي	سي	سي	سي	بيست و شش تا بيست و هشت	چهارده تا بيست	پانزده تا بيست و دو	پانزده تا بيست و چهار	چهارده تا هژده	چهارده تا هفده	شانزده تا نوزده	يازده و نيم تا بيست و پنج	دوازده و نيم تا بيست وچهار	دوازده تا بيست و چهار	شانزده تا سي و چهار
مشنگ		شصت و هشت					چهل و چهار	پانزده تا بيست و شش	پانزده تا چهل و دو	پانزده تا چهل و دو	پانزده تا چهل و دو	نوزده تا، بيست و چهار	هفده تا بيست و هشت	هفده تا سي	هفده تا سي	هفده تا سي	هژده تا بيست و هشت	سي و دو و نيم تا پنجاه و شش
خربزهٔ ولايتي								صد و بيست دام	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد وشس تا صد و بيست	هشتاد و دو تا صد و بيست	هشتاد و دو تا صد وبيست	هشتاد و دو تا صد و بيست	هشتاد و دو تا صد و بيست
خربزهٔ هندي	ده دام	ده			هشت	هشت	هشت	شانزده	شانزده	پانزده تا شانزده	پانزده تا شانزده	هشت تا شانزده	پانزده تا شانزده	پانزده تا شانزده	ده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تاشانزده
شالي كور	شصت دام	شصت	شصت	پنجاه تا شصت	پنجاه و چهار تا شصت	شصت	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل تا پنجاه و چهار	سي و شش تا شصت و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	سي و شش تا پنجاه و چهار	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا چهل و دو	سي و دو تا پنجاه و چهار	سي و چهار تا پنجاه و شش	سي و چهار تا چهل (٢) و هشت	سي و چهار تا چهل و هشت	پنجاه تا هفتاد
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا نود	هفتاد تا هفتاد ويک	شصت تا نود	هفتاد	پنجاه تا هشتاد	هفتاد تا نود	هفتاد تا نود	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد ودو تا هفتاد و چهار

	سنهٔ ششم و هفتم	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴
پیاز								
شملیت								
گزر	یک من	یک من	یک من					
کیو								

	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
پیاز	هفتاد تا هفتاد و سه دام	پنجاه و چهار تا هفتاد (۱)	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و دو	هفتاد و دو تا هشتاد	هفتاد و دو تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد
شملیت	هفتاد دام	هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا هفتاد	هفتاد	پنجاه تا هشتاد	شصت تا هفتاد	بیست و هشت تا هشتاد	سي و دو تا هشتاد	چهل تا هشتاد
گزر	بیست تا سي	بیست تا سي	بیست تا بیست و هشت	بیست تا چهل	بیست تا چهل	شانزده تا بیست و شش	شانزده تا بیست و شش	هژده تا بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	بیست و دو تا چهل
کیو	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست (۲) و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	شانزده	شانزده

خریفی صوبهٔ آگره *

	سنهٔ ششم و هفتم	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴
نیشکر پونده				صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست
نیشکر ساده	(۳) صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و سي و چهار تا صد و پنجاه و چهار
شالي مشکین				هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت * و چهار تا هفتاد

	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر پونده	صد و پنجاه تا دویست	صد و پنجاه تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هفتاد تا دویست	صد و شصت تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست
نیشکر ساده	صد و دوازده تا صد و هفتاد و چهار	صد تا صد و پنجاه	نود تا صد و سي و چهار	نود و شش تا صد و سي و چهار	نود و شش تا صد و سي و چهار	نود و (۴) چهار تا صد و سي و نه	صد و چهار تا صد و هفتاد	صد تا صد و چهل	هفتاد و شش تا صد	هشتاد و هشت تا صد و بیست و شش
شالي مشکین	پنجاه و دو تا شصت و چهار	بیست و نه تا هفتاد و چهار	چهل تا شصت و چهار	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل و دو تا هفتاد	چهل و هفت تا هشتاد و هفت	چهل و هفت تا هشتاد	چهل و هفت تا هشتاد	پنجاه و شش تا هشتاد	شصت تا هشتاد

	١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨
شالي سادة	هفتاد (١) دام	هفتاد	هفتاد	شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و شش تا شصت و پنج	چهل و چهار تا پنجاه و دو	سي و شش تا چهل و پنج	سی و شش تا پنجاه و دو	سي و شش تا چهل و (٢) پنج	سي و شش تا چهل و دو	سي و چهار تا پنجاه	بيست و نه تا پنجاه	بيست و پنج تا پنجاه و هشت	چهل تا هفتاد و چهار	سي و هشت ونيم تا شصت و شش	چهل و شش تا چهل وهشت
شالي مونجي									چهل و هشت دام	چهل وهشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل وهشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل وهشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج
پنبه	صد و بيست دام	صد و بيست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	هفتاد تا نود و دو	نود	هشتاد وپنج تا نود	هفتاد تا نود	شصت و دو تا نود	هفتاد تا نود	پنجاه و نه تا نود و چهار	هفتاد و شش تا صد و يک و نيم	شصت تا نود	چهل وچهار تا پنجاه و هشت	چهل و چهار تا شصت
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد و شش
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا شصت وچهار	پنجاه	پنجاه	چهل تا پنجاه	بيست وهشت تا پنجاه	بيست و پنج و (٣) نيم تا پنجاه	بيست و يك تا سي و هشت	بيست و يک تا سي و دو و نيم	نوزده تا سي و شش و نيم	بيست وچهار تا سي و هفت	ده ونيم تا چهل و دو
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل تا پنجاه	چهل تا چهل وهشت	سي تا سي و شش	بيست تا بيست وهشت	نوزده تا سي و شش	نوزده تا بيست و شش	چهارده تا بيست و دو	هژده تا بيست و سه ونيم	(٤) سيزده تا بيست و يك	ده ونيم تا بيست و پنج	نوزده تا بيست و شش	سيزده تا بيست (٥) و يک	سيزده تا بيست و پنج	شانزده و نيم تا سي و دو
ماش	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل و چهار	چهل چهار تا پنجاه	چهل تا چهل وچهار	سي و دو تا سي و شش	بيست و هشت تا سي و دو	بيست و پنج و نيم تا سي و دو	بيست و شش تاسي ودو دام و (٦) هژده جيتل	بيست و پنج تا سي و شش	بيست و دو تا چهل	بيست و (٧) پنج و نيم تا چهل و پنج	بيست و دو تا چهل	بيست و دو تا سي و (٧) نه و نيم	بيست و هفت تا چهل و هفت ونيم	بيست و شش و نيم تا پنجاه

مونگ	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	بیست و شش تا چهل	بیست و دو تا سي و چهار	بیست و (۱) هفت و نیم تا چهل و هشت	بیست و دو تا شصت و پنج و نیم	بیست و دو تا پنجاه	بیست (۲) و هفت تا چهل و چهار	سي و دو تا پنجاه
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	سي تا چهل	بیست و شش تا سي	بیست و چه تا سي و هشت	بیست و چهار تا سي	بیست و چهار تا سي و چهار	بیست و دو تا سي و چهار	بیست تا سي و چهار و نیم	بیست ودو و نیم تا چهل و شش و نیم	بیست و شش تا چهل و هفت	سي و چهار تا چهل و هشت	سي و چهار تا پنجاه و سه
لهدره	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و هشت تا پنجاه	سی و شش تا چهل و چهار	سي و شش تا پنجاه	سي و شش تا چهل و چهار	بیست تا بیست و چهار	بیست تا سي و شش	بیست تا بیست و چهار	بیست تا سي و شش	هژده تا بیست و چهار	هژده تا بیست (۳) و چهار	هفده تا سي و يك و نیم	هفده تا سي و يك و نیم	هژده تا سي و سه	هژده تا سي و سه	بیست تا سی	بیست و چهار تا چهل
لوبیا									بیست تا سي و دو	پانزده تا چهل و دو	بیست تا سي و دو	چهارده تا سي و دو	نوزده تا سي و دو	نوزده تا سي و هفت	شانزده تا سي وشش و نیم	بیست تا سي و شش و نیم	نوزده تا بیست و هفت	بیست و دوتا سي و هفت
کودرم	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و هشت	سي تا سي و شش	بیست تا بیست و سه	بیست تا سي و دو	بیست و يك تا بیست و دو و نیم	نوزده تا بیست و چهار	شانزده تا سی و دو	هژده و نیم تا سي و پنج	هژده و نیم تا سي و پنج	بیست و يك تا چهل و يك	بیست و يك تا چهل و دو و نیم	بیست و يك تا سی و نه و نیم	بیست و چهار تا پنجاه
کوری	چهل دام	چهل	پنجاه	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	شانزده تا بیست	ده تا بیست و سه	هشت تا بیست و سه و نیم	هشت تا بیست و سه	ده تا بیست و سه	هفت تا بیست و سه و نیم	پنج تا بیست و سه و نیم	پنج تا بیست و سه و نیم	هفت تا بیست و سه و نیم	هفت تا بیست	هفت تا بیست و سه
شماخ	سي و شش دام	سي و شش	پنجاه	بیست و شش تا سي	بیست و شش تا سي	سی تا سی و شش	بیست و شش تا سی و چهار	هژده تا بیست	ده تا دوازده	ده تا بیست	ده تا دوازده	هفت تا دوازده	هشت تا شانزده	شش و نیم تا پانزده و نیم	شش و نیم تا چهارده	هفت تا هفده	هفت تا سیزده	نه تا چهارده
گال	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	چهل	چهل	بیست ودو تا بیست و هشت	سیزده تا چهارده	سیزده تا بیست و هشت	سیزده تا چهارده	هژده تا چهارده	هشت تا چهارده	نه تا هفده	نه تا بیست و سه	هشت و نیم تا بیست و سه	هشت و نیم تا هژده و نیم	دوازده تا هژده

ارزن	چهل و چهاردام	چهل و چهار	پنجاه	سي تا چهل	سی و دو تاچهل	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	سي وچهار تا سی و شش	پانزده تا بیست و چهار	پانزده تا سی و شش	پانزده (۱) تا بیست و چهار	پانزده (۱) تا سي و شش	سیزده تا بیست و چهار	سیزده تا بیست و چهار	سیزده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و هشت	دوازده تا بیست و هشت	دوازده تا بیست و شش
مندوه	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه	سي و شش (۲) تا چهل	سي و دو تا چهل													
نیل	صد و چهل دام	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي	صد و بیست و شش تا صد وسي	صد و بیست و شش تا سي وشش	صدوبیست وچهار تا صد وسي ودو	صدو شانزده تا صدو چهل	صد و شانزده تا صد وسي و شش	صد و سی تا صد و شصت	صد و سی وشش تا صد و چهل	صد وسي وشش تا صد و چهل	صدوسي وهفت تا صد و چهل	صدوسي تا صد و چهل	صد وسي (۳) و شش تا صد و چهل	صد وسي (۳) و شش تا صد و چهل
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد وهشت	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد وهشت	هفتاد تا هفتاد و شش	شصت	شصت تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد وشش	هفتاد وچهار تا هفتاد وهشت	شصت و هشت تا هشتاد	شصت تا هشتاد وچهار	شصت تا هشتاد و چهار
توریا	هشتاد دام	هشتاد							سي و دو تا چهل	سي تا چهل	سي ودو تا چهل	بیست و چهار تا چهل	بیست و سه ونیم تاسي ودو	بیست ونه تا چهل	هفده ونیم	هفده ونیم تا چهل	بیست وسه تا چهل	بیست و سه تا چهل
زردچوبه									صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
کچالو									هفتاد دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجه وچهار تا هفتاد	شصت تا هفتاد	سصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	شصت
کلت [قلت]									بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست	بیست و شش

حنا									پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت تا هفتاد	بیست وچهار	پنجاه وسه تا هفتاد ودو	پنجاه و سه	پنجاه و سه
کچری هندوانه									ده دام	ده	ده تا دوازده	نه تا یازده	نه ونیم تا پانزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا چهارده
پان									صد و هشتاد دام									
سنگهاره									صد دام									
ارهر (١)	آل (١)	برتي (١)																

[صفحهٔ ٣٠٤] (١) این جدولها موافق [ه] و [گ] است * در [ش ٤ و] نیست * صاحب [د] ظاهرا از [گ] نقل کرده است * ودر [ف ا ض] فراوان اختلافات واغلاط واقع است چنانکه این نسخها قابل اعتبار نیست ‖ (٢) در [ه] نیست ‖

[صفحهٔ ٣٠٥] (١) [گ د] هفده ‖ (٢) [گ د] شش ‖

[صفحهٔ ٣٠٦] (١) [گ د] هفتاد وچهار ‖ (٢) در [ه] نیست ‖ (٣) در [ه] نرخها چنین نوشته - ١٨٠ دام * ٨٠ * ٨٠ * ١٦٠ * ١٨٠ * ١٨٠ * ١٨٠ * ١٧٠ تا ١٨٠ * ١٨٤ تا ٥٨٠ * ١٠٠ تا ١٤٤ * ٨٦ ونیم تا ١١٠ * ١٠٠ تا ١٢٠ * ١٠٠ تا ١٣٠ * ٨٦ ونیم تا ١٣٤ ونیم * ٨٦ ونیم تا ١٦٥ ونیم * ٧٠ تا ٨٦ * ٧٠ تا ٨١ * ٨٠ تا ١٢٦ ‖ (٤) [گ] ١٠٤ تا ١٣٩ ‖

[صفحهٔ ٣٠٧] (١) [گ د] هشتاد ‖ (٢) [د] تا چهل فقط ‖ (٣) [د] بیست و پنج تا پنجاه ‖ (٤) [گ د] هژده ‖ (٥) هشت ‖ (٦) [گ د] تا سي و دو فقط ‖ (٧) الفاظ ونیم در [د] نیست ‖

[صفحهٔ ٣٠٨] (١) الفاظ ونیم در [گ د] نیست ‖ (٢) [گ د] هشت ‖ (٣) [گ د] ویک ‖

[صفحهٔ ٣٠٩] (١) [گ د] یازده ‖ (٢) [گ د] سي تا چهل ‖ (٣) در [گ د] نیست ‖

[صفحهٔ ٣١٠] (١) در [گ] نیست ‖

ربيعئ صوبهٔ الهاباس

	سنهٔ الهي سنهٔ ٦ و ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨	سنه ١٩	سنه ٢٠	سنه ٢١	سنه ٢٢	سنه ٢٣	سنه ٢٤
گندم	نود دام	نود	نود	شصت تا شصت وچهار	هشتاد تا صد	هشتاد تا صد	هفتاد	شصت ودو	چهل و هشت تا هفتاد	چهل ودو تا صد	چهل و دو تا صد	چهل و هشت تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل و دو ونيم تا شصت و (١) چهار و نيم	چهل و هشت ونيم تا هشتاد و شش	شصت و دو و نيم تا هشتاد و شش	چهل تا شصت و دو	چهل تا هفتاد و پنج
نخودِ كابلي									سي و سه تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	سي و سه تا پنجاه	(٢) سي و سه تا پنجاه	سي و سه تا هفتاد و پنج	بيست و شش تا هفتاد وپنج	چهل تا شصت و سه ونيم
نخودِ هندي	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	پنجاه و شش تا شصت و چهار	هفتاد وشش تا نود	هفتاد و شش تا نود	هفتاد وشش تا نود	پنجاه و شش تا نود	بيست وچهار تا هفتاد	سيزده تا چهل	سي و دو تا چهل و پنج	بيست تا چهل و پنج	بيست تا چهل و پنج	سي تا هفتاد و چهار و نيم	چهل و سه ونيم تا پنجاه و هفت ونيم	سي و سه تا پنجاه	بيست و دو و نيم تا چهل و چهار	بيست و چهار تا چهل و سه
جو	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد تا يكصد و بيست	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و شش	پنجاه تا يكصد و شش	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	چهل تا صد	چهل تا صد	چهل تا صد	چهل و چهار تا شصت	چهل و شش تا شصت	چهل و سه تا شصت	سي و هفت تا شصت
تركاري	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد و شش	شصت تا هفتاد	چهل وچهار	بيست و هشت تا هفتاد	سي و دو تا پنجاه	سي تا پنجاه	بيست و يک تا پنجاه	بيست و دو تا پنجاه	بيست و دو و نيم تا چهل و هفت	چهل و پنج تا هشتاد و سه	سي و هشت تا پنجاه و شش	بيست و چهار تا پنجاه و شش
كوكنار	صد و شصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	(٣) صد و چهل	صد و چهل	صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد وسي	صد تا صد و سي
تخمِ معصفر	نيم من تخم	نيم من تخم	نيم من تخم	هفتاد تا هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد وشش	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل و سه تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد

كتان	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت وچهار	سي تا هشتاد	بيست و شش تا شصت وچهار	سي تا شصت وچهار	هژده تا شصت وچهار	بيست تا شصت و چهار	بيست ودو تا سي و يک	بيست وسه تا بيست و هشت	بيست تا بيست (۱) و هشت	هژده تا بيست و دو	هژده تا بيست وچهار
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	بيست تا شصت	سي تا هشتاد	بيست و شش تا چهل و چهار	بيست و شش تا چهل و چهار	بيست و دو تا چهل و چهار	بيست وچهار تا چهل و چهار	بيست وپنج تا چهل و سه	بيست و شش ونيم تا چهل و شش ونيم	بيست و هشت تا سي و شش	بيست و دو تا سي	بيست ودو تا چهل و چهار
عدس	شصت دام	شصت	پنجاه	چهل تا پنجاه وچهار	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا شصت	چهل ودو	هفده تا شصت	هژده تا چهل	بيست و چهار تا چهل	پانزده تا چهل	پانزده تا چهل	هژده تا چهل و سه	بيست و چهار تا سي وشش	بيست ويك تا سي وپنج ونيم	بيست وپنج تا بيست وهشت	هفده تا سي و هشت ونيم
ارزن	چهل وچهار دام	چهل وچهار	بيست	سي	چهل	سي تا چهل	بيست وشش تا سي (۲) و شش	نوزده تا سي وشش	هفده تا سي و شش	هفده تا سي و شش	چهارده تا سي و شش	شانزده تا سي و شش	شانزده تا بيست و سه	چهارده تا بيست وسه	شانزده تا بيست وسه	چهارده تا بيست وسه	چهارده تا بيست و سه	چهارده تا سي ونيم
مشنگ								پانزده تا شصت	هژده تا چهل وسه	هفده تا چهل	چهارده تا چهل	پانزده تا چهل	هفده تا سي وچهار	هفده تا چهل وچهار	هژده تا چهل وچهار	هژده تا چهل وچهار	هفده تا بيست و هشت	هژده تا چهل ويک ونيم
خربزۀ ولايتي								صد و بيست دام	صد و بيست تا صد و شصت	صد و بيست تا صد و شصت	صد و بيست تا صد و شصت	هشتاد تا صد و شصت	شصت و شش تا صد و شصت	چهل و سه تا صد و شصت	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست	هشتاد و شش تا صد و بيست
خربزۀ هندي	ده دام	ده (۳)	ده (۳)	ده (۳)	ده	ده	ده	ده تا دوازده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	هشت تا شانزده	نه (۴) تا شانزده	دوازده تا چهل و دو	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده

شالي کوز	شصت دام	شصت	شصت	شصت	پنجاه وچهار تا هشتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل و چهار تا چهل و شش	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	سي و شش تا چهل و شش	سي و هشت تا چهل و شش	بيست و دو تا چهل و دو	سي و شش تا چهل و دو	سي و دو تا چهل ودو	چهل تا چهل و دو	چهل (۱) ودو تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا (۲) صد	شصت تا صد	پنجاه ودو تا صد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه
پياز									هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا هفتاد وشش	شصت و دو تا هفتاد وشش	هفتاد و دو تا هفتاد وشش	هفتاد و دو تا هفتاد وشش	هفتاد تا نود وپنج ونيم
شمليت									سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هشتاد ودو	پنجاه ودو تا هفتاد ودو	بيست و هشت تا هشتاد	چهل تا هشتاد
گزر	يك من	يك من	يك من	يك (۳) من	يك (۳) . من	يك (۳) من	يك (۳) من	يك (۳) من	بيست وچهار تا سي	بيست وچهار تا سي	بيست وچهار تا سي	بيست وسه تا چهل	بيست تا چهل	بيست تا سي ونه	بيست تا بيست وشش	بيست تا بيست وپنج	چهارده تا بيست وپنج	شانزده تا بيست وچهار
كيو									بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وپنج	بيست وپنج	بيست وپنج	بيست وپنج	شانزده	بيست وپنج

[صفحهٔ ۳۱۱] (۱) [گ د] دو ونيم ॥ (۲) اين خانه در [٤] خالي است ॥ (۳) [٤] چهل فقط ॥

[صفحهٔ ۳۱۲] (۱) [گ د] هفت ॥ (۲) [گ د] ۳٦ تا ٥٦ ॥ (۳) در [٤] نيست ॥ (۴) [٤] نوزده تا شانزده ॥

[صفحهٔ ۳۱۳] (۱) در [گ د] نيست ॥ (۲) [گ د] هشتاد ॥ (۳) اين خانها در [٤] خالي است ॥

خریفي صوبهٔ الهاباس

	سنهٔ الهي ٦ و ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨	سنه ١٩	سنه ٢٠	سنه ٢١	سنه ٢٢	سنه ٢٣	سنه ٢٤
نیشکرِ سیاه					دویست دام	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	صد و هفتاد تا دویست	صد و شصت تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست
نیشکرِ ساده	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هفتاد تا صد و هشتاد	صد و هفتاد و چهار تا (۱) صد و هشتاد	صد تا صد و چهل و چهار	هشتاد و شش و نیم تا صد و دو	صد تا صد و بیست	صد تا صد و سي	هشتاد و شش و نیم تا صد و سي و چهار	هشتاد و شش و نیم تا صد و شصت و پنج و نیم	هشتاد و شش تا (۲) هفتاد	هفتاد و شش تا هفتاد	هفتاد تا صد و بیست و شش
شالیِ مشکین				هشتاد دام	هشتاد	هشتاد تا نود	هشتاد	(۳) هشتاد	پنجاه و شش تا صد	پنجاه و شش تا هفتاد و شش و نیم	پنجاه و شش تا هفتاد و شش	پنجاه و شش تا هفتاد و شش	پنجاه تا هفتاد و شش	پنجاه و چهار و نیم تا هفتاد و هفت	چهل و نه تا هفتاد و هفت	چهل و نه تا هفتاد و هفت	پنجاه و شش تا هفتاد و شش	پنجاه و شش تا هفتاد و شش
شالیِ ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت	هشتاد تا نود	هشتاد تا نود	هفتاد	چهل و هشت	سي و شش تا هشتاد	سي و شش تا پنجاه	سي و شش تا پنجاه و هفت و نیم	سي و چهار تا پنجاه و هفت و نیم	سي و هفت تا پنجاه و هفت و نیم	سي و هفت تا پنجاه و هشت	چهل و دو تا پنجاه و نه	چهل تا پنجاه	سي و شش تا چهل و چهار	سي تا شصت و یک
شالیِ مونجي									چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	شصت	چهل و چهار و نیم	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج
پنبه	صد و بیست دام	صد و بیست	صد و سي	صد و ده	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	نود و شش	نود تا صد و بیست	نود تا صد و بیست	هفتاد تا صد و بیست	هفتاد تا صد و بیست	هفتاد تا صد و بیست	هفتاد تا صد و بیست	هفتاد تا صد و بیست و سه	هشتاد و نیم تا صد و دو و نیم	هفتاد تا صد و دو و نیم	پنجاه تا هفتاد

ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد تا صد	شصت تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	شصت تا نود وچهار	شصت تا نود وچهار	شصت تا نود وچهار	شصت تا هشتاد وشش	شصت تا نود ونه‌ونیم
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت وچهار	پنجاه تا صد	سي ونه (۱) تا پنجاه	سي ونه تا چهل	بيست وهشت تا چهل	بيست وهشت تا چهل	بيست و شش و نيم تا سي وهشت	بيست ودو تا سي و دو	بيست وچهار تا سي ودو	بيست وچهار تا پنجاه و دو	بيست وچهار تا چهل وشش
موٹه	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل وچهار	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه	پنجاه	سي وشش	بيست ودو تا شصت	بيست ونه تا چهل وشش	بيست ودو تا چهل وشش	بيست تا چهل وشش	هژده تا چهل وشش	سيزده تا سي	بيست ودوتا بيست وهشت	شانزده ونيم تا بيست	شانزده تا بيست وهفت	شانزده و نيم تا بيست وهشت
ماش	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل و چهار	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه	چهل وهشت	سي وشش	بيست وهشت تا هفتاد	بيست وهشت تا چهل ودو	بيست وهشت تا چهل ودو	بيست وچهار تا چهل ودو	بيست وپنج تا چهل ودو	بيست وهفت تا چهل وچهار	بيست ويك تا چهل و چهار	بيست ويک تا چهل	بيست وچهار تا چهل وپنج	بيست وچهار تا چهل وپنج
مونگ	چهل وهشت دام	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل و چهار	چهل وچهار	چهل وچهار	سي ودو تا هفتاد ودو	سي ودو تا چهل وشش	سي ودو تا چهل وشش	سي تا چهل وشش	سي وهشت تا چهل وشش	سي ودو ونيم تا چهل وهشت	بيست و هشت ونيم تا پنجاه وشش	سي وچهار تا پنجاه وشش	سي تا پنجاه	بيست وشش تا پنجاه وشش
جوار	پنجاه (۲) دام	پنجاه	شصت	چهل وهشت	شصت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل	بيست وشش	بيست وشش .	بيست وشش	بيست وشش تا بيست وهفت	بيست و دوتا بيست وشش	بيست ونه تا چهل و شش ونيم	بيست و دوونيم تا پنجاه وچهار	سي تا پنجاه و چهار	سي ودو تا چهل	بيست وچهار تا چهل وچهار
لهدره	چهل وهشت دام	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه و شش	چهل تا پنجاه وشش	بيست	بيست	بيست	بيست تا بيست ودو	شانزده تا چهل	بيست تا چهل وهشت	بيست تا چهل وهشت	بيست تا چهل وهشت	بيست وچهار تا چهل	بيست و سه تا شصت ويک

لوبيا (1)									(1) پنجاه وشش	(1) چهل ودو	(1) سي و دو تا چهل ودو	(1) سي ودو تا چهل ودو	(1) سي ودو تا چهل ودو	(1) بيست ويك تا چهل وسه	(1) سي و چهار تا چهل وچهار ونيم	(1) بيست وهشت تا پنجاه وهشت	(1) بيست تا سي وشش ونيم	(1) بيست تا چهل وچهار
كودرم	چهل و چهار دام	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا شصت وچهار	پنجاه وچهار تا شصت و چهار	پنجاه وچهار تا شصت و چهار	سي وشش	بيست ويك تا شصت	بيست ويك تا سي وسه	بيست تا چهل و چهار	بيست تا بيست ودو	شانزده تا سي وشش ونيم	بيست ويك ونيم تا سي وهشت	بيست وشش تا چهل وهشت	سي ويك تا چهل وهشت	بيست ودو تا سي	بيست ويك تا سي ونه ونيم
كوري	چهل دام	چهل	پنجاه	بيست وچهار	سي	سي	سي	بيست	ده	ده	ده	ده	هفت تا بيست ودو	هفت تا چهارده	هفت تا چهارده	هفت تا چهارده	ده	هفت تا چهارده
شماخ	سي وشش دام	سي وشش	پنجاه	سي	سي وشش	پنجاه وچهار	سي وشش تا پنجاه وچهار	سي	سي	بيست	ده تا چهل	ده تا بيست ودو	ده تا بيست ودو	هفت تا بيست ودو	هشت تا بيست ودو	هفت تا چهارده	ده ونيم تا هژده	(2) ده تا هفده
گال	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه و شش	بيست وهشت	سيزده تا چهل وچهار	سيزده تا بيست وچهار	سيزده تا بيست وچهار	ده تا بيست وچهار	هشت تا بيست وچهار	ده ونيم تا بيست ويك ونيم	پانزده تا بيست وسه	پانزده تا بيست وسه	چهارده ونيم تا بيست وچهار	دوازده تا بيست ودو ونيم
ارزن	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سي وشش	بيست تا سي وشش	بيست تا سي وشش	بيست تا سي وشش	بيست تا سي وشش	هژده تا سي وشش	بيست تا سي وهشت	چهارده تا بيست وهشت	چهارده تا بيست وهشت	چهارده تا بيست وهشت	چهارده تا سي
مندوه	چهل وشش دام	چهل وهشت	پنجاه	چهل	چهل	پنجاه ودو تا پنجاه وشش	پنجاه ودو تا پنجاه وشش	سي وچهار	بيست ودو تا پنجاه وشش	بيست ودو تا بيست ونه ونيم	بيست ودو تا بيست ونه ونيم	هفده تا بيست ونه ونيم	سيزده تا بيست ونه	نوزده تا سي ونه ونيم	بيست وپنج تا سي ودو	بيست وپنج تا سي ودو	بيست ودو تا بيست وهشت	هژده تا بيست وهشت
نيل	صدو چهل دام	صدو چهل	صدو شصت	صدو چهل	صدو چهل	صدو چهل	صدو چهل	صدو سي وشش	صدو پنجاه تا صدو شصت	صدوسي تا صد وشصت	صدوبيست تا صد و هشتاد (3)	صدوسي تا صد وشصت	صدوسي تا صد و هشتاد	صدوسي تا صد وچهل	صدوسي ودوتا صدوچهل	صدوسي ودوتا صدوچهل	صدوسي و دوتا صد وچهل	صدوسي و دوتا صدوشصت

سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد وهفت (۱)	هفتاد تا صد وبیست	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	شصت تا هشتاد وهشت	شصت تا نود ونیم	هشتاد	هشتاد	هشتاد
توریا	هشتاد . دام	هشتاد	هشتاد (۳)						سی ودو (۳) تا هشتاد	سی و دو تا چهل وچهار	سی ودو تا چهل وچهار	بیست و چهار تا چهل و چهار	بیست وچهار تا چهل وچهار	سي ودو تا چهل	بیست و شش تا چهل	بیست و شش ونیم تا چهل	بیست وشش ونیم تا چهل	بیست وشش ونیم تا چهل ونیم (۳)
زردچوبه									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
کچالو									هفتاد دام	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت
کِلت									بیست دام	سي و شش	سي و شش	سي وشش	سي وشش	بیستو چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	هژده	بیست و نه ونیم
حنا									پنجاه و هشت دام	پنجاه وهشت	پنجاه و هشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
کچرهٔ هندوانه									ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	نوزده و نیم تا دوازده	ده تا چهارده	ده تا پانزده	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده
پان									صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و (۲) شصت	دویست	دویست	دویست وچهل	دویست چهل
سنگهاره									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
اَرهر														بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست
آل																		
برنّي																		

ربیعي وخریفي صوبهٔ اجمیر

[درهمه نسخها خانهاي جداول خالي است]

ربیعي صوبهٔ اوده

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵
گندم	نود دام	نود	نود	پنجاه ودو تا شصت	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل وشش تا شصت و پنج	چهل و هشت
نخودِ کابلي									پنجاه دام
نخودِ هندي	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	چهل تا پنجاه و شش	چهل و هشت تا هفتاد وشش	چهل وهشت تا هفتاد وشش	چهل و هشت تا هفتاد و چهار	سي و چهار تا پنجاه و هشت	بیست وچهار تا سي وسه
جو	هشتاد دام	هفتاد	شصت	چهل ودو تا پنجاه	چهل و دو تا شصت	پنجاه و دو	چهل وهشت تا پنجاه	سي وشش تا چهل وچهار	بیست وهشت تا سي ودو
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت ودو تا هفتاد ودو	پنجاه و شش تا شصت
کوکنار	صد و شصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي	صد و سي
تخم معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	هفتاد

	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	چهل ودو تا پنجاه	پنجاه تا پنجاه و دو	سي وسه تا چهل وشش	سي وسه تا چهل وسه	چهل وشش تا پنجاه ونیم	چهل وشش تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد وچهار ونیم	سي و دو تا چهل و چهار	سي و هشت تا چهل و شش
نخودِ کابلي	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
نخودِ هندي	بیست وشش تا سي وسه	بیست وشش تا سي وسه	بیست تا بیست و هفت	بیست تا بیست و هشت	سي تا چهل و یك	چهل ودو (۱) تا پنجاه و هفت	سي تا پنجاه و هفت و نیم	نوزده تا چهل وچهار	بیست و یک تا چهل
جو	سي تا سي ودو	سي ودو تا شصت و یک	بیست تا بیست وهفت	بیست تا بیست وهشت	بیست ونه و (۲) نیم تا چهل و پنج	چهل وسه تا شصت ودو	سي وچهار تا پنجاه وشش ونیم	بیست ودو تا سي	بیست و چهار تا چهل
ترکاري	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت	چهل تا شصت ودو	چهل تا شصت	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه ودو	چهل وچهار تا شصت	بیست وچهار تا شصت
کوکنار	صد و سي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صدوسي	صد تا صد وسي	صد تا صدوسي	صد تا صدوسي	صد تا صدوسي
تخم معصفر	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه ودو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد

کتان	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	پنجاه تا شصت وهشت	سي تا سي ويک	بيست و شش تا سي ويک	بيست و شش تا سي ويك	سي تا سي ويك	هژده تا سي ويك	بيست تا بيست و هفت	بيست ويك تا سي ويك	هفده ونيم تا بيست وهشت	هفده تا بيست ودو	هفده تا بيست وچهار
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	پنجاه و چهار تا شصت	سي تا سي وسه	بيست وهشت تا سي وسه	بيست و شش تا سي وسه	بيست ودو تا سي وسه	بيست ودو تا سي وسه	بيست وپنج تا سي ونه	نوزده تا سي ويک	بيست و پنج تا سي ويك	بيست تا بيست وهشت	بيست و يك تا بيست ودو
عدس	شصت دام	شصت	پنجاه	چهل	چهل تا پنجاه وچهار	چهل تا پنجاه وچهار	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي ودو تا چهل	هژده تا بيست وهفت	نوزده تا بيست	بيست	چهارده تا نوزده	چهارده تا هژده	هفده تا بيست وچهار	بيست تا بيست وچهار	نوزده تا بيست وهشت	نوزده تا بيست ودو	هژده ونيم (۱) تا بيست وپنج
ارزن	چهل و چهار دام	چهل وچهار	بيست	سي	سي تا چهل	سي تا چهل	سي تا چهل	بيست وشش	پانزده تا هفده	هفده تا بيست	هفده تا بيست	چهارده تا هژده	چهارده تا شانزده	شانزده تا هژده	چهارده تا هفده	شانزده تا هفده	چهارده تا شانزده	چهارده تا هفده
مشنگ										بيست وهشت	بيست وهشت	شانزده تا بيست وهشت	پانزده تا سي ويک ونيم	پانزده	شانزده تا بيست وهشت	شانزده (۲) تا بيست ودو	شانزده تا بيست وچهار	شانزده تا سي ويک
خربزهٔ ولايتي								صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و شصت تا صد وهشتاد	شصت وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست
خربزهٔ هندي	ده دام	ده	ده	ده	هشت تا ده	هشت تا ده	هشت تا ده	هشت تا ده	شانزده	هشت تا شانزده	شانزده	سيزده تا شانزده	هشت تا شانزده	پانزده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده
شالي کور	شصت وشش دام	شصت و شش	شصت و شش	پنجاه تا (۳) شصت	پنجاه (۴) تا شصت	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد (۵) ودو	پنجاه ودو تا شصت	چهل و چهار ا چهل و شش	سي (۶) وشش تا چهل وشش	سي (۶) وشش تا چهل وشش	سي وشش تا چهل وشش	بيست وسه تا چهل وشش	بيست ودو تا چهل ودو	سي ودو تا چهل ودو	سي وپنج تا چهل ودو	سي وپنج تا چهل ودو	سي وشش تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و يك	شصت تا هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه

پیاز									هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد	هفتاد تا هفتاد وچهار	هفتاد تا هفتاد وچهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد وچهار
شملیت									هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا هشتاد	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه تا هشتاد	پنجاه و دو تا هشتاد	پنجاه تا هشتاد
گزر	لك من	یك من	یك من						سی دام	بیست وچهار	بیست وچهار	پنجاه تا تا نود	بیست و چهار	بیست تا بیست و پنج	بیست تا بیست وهشت	بیست تا بیست وهشت	چهارده تا بیست وهشت	هفده تا بیست وهشت
کیو									بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	شانزده	بیست و پنج

صفحهٔ ۳۱۴ * (۱) [ۀ] پانصد ॥ (۲) [گ د] ۷۶ ونیم تا ۱۷۰ ॥ (۳) [ۀ] بیست تا شصت ॥

صفحهٔ ۳۱۵ * (۱) [گ د] سي تا پنجاه ॥ (۲) [گ د] چهل و هشت ॥

صفحهٔ ۳۱۶ * (۱) همچنین در [ض] در دیگر نسخها نرخهای لوبیا ننوشته ॥ (۲) [گ د] هفت ॥ (۳) [ۀ] هشت ॥

صفحهٔ ۳۱۷ * (۱) [گ د] هفتاد و هشت ॥ (۲) در [ۀ] نیست ॥ (۳) در [گ د] نیست ॥

صفحهٔ ۳۱۸ * (۱) [گ د] ۴۰ تا ۴۷ ॥ (۲) [گ] بیست و نه فقط ॥

صفحهٔ ۳۱۹ * (۱) [گ د] هژده فقط ॥ (۲) [گ د] هفده ॥ (۳) [گ] شانزده ? ॥ (۴) . [گ د] شصت فقط ॥ (۵) در [ۀ] نیست ॥ (۶) [ۀ] چهل ॥

صفحهٔ ۳۲۰ * (۱) [گ د] شانزده ॥

خریفیٔ صوبهٔ اوده

	سنهٔ الهي ٦ و ٧	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر سیاه				دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست

نیشکر ساده	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و شصت تا صد و هشتاد	صدو شصت تاصدو هشتاد	صد و شصت تا صدو هشتاد	صد و شصت تا صد و هشتاد	صدو چهل وچهار	صدوبیست وچهار تا صد وچهل وچهار	صد تا صد وده	صد تا صد وده	صد تا صدوده	نود تا صد و شش	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	شصت وچهارتا هشتاد	شصت وچهارتا صد و هفت
شالیٔ مشکین				هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت (۱)	پنجاه و شش	پنجاه و شش تا شصت وهشت	پنجاه و شش	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	چهل ونه ونیم تا شصت وهشت	چهل و چهار تا هفتاد و شش	چهل تا هفتاد و شش	سی و شش تا شصت
شالیٔ ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت (۲)	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هفتاد	چهل وهشت تا پنجاه ودو	سی و شش	سی وشش تا چهل وهشت	سی وشش تا سی وهشت	سی وشش تا سی وهشت	بیست وهشت تا سی وشش	بیست و چهار تا سی وهشت	بیست ودو تا چهل و شش	سی وشش تا چهل	بیست و یک تا سي وشش	بیست ودو تا سی و شش
شالیٔ مونجي										چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	شصت	چهل و چهارونیم	شصت وپنج	شصت وپنج
پنبه	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی	صد وده	صد وده تا صد و سی	صد وده تا صد و بیست	صد وده تاصدو بیست	هشتاد وهشت	نود	نود	هفتاد (۳) تا نود	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد (۴) و دو تا صد وسي	هفتاد و دوتا صد وسی	شصت وپنج تا هفتاد ونه	شصت و چهار تا هفتاد	پنجاه تا شصت	چهل و شش تا نود
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد وشش	شصت تا هفتاد	شصت و چهار تا نود وچهار	شصت و چهار تا نود وچهار	شصت و چهار تا نود وچهار	شصت تا هفتاد	شصت تا شصت و چهار
کنجد	شصت	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت وچهار	پنجاه	پنجاه	چهل تا پنجاه	بیست و هشت تا پنجاه	بیست وچهار تا پنجاه	بیست وهشت تا سي ودو	بیست ونه تا نود ونیم	بیست ویك ونیم تا سي وسه	بیست و یك ونیم تا سي	نوزده (۵) تا بیست وشش
موته	چهل وهشت	چهل و هشت	پنجاه وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	بیست ودو	بیست ودو تا سي وشش	بیست و دو	بیست تا بیست ودو	بیست تا بیست ودو	سیزده تا بیست ویك ونیم	هژده تا بیست وپنج	شانزده تا بیست و پنج	دوازده تا بیست	شانزده تا بیست

ماش	چهل وهشت	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي وشش	یست وهشت	بیست وهشت تا سي وشش	بیست وهشت	بیست (۱) وهفت تا بیست وهشت	بیست وشش تا بیست وهشت	بیست وسه تا سي وپنج	بیست وهشت تا چهل ودو ونیم	بیست وهشت تاسي وچهار	نوزده تا سي وشش	سیزده تا بیست وهشت
مونگ	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل وهشت	بیست و هشت ونیم تا چهل وچهار	سي تا پنجاه و دو	سي وشش تا چهل وشش	بیست و پنج تا سي
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل وهشت	چهل وهشت تا شصت	چهل وشش تا شصت	چهل وهشت تا شصت	چهل	بیست وشش	بیست وشش تا چهل	بیست وشش	بیست وشش تا بیست وهفت	بیست وچهار تا بیست وشش	بیست وسه تا چهل	بیست وسه تا چهل وهشت	بیست وپنج ونیم تا چهل وهشت	سي تا چهل	بیست وچهار تا چهل وشش
لهدره	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت تا پنجاه	چهل وچهار	شانزده تا چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	چهل وچهار تا پنجاه	بیست تا هفتاد	بیست تا چهل	بیست	بیست تا چهل	هژده تا چهل وهشت	هژده تا چهل وهشت	بیست تا چهل	هژده تا چهل وهشت ونیم	سي تا چهل	هژده تا سي	هژده تا سي
لوبیا			شانزده تا چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار				بیست وچهار	پانزده تا پنجاه (۲)	سي ودو	سي ودو	سي	سي وشش ونیم	سي وپنج	بیست	بیست	بیست
کودرم	چهل وچهار دام	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه (۳) وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي وشش	بیست ویك تا بیست وسه	بیست ویك تا سي وشش	بیست تا بیست ویك	بیست تا بیست ویك	شانزده تا بیست وچهار	بیست ودو تا سي	بیست وهشت تا چهل ویك	بیست ودو تا سي وچهار	هژده تا بیست وهشت	پانزده تا بیست وهشت
کوری	چهل	چهل	پنجاه	بیست وچهار	بیست وچهار تا سي	بیست وچهار تا سي	سي	بیست	ده	ده	هشت تا ده	ده	ده	نه تا ده	نه تا دوازده ونیم	نه تا دوازده ونیم	نه تا دوازده ونیم	ده ونیم تا هژده ونیم

شماخ	سي و شش	سي وشش	پنجاه	سي	سي تا سي وشش	سي	سي و شش	بيست	ده	ده تا بيست	ده	نه تا ده	نه تا ده	نه تا دوازده و نیم	هشت ونیم تا هژده	ده تا شانزده	هشت تا دوازده	یازده تا شانزده و نیم
گال	چهل و چهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل و چهار تا پنجاه	بيست و شش	سيزده	سيزده تا بيست و هشت	سيزده	ده تا سيزده	ده تا سيزده	يازده تا پانزده	دوازده تا بيست وسه	دوازده تا بيست وسه	چهارده تا چهارده و نیم	دوازده تا چهارده
ارزن	چهل وچهار	چهل وچهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سي وچهار تا سي و شش	بيست	بيست	بيست	بيست	هژده تا بيست	بيست تا بيست وهشت	چهارده تا بيست وهشت	چهارده تا بيست و هشت	چهارده تا بيست و دو	چهارده تا بيست و پنج
مندوه	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه	چهل	چهل	چهل تا پنجاه و دو	پنجاه تا پنجاه و دو	سي و چهار	بيست ودو تا بيست وسه	بيست ودو تا بيست وسه	بيست ودو تا بيست و سه	شانزده تا بيست ودو	هژده تا بيست ونیم	هژده تا سي ويك ونیم	بيست ودو تاسي ويك	هژده تا بيست و هشت	چهارده تا بيست (۱) وهشت	چهارده تا بيست و هشت
نیل	صد و چهل	صدو چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و وچهل	صدوسي وشش	صدو سي و دو	صدو سي تا صدوسي وشش	صد و سي تا صدوسي و شش	صدوسي و شش	صد وسي (۲) تا صد و سي وشش	صد و چهل	صدو چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل
سن	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و هشت	هفتاد	هفتاد تا هفتاد وهشت	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
توریا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد (۳)						سي ودو	سي ودو	سي ودو	بيست وچهار تا سي و دو	بيست وچهار تا سي ودو	بيست ويك تا سي ودو	هژده تا سي ودو	بيست تا سي ودو	بيست تا سي ودو	چهارده ونیم تا بيست وچهار
زرد چوبه									صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
کچالو									شصت	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت

کلت								•	بیست دام	سي و شش	سي و شش	سي و شش	سي و شش	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	هژده	بیست و نه و نیم
حنا									پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت تا هفتاد	پنجاه و هشت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کچرهٔ هندوانه									ده دام	شانزده تا هژده	ده	ده	ده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده
پان									صدوهشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	سیصد	دویست	دویست	چهل و دویست	چهل و دویست
سنگهاره									صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
آرهر														بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
آل																		
برتي																		

[صفحهٔ ۳۲۱] * (۱) [ه] بیست و شصت ‖ (۲) [گ د] هفتاد ‖ (۳) [ه] هفت تا پانزده ? ‖ (۴) [ه] هشتاد و دو فقط ‖ (۵) [گ د] ۲۶ تا ۹۲ ‖

[صفحهٔ ۳۲۲] * (۱) [ه] هشت ‖ (۲) [گ د] بیست ‖ (۳) [گ د] تا پنجاه فقط ‖

[صفحهٔ ۳۲۳] * (۱) [گ] ۱۷ و نیم تا سي و سه ‖ (۲) [گ] ۱۳۰ تا ۱۶۰ ‖ (۳) در [ه] نیست ‖

ربیعي صوبهٔ دهلي *

	سنهٔ الٰهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود	هشتاد و چهار تا نود	نود	چهل و چهار تا شصت	چهل و هشت تا پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و هفت	سی و شش تا چهل و هشت	سی و هفت تا شصت و چهار	چهل تا چهل و هشت	بیست و چهار تا چهل	سی و یك و نیم تا پنجاه	چهل و پنج تا هشتاد و سه	سی و شش و نیم تا هشتادودو	بیست تا پنجاه و شش	شصت و پنج تا صد و دو

نخود کابلی									پنجاه و چهار و نیم دام	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	سی و سه تا پنجاه و هشت	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار تا پنجاه و هفت	پنجاه و چهار و نیم تا پنجاه و هفت	پنجاه تا پنجاه و هفت	پنجاه و هفت تا شصت و نیم
نخود هندی	هفتاد دام	هفتاد تا هشتاد و شش	هشتاد	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل تا چهل و چهار	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	سی تا چهل و چهار	بیست تا سی	(۱) بیست و یک تا سی	(۲) بیست و یک تا سی	(۲) بیست و یک تا چهل	نوزده تا سي	نوزده تا پنجاه	نوزده تا بیست و چهار	بیست و یک تا سي و نیم	بیست و چهار تا سي و هشت	نوزده تا سي و هفت
جو	هشتاد دام	شصت تا هفتاد	شصت	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا چهل	چهل	چهل	سي و شش	شانزده تا سي و هفت	شانزده تا سي و نه	بیست تا چهل و چهار	دوازده تا سي و هفت	دوازده تا (۳) سي	دوازده تا سي	بیست تا سي و چهار	نوزده تا سي و هفت	بیست و شش تا چهل و دو	چهل تا هفتاد و دو و نیم
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل تا پنجاه و چهار	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت
کوکنار	صد و هشت دام	صد و هشت	صد و هشت	صد و هشت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي تا صد و چهل	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سی	صد تا صد و سي	صد تا صد و سی	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي
تخم معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد
کتان			هشتاد دام	شصت تا هشتاد	شصت		شصت تا هفتاد	پنجاه	(۴) بیست تا سي	(۴) بیست تا سي	(۴) بیست تا سي	نوزده تا سي	نوزده تا سي	نوزده تا سي	بیست و هشت تا هفتاد	چهارده و نیم تا بیست و هشت	هشت تا نوزده	بیست و شش تا سي
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	شصت	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	چهل و هشت تا شصت	بیست و دو تا سي	نوزده تا سي	بیست و همت تا بیست و هشت	نوزده تا بیست و شش	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	چهارده و نیم تا بیست و چهار	نوزده و نیم تا سي	نوزده و نیم تا بیست و چهار	بیست و هشت تا چهل و هشت

عدس	شصت دام	شصت تا هشتاد	پنجاه	سي وچهار تا چهل	سي وچهار تا سي وشش	سي وشش تا چهل	سي وشش تا چهل	بيست وشش تا بيست وهشت	نوزده تا بيست وچهار	نوزده تا بيست وچهار ونيم	نوزده تا بيست وهشت	پانزده تا هژده	پانزده تا هژده	پانزده تا هژده	چهارده تا سي	شانزده تا بيست وپنج	شانزده تا بيست وپنج	سي تا چهل
ارزن	چهل وچهار دام	چهل وچهار	بيست	سي	سي	سي	سي	بيست وچهار تا بيست وهشت	پانزده تا بيست	پانزده تا بيست	پانزده تا بيست	دوازده تا سي	دوازده تا هفده	دوازده تا هفده	دوازده ونيم تا هژده	دوازده تا هژده	دوازده تا بيست	شانزده تا سي
مشنگ		شصت وشش تا هفتاد							پانزده تا بيست وشش	پانزده تا بيست وچهار	پانزده تا سي	پانزده تا چهل وچهار	پانزده تا بيست وچهار	پانزده تا بيست وچهار	پانزده تا بيست وپنج	هفده تا سي ودو	هفده تا بيست وچهار	بيست تا پنجاه وشش
خربزهٔ ولايتي								صد وبيست دام	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	شصت وشش تا صد وسي	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست	هشتاد تا صد وبيست
خربزهٔ هندي	د دام	ده			هشت تا ده	هشت تا ده	هشت تا ده	يازده تا پانزده	يازده تا شانزده	يازده تا شانزده	ده ونيم تا شانزده	(١) يازده تا شانزده	(١) يازده تا شانزده	ده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده
شالي كور	شصت دام	شصت	شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	شصت	پنجاه وچهار	چهل تا پنجاه وچهار	سي وشش تا شصت وچهار	سي وچهار تا چهل وپنج	سي وچهار تا چهل وهشت	بيست وهشت تا پنجاه ودو	بيست وچهار تا پنجاه وچهار	بيست وچهار تا پنجاه وچهار	سي تا پنجاه وشش	سي تا پنجاه وشش	سي تا پنجاه وشش	سي تا هفتاد
اجواين	هشتاد دام	هشتاد		هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه
پياز								هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وچهار	هفتاد تا هفتاد وچهار	هفتاد تا هفتاد وچهار	هفتاد تا هفتاد وچهار

شمليت								هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	سي تا هفتاد	بيست و دو تا هفتاد	سي تا چهل	چهل و دو تا شصت	چهل و دو تا شصت
گزر								نوزده تا بيست وچهار	نوزده تا بيست و شش	نوزده تا بيست و شش	نوزده تا بيست وچهار	نوزده تا بيست و پنج	بيست و دو تا بيست وپنج	شانزده تا بيست و پنج	شانزده تا بيست و پنج	شانزده تا بيست و پنج	بيست و هشت تا چهل	بيست و هشت تا چهل
كيو								بيست و چهار تا بيست و پنج	بيست و چهار تا بيست و پنج	بيست و چهار تا بيست و پنج	بيست و چهار تا بيست و پنج	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست و پنج	شانزده تا هژده	بيست و چهار تا بيست و پنج

[صفحهٔ ۳۲۵] * (۱) [گ] ۲۰ تا ۳۱ ॥ (۲) در [گ] نيست ॥ (۳) [گ د] سيزده ॥ (۴) [ه] هشت ॥

[صفحهٔ ۳۲۶] * (۱) [ه] پانزده ॥

خريفي صوبهٔ دهلي

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نيشكر سياهٔ				دويست دام	يک صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يک صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يک صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يک صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست	يك صد و هشتاد تا دويست
نيشكر سادهٔ	صد و هشتاد دم	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شش تا صد و چهل	صد و شش تا سد و چهل	صد و شش تا صد و چهل	صد و شش تا صد و چهل	صد وشش تا صد وچهل	صد و دوازده تا صدوشصت وچهار	صد و چهار تا صد و سي	نود تا صد وسي وچهار	نود وشش تا صد وسي وچهار	نود تا صد وسي وچهار	نود تا صد و شش	نود تا صد و بيست وسه و نيم	نود وچهار تا صد چهل	شصت تا صد	هشتاد تا صد و دو

شالی مشکین				هفتاد تا هشتاد دام	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هفتاد و دو	شصت وچهار	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل وهشت تا پنجاه وهفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل و هشت تا پنجاه و هفت	چهل وچهار تا پنجه و هفت	شصت وچهار تا هفتاد و هفت	چهل وهفت ونیم تا هفتاد	چهل وهفت ونیم تا هفتاد (۱) و هفت	پنجاه وچهار تا هفتاد و هشت	چهل و دو تا نود
شالی ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و شش	چهل و چهار تا چهل و هشت	صي و دو تا چهل و پنج	سي و یک تا چهل و پنج	سي تا چهل و نه	بیست و هشت تا پنجاه	هژده تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه و هفت	بیست تا پنجاه و هشت	سي و شش تا شصت و چهار	سي و چهار تا شصت و شش
شالی مونجی									چهل و هفت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پذ	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل تا شصت و پنج	پنجاه تا شصت و پنج	چهل و چهارونیم تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	سی و هشت تاشصت و پنج
پنبه	صد و بیست دام	صد و بیست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	نود	نود	هفتاد و پنج تا نود	هفتاد تا نود	شصت تا نود	هفتاد تا نود	هفتاد و شش تا صد و دوازده	هشتاد و هشت تا صد و پنجاه	پنجاه و شش تا صد و بیست	چهل وچهار تا شصت و هشت	چهل و پنج تا هفتاد
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	چهل وچهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه وهفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا تا شصت و چهار	پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و پنج تا هشتاد	سي و پنج تا پنجاه	بیست و یك تا پنجاه	بیست و یک تا چهل و سه	نوزده و نیم تا چهل و پنج	نوزده و نیم تا سي وشش و نیم	بیست تا سي و شش
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل	چهل	سي و دو	بیست تا بیست و دو	هژده تا بیست و دو	هژده تا بیست و دو	نوزده تا بیست و یك	شانزده تا بیست و دو	نوزده و نیم تا بیست و دو	ده تا نوزده و نیم	ده تا (۲) هژده	سیزده تا بیست و یك	نوزده تا سي وشش	نوزده تا سي و شش

ماش	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه وچهار	سي وشش تا چهل وچهار	سي وشش تا چهل وچهار	چهل وچهار	چهل	سي ودو	بیست وشش تا سي	بیست وپنج ونیم تا سي وپنج	بیست وشش تا سي وپنج	بیست ودو تا سي ودو	نوزده تا سي ویك	بیست ودو تا سي وشش	نوزده تا بیست ونه ونیم	سیزده تا بیست ودو	بیست وپنج تا چهل وچهار	بیست وهشت تا پنجاه وچهار
مونگ	چهل وهشت دام	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	بیست وهشت تا سي ودو	بیست وهشت تا سي ودو	بیست وهشت تا سي ودو	بیست وهشت تا سي ودو	بیست ودو تا چهل وپنج	بیست وچهار تا چهل	بیست ودو تا چهل ونیم	بیست وسه تا سي وشش	سي تا چهل وچهار	سي تا پنجاه وپنج
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل تا چهل وهشت	چهل تا چهل وهشت	چهل تا چهل وهشت	چهل تا چهل وچهار	سي ودو تا سي وچهار	بیست وشش	بیست ودو تا بیست وشش	بیست ودو تا بیست وشش	بیست ودو تا بیست وشش	هژده تا بیست وشش	بیست تا چهل ودو	نوزده تا چهل ودو	نوزده تا چهل ودو	بیست وپنج تا سي ودو	بیست وشش تا پنجاه وسه
لهدره	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه	چهل تا چهل وچهار	سي وشش تا چهل وچهار	سي وشش تا چهل وچهار	سي وشش تا چهل وچهار	بیست وهشت تا سي	بیست	بیست	بیست	هژده تا بیست	شانزده تا بیست ویك	نوزده تا بیست وهفت	هفده تا بیست ودو	نوزده تا بیست وهشت	هژده تا سي ویك	هژده تا چهل وچهار
لوبیا									بیست تا سي ودو	بیست تا سي ودو	بیست تا سي ودو	بیست تا سي ودو	چهارده تا بیست وسه	نوزده تا سي وسه	بیست تا سي وسه	بیست تا سي وسه	بیست تا سي وسه	بیست تا سي وسه
کودرم	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل وچهار	چهل تا چهل وچهار	چهل تا چهل وچهار	چهل	سی	بیست تا بیست ویک	بیست ویك	بیست ویك	شانزده تا بیست	چهارده تا بیست وچهار	هفده ونیم تا سي وپنج	هفده ونیم تا سي وشش	نوزده ونیم تا چهل وسه	بیست تا سي ونه	بیست ونه تا پنجاه
کوری	چهل دام	چهل	پنجاه	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	شانزده	ده	نه ونیم	ده	ده	شش تا ده	چهار تا ده	پنج تا ده ونیم	پنج تا چهارده	پنج تا درا ده ونیم	ده ونیم تا پانزده

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
شماخ	سي وشش دام	سي وشش	پنجاه	سي	بيست وشش تا سي	سي تا سي وشش	بيست وشش	شانزده تا بيست	ده تا پانزده	نه (۱) ونيم تا پانزده	نه ونيم تا پانزده	نه ونيم تا پانزده	شش ونيم تا (۲) پانزده	شش ونيم تا يازده ونيم	پنج ونيم تا دوازده	دوازده تا بيست وهشت	هفت تا سيزده	ده ونيم تا پانزده
گال	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي وشش تا چهل	سي وشش تا چهل	سي وچهار تا سي وشش	بيست	بيست	شانزده تا بيست	شانزده تا بيست	سيزده تا بيست	دوازده تا بيست ودو	هشت ونيم تا بيست ويك	دوازده ونيم تا بيست ودو	شانزده تا بيست وپنج	چهارده ونيم تا بيست وپنج
ارزن	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي وشش تا چهل	سي وشش تا چهل	سي وچهار تا سي وشش	بيست	بيست	شانزده تا بيست	شانزده تا بيست	سيزده تا بيست	دوازده تا بيست ودو	هشت ونيم تا بيست ويك	ده ونيم تا بيست ودو	چهارده تا بيست وپنج	چهارده ونيم تا بيست وپنج
مندوره	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه	سي وشش تا چهل	سي وشش تا چهل	چهل	چهل	سي تا سي وچهار	بيست ودو	بيست ودو	بيست ودو	شانزده تا بيست ودو	چهارده تا بيست ودو	چهارده ونيم تا بيست وپنج	سيزده تا بيست ودو	هفده ونيم تا سي وسه	بيست وچهار تا سي وپنج	بيست وسه تا چهل وچهار
نيل	صد وچهل دام	صد وچهل	صد وشصت	صد وچهل	صد وچهل	صد وچهل	صد وچهل	صد وسي وشش	صد وبيست تا صد وسي وشش	صدوبيست وشش تا صدوسي ودو	دوبيست تا صد وسي وشش	صدوبيست وچهار تا صد وسي وشش	صدوبيست وشش تا صدوسي وشش	صدوبيست وشش تا صدوسي وشش	دو سي وچهار تا صدوسي وشش	صد وسي وشش تا صد وپنجاه	صد وسي وشش تا صد وپنجاه	صد وسي تا صد وپنجاه
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد وهشت	هفتاد	شصت وهفت (۳) تا هفتاد	شصت وهفت تا هفتاد	شصت وهفت تا هفتاد	شصت وشش (۴) تا هفتاد	شصت وشش تا هفتاد	پنجاه تا شصت وشش	شصت وشش تا هفتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد (۵)
توريا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد (۶)		شصت تا هشتاد				سي ودو	سي ودو	سي ودو	بيست وهشت تا سي ودو	سي ودو	نوزده ونيم تا چهل	هفده ونيم تا چهل	سي ونيم تا سي وهشت	هژده ونيم تا چهل	هژده ونيم تا سي وهشت
زردچوبه									صد تا صد وبيست	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
کچالو									هفتاد دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و چهار تا شصت
کلت									بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست	بیست و شش
حنا									پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کچری هندوانه									ده	ده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	نه و نیم تا پانزده	ده تا دوازده	ده تا دوازده و نیم	پانزده	ده تا دوازده و نیم	ده تا دوازده و نیم

پان — سنگهاره — ارهر — آل — برتي

[صفحهٔ ۳۲۸] * (۱) [گ د] هشت ॥ (۲) [گ د] سیزده ॥

[صفحهٔ ۳۳۰] * (۱) [۸] نوزده ونیم تا پانزده ॥ (۲) [گ د] یازده ॥ (۳) [گ د] پنج ॥ (۴) در [گ د] نیست ॥ (۵) [گ د] هفتاد ॥ (۶) در [۸] نیست ॥

ربیعي صوبهٔ لاهور *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	هشتاد	نود	پنجاه	پنجاه و شش	پنجاه و شش	شصت	شصت	چهل وچهار تا پنجاه و دو	چهل و هشت تا پنجاه و دو	چهل	بیست وچهار	سي	چهل تا چهل و سه	بیست و هشت تا سي و هشت	چهل وچهار تا پنجاه وپنج	سي و هشت تا شصت وچهار	پنجاه و پنج تا شصت و هشت

نخود کابلي									چهل وسه ونیم تا پنجاه وسه دام	پنجاه و هفت ونیم دام وسه و نیم جیتل	پنجاه و هفت ونیم دام وسه و نیم جیتل	پنجاه وهفت دام وشانزده جیتل	پنجاه و هفت ونیم دام وسه ونیم جیتل	پنجاه و هفت	پنجاه و هفت و نیم دام وسه ونیم جیتل	پنجاه و هفت دام وسه ونیم جیتل	پنجاه و هفت ونیم تا شصت وسه	پنجاه و هفت ونیم تا شصت وسه
نخود هندي	هشتاد دام	هفتاد و چهار	هشتاد	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	پنجاه	بیست و شش تا سي	سي و دو تا سي و سه	بیست و پنج	شانزده	بیست	بیست و چهار و نیم تا بیست و هشت	شانزده تا بیست و یك	بیست و هشت تا سي و چهار	بیست و هشت تا چهل و چهار	چهل تا پنجاه و سه
جو	هفتاد دام	هفتاد	شصت	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	بیست و شش تا سي و چهار	سي و دو تا سي و شش	بیست و چهار	دوازده	بیست و یك	بیست و دو تا بیست و هفت	هژده تا بیست و چهار	بیست و شش تا چهل	سي تا پنجاه و یك	چهل تا پنجاه و یک
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار تا هفتاد و چهار	پنجاه و چهار تا هفتاد و چهار
کوکنار	صدوشصت دام	صد و شصت	صد و شصت					صد و سي	صد و بیست	صد	صد	صد	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
تخم معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار
کتان			پنجاه	شصت	شصت	شصت	پنجاه	پنجاه	بیست و هشت تا سي	بیست و هشت تا سي	بیست و پنج	نوزده	بیست و چهار	بیست تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه	پانزده تا سي	شانزده تا سي	بیست و پنج تا چهل
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	بیست و هشت تا سي	بیست و پنج	نوزده	سي	بیست و دو تا بیست و سه	شانزده تا بیست و سه	هژده تا بیست و هشت	هژده تا بیست و هشت	بیست تا بیست و شش	سي تا چهل و دو

عدس	شصت دام	شصت	پنجاه	سي و شش	سي و شش	سي و شش	چهل	چهل	بيست و هفت تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و هفت	بيست	دوازده	شانزده	دوازده و نيم تا نوزده	سيزده تا شانزده و نيم	نوزده تا بيست و شش	بيست و شش تا چهل و دو	بيست و نه تا چهل و دو
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	بيست	سي	سي	سي	سي	بيست و چهار	نوزده تا بيست و دو	بيست تا بيست و دو	شانزده	سيزده	بيست	شانزده تا هژده	هفت و نيم تا ده و نيم	هفت و نيم تا چهارده	دوازده تا بيست	هژده تا بيست و چهار
ماشنگ									پانزده دام	پانزده	نوزده تا بيست و هشت	بيست و هشت تا سي و شش	پانزده	نوزده تا بيست و سه	نوزده	نوزده تا بيست و هشت	نوزده تا سي	بيست و هشت تا سي و شش
خربزهٔ ولايتي									پنجاه تا صد	صد (۱) و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	هشتاد	شصت و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش
خربزهٔ هندي	ده دام	ده			هشت	هشت	دوازده تا بيست و چهار	دوازده تا بيست و چهار	سيزده	سيزده	سيزده	پانزده	پانزده	يازده (۱) تا دوازده	دوازده	دوازده	دوازده	دوازده
شالي كور	شصت دام	شصت	شصت	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	شصت	پنجاه و چهار	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و هفت	بيست و هفت	بيست و شش تا بيست و هفت	بيست و شش تا بيست و هفت	سي و چهار تا چهل	سي و شش تا پنجاه	سي و شش تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد (۳)	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد و سه تا هفتاد و چهار	هفتاد و سه تا هفتاد و چهار
پياز									هفتاد و سه دام	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد ا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار

	سنهٔ ۶ و ۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
شملیت									هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	چهل و دو تا پنجاه وچهار	بیست تا هفتاد و چهار	بیست تا سي و دو	سي تا شصت وچهار	چهل تا شصت وچهار
گزر	نیم من	نیم من	نیم من						بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست تا بیست ویک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست ویک	بیست تا بیست ویک	هژده تا بیست و شش	بیست و یک تا سي و دو
کیو									بیست وپنج	بیست وپنج	بیست وپنج	بیست وپنج	بیست و یک	بیست و یک	هژده ونیم	هژده و نیم	شانزده تا بیست	بیست وپنج تا پنجاه

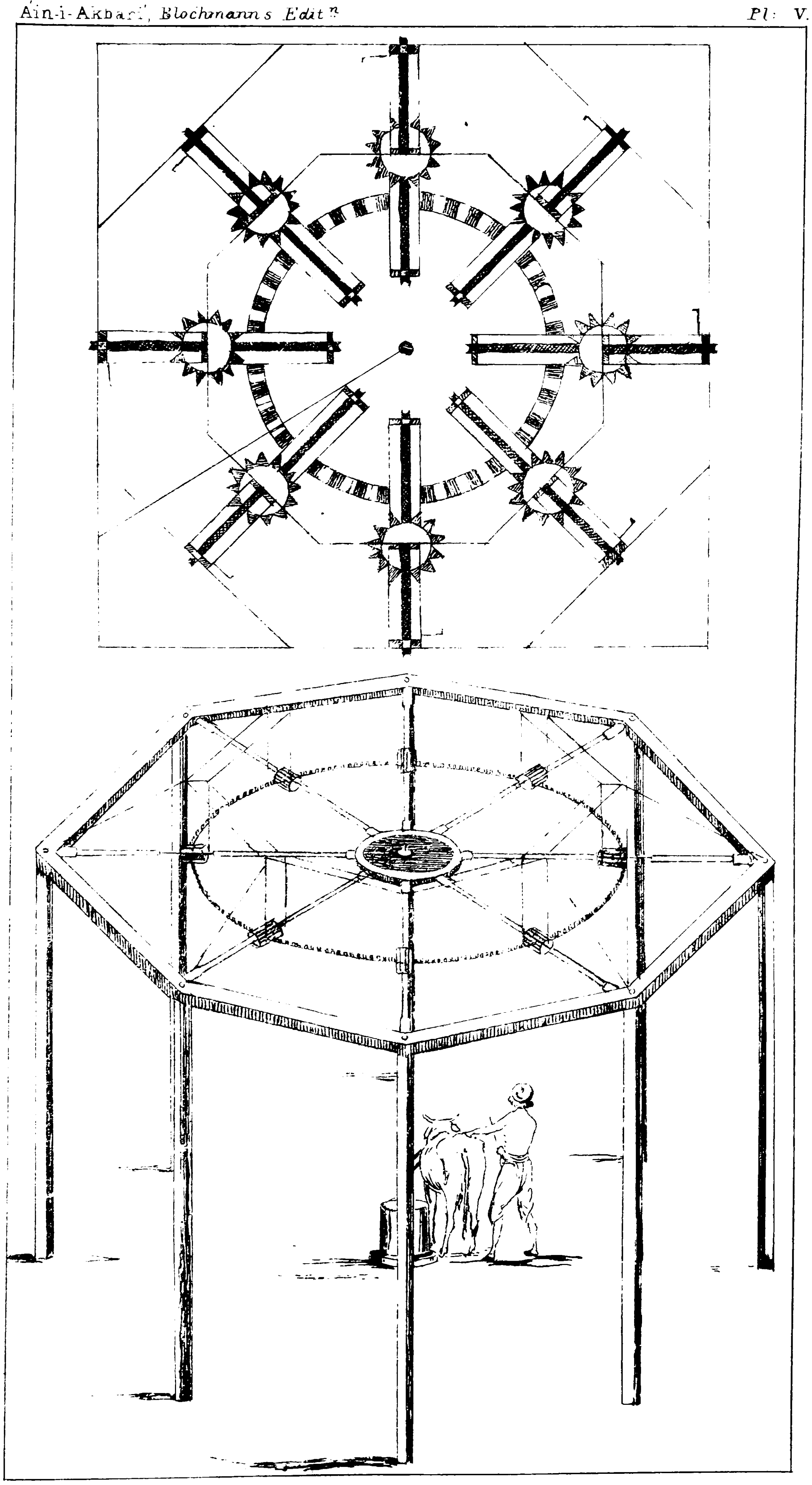
[صفحهٔ ۳۳۲] * (۱) نرخهای نخود کابلي از سنهٔ ۹، تا سنهٔ ۲۲ در [گ د] چنین نوشته (۱۶ و ۱۷) ۴۳ ونیم تا ۵۷ ونیم * (۱۸) ۵۷ تا ۱۶ * (۱۹ و ۲۰) ۵۷ تا ۳ ونیم * (۲۱) ۵۷ * (۲۲) ۵۷ تا نیم * وبرای جیتل چهل نوشته اند ॥ [صفحهٔ ۳۳۳] * (۱) [گ د] دویست ॥ (۲) [گ د] ۱۲ تا ۱۵ ॥ (۳) [گ د] ۸۰ ॥

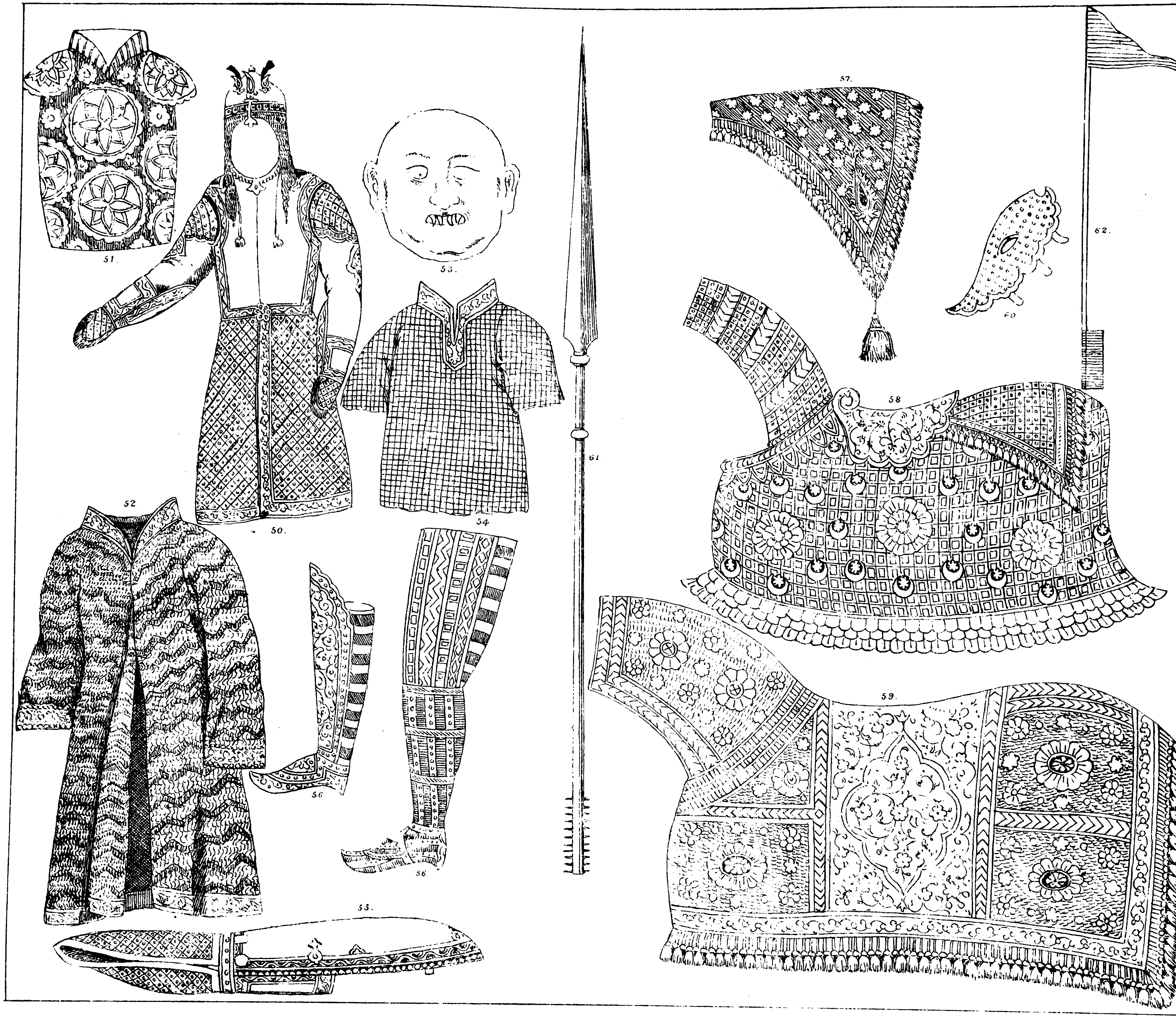
خریفي صوبهٔ لاهور *

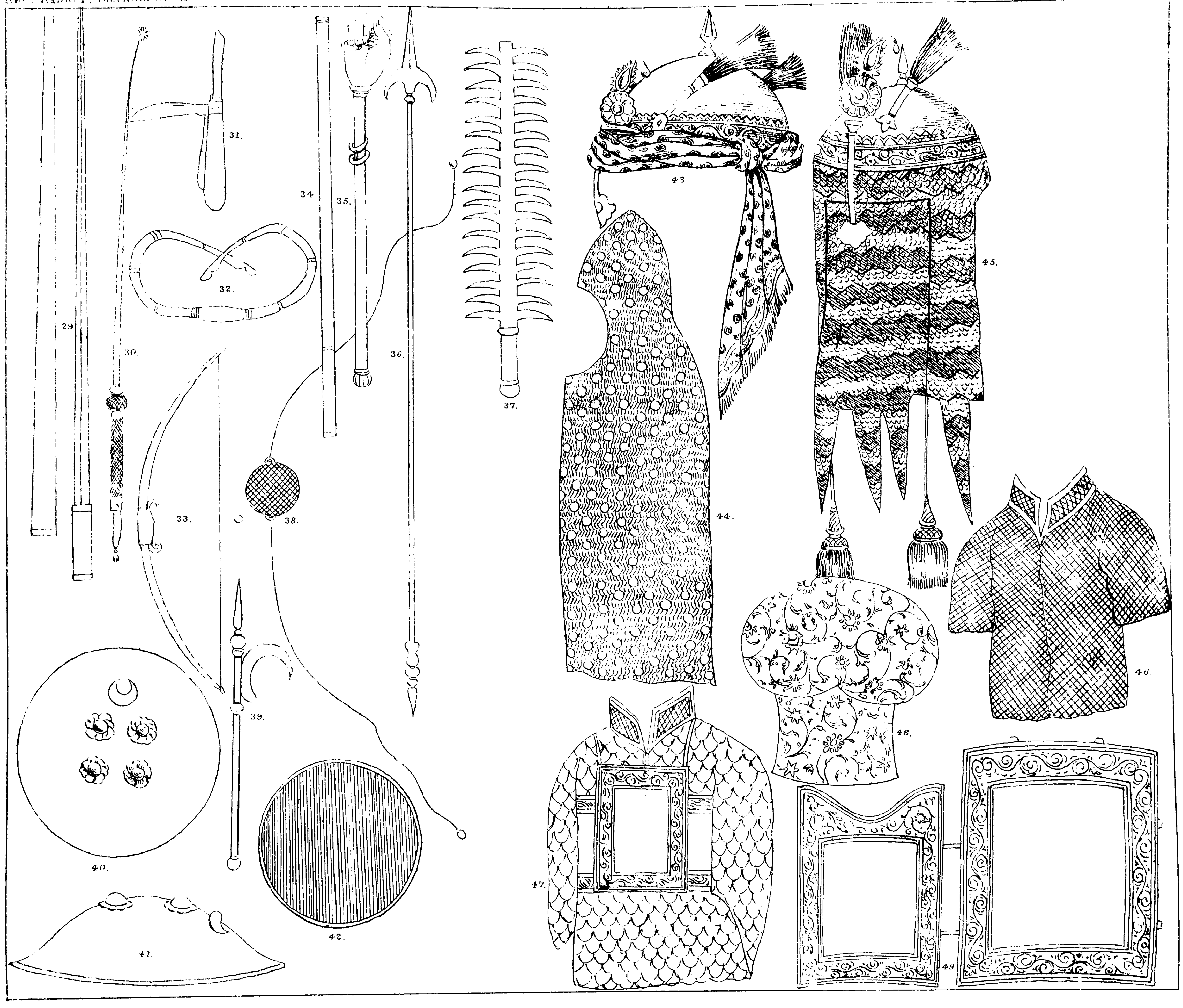
	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر سیاه			دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکر سادهٔ	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد وپنجاه	صد تا صد و بیست	صد تا صد وبیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد وهفده و نیم تا صد و بیست	چهل تا صد و هفت و نیم	نون وچهار تا صد و سي و یک	نون وچهار تا صد وسي	هفتاد تا صد وسي	صد وپنج تا صد وسي
شالي مشکین				هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	چهل وشش	چهل وشش	چهل و دو	چهل	پنجاه تا شصت	چهل ونیم تا شصت و دو	چهل وچهار تا شصت	چهل و سه تا شصت	شصت تا هفتاد و پنج

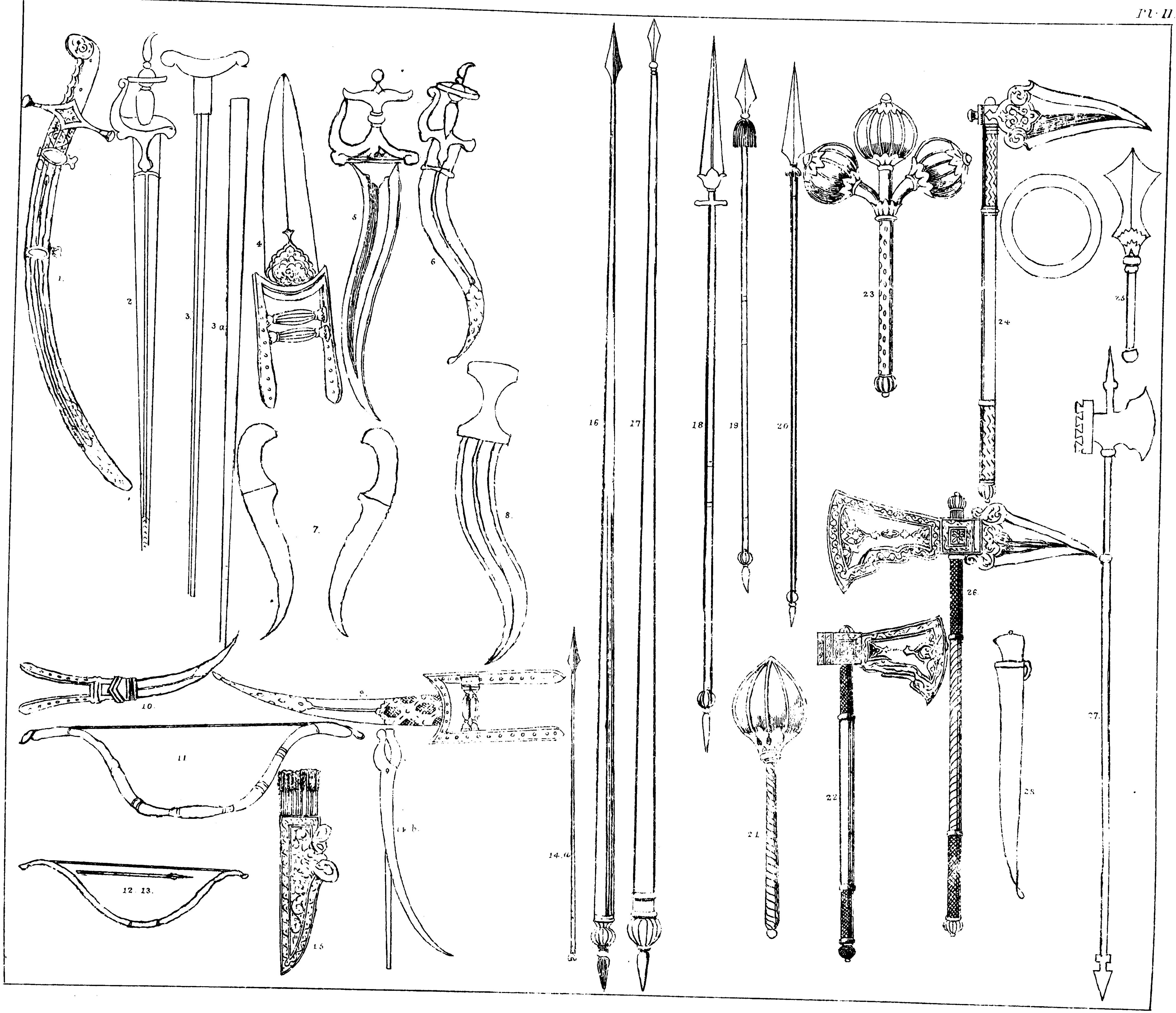
شالیء ساده	هشتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	چهل و چهار	چهل و پنج تا پنجاه	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و دو تا سي و شش	بیست و شش تا سي و دو	سي و دو و نیم تا چهل و شش و نیم	بیست و دو تا سي و دو و نیم	بیست و چهار تا سي و هشت	سي تا چهل و هشت	چهل و پنج تا پنجاه و شش
شالیء مونجي									شصت و پنج دام	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	پنجاه	پنجاه	چهل و سه تا پنجاه	سي تا پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و دو
پنبه	صد و بیست دام	صد و بیست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	نود و نه	صد و بیست	نود و شش تا صد و چهار	هفتاد	شصت و چهار	هشتاد	نود تا نود و پنج و نیم	نود تا صد و بیست	هشتاد تا صد و شصت	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و پنج تا شصت و هشت
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	شصت و چهار	پنجاه تا پنجاه و هشت	چهل و هشت	چهل	سي و شش	سي و شش	بیست و پنج تا چهل	بیست و دو تا بیست و هشت	هژده تا بیست و شش	بیست تا سي و چهار	سي و دو تا چهل
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و شش	سي	سی و شش	بیست و هشت تا سي	سي تا سي و هشت	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست تا بیست و یك	بیست تا بیست و یك	هژده و نیم تا بیست و سه	دوازده تا هفده	ده و نیم تا هفده	چهارده تا بیست و هشت
ماش	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و شش	سی و شش	سي تا بیست و هشت	سي و شش تا پنجاه	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	سی و چهار	بیست تا بیست و شش	هژده تا سی و دو	بیست و دو تا (۱) شش	سي و نه تا پنجاه	سي و نه تا پنجاه

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
مونگ	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	بيست و هشت تا سي	بيست و شش تا بيست و هشت	بيست تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	بيست و يك	بيست و سه	پانزده تا بيست	هژده و نيم تا بيست و سه	شانزده تا بيست و چهار	بيست و شش تا سي و چهار
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	سي و دو	سی تا سي و دو	سي و دو	سي و دو تا سي و شش	بيست و پنج تا بيست و هفت	بيست و پنج	سي و هشت و نيم	بيست و چهار و نيم تا سی	بيست و سه تا سی	هژده تا چهل	چهل تا شصت
لهدره	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	سي تا سي و دو	بيست و شش تا بيست و هشت	بيست تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	بيست و يک	بيست و سه	پانزده تا بيست و سه	پانزده و نيم تا بيست و سه	شانزده تا بيست و چهار	بيست و شش تا سي و چهار
لوبيا									سي دام	سي	سي	سی	سي	بيست و سه	چهارده تا بيست و سه (۱)	دوازده و نيم تا بيست و هفت	بيست تا سي	بيست و چهار تا بيست و هشت
کودرم	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	سی تا سي و دو	سي و دو	سي تا سي و دو	سي	بيست و شش	بيست و چهار تا سي	هژده و نيم تا بيست و هشت	هژده و نيم تا بيست و هشت	هژده و نيم تا بيست و هشت	بيست و شش تا چهل و چهار
کوري	چهل دام	چهل	پنجاه	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	پنج	ده	پنج تا دوازده	شش و نيم تا ده	هشت تا دوازده	پنج تا چهارده و نيم
شماخ	سي و شش دام	سي و شش	پنجاه	سي	سي	سي	سی	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	هفت	هفت تا ده و نيم	هفت تا ده	هشت تا نه	نه تا دوازده	دوازده تا هژده

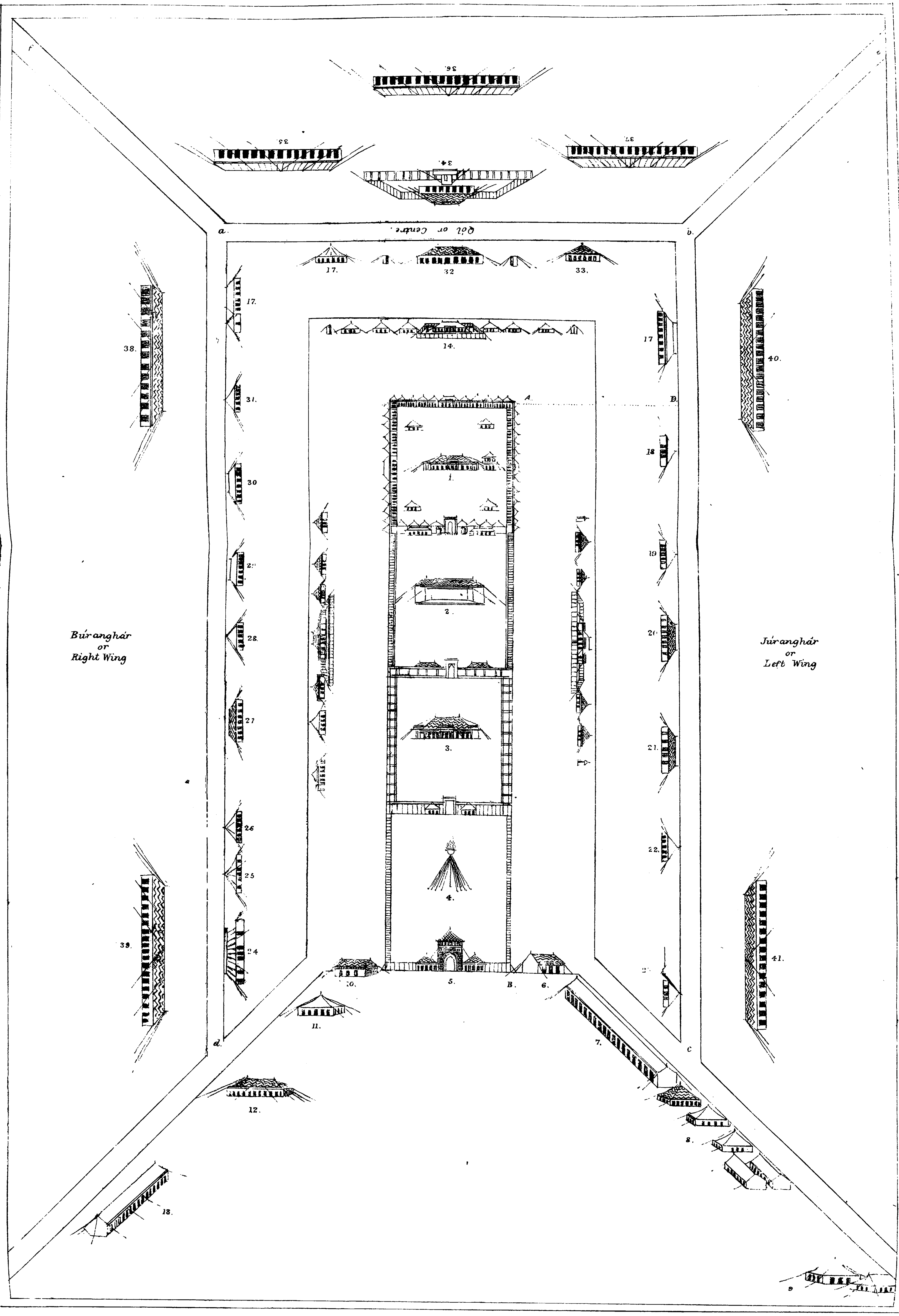



51.
50.
53.
54.
52.
56.
56.
55.
61
57.
62.
60
58
59.


29
30.
31.
32.
33.
34
35.
36
37.
38.
39.
40.
41.
42.
43
44.
45.
46.
47.
48.
49.


1.
2
3.
3 a
4
5
6
7.
8.
9
10.
11
12 13.
14 b.
14 a
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28

Pl. I



Aín i Akbari, Blochmann's Edit.n

گال	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	بیست	هژده تا بیست	هفده	شانزده تا هفده	دوازده تا چهارده	سیزده تا چهارده و نیم	هفت و نیم تا پانزده و نیم	هشت و نیم تا یازده و نیم	ده تا چهارده	ده تا چهارده و نیم	دوازده و نیم تا بیست
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سي و شش	هژده تا بیست	بیست تا بیست و چهار	بیست تا بیست و چهار	شانزده تا بیست	چهارده تا هژده	شانزده تا بیست و یك و نیم	شش و نیم تا پانزده	هشت تا یازده	ده تا بیست	پانزده تا بیست
مندوه	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سي	بیست و هشت تا سي	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و یك	بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	بیست تا بیست و شش	بیست و شش تا سي و شش و نیم
نیل	صد و چهل دام	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و بیست	صد و بیست	صد و سي تا صد و سي و چهار	صد و سي تا صد و سي و چهار	صد و سي و چهار	صد و سي و چهار	صد و سي و چهار
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد	هفتاد	هشتاد و دو		شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
توریا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد (۱)						سي و دو	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سي و چهار	سي و چهار	سي و چهار	سي و چهار	بیست و چهار تا سي و چهار	بیست و سه تا سي و چهار
زردچوبه									صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
کچالو									هفتاد و شش دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت و هشت تا هفتاد	هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	بیست و هشت (۲) تا هفتاد

كلت									بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست وچها تا بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	چهل و هشت	بیست و شش تا سي و دو
حنا									پنجاه و هشت دام	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت و هشت تا هفتاد ویک	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد
كچري هندوانه									ده دام	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	یازده	یازده	یازده
پان																دوبست و بیست وسه دام وپنج جیتل تادوبست و شصت وسه		

سنگهاره — ارهر — آل — برتي

[صفحهٔ ۳۳۵] * (۱) [گ د] شصت ॥ [صفحهٔ ۳۳۶] * (۱) [گ د] پنج ॥ [صفحهٔ ۳۳۷] * (۱) [٤] نیست ॥ (۲) [گ] شش ॥

ربیعي صوبهٔ ملتان *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم									پنجاه و دو	پنجاه و دو	سي و شش	بیست وچهار	سي	سي و شش تا شصت	بیست و یک ونیم تا چهل		چهل تا پنجاه و دو	چهل و شش تا شصت و چهار
(۱) نخود کابلی									پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه و هفت دام شانزده جیتل	پنجاه و هفت دام شانزده جیتل	پنجاه و هفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه و هفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه و هفت دام شانزده جیتل

نخود ندیَ	سي دام	سي و دو	بيست وسه تا بيست و پنج	شانزده	بيست	بيست و يك ونيم تا چهل	سيزده ونيم تا چهل	بيست و نيم تا چهل	بيست تا چهل و هشت	بيست و شش تا چهل و هشت									
جو	سی و چهار دام	سي وشش	بيست و دو	دوازده	بيست و يك	بيست و نيم تا چهل	شانزده تا چهل	بيست و نيم تا چهل	بيست تا چهل و هشت	بيست و شش تا چهل و هشت									
کاری	هفتاد دام	شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و سه تا شصت	چهل و چهار تا پنجاه	سی و چهار تا چهل	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت									
کوکنار	صد وسي دام	صد وسی	صد	صد	صد	شصت تا صد و چهار	چهل تا صد و چهار	صد تا صد و چهار	صد تا صد و چهار	صد تا صد و چهار									
تخم معصفَر	هفتاد وشش دام	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت تا شصت و چهار	چهل تا شصت و چهار	شصت و چهار تا هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	شصت تا هفتاد									
کتان	سي دام	سي	بيست	نوزده	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست و سه	بيست و سه	شانزده تا سی	بيست و هشت تا سي									
سرشف	سي	سي	بيست و پنج	نوزده	سي	هژده تا شصت	پانزده ونيم تا چهل	چهارده ونيم تا بيست و هشت	بيست تا سي و شش	سي و شش									
عدس	بيست و هشت دام	بيست و هشت	نوزده	دوازده	شانزده	شش تا بيست و نيم	دوازده و نيم تا چهل	هژده و نيم تا چهل	بيست تا چهل دو	بيست و هفت تا چهل و دو									

ارزن	بیست و دو دام	بیست و دو	شانزده	سیزده	بیست	شانزده تا سي و هفت	هژده و نیم تا چهل	ده تا شانزده	سیزده تا بیست	هفده تا بیست و چهار								
مشنگ	پانزده دام	پانزده	نوزده تا بیست	بیست و شش تا سي	پانزده و نیم	نوزده	نوزده	هژده و نیم	نوزده تا بیست و دو	بیست و شش تا سي								
خربزهٔ ولایتي	صد و بیست دام	صد و بیست	صد و بیست	هشتاد و دو	شصت و شش	شصت تا هشتاد	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش								
خربزهٔ هندي	سیزده دام	سیزده	سیزده	یازده	یازده	دوازده تا نوزده	دوازده تا چهل	یازده تا دوازده	یازده تا شانزده	دوازده								
شالیٔ کور	چهل و چهار دام	چهل و چهار	چهل و چهار	بیست و چهار	بیست و هفت	بیست و شش	بیست و هشت تا سي و شش	چهل	چهل	چهل								
اجواین	هفتاد و سه دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد و چهار	پنجاه و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت								
پیاز	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد وچهار	چهل تا هفتاد و چهار	پنجاه و دو تا هفتاد و چهار	پنجاه و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت								
شملیت	هفتاد و دو دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت	سي و پنج تا چهل	چهارده و نیم تا پنجاه و دو	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد و نیم								

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گزر									بیست و چهار دام	بیست و چهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست	شانزده	بیست و چهار تا بیست و شش
کیو									بیست و پنج دام	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و یك (۲)	بیست	هژده و نیم	هژده ونیم	بیست	بیست و پنج

[صفحهٔ ۳۳۸] * (۱) نرخهای نخود کابلي در [گ د] ۵۷ تا ۱۶ نوشته و برای جیتل چهل خوانده ‖ [صفحهٔ ۳۴۱] * (۱) [۵] هشت ‖ (۲) [گ د] پنج ‖

خریفئ صوبهٔ ملتان *

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر سیاهٔ									دویست دام	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکر سادهٔ									صد و پنجاه دام	صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد	صد تا صد و ده	هفتاد تا صد	صد
شالیٔ مشکین									شصت دام	چهل و شش	چهل و شش	چهل	چهل	شصت	چهل و پنج تا شصت و دو	چهل و پنج تا شصت و دو	پنجاه و چهار تا شصت و دو	شصت و پنج تا هفتاد و دو
شالیٔ سادهٔ									پنجاه دام	چهل	چهل	سي و دو	سي و دو	چهل و هشت ونیم تا چهل وهشت	بیست و هشت تا چهل	بیست و هشت تا چهل	سي و دو و نیم تا چهل	سي و هشت تا چهل و هشت

شالي مونجي	شصت و پنج دام	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه و شش	پنجاه و دو								
پنبه	صد و بیست دام	صد و چهار	هفتاد	شصت وچهار	هشتاد	هفتاد تا نود و شش	چهل تا نود و پنج و نیم	هفتاد تا هفتاد و شش	چهل و چهار تا نود	پنجاه و شش تا نود								
ترکاری	هفتاد و شش دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	پنجاه	چهل تا هفتاد و هشت	چهل تا هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد								
کنجد	پنجاه و هشت دام	چهل و هشت	چهل	سي وشش	سی و شش	چهل تا چهل و هشت	نوزده و نیم تا چهل	بیست وچهارتا بیست و شش	بیست تا بیست و شش	بیست و شش تا چهل								
موته	سي و یك دام	بیست وپنج	بیست وپنج	بیست و یك	بیست	بیست و سه تا چهل	سیزده تا چهل	سیزده تا چهل	چهارده تا هژده	بیست و چهار تا بیست وشش								
ماش	سي و شش دام	سي	سي	بیست و پنج	بیست و وچهارتا بیست وپنج	سي وچهار تا چهل وهشت	هژده تا چهل	بیست تا سي و دو	بیست تا بیست و شش	بیست و شش تا چهل								
مونگ	سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بیست وهفت	سي و چهار تا چهل وهشت	سي وچهار تا چهل	بیست و شش تا سي و شش	سي و دو تا سي و سه	سی و دو تا پنجاه								
جوار	سي و نه دام	سي و دو	سي و دو	بیست و هفت	بیست وپنج	سي و نه تا چهل و هشت	پانزده و نیم تا چهل	بیست وچهارتا بیست و شش	بیست و پنج تا سي و دو	سی و دو تا چهل و هشت								

اهکره									سي دام	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و شش	بیست و یك	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل	سیزده	شانزده	بیست و شش تا سی
لوبیا									سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سی و دو	بیست و سه تا سي و شش	بیست ودو تا چهل	بیست و شش تا بیست و هفت ونیم	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و شش تا سي و هشت
کودرم									سی و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بیست و سه تا سي و شش	بیست و دو تا چهل	بیست و شش تا بیست و هفت ونیم	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و شش تا سي و هشت
کوري									سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بیست و شش	بیست وچهار تا سي	هژده و نیم تا سي	هژده و نیم تا سي	شانزده	بیست و شش
شماخ									هژده دام	ده	شانزده	ده	پنج	ده تا شانزده	نه تا ده	نه تا ده	ده تا دوازده	پنج تا دوازده ونیم
گال									شانزده دام	ده	ده	ده	هفت	ده تا ده ونیم	نه تا ده	نه تا ده	هشت تا ده و نیم	دوازده تا دوازده و نیم
ارزن									بیست دام	بیست وچهار	بیست و چهار	بیست وچهار	چهارده	بیست و نیم تا چهل و هشت	بیست و یک تا چهل	ده تا بیست و یك	ده تا بیست	پانزده تا بیست
منڈوه									سی دام	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست وچهار	بیست ویك	بیست و پنج	بیست وپنج	بیست وپنج	هژده تا بیست وپنج	بیست و شش تا سی

نیل	صد وسي وشش دام	صد وسي وشش	صد وسي وشش	صد وبيست	صد وبيست	صد وسي تا صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسي وچهار								
سن	هفتاد وهشت دام	هفتاد وهشت	هفتاد وهشت	هفتاد	هفتاد	چهل وهشت تا هفتاد ودو	چهل تا هشتاد ودو	چهل تا هشتاد ودو	شصت تا هفتاد	هفتاد تا هشتاد ودو								
توریا	سي ودو دام	سي ودو	سي ودو	سي ودو	سي ودو	سي وچهار	سي وچهار	سي وچهار	بيست وچهار تا سي وچهار	بيست وسه تا سي وچهار								
زردچوبه	صد وبيست دام	صد وبيست	صد وبيست	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار								
کچالو	هفتاد وشش دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت وهشت تا هفتاد	شصت وهشت تا هفتاد	شصت وهشت تا هفتاد	هفتاد	هفتاد								
کلت	بيست وهشت دام	بيست وشش	بيست وشش	بيست ودو	بيست ودو	بيست وهشت	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار تا سي								
حنا	پنجاه وهشت دام	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	چهل وهشت تا هفتاد	چهل تا هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد								
کچری هندوانه	ده دام	ده	ده	ده	ده	يازده	يازده	يازده	يازده	يازده								

	٦ و ٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤
پان									صد و هشتاد دام	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	سیصد	دویست	دویست	دویست	دویست
سنگهاره									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
ارهر														بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست
آل	برتي																	

ربيعي صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الٰهی ٦ و ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨	سنه ١٩	سنه ٢٠	سنه ٢١	سنه ٢٢	سنه ٢٣	سنه ٢٤
گندم	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم
نخود کابلی									یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم
نخود هندي	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم
جو	هفتاد دام																	

	٦ و ٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤
تركاري	هفتاد و پنج دام								سه مظفري تا هفتاد و پنج دام									
كوكنار	پنجاه دام																	
گل معصفر																		
كتان	پنجاه دام								دو مظفري تا پنجاه									
سرشف																		
عدس وارزن	پنجاه دام																	
مشنگ																		
خربزهٔ ولايتي																		
خربزهٔ هندي	ده دام				پنجاه													
شالي كور	شصت دام			پنجاه و چهار		شصت	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه و شش										
اجواين	هشتاد دام								سه مظفري تا هفتاد و پنج									
پازشملبت وگزر وكدو									دو مظفري تا پنجاه									

خريفئ صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهي ٦ و ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨	سنه ١٩	سنه ٢٠	سنه ٢١	سنه ٢٢	سنه ٢٣	سنه ٢٤
شكر سياه					صد و پنجاه دام				شش مظفري تا صد و پنجاه					هفت مظفري تا هفتاد و پنج				
شكر ساده	صد و پنجاه دام								شش مظفري تا صد و پنجاه				هفت مظفري تا هفتاد و پنج					
شالي مشكين				شصت و دو و نيم دام					دو و نيم مظفري تا شصت و دو و نيم					سه مظفري تا هفتاد و پنج				

شالیء سادة	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه	یك مظفري تا چهل و سه ونیم
شالیء مونجي		دو مظفري تا پنجاه	یک مظفری تا چهل و سه و نیم
پنبه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	دو و نیم مظفري تا شصت و دو و نیم
ترکاري	هفتاد و پنج دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج	
کنجد سرخه ماش مشنگ جوار لهدره لوبیا کودرم کوری شماخ گال ارزن مندوه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	یك مظفري تا چهل و سه و نیم
نیل	صد و پنجاه دام	شش مظفری تا صد و پنجاه	
سن و توریا	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه دام	
زردچوبه کچالو کلت حنا کچرۂ هندوانه پان سنگهارۀ ارهر آل برتي			

* آئینِ ده ساله *

از سرآغازِ این جاوید دولت هر سال کاردانان کم‌آز و شناسندگانِ جدگزین نرخها بر گرفتے و بوالا درگاه آوردے و ربعِ جنس و ارجِ آن برگرفته دستور قرار دادے و فراوان رنج رفتے * دران هنگام که خواجه عبد المجید آصف‌خان بوزارت سربلندي داشت جمعِ ولایت رقمي بود و آنچه بخاطر میرسید بقلمِ افزوده‌تر می نمودند * ازان رو که ملک فراخي نداشت و بندگانِ خدمتگذار را زمان زمان پایه افزودے از پاره‌ستاني و غرض‌پرستي بیش و کم شدے * و چون این مهین خدمت بمظفّرخان و راجه تودرمل باز گردید پانزدهم سالِ الٰهي از قانون‌گویان تقسیماتِ ملك بر گرفتند محصول را بر قیاس و تخمین گذاشته تازه جمعے بروی کار آمد * ده قانون‌گو نامزد شد که از قانون‌گویانِ جُزو نسخۂ بدست آورده بدفترخانه سپردے * اگرچه از پیش لختے فرود آمد لیکن ازو تا حاصل فراوان راه بود * وچون از نیك‌سگالیِ کشورخدا قلمرو بس فراخ شد هر سال برای ارج شناسي فراوان

رنج بوده و از دیرسامانی گوناگون آشوب برخاستے * گاه کدیور از افزون‌خواهي بفریاد آمدے و زمان اقطاع‌دار نالش بقایا نمودے * گیهان‌خدیو بچاره‌گري برنشست و بفروغ ضمیرگیهان‌پیرای جمع ده ساله قرار گرفت * زمانیان برآسودند و سپاس‌گذاري را روزبازار شد * از آغاز پانزدهم سال الٰهي تا بیست و چهارم محصول ده‌ساله فراهم آوردند و ده‌یك آن هرساله قرار گرفت لیکن سال بیستم تا بیست و چهارم از راه تحقیق برگرفتند و پنج پیشین را ازگذارش راستي‌منشان * و هر سال جنس کامل اعتبار نمود * سالے که افزون بود برگرفتند چنانچه جدول آنرا برگذارد * ۵

صوبهٔ الٰهاباس مشتمل بر نُه سرکار ، پانزده دستور العمل دارد *

۱ سرکار الهاباس * پانزده محل و سه دستور العمل *

حویلیِ الٰهاباس وغیره سه محل ، یك دستور * حویلیِ الٰهاباس * کنتت * پرگنهٔ از بابت[1] آگره *

جلال‌آباس وغیره چهار[2] محل ، یك دستور * ۱۰

بهدوئي وغیره هفت محل ، یك دستور * بهدوئي * سکندر پور * سرانو * سنگرور * مَهَ * کوائي[3] *

هادیاباس[4] *

۲ سرکار بنارس * هشت محل ، یك دستور العمل *

افراد * حویلیِ بنارس * بلدهٔ بنارس * پندرها * کسوار * هرهؤا * بیالسي *

۳ سرکار جونپور * چهل و یك محل ، دو دستور * ۱۵

حویلیِ جونپور وغیره سي و نه محل ، یك دستور * الدیمو * انگلي * بهتري * بهدانو * تلهني[5] *

جونپور * حویلیِ جونپور * چاندي‌پور بدهر * چانده * چریاکوت * چکیسر * خرید * خاص‌پور تانده *

خانپور * دیوگانو * رارِي[6] * سنجهولي[7] * سکندرپور * سگدي * سرهرپور * شادي آباد * ظفر آباد *

قریات متو * قریات دوست پور * قریات میندهه * قریات سوبته * کوله * گهیسوه * گهوسي * کودیه *

گوپال پور * کراکت * مندیاهو[8] * محمدآباد * مجهورا * مؤ[9] * نظام آباد * نیگون * نتهوپور * ۲۰

مونگره وغیره دو محل ، یک دستور * مونگره * کدواره[10] *

۴ سرکار چناده * چهارده محل ، یک دستور *

حویلیِ چناده * اهیرواره * بهولي[11] * بدهول * تانده * دهوس * راگهوپور[12] * قریات این روي آب *

---

(۱) همچنین در هر نسخه * و در نامهای پرگنجات این سرکارها بسیار اختلاف واقع است ॥ (۲) نامهای این چهار محل در نسخها ننوشته ॥ (۳) [سر هنری اِلیوت]کیوائي ॥ (۴) در احوال صوبهٔ الهاباس سوای این هفت محل نام کهاراگده ([اِلیوت] کهیراگده) نوشته ॥ (۵) در اکثر نسخها بلهتی ॥ (۶) در نسخها داری یا واری ॥ (۷) [اِلیوت] سجهولي ॥ (۸) [اِلیوت] مریاهو ॥ (۹) در اکثر نسخها مؤو ॥ (۱۰) [ف ا] گرواره ॥ (۱۱) [اِلیوت] بهویلی ॥ (۱۲) همچنین در هر نسخه * و امروز نام این محل رالهوپور است بلام ॥

مجهواره * مهاينچ * مهواري * مهوني * سيلپور[1] * نرون[2] *

۵ سرکار غازي پور * هژده محل ، يك دستور *

حويلي غازي پور * بايا * بچوتر * بلهاباس[3] * بهريا باد * بهلايچ[4] * چوسا[5] * ديهما[6] * سيدپور نمدي * ظهور آباد * قريات پلي[7] * كوپاچهيت * گندها[8] * كرنده[9] * لكهنيسر[10] * مدن بنارس * محمدآباد * پرهارباري[11] *

۶ سرکار کره * دوازده محل ، يك دستور *

بلدهٔ کره * حويلي کره * انچهي[12] * اتهربن * اياسا[13] * راري * كراري * كوتلا * كونزا[14] عرف كوسون[15] * فتح پور هنسوه * هتگانو * هنسوه *

۷ سرکار کوره * هشت محل ، سه دستور *

حويلي کوره و غيره دو محل يك دستور * حويلي کوره * گهاتم پور *

كوتيا وغيره سه محل ، يك دستور * كوتيا * گنير * كيرن پور[16] كنار *

جاجمؤ و غيره سه محل ، يك دستور * جاجمؤ * محسن پور * مجهاون *

۸ سرکار کالنجر * ده محل ، يك دستور *

کالنجر با حويلي * اگواسي[17] * اجيگده * سيندها[18] * سموني * شادي پور * رسن * كهريله[19] * مهوبا * مودها *

۹ سرکار مانک پور * چهارده محل ، دو دستور *

حويلي مانك پور و غيره * ده محل ، يك دستور *

مانك پور با حويلي * اردل[20] * بهلول * ساون * جلال پور بلكهر * قريات كراره * قريات پايگاه[21] * كهتوت * نصيرآباد *

راي بريلي وغيره * چهار محل ، يك دستور * راي بريلي * تلهندي * جايس * دلمؤ *

---

(۱) اين نام در احوال صوبهٔ الهاباس و در [اليوت] ننوشته و در نسخها سلپور و سيلپور و سلئور نگاشته ॥
(۲) در نسخها سرون يا سرول * و در اليوت بعد نرون نام هنوا موجود است ॥
(۳) [اليوت] بلهابانس ॥ (۴) همچنين در هر نسخه * و در [اليوت] برايچ ॥ (۵) [اليوت] چونسا ॥ (۶) همچنين در [۸] * و در [اليوت و نقشها] دهمه نوشته ॥ (۷) در نسخها بے نقط ॥ (۸) همچنين در هر نسخه * در [اليوت و نقشها] گدها ॥ (۹) [اليوت] كريندا ॥
(۱۰) در نسخها لكهنير يا لكهنر نوشته ॥ (۱۱) در [اليوت] پرهاباری بالا را ॥ (۱۲) [اليوت] اينچهي * [ش] انچهي ॥ (۱۳) [اليوت] اياساه ॥ (۱۴) در اكثر نسخها كونزا يا كوترا يا كوبرا نوشته ॥ (۱۵) همچنين در اكثر نسخها *[ا و اليوت] كرسون ॥ (۱۶) همچنين در هر نسخه ليكن در [اليوت] كيرت پور كنادا نوشته ॥ (۱۷) همچنين در هر نسخه * در [اليوت و نقشها] اوگاسي ॥
(۱۸) [اليوت] سهونذا ॥ (۱۹) همچنين در هر نسخه * در [اليوت] كهنده ॥ (۲۰) در نسخها اردل يا ارول ॥ (۲۱) در اكثر نسخها بے نقط * [ش] تالگانو ॥

* ربیعی صوبۂ الہاباس *

	حویلیٔ الہاباس وغیرہ ۳ محل	جلال آباس وغیرہ ۵ محل	بہدوئی وغیرہ ۷ محل	سرکار بنارس وغیرہ ۸ محل	حویلیٔ جونپور وغیرہ ۳۹ محل	پرگنۂ مونگرہ وغیرہ ۲ محل	سرکار چنادہ وغیرہ ۱۴ محل	غازیپور وغیرہ ۱۸ محل
گندم	۶۰ د ۹ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۱ ج	۶۴ د ۱ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ و ۲۱ ج
نخود کابلی			....	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	....	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج
نخود هندی	۳۸ د	۳۹ د ۳ ج	....	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج	۳۹ د ۳ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج
جو	۴۰ د ۶ ج }	۴۰ د ۱۲ ج	....	۴۸ د ۲ ج خوید ۶۷ د ۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۴۰ د ۱۲ ج	۴۷ د ۲ ج خوید ۶۸ د ۲ ج	۴۷ د ۲ ج خوید ۶۸ د ۲ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	....	۳۸ د	۳۸ د	۲۳ د ۱۲ ج	۳۸ د	۳۸ د
تخم معصفر	۸۳ د ۱۵ ج	۸۳ د ۲۱ ج	....	۷۰ د ۳ ج	۷۰ د ۳ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۰ د ۳ ج	۸۳ د ۳ ج
کوکنار	۱۵۰ د ۱۳ ج	۱۵۰ د ۱۳ ج	....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج
ترکاری	۶۷ د ۲ ج	۶۸ د ۵ ج	....	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۶۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج
کتان	۳۱ د ۸ ج	۲۷ د ۴ ج	....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج
سرشف	۳۵ د ۸ ج	۲۸ د ۴ ج	....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۱۵ د ۱۹ ج	....	۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
مشنگ	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۲ ج	....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۹ د ۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج
گزر	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	....	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
پیاز	۸۳ د ۲۱ ج	۷۹ د ۲ ج	....	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۷۹ د ۱۰ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج
شملیت	۷۴ د ۲۳ ج	۵۸ د ۴ ج	....	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج
خربزۂ ولایتی	۱۴۴ د ۶ ج	۱۵۰ د ۱۳ ج	....	۱۳۴ د ۴ ج	۳۴ د ۱۱ ج	۱۵۰ د ۱ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۴ ج
خربزۂ هندی	۱۹ د	۷ د ۲۲ ج	....	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج
زیرہ	....	۶۱ د ۱۲ ج	....	۸۳ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج

	پرگنہ کرّہ وغیرہ ۱۲ محل	پرگنۂ کورہ وغیرہ ۲ محل	پرگنہ کوتیا وغیرہ ۳ محل	جاجمو وغیرہ ۳ محل	سرکار کالنجر وغیرہ ۱۰ محل	سرکار مانکپور وغیرہ ۱۰ محل	رای بریلی ۴ محل
گندم	۶۰ د ۳ ج	۶۹ د ۱۸ ج	۶۰ د ۳ ج	۶۰ د ۲۳ ج	۶۳ د ۱۵ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۲ د ۱۵ ج
نخود کابلی	....	۵۵ د ۲۳ ج	....	....	۵۵ د ۲۳ ج	....	۷۱ د ۱۴ ج
نخود هندی	۳۸ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۷ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۹ د ۳ ج
جو	....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۱ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۵ د ۲۱ ج خوید ۶۷ د ۲ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۶ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۳۵ د ۸ ج
تخم معصفر	۸۳ د ۲۱ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۶۹ د ۲۲ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۳ ج
کوکنار	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۵۳ د ۱۳ ج	۱۲۸ د	۵۵ د ۲۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۱۵ د ۸ ج
ترکاری	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۱ ½ د	۳۰ د ۱۵ ج	۶۸ د ۵ ج	۷۶ د ۱ ج
کتان	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۵ د ۸ ج
سرشف	۳۵ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۱ د ۲۱ ½ ج	۲۰ د ۳ ج	۳۸ د ۲۱ ج	۳۸ د ۲۱ ج
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۲ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج
مشنگ	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د	۲۰ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۸ د
گزر	۲۵ د ۱۸ ج	۳۲ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۳۱ د ۲۱ ج	۷۰ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
پیاز	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	....	۷۴ د ۱۰ ج	۸۰ د ۹۳ ج
شملیت	۷۴ د ۲۳ ج	....	۷۴ د ۲۳ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۱۰۹ د ۱۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۴ د ۲۰ ج
خربزۂ ولایتی	۱۴۴ د ۶ ج	۱۰۹ د ۱۴ ج	۱۴۴ د ۶ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵۰ د ۱ ج	۱۳۴ د ۴ ج
خربزۂ هندی	۱۹ د	۱۵ د ۱۶ ج	۱۹ د	۱۴ د ۱۳ ج	....	۱۷ د ۷ ج	۱۴ د ۱۳ ج
زیرہ	....	۸۲ د ۱۸ ج	....	....	۸۲ د ۱۸ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۵ ج

سیاہ دانه	....	....	....	۱۰۵ د ۲ ج	۱۰۵ د ۲ ج	....	۱۰۵ د ۲ ج	۱۰۵ د ۲ ج	....	....	....	....	....	....	۱۰۵ د ۲ ج
شالیٔ کور	۵۲ د ۱۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	....	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۵۲ د ۱۴ ج	۵۰ د ۲۰ ج	۵۲ د ۱۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۵۰ د ۲۰ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج
اجواین	۸۳ د ۲۱ ج	۷۹ د ۱۰ ج	....	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۶ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۶ د ۱۵ ج	۷۳ د ۲۱ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۶ د ۲ ج	۷۳ د ۱۰ ج	۹۷ د ۷ ج

خریفیٔ صوبهٔ الہاباس *

نیشکر پونده	۲۴۰ د ۹ ج	....	۲۳۰ د ۲۰ ج	۲۰۸ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۳۴ د ۲۰ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۴۰ د ۳ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۴۰ د ۹ ج	۲۳۱ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۳۲ د ۲۰ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج
نیشکر سادہ	....	....	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۳ د ۹ ج	۱۲۳ د	۱۰۹ د ۱۷ ج	۱۴۳ د ۳ ج	۱۰۳ د ۱۷ ج	۱۴۳ د ۳ ج	۱۴۳ د ۱۷ ج	۱۲۶ د ۶ ج	۱۲۳ د
شالیٔ مشکین	۷۱ د ۱۴ ج	....	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۱ د ۱۴ ج	۶۷ د ۲ ج	۸۱ د ۱۴ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج
شالیٔ سادہ	۴۴ د ۱۸ ج	....	۴۲ د ۱۲ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۳ د ۱۲ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۴ د ۲۸ ج	۴۳ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۶ د ۲۴ ج
آل	....	....	....	....	....	....	....	....	....	۲۰۵ د ۱۸ ج	....	۲۰۵ د ۱۸ ج	....	....	....
پنبه	۸۹ د ۱۵ ج	....	۹۱ د ۱۷ ج	۹۶ د ۴ ج	۹۶ د ۴ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۹۶ د ۴ ج	۹۶ د ۴ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۹ د	۹۳ د ۳ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۹۳ د ۲۳ ج
موٹه	۲۵ د ۱۸ ج	....	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۲ د ۲۳ ج	۱۴ د ۱۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۸ ج
ارزن	۲۳ د ۱۲ ج	....	۱۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۶ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۲۴ د ۱۸ ج
نیل	۱۶۳ د ۶ ج	....	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۳ د ۵ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۲ د ۶ ج	۱۶۲ د ۶ ج
حنا	۷۶ د	....	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۷۶ د	۷۹ د ۲۰ ج	۸۶ د	۸۱ د ۱ ج	۶۹ د ۲۰ ج	۸۳ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج
سن	۸۴ د ۲۴ ج	....	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۹ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۴ د ۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج
ترکاری	۸۰ د	....	۸۷ د ۵ ج	۸۳ د ۱۵ ج	۸۳ د ۱۵ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۴ د ۲۳ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۷ د ۷ ج	۸۴ د ۲۰ ج	۸۷ د ۵ ج	۴۷ د
پان	۲۱۰ د	....	۲۴۴ د ۲۱ ج	۲۶۸ د ۲۰ ج	۲۶۸ د ۲۰ ج	۲۴۴ د ۲۱ ج	۲۶۸ د ۱۴ ج	۲۶۸ د ۱۴ ج	۲۱۰ د ۳ ج	۲۶۷ د ۲۰ ج	۲۱۰ د ۴ ج	۲۶۸ د ۲۰ ج	۲۶۷ د ۲۰ ج	۲۶۷ د ۲۰ ج	۲۶۷ د ۲۰ ج
سنگهاره	۱۲۰ د ۱۸ ج	....	۱۱۵ د ۲ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۲۰ د ۱۸ ج	۱۲۰ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج
جواري	۳۴ د ۱۷ ج	....	۳۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۴ د ۴ ج	۳۳ د ۷ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۷ د ۷ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۸ د
کوری	....	....	....	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	....	۱۳ د ۱۵ ج	۱۵ د ۱۵ ج	....	۱۳ د ۱۵ ج	....	....	۱۸ د ۱۵ ج	....	۱۳ د ۱۵ ج
خربزۂ ولایتي	....	....	....	۱۰۵ د ۲ ج	۱۰۵ د ۲ ج	....	۲۰۵ د ۲ ج	۱۰۵ د ۲ ج	....	....	....	....	....	....	۱۰۵ د ۲ ج

	شالي‌مونجي	ماش	گال	توريا	كچره	لوبيا	زردك	ارهر	لهدره	كودرم	مندوه	شماخ	كلت		
كنجد	٤٠ د	....	٤٣ د ١٥ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٤ د ١٥ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤١ د ٩ ج	١٠١ د ٩ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤٣ د ١٥ ج
مونگ	٤٢ د ١٢ ج	....	٤٨ د ٢ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٨ د ٥ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ٦ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤١ د ٩ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٨ د ٢ ج	٤٨ د ٢ ج
زرد چوبه	....	....	....	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	....	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	....	....	....	....	....	....	....

(١) اين جدول موافق [ه] است * در [گ) نيست و در ديگر نسخها بسيار اختلاف واقع است * و درين جدول د برای دام و ج برای جيتل نوشته است ॥

صوبهٔ اوده مشتمل بر پنج سركار ، دوازده دستور دارد *

١ سركارِ اوده بيست و يك محل ، سه دستور العمل *

حويلیٔ اوده نوزده محل ، يك دستور ، دو پرگنه داخل خيرآباد است * اوده با حويلي * انبوتها * انهونه * پچهم راته (١) * بلهري * بسودهي * تهانه بهدانو * بكتها (٢) * دريابان * ردولي * سيلك * سطانپور * ساتن‌پور (٣) * سپهه (٤) * سرواپالي (٥) * ستركه * گرارچه * منگلسي * ني‌بور (٦) *

يك پرگنه ، يك دستور ، ابراهيم‌آباد *

يك پرگنه ، يک دستور ، كشني *

٢ سركارِ بهرايچ يازده محل ، سه دستور العمل *

حويلیٔ بهرايچ و غيره هشت محل ، يك دستور * بهرايچ با حويلي ٢ محل * بهره * حُسام‌پور * وانكدون (٧) * رجهت * سنجهولي (٨) * فخرپور * قلعه نواگده *

فيروزآباد وغيره دو پرگنه ، يك دستور ، فيروزآباد * سلطانپور (٩) *

يک محل ، يك دستور ، كهرونسا (١٠) *

٣ سركارِ خيرآباد بيست و دو محل ، سه دستور العمل *

خيرآباد و غيره دوازده پرگنه ، يک دستور * حويلیٔ خيرآباد * بسارا * بسوه * بسره * چهداپور (١١) * كهيري‌گده * صدرپور * كهيري * كهركهيلا و لاهرپور ٢ محل * مچهرهته و هرگرانو (١٢) ٢ محل *

پالي وغيره هشت محل ، يك دستور * پالي * برورانجنه (١٣) * باون * سانڈي * سره * گوپا مؤ * كهانكت مؤ * نيم‌كها *

بهرواره و غيره دو محل كه داخلِ اوده بودند ، يك دستور * بهرواره * پيلا *

۴ سرکارِ گورکهپور بیست و چهار پرگنه ، یك دستور *

حویليِ گورکهپور با بلده ۲ محل * اترولا * انهولا * بنذا یکپور و غیره ۴ محل * بانبهن پاره[14] * بهندواپارا * تیل پور[15] * چلوپارا * دریاپارا[16] * دیواپارا و کوتاه[17] ۲ محل * رهلي * رامگده و گوري ۲ محل * رسول پور و گهوسي[18] ۲ محل * کتهلا * کهلا پارا[19] * مهولي * منذوه * منذله * منگهر و رتن پور ۲ محل * مهرنتحوي[20] ؟ *

۵ سرکارِ لکهنو پنجاه و پنج محل[21] ، دو دستور العمل *

حویليِ لکهنؤ و غیره چهل و هفت پرگنه ، یك دستور * ابیتهي * اِسولی * اسیون * اسوها * اوفچه گانو * بلکر[22] * بجلور[23] * باري * بهریمو * پنگوان[24] * بتهولي * پنهن * پرسندن * پاتن[25] * بارانیکور[26] * جهلوتر * دیوی * دیورگه[27] * ددره[28] * رن بر پور[29] * رام کوت * سندیله * سائي پور[30] * سروسي * سهالي * سیدهور * سیدهوپور * سندی * سرون * فتحپور * گده انبهتي * کرسي * کاکوري * کهنجره[31] * گهاتم پور * کرندا * کوبهني[32] * لکهنؤ با حویلي * لشکر * ملیح آباد * موهان * مورانو * مدیانو * مهونه * منوي[33] * مکرایذ * هدهه * ایذمار[34] *

انام و غیره هشت پرگنه ، یك دستور * انام * بلگرانو * بنگرموء * هردوئي * ساتن پور * فتحپور چوراسي * کچه[35] اندو * ملاوه *

---

(۱) امروز فیضآباد ‖ (۲) همچنین در [۵ ض] * [ش] نکهسا * [ف] نکسها ‖ (۳) [ف] سانن پور ‖ (۴) همچنین در [ف] * [ش] سپهنه * [ض] سبهنه ‖ (۵) همچنین در [۵ ض] * [ش] سرد مالي - و سردا نام دریائے درین صوبه * [ف] سرومالي ‖ (۶) همچنین در [۵] * [ض ف] بي پور * در [ش] بےنقط ‖ (۷) [ف ض] دانکدون ‖ (۸) همچنین در [۵] * [ض ش] منجهولي * [ف] مجهولي ‖ (۹) [ف] پان پور ‖ (۱۰) یا کرونسا * [ف ش] کهرون ‖ (۱۱) همچنین در [۵ ض] * [ش ف] چپداپور ‖ (۱۲) همچنین در [ض] و در [۵] در احوال صوبهٔ اوده * [۵] هرکراز * [ش ف] هرکوار ‖ (۱۳) همچنین در [۵] در احوال صوبهٔ اوده * [۵ ش] برورانجنه * [ض] برورانجته * [ف] برورانچهه ‖ (۱۴) [الیوت] بهمني پاره ‖ (۱۵) [الیوت] نل پور ‖ (۱۶) [الیوت] دُهریا پاره ‖ (۱۷) [الیوت] دهیوا پاره کهانا ‖ (۱۸) همچنین در هر نسخه * [الیوت] غوث ؟ ‖ (۱۹) [الیوت] رهلاپاره برخلاف ترتیب ابتث ‖ (۲۰) در احوال صوبهٔ اوده و در [الیوت] نیست * همچنین در [۵] * [ض] مهر بنحوتی * [ف] مهر بنحوی * [ش] مهر سجوئي ‖ (۲۱) در اکثر نسخها پنجاه و دو ‖ (۲۲) [ف] پلکهر ‖ (۲۳) در نقشها طرف جنوب لکهنؤ قصبهٔ بجنور بنون نوشته ‖ (۲۴) همچنین در [۵ ض] * [ف] بیکوان یا پیکوان * [ش] نیکوان ‖ (۲۵) [ض] باتن ‖ (۲۶) [ف ش] مارانکور - بر خلاف ترتیب حروف ابتث * و در [۵] در احوال صوبهٔ اوده باراشکور نوشته ‖ (۲۷) در ریپورت ڈاکٹر بوٹر صاحب دیؤرکه بکاف تازي نوشته ‖ (۲۸) [ف ض] دوره بواو * [ش] دره ‖ (۲۹) [ض] رن پر پور * [ف] رنهیرپور * [ش] زن سر پور ‖ (۳۰) [ض] ساهی پور * [ف] ساملي پور * [ش] سلي پور ‖ (۳۱) [۵ در احوال صوبهٔ اوده - ف ش] کهنجر - بلا ها ‖ (۳۲) [ف ش] کونهي ‖ (۳۳) [ف] منوئي * [ش] میهوي ‖ (۳۴) همچنین در [۵] * در احوال صوبهٔ اوده * در [۵] بنهار * [ض] یتهار * [ف] پتهار * [ش] پنها ‖ (۳۵) همچنین در [ض] و در [۵] در احوال صوبهٔ اوده * [۵ ف ش] لچه اندو بلام ‖

ربیعي صوبهٔ اوده *

	پرگنهٔ حویلی اوده و غیره	ابراهیم آباد وغیره	کشني وغیره	بهرایچ و غیره	فیروزآباد وغیره	کهرونسا و غیره	حویلی خیرآباد و غیره	بالي و غیره	بهرواره و غیره	حویلیء گورکهپور	لکهنؤ و غیره	انام وغیره
گندم	٥٤ د ٢٠ ج	٦٢ د ١٥ ج	٥٨ د ٤ ج	٥٤ د ٢٠ ج	٥٥ د ٢٣ ج	٥٥ د ٢٠ ج						
نخود هندي	٣٤ د ١٧ ج	٣٩ د ٣ ج	٣٩ د ٣ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٢ د ١١ ج	٣٣ د ١٤ ج						
خردل	....	٤٠ د ٦ ج	....	....	....	....						
جو	٣٩ د ٣ ج	٤٥ د ٢١ ج	٤٢ د ١٢ ج	٣٨ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣٨ د						
عدس	٢٣ د ١٢ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٢ د ٩ ج	٢١ د ٦ ج	٢٢ د ١٠ ج						
گلِ معصفر	٧١ د ١٤ ج	٧٢ د	٨٣ د ٢١ ج	٧١ د ١٤ ج	٦٩ د ٨ ج	٧١ د ١٤ ج						
کوکنار	١٢٧ د ١٥ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١٥٦ د ١٣ ج	١٢٧ د ١٢ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج						
ترکاری	٦٩ د ٩ ج	٧٦ د ١ ج	٦٨ د ٥ ج	٥٦ د ١٢ ج	٥٤ د ٢٠ ج	٥١ د ١٢ ج						
کتان	٢٩ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣٢ د ١٥ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٢١ د ٢١ ج	٢٧ د ٢٤ ج						
سرشف	٣٠ د ٥ ج	٣٨ د	٢٧ د ٢٤ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج						
ارزن	٢٠ د ٣ ج	٢٤ د ١٥ ج	١١ د ١٩ ج	١٥ د ٣ ج	٧ د ٢٢ ج	٢٠ د ٣ ج						
مشنگ	٢٩ د ٢ ج	٣٨ د	٢٩ د ٢ ج	٢٥ د ٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٥ ج						
گزر	٣٠ د ٥ ج	٣٦ د ٢١ ج	٣٦ د ٢١ ج	٢٨ د ٧ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج						
پیاز	٧٨ د	٨٠ د ١٨ ج	٧٩ د ١٠ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج						
شملیت	٥٥ د ٢٢ ج	٥٤ د ٢٠ ج	٥٨ د ٤ ج	٥٨ د ٤ ج	٧٨ د ٢٠ ج	....						
خربزهٔ ولایتي	١١٥ د ٢٠ ج	٢٣٠ د ٤ ج	١٥٠ د ١ ج	١١٠ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٣٠ ج						
خربزهٔ هندي	٤ د ١٣ ج	١٤ د ٢٣ ج	١٧ د ٢٢ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج						
زیره	٧٩ د ١٥ ج	٦١ د ١٢ ج	....	....	....	....						

سیاه دانه	....	۱۵۰ د ۲ ج	....	....	....	....						
شالئ کور	....	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۵ د ۲۱ ج						
اجواین	....	۹۷ د ۵ ج	۷۹ د ۱۰ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۳ د ۲۱ ج						

خریفيِ صوبهٔ اوده ❊

شکرِ پونڈه	۲۴۰ د ۹ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۳۰ د ۸ ج	۲۴۰ د ۹ ج	۲۰۳ د ۱۵ ج	۲۴۰ د ۹ ج	۲۲۰ د ۱۵ ج	۲۳۱ د ۱۵ ج	۲۴۰ د ۹ ج	۲۴۰ د ۹ ج	۲۳۱ د ۱۵ ج	۲۳۱ د ۳۵ ج
شکرِ ساده	۱۹۰ د ۱۵ ج	۱۲۳ د	۱۲۶ د	۱۲۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۱ د ۲۳ ج	۱۹۰ د ۱۵ ج	۱۲۳ د	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۳۱ د ۳ ج
شالئ مشکین	۶۷ د ۲ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۶۲ د ۵ ج	۶۵ د ۴ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۶۵ د ۲۴ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۷۴ د ۲۰ ج	۷۳ د ۲۰ ج
شالئ ساده	۴۳ د ۱۵ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۳ د ۱۷ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۶ د ۲۴ ج
ماش	۳۳ د ۱۵ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۵ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۴ د ۲½ ج	۳۴ د ۱۷ ج
پنبه	۸۳ د ۲۱ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۹۳ د ۱۷ ج	۹۳ د ۲۳ ج
موته	۳۵ د ۱۸ ج	۴۱ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۲۳ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۲۳ ج
گال	۱۶ د ۱۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج						
توریا	۳۱ د ۸ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۶ ج						
ارزن	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج						
نیل	۱۶۳ د ۱۵ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۲ د ۳ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۲ د ۶ ج						
حنا	۷۰ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۶۹ د ۲۰ ج						
سن	۸۹ د ۱۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۵ د ۲۱ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج						
ترکاري	۷۹ د ۲ ج	۴۷ د ۵ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۶ ج	۸۳ د ۲۱ ج						
کچره	۱۲ د ۲۰ ج	۴ د ۳ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۴ د ۴ ج	۱۲ د ۸ ج						
پان	۲۳۰ د ۱۴ ج	۲۶۰ د ۳ ج	۲۴۴ د ۲۱ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج						
سنگهاره	۱۱۵ د ۸ ج	۱۱۵ د ۸ ج	۱۱۵ د ۸ ج	۱۱۵ د ۸ ج	۱۱۵ د ۸ ج	۱۱۵ د ۸ ج						

لوبيا	....	٣٨ د	٢٧ د ٢٤ ج	....	....	....	....	....	....	....	....	....
جواري	٣٥ د ٢٠ ج	٣٨ د	٣٥ د ٨ ج	٣٨ د	٣٣ د ١٤ ج	٣٨ د	٣٣ د ١٤ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣٥ د ٢ ج	٣٨ د	٣٥ د	٣٢ د ١٥ ج
زردك	....	٨١ د ١٥ ج	....	....	....	....	....	....	....	....	....	....
کوري	....	١٣ د ١٥ ج	....	١٥ د ٥ ج	....	....	....	....	....	....	....	....
تربزهٔ ولايتي	....	١٠٥ د ٢ ج	....	....	....	....	....	....	....	....	....	....
ارهر	....	....	....	٢٢ د ٩ ج	....	٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٥ د ٤ ج	....	....	....	....
لهدره	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٧ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٥ د ٤ ج	٢٥ د ١٨ ج
کودرم	٢٨ د ٢٠ ج	٣١ د ٨ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٦ د ٢٢ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢١ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٣١ د ٨ ج	٢٨ د ٨ ج	٢١ د ٢١ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٤١ د ٧ ج
منڈوه	٢٥ د ١٨ ج	٣١ د ٨ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٩ د ٢ ج	٣٥ د ١٨ ج	٥٥ د ١٨ ج	٣٦ د ٢١ ج	٢٣ د ٢ ج
کنجد	٤١ د ٩ ج	٣١ د ٨ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٥ د ١ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٥ د ٢١ ج	٤١ د ٩ ج	٤١ د ١ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٠ د ٢٠ ج	٤١ د ٩ ج
شماخ	١٨ د ١٥ ج	١٩ د	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٠ ج	١٣ د ١١ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٠ ج
مونگ	٤٣ د ١٥ ج	٤٨ د ٢ ج	٤٨ د ٣ ج	٤١ د ٢ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤١ د ٩ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤١ د ٩ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤١ د ١٠ ج	٤٣ د ١٥ ج	٤١ د ٩ ج

آل   کوري   زرد چوبه   کلت

* صوبهٔ دار الخلافت آگره *

١ سرکار دار الخلافت آگره ، چهل و چهار پرگنه ، چهار دستور العمل *

حلويئ آگره وغيره شش محل يک دستور * حويليئ آگره * چنوار[1] * جليسر * بلدهٔ آگره * دهولپور * مهاون *

بيانه وغيره ، سي و سه محل ، يك دستور * حويليئ بيانه ٢ محل * اوديهي[2] * اود[3] * اول * بهساور * توده بهيم * بناور * چوسته * خانوا * رجهوهر *

فتحپور عرف سكري * سيونكر سيونكري[4] * متهرا * مهولى * منگوتله * بهسكر[5] * وزيرپور * هيلك * هندون * راپري * باري * بجواره[6] *

اٹاوه وغيره سه محل ، يك دستور * اٹاوه * روپري[7] * هتكانت *

منداور وغيره دو محل ، يك دستور * منداور * كهٹونمر *

٢ سرکارِ الور ، چهل و سه پرگنه ، سه دستور *

پرگنهٔ الور و غیره سي و سه محل یك دستور * حویلیٔ الور * دهرا * تَدَیکر (٨) * بهادر پور * پنایَن (٩) * کهلوهر * جلال پور * بهروز پور * راتّه * بالهتّه * بهرکول * حاجي پور * بوده تهل * انتهله هابرو * پرات (١٠) * بلهار * برودہ فتح خان * برودہ میو * بسانه * حسن پور بدوهر (١١) * حسن پور گوري (١١) * دیولي (١٢) ساجاري * سکهن * کیاره * گهات سیون (١٣) * کوه رانا * مونکوندا * منداوره (١٤) * نوگانو * ناهرگدّه * هرسوري و هر پور ٢ محل * هرسانا *

بچهره و غیره پنج محل ، یك دستور * بچهره * کهوهري رعنا (١٥) * بهیوان * اسمعیل پور * امرن (١٦) *

مبارك‌پور و غیره پنج محل ، یک‌دستور * مبارک پور * هرسوني * منداور (١٧) * کهیرتهلي * موجپور *

٣ و ٤ سرکارِ تجاره و سرکارِ ایرج ، چهار دستور *

سرکارِ ایرج شانزده محل * ایرج * پرهار * بهاندیر (١٨) * بهجپور * پاندور * چهتره * ریابانه * شاه‌زاده پور * کهتوله و غیره * کجهوده * کیدار * کونچ * کهیکس (١٩) * کانتی * کهایره * مهولي *

سرکارِ تجاره هژده محل ، یك دستور * تجاره * ایندور * اوجینه * اومرا (٢٠) اومري * پور (٢١) * بیگوان (٢٢) * بنوهرا (٢٣) * جهمراوت * خانپور * ساکرس * سانتهاداري * فیروزپور * فتحپور مونگرتا (٢٤) * کوتله * کرهیرا (٢٥) * نگینان *

کهوار کا تهانا (٢٦) ، یک دستور * بیسرو ، یك دستور *

٥ سرکارِ قنوج ، پنج دستور *

حویلیٔ قنوج و غیره یازده محل ، یك‌دستور * حویلیٔ قنوج * بارا * بتّهور * بلهور * بلگرانو * دیوها * سکندرپور * سیولي (٢٧) * سیونرکه (٢٨) * ملکوسه (٢٩) * ذانامو *

سکیته و غیره شش محل ، یك دستور * سکیته (٣٠) * کراولي * برنه * سهار * پتیالي * سهاور *

بهوگانو و غیره * ده محل ، یك دستور * بهون‌گانو (٣١) * سونج * سکرانو * سکت پور * سرور * چهبرامو * شمس‌آباد * پتی‌علی‌پور * کنپل * بهوجپور *

سکندرپور * یک دستور *

پهپوند ، یك دستور *

٦ سرکارِ سهار ، دو دستور *

سهار و غیره شش محل ، یک دستور * سهار * پهاري * بهدولي * کامه * کوه مجاهد * هودل *

نونهیره ، یك دستور *

٧ و ٨ و ٩ سرکارِ سوالیار و غیره ، یك دستور *

سرکارِ گوالیار سیزده محل یک دستور * سرکار نرور پنج محل ، یك دستور * سرکارِ بیانوان ، بیست و هشت محل ، یك دستور *

۱۰ سرکارِ کالپی شانزده پرگنه ، یك دستور *

اولئی (۳۳) * بلاس‌پور * بدهنیته (۳۴) * ڈیراپور * دیوکلي * راٹه * راي پور * سگن پور (۳۵) * شاه پور * حویلئ کالپی * کنار * کهندوت * کهندیله (۳۶) * بلدهٔ کالپي * محمدآباد * همیرپور *

۱۱ سرکارِ کول چهار دستور *

تهانه فریدا وغیره ده محل ، یک دستور * تهانا فریدا * پهاسو * ڈنبهائي (۳۷) * ملک‌پور * شکارپور * نوح * چندوس * خرجه * اهار * تپل *

حویلئ کول و غیره چهار محل ، یک دستور * کول * جلالي * سکندره راؤ * گنگیری *

مارهره وغیره پنج محل ، یک دستور * مارهره * بلرام * سورون * پچلانه و سیدهوپور ۲ محل *

اکبرآباد دو محل ، یك دستور * اکبر آباد * اترولي *

۱۲ سرکارِ نارنول چهار دستور *

حویلئ نارنول وغیره هشت محل * حویلئ نارنول با بلده * بارهه * کوٹ پوتلي * با بائی * کهنڈیلا * سنگهانا * کانوري * مواضع دامن کوه *

برودہ رعنا وغیره دومحل * برودہ رعنا * لاپوتي *

چال کلانه و غیره ، دومحل * چال کلانه * کهوڈانا *

کانوده و غیره ، سه محل * کانوڈه * نرهره (۳۸) * جهوجیون (۳۹) *

---

(۱) همچنین در اکثر نسخها * [الیوت] جونوار بجیم تازی ॥ (۲) [الیوت] اودهي ॥ (۳) [۵] اوباسهار * و در احوال صوبهٔ آگره اون نوشته ॥ (۴) همچنین در هر نسخه * [الیوت] سونکر سونکهری ॥ (۵) همچنین در [ض و الیوت] * [۵] تهیکر و در احوال صوبهٔ آگره بهیکر * [ش] بهیکو * [ف] هیکو ॥ (۶) [۵ ف] بجواره تا دوازده تپه ॥ (۷) در الیوت و در احوال صوبهٔ آگره نیست . یحتمل که غلط باشد * [۵] روپری * [ف] دوبری * [ش] دوپری * [ض] دوری ॥ (۸) همچنین در [۵] * [ض] ڈونکر * [ش] ددیکر * [ف] رونکر ॥ (۹) همچنین در [۵] * [ض] پڈاین * [ش] ساتن * [ف] ساتن پور ॥ (۱۰) [ض] بیراٹ * [ش] بورات * [ف] برات ॥ (۱۱) [ف ش] بدوهر حسن‌پور و گوری حسن‌پور ॥ (۱۲) [ض] دیوتي ॥ (۱۳) همچنین در [۵] * [ض ف و ۵ در احوال صوبهٔ آگره] سوون ॥ (۱۴) در اکثر نسخها مندوار یا مندواره ॥ (۱۵) [۵] وغیره ॥ (۱۶) [۵] اون * [ش] اوسرن * [ف] اوهرن ॥ (۱۷) [ف ش] مندوار * [ض] بهداور ॥ (۱۸) [۵] پهاندهر و پهتنر ॥ (۱۹) [۵] کهکیس و کهکنیس ॥ (۲۰) [الیوت] اوسری اوسرا ॥ (۲۱) همچنین در هر نسخه * در [الیوت] نیست ॥ (۲۲) همچنین در هر نسخه * [الیوت] بیگوان پور ॥ (۲۳) همچنین در هر نسخه * [الیوت] بهسوهرا ॥ (۲۴) همچنین در [الیوت] * [۵] مونکونا و مونکوتا * در دیگر نسخها مونکونا ॥ (۲۵) همچنین در هر نسخه * [الیوت] کهسیرا ॥ (۲۶) [ض] کهور * [ف] کهیوارا * [الیوت] کهوا ॥ (۲۷) [الیوت] شیولي ॥ (۲۸) [الیوت] سورکه * و همین املا در جلد دوم تاریخ بداؤني صفحهٔ ۱۹۲ ॥ (۲۹) [الیوت] ملکونسا ॥ (۳۰) [الیوت] سکیت ॥ (۳۱) [۵] بهوگانو * [الیوت] بهویگانو ॥ (۳۲) همچنین در هر نسخه * [الیوت] بهپهوند ॥ (۳۳) [الیوت] اورئي ॥ (۳۴) همچنین در هر نسخه * [الیوت] بهدهیک ॥ (۳۵) [الیوت] سوگن پور ॥ (۳۶) [الیوت] کهریله ॥ (۳۷) همچنین در [۵] در احوال صوبهٔ آگره * [۵] ڈنهائي * [ض] دمهائي * [الیوت] دبهائی ॥ (۳۸) [۵] نرهر ॥ (۳۹) [ض] جهونجهنون ॥

* ربيعي صوبهٔ دار الخلافت آگره *

	حويلئ آگره	اٹاوه	حويلئ بيانه	مندآور	الور	بچهره	مباركپور	ايرج	تجاره	كهوار كا تهانه	بيسرو	سهار	پهاري	نونهيره	قنوج
گندم	٦٧ د ٢ ج	د ٩ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٤ د ٢١ ج	٦٣ د ١٠ ج	٦٣ د ١٧ ج	٦٤ د ٢١ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٤ د ٢١ ج	٦٨ د ٢ ج	٦٠ د ٢١ ج
نخود كابلي	٦٧ د ٩ ج	....	....	....	....	....	......	٥٥ د ٢٣ ج	......	......	......	......	......	......	....
نخود هندي	٤٤ د ١٨ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٧ د ١٥ ج
جو	٤٩ د ٥ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤١ د ٩ ج	٤٦ د	٤٢ د ١٢ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٠ د
عدس	٢٩ د ٢ ج	٢٥ د ١٧ ج	٢٩ د ١٧ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٥ د ١٧ ج
تخم معصفر	١٢٧ د ١١ ج	١٢٠ د ١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٣ د	١٢٣ د	١٢٧ د	١٢٧ د	١٢٧ د	١٢٧ د	١٢٠ د	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٣ د	٦٩ د ٢٢ ج
كوكنار	١٢٧ د ١١ ج	١٢٠ د ٢٠ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٣ د	١٢٧ د	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٣ د	١٢٧ د ١١ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٣ د	١٢٣ د	١٢٨ د
تركاري	٦٧ د ٢ ج	٥٨ د ٤ ج	٦١ د ١٢ ج	٦٠ د ٩ ج	٦٠ د ٩ ج	٥٩ د ٧ ج	٦٠ د ٩ ج	٥٥ د ٢٣ ج	٥٩ د ٧ ج	٦٠ د ٩ ج	٥٩ د ٧ ج	٥٩ د ٧ ج	٥٩ د ٧ ج	٦٠ د ٩ ج	٦١ د ١٢ ج
سرشف	٣١ د ١٤ ج	٣١ د ٨ ج	٣٠ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج	٣٢ د ١١ ج	٣١ د ٨ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣١ د ٢١ ج
ارزن	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٠ د ٣ ج	٢١ د ١ ج	٢١ د ٦ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٣ د ٩ ج	٢١ د ٦ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢١ د ٦ ج	٢٠ د ٦ ج
مشنگ	٣١ د ٨ ج	٢٩ د ٢ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٢ د ١١ ج	٣٢ د ١١ ج	٣١ د ٢٠ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٣١ د ٨ ج	٣٢ د ١١ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣٩ د ٢ ج
گزر	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٣٣ د ١٤ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٥ د ١٧ ج	٢٥ د ٨ ج	٢٩ د ٢ ج	٣١ د ٢١ ج
پياز	٨٤ د ٢٤ ج	٨٠ د ١٢ ج	٨٠ د ١١ ج	٨٠ د ١٨ ج	٨٢ د ١٧ ج	٨١ د ١٦ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٢ د ١٧ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٠ د ٢ ج	٨١ د ١٦ ج	٨١ د ١٦ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٢ د ١٧ ج	٨٢ د ١٨ ج
شمليت	٤٤ د ١٨ ج	٥٠ د ٨ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٥٥ د ٨ ج	٥٥ د ٢٩ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨١ د ١٦ ج	....	٨٤ د ٢٤ ج	٥٥ د ٢٣ ج	......	......	٨٤ د ٢٤ ج	٥٥ د ٢٣ ج	٨٢ د ١٨ ج
خربزهٔ ولايتي	١١١ د ٢٠ ج	٨٧ د ١٧ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١٠٠ د ١٦ ج	١٠٠ د ١٦ ج	١٠٠ د ١٦ ج	١٠٠ د ١٤ ج	١٠٠ د ١٦ ج	.....	١٠٠ د ١٦ ج	١٠٠ د ١٦ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١٩ د ١٦ ج
خربزهٔ هندي	١٥ د ١١ ج	١٤ د ١٣ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٣ ج
زيره	٨٤ د ٢٤ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٢ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨١ د ١٧ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٢ د ١٧ ج	......	٨٤ د ٢٤ ج	......	....	٨١ د ١٦ ج	٨٤ د ٢٤ ج	....
شالئ كور	٥٥ د ٢٣ ج	٤٩ د ٥ ج	٧٨ د ٧ ج	٥١ د ١١ ج	٥١ د ١١ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥١ د ١١ ج	٥٠ د ٨ ج	٥٠ د ١٧ ج	٥١ د ١١ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥٦ د ١٧ ج	٥١ د ١١ ج	٤٦ د ٢٤ ج
جواين	٨٤ د ٢٤ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨١ د ١٧ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٦ د ٢ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨١ د ١٦ ج	٨١ د ١٦ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٣ د ٢١ ج
كتان	٤ پاو دانه														

خریفی صوبهٔ آگره *

شکر پونده	۲۳۹ د ۶ ج	۲۳۹ د ۸ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۰۰ د ۱۸ ج	۲۰۵ د	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۱۷ د	۲۱۸ د ۱۸ ج	۲۱۷ د	۲۲۰ د ۱۵ ج	۲۱۷ د	....
شکر ساده	۱۴۷ د ۱۱ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۴۸ د ۱۷ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۱۲۰ د ۱۱ ج	۱۷۳ د ۳ ج	۱۸۵ د ۶ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۸ د ۱۶ ج	۱۳۸ د ۶ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۱ د ۲۳ ج
شالی مشکین	۸۴ د ۲۰ ج	۶۰ د ۹ ج	۸۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۶ د	۶۷ د ۲ ج	۷۸ د ۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۶ د	۷۶ د ۱ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۳ د ۲۰ ج
شالی ساده	۶ د ۹ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۷ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۷ ج	۴۸ د ۴ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۷ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۷ ج	۲۶ د ۲۴ ج
آل	....	....	....	....	....	....	....	۲۵۰ د ۱۷ ج	....	....	....	....	....	....	....
ماش	۴۰ د ۶ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج
پنبه	۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۷۹ د ۱۵ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۵ د ۱ ج	۹۵ د	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۳ د ۲۳ ج
موٹه	۲۹ د ۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	....	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۲۳ ج
گال	۲۰ د ۳ ج	۱۴ د ۱۳ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۶ د ۱۰ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۵ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۹ ج
توریا	۴۰ د ۱۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۹ د ۳ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۳ ج	۳۸ د	۳۹ د ۳ ج	۳۴ د ۱۷ ج
ارزن	۲۹ د ۲ ج	۲۲ د ۹ ج	....	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج
نیل	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۹ د ۲۲ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۵۶ د ۱۸ ج	۱۹۳ د	۱۶۱ د	۱۶۱ ج	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۳ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۳ د ۱ ج
حنا	۷۰ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۷ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۸ د	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۶ د ۱ ج
سن	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۱۳؟ د ۱۱ ج	۸۸ د ۲۰ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ ؟ ۱۱ ج	۸۸ د ۸ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۸ د ۸ ج	۸۸ د ۸ ج	۸۸ د ۸ ج	۷۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج
ترکاری	۸۴ د ۲۴ ج	۸۰ د ۱۲½ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۸۸ د ۷ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج
کچره	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۵ د ۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج
پان	۲۲۳ د ۲۰ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د	۲۶۸ د	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۶۸ د ۲۰ ج
سنگهاره	۱۱۵ د ۲۰ ج	....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۱۵ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج
لوبیا	۳۱ د ۸ ج	۳۰ د ۱۵ ج	۳۸ د	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۲ د ۵ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	....
جواری	۴۴ د ۱۸ ج	۳۵ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د ۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج

كوري	....	....	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٥ ج	....
لهدّره	٣١ د ٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	....	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٣ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د	٢٥ د ١٨ ج
كودرم	٣١ د ٨ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣١ د ٨ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٤ د ١٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣١ د ٨ ج
منڈوه	٣١ د ٨ ج	٢٠ د ٢٤ ج	....	٢٧ د ٢٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٥ د ١٧ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د	٢٧ د ٢٤ ج	٢٧ د ١٠ ج	٢٧ د ١٠ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٢٩ د ٢ ج
كنجد	٤٤ د ١٨ ج	٦٠ د ٦ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٤ د ١٧ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤١ د ٩ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٤ د ٧ ج	٤٩ ا ٥ ج	٤٩ د ١٥ ج	٤٦ د ١٨ ج	٤٤ د ١٧ ج
شماخ	١٥ د ١٧ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٥ د ٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٠ ج
مونگ	٤٩ د ٥ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٤ د ١٧ ج	٣٨ د	٣٨ د	٣٦ د ٢٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٨ د	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٨ د	٤١ د ٩ ج

شالیء مونجي   زردك   تربزهٔ ولايتي   ارهر   زرد چوبه   كلت

تتمّهٔ ربيعي صوبهٔ آگره *

	سكيدّه	بهوگانو	سكندرپور	پهپوند	گواليار وغيره	كالپي	كول	تهانه فريدا	اكبرآباد	مارهره	نارنول	برودهٔ رعنا	چال كلانه
گندم	٦٤ د ٢١ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٠ د ٩ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٩ د ٨ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٣ د ٩ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٠ د ٩ ج	٦٢ د ١٥ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦١ د ١٢ ج
نخود كابلى	....	....	....	٥٥ د ٢٣ ج	....	٥٥ د ٢٣ ج	....	....	....	....	....	....	....
نخود هندى	٣٩ د ٣ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٨ د	٣٤ د ١٧ ج	٤٢ د ١٢ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٨ د	٣٦ د ٢٢ ½ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج
جو	٤٠ د ١٢ ج	٣٨ د	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٨ د	٤٠ د ١٢ ج	٤٠ د ٦ ج	٤١ د ٩ ½ ج	٤١ د ٩ ج	٤١ د ٩ ج
عدس	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٠ د ٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج
گل معصفر	٧٣ د ٢٠ ج	٧٣ د ٢٠ ج	٧٤ د ٢٣ ج	٧٢ د ١٧ ج	٦٩ د ٨ ج	٧٢ د ١٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٨٣ د ٢١ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٤ د ٢٣ ج	٧٢ د ١٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج
كوكنار	١٢٧ د ١٥ ج	١٢٧ د ١٥ ج	١٢٧ د ١٥ ج	١٢٧ د ١٥ ج	٢٧ د ١٥ ج	١٢٧ د ١٥ ج	١٢٣ د	١٤٥ د ٩ ج	١٢٣ د	١٢٨ د ١٢ ج	١١٩ د ١٧ ج	١٢٧ د ١٥ ج	١٢٣ د
تركاري	٦٠ د ٩ ج	٥٧ د ٤ ج	٥٧ د ٤ ج	٥٥ د ٢٣ ج	٦٠ د ٩ ج	٥٠ د ٢٣ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٤ د ٢١ ج	٦٣ د ٢ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٥ د ٤ ج	٦٠ د ٩ ج	٦٠ د ٩ ج
سرشف	٣٢ د ١٥ ج	٣٠ د ٥ ج	٣٠ د ١٥ ج	٣٠ د ١٥ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٢ د ١٥ ج	٢٩ د ٢ ج	٣٠ د ٥ ج	٢٩ د ٢ ج	٣٠ د ١٥ ج	٣٧ د ½ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج
ارزن	٢١ د ٦ ج	٢٠ د ٣ ج	٢١ د ٦ ج	٢٠ د ٣ ج	١٦ د ١٢ ج	٢٠ د ٣ ج	٢٠ د ٩ ج	١٩ د	٢٢ د ٩ ج	٢١ د ٦ ج	٢٠ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٠ د ٣ ج

مشنگ	٣١ د ٢٠ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٠ د ٩ ج	٣١ د ٨ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٩ د ٢ ج	٢٧ د ٢٣ ج	٢٩ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج
گذر	٣١ د ٢٠ ج	٣٩ د ٢٠ ج	٣١ د ٢٠ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢٤ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٦ د ٢١ ج	٣١ د ٨ ج	٢٦ د ١ ج	٢٦ د ٢٠ ج	٢٤ د ١٥ ج
پياز	٨٧ د ٥ ج	٨٠ د ١٨ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨١ د ١٥ ج	٨١ د ١٦ ج	٨٧ د ١٥ ج	٨٤ د ١٢ ج	٨١ د ١٦ ج	٧٧ د ٧ ج
شمليت	٨٩ د ١٥ ج	....	٨٩ د ١١ ج	....	....	....	....	٤٩ د ٥ ج	....	٨٩ د ١٥ ج	....	٨١ د ١٦ ج	......
خربزهٔ ولايتي	....	١٠١ د ١٩ ج	....	١٠٩ د ١٤ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١٠٩ د ١٤ ج	١٠٠ د ١٦ ج	١٤٥ د ٩ ج	١١١ د ٨ ج	....	١٠٢ د ٢١ ج	١٠٠ د ١٦ ج	......
خربزهٔ هندی	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٧ د ٢٢ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١ د ١٦ ج
زيره	٨٤ د ٢٤ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٤ د ١٤ ج	٨٠ د ١٨ ج	....	٨٦ د ٢ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٤ د ٢ ج	٨٤ د ٢٤ ج	......
شالیٔ كور	٥١ د ١٥ ج	....	٥١ د ١٥ ج	٥٠ د ٨ ج	٥٩ د ٧ ج	٥٠ د ٢٠ ج	٤٦ د ٥ ج	٥٩ د ٢٣ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥١ د ١٥ ج	٤٦ د ٢ ج	٥١ د ١١ ج	٦٠ د ٦ ج
اجواين	٨٤ د ٢٤ ج	٨٠ د ١٨ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٢ د ٢ ج	٨٦ د ٢ ج	٨٦ د ٢ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٦ د ٢ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٧ د ٢٣ ج	٨٤ د ١٢ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج

كآن سياه دانه * نرخهاي پرگنهٔ كانوده در نسخها موجود نيست ‖

تتمهٔ خريفي صوبهٔ آگره *

نيشكر پونده	....	٢٢٣ د ٥ ج	....	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٣٩ د ٦ ج	....	٢٢٣ د ١٨ ج	٢١٩ د ٢ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	....	٢١٦ د ٢٢ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٠٥ د ١٨ ج
نيشكر ساده	١٣٨ د ١٦ ج	١٤٦ د ٣ ج	١٤٧ د ١٦ ج	١٤٣ د ٣ ج	١٤٧ د ١٥ ج	١٤٣ د	١٣٤ د ٤ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٣٨ د ١٦ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٢٧ د ١١ ج	١٢٥ د ٦ ج
شالیٔ مشكين	٧٠ د ١٤ ج	٥٩ د ٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٦٧ د ٢ ج	٨٠ د ١٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٤ د ٢١ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٤ د ٢١ ج	٧٤ د ٢٤ ج	٧٧ د ٦½ ج	٧٦ د ١ ج	٧٣ د ٢٠ ج
شالیٔ ساده	٤٠ د ٥ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٥٥ د ٢٠ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٠ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٩ د ٥ ج	٦٠ د ٩ ج	٦٣ د ١٨ ج	٥٣ د ١٧ ج
آل	....	....	....	٢٠٥ د ١٨ ج	....	٢٠٥ د ١٨ ج	....	....	....	....	....	....	....
ماش	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٥ د ١٩ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٥ د ١٦ ج	٣٣ د ١٤ ج	٢٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٨ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣٣ د ١٤ ج
پنبه	٩٣ د ٢٣ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٩٣ د ٢٣ ج	٩١ د ١٧ ج	٨٧ د ٥ ج	٩١ د ١٧ ج	٨٩ د ١٥ ج	٩٣ د ٢٣ ج	٨٩ د ١٥ ج	٩٣ د ٢٣ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج
موته	٢٥ د ١٨ ج	٢٢ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ٥ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٩ د ٣ ج	٢٢ د ٣ ج	٢٣ د ١٢ ج
گال	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٦ ج	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٦ ج	٢٠ د ٩ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٦ د ١٩ ج	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٩ ج	١٥ د ١٦ ج

توريا	۳۸ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۴۰ د ۸ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۵ د ۹ ج	۴۶ د ½ ج
ارزن	۲۴ د ۱۵ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۲ د ۹½ ج
نيل	۱۶۰ د ۳ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج	۱۶۰ د	۱۶۰ د ۶ ج	۱۶۰ د ۳ ج	۱۶۲ د ۱ ج	۱۶۳ د ۱ ج	۱۶۰ د ۲۴ ج	۱۶۱ د	۱۶۵ د ۱۵ ج	۱۵۶ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د
حنا	....	۷۷ د ۴ ج	....	۶۹ د ۸ ج	۶۹ د ۸ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۷ د ۴ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۷ د ۴ ج	....	۷۶ د ½ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۷ د ۴ ج
سن	۸۲ د ۱۱ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۰ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۷۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج
تركاري	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۴ د ۲۱ ج	۷۶ د	۸۸ د ۸ ج	۷۶ د	۷۷ د ۷ ج	۷۱ د ۱۳ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۱۱ د ۱۴ ج
كچرة	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۰½ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج
پان	....	۲۶۸ د ۲۰ ج	....	۲۶۸ د ۸ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۶۸ د ۸ ج	۲۲۳ د ۱۳ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	....	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج
سنگهارة	....	۱۰۲ د ۲۲ ج	....	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۰۸ د ۱۱ ج	....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج
لوبيا	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۱۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۷ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج
جوارى	۳۹ د ۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۸ د ۷ ج	۳۴ د ۱۸ ج	۳۸ د ۷ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۱۴ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج
كورى	....	....	....	....	۱۵ د ۱۶ ج	....	....	۱۱ د ۱۴½ ج	۱۱ ج؟	....	....	۱۲ د ۸ ج	....
لهدرة	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۳ ج
كودرم	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۲ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج
منڈوة	۳۰ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۵ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۰ د ۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج
شماخ	۲۵ د ۱۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۴ د	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۵ د ۱۹ ج
مشنگ	۴۹ د ۶ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۹ د ۵ د	۴۰ د ۶ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۹ د ۵ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
زرد چوبة	۸۹ د ۱۱ ج	....	۱۱۱ د ۲۰ ج	....	....	....	....	....	....	۱۱۱ د ۲۰ ج	....	....	....

شالى مونجي ، زردك ، تربزة ولايتي ، ارهر ، كنجد ، تلت * اين جداول موافق [٨] است ||

صوبهٔ اجمیر مشتمل بر هفت سرکار * نُه دستور العمل دارد *

۱ سرکار اجمیر، دو دستور *

حویلی اجمیر و غیره بیست و چهار پرگنه - یک دستور *

حویلی اجمیر با بلده ۲ محل * آراین * پربت[1] * بهدانی[2] * بهرانه * بوال * باهل * باندهن * سندری[3] * بهرتپدا[4] * توسینا * جوبنیر[5] * دیوگانو * روشن پور * ساببهر *
سروار * ستهیلا * سلیمان آباد * کیکری[6] * کهیروه * ماهروت * مسعود آباد * نراینه * هرسور *

انبیر و غیره چهار پرگنه یک دستور * انبیر * بهکوی[7] * جهاک * موزآباد *

۲ سرکار جودهپور، بیست و یک پرگنه - یک دستور *

حویلی جودهپور با بلده * آسوپ * ایندراوتی[8] * بهودهی[9] * پاپاره * بیلارا * پالی و غیره ۳ محل * باهله * پودهه[10] * بهادراجون * جیتارن * دوتارا * سوجهت * ساتلمیر *
سیوانا * کهیروا * کهیون سر * کوندوچ * مهیوه *

۳ سرکار چتور، بیست و هشت پرگنه - یک دستور *

حویلی چتور[11] با بلده ۲ محل * اسلام پور عرف رام پور * اودی پور و غیره ۳ محل * ابرمال * ارنوت * اسلامپور عرف موهن * بودهنور[12] * پهولیا * بنهیرا[13] * پور * بهین سرور *
باگور * بیگون * پتی حاجیپور[14] * جیرن[15] * سانور کهاتی[16] * سانتری * سمیل[17] با مزرعه * کوسیانه * ماندلگده * ماندل * مداریا * نیمچ و غیره ۳ محل *

۴ سرکار رنتنبهور[18] چهار دستور *

رنتنبهور[18] و غیره چهل وشش پرگنه - یک دستور * حویلی رنتنبهور * آلهن پور * اتادا * آتون * اسلام پور * ایوان[19] بوسامیر * بروده * بندلانون[20] * بکلانت[21] * بلانیه * بهوسور * بیاونه *
بالا کهتری[22] * بهوری پهاری * باران * تلاد * جیت پور * جهاین * خلجی پور * دهری * سنهساری[23] * کوتا * کهندار * کهاتولی[24] * کداون[25] * لاکهری[26] * * لونده * لهاون[27] *
مانگروز * مومیدانه[28] و غیره ۱۲ محل *

چاتسو و غیره شانزده پرگنه - یک دستور * چاتسو * بروارہ * اونیارا * پاتن * بنهتا * سارسوپ * بولی * بیجری[29] * کهوتی[30] * نواهی[31] * جهلاوه * کهنکهره[32] * سوی سوپر * ملارنه *
کرور * بوندی[33] *

دیلهواره و غیره هفت پرگنه - یک دستور * دیلهواره * ریواندهنه * نگر[34] * اندروه * دیلانه[35] * امکهوره[36] * لوهرواره *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
پان									صد و هشتاد دام	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	سیصد	دویست	دویست	دویست	دویست
سنگهاره									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
ارهر														بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست
آل	برتي																	

ربيعي صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم
نخود کابلی									یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم
نخود هندي	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم
جو	هفتاد دام																	

ترکاری	هفتاد و پنج دام	سه مظفری تا هفتاد و پنج دام
کوکنار	پنجاه دام	
گل معصفر		
کتان	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه
سرشف		
عدس وارزن	پنجاه دام	
مشنگ		
خربزهٔ ولایتي		
خربزهٔ هند	ده دام · پنجاه	
شالیٔ کور	شصت دام · پنجاه و چهار · شصت · پنجاه وچهار تا هفتاد · پنجاه و شش	
اجواین	هشتاد دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج
پازشملبت وگزر وکیو		دو مظفري تا پنجاه

خریفي صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
شکر سیاه				صد و پنجاه دام					شش مظفري تا صد و پنجاه					هفت مظفري تا هفتاد و پنج				
شکر ساده	صد و پنجاه دام								شش مظفري تا صد و پنجاه						هفت مظفري تا هفتاد و پنج			
شالیٔ مشکین				شصت و دو و نیم دام					دو و نیم مظفري تا شصت و دو و نیم					سه مظفري تا هفتاد و پنج				

شالیِ سادہ	پنجاہ دام	دو مظفري تا پنجاہ	يك مظفري تا چهل و سه و نيم
شالیِ مونجي		دو مظفري تا پنجاہ	يک مظفري تا چهل و سه و نيم
پنبه	پنجاہ دام	دو مظفري تا پنجاہ	دو و نيم مظفري تا شصت و دو و نيم
ترکاري	هفتاد و پنج دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج	
کنجد موتّه ماش مشنگ جوار لهدَرہ لوبيا کودرم کوري شماخ گال ارزن منڈوہ	پنجاہ دام	دو مظفري تا پنجاہ	يك مظفري تا چهل و سه و نيم
نيل	صد و پنجاہ دام	شش مظفري تا صد و پنجاہ	
سن و توريا	پنجاہ دام	دو مظفري تا پنجاہ دام	
زردچوبه کچالو کلت حنا کچرۂ هندوانه پان سنگهاڑہ ارهر آل برتي			

* آئينِ دہ ساله *

از سرآغازِ اين جاويد دولت هر سال کاردانان کم‌آز و شناسندگانِ جدگزين نرخها بر گرفتي و بوالا درگاہ آوردے و ربعِ جنس و ارجِ آن برگرفته دستور قرار دادے و فراوان رنج رفتي * دران هنگام که خواجه عبد المجيد آصف‌خان بوزارت سربلندي داشت جمعِ ولايت رقمي بود و آنچه بخاطر ميرسيد بقلمِ افزودہ‌تر مي نمودند * ازان رو که ملک فراخي نداشت و بندگانِ خدمتگذار را زمان زمان پايه افزودے از پارہ‌ستاني و غرض‌پرستي بيش و کم شدے * و چون اين مهين خدمت بمظفّرخان و راجه تودرمل باز گرديد پانزدهم سالِ الٰهي از قانون‌گويان تقسيماتِ ملك بر گرفتند محصول را بر قياس و تخمين گذاشته تازہ جمعي بروي کار آمد * دہ قانون‌گو نامزد شد که از قانون‌گويانِ جُزو نسخۂ بدست آوردہ بدفترخانه سپردے * اگرچه از پيش لختي فرود آمد ليکن ازو تا حاصل فراوان راہ بود * وچون از نيك‌سگاليِ کشورخدا قلمرو بس فراخ شد هر سال براي ارج شناسي فراوان

رنج برده و از دیرسامانی گوناگون آشوب برخاستے * گاه کدیور از افزون‌خواهی بفریاد آمدے و زمان
اقطاع‌دار نالش بقایا نمودے * گیهان‌خدیو بچاره‌گری برنشست و بفروغ ضمیر گیهان‌پیرای جمع ده ساله
قرار گرفت • زمانیان بر آسودند و سپاس‌گذاری را روزبازار شد * از آغاز پانزدهم سال الٰهی تا بیست
و چهارم محصول ده‌ساله فراهم آوردند و ده‌یك آن هرساله قرار گرفت لیکن سال بیستم تا بیست
و چهارم از راه تحقیق برگرفتند و پنج پیشین را از گذارش راستی‌منشان * و هر سال جنس کامل
اعتبار نمود * سالے که افزون بود برگرفتند چنانچه جدول آنرا برگذارد *

صوبهٔ الٰهاباس مشتمل بر نهٔ سرکار ، پانزده دستور العمل دارد *

۱ سرکار الٰهاباس * پانزده محل و سه دستور العمل *

حویلیِ الٰهاباس وغیره سه محل ، یك دستور * حویلیِ الٰهاباس * کنتت • پرگنهٔ از بابت (۱) آگره *
جلال‌آباس وغیره چهار (۲) محل ، یك دستور *
بهدوئی وغیره هفت محل ، یك دستور * بهدوئی * سکندرپور * سرانو * سنگرور * مه * کوائی (۳) *
هادیاباس (۴) *

۲ سرکار بنارس * هشت محل ، یك دستور العمل *

افراد * حویلیِ بنارس * بلدهٔ بنارس * پندرها * کسوار * هرهؤا * بیالسی *

۳ سرکار جونپور * چهل و یك محل ، دو دستور *

حویلیِ جونپور وغیره سی و نه محل ، یك دستور * الدیمو * انگلی * بهتری * بهدانو * تلهنی (۵) *
جونپور * حویلیِ جونپور * چاندی‌پور بدهر * چانده * چریاکوت * چکیسر * خرید * خاص‌پور تانده *
خانپور * دیوگانو * راری (۶) * سنجهولی (۷) * سکندرپور * سگدی * سرهرپور * شادی آباد * ظفر آباد *
قریات متّو * قریات دوست پور * قریات میندهه * قریات سریته * کوله * گهیسوه * گهوسی * کوتیه *
گوپال پور * کراکت * منذیاهو (۸) * محمّدآباد * مجهورا * مؤ (۹) * نظام آباد * نیگون * نتهوپور *
مونگره وغیره دو محل ، یک دستور * مونگره * گدواره (۱۰) *

۴ سرکار چناده * چهارده محل ، یک دستور *

حویلیِ چناده * اهیرواره * بهولی (۱۱) * بدهول * تانده * دهوس * راگهوپور (۱۲) * قریات این روی آب *

---

(۱) همچنین در هر نسخه * و در نامهای پرگنجات این سرکارها بسیار اختلاف واقع است ॥ (۲) نامهای این چهار محل در نسخها ننوشته ॥ (۳) [سرهنری الیوت] کیوائی ॥ (۴) در احوال صوبهٔ الهاباس سوای این هفت محل نام کهاراگده ([الیوت] کهیراگده) نوشته ॥ (۵) در اکثر نسخها بلهتی ॥ (۶) در نسخها داری یا واری ॥ (۷) [الیوت] سجهولی ॥ (۸) [الیوت] مریاهو ॥ (۹) در اکثر نسخها مؤو ॥ (۱۰) [ف ا] گرواره ॥ (۱۱) [الیوت] بهویلی ॥ (۱۲) همچنین در هر نسخه * و امروز نام این محل رالهوپور است بلام ॥

۲ سرکارِ بدائون[۱۱] * سیزده پرگنه - یک دستور *

اجانون * انوله * بدائون[۱۱] با حویلي * بریلي * برسر[۱۲] * پونه[۱۳] * تلهي[۱۴] * سهسوان * سنداسي[۱۵] منڈیهه * سنیا * کانت * کوت سالباهن * گوله *

۳ سرکارِ حصار فیروزه * هژده[۱۶] محل - چهار دستور *

حویليِ حصار فیروزه و غیره هفت پرگنه - یک دستور * حویلي با بلدۀ هانسي * بروالة * بروا *توشام و اگروهه ۲ محل * فتح‌آباد *

گوهانه و غیره چهار پرگنه - یک دستور * گوهانه * اهروني[۱۷] * بهتو * شانزده قریات[۱۸] *

سوسا - یک پرگنه - یک دستور *

مهم[۱۹] و غیره - شش پرگنه - یک دستور * مهم[۱۹] * رهتک[۲۰] ؟ * جیند * کهانده[۲۱] * توهانه[۲۲] * اتهکیره *

۴ سرکارِ ریواري * یازده محل - چهار دستور *

ریواري و غیره - هشت پرگنه - یک دستور * ریواري * باول[۲۳] * کوت قاسم علي * پاتودهي * بهوهره[۲۴] *گهلوت * رتائي جتائي * نیمرانه *

تاورو - یک پرگنه - یک دستور *

سُهنه - یک پرگنه - یک دستور *

کوهانه - یک پرگنه - یک دستور *

۵ سرکارِ سهارنپور * سی و شش محل - چهار دستور *

دیوبند و غیره- بیست و (؟) شش محل- یک دستور * دیوبند* سهارنپور * بهت‌کهنجاور[۲۵] * منگلور * نانوته* رام پور * سروت * پور‌چهپار[۲۶] * جوراسي[۲۷] * سیکري بهوکرهري[۲۸] * سرساوه * چرتهاول * ررکي[۲۹] * بگهرا * تهانه بهیون[۳۰] * مظفرآباد * راي پور تاتار * انبیته[۳۱] * نکور و تغلق‌پور ۲ محل *بهوگپور*بهته[۳۲] * تهانه بهیم * سنبلرا[۳۳] * کهودي[۳۴] و گدگوه ۲ محل * لکهنوتي[۳۵] *

کیرانه و غیره - دو پرگنه - یک دستور * کیرانه * بیدولي *

سردهنه و غیره - هفت پرگنه - یک دستور * سردهنه * بهونه[۳۶] *سورن بلوي * بدهانه * جولي * کهاتولي و بگهرا[۳۷] ۲ محل *

اندري - یک محل - یک دستور *

۶ سرکارِ سهرند[۳۸] * سی و دو محل - چهار دستور *

حویليِ سهرند[۳۸] و غیره - سیزده پرگنه * حویليِ سهرند * روپر * پایل * بنور[۳۹] * جهت * دهوته * دوراله * دیوارنه[۴۰] * کهرام * مسیندن[۴۱] * قریات راي سمو * انباله و کیتهل[۴۲] *

تهانیسر و غیره - هشت پرگنه * تهانیسر * سادهوره * شاه‌آباد * خضرآباد * مصطفی آباد * بهودر * سلطان پور * پونڈري *

تهاره و غیره - دو پرگنه * تهاره * لودهیانه *

سمانه و غیره - نُه پرگنه * سمانه * سنّام * منصور پور * مال نیر * هاپري * پونڈري (۴۳) * فتحپور و بهتنده (۴۳) * ماچهي‌واره (۴۴) *

۸ سرکارِ سنبل (۴۵) * چهل و هفت محل - سه دستور *

بلدۂ سنبل (۴۵) و غیره - بیست و سه پرگنه * بلدۂ سنبل * حویلي سنبل * سرسي * نرولي * منجهوله (۴۶) * جدوار * گنور * نیودهنه * دبوره * دبهارسي * دهکه * رجب پور (۴۷) *

امروهه * اوجهاري * کچه (۴۸) * اعظم پور * اسلیم‌پور درگو * اسلام پور بهرو (۴۹) * افغان پور * چوپاله (۵۰) * کندرکي (۵۱) * بچهرانون * گندور *

چاندپور و غیره - سیزده پرگنه * چاندپور * شیرکوت * بیجنور * منداور * کیرت پور * جلال آباد * سهنس پور * نهتور * ندیده (۵۲) [نگهینه ؟] * اکبرآباد * اسلیم آباد (۵۳) *

سیوهارا و جهالو ۲ محل *

لکهنور و غیره - یازده پرگنه * لکهنور * شاهي * کابر و کهانکري ۲ محل * هتمنه * راجپور * دودیله * لیسوه * سرساوه * بسارا * پروئي (۵۴) [بروئي ؟] *

۸ سرکارِ کماون (۵۵) *

---

(۱) یعنی بلدۂ دهلي مع چهل و هفت پرگنه ॥ (۲) [ض] جهارسه ॥ (۳) همچنین در هر نسخه * در احوال صوبۂ دهلي و در [الیوت] اسلام آباد پاکل نوشته ॥ (۴) [د ر احوال صوبۂ دهلي] جلال‌پور بروت ॥ (۵) در چند نسخه چهرولي بغیر باي فارسي ॥ (۶) [الیوت] تانده پهوگانه ॥ (۷) [ع] کادهله بغیر نون غنه ॥ (۸) همچنین در [ع] * [ض] کیکر کهیره * [الیوت] گنگیرو فقط ॥ (۹) همچنین در [ع] * [ض] هتناو * [الیوت] هستناپور ॥ (۱۰) [الیوت] دوبلدهن بیري ॥ (۱۱) درچند نسخه بداؤن بغیر نون غنه ॥ (۱۲) [الیوت] برسیر ॥ (۱۳) همچنین در هر نسخه * [الیوت] پونر ॥ (۱۴) همچنین درهرنسخه * [الیوت] بلئي - ودر غلطنامه بلهتي ॥ (۱۵) [ع] سناس * [ض] سناسي * [الیوت] سناسي‌بثاي‌فوقاني ॥ (۱۶) در احوال سرکار حصار فیروزه بیست و هفت محل موجودست ॥ (۱۷) همچنین در [الیوت] * درنسخها اهروي یا اهروئی بغیر نون ॥ (۱۸) [الیوت] دهات ॥ (۱۹) [الیوت] مهیم ॥ (۲۰) همچنین در هر نسخه * پرگنۂ رهتك [الیوت - روهتک] در سرکار دار الملک دهلي گذشت * ودر احوال سرکار فیروزه نیست ॥ (۲۱) [الیوت] کهانده ॥ (۲۲) [ع] توهانه ॥ (۲۳) همچنین در الیوت ودر نقشها * درنسخها پادل یا پادل نوشته ॥ (۲۴) [الیوت] بهوره ॥ (۲۵) [ع] کهجناور ॥ (۲۶) [الیوت] پورچپار ॥ (۲۷) در نسخها چوراسي بجیم فارسي ॥ (۲۸) [الیوت] بهوکرهیري ॥ (۲۹) [الیوت] رورکی بواو * [د] رژکی ॥ (۳۰) در احوال صوبۂ دهلي و در [الیوت] نیست * [ض] تهانه بهون * و در [الیوت] نوشته که تهانه بهیم عرف بهون

و معنیٔ بهون بتخانه است ‖ (۳۱) [الیوت] امبهته ‖ (۳۲) همچنین در هر نسخه و نیز در احوال صوبهٔ دهلي* [الیوت] بنت بفتحِ با و نون وسکون تاي فوقاني ‖ (۳۳) [الیوت] سنبل‌هیرا ‖ (۳۴) [الیوت] کهودي ‖ (۳۵) در[ﻫ] نیست * در احوال صوبهٔ دهلي ملهی‌پور نیز موجود است ‖ (۳۶) همچنین در هر نسخه * [الیوت] بهومه بمیم ‖ (۳۷) این نام در دستور دیوبند گذشت * [ض] نکور - و این نیز در دستور دیوبند گذشت ‖ (۳۸) در چند نسخه سرهند بتقدیم رای مهمله ‖ (۳۹) [ض] بهونپور - و در احوال صوبهٔ دهلي بتور ‖ (۴۰) [غ گ] دیورانه ‖ (۴۱) همچنین در [ﻫ] * [ﻫ در احوال صوبهٔ دهلي] مسنکن * [ض] مسکین - و در[احوال صوبهٔ دهلي] منکن * [گ] مسنکر ‖ (۴۲) در[ﻫ] موجود نیست ‖ (۴۳) همچنین در هر نسخه * واین نام در دستور تهانیسر گذشت ‖ (۴۴) در احوال صوبهٔ دهلي نام قصبهٔ جرک نیز نوشته ‖ (۴۵) در چند نسخه سنبهل بهای خفي ‖ (۴۶) [الیوت] بغیر نون خفي ‖ (۴۷) [الیوت] دهاکه ‖ (۴۸) [الیوت] کچهه ‖ (۴۹) [ﻫ] اسایم پور - صیغهٔ اماله ‖ (۵۰) [الیوت] چوپله بغیر الف ‖ (۵۱) [الیوت] کندرکهی بهای خفي ‖ (۵۲) همچنین در هر نسخه و در [گ] * [الیوت و نقشها] نگهینه ‖ (۵۳) [الیوت] اسلام‌آباد ‖ (۵۴) همچنین در هر نسخه و در [گ] * [الیوت] بروئي بدای تازي ‖ (۵۵) نامهای پرگنجات این سرکار در نسخها موجود نیست ‖

ربیعیٔ صوبهٔ دهلي *

	حویلیٔ قدیم	پانی‌پت وغیره	میرٹه وغیره	برن وغیره	جهجهر وغیره	پلول	رهتك	سرکار بدانون	حویلیٔ حصار	گوهانه وغیره	سرسا	مهم	ریواری	تاورو
گندم	۶۳ د	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۰ د ۸ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۵۷ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۳ د ۱۰ ج	۶۴ د ۱۶ ج
نخودِ کابلی	....	....	....	....	....	......	......	....	۶۷ د ۲ ج	......	......	......	......	......
نخودِ هندی	۳۶ د ۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۱۶ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۱۶ ج	۳۰ د ۵ ج	۷ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج
جو	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۳۸ د	۴۱ د ۹ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲½ ج	۴۲ د ۱۲½ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۲ د ۱۲ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۵ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
گلِ معصفر	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۴ ج	۶۳ د ۲۰ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۷ د	۶۷ د ۲ ج	۶۰ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج
کوکنار	۱۲۳ د	۱۲۵ د ۳ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۲۰ د ۴۵ ج	۱۲۳ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۲۸ د	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۲۷ د ۱۶ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج
ترکاري	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۹ د ۷ ج	۴۷ د	۵۷ د ۱ ج	۶۰ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۱ د ۱۲ ج	۵۷ د	۶۰ د ۹ ج	۵۰ د ۷ ج

کتان	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۷ ج	۲۹ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۲۴ د	۲۵ د ۱۳ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج
سرشف	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۵ د ۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۰ د ۲۰ ج	۲۶ د ۷ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج
ارزن	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۹ د	۱۹ د	۲۰ د ۳ ج	۲۲ د ۲ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۷ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج
مشنگ	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	......	۲۹ د ۹ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج
گزر	۲۱ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۵ ج	۳۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج
پیاز	۸۱ د ۱۶ ج	۷۸ د ۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۷۷ د ۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۰ د	۸۰ د ۸ ج	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج
شملیت	....	۶۲ د ۱۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	....	......	......	......	۳۵ د	۳۸ د	....	......	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج
خربزهٔ ولایتی	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۹۶ د ۴ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج	۹۸ د ۱۰ ج	۹۶ د ۴ ج	۹۸ د ۲ ج	۹۶ د ۴ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج
خربزهٔ هندی	۱۱ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۷ د ۱۶ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۴ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج
شالیٔ کور	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۰ د ۱۷ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۳۸ د	۴۶ د ۲۴ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۲۱ د ۱۱ ج	۵۳ د ۱۷ ج
اجوین	۸۴ د ۴۴ ج	۸۹ د ۱۲ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۴ د ۲۴ ج	۸۵ د	....	۸۱ د ۱۶ ج
زیره	سیاه دانه													

خریفی صوبهٔ دهلی *

نیشکرِ پونڈه	۲۱۰ د ۵ ج	۲۰۴ د ۱۷ ج	۲۱۶ د ۲۲ ج	۲۱۹ د ۳ ج	۲۵۰ د ۱۸ ج	۲۱۸ د ۵ ج	۲۱۷ د	۲۱۶ د ۹ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۲۱۷ د	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۳ د ۱۱ ج
نیشکرِ ساده	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۱۳۸ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۹ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۲۵ د ۶ ج	۱۲۸ د ۱۲ ج	۱۲۷ د ۲۴ ج	۱۲۷ د ۴ ج	۱۳۷ د ۱۱ ج	۱۲۵ د ۶ ج
شالیٔ مشکین	۷۸ د ۷ ج	۶۷ د	۶۳ د ۱۸ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۳ د ۸ ج	۷۶ د ۱ ج	۶۲ د ۱۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۷ د ۷ ج
شالیٔ ساده	۵۵ د ۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۸ د ۲ ج	۴۶ د ۲۰ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۸ د ۱۴ ج	۴۹ د ۵ ج	۳۸ د ۱۵ ج	۵۱ د ۱۴ ج	......	۴۵ د ۲۱ ج	۴۸ د ۲۰ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۸ ج
ماش	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۸ د	۳۱ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
پنبه	۸۹ د ۱۱ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۵ د ۱ ج	۸۹ د ۲۱ ج	۹۶ د ۴ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج
موته	۲۳ د ۱۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۳ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د	۲۲ د ۹ ج

	۱	۲	۳	۴	۵	٦	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
گال	۱۶ د ۱۵ ج	۱۵ ۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۵ د ۳ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۲ ج
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۱ د ٦ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۱۹ د ۴ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج
نیل	۱٦۱ د	۱٦۱ د	۱٦۱ د	۱٦۱ د	۱٦۱ د	۱٦۱ د	۱٦۰ د ۱۲ ج ½	۱٦۱ د ۱۴ ج	۱٦۵ د ۱۲ ج	۱٦۵ د ۱۲ ج ½	۱٦۵ د ۱۲ ج ½	۱۵٦ د	۱۵٦ د ۳ ج	۱٦۱ د
حنا	۷۷ د ۴ ج	۷٦ د ۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۸ ج	۷۸ د ۳ ج	۷۸ د ۷ ج	۷٦ د	۴۲ د ۱۴ ج	۷٦ د	۷٦ د	۷٦ د	۷٦ د	۷٦ د	۷۷ د ۷ ج
سن	۸۴ د ۲۴ ج	۸۹ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د	۸۰ د ۱۸ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۸ د ۸ ج
ترکاری	۷۰ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۷ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۷ ج
کچره	۱۱ د	۱۱ د	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج
پان	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۰۰ د ۱۵ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج
سنگهاره	۱۱۱ د ۱۵ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ ۴ ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج
لوبیا	۳۱ د	....	۲٦ د ۲۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۰ د ۵ ج
جواری	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲٦ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
کوری	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	......	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	......	۱۱ د ۲۰ ج	......	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج
تربزهٔ ولایتی	۵۰۰ د ؟	۵۰۰ د ؟	۱۲ د ۲۰ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	......	۱۳ د ۱۱ ج
لهدره	۲٦ د ۲۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۸ د	۲۷ د ۲۴ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	......	۲؛ د ۲۱ ج
کودرم	۳۲ د ۱۱ ج	۳۳ د ۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۲ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۳ د ۸ ج	......	۳۴ د ۱۷ ج
مندوه	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۳ د ۲ ج	۲۷ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۲۸ د	۲۵ د ۱۸ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲٦ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۸ د	۲۵ د ۱۸ ج	۲۹ د ۹ ج
کنجد	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۵۲ د ۱۲ ج	۴۹ د ۵ ج	۴٦ د ۲۴ ج	۳۹ د ۳ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴٦ د ۲۴ ج	۴٦ د ۲۴ ج	......	۴۴ د ۱۸ ج
شماخ	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۴ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج
مونگ	۳۸ د	۴۲ د	۴۳ د ۱۱ ج	۳۸ د ٦ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ٦ ج	۳٦ د ۲۳ ج	۳٦ د ۲۲ ج	۳٦ د ۲۲ ج	۳۵ د ۲ ج	۳٦ د ۲۳ ج	۳٦ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳٦ د ۲۳ ج

شالی مونجی آل توریا زردک ارهر زردچوبه کلت

* این جدول موافق [ض] است * در دیگر نسخها بسیار اختلاف واقع است ॥

تتمهٔ ربیعی صوبهٔ دهلي *

	سهنه	کوهانه	دیوبند و غیره	سردهنه و غیره	کیرانه و غیره	اندري	حویلي سهرند	تهانیسر و غیره	تهاره و غیره	سمانه و غیره	حویلي سنبهل	چاندپور و غیره	لکهنور و غیره
گندم	۳۴ د ۲۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د	۵۱ د ۱۱ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۹ د د ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۵ د ۲۱ ج	۵۴ د ۲۰ ج	۵۰ د ۸ ج
نخود کابلي	....	....	....	....	....	......	....	....	....	....	۵۹ د ۲۲½ ج	....	....
نخود هندي	۳۵ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د	۳۱ د ۲۲ ج	۳۳ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
جو	۴۲ د ۱۲ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د	۳۱ د ۲۲ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۱ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۳ د ۱۵ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۱ د ۲۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۵ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج
گل معصفر	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۱ د ۱۴ ج	۶۹ د ۲۰ ج	۷۰ د ۱۱ ج
کوکنار	....	۱۲۳ د	۱۵۰ د ۷ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۲۵ د ۳ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۲۶ د ۹ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۱ د ۹ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱ ج	۱۲۰ د
ترکاری	....	۶۰ د ۹ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۵۵ د ۲۱ ج	۵۸ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۸ د ۵ ج	۵۷ د	۵۷ د ½ ج	۵۷ د ۱ ج	۵۸ د ۱ ج
کتان	۳۲ د ۱۱ ج	۳۰ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۶ ج
سرشف	....	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۷ ج
ارزن	....	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۹ ج	۱۹ د	۲۰ د ۹ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۹ ج	۱۷ د ۹ ج
مشنگ	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۳ ج	۲۲ د ۲۰ ج	۲۵ د	۳۰ د ۵½ ج	۳۰ د ۵ ج	....
گزر	....	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۷ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج
پیاز	....	....	۸۲ د ۱۹ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۷ د ۷ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۳ ۸ ۲۱ ج	....	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج
شملیت	....	۵۵ د ۲۳ ج	....	۴۹ د	۶۰ د ۱۷ ج	۵۱ د ۱۱ ج	....	۴۰ د ۶ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۴۱ د ۲ ج	۶۷ د ۱۰ ج	۶۲ د ۱۱ ج	....
خربزهٔ ولایتی	....	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۴۵ د	۱۴۵ د ۹ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۲ د ۲۳ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۴ د ۱ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج
خربزهٔ هندی	۱۱ د ۱۶ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۹ د	۱۷ د ۲۲ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۴ د ۹ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۱ د ۲۰ ج	۱۱ د ۱۶ ج
شالی کور	....	۵۱ د ۱۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۹ د ۱۷ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	....	۳۸ د

اجواين	....	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٥ د	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٥ د	٨٤ د ٢٤ ج	٤٢ د ١٢ ج ؟	٢٤ د ٢٤ ج ؟
زيره	سياه دانه												

تتمهٔ خريفي صوبهٔ دهلي *

نيشكر پونڈه	٢١٨ د	....	٢١٦ د ٢٠ ج	٢١٦ د ٢٠ ج	٢١٤ د ١ ج	٢٤٠ د ١٢ ج	٢٤٠ د ١٢ ج	٢٤٠ د ١٢ ج	٢٤٠ د ١٢ ج	٢٣٠ د ١٢ ج	٢٢٠ د ٦ ج	٢٢٠ د	٢١٦ د
نيشكر ساده	١٣٤ د ١٦ ج	١٣٤ د ١٦ ج	١٢٣ د	١٢٣ د	١٢٣ د	١١٨ د ١٣ ج	١٢١ د ٢٢ ج	١٢٠ د ١٩ ج	١١٨ د ١٣ ج	١١٨ د ١٢ ج	١٢٩ د ١٧ ج	١٣٠ د ٢٠ ج	١٢٠ د ٢٩ ج
شالىء ساده	٥٨ د ٤ ج	٣٣ د ١٨ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٨ د ٩ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٩ د ١٥ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤١ د ٩ ج	٤٢ د ١٢ ج
ماش	٣٦ د ٢٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٢ د ١١ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د	٣٢ د ١٢ ج	٣١ د ٨ ج	٣٤ د ١٦ ج	٣٥ د ١٩ ج	٣١ د ٢٠ ج
پنبه	٩٥ د ١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٩١ د ١٧ ج	١٠٧ د ٨ ج	١٠٧ د ٨ ج	١٥٠ د ٢ ج	٥٧ د ٢٠ ج	١٠٥ د ٢ ج	١٠٢ د ٢١ ½ ج	٩٧ د ١٠ ج	٩٦ د ١٤ ج
موٹه	٢٤ د ١٥ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٠ د ٩ ج	٢٢ د	٢٦ د ٢١ ج	٢١ د ٦ ½ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢١ د ٦ ج	٢١ د ٦ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٣ ج
گال	١٥ د ١٦ ج	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٦ ج	١١ د ١١ ج	١١ د ٩ ج	١٣ د ١١ ج	١٤ د ١٤ ج	١٤ د ١٤ ج	١٣ د ١١ ج	١٤ د ١٤ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ٣ ج
ارزن	٢٣ د ١٢ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٠ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٣ د ٣ ج	٢٣ د ٣ ج	٢١ د ٣ ج	٢١ د ٦ ج	٢٢ د ٩ ج	١٩ د ١٤ ج
نيل	١٦٣ د ٦ ج	١٦١ د	١٥٧ د ١٣ ج	١٦١ د	١٦١ د	١٦١ د	١٦١ د	١٦١ د	١٦١ د	١٦١ د	١٦٣ د ٦ ج	١٥٦ د ١٣ ج	١٦١ د ١٤ ج
حنا	٧٨ د ٢٠ ج	٨٨ د ٧ ج	٧٧ د ٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٨٦ د ١ ج	٧٠ د ١١ ج	٦٩ د ٢٠ ج	٧٠ د ١١ ج	٧٠ د ١١ ج	٧٠ د ١١ ج	٧٣ د ٢٠ ½ ج	٧٢ د ١٧ ج	٧٢ د ١٧ ج
سن	....	٨٩ د ١١ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٢ د ١٢ ج	٨٢ د ١٢ ج	٨٢ د ١٢ ج	٨٢ د ١٢ ج	٨٢ د ١٢ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج
تركاري	٧٧ د ٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٠ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٠ د ١١ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٨ د ٦ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٣ د ٢٠ ج
كچره	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١٢ د ٨ ج	١١ د ٥ ج	١١ د ١٩ ج	١١ د ٥ ج	١١ د ١٩ ج	١١ د ١٩ ج	١١ د ٥ ج	١١ د ١٤ ½ ج	١٢ د ٢٠ ج
پان	٢٢٣ د ١١ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٤٥ د ٢٤ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢.٢٣ د ١٥ ج	....
سنگهاره	....	....	....	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج
لوبيا	٣٣ د ١٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣٠ د ٥ ج	٢٥ د ٢١ ج	....	....	....	....	....	....	٢٦ د ٢٣ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٧ د ١٠ ج

جوارى	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۲ ج	۳۸ د ۱۸ ج	۳۶ د ۲۳ ج
کورى	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۰ د ۳ ج	۱۲ د ۲۳ ج	۱۳ د ۲۰ ج	۱۲ د ۲۲ ج	۱۲ د ۲۲ ج	۱۲ د ۸ ج	....	....	....
تربزهٔ ولایتي	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۴½ ج	۱۲ د ۲۰ ج
لهدره	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج
کودرم	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د ۲۴ ج	۲۹ د ۶ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۶ ٥ ۷ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۷ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۷ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۰ ج	۲۶ د ۷ ج
مندوه	۲۷ د ۱۰ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۹ ج	۳۰ د ۲۰ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۶½ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۵ د ۱۸ ج
کنجد	۴۹ د ۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۱ د ۳ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۸ د ۲ ج	۳۹ د ۳ ج
شماخ	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۸ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج
مونگ	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۳۸ د	۴۳ د ۱۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۲ ج
زرد چوبه	....	....	۲۷ د ۲۴ ج	....	....	....	....	....	....	۱۱۱ د ۲۰ ج	....	....	....

شالیء مونجي — آل — توریا — زردك — ازهر — کلت — این جداول موافق [ض] است ॥

صوبهٔ لاهور * هشت سواد *

١ سوادِ لاهور وغیره * بیست محل - یك[1] دستور *

سوادِ لاهور وغیره چهار محل * سوادِ شهر از دوابه باري * برهیاست[2] ؟ * اراضيِ پنج‌بري[3] شاهپور * اراضيِ کالاپند دوابه رچناو *

پنجاب * شانزده[4] محل * تپه بهیلووال[5] از دوابه باري * تپه بهرلي[6] * تپه پهلواري[7] * پنجگرامي[8] * سندهوال[9] * ساهو ملي[10] * سیدهپور[11] * منکتواله * غازيپور *

چندن‌ورک[12] * امراکي بهته[13] * پرسرور[14] * رچناو * سیدهور[15] * پنچنگر * گربند وال *

٢ سرکارِ جالندهر و غیره * سي محل - یك دستور *

جالندهر * سلطان پور * شیخوپور * میلسي * لوهي دهیري[16] * نکودر * تلون * محمدپور * میاني نوربه[17] * کهرکهراون[18] * رحیم آباد * جلال آباد * هادي آباد[19] * باجواره[20] *

هرهانه و اکبرآباد ٢ محل * بلوت * بهونکا[21] * حاجي پور * پتي دهیفات[22] * داردك * ساهي ملوت[23] * اندوره[24] * تدیال[25] * کره جالر[26] ؟ * سرکر[27] ؟ * دیسوهه * چوراسي[28] *

نوننکل[29] * نوبي[30] *

٣ سرکارِ بتّاله و غیره * چهارده محل - یك دستور *

بتّاله * کانوواهن[31] * کلانور * جماري * حنواد[32] و بابا ٢ محل ؟ * تهندرت * دابهاواله * کهوکهووال[33] * پنیال[34] * بهلوت * کاتهوها[35] و بیتهان[36] ٢ محل * سایم آباد[37] که از بتّاله جدا شده *

۴ پتي هیبت‌پور و غیره * شش محل - یک دستور *

هیبت‌پور * هوشیار کرناله * فیروز پور * قصور * محمدوت * دیوسه[38] ؟ *

٥ سرکارِ پرسرور و غیره * هفت[39] محل - یك دستور *

پرسرور * میکري[40] * مهسروز[41] * پتي ظفروال[42] * پتي بارمك[43] ؟ * همینگر *

٦ سرکارِ رهتاس و غیره * نه محل - یك دستور *

رهتاس * کري * کریالي[44] * بهذي[45] * اندرهل[46] * لوسده[47] * سودهي * ملوت راي کیداري[48] * نذدن‌پور[49] *

٧ سرکارِ سیالکوت و غیره * یازده[50] محل - یک دستور *

سیالکوت * مانکوت * ون * سودره[51] * نروت[52] * ریفها * جیده چته[53] * مرات * [مدکوکدور - سیالکوت[54] ؟] *

۸ سرکارِ هزاره و غیره * سیزده محل . یك دستور *

هزاره * چندنوت از دوابه چذاو * بهیره * کهوکهروال * خوشاب (۵۵) * کل‌بهیالك (۵۶) * کهار دروازه * تارل * شور * شمش‌آباد از بهیره جدا شده * شورپور از چندنوت جدا شده * شکرپور از شور جدا شده *

---

(۱) [ض د] دو ॥ (۲) همچنین در [۶] * [ض] برهیات * [ش] برهات * [ا] برسهات * [ف] برسهسات * [و] برساهت * و در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست ॥ (۳) [۶] برمی ॥ (۴) [ض د] شانزده محل - یك دستور ॥ (۵) [۶ گ] بهیلوال بغیر واو * در احوال صوبهٔ لاهور و در دیگر نسخها بهیلووال ॥ (۶) [ض د] کهرلي ॥ (۷) در اکثر نسخها بهلواري بباي تازي ॥ (۸) [ف ا] پنج کرائی (۹) در [ض د ف] نیست * [ش] سند هودال بدال * و در احوال صوبهٔ لاهور در هر نسخه سندهوان بنون نوشته * و در نقشها سیندوالا ॥ (۱۰) همچنین در احوال صوبهٔ لاهور در هر نسخه * [۶] شاه ملی * [ف ش] شاهلي * در [ا ض د] نیست ॥ (۱۱) در چند نسخه سدهپور بغیر یای تحتاني ॥ (۱۲) [ض د] درك بدال ॥ (۱۳) در [ض د] نیست * و در احوال صوبهٔ لاهور امراکي بهتي بیاي تحتاني نوشته ॥ (۱۴) در اکثر نسخها برسرور بباي تازي نوشته ॥ (۱۵) در چند نسخه سدهور بغیر یا نوشته ॥ (۱۶) [۶] دهمیري یا دهیمري ॥ (۱۷) [ض] توریه * [ش] بورنه * [ض در احوال صوبهٔ لاهور] نورته * [ف] پوره ॥ (۱۸) [ض] کهوکهراین بواو و یا * [۶] کهرکهران * [ض ۶ و در احوال صوبهٔ لاهور] کرکراون ॥ (۱۹) در چند نسخه باري‌آباد ॥ (۲۰) [ش] باجیواره ॥ (۲۱) در چند نسخه پهونکا بباي فارسي ॥ (۲۲) [ف ا ش] دهات ॥ (۲۳) [۶] سوث * [ض] بلوت ॥ (۲۴) همچنین در [۶ ض در احوال صوبهٔ لاهور] * [ش ف ض] اندروة بتقدیم راي مهمله * [۶] ایدرره ॥ (۲۵) [ض] دوبال - و در احوال صوبهٔ لاهور دوپال * [ف ۶ ش] دیال * [۶ در احوال صوبهٔ لاهور و گ] ددیال ॥ (۲۶) همچنین در [۶] * [ض] کردهاله * در دیگر نسخها بهرک ؟ ॥ (۲۷) همچنین در [۶] * [و] سهرکر * [ض] سهرکره * [ف ا ش و دو دیگر نسخه] کر فقط * یحتمل که شیرگده درست باشد ॥ (۲۸) [ف ش ا] جراسي بدو راي مهمله ॥ (۲۹) همچنین در [۶ ض در احوال صوبهٔ لاهور * [۶ ف] لوسکل * [ض] لوشکل * [ش] توسکل * [و] توشنکل * ॥ (۳۰) در اکثر نسخها نوبی یا لونی نوشته * [ف ش ا] لولی ॥ (۳۱) همچنین در [۶] * در دیگر نسخها کانوداهن بدال نوشته و در نقشها کانوون ॥ (۳۲) همچنین در [۶] * [ض] حراد و ماما * [ف ا ش و] جواد و ماما - یحتمل که نام اول چندراو باشد * و این دو نام در صوبهٔ لاهور موجود نیست ॥ (۳۳) همچنین در هر نسخه * در سرکار هزارهٔ کهوکهروال برای مهمله ॥ (۳۴) همچنین در [۶ گ] * [ض] پنپال * [ف] مهپال * [ا] مهسال * [و] مسال * [ش] سال ॥ (۳۵) [ف ا ش] کانهوها بنون ॥ (۳۶) همچنین در [۶ ض گ] * [ا] ملتان * [ش] مهان * [و] ملهان ॥ (۳۷) در احوال صوبهٔ لاهور اسلیم‌آباد بالف موجودست ॥ (۳۸) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [۶] دنوسریا دنوسه * [ف ا و] دلوسه * [ش] دبوسر * [ض] دیوسه ॥ (۳۹) [ض] هشت * و در نسخها فقط شش محل موجودست ॥ (۴۰) [ش ف ا و ض در احوال صوبهٔ لاهور] منکری ॥ (۴۱) [گ و ض در احوال صوبهٔ لاهور] مهرور بلا سین * [ف و] مهرونك * [ا] مهرورمك * [ش] بهردرنك ॥ (۴۲) [ش ف ا] ظفرآباد ॥ (۴۳) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [۶ ض] پتی بارمك یا باربك - و در [۶] بےنقط * [ا] صرمك * [ف ش و] سرمار ؟ ॥ (۴۴) [ش ض] کرتالی * [ف ا] کرمالی ॥ (۴۵) همچنین در [ض ۶] * [ش] لتي * [ف ا] لهنی ॥ (۴۶) [ف] اندرچل * [ش ا و] اندرجل ॥ (۴۷) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [ش ف ا و] اسده ॥ (۴۸) [ش] کنداری * [ف] کندرای ॥ (۴۹) [ف و] بندن‌پور بباي تازی ॥ (۵۰) [ف] سیزده * [ش] پانزده * و در نسخها فقط هشت محل موجودست ॥ (۵۱) [در احوال صوبهٔ لاهور] سودهره ॥ (۵۲) [ش ف ا و] سروت بسین ॥ (۵۳) [۶] چته جیمه ॥ (۵۴) این نام صرف در [۶] بےنقط نوشته است ॥ (۵۵) در اکثر نسخها خوشات نوشته ॥ (۵۶) [در احوال صوبهٔ لاهور] بهلك ॥

ربيعئ صوبهٔ لاهور*

	لاهور وغيره	بټاله وغيره	پسرور وغيره	پټي هيبت‌پور وغيره	جالندهر وغيره	رهتاس وغيره	سيالكوت وغيره	هزاره وغيره
گندم	٥٠ د ١٣	٤٩ د ٥ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥٣ د ١٧ ج	٥٣ د ١٧ ج	٤٤ د ١٨ ج	٣٣ د ١٧ ج	٥٥ د ٢٣ ج
نخود كابلي	٦٤ د ٢١ ج	....	....	....		٦٠ د ١٠ ج	٧٠ د ١٥ ج	....
نخود هندي	٣٥ د ٢٠ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٣ د ١٤ ج		٣١ د ٨ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج
جو	٤٦ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣٨ د	٣٨ د		٣١ د ٨ ج	٣٨ د	٣٨ د
عدس	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج		٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ٢١ ج	٢٩ د ٢ ج
گل معصفر	٧٩ د ١٠ ج	٧٩ د ١٠ ج	٧٨ د ١٠ ج	٧٩ د ٢ ج		٦٧ د ٢ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٩ د ١: ج
كوكنار	١٢٩ د ١٧ ج	١٢٩ د ١٧ ج	١٢٩ د ١٧ ج	١٢٩ د ١٧ ج		١١٥ د ٢٠ ج	١٢٩ د ١٨ ج	١٢٩ د ١٧ ج
تركاري	٧١ د ١٤ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٧ د ٢ ج		٥٥ ٢٠ ج	٦٧ د	٦٧ د ٢ ج
كتان	٣١ د ٨ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣١ د ٨ ج		٢٢ د ٩ ج	٢٩ د ٢٢ ج	٣١ د ٨ ج
سرشف	٣١ د ٨ ج	٢٩ د ٢ ج	٣١ د ٨ ج	٣١ د ٨ ج		٢٦ د ٢١ ج	٣١ د ٨ ج	٣٥ د ٢١ ج
ارزن	٢١ د ٦ ج	١٩ د	١٩ د	٢١ د ٦ ج		١٥ د ١٦ ج	٢٠ د ٣ ج	٢٠ د ٣ ج
منگ	٢٤ د ١٥ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٧ د ٤ ج	٢٦ د ٢١ ج		٢٦ د ٢١ ج	٣١ د ٨ ج	٢٧ د ٢٤ ج
گزر	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج		١٩ د	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج
پياز	٨٣ د ٢١ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٣ د ٢١ ج		٧١ د ١٣ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٤ د ٢٤ ج
شمليت	٥٠ د ٨	٤٦ د ٢٤ ج	٦١ د ١٢ ج	٤٠ د ٦ ج		٦٠ د ١٠ ج	٦٧ د ٢ ج	٣٦ د ٢٣ ج
خربزهٔ ولايتي	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج		٨٩ د ١٥ ج	١١١ د ٢٠ ج	١١١ د ٢٠ ج
خربزهٔ هندى	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج		١٣ د ١١ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج
زيره	٥٧ د ٥ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٥ ج	٨٧ د ٥ ج		٧١ د ٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٧ د ٥ ج

اجواین	۸۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د	۸۷ د	....	۷۱ د ۴ ج	۸۴ د ۳۴ ج	۸۷ د ۵ ج
سیاه‌دانه								
شالی *								

خریفی صوبهٔ لاهور*

نیشکر پونڈه	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۱۸۳ د ۱۲½ ج	....	۲۴۰ د ۱۲½ ج
نیشکر ساده	۱۴۵ د ۹ ج	۱۳۶ د ۱۰ ج	۱۴۵ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	....	۱۷۰ د ۱۵ ج
شالیِ مشکین	۶۴ د ۲۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۰ د ۱۵ ج	۶۰ د ۱۵ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۰ د ۸ ج	۶۷ د	۶۶ د
شالیِ ساده	۴۹ د ۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲½ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۹ د ۵ ج
کلت	۳۲ د ۱۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۹ د ۲ ج
ماش	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۶ د ۲۳ ج
پنبه	۸۰ د ۱۵ ج	۸۵ د	۸۷ د ۵ ج	۸۸ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۷۶ د ۵ ج	۷۷ د ۵ ج	۹۱ د ۱۷ ج
موٹه	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۲۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۳ د ۱۲½ ج	۲۳ د ۱۲½ ج
گال	۱۷ د ۲۲ ج	۱۵ د ۱۱ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۵ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۵ ج	۱۹ د
توریا	....	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	....	۳۱ د ۸ ج	۳۸ د	....
ارزن	۲۰ د ۹ ج	۱۷ د	۱۷ د ۲۲ ج	۲۲ د ۹ ج	[illegible] د ۲۲ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۲۹ د ۲ ج
نیل	۱۵۶ د ۲۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۱۸ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج
حنا	۷۰ د	۷۰ د	۷۴ د ۲۳ ج	۷۶ د	۷۴ د ۲۳ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۷ د ۲۴ ج
سن	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۰ د ۱۲ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج
ترکاری	۸۰ د ۱۲½ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۰ د ۱۲½ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۰ د ۱۲½ ج
کچره	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۰ د ۲ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج

پان	۱۲۳ د ۱۵ چ	۱۲۳ د ۱۵ چ	....	۱۲۳ د ۱۵ چ	....	....	....	۱۲۳ د ۱۵ چ
سنگهاره	۱۱۵ د ۲۰ چ	۱۱۵ د ۲۰ چ	....	۱۱۵ د ۲۰ چ	....	....	....	۱۱۵ د ۲۰ چ
جواري	۴۰ د ۶ چ	۳۵ د ۲۰ چ	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ چ	۳۱ د ۸ چ	۳۸ د	۳۸ د
لهدره	۳۱ د ۷ چ	۲۹ د ۲ چ	۳۰ د ۵ چ	۲۹ د ۲ چ	۲۶ د ۲۱ چ	۲۴ د ۱۵ چ	۲۳ د ۲ چ	۳۱ د ۸ چ
کودرم	۳۳ د ۱۴ چ	۳۵ د ۲۰ چ	۳۴ د ۱۷ چ	۳۱ د ۸ چ	۳۳ د ۱۴ چ	۳۱ د ۸ چ	۳۵ د ۲۰ چ	۳۵ د ۲۰ چ
منڈوه	۳۳ د ۱۴ چ	۳۱ د ۸ چ	۳۱ د ۸ چ	۳۲ د ۱۵ چ	۲۶ د ۲۱ چ	۲۶ د ۲۱ چ	۲۱ د ۲۰ چ	۳۲ د ۱۵ چ
کنجد	۴۶ د ۲۴ چ	۴۲ د ۱۲ چ	۴۲ د ۱۲ ½ چ	۴۴ د ۱۸ چ	۴۰ د ۶ چ	۳۳ د ۱۴ چ	۴۲ د ۱۲ ½ چ	۴۶ د ۲۴ چ
شماخ	۱۳ د ۱۵ چ	۱۲ د ۲۰ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۲ د ۹ چ	۱۰ د ۲ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۳ د ۱۵ چ
مونگ	۴۰ د ۱۲ ½ چ	....	....	....	۴۰ د ۶ چ	۲۱ د ۲۱ چ	۴۴ د ۱۸ چ	۴۴ د ۱۸ چ
کوري	۱۳ د ۱۵ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۵ د ۵ چ	۱۰ د ۲ چ	۱۲ د ۸ چ	۱۲ د ۸ چ
زرد چوبه	۱۳۳ د	۱۳۳ د	۱۳۸ د	۱۳۴ د ۴ چ	۱۳۳ د	۱۱۵ د ۲۰ چ	۱۳۴ د ۴ چ	۱۳۳ د ۲۰ چ

آل لوبیا زردک تربزهٔ ولایتي ارهر * این جدول موافق [۵] است||

* صوبهٔ مالوه *

سرکار اجین * ده محل *

بلدهٔ اجین با حویلی * دیپالپور * رتلام * نولائي[1] * بدهناور * کنیل[2] * انهل * کهاچرود[3] * سانوير * پان بهار *

سرکار هندیه بیست و دو محل * سرکار کوتری نه محل * سرکار سارنگپور - بیست وسه محل * سرکار بیجاگده - سی و دو محل * سرکار کاکرون - یازده محل *

سرکار رایسین و چندیری * یک دستور *

سرکار رایسین * اساپوري[4] وغیره شش محل * بهیلسه * بهوري * بهوجپور * بالابهت * تهانه میر خان * جاجوي * جهتانوی * جلوده * خلجی پور * دهاموتی[5] *

دیکهواره * دیورود * دهانیه * رایسین با حویلی * سیوانی * سرسیه * شاه پور * کهملاسه[6] * کهیرا * کیسوره * کهامگده[7] * کرگده * کورا ي * لاهرپور * ماهسمند *

سرکار مندو * دوارده[8] (؟) محل *

بلدهٔ مندو * امجهره * مهیسر[9] * دکتهان[10] * دهرم‌گانو[11] * سانکور * پنمان[12] * دهار * بروده * حاصل‌پور * سناسی * کونره * مناوره * نعلچه[13] و نوالی ۲ محل[14] *

* صوبهٔ ملتان *

سرکار دیپالپور و غیره[14] *

دیپالپور و غیره چهارده محل - یك‌دستور * دیپالپور * لکهی‌بابا بهوج * لکهی‌کالمارکی[15] * لکهی یوسفانی[16] * لکهیا ؟[17] * کهوکهراین[18] * قبوله[19] * لکهی رحیم‌آباد * لکهی چهنی[20] *

لکهی قیام پور * لکهی جنگلی[21] * لکهی عالم‌پور * جلال آباد *

تپه صد کره[22] و غیره ۲ محل * تپه صد کره * شهزاده بلوچ[23] * کرل[24] * خانپور * رسولپور * شهزاده هنجراو[25] * سوندي *

---

(۱) همچنین در [ة] در احوال صوبهٔ مالوه * [ف] نولای * [ض] تهلاهی و تولائی * [ف و] ولائی * [ا] دلائی * [ة] ولاهی * [ش] ولاسی ॥ (۲) [ض ف د] کنپل * [ا] کهل * [ف] کهپل ॥ (۳) همچنین در نقشها * در هر نسخه کهاجرور بدو رای مهمله ॥ (۴) [ة] اساوری ॥ (۵) [ض ش] دهامونی بنون ॥ (٦) [ض ش] کهیملاسه بیا ॥ (۷) [ض] مکهام گده ॥ (۸) در احوال صوبهٔ مالوه شانزده محل موجودست ॥ (۹) [ة] مهلیسر * و در احوال صوبهٔ مالوه در اکثر نسخها چولی مهیسر یا جولی مهیسرنوشته ॥ (۱۰) همچنین در [ة] و [ض در احوال صوبهٔ مالوه] * [ف] دکهیان * [ة در احوال صوبهٔ مالوه] و [ض] دکهان بلا تای فوقانی هندی ॥ (۱۱) در چند نسخه دهرم‌گانون نوشته ॥ (۱۲) همچنین در [ة] * [ض] بیمان یا بیمان * در دیگر نسخها بی نقط ॥ (۱۳) [ض] بغاچه ॥ (۱۴) پرگنجات دیگر سرکارها مشخص نیست ॥ (۱۵) همچنین در [ة] * [ش ف ا و] کلفار * [ض] کلیان‌نی * [ة ض در احوال صوبهٔ ملتان] کلناکي ॥ (۱٦) همچنین در [ة] * [ش] یوسف بی * [ف ا] یوسف‌لی * [ض] لوسفاني * [ض در احوال صوبهٔ ملتان] لوسقاني بقاف ॥ (۱۷) [ة] نفکیا ॥ (۱۸) [ة] کهوکهر هراویل * [ف] کهوکهر هراین * [ش] کهوکهر هران * و در احوال صوبهٔ ملتان در [ة ض] لکهی کهوکهراین ॥ (۱۹) [ة ش و] فرله ॥ (۲۰) [ض] جنی * [ش ض در احوال صوبهٔ ملتان] جهنی ॥ (۲۱) [ة] بنکلی * [ش ف] منکلي * [ة ض و در احوال صوبهٔ ملتان] جنگل ॥ (۲۲) در چند نسخه کهره نوشته ॥ (۲۳) همچنین در [ة] و در [ة احوال صوبهٔ ملتان] * [ض] بهوج * [ش ف و] حنوح ॥ (۲۴) [ش ف و] کول بواو * [ة ض در احوال صوبهٔ ملتان] کهرل بهای خفی ॥ (۲۵) [ف ش و] هنجراد بدال * این نام ونام آخر در [ض] نیست ॥

	ربیعیٔ صوبهٔ مالوه *			ربیعیٔ صوبهٔ ملتان *		
	اُجین و غیره	رای‌سین و غیره	ماندو و غیره	ملتان و غیره ۲۶ محل	دیپالپور و غیره ۱۴ محل	صد کره و غیره ۱۱ محل
گندم	....	۲۹ د ۲۰ ج		۵۳ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۵۱ د ۱۱ ج
نخودِ کابلی	....	۴۰ د ۱۲ ج		....	....	....
جو	....	۴۶ د ۲۴ ج		۴۹ د ۵ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۵ د ۲۰ ج
عدس	....	۳۰ د ۵ ج		۴۴ د ۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۴۷ د ۱۴ ج
گلِ معصفر	سپاو عدد مظفّری ۲ د ۱۳ ج	۶۹ د ۲۰ ج		۷۳ د ۲۰ ج	۷۸ د ۲۰ ج	۷۰ د ۸ ج
کوکنار	۴ سپاو عدد مظفّری ۵ د ۲۰ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج		۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۲۸ د ۱۵ ج	۱۲۹ ج
ترکاری	سپاو عدد مظفّری ۲ د ۱۳ ج	۶۰ د ۹ ج		۶۷ د ۲ ج	۷۰ د ۱۵ ج	۶۷ د ۲ ج
کتان	....	۳۱ د ۸ ج		....	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۸ ج
سرشف	سپاو عدد مظفّری ۲ د ۱۳ ج			۴۴ د ۱۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲ ج
ارزن	....	۱۶ د ۱۲ ج		۲۹ د ۲ ج	۲۰ د ۱۷ ج	۲۰ د ۳ ج
مُنگ	....	۳۱ د ۸ ج		....	۲۳ د ۱۲ ج	۲۵ د ۱۸ ج
گزر	....	۲۷ د ۲۴ ج		....	۲۲ د ۹ ج	۳۶ د ۱ ج
پیاز	....	....		۷۱ د ۱۴ ج	۷۴ د ۷ ج	۸۳ د ۱۸ ج
شملیت	....	....		۶۹ د ۲۰ ج	۳۹ د ۹ ج	۴۴ د ۱۸ ج
خربزهٔ ولایتی	سپاو عدد مظفّری ۱ د ۳ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج		....	۱۱۶ د	۱۱۵ د ۲۰ ج
خربزهٔ هندی	....	۱۵ د	۱۵ د ۱۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج
زیره	....	۴۶ د ۴ ج		۷۳ د ۲۰ ج	۷۴ د ۷ ج	۷۷ د ۱۱ ج
شالیٔ کور	....	۸۵ د		....	....	....

	خریفيِ صوبهٔ مالوه *			خریفيِ صوبهٔ ملتان *		
اجواین	....	۸۱ د ۲ ج	....	....	....	....
نخود کابلی						
نیشکر پونده	۷½ عدد مظفّري ۱ د ۲۱ ج	۲۳۹ د ۶ ج	....	....	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۱ ج
نیشکر ساده	۴ عدد ۱ پاو مظفّري ۵ د ۸ ج	۱۴۸ د ۱۵ ج	۶ عدد مظفّري ۱ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۴۳ د ۳ ج
شالیء مشکین	....	۷۰ د ۱۳ ج	....	....	۶۰ د ۳ ج	۶۴ د ۲۱ ج
شالیء ساده	....	۵۵ د ۳ ج	....	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۱۵ ج	۴۹ د ۵ ج
کلت	....	۴۶ د ۶ ج	....	....	۲۷ د ۲۴ ج	۳۱ د ۸ ج
ماش	....	....	....	۴۰ د	۳۲ د ۱۱ ج	۳۵ د ۲۰ ج
پنبه	۲½ عدد پاو مظفّري ۱ د ۲ ج	۸۷ د ۵ ج	۲½ پاو عدد مظفّري ۳ پاو ۱ د	۹۳ د ۲۳ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج
موته	....	۲۱ د ۲۱ ج	....	۳۸ د	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج
گال	....	۸ د ۳ ج	....	۲۶ د ۲۱ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۹ د
ارزن	....	....	....	۳۱ د ۲۰ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج
نیل	۲½ عدد پاو مظفّري ۱ د ۲ ج	۵۴ د ۲۴ ج	....	۱۴۵ د ۹ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج	۱۵۹ د ۲۲ ج
حنا	....	....	۲½ عدد مظفّری ۱ د ۱ ج	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د
سن	....	....	....	۸۵ د	۹۱ د ۱۷ ج	۹۳ د ۲۳ ج
ترکاري	....	....	....	۷۳ د ۲۰ ج	۷۷ د ۴ ج	۸۲ د ۱۸ ج
پان	....	....	....	....	۱۲۳ د	......
سنگهاره	۴ عدد ۱ پاو مظفّري ۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۶ عدد ۱ پاو مظفّری ۴ د ۷ ج	....	۱۱۱ د	......
لوبیا	....	....	....	۳۸ د	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج

جواري	....	۴۴ د ۱۸ ج	....	۴۲ د ۱۲ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د
کوری	....	۱۵ د ۱۶ ج	....	....	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج
لهدره	....	....	....	۴۴ د ۱۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲ ج
کودرم	....	....	....	....	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج
مندوه	....	۳۱ د ۸ ج	....	....	۳۰ د ۱۹ ج	۳۱ د ۸ ج
کنجد	....	۴۰ د ۱۲ ج	....	۴۱ د ۹ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج
شماخ	....	....	....	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج
مونگ	....	۴۰ د ۵ ج	....	....	....	....

آل توریا چتره زردک تربزهٔ ولایتي ارهر زردچوبه این جدول موافق [۸] است ||

احوال[1] دوازده صوبه *

سالِ چهلمِ الٰهي دو هزار و هفتصد و سي و هفت قصبه از صد و پنج سرکار در قلمرو بود *
چون جمعِ ده ساله قرار گرفت (و آن سه ارب و شصت و دو کرور و نود و هفت لك و پنجاه و پنج[2]
هزار و دویست و چهل و شش دام و دوازده لك برگِ تنبول) گیتي خداوند آن را دوازده بخش
برساخت * هر يك را صُوبه نام نهاد و بنامِ آلکا یا شهر روشناس گردانید - الٰه‌آباد - آگره - اوده
اجمیر - احمد آباد - بهار - بنگاله - دهلي - کابل - لاهور - ملتان - مالوه * و چون برار و خاندیس و ۵
احمدنگر کشایش یافت پانزده قرار گرفت * لختی از هر کدام بر می‌نویسد * و داستانِ فرماندهان
و سال مهِ[3] ایشان بگزینِ قول بر میگذارد *

---

(۱) احوال دوازده صوبه یعنی ازینجا تا ابتداي دفتر چهارم در [د] نیست ॥ (۲) در [۵] نیست ॥
(۳) همچنین در [۵] * و در دیگر نسخها سال و مه ॥

صوبهٔ بنگاله *

ازانجا که سگالش شاهنشاهي جهانگیریست آغاز از بنگاله که پایان هند است مینماید * و بزابلستان می‌برد * امید که توران و ایران و جزآن افزوده آید * هرچه از سرکار شرقي بوده پیشتر آورد - سپس شمالي - جنوبي - غربي *

۵ این صوبه از اقلیم دوم است درازا از بندر چاتگانو تا گدهي[1] چهار صد کروه * پهنا از شمالي کوه تا پایان سرکار مدارن دویست * و چون ملک اوڈیسه برین صوبه افزایش یافت چهل و سه کروه در طول و بیست و سه[2] در پهنا برافزود * خاور شور دریا- شمال و جنوب کوه - باختر صوبهٔ بهار - آفتاب‌برآمد ولایتے ست بهاتي نام - ازین ملک شماره کنند * عیسي افغان بران چیره‌دست * منبرو سکّه بنام شاهنشاهي آراید * درانجا درخت انبه بقدّ آدمي و کمتر شود و نیک بار آورد * و
۱۰ پیوست آن فراخ ملکے ست - الوس تپره درانجا بسر برد * بجي مانك نام مرزبان * و هر که راجگي یابد خطاب او به مانك انجام گیرد و نام‌آمرا به نراین* دو لك پیاده و هزار فیل دارد* اسپ کمیاب * شمالي این صوبه ولایتے ست آنرا کوچ گویند * بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار و یك لك پیاده * کامروپ که این و آن کانورو خوانند و کامتا بدست اوست * درانجا نکورویي بس فراوان و جادوگري از اندازه بیش * شگرف داستانها برگذارند * گویند خانه سازند ستون و دیوار و سقف
۱۵ از آدم باشد * برخے را به نیروی سحرپردازي برین دارند[3] و گناه‌اندوزان نیستي‌سزاوار نیز بکار روند * و هر که بخواهش خود تن بدین کار دهد یك سال بکارکرد او بارخواست نرود - گوناگون نعمت برو آماده دارند * و چون هنگام رسد چندے شمشیر برگرفته اینان را ازهم گذرانند * و از جنبش و آرامش و دیگر حال برگراني و ارزاني و افزوني عمر و دراززندگاني مرزبان و کاهش غنیم آگهي یابند * و نیز آبستني تمام‌شهور را شکم دریده فرزند بیرون آورند و ازان نیز لختے بر آینده پی برند *
۲۰ شگرف درختے هست - چون شاخ ببرند شیرین آبے ازو تراود و تشنگان را سیراب سازد *

انبه ایست که تنه ندارد - چون بیارهٔ انگور بدرخت برآید و بر دهد *

و گلے ست پس از برکندن‌افزون از دو ماه به‌پژمردگي نگراید و از رنگ و بو نیفتد* ازو حمایل برسازند*

و پهلوی این ولایت ملک راجهٔ آشام است * فراوان شکوه ازو برگذارند * چون روزگار او سپری شود خاصان او مرد و زن کشاده‌پیشاني زنده در گور شوند * و پیوست آن پایان تبّت و چپ
۲۵ این ختا * ازو بمهاچین گذارش رود و عامّه ماچین گویند * از خان بالغ که دارالملك است تا

---

(۱) صاحب سیرالمتاخرین تلیا گدهی نوشته ‖ (۲) در [٤] نیست ‖ (۳) [٤]دانند ؟ ‖

بدریای شور چهل منزل رودے بریده اند و هردو کناره بسنگ و چونه بر آورده * سکندرِ رومي ازین
حدود بآن دیار شتافت * و نیز راهے نشان دهند که بچهار شبانه‌روز توان رفت *

میانِ شرق و جنوب بنگاله فراخ ملکے ست ارخنگ نام * بندرِ چاٹگانو ازوست * فیل
بسیار شود و اسپ کم (۱) و خرد - شتر گران‌ارج - گاو و گاومیش نبود * جانورےست ابلق که بهرهٔ ازین دو
۵ دارد بگوناگون رنگ برآید و شیر اورا بخورند * و کیشِ ایشان برخلافِ هندو و مسلمان نشان دهند *
خواهر خصوص توام را بگیرند و تنها از مادرِ حقیقی پرهیزند * دانش اندوزِ ریاضت‌کیش را راولی (۲)
گویند * و از به‌دیدِ او بیرون نشوند * رسم آنست که در دیوان زنانِ سپاه حاضر شوند و مردان بکورنش
نیایند * بیشتر سیه‌فام و کوسه *

نزدیک بدین گروه پیگو و آنرا چین خوانند * در برخے باستانی نامها دارالملکِ چین
۱۰ نویسند * فیل و پیاده فراوان دارد و سفید فیل نیز پدید آید * یکسوی ولایت او خشکي (۳) (؟) است *
کانِ یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد دران * و اورا بقومِ مگه بر سرِ کان آویزش رود و به
الوسِ تپره نیز کارزار شود *

نامِ اصليِ بنگاله بنگ * فرماندهانِ باستانی به پهنای بیست و بلندیِ ده گز در همگی آلکا
خیابانے بسته‌اند آنرا آل گویند (بهمزه و الف و لام) * از پیوستگیِ آن به بنگاله زبانزدِ آفاق * گرما
۱۵ باعتدال نزدیک و سرما بس کم * میانهٔ ثور آغازِ بارش شود - تا شش ماه افزون ریزش باشد و زمینها
بآب فرو شود و جز آن خیابان نماند * از دیرباز پایانِ باران هوا تباه شدے و گزندے بجانداران رسیدے *
از خجستگیِ این جاوید دولت آن شورش فرونشست * رودباران از شماره افزون و گزین دریای این
صوبه گنگ (بدو کافِ فارسيِ مفتوح و میان نونِ خفی) * سرچشمهٔ آنرا کسے نشان نده‌هد * هندي
حکیم بر آنکه از موي سرِ مهادیو فرو میریزد * از شمالي کهسار پدید آمده بصوبهٔ دهلي و دارالخلافتِ
۲۰ آگره و اله‌آباد و بهار گذشته بدین صوبه درآید و نزدِ موضعِ قاضي‌هته از سرکارِ باربک‌آباد دو
بخش شود - یکے بسوی خاور رفته نزدِ بندرِ چاٹگانو بدریای شور درشود * درین جدائي بدهاوتي (۴)
نام گیرد و دیگرے رو بجنوب آورد * سه بخش گردد - یکےرا سرستي گویند - و دیگرے را جون - و سوم را
گنگ * بهندي زبان تربیني (۵) خوانند (بکسرِ تاي فوقاني و سکونِ را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني

---

(۱) [ش] اسپ کمیاب - و خرو شتر الخ ॥ (۲) [۵ گ و صاحب سیر المتاخرین] ولي * و در
[ش ف] در حاشیه نوشته که راولا درویش باشد * تحفة الهند * در چند نسخه ودر خلاصة التواریخ راوتي
بتاي فوقاني ॥ (۳) همچنین در هر نسخه و در خلاصة التواریخ که از آئین نقل کرده * و صاحب سیر
ارخنگ نوشته ॥ (۴) همچنین در [۵ و ۴] * [ض ش ا] پدماوتي - و یحتمل که این درست باشد *
[ف] پدماتي ॥ (۵) [گ] تربنّي ॥

و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) و بس گرامی دارند * و سومین نزدِ ساتگانو هزار شُعبه شده بدریای شور پیوندد * و سرستی و جون نیز درشوند * و بر ستایشِ این رودبار دانشوران هند نامها برنگاشته اند * و از آغاز تا انجام معبد شمرند * برخے جاها را گزین خاصیّت - و آب اورا ارمغانی بدوردستها برند * موجهٔ از بحرِ قدم شناخته در بزرگداشت آن ایزدیپرستش اندیشند * و از کهن داستانها یکسو -

۵ شیرینی و سبکی و گوارائی بنقد جوهر بزرگی برگوید * و با این سالها در آوند بماند و دگرگونگی نپذیرد *

و دیگر برهمپتر (بفتح با و سکون را وهای خفی و میم وضمّ بای فارسی وسکون تای فوقانی و را) - از خطا بکوچ آید و ازانجا بسرکار بازوها * سیراب سازد و بشوردریا درشود *

و دیگر دریای شور وآن خلیجیست از محیط - یکسوی او ببصره رسد و جانب دیگر بقلزم مصر و ازانجا بعجم گراید و بحبشه شتابد که دهلک[۱] و سواکن انجاست وعمان و بحر فارس برخوانند *

۱۰ بیشتر کشت وکار شالیست و چندین گونه شود * اگر از هر یك دانهٔ برگیرند بزرگ سبوئے برآموده گردد و دریك قطعه زمین سالے سه بار کارند و دروند * کمتر گزند رسد و چندانکه آب افزاید تنه بباله و خوشه بآب درنشود چنانچه کارآگهان بالش یکشبه را شصت دست اندازه برگرفتند * رعیّت فرمانپذیر ومالگذار * سالے هشت ماه خواسته پایه پایه باز دهند - روپیه و مُهر خودها بقرارجا رسانند و رسم غلّهبخشی نباشد * و همواره ارزانی بود و در پیمودن آن بازنگویند و خواهشگری مال

۱۵ برنسق رود * گیتیخداوند از مهربان‌دلی همان آئین برجا داشت * بیشتر خورش برنج و ماهی - گندم وجو وجز آن گوارا نیاید * و بسیارے مرد و زن برهنه باشند و جز لُنگ نپوشند * و مدارِ کار بر زنان بود * بنگاه نی‌بست و لختے چنان برسازند که دریکے پنج هزار روپیه و افزون بخرج رود و دیرها بپاید * آمد شد بر کشتی باشد خاصّه هنگام بارش * برای آویزه وبار و تیزروی گوناگون برسازند و قلعه‌گیری را چنان آماده گردد که چون بساحل پیوندد سر از قلعه برافرازد و بآسانی چیرهدستی

۲۰ رو دهد * و در خشکی برسکهاسن (بضمّ سین و کاف وهای خفی و الف و فتح سین و سکون نون) - بسترےست هلال‌پیکر از صوف و سقرلاط و جز آن بپوشند و بهر دو طرف از گوناگون کانی بستگی[۲](؟) نهند وتیرے بر افراز داشته بقلّاب پیوند دهنـــد و در رهنوردی نشستن و درازکشیدن و خوابیدن بشایستگی رو دهد - و برافرازآن جهت تابش و بارش گزین پناهے برگذارند و گاه بردارند * و لختے بر فیل عشرت اندوزند و اسپسواری بس کم * و برخے حصیر آنجا باابریشمی‌بافته ماند *

۲۵ و خواجه‌سرا ازین دیار برآید - و آن سه گونه بود صندلی بادامی کافوری * نخست را هر سه عُضو از بیخ برند و اطلسی نیز گویند * دومین را قدرے آلت فعلی باشد * سومین آنکه خصیتین

---

(۱) در نسخها ده لك * و در تقویم البلدان نوشته که جزیرهٔ سواکن (بفتح السین و الکاف المکسورة) فی بحر القلزم - و جزیرة دهلك (بفتح الدال المهملة وسکون الهاء ثمّ لام مفتوحة و کاف) من جزائر بحر القلزم ||

(۲) [ع] مشکی ؟ * [ف] مسکی ؟ * [ض] بستگی ||

او را هنگام خردی بمالش نابود گردانند یا برآرند * چنان برگذارند جز آدمی هرجاندارے که خصی کنند ازان سرکشی فرونشیند و مردم‌زاد را برافزاید *

نمک بس عزیز باشد و از دوردست آورند * و الماس و زمرّد و مروارید و عقیق و یشم از بنادر آید * میوه و گل فراوان بود * و فوفل چنان شود که بخوردن آن لبها بسرخی گراید *

جنّت‌آباد شهریست باستانی * چندگاه دارالملک بود و به لکهنوتی زبان‌زد آفاق * و برخے زمان به گور * جهانبانی جنّت‌آشیانی بدین نام روشناس گردانیدند * گزین قلعهٔ دارد و شرقی او گولابیست چهتیاپتیا نام - بس جزیره درو * اگر در بند او شکستے رود شهر بآب درشود * و شمال او بیک کروهی عمارتے و حوضے یادگار باستان * از دیرباز آب آنجا خاصیّت زهر داشت - آنرا بیاربارے (۱) گویند * گناهکاران نیستی‌سزاوار بدانجا بند کردے - در کمتر فرصتے ازان آبشخور راه عدم گرفتے و امروز از خجستگی زمان شاهنشاهی نه چنان *

محمودآباد * گرد قلعهٔ او خلابها استواری افزوده * مرزبان این دیار در زمان چیره‌دستی شیرخان برخے فیلان خود را بجنگل این بوم سرداده بود - ازان‌باز فراوان فیل * درو فلفل‌دراز شود *

و در سرکار خلیفت‌آباد بس درخت و صحرائی فیل درو *

سرکار بگلا ساحل دریای شور * گرد قلعه درخت‌زار * سرآغاز هر هلالی ماه تا چهاردهم دریا بموج‌خیز درآید و از پانزدهم تا آخر پایه پایه بکاهد * و در سال بیست و هشتم الٰهی سیوم پهر روز شگرف سیلابے آمد و همگی سرکار را فروگرفت * مرزبان آنجا جشنے داشت * خود را بر فراز کشتی رسانید و پرمانندرای پور او با برخے بر بتخانه برآمد و بازرگانے بر تالارے شتافت * تا یک و نیم پهر جوش دریا و شورش ابر و باد بود - خانها و کشتیها فرو شد و بتخانه و تالار را گزندے نرسید * نزدیک دو لک جاندار دران طوفانی جوشش فرو شد *

در سرکار گهوره‌گهات ابریشم و پارچهٔ تات‌بند * و خواجه‌سرا و اسپ گوت فراوان بود * و هندی میوه بسیار خاصّه لنکن (۲) * میوه ایست برابر جوز بمزهٔ نار و سه دانه درو *

در سرکار باربک‌آباد پارچهٔ گنگاجل گزین بافند * میوهٔ کوله بسیار شود *

و در سرکار بازوها شگرف درخت‌زار * بس چوبهای سطبر دراز پدید آید و ازان تیر کشتی برسازند * کان آهن درانجا *

و درسرکار سنارگانو پارچهٔ خاصه فراوان و گزین شود * و قصبهٔ کیاره‌سندر (۳) حوضے بزرگ دارد و هر پارچه را که دران شست‌وشو دهند صفای دیگر بخشد *

---

(۱) [ه] بیاربارے یا بیار بارے * [گ] پیازبارے * [ف] بیماربازی * [ض] سال‌بارے ‖
(۲) [گ] لتکن ‖ (۳) [گ] کتاره ‖

و سرکارِ سلهت درو نه کهسار * خواجه‌سرا بسیار برسازند * و میوهٔ ایست سون‌ترهٔ نام
نارنگی‌رنگ لیکن ازو بالیده‌تر و بس شیرین * و چوب‌چینی فراوان * در پیشین زمان پیدائی
نداشت و از گذارهٔ کاردیدگان روم که ومه برشناخت * درختِ عود دربن کوه بس‌فزون- در انجام بارش
بریده بر زمین اندازند * بسپری شدنِ زمانه باندازهٔ (۱) خامی و پختگی نامها برگیرد * و بهنگراج (بفتحِ
۵ با و هاي خفی و نونِ پنهان و کافِ فارسی و را و الف و جیم) جانوریست سیاه‌فام سرخ‌چشم
درازدم - دو پرِ او یک‌گزی- بدام برگیرند و رام سازند- زبانِ هرجانورکه شنود یاد گیرد و گوشت خورد*
شیرگنج (بکسرِ مجهولِ شینِ منقوط و سکونِ یاي تحتانی و را و ضمِّ کافِ فارسی و نونِ خفی و جیم)
بدانسان لیکن منقار و پا سرخ- در تقلیداندوزی همپاي او - گنجشک و مانند آن بشکرد و بخورد *
و چاتگانو بزرگ شهریست بر ساحلِ شور دریا و گردِ او درخت‌زار * از گزین بنادر برشمرند *
۱۰ نصاری و دیگر بازرگان فراهم آید *

در سرکارِ شریف‌آباد گزیده گاو پدیدار شود سفیدفام و شایسته‌سنجی شترآسا- نشانده بار کنند-
پانزده من کشد * بربری بز و جنگی خروس نامور شود *

در سرکارِ ساتگانو دو بندر است بدوری نیمهٔ کروه یکے ساتگانو و دیگر هوگلی - پسین تاجور (۲)-
هردو بدستِ فرنگ * و انار گزیده شود *

۱۵ و در سرکارِ مدارن موضعِ هربه * کانِ الماس بیشتر ریزه ریزه بهم‌رسد *

اوڈیسه *

پیشتر جداگانه ملکے بود * آب و هواي او بس سازگار * خدیو جهان پنج سرکار فرمود -
سرکارِ جلیسر - سرکار بهدرک - سرکار کتک - سرکار کلنگ دندپات - سرکارِ راجه مهندره * امروز
هر پنج داخلِ صوبهٔ بنگاله * صد و بیست و نه قلعهٔ پخته * مرزبان اورا گج‌پتی گفتے * هشت ماه
۲۰ بارش شود و سه ماه زمستان و یکماه تابستان * بیشتر کشت‌وکار شالی و خوراک برنج و ماهي و
بادنجان و سبزی * برنجِ پخته در آبِ سرد نگاهدارند و دوم روز غذا برسازند * مردان زن‌آسا تن بصندل
اندایند و زیور بربندند * و زنان جز عورت نپوشند و بسیارے پوشش از برگ درخت سازند و دیوار
از تواره و بتخانها سنگین و بس بلند * فیل بسیار شود * زبانِ این مرز بنگالیان هم نفهمند * و یک
زن چند شوهر برگیرد * و بر برگ درختِ تاڑ بفولادی قلم نامها نویسند و خامه بمشت برگیرند * کاغذ
۲۵ و سیاهی کمتر بکار رود * سکهاسن و پارچه و خواجه‌سرا و گل و میوه فراوان - خاصه گلِ نسرین بس
نازک خوشبو * برونی برگها سفید- درونی زرد * کیورهٔ صحرا صحرا * و گوناگون برگ تنبول * و درو دادهند

---

(۱) [۵] و باندازهٔ ॥ (۲) [ف] پسین تاجور * [۵] نسخی تاجور بے نقطه * [و] بسین آجور ؟ ॥

بکوڈي شود (بفتح کاف وسکون واو و کسر دال هندي و سکون یاي تحتاني) ریزه مهرهٔ سفیدنام بیشتر میان چاک- از شور دریا پدید آید* چهار اورا گنڈه گویند (بفتح کاف فارسي و نون خفي و دال هندي و هاي مکتوب) و پنج گنڈه بوڈي (بضمّ با و سکون واو و کسر دال هندي و سکون یاي تحتاني) و چهار بوڈي را پن گویند (بفتح باي فارسي وسکون نون) و شانزده پن را کهاون (بکاف و هاي خفي و الف و فتح واو و سکون نون) * و برخے بیست را * و ده کهاون یک روپیه * ۵

کٹک سنگین قلعه ایست میان دو رود مهانڈي که هندي نژاد بدو نیایش کنند وگنجوري ومرزبان نشین و دران والا کاخها * هنگام بارش هرسوی او پنج شش کروه فروگیرد* و راجه مکندديو عمارتے نُه آشیانه برساخته- در نخستین فیلخانه و اصطبل - دوم توپخانه وبرخے کشکداران و شاگردپیشه- سیوم یتاق داران و دربانان- چهارم برخے کارخانها- پنجم مطبخ- ششم دولتخانهٔ بزرگ- هفتم خلوتخانه- هشتم حرمسرای - نهم آسایش گاه مرزبان* و در جنوب آن بتخانه ایست از باستان* مُشرف برو در شهر پرسوتم برساحل دریاي ۱۰ شور معبد جگنّاتهه (بفتح جیم و کاف فارسي و نون مشدّد و الف و فتح تاي فوقاني و هاي خفي) * نزد او پیکر کشن و برادر و خواهر او از صندل برساخته اند* گویند پیشتر ازین بچهار هزار سال وکسرے راجه اندردمن مرزبان نیلکر پربت دانشور برهمنے را بگزیدن سر زمینے برای شهرآبادي فرستاد* او بتکادو و پژوهش درآمد - کنار شوردریا گزین جائے یافت و او را بدیگر جاها می سنجید * ناگاه زاغے دید که بدریا در شد وتن شوئي کرده نیایشگری نمود و از کارکرد او بشگفت مانده* چون زبان جانوران میدانست از ۱۵ حال پرسش نمود * پاسخ یافت من از گروهٔ دیوته بودم نفرین ریاضتگرے مرا بدین پیکر آورد و یکے از رهنمون آگاه چنان برگذارد ایزد جهان آفرین بدینجا نظرے خاص دارد - هرکه چندے درین سرزمین بسربرد و در الٰهي پرستش روي دل آورد زود بمراد گراید * و چند سال است که بدین روش دریوزهٔ رهائي میکنم و گاه آن شده که خواهش بانجام گراید چون گوهر شایستگي داری نظّارگي مي باش و شگرفيِ آن بوم برشناس* برهمن را درکمترزمانے شنوده بچشم درآمد* راجه را ازین آگهي ۲۰ داد و بزرگ مصرے آباد شد * جاي خاص را عبادتگاه برساخت * راجه شبے دادگری نموده بر بستر نیایشگری برآسوده چنان نمودند که درفلان روز برساحل دریا چشم انتظار برکشا- چوبے بدرازای پنجاه و دو انگشت و عرض یک ونیم دست خواهد آمد - آن پیکر خاص ایزدیست - برگیر و بخانهٔ دربسته هفت روز نگاهدار و بهر صورتے که برآید در بتخانه داشته محراب پرستش برساز* همچنان در بیداري یافت و آنرا بیاوریِ الهام جگنّاتهه نام نهاد و بزر وجواهر درگرفت * نیایش گاه که و مه آمد وفراوان ۲۵ خارق عادت ازو برگذارند * کالا پهاڑ نوکر سلیمان کرراني[2] چون برین دیار چیره دستي یافت آن چوب را

---

(۱) [٥] آتش ‖ (۲) [ض] کراني ‖

در آتش انداخت و بسوخت و سپس در دریاي شور افکند* و امروز باز برآورده اند و چنين ديوافسانهاي
هنگامه‌آرا برگذارند * و آن سه پيکررا هر روز شش بار برشويند و تازه رخت پوشانند *
پنجاه شصت[1] زنّاردار استاده خدمتگذاري کنند و هربار شولان بزرگ برکشيده پيش آن صورتها آورند
تا بيست هزار کس از اولش بهره برگيرند* و عرابهٔ شانزده پايگي برسازند - هندي رتهه گويند (بفتح
۵ را و تاي فوقاني و هاي خفي) و برو سوار گردانند و پندارند هر که آنرا بکشد از نکوهيدگي پاک گردد
و سختيءِ روزگار نبيند* و نيز نزديک جگناتهه بتخانه ايست منسوب بآفتاب * خراج دوازده سالهٔ آن مُلک
بخرج رفته * دوربينان دشوارپسند از ديد آن بحيرت درشوند * بلنديءِ ديوار صد و پنجاه دست و پهنا
نوزده - سه دروازه دارد - شرقي رويه پيکر دو فيل خوش‌سنج[2] تراشيده‌اند - هريکے آدمي را درخرطوم درآورده*
و بغربي صورت دو سوار پرداخته‌اند با ساز و پيرايه و جلودار * و بشمالي تمثال دو شير - هر کدام فيلے را
۱۰ شکار کرده بر فراز نشسته * و در پيش ستونے از سنگ سياه هشت‌پهلو بدرازا پنجاه گز* چون از نُه زينه
برگذرند صحنے دلکشا و سترگ طاقے از سنگ پديد آيد * دران خورشيد را با ديگر ستارگان برکنده * و بر
گرد آن گوناگون پرستار هر گروهے بنمطے سربزمين ايستاده نشسته افتاده خندان گريان حيران آگاه *
سپس رنگارنگ خنياگر و شگرف جانداران که هستيءِ شان جز در خيال نباشد * گويند پيشتر
ازين بهفت صد و سي سال و کسرے راجه نرسنگ‌ديو اين بناي عالي بانجام رسانيد و سترگ
۱۵ يادگارے برگذاشت * و بيست و هشت بتخانه دران نزديکي - پيش دروازه شش و بيرون محاوطه بيست
و دو و از هريکے داستانها برگذارند * برخے برآنکه کبير موحّد آنجا آسوده * بسا حقايق از زبان‌گفت
و کارکرد او امروز درميانست - از فراخيءِ مشرب و بلنديءِ نظر مسلمان و هندو دوست داشتے * چون
خانهٔ استخواني واپرداخت برهمن بسوختن روآورد و مسلمان بگورستان بردن *

اين صوبه بيست وچهار سرکار دارد و هفتصد[3] و هشتاد و هفت محل * جمع پنجاه و نه کرور
۲۰ و هشتاد وچهار لک و پنجاه و نه هزار و سيصد و نوزده دام همه[3] نقدي * زميندار بيشتر کايته * بيست و
سه هزار و سيصد و سي سوار * هشت لک و يک هزار وصد و پنجاه پياده - هزار و صد و هفتاد فيل -
چهار هزار و دويست و شصت توپ - چهار هزار و چهار صد کشتي *

و پرگنجات بترتيب حروف ابتث در جداول طولاني نگاشته آمد - هر صفحه دو لخت
گرديد و برخے احوال گذارش يافت *

---

(۱) [ش] پنجاه و شش ‖ (۲) همچنين در [ش] * [ﻫ] خوش‌سنجي ‖ (۳) در [ﻫ] نيست ‖

سرکار اودنیر عرف ٹانده *

محل	دام
پدجاه و دو محل * .. .. نقدي	د ۲۴۰۷۹۳۹۹½ [1]
آک محل *	د ۱۳۳۰۱۷
اچلا درسن‌پاره اشرف‌نهال ۳ محل *	د ۴۰۴۲۸۷½
ابراهیم پور *	د ۳۶۰۳۵۷
اجیال [2] گهاتي *	د ۲۳۱۹۵۷
اُنگاچهي [3] *	د ۳۶۹۳۵۷½
بدّه گنگل *	د ۶۶۶۲۰۰
بهتال *	د ۴۱۵۴۷۰
بهادرپور *	د ۳۱۴۷۸۰
باهراري [4] *	د ۲۴۶۵۵
پهلواري *	د ۱۹۳۰۲۵
بهادرشاهي *	د ۱۳۸۱۰۲
ٹانده با حویلي *	د ۴۳۲۶۱۰۲
تاج‌پور *	د ۲۰۱۹۹۷
تعلق بربهاکر *	د ۱۱۷۲۵
تنولي [5] *	د ۱۹۶۳۸۰
جونا گهاتی *	د ۵۸۹۴۶۷
چاندپور *	د ۱۹۰۰۲۷
جیهتي ؟ [6] *	د ۱۶۰۲۰۵
چونگ ندیا *	د ۱۴۵۳۰۵
حاجي‌پور *	د ۱۰۶۲۵۵
حسیناآباد *	د ۲۶۶۵۴۵
خانپور *	د ۳۱۴۱۰
دهاوه *	د ۲۵۰۵۹۷
دیویا پور [7] *	د ۵۵۹۵۵۷
داؤدشاهي *	د ۲۴۲۸۰۲
دُگاچهي [8] *	د ۲۲۵۷۴۵
رام پور *	د ۱۱۵۵۳۲
روبس‌پور [9] *	د ۱۳۸۱۲۲
سروپ سنگه *	د ۱۳۶۸۸۷۷
سلطان‌پور اجیال *	د ۴۵۶۳۹۴
سلیمان شاهي *	د ۱۹۸۷۴۲
سلیمان‌آباد [10] *	د ۱۹۷۷۶۰
سلیم‌پور *	د ۱۸۷۰۹۷
سبلا [11] *	د ۱۷۴۵۵۰
شیرشاهي *	د ۱۷۸۲۳۰
شمس‌خاني *	د ۳۶۱۹۵۲
شیرپور *	د ۱۶۳۰۹۷
فیروزپور *	د ۳۴۷۷۸۷½
کنور پرتاپ *	د ۱۶۰۷۲۰۰
کانک‌جول [12] *	د ۱۵۸۹۳۳۲
کاته گدّه *	د ۱۲۶۵۶۳۲
گنکره [13] *	د ۸۹۴۰۲۷
کاشي‌پور *	د ۳۶۲۴۰

(۱) معنیٔ حرف د دام است و یک روپیهٔ اکبرشاهي چهل‌دام باشد ‖ (۲) [ض] اچهل ‖
(۳) درچند نسخه امگاچهي بمیم نوشته و همچنین در نقشها ‖ (۴) [ض و ش] باهرراي * [۳] پلهرراي ‖
(۵) [ض] نتولي * [ش و ۳] هولي برخلاف ترتیب حروف ابثت ‖ (۶) [۸] بقیتي * [گ ف و ۳ س] نصیبی * [۴] پفسي ‖ (۷) [ض و] دیوباپور بیای عربي * و در نقشها دیوتاپور بتاي فوقاني ‖
(۸) [ش ف و ۳ گ] دُرگاچهي ‖ (۹) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها رویس بیای تحتاني * [ض] رویس فقط * [ش] درویش‌پور ‖ (۱۰) [۸] سلیم آباد ‖ (۱۱) همچنین در [۸] * [ض و ۳] ستیلک * [ف ۴] سنیلک بنون * [ش گ] سنبلک ‖ (۱۲) [ش] جونگ * در دیگر نسخها جوک بکاف ‖
(۱۳) در نقشها گنکر بغیر ها ‖

کچلا *	د ۳۶۲۴۰	ندکوربن *	د ۴۵۸۳۷
کافور دیا *	د ۱۴۴۰	نوانگر *	د ۸۲۵۹۸۵
مولیسر *	د ۱۵۰۳۳۵۲	نصیب‌پور *	د ۳۷۷۷۵۰
منگل پور *	د ۲۲۶۷۷۰		

سرکارِ جَنّت‌آباد یعني لَکهنَوتي *

شصت و شش محل * د ۱۸۸۴۶۹۶۷ * قوم کایته و زنّاردار * ۵۰۰ سوار * ۱۷۰۰۰ پیاده *

جنّت‌آباد عُرف گور * قلعهٔ خشتین دارد * جوار متضمّن ۱۴ پرگنه (۱) بدین تفصیل د ۷۸۶۹۳۰۲ ... د ۱۵۷۳۲۹۶

اجور (۲) *	د ۱۳۸۹۲۵۵	جوارِ درسرک ۱۶ محل بدین تفصیل	د ۲۰۰۹۳۴۴
بازکهوکرا (۳) *	د ۱۹۲۵۰۸	اچاري‌خانه‌که آنجا ادرک میفروشند	د ۷۸۰۰
بلیر *	د ۱۲۷۰۶۰	بهتیا *	د ۸۲۶۴۳۲
حویلی اکرا *	د ۲۱۱۲۶۰	بیل‌باري *	د ۹۱۵۶۰
دهن‌پور *	د ۱۴۰۳۴۰	بازارِ قدیم *	د ۳۷۶۰
دیویا *	د ۱۱۲۲۰۸	درسرک *	د ۶۲۸۳۵
سیرهور *	د ۷۱۰۰۰	رایکاماتي *	د ۳۲۰۰
شاه بالا *	د ۹۸۴۰۰	سایر از گنگا پت و اطرافِ هندوي وغیره *	د ۱۷۰۸۰۰
شاه للسري (۴) *	د ۸۰۰۰	شیرپور و گنگل پور ۲ محل	د ۲۰۰۰
کهیکتر *	د ۵۰۲۰۰	شهبازپور درونِ شهر *	د ۴۰۰
مدناوتي *	د ۱۵۱۸۹۰	غیاث‌پور *	د ۴۱۹۲۰
موديهات *	د ۶۹۸۰	کملا (۶) *	د ۱۶۳۷۷
ناهت *	د ۲۴۲۷۱۰	کاتها چهاپا (۷) *	د ۱۲۰۰۰
هست گنج‌پور (۵) *	د ۲۸۵۱۵	مودي محل *	د ۱۳۰۰۰
		میومحل (۸) *	د ۳۶۰
		حاصلِ بازارِ جدیدي *	د ۱۱۷۶۰
		جوارِ دهي کوت ۷ محل *	د ۸۶۹۰۰۰
		براري پنجر *	د ۶۶۸۹۰۰

---

(۱) همچنین در [۵ض گ] * [ف] جوار کهرا * [و ۳] جوار اکهرا * [۴] جوار اکرا - و این درست باشد ॥ (۲) در نقشها اجهور ॥ (۳) [ش ف و ۳] بارکهوکهرا برای مهمله و دو های خفي ॥ (۴) [ف و ۴۳] شاه‌سري * [ض] شالکسري ॥ (۵) [و ۳] هشت * [گ] هست گنج ॥ (۶) در نقشها کملاباري ॥ (۷) [ض] چهایا بیای تحتاني ॥ (۸) [ض ش] میوا محل * [گ] میدا محل ॥

پاکور * .. .. د ۳۷۷۲۰
دهي‌کوت * .. .. د ۳۱۶۲۴۰
دهل گانو * .. .. د ۱۳۰۹۲۰
شاهزاده‌پور * .. .. د ۸۴۳۶۰
مالي‌گانو * .. .. د ۱۴۱۴۶۰
مودي‌پور * .. .. د ۶۱۸۸۰
جوار راموتي ۷ محل * .. .. د ۷۴۹۷۹۵
بدهتهلي (۱) * .. .. د ۲۰۷۵۰۰
راموتي * .. .. د ۱۹۴۷۶۷
سيل کهريا * .. .. د ۱۰۳۰۰۰
سنگ‌کلکرا (۲) * .. .. د ۹۳۳۲۰
سلطان‌پور * .. .. د ۲۹۲۱۰
سنگ‌دوار * .. .. د ۱۴۴۴۷
ماهي‌نگر * .. .. د ۱۰۷۵۵۰

جوارِ سرسآباد - جمعِ ده محل * د ۱۳۱۹۲۳۷۷
اکبرپور * .. .. د ۹۷۳۶
پاردیار * .. .. د ۸۵۲۸۰
خضرپور * .. .. د ۳۹۶۱۰۰
سرسآباد * .. .. د ۵۵۳۰۸۰
کوتوالي * .. .. د ۷۸۸۴۲۷
گرهند (۳) * .. .. د ۳۳۴۸۸۰
گدهي * .. .. د ۲۰۰۰۰۰
مکراين * .. .. د ۱۰۶۴۸۰
مانکپور و هتندا (۴) ۲ محل .. .. .. د ۶۳۰۷۷۰
جوارِ (۵) مالده ۱۱ محل * باريک (۶) پور * بازار يوسف *
حويلي مالده * دهيرپور * سوجاپور * سربادهل پور (۷) *
سنکوديا (۸) * شاليسري * شاه مندوي (۹) * فتح‌پور *
معزّ الدّين پور *

سرکارِ فتح آباد *

۳۱ محل * نقدي د ۷۹۶۶۵۶۸ * سيورغال ندارد *
سه فرقه زميندار * ۹۰۰ سوار * ۵۰۷۰۰ پياده *

ايسراچارج * .. .. د ۳۴۰۲۴
بهوليا بيل * .. .. د ۳۸۴۴۵۲
بلور * .. .. د ۱۲۴۸۷۲
بهاگل‌پور * .. .. د ۶۱۱۵
باتهاديا * .. .. د ۱۴۴۲
تيل‌هتي * .. .. د ۳۷۷۲۹۰
چرن‌لکهي * .. .. د ۳۵۶۴۵

چرهائي * .. .. د ۳۰۲۰۰
حويلي‌ءفتح آباد با بلده .. .. د ۹۰۲۶۶۲
حاصلِ نمک * .. .. د ۲۷۷۷۵۸
حضرت‌پور * .. .. د ۱۱۶۴۰
حاصلِ بازار * .. .. د ۱۱۴۶۷
رسول‌پور * .. .. د ۱۰۳۷۶۷
سون‌ديپ * .. .. د ۱۱۸۲۴۵۰
سرهارکل (۱۰) * .. .. د ۷۸۷۴۳۰
سري ساني * .. .. د ۱۷۳۲۲۷

---

(۱) همچنين در [ش ٥ گ] * [و۳] بدهلي * [۴] بدهيلي ॥ (۲) همچنين در [ش ض ۳] * [ف و۴] کلکوا بواو * [گ ٥] ککورا ॥ (۳) همچنين در [٥] و در نقشها * در ديگر نسخها کرهند بها * [گ] گره مند ॥ (۴) [ض] هتهندا ॥ (۵) نقدي اين يازده محل در نسخها مشخص نيست ॥ (۶) [٥] بارنك پور بنون * [ف و۳] باريک‌پور ॥ (۷) [۳] سرياديهل ॥ (۸) [٥] سنکدوديا بتای فوقانی * [ش] سکوما ॥ (۹) همچنين در [٥] * [ض ف۳ و] شاه مندوي بها * [ش گ] شاه‌مندوي * [۴] شاه مندوي ॥ (۱۰) [٥] سدهارکل بدال ॥

سردیا * ... د ۵۳۸۸۲

سدهوا * ... د ۳۷۱۲۷

سوایل عرف جلال‌پور * ... د ۱۸۵۷۲۳۰

شهباز پور * ... د ۷۳۲۱۷۲

کهرك پور * ... د ۱۱۸۱۳۵

کسودیا * ... د ۱۰۲۴۰۵

کوسا * ... د ۶۸۳۵۰

مکورگانو * ... د ۳۱۵۷

مسند پور * ... د ۵۵۳۱۲

میران پور * ... د ۲۲۱۷۲

ندکورین * ... د ۱۳۳۳۶۵

نقیلسر[1] * ... ۴۹۴۲۲۵

نعمت‌پور * ... د ۲۰۹۶۰

هزار هتی * ... د ۲۱۵۹۷

یوسف‌پور * ... د ۲۵۸۰۲۵

سرکارِ محمودآباد *

هشتاد وهشت محل * د ۱۱۶۰۲۲۵۶ * قوم کایته *

دویست سوار * ده هزار و یکصد پیاده *

ادنیا[2] * ... د ۷۶۱۱۳

انوتم‌پور * ... د ۴۳۳۶۵

اجیال‌پور * ... د ۳۷۳۰۷

اندرکلّي * ... د ۱۱۲۵۰

آمده * ... د ۱۹۲

بازو راست * ... د ۶۵۲۵۰۷

بازوچپ * ... د ۲۷۱۲۴۰

براڈي[3] * ... د ۶۰۴۱۲۲

بیسي * ... د ۲۵۲۴۷

برین جمله * ... د ۱۰۲۲۱۰

بیست بریا[4] * ... د ۹۶۱۱۷

باتهنان * ... د ۸۵۴۴۷

باڈکان[5] * ... د ۴۱۳۱۷

بیل واري * ... د ۸۰۱۹۵

بندوال * ... د ۲۶۱۵۵

پاڈي‌کا مارا[6] * ... د ۲۲۷۱۰

بابهن کولا[7] * ... د ۱۴۸۹۵

پران پور * ... د ۱۲۵۷۲

برمه پور[8] * ... د ۶۷۱۷

پتکا ماري * ... د ۳۵۶۷

پیپل بریا * ... د ۲۰۴۵

باکهوتیا * ... د ۲۱۷

بیل‌کسي * ... د ۱۲۳۳۸۷

تاراکذیا[9] * ... د ۶۷۵۷۹۰

تیا گهاڈی * ... د ۹۲

تارا اجیال * ... د ۳۹۱۳۶۵

چهادویا * [یا چهاددیا] ... د ۹۱۲۵

جیاروکهي[10] * ... د ۱۱۵۰۵

جگنّاته پور * ... د ۷۶۲

جیدي‌بریا[11] * ... د ۴۴۰۰۷

---

(۱) [۳] نقلیسر * [غ] نقلسر * [گ] نقلتسر ॥ (۲) یا ادینا * [ش] آدینا * [ض ۳] اونیا بواو ॥
(۳) [گ] پراري ॥ (۴) [گ] بیت بریا ॥ (۵) [۵] بانگار * [ف ۳] باتکا * [گ] بانکا بنون ॥
(۶) [ف ش ۳] پاني بنون * [۵] پالي‌کامار ॥ (۷) [ش] بانهن * [ف ۳] باهن * [گ] باهبین ॥
(۸) [ش ف ۳ گ] برنه بنون ॥ (۹) یا تاراکینا ॥ (۱۰) [ش غ ۳] جهاروکهي ॥ (۱۱) [۵] چندي پرنا ॥

جیدیا * .. .. د ۴۴۷۰۰

جستن بازو (۱) * .. .. د ۹۵۲۹۵۰

حسین اجیال * .. .. د ۳۴۵۱۳۵

حویلي * .. .. د ۹۱۵۷۵

خالص‌پور * .. .. د ۵۶۸۰۵

خضرا خاني * .. .. د ۱۰۹۲

خرّم پور * .. .. د ۲۶۵

دکاسي (۲) * .. .. د ۵۱۷۴۰

درلبه‌پور * .. .. د ۱۳۷۷۵

دهولي* .. .. د ۱۳۶۶۵

دیورا * .. .. د ۱۰۷

دهلت (۳) جلال‌پور .. .. د ۱۲۰۰

دوستیهنا (۴) .. .. د ۱۰۵۲

دهومرهات .. .. د ۴۲۵۰۵

سدکي چال کوتیا (۵) .. .. د ۸۲۰۵

ساروتیا .. .. د ۶۵۳۰

سوسریا .. .. د ۷۲۱۴۷

سنکردیا .. .. د ۱۰۲۱۲

سلیم‌پور .. .. د ۳۳۶۳۷

سول تارا اجیال عرف کوما (۶) .. .. د ۷۸۹۲۲۰

سروپ پور .. .. د ۷۴۸۲

سالی بریا (۷) .. .. د ۶۷۶۰

ساتور .. .. د ۲۹۰۷۲۷

شاه اجیال (۸) .. .. د ۶۴۴۷۸۷

شیرپور بري .. .. د ۹۴۰۲

شیرپور وناشولی (۹)؟ .. .. د ۲۷۹۷

عظمت‌پور .. .. د ۱۴۴۲۲

غزني پور .. .. د ۱۲۳۶۷

فرحت‌پور .. .. د ۳۰۱۷۹۰

فتحپور نوسیکا (۱۰) .. .. د ۱۰۲۵۲۵

قطب‌پور .. .. د ۲۳۳۵۲

قاضي‌پور .. .. د ۲۶۵۲

کندلیا .. .. د ۲۰۴۱۷

کهیل پهاتی (۱۱) .. .. د ۱۹۹۴۰

کندي نوني .. .. د ۸۴۷۷

کول بریا .. .. د ۶۵۱۷

کودسا (۱۲) .. .. د ۶۴۳۵

کلیان پور .. .. د ۲۶۲۳۵

کلي محل .. .. د ۲۶۷۱۷

لانیان .. .. د ۳۱۳۲۸۶

لون کوهال .. .. د ۱۵۴۲۵

مهمان شاهي .. .. د ۵۷۵۷۲۷

مکهیا .. .. د ۱۴۵۰۵

محمودشاهي .. .. د ۲۲۶۵۵۲

میرپور .. .. د ۲۳۷۰

مهیسرپور .. .. د ۴۲۸۵۴

---

(۱) همچنین در [۵] * [گ‌ش] چیتن * [ض‌ف] حسین* [۳] چین ॥ (۲) [ف ۳] دکارئي * [گ] دکاري * [ش] کارسي॥ (۳) [گ] دهکت بکاف * [ش] دیکت * [۳] دهنکت ॥ (۴) [۵] دوستیهنا * [ض] دوستیا * [ش] دوسینا * [ف] دوشینا * [گ] دوشینیا * [۳] دهشینا ॥ (۵) [۳ ۵] کوتیا * [ف‌گ] کوتا * [ض] کوشا ॥ (۶) [۳ ۵] کوپا * [ف] کوپا * [گ] گوما ॥ (۷) [ض] ساني * [ف۳] ساقي * [ش] ساني ॥ (۸) [۵] شاده ॥ (۹) همچنین در [۵] * [گ] شیرپور وناشالي * [ض] ماور سالي * [ش] ناسارتي * [ف] نادساني ॥ (۱۰) [ش‌ف] سیکا * [ض] سنکا ॥ (۱۱) [ض] پاني * [ش] پهاراني * [گ] پهارتي * [۳] پهار * [ف] پهارافي ॥ (۱۲) [۵] کودسا * [ش‌ف] کاودا * [۳] کاودا * [ض] کادوبا * [گ] گودا ॥

مدهودیا .. .. د ۶۹۵

معروف ڈیه .. .. د ۲۳۰۲

نلدئي (۱) .. .. د ۸۰۴۴۴۰

نصرت‌شاهي .. .. د ۲۷۲۴۵۰

نکرچال کوتیا .. .. د ۶۱۲۳۵

نکر بانکا (۲) .. .. د ۸۲ ۳۳

ناشي پور که اجین (۳) هم گویند .. .. د ۹۱۰۸۰

هم‌تن‌پور .. .. د ۴۷۷۳۶۰

هلدا .. .. د ۱۲۲۵۶۶

هوال گهاتي .. .. د ۶۶۲۱۷

هتاپان (۴) .. .. د ۳۶۶۵

هوسي پور .. .. د ۱۷۴۲۵

سرکارِ خلیفت‌آباد *

سي و پنج محل * د ۵۴۰۲۱۴۰ * قوم مختلف *
صد سوار * پانزده هزار و صد و پنجاه پیاده *

بهال با قصبه .. .. د ۴۷۵۱۰۲

بهالکا .. .. د ۲۳۰۵۱۵

پوله .. .. د ۱۳۵۹۳۲

پونکا (۵) .. .. د ۱۰۴۲۰۵

باگه مارا (۶) .. .. د ۸۱۸۰۷

بهاندا .. .. د ۲۵۳۰۰

بهدیس .. .. د ۱۱۲۲۵

بهلیانه .. .. د ۹۵۲۷

بهولنگر * .. .. د ۶۶۶۶۰

تعلّق کاسیناته .. .. د ۲۹۷۷۲۰

تالا .. .. د ۱۷۴۶۷۶

تعلّق سري‌رنگ .. .. د ۲۶۴۲۷

تعلّق مهیس منذل .. .. د ۲۳۷۲۷

تعلّق پرمودر بهتّاچارج (۷) .. .. د ۱۳۸۶۰

تعلّق سري پت‌کیراج (۸) .. .. .. د ۸۶۷۵

جیسر عرف رسولپور .. .. .. د ۱۷۲۳۸۵۰

چرولا .. .. د ۹۹۵۵۰

چهیلوا (۹) .. .. د ۶۰۹۲۰

حویلیء خلیفت‌آباد .. .. د ۳۱۴۴۲

خالص‌پور .. .. د ۳۲۷۷۰

دانیا .. .. د ۵۲۲۸۸۵

رانگ دیا .. .. د ۱۲۹۹۱۰

سهس‌پور (۱۰) .. .. د ۲۶۰۳۴۰

سلیمان‌آباد .. .. د ۱۶۸۵۰۴

ساهس .. .. د ۹۱۵۰۰

سوبهناته .. .. د ۵۱۶۶۲

سالیسربهي (۱۱) .. .. د ۱۱۴۸۴

عمادپور .. .. د ۹۷۱۰۲

کهوکرال .. .. د ۱۰۵۵۲۰

کنگیس تعلّق پرماند (۱۲) .. .. د ۱۶۶۳۶۰

---

(۱) [٥] نلدائي * [ش] نلدهی ॥ (۲) [٥] بانکاه بهای هوز ॥ (۳) [ف] اوچین * [٥ ض] بے نقط ॥ (۴) [ض] هتیابان * [ش] هتیان ॥ (۵) [گ ض] پونکا بنون * [ش] بونکا * و مبلغهای نقدی ازین جا تا موندا کاچه موافق [ض] است ॥ (۶) [٥] باگه‌بارا ببا ॥ (۷) [٥ش ف۳] بے نقط * [گ] نرمودر ॥ (۸) [ف] کراج * [۳٥] کراح * [گ] کبرج ببا ॥ (۹) [ض] جهلرا * [ف۳] چهلك * [ش] جهلبرا * [گ] چبره ॥ (۱۰) [٥] سهساپور * [ض] سهن پور ॥ (۱۱) [ش گ] سالیسري ॥ (۱۲) [گ] کنکیش * [ف] کنکش * [ض] کیکس * [ش] کیکش ॥

مونداکاچه .. .. د ۱۲۶۳۶۰

ملك پور .. .. د ۶۱۳۲۷

مدهریا .. .. د ۴۵۰۰۷

مانگور گهات .. .. د ۱۶۸۴۲

مهریسا (۱) .. .. د ۱۱۱۷۰

سرکارِ بگلا *

چهار محل .. .. د ۷۱۵۰۶۰۵

* قوم مختلف * ۳۲۰ فیل * ۱۵۰۰۰ پیاده *

اسماعیل پور عرف بگلا (۲) .. .. .. د ۴۳۴۸۹۶۰

سری‌رام‌پور .. .. د ۲۵۲۰۰۰

شاهزاده پور .. .. د ۹۷۷۲۴۵

عادل پور .. .. د ۱۵۵۳۴۴۰

سرکارِ پورنیه *

نه محل * ۶۴۰۸۷۷۵ د * قوم مختلف * صد سوار *
پنج هزار پیاده *

اسونجا .. .. د ۷۳۴۲۲۵

جیرام پور .. .. د ۴۶۷۷۸۵

حویلیء پورنیه .. .. د ۲۶۸۶۹۹۵

دل‌مال‌پور .. .. د ۶۷۱۵۳۰

سلطان پور .. .. د ۵۰۲۲۰۶

سری پور (۳) .. .. د ۳۹۰۲۰۰

سایر از حاصلِ فیلان هرنا (۴) (؟) .. .. د ۸۵۰۰۰

کتهیاری .. .. د ۵۹۰۱۰۰

کدوان .. .. د ۲۸۰۵۹۲

سرکارِ تاجپور *

بیست و نه محل * .. .. د ۶۴۸۳۸۵۷

قوم مختلف * صد سوار * پنجاه هزار پیاده *

بذکت (۵) .. .. د ۳۳۰۷۸۸۵

بدوکهر .. .. د ۲۳۸۸۵۵

پهولی .. .. د ۶۰۸۶۰

بذدول .. .. د ۱۹۰۸۳۰

بوبرا .. .. د ۲۳۱۹۲

بهونهرا .. .. د ۱۱۸۲۹۵

بذگانو .. .. د ۹۳۳۰

بامی گانو .. .. د ۱۰۴۴۹۲

پذگانو .. .. د ۱۱۵۹۹۰

بهادر پور .. .. د ۹۶۰۱۲

بهانگر .. .. د ۹۱۶۳۰

بذلگا .. .. د ۷۱۵۶۴

تال دوار .. .. د ۲۰۸۵۴۰

چهاپرتال .. .. د ۲۴۳۲۵۵

حویلیء تاجپور با بلده .. .. .. د ۸۸۶۲۵۴

دلاور پور .. .. د ۹۴۴۰۵۵

دبهت (۶) .. .. د ۱۲۴۱۹۶

سیسهرا .. .. د ۳۷۶۷۶۰

سوجاپور .. .. د ۲۴۴۵۰۷

شاه‌پور .. .. د ۱۲۶۲۳۵

کوارپور .. .. د ۴۰۶۰۰۰

کسارگانو .. .. د ۲۵۸۷۴۲

گوپال نگر .. .. د ۲۳۳۱۶۰

---

(۱) [ة] مهرسیا ॥ (۲) همچنین در [ش گ] * [ف] بذکلا * [ة] بذکالا * [ض] کلا * [۳] تکلا ॥

(۳) [ة] سیرپور * [ف] سربپوری ॥ (۴) در [گ ف] نیست * [ش] هرتا * [۳ة] بے نقط ॥

(۵) [گ] پذگت ॥ (۶) [گ] دیهت بیای تحتانی ॥

گوگهرا .. .. [١۴٧٣٩٢] د ١۴٧٨٩٢

مهون (١) .. .. د ١٩۴۴٧۵

نيل نگر .. .. د ٢٦٧٦١٢

نيلون .. .. د ١۴٧۵١٠

يوسف .. .. د ١۴٦٢۴٠

زكوة .. .. د ٧٨۴٨٧

سرکارِ گهوراگهات *

هشتاد و چهار محل * ٨٠٨٣٠٧٢½ د * قوم مختلف *

نهصد سوار * پنجاه فيل * ٣٢٨٠٠ پيادة *

ادهوا .. .. د ٩١٢٩٢

اندهر .. .. د ٧۵٠١٠

اندل گانو .. .. د ١۵۴٣٣٧

انوربان (٢) .. .. د ٣١٠٢٢۵

آل گانو .. .. د ١٧١٦٩۵

ابتهورا (٣) .. .. د ٢۵٣٢٦

احمدآباد .. .. د ١٨۵١٧

انبلا کاچهي .. .. د ٩٢٠٠

انور ملك .. .. د ٨٠٢٠

آل هات .. .. د ٧۵٠٨

الهدادپور .. .. د ٢١٩٠

بازو ظفرشاهي ٢ محل .. .. د ٧٣۵٨٣۵

بازو فولاد شاهي .. .. د ٧١١۴١٢

پاگ دوار (۴) .. .. د ١٠٢۴۴٠

پهلواري (۵) .. .. د ٦۵٨٠

باربك پور .. .. د ٨۴٩۵٢

بامن‌پور .. .. د ٣۴٩٠٧٠

بلدۀ نصرت‌آباد .. .. د ٣٣٦۴۴۵

بورسلا .. .. د ٢٣٣٦٨٠

بري سابك (٦) بالا .. .. د ١۴٦٧٦٧

بري گهوراگهات .. .. د ١٦۵٨٢٧

بايزيد پور .. .. د ١۴۴٢٢٧

پاتال ديه .. .. د ۴١٣٦۵

بالکا (٧) .. .. د ٣٠٣٣۵

بهولي .. .. د ١٢٠۴٠

باج پتاري (٨) .. .. د ٧٩٠٠

بنوارکاجر .. .. .. [١۴۴۵٢] د ١۴۵٢

بيل گهاتي .. .. د ٣٢۴۵

بازار چهتاگهات .. .. د ٣٨٧

بلاس باري .. .. ندارد (٩)

بانج مانکا (١٠) .. .. د ۵٣۴٠

تلسي گهات .. .. د ١٦۴٣۴٠

تعلّق حسين .. .. د ٣۵۴١٠

تعلّق بالذاته .. .. د ٢٧٩٦٢

تعلّق سيوان (١١) .. .. د ١۵۴٩٠

تعلّق کسائي .. .. د ١۵٢٦٧

تاچهل .. .. .. [٨٢٩٠] د ٦٠٢٩٠

---

(١) [گ] مهسون ॥ (٢) [ف٣] انوريان بياى تحتاني ॥ (٣) [گ] انبتهورا * [ض٢] انتهور * [ش] ايتهور ॥ (۴) [ض٣] باك دوار * [فش‌گ٢٣] تاک بتاى فوقاني بر خلاف حروف تهجي ॥ (۵) [گ] پهولوارى * [ض ٣] بهوارى ॥ (٦) [گ] جامک * [٢] سالك * [ش۴] سانك ॥ (٧) [ض] بانکا بنون ॥ (٨) [٥] تياري * [ض] بتاري * دردیگر نسخها پتاري يا تپاري ॥ (٩) همچنين در [٥] * [گ] ٧٠٠٠ * [ض] ۵٣۴٠ ॥ (١٠) [ش] بانکا * [ض٣] مالکا بلام ॥ (١١) [ض] ستوان * [ش٢۴] سنوان * [ف] سنبوان ॥

تعلّق احمدخان	د ۲۳۸۴۷۵
حاملا	د ۶۵۸۰
خیرآبادي	د ۵۶۰۲
خاص باري	د ۲۷۳۵
رکن‌پور	د ۱۰۹۵۰
سلطان‌پور	د ۱۰۸۳۷۷
شهرسبتکه (۱) ؟ *	د ۹۳۰۷۱
سانهي‌پور (۲) *	د ۴۹۵۷۰
سرهتا *	د ۳۴۴۰۹۷
سبدي (۳) *	د ۲۰۶۲۲۴
سیت پور *	د ۱۲۸۷۷۵
سوریا کاندي *	د ۲۴۶۲۲
سات هات (۴) *	د ۱۶۱۴۱۲
شیرپور کوي (۵) باري *	د ۱۵۶۷۵
فتح‌پور *	د ۳۵۳۳۵۵
کهیتاري (۶) *	د ۱۳۴۴۲۸۰
گیاپور *	د ۱۰۷۲۰۵
کابل‌پور *	د ۹۸۴۶۵
گنج ساکهمالا *	د ۹۸۴۶۵
کهدکهدي *	د ۸۱۵۶۵
گوکل *	د ۵۶۸۶۵
کوتهي (۷) باري (۸) ۲ محل *	د ۴۸۸۰۷

کهلسي *	د ۲۶۴۳۲۲
کندي (۹) باري *	د ۱۲۵۷۹۷
کولي‌بازار عرف جورپوري (۱۰) *	د ۱۱۵۶۸۰
گوبندپور کهد؟ (۱۱) *	د ۴۰۶۷۵
کنهتال (۱۲) *	د ۴۰۳۶۷
کانك سکهر *	د ۲۸۰۶۵
گهات‌نگر *	د ۲۷۹۲۲
کوا کاچهي *	د ۲۵۶۰۰
کهاتي (۱۳) باري *	د ۲۴۸۴۷
کورا (۱۴) از سائر زکوة *	د ۱۸۰۰۰
کوکرن *	د ۱۳۱۲۰
کابل * .. .. [۱۱۶۹۰]	د ۱۵۶۹۰
گدهیا *	د ۱۰۹۸۰
گوکن‌پارا *	د ۹۸۵۰
مکت‌پور (۱۵) *	د ۱۲۴۰۰۵
محبّت‌پور *	د ۴۶۵۱۲
مسجد حسین شاهي *	د ۲۸۹۴۵
مسجد اندرخاني *	د ۳۴۴۷
ملایر *	د ۲۴۸۰۰
نندهرا *	د ۶۱۰۵۰
نوپارا *	د ۱۹۲۰۲
نهه جون بتور (۱۶) *	د ۴۹۰۱۰

---

(۱) [۵] سبتکه * [ض] بیشیکه * [ش] سیکه * [گ] سیك شهر * [ف] سیله * [۲۴] سبکه ‖ (۲) همچنین در [۵گ] * در دیگر نسخها سانهي بتاي فوقاني ‖ (۳) [ض‌ف۳] سیدي بیای تحتاني ‖ (۴) [ف‌ش۲۳] شاک ‖ (۵) [ض] کوهی * [ش] کوری * [۳] کولي ‖ (۶) [گ‌ف] کهتیاري * [۲] کتهباري * [ض‌ش۴] کتهاري ‖ (۷) [۵] کوشي * [۴] کوبهي * [۲] کوري ‖ (۸) [گ‌ف‌ش] تاري ‖ (۹) [ش‌ض‌ف] کیدي بیاي تحتاني ‖ (۱۰) [ش ۲] چورپوري * [ف] حوریزي * [ض] کوري ‖ (۱۱) [ش] اکهد * [گ ف ۲] اکهند * در [ض۴] نیست ‖ (۱۲) [گ] گاتنال * [ض] کتنان * [ف ۳] کهشنال * [ش] کهتال * [۲] کتهال ‖ (۱۳) [ف‌ض ۴] کالي * [۲] کالا ‖ (۱۴) [ش ۵] کور * [ف] کوزا * [۲] کتر ‖ (۱۵) [گ] مکش‌پور * [۲] مکشور ‖ (۱۶) [۳ ش] بانور * [۴] بالوار * [ض] باپور ‖

واکر حاضر (۱) * .. .. د ۳۰۶۴۶

وچهي * .. .. د ۱۶۸۳۲

وهرایب (۲) * .. .. د ۴۲۳۰

سرکارِ پنجره *

بیست و یک محل * د ۵۸۰۳۲۷۵ * قوم مختلف *

۵۰ سوار * ۷۰۰۰ پیاده *

انبیل (۳) * .. .. د ۱۰۵۸۷۲۵

انباري * .. .. د ۳۶۵۲۵

انگوچه (۴) * .. .. د ۱۰۱۸۲۲

بارنگ پور (۵) * .. .. د ۶۳۵۳۹۰

بیجانگر * .. .. د ۷۱۹۱۰۷

بایزیدپور * .. .. د ۲۵۵۴۴۵

بهرنگر * .. .. د ۱۱۹۷۲۰

باري گهیر * .. .. د ۸۴۲۷۷

بدوگهر .. .. د ۵۵۲۰۵

تکاسي .. .. د ۳۷۴۴۹۰

حالون (۶) .. .. د ۸۲۱۴۲

حویلئ پنجره .. .. د ۹۳۹۶۷

دیکها * .. .. د ۱۴۶۸۳۷

دیورا * .. .. د ۱۰۷۷۲۷

سدهر باري * .. .. د ۲۷۳۰۴۵

سنکتا * .. .. د ۲۵۱۴۱۰

سلطان پور * .. .. د ۲۰۳۲۹۲

سامبیر * .. .. د ۱۶۵۱۸۰

سلیمان آباد * .. .. د ۴۲۵۳۲

کهتا * .. .. د ۷۷۷۲۵۵

کیداباري * .. .. د ۲۱۳۳۸۲

سرکارِ باربک آباد *

سي و هشت محل * د ۱۷۴۵۱۵۳۲ * قوم مختلف *

پنجاه سوار * هفت هزار پیاده *

امرول * .. .. د ۵۶۰۳۸۲

بلدهٔ مذکور * .. .. د ۳۱۵۳۴۰

باسدول * .. .. د ۱۹۰۸۸۵

پولارهار * .. .. د ۱۳۶۷۱۲

بستول * .. .. د ۶۵۲۳۶۷

بربریا * .. .. د ۶۴۳۳۵

بنگانو * .. .. د ۳۱۹۰۰۰

بالتا پور * .. .. د ۱۷۹۸۴۰

چهندیا بازو (۷) * .. .. د ۷۵۵۵۲۲

چورا (۸) * .. .. د ۱۵۹۸۳۲

جهاسند (۹) و جوکا ۲ محل * .. .. .. د ۴۰۷۰۰۷

جنذائي (۱۰) * .. .. د ۲۸۹۳۴۰

جناسو (۱۱) * .. .. د ۸۵۷۸۷

حویلئ سیکه شهر (۱۲) * .. .. د ۱۶۲۹۱۷۵

---

(۱) [ف ۲ ش ۳ ۴۳] واکرهٔ ‖ (۲) [گ ۵] وهریب * [ش ۴] واهرب * [ف] و اهریت * [۳] واهیرت * [ض] واهرت ‖ (۳) [گ] امپول ‖ (۴) [۵] اکوچه ‖ (۵) [ف] باریك * [ض ش ۳] باربك ‖ (۶) [۴] جالون بجیم ‖ (۷) [ض] جهدنابازو * [ف] حریربابازو * [گ] جیریابازو ‖ (۸) [ف] چور * [ض] جورو * [۳] خورد ‖ (۹) [ش] جهاکند * [گ] جسند و چوگانو ‖ (۱۰) [گ ۲] بجیم فارسي ‖ (۱۱) [۵ ش ۲] حناسو بحا * [گ] دیناسو ‖ (۱۲) [ض ف ۳] سکهه ‖

دهارمن * .. .. د ۳۵۰۸۹۵

داؤدپور * .. .. د ۸۹۰۲

سنکاردل عرف نظام‌پور * .. .. د ۳۸۹۹۸۵

شکارپور * .. .. د ۳۲۷۳۴۲

شیرپور و بهرام‌پور (۱) محل * .. .. د ۳۹۱۶۲۵

طاهرپور * .. .. د ۵۰۵۸۲۵

قاضي هتّي .. .. د ۶۲۰۴۷۷

کردها * .. .. د ۱۳۹۰۵۷۲

گدرهات (۲) * .. .. د ۱۲۹۶۲۴۰

کهاص * .. .. د ۸۸۱۰۸۰

گنج مشهور به جکدل * .. .. .. د ۶۹۴۶۵۵

گوبندپور * .. .. د ۴۱۰۵۳۵

کالي گاي کوتهیا (۳) * .. .. د ۳۴۱۰۵۷

کهرال * .. .. د ۲۱۰۱۳۲

کوتانگر * .. .. د ۱۲۹۵۵۰

کالي گاي .. .. د ۱۹۶۹۳۲

لشکرپور * .. .. .. [۲۵۵۰۹۰] د ۱۰۵۵۰۹۰

مالجي‌پور * .. .. د ۹۲۵۶۸۰

مستها * .. .. د ۶۸۹۷۱۲

من‌سمالي (۴) * .. .. د ۵۹۴۷۹۲

محمودپور * .. .. د ۱۲۴۵۳۲

وزیرپور * .. .. د ۱۶۹۱۹۰

* سرکارِ بازوها *

سي و دو محل * د ۳۹۵۱۶۸۷۱ * قوم مختلف *

۱۷۰۰ سوار * ۱۰ فیل * ۵۳۰۰ پیادة *

الاپ شاهي * .. .. د ۷۶۰۶۶۷

بدمار (۵) - نصرتشاهي - مهرونه - وغیره
۵ محل * د ۴۱۷۸۱۴۰

بهوریابازو (۶) * .. .. د ۲۸۲۰۷۴۰

بهوال‌بازو * .. .. د ۱۹۳۵۱۶۰

پرتاب‌بازو * .. .. د ۱۸۸۱۲۶۵

بکهریابازو * .. .. د ۱۷۱۵۱۷۰

حسین‌شاهي * .. .. د ۱۸۲۷۵۰

دسکهادیابازو (۷) * .. .. د ۱۹۴۵۶۰۲

ڈهکابازو * .. .. د ۱۹۰۱۲۰۲

سلیم پرتاب بازو - چاند پرتاب بازو -
سلطان‌بازو * .. .. .. د ۴۶۲۵۴۷۵

سونا گهاتي‌بازو * .. .. د ۱۹۱۰۴۴۰

سونابازو * .. .. د ۱۷۰۵۲۹۰

سبل‌برک (۸) * .. .. د ۱۴۸۴۳۲۰

سایرِ جلکر * .. .. د ۲۶۱۲۸۰

شاه اجیال‌بازو * .. .. د ۴۰۵۱۲۰

ظفر اجیال‌بازو * .. .. د ۶۵۰۰۴۷

کتارمل‌بازو (۹) * .. .. د ۲۸۰۴۳۹۰

---

(۱) [ع] بهراپور * [ض] هراپور ॥ (۲) [ض‌ش۲۴] کدرهات ॥ (۳) [۲۴]کوتها * [ض] کاتهیا ॥
(۴) [ع]سماني بذون ॥ (۵) [گ] بربازو - نصرتشاهي - مهرونه - کهرانه - هرانه - سیرالي * [ش] بدبار -
نصرتشاهي - مهرونه - کاهروانه - سرالي * [ف] بدیار - نصرتشاهي - مهروته - کاهروانه - هراونه سرائي *
[۲] بدبار - نصرتشاهي - مهرونه - هردانه - سري * [ع] بدمار - نصرتشاهي - مهر - کاهرا ؟ - هرا بوهر؟ ॥
(۶) [گ ش] بهسوریا * [۳] بهورانا بازو ॥ (۷) [گ] دسکهونا ॥ (۸) همچنین در
[عض] * [گ ۴] سیل‌برس بیا و سین * [۲] سبل برس ببا * [ش] سهل برمن * [ف] سیل بري *
[۳] سبیل برس ॥ (۹) [ع] کتابل ببا * [ش] کناربل ॥

کهتابازو (١) * .. .. د ١٣٧٧٢٠

مهمان‌شاهي مشهور به شیرپور (٢) * .. .. د ٢٢٠٧٧١٥

من‌منی (٣) سنگه - نصرتشاهي (٤) - حسین‌سنگه -

نصرت‌اجیال - ٤ محل * د ١٨٦٧٦٤٠

مبارک‌اجیال * .. .. د ٤٦٨٧٨٠

هرپال بازو * .. .. د ٣٤٤٤٤٠

یوسف‌شاهي * .. .. د ١٦٧٠٩٠٠

* سرکارِ سُنّارگانو *

پنجاه و دو محل * د ١٠٣٣١٣٣٣ * اقوام مختلفه *

١٥٠٠ سوار * ٢٠٠ فیل * ٤٦٠٠٠ پیاده *

اوترشاه‌پور (٥) * .. .. د ٣٨٨٤٤٢

آل‌جهات (٦) * .. .. د ٥٣٠٩٠

اوتر عثمان‌پور * .. .. د ٢٤٨٨٠

بکرم‌پور * .. .. د ٣٣٣٥٠٥٢

بهلواجوار * .. .. د ١٣٣١٤٨٠

بلداکهال * .. .. د ٦٩٤٠٩٠

بوالیا * .. .. د ٢٣٧٣٢٠

برچندي * .. .. د ١٢٠١٠٠

باته‌کرا * .. .. د ٤٠٨٠

بلاس کاتهي (٧) وغیره * .. .. د ٤٣٢٦٥

بردیا * .. .. د ٣٦٣١٢

پهلري (٨) * .. .. د ١٩٠٠٠

پان‌هتا * .. .. .. [د ٧٣٦٧] د ٦٧٠٦٧

تورا * .. .. د ١٠٤٩١٠

تاج‌پور * .. .. د ٦٠٠٠٠

ترکي * .. .. د ١٨٢٧٠

جوگي‌دیا * .. .. د ٥١٢٠٨٠

جوارِ بندر * .. .. د ٧٢٦٣٢

چهوکهندي - ازحاصلِ دکانها * .. .. د ١٧٨٢٧

چندیاحر (٩) ؟ * .. .. د ٣٠٣٢٢

چاندپور * .. .. د ١٢٠٠٠٠

حویلیِٔ سُنّارگانو با بلده * .. .. .. د ٤٥٩٥٣٢

خضرپور * .. .. د ٤٠٣٠٨

دوهار * .. .. د ٤٥٨٥٢٤

داندرا * .. .. د ٤٢١٣٨٠

دکهن شاه‌پور (١٠) * .. .. د ٢٣٩٩١٠

دلاورپور - حاصلِ زکوة * .. .. د ١٢٧٢٠٧

دکهن عثمان‌پور * .. .. د ٨٨٤٠

راي‌پور * .. .. د ٤٥٣٥

سکهرگانو * .. .. د ٣٤٠٣٦٥

سکري * .. .. د ١٨٤٧٨٠

سلیم‌پور * .. .. د ٩١٠٩٠

سالي‌سري (١١) مع سایرِ جلکر * رعیّتي‌وغیره د ٤٠٧٢٥

سکهوا * از رعیّتي د ٢٨٠٠٠ و از سایر د ٢٨٠٠٠

سکهاتیه * .. .. د ٢٨٠٠٠

سیوجال (١٢) * .. .. د ١٣٠٠٠

شمس‌پور * .. .. د ٢٢٠٠٠

کیراپور (١٣) * .. .. د ٢٩٣٤٠٢

---

(١) [٥] کهنتا یا کذهتا ‖ (٢) [گ] سیرپور مورچه * [٣ش ف] شیرپور مرچه ‖ (٣) [ض] مومني * [گ] منگه دمن * وغرض مصنف میمنسنگه باشد ‖ (٤) در [ض] نیست * [گ ش] میرحسین فقط ‖ (٥) [٣٢] اوپر ‖ (٦) در [٥] بی‌نقط * [گ] چهاب ‖ (٧) [گ] پلاس گهاتي ‖ (٨) [ف٣] بهکري ‖ (٩) همچنین در [٥گ ف] * [ش] چندر یاحر * [٢] چندر یاخر * [ض]جندرباجر * [٣] جند باجه ‖ (١٠) [ف٣] دلکش ‖ (١١) [٥] ساني بنون * [ف] سال هري * [٣] سال سري ‖ (١٢) [گ] سبرچال ‖ (١٣) [ش ف٢٤٣] کهراپور * [گ] کراپور ‖

گردي (۱) * .. .. د ۸۹۵۹۰

کاتلک‌پور * .. .. د ۸۰۰۰۰

کهاندي * .. .. د ۴۰۱۴۰

کوتهري (۲) * .. .. د ۳۴۱۶۰

گهاتي ندهي (۳) * .. .. د ۲۰۰۰۰

مهرکول * .. .. د ۱۰۳۹۴۷۰

معظّم‌پور * .. .. د ۲۳۶۸۳۰

مهار * .. .. د ۶۰۸۰۰

منوهرپور * .. .. د ۵۳۳۰۱

مهي جال (۴) * .. .. د ۲۵۰۰۰

نراین‌پور * از سایر و زکوة و رعیّتی .. د ۹۴۰۷۶۰

ناواکوت * .. .. د ۱۶۰۸۰

همتا بازو * .. .. د ۲۸۱۲۸۰

هات گهاتي * .. .. د ۱۰۲۸۵

سرکارِ سلهت *

هشت محل * د ۶۶۸۱۳۰۸ * قوم مختلف * ۱۱۰۰ سوار * ۱۹۰ فیل * ۴۲۹۲۰ پیادة *

پرتاب‌گدة که پنج کهند (۵) هم گویند * د ۳۷۰۰۰۰

بنیان چنگ (۶) * .. .. د ۱۶۷۲۰۸۰

باجوا بیاجو (۷) * .. .. د ۸۰۴۰۸۰

جیسا (۸) (جینتیا ؟) * .. .. د ۲۷۲۲۰۰

حویلیء سلهت * .. .. .. د ۲۲۹۰۷۱۷

سرکهندل * .. .. د ۳۹۰۴۷۲

لادو (۹) * .. .. د ۲۴۶۲۰۲

هرنگر * .. .. .. رعیّتي و سایر د ۱۰۱۰۸۵۷

سرکارِ چاتگانو *

هفت محل * .. .. د ۱۱۴۲۴۳۱۰

اقوام مختلفه * ۱۰۰ سوار * ۱۵۰۰ پیادة *

تالگانو (۱۰) * .. .. د ۵۰۶۰۰۰

چاتگانو * .. .. د ۶۶۴۹۴۱۰

دیوگانو * .. .. د ۷۷۵۵۴۰

سالیمان (۱۱) عرف شیخ‌پور * .. .. د ۱۵۷۲۴۰۰

سایر از نمکسار * .. .. د ۷۳۷۵۲۰

سهوا * .. .. د ۵۰۷۹۳۴۰

نواپارا * .. .. د ۷۰۳۳۰۰

* سرکارِ شریف‌آباد *

بیست و شش محل * .. .. .. د ۲۴۸۸۷۵۰

اقوام مختلقة * ۲۰۰ سوار * ۵۰۰۰ پیادة *

بردوان * .. .. د ۱۸۷۶۱۴۲

بهروز * .. .. د ۱۷۳۶۷۹۵

باربک‌سیل (۱۲) * .. .. د ۵۴۰۳۹۵

بهرکونده‌واکبرشاهي (۱۳) عرف ساندل ۲ محل * د ۱۲۷۶۱۹۵

باگها (۱۴) * .. .. د ۵۰۹۳۴۰

بهات سیلا * .. .. د ۳۰۷۳۴۰

---

(۱) [گ] گردي * [ف۲] کرذي * [۳] کزوي * [ش] کروي ॥ (۲) [ش گ ف ۳] کولهري بلام * [۲] کولهیري * [۴] کولیري ॥ (۳) [ف ۲ ۳ ش گ] دنائي ॥ (۴) [ش] خال * [ف ۳ ۲] حال ॥ (۵) در [۵ گ] نیست * [ش ۳] لهسد بلام * [ف] کندا ॥ (۶) همچنین در [ض ۵] و در نقشها * [گ] بیان خنگ * [ش] میان چنگ * [۲] میان جنك * [۳] شان جنک ॥ (۷) [۵] باحوا بیاجو * [۲] باجوا بیاجو * [ف ض۳] باجوا ساجو * [گ] باجوا ساهر ॥ (۸) [۵] جیسا یا جیا * [ض] جیتا * [ف] چنار * [۴] جیتار یا جتیار * [گ] چینتار * [۳] جینتار یا چینار ॥ (۹) یا لاود * در نقشها موضعی لاتو نام نوشته ॥ (۱۰) [گ] مالگانو ॥ (۱۱) همچنین در [۵ ض] * در دیگر نسخها ملیمان بغیر الف ॥ (۱۲) [ف۳گ] باریک بیای تحتاني ॥ (۱۳) [گ] بهرگودة ॥ (۱۴) امروز در بردوان * [۵] پاکها * [ف ۳] باکهت * [۴۲] باکیا ॥

محل		دام
بازار ابراهیم‌پور *	.. ..	۱۵۷۴۰ د
جنکي *	.. ..	۹۳۷۷۰۵ د
خوت مکند؟ (۱) *	.. ..	۲۳۱۵ د
دهانیان *	.. ..	۱۵۰۸۸۵۰ د
سلیمان‌شاهي *	.. ..	۷۲۱۳۳۵ د
سونیا (۲) *	.. ..	۹۰۳۷۰ د
حویلیٔ شیرپور عطائي *	.. ..	۸۱۶۰۶۸ د
عظمت‌پور *	.. ..	۱۶۶۰۰۴۵ د
فتح‌سنگه *	.. ..	۲۰۹۶۴۶۰ د
حسین اجیال *	.. ..	۳۹۳۳۴۵ د
کرگانو *	.. ..	۳۴۸۲۶۰ د
کرت‌پور *	.. ..	۲۲۵۷۷۵ د
کهندَ (۳) *	.. ..	۱۹۶۳۸۰ د
کهنگا (۴) *	.. ..	۱۸۴۳۶۰ د
کودلا (۵) *	.. ..	۶۳۱۲۵ د
مهلند *	.. ..	۱۸۳۱۸۹۰ د
منوهرشاهی *	.. ..	۱۷۰۹۹۲۰ د
مظفّرشاهي *	.. ..	۱۵۵۲۱۷۵ د
نسک (۶) *	.. ..	۷۸۲۵۱۷ د
نتران (۷) [هتران؟] *	.. ..	۲۰۳۵۶۰ د

* سرکارِ سلیمان‌آباد *

سی و یک محل * د۱۷۶۲۹۹۶۴ * اقوام مختلفه *

۱۰۰ سوار * ۵۰۰۰ پیاده *

محل		دام
اندراین *	.. ..	۵۹۲۱۲۰ د
اسماعیل پور *	.. ..	۱۸۴۵۴۰ د
انلیا (۸) *	.. ..	۱۲۴۵۷۷ د
اُولا *	.. ..	۸۹۲۷۷ د
بسندهري (۹) *	.. ..	۲۲۶۶۲۸۰ د
بهوست (۱۰) *	.. ..	۱۹۶۸۹۹۰ د
پندَوه *	.. ..	۱۸۲۳۲۹۲ د
پاچنور (۱۱) *	.. ..	۶۰۱۴۹۵ د
بالي بهنگا (۱۲) - ۲ محل *	.. .. ..	۴۱۷۱۸۵ د
چهوتی‌پور *	.. ..	۵۵۴۹۵۲ د
چومُها *	.. ..	۴۵۵۹۰۱ د
جی‌پور *	.. ..	۴۴۲۵۰ د
حسین پور *	.. ..	۳۵۵۰۹۰ د
دهاَرسه *	.. ..	۹۵۲۵۰ د
رایساه (۱۳) [رایذه ؟] *	.. ..	۶۸۲۵۷ د
حویلیٔ سلیمان‌آباد *	.. .. ..	۲۰۵۱۰۹۰ د
سات‌سیکا (۱۴) *	.. ..	۷۵۷۱۱۱ د
سهس‌پور (۱۵) *	.. ..	۳۱۴۸۴۲ د
سنگهولي (۱۶) *	.. ..	۷۲۷۴۷ د
سلطان‌پور *	.. ..	۴۴۵۷۵ د
عمرپور *	.. ..	۲۲۳۳۲۰ د
عالم‌پور *	.. ..	۳۸۲۸۰ د
قبازپور *	.. ..	۷۴۷۲۰۰ د

---

(۱) یاخوت کمند * [ف ۱ ۲] خوث * [ض ش] حوت * [گ] مکند ॥ (۲) [۸] سوتبا * [۱] سوتیا ॥
(۳) امروز کهندَ گهوش ॥ (۴) [ض] کهتکا * [۱] کنکا * [ض] کیذکا * [ش] کهنذکا ॥ (۵) [ض]
کودکا ॥ (۶) [۸ ۴] نسك * [ف ۳ گ ۱] نسذك * [۲] نسذك * [ض] نسپک ॥ (۷) [گ] نبران ॥
(۸) [ض ف ۱۳] انیا یا اینا * [۴] انبیا ॥ (۹) [۸ ۴] پسنده هري ॥ (۱۰) در نقشها بهورست ॥
(۱۱) [ف ۸ ۲] باجنور * [گ] باجمور * [۴] تاجپور * [۳] باخور * [ض] باجپور * وامروز
پاچنور در ندیا ॥ (۱۲) [گ] بالي چذگا * [ض] بالي دهتکا * [ف] بالي و نهیکا * [۱] بالي دهنیکا *
و امروز بالي دنگا در ندیا ॥ (۱۳) [گ] رایساک * در دیگر نسخها رایساه * و یحتمل که رایذاه درست باشد و این
شهرے است در حویلیٔ سلیمان‌آباد ॥ (۱۴) اِمروز در ضلع بردوان * [۸] سات سینکاه بذون غنه * دردیگر
نسخها سات‌سنکا بذون ॥ (۱۵) [ض ش ۳] سهنس‌پور ॥ (۱۶) [ض] سکهوتي * [ش] سنکواي * [ف ۱۳] سنلوني ॥

کوبندا (۱) [کوسدا ؟] * .. .. .. د ۳۵۷۹۴۲
مندکورین * .. .. د ۲۱۳۰۶۷
محمّدپور * .. .. د ۴۸۵۱۵
مولگهر * .. .. د ۷۹۲۱۰۷
نگدین (۲) * .. .. د ۹۱۰۹۹۰
نایرا * .. .. د ۸۷۲۹۴۵
نسنگ * .. .. د ۵۰۰۷۶۵
نبدیا (۳) ؟ * .. .. د ۷۷۰۱۷

سرکارِ ساتگانو *

پنجاه و سه محل * .. .. .. د ۱۶۷۲۴۷۲۴
اقوام مختلفه * ۵۰ سوار * ۶۰۰۰ پیاده *
بندوا و کوتوالي و فراست (۴) گهر(؟)-۳محل * د ۱۵۴۰۷۷۰
آوکرا * .. .. د ۷۲۶۳۶۰
انورپور * .. .. د ۲۳۶۹۵۰
آرسا و (۵) توالي ساتگانو - ۲ محل * .. د ۲۳۴۸۹۰
اکبرپور * .. .. د ۱۱۵۵۹۰
بودهن * .. .. د ۹۵۶۴۵۷
پنوان و سلیم‌پور - ۲ محل * .. .. د ۹۵۲۵۰۵
پوره * .. .. د ۶۵۲۴۷۰
برمهتر (۶) و مانك‌هتي * .. .. .. د ۳۸۳۸۰۳
بیل‌گانو * .. .. د ۲۳۳۶۰۲

بالندا * .. .. د ۱۲۵۲۵۰
باگوان و بنگاباري (۷) * .. .. .. د ۱۰۰۰۰۰
بلیا * .. .. د ۹۴۷۲۵
پهلکا (۸) * .. .. د ۳۸۲۴۵
بریدهتي * .. .. د ۲۵۰۲۷
تورتریا * .. .. د ۳۶۶۰۴
حویلي شهر * .. .. د ۵۰۲۳۳۰
حسین‌پور * .. .. د ۳۲۴۳۲۲
حاجي‌پور و باریك‌پور (۹) - ۲ محل * د ۱۴۲۵۹۲
دهلیا پور (۱۰) * .. .. د ۷۸۸۱۵
راني‌هات * .. .. د ۱۳۵۸۵۱۰
سادگهاتي (۱۱) * .. .. د ۴۶۸۰۵۸
سکوتا * .. .. د ۲۰۴۰۷۲
سریراج پور * .. .. د ۱۲۵۷۹۲
سایر از بندربان و مندوي - ۲ محل * د ۱۲۰۰۰۰۰
ساکهات و کات‌سال - ۲ محل * .. د ۴۵۷۵۷
فتح‌پور * .. .. د ۸۰۷۰۲
کلکتا (۱۲) و بکویا (۱۳) و باریك‌پور - ۳ محل * د ۹۳۶۲۱۵
کهارر (۱۴) * .. .. د ۳۶۵۲۷۵
کندالیا * .. .. د ۲۴۲۱۶۰
کلاروا * .. .. د ۱۹۷۵۲۲

---

(۱) همچنین در نسخها - و یحتمل که کوسدا درست باشد (۲) [ض گ ۳] مکین بهیم (۳) [گ] نیپا (۴) همچنین در [گ ش] * در [ض] نیست * [۵] مراتب‌گهر * [ف ا] نواست گهر (۵) همچنین در [۵] * وارسا امروز نیز موجودست * [گ] ارساد توالي * [ف] ازساو توالي * [ض] از سانوالي * [۳] سانگانو و ساتوالي * [ا] اوساد نواتي (۶) [۵] برهیر و یادلك هتي * [گ] برمه هیره و مانك هتي * [ش] برمهتره مانك هتي * [۳] برمد هتي * [ف ا] برمهره مانك هتي * [ض] پرمهتر و نانك بني (۷) [ض ف] بیکاباري (۸) [ا] بهلکا * در دیگر نسخها پهلکا * [گ] پهلگا * و در بیست و چهار پرگنه بمشرق کلکتا بهلکا یا بهلوکا (۹) در نسخها باریك‌پور بیای تحتاني (۱۰) [ض] دیبال‌پور * [۵] دهیاپور * و دهلیاپور در بیست و چهار پرگنه (۱۱) [۳ ۵] سادکهالي بلام (۱۲) همچنین در [۵ ۳ گ] * [ا] کلنا * [۲۴] کلتا * [ش] تلپا (۱۳) همچنین در [۵ ۳] * [گ] مکوما * [ش] پکوما * [ا] کویا (۱۴) همچنین در نسخها * و درمشرق کلکتا کهاري

مگورا * .. .. د ۸۰۱۳۰۲

متیاري * .. .. د ۳۰۷۸۴۵۵

میدني مل * .. .. د ۱۷۶۲۴۲

مظفّرپور * .. .. د ۱۰۸۳۳۲

مونڌگاچها * .. .. د ۹۸۵۶۵

ماهي هتي * .. .. د ۴۶۹۹۳۵

ندّیا (۱) و ساتن‌پور - ۲ محل * .. .. د ۱۵۰۸۸۲۰

هیلکي * .. .. د ۹۰۰۴۲

هاتهي کندها * .. .. د ۵۵۷۰۲

هیاگڌه (۲) * .. .. د ۷۸۱۳۶۰

سرکارِ مدارن *

۱۶ محل * د ۹۴۰۳۴۰۰ * اقوام مختلفه * ۱۵۰ س * ۷۰۰۰ پ *

ان هتي (۳) * .. .. د ۱۲۲۶۵۵

بال گڌهي * .. .. د ۹۳۷۰۷۷

بیربهوم * .. .. د ۳۴۱۲۴۵

بهوال بهوم * .. .. د ۴۹۵۲۲۰

چڌوا (۴) * .. .. د ۸۰۶۵۴۲

چنپانگري * .. .. د ۴۱۲۲۵۰

حویلي مدارن * .. .. د ۱۷۲۷۰۷۷

سَین‌بهوم * .. .. د ۶۱۵۸۰۵

سمر سانهس * [سمر سائي (۵)] * .. د ۲۷۴۴۶۱

شیرگڌه عرف سکهربهوم * .. .. د ۹۱۵۲۳۷

شاهاپور (۶) * .. .. د ۶۳۴۱۶۰

کیت * .. .. د ۴۶۴۴۷

منڌل‌گهات * .. .. د ۹۰۶۷۷۵

ناگور (۷) * .. .. د ۴۰۲۵۶۲۰

میذا باك (۸) * .. .. د ۲۷۹۳۲۲

هیسولي (۹) * [میسدي ؟] .. .. د ۲۶۳۲۰۷

* اوڌیسه *

سرکارِ جلیسر *

بیست و هشت محل * د ۵۰۰۵۲۷۳۸ * اقوام مختلفه *
۲ فیل * ۳۴۷۰ سوار * ۴۳۸۱۰ پیاده *

بانسندا (۱۰) مشهور به هفت‌چور (۱۱) * پنج قلعهٔ مستحکم دارد *
د ۴۲۱۱۴۳۰ * از قوم کهندیت و زنّاردار و بهیج *
۱۰۰ س * ۵۸۰۰ پیاده *

ببلی (۱۲) [پپلي] * د ۲۰۱۱۴۳۰ * ۱۰ سوار * ۴۰ پیاده *

بالي شاهی * د ۹۶۳۴۳۰ * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بال‌کوهسي (۱۳) * سه قلعه دارد اوّل سوکره - دوم
بانهس‌تالي - دده‌پور * د ۷۵۶۲۲۰ * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

پربدا (۱۴) * قلعهٔ دارد مستحکم نصف در جنگل و نصف
در کوه * د ۶۴۰۰۰۰ * ۴۰۰ س * ۱۶۰۰ پ *

بهوگرائي * قلعهٔ دارد بغایت مستحکم * د ۴۹۷۱۴۰ *
قوم کهندیت * ۱۰۰ س * ۲۲۰۰ پ * تیرانداز و تفنگي *

بگڌي * د ۳۹۴۲۸ * راجپوت .. ۱ س * ۱۲۰۰ پ *

بازار * .. .. د ۱۲۵۷۲۰ *

---

(۱) در تواریخ قدیم نودیه یا نودي ॥ (۲) همچنین در نسخها * و در بیست و چهار پرگنه هتیاگڌه ॥ (۳) [ض] پتي * [۳] نهي ॥ (۴) [۸] چتبوا ॥ (۵) همچنین در نقشها * [۸گ۳] سمرسانهس * [ض] سمرسائس ॥ (۶) [گ و نقشها] شاهپور ॥ (۷) [ش گ ۸] ناکور بنون - بر خلاف حروف تهجي * [ص۳] ماکور ॥ (۸) [ض۳] میذا پاك ॥ (۹) همچنین در [۸] * [ض گ] هسولي * [ش۳] هولي ॥ (۱۰) [گ] بانسد * [ض] باسندا ॥ (۱۱) [۸ش] جور بجیم * در دیگر نسخها حور ॥ (۱۲) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها بیدلي یا بلي ॥ (۱۳) یا کوهي * [گ] کوهي * [ض ف ۳ ف] کهوسي ॥ (۱۴) [گ۳] پبربدا * [ض] بربدا * [۸] پبریدا ॥

بابهن بهوم (١) * د ١١٤٢٠٨ * زنّاردار * ٢٠ س * ٤٠٠ پ *
تلیه (٢) با قصبهٔ جلیسر * قلعهٔ خشت‌پخته دارد *
د ١٢٠٠٧١١٠ * کهندیت * ٣٠٠ س * ٦٢٥٠ پ *
تنبولك (٣) * قلعهٔ سنگین دارد * د ٢٥٧١٤٣٠ * از قوم
کهندیت * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *
ترکول [ترکوا ؟] * قلعهٔ در جنگل دارد * د ٧٢٠٥٧٠ *
٣٠ س * ١٧٠ پ *
داور شوربهوم (٤) عرف باره * د ١٣٤٢٣٦٠ * ١٠٠ س *
١٠٠ پ *
رمنا (٥) * پنج قلعه دارد- یکی در حویلی است - دوم
رامچندپور - سیوم رانکا ؟ - چهارم دوت - پنجم
سله * د ٥٠٦٢٣٠٦ * جمعیت پنج قلعه مقدار
٧٠٠ س * ٣٥٥٠ پ *
رین - داخلِ سرّحد اودیسه * سه قلعه دارد *
د ٢١٨٨٠٦٥ * ١٥٠ س * ١٥٠٠ پ *
رایپور * شهربست عظیم - قلعهٔ مستحکم دارد *
د ٩٨٦٩٧٠ * ٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *
سینگ * قلعهٔ مستحکم دارد - در جنگل واقع است *
د ١٢٥٧١٤٠ * ١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *
سیاری * .. .. د ١٠٨٥٧٠ *
کاسی جورا * د ٨٩٣١٦٠ * ٢٠٠ س * ٢٥٠٠ پ *
تفنگچی و دهاکدار (٦) [و دهانك ؟] *
کهرک سور [پور ؟] * قلعهٔ دارد در جنگل و کوه واقع
مستحکم * د ٥٢٨٥٧٠ * ٥٠٠٠ پیاده و بندوقچی وغیره *

کیدار کهند * سه قلعهٔ مستحکم * د ٤٦٨٥٧٠ *
٥٠ س * ٥٠٠ پ *
کرائی (٧) * د ٢٨٥٧٢٠ * .. .. ١٠٠ پ *
گگناپور * د ٨٥٧٢٠ * از راجپوت ٥٠ س * ٤٠٠ پ *
کروهی (٨) * .. .. د ٦٨٥٧٠ *
مال چهتا (٩) * د ٩٣١٢٦١٠ * ٥٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *
میدنی‌پور * شهربست عظیم - دو قلعه دارد یکی
جدید دیگر قدیم * د ١٠١٩٩٣٠ * کهندیت و بکسر
خویش بکند و دیوانه (١٠) (؟) * ٦٠ س * ٥٠٠ پ *
مهاکان‌گهات عرف قطب پور * قلعهٔ سنگین دارد
بسیار مستحکم * د ٢٤٠٠٠٠٠ * ٣٠ س * ١٠٠٠ پ *
نراین‌پور عرف کندهار * قلعهٔ مستحکم بالای کوه
دارد * د ٢٢٨٠٨٦٠ * ١٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

سرکار بهدرك *

هفت محل * د ١٨٦٨٧١٧٠ * اقوام مختلفه *
٧٥٠ س * ٣٧٣٠ پ *
بروا (١١) * دو قلعهٔ مستحکم دارد - اوّل قلعه بانك -
دوم رس‌کوی * .. د ٣٢٤٠٠٠٠ * از کهندیت
و کایته * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *
جوکجری * .. .. د ٥٧١٤٠ *
حویلی بهدرك * قلعهٔ دارد که آنرا دهام‌نگر گویند
حاکم‌نشین * د ٩٥٤٢٧٦٠ * کهندیت * ٢٠٠ س *
٣٥٠٠ پ *

(١) یعنی برهمن‌پور در مدناپور ॥ (٢) [ف] تلنیز * [٣] تلته * [ض] بلته * در [ش گ] نیست ॥
(٣) در نقشها توملوك ॥ (٤) همچنین در [هض] * [گ ش] داورسور * [٣] داور باره عرف سربهوم * [ف] بارن عرف داؤد سربهوم * [ض] داور شورباره مشهور ॥ (٥) [گ] کهمنا ॥
(٦) [ه] دهاکدار * [ف] و دهاگذار ॥ (٧) [گ] کیری ॥ (٨) [ه ش] کروهی * [گ] کرولی *
[ض] کروسی ॥ (٩) [گ] جیکتا ॥ (١٠) این عبارت در [ه] * [ض] وسیله خویشتن دیوانه
میکند ؟ * در [گ ش] نیست ॥ (١١) [ض] بردا بدال ॥

سهنسو * دو قلعهٔ محکم دارد * د ۳۵۱۴۲۸۰ *
از کهندیت * ۳۰۰ س * ۱۷۰۰ پ *

کایمان * قلعهٔ دارد سنگین از کمالِ اِستحکام *
د ۱۵۱۵۸۴۰ * کهندیت * ۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

کدسو[1] * .. .. د ۷۳۰۴۳۰ *

مذکورین * سه قلعه دارد - اوّل پچّهم دونك ؟ - دوم
کهندیت - سوم مجوري * د ۸۵۷۲۰ *
کهندیت در هر سه قلعه * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکار کتك *

بیست و یک محل * د ۹۱۴۳۲۷۳۰ * اقوام مختلفه *
۹۰۰ س * ۱۰۸۱۶۰ پ *

آل * .. .. .. د ۶۴۲۹۱۳۰ * ۶۱۰۰ پ *

آسکه * د ۳۱۶۰۳۸۰ * ۱۵۰۰۰ پ *

اتّه گره * قلعهٔ استوار دارد * د ۱۱۸۴۹۸۰ * زنّاردار *
۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

پورب دیکه * چهار قلعه دارد * د ۲۲۸۸۱۵۸۰ *
۲۰۰ س * ۶۰۰۰ پ *

پچّهم دیکه * د ۶۶۲۴۹۰ * ۱۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

بهار * .. .. د ۵۱۲۹۸۲۰

بسای دیورمار[2] ؟ * .. د ۲۷۴۶۶۵۰ * ۱۰۰۰ پ *

برنگ * نُه قلعه دارد و هم در کوه و جنگل واقع شده *
د ۲۱۳۳۹۴۰ * اهیر * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بهیچ نگر[3] * قلعهٔ استوار دارد * د ۸۶۰۳۹۰ * تلینگه *
۵۰ س * ۲۲۰۰۰ پ *

بنجو[4] * د ۷۶۶۲۰۶ * راجپوت * ۱۰۰ * ۲۰۰۰۰ پ *

پرسونم[5] * که در هر سرکار تفصیل یافت[6] ؟ * د ۶۹۱۵۳۰ *

چوبیس کوت * چهار قلعه دارد در غایتِ استحکام *
د ۲۳۹۸۹۷۰ * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

جش[7] عرف جاجپور * قلعهٔ محکم دارد * د ۲۰۷۳۷۸۰ *
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۱۸۰۰ پ *

دکهن دیکه * چهار قلعه * .. .. د ۲۲۰۶۵۷۷۰ *
۱۸۰ س * ۱۳۰۶۰ پ *

سیران * .. .. د ۲۰۷۸۳۰ *

شیرگده * د ۱۴۰۸۵۸۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

کوت دیس * سه قلعه دارد قلعه اصلي قصیده *
د ۴۷۲۰۹۸۰ * کهندیت * ۵۰۰۸ س * ۳۰۰ پ *

کتك بنارس جویلي بابلده * قلعهٔ سنگین بسیار مستحکم
اندرونِ آن عمارتِ پخته * د ۶۰۵۶۰۰ * زنّاردار و
کهندیت * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهتره[8] * قلعهٔ مستحکم دارد * د ۱۱۲۰۲۳۰ * گهندیت *
۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

مانك پتن * بندر بست بزرگ - حاصلِ نمك دارد *
د ۶۰۰۰۰۰ *

سرکارِ کلنگ دندپات *

بیست و هفت محل * د ۵۵۶۰۰۰۰ * ۵۰۰ س *
۳۰۰۰۰ پ *

سرکارِ راج مهندره *

شانزده محل * د ۵۰۰۰۰۰۰ * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) [گ] گرسو ॥ (۲) [۵] بسای دیورمار * [ض] بسائي بورپا * [گ] بسائي دیورپور ॥
(۳) یا پهنج نگر * [گ] بهیچ نگر * [ض] بنج نگر ॥ (۴) [۵ گ] بنجو بجای حطي ॥ (۵)
[ض گ] پرسوتم بتای فوقاني ॥ (۶) این جمله صرف در [۵] ॥ (۷) یا حبش - و این در [گ] است ॥
(۸) [ض] کهیره بیای تحتاني ॥

چون لختی حالِ ملک نگاشته آمد برخی فرمانده‌هانِ آنرا با سال‌ومهِ فرمان‌روائی میگذارد *

راجه بهگدت[۱] کهتري - دویست و هژده سال *
انتگ‌بهیم - صد و هفتاد و پنج *
رن‌بهیم - صد و هشت *
گج‌بهیم - هشتاد و دو *
دیودت * نود و پنج *
جگ سنگه - صد و شش *
برمه سنگه - نود و هفت *
موهن‌دت - صد و دو *
بذون سنگه - نود و هفت *
سیلرسین - نود و شش *
سترجیت[۲] - صد و یك *
بهوپت - نود *
سدهرکه - نود و یك *
جیدهرکه - صد و دو *
اودیسنگه - هشتاد و پنج *
بسو سنگه - هشتاد و هشت *
بیرماته - هشتاد و یك *
رگهدیو - هشتاد و سه *
راکه بیند[۳] - هفتاد و نه *
جگجیون - صد و هفت *
کالودند - هشتاد و پنج *
کامدیو - نود *
بجیکرن - هفتاد و یک *
ستسنگه - هشتاد و نه *

بیست و چهار تن کهتري پور بر پور دو هزار و چهار صد و هژده سال شمعِ فرمان‌روائی افروختند *

راجه بهوج‌گوریا - هفتاد و پنج سال *
لال‌سین - هفتاد *
راجه مادهو - شصت[۴] و هفت *
سمنت بهوج - چهل و هشت *
راجه جینت - شصت *
پرتهو راجه - پنجاه و دو *
راجه کرور[۵] - چهل و پنج *
راجه لکهن[۶] - پنجاه *
راجه بندبهوج[۷] - پنجاه و سه *

نه‌تن کایته پانصد و بیست[۸] سال‌پسر بر پسر فرمانده‌ي کردند وهپس دولت بقومِ دیگرِ کایته روي آورد *

راجه ادسور - هفتاد و پنج سال *
جامنی‌بهان - هفتاد و سه *
راجه انرود - هفتاد و هشت *
پرتاب رُدر - شصت و پنج *
راجه بهوادت - شصت و نه *
راجه رکدیو - شصت و دو *
راجه‌گردهر - هشتاد *
راجه‌پرتهیدهر[۹] - شصت و هشت *

---

(۱) نامهای این پادشاهان موافق [٤] * [گ] بهگرت ‖ (۲) [گ] ستها جیت ‖ (۳) [گ] نود ‖
(۴) [گ] ۵۷ ؟ ‖ (۵) [گ] گور ‖ (۶) [گ] لکهمن ‖ (۷) [گ] نند بذون ‖
(۸) [گ] ۲۵۰ ؟ ‖ (۹) [٤] پرتهیدنر ‖

راجه ششت‌دهر - پنجاه و هشت *

راجه پربهاکر - شصت و سه *

راجه جیدهر - بیست و سه *

یازده تن هفتصد و چهارده سال بور بر پور کامروائي کردند و پس ازان مرزباني بخانوادۀ دیگر کاینۀ آلوس باز گشت *

راجه بهوپال - پنجاه و پنج سال *

راجه دهرپال - نود و پنج *

راجه دیوپال - هشتاد و سه *

راجه بهوپت‌پال - هفتاد *

راجه دهنپت‌پال - چهل و پنج *

راجه بکن‌پال [(۱)] - هفتاد و پنج *

راجه جي‌پال - نود و هشت *

راجپال - نود و هشت *

بهوگ‌پال برادر او - پنج *

جگپال پسر او - هفتاد و چهار *

ده تن ششصد و نود و هشت سال فرمانروائي کردند پس ازان بقوم دیگر کاینه ریاست قرار گرفت *

سوکه سین - سه سال *

بلال سین - پنجاه سال - قلعۀ گور از آثار اوست *

لکهن سین - هفت *

مادهو سین - ده *

کیسو سین - پانزده *

سدا سین - هژده *

راجه نوجه - سه *

هفت تن صد و شش سال پشت بر پشت کارکیائی نمودند *

شصت و یك نفر در مدّت چهار هزار و پانصد و چهل و چهار سال فرمانروائي داشتند و سپس بسلاطین دهلي بازگردید *

از زمان سلطان قطب الدّین ایبك تا سلطان محمّد تغلق‌شاه هفده نفر یک صد و پنجاه و شش سال و کسرے حکومت نمودند *

ملك فخرالدّین سلاحدار - دو سال و چند ماه *

سلطان علاء الدّین - یك سال و چند ماه *

شمس الدّین بنگره [(۲)] - شانزده سال و چند ماه *

سکندر پور او - نه سال و چند ماه *

سلطان غیاث الدّین پور او - هفت سال و چند ماه *

سلطان السّلاطین پور او - ده سال *

شمس الدّین پور او - سه سال و چند ماه *

کانسي بومي - هفت *

سلطان جلال الدّین - هفده *

سلطان احمد پور او - شانزده *

---

(۱) [گ] بگن ॥ (۲) [٥] پذکره یا بنکره * در دیگر نسخها بیکره * و در صفحۀ ۴۱۵ و در تاریخ فرشته بهنکره [یعنی افیون خور] ॥

ناصر غلام او - هفت روز و بقولے نیم روز *
ناصر شاه از احفاد شمس الدّین بنگره - دو ؟[1] *
باربك شاه - هفده سال *
یوسف شاه - هفت سال و شش ماه *
سکندرشاه - نیم روز *
فتح شاه - هفت سال و پنج ماه *
باربك شاه - دو و نیم روز *
فیروزشاه - سه سال *
محمود[2] شاه پسر او - یك سال *
مظفّر حبشي - سه سال و پنج ماه *
علاءالدّین - بیست و هفت سال و چند ماه *
نصیب[3] شاه پسر او - یازده *

شیرخان *
حضرت جنّت آشیاني *
شیرخان - بار دیگر *
محمّد خان *
بهادرشاه پور او *
جلال الدّین برادر او *
غیاث الدّین *
تاج خان *
سلیمان برادر[4] او *
بایزید پور[4] او *
داوُد برادر[4] او *

پنجاه نفر سیصد و پنجاه و هفت سال تخمینا فرمانروائي نمودند * یك صد و یازده نفر قریب چهار هزار و هشت صد و سیزده سال شمع فرمانده‌ي افروخته در عدم‌آباد غنودند *

راجهٔ نخستین بدوستي راجه جرجودهن بدهلي دیار آمد و پیشتر ازین بچهار هزار و نود و ۱۵ شش سال در آویزهٔ مهابهارت بمردانگي فرو شد * و راجه نوجه را چون پیمانهٔ زندگي لبریز گشت بزرگي به لکهمنیه پسر راي لکهمن قرار گرفت * دران هنگام دار الملك بنگاله شهر ندیا بود و گوناگون دانش را بنگاه * و امروز لختي آباد * نشان دانائي پیدا * اخترشناسان اورا از برگشتن دولت و دگرگون شدن کیش خبر دادند و از کسے که این دو کار ازو آید در محمّد بختیار خلجي یافتند * اگرچه راجه دیوانسانه پنداشته بگوش درنیاورد لیکن بسیارے بدوردستها پناه بردند * دران هنگام که ۲۰ قطب الدّین ایبك از جانب شهاب الدّین در هند بود آن خلج‌زاد به نیروی مردانگي بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتي راه گریز سپرد و او بآن ملك در آمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتي آباد گردانید * و ازان باز این ملك بفرمان‌روائي دهلي باز گردید * و در مرزباني سلطان تغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود * ملك فخرالدّین سلاحدار او از آزمندي و بے‌آزرمي بجانشکري خداوند خویش همّت بست و کمین گرفته از هم گذرانید و بدستان‌سرائي ۲۵ و حیله‌فروشي نام بزرگي بر خود نهاد و از فرماندهان دهلي سر باز کشید * ملك علي مبارك

---

(۱) همچنین در نسخها و [گ] * لیکن در تواریخ سي و دو سال ‖ (۲) [گ] محمد ؟ ‖
(۳) همچنین در هر نسخه * و در اکثر تواریخ نصرت ‖ (۴) در [۵ ش] نیست ‖

که از برکشیدگان قدرخان بود سلطان علاء الدّین خود را نام کرده بآویزهٔ فخر الدّین برخاست
و در کارزار زنده برگرفته بگو نیستي فرستاد * حاجي الیاس علائی که از اُمرای بنگاله بود چندے
را همداستان ساخته علاء الدّین را جان بشکرد و خود را شمس الدّین لقب نهاد * و او را بهنگره نیز
گویند * سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش نمود * ازانکه بارش نزدیك بود
۵ آشتي گونهٔ کرده بازگردید * و چون روزگار شمس الدّین بسر آمد سرانِ لشکر بزرگ پورِ اورا اسکندرشاه
خطاب داده بسري برداشتند * سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بصاح بازگردید * و چون او درگذشت
پسر اورا بر گرفتند و بسلطان غیاث الدّین زبان‌زدِ آفاق گشت * خواجه حافظ شیرازي غزل بدو
فرستاد - و این بیت ازوست * * بیت *

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسي که به بنگاله میرود

۱۰ کانسي نام بومیٔ از حیله‌اندوزي بر شمس الدّین نبیرهٔ او چیره‌دستي یافت * و چون کار
او سپري شد پور او باحمدي کیش در آمد - سلطان جلال الدّین نام گرفت * و رسم این دیار آن بود که
چند هزار پیادهٔ پایك پیرامنِ دولت‌خانه کشك دادے * شبی خواجه‌سرائی بآن پیادگان همزبان
شده فتح‌شاه را از هم‌گذرانید و خود را باربك‌شاه خطاب نهاد * فیروزشاه را نیز پایکان از هم‌گذرانیدند *
پور اورا محمود شاه بسري برداشتند * حبشي غلامے مظفّر نام بدستیاري پایکان اورا جانشکري نمود
۱۵ و خود سریرآرایي شد * و علاء الدّین یکے از نوکرانِ مظفّر بدان پیادگان همراز گشته اورا به نیستي‌سرا
فرستاد و خود بفرماندهي برنشست * از شگرف‌کاريِ روزگار چندے درین ملك سرهنگان فرومایه را
روزبازار بود * او دادگري را پایه برتر نهاد و پایکانِ فتنه‌اندوز را پراگنده گردانید * نصیب شاه را
نیز بسان پدر بداد و دهش برگذارند - برادران را نوازش فرمود * چون در آویزهٔ فردوس‌مکاني
سلطان ابراهیم را روزگار بسر آمد برادرِ او و سرانِ لشکر بدو پناه بردند و برآسودند * جنّت‌آشیاني
۲۰ جهانگیر قلي بیگ را بمرزباني برگذاشت * چون شیرخان بار دیگر چیره‌دستي یافت او را به
پیمان آورده به نیستي‌سرا فرستاد * و در زمانِ سلیم خان محمّد خان خویشاوند او پرستاري را با
دادگري همدوش داشت * چون در آویزهٔ ممریز خان درگذشت خضر خان پور او کارکیائي یافت
و خود را بهادرشاه خطاب برنهاد و ممریز خان در کارزار او نقد زندگي بسپرد * تاج خان که از
اُمراي سلیم خان بود جلال الدّین را جان بشکرد و خویشتن‌آرایي گشت * سپس برادر خورد او
۲۵ سلیمان اگرچه تباه‌اندیشي داشت لیکن برخے خطبهٔ شاهنشاهي برخواند و سپس فرزندانِ او
بایزید و داؤد از بےآزرمي سیم و منبر را برآلودند چنانچه لختے گذارده آمد * و للّٰه المنّة که این
آباد ملك بدادگريِ شاهنشاهي فروغِ والا دارد *

صوبهٔ بهار *

از دوم اقلیم - درازا از گدهي تا رهتاس صد و بیست کروه - پهنا از ترهت تا شمالي کهسار صد و ده * خاور رویه بنگاله - باختر سو الهآباد و اوده - شمال و جنوب کوهِ بزرگ * دریا گنگ و سون * هرچه از چوب و چرم و جزآن درین رود افتد سنگ شود * چشمهٔ این و نربده و جُهلا هر سه از یك بوته - نی (؟) نزدِ[1] گده جوش برزنند بس نیكمزه و گوارا و سرد * از شمال آمده نزدِ منیر بگنگ پیوندد * گهندك از شمال آید و نزدیكِ حاجيپور بگنگ آمیزد * هر كه بنوشد گلو آماسد - رفته رفته برابرِ نارجیل شود خاصه خردان را *

سالگرام (بسین و الف و لام و كسرِ كافِ فارسي و را و الف و میم) سیاه سنگی است خرد * از ایزدی مظاهر شمرند و فراوان نیایشگری نمایند * اگر گرد و خرد و روغنی بود بس گزیده پندارند و بدگرگونگیِ پیكر نامها برنهند و خاصیّتها برگذارند * بیشترے یك سوراخ دارد و برخی افزون و لختی را نبود * از درون طلا برآید * گویند كرمے درو پیدا شود و سوراخ كرده بیرون شتابد * و گروهے برآنكه از بیرون رخنه كرده درشود * در گذارشِ حالِ این بزرگ نامهٔ برنوشتهاند * در كیشِ برهمن آنست هربت كه بشكند دیگر بدان كار نیاید و این چنین نبود * میانِ شمالیِ این[2] رودبار و جنوبی كوه تا چهل كروه پیدائي گیرد *

كرمناسا از جنوب رسیده در گذرِ چوسا بگنگ پیوندد * آبِ آن بس نكوهیده برشمرند * پُنپُن از جنوب آید و نزدِ پتنه بگنگ درشود * و خورد رودهای این صوبه بخامه درنگنجد * تابستان بس گرم شود و زمستان نزدیك باعتدال - بیش از دو ماه بجامهٔ پَختهدار آومند نگردند * و ریزشِ ابر شش ماه كشد * و همه ساله این مرز سبز و شاداب باشد * تندباد نوزد و گرد برنخیزد * كشت و كار گزیده شود خاصه شالي - در چوني و چندگي كمهمتا * كساری نام غلّهٔ شود متّرآسا - تهیدستان بكار برند و رنجوري آورد * نیشكر فراوان و گزین باشد * برگِ تنبول خاصه مگهي بس نازك و خوشرنگ و كمجرم و خوشبو نیك مزه * میوه و گل بس فراوان * درمنیر گلے است مچكند نام بسانِ گلِ دهاتوره بس خوشبو و جای دیگر نشان ندهند * شیر بس گزیده بود و ارزان * رسمِ غلّهبخش نبود - كدیور زر بپشتِ خود رساند - بارِ اوّل بساز و پیرایه آید * خانه بیشتر سفالپوش * فیل شایسته و بسیار بهمرسد - و كشتي نیز * اسپ و شتر كم * طوطي و بُز خاصه بربري و خصي بس گزین - از فربهي نیارد رفت و بچارپائي برداشته برند * جنگي خروس نامور شود * گوناگون شكار درو * شیشهٔ زرافشان

---

(۱) همچنین در [۵] * [س] بينزد * [۱] نيبزد * [ف] نينیزو * [۳] نيبزو ‼ (۲) یعني سون ‼

بر سازند * و در سرکار بهار نزدیك موضع راجگر کان سنگ مرمر آسا - ازو زیورها برسازند * کاغذ خوب شود * و معبد گیا در پنجاامت و آنرا برهمگیا گویند و به برمها منسوب دارند * و همواره از بنادر جواهر آورند و خرید و فروخت شود * در سرکار مُنگیر از دریای گنگ تا کوه سنگین دیوارے کشیده اند و سرحدّ بنگاله شمارند * در سرکار حاجیپور میوهٔ کتّهل و برهل فراوان شود - نخستین چنان بزرگ باشد
۵ که یك کس بدشواري بردارد * در سرکار چنپارن تخم ماش در زمین ناراندہ بریزند و بے رنج شدکار بروید * در جنگل او فلفل دراز شود *

ترهت از دیرباز بنگاه هندی دانش * آب و هوا بس گزین * جغرات تا یکسال دگرگون نشود * شیرفروش اگر بآب آمیزد از غیب بدو گزندے رسد * گاومیش چنان شود که شیر بشکرد * گرابها فراوان - و یکے چنان است که آب او هرگز کم نشود و ژرفاي او ناپدید * و درختزار نارنج تا سي
۱۰ کروه نشاطافزا * بهنگام بارش آهو و گوزن و شیر یکجا بآبادي درآید و مردم بجانشکري برخیزند * بسا دست و پا شکسته بچاردیوار سر دهند - آهسته آهسته بکار برند *

رهتاس دژے است بر فراز کوه آسمانساي دشوار گذار - دور آن چهارده کروه و بران کشت وکار شود و فراوان چشمه برجوشد و هرجا که سه چهار گز بر کنند آب پدید آید و بس گوابها هنگام بارش - افزون از دویست آبشار چشم و گوش را برافروزد * و هوا بس سازگار *

۱۵ هفت سرکار و صد و نود و نه پرگنه بدو گراید * جمع بیست و دو کرور و نوزده(۱) لك(۱) و نوزده هزار و چهارصد و چهار و نیم دام * ازان(۲) میان ضبطي صد و سي و هشت(۲) - زمین پیموده بیست و چهار لك و چهل و چهار هزار و صد و بیست بیگهه - زر آن هفده کرور و بیست و شش لك و هشتاد و یك هزار و هفتصد و هفتاد و چهار دام نقدي * شصت(۱) و یك(۲) چهار کرور و نود و دو لك و سي و هفت هزار و ششصد و سي و نیم دام * ازان میان بیست و دو لك و هفتاد و دو هزار و صد و چهل
۲۰ و هفت دام سیورغال - بومي - یازده هزار و چهارصد و پانزده سوار - و چهار لك و چهل و ده هزار و سیصد و پنجاه پیاده - و صد کشتي *

---

(۱) در [٥] نیست ‖ (۲) یعنی پرگنه ‖

سرکارِ بهار *

۴۶ محل * ۹۵۲۵۹۸ بیگهه * د ۸۰۱۹۶۳۹۰ نقدي

ازقرارِ ضبطي و نقدي * د ۲۲۷۰۱۴۷ سیورغال *

از اقوامِ مختلفه * ۲۱۱۵ س * ۶۷۳۵۰ پ *

اُرول * ۵۷۰۸۹ بیگهه ۵ بسوه * د ۴۲۶۷۸۰ *

۱۰۰۰ پ *

اوکهري (۱) * ۴۹۴۰۱ بیگهه ۱۰ بسوه * د ۳۷۴۷۹۴۰ *

اِیکل * ۴۰۴۰۴ بیگهه ۴ بسوه * د ۳۳۵۲۶۰ *

افغان و زنّاردار * ۲۰۰ پ *

آمریتو * ۲۴۳۸۷ بگ ۱۹ بس * د ۱۸۲۱۳۳۳ *

د ۱۶۰۳۵ سغ *

انبلو * د ۸۴۷۹۲۰ * .. .. زنّاردار * ۲۵۰ پ *

انچها * بگ ۱۰۲۹۰ بس ۷ * د ۶۷۰۰۰۰۰ * افغان *

۲۰ س * ۳۰۰ پ *

انتري * ۱۹۹۸ بگ ۹ بس * د ۱۴۷۹۸۰ * کایته *

۲۰ س * ۲۰۰ پ *

بِهار با حویلي * قلعهٔ از سنگ و خشتِ پخته دارد *

۷۰۶۸۳ بگ ۹ بس * د ۵۵۳۴۱۵۱ *

د ۶۵۳۲۰۰ سغ * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

بهلاور * ۴۸۳۱۰ بگ ۳ بس * د ۳۶۵۱۶۴۰ *

د ۹۰۰۰ سغ * زنّاردار * ۵۰۰ پ *

بسوک * ۳۵۰۱۸ بگ ۱۸ بس * د ۲۷۰۶۵۳۹ *

د ۱۷۰۸۱۳۰ سغ * شیخ‌زادها * ۳۰۰ پ *

پلچ * ۳۰۰۳۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۲۷۰۴۳۸ *

د ۹۱۸۵ سغ * زنّاردار * ۵۰۰ پ *

بَلْیا * ۲۶۰۰۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۰۵۶۵۰۲ *

د ۸۵۷۴۷ سغ * رجپوت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پتّنه * دو قلعه دارد- یکے از خشتِ پخته و دیگرے

از خام * ۲۱۸۴۶ بگ ۸ بس *

د ۱۹۲۲۴۳۰ * د ۱۳۱۸۰۷ سغ *

پهلواري * ۲۰۲۲۵ بگ ۱۹ بس * د ۱۵۸۵۴۲۰ *

د ۱۱۸۱۲۰ سغ * رجپوت * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

پَهرا * ۱۲۲۸۳ بگ ۶ بس * د ۹۴۱۱۶۰ * د ۱۸۵۶۰ سغ *

زنّاردار * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

بهیم‌پور * ۱۰۸۶۲ بگ ۱۵ بس * د ۸۲۴۵۸۴ *

د ۲۴۴۲۴ سغ *

پندَاگ (۲) * د ۷۲۷۶۴۰ * جبرده (۳) * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

تلاّده * ۳۹۰۵۳ بگ ۱۲ بس * د ۲۹۲۰۳۶۶ *

د ۲۳۲۰۸۰ سغ * شیخ‌زادها * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

جرر (۴) * ۱۲۹۳۰ بگ ۱۰ بس * د ۹۷۹۳۶۳ *

د ۸۸۰ سغ * شیخ‌زادها * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

چرگانو (۵) * د ۹۰۴۴۴۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

جي‌چنپا * د ۶۲۰۰۰۰ * جبرده (۳) * ۲۰ س * ۶۰۰ پ *

دادر * .. .. د ۲۶۲۵۰۰ *

دهکنیر (۶) * .. .. د ۲۱۵۶۸۰ *

رُوح * د ۲۵۰۱۰۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۱۵۰۰ پ *

رام‌پور * .. .. د ۳۶۳۸۲۰ *

راج‌گده (۷) * ۳۷۵۶ بگ ۱۲ بس * د ۲۸۸۲۲۸ *

د ۱۷۲۲۵ سغ *

سنوت * ۳۶۷۸۰ بگ ۷ بس * د ۲۸۲۴۱۸۰ * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) در نسخها کوکهري سرخلاف ترتیب حروف تهجي * [گ] اوکهري گوکهري * و إمروز پرگنهٔ اُوکهري در بهار موجودست ॥ (۲) همچنین در [۵] * [ش ض] پندک * [گ] پندرك ॥ (۳) [ض] جبهده ॥ (۴) همچنین در [۵ ص] * [ش] جرز * و در نقشها جرا (یا سردلا) * [گ] جدر ॥ (۵) در نقشها چرگاون ॥ (۶) در نقشها دکهنیر ॥ (۷) در نقشها راج گیر ॥

سمائي * ۳۲۵۱۴ بگ ۳ بس * د ۲۵۳۷۰۸۰ *
د ۶۲۳۸۰ سغ * کایته * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *
سهره * .. د ۲۰۷۹۰۰۰ * رجپوت * ۵۰۰ پ *
سانده * ۲۴۹۶۲ بگ ۲ بس * د ۱۸۸۹۹۵۶ *
افغان * ۵۰۰ پ *
سیور * قلعهٔ سنگین برفراز کوه * ۱۴۱۴۵ بگ ۸ بس *
د ۱۲۵۰۵۹۱ * زنّاردار * ۲۰۰ س *
۵۰۰۰ پ *
غیاث‌پور * ۸۴۲۰۵ بگ ۷ بس * د ۵۶۵۷۲۹۰ *
د ۲۲۷۴۵۴ سغ *
گیدهور (۱) * قلعهٔ سنگین بر فرازِ کوه درمیان جنگل *
د ۱۴۵۲۵۰۰ * رجپوت * ۲۵۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
کاتي بهرا (۲) * .. .. د ۷۳۷۵۴۰
کابر (۳) * ۷۴۰۰ بگ ۹ بس * د ۵۶۰۸۷۵ * کایته *
۳۰ س * ۷۰۰ پ *
گوه * د ۳۷۴۸۸۰ * رجپوت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
گهاتي بهار (۴) * .. .. د ۳۶۰۸۲۰
کرپدور ؟ (۵) * .. .. د ۳۶۳۸۲۰
گیا * ۹۵۱ بگ ۴ بس * د ۷۴۲۷۰ * د ۱۴۲۳۵ سغ *
مُنیر * ۸۹۰۳۹ بگ ۱۵ بس * د ۷۰۴۹۱۷۹ *
د ۳۲۵۳۸۰ سغ *
مسودها (۶) * .. ۶۷۱۶۱ بگ ۱۰ بس * د ۴۶۳۱۰۸۰ *
مالده * ۲۸۱۲۸ بگ ۹ بس * د ۲۱۵۱۵۷۵ *
د ۴۶۹۸۰۵ سغ * زنّاردار * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

منورا (۷) * ۷۷۰۶ بگ ۶ بس * د ۵۸۵۵۰۰۰ * زنّاردار *
۲۰ س * ۵۰۰ پ *
مهیر * ۲۳۹۳۷ بگ ۱۹ بس * د ۱۷۷۹۵۴۰ *
د ۴۷۷۰۰ سغ * زنّاردار * ۲۰۰ پ *
نرهت (۸) * ۳۰۵۵۵ بگ ۷ بس * د ۲۳۸۰۳۰۹ * کایته *
۵ س * ۲۰۰ پ *

سرکارِ مونگیر

سي و یک محل * .. .. .. د ۱۰۹۶۲۵۹۸۱ ½
اقوامِ مختلفه * ۲۱۵۰ سوار * ۵۰۰۰۰ پ *
ابهي‌پور * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰
اوسلا * .. .. د ۸۹۷۶۰
انگو * .. .. د ۱۴۷۸۰۰
انبلو * .. .. د ۵۰۰۰۰
بهاگل‌پور * .. .. د ۴۶۹۶۱۱۰
بلیا * .. .. د ۳۲۸۷۳۲۰
پهرکیه * .. .. د ۳۰۰۰۰۰۰
پتهواره (۹) * .. .. د ۱۴۰۹۲۰
پسئي * .. .. د ۱۳۲۰۰۰
تذور * .. .. د ۸۸۴۲۰
چهئي * .. .. د ۹۲۸۰۰۱۰
چندوئے * .. .. د ۳۶۰۰۰۰
دهرم‌پور * .. .. د ۴۰۰۰۰۰۰
ڈانڈ سکهواره * .. .. د ۱۳۶۰۰۰
روهني * .. .. د ۹۵۳۶۰

(۱) همچنین در [٪] و در پنجم ریپورت * [ض گ] کندهور ॥ (۲) [٪] پهرا ॥ (۳) [٪] کابره ॥ (۴) [٪] سار * [ش گ] سهار ॥ (۵) یا کرپدور بےنقط ॥ (۶) در نسخها موده‌ها ॥ (۷) همچنین درنسخها * و در نقشها منورا بتقدیم واو ॥ (۸) در نسخها ترهت بر خلاف ترتیب حروف هجا * و پرگنهٔ نرهت بنون اِمروز در بهار موجودست ॥ (۹) همچنین در [٪] * [ض] پهراره ॥

سروهي * .. .. د ۱۷۷۳۰۰۰

سکهدهرا * .. .. د ۶۹۰۲۴۰

سگهولي * .. .. د ۳۶۰۰۰۰

سورجگده * .. .. د ۲۹۹۴۴۵

سکهراساني؟ (۱) [سکهرا آبادي] * .. د ۱۶۰۰۰۰

سنّياري * .. .. د ۵۸۷۳۰

کهلگانو * .. .. د ۲۸۰۰۰۰۰

کهرهي (۲) * .. .. د ۶۸۹۰۴۴

کوزره (۳) * .. .. د ۲۶۰۶۰۲

کهتکي (۴) * .. .. د ۱۶۰۰۰

لکهن‌پور * .. .. د ۶۳۳۲۸۰

مسجدپور * .. .. د ۱۲۵۹۷۵۰

مونگير با حويلي * .. .. .. د ۸۰۸۹۰۷½

مسدي * .. .. د ۲۹۷۲۵

هندوے * .. .. د ۱۰۸۰۰۰

هزارتکي * .. .. د ۹۱۸۲

سرکارِ چنپارن *

سه محل * ۸۵۷۱۱ بگ ۵ بس * د ۵۵۱۳۴۲۰ *

۷۰۰ س * ۳۰۰۰۰ پ *

سمرون * .. ۷۲۰۰ بگ ۲ بس * د ۵۹۰۰۹۵ *

مهسي * ۵۶۰۹۵ بگ ۷ بس * د ۳۵۱۸۴۳۵ *

مجهوره (۵) * ۲۲۴۱۵ بگ ۱۶ بس * د ۱۴۰۴۸۹۰ *

سرکارِ حاجي‌پور *

۱۱ محل * ده قصبه د ۴۳۶۹۵۲ بگ ۱۵ بس * د ۲۷۳۳۱۰۳۰ *

اکبرپور * ۳۳۶۶ بگ ۱۷ بس * د ۱۹۵۰۴۰ *

بوسادي (۶) * ۱۰۸۵۱ بگ ۱۴ بس * د ۶۲۴۷۹۱ *

بسارا * ۱۰۶۳۷۰ بگ ۷ بس * د ۶۳۸۰۰۰۰ *

بالاگچه * ۱۴۶۳۸ بگ ۲ بس * د ۹۱۳۶۶۰ *

پتکهرا (۷) * ۵۸۳۰۶ بگ ۱۳ بس * د ۳۵۱۸۳۵۴ *

حاجي‌پور با حويلي * ۶۲۶۵۳ بگ ۱۷ بس * د ۳۸۳۳۴۶۰ *

رتي * ۳۰۴۳۸ بگ ۱۳ بس * د ۱۸۲۴۹۸۰ *

سريسا * ۱۰۲۴۶۱ بگ ۸ بس * د ۶۷۰۴۳۰۰ *

عمادپور * ۱۲۹۸۷ بگ ۷ بس * د ۷۱۵۸۷۰ *

کده سنده؟ (۸) * .. .. د ۸۷۶۲۰۰ *

نی‌پور * ۲۷۸۷۷ بگ ۹ بس * د ۱۶۶۳۹۸۰ *

سرکارِ سارن *

۱۷ محل * پيموده ۲۲۹۰۵۲ بگ ۱۵ بس * د ۴۱/۲ ۶۰۱۷۲۰۰

اقوامِ مختلفه * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ

اندر * .. ۷۲۱۸ بگ ۴ بس * د ۵۳۴۹۹۰ *

برای * ۷۱۱۷ بگ ۱۰ بس * د ۵۳۳۸۲۰ *

بال (۹) * .. ۶۶۳۲۰ بگ ۵ بس * د ۴۸۹۳۳۷۸ *

بارا * .. .. ۱۵۰۵۹ بگ ۳ بس * د ۳۸۳۷۹۷½ *

برهن؟ (۱۰) [نرهن] * ۸۶۱۱ بگ ۸ بس * د ۶۵۴۵۰۸ *

پيچ‌لکه * .. ۹۲۶۶ بگ ۱۵ بس * د ۴۳۷۹۹۷ *

---

(۱) در نسخها سکهراساني * و پرگنۀ سکهرآبادي امروز در بهاگل‌پور موجودست ॥ (۲) [ض] کهرئي ॥
(۳) در نقشها کوجره ॥ (۴) [٥] کهيتيکي يا کهيتکي ॥ (۵) در نسخها مجهورا برا ॥
(۶) در نقشها بهوسادي * [ض گ] بوساوي ॥ (۷) [٥] تيکهرا ॥ (۸) همچنين در [٥] *
[گ] گده‌سنّه * [ض] لده‌سند بلام * در نقشها پرگنۀ کهرسند نام بکاف در اواسط ترهت * و در پنجم ريپورت گرسند * و يحتمل که غرض مصنف پرگنۀ گده‌سر باشد که امروز نيز در شمال پرگنۀ رتي و در غرب پرگنۀ بسارا موجودست ॥ (۹) در نسخها پال بباى فارسي ॥ (۱۰) همچنين در نسخها * و غالبا نرهن بنون باشد که امروز نيز در چنپارن موجودست ॥

چرینڈ * . . . . ۸۴۱۳ بگ ۱۳ * د ۶۳۳۲۷۰ *

چوبارا (۱) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

جویذه * ۶۹۶۳ بگ ۸ بس * د ۳۰۹۲۸۲ *

ڈیگسي (۲) * .. .. ۵۸۲۵ بگ د ۲۷۷۶۳۰ *

سپاه (۳) * .. .. .. ۳۶۶۲ بگ * د ۲۹۰۵۹۲ *

کوڈه (۴) [گُوآ] * ۲۸۰۴۹ بگ ۳ بس * د ۲۰۱۲۹۵۰ *

کلیان‌پور * .. .. ۱۷۴۳۷ بگ * د ۷۷۴۴۹۶ *

کشمیر (۵) * ۱۶۹۱۵ بگ * .. .. د ۱۳۱۴۵۳۹ *

مانگجهي (۶) * ۸۷۵۲ بگ ۱۹ بس * د ۶۱۱۸۱۳ *

منڈهل * ۹۴۰۵ بگ ۷ بس * د ۶۹۸۱۴۰ *

مکیر * ۱۰۹۳۶ بگ ۱۴ بس * .. د ۸۱۱۰۹۵ *

سرکارِ ترهت *

هفتاد و چهار محل * پیموده ۲۶۶۴۶۴ بگ ۲ بس * د ۱۹۱۸۹۷۷۷½ * اقوامِ مختلفه ۷۰۰ س * ۸۰۰۰۰ پ *

اهس‌پور * ۴۸۸۰ بگ * .. .. د ۳۰۲۵۵۰ *

اوترکهنڈ * ۲۰۶۸ بگ * .. .. د ۱۲۸۴۱۲ *

اهل‌وار * ۱۰۰۱ بگ ۱ بس * .. د ۶۲۲۱۲ *

اوبهي * .. .. د ۶۰۰۰۰ *

اوگهارا * ۸۳۶ بگ ۱۵ بس * .. .. د ۵۳۹۸۰ *

اتّهایس (۷) * ۵۵۹ بگ ۱۷ بس * .. د ۳۴۳۵۶ *

بسري و غیره - ۴ محل * .. .. .. د ۱۱۲۵۰۰۰ *

بهرواره * ۱۶۱۷۶ بگ * .. .. د ۹۴۲۰۰۰ *

بان‌پور (۸) ؟ [نان‌پور] * ۴۰۳۴۷ بگ * د ۸۹۴۷۹۲ *

بریل * ۶۱۸۵ بگ * .. .. د ۷۸۹۸۵۸ *

پیدپرا (۹) * ۱۸۲۳ بگ ۱۸ بس * .. د ۱۱۲۵۹۱ *

پڈري * ۹۰۴۸ بگ * .. .. .. د ۵۵۴۲۵۸ *

بسوترا * ۸۸۶۴ بگ * .. . .. د ۵۴۶۶۲۷ *

پچهي (۱۰) * ۵۸۱۶ بگ * .. .. .. د ۳۶۱۹۲۰ *

بهنور * ۵۰۳۳ بگ * .. .. .. د ۲۸۹۷۷۳½ *

بچهنور (۱۱) * ۴۹۵۶ بگ * .. .. .. د ۲۷۵۱۸۵ *

پچهم بهگو * ۴۰۹۵ بگ * .. .. د ۲۷۱۸۲۶ *

بگڈا (۱۲) * ۳۷۱۶ بگ * .. .. .. د ۲۶۷۸۶۲½ *

پورب‌بهگو * ۳۰۲۲ بگ ۱۷ بس * د ۲۲۲۲۸۰ *

پند راجه * ۳۱۳۵ بگ ۴ بس * د ۱۹۵۸۳۷½ *

بادي بهوساڈي * ۲۸۲۳ بگ * د ۱۷۵۵۸۵ *

بهالا * ۲۸۴۰ بگ * .. .. .. د ۱۴۵۴۳۷ *

بهڈوار * ۲۰۸۷ بگ * .. .. .. د ۱۳۰۴۷۱½ *

پرهارپور * ۱۹۶۸ بگ * .. .. د ۱۲۱۰۶۷½ *

بهادرپور * ۱۹۳۶ بگ ۱۶ بس * د ۱۱۹۳۰۵ *

برئي * ۱۴۵۵ بگ ۱۲ بس * .. د ۹۰۳۶۹½ *

پرهار راگهو * ۱۳۰۳ بگ ۱۷ بس * د ۸۱۶۰۵ *

بهورا (۱۳) * ۱۱۷۰ بگ ۹ بس * .. د ۶۹۶۰۸ *

پلواره * ۱۰۶۰ بگ ۴ بس * .. د ۶۵۶۲۸ *

بورا * ۸۷۵ بگ ۱۵ بس * .. .. د ۵۵۷۵۷ *

بذوا * .. .. د ۴۰۵۳۹ *

پرهارپور جبدي (۱۴) * ۶۰۴۰ بگ ۱۴ بس * د ۳۷۷۳۶ *

---

(۱) در نسخها چونارا بنون * و امروز پرگنهٔ چوبارا موجودست ॥ (۲) در نقشها دهگنسي ॥
(۳) [ض و در پنجم ریپورټ] سیاه ॥ (۴) همچنین در نسخها - و ظاهر که غرض مصنف گوآ باشد ॥
(۵) درنقشها کسمر ॥ (۶) در نقشها مانگهي و مانجهي * [ض] مانگجهي ॥ (۷) [ض] اتهانس ॥
(۸) همچنین در نسخها * یحتمل که نان‌پور بنون باشد ॥ (۹) [ض] پیدبر ॥ (۱۰) [ة] بچهتي ؟ ॥
(۱۱) در نقشها بغیر نون غنه ॥ (۱۲) درنقشها نظام الدین پور بگرا ॥ (۱۳) [غی] پهورا ॥
(۱۴) همچنین در نقشها * [ة] جهندي * [ض] جهدي ॥

بگمي[1] ؟[پینگي] * ۵۰۵ بگ ۵ بس * د ۳۱۵۵۰ *

بوچهاوار[2] * ۱۸۸ بگ ۱۰ بس * د ۱۲۸۷۵ *

برساني[3] * ۲۰۰ بگ ۱۸ بس * د ۱۲۶۹۵ *

ترآني * ۷۱۷۱ بگ * .. .. .. د ۴۴۳۲۴۲ *

تلوک‌چاوند * ۲۴۱۱ بگ ۷ بس * د ۱۴۹۸۹۶ *

تاج‌پور * ۱۳۵۱ بگ ۱۴ بس * .. د ۸۵۴۳۴ *

ٹانڈه * ۱۰۳۸ بگ ۴ بس * .. د ۶۳۷۶۸ *

ترسون * ۹۸۰ بگ ۴ بس * .. د ۶۱۱۸۰ *

ترهت با حویلي * ۲۱۳۹۸ بگ * د ۱۳۰۷۷۰۶ *

جاکهر * ۱۷۱۴۰ بگ * .. .. .. د ۱۰۶۸۰۲۰ *

جرایل * ۸۲۹۷ بگ * .. .. .. د ۵۱۵۷۳۲ *

چکمني * ۵۱۷۳ بگ * .. .. د ۳۲۱۳۲۶ *

جکهل[4] * ۳۰۹۲ بگ * .. .. د ۱۹۶۰۲۰ *

جبدي[5] * .. .. د ۵۴۰۲۵ *

دهرور * ۳۱۶۵ بگ * .. .. .. د ۲۰۲۸۱۸ *

دربهنگا * ۲۰۳۸ بگ * .. .. د ۱۵۹۰۵۲ *

رام جوند[6] ؟[رام چاوند] * ۷۱۴۰۹ بگ * د ۴۷۰۰۰۵½ *

سرپشتا * ۱۵۴۷۴ بگ * .. .. د ۹۴۱۰۱۰ *

سلیم‌پور * ۴۵۸ بگ ۱۴ بس * .. د ۲۹۰۹۴ *

سلیم‌آباد * ۴۴ بگ ۱۵ بس * .. د ۴۱۸۴ *

سنجولي‌تدرا[7] * ۲۴۵۰ بگ * .. د ۱۵۰۸۴۳½ *

علاپور * ۸۷۹۶ بگ * . .. .. د ۴۴۲۴۶۶ *

فقرآباد[8] * ۱۱۷۰ بگ ۶ بس * .. د ۷۲۳۵۵ *

کهنولي * ۴۶۴۴ بگ * .. .. د ۴۰۸۸۰۴ *

گهر چاوند[9] * ۵۵۱۰ بگ * .. .. د ۳۴۹۴۸۰½ *

کودا کهند * ۳۸۸۸ بگ * .. .. د ۲۴۳۶۷۷ *

کورادي[10] * .. .. د ۹۰۰۰۰ *

کهندا * ۳۳۰ بگ ۶ بس * .. د ۲۱۴۴۳ *

کدواري[11] ؟[لدواري] * ۲۶۰۹ بگ * د ۱۴۲۴۹۵ *

مهلا * ۱۵۲۹۵ بگ * .. .. .. د ۹۴۶۰۴۸ *

موروه * ۸۲۸۹ بگ * .. .. .. د ۵۱۵۴۸۵ *

مندده[12] ؟[مهیند] * ۱۰۷۷ بگ ۱۲ بس * د ۶۶۶۹۳ *

مرگا[13] ؟[نرنگا] * ۶۳۲ بگ ۱۸ بس * د ۳۹۰۲۲ *

ملهمي[14] * ۱۵۱ بگ ۱ بس * .. د ۹۷۲۸ *

نورم * .. .. د ۲۸۸۱۴۰ *

نَوتن * ۳۳۸۱ بگ ۷ بس * .. .. د ۲۰۹۱۵۳ *

هاتهي * ۲۵۶۳ بگ ۱۸ بس * .. د ۱۵۹۷۹۰½ *

هرني * ۷۹۶ بگ ۱۷ بس * .. د ۵۰۳۴۲ *

هابي[15] * ۳۶۶۵ بگ ۸ بس * .. .. د ۲۳۰۷۰۰ *

سرکارِ رهتاس *

هژده‌محل * ۴۷۳۳۴۰ بگ ۱۵ بس * د ۴۰۸۱۹۴۹۳ *

اقوامِ مختلفه * ۴۵۵۰ م * ۱۶۲۰۰۰ پ *

آلره * ۵۳۵۱۶ بک ۱۶ بس * .. .. د ۴۰۲۸۱۰۰ *

بهوجپور * ۶۶۰۷۸ بگ ۱۷ بس * د ۴۹۰۳۳۱۰ *

پیرو * .. .. د ۳۴۰۷۸۴۰ *

پنوار * ۲۲۷۳۳ بگ ۳ بس * .. .. د ۱۶۷۷۰۰۰ *

---

(۱) همچنین در نسخها * اِمروز پرگنه پینگي ‖ (۲) همچنین در [ض] * [ق] بوچهاوز * در نقشها بوچها فقط ‖ (۳) [ق] پرساني ‖ (۴) در نقشها جکهلپور ‖ (۵) همچنین در نقشها * در نسخها جندي ‖ (۶) [ض] جونده * در نقشها چاوند ‖ (۷) [ض] ندرا ‖ (۸) [ض] فقیرآباد ‖ (۹) در نقشها گدّه چاوند ‖ (۱۰) [ض] کوراوي بواو ‖ (۱۱) همچنین در نسخها * در نقشها لدّواري بلام ‖ (۱۲) [ض] منده * [ق] میده * و پرگنهٔ مهیند نام اِمروز در ترهت موجودست ‖ (۱۳) همچنین در نسخها * و پرگنهٔ نرنگا نام در ترهت موجودست ‖ (۱۴) در نقشها ملهني بذون ‖ (۱۵) در نسخها هاپي * و در نقشها هاوي ‖

بدگانو[1] * ۱۰۵۴۰ بگ ۱۷ بس * .. د ۸۴۲۴۰۰ *
جوند * ۴۵۲۵۱ بگ ۳ بس * .. د ۴۴۴۰۳۶۰ *
جیدر * ۲۶۵۳۸ بگ ۱۶ بس * .. د ۱۶۳۴۱۱۰ *
دنوار * ۲۹۱۵۴ بگ ۴ بس * .. د ۲۰۷۶۵۲۰ *
دینار[2] * .. .. د ۳۵۰۰۰۰ *
رهتاس با جویلي * ۳۴۳۳۰ بگ ۱۹ بس *
د ۲۲۵۸۶۲۰ *
رتن‌پور * قلعهٔ مستحکم دارد * د ۷۸۳۴۲۵ *

سرسي[3] * ۴۴۷۱۰ بگ ۳ بس * .. د ۲۷۶۹۴۶۶ *
سهسوانو * ۳۱۲۲۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۳۷۰۷۹۰ *
فتحپور بهیا * ۵۰۴۷۴ بگ ۱۵ بس * د ۳۷۳۶۰۴۰ *
کوترا * ۲۹۱۶۸ بگ ۱۵ بس * .. د ۱۸۲۹۳۰۰ *
کوت * قلعهٔ سنگین دارد * .. د ۸۴۷۹۲۰ *
منگرور[4] * .. .. د ۹۲۴۰۰۰ *
ندّور * ۲۹۶۲۱ بگ * .. .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

---

* صوبهٔ الهٰ‌آباد *

از اقلیمِ دوم - درازا از سنجهولي جونپور تا جنوبي کوه صد و شصت کروه - پهنا از گذرِ چوسا تا گهاتم‌پور صد و بیست و دو * شرقي بهار - شمالي اوده - جنوبي باندهو - غربي آگره * مهین دریا گنگ و جون و دیگر رودها مثلِ آرند و کین و سرو و برنه و جزآن * آب و هوا سازگار * گوناگون میوه و گل و تره درو * و درین جاوید دولت خربزه و انگور افزایش گرفت * کشت‌وکار گزیده بود - جواري و لهدره نروید و موته کم‌یاب * پارچهٔ جهولي و مهرکل و جزآن نیك بافند خاصه در بنارس و جلال‌آباد و مو * در جونپور و ظفروال و جزآن گلیم نیز برسازند * و گوناگون نخچیر پدید آید *

اِلهٰ‌آباد - پیشین نام پیاگ (بفتحِ بای فارسي و یاي تحتاني و الف و کافِ فارسي) گیتي خداوند بدان نام روشناس گردانید * و سنگین قلعهٔ بانجام رسید و گزین کاخها افراخته آمد - اورا پادشاهِ معابد انگارند * نزدِ آن گنگ و جون و سرستي بهم پیوندند لیکن پسین را پیدائي نبود * و نزدیكِ قصبهٔ کنتت شکارِ فیل فراوان * و شگفت آنکه هرگاه مشتري به برجِ اسد درآید کوهچهٔ از میانِ دریاي گنگ پدیدار گردد و تا یك ماه بپاید و مردم فراز آن ایزدی نیایش نمایند *

بارانسي به بنارس زبان‌زدِ روزگار - بزرگ شهریست میانِ دو رودِ برنه و اسي * در کهن نامها کاسي نویسند * کمان‌آسا آباد و گنگ بسانِ زه گذرد * در پیشین زمان بتخانهٔ بود - بآئینِ کعبه طواف کردے کارکردِ حاج بجا آوردے * از دیرباز دارالعلمِ هندوستان است - گروهاگروه مردم از دوردستها رسیده دانش اندوزند وبگدازشِ جان و تن برنشینند - و لختے حالِ او گفته آید * سالِ چهارصد و دهمِ هجري سلطان محمودِ غزنوي آمد * لختے در کیش دگرگونگي رفت * سالِ چهارصد و سیزدهم بارِ دیگر بدین دیار رسید * نخست قلعهٔ گوالیار گرد گرفت و بآشتي برخاست - سپس بگرفتنِ قلعهٔ کالنجر پای همّت

---

(۱) در نقشها بارهٔ گانو ‖ (۲) در نقشها دینارهٔ ‖ (۳) در نقشها سرس ‖ (۴) آمروز در میرزا پور ‖

افشرد* خدیو دژ سیصد فیل فرستاده نیایش‌نمود و شعرے درستایش برگذارد * چون شگرفیٔ داشت مرزبانیٔ آن قلعه با چهارده جای دیگر بدو بسپرد *

جونپور بزرگ شهریست - سلطان فیروز مرزبانِ دهلی بنام عمزادهٔ خود فخر الدّین جونه اساس نهاده * طول صد و نه درجه و شش دقیقه - عرض بیست و شش درجه و پانزده دقیقه *

چناده سنگین قلعه ایست بر فراز کوه - در بلندی و استواری کم‌همتا - دریای گنگ از پایان آن برگذرد * و دران نزدیکی گروهے از مردم‌زاد سرو پا برهنه در صحرا بسر برند - بتیراندازی و نخچیرافکنی روزگار گذرانند * و دران صحرا فیل نیز باشد *

کالنجر سنگین دژے است بر کوه آسمان‌سا * سرآغاز او کس باز نگوید * فراوان بتخانه درو * و آنجا بتے است کالی‌بهیرون نام بدرازای هژده دست - شگرف داستانها بر سرایند * برین دژ چشمها برجوشد و فراوان گولاب * و پیوستِ آن درخت‌زاریست بس انبوه و فیلِ صحرائی و لاچین و باشه و دیگر جانوران بدام افتد * چوب آبنوس و میوهای خودرو بسیار * و کان آهن نیز * دران نزدیکی در هشت کروهی کشاورزان الماس ریزه یابند *

گوبند راجه کیرت سنگه مرزبانِ دژ شش گوهرِ والا داشت - دانا برهمنے گزین‌کردار - خوش‌رو پورے ستوده‌خو - طوطیٔ آنچه ازو پرسیدے پاسخ دادے و برخے گویند هرچه شنیدے یاد گرفتے - خنیاگرے بخشو نام درعلم و عمل یکتا - دو پرستار حسن‌افروز نغمه‌آرا * سلطان بهادرِ گجراتی پیوند دوستی کرده یکے ازانها خواهش نمود - راجه از مردمی و آگهی بخشو را فرستاد * و شیرخانِ سور آن دو جادونفس را پژوهش نمود* چون فرستادهٔ ناکام بازگردید قلعه را گردگرفت و ساباط برساخت و کار بر درونیان تنگ شد و از نا امیدی برسمِ ناموس‌پرستارانِ هندوستان پردگیان را خاکسترگردانید و از خردغنودگی بر زندگیٔ ناپایدار دل نهاد وتن بخاکساری داده بکام دشمن غبارآلود نیستی شد * شیرخان را چون سگالشِ تباه بود بهنگامِ کشایش آتش در داروخانه افتاد و خرمنِ هستیٔ او بسوخت * و در قصبهٔ مودها در که و مه فراوان حسن چهره برافروزد *

ده سرکار - صد و هفتاد و هفت پرگنه - بیست و یک کرور و بیست و چهار لک و بیست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام و دوازده لک پان * ازان میان صد و سی و یک ضبطی - زمینِ پیموده سی و نه لک و شصت و هشت هزار و هژده بیگهه و سه بسوه - زرِ آن بیست کرور و بیست و نه لک و هفتاد و یک هزار و دویست و بیست و چهار دام * و چهل و شش پرگنه نقدی - خواستهٔ آن نود و چهار لک و پنجاه و شش هزار و پانصد و نود و پنج دام * ازان میان یک کرور و یازده لک و شصت و پنج هزار و چهارصد و هفده دام سیورغال *

برمی - یازده هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار - دو لک و سی و هفت هزار و هشتصد و هفتاد پیاده - و سیصد و بیست و سه فیل *

سرکارِ الهاباس *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

یازده محل * بگ ۱۱۵۷۳۳۱ بس ۱۴ * ازان جمله نه محل
د ½ ۲۰۸۳۳۷۴ نقدي * د ½ ۷۱۴۷۰۰۱ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۵۸۰ س * ۷۱۰۰ پ *

الهاباس با حویلي - قلعهٔ سنگین * بگ ۲۸۴۰۵۷ *
د ۹۲۶۷۳۵۹ * د ۲۵۳۲۶۱ سغ * زنّاردار *
۱۰۰۰ پ *

بهدوئي - قلعهٔ از خشت پخته بر کنارِ دریای گنگ *
بگ ۷۳۲۵۲ بس ۲ * د ۳۶۶۰۹۱۸ * د ۳۷۵۳۴ سغ *
راجپوت و چند بهر * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جلال آباد - سهدده (۱) - ادله (۱) - بندره - بددران (۱) - ۵ محل *
د ۷۳۷۲۲۰ * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

سرانو (۲) * بگ ۶۳۹۳۲ بس ۴ * .. د ۳۲۴۷۱۲۷ *
د ۱۶۱۵۲۷ سغ * راجپوت چندیل و زنّاردار *
۴۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سنگرور - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر کنارِ دریای
گنگ * بگ ۳۸۵۳۶ بس ۶ * د ۱۸۸۵۰۶۶ *
د ۷۴۸۸۳ سغ * زنّاردار و کایته و رحمة اللهي *

سکندرپور * بگ ۳۴۷۵۶ بس ۸ * د ۱۸۶۷۷۰۴ *
د ۹۲۱۳۸ سغ * زنّاردار * ۲۵ س * ۵۰۰ *

کنتت - قلعهٔ دارد از سنگ بر لبِ دریای گنگ *
د ۸۵۶۵۵۵ * کهندال (۳) * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کوائي * بگ ۱۴۳۸۵ بس ۳ * د ۷۲۱۱۱۵ *
د ۱۹۰۰۵ سغ * راجپوت - زنّاردار * ۱۵ س *
۴۰۰ پ *

کهاراگده (۴) - سنگین قلعهٔ بر فرازِ کوه * د ۴۰۰۰۰۰ *
راجپوت براسي (۵) ؟ * ۲۰۰ * ۵۰۰۰ پ *

مه - سنگین قلعهٔ بالای کوه الوند (۶) * بگ ۲۱۹۸۲ *
د ۱۱۳۹۹۸۰ * د ½ ۲۲۴۹۵ سغ * رجپوت
گدهوال (۳) * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

هادیاباس * بگ ۴۲۴۲۲ بس ۵ * د ۲۰۱۸۰۱۴ *
د ۷۹۰۷۸ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *

سرکارِ غازیپور شرقي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ نوشته]

۱۹ محل * بگ ۲۸۸۷۷۰ بس ۷ * د ۱۳۴۳۱۳۰۸ نقدي *
د ۱۳۱۸۲۵ سغ * اقوامِ مختلفه * ۳۱۰ س *
۱۶۶۵۰ پ *

بَلیا * بگ ۲۸۳۴۴ بس ۱۵ * د ۱۲۵۰۰۰۰ * از راجپوت
و سیکهر (۷) در دریا دارد و غیرِ آن * ۲۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

پچوتر * بگ ۱۳۶۷۹ بس ۹ * د ۶۹۸۲۰۴۰ *
د ۲۲۵ ۰ سغ * راجپوت * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بلهاباس * بگ ۱۲۳۰۶ * د ۶۵۲۳۶۰ * راجپوت *
۱۰ س * ۲۰۰ پ *

---

(۱) این سه نام در نسخها خوانده نمي شود * شف در صفحهٔ ۳۴۸ ‖ (۲) [إلیوت] سورانو ‖
(۳) همچنین در نسخها * و یحتمل که غرض مصنف گهدوال باشد ‖ (۴) همچنین در نسخها * [إلیوت] کهیراگده ‖ (۵) همچنین در [۸] * [ض] نهراست * [ف ۱] هرایت * [ش] بهرست بے نقط ‖
(۶) در نقشهاي پرگنهٔ مه هیچ کوه موجود نیست ‖ (۷) این جمله چنین در [۸] *
[ض] از راجپوت و سنکرور و زناردار و غیر آن * [ف ۱] از راجپوت هانسیکر و زور زناردار و غیر آن *
[ش] از راجپوت سکرو زناردار و غیر آن ‖

بهریاباد * بگ ۶۹۸۳ بس ۱۰ * د ۳۵۵۳۴۰ *
د ۱۷۲۰ سغ * راجپوت * ۲۰۰ پ *
بهلایچ * بگ ۲۲۵۵ بس ۱۹ * .. .. د ۱۱۲۴۶۱ *
چوسا * بگ ۱۵۶۰۲ بس ۱۱ * د ۷۹۱۶۵۳ *
زنّاردار * ۱۰ بس * ۵۰۰ پ *
دیهدا * بگ ۲۸۰۸ بس ۱۵ * د ۱۲۸۸۱۵ *
د ۲۰۷۷ سغ * راجپوت * ۵۰ پ *
سیّدپور نمدي * بگ ۲۵۷۲۱ بس ۳ * د ۱۲۵۰۲۸۰ *
د ۱۸۱۷۲ سغ * زنّاردار * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
ظهورآباد * بگ ۱۳۸۰۲ بس ۱۲ * د ۶۵۷۸۰۸ *
د ۲۹۵۲۸ سغ * زنّاردار * ۵۰۰ س * ۲۰ پ *
غازي‌پور با حویلي * بگ ۱۲۳۲۵ * بس ۹ *
د ۵۷۰۳۵۰ * د ۳۹۶۸۰ سغ * کایته و راجپوت *
۱۰ س * ۲۰ پ *
قریات پلي * بگ ۱۳۹۴ بس ۵ * .. د ۷۵۴۶۷ *
کوپاچهیت * بگ ۱۹۲۶۶ بس ۱۱ * د ۹۴۲۱۹۰ *
د ۸۹۳ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
گندها * بگ ۱۰۰۴۹ بس ۱۰ * د ۵۰۰۰۰۰ *
راجپوت * ۲۰۰ پ *
کرندا * بگ ۶۲۶۰ بس ۱۵ * د ۲۹۳۵۱۵ * راجپوت *
۳۰۰ پ *
لکهنیسر * بگ ۲۸۸۳ بس ۳ * د ۱۲۶۶۳۶ *
د ۸۳۴ سغ *
مدن‌بنارس * بگ ۶۶۵۴۸ بس ۷ * د ۲۷۶۰۰۰۰ *
د ۱۳۵۶ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *
محمّدآباد - پرهارباري * بگ ۴۸۷۷۴ بس ۱۶ *
د ۲۲۶۰۷۰۷ * د ۴۷۷۷ سغ * زنّاردار *
۲۰۰۰ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ بنارس شرقي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

۸ محل * بگ ۱۳۶۸۶۹ بس ۱۲ * د ۸۸۶۹۳۱۵ نقدي *
د ۳۳۸۱۸۴ سیورغال * اقوامِ مختلفه * ۸۳۰ س *
۸۴۰۰ پ *
افراد * بگ ۱۰۶۵۵ بس ۶ * د ۸۵۳۲۲۶ *
۲۰۰۸۰ سغ * زنّاردار و راجپوت * ۴۰۰ پ *
بنارس با حویلي * بگ ۳۱۶۵۷ بس ۱ * د ۱۷۳۴۷۲۱ *
د ۲۲۱۹۰ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
بیالسي * بگ ۶۰۹۶۱ بس ۳ * د ۵۴۷۶۳۴ *
زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
پندرها (۱) * بگ ۴۶۱۰ بس ۱۵ * د ۸۱۴۲۲۱ *
د ۱۵۸۳۶ سغ * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *
کسوار * بگ ۴۱۱۸۴ بس ۱۴ * د ۲۲۹۰۱۶۰ *
د ۸۰۱۲۰ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کتیهر (۲) - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۳۰۴۹۵
بس ۱۴ * د ۱۸۷۴۲۳۰ * د ۴۸۰۷۰ سغ *
رگه‌بنسي * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
هرهوا * بگ ۱۳۰۹۸ بس ۳ * د ۷۱۳۴۲۶ *
د ۸۱۴۵ سغ * زنّاردار * ۳۰۰ پ *

سرکارِ جونپور شمالي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

چهل و یك محل * بگ ۸۷۰۲۶۵ بس ۴ *
د ۵۶۳۹۴۱۰۷ نقدي * د ۴۷۱۷۶۵۴ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۹۱۵ س * ۳۶۰۰۰ پ *
الدیمو * بگ ۴۶۸۸۸ بس ۱۲ * د ۳۰۹۹۹۹۰ *

---

(۱) [الیوت] پندره * [ض] پندهار ॥

(۲) [٥] کهیتهر ॥

د ۸۸۹۷۶ سغ * راجپوت بچگوتي * ۵۰ س *
۳۰۰۰ پ *
انگلي * بگ ۴۲۹۹۲ بس ۱۴ * د ۲۷۱۳۵۵۱ *
د ۴۶۴۵۱۶ سغ * سادات و راجپوت و
رحمة اللهي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
بهتري * بگ ۱۷۷۰۳ * د ۸۴۴۳۵۷ * د ۲۵۲۰ ۱ سغ*
انصاري * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *
بهدانو * بگ ۴۳۰۰ * د ۲۲۹۳۱۵ * صدّيقي *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *
تلهني * بگ ۱۰۹۸۳ بس ۸ * د ۶۵۴۳۶۳ * د ۲۷۴۵۷ سغ*
راجپوت * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *
جونپور با حويلي - قلعه پايان سنگين و از بالا خشتِ
پخته بر آوردند * بگ ۶۵۷۳۹ بس ۴ *
د ۴۲۴۷۰۴۳ * د ۸۰۷۸۲۱ سغ * راجپوت كوسك
و كرمي[1] و زنّاردار[2] * ۱۲۰ س * ۲۵۰۰ پ *
چاندي‌پور بدهر * بگ ۲۲۸۲۶ بس ۷ * د ۱۴۶۷۲۰۵ *
د ۱۵۷۶۴۱ سغ * رحمة اللهي - زنّاردار * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *
چانده * بگ ۱۷۵۹۰ * د ۹۸۹۲۸۶ * بچگوتي * ۲۰ س *
۳۰۰ پ *
چرياكوت * بگ ۱۴۱۵۳ * د ۸۰۷۸۴۸ * د ۱۳۶۸۹ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
جكيسر * بگ ۵۴۱۵ بس ۱۰ * د ۲۸۶۵۸۶ * صدّيقي *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *
خريد - قلعهٔ[3] از خشتِ پخته دارد بر كنار سره *

بگ ۳۰۹۱۴ بس ۱۳ * د ۱۴۴۵۷۴۳ * د ۳۱۴۰ سغ*
راجپوت كوسك * ۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *
خاص‌پور تانده * بگ ۱۷۳۶۵ * د ۹۸۶۹۵۳ *
د ۴۰۱۸۹ سغ * كايته * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
خان‌پور * بگ ۶۶۲۸ بس ۱۰ * د ۳۰۶۰۲۰ *
د ۵۳۸۷ سغ * راجپوت * ۱۵۰ پ *
ديوگانو * بگ ۴۴۵۲۴ بس ۱۸ * د ۲۵۸۳۲۰۵ *
د ۱۹۶۲۳۸ سغ * راجپوت گوتمي[4] * ۲۵ س *
۱۰۰۰ پ *
راري * بگ ۲۴۳۶۰ * د ۱۳۲۶۲۹۹ * د ۸۴۵۰۲ سغ*
راجپوت[5] * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
سنجهولي * بگ ۴۶۸۱۵ بس ۳ * د ۲۹۳۸۲۰۹ *
د ۳۳۴۹۳۲ سغ * سادات راجپوت و زنّاردار[6] *
۵۰ س * ۱۰۰ پ *
سكندرپور - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۲۵۷۴
بس ۱۰ * د ۱۷۰۶۴۱۷ * د ۵۳۲۵ سغ *
زنّاردار[7] * ۱۰ س * ۳۰۰۰ پ *
سگدي * بگ ۱۹۷۹۲ * د ۱۲۷۴۷۲۱ * د ۱۰۲۲۲۴ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *
سرهرپور * بگ ۱۸۸۵۱ * د ۱۱۶۴۰۹۵ * د ۷۰۹۴ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰ پ *
شادي‌آباد * بگ ۳۰۸۴۸ بس ۸ * د ۱۷۰۰۷۴۲ *
د ۱۰۰۲۰ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
ظفرآباد * .. بگ ۲۸۲۲ بس ۹ * د ۱۵۶۹۲۶ *
د ½ ۱۳۸۰۶ سغ * راجپوت * ۵۰ پ *

---

(۱) همچنين در [ف ا] * در [ش] نيست * [ه] و كوبهي - و شايد كه كوندهی يا گوتمي باشد * [ض] كاتمي ؟ ॥
(۲) [ه] درزاه ؟ ॥ (۳) اين جمله صرف در [ه] موجود است - و آب سره همان سرو كه گذشت ॥
(۴) همچنين در [ه ۲] * [ف ا] راجپوت و سيوتی ؟ * در ديگر نسخها نيست ॥ (۵) [غ] گوتمی ॥
(۶) [ض] راجپوت فقط ॥ (۷) [ض] سادات راجپوت زناردار ॥

قريات مئو * بگ ۸۹۹۱ بس ۱۱ ۷ * د ۵۵۱۴۱۰ *
راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
قريات دوست پور * بگ ۸۸۵۷ * د ۴۸۱۵۲۴ *
د ۴۲۲۲۷ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *
قريات ميندهه * بگ ۷۴۱۶ * د ۳۹۴۸۷۰ *
د ۲۱۲۶۰ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *
قريات سويته * بگ ۲۹۸۸ بس ۱۰ * د ۲۰۶۷۳۳ *
د ۱۴۲۲۴ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *
كوله * بگ ۲۴۲۳۱ * د ۱۳۶۳۳۳۲ * د ۱۴۹۷۱ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
گهسوه * بگ ۳۰۷۷۵ * ۱۲۴۱۲۹۱ * د ۴۲۳۶۶ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *
گهوسي * بگ ۱۸۹۱۳ * د ۱۰۳۷۹۳۴ * د ۶۹۶۵۰ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *
گدواره * بگ ۲۱۹۱ * د ۵۱۳۹۴۲ * د ۲۶۸۲ سغ *
راجپوت بچگوتي * س ۵۰ * ۵۰۰۰ پ *
كوديه * بگ ۵۷۶۴ بس ۱۲ * د ۳۴۱۸۹۰ * راجپوت *
۲۰۰ پ *
گوپال پور * بگ ۳۲۶۶ بس ۸ * د ۱۸۰۴۳ *
د ۴۹۴۸ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *
كراكت * بگ ۴۸۳۳۲ بس ۱۴ * د ۲۳۰۰۲۷۴۸ *
د ۷۷۳۳۹۵ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
مندياهو - قلعهٔ (۱) از خشت پخته دارد * بگ ۸۸۸۹۹
بس ۵ * د ۵۲۵۹۴۶۵ * د ۲۷۳۷۸۸ سغ *
راجپوت كومسك * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

محمد آباد * بگ د ۵۶۳۵۰ بس ۱۴ * ۳۲۲۹۰۶۳ *
د ۲۲۰۴۴۲ سغ * راجپوت زنّاردار * ۳۰ س *
۱۰۰۰ پ *
مونگرا * بگ ۹۶۲۶ بس ۵ * د ۵۲۹۷۳۰ * راجپوت *
۲۰۰ پ *
مچهورا * بگ ۶۴۱۷ بس ۶ * د ۴۲۰۱۶۴ *
د ۱۴۴۲۷ سغ * رحمة اللهي * ۲۰۰ پ *
مئو * بگ ۲۶۴۵ بس ۳ * د ۲۰۹۰۶۷ * شيخزادها *
۵۰ پ *
نظام آباد * بگ ۶۰۷۴ بس ۱۳ * د ۶۰۲۵۹۲ *
د ۴۷۸۰۲۶ سغ * راجپوت گوتمي - زنّاردار -
رحمة اللهي * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
نيگون * بگ ۱۰۱۴۵ * د ۷۵۸۷۹۶ * د ۱۴۵۳۵۰ سغ *
زنّاردار * ۲۰۰ پ *
نتهوپور * بگ ۴۹۱۴۸ بس ۱۴ * د ۲۷۳۴۷۲ *
د ۲۱۲۳۹ سغ * صدّيقي * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سركار مانك پور *

۱۴ محل * بگ ۶۶۶۲۲۲ بس ۵ * د ۳۳۹۱۶۵۲۷ نقدي *
د ۸۱۴۴۶۱۷۳ سغ * اقوام مختلفه *
۲۰۴۰ س * ۲۹۰۰ پ *
ارول - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۶۲۱۳۱
بس ۱۰ * د ۲۹۵۷۰۷۷ * د ۳۷۲۲۰ سغ * راجپوت *
۱۱۴ س * ۷۰۰۰ پ *
بهلول * بگ ۳۲۳۴۳ بس ۳ * د ۱۸۳۲۲۸۳ *
د ۱۷۵۷۵۳ سغ * راجپوت (۲) كايته (۳) بوريا * ۲۰ س *
۵۰۰ پ *

---

(۱) اين جمله در [ض] نيست ॥ (۲) [ش ف ۱ ۲] راجپوت فقط ॥ (۳) در [ع] بے نقط [گوريا ؟] * [ض ۱] * پوريا * [ف ۲] بوريا ॥

تلهندي * بگ ۱۱۷۲۱ بس ۶ * د ۳۸۳۲۵۱ *
د ۵۴۸۲۱ سغ * راجپوت کایته بوربا[1] * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
جلال‌پور بلکهر - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۷۶۵۱۷
بس ۸ * د ۳۹۱۳۰۱۷ * د ۱۴۰۳۲۵ سغ *
بچگوتي و زنّاردار * ۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
جایس - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۲۵۶۲۵ *
د ۱۴۲۴۷۳۷ * د ۲۷۷۸۶۳ سغ * اقوامِ مختلف *
۲۵۰ س * ۷۰۰۰ پ *
دلمؤ - قلعهٔ از خشتِ پخته برکنارِ گنگ *
بگ ۶۷۵۰۸ بس ۹ * د ۳۶۲۶۰۶۷ * د ۳۴۴۱۳۰ سغ *
ترکمان * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *
رای‌بریلي - قلعهٔ از خشتِ پخته برکنارِ دریای سئی *
بگ ۶۵۷۵۱ بس ۱۷ * د ۳۶۵۰۹۸۴ * د ۱۸۰۰۸۰ سغ *
راجپوت کهند بوریا * ۴۰ * ۲۰۰۰ پ *
ساون * قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۵۶۱۰۲ *
د ۲۷۱۷۳۹۱ * د ۳۹۴۷۷۴ سغ * راجپوت
کهندوال بسین * ۱۸۰ س * ۸۹۰۰ پ *
قریات کراره * بگ ۵۱۵۰۰ بس ۱۹ * د ۲۴۶۱۰۷۷ *
د ۱۱۵۷۷۴ سغ * راجپوت - بسین * ۲۰ س *
۷۰۰ پ *
قریات پایگاه[1] * بگ ۲۲۱۳۰ * د ۱۱۱۷۹۲۶ * ۶۷۹۴ سغ *
راجپوت - بسین * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
کنهوت * قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۹۴۵۶ بس ۸ *
د ۵۱۴۹۰۹ * د ۳۱۸۷ سغ * بچگوتي *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مانکپور با حویلي - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته
برکنارِ دریای گنگ * بگ ۱۲۹۸۳۰ بس ۱ *
د ۶۷۳۷۷۲۹ * د ۵۴۲۳۱۲ سغ * بسین * ۵۰۰ س *
۶۰۰۰ پ *
نصیرآباد * بگ ۵۵۵۹۹ بس ۴ * د ۲۵۸۲۰۷۹ *
د ۱۰۸۱۴۸ سغ * راجپوت - کایته - بوریا - بیس *
۴۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکارِ چناده جنوبي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۹۴۳ گذشت]

۱۳ محل[2] * بگ ۱۰۶۲۷۰ بس ۸ * د ۵۸۱۰۶۵۴ نقدي *
د ۱۰۹۰۶۵ سیورغال * ۵۰۰ سوار * ۱۸۰۰۰ پیاده *
اهیرواره * بگ ۱۸۵۸ بس ۸ * .. د ۱۰۹۰۷۳ *
بهولي * بگ ۱۸۹۷۵ بس ۱۰ * د ۱۱۱۲۶۵۶ *
د ۳۳۶۰۵ سغ *
بدهول * بگ ۶۴۱۲ بس ۱۱ * د ۳۶۱۳۶۴ * ۶۰۵ سغ *
تانده * .. .. د ۴۸۸۰۱۰ *
چناده باحویلي - قلعهٔ سنگین * بگ ۱۲۹۳۹ بس ۱۴ *
د ۸۳۳۹۰۸ * د ۸۴۶۷ سغ * صدّیقی و فاروقي
و انصاري * ۵۰۰ س * ۱۸۰۰۰ پ *
دهوس * بگ ۴۲۷۴ بس - ۱ * د ۲۳۵۶۴۴ * د ۱۴۵۴۸ سغ *
راگهوپور * بگ ۷۲۶۷ بس ۱۲ * د ۴۵۱۹۶۲ * ۱۷۸۶۹ سغ *
قریاتِ این روي آب * بگ ۱۸۰۹۸ * د ۸۴۵۳۷۱ *
د ۱۴۴۹۲ سغ *
مجهواره * بگ ۹۳۱۲ بس ۳ * د ۵۴۹۸۱۷ *
د ۱۴۵۹۷ سغ *

---

(۱) درنسخها بےنقط ॥

(۲) همچنین درهر نسخه ॥

مهابیچ * بگ ۷۹۵۰ بس ۲ * د ۳۹۰۶۰۹ * ۲۰۶۹۵ سغ *

مهواري * بگ ۴۸۷۸ بس ۳ * .. د ۲۲۷۰۶۷ *

مهوئي(۱) * بگ ۴۳۰۱ بس ۲ * د ۲۰۶۲۸۳ * د ۳۳۵۳ سغ *

سرکارِ بهته‌گهورا جنوبي *

سي و نه محل * د ۷۲۶۲۷۸۰ نقدي * ۴۳۰۴ سوار * ۲۰۰ فیل * ۵۷۰۰۰ پیاده *

سرکار کالنجر جنوبي *

۱۱ محل * پیموده بگ ۵۰۸۲۷۳ بس ۱۲ * د ۲۳۸۳۹۴۷۰ نقدي * د ۶۱۴۵۸۰ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۲۱۰ س و ۱۱۲ فیل * ۱۸۱۰۰ پ *

اگواسي * قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۶۳۹۶۳۵ بس ۶ * د ۲۵۰۲۸۹۳ * د ۶۰۷۷۶ سغ * گهدوال - پرهار - سادات * ۴۰۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

اجیگده * قلعهٔ از سنگ بالاي کوه * از قرارِ ضبطي د ۲۰۰۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *

سینهدا - قلعهٔ سنگین بر ساحلِ دریاي کین * بگ ۱۳۸۴۶۷ * بس ۱۲ * د ۶۲۶۲۸۳۳½ * د ۱۲۹۴۱۲ سغ * گوند و چندیل و غیرِ آن * ۲۰ س * ۲۵ فیل * ۳۰۰۰ پ *

سموني * قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۴۸۸۶۶ بس ۳ * کهندوال * د ۲۲۴۷۳۴۶ * د ۱۵۳۰۰ سغ * ۳۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

شادي‌پور * قلعهٔ از سنگ * بگ ۶۲۷۵۵ بس ۱۵ * د ۲۷۹۸۳۲۹½ * د ۹۶۳۱۲ سغ * راجپوت و غیره * ۴۰ س * ۷۰۰ پ *

رسن * بگ ۱۱۹۸۸ بس ۱۰ * د ۵۱۲۰۲۶ * بهر و بیس * ۵۰ س * ۲۰ فیل * ۱۰۰ پ *

کالنجر با حویلي * بگ ۲۲۴۹۴ * د ۹۷۰۲۵۹ * د ۱۳۰۴۹۰ سغ * ۲۰ س * ۷ فیل * ۵۰۰ پ *

کهریله(۲) - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۲۵۹۴۰ بس ۱ * د ۱۲۷۵۳۲۵ * راجپوت و بیس * ۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

مهوبا - قلعهٔ از سنگ - و(۵)هر دو طرفِ قصبه دو لون؟ [کوه] کلان است * بگ ۸۱۵۶۷ بس ۱۳ * د ۱۴۰۴۲۰۴۰ و برگِ تنبول ۱۲۰۰۰۰ * د ۸۶۰۵۲۸ سغ * باگري * ۱۰۰ س و ۴۰ فیل * ۳۰۰۰ پ *

مودها - قلعهٔ از سنگ * بگ ۶۲۵۳۰ بس ۷ * د ۲۹۹۸۰۶۲ * د ۱۵۴۰۶۲ سغ * رحمت‌الٰهي و پرهار * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

سرکارِ کوررّه غربي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ گذشت]

ده محل * بگ ۳۴۱۱۷۰ بس ۱۰ * د ۱۷۳۹۷۵۶۷ * د ۴۶۹۳۵۰ سغ * اقوامِ مختلفه * ۵۰۰ س * ۱۰ فیل * ۱۵۰۰۰ پ *

جاجمؤ * قلعهٔ بر گو(۳)ِ گنگ * بگ ۶۲۱۹۵ بس ۱۰ * د ۳۱۰۶۳۴۶ * د ۱۳۹۹۳۶ سغ * افغانِ لودهي راجپوت بیس * ۲۰۰ س * ۷ فیل * ۴۰۰۰ پ *

کوررّه(۴) با حویلي * قلعهٔ از خشتِ پخته بر کنارِ آرند دارد * و نومي(۵) نام موضعے است که آنجا گلے برآید و رنگ ؟ *

---

(۱) [الیوت] موئي بفتحِ میم و واو * در چند نسخه مونهي ॥ (۲) همچنین در هر نسخه - و در نقشها و [الیوت] کهنده ॥ (۳) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها کنار ॥ (۴) [الیوت] کورا ॥
(۵) این جمله چنین در [۸] * در دیگر نسخها نیست یا خوانده نمي شود ॥

بگ ۱۲۴۷۱۴۸ بس ۱۲ * د ۶۷۷۱۸۹۱ *
د ۲۵۷۳۷۳ سغ * برهمن * ۵۰ س * ۳۰۰پ *
گهاتم‌پور * بگ ۷۳۸۷۶ بس ۳ * د ۳۶۶۷۵۶۴ *
د ۴۸۶۵۴ سغ * راجپوت دیکهت و کایته *
۱۰۰ س * ۱۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *
مجهاون * بگ ۲۶۹۸۰ بس ۸ * د ۱۳۲۳۳۳۹ *
د ۲۵۷۴ سغ * زنّاردار * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
کوتیا * بگ ۱۲۱۷۸ بس ۱۱ * د ۵۸۴۲۷۴ *
د ۲۰۸۱۵ سغ * راجپوت گوتمي * ۳۰ س *
۱۰۰۰ پ *
گنیر * بگ ۱۰۰۴۱ بس ۱۹ * د ۵۱۳۴۹۷ * راجپوت
گوتمي * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
کیرن‌پور کنار * بگ ۱۷۹۶۵ * د ۸۳۰۰۷۰ * راجپوت
گوتمي * ۳۰ س ۱۰۰۰ پ *
محسن‌پور * بگ ۱۳۱۸۱ * د ۶۰۰۵۸۶ * راجپوت
چندیل * ۵۰ س * ۲ فیل * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ کتره غربي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۴۱۹ گذشت]

دوازده محل * بگ ۴۴۷۵۵۶ بس ۱۹ * د ۲۲۰۸۲۰۴۸ *
د ۱۴۹۸۸۶۲ سغ * اقوامِ مختلفه * ۳۹۰ س *
۸۷۰۰ پ *
ایچهي * بگ ۳۵۸۲۵ بس ۱۱ * د ½۱۶۲۴۰۳۴ *
د ۳۴۹۷۴ سغ * راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *
اتهربن * بگ ۱۸۵۱۷ بس ۱۴ * د ½۸۹۴۰۳۶ *
د ۴۷۷۰ سغ * راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

ایاسا * بگ ۱۵۷۸۳ بس ۱۱ * .. د ۸۴۵۷۶۶ *
راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *
حویلي کتره * بگ ۸ ۹۶۳ بس ۱۷ * د ۵۱۹۲۱۷۰ *
د ۴۴۲۰۸۰ سغ * کایته و راجپوت و زنّاردار
و کهري (۱) * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
راري * بگ ۵۶۷۲۷ بس ۱۸ * د ۲۷۰۷۰۳۴ * د ۲۶۳۵۰ سغ *
راجپوت * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰۰ پ *
بلدهٔ کتره - قلعهٔ دارد بر ساحلِ گنگ پائین سنگ
و بالا خشت * بگ ۷۰۰۰۱ بس ۱۲ * د ۲۳۶۸۶۸ *
اقوامِ مختلف *
کراري - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد کنارِ جون *
بگ ۳۹۶۸۶ بس ۱۹ * د ۱۴۱۹۵۳ *
کوتلا * بگ ۱۸۰۴۳ بس ۱ * د ۹۰۹۲۳۴ * د ۱۲۲۱۹۱ سغ *
زنّاردار و راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
کونرا عرف کوسون - قلعهٔ از خشتِ پخته *
بگ ۱۱۷۸۲ بس ۹ * د ½۶۹۳۴۸۷ * اقوامِ مختلف *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
فتح‌پور هنسوه * بگ ۵۵۹۱۵ بس ۸ * د ۲۸۹۲۷۰۵ *
د ۳۷۰۴۲۰ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۵۰ س *
۱۰۰۰ پ *
هتگانو * بگ ۵۵۳۲۲ بس ۱۲ * د ½۲۷۲۳۵۰۸ *
د ۴۸۲۹ ۲ سغ * زنّاردار و راجپوت * ۴۰ س *
۱۰۰۰ پ *
هنسوه * بگ ۴۲۵۲۱ بس ۳ * د ½۲۱۲۳۶۹۱ *
د ۵۰۶۵ ۱۵ سغ * افغان و راجپوت * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

(۱) در [ض ش] نیست ॥

اورنگ‌نشینان *

سلطان الشّرق - شانزده سال *
مبارك شاه - يك سال و كسرے *
سلطان ابراهيم - چهل سال و كسرے *
سلطان محمود - بيست و يك سال و چند ماه *
محمود شاه[1] - پنج ماه *
حسين - نوزده سال *

شش تن نود و هفت سال و چند ماه فرمانروائي نمودند * ۵

پيشتر ازين اين ديار بدادگري فرمانروايان دهلي آباد بود * چون فرماندهي بسلطان محمود بن سلطان محمّد بن فيروزشاه رسيد ملك سرور خواجه‌سراي را كه نياك او خانجهاني داده بود بخطاب سلطان الشّرقي بلندپايگي بخشيد و بدين مُلك فرستاد * بشناسائي و بردباري و انصاف‌پژوهي و پردلي روزگار را فرخندگي داد و زاد سفر واپسين آماده ساخت * چون پيمانهٔ هستي او پر شد پسرخواندهٔ داشت مبارك قرنفل نام - بياوري بزرگان زمانه سر بسروري برداشت و خطبه و سكّه بنام ۱۰ خود گردانيد * وچون بملّو آگهي رسيد لشكرها فراهم آورده از دهلي به پيكار آمد و بر ساحل گنگ بآويزه برنشست و كارے نساخته هردو ناكام باز گرديدند * چون سلطان درگذشت ابراهيم كهين برادر اورا جانشين ساختند و او بقدرداني و كارآگهي داد ودهش فراپيش گرفت و مالش سرتابان را سرمايهٔ ملك‌آبادي گردانيد * دانش را جويا آمد و شناسندگان هر پيشه را روائي شد * دانای هند قاضي شهاب الدّين درين روزگار نامور گرديد - زادگاه او دولت‌آباد دهلي است - دران مصر[2] جامع عقلي و ۱۵ نقلي علوم را گردآوري كرد وبهنگام رسيدن صاحبقراني بهمراهيِ اُستاد خود مولاناخواجگي كه خليفهٔ نصيرالدّين چراغ دهلي است بجونپور آمد و آنجا نشو و نما يافت و محسود زمانيان گشت * شاه مدار كه از اولياي هند است و سرچشمهٔ سلسله معاصر او بود- چنانچه رسم است كه دانش‌منشان ظاهر را با ديده‌وران باطن سرگرانيي باشد اورا نيز مشرب خيرانديشي تيرگي[2] داشت * و چون روزگار ابراهيم بسر آمد بيگهن خان بزرگ پور اورا سلطان محمود نام نهاده بكلاني برآورده * چون كردار ۲۰ شايسته نداشت رقم عزل بر او كشيده آمد و حسين برادر اورا بمرزباني برداشتند * هنجارروي فراپيش نهاد و بيوند دلها عزيز برشمرد * زمانه بر مراد او خرامش نمود و روزگار به ثناگري درآمد و ازافزونيِ بادهٔ هوش‌رباي ديني كاليوه شد * با سلطان بهلول كارزار كرد و هزيمتها يافت * سلطان بهلول باربك پسر خود را در جونپور گذاشت و حكومت اين بدو بازگرديد * و چون سلطان بهلول را گردش سپهر بسر آمد اورنگ‌نشيني دهلي بسلطان سكندر قرار گرفت * سلطان حسين باتّفاق باربك لشكرها ۲۵ فراهم آورده چند بار بدهلي آمد و حكومت شرقيان بدو سپري شد

---

(۱) همچنين در نسخها * و در ديگر تواريخ محمد شاه - و اين درست باشد ‖ (۲) همچنين در نسخها ‖

صوبهٔ اوده *

از اقلیم دوم- درازا از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سي و پنج کروه - پهنا از شمالي کوه تا سدهپور[1] صوبهٔ الهآباد صد و پانزده * خاوررویه بهار- شمالي کوه - جنوبي مانكپور- غربي قنوج* آب و هوا گزین * زمستان و تابستان نزدیك باعتدال * بزرگ رودبار سروُ و گهگهر و سئي و گودي[2] * در رود

۵ نخستین گوناگون آبی جانور پدید آید و شگرف پیکرها نمودار گردد * کشت و کار خوب شود خاصه برنج سکهداس و مدکهر و جهنوه - در سفیدي و نازکي و خوشبوئي و گوارائی کمهمتا * شالي سه ماه پیشتر از همه جاي هندوستان بکارند * و آغاز خشکي شگرف سیلابها از سروُ و گهگهر برخیزد و پیش از هنگام بارش آب زمین را فروگیرد و هرچند افزاید ساق شالي نیز ببالد و دراز گردد* اگرجوش سیلابي پیش از خوشه گرفتن شود نابود گردد * گل و میوه شکار گوناگون * گارمیش صحرائي فراوان * و چون

۱۰ آب دشت را فرو گیرد جانوران به پشتها برآیند ومردم بجانشکري عشرت اندوزند * برخے جاندار روز بآب در شود و شب بخشکي گراید و دمے برکشد *

اوده از بزرگ شهرهاي هند- طول صد وهژده درجه و شش دقیقه- عرض بیست وهفت درجه و بیست و دو دقیقه * پیشین زمان بدرازا صد و چهل و هشت کروه و پهنا سي و شش آباد بود * از گزین معابد باستاني برشمارند * بسواد شهر خاك بیزی کنند و طلا برگیرند * بنگاه راجه

۱۵ رامچندر بود - در دور ترتیا فرمانروائيِ معنوی را با تخت نشیني صوري فراهم داشت * یك کروهيِ شهر دریاي گهگهر بدریاي سرو پیوسته پایان قلعه بگذرد * نزد این شهردو قبر بزرگ ساخته اند شش و هفت گزي - عامه خوبگاه شیث و ایوّب پیمبر پندارند و دیوافسانها برخوانند * برخے بر آنکه در رتنپور تربت کبیر موحّد - در زمان سکندر لودي بود * لختے در معني برو کشایش یافت و از فرسوده رسمهای روزگار بر کناره شد- فراوان حقایق بشعر هندي زبان ازو یادگار *

۲۰ بهرایچ بزرگ شهریست بر ساحل دریای سروُ - و سواد بس دلکشا و باغ فراوان * سالار مسعود و رجب سالار در انجا آسوده و عامّهٔ هند از پیروان احمدي کیش فراوان اعتقاد کنند و از دوردستها بزیارت آیند - زرّین علمها برسازند و انجمنها آرایند * نخستین خویشاوند سلطان محمود غزنوي است - نقد زندگي بمردانگي سپرد و جاوید نام برگذاشت * دومین پدر سلطان فیروز مرزبان دهلي- از آراستگي ظاهر نیکنامي اندوخت *

۲۵ نزدیك این شهر موضعے است دوکون نام - از دیرباز دارالفلوس *

---

(۱) [گ] کوه سده پور تا صوبه ॥ (۲) امروز مشهور بگومتی ॥

و از شمالي كهسار فراوان چيز بر پشت آدمي و اسپ گوت و بُز بار كرده آورند - طلا - مس
سرب - مشك - قطاس - عسل - چوك[1] (ترشيي است از آب ترنج و ليمو بجوش آورند) - اناردانه -
زنجبيل - فلفل دراز - رودنگ (هندي مجيتهه گويد) - تنگار (هندي سهاگا نامد) - زرنباد (هند
كچور گويد) - موم - پشمينه - چوبين آوند - باز - جرّه - شاهين سياه - باشه و جزآن * در بها درشت
آبفته از سفيد و رنگه - كهربا - نمك - انگوزه - زيور - شيشه و گلين آوند برگيرند * ۵

نيمكهار نامور قلعه ايست - بزرگ پرستش‌جا روي گودي نزد او بركدرد و فراوان بتخانه در گرد
او * و حوضي است برهمارت‌كند نام (بفتح با و سكون را و هاي خفي و ميم و الف و فتح واو و سكون
را و فتح تاي فوقاني و ضمّ كاف و نون خفي و دال هندي) آب از درونه چنان برجوشد و گردش
نمايد كه آدمي فروشدن نتواند و هرچه درو اندازند بيرون افتد * دران نزديكي گوے است سرچشمهٔ
تنگ آبي كه بگودي پيوندد يك گز پنها و چهار انگشت ژرفا * برهمنان افسونها برخوانند و پرستش‌گري ۱۰
نمايند * از ريگ بصورت مهاديو پيكرے پديد آيد و زود ناپيدا گردد - و هرچند برنج و جزآن
اندازند اثرے ازو نماند * و سرزميني است آنرا چرامتي خوانند (بفتح جيم فارسي و را و الف و فتح
ميم و كسر تاي فوقاني و سكون ياي تحتاني) در جشن هولي شعلهٔ آتش بخودي خود برافروزد و
شگفت افزايد *

لهكنو بزرگ شهريست بركنار درياي گودي * سواد بس دلكشا * وشيخ مينا كه مردم را ۱۵
گمان ولايت بدو در انجا آسوده *

سورج كند معبديست - از دوردستها گوناگون مردم فراهم آيند *

كهيري قصبه ايست برساحل درياي سئي - مردم دركشتي‌نشسته به نيزه شكار ماهي نمايند *

بالگرام قصبه ايست خوش‌هوا - بيشترمردم آن خوش‌فهم و سرودسرا * و درانجا چاهي است
كه هر كه چهل روز آب ازو برآشامد شناسائي و حسن منظر افزايد * ۲۰

پنج سركار و صد و سي و هشت پرگنه بدين صوبه گرايد * زمين پيموده يك كرور و يك لك
و هفتاد و يك هزار و صد و هشتاد بيگهه * جمع بيست كرور و هفده لك و پنجاه و هشت هزار
وصد و هفتاد و دو دام * ازان ميان هشتاد و پنج لك و بيست و يك هزار و ششصد و پنجاه و هشت
دام سيورغال *

بومي هفت هزار و ششصد و چهل سوار - و يك لك و شصت و هشت هزار و ۲۵
دويست و پنجاه پياده * و پنجاه و نه فيل *

---

(۱) [ف ا ل س] جوكه ||

سرکارِ اوده *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۵۰۲ گذشت *]

بیست و یک محل * بگ ۲۷۹۶۲۰۶ بس ۱۹ *
د ۴۰۹۵۶۳۴۷ نقدي * د ۱۶۸۰۲۴۸ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۱۳۴۰ س * ۲۳ زنجیر فیل *
۳۱۷۰۰ پ *

اوده با حویلي - ۲ محل * بگ ۳۸۶۴۹ بس ۱۷ *
د ۲۰۰۸۳۶۶ * د ۱۵۸۷۴۱ سغ * زنّاردار (۱) و کنبی *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

انبوڈها - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۲۸۲۰۳۷ *
د ۱۲۹۸۷۲۴ * د ۷۳۱۸ سغ * بیس * ۳۰ س *
۷۰۰ پ *

ابراهیم‌آباد * بگ ۱۹۳۳۸ بس ۸ * د ۴۴۶۵۴۱۷ *
د ۱۰۳۸۰۶ سغ * انصاري (۲) *

انهونه - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۷۴۰۹۰ *
د ۱۲۶۸۴۷۰ * چوهان نومسلم * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

بِچّهم‌راتّه * بگ ۲۸۹۰۸۵ * د ۱۴۲۴۷۱۰۴۰ * د ۳۸۸۸۵ سغ *
راجپوت باچهل وگهلوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

بلهری - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۵۸۵۹ *
د ۸۱۵۸۳۱ * بچگوتي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بسودهی * بگ ۳۱۱۸۸ * د ۳۵۰۴۷۳ * د ۱۵۰۰ سغ *
بچگوتي * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

تهانه بهدانو * بگ ۸۷۰۳ بس ۲ * د ۴۲۷۵۰۹ *
د ۳۶۱۷۲ سغ * بچگوتي * ۱۰۰۰ پ *

بکتها * بگ ۱۴۴۴۰۱ * د ۳۸۵۰۰۸ * د ۳۹۶۰ سغ *
بچگوتي * ۵۰۰ پ *

دریاباد - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۴۸۷۰۱۴ *
د ۱۵۳۶۹۵۲۱ * د ۲۲۶۸۷۱ سغ * راجپوت چوهان
ریکوار * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ردولي (۳) - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۳۵۱۵۳۳ *
د ۳۲۴۸۶۸۰ * د ۲۴۹۰۸۳ سغ * راجپوت چوهان
و بیس * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سیلك - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۵۷۱۰۷۱ *
د ۴۷۲۳۲۰۹ * د ۲۰۰۹۴۵ سغ * راجپوت
ریکوار * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سلطان‌پور - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۷۵۸۹۳ *
د ۳۸۳۲۵۳۰ * د ۹۸۹۶۷ سغ * بچگوتي *
۳۰۰ س * ۸ فیل * ۷۰۰۰ پ *

ساتن‌پور - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۸۰۱۵۴ *
د ۱۶۰۰۷۴۱ * د ۱۰۹۷۸۸ سغ * بیس نومسلم
بچگوتي جوسی (۴) * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سپهه (؟) * بگ ۱۰۴۷۸۰ * د ۱۶۰۹۲۹۳ * د ۸۷۲۰۰ سغ *
راجپوت * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرواپالي * بگ ۵۸۱۷۰ * د ۱۲۱۰۳۳۵۵ * د ۴۷۱۰۷ سغ *
بچگوتی * ۱۰۰۰ پ *

ستّرکه (۵) * بگ ۳۷۰۴۱ * د ۱۱۲۶۲۹۵ * د ۹۲۶۹۵ سغ *
انصاری * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

گوارچه * بگ ۷۹۱۵۸ * د ۳۷۷۳۴۱۷ * د ۳۷۸۲ سغ *
ریکوار * ۵۰ س * ۷۰ پ *

کشني - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۲۵۶۷۴ *

---

(۱) همچنین در[٤] * در چند نسخه کهنی زنار دار ॥ (۲) [٤] انصاری - سوار وپیاده در پرکنه اسهر ؟ مندرج است ॥
(۳) در چند نسخه رودولی ॥ (۴) همچنین در [۳ ٤] * [۱] جوشي * در دیگر نسخها نیست ॥ (۵) در اکثر نسخها سرکه ॥

د ۱۳۳۹۲۸۶ * د ۱۲۳۸۴۷ سغ * راجپوت *
۳ فیل * ۱۵۰۰ پ *
منگلسي * بگ ۱۱۶۱۴۰۱ * د ۱۳۶۰۷۵۳ *
د ۸۶۵۰۴ سغ * سوم‌بنسي* ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
نی‌پور * بگ ۵۹۹۷ * د ۳۰۸۷۸۸ * د ۲۹۴۰ سغ *
اقوام متفرّقه * ۵۰۰ پ *

سرکار گورکهپور *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۳ گذشت *]

بیست و چهار محل * بگ ۲۴۴۲۸۳ بس ۱۳ *
د ۱۱۱۹۲۶۷۹۰ نقدي * د ۵۱۲۳۵ سیورغال *
اقوام مختلفه * ۱۰۱۰ س * ۲۲۰۰۰ پ *
اترولا - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۳۲۰۵۲ *
د ۱۳۹۷۳۶۷ * د ۶۹۳۵ سغ * افغان میانه *
۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *
انهولا * بگ ۱۴۱۱۴ بس ۱۷* د ۲۰۱۱۲۰ * د ۲۱۷۰ سغ *
بسین * ۴۰۰ پ *
بنایك‌پور - قلعهٔ از خشت پخته دارد *
بگ ۱۳۸۵۷ بس ۷ * د ۶۰۰۰۰۰ * راجپوت
سورج‌بنسي * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
بانبهن‌پاره * بگ ۶۶۸۸ * د ۴۱۴۱۹۴ * راجپوت * ۲۰۰۰ پ *
بهنوا پاره * بگ ۳۱۰۵ بس ۱۵ * د ۱۵۵۹۰۰ *
بسین * ۲۰۰ پ *
تیل‌پور * قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۹۰۰۵
بس ۱۷ * د ۴۰۰۰۰۰ * راجپوت سورج‌بنسي *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
چلوپاره - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۶۵۳۶
بس ۱۴ * د ۲۸۹۳۰۲ * راجپوت * ۲۰۰۰ پ *

درپاپاره - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۱۳۵۷
بس ۱۹ * د ۱۵۱۷۰۷۸۵ * د ۵۰۶۷ سغ * بسین *
۶۰ س * ۴۰۰ پ *
دیواپاره و کوتله - ۲ محل * بگ ۱۶۱۹۴ بس ۱۷ *
د ۷۱۷۸۴۰ * بسین * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
رهلی * بگ ۳۳۱۸۳ بس ۱۹ * د ۱۶۱۸۰۷۴ *
د ۲۰۸۷۳ سغ * راجپوت بسین * ۱۰۰۰ پ *
رسول‌پور و گهوسي - ۲ محل * بگ ۴۲۰۰ *
د ۶۲۲۰۳۰ * سوم‌بنسي * ۵۰۰ پ *
رام‌گده وگوری - ۲ محل * بگ ۱۰۷۲۶ * د ۴۸۵۹۱۴۳ *
سوم‌بنسي * داخل بنایك‌پور *
گورکهپور با حویلي - قلعهٔ از خشت پخته دارد
برکنار آب راپتي * بگ ۱۲۶۵۶ بس ۸ *
د ۵۶۷۳۸۵ * د ۳۹۱۹ سغ * سورج‌بنسي *
۴۰ س * ۲۰۰ پ *
کتهلا - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۹۰۰ بس ۱۲ *
د ۴۰۰۰۰ * بسین * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کهلاپاره - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۱۶۰۱۲ *
د ۴۲۵۸۴۵ * بنسي * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
مهولي - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۲۵۲۳ *
د ۶۱۸۲۵۶ * بسین * ۲۰۰۰ پ *
منڈوه * بگ ۱۹۰۹ بس ۱۹ * د ۴۵۲۳۲۱ *
سوم‌بنسي * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
منڈله * بگ ۱۲۵۲ بس ۶ * د ۵۱۱۰۰ *
مگهر و رتن‌پور - ۲ محل - قلعهٔ از خشت
پخته دارد * بگ ۲۶۰۶۲ * د ۱۳۵۲۵۸۵۵ *
د ۱۶۷۷۱ سغ * بسین بیس * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ بهرایچ *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۲ گذشت *]

۱۱ محل * بگ ۱۸۲۳۴۳۵ بس ۸ * د ۲۴۱۲۰۵۲۵ نقدي * د ۴۶۶۴۸۲ سیورغال * اقوامِ مختلفه * ۱۱۷۰ س * ۱۴۰۰۰ پ *

بهرایچ با حویلي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر کنارِ دریاي سرو * بگ ۶۹۷۲۳۱ * د ۹۱۳۹۱۴۱ * د ۴۰۲۱۱۱ سغ * راجپوت * ۶۰۰ س * ۴۵۰۰ پ *

بهره * بگ ۹۲۶ * د ۳۷۱۳۵ * کهنه (۱) * ۵۰۰ پ *

حُسام‌پور - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۵۷۴۱۵ * د ۴۷۰۷۰۳۵ * د ۱۶۰۱ سغ * ریکوار - بهالي (۲) * وطایفهٔ بسین * ۷۰ س * ۹۰۰ پ *

دانکدون * بگ ۸۴۴۳۶ * د ۴۴۰۵۶۲ * جنوار * ۲۰۰۰ پ *

رجهت * بگ ۴۰۶۴ بس ۱۱ * د ۱۶۶۷۸۰ * جنوار * ۱۰۰۰ پ *

سنجهولي * بگ ۱۲۴۸۱۰ * د ۸۷۷۰۰۷ * راجپوت جنوار *

سلطانپور * بگ ۵۸۱۴۶ * د ۱۶۶۰۰۱ * جنوار * ۷۰۰ پ *

فخرپور - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۹۱۷۲۰ * د ۳۱۵۷۸۷۶ * د ۵۶۰۳۵ سغ * زیکوار * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

فیروزآباد - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۰۸۶۰۱ * د ۱۹۳۳۰۷۹ * د ۴۱۰۷ سغ * راجپوت تونور * ۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

قلعه نواگده * بگ ۴۱۷۶۰۱ * د ۲۱۴۰۸۵۸ * متفرّقه * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهرونسا - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۸۴۸۹ بس ۱۷ * د ۱۳۱۵۰۵۱ * د ۲۶۲۸ سغ * بیس * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکارِ خیرآباد *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۲ گذشت]

۲۲ محل * بگ ۱۹۸۷۷۰۰ بس ۶ * د ۴۳۶۴۴۳۸۱ نقدي * د ۱۷۱۳۴۲ سیورغال * اقوامِ مختلفه * ۱۱۶۰ س * ۲۷۸۰۰ پ *

برورانجنه ؟ * بگ ۷۹۶۷۰ بس ۹ * د ۴۳۲۵۲۳۷ * د ۱۰۷۰۷۹ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بسوه - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۳۵۱۱۹ * د ۳۵۴۵۶۴۳ * د ۱۰۷۹۱۶ سغ * راجپوت باچهل * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

پالي * بگ ۱۴۴۶۲۷ * د ۱۸۴۹۲۷۰ * د ۳۷۹۴۵ سغ * آسندین (۳) ؟ * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

باون * بگ ۵۶۱۵۶ * د ۱۱۶۱۲۳۵ * د ۲۶۴۸۸ سغ * آسندین (۳) ؟ * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بسره * بگ ۶۰۰۶۳ * اقوامِ متفرّقه * ۳۰۰ پ *

بهرواره - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۹۷۱ بس ۱۸ * د ۴۳۵۴۳۰ * اهندین (۳) ؟ * ۵۰ س * ۲۵۰۰ پ *

بسنرا * بگ ۲۱۷۴۰ * د ۲۷۶۰۶۶ * باچهل * ۲۰۰ پ *

پیلا * بگ ۹۸۱ بس ۱۴ * د ۴۸۲۰۲ * اهندین (۳) ؟ * ۲۰۰ پ *

چهتیاپور * بگ ۶۴۷۰۶ * د ۱۷۶۵۶۴۱ * د ۴۱۰۹۴ سغ * راجپوت گرر * ۵۰ س * ۷۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در اکثر نسخها * [۵] کهیر ॥ (۲) همچنین در [۵ ض] * [۱۳] بهای بےنقط ॥
(۳) در نسخها آسندین یا آسین یا آهین یا آهندین ؟ ॥

خیرآباد با حویلي - ۲ محل - قلعهٔ از خشتِ
پخته دارد * بگ ۱۵۹۰۷۲ * د ۲۱۶۱۲۳۴ *
د ۱۷۴۱۹۱ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
ساندی - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۱۱۸۰۴ *
د ۳۰۵۵۳۹ * د ۱۹۵۱۰۶ سغ * سومبنسی *
۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
سره * بگ ۶۸۸۳۲ * د ۲۰۹۱۹۸۳ * د ۸۶۶۶ سغ *
چوهان * ۶۰ س * ۵۰۰ پ *
صدرپور * بگ ۱۲۰۶۹۸ * د ۸۳۱۱۷۵ * د ۱۵۵۸۱ سغ *
جذوار باچهل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
گوپامو - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *
بگ ۱۰۷۳۶۸ بس ۵ * د ۵۶۲۰۴۶۶ *
د ۵۶۲۰۳۷ سغ * راجپوت کوار (۱) * ۱۰۰ س *
۳۰۰۰ پ *
کهیري - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۶۰۱۶۸ *
د ۳۲۵۰۵۲۲ * د ۵۰۵۲۲ سغ * بسین
راجپوت جذوار (۲) * ۶۰ س * ۱۵۰۰ پ *
کهیري‌گده - از قلاعِ معتبرهٔ هندوستان است -
و شش قلعه دارد باندکی مفاصله ازان -
از خشت و چونه بر آورده اند *
بگ ۴۳۰۵۲ بس ۷ * د ۱۸۲۹۳۲۸ * بیس
بسین و باچهل و کهنه * ۳۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *
کهرکهیلا * بگ ۱۵۸۱۵ بس ۱۶ * د ۴۷۳۷۲۷ *
آسین (۳) ؟ * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
کهانکت‌مؤ * بگ ۳۰۵۸ بس ۱۱ * د ۲۳۵۶۵۶ *
اقوامِ متفرّقه * ۴۰۰ پ *

لاهرپور * بگ ۲۰۸۲۸۸ * د ۳۰۲۹۴۷۹ * د ۲۰۹۰۷۹ سغ *
زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
مچهرهتّه * بگ ۷۱۰۶۹ * د ۲۱۱۲۱۷۶ * د ۲۴۳۰ سغ *
راجپوت باچهل * ۳۰ س * ۲۰۰۰ پ *
نیم‌کهار - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۵۸۷۷۵
بس ۱۸ * د ۳۵۶۶۰۵۵ * د ۶۶۰۵۵ سغ *
اهیر * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *
هرگرانو * بگ ۶۶۹۵۲ * د ۲۰۰۰۰۰ * د ۲۶۳۸۵ سغ *
زنّاردار * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ لکهنؤ *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۳ گذشت *]

۵۵ محل * بگ ۳۳۰۷۴۲۶ بس ۲ * د ۸۰۷۱۶۱۶۰ نقدي *
د ۴۵۷۲۵۲۶ میورغال * اقوامِ مختلفه *
۲۶۸۰ س * ۳۶ فیل * ۸۳۴۵۰ پ *
ابیتهي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۱۷۳۸۱ *
د ۳۰۷۶۴۸۰ * د ۳۰۰۲۱۷ سغ * انصاري *
۳۰۰ س * ۲۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *
آنام - قعلهٔ خشتین دارد * بگ ۶۱۰۴۵ * د ۲۰۱۲۳۷۲ *
د ۲۵۳۷۴۷ سغ * سادات * ۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *
اِسولي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد - برکنارِ دریای
گودي * بگ ۱۶۷۰۰۹۳ (۴) * د ۴۲۰۸۰۴۶ * د ۲۴۰۸۴۶
سغ * راجپوت بچگوتي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
اسیون * بگ ۵۷۷۲۶ * د ۸۳۰۶۲۵ * د ۶۳۴۲۱ سغ *
بیس چندیل * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *
اموها * بگ ۲۵۰۲۷ * د ۵۰۹۹۰۱ * اهنین (۳) * ۴۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در [۸ض۳] * [ل‌ف۱] راجپوت بسین و کوار ॥ (۲) همچنین در [ض] * [۸] حدوا بی نقط * در [۱ ۳ ل‌ف] نیست ॥ (۳) شف در صفحهٔ ۴۴۷ نمبر (۴) ॥ (۴) [۸ ض] ۱۶۷۰۰۹۳ دام نقدي - و همین عدد بیگها ॥

اونچه‌گانو * بگ ۳۳۱۲۲ * د ۴۱۷۹۵۷ * بیس *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
بلگرانو - قلعهٔ از خشت پخته دارد *بگ۱۹۲۸۰۰ *
د ۵۱۲۴۱۱۳ * د ۳۵۶۸۹۲ سغ * سادات
و بیس * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
بنگرمؤ - قلعهٔ خشتین*بگ۲۴۲۲۹۱ *د ۳۸۰۲۱۲۲ *
د ۱۵۱۴۸۱ سغ * راجپوت گهلوت * ۲۰۰۰ پ *
بجلور * بگ ۸۰۵۸۱ * د ۲۵۰۵۰۴۷* د ۱۹۳۹۶۱سغ*
چوهان * ۳۰ س * ۱۰۰۰ *
باري * بگ ۸۰۵۹۰ * .... د ۱۲۸۴۷۹۹ *
د ۵۱۵۶۰ سغ* بیس * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *
بهریمؤ * بگ ۱۹۴۰۹ بس ۳ * د ۵۹۱۴۰۶ *
بیس * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
پنگوان * بگ ۳۴۷۲۷ * د ۱۴۲۰۷۳۲ * د۱۲۷۳۰۵سغ *
بیس * ۵۰۰ پ *
بتهولي * بگ ۸۷۳۶ * د ۸۱۹۴ سغ * د ۳۴۰۱۹۱ *
راجپوت و جت * ۲۰۰ پ *
پنهن * بگ ۸۹۴۵ *د ۲۶۷۸۰۹ * بیس * ۳۰۰ پ*
پرسندن* بگ ۹۱۱۱ * د ۲۳۷۵۳۷ * راجپوت وکهنبي*
۲۰۰ پ *
پاٹن * بگ ۵۶۲۱ * د ۲۱۴۲۵۵ * زنّاردار و کهنبي *
۴۰۰ پ *
باراشکور * بگ ۹۳۵۷ * د ۱۶۳۵۳۴* زنّاردار*۳۰۰پ *
جهلوتر * بگ ۶۱۷۷۴ * د ۱۱۲۳۱۷۶ *د۲۱۴۴۱۵ سغ*
چندیل * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
دیوي - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۸۶۳۸*

د ۱۹۳۳۸۳۷ * د ۱۷۴۲۰۷ سغ * راجپوت *
۳۰ س * ۲۰۰۰ پ*
دیورکهه* بگ ۱۳۳۴۰ بس ۹ * د ۶۸۹۵۳۶ * بیس*
۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *
ددره* بگ ۱۰۷۹۶ * د ۷۳۷۳۷ * راجپوت * ۵۰ س *
رن‌بیرپور - قلعهٔ از خشت پخته دارد* بگ ۷۵۴۹۰*
د ۲۴۲۵۸۸۵ * د ۷۹۲۲۵ سغ *بیس و زنّاردار *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
رام‌کوت - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۹۷۹۰*
د ۲۶۸۰۹۹ * راجپوت * ۲۰۰ پ *
سندیلهٔ -قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ۳۹۳۷۰۰*
د ۱۰۶۲۳۹۰۱* د ۸۳۷۲۴۵ سغ* گهلوت و باچهل *
۱۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
سائی‌پور * بگ ۳۹۰۸۳ بس ۱۵ * د ۲۶۲۵۳۸۸ *
د ۲۷۷۳۶ سغ * راجپوت چندیل * ۴۰ س *
۱۰۰۰ پ *
سروسی * بگ ۲۵۷۱۰ * د ۱۲۳۹۷۶۷* د ۱۵۶۷سغ *
چندیل راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
ساتن‌پور* بگ ۶۰۶۰۰ * د ۱۰۲۸۸۰۰* د ۱۰۱۹۲سغ*
بیس زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
سهالی* بگ ۱۳۰۶۵ * د ۶۹۴۷۰۷ * د ۱۳۰۲۱۶سغ*
راجپوت * ۱۰ س *۵۰۰ پ *
سیدهور(۱)* بگ ۳۵۷۹۴ * د ۱۶۹۲۲۸۱ * ۳۱۳۰۲۲۵سغ*
افغان نداری(۲) و راجپوت *۱۰۰ س* ۱۰۰۰ پ *
سیدهوپور* بگ ۹۳۷۱ بس ۴ * د ۵۰۵۰۱۸ * بیس *
۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

(۱) [ض] سیدپور * [ف ا ل] سیوپور * [۳] شیوپور ॥ (۲) [۵] نداری بے نقط * [ل] نیازي *
[ف ا] بیداري یا بیازي * [۳] ماری * [ض] افغان فقط ॥

سندي * بگ ۷۸۵۶ بس ۹ * د ۳۹۲۳۱۳ * د ۱۳۷۹۲ سغ *
راجپوت * ۱۰۰۰ پ *

سرون * گ ۵۵۷۶ * د ۲۱۰۳۱۶ * د ۲۸۵۸ سغ *
راجپوت و کهنبي * ۱۰۰ پ *

فتحپور - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۱۹۸۳۰ *
د ۳۱۶۱۴۴۰ * د ۲۶۱۴۴۰ سغ * شیخزادها
و راجپوت * ۲۰۰ س * ۵ فیل * ۲۰۰۰ پ *

فتحپور چوراسی * بگ ۱۰۵۹۵۲ * د ۹۰۹۱۷۶ *
د ۶۵۹۴ سغ * راجپوت و چندیل * ۱۰ س *
۵۰۰ پ *

گده انبهتی (۱) - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ
۴۷۳۵۶ * د ۱۸۰۰۰۰۰ * راجپوت بهمن‌گوتی (۲) *
۲۵۰ س * ۸ فیل * ۵۵۰۰ پ *

کرسی - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۰۸۱۷ *
د ۱۶۹۳۸۴۴ * د ۶۲۹۱۹ سغ * راجپوت (۳) *
۶۰ س * ۳ فیل * ۲۰۰۰ پ *

کاکوري - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۱۵۷۴ *
د ۱۱۳۴۴۳۲ * د ۱۴۴۳۰ سغ * راجپوت
بسین * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

کهنجره * بگ ۲۲۳۰۰ * د ۸۱۸۴۷۲ * بیس * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

گهاتم‌پور * بگ ۲۷۳۹۰ * د ۵۵۲۵۶۱ * زنّاردار *
۵۰۰ پ *

کچه اندو * بگ ۲۲۰۶۶ * د ۴۳۰۵۹۶ * د ۴۴۶۰ سغ *
چندیل * ۵۰۰ پ *

گرندا * بگ ۴۸۰۳ * د ۳۳۴۷۶۹ * زنّاردار * ۲۰۰ پ *

کونبهي * بگ ۵۹۴۰ * د ۲۶۷۰۸۹ * راجپوت *
۴۰۰ پ *

لکهنو با حویلی * بگ ۹۱۷۲۲ * د ۱۷۴۶۷۷۱ *
د ۲۴۱۱۹۵ سغ * شیخزادها و زنّاردار و کایته *
۲۰۰ س (۴) * ۳۰۰۰ پ *

لشکر * بگ ۱۶۸۹۴ * د ۱۶۸۵۲۹ * بیس * ۴۰۰۰ پ *

ملیح‌آباد - قلعهٔ زخشت پخته دارد * بگ ۱۶۹۲۶۹ *
د ۴۴۷۹۲۵۰ * د ۱۰۸۵۴۵ سغ * بیس *
۳۰ س (۴) * ۱۰۰۰ پ *

ملاوه * بگ ۸۳۰۲۲ * د ۳۵۹۸۷۱۳ * د ۲۲۲۰۳۸ سغ *
بیس (۵) * ۳۰ س * ۲۰۰۰ پ *

موهان - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۶۰۹۹۰ *
د ۱۹۹۶۶۷۳ * د ۱۹۸۴۸۴ سغ * راجپوت بیس *
۳۰ س (۴) * ۲۰۰۰ پ *

مورانو - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۶۸۸۴۷ *
د ۱۶۹۸۴۴۴ * د ۴۸۰۶ سغ * راجپوت بیس *
۱۵۰ س (۴) * ۲۰۰۰ پ *

مدیانو * بگ ۴۹۴۲۲ * د ۱۱۳۶۶۱۳ * د ۳۲۹۰۰ سغ *
دسوار و برکاله (۶) * ۳۰ س (۴) * ۵۰۰ پ *

مهونه * بگ ۵۰۸۹۵ * د ۹۷۷۸۶۰ * د ۸۸۰۵ سغ *
راجپوت * ۵۰ س (۴) * ۲۰۰۰ پ *

منوي - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۲۹۴۵۵ *
د ۷۷۱۳۷۲ * د ۱۳۷۶۷ سغ * مسلمان و راجپوت *
۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [ل ۳] گده امیتهي ‖ (۲) همچنین در [ض ۵ ۳] * [۱] گوتي بهمن راجپوت بهمنین ‖
(۳) [۵] خدراهي و رجپوت * [۳] حدروای بی نقط * [ل] راجپوت فقط ‖ (۴) در
[۵] نیست ‖ (۵) [۵] بنسی ؟ ‖ (۶) همچنین در [ض ۵] بی نقط * [ل] سوار *
در دیگر نسخها نیست ‖

مکرایتہ [1] * بگ ۱۷۹۵۹ * د ۵۷۶۲۰۰ * د ۵۲۴۷ سغ *
راجپوت بیس * ۱۰۰۰ پ *
هڈهه - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ۱۶۳۲۲۶ *
د ۲۴۵۰۵۲۲ * د ۶۵۰۹۵ سغ * بیس * ۱۰۰ [2] س
۱۵۰۰ پ *

هردوئی * بگ ۱۱۷۳۴ * د ۳۵۹۷۴۸ * د ۶۰۲۶ سغ *
زنّاردار * ۳۰۰ پ *
ینهار [3] * بگ ۱۳۱۰۹ * د ۳۲۹۷۳۵ * بیس * ۳۰ س *
۵۰۰ پ *

صوبهٔ دار الخلافت آگره *

از دوم اقلیم - درازا از گهاتم‌پور الهاباس تا پلول دهلي صد و هفتاد و پنج کروه - پهنا از قنّوج تا چندیري مالوه * شرقي گهاتم‌پور - شمالي درياي گنگ - جنوبي چندیري - غربي پلول * فراوان رودبار درو - و گزین آن جون و چنبل * نخستین از شمالي کوه آید و پسین از حاصل‌پور مالوه برجوشد و نزد کالپي بجون درشود * کوه جنوبي جا بجا * در خوبيِ آب و هوا کم‌همتا * کشت وکار گزیده * گوناگون میوه و گل درو * روغن خوشبو و برگ تنبول بس شایسته بهم‌رسد * خربزه و انگور بسان ایران و توران پدید آید *

آگره بزرگ شهریست خوش‌هوا * درياي جون تا پنج کروه میانه گذرد و هر دو سو دلکشا کاخها جانفزا چمنها * گوناگون مردم از هر کیش درو * آبادهنگامه کالاي هفت‌کشور * گیتي‌خداوند قلعهٔ از سرخ سنگ برساخت که جهاندیدگان همتاي او نگذارند - از پانصد افزون سنگین کوشک بشگرف طرحهاي بنگاله و گجرات درو * نقّاشان نادره‌کار و پیکرنگاران نظرفریب کارنامه بر ساخته‌اند * بدروازهٔ باخترسو دو فیل سنگین با پیلبانان بس نیکو تراشیده‌اند * درباستان دهے بود از بیانه - سلطان سکندر لودهي پاي‌تخت گردانیده * گیتي‌خداوند آنرا برآراست و بیهمال شهرے بروي کار آمد * و آن‌روي آب چارباغے از فردوس‌مکاني یادگار * زادگاه نگارندهٔ شگرفنامه است - خوابگاه نیا و مهین برادر او * شیخ علا الدّین مجذوب و میر رفیع الدّین صفوي و بسیارے کارآگهان درانجا غنوده‌اند * و نزدیک شهر بر ساحل درياي جون دهے است رنکته نام بزرگ نیایش‌جاي هند *

فتح پور دهے بود از بیانه سیکري نام دوازده کروهي دار الخلافه * بقدوم کشورخدا از گزین شهرهاي روزگار شد * سنگین قلعهٔ اساس یافت و دو سنگین فیلے بر دروازهٔ او شگفت آورد * والا کاخها بانجام رسید * اگرچه دولتخانهٔ شاهنشاهي و بنگاه بسیارے بندگان سعادت‌گراي بر فراز کوه لیکن دشت وصحرا را

---

(۱) [۸] مکرایتّه ‖ (۲) در [۸] نیست ‖ (۳) چونکه نامهاي پرگنّات موافق حروف تهجي مرتب است اول حرف نام این پرگنه هاي هوز باشد یا یاي تحتاني ‖

فراوان منزل و باغ فرو گرفته * و بفرمان گیهان‌خدا مسجدے و مدرسهٔ و خانقاهے بر فراز آن کوه انجام یافت * جهان‌دیدگان بدان نمط کم نشان دهند * پیوست شهر بزرگ گولاب است دوازده کروه و درکنار آن خدیو عالم والا صفّهٔ و منارے و چوگانگاهے برساخته اند تماشای فیل درانجا کند * دران نزدیکي کانے است از سنگ سرخ - بهر اندازه که خواهند ستونها و تختها جدا کنند * درین هر دو شهر بتوجّه گیتي‌خداوند گلیم و قماش مهین بافند - و بسا هنرپیشگان را روزبازار * ۵

بیانه در باستاني‌زمان سترگ مصرے بود - قلعهٔ دارد - بسا کاخ و ته‌خانه درو * هنوز مردم ازان دست‌افزار جنگ و مسین آوند یابند * و مناره ایست بس بلند * گزین انبه پدید آید و برخے از یك سیرے افزون شود * شکر بس سفید سازند * چاهے است که بآب آن شکر سفید را بوزن یك سیر کم و بیش قرصها بر بندند و آنرا کندوره گویند (بفتح کاف و نون خفي و فتح دال و سکون واو و فتح را و هاي مکتوب) - و بدیگر آبها بستگي نپذیرد - و بدوردستها ارمغاني برند * و نیل شایسته شود منے از ده تا دوازده روپیه * و حنا بس گزین بهم رسد * تربت‌جاي بسیارے گزیدگان * ۱۰

توده بهیم - در سه کروهيِ او غارے است آب‌آمود * ژرفای آن کس نداند * کان مس و فیروزه نشان دهند لیکن خرج بر دخل افزوني کند *

متهره شهریست برکنار دریاي جون * والا بتخانها درو * از بزرگ پرستش‌کدها *

کالپي شهریست برساحل جون - خوابگاه بسیارے از نیکوان * نبات گزیده شود * در هنگام ۱۵ شرقیان بدهلي باج گذاردے - چون قادر خان را دماغ آشفت خودسري فراپیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوه آمد و مالش داده بدو باز گذاشت * و سلطان محمود شرقي از نصیرخان پور قادرخان برگرفت *

قنّوج در باستان دار الملک هندوستان بود *

گوالیار از نامور دژها وسنگین فیل بر دروازه شگف‌افزا * و دران والا عمارات فرماندهان * آب ۲۰ و هوا بس گزین * همواره خنیاگران جادونفس و خوبرویان دلربا پدید آیند * و کان آهن درو *

الور گلیم و شیشه فراوان برسازند * و در پیراته کان مس - فراوان سود دهد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر پدیدآید * ومعدن نقره نیزنشان دهند لیکن فایده‌مند نباشد *

و نزد کوه نارنول چاهے است - مردم بدانجا نیایشگري‌نمایند - و چون تت آمادس بآدینه افتد در برآمد آفتاب لب‌ریز گردد - و آب بے رسن برگیرند * و در سنگهانه و ادیپور و کوت‌پوتلي ۲۵ کان مس * و در قصبهٔ کانوري چشمهای سرد و گرم فراوان *

سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بدو گراید * زمین پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لك

و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگه و هژده بسوه * جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سیصد و چهار دام * ازان میان یك کرور و بیست و یك لک و پنج هزار و هفتصد و سه و نیم دام سیورغال * بومي پنجاه هزار و ششصد و هشتاد و یك سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد پیاده * دویست و بیست و یك فیل *

سرکار آگره *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۶ گذشت]

سي و سه محل * بگ ۹۱۰۰۷۳۲۴ * نقدي

د ۱۹۱۸۱۹۲۶۵ * د ۱۴۵۶۶۸۱۸ سیورغال *

اقوام مختلف * ۱۵۵۶۰(۱) س * ۱۰۰۸۰۰(۱) پ *

آگره با حویلي * بگ ۸۹۱۹۹۰ بس۵ * د ۴۲۹۵۶۴۵۸ *

د ۸۸۲۴۴۵۴ سغ * گور جت و لوده وغیره *

۳۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

اتاوه - قلعهٔ از خشت پخته بر کنار جون *

بگ ۲۸۴۱۰۶ * د ۱۰۷۳۹۳۲۵ *

د ۱۵۱۳۶۲ سغ * چوهان بهدوریه

زنّاردار * ۲۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

آول * بگ ۱۵۳۳۷۷ بس ۹ * د ۵۵۰۹۴۷۷ *

د ۸۱۵۴۲ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۱۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

اودیهي(۲) * بگ ۲۷۴۰۶۷ * د ۲۸۸۴۳۶۵ *

د ۷۸۱۶۵ سغ * راجپوت زنّاردار وغیره * ۳۰ س *

۵۰۰ پ *

آود * بگ ۲۰۳۵۰۵ * د ۱۰۰۳۸۴۸ * د ۳۶۸۷۰ سغ *

شیخزادها * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

بجواره - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۶۳۲۳۶ *

د ۱۰۹۶۶۵۶۰ * چوهان * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بیانه [با حویلي] - قلعهٔ سنگین دارد بگ ۲۳۵۴۴۲ *

د ۷۱۱۰۱۰۴ * د ۵۶۲۲۰۵ سغ * اهیر و جت *

۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

باري * بگ ۲۷۶۹۶۴ * د ۵۰۶۴۱۵۸ * د ۵۷۴۱۴ سغ *

راجپوت پنوار * ۳۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

بهوساور * بگ ۳۰۳۵۰۹ بس ۹ * د ۵۵۰۵۴۶۰ *

د ۲۵۵۴۶۰ سغ * راجپوت متفرّقه * ۵۰ س *

۱۵۰۰ پ *

بناور * بگ ۱۲۸۸۰ * د ۱۵۵۳۶۰ * بدگوجر * ۳۰ س *

۴۰۰ پ *

توده بهیم(۳) * بگ ۲۶۴۱۰۳ بس ۱۱ * د ۳۷۳۷۰۷۵ *

د ۱۳۳۶۱ سغ * راجپوت(۴) * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بهسکر * بگ ۴۳۰۰۹ * د ۲۸۹۱۱۰۰ *

د ۱۵۳۲۵ سغ * راجپوت زنّاردار اهیر *

۲۰ س * ۷۰۰ پ *

جلیسر - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۹۰۴۷۳۳ *

د ۶۸۳۵۴۰۰ * د ۴۱۲۰۸۰ سغ * گهلوت سورج

بانکره(۵) * ۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) در [ه ض] نیست ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖ (۳) ترتیب حروف بهیم توده خواهد ‖

(۴) [ه] راجپوت تهیتهر (یا اتیتهر) ؟ * [ه] بتیهره ؟ * [ل] بیشتر ؟ * [ض] سهره ؟ ‖

(۵) در نسخها مانکره یا بانکره یا بانکره بے نقط ‖

جنوار[1] - قلعهٔ از خشتِ پخته برساحلِ دریاي جون *
بگ ۴۰۷۶۵۲ * د ۱۱۴۴۲۲۵۰۵ * د ۶۰۳۴۲ سغ *
چوهان * ۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

چوستهه * بگ ۹۷۴۳۴ * د ۴۱۸۲۰۴۸ *
د ۶۷۴۳۱۵ سغ * راجپوت زنّاردار جت اهیر *
۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

خانوه * بگ ۴۰۵۳۴ * د ۲۹۱۲۴۹۵ * د ۲۲۲۶۲۸ سغ *
راجپوت جت * ۳۰ س * ۴۰۰۰ پ *

دهولپور - قلعهٔ از خشتِ پخته برکنارِ آبِ چنبل *
بگ ۲۸۴۰۳۷ * د ۹۷۲۹۳۱۱ * د ۲۵۵۷۴۷ سغ *
سکروال * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

راپري - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۴۷۷۲۰۱ بس ۱۱ *
د ۱۳۵۰۸۰۳۵ * د ۱۷۳۴۰۷ سغ * چوهان اولاد
راوت باهن[2] * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

رجهوهر * بگ ۳۱۸۲۸۵ * د ۱۶۹۴۲۰۳۵ * د ۴۸۰۲۳ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

سیونکرسیونکري[3] * بگ ۹۰۵۹۹ * د ۹۸۵۷۰۰ *
د ۷۸۲۲ سغ * راجپوت چوهان * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

فتح‌پور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۰۲۷۲۳ بس ۱۸ *
د ۸۴۹۴۰۰۵ * د ۵۹۷۳۴۶ سغ * شیخزادهاي
چشتي راجپوت سنکروال * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کهتونمر * بگ ۹۶۷۶۰ * د ۷۴۵۹۵۱ * راجپوت جت *
۵۰ س * ۳۰۰ پ *

مهاون[3] - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۹۰۷۰۳ *
د ۶۷۸۴۷۸۰ * د ۲۸۴۷۸۷ سغ * سادات زنّاردار
و غیره * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

متهرا - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۷۳۴۷ *
د ۱۱۵۵۸۰۷ * د ۶۹۷۷۰ سغ *

مهولي * بگ ۶۶۶۹۰ * د ۱۵۰۱۲۴۶ * راجپوت و غیره *
۳۰ س * ۵۰۰ پ *

منگوتله * بگ ۷۴۹۷۴ * د ۱۱۴۸۰۷۵ * د ۷۹۳۵۵ سغ *
راجپوت و غیره * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

منداور * بگ ۱۰۱۹۰ * د ۱۳۲۵۰۰ * چوهان *
۱۵۰ س * ۸۰۰ پ *

وزیرپور * بگ ۷۱۳۲۸ * د ۲۰۰۹۲۵۵ * د ۹۲۵۵ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

هندون * بگ ۴۳۲۹۳۰ * د ۱۳۸۹۴۰۹ * د ۳۰۱۹۸۰ سغ *
راجپوت زنّاردار جت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

هتکانت - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۹۹۱ ۶۰۶
بس ۱۲ * د ۵۶۹۳۸۰۷ * د ۱۴۳۲۳۱ سغ * چوهان
بهدوریا * ۲۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

هیلک * بگ ۱۳۷۴۲۱ * د ۲۷۸۹۴۹۴ * د ۳۰۵۳۱ سغ *
راجپوت متفرّقه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ کالپي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

شانزده محل * بگ ۳۰۰۰۲۳ بس ۹ * د ۳۲ ۴۹۴۵۶۷

نقدي * د ۲۷۸۲۹۰ $\frac{1}{2}$ سیورغال * اقوامِ مختلفه *
۱۵۴۰ س * ۳۰ فیل * ۳۴۰۰۰ پ *

اولئي[3] * بگ ۹۵۶۷۷ بس ۱۸ * د ۱۲۹۷۳۷۹ *
د ۷۲۲۱۳ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

بلاس‌پور * بگ ۱۲۶۸۸۸ بس ۱۴ * د ۳۷۱۴۵۴۷ *
د ۱۳۱۱۰ سغ * کچهواهه * ۱۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) [۵] چندوار ؟ ‖ (۲) همچنین در [۵ ض] * [۱] اولاد و لودت بابا مسین ؟ *
[۳] اولاد دو لودیت ؟ * [ل] اولاد دولودت اما سین ؟ ‖ (۳) همچنین درنسخها ‖

بدهذیتّه * بگ ۷۲۹۳۰ بس ۱۴ * د ۱۲۶۰۱۹۹ *
د ۳۴۱۴ سغ * کچهواهه * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
ڈیرا پور * بگ ۱۰۳۰۸۵ * د ۱۷۶۰۷۵۰ * د ۴۲۲۱ سغ *
شیخزادها * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پیادهٔ بندوقچي *
دیوکلي * بگ ۱۰۹۶۵۲ * د ۱۴۶۶۹۸۵ * د ۱۷۰۰ سغ *
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۱۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *
رانّه - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۵۱۰۹۷۰
بس ۱۶ * د ۹۲۷۰۸۹۴ * د ۲۷۰۸۹۴ سغ *
افغان و ترکمان * ۷۰ س * ۹ فیل * ۳۰۰۰ پ *
رایپور * بگ ۴۳۱۶۶ بس ۸ * د ۱۲۰۰۰۰ * راجپوت *
۱۰ س * ۵۰۰ پ *
سوگن پور * د ۱۵۰۷۸۷۷ * د ۵۸۶۶۴ سغ * راجپوت
بیس * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
شاه‌پور * د ۸۸۴۳۴۲۰ * د ۲۴۵۷۴۷ سغ * چوهان
و ملکزاده * ۳۰۰ س * ۶ فیل * ۳۰۰۰ پ *
کالپي با حویلي * د ۴۸۷۱۰۵۳ * د ۲۰۳۹۰۹ سغ *
متفرّقه * ۴۰۰۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *
کنار * د ۴۹۴۳۰۹۶ * د ۶۰۸۵ سغ * سینگر *
۱۰۰ س * ۱ فیل * ۲۰۰۰ پ *
کهندوت * د ۳۰۲۷۹۱۷ * د ۲۷۱۲۱ سغ * پرهار *
۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *
کهندیله * بگ ۸۶۰۵۳ بس ۱۱ * د ۸۷۱۷۳۳ *
د ۱۵۰۰۸ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
محمّدآباد * بگ ۱۸۴۰۸۰ * د ۱۶۱۷۲۵۷ * د ۴۲۶۰½ سغ *
راجپوت کنبي * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
همیرپور * بگ ۴۰۴۷۹۷ بس ۶ * د ۴۸۰۳۸۲۸ *
د ۱۳۲۲۴۵ سغ * کنبي * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ قنّوج *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

سي محل * بگ ۲۷۷۶۶۷۳ بس ۱۶ * د ۵۲۵۸۴۶۲۴ *
د ۱۱۸۴۶۵۵ سغ * اقوامِ مختلفه * ۳۷۶۵ س *
۷۸۳۵۰ پ *
بهوگانو - قلعهٔ دارد - متّصل به‌او حوضے است که
آنرا سومنات گویند پر آب است بغایت
شیرین * بگ ۳۳۷۱۰۵ * د ۴۵۷۷۰۱۰ *
د ۵۳۳۱۶ سغ * چوهان * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
بهوج پور * بگ ۱۵۰۹۷۴ بس ۱۳ * د ۳۴۴۶۷۳۷ *
د ۱۰۴۷۰۵ سغ * کهروال * ۱۵۰ س * ۳۰۰۰ پ *
بلگرانو * بگ ۷۴۱۰۰ بس ۱۰ * د ۳۳۸۷۰۷۶ *
د ۱۲۸۵۵۸ سغ * راجپوت مسلمان * ۲۰ س *
۱۰۰۰ پ *
بتهور * بگ ۱۷۵۰۴۲ بس ۱۲ * د ۲۹۲۱۳۸۹ *
چندیل * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
بلهور * بگ ۶۳۷۷۳ بس ۱۴ * د ۲۸۲۸۳۴۹ *
د ۲۱۶۷۴۱ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
پتیالي * بگ ۱۵۸۶۳۴ بس ۱۴ * د ۱۸۷۷۶۰۰ *
د ۴۵۶۵۶ سغ * راجپوت چوهان * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *
پتي علي پور * بگ ۳۸۴۱۸ بس ۱۱ * د ۱۱۵۳۶۳۶ *
د ۸۰۶۰ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
پتي نکهت * بگ ۴۹۲۶۱ بس ۱۸ * د ۵۶۶۹۹۷ *
د ۲۴۹۷ سغ * سینگره * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
بونه * بگ ۳۴۷۳۶ بس ۱۴ * د ۴۵۰۰۰۰ * راجپوت
متفرّقه * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

بارا * بگ ۸۷۳۹ بس ۱۴ * د ۴۰۰۰۰۰ * چوهان *
۱۰ س * ۳۰۰ پ *
پهپوند * بگ ۱۱۱۵۴۶ * د ۵۴۳۲۳۹۱ * د ۱۹۳۱۳۱ سغ *
سینگره[1] * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
چهبرامو * بگ ۷۶۳۱۸ بس ۷ * د ۱۵۲۲۰۲۸ *
د ۲۲۱۲۸ سغ * راجپوت چوهان * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
دیوها * بگ ۱۱۹۵۰ بس ۱۲ * د ۴۸۳۱۷۱ *
د ۷۹۰۴۵ سغ * چوهان بیس دهاکره *
۲۰ س * ۳۰۰ پ *
سکیت * بگ ۱۳۲۹۵۵ بس ۹ * د ۳۲۳۰۷۵۲ *
د ۱۵۸۳۱۰ سغ * چوهان * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
سونج * بگ ۶۴۰۷۰ بس ۶ * د ۱۲۰۰۰۰۰ * دهاکره *
۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
سهاور * بگ ۷۸۵۷۴ بس ۹ * د ۲۵۲۲۴۵ * ۲۱۹۶۹۵ سغ *
گوروه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
سیولی[2] * بگ ۱۲۵۲۳ * د ۶۲۳۴۷۳ * راجپوت *
۱۰ س * ۳۰۰ پ *
سکت پور * بگ ۴۲۵۶۱ * د ۶۲۳۴۴۱۵ * راجپوت بیس *
۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
سکرانو * بگ ۱۹۸۱۷ بس ۱۰ * د ۵۴۹۰۵۰۵ * د ۲۲۵۳ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *
سهار * بگ ۲۵۱۹۵ بس ۸ * د ۸۴۶۵۵۳ * د ۱۶۱۴۰ سغ *
چوهان * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *
سیوندرکه[2] * بگ ۱۰۰۸۹ بس ۵ * د ۴۶۵۳۲۸ *
د ۷۱۳۷ سغ * چوهان دهاکره * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *
سکندرپور آدهو * بگ ۴۶۹۶۴ بس ۱۴ * د ۲۷۶۹۱۸ ½ *
د ۲۲۶۲۴ سغ * گوروه زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سرور[3] * بگ ۲۰۱۲۱ بس ۱۶ * د ۴۴۷۵۶۳ * ۲۰۴۴ ½ سغ *
چوهان سینگر * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *
سکندرپور اتریجی * بگ ۳۶۰۸۴ بس ۱۷ *
د ۲۶۹۶۲۲ * د ۶۵۱۱ سغ * راجپوت *
۵ س * ۱۵۰ پ *
شمس آباد - قلعهٔ دارد بر کنارِ آبِ گنگ *
بگ ۷۱۸۵۷۷ بس ۷ * د ۷۱۳۸۴۵۳ *
د ۱۹۶۰۳ سغ * راتهور * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
قنّوج با حویلی - قلعهٔ از خشت پخته دارد از
امصارِ بزرگِ هندوستان * بگ ۱۲۶۲۵۵ بس ۱۲ *
د ۲۴۷۰۷۴۳ * د ۲۲۲۰۳۶ سغ * شیخزادهای
افغانِ فرملی - چوهان * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
کنپل * بگ ۱۳۹۸۰۳ بس ۶ * د ۱۶۵۱۵۸۶ *
د ۳۰۳۷۰ سغ * راجپوت چوهان و پنوار *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کراولی * بگ ۴۰۴۴۵ بس ۶ * د ۱۴۰۹۹۸۸ * راجپوت *
۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
ملکوسه * بگ ۳۰۲۲۹ بس ۱۴ * د ۱۵۰۰۰۰۰ *
راجپوت گهلوت * ۳۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *
زانامو * بگ ۳۳۲۹ بس ۵ * د ۱۳۶۹۲۱ * راجپوت
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۲۰۰ پ *

سرکارِ کول *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

بیست و یک محل * بگ ۲۴۶۱۷۳۱ *
د ۵۴۹۹۲۹۴۰ نقدی * د ۲۰۹۴۸۴۰ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۴۰۳۵ سوار * ۷۸۹۵۰ پیاده *

---

(۱) در چند نسخه سیکر ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥ (۳) [ایوث] بیرور ? ॥

اترولي * بگ ۳۲۰۵۶۹ * د ۵۴۵۴۴۵۹ (۱) * د ۵۴۰۰۴۵۹ سغ *
راجپوت چوهان افغان * ۵۰۰ س * ۹۵۰۰ پ *
اکبرآباد * بگ ۱۱۸۳۸۹ * د ۳۰۰۳۴۰۹ * د ۲۳۰۶۰ سغ *
راجپوت پنديد * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
اهار - قلعهٔ از خشتِ پخته برکنارِ درياي گنگ *
بگ ۴۵۷۶۴ * د ۲۱۰۶۵۵۴ * د ۸۷۱۴۰ سغ *
مسلمان و زنّاردار * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
پهاسو * بگ ۵۵۰۶۰ * د ۲۵۰۲۵۶۲ * بدگوجر *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
بلرام * بگ ۱۱۱۸۷۸ * د ۲۱۳۱۷۶۵ * د ۵۶۵۶۱ سغ *
افغان و چوهان * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
پچلانا * بگ ۳۹۱۲۸ * د ۶۲۴۸۲۵ * راجپوت گوراهر *
۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
تپل - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۶۳۰۴۶ *
د ۱۸۰۲۵۷۱ * د ۲۵۷۱ * چوهان * ۱۰۰ س *
۳۰۰۰ پ *
تهانه فريدا * بگ ۶۳۸۴۷ * د ۱۱۲۷۵۰ * راجپوت
باچهل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
جلالي * بگ ۱۴۵۸۰۱ * د ۲۹۵۷۹۱۰ * د ۸۶۳۵۲ سغ *
راجپوت پنديد * ۵۰۰ س * ۶۰۰۰ پ *
چندوس * بگ ۴۲۴۶۹ * د ۱۷۴۹۲۳۸ * د ۳۶۶۶۲ سغ *
چوهان * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
خُرجه * بگ ۸۹۷۲۶ * د ۳۷۰۳۰۲۰ * د ۵۸۳۰۵۶ سغ *
بدگوجر * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
دنبهائی - خشتين * بگ ۴۸۵۳۹ * د ۲۱۶۹۹۳۹ *
د ۷۲۸۶۹ سغ * بدگوجر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سکندره راو - قلعهٔ خشتين * بگ ۸۳۴۸۰ * د ۴۴۱۲۳۳۱ *
د ۲۹۰۴۵۸ سغ * افغان - پنديد * ۴۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
سورون - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۴۰۶۵۶ *
د ۸۷۵۰۱۶ * د ۱۶۹۰۰ سغ * سادات - راجپوت *
۲۰ س * ۴۰۰ پ *
سيدهوپور * بگ ۷۰۵۶۷ * د ۹۸۹۴۵۸ * راجپوت سورکي (۲) *
۲۰۰ س * ۲۵۰۰ پ *
شکارپور * بگ ۴۴۸۳۰ * د ۱۹۷۴۸۲۷ * د ۵۰۲۹۱ سغ *
سادات - شيخزادها - بدگوجر * ۲۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کول - قلعهٔ خشتين دارد * بگ ۵۴۸۶۵۵ *
د ۱۰۴۱۲۳۰۵ * د ۴۴۵ سغ * چوهان
جنگهاره * ۴۵۰ س * ۲۹۰۵۰ پ *
گنگيري * بگ ۵۳۵۴۵ * د ۳۷۲۰۵۰ * د ۳۱۸۴۹ سغ *
افغان راجپوت * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *
مارهره * بگ ۲۰۵۵۳۷ * د ۳۶۷۹۵۸۲ * د ۱۵۶۰۹۵ سغ *
چوهان * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
ملك پور * بگ ۳۰۸۴۵ * ۱۴۴۶۱۳۲ * د ۲۲۸۸ سغ *
پنديد چوهان * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *
نوح - قلعهٔ ازخشتِ پخته * بگ ۱۳۹۲۹۹ *
د ۱۳۱۱۹۵۵ * د ۲۹۱۶۰ سغ * راجپوت و جت
و افغان * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سرکارِ گواليار *

سيزده محل (۳) * بگ ۱۱۴۶۴۶۵ بس ۶ *
د ۲۹۶۸۳۶۴۹ نقدي * د ۲۴۰۳۵۰ سيورغال *
اقوام مختلفه * ۲۴۹۰ سوار * ۴۳۰۰۰ پياده *
اذهون - قلعهٔ دارد * بگ ۱۰۶۸۹۹ بس ۱۴ *

---

(۱) همچنين در [ه] * [ض] ۵۴۰۰۴۵۹ نقدي وهمين عدد سيورغال ॥ (۲) [ه] سوکي * [ض] سورکي * [۲] سورکهي * [ف ۱] چوهان و افغان وراجپوت ॥ (۳) در [ه] نيست ॥

د ٢٢٧٧٩٤٧ * تونور * ٢٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

بدرهتّه - قلعهٔ دارد * بگ ٦٣٩١٤ بس ١٨ *

د ٦٩٦٨٠٠ * راجپوت تونور * ٣٠٠ س *

٥٠٠٠ پ *

چتیاور[1] - قلعهٔ دارد * بگ ١٤٠١٤٠ بس ١٦ *

د ١٠٥١٣٤١ * د ٣٥٩٣٠ سغ * زنّاردار *

١٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

جهلوتا - قلعهٔ دارد * بگ ٣٢٦٧٧ بس ١٥ *

د ٢١٩٣٠٦ * گوجر * ١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

دندرولي * بگ ١٩٧٣١٢ بس ١١ * د ١٨٠٧٢٠٧ *

راجپوت تونور * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *

راي‌پور * بگ ٨٧٧٩٧ بس ١٧ * د ١٠١٧٧٢١ * تونور *

٤٠ س * ٧٠٠ پ *

سرسيني * بگ ٩٤٢٤٣ * د ٨٣٢١٢٨ * سكروال *

٢٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

سمارلي * بگ ٤٦٢٨٤ بس ٨ * د ٢٠٠١٣٤٤ *

باگري * ٥٠ س * ٧٠٠ پ *

سربندة - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ٢٢١٢٤ بس ١٧ *

د ٢٦٧٤٩٧ * سكروال * ٢٠٠ س * ٦٠٠٠ پ *

علاپور * قلعهٔ دارد - چون سلطان علاءالدّين بود نام او

اکهار[2] (؟) است * بگ ٢١١٢٢٩ *

د ٥١٢٣٧٦٦ * زنّاردار * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

گواليار با حويلي * بگ ٣٤٥٦٥٧ * د ١٢٤٨٣٠٧٢ *

د ١٣٨٧٤٠[3] سغ * راجپوت تونور * ١٠٠٠ س *

٢٠٠٠ پ *

کهتولي - قلعهٔ دارد * بگ ١٩٨٢٧٠ * د ٣١٠٥٣١٩ *

د ٦٤٥٠ سغ * جت * ٢٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

سرکارِ ایرج *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ٣٥٧ گذشت]

شانزده محل * بگ ٢٢٠٢١٢٤ بس ١٨ * نقدي

د ٣٧٧٨٠٤٢١ * د ٤٥٦٤٩٣ سيورغال * اقوامِ

مختلفه * ٦١٦٠ سوار * ١٩٠ فيل *

٦٨٥٠٠ پيادة *

ايرج * بگ ٦٢٥٥٩٧ * د ٢٩٢٢٤٣٦ نقدي *

د ١٠١٦٦١ سغ * کايته * ١٠٠ س * ١٠ فيل *

٥٠٠٠ پ *

پرهار - قلعهٔ خشتين دارد * بگ ٧٥٢٧٩١ *

د ٥٢٣٧٠٩٦ * د ١٧٢٣٨٠ سغ * راجپوت *

٩٤٠ س * ٥٩ فيل * ٢٠٥٠٠ پ *

بهاندير[4] * بگ ٢٥٧٠٤٢ بس ١٨ * د ٢٥٣٣٤٤٩ *

د ١٠٠٦٣٨ سغ * افغان کايته * ٥٠ س *

٥ فيل * ٢٠٠٠ پ *

بيج پور[5] * بگ ٣٠٦٣٥ * د ١٢٤١٠٩٧ * تونور *

٣٠٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

پاندور * بگ ٨٩٥١ * د ٤٦٤١١١ * پرهار * ١٠٠ س *

٥ فيل * ٢٠٠٠ پ *

جهترا[6] - ٤ محل - قلعهٔ خشتين * د ١١٧٨٧٩٠٤ *

راجپوت * ٤٠٠٠ س * ٧٠ فيل * ١٥٠٠٠ پ *

ريابانه - قلعهٔ دارد * بگ ١٢٠٧٢ * د ٥٠٠٠٠٠ *

کچهواهه * ٥٠ س * ٢٠٠٠ پ *

---

(١) [گ] چنتاور * [ش] چنپاور ॥ (٢) در نسخها اکهار، کهار، سهار، نوشته * در [ض ش] نیست ॥ (٣) در [٥] نیست ॥ (٤) [٥] پهاندهر * [ض] بهاندیر * [ش ١] بهادیر * [٣] بهادیر * [گ] پهاندیر ॥ (٥) [ش] بهیج پور ॥ (٦) [٥ گ] جهترا * [ش] جهتره * [ف] جهتر * [ض ١] چهتر * [٣] چهترپور ॥

شاهزاده‌پور * بگ ۲۱۲۵۷ * .... د ۴۵۰۷۸۱ *

کهتوله و غیره - ۳ محل - قلعهٔ دارد * د ۳۰۰۰۰۰۰ *

گوند * ۱۰۰ س * ۲۰ فیل * ۵۰۰۰ *

کجهوده(۱) * .... د ۷۵۰۲۰۰ *

کیدار(۲) * .... د ۱۲۰۰۰۰ *

کونچ - قلعهٔ دارد * بگ ۱۵۵۳۲۰ * د ۱۸۵۱۸۰۲ *

د ۲۷۷۱۲ سغ * کنبي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهکیس(۳) - قلعهٔ دارد * بگ ۸۹۲۳۳ * د ۱۳۴۳۰۷۳ *

د ۷۶۷۳ سغ * کچهواهه * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کانتي * د ۲۴۰۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

کهایره - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۲۲۵۵۷ *

د ۴۷۷۶۳۵۷ * د ۴۶۷۲۹ سغ * کچهواهه *

۳۰۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

مهولي * بگ ۲۶۵۸۱(۴) * د ۵۰۲۱۰۲۵ * پرهار * ۱۰۰ س *

۱۰ فیل * ۱۰۰۰۰ پ *

سرکار بیانوان(۵) *

بیست و هفت محل * بگ ۷۶۲۰۱۴ * د ۸۴۵۹۲۹۶ *

د ۸۲۶۶۲ سغ * اقوام مختلفه * ۱۱۰۵ س *

۱۸۰۰۰ پ *

اندوي - برگ تنبول خوب میشود و اکثر حاصل

ازین است * د ۹۰۶۱۴۰ * متفرقه *

۱۰ س * ۱۰۰ پ *

امواري * د ۲۲۳۰۰۰ * از قوم(۶) مارواز و گوروه -

داخل رتن‌گده شده *

اتیون(۷) * بگ ۳۵۹۵۸ * د ۱۶۵۱۶۵ * د ۵۴۱۱۴ سغ *

گوند و گوره(۸) * ۱۵ س * ۲۰۰ پ *

اوتیدله(۹) * بگ ۲۹۴۹۹ * د ۳۲۴۵۵ * د ۱۲۵۷ سغ *

زنّار دار * ۱۰۰ پ *

بیانوان * بگ ۸۶۲۴۱ * د ۸۰۱۲۷۵۵ * د ۲۰۱۶۹ سغ *

پوندیر و پنوار * ۳۲۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پنوار * بگ ۱۷۳۲۹(۱۱) * د ۴۱۷۴۳۹ * د ۶۵۵۸ سغ *

زنّاردار و خدمتیه * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

پرانچه(۱۰) * بگ ۳۹۸۷۴ * د ۳۹۶۱۹۳ * د ۲۱۵۴۱ سغ *

بوندیله * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

بدنون * د ۲۷۵۰۰۰ * بوندیله * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

بهاسندا * د ۱۶۹۰۴۰ * پنوار * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

جنور(۱۲) - قلعهٔ دارد * بگ ۵۰۹۷۳ * د ۵۴۸۶۳۱ *

د ۳۸۰۰(۱۱) سغ * اهیر و زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

جرهلي * بگ ۱۹۸۶۵ * د ۱۴۴۰۵۵ * پنوار * ۱۰ س *

۳۰۰ پ *

جکنان(۱۳) * .... د ۱۲۳۶۸۰ * متفرّقه * ۱۵۰ پ *

دهامله(۱۴) - الحال تالِ کلانست که نیلوفر بسیار

شود * بگ ۱۳۱۲۷ * د ۱۷۳۰۶ * زنّاردار

و گوجر * ۲۰ س * ۳۵۰ پ *

روچاته * بگ ۹۴۲۲۳ * د ۴۷۲۸۳۹ * د ۱۵۷۰۲ سغ *

کایته و زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

رتن‌گده - قلعهٔ دارد * بگ ۷۰۵۲۳ * د ۳۵۵۹۹۵ *

جت * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) [ف ض ا] کچهوده ॥ (۲) [ض] کیدپور ॥ (۳) [ة] کهکندیس یا کنکیس * [ش] کهکیش * [گ] گنگیس * [۳] کهکسین ॥ (۴) [ة] ۲۶۰۵۰۸۱ ؟ ॥ (۵) [د گ] سنوان ؟ ॥ (۶) این عبارت در [ض د ۴] نیست * [ا] از قوم زناردار و گوروه ॥ (۷) [ک] جیتون * [ش] انبوان * [ض] اتیوان ॥ (۸) [ا] گوروه ॥ (۹) [ض] ادهله * [ا] اوتنیله ॥ (۱۰) دراکثر نسخها بے نقط * [ة] پرانجه * [ا] پرانچه * [گ] پرانچه * [ض] پرایچه * در [ش] نیست ॥ (۱۱) در [ة] نیست ॥ (۱۲) [ض گ] چتور * در [ش] نیست ॥ (۱۳) در چند نسخه جگنان بنون ॥ (۱۴) [ض د] دهایله ॥

روهیره * بگ ۲۳۰۹ * د ۱۰۱۷۶۸۲ * گوجر *

۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سوهندي(۱) - قلعهٔ از خشتِ پختهٔ دارد * بگ ۸۱۶۵۵ *

د ۸۹۶۹۵۹ * پنوار * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کدوله(۲) * بگ ۱۱۷۶۴ * د ۳۶۴۹۶۸ * گوجر و جت *

۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کرهره * د ۲۷۷۰۰۰ * زمیندار داخل رتن‌گدهٔ شده *

کهیود(۳) - قلعه در دو کوه واقع است * بگ ۲۷۲۹۰ *

د ۱۹۶۳۰۴ * زنّار دار * ۲۰۰ پ *

کهندها(۴) * بگ ۱۷۴۰۳ * د ۱۶۲۶۶۱(۵) * د ۳۰۳۶ سغ *

اهیر و جت * ۲۰۰ پ *

کهند بجرهٔ(۶) بزرگ * بگ ۳۳۷۸۲ * د ۱۳۸۹۳۴ *

بندیلهٔ و جت * ۲۵ س * ۳۰۰ پ *

کهند بجرهٔ خورد * بگ ۱۶۰۲ * د ۶۸۴۷۰ * مینا

و گوجر * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کهیري(۷) هات * بگ ۲۴۳۱۳(۸) * د ۱۱۲۰۷۹(۸) * مینا و گوجر(۹) *

۳۰۰ پ *

کجهاره - سنگین قلعهٔ دارد بالاي کوه * بگ ۱۷۲۶۹ *

د ۸۲۲۹۱ * گوجر * ۵ س * ۳۰۰ پ *

کدواهه(۱۰) * بگ ۷۱۶۹ * د ۴۳۲۹۶ * اهیر * ۵۰ س *

۳۰۰ پ *

موء - قلعهٔ دارد * بگ ۵۹۰۷۰ * د ۸۵۰۴۲۹ *

د ۵۱۸۹ سغ * اهیر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکارِ نرور *

پنج محل * بگ ۳۹۴۳۵۳ * د ۴۲۳۳۳۲۲ * د ۹۵۹۹۴ سغ *

راجپوت تونور * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

بروئي - قلعهٔ دارد و بعضے مواضع متّصل بآب

سکلا زراعت(۱۱) مال بسیار دارد * بگ ۸۸۰۸۵ *

د ۶۳۸۷۰۰ *

بولی - قلعهٔ دارد بر کنارِ آبِ سکلا * بگ ۲۴۲۴۵۶ *

د ۱۴۱۹۱۵ *

سیور پوري(۱۲) - قلعهٔ دارد(۸) از سنگ * بگ ۲۴۹۷۵ *

د ۱۲۵۰۰۰۰ *

کولارس - دو قلعه دارد یکے در موضع بروا(۱۳) (؟) و کوهچه

دارد که پیوسته آب ازو ریزد - معبد هندوان

است * بگ ۱۳۳۱۰ * د ۷۶۴۳۸۰ * د ۱۴۸۸۲ سغ *

نرور با حویلي - قلعهٔ سنگین دارد - در بعضے مواضع

آن قلعه سنگین معابد قدیم است *

بگ ۲۵۵۲۲ * د ۴۳۸۰۲۵ * د ۸۱۳۱۲ سغ *

سرکارِ منڌلایر *

چهارده محل * .. بگ ۶۵۶۴۶ * د ۳۷۳۸۰۸۴ *

راجپوت جادون * ۴۰۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

اونتگر - قلعهٔ سنگین بر فراز کوه و پایانِ او دریاي

چنبل میگذرد * بگ ۷۶۷۴ * د ۴۹۳۹۷۸ *

بجهي پور * .... بگ ۶۴۱۳ * د ۳۵۹۷۰۶ *

بلاولی * .... بگ ۶۳۶۶ * د ۳۲۴۰۹۱ *

---

(۱) [اد] سوهندي * [ض] سوبندي ॥ (۲) [ا] کهنوله یا کهدوله ॥ (۳) همچنین در [٨] *
[ش] کبودر * [ض] کهود * [اد] سیود ॥ (۴) [ا] کندها ॥ (۵) [٨] ۱۶۰۰۶۱ ॥
(۶) [٨] * کهندبجره * [گ] کهندبجره * در اکثر نسخه بے نقط ॥ (۷) [٨] کهنري یا کهتري * [گ]
گهتري هال * [ش] کیري هات ॥ (۸) [٨] نیست ॥ (۹) [٨] جت فقط ॥ (۱۰)
[٨] لدونه بالام ॥ (۱۱) در نسخها دراعت ؟ ॥ (۱۲) در چند نسخه سیوپوري بلا را ॥
(۱۳) [٨] بروا * [ش] سراو که پیوسته الخ * [ا] دروسر بے نقط ॥

باکهر * ... . بگ ۴۳۸۲ * د ۲۶۱۷۴۶ *

باگروند (۱) * ....

جهکوار (۲) * .... بگ ۷۶۹ * د ۳۸۴۹۸ *

دانگ مکهوري (۳) * بگ ۷۸۱۲ * د ۴۹۳۹۷۸ نقدي *

ڈونگري * .... بگ ۹۰۲ * د ۵۴۱۲۶ *

رتن بلاهر * .... بگ ۱۲۱۵ * د ۸۲۰۹۸ *

سمرتهله (۴) * .... بگ ۹۱۶۰ * د ۵۲۶۳۳۰ *

کموکهرہ (۵) * .... بگ ۱۹۳۸ (۵) * د ۱۱۶۱۶۳ (۵) *

کهرنون * .... بگ ۸۲۰ * د ۵۴۰۷۴ *

کهلوني (۶) * .... بگ ۱۹۲۵ * د ۵۱۹۱۴ *

منڈلاير - قلعهٔ دارد بالاي کوہ و جانب شمال درياي چنبل * بگ ۱۵۷۴۵ * د ۶۹۷۷۹۴ *

سرکار الور *

[دستور اين سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

چهل و سه محل * بگ ۱۶۶۲۰۱۲ * د ۳۹۸۳۲۲۰۴ * د ۶۹۹۱۲۱۲ سغ * ۶۵۰۴ س * ۴۲۰۲۰ پ *

الور - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوہ * بگ ۸۵۰۸۴ * د ۲۶۷۹۸۲۰ * د ۳۵۰۰۵۶ (۱۰) سغ * خانزادهاي ميوات از اولاد بهادرخان * ۱۰۰س * ۱۵۰۰ پ *

انتهله هابرو (۷) * بگ ۲۴۹۵۶ * د ۱۸۵۰۷۳۱ * کچهواهه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

امرن * بگ ۳۹۷۶۲ * د ۳۶۴۲۱۵ * ۱۰۴۳ سغ * بقّال * ۱۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اسمعيل پور * بگ ۲۳۹۳۸ * د ۵۰۳۸۴۰ * د ۲۲۶۶ سغ * خانزادهاي ميوات * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

بيرات - قلعهٔ سنگين * بگ ۲۳۵۲۲ * د ۷۲۰۱۷۹۱ * د ۱۷۹۶ سغ * بقّال * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بهروزپور * بگ ۱۱۹۰۱۵ * د ۲۹۲۱۹۵۸ * د ۹۳۱۷ سغ * خانزادهاي ميوات * ۳۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهادرپور * بگ ۶۰۴۵۱ * د ۱۹۵۰۰۰۰ * د ۹۵۰۰۰ سغ * خانزادهاي ميوات * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهرکول (۸) * بگ ۷۴۲۸۱ * د ۶۷۸۷۳۳ * خانزادهاي ميوات * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بلهار (۹) * بگ ۵۸۶۵۴ * د ۱۴۴۳۶۱۲۵ * بڈگوجر راجپوت * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

برودهٔ فتح خان * بگ ۱۶۰۷۴ * د ۲۰۱۰۵۹۵ * د ۱۰۵۹ (۱۰) سغ * خانزادهاي ميوات * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

پنداين * بگ ۲۸۷۲۶ * د ۱۹۵۶۸۰ * خانزادها و ميو * ۵ س * ۵۰ پ *

برودہ ميو * بگ ۱۳۰۶۲ * د ۱۵۳۰۴۵ * د ۶۱۹ سغ * و ميو * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

بودہ تهل (۱۱) * بگ ۳۰۶۰۶ * د ۱۴۶۰۰۰ * ۱۴۶۰۰۰سغ * ۵ س * ۵۰۰پ *

بهيدوان * بگ ۱۴۹۱۳ * د ۱۲۲۰۸۸ * اقوام متفرّقه * ۵ س * ۵۰ پ *

بسانه * بگ ۲۰۷۸۹ * د ۱۰۰۳۵۶ * اقوام متفرّقه * ۵ س * ۵۰ پ *

بجهرہ * بگ ۲۶۶۳ * د ۱۰۴۸۹۰ * خانزادها و ميو * ۱۰ س * ۵۰ پ *

بالهٹہ * بگ ۶۵۶۵ * د ۱۳۳۵۰۷ * بڈگوجر * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [ا] باکهروند ‖ (۲) [ا] جهکرر ‖ (۳) [ش] بکذوري * در ديگر نسخها دکهوري بے نقط ‖ (۴) [ا] کمرتهله * [ش] سمرتهله ‖ (۵) [ض] کهوکهر * [ا] بگ ۱۳۱۰ * د ۷۶۴۳۸۰ * د ۱۴۳۸۲ سغ * ‖ (۶) [ا] کهوالي * [ش] کهلولي ‖ (۷) [ا] انتها بابرو * [ش] امتّله مارو * [ض] انتهله هايرو * [٥] انتهله هارو ‖ (۸) [ا] بهرکون ‖ (۹) [ض] بلهسار ‖ (۱۰) در [٥] نيست ‖ (۱۱) [ش] لودہ تهل * [ض] برودہ بهتل * [ا] بود بهل * [٥] نود تهل *

جلال‌پور * بگ ۴۶۳۴۰ * د ۳۹۳۵۹۹ * د ۱۰۲۲۵ سغ *
خانزادها(۱) و میو * ۵ س * ۵۰ پ *
حسن‌پور بدوهر * بگ ۶۰۳۵۳ * د ۹۴۷۸۷۱ *
د ۳۰۲۰ سغ * خانزادها(۱) و میو * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *
حسن‌پور کوری(۲) * بگ ۴۷۷۴۰ * د ۱۲۵۹۶۵۹ *
خانزادها(۱) و میو * ۱۲۰ س * ۸۰۰ پ *
حاجي‌پور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۶۴۳۹ *
د ۴۵۶۷۷۹ * د ۳۱۲۰ سغ * چوهان * ۵۰۰ س *
۱۰۰۰ پ *
دیولی ساجاري * بگ ۸۳۱۸۸ * د ۱۶۰۰۰۰۰ *
بدگوجر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
ددیکر * بگ ۲۷۰۵۱ * د ۶۹۵۲۶۲ * د ۷۳۷۲ سغ *
میو * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
دهرا * بگ ۱۲۳۳۸ * د ۵۱۲۶۱۳ * د ۵۰۱۵ سغ *
خانزادها(۱) و میو * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
رانه * بگ ۶۰۳۰ * د ۲۲۹۷۴۱ * د ۳۷۴۴ سغ *
میو * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *
سکہن * بگ ۱۸۷۹۰ * د ۸۰۴۲۶۲ * چوهان *
۱۰۰ س * ۷۰۰ پ *
کہوهري رعذا * بگ ۲۲۰۸ * د ۴۳۵۹۲۷۲ *
د ۹۶۹۱۹ سغ * خانزادهاي میواتي و اماي ودوري(۳) ؟ *
۹۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
کہلوهر(۴) * بگ ۵۸۲۷۶ * د ۱۴۵۹۰۴۸ * د ۱۴۰۸۸ سغ *
میو * ۱۲۵ س * ۱۰۰۰ پ *
کول دهوار(۵) * بگ ۳۳۹۵۶ * د ۶۲۷۱۰۰ * راجپوت *
۳۰ س * ۵۰۰ پ *

کیاره * بگ ۳۰۷ * د ۶۰۰۰۰۰ * مینا * ۱۰۰ س *
۱۰۰۰ پ *
کہیرتہلی * بگ ۲۶۷۴۶ * د ۴۶۵۶۴۰ * د ۲۳۱۵۰ سغ *
سادات و گوجر * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
گہات سوون(۶) - قلعهٔ دارد * بگ ۱۶۴۹۴ * د ۳۵۷۱۱۰ *
کوه‌رانا * بگ ۳۵۶۵ * د ۱۶۶۶۶۶ * ماهت(۷) ؟ *
۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
مندآور(۸) - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۱۰۰۳۲۲ *
د ۱۸۸۹۰۹۷ * د ۵۶۰۸ سغ * چوهان * ۵۰۰ س *
۱۰۰۰ پ *
موج‌پور * بگ ۴۴۱۴۰ * د ۶۳۹۸۵۸ * د ۱۲۰۲۲ سغ *
عبّاسي * ۳۰۰ س * ۵۰۰ پ *
مبارك‌پور * بگ ۱۸۶۳۶ * د ۱۴۱۹۳ ۵ * خانزادها *
۵۰ س * ۳۰۰ پ *
مونکونا(۹) * بگ ۳۸۱۱۲ * د ۴۷۵۲۶۰ * خانزادها *
۱۰۰ س * ۷۰۰ پ *
منداوره * بگ ۱۷۸۰۰ * د ۲۷۰۵۱ * چوهان *
۴ س * ۲۰ پ *
نوگانون * بگ ۲۳۷۷۱ * د ۲۰۵۶۵۱۲ * د ۳۴۲۹۶ سغ *
خانزادها * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *
ناهرگده * بگ ۳۵۴۵۲ * د ۶۰۴۱۹۴ * خانزادها *
۲۰ س * ۲۰۰ پ *
هرسوري * بگ ۱۱۸۰۰ * د ۲۲۷۰۹۶ * میو *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *
هرپور * بگ ۱۶۹۴۴ * د ۶۸۶۶۰۵ * د ۳۲۵۵ سغ *
جت * ۶۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) در [۸] نیست ॥ (۲) [ض] کورکا ॥ (۳) همچنین در [۸] * [ض] اماهت و هت *
[۱] امایں و ده سوب * [د] اماهت و دوسر ॥ (۴) [ض۸] کهلوهرا ॥ (۵) [ض] کول دهورا ॥
(۶) یا سودن * [ش] سودن ॥ (۷) همچنین در [۱۸] * [ض] هت ॥ (۸) [۸] منداو *
[۱] منداه ॥ (۹) یا مونکوتا * [۱] مون‌کوتا (مونگرتا ؟) * [ش] مونکونا ॥

هرسانا * بگ ۴۰۲۵ * د ۲۰۸۲۸۱ * میو * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ تجاره *

[دستور این سرکار درصفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

هژده محل * بگ ۱۰۰۰۱ ۷۴ بس ۵ * د $\frac{1}{2}$ ۱۷۷۰۰۴۶۰ * د $\frac{1}{2}$ ۷۰۱۷۶۱ سغ * ۱۲۲۷ س * ۹۶۵۰ پ *

ایندور - قلعهٔ دارد بالاي کوه * بگ ۱۳۴۱۵۰ * د ۱۹۹۵۲۱۶ * د ۶۰۹۶ ۲ سغ * خانزادهاي میواتي * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

اوجینه * بگ ۳۳۹۲۶ * د ۱۴۲۸۳۴۷ * د ۲۲۷۹۶ سغ * خانزادها و تهتهر * ۴۵ س * ۱۵۰ پ *

اومرا اومري * بگ ۸۱۰۷ * د ۳۰۷۰۳۷ * تهتهر و میو * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

بیسرو * بگ ۳۵۷۰۳ * د ۲۱۵۸۰۰ * د ۵۳۵۴ سغ * خانزادها(۲) و میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

پور * بگ ۲۴۷۶ * د ۵۱۴۰۶۴۵ * ۱۵۵۹ سغ * تهتهر * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

پنگوان(۱) - قلعهٔ(۲) سنگین * بگ ۷۵۱۴۸ * د ۱۳۲۹۳۵۰ * د ۳۴۳۱۲۵ سغ * میو * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بنوهرا(۳) - قلعهٔ سنگین * بگ ۵۷۷۷۸ * د ۱۴۱۶۷۱۵ * د ۲۵۴۷۱ سغ * میو * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

تجاره - قلعهٔ دارد * بگ ۱۳۱۹۶۰ * د ۳۶۰۳۵۹۶ * د ۲۰۴۴۱۹ سغ * میو * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

جهمراوت - قلعهٔ سنگین بالاي کوه دارد * بگ ۲۲۶۳۲ بس ۱۱ * د $\frac{1}{2}$ ۴۹۶۲۰۲ * د $\frac{1}{2}$ ۳۱۲۸۳ سغ * میو * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

خان‌پور * بگ ۹۸۹۳ * د ۱۹۵۶۲۰ * میو * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

ساکرس * بگ ۱۲۱۰۶ * د ۴۶۰۰۸۸ * د ۵۰۴۱۱ سغ * میو * ۱۴ س * ۱۵۰ پ *

سانتهاداري * بگ ۷۷۱۲ بس ۱۱ * د ۴۰۶۸۱۱ * د ۲۶۷۴۷۰ سغ * میو * ۲۰۰ س *

فیروزپور - بدامن کوه واقع است ودرین کوه چشمه ایست که درانجا تمثال مهادیو ساخته‌آمد و هموارهٔ(۲) جاري میماند(۲) و معبد است * بگ ۶۴۱۵۰ * د ۳۰۴۲۲۶۴۲ * د ۶۹۰۴۴ سغ * میو * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

فتح پور مونگرنا(۴) * .. بگ ۴۳۷۰۰ * د ۱۱۳۵۱۴۰ * د ۱۲۹۵۵ سغ * میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کوتله - قلعهٔ دارد از خشت پخته بالاي کوه و دران حوضے است که دور آن(۲) چهار کروه(۲) باشد * بگ ۷۱۲۶۵ * د ۱۵۵۲۱۹۶ * د ۷۰۱۷ سغ * خانزادها و گوجر * ۳۰ س * ۷۰۰ پ *

کرهیره(۵) [گهاسیره] * بگ ۹۷۸۵ * د ۳۳۰۰۷۹ * میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کهورا(۵) کا تهانا * بگ ۷۹۴۵ * د ۱۶۸۷۱۹ * میو * ۱۰ س * ۲۵۰ پ *

نگینان * بگ ۷۲۱۵ بس ۱۹ * د ۳۷۷۲۵۷ * د ۳۵۷۲ سغ * میو * ۱۰۰ س * ۱۵۰ پ *

سرکارِ نارنول *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

شانزده محل(۶) * بگ ۲۰۸۰۰۴۶ * د ۵۰۰۴۶۷۰۳ * د ۷۷۵۱۰۳ سغ * اقوام مختلفه * ۷۵۲۰ س * ۳۷۲۲۰ پ *

---

(۱) همچنین در [۵ ض ش] * [۱] پنگوان‌پور ‖ (۲) در [۵] نیست ‖ (۳) [ض] ببنوهوا * [الیوث] بهسوهرا ‖ (۴) [۵] یا مونکونا ‖ (۵) همچنین در نسخها ‖ (۶) همچنین در نسخها * [گ] ۱۷ ‖

بارهة * بگ ۱۴۶۷۵۴ * د ۲۰۶۰۶۶۲ * چوهان راجپوت مسلمان و کهنداار[1] * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بابانی * قلعهٔ سنگین و کان مس دارد - کوهها آنجاست * بگ ۷۸۴۲۶ * د ۹۲۰۱۷۰ * پرهار * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

برودة رعنا * بگ ۴۷۲۶۶ * د ۵۹۲۹۹۵ * چوهان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چال کلانة * بگ ۵۱۷۵۴۰ * د ۲۷۷۴۴۰۲۷ * د ۵۶۱۶۴۵ سغ * جت سنگوان * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جهوجیون - قلعهٔ سنگین در دامن کوه * بگ ۹۵۳۳۱ * د ۲۳۲۹۰۶۹ * قیامخانی * ۲۰۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سنگهانه ادیپور[2] - دربن پرگنه کان مس است و دارالفلوس نیز * از قرار نقدی د ۱۱۸۸۱۶۲۹ * د ۳۳۵۱[9] سغ * ترنور و پرهار * ۴۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کانودة - در موضع زیرپور[3] (؟) از پرگنهٔ کانودة معدن بزرگ هند است * بگ ۱۰۷۲۳ * د ۴۳۵۶۱۲۸ * د ۹۱۵۷۷ سغ * راجپوت و مسلمان و حالو ؟[4] * ۱۰۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کوت پوتلی - قلعهٔ از سنگ و در موضع بهاندهارة[5] کان مس - معمول است * بگ ۱۷۰۶۷۴ * د ۴۲۶۶۸۳۷ * د ۲۹۴۲۵ سغ * تونور راجپوت و گوجر * ۷۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کانوری - در سه مواضع سه قلعه دارد * بگ ۱۵۰۲۹۷ * د ۲۷۲۱۱۲۶ * تونور * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کهنڈیلا * از قرار نقدی د ۱۳۰۰۰۰۰ * راجپوت کچهواهه * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهوڈانا[6] * بگ ۱۸۴۹۳ * د ۸۰۸۱۰۹ * جت * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

لاپوتی * بگ ۸۸۲۸۱ * د ۱۵۱۲۴۷۰ * د ۱۶۰۰۰[9] سغ * چوهان * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

مواضع[7] دامن کوه که درانجا کان مس است - در موضع رایپور[8] کان مس است و دار الفلوس نیز - چشمه ایست که ازو[8] آلوده گردد * بگ ۱۷۶۶۵۰ * د ۲۷۴۳۵۰ * نربان * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نارنول - قلعهٔ سنگین[9] * بگ ۲۱۴۲۱۸ * د ۵۹۱۳۲۱۸[10] * د ۵۴۹۱۶۱ سغ * اهیر[11] * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نرهر - قلعهٔ سنگین[9] * بگ ۳۵۶۲۹۳ * د ۴۲۶۲۸۳۷ * د ۲۹۴۰۵ سغ * قیامخانی و افغان ماکر[12] ؟ * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکار سهار *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

هفت محل * بگ ۷۶۳۴۷۴ * د ۵۹۱۷۵۶۹ * د ۱۰۹۴۴۷ سغ * اقوام مختلفه * ۲۶۵ س * ۱۰۰۰ پ *

پهاری * بگ ۱۰۶۴۲۲ * د ۱۲۲۸۹۹۹ * د ۲۶۰۴۵ سغ * میو و تهتهر * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در [ة ض ش] * [ا] کدار ‖ (۲) [ض] ادهپور * در [ش] نیست ‖ (۳) همچنین در [ض] * [ة] ربربو بے نقط * [ا] از سواد * در [ش] نیست ‖ (۴) [ة] حالو بے نقط * [ض] حالو * [ا] جات * در [ش] نیست ‖ (۵) [ة] نهادهها * [ا] مواضع تهانه ها * در [ش] نیست * [ض] بهاندهارة ‖ (۶) [ش] کنوڈانا ‖ (۷) [ا] مردی پور ‖ (۸) این جمله صرف در [ة] موجودست ‖ (۹) در [ا ة] نیست ‖ (۱۰) [ة] د ۵۱۳۲۱۳ ؟ ‖ (۱۱) [ة] اهیر و جمعیت آنها ‖ (۱۲) [ة] ماکرو بےنقط * [ض] ماکر * [ش] غر * [ا] تاکر ‖

بهدولی * بگ ۲۵۹۸۰ * د ۴۴۱۸۴۰ * د ۶۸۴۰ سغ *
جت و غیره * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

سهار - قلعهٔ دارد * بگ ۳۸۵۸۹۵ * د ۲۴۸۹۸۱۶ * د ۲۱۶۷۸ سغ * باچهل و گوجر و جت و کچهواهه *
۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

کامه * بگ ۹۰۵۰۰ * د ۵۰۵۷۲۴ * د ۱۲۲۹ سغ *
میو و جت و اهیر * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

کوه مجاهد * بگ ۲۳۷۶۹(۱) * د ۱۷۰۳۶۵ * میو و جت *
۴ س * ۲۰۰ پ *

نون‌هیره * بگ ۵۰۸۱۶ * د ۶۱۸۱۱۵ * د ۱۷۵۱۵ سغ *
اهیر و جت و میو * ۱۵ س * ۳۰۰ پ *

هوڈل * بگ ۷۸۵۰۰ * د ۴۶۲۷۱۰ * د ۳۳۴۰ سغ *
جت و غیره * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

* صوبهٔ مالوه *

از دوم اقلیم - درازا از پایانِ گڈهه تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه - پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سي * شرقي باندهو - شمالی نرور - جنوبي بگلانه - غربي گجرات و اجمیر * کوه جنوبي * گزین دریا نربدّه و سپرا و کالی‌سند و بیتمه(۲) و کودي * در هر دو سه کروه رودے بس صاف و سبك - و بر کنارِ آن خودرسته بیدها و گلهاي رنگه و خوشبو و سنبل و سایه‌دار درخت * کولابها و سبزه‌زارها فراوان * بسا والا کاخ و دلنشین نشیمن داستانِ عبرت برخواند * آب و هوا باعتدال نزدیك * زمستان بجامهٔ پَخته‌دار و در تابستان بشوره احتیاج کم شود * چهار ماه بارش لختے بسردي گراید و شبها ببالاپوش آرزو افتد * زمینِ این صوبه بر دیگر مرزها لختے بالند * و همه کشت‌پذیر - هر دو فصل گزین شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور * در حاصل‌پور تاك سالے دو بار بر دهد * و برگِ تنبول بس گزین باشد * و پارچهٔ گزیده بافند * تا سه‌سالگي که و مه فرزندانِ خودرا افیون بخورش دهند * و کشاورز و بقّال نیز بے دستافزارِ جنگ نباشد *

اُجین بزرگ شهریست بر ساحلِ سپرا * گزین پرستشگاه برشمرند * شگفت آنکه گاه گاه موجهٔ شیر برزند - مردم آوندها برآمایند و بکار برند - باورنگ‌نشین نیکوئیها رسد * سالِ چهل و سیومِ الٰهي که نگارندهٔ حقیقت‌نامه بفرمانِ والا سفرِ دکن گزیده بود چون بدانجا رسید پیشتر ازان بهفتهٔ شانزدهمِ فروردین‌ماه الٰهي چهار گهڑي از شب گذشته این جوش بر زد - خورد و بزرگ مسلمان و هندو ازان برگفت(۳) * و دران نزدیکي سیصد و شصت نیایش‌گاه برهمن‌کیش و جز آن * و نزدیك این شهر جائے است کالیاده نام سرا بس دلکشا - حوضے بر آموده بگذرد - گزین نشیمنها در گردِ آن یادگارِ باستان *

---

(۱) [۵] ۱۷۶۹ بگ ‖ (۲) [گ] نیم * [ا] تیم ‖ (۳) [ەض] برگفت * [اگ] برگرفت ‖

گدهه ملکی جداگانه پر درخت - فیلِ صحرائی فراوان * بزرگر مزدِ جهانبانی مهر و پیل برگذارد * و از کشت وکارِ آن دکن و گجرات برآساید *

چندیری از بزرگ شهرهای باستانی - قلعهٔ سنگین دارد - درو چهارده هزار سنگین خانهٔ بزرگ و سیصد و هشتاد و چهار بازار و سیصد و شصت فراخ سرا و دوازده هزار مسجد *

تومون[(۱)] قصبه ایست بر ساحلِ دریای بیتمه - آبی آدم ازان نمودار گردد * و بتخانه ایست بزرگ - اگر درو نقّاره نوازند آوازِ آن بیرون نشود * و در سرکارِ بیجاگده دشتی فیل فراوان *

مندو شهریست بزرگ - دوازده کروه دورِ[(۲)] قلعهٔ او - منارهٔ هشت منظری درمیان * چندگاه حاکم‌نشین بود * عماراتِ عالی یادگارِ پیشینیان * تربتِ سلاطینِ خلج آنجا - شگفت آنکه از سقفِ گنبدِ سلطان محمود هوشنگ در تابستان آب تراوش نماید و از دیربازساده‌لوحان بدو گروند - ژرف‌نگاه داند که حال چیست * تمرِ هندی بسانِ نارگیل شود و مغز او بس سفید *

کارآگهانِ هندی‌نژاد بر آنکه درین دیار سنگی پدید آید که هر کانیِ گدازندهٔ چکش‌پذیر چون بدو رسد زر گردد و آنرا پارس نامند (ببای فارسی و الف و فتحِ را و سکونِ سین) و چنان برگذارند پیش از زمانِ بکرماجیت جیسنگه دیو راجهٔ بود دادگر - زندگانی به نیکوئی آباد داشتی * دران زمان پیدائی گرفت و سرمایهٔ فراوان خرج گشت * داسِ کاهبر در کارکردش طلا شد و او بدان نرسیده عیب شمرد * نزدِ ماندن نام آهنگرے بچاره‌گری رفت * او شناسا آمده بدست آورد - فراوان زر آماده گردانید و سعادتها اندوخت * از نیک‌کرداری بخاطر آورد چنین گوهرِ بے‌بها سزاوارِ فرمان‌روای وقت است * بدرگاه رفته برگذرانید و راجه آنرا دستمایهٔ نیکوکارها برساخت و این قلعه را بدان زر در دوازده سال بانجام رسانید و بخواهشِ آهنگر بیشتر سنگهای دیوار به پیکرِ سندان برتراشیدند * روزے بر ساحلِ نربدّه جشنے آراست و قرار داد که برهمنِ خود را فراوان خواسته بخشش نماید * چون لختے خاطر از دنیا برگرفته بود همان سنگ بدو داد - او از ناشناسائی و فرومایگی بخشم درشد و آن گوهرِ بے‌بها را در آب انداخت و بجاوید حسرت در افتاد * از ژرفای آنجا دست بدو نرسید و امروز نیز اندازهٔ آن کس نیارد گرفت *

قصبهٔ دهار تختگاهِ راجه بهوج و بسیارے پیشین اورنگ‌نشینان * تاک در سالے دو بار بر دهد - در سرآغازِ حوت و اسد - نخستین شیرین‌تر *

---

(۱) [۵ ض] تومون * [گ] تومر * [ش ۱] توسون ‖ (۲) همچنین در [ش] * [۵ ض] و در ‖

و در سرکارِ هندیه صحرائي فیل فراوان * و در ندربار خربزه و انگور نیکو شود *

دوازده سرکار - سیصد و یك پرگنه بدو گراید * زمینِ پیموده چهل و دو لك و شصت و شش هزار و دویست و بیست و یك بیگه و شش بسوه * جمع بیست و چهار کرور و شش لك و نود و پنج هزار و پنجاه(۱) و دو دام - از آن‌میان یازده(۲) لك و پنجاه هزار و چهارصد و سي(۳) و سه دام سیورغال * بومی بیست و نه هزار و ششصد و شصت و هشت سوار - و چهار لك و هفتاد هزار و سیصد و شصت و یك پیاده * و نود فیل *

سرکارِ اُجّین *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۸۱ گذشت]

ده محل * بگ ۹۲۵۶۲۲ * د ۴۳۸۲۷۹۶۰ نقدي * د ۲۸۱۸۱۶ سغ * اقوامِ مختلفه * س ۳۲۵۰ نفر * ۱۱۱۷۰ پ *

اُجّین با حویلي * قلعهٔ دارد در پایان سنگین و از بالا خشت * بگ ۲۸۹۵۶۰ * د ۱۳۸۸۰۳۵ * د ۵۵۳۲۳ سغ * از قومِ الجیه(۴) وراتهور * ۷۶۰ س * ۲۰۰۰ پ *

انهل * بگ ۵۶۸۴۱ * د ۲۷۰۱۹۷۲ * د ۲۰۹۳۵ سغ * رجپوت الجیه(۴) و دهاکره * ۱۳۰ س * ۵۰۰ پ *

بدهناور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۶۰۰۹۶ * د ۳۰۵۶۱۹۵ * د ۱۰۹۵ سغ * راتهور وغیره * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پان‌بهار * بگ ۳۶۵۶۷ * د ۱۹۳۷۵۹۶ * د ۲۹۴۰۰ سغ * الجیه(۴) * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

دیپالپور * بگ ۹۵۷۰۶ * د ۶۰۰۰۰۰۰ * رجپوت الجیه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

رتلام * بگ ۹۴۴۶۶ * د ۴۴۲۱۵۴۰ * د ۲۱۵۴۸ سغ * رجپوت مهتر و سوریه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سانویر * بگ ۴۶۶۹۴ * د ۲۴۱۸۳۷۵ * د ۱۳۳۱۵۶ سغ * رجپوت مگوار(۵) * ۱۵۰ س * ۳۰۰ پ *

کذیل(۶) - قلعهٔ سنگین وخشتین دارد * بگ ۵۹۸۰۲ * د ۲۹۰۷۸۱۷ * د ۲۳۴۴ سغ * رجپوت * ۱۵۰ س * ۴۰۰ پ *

کهاچرود * بگ ۶۶۶۲۶ * د ۲۶۵۱۰۴۴ * رجپوت رودیه(۷) دهرر؟ * ۶۰ س * ۱۲۰۰ پ *

نولائي * قلعهٔ خشتین دارد بر کنارِ دریاي چنبل * بگ ۱۲۶۲۶۴ * د ۳۸۵۱۸۸۶ * د ۱۸۰۱۵ سغ * بیس و جادون * ۴۰۰ س * ۱۲۰۰ پ *

سرکارِ رایسین *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۸۱ گذشت]

اساپوري وغیره - ۶ محل * بگ ۳۲۳۸ * د ۱۷۳۰۶۴(۸) سغ * ۱۷۰ س * ۹۴۵ پ *

بهیلسه * بگ ۴۰۸۱۶ * د ۶۰۹۴۹۷۰ * رجپوت * ۴۸۰ س * ۱۰۰۰ پ *

---

(۱) در [ش] نیست ‖ (۲) [ض] دوازده ‖ (۳) در [ة] نیست ‖ (۴) در اکثر نسخها بے نقط * [ة ش] الحده * [ف ا] الخیر - الخر - الحر * [ض] انچه و الحه ‖ (۵) [ة ش] کموار یا مکوار * [ا] مکوار * [ض] کمواته ‖ (۶) [ا ف ض] کنپل * [گ] کهذیل ‖ (۷) همچنین در [ة] * [ض] رودنه سریر فقط * [ا] اودریه * [ش ف] ادوریه ‖ (۸) در [گ] این مبلغ در جدول نقدی نوشته * در [ش] نیست * و در [ض] نام این پرگنه اساذوري نوشته بنون و در [ا] بیاپوري ‖

بهوري (۱) * بگ ۵۹۷۰ * د ۳۱۶۰۱۷ * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

بهوجپور * بگ ۴۰۹۷ * د ۲۲۰۵۹۲ * ۱۱۵ س * ۱۰۰۰ پ *

بالابهت * .... د ۲۱۵۱۲۲ * ۲۶۵ س * ۵۰۰ پ *

تهانه میرخان * د ۷۳۵۳۱۵ * رجپوت * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

جاجوي (۲) * .... د ۲۱۵۱۲۲ * ۱۵ س * ۱۰۰ پ *

جهتانوي (۳) * بگ ۳۴۰۴ * د ۱۸۴۷۵۰ * ۱۰ س * ۱۵۰ پ *

جلودا * بگ ۲۵۰ * د ۱۳۲۹۰ * ۲ س * ۵ پ *

خلجي‌پور * بگ ۷۷۵ * د ۴۱۰۶۰ * ۲ س * ۱۵۰ پ *

دهاموني (۴) * بگ ۱۳۰۰۷ * د ۷۸۸۳۸۹ * ۵ س * ۴۰۰ پ *

دیکهواره * بگ ۴۹۳۲ * د ۲۹۲۳۱۳ * رجپوت * ۸۵ س * ۵۲۰ پ *

دیورود * بگ ۱۹۷۴ * د ۱۴۴۰۰۰ * ۳۵ س * ۱۰۰ پ *

دهانیه (۵) * ...... د ۲۱۵۰۲ * ۲۰ س * ۱۷۰ پ *

رایسین با حویلی - قلعهٔ سنگین بالاي کوه - از اقلاع نامیِ هند است * بگ ۱۷۴۹۷ * د ۹۳۴۷۳۹ * رجپوت سلنگي (۶) * ۸۰ س * ۴۲۵ پ *

سیواني * بگ ۱۰۹۷۵ * د ۵۸۰۸۲۸ * ۸۰ س * ۹۴۵ پ *

سرسیه * بگ ۵۵۵۷ * د ۲۷۹۳۴۶ * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

شاه‌پور * بگ ۱۶۷۳ * د ۸۹۰۶۷ * ۵ س * ۴۰ پ *

کهِملاسه * بگ ۱۱۷۲۰ * د ۶۴۵۶۶۵ * رجپوت * ۴۰ س * ۱۰۰ پ *

کهیرا * یگ ۱۰۵۳۴ * د ۵۶۰۰۳۷ * ۳۰ س * ۳۲۰ پ *

کیسوره * بگ ۸۳۷۵ * د ۴۷۳۲۶۷ * ۴۰ س * ۱۰۰ پ *

کهام‌گده * بگ ۷۱۰۲ * د ۳۷۸۴۶۰ * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

کرگده * بگ ۶۹۰۷ * د ۳۶۵۷۰۷ * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

کورائي * .... د ۱۴۵۵۶۶ * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

لاهرپور * ...... د ۳۲۲۶۷ * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

ماه‌سمند * بگ ۸۱۴ * د ۴۳۰۲۴ * ۵۰ س * ۱۴۰ پ *

سرکارِ گدهه *

پنجاه و هفت محل * د ۱۰۰۷۷۰۸۰ * از قومِ گوند * ۵۴۹۵ س * پ ۲۵۴۵۰۰ نفر *

امودگده * قلعهٔ خشتین بر کوه دارد * د ۲۳۹۰۰۰ * از قومِ گوند داخلِ حویلي شد *

باري و تنکر (۷) - ۲ محل * د ۴۸۵۰۰۰ * گوند * ۵ س * ۲۰۰ پ *

بهت‌گانو * د ۴۰۰۰۲۵ * گوند * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بارهه و سانا و جهاماهر (۸) - ۳ محل * د ۳۹۵۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بیاور (۹) و نیجلی (۱۰) - ۲ محل * د ۳۰۰۰۰۰ * گوند *

باکهره * د ۲۳۸۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

بذاکر و امریل - ۲ محل * قلعهٔ سنگین دارد * د ۱۴۰۰۰۰ * گوند * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

---

(۱) [ف ا] بلوري ॥ (۲) [ش ف ا] جاجولي ॥ (۳) [ش ف] چهتانولي * [ا] چهتایولي ॥
(۴) در نسخها دهموتي بتاي فوقاني ॥ (۵) [ف ا] دهاتیه ॥ (۶) همچنین در [ض] * [۸ف ا] سنکی ॥ (۷) [۸] تنکر * [ش ف ا] سکر * [ض] تبکر یا بتکر * [گ] بنگر ॥ (۸) همچنین در [ض] * در دیگر نسخها بے نقط * [ش] جهابانیر * در [گ] نیست * [ف] خادیانیر فقط * [ا] خادمان‌نیر فقط ॥ (۹) [۸] بیاور * [ف ا] بیارو * [گ] پنار * [ض] بدار بے نقط ॥
(۱۰) [۸] نیجلي یا هنجلي * [ف] بینجلي * [ا] هنجلی * [گ] نجهلي * [ض] نحلی بے‌نقط * در [ش] نیست ॥

بہدی * د ۸۲۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰۰پ *
بیراگدہ * قلعۂ متین دارد * د ۴۵۰۰۰ * گوند *
۱۵ س * ۲۰۰ پ *
چاندپور چندیري (۱) - ۲ محل * د ۳۹۰۰۰ * گوند * ۵ س *
جیت گدہ و بہلدیوي (۲) وحویلي - ۳ محل * د ۱۲۰۰۰ *
گوند * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰۰ پ *
جیتھا (۳) * د ۱۲۰۰۰ * گوند - زنّاردار * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
دمودہ * د ۱۳۵۵۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *
دہمیري ودہمیرا (۴) - ۲ محل * د ۴۹۰۰۰ * گوند * ۱۰ س *
۲۰۰ پ *
دیوگانو * د ۲۵۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
دیوہار وحوربہت (۵) - ۲ محل * د ۱۸۰۰۰ * گوند *
۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
درکرہ * د ۱۸۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *
رتن پورو پرہار (۶) - ۲ محل * د ۶۱۳۰۰۰ * گوند * ۱۰ س *
ران گدہ * د ۴۰۰۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
رامگدہ و سارنگپور - ۲ محل * د ۱۰۵۵۰۰۰ * گوند *
۱۰ س * ۲۰۰ پ *
رسولیا * د ۱۲۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
سیتل پور (۷) * د ۸۵۰۰۰ * جمعیّت از قوم گوند - داخل گدہہ *
شاہپور و چوراکہ - ۲ محل * قلعۂ متین دارد *
د ۳۵۰۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
گدہہ با حویلي * قلعۂ سنگین دارد * د ۱۸۵۷۰۰۰ *
گوند * ۵۰۰ س * ۸۰۰۰ پ *

کہتولہ * د ۱۲۱۰۰۰ * گوند * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *
کیدارپور و غیرہ - ۱۲ محل * د ۱۶۲۶۰۰۰ * گوند *
۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
لانجي و کرولہ و دونگرولہ - ۳ محل * د ۱۰۰۰۰۰۰ *
گوند * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *
منڈلا * د ۳۵۲۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
هرریا و دیوگدہ - ۲ محل * قلعۂ چوبین بر کوہ دارد *
د ۹۰۹۰۰۰ * گوند * ۱۵۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

سرکارِ چندیري *

شصت و یك محل * بگ ۵۵۴۲۷۷ بس ۱۷ *
د ۳۱۰۳۷۷۸۳ * د ۲۶۹۳۱۵ سغ * اقوام مختلفہ *
۵۹۷۰ س * ۹۰ فیل * ۶۶۰۸۵ پ *
اُدیپور - قلعۂ سنگین دارد * بگ ۳۵۹۹۵ * د ۸۳۲۰۸۶ *
باگري - بقّال * ۲۰۰۰ س * ۱۰۴۰۰ پ *
ارون (۸) * د ۲۱۶۰۰۰ * کہاتی * ۱۰ س * ۴۰ پ *
ایرن * بگ ۱۷۵۹ * د ۱۷۵۹ * دانگی * ۱۰ س *
۱۰۰ پ *
اِتاوہ * بگ ۲۳۱۵ * د ۸۰۰۰۰ * اهیر وغیرہ * ۱۵ س *
۵۰ پ *
بہوراسہ * قلعۂ سنگین بر کنار دریاي بیتمہ *
بگ ۶۷۳۳ * د ۷۵۵۰۰۰ * زنّاردار * ۴۰ س *
۱۵۰ پ *
بغدرجہلا (۹) * بگ ۲۷۵۰ * د ۷۲۰۰۰۰ * زنّاردار
جت باگري * ۲۵ س * ۶۰۰ پ *

---

(۱) حندري بے نقط * [ا] چندري ‖ (۲) [۶] بلهدوی بلام و بے نقط * [ض] بهکدوی * [ف] بلهدلوی * [ا] بکهدلوبلي * [گ] بهکدوی ‖ (۳) [ض ا] جیتها * [گ] چیتا * [۶] چهتا ‖
(۴) همچنین در [ض ف ا] * [۶] دهمراهمري * [ش] دهیرا دهیري ‖ (۵) [گ ا] حور بهشت ‖
(۶) [ض] رنرهار بے نقط * [ف ا] دربرهار * [ش] در رها * [گ] دوهار ‖ (۷) [ف ا ش] سنبلپور ‖
(۸) همچنین در نقشها * [۶ ض ش ا ف] ازون * [گ] ازدر ‖ (۹) [ض ف ا] چهلاك *
[گ] جهلاك * [ش] دچهلاك ‖

باره وغیره - ۵ محل * هر پنج[1] پرگنه قلعه دارند -

ازان جمله چهار[1] سنگین و پرگنه مال (؟)

خشتین * بگ ۱۲۰۷۴ * د ۶۳۵۵۰۰ *

بندیله وکایته * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بدرواس واجک[2] - ۲ محل * بگ ۱۴۹۵۱ * د ۳۰۴۸۰۰۵ *

اهیر * ۱۰ س * ۱۷۰ پ *

بجهار[3] - قلعهٔ خشتین دارد و یک حوضِ بزرگ و

کوهچهٔ کوچک آنجاست * بگ ۲۶۰۰ *

د ۱۷۴۰۰۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بیلی[4] * بگ ۱۲۵۳ * د ۷۰۰۰۰ * اهیر * ۱۰ س *

۱۷۰ پ *

تال برودہ * بگ ۱۸۶۱۹ * د ۱۰۹۰۰۰۰ * مسلمان *

۶۰ س * ۳۰۰۰ پ *

تومون - بر کنار دریای بیتمه * متوطنان آنجا

میگویند که درین دریا آدمي آبي است -

و یک بتخانه ایست * بگ ۶۷۰۴ *

د ۳۱۲۵۰۴ * زنّاردار * ۱۵ س * ۱۲۰ پ *

تهتابریار[5] * بگ ۴۰۳ بس ۱۷ * د ۲۲۵۰۰ *

۵ س * ۱۰ پ *

تهتواره[5] وللت پور و غیره - ۳ محل * قلعهٔ سنگین دارد *

بگ ۱۰۹۷۷ * د ۶۱۹۹۹۷ * رجپوت

ساهتي[6] (؟) * ۸۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چندیری با حویلي - ۲ محل * قلعهٔ سنگین دارد *

بگ ۲۳۰۲۱ * د ۱۱۸۶۳۸۸۵ * اهیر * ۹۵ س *

۱۳۵۰ پ *

جهاجهون[7] و دیوهري خورد - ۲ محل * بگ ۶۴۶۳ *

د ۳۸۷۴۸۰ * چوهان و غیره * ۳۰ س * ۹۰۰ پ *

جورسنگار[8] وغیره - ۵ محل * بگ ۹۵۶۸ * د ۴۴۸۰۰۰ *

ماکهاتي[9] * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

جهرگون - قلعهٔ دارد * بگ ۵۰۹۶ * د ۲۰۰۰۰۰ *

کهاتي * ۱۵ س * ۱۵۰ پ *

جواسه * بگ ۲۵۵۰ * د ۱۴۴۰۰۰ * رجپوت

کهاتي * ۱۵ س * ۴۰ پ *

دیوهري کلان * بر کنار دریای سنده واقع است *

بگ ۱۶۴۶۶ * د ۸۵۷۹۹۸ * رجپوت کهاتي *

۶۵ س * ۲۰۰ پ *

دوب جاکر - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۸۸۷۵ *

د ۵۸۰۵۰۰ * کچهي * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دوراههٔ[9] وغیره - ۴ محل * بگ ۲۶۰۰ * د ۱۴۷۲۸۲ *

قوم مختلف * ۳۱۰ س * ۵۰۰۰ پ *

رنود * قلعهٔ سنگین دارد - و در حدود او حوضی

است بزرگ که معبد هند است *

بگ ۵۸۳۳ * د ۳۶۴۰۰۰ * بقّال *

۱۵ س * ۶۰ پ *

رودهي[10] و غیره - ۵ محل * قلعهٔ سنگین دارد بالای

بندر - یک بتخانهٔ کلان آنجا است *

---

(۱) این جمله صرف در [٥] موجود است ॥ (۲) همچنین در [٥ش ض ف ۱] * [گ] اکه ॥

(۳) [ف اض] بچهار * [گ] بچهر ॥ (۴) یا پیلي ॥ (۵) همچنین در [٥گ] * [ض] بهتا

و بریار (بباي عربي) و بهتواره (بباي عربي و تاي فوقاني) - ونامهاي این دوپرگنه پیش از پرگنهٔ تال

برودہ نهاده * [ف ش ا] تهتواره ॥ (۶) [٥] ساهتي یا ساتهي * [ض] ساهني یا سامني * [ا] سیاهي *

[ف] سپاهي ॥ (۷) [ف ا ٥] جهانجون * [گ] جاجرن ॥ (۸) [٥] خورستکار *

[ف ا] خورسنکار بے نقط ॥ (۹) ماکهاتي یا ناکهاتي ॥ (۱۰) همچنین در نقشها و [٥] * [ض ف ا]

دودهانه * [گ] دودانه ॥

بگ ۳۶۵۲ * د ۲۰۶۴۰۰ * رجپوت - گوند *
۲۰ س * ۷۰۰ پ *

راگه - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۱۴۸۷ * د ۸۴۰۰۰ *
روات بنسي ؟ (۱) * ۵ س * ۱۵۰ پ *

سرونج - پارچهٔ محمودي (۲) سفید وخت اعلي (؟)
درانجا شود و (؟) * بگ ۱۸۶۴۲۸ *
د ۱۱۰۶۵۷۶۵ * د ۲۶۹۳۱ سغ * رجپوت
اوسکرپور ؟ (۳) * ۱۰۰۰ س * ۲۵۰۰ پ *

سهجن و غیره - ۳ محل * بگ ۷۰۲۲۱ *
د ۳۹۷۶۷۰۰ * دندر (۴) * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

سادهوره (۵) * نزد آن قصبهٔ کوهچه ایست کوچك *
بگ ۵۸۴۰ * د ۳۳۴۲۹۰ * ماکهاني (۶) * ۵۰ ش *
۱۰۰۰ پ *

گناه - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۸۶۱۵ * د ۱۰۹۲۰۶۲۵ *
کچهي وغیره * ۱۵ س * ۲۵۰ پ *

کرنجیه (۷) - قلعهٔ سنگین دارد برکنار دریاي بیتمه *
بگ ۸۸۳۷ * د ۴۶۸۰۰۰ * دانگي * ۳۰ س *
۲۰۰ پ *

کوروي - برکنار دریاي بیتمه * بگ ۴۱۹۶ *
د ۲۵۲۰۰۰ * زنّاردار * ۲۵ س * ۱۵۰ پ *

کانگره - قلعهٔ سنگین دارد برلب دریاي سند *
بگ ۴۶۷۰ * د ۲۳۹۹۹۰ * مسلمان * ۳۵ س *
۱۰۰ پ *

کدرواله (۸) - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۹۷۰ * د ۱۶۸۰۰۰ *
دانگي * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

کولاکوت - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه * بگ ۲۷۷۱ *
د ۱۵۶۴۵۹ * کوچه (۹) * ۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

کوجان - برکنار دریاي بیتمه * بگ ۱۲۲۴ *
د ۶۹۱۵۲ * اهیر * ۱۰ س * ۲۰ پ *

لرواله (۱۰) - برکنار دریاي بیتمه * .... بگ ۳۱۴۰ *
د ۱۶۸۰۰۰ * بقّال * ۱۰ س * ۲۰ پ *

مونگاوتي (۱۱) - قلعهٔ دارد از خشت * بگ ۲۹۷۵۶ *
د ۱۴۴۰۰۰۰ * کایته * ۷۰ س * ۷۰۰ پ *

میانه - درسه کروهي آن کوه کلانست * بگ ۱۲۱۹۶ *
د ۶۸۸۶۰۰ * رجپوت کهاتي * ۶۰ س * ۳۰۰۰ پ *

مهدپور * بگ ۵۶۱ * د ۱۴۴۰۰۰ * کهاتي * ۱۴۰ پ *

سرکار سارنگپور *

بیست چهار محل * بگ ۷۰۶۲۰۲ * د ۳۲۹۹۴۸۸۰ *
د ۳۲۴۴۶۱ سغ * اقوام مختلفه *
۳۱۲۵ س * ۲۱۷۱۰ پ *

آشته * بگ ۴۸۵۰۲ * د ۳۰۰۰۷۹۰ * د ۷۹۰ سغ *
چوهان و دودهي (۱۲) * ۲۳۰ س * ۱۵۰۰ پ *

اکبرپور * بگ ۳۰۰۹۴ * د ۱۷۰۶۱۰ * متفرّقه *
۴۵ س * ۱۵۰ پ *

آگره * بگ ۷۸۵۲ * د ۴۷۲۳۶۲ * چوهان * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [ا] تدلی روات یا ردات * [۵] روات سی یا روات لدسی بےنقط * [ف] راوت فقط ॥ (۲) این عبارت
صرف در [۵] موجودست لیکن اکثر الفاظ بغایت باریکي نوشته است و خوانده نمی شود ॥ (۳) [۵]
اوسکرر * [ض] اوسکریر ॥ (۴) [۵] دندر یا دندي * [ض] دندیر ॥ (۵) درنقشها شادهورا ॥
(۶) شف صفحهٔ ۴۶۰ ॥ (۷) [۱۵ ف] کرنجیه * [ض] کرنحیه * [ش] کریخته * [گ] کیریجیره ॥
(۸) [۵] کدرواله * [ض ا ش گ] کدروله بغیر الف ॥ (۹) [۵] کوحه * [ض] کوچه * [ا] گوجر ॥
(۱۰) [۵ ا ف] لرواله بلام * در دیگرنسخها کرواله بکاف ॥ (۱۱) [ا ف] موتکاولی * درنقشها منگراولي ॥
(۱۲) [۱۵] چوهان و دودي * [ض] چوهان دودهي ॥

باجل‌پور - برگِ تنبول در نهایتِ خوبي شود *
بگ ۱۱۵۹۰ * د ۶۴۷۵۴۴ * کچهي * ۱۴۰ س *
۵۶۰ پ *

پپلون[1] * بگ ۱۱۱۸۰ * د ۶۱۰۵۴۴ * راتهور * ۱۶۰ س *
۷۰۰ پ *

بهوراسه * بگ ۴۱۴۷ * د ۲۵۹۷۷۷ * متفرّقه *
۳۰ س * ۱۰۰ پ *

بجور[2] * بگ ۱۱۰۰ * د ۶۵۸۲۰ * متفرّقه * ۱۰ س *
۲۰۰ پ *

بانیان * بگ ۷۲۱ * د ۴۰۸۴۱ * متفرّقه * ۲۵ س *
۱۰۰ پ *

بیاور * بگ ۲۵۰۵ * د ۱۵۶۷۴۰ * کایته * ۶۰ س *
۷۰۰ پ *

تَلَین * بگ ۴۸۰۵۶ * د ۱۸۰۰۷۰۰ * د ۲۷۸۲۶ سغ *
چوهان * ۱۵۰ س * ۵۰۰ پ *

خلجي پور * بگ ۱۱۳ * د ۶۰۲۷ * متفرّقه *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

زیراپور * بگ ۶۰۴۷ * د ۳۷۷۳۵۲ * کچهي * ۴۰ س *
۳۰۰ پ *

سارنگپور با حویلي - ۲ محل * قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۱۸۰۰ * د ۱۲۹۴۳۲۱ *
د ۴۷۵۵۹[3] سغ * چوهان * ۱۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سهاربایا حاجي * بگ ۲۰۲۶۳ * د ۱۰۹۳۰۴۹ *
دهندیر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سندرسي * بگ ۹۴۴۳ * د ۴۳۴۳۸۹ * چوهان *
۱۰۵ س * ۲۰۰۰ پ *

سوسنیر * بگ ۱۲۱ * د ۵۴۸۷۶ * متفرّقه * ۲۵ س *
۳۰۰ پ *

شجاع پور[4] * بگ ۱۳۳۴۳۳ * د ۸۰۱۷۱۲۴ *
د ۲۳۸۲۱۲ سغ * چوهان * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کرهلی[5] * بگ ۱۷۱۷۹۰ * د ۷۴۴۷۹۰۶ * د ۸۰۵۰۶ سغ *
چوهان * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کایته * بگ ۳۳۹۳۸ * د ۱۱۹۳۳۹۶ * د ۱۰۳۶۸ سغ *
چوهان * ۱۱۰ س * ۷۰۰ پ *

کانهر[6] * بگ ۲۶۰۴۵ * د ۱۰۹۷۰۴۷ * د ۱۵۳۱۸ سغ *

کرهري * بگ ۲۸۸ * د ۱۷۲۵۲ * متفرّقه * ۲۵ س *
۲۰۰ پ *

محمّدپور * بگ ۴۷۷۰۴ * د ۱۹۸۱۱۳۲ * الجیه[7] دهور و راتهور ودودما[8] ؟ * ۱۷۰ س * ۱۰۰۰ پ *

نوگام * بگ ۶۹۴۷۲ * د ۲۷۵۵۴۳۳ * د ۴۸۸۲ سغ *
چوهان * ۲۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

سرکارِ بیجاگده *

۲۹ محل * بگ ۲۸۳۲۷۸ بس ۱۳ * د ۱۲۲۴۹۱۲۱ *
د ۳۵۷۴ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۷۷۳ س *
۱۹۴۸۰ پ *

انجري[9] - نزدیکِ آبِ نربده واقع شده * بگ ۱۳۷۱۳ *
د ۱۷۰۷۰۹۳ * بهیل داخلِ سیورانه *

---

(۱) همچنین در [۵] * [ض ا ش گ] بیلون ‖ (۲) [گ] بجون * در نقشها بچوره ‖ (۳) در [۵] نیست ‖ (۴) [اف ض] شجاعت‌پور * در نقشها شجاعلپور یا سجاعلپور یا سجاولپور ‖
(۵) [ش] کرپلي ‖ (۶) یا کاتهر * [ش] کهاتر * [اف] کایتهي ‖ (۷) شف صفحهٔ ۴۵۷ ‖
(۸) همچنین در [۵] * [ض ش] اقوام متفرقه ‖ (۹) [اض ش] انجري ‖

اوان (۱) و سناور - بتخانهٔ مهادیو درانجاست *
بگ ۵۳۲۱ * د ۲۹۰۳۴۸ * سوهر رجپوت *
۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ابلاهته (۲) * گولا بے (۳) است که اهلِ هند سمن خوانند *
بگ ۴۹۱۹ * د ۲۲۶۶۷۷ * رجپوت سوهر داخلِ
بلکوارهٔ *

بانهبن‌گانو * بگ ۱۵۶۷۹ * د ۷۸۱۰۱۴ * سرسیه (۴)
زنّاردار * ۵ س * ۱۰۰ پ *

بلگوارهٔ * خربزه بغایت خوب و شیرین شود *
بگ ۹۲۶۸ * د ۴۰۷۰۱۴ * سوهر رجپوت *
۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

برودره * بگ ۵۴۵۲ * د ۳۶۹۸۹۸ * زنّاردار * ۵ س *
۵۰ پ *

بکهن‌گانو (۵) * قلعهٔ سنگین دارد - اسپ خوب انجا بهم
رسد * بگ ۱۲۵۸۰ * د ۲۲۳۸۱۶ * رجپوت
سوهر * ۵۰ س * ۲۱۵ پ *

بڈکهل - نزدیکِ نربده است و کوهچهای کوچک
دارد * بگ ۵۵۸۴ * د ۲۲۳۶۱۵ * رجپوت
داخلِ بلکوارهٔ *

باسنیه * بگ ۹۸۷۰ بس ۱۳ * د ۸۵۰۰۰ * مذکور *
۵۰ پ *

بدریا (۶) * بگ ۳۸۳۹ * د ۸۴۲۹۳ * رجپوت سوهر *
۵۰ پ *

بنگیله * جنگل دارد که آنجا شکار فیل شود *
بگ ۲۱۸۵ * د ۵۲۹۳۹ * بهیل * ۵ س *
۳۰۰ پ *

بیرور (۷) * بگ ۷۴۷۷ * د ۳۹۱۳۳۳ * بهیل * ۵ س *
۵۰۰ پ *

تیکری * کفار کودی است و بتخانهٔ کلانِ مهادیو
و نیز کوهچهٔ انجاست * بگ ۱۴۷۷۱ *
د ۶۴۵۲۴۵ * رجپوت بهیل و غیره
داخلِ سیورانه *

جلال‌آباد با حویلی * قلعهٔ از سنگ دارد *
بگ ۹۲۸۵ * د ۴۱۴۲۶۸ * بهیل و باهل *
۳۴ س * ۱۴۷۰ پ *

چماري - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۱۷۹۱۶ *
د ۵۴۳۹۹۴۵ * رجپوت سوهر * ۱۰۰ س *
۵۰۰ پ *

دیولا کهتّیا (۸) * بگ ۶۴۳۰ * د ۳۹۲۰۸۰ * رجپوت
سوهر داخلِ بلکوارهٔ مذکور شد *

دیولا فرهر (۹) * بگ ۳۲۸۶ * د ۹۸۵۶۹ * بهیل * ۵ س *
۵۰۰ پ *

سیورانه * درنزدیکیِ نربده و بتخانهٔ کلانِ آنجا
واقع است * بگ ۱۳۰۷۴ * د ۹۲۷۲۰۷ *
بهیل وغیره * ۳۰۰ س * ۲۰۲۵ پ *

سیدهوا (۱۰) * شکارِ فیل درین پرگنه بسیار است *

---

(۱) [۵] اوان و سناور * [ض ش] اون و سناور * [گ] انون و سنگور (بسکون کاف فارسي) * و در نقشها سناوة درجنوب‌آب نربده ॥ (۲) در نقشها املاهته یا املاته * [ض] بلاهته بغیر الف ॥ (۳) همچنین در [ض] * [۵] کوال آبیست که اهل هند سمن (یا بیمن) الخ ॥ (۴) [ض] سرسیه * [۵] برسیه ॥ (۵) همچنین در نقشها * [۵] بکن پور ॥ (۶) در نقشها بردیا ॥ (۷) همچنین در [۵] * [ض] بیرور یا بیسرور * [ض] برور * [ا] بیرو * [گ] بیدرور * و الفاظ کنار کودي است الخ که بعد نام پرگنهٔ تیکري موجود ست در [۵] بعد از نام این پرگنه نوشته ॥ (۸) [۵] کهتّیا یا کهیتّا * [ض] کهتیا * [گ] گهیتا * درنقشها کیتما ॥ (۹) [ا] دولاترمار ॥ (۱۰) درنقشها سندهوا بغروب بیجاگده ॥

بگ ۹۹۷۴ * د ۳۵۳۸۱۹ * کولي * ۲۴ س *
۵۵۰ پ *
سیلوارہ - قلعۂ خشتین دارد * بگ ۹۶۲۸ * د ۳۲۵۵۴۴ *
بهیل * ۳۵۰ س * ۹۰۰۰ پ *
سانگوري (۱) * بگ ۴۶۰۷ * د ۱۷۰۲۱۰ * ناهل (۲) و کرهه *
۵ س * ۲۵۰ پ *
کسراوَد * کنارِ نربدہ است حوضِ کلان و کوهچۂ
دارد * بگ ۲۰۴۹۰ * د ۱۱۵۰۵۶۹ * سوهر -
سوار و پیادہ داخلِ بلکوارہ *
کهرگون (۳) - قلعۂ دارد از پائین سنگین و از بالا خشتِ
پخته بر آوردہ * بگ ۱۴۵۲۶ * د ۷۵۳۱۹۴ *
رجپوت سوهر وکنارہ (۴) * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
کانه‌پور * بگ ۵۳۵۸ * د ۱۲۶۸۴۶ * رجپوت سوهر
داخلِ بلکوارہ *
کهورگانو * بگ ۲۷۳۸ * د ۸۵۰۸۲ * رجپوت کناري *
۵ س * ۲۰ پ *
لهرپور عرف محمّدپور * بگ ۶۷۹۲ * ۲۰۵۷۴۳ *
رجپوت کهاری * ۵ س * ۴۰۰ پ *
لوائي (۵) کوہ * بگ ۲۴۷۶ * د ۵۰۰۰۰ * بهیل * ۵ س *
۳۰۰ پ *
مندلورہ * بتخانۂ کلان اینجا است * بگ ۱۵۹۴۸ *
د ۷۷۷۸۸۱ * د ۴۱۸۷ سغ * بهیل * داخلِ
سیورانه *
مهوئی (۶) - نزدیکِ نربدہ * بگ ۸۳۱۸ * د ۳۹۵۲۰۶ *
بهیل وغیرہ * ۵ س * ۵۰ پ *

موارانه - قلعۂ سنگین دارد * بگ ۹۲۱۱ * د ۳۵۵۹۰۲ *
رجپوت سوهر * ۵ س * ۷۰ پ *
ناوری - قلعۂ سنگین دارد * بگ ۹۷۷۹ * د ۴۰۸۱۶۴ *
بهیل *
ننگلواري * بگ ۹۰۵۷ * د ۳۷۰۲۰۸ * باهل *
۵ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ مندو *

شانزدہ محل * بگ ۲۲۹۹۶۹ بس ۱۵ * د ۱۳۷۸۸۹۹۴ *
د ۱۲۷۷۳۲ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۱۸۰ س *
۲۵۲۶ پ *
امجهرہ * د ۳۹۵۴۰۰ * د ۳۸۰۶ سغ * ۶۰ س *
برودہ * بگ ۲۷۳۷۰ بس ۱۹ * د ۱۳۰۷۷۶۰ *
د ۳۹۳۶ سغ * ۸۰ س * ۱۵۰ پ *
بیتمان (۷) * . . . بگ ۷۷۸۰ بس ۱۲ * د ۶۵۶۵۵۶ *
د ۸۷۵۰ سغ * ۶۰ س * ۱۰۰ پ *
چولي مهیسر * بگ ۱۸۱۸۳ * د ۹۶۸۳۷۰ * د ۱۰۵۰۰ سغ *
۷۰ س * ۲۰۰ پ *
حاصل‌پور - اینجا انگور در سالے دو مرتبه شود
و پارچۂ امان (۸) و خاصه نیک شود *
بگ ۴۸۰۵ بس ۱۳ * د ۲۱۰۰۰۰ * ۴۰ س *
۸۵ پ *
دهار - در قدیم شهرِ بزرگ بود * بگ ۳۸۶۶۰ *
د ۲۰۷۹۳۰۶ * د ۳۶۳۶۴ سغ * ۱۲۰ س *
۱۵۰ پ *
دِکهتان * بگ ۱۷۶۴۳ * د ۹۵۸۹۸۶ * ۷۰ س * ۲۰۰ پ *

---

(۱) در نقشها سگورا ॥ (۲) [۱ ۵] ناهل و کرهه * [ض] ناهل و کرہ ॥ (۳) در نقشها کرگون ॥
(۴) در [۵] بے نقط * [ض] کناري ॥ (۵) [گ] لواري کوہ ॥ (۶) [ض] مهوني *
[اف] مهوتي ॥ (۷) [۱۵] پتمان یا بیتمان یا پیتمان * [ض] بیمان یا پیمان * [گ] پهتمان *
غالبا قصبۂ بیتما (بیتمان) باشد ॥ (۸) همچنین در نسخها ॥

دهرم‌گانو * .. بگ ۳۰۱۸ بس ۱۱ * د ۹۱۶۱۴۴۲ *

سانگور[۱] * بگ ۱۲۸۰۷ بس ۱۴ * د ۶۸۳۰۸۴ *

۵۰ س * ۱۵۰ پ *

سناسی * بگ ۷۰۲۷۰ * د ۳۰۹۷۱۹۰ * د ۲۹۶۹۶سغ *

۳۰۰ س * ۶۰۰ پ *

کوتره * د ۲۳۹۳۸۷۱ * د ۳۸۵ سغ * ۱۶۵ س * ۳۰۰ پ *

مندو با حویلی - ۲ محل * بگ ۵۴۰ بس ۱۷ *

د ۴۸۳۹۸ * ۱۰ س * ۵۰ پ *

مناوره * بگ ۲۰۴۸ بس ۱۰ * د ۱۰۲۱۶۴ * ۲۰ س *

۵۰ پ *

نعلچه * بگ ۹۹۴۹ بس ۷ * د ۵۴۵۹۵۲ *

د ۳۴۱۰۵ سغ * ۷۰ س * ۲۰۰ پ *

نوالی[۲] * ...... د ۲۲۴۶۰۸ * ۴۵ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ هندیه *

بیست و سه محل - اراضیٔ ضبطیٔ بیست محل

بگ ۸۹۵۷۳ بس ۱۸ * وجهِ دیوانیٔ ضبطی

ونقدی د ۱۱۶۱۰۹۶۹ * د ۱۵۷۰۵۴ سغ *

اقوامِ مختلفه * ۱۲۹۶ س * ۵۹۲۱ پ *

اونچود * بگ ۵۹۴۹۵ * د ۲۰۳۷۸۷۷ * د ۱۰۸۲۵سغ *

۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

اول‌گانو * بگ ۱۴۱۴ * د ۴۲۲۹۴۷ * ۱۵۰ س * ۲۰۰ پ *

اموندہ * بگ ۳۹۲ * د ۲۱۸۳۴ * ۷ س * ۲۰ پ *

بیجنولا[۳] * بگ ۶۰۶ * د ۱۸۴۴۴ * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

بیاشه[۴] * بگ ۸۷۳ * د ۲۵۲۵۱ * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

بلهری[۵] * .... د ۸۲۵ * ۱۵ پ *

چکهودا[۶] * بگ ۲۳۱۹ * د ۱۵۸۸۷۶ * د ۱۳۳۲۴سغ *

۲۰ س * ۸۰ پ *

چنپانیر[۷] * بگ ۳۱۷ * د ۲۰۳۵۰ * ۲۰ س * ۱۰۰پ *

دیواس * بگ ۱۸۸۲۴۹ * د ۶۷۱۸۰۰۰ * د ۴۲۸۳۷ سغ *

۳۷۵ س * ۲۰۰۰ پ *

راجورا * بگ ۳۸۳ * د ۲۵۶۴۱ * ۷ س * ۲۰ پ *

ستواس * بگ ۹۷۱ * ۸۹۰۸۰د * د ۷۵۰۴ سغ *

۴۵ س * ۱۵۰ پ *

سمرنی * بگ ۷۷۵ * د ۵۲۱۱۵ * ۵ س * ۴۰ پ *

سیام‌گده * بگ ۱۶۰ * د ۲۰۴۹۴ * ۱۱۱ س * ۵۵۰ پ *

سیونی[۸] * .... د ۲۲۵۰ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

کهندوها اسلام‌پور * بگ ۲۲۶۳۲ * د ۱۲۹۸۵۸۱ *

د ۶۴۰۰ سغ * ۱۲۰ س * ۵۰۰ پ *

مودی[۹] * بگ ۳۶۷ * د ۱۹۴۴۳ * ۷ س * ۲۰ پ *

مردان‌پور * ...... د ۴۵۰ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

نیماور * بگ ۱۸۲۰۷ * د ۹۴۶۴۶۷ * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

نوگانو * بگ ۱۱۸۷ * د ۷۹۲۶۴ * ۳۰ س * ۱۲۰پ *

نیمن[۱۰] * بگ ۱۱۶۰ * د ۷۵۱۵۲ * ۱۴ س * ۵۶ پ *

هانده[۱۱] * بگ ۲۹۵۴ * د ۱۴۶۰۴۴ * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

هندیه با حویلی * قلعهٔ از سنگ بر کنارِ آبِ نربده

دارد بزمینِ هموار * بگ ۵۱۵۴ بس ۱۵ *

د ۳۵۰۰۵۱ * د ۷۶۱۶۰ سغ * ۴۰ س *

۱۵۰ پ *

---

(۱) [ا ه] سانکپور * در نقشها ساگور ॥ (۲) یا نوائی * [ض] نوائلی ॥ (۳) در [ض] بجنولا بغیر یای تحتانی ॥ (۴) در نقشها پناسه ॥ (۵) [گ] بلهاسی ॥ (۶) [ه گ] چکهودا * [ض] جلهودا ॥ (۷) در نقشها چیپارپر ॥ (۸) همچنین در نقشها و[ا] * در دیگرنسخها سیولی بلام ॥ (۹) در نقشها موندی بدون غنه ॥ (۱۰) [ض] همین ॥ (۱۱) [ا] هانده - در نقشها هارده ॥

سرکارِ ندربار *

هفت محل * بگ ۲۰۵۹۶۰۴ * د ۵۰۱۶۲۲۵۰ *

د ۱۹۸۴۷۸ سغ * اقوامِ مختلفه * ۵۰۰ س *

۶۰۰۰ پ *

بهانبیر(۱) * .... بگ ۲۱۲۸۳۰ * د ۶۹۲۴۴۳۵۵ *

سلطان‌پور * .... بگ ۹۹۵۹۹۳ * د ۲۸۱۱۹۷۴۹ *

د ۱۵۹۷۴۴ سغ *

کهایر * .... بگ ۸۶۸ * د ۵۳۳۱۰ *

ندربار با حویلي * بگ ۲۰۳۰۰۷ * د ۱۴۲۵۲۱۹۱ *

د ۳۸۷۳۴ سغ *

نیر(۲) * .... بگ ۱۵۲۵۳ * د ۷۲۲۷۶۰ *

نمورهي(۳) * .... بگ ۱۶۱۴۵ * د ۸۹۵۸۵ *

سرکارِ مروسور(۴) *

هفده محل * د ۶۸۶۱۳۹۶ * د ۲۳۳۸۷ سغ *

اقوامِ مختلفه * ۱۱۹۴ س * ۱۴۲۸۰ پ *

ایکنود(۵) * د ۷۱۶۳۵۳ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۵۰ پ *

اوجنواس(۶) * د ۱۷۰۹۵۳ * اهیر و گوند * ۶۰ س * ۲۰۰ پ *

بساهره * د ۵۱۵۴۰۰ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۵۰ پ *

بوده * د ۲۵۵۰۶۲ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۶۵ س *

۳۰۰ پ *

بهتور(۷) * د ۱۰۹۲۲۰ * اهیر * ۷۴ س * ۲۵۰ پ *

برالته(۸) * د ۱۰۶۷۰۳ * اهیر-گوند * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

براوده * د ۹۵۹۷۰ * د ۷۲۷ سغ * چوهان * ۳۰ س *

۱۰۰ پ *

بهنه‌پور(۹) * د ۶۳۱۰۴ * رجپوت کودیا(۱۴) * ۱۶ س *

۲۵۰ پ *

تال * د ۱۶۰۰۰۰۰ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۱۶۰ س *

۲۵۰ پ *

تیلرود(۱۰) * د ۵۰۰۰۰۰ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۸۰ س *

۲۲۰ پ *

جمیاورا * د ۶۱۹۷۵۹ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۰۰ پ *

سیوکهیره(۱۱) * .... د ۴۶۰۹۰ * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

غیاث‌پور * د ۱۳۸۸۹۰ * گوند - اهیر * ۶۰ س *

۳۰۰ پ *

قیام پور * د ۱۷۵۳۵۰ * دیورا(۱۴) * ۱۱۰ س * ۳۰۰ پ *

کوري(۱۲) ؟ * ...... د ۳۰۳ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

مروسور با حویلي(۴) - ۲ محل * د ۱۶۵۱۹۲۰ *

د ۲۸۶۶۰ سغ * رجپوت موردیها(۱۴) * ۱۰۰ س *

۴۰۰ پ *

سرکارِ گاگرون *

دوازده محل * .... بگ ۶۳۵۲۹ * د ۴۵۳۵۷۹۴ *

اورمال * .... از قرارِ نقدی د ۵۰۲۷۷۴ *

اکبرپور * .... د ۶۲۵۰۰ *

پنچ‌پهار * .... بگ ۲۱۳۹۹ * د ۱۵۷۳۵۶۰ *

جیجت(۱۳) * .... د ۲۲۲۶۴۰ *

خیرآباد * .... بگ ۱۷۱۳۶ * د ۶۴۶۰۰۰ *

راي‌پور * .... بگ ۹۷۱۶ * د ۲۸۷۳۰۵ *

هونهل * .... بگ ۹۶۳۸ * د ۲۸۱۹۰۹ *

---

(۱) در نقشها بهمیر یا بامنیر * [ض] بهالنیر * [ا] بهانیهره ‖ (۲) [ا] نبیرة ‖
(۳) [ض ا] نموهي بغیررا ‖ (۴) در نسخها مروسور یا مردسور * و در نقشها مندسور ‖
(۵) [ض] ایکتود ‖ (۶) [ض] اوجیواس ‖ (۷) [ض] بهنور * [ا] پهور ‖
(۸) [ض] برلهته * [ا] برلیهنه ‖ (۹) [ض] بهنه‌پور ‖ (۱۰) همچنین در نقشها -
و تیلرود در مشرق مندسور * [ا] تیترود * [ض] تیرود * [ة] تیدرود بے نقط ‖ (۱۱) [ا] سیوکهیر ‖
(۱۲) [ا] کوتري * [ة] کورني ‖ (۱۳) [ا] چنچت ‖ (۱۴) همچنین در نسخها ‖

سندار * . . . . بگ ۶۹۵ * د ۸۱۹۲۹ *

گهاتي * . . . . د ۶۰۰۰۴۶ *

گاگرون با حویلی * قلعهٔ سنگین[1] دارد * قرار نقدي د ۱۹۷۸۱ *

نیم‌تهور[2] * . . . . بگ ۴۹۴۵ * د ۶۰۸۸۳۴ *

سرکار کوتري[3] پرایه *

ده محل * بگ ۱۹۰۰۳۹ * د ۸۰۳۱۹۲۰ * اقوام مختلفه * ۲۲۴۵ س * ۶۵۰۰ پ *

آسوپ * بگ ۴۲۲۲۰ * د ۱۷۳۳۹۲۷ * ۲۵۰ س * ۷۰۰ پ *

اجي‌گده * بگ ۴۵۵۳ * د ۸۵۵۶۱۲ * رجپوت ریوار[5] * ۳۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

آهور * بگ ۹۲۰۴ * د ۵۳۲۰۵۶ * ریوار[5] * ۸۰ س * ۳۰۰ پ *

برودة * بگ ۲۰۲۲۴ * د ۹۲۳۶۶۷ * رجپوت سوندها * ۱۶۰ س * ۴۰۰ پ *

داگ دودهالیا[4] * بگ ۱۳۳۸۱ * د ۴۵۸۱۴۴ * رجپوت سوندها * ۱۲۵ س * ۴۰۰ پ *

هوهت * بگ ۱۳۳۸۱ * د ۶۹۳۵۸۵ * رجپوت ریوار[5] * ۲۴۰ س * ۵۰۰ پ *

کوتري پرایه[3] - ۲ محل * بگ ۴۶۰۴۶ * د ۱۸۵۶۵۶۶ * کایته بحویلي * ۷۷۰ س * ۱۳۰۰ پ *

گنگرار * بگ ۲۰۲۶۱۵ * د ۱۰۶۶۶۸۳ * رجپوت سوندها * ۲۰۰ س * ۷۰۰ پ *

گهوسي * بگ ۲۵۹۷ * د ۱۱۶۳۸۰ * سوندها * ۶۰ س * ۲۰۰ پ *

---

* فرمان‌روایان *

دهن‌جي - صد سال *

جیت چندر - هشتاد و شش سال و هفت ماه و سه روز *

سالباهن - یک سال *

نرباهن - صد سال *

پتراج - صد سال *

پنج تن پور بر پور سیصد و هشتاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز *

آدت پدوار - هشتاد وشش سال و هفت ماه و سه روز *

برمهراج - سي سال و هفت ماه و سه روز *

آدت برمة[6] - نود سال *

سدهروشنگه[7] - هشتاد سال *

همرته - صد سال *

گندهرب - سي و پنج سال *

بکرماجیت - صد سال و دو ماه و سه روز *

چندرسین ازقوم او - هشتاد و شش سال و سه ماه و دو روز *

کهرک سین - هشتاد و پنج سال *

چترکوت - یکسال *

---

(۱) این جمله در [۸] نیست ॥ (۲) [۱] نیم نتور ॥ (۳) در نقشها نام این دو قصبه کوتلي پراوة ॥ (۴) [۸] دودهارلیا * [ض ۱] دودهالیا بغیر را * در نقشها قصبهٔ دگ در مشرق گنگوار . و موضعی دواریا نام بشمال گنگوار ॥ (۵) در نسخها دیوار یا ریوار یا دیورا ॥ (۶) [گ] ادت برمة ॥ (۶) [گ] سدروشنه ॥

گنگ‌سین - هشتاد و شش سال *
چندرپال از قومِ او - صد سال *
مهندرپال - هفت سال *
کرم چند از قومِ او - یکسال و یک روز *
بجي نند - شصت سال *
مفنج *
بهوج - صد سال *
جي‌چند - ده سال و دو روز *

هزده کس از قومِ پنوار یکهزار و شصت و دو سال و یازده ماه و هفده روز *

جیت پالِ تونور - پنج‌سال *
رانا راجو از قومِ او - پنج سال *
رانا باجو - یک سال و سه روز *
رانا جاجو (۱) - بیست سال *
رانا جیندر (۲) از قومِ او - سي سال *
رانا بهادر - پنج سال *
راي بکهمل از قومِ او - پنج سال *
راي سکن پال - پنج سال *
راي کرت پال - پنج سال *
راي انیک (۳) پال - شصت سال *
کنورپال - یک سال *

یازده تن از الوسِ تونور صد و چهل و دو سال و سه روز *

راجه جگدیوِ چوهان - ده سال *
جگناته برادرزادهٔ او - ده سال *
هردیو - پانزده سال *
باسدیو - شانزده سال *
سري دیو - پانزده سال *
دهرم‌دیو - چهارده سال *
بهلدیو - ده سال *
نانک دیو - نه سال *
کیرت دیو - یازده سال *
پتهورا از قومِ او - بیست و یک سال *
مالدیو - نه سال *

یازده تن از الوسِ چوهان صد و چهل سال *

شیخ شاه - هفتاد سال *
دهرم راج سود - بیست سال *
علاءالدّین پورِ شیخ شاه - بیست سال *
کمال‌الدّین - دوازده سال *
جیت‌پالِ چوهان - بیست سال *
هرچند (۴) - بیست سال *
کیرت چند (۴) - دو سال *
اگرسین - سیزده سال *
سورج نند - دوازده سال *
تپرسین - ده سال *

ده تن هفتاد (۵) و هفت (؟) سال *

---

(۱) [گ] جالو ‖ (۲) [ض] جیندرا * [گ] رانا چندرا ‖ (۳) [گ] انن‌پال ‖
(۴) در [گ] نیست ‖ (۵) همچنین در نسخها ‖

جلال الدّين[1] - بيست و دو سال * | بيرسال - شانزده سال *
عالم شاه - بيست و چهار سال * | پورنمل - سي و نه سال *
کهرک سين پور هرسين - هشت سال * | هرنند - شصت و دو سال *
نرباهن - بيست سال * | سکت سنگه - شصت سال *

هشت تن دويست[2] و پنج (؟) سال *

بهادر شاه - چند ماه * | سلطان ناصر الدّين - يازده سال و چهار ماه و سه روز *
دلاورخان غوري - بيست سال * | سلطان محمود - بيست و شش سال و ششماه و يازده روز *
هوشنگ شاه - سي سال * | قادر شاه - شش سال *
محمّد شاه - يك سال و چند ماه * | شجاعت خان مشهور به سجاول[3] خان - دوازده سال *
سلطان محمود عمّ هوشنگ - سي و چهار سال * | باز بهادر *
سلطان غياث الدّين - سي و دو سال *

يازده تن صد و چهل و دو سال و دو ماه و چهار روز فرمانروائي کردند *

گويند پيشتر از چهلم سال الٰهي بدو هزار و سيصد و پنجاه و پنج سال و پنج ماه و بيست و هفت روز مهاباه نام رياضت‌گرے آتشکدهٔ افروخته ايزدي پرستش کردے و در گدازش نفس هزارفتنه پاي همّت افشرده داشتے * پژوهندگان سعادتگراي بگرد او فراهم و در گداختن خويش گرم‌رو * درين ميان گروه بودّه را جان بدرد آمد و بمرزبان روزگار فرياد بردند که درين آتشکده فراوان جانور بآتشين سيلاب در شود - همان بهتر که روش برهمن براوفتد و بجان‌داري جهانباني نمايد * گفته پذيرائي يافت و مردم را کام و ناکام ازان باز داشت * سوختگان آتشين نفس بچاره‌سازي بر نشستند و به نيازمندي زبردستے را طلبگار شدند تا بودّه را از پا دراندازد و کيش ايشان رواج دهد * دادار بيهمال ازان آتشکدهٔ ديرين افسرده آدم پيکرے پديد آورد - فرّ ايزدي براو - شمشير آبدار در دست * در کمتر فرصتے بر فراز فرمان‌روائي برنشست و آئين برهمن را از نو روائي بخشيد * دهنجي[4] نام گرفت و از دکهن آمده مالوه را تختگاه برساخت * دراز زندگي يافت *

چون پتراج پنجمين پور اورا فرزندے نبود بزرگان آدت پنوار را جانشين گردانيدند و سرآغاز مرزباني درين الوس شد * و چون همرته[5] در آويزه جان سپرد گندهرب نام گزيده را بسرداري

---

(۱) در آخرين سطر صفحهٔ ۴۶۸ تپرداس بجاي پترداس سهوا بطبع آمده ‖ (۲) همچنين در نسخها ‖
(۳) در چند نسخه شجاول بشين معجمه * [ض] شاذل ؟ ‖ (۵) [ش] دهن اجي ‖ (۴) [۵] هتميرته ‖

برداشتند * چنان پندارند که همان همرته[1] است که اورا دادار بیهمال در پیکر گندهرب دیوتها درآورد و پس‌ازین اِنسي قالب در پوشانید و بدین نام شهرهٔ آفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت * اورا پسرے شد بکرماجیت نام * چراغ نیاکان برافروخت و بسیارے جهان برگرفت * هندي نژاد جلوس اورا تا امروز سراغاز تاریخ داند و شگرف داستانها برگذارد * همانا از طلسم و نیرنج خبرے[2] داشت و ساده‌دلها را بدام آورده بود * چندرپال پایهٔ والای سلطنت یافت و ۵ همگي هندوستان بدست آورد *

بجي‌نند عشرت شکار داشت * ناگاه نزدِ بوتهٔ منج نوزادے یافت * بفرزندي برگرفت و بدان نام برخواند * چون اورا هنگامِ ناگزیر رسید بهوج حقیقي پورِ او خوردسال بود - منج‌را جانشین گردانید * او در آویزهٔ دکهن زندگي بسپرد *

بهوج در سالِ پانصد و چهل و یك از تاریخِ بکرماجیت اورنگ‌آرا شد و بسیارے عالم ۱۰ برگرفت و بداد و دهش روزگار آباد ساخت * دانش را برفرازِ اعتبار برد - گزیده‌گوهران را روزبازار شد و خردپژوهان چیره‌دستي یافتند * پانصد فروهیده مردِ حکمت‌شناس در بزمِ او هنگامهٔ آگهي آراستے و مرتبه‌شناسي و انصاف‌پژوهي را برگرفتے * سرآمدِ ایشان بررج (بفتحِ با و سکونِ را و ضمِ را و سکونِ جیم)- دیگر دهن‌پال (بفتحِ دال و های‌خفی و سکونِ نون و بای‌فارسي و الف و لام) * دلاویز سخنان نگاشته اند و حقیقت‌جویانِ کارآگاه را ارمغانے گذاشته * چون بهوج بزاد اخترشناسان را ۱۵ لغزشے سترگ رفت یا گذارندگانِ ساعت را فرامشي شد * ستاره‌دانان فراهم آمده ازنحوستِ مولود برگفتند * غمخوارِ اورا بگزندِ جاني بیم افزودند * از جان‌دوستي آن نوباوهٔ اقبال را بخاکستانِ بیکسي انداختند و بزمینِ ناشناسائی افکندند * بےمیانجيِ دستِ امکان پرورش یافت * حکیم بررج که دران هنگام او را از دانش‌منشان نشمردے زایچهٔ طالع نوشته ژرف‌نگهی نموده به بزرگ فرمان‌روائيِ مولود و عمرِ دراز نوید رسانید * نگاشته بر رهگذرِ راجه انداخت * از دیدنِ آن مهرِ ۲۰ پدري بجوش آمد و از شناسندگان انجمن برساخت * و چون پیدائي گرفت و هویدا شد که غلط کجا رفته‌بود خود رفته اورا برداشت و از شگرفيِ تقدیر چشمِ آگهي برکشود * گویند در هشت‌سالگي منج‌را ناتوان‌بیني کالیوه ساخت و جان‌شکريِ آن بیگناه براندیشید * برخے رازداران را بسپرد تا پنهاني ره‌گرايِ نیستي‌سرا گردانند * جان‌گزایان برو بخشودند و اورا پوشیده طرزِ دیگر وا نمودند * هنگامِ رخصت نامهٔ نرشته بدانها سپرد که چون راجه از من آگهي جوید برو برخوانید * خلاصهٔ مضمون ۲۵ آنکه چگونه آدمي‌زاد را طبیعت‌تیرگي از نورستانِ خرد دور اندازد و بسگالشِ ناسزا بخونریزيِ

---

(۱) [ق] هیمرته ‖ (۲) [ض] چیزے ‖

بیگنهان دست بر آلاید - هیچ فرمان‌روای دانش‌پژوه ملک و مال با خود نیاورده است بود - همانا ز کشتن من چنان اندیشیدهٔ که دولت او جاوید خواهد بود و گزندے نخواهد رسید * راجه بشنود نامه از شادخوابِ غفلت درآمد و از کرده بجانکاهی برنشست * فرمان‌بران چون آثار راستی دیدند سرگذشت را باز نمودند * سجود نیایش بجای آورد و او را بزرگ داشت * بجانشینی خود
۵ نامزد گردانید *

و چون پورِ او جی‌چند را فرمان‌روائی بسرآمد در قومِ پذوار شایستهٔ تاجداری نبود - جیت‌پال تونور را که از زمینداران نامور بود بمرزبانی برگزیدند و از نیرنگی تقدیر فرمان‌روائی بدین خاندان باز گردید * و چون نوبت کنورپال بسرآمد افسر سلطنت‌گذاری بر سرِ گروهِ چوهان نهادند *

و در فرماندهی مالدیو شیخ شاه از غزنین آمده مالوه برگرفت و زمانی دراز بزیست *
۱۰ چون روزگارِ او بسرآمد پورِ او علاءالدّین خردسال بود * دستورِ او دهرم‌راج‌سود جانشین شد * چون علاءالدّین بسالِ آگهی رسید بآویزه برخاست و آن ناسپاس را از هم گذرانید * جیت‌پال نژادِ مانک‌دیو چوهان نوکر کمال‌الدّین از بدگوهری و زرمستی بجان‌گزائی خداوندِ خود رو آورد و بخیالِ سودمندی جاوید زیان اندوخت *

در نوبتِ پترسین افغانی تباه‌سرشت چندے بدگوهر را با خود یاور گردانید و کمین گرفته
۱۵ در شکارگاه گزند جانی رسانید و خویشتن را جلال‌الدّین لقب برنهاد * و پترسین پور خود را کهرک‌سین در خانهٔ مرزبانِ کامرو کدخدا کرده بود * راجه از نیکوخدمتی فرزند خوانده ولی‌عهدِ خویش گردانید * او چون درگذشت کهرک‌سین مسندآرای شد * بکین‌توزی لشکر بمالوه آورد * عالم‌شاه را در نبردگاه روز سپری شد *

در زمانِ سکت‌سنگه بهادر شاه نام فرماندهی از دکهن آمد و طومارِ زندگی او در پیچید
۲۰ و بدهلی لشکر برد و بآویزهٔ سلطان شهاب‌الدّین گرفتار آمد *

از هنگامِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن تا سلطان محمّد پور فیروزشاه فتورے دران نرفت * و چون او درگذشت سلطنت دهلی روی در پراگندگی نهاد * دلاورخانِ غوری که از جانبِ او ایالتِ مالوه داشت آئینِ سروری فراپیش گرفت * سلطان ازانکه در ناکامی وفاداری نموده بودند چهار کس را چهار مُلک داد - ظفرخان را گجرات - خضرخان را ملتان - خواجه سرور را جونپور -
۲۵ دلاورخان را مالوه *

پس از وی چهار کس سگالشِ سری نمودند و زمانه یاور افتاد * و سپس الپ خان پورِ اورا هوشنگ خطاب داده جانشین گردانید * گویند بفرمودهٔ او پدر مسموم رفت و جاوید نفرین

اندوخت * سلطان مظفّر گجراتي بآويزش آمد و دستگير ساخت * نصيرخان برادر خود را
بسرداري گذاشت * و چون راه ستمگري بسپرد و قدر رعيّت‌پروري ندانست موسي ابن عم
هوشنگ را بسرداري برگرفتند * سلطان مظفّر هوشنگ را از زندان برآورده بدان ملک فرستاد و
احمدخان پسر خود را همراه ساخت * در اندک فرصتی چيره‌دستي يافت * و چون مظفّر
رخت هستي بربست از ناسپاسي بگجرات رفت و کارناکرده بر گشت و چند بار با سلطان احمد
گجراتي به پيکار برخاست و شرمسار هزيمت آمد * از دستان‌سرائي بآئين بازرگانان بجاجنگر
شتافت * مرزبان آن ديار با چندے بدان قافله رسيد و اورا دستگير کرده بادپائي(۱) نمود و در
اثناي راه بر گفت بسيچ فيلان مرا بدين کار داشت - اگر مردم بآويزه در آيند نخست کار تو بانجام
ميرسد * شايسته فيلان را طلبداشته بسپرد و رهائي يافت * با مبارک شاه بن خضرخان حاکم دهلی و
سلطان ابراهيم شرقي و سلطان احمد دکني او را کارزارها رفت * و چون رخت هستی بربست
مرا بنابر وصيّت نصيرخان(۲) پور او را محمّدشاه لقب نهاده جانشين گردانيدند * محمودخان پسر عمّ
سلطان هوشنگ از بيسعادتي ساقیء را بفريفت و آن زربندهٔ بدسرشت سلطان را شراب زهرآلود داد *
سران لشکر پنهان داشته بخيال آن نشستند که مسعودخان پور اورا بر گزينند و بطلب محمودخان
فرستادند * او جواب داد که دنيا بردلم سرد شده - اگر در کنکاش ناگزير باشم همين جا بيائيد * از
خام‌طمعي بخانهٔ او رفتند ودربند اوفتادند وبياوري زردوستان بے آزرم به بزرگيِ مالوه قرارگرفت * وبسلطان
محمود شهرهٔ آفاق گشت * با چنين بدگوهري از نيرنگيِ روزگار زمانه شکرخندگي نمود و شکوه
صورت او را بغنودگي برد * با سلطان محمّد(۳) بن مبارکشاه فرمانرواي دهلي و سلطان احمد مرزبان
گجرات و سلطان حسين شرقي و رانا کونبها کارزارها نمود * و خواجه جمال‌الدّين استرابادي از جانب
سلطان ابوسعيد ميرزا با گزين ارمغان پيش او آمد وسرمايهٔ افزايش آبروي او شد *

محمود دوم از دست ستمگاري بر گرفتگان خويش بناکامی افتاد و بدستگيريِ سلطان مظفّر
گجراتي بار ديگر کامياب آمد * و از بےپروائیِ طبيعت‌پرستي در آويزهٔ رانا گرفتار شده و او مردمی
بجای و آورد باز بملک مالوه فرستاد * و در پيکار سلطان بهادر گجراتي دستگير کرده بچانپانير
مي‌بردند * درميان راه نقد زندگي سپرد و مالوه بگجرات گرائيد تاآنکه جهانباني جنّت‌آشياني
بدان ديار چيره‌دستي يافتند * و چون بآگره بازگشت شد ملّو نام از خويشان سلطان محمود قادرشاه
خطاب کرده مالوه برگرفت *

و در چيره‌دستيِ شيرخان آمده(۱) ديد و پاسبانیِ آن ملک بشجاعت‌خان نامزد شد * و در هنگام

---

(۱) همچنين در نسخها ॥ (۲) [گ] حسين خان پور او را محمد شاه الخ ॥ (۳) [د] محمود ॥

سليم‌خان سركشي نمود و در نوبتِ مبارزخان استقلال يافت * و چون درگذشت بايزيد پسرِ بزرگِ او بازبهادر نام نهاده جانشين شد تاآنكه كوكبِ اقبالِ شاهنشاهي بدرخشيد و اين آباد‌ملك بر قلمرو افزود * امّيد كه اين روزافزون دولت طرازِ جاويد يابد و عالميان بكامِ دل ابدي نشاط برگيرند *

* صوبهٔ دانديس *

۵ اين آباد بوم‌را خانديس ميگفتند * چون آسير كشايش يافت و اين ملك بشاهزادهٔ والاگهر سلطان دانيال بازگرديد بدين نام روشناس آمد * از دوم اقليم * درازا از بورگانو كه بهنديه پيوسته است تا للنگ[1] كه متّصل بولايتِ احمدنگر است هفتاد و پنج كروه - پهنا از جامود كه پيوستِ برار است تا پال كه بمالوه پيوندد پنجاه كروه و برخے جا بيست و پنج * خاورسو برار - شمالي مالوه - جنوبي گالنه - باخترسو مالوه * كوه جنوبي * و رودبار فراوان - گزين تالي[2] (؟) از ميانِ برار و گوندوانه ۱۰ برجوشد - و تپتي[3] از همان سو برخيزد - و پورني[4] نيز گويند - و گرني نزدِ چوپره * هواي دلكشا دارد و زمستان بس معتدل * و بيشتر كشت‌وكار جواري * و در برخے جا سالے سه‌بار بر دهد و تنهٔ آن چنان نازك و خوش‌مزه كه از ميوه برشمارند * برنج گزيده شود * گل و ميوه فراوان * برگِ تنبول بسيار * پارچه نيك بافند - سريصاف و بهيرون از دهرن‌گانو برخيزد *

آسير مرزبان‌نشين - دژيست بر كوهِ آسمان‌سا * سه قلعهٔ ديگر در گردِ آن باستواري و بلندي ۱۵ كم‌همتا * پايانِ آن بزرگ شهريست آباد *

برهان‌پور سترگ مصريست سه كروهيِ آن بر ساحلِ تپتي - عرض بيست‌ويك درجه و چهل دقيقه * فراوان باغ دارد و صندل نيز شود * و گوناگون مردم‌زاد دران * و هر پيشه‌ور را روزبازار * در تابستان بس گرد برخيزد و در بارش گِل شود *

عادل‌آباد از گزين قصبات * نزدِ آن گولابيست - گزين پرستش‌جا برشمرند و لغزشِ راجه ۲۰ جسرت درين نيايشگاه چاره پذيرفت * همه سال لبالبِ باشد و فراوان كشت‌وكار ازو سيراب *

چانگ‌ديو[5] ديهے است - نزدِ او تپتي و پورنا بهم پيوندد و بزرگ نيايشگاه دانند و چكرتيرته[6] نامند * دران نزديكي پيكرِ مهاديو * چنان برسرايند كه نابينائے صورتِ مهاديو با خود داشتے و هر روز نيايش كردے * بدين سرمنزل آن پيكر از دست بشد * لختے سراسيمه گشت و از ريگ بدانسان صورتے فراهم آورد و جامے[7] بر فراز داشته بدان تخيّل نيازمندي بجاي آورد * و از ۲۵ نيرنگيِ تقدير آن سنگ شد و امروز موجود * نزدِ آن چشمهٔ برجوشد و آنرا گنگا برشناسند *

---

(۱) همچنين در [ه] * در اكثر نسخها تلنگ ॥ (۲) [ه] تابي * [ف] مالي * [ض‌ش] تالى ॥
(۳) [ه] پتني * [ض] پيشين ॥ (۴) [ض‌ش] پوربي ॥ (۵) همچنين در نقشها و در نسخها چايك ديو ॥ (۶) [ه ض] چكل تيرته ॥ (۷) [ه] جاهے * [ض] جاي ॥

ریاضت‌گرے بایزدی نیرو ازین سرمنزل هرروز بگنگ رفتی و باز آمدے * شبی آن دریا بخواب آمد که اینهمه رنج نباید کشید - در همان زاویهٔ تو میجوشم * بامدادان تراوش نمود وامروز روانی دارد *

جامود گزین پرگنه ایست * پیپلدول[1] دران نزدیکی قلعهٔ بر کوهِ بس‌بلند *

دامرنی[2] قصبه ایست آباد - نزدِ آن حوضے است - ازو همواره آبِ گرم برجوشد و بدو نیازمندی بجای آرند *

چوپره بزرگ قصبه ایست آباد * دران نزدیکی معبدیست رامیسر نام * دریای گرنی و تپتی باهم پیوندد - از دوردستها به نیایشگری آیند * و قلعهٔ ملکامد نزدِ آن *

تهالنیر لختی بنگاهِ فاروقیان بود * قلعهٔ او اگرچه بر زمین بس استوار *

سی و دو پرگنه دارد * از کشت‌وکار کم خالی و بسا دهِ او بشهر ماند * کشاورز فرمان‌پذیر و کارگذار * بومی کولي و بهیل و گونڈ * درمیانِ ایشان شیر را رام گردانند - فرمان پذیرد * و شگرف داستانها بر گذارند *

جمعِ او یك کرور و بیست و شش لك و چهل و هفت هزار و شصت و دو تنکهٔ براری چنانکه در جدول نگاشته آید * و چون آسیر کشایش یافت بران جمع دهپانزده افزودند * و هر تنکهٔ او بیست و چهار دام اعتبار کردند * [چهل[3] و پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و دوصد و سی و دو دامِ اکبري (?) *]

* سرکارِ داندیس *

سی و دو محل * .. .. نقدی ۱۲۶۴۷۰۶۲ تنکه *	بورمال[6] - غربي * .. .. ۱۶۲۸۳۰ ت *
آسیر - شمالیِ برهانپور * .... ۱۰۶۰۲۲۱ ت *	بودیر[7] - میانِ مشرق و جنوب * .... ۱۸۳۵۴۰ ت *
اتران - جنوبي * .. .. ۲۶۴۲۴۹ ت *	۵۸۵۱۱ ت *
ارندویل[4] - شرقي مایل بجنوب * .. ۵۴۳۳۲۸ ت *	(۸) ۲۴۶۱۱۲ ت *
انملنیرا[5] * .. .. ۲۴۰۶۱۸۰ ت *	باهل - جنوبي * .. .. ۲۹۰۳۱۱ ت *
برنگانو - شرقي مایل بجنوب * .... ۲۱۵۵۰۴ ت *	بیکدگانو(؟)[9] - جنوبي * .... ۲۵۶۳۳۱ ت *
پاچوره - میانِ شمال و جنوب * .. ۲۰۶۷۲۸ ت *	بداود[10] - جنوبي * .. .. ۳۲۰۷۸۲ ت *

(۱) در نقشها پیپردول ‖ (۲) [ض] و امرتي * [ف] و امیرني * [ا] و امیرتي * [ش] دامرني * [گ] دمرنی * در نقشها دمبرني ‖ (۳) این جمله در [۵گ ش اف] نیست * واگر بجای ۴۵۵۲۹۴۲۳۲ دام اکبري ۴۵۵۲۹۳۱۳۲ دام نوشتی یك تنکه برابری ۳۶ دام اکبری میبودے ‖ (۴) [ض] ازندویل * [ش] آزندهل * در نقشها ارندول ‖ (۵) [ش ض] انملیر بغیر نون و الف ‖ (۶) در نقشها بورنا ‖ (۷) در نقشها بودور بسکون دال ‖ (۸) این دو خانه در هرنسخه خالي است ‖ (۷) همچنین در [ض ۳۲] * [۵] بکدکانو بے نقط * [۴] بیدلاکا * در [ا ش] نیست ‖ (۱۰) [ض] بیاود * در دیگر نسخها بے نقط ‖

بایر[۶] - میانِ مغرب و جنوب * .... ۵۹۵۹۶۸ ت *

تهالنیر - میانِ مغرب و جنوب * .... ۵۹۴۲۳۹ ت *

جامود - شرقی * .... ۱۷۵۸۴۴ ت *

جامنیر - میانِ مشرق و مغرب * .... ۴۷۰۰۴۲ ت *

چاندسر - جنوبی * .. .. .. ۱۹۸۹۰۰ ت *

جلود - جنوبی * .. .. ۳۱۷۲۰۵ ت *

چوپرة - غربی * .. .. ۷۳۰۹۶۵ ت *

دانگری - جنوبی * .... ۳۱۵۳۲۵ ت *

دامری - غربی * .. .. ۳۵۲۳۰۰ ت *

رانویر - غربی * .. .. ۸۸۳۶۵۵ ت *

رین‌پور[۱] - شرقی * .... ۸۲۰۹۷۱ ت *

ساودا - جنوبی * .. .. ۴۳۰۰۰۸ ت *

سندورنی - میینِ مشرق و جنوب * ۱۰۴۷۵۴ ت *

عادل‌آباد - میانِ مشرق و جنوب * .. ۵۲۷۲۲۳ ت *

المذگ[۲] - جنوبی * .. .. ۳۵۲۹۴۴ ت *

لوهارا - جنوبی * .. .. ۲۴۷۹۶۵ ت *

مانجرود - شرقی * .... ۱۰۴۹۶۵ ت *

نصیرآباد - جنوبی .... .. ۸۲۴۹۲۵ ت *

(۳) ۳۱۶۳۳۸ ت *

در باستان این سرزمین بیشتر خراب بود * بر دژِ آسیر لختی مردم بسر بردے * و این‌را جای اشوتهاما برگذاردے و نیایشگری نمودے * گویند ملك راجی نهمین نیاگ بهادر بگردش ناکامی از بیدر بدین حدود آمد و در دیهٔ کروندای تهالنیر بنگاه ساخت و از بومیان آزرده بدهلی رفت و بخدمت سلطان فیروز سعادت اندوخت * در صیدافکنی چابکدست بود - فرمان‌روا پسندید و چون بخشش بر خواهشِ او باز گذاشتند آن ده را برگرفت و بتدبیر درست دیگر جاها بدست آورد و بسیار خرابه آباد گردانید * سالِ هفتصد و هشتاد و چهار در تهالنیر سر بکلانی برداشت و عادل‌شاه خطاب برنهاد و هفده سال ببزرگی زندگانی بسر برد * سپس غزنی[۴] خان پورِ او جانشین شد و نصیرشاه لقب برنهاد * و ازان باز این سرزمین بخاندیس زبان‌زد * چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز داددهی کرد * و چون زندگی بسر آمد پورِ او میران‌شاه بکارِ ملك پرداخت * برخی نام او عادل‌شاه گویند * سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز کامروا بود * سپس پورِ او مبارك شاه چوکندی[۶] سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید * پورِ او عادل‌شاه عینا[۵] نام احسن[۶] خان چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز به نیکوئی بسر برد و ببرهان‌پور آمد و آسیر برگرفت * و سلطان احمدِ گجراتی که احمدآباد اساس نهادهٔ اوست اورا داماد ساخت * و چون رختِ هستی بربست داؤد شاه برادرِ او هفت سال و یك ماه و هفده روز کامروائی نمود * عادل‌شاه بن حسن[۷] خان بگجرات پناه برد * سلطان محمودِ بیگره راجی قیه دخترِ سلطان مظفّر را بدو

---

(۱) [ف] رس‌پور * [گ] رندپور ‖ (۲) درچندنقشها نلنگ بنون ‖ (۳) این خانه در هرنسخه‌خالی است ‖ (۴) [فا] غزنین * [ض‌گ] غریب‌خان ؟ ‖ (۵) [ش] عیا * [فا] عبا * [ض] عنیا ‖
(۶) همچنین در نسخها ‖ (۷) همچنین در [ةض] * [ش] بن سین‌خان الخ * [ف] بن‌حسن خان گجراتی پناه بگجرات برد ‖

داد * بیاوریِ او بدان ملک آمد - بدو سپرده باز گردید * سیزده سال دادگستري نمود * میران محمّدشاه ازو دو پسر بود او و مبارک * سلطان بهادر را با نخست پیوندِ دوستی شد و ولی‌عهدِ خود، گردانید و محمود برادرزادهٔ خود و مبارک را بدو سپرد و او از مرتبه‌داني و دوراندیشی گزندے نرسانید و بمرزبانی خاندیس خرسند گردید و محمود را گسیل کرد تا بسلطنتِ گجرات رسید * شانزده سال و دو ماه و سه روز سربرآرائی[1] نمود * و چون پیمانهٔ زندگیِ او پر شد سرانِ ملک راجیِ پورِ او را بکلانی برگرفتند * ۵ میران مبارک‌شاه ازو بستد و خود جانشینِ برادر شد * سي و یک سال و شش ماه و پنج روز بکارِ ملک پرداخت * سپس پسرِ او میران محمّد سری یافت - نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد * و چون کارِ او سپري گشت برادرِ خوردِ او راجه علیخان‌را ببزرگی برگرفتند و عادل شاه خطاب برنهادند * بعقلِ معاش کار پیش برد * در آویزهٔ دکن از جانب فیروزیِ سپاه شهادت یافت * در برهانپور بخاک سپردند * بیست و یک سال و سه ماه و بیست روز کام دل برگرفت * سپس ۱۰ خضرخان پور او جانشین شد و بهادرشاه نامِ بر نهاد * نیرّ بخت او تیرگي پذیرفت * در سال چهل و پنج الٰهي آن ملک ازو برگرفته آمد چنانچه در جاي خویش گذارش یافت *

* صوبهٔ برار *

اصلي نام وردا‌تت - وردا رودیست و تت کنار * از دوم اقلیم * درازا از بتّاله[2] تا بیراگده دویست کروه * پهنا از بیدر تا هنڈیه صد و هشتاد * خاورروبه بیراگده پیوست بستر - شمالي هنڈیه - ۱۵ جنوبي تلنگانه - باختر مهکرآباد * ملکیست میانِ دو کوه جنوبي * یکی را بنده گویند - گاویل و نرناله و میل‌گده برو * دیگر سهیا[3] - ماهور و رام‌گده بر فرازِ آن * آب و هوا و کشت‌وکار گزین * فراوان رود درو * گزیده گنگ گوتمي - گوداوري نیز خوانند* گنگ هندوستان را بمهادیو نسبت دهند و این را بگوتم - و شگرف افسانها برگذارند و بس نیایش کنند * از کوهِ سهیا نزدِ ترنبک بر جوشد - از ولایتِ احمدنگر شده به برار درآید و به تلنگانه رود * و چون مشتري باسد آید مردم از دوردست ۲۰ به نیایشگري آیند * و دیگر تالي[4] (؟) و تپتي - بهردو نیز نیایش کنند * و دیگر پورنا از نزدِ دیول[5] گانو برتراود * و دیگر وردا ده کروه بالاتر از چشمهٔ تالي برآید * دیگر نپتا(؟) - نزدیک دیول گانو جوش برزند * درین ملک چودهري را دیسمکه گویند و قانونگو را دیس‌پانڈیه و مقدّم را پتیل و پتواري‌را کل‌کرني *

ایلچپور بزرگ شهریست پاي‌تخت * بنفش گلیست درانجا بس خوشبو - بهوین چنپه گویند * بپیوستِ زمین بروید * هفت کروهیِ او گاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا * درو چشمه ۲۵ ایست که حربه را بدو آب دهند *

---

(۱) [۵] سربراهي ‖ (۲) [ش] پتیاله ‖ (۳) [فا] سها یا سهسیا یا سهسا ‖
(۴) [۵ ض] تابي * [ا] باتي * [ف] پالي * [گ] تالي ‖ (۵) [۵] دیول فقط ‖

پنار سنگین قلعهٔ ایست بر پشتهٔ - سه طرف او را دو رود گرفته *

کهیرله سنگین حصاریست بر زمین * در میانهٔ آن کوهچه ایست بدو نیایش کنند * در چهار کروهی آن چاهی است - استخوان هر جانداری که درو افتد سنگ شود * و آن خرمهره آساست لیکن خردتر * در شرقی او زمینداریست چاتوا[1] نام - خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون

۵ از صد فیل * و بسان او زمینداریست دادهی راو - دویست سوار و پنج هزار پیاده با او * و در شمالی ناهر راو بومیٔ است - دویست سوار و پنج هزار پیاده * پیشتر دران نزدیکی زمینداری بود هتیا راو نام - اکنون بر بوم او نیز چیره دست آمد * و همه قوم گونڈ * فیل صحرائی در زمین ایشان پیدا شود * و همواره بحاکم مالوه نیز نیایش کردی * نخستین بمرزبان گڈهه و دیگران بسرکار هندیه *

نرناله بزرگ قلعهایست فراز کوه * فراوان عمارت درو * بجا راو بومیٔ است دران نزدیکی -

۱۰ دویست سوار و پنج هزار پیاده * دیگر دونگرخان- پنجاه سوار و سه هزار پیاده * هر دو از الوس گونڈ *

نزدیک بالاپور دو رود * و در حواشیٔ آن گوناگون سنگهای خوشرنگ پدید آید * ازان برتراشیده نگاهدارند * و در شش کروهی او شاهزاده سلطان مراد بنگاه برساخت - گزین شهری چهره برافروخت شاهپور نام *

نزدیک میلگڈه چشمه ایست - چوب و جز آن هرچه درو افتد سنگ گردد *

۱۵ کلم از گزین شهرهای باستانی است - گاومیش گزیده شود * نزدیک آن بومیٔ است ببجیو نام - از الوس گونڈ و بچاندا زبانزد روزگار * هزار سوار و چهل هزار پیاده بدو گراید *

بیراگڈه که کان الماس دارد و گزین پارچهٔ صورتناک و جز آن بافند در تصرّف اوست * اندک زمان شد که از بومیٔ برگرفت * فیل صحرائی فراوان *

نزد باسم بومیان بسر برند و ایشان را هتکران گویند - صد هزار سوار و پنج هزار پیاده * بیشتری

۲۰ نخوتفروش و تمرّدگزین * دیگر زمینداریست بنجاره گویند- صد سوار و هزار پیاده- و امروز زنی سرداری کند * هر دو قوم راجپوت *

ماهور گزین قلعه ایست فراز کوه * دران نزدیکی بتخانه ایست به درگا منسوب و او درین دیار بجگدتها روشناس * گاومیش گزین شود و نیم من شیر و افزون بردهد * بومی اندرجیو راجپوت - صد سوار و هزار پیاده - اورا رانا گویند *

۲۵ مانکدرگ گزین قلعه ایست برکوه و فراوان جنگل گرد او * بچاندا نزدیک * هنوز بعمل در نیامده *

---

(۱) در تواریخ جانبا یا جاتوا ॥

درسرکارِ پاتهري جینتور قصبه ایست - همواره جواهر و نفایس خرید و فروخت شدے *

تلنگانه از ملکِ قطب الملك بود - از چندے بتصرّفِ مرزبانِ برار درآمد *

و درایندور و نرمل کانِ فولاد و جز آن - سنگین آوندهاي دلگزین برتراشند * و گاو بس گزیده شود * شگفت آنکه خروس چنان شود که استخوان و خون سیاه‌فام باشد * چنانیري[1] بومي است دیسمکه - بگزین خوها آراسته * سیصد سوار دارد *

رانگر [رامگر] استوار قلعهٔ بر کوه و بس جنگل گردِ او * صحرائی فیل بسیار * هنوز بعمل درنیامده *

کُنار تپه ایست از مهکر - بزرگ پرستش‌سو * برهمن اورا بشن‌گیا گویند * و گیا سه جاست که خیر کردن دران سرمایهٔ رستگاري نیاگان پندارند - گیاي بهار به برهما نسبت دهند - و گیا که به رودر منسوب سازند نزدِ بیجاپور - و این * حوضے است چشمه‌دار بس ژرف بدرازا و پهنای یك کروه - و گردِ او بلند کوه * آب شور دارد * اگر از درونه یا کنارِ او بر کنند شیرین برآید * مایهٔ آبگینه و صابون و شوره ازو پدید آید و فراوان محصول دهد * و بر فرازِ کوه چشمه ایست * دهنهٔ او پیکرِ گاو ساخته اند * ازان هرگز آب بدین نرسد * و چون آماوس روزِ دوشنبه افتد آن آب بدین حوض بزرگ درآید * میمون فراوان * دران نزدیکي بومي است - آنرا وایله خوانند - از گروهِ راجپوت * دوصد سوار و دو هزار پیاده * دیگر سوکنّه از گروهِ راجپوت - صد سوار و هزار پیاده *

بتیاله استوار قلعه ایست برفرازِ کوه * پتّال‌نگري از مضافات او * بیست و چهار بتخانه در کمرِ کوه تراشیده اند و شگرف بتها از هریك * بومي میدني‌راو راجپوت - دویست سوار و هزار پیاده * دیگر کاماجیو راجپوت - صد سوار و هزار پیاده *

سیزده سرکار صد و چهل و دو پرگنه بدو گراید * از دیرباز نسقی است و چون تنکهٔ این دیار هشت تنکهٔ دهلي است در اصل جمع سه و نیم کرور تنکه بود که پنجاه و شش کرور دام باشد * برخے دکنیان افزوده سه کرور و هفتاد و پنج لك و بیست و پنج هزار و سیصد و پنجاه تنکه ساختند * در زمانِ سلطان مراد بیست و شش لك و سي و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و چهار تنکهٔ براري افزودند * جمله چهار کرور و یک لك و شصت و دو هزار و هفصد و چهار تنکهٔ براري * این اصل و اضا‌ جدول آورد * همگي شصت و چهار کرور و بیست و شش لك و سه هزار و دویست و هفتاد و دو دامِ دهلي * ازان میان هشت پرگنه از سرکارِ کلّم داخلِ چاندا است که جمع او نرسیده و بیست و دو از سرکارِ کهیرله - چاتوا و برخے زمینداران دارند *

---

(۱) [ض] جیابیدري ॥

* سرکارِ گاویل *

۴۶ پرگنه * د ۱۳۴۶۶۶۱۴۰ * د ۱۲۸۷۴۰۴۸ سغ *

حویلی ایلچپور * قلعهٔ سنگین و خشتین بر زمین دارد *

د ۱۴۰۰۰۰۰ * د ۲۸۰۰۰۰ سغ *

آشتي * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

آرون [1] * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

آنجي * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

انجن گانو * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

قریات بابیل [2] * .. .. د ۶۰۴۰۰۰ *

قریات باري * .. د ۱۱۴۳۶۸ * د ۸۲۳۶۸ سغ *

بهاندکلي .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

بیاودا [3] * .. .. د ۱۲۸۰۰۰۰ *

بسرولي * .. .. .. د ۷۰۰۰۰۰ * د ۶۰۰۰۰ سغ *

پلسکهیر * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *

قریات پالا [4] * د ۸۰۰۰۰۰ * ۱۰۰س * ۲۰۰۰ بیادهٔ گوند

برور * .. .. د ۱۲۸۰۰۰۰ *

قصبه بلي گانو [5] * .. د ۸۱۷۳۵۰ * د ۱۷۷۳۵۰ سغ *

قصبه پوسته * .... د ۹۱۴۴۶۰ * د ۵۹۴۴۶۰ سغ *

بدهرامذي [6] * .. د ۴۸۲۵۳۰۰ * د ۱۶۲۵۳۰۰ سغ *

تیوسه * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

تهوگانو * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *

چکهکي [7] * د ۲۴۰۰۰۰۰ * بنجارا و گوند * ۴۰۰ س *

۲۵۰۰ پ *

دریاپور * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

دهاموري * .. د ۲۷۱۸۵۴۰ * د ۱۱۱۸۵۴۰ سغ *

ریدهپور * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

سرس گانو * .. د ۵۲۹۶۰۰۰ * د ۴۹۶۰۰۰ سغ *

قصبه سرالا * .. د ۱۸۳۵۳۹۰ * د ۱۰۱۵۳۹۰ سغ *

سرسون * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

سالود [8] * .. .. د ۳۴۰۰۰۰۰ *

قریات شیرپور * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ *

کرهتبکورم [9] * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

کهولاپور * .. .. د ۴۸۷۰۱۱۴ * د ۷۰۱۱۴ سغ *

کارنجا- بدهونا - ۲ محل * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

کرنج گانو و قصبه کهیره- ۲ محل * .. د ۵۲۳۲۰۰۰ *

کمرگانو * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

کارنجا بیبي * .. د ۴۲۰۰۰۰۰ * د ۱۴۰۰۰۰۰ سغ *

کورها * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

مانه * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

منبه * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

مانجرکهیر * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

مالکهیر * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ *

---

(۱) همچنین در [٥ ض گ] * در نقشها آروي * [ا ف ش] اوزن ॥ (۲) همچنین در نقشها و در [گ] * در [٥] بیل یا بابیل بے نقط * [ض] بانیل * [ا ف] میل ॥ (۳) [ض] بیادوا ॥ (۴) [ض] باما ॥ (۵) [ش] تلي گانو ॥ (٦) [٥] بدراهتي بے نقط * [ض ش] بدهرامني * [گ] ببهرانتی ॥ (۷) [ض] جکیکي * [ش] جکهلی ॥ (۸) [٥ ض] سالور * [ش] سالود * و در [٥] ۳۰۴۰۰۰۰ دام ॥ (۹) همچنین در [٥] * [گ] کهریگورم * [ض] کرسیکورم * [ش] کرمتکورم * و در [٥ گ] این نام بعد از ریدهپور نوشته ॥

منگلور [منگرول] * .. .. د ۲۸۰۰۰۰۰ *

مورجهي * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

نندگانو پیتهٔ (۱) * .. د ۶۶۳۳۸۲۶ * د ۲۳۳۸۲۶ سغ *

نندگانو * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

پرگنهٔ نیر * .. د ۳۲۰۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰۰ سغ *

هات‌گانو * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

* سرکار پنار *

پنج پرگنه * .. .. د ۱۳۴۴۰۰۰۰ *

حویلي پنار * قلعهٔ سنگین بلند دارد - سه طرف آب *

د ۴۰۰۰۰۰۰ *

سیون بارها (۲) کانت بارها * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

سیلو * .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

کهیل‌جهري * د ۲۴۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

ماندگانو - گرز * د ۴۸۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۲۵ س * ۴۰۰ پ *

* سرکار کهیرله *

سي و پنج پرگنه * .. .. د ۱۷۶۰۰۰۰۰ *

اتنذیر * قلعهٔ سنگین دارد بر زمین * د ۳۲۰۰۰۰۰ *

رجپوت * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

آشته * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * جاتیا (۳) *

پتن * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

بهیس‌دهي * د ۱۶۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۱۰۰ س *

۲۰۰۰ پ *

برور * .. د ۲۸۰۰۰۰۰ * چاندجي‌مالي؟ * ۲۰ س *

۵۰۰ پ *

باسد [ماسد] * د ۴۸۰۰۰۰۰ * زناردار - گوند * ۱۰ س *

۱۰۰ پ *

پوني * د ۴۰۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

حویلي کهیرله * د ۳۲۰۰۰۰۰ * رجپوت - لوهاري -

گوند * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ساتنذیر اتنذیر - ۲ محل * د ۱۶۰۰۰۰۰ * گوند *

۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سائین‌کهیره * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

قصبه جرور (۴) * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

منذوي * د ۴۸۰۰۰۰۰ * زناردار - گوند * ۱۰ س *

۱۰۰ پ *

مولتائي *

ددگه (۵) *

نارنگ‌واري (۶) *

مالابیل (۷) *

مالوي *

منکا *

سیوه *

جام‌کهیر (۸) *

بیل‌ولي (۷) *

---

(۱) [ة] سته بے نقط * [ض] نبسه * در نقشها نندگانو پیتي * [گ] تپه ॥ (۲) [ض] بارها کات وارها سیون * [ف] بارهه کات لون * [ش] بارها کات سون بارها ॥ (۳) همچنین در [ة] ॥ (۴) [ة] حاجی مالی ؟ ॥ (۵) [ة] دوکه * [ش گ] درکه ॥ (۶) [ض ش] نانك‌واري * [گ] مانك‌داري ॥ (۷) [ة ض ش] بے نقط ॥ (۸) [ة] جام کهیره ॥

سي‌راے *

چکهلی *

کهاور[1] *

والده *

باري *

واي‌گانو *

ديوتهانا *

بوري *

سلوے *

رام‌جوک[2] *

جنابك ؟[3] *

جومار[4] *

حابيان‌پور ؟[5] *

---

* سرکارِ نرناله *

سي و چهار پرگنه * .... د ۱۳۰۹۵۴۴۷۶ نقدی *
۱۱۰۳۸۴۲۲۵ سغ *

آنکوت * .. .. د ۶۴۷۰۰۶۶ * د ۷۰۰۶۶ سغ *

آدگانو * .... د ۸۰۰۰۰۰ * دوکر گوند[9] * ۵۰ س[9] *
۳۰۰۰[9] پ *

امنير و جلپي - ۲ محل * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ *

آنکوله * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰ *

بالاپور * .. .. د ۲۲۰۰۰۰۰ * د ۳۳۰۰۰۰ سغ *

پدجر * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

بارسي تانکلي * .. .. د ۲۸۶۴۰۰۰ *

پيپل گانو * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

پاترشيخ بابو * .. د ۳۷۰۰۰۰۰ * ۵۰۰۰۰۰ سغ *

قصبه باری گانو * د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۶۴۰۰۰۰ سغ *

باترره ؟[6] * .... د ۳۳۴۲۵۰۰ * ۱۲۶۲۵۰۰ سغ *

بان‌بهر * .. .. .. د ۱۵۶۸۰۰۰ * د ۶۰۸۰۰۰ سغ *

بدنير پهولجي * د ۲۷۶۴۴۵۰ * د ۳۶۴۴۵۲ سغ *

بدنير کانکا[7] * ...... د ۴۸۱۳۷۰۰ * د ۱۳۸۰۰ سغ *

جل گانو * .. د ۱۰۰۰۰۰۰ * د ۲۰۰۰۰۰ سغ *

جي‌پور * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

چاندور * .. .. .. د ۴۸۸۷۰۰۰ * د ۸۷۰۰۰ سغ *

دهارور * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

دهيندا * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *

روهن کهير * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

راجور * .. .. .. د ۱۰۰۰۰۰۰ * د ۵۲۰۰۰۰ سع *

شيولا[8] * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

شيرپور * .. .. د ۴۸۰۰۰ *

کرندکهير * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ * ۸۰۰۰۰۰ سغ *

کوتهل * .. .. .. د ۱۴۰۹۰۰۰ * ۲۰۹۰۰۰[9] سغ *

کوتهلي * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

ميگانو ؟[10] * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

---

(۱) [ض] کناور بذون * [ش] کناور ॥ (۲) [ا ف] رام جلك ॥ (۳) [۶] حنا پك * [ض] حدا ملك * [ا] هلبادک * [ف] هلبانك * [ش] جنانک ॥ (۴) [ف ا ش] چمار ॥ (۵) [۶] حابيان‌پور * [ض ش] حاميان‌پور * [ا ف] ابهمان پور ॥ (۶) همچنين در [ض] * در [۶] بے نقط * [گ] پابرره ॥ (۷) [۶] بے نقط * [ض] کانکا * [ش گ] کانکا ॥ (۸) [۶] سنولا * [ض] شيولا * و در نقشها شيولي ॥ (۹) در [۶] نيست ॥ (۱۰) [۶] مهگانو يا مليگانو * [ض] ميگانو * [گ ش] منگانو ॥

مهین (١) * .. .. .. د ٦٠٠٠٠٠ * د ٢٨٠٠٠٠ سغ *

ملکاپور * .. .. د ١١٢٠٠٠٠٠ *

میلگدّه * .. .. .. از حاصلِ راهداري د ٩٤٣٦٠ *

قریات راجور (٢) * .. د ٤٠٠٠٠٠٠ * د ١٧٠٣٥٦ سغ *

نادوره [نادوره] * .. .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

قصبهٔ هت گانو (٣) * د ١٥٠٠٠٠٠ * د ٣٠٠٠٠٠ سغ *

سرکارِ کلّم *

سي و یك پرگنه * .. .. د ٣٢٨٢٨٠٠٠ نقدي *

ایندوري * .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

آمراوتي * .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

ادني (٤) * .. .. د ١٦٠٠٠٠٠ *

پونه * .. .. د ٣٦٠٠٠٠ *

بوري * .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

بیله * .. .. د ٢٧٠٠٠٠٠ *

تلي گانو * .. .. د ١٠٠٠٠٠ *

تلي گانو- واي گانو * .. .. .. د ٤٨٠٠٠٠٠ *

دَونگو * .. .. د ١٦٠٠٠٠٠ *

رالي گانو * .. .. د ٢٠٠٠٠٠ *

سالور * .. .. د ٣٢٠٠٠٠٠ *

کورهار (٥) * .. .. د ٩٦٠٠٠٠ *

قصبهٔ کلّم * .. .. د ٥٠٠٠٠٠ *

کهیلا پور * .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

لاتکهیر * .. .. د ١٦٠٠٠٠٠ *

ناي گانو * .. .. د ٩٦٠٠٠٠ *

ناچن گانو * .. .. د ٦٤٠٠٠٠ *

یونت لوهارا (٦) * .. .. د ١٢٨٠٠٠ *

ترك چاندا (٧) ازین زمیندار متصرّف است *

مال بوري (٨) *

چاندور *

لهوباتي (٩) *

سرکارِ باسم *

هشت پرگنه * د ٣٢٦٢٥٢٥٠ نقدي * د ١٨٢٥٢٥٠ سغ *

اوندّه * .. .. .. د ٤٨٦٤٠٠٠ * د ٦٤٠٠٠ سغ *

باسم حویلي * .. د ٨١٦١٢٥٠ * د ١٦١٢٥٠ سغ *

رجپوت * ١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

باتهي (١٠) * .. .. د ٢٤٠٠٠٠٠ *

چارتهانه * .. .. د ٤٨٠٠٠٠٠ * د ١٦٠٠٠٠٠ سغ *

کلنبه نوري * .. .. د ٣٢٠٠٠٠٠ *

کرري و بمني (١١) * .. .. د ١٢٠٠٠٠٠ *

منگلور * .. .. د ٣٢٠٠٠٠٠ *

نرسي (١٢) * .. .. د ٤٨٠٠٠٠٠ *

سرکارِ ماهور *

بیست پرگنه * د ٤٢٨٨٥٤٤٤ نقدي * د ٩٧٨٤٤ سغ *

انسنگه * .. .. د ٩٦٠٠٠٠ *

---

(١) [ض] مهین * [٥] مهین‌پور * [گ] مهیر ‖ (٢) [٥] لاجور * [ض] راجور ‖
(٣) [٥] بیست گانو * [گ ش] هست گانو ‖ (٤) درنسخها بے نقط * [گ] ایني ‖ (٥) [٥] کورهارا ‖
(٦) [٥] نویت لوهارا * [ض] نویت لوهار * و در نقشها یونت محل و لوهارا * [گ] نونت لوهارا ‖
(٧) این عبارت در [٥] موجودست * [ض] برک چاند فقط * [گ] برك هند فقط ‖ (٨) [٥] مال‌بوري * [ض] مال پور ‖ (٩) [٥] لهوباتي * [ض] کبوماسي ‖ (١٠) [ض] باتهی * در [٥] بے نقط * [گ] بانهي ‖ (١١) [گ] کرري دمني ‖ (١٢) [٥] نهومي ‖

امرکهیر * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

پوسد * .. .. د ۴۰۰۰۰۰۰ *

تاءسا * .. .. د ۲۱۷۷۸۴۴ *

چکهني (۱) * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

چچولي * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

حویلیٔ ماهور با قصبه سوره (۲) * د ۳۶۸۰۰۰۰ *

د ۹۷۸۴۴ سغ *

دهاروه * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

دهانکي * .. .. د ۳۲۰۰۰۰ *

سیوالا * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

سیوني (۳) * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

گرولي * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

کهنوت (۴) * .. .. د ۱۳۰۰۰۰۰ *

کورته * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

میته (۵) * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

مهکانو * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

ناندا‌پور (۶) * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

هلد بدهونا (۷) *

سرکارِ مانکدرگ *

هشت پرگنه * .. .. د ۱۴۴۰۰۰۰۰ نقدي *

بهاول * .. .. د ۳۴۰۰۰۰۰ *

بهان * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

چاندور * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

جایر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

راجور * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

کورته * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

نیر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

سرکارِ پاتهري *

هژده پرگنه * د ۸۰۷۰۵۹۵۴ نقدي * د ۱۵۸۰۹۵۴ سغ *

اردهاپور * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

حویلیٔ پاتهري * د ۲۵۱۱۴۷۴۰ * د ۵۰۱۴۷۴۰ سغ *

پربني (۸) * .. .. د ۸۰۰۰۰۰۰ *

پانچل گانو * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

بلهور * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

بسمت * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *

با رر (۹) * .. .. د ۱۶۰۰۰۰ *

تانکلي * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

جنتور * .. .. .. د ۳۶۰۰۰۰۰ * د ۱۲۰۰۰۰۰ سغ *

جهري * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۴۰۰۰۰۰ سغ *

سیولي * .. .. .. د ۳۶۰۰۰۰۰ * د ۱۲۰۰۰۰۰ سغ *

کوسري (۱۰) .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

لوه گانو * .. .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰۰ سغ *

---

(۱) همچنین درنقشها * درنسخها چکهلي ॥ (۲) همچنین در [ض] * [۸] با قصبه رسور [یا رسود] و سوره * [گ] با قصبه دهسور و سوره ॥ (۳) [۸] سیوني * [ض] سیورلي * [گ] سورتي ॥ (۴) نام این پرگنه در [ض] نیست ॥ (۵) [ض] میتهه * [۸] منتهه * [گ] مهنته * در نقشها سیته بسین ॥ (۶) [ض] ناواپور * [گ] ناداپور ॥ (۷) [ض] هونا هلدند * [گ] هلدهوتا ॥ (۸) [۸] ابربني * [ض] پرتي * در نقشها پربني ॥ (۹) [۸] با رر * [ض گ] با ار * در نقشها بارت ॥ (۱۰) نام این پرگنه در [ض] نیست * و در نقشها کوسدي نوشته ॥

مکت مدہ کہیر[۱] * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

ماترگانو * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰ سغ *

زاندیر * .. .. د ۶۸۷۱۲۰۳ * د ۴۷۱۲۰۹ سغ *

وسا[۲] * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

ہاتا * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ * د ۲۴۰۰۰۰ سغ *

سرکارِ تلنگانہ *

نوزدہ پرگنہ د ۷۱۹۰۴۰۰۰ نقدي * د ۶۶۰۰۰۰۰ سغ *

ایندور * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

آولہ * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

بودن[۳] * .. .. د ۸۰۰۰۰۰۰ * د ۴۴۰۰۰۰۰ سغ *

بہاسر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۴۰۰۰۰۰ سغ *

بہیسا[۴] * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

بالکنڈا * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

بیم‌گل * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

بانورا[۵] * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

بہوکر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

تمورني[۶] * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

قریاتِ خداوند خان * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

دھکوار * .. .. د ۹۶ *

راجور * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۸۰۰۰۰۰ سغ *

کوت گیر[۷] * .. د ۲۲۰۰۰۰۰ * د ۱۰۰۰۰۰۰ سغ *

کہرکا * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

کوسم ندہ[۸] * .. .. د ۶۶۴۰۰۰ *

لوہگانو * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *

مدھول * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

نرمل * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

سرکارِ رانگر [رامگر] *

پنج پرگنہ * .. .. د ۹۶۰۰۰۰۰ نقدي *

بل عرب[۹] * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

حویلیِ رامگر * .. .. د ۲۵۶۰۰۰۰ *

چینور * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

کہندوہ[۱۰] * .. .. د ۲۲۴۰۰۰۰ *

مول مرک[۱۱] ؟ * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

سرکارِ مہکر *

چہارپرگنہ * د ۴۵۱۷۸۰۰۰ نقدي * د ۳۷۶۰۰۰ سغ *

حویلیِ مہکر - ہشت تپہ دارد * د ۲۵۶۰۰۰۰۰ *

تمرني * .. .. د ۷۲۰۰۰۰۰ *

دیول گانو * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *

سکّرکہیرلہ * .. د ۶۷۷۶۰۰۰ * د ۳۷۶۰۰۰ سغ *

سرکارِ بتیاله [بیتال واري]

نہ پرگنہ * .. د ۱۹۱۲۰۰۰۰ * د ۴۸۰۰۰۰۰ سغ *

اودن گانو[۱۲] * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

---

(۱) [۵] مکت بدھکہیر * [ض] مکت مدہ کہر * [گ] مکت بدہ گیر * در نقشها مدہ کہیر فقط ॥
(۲) [ض] دیا ॥ (۳) [ض] بورن ॥ (۴) [۵ گ ض] بہیلسا * در نقشها بہیسا بغیر لام ॥
(۵) [ض] بانورا * [۵ گ] پانورا ॥ (۶) [۵ گ] تمورني * [ض] بیمورلي ॥ (۷) [ض] کوت کر * [گ] گرکوت ॥ (۸) [۵ گ] کوسم پلتہ * [ض] کوسم منہ ॥ (۹) [۵] ندل عرب بےنقط ॥
(۱۰) [۵] کہندوہ * [ض] کندها * [گ] کندھد ॥ (۱۱) [ض] مرک مول ॥ (۱۲) [۵] اودل گانو ॥

اناوان [1] *	۴۰۰۰۰ د *	دهاد [3] *	۴۸۰۰۰۰۰ د *
بتياله باري *	۱۲۰۰۰۰۰ د *	دهاوير [4] *	۲۶۰۰۰۰۰ د *
چاندور [2] *	۱۲۸۰۰۰۰ د *	سيونا *	۶۴۰۰۰۰ د *
چهلي *	۲۰۰۰۰۰۰ د *	سانولد باره *	۱۶۰۰۰۰۰ د *

۵ اين ولايت از مرزبانِ دكن بود * در زمانِ سلطان محمود كه پنج سردار ناسپاسي نموده زنداني گردانيدند بفتح الله كه عماد الملكي داشت قرار گرفت * چهار سال زمانه مهلت داد * و چون او در گذشت پور او علاء الدين آن نام برگرفت و چهل سال بدادگري گذرانيد * سپس پسرِ او درياخان جانشين شد و پانزده سال كامِ دل برگرفت * و بعد ازو پورِ اورا برهان كه خوردسال بود بكلاني برداشتند و امرا به تبه‌سگالي كارِ ملك از پيشِ خود گرفتند تا آنكه مرتضيِ نظام الملك چيره‌دست آمد بر ملكِ ۱۰ احمدنگر افزوده شد *

* صوبهٔ گجرات *

از اقليمِ دوم - درازا از برهان‌پور تا جگت سيصد و دو كروه - پهنا از جالور تا بندرِ دمن دويست و شصت * ديگر از ايدر تا بندرِ كنبهايت هفتاد * خاوررويه خانديس - شمالي جالور و ايدر - جنوب بندرِ دمن و كنبهايت - باخترسو جگت كه برساحلِ درياي شور است * كوه جنوبي * گزين رودبار - ۱۵ شوردريا - سابرمتي - باترك - مهندري - نربده - تپتي - سرستي - و دو چشمه كه آنرا جمنه و گنگه گويند * هوا نزديك باعتدال * از ريگِ بومي هنگامِ بارش گل نشود * و بيشتر كشت‌وكار جواري و باجره - و مدارِ خورش بران * ربيع كمتر شود - گندم و برخي حبوب از مالوه و اجمير آيد و برنج از دكن * بيشتر نسقي - و پيمايش كم رود * و گردِ كشت‌وكار و پيرامونِ باغ زقوم بر نشانند - گزين حصارے گردد * ازين رو اين ملك بس دشوارگذار * از فزونيِ درخت‌زارِ انبه و جز آن يك بستان توان ۲۰ شمرد * از پتن تا برودة كه صد كروه باشد انبه‌زار باليده و شيرين بردهد - و برخي از خامي شيريني آرد * و انجير گزيده پديد آيد - و خربزه بزمستان و تابستان نشاط آرد - و هر دو بار دو ماه فراوان * انگور ميانه * و گل و ميوه بسيار * و از درخت‌انبوهي بشكارِ جانور عشرت نتوان اندوخت * صحرائي يوز افزون * سقفِ خانها بيشتر كهپريل - و ديوار از خشتِ پخته و چونه * و برخي از پيش‌بيني سنگين بنيادهاي پهناور و ديوارهاي ميان كاواك برسازند و نهاني راهے آماده دارند * بسا سواري ۲۵ بربهل باشد * نقاشان و خاتم‌بندان و ديگر هنرپيشگانِ بےسر صدف را چنان كار بندند كه خطّ

---

(۱) [ة] اناوان * [ض] ابادان * [گ] اتاوان ॥ (۲) در نقشها چندول ॥ (۳) در نقشها دهودا * [ض گ] دها ॥ (۴) [ة] دهاوير * [ض] دهاور * در نقشها دهار ॥

خوش نمودار گردد و قلمدان و صندوقچه و جزآن برسازند * زرتاري پارچه از چيره و فوطه و جامه‌وار و مخمل و زربفت و خارا گزيده بافند * گوناگون قماش روم و فرنگ و ايران را تقليد نمايند * شمشير و جمدهر و کهپوه و تير و کمان شايسته برسازند * خريد و فروخت جواهر شود * نقره از ولايت روم و عراق و جزآن آورند *

نخست پاي تخت پتن بود و چندے چانپانير و امروز احمدآباد * بزرگ شهريست ۵ بگزين طرح آباد - بر کنار سابرمتي * عرض بيست و سه درجه * در خوش‌هوائي و يافت گزيده کالاي هفت اقليم کم‌همتا * دو قلعه دارد - بيرون آن سيصد و شصت معموره بر نمط خاص * هريك را پوره نامند * ناگزير شهرها در هريکے پيدا * و امروز تا هشتاد و چهار آباد * و دران هزار سنگين مسجد و در هرکدام دو مناره و شگرف کتابها * در پورهٔ رسول‌آباد مزار شاه عالم بخاري * و پتوه(۱) قصبه ايست سه کروهئ احمدآباد - خوابگاه قطب‌عالم پدر شاه‌عالم و ديگر بزرگان * و گزين باغها دران ۱۰ نزديکي * پارچه باندازهٔ دست‌بدرگاه قطب عالم افتاده است برخے چوب و لختے سنگ و پارهٔ آهن - شگرف داستانے ازو برگذارند * و نيز سه کروهي موضعے است سرکهچ - درو شيخ احمد کهتو آسوده * و سلطان احمد که احمدآباد بنام اوست و بسيار سلاطين غنوده اند * نيل گزيده بهم رسد - بروم‌ستان و جز آن برند *

و در دوازده کروهي محمودآباد - شهريست بنا کردهٔ سلطان محمود * دلنشين کاخها چهار ۱۵ کروه در چهار پيرامون آن ديوارے کشيده اند و در هر نيم کروه باغے و سر منزل - آهو و گوناگون نخچير درو سر داده *

مرزبان ايدر بومي است نرايندداس نام- بس رياضت‌گر- غلّه نخست بگاو دهد و دانها از سرگين او برچيند و غذا سازد - و برهمن بس گزيده شمرد * و اورا درالوس راتهور کلانتر دانند * پانصد سوار و ده هزار پياده بدو گروند * ۲۰

بندر گهوگه و کنبهايت بدين سرکار گرايد * و پسين بزرگ و گوناگون بازرگان و فراوان عمارت(۲) و کالا درو * جهاز از گهوگه راهي شود و درانجا فرود آيد و بجرو کشتيها(۳) که آنرا تاوري نامند بکنبهايت آورند *

و درکري گاو گزيده شود - جفتے سيد ۲ روپيه و افزون ارزد - خوش‌سنجي و تنومندي و نکورفتاري هر چند بيش گران‌ارزتر * ۲۵

---

(۱) [۵ک] بتوه * [ش] پتوه * [ض] بتوره ॥ (۲) [۵] عمارت وکالا *[ض] عمارت کالا * [ش] عمارت فقط ॥ (۳) [۵ض] فرود آيد و بحر و کشتيها * [ش] فرود آيد کالا بحرو کشتيها ॥

جهالواره در قدیم ملکی جداگانه بود و هزار و دویست قریه بدو باز گردد * درازا هفتاد کروه پهنا چهل - ده هزار سوار و بهمین شماره پیاده * و امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده * مرزبان او بحاکم گجرات نیایشگری کردی * چهار بخش بود - بیشتر الوس جهاله را نشست‌جا * و امروز از سرکار احمدآباد یک پرگنه برشمارند و قصبات او و تپّجات چنانچه جدول برگذارد *

۵

جهالاواره کلان (۱) *

بیرم‌گانو - حاکم‌نشین * هلود * بدهوان * کوها * درنگدره (۲) * بجانا * پاتری - دران نمکسار شود * سهالا * برود * جهنجهووارا * سنجان (۳) * دهولهر * منڈل *

پرگنات مچهوکهنتا *

۱۰ موربی * رانپور (۴) * تنکارا (۵) * کهنجریا * مالیا * کزور (۶) (؟) - نزدیک آن مروارید برآید * دهنسر * امرول (۷) *

پرگنات جانبوجي *

جانبو * لیمری * سیانی *

پرگنات جونبسی (۸) بنگاه قوم پرمار (۹) *

موربی - سی و شش موضع * چوتلا - پنجاه و پنج موضع * و امروز موربی با هفت تپّه داخل سورته شده *

۱۵ پٹن دو قلعه دارد - سنگین و خشتین * طول صد و هفده درجه و ده دقیقه - عرض بیست و سه درجه و سی دقیقه * گزیده گاو برآید - نیمه روز پنجاه کروه در نوردد * قطنی نیکو بافند و دوردستها بارمغانی برند *

سدهپور قصبه ایست بر کنار سرستی و بزرگ پرستش‌جا *

بڑنگر بزرگ شهریست باستانی - سیصد بتخانه درو - نزد هریک گولابی * و فراوان ۲۰ برهمن آباد *

چانپانیر گزین دژیست بر کوهی بس بلند - دو نیم کروه ازان دشوارگذار - چند جا دروازها برنشانده و یکجا قریب شصت گز بریده تخته‌بند گردانیده اند و بهنگام کار پردازند * میوه خوب شود *

سورت از نامور بنادر * دریای تپتی نزد او بگذرد * هفت کروهی بدریای شور پیوندد *

---

(۱) [۵] کلال * در [ش] نیست ॥ (۲) همچنین در نقشها * در نسخها دانگدره ॥ (۳) [ض ش] سینجانا ॥ (۴) در نسخها مورلی ॥ (۵) یا رامپور ॥ (۶) [۵] کذرور یا کسروز * [ض] کیدور ॥ (۷) در نقشها امرون ॥ (۸) [۵] جونبسی یا چونبی * [ض] جومسی * [ض] جوسدی بی نقط ॥ (۹) [۵] دربار بی نقط * [ش] پرمار * [ض] ربار یا ربار ॥

رانیر آن طرف آب بندریست از توابع او - در قدیم شهرے بزرگ بود * و بندر کهندیوي و بلسار نیز از مضافات او * میوه خاصه انناس فراوان شود * هرگونه روغن و خوشبو گزین پدید * و زردشتي کیش از فارس آمده بدنگاه ساخته اند * ژند و پاژند برخوانند و دخمها برسازند * از صلح کلّ گیتي خداوند هر طایفه کامیاب گردید * از بے پروائی کارپردازان دولت و سپه‌سالاران سرحد بسیارے ازین سرکار هنوز بدست فرنگ - چون دمن و سنجان و تاراپور و ماهم و بسے که هم شهر و هم بندر اند * ۵

بهروچ گزین قلعهٔ دارد - آب نربده از کنار او شده بشور دریا در شود * و از مهین بنادر شمرند * و بندر کاوي و گندهار و بهابهوت و بهنکورا (۱) از توابع او *

نزدیك قصبهٔ هانسوت شکارگاهے است بدرازي هشت کروه وپهنا چهار - فراوان آهو و دیگر جانور درو * و آن جنگله ایست سبز و شاداب بر ساحل دریاي نربده - نشیب و فراز ندارد *

سورکار سورته (بضمّ مجهول سین و سکون واو و فتح را و تاي هندي و هاي خفي) ملکے ۱۰ جداگانه بود * پنجاه هزار سوار و یک لك پیاده * بزرگي قوم گهلوت داشت * درازا از بندر گهوگه تا بندر آرامراي صد و بیست و پنج کروه - پهنا از سردهار تا بندر دیو هفتاد و دو * شرقي احمدآباد - شمالي ولایت کچه - جنوبي و غربي شور دریا * هواي او سازگار * میوه و گل فراوان - انگور و خربزه نیز شود *

و این سرزمین نُه لخت باشد - هر جا آلوسے بدین نمط * ۱۵

پرگنات سورته جدید *

جونه‌گده با حویلي * سلطانپور * بروا (۲) * هانسارر * چورا رانپور * کندولنا (۳) * هست جتي (۴) * بیاوند (۵) * بگسرا * مهندرا (۶) * بهانترور (۷) * غیره *

پرگنات سورته قدیم که ناگهر (۸) گویند *

پتّن سومنات * اونه * دیلواره * منگلور * کوري نار * مول مهادیو * چوروار * دیو * غیره ۲۰

پرگنات گوهلواره *

لاٹهي * لولیانه * بهیمراور (۹) * جس دهون * مانهوي * بیرائي * سیهور *

پرگنات والاك *

مهوه * تلاجا * پالي تانه * غیره *

---

(۱) [٨] بهکورا * [ض] بهکور * [ش] بهکور ॥ (۲) [ش ض] مروا ॥ (۳) [ض] کندولها ॥
(۴) [٨] هست جتي * [غ] هست جني * [ش] هست چني ॥ (۵) [ض ش] اوند * [٨] اونه ॥ (۶) [ض] مهدرا ॥ (۷) [ض] بغاروز ॥ (۸) [ش] باکهر ॥
(۹) [ض ش] بهیم راو ॥

پرگنات بادهیله *

جگت (که اورا دوارکا گویند) * آرامراي * دهارهي(۱) (؟) * غیره *

پرگنات بررا *

بررا * گوملي(۲) * غیره *

پرگنات قوم باگهیله *

۵

سوردهار * گوندهل * رایت(۳) * دهانک * غیره *

پرگنات واجي که صحرانشین اند *

جهانجهمیر *

پرگنات(۴) الوس تونبیل *

۱۰ نخستین که بسورته جدید نامور از افزوني درخت‌زار و درهم‌پیچیدگی کوهستان بدو کسے پي نبردے - ناگاه تجرّدگزیني را گذاره افتاد - ازو آگهي یافتند * سنگین دژیست بجونه‌گده زبان‌زد روزگار * سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعهٔ از سنگ برساخت * اوسم(۵) قلعه ایست در هشت کروهي به بالاي کوه - امروز خرابست و سزاوار آبادي * و همدران نزدیکي بر فراز کوه گرنال قلعه ایست - فراوان چشمه درو * بزرگ معبد جَین * و بندر کوندي(۶) کولیات دران نزدیکي - دو موضع ۱۵ است بدوري یك کروه * بندر بدان منسوب * و نیز در عقب جونه‌گده جزیره ایست سیال‌کوکه(۷) نام - بدرازا و پهنا چهار کروه * پیوست آن جنگلے است سي کروه در سي * خودرو میوها درو * و برخے کولیان را بنگاه * وآن سرزمین‌را گر گویند * و نزد موضع تونکاگوشا(۸) دریاي بهادر با دریاي شور پیوندد * ماهي چنان نازك‌شود اگر زمانے بآفتاب دارند بگدازد * شتر گزین و اسپ بالیده‌تر از گوت بهمرسد *

۲۰ و در دومین قسم پتّن شهریست برکنار شور دریا * سنگین قلعهٔ دارد * آن را پتن‌سومنات خوانند * بندریست بزرگ و قصبهٔ اورا نه قلعه از سنگ بر زمین در سه کروهي دریاي شور * شمشیر گزین شود * دران نزدیکي چاهے است از آبیاري او در برش(۹) افزاید * بندر منگلور و دیوپر بندر و کوري‌نار و احمدپور و مظفرآباد(۱۰) درین سرزمین * چشمهٔ سرستي از نزد سومنات برآمده * و پرستشکدهٔ

(۱) همچنین درهر نسخه * یحتمل که سنکو دهار باشد ॥ (۲) در نسخ بوملي - و در نقشها گوملي ॥ (۳) [۶] رابت ن ذ ط ॥ (۴) نامهاي پرگنجات در هیچ نسخه مشخص نیست ॥ (۵) [۶ ض] اوسم * [ش گ] ادهم ॥ (۶) [۶] لومري * [ض ش] کوندي * [گ] کونديلکیات ॥ (۷) [۶] سیال کوکه * [گ] سیال کوکهه * [ش] سال کوکه * [ض] سیال کوت ॥ (۸) درنقشها تونکرا گوسا ॥ (۹) همچنین درنسخها ॥ (۱۰) امروز جعفر آباد ॥

برهمنِ فراوان - ازان میان سومنات و پرانچي و کوریِ‌نار را بس سترگ برشمارند * و درین نزدیکی
میانِ دریاي هرن و سرستي پیش ازین بچهار هزار سال و کسرے پنجاه و شش کرور جادوان[1] با
یکدیگر خنداخند بآویزه افتادند * همه را دران آشوبگاه روزگار سپري شد - و شگرف داستانها
بر گویند * و دو نیم کروهي پتّن سومنات بهالکا تیرته - درانجا بکشن تیر رسید و در کنارِ دریای
سرستي زیرِ درختِ پیپل فروشد * آنرا پیپل‌سر گویند * و این هردو جا را بزرگ معبد اندیشند *
شگفت آنکه در قصبهٔ مول مهادیو بتخانه ایست منسوب بمهادیو * هرسال پیش از برسات روزِ
معیّن جانورے که بزبان هند اورا مکه[2] گویند پدیدآید - اندکے خوردتر از کبوتر و دولش گُنده‌تر -
سفید و سیاه - برفرازِ بتخانه نشیند و لختے عشرت کند - سپس بغلطد و نقدِ زندگي بسپرد *
آن روز مردمِ شهر فراهم آیند و گوناگون خوشبو بسوزند * و از مقدارِ سیاهي و سفیدي او اندازهٔ
بارش برگیرند - از سیاهي بارندگي و از سفیدي خشکی * درین سرزمین جوار سالے سه بار شود *

نزدِ اونه دو حوض است یکے را جمنه گویند و دیگرے را گنگه * آب از درون برجوشد
و رودبارے شود * همگي ماهیانِ این دو چشمه سه‌چشم - سیومین در پیشاني *

و میانِ منگلور و چوراوار زمینے است که موجهٔ دریاي‌شور فرو گیرد * در سالے روزِ معیّن
آبِ شیرین آید * چنان برگذارند در باستاني زمان یکے را بآب گنگ احتیاج افتاد - مرتاضے اشارت
بآن سرزمین کرد و شیرین آب تراوش نمود * ازان باز در[3] همان روز این شگرف نمودار حیرت افزاید *

و در هردو قسم الوسِ راجپوت از قومِ گهلوت بسر برد * کلانيِ این دیار بدیشان گراید *
و امروز هزار سوار و دو هزار پیاده * و جمعے اهیر نیز باشند * ایشان را بابریه خوانند * دو هزار سوار و
سه هزار پیاده *

و در سیومین در پایانِ کوهِ سترونجه[4] قلعه ایست بزرگ و برفرازِ آن کوه قلعهٔ پالي‌تهانه *
اگرچه آبادي ندارد لیکن سزاوارِ آن * و بزرگ معبدِ جَیْن * و بندرِ گهوگه بدین زمین گراید *

و جزیرهٔ بیرم پیشتر حاکم‌نشین بود - درازا و پهنا نه کروه * کوهچه ایست درمیانِ دریا *
زمیندار از قومِ گوهل - دو هزار سوار و چهار هزار پیاده *

در چهارمین بندرِ مهوه و تلاجا * طایفهٔ والی بسر برند * سیصد سوار و پانصد پیاده *

در پنجمین جگت - آنرا دوارکا نیز گویند * کشن از متهرا آمده آنجا بنگاه ساخت و دران

---

(۱) همچنین درنسخها * و صاحب ترجمهٔ مرآت اسکندري چاروه نوشته ॥ (۲) [۸] نیکه یا سکه *
[ض] پیکه بے نقط * [ک] بیکه * و صاحب حقیقت هندوستان سکهه نوشته ॥ (۳) [۸] که در ॥
(۴) [۸] سترنچه * [ش] شیرنچه بے نقط * [گ] سرونج * [ض] سرونجه * و درنقشها ستروجیه ॥

رخت هستي بربست * بزرگ نیایشگاهِ برهمن * و جزیرهٔ سنکودهار - طول و عرض چهار کروه - داخلِ این بوم برشمرند * نزدیکِ آرامرای جزیره ایست بدرازا و پهنا هفتاد کروه * مقدارِ نیم کروه زمینے است بیشتر سنگین * اگر اورا بکنند در هرچهار طرفِ او دریای شور بگردد * ملک ایاز خاصه‌خیلِ نخستین محمودِ گجراتي چهارم بخش برکند * بندرِ آرامرای بر بسیارے بنادر سرکوب * ۵ قومِ بادهیل درانجا بسر برند * هزار سوار و دو هزار پیاده *

و در ششمین برزه کهساریست بزرگ و درخت‌زار انبوه و فراخ درها - لشکرها نگنجد * گروهِ جیتوه[1] بسر برند * هزار سوار و دو هزار پیاده *

در هفتم باگهیله باشند - دویست سوار و همین قدر پیاده * و درین ولایت کاتهي فراوان * ذاتِ ایشان اهیر * تیمارِ اسپ کنند * شش هزار سوار و شش هزار پیاده * برخے ایشان را تازي‌نژاد ۱۰ پندارند * عیّار و مهمان‌دوست باشند و پختهٔ هر کیش خورند * حسن فراوان * درین گروه چون جاگیردار رود نخست چنین پیمان برگیرند که از ناپارسائي زن و مرد را نپرسد * و نزدِ کاتهي کنارِ آبِ دونتي گروهے باشند از اهیر آنرا پوریچه[2] گویند - سه هزار سوار و همین قدر پیاده * همواره بجام در آویزند *

و در هشتم جهانجهمیر بندرےاست کنارِ دریا شور * قومِ واجي[3] بسر برند * دویست سوار و دو ۱۵ هزار پیاده *

و در نهم قومِ چارن * مهادیو از عرقِ جبینِ خود چارن نام آدم‌پیکرے آفرید و تیمارِ گاوِ خود بدو سپرد * شعر بر گفتے و ستایش سرائیدے و از گذشته و آینده آگاهي دادے * نژادِ اورا بدان نام خوانند * و بیشتر ستایش برگویند و نسب‌نامها برخوانند و هنگامِ کارزار داستانِ دلاوري گذارش نمایند و دل بدو نهند[4] و لختے را از عیب‌گوئي نیز بهرهٔ باشد * در هندوستان کم بزرگے باشد ۲۰ که چندے ازینها با او نبود * درین سرزمین پانصد سوار و چهار هزار پیاده * و بهاٹ (ببا و هاي خفي و الف و تاي فوقانيِ هندي) نیز در آفرین‌خواني و دلیري و معرکه آرائي و تاریخ‌گوئي بدیشان همتا * اگرچه در اعتبار ازینها زیاده باشند لیکن در شمشیر چارن * و برخے چنان سرایند که چارن بمجرّدِ خواهش طرازِ هستي گرفت و بهاٹ از مهادیو * شگرف داستانها گذارش نمایند *

و میانِ جهالاواره از سرکارِ احمدآباد و پٹن و سورٹه نشیب‌گاهے است بدرازا نود کروه و پهنا ۲۵ از هفت تا سي - آنرا رن نامند (بفتحِ را و سکونِ نون) * پیشتر از موسمِ باران شور دریا بجوشد و این

---

(۱) [ض] جشوه * [گ] چیتور ॥ (۲) [ع] یوریچه بے نقط یا یوریجه * [ش ض] پوریچه بے نقط یا پوریچه * [گ] پورنجه ॥ (۳) [ض گ] واچي ॥ (۴) [ع] بردهند ॥

سرزمین را فرو گیرد و بارش یاور افتد * و چون ریزش ابر فرو نشیند روی درکمی نهد - بسیارے جا خشک گردد و نمک فراوان شود * و در پرگنهٔ جهالاواره وجه این فراهم گردد * احمدآباد مشرق این بوم - و مغرب رویهٔ آن ولایتی است بزرگ جداگانه آنرا کچّه گویند (بفتح کاف و جیم فارسی مشدّد و هاي پنهان) درازا دویست و پنجاه کروه * و سند مغرب رویهٔ اوست * و پهنا صد کروه *

بیشتر دشت و ریگستان * اسپ گزیده و تازي‌نژاد دانند و شتر و بز بسیار و خوب شود * بزرگ ۵ آن سرزمین از گروه جادون است * امروز بجاریجه مشهور * سپاه این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده * مردم نیکورو و بلندبالا و درازریش * حاکم‌نشین شهر بهج * دو قلعهٔ استوار دارد جهاره و کنت‌کوت * گجرات‌رویه جانب جنوب زمینداریست بزرگ - اورا جام گویند - ببومي مذکور خویشاوند * پیشتر ازین شصت سال راول جام را پس از آویزهٔ دو ماه از ولایت بر آورد و او

۱۰ در سورته میان ولایت جیتوه و باقهیل و چارن و تونبیل بنگاه ساخت * و دیگر زمینها بر گرفت و شهر نوانگر اساس برنهاد * این زمین را کچّهٔ خرد خوانند * و امروز سترسال نبیرهٔ او جانشین * قصبات و زمین کشت‌وکار بسیار دارد * حاکم‌نشین نوانگر * هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده بدو گراید * و شتر و بز خوب شود * و از دیرباز دستور هر دو احمدي کیش *

و پیوستهٔ سورا و منگریچ ولایتی است آنرا پاك [پال ؟] گویند * دریاي مهندري میانه بگذرد

۱۵ گجرات رویه * حاکمی جداگانه دارد * بنگاه دونگرپور * و مالوه‌سو بانسواله * و آن نیز مرزبانے جدا داشت * در هر دو پنج هزار سوار و ده هزار پیاده * هر دو سیسوده * از خویشان رانا بزرگي بدیشان بود و از دیرباز دگرگون است *

و متّصل بسرکار پٹن ولایتی است - حاکم‌نشین قصبهٔ سروهی * خداوند دو هزار سوار و پنج هزار پیاده * و بر فراز کوه سترگ قلعه ایست ابوگده نام * دوازده موضع درو آباد * و علف

۲۰ فراوان *

و نیز ولایتی است شرقي ندربار شمالی مندو جنوبي نادوت غربي چانپانیر - درازا شصت کروه و پهنا چهل * بومی چوهان * حاکم‌نشین قصبهٔ آلی‌موهان * فیل صحرائي فراوان * ششصد سوار و پانزده هزار پیاده *

میان سرکار سورت و ندربار کوهستانے است آباد - آنرا بگلانه گویند (بفتح با و سکون

۲۵ کاف فارسي و لام و الف و فتح نون و هاي مکتوب) بومی راتهور * سه هزار سوار و ده هزار پیاده * شفتالو و سیب و انگور و انناس و انار و ترنج بسیار خوب شود * هفت قلعه نامور دارد * ازان میان مولیر و سالیر بس گزین *

میانِ سرکارِ نادوت و نذربار کوهستانے است - درازا شصت کروه پهنا چهل * الوسِ گوهل
از گروهِ راجپوت بسر برند * و امروز برهمنے است تواري [1] نام - مدارِ معامله برو - و از راجه جز نامے
نگویند * در قصبهٔ راجپیپله و کهولوا بسر برد * سه هزار سوار و هفت هزار پیاده * آبِ این سرزمین
بس زبون * برنج و عسل گزین شود *

۵ نه سرکار و صد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گراید - ازین میان سیزده بندر * جمع
چهل و سه کرور و شصت و هشت لک و بیست و دو هزار و سیصد و یک دام * و یک لک
و شصت و دو هزار و بیست و هشت محمودي و سه ربع حاصلِ بنادر * زمینِ پیموده غیرِ سورته که
نقدیست یک کرور و شصت و نه لک و سي و شش هزار و سیصد و هفتاد و هفت بیگه و سه
بسوه * ازان میان چهار لک و بیست هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال * بومی دوازده
۱۰ هزار و چهار صد و چهل سوار و شصت و یک هزار و صد پیاده *

* سرکارِ احمدآباد *

۲۸ محل * بیگه ۸۰۲۴۱۵۳ * دام ۲۰۸۳۰۶۹۹۴ *
د ۶۵۱۱۴۴۱ سیورغال * اقوامِ مختلف *
۴۱۲۰ سوار * ۲۰۵۰۰ پیاده *
بلدهٔ احمدآباد * د ۱۵۰۰۰۰۷۳ * د ۱۴۴۶۸۰ سغ *
۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *
حویليِ احمدآباد بگ * ۳۷۰۰۸۷ * د ۲۳۹۹۹۳۷۱ *
د ۴۲۰۱۷۸۳ سغ * گراسیه *
ارهرماتر [2] - کنارِ دریاي بروليِ [3] ؟ * بگ ۱۴۵۳۸۴ *
د ۹۶۶۲۷۵۴ * د ۱۶۰۹۳۸ سغ * چوهان *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
احمدنگر - قلعهٔ سنگین دارد از چونه بر آورده اند *

بگ [4] ۵۴۳۷۰ * د ۱۷۷۰۹۱۲ * د ۵۰۷۷۴ سغ *
سولنکي * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
ایدر * ازقرارِ نسق - د ۱۶۱۶۰۰۰ * رجپوت گراسیه *
۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
بهیل [5] * بگ ۳۷۵۶۷۵ * د ۶۹۸۸۹۲۰ * بهودیا [6] *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
باره سیوه * بگ ۸۴۹۶۰ * د ۲۸۱۴۱۲۴ * د ۵۶۰۸ سغ *
رجپوت لودیه [7] * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *
بیرپور - قلعهٔ دارد بر کنارِ مهندري * بگ ۱۷۳۳۸۵ *
د ۱۷۷۸۳۰۰ * رجپوت کهربا وبونه [8] (؟) *
۳۰۰ س * ۶۰۰ پ *

---

(۱) [۵گ] تواري * [ش] ترواري * [ض] نوازي ‖ (۲) [۵ گ ش] ارهرماتر * [ض] اترادهر ‖
(۳) [۵] دریلی یا برملي * [ض] درولي * [ش] نرومي ‖ (۴) در [۵] نیست ‖ (۵) در نقشها
بهیؤل ‖ (۶) [۵] بهودیه * [ض] یهودیا * [ش] بهودما ‖ (۷) [۵] لودیه * [ض] دودیه *
[ش] دادویه ‖ (۸) [۵] کهربالومه * [ض] کرباولونه * [ش] کریادیور ‖

پپلود .. * بگ ۳۹۹۳۰ * د ۱۴۹۳۲۴۹ * رجپوت *
۵۰ س * ۱۰۰ پ *

پرانتي * بگ ۱۵۹۲۷۳ * د۲۰۷۶۵۷۴ * اول *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

بندر سوله * .. .. .. از قرار (۱) نقدي د ۶۰۰۰۰۰ *

پتلاد * .. .. د ۷۷۱۹۶۰ * د ۱۲۸۹۹۰ سغ *

تهامنه * .. .. از قرار نقدی د ۶۰۰۰۰۰ *

جهالابارها - قلعهٔ خشتین دارد لیکن قدرے پاشیده *
بگ ۴۳۲۸۳ * د ۳۴۹۰۸۲۲۰ * د ۲۳۲۸۶۰ سغ *
کولي * ۲۰۰س * ۱۰۰۰۰ پ *

جهالاواره - قلعهٔ از سنگ و چونه * نمکِ شور ازو
حاصل شود * بگ ۵۷۹۸۷۷ * د ۴۸۲۵۳۹۲ *
د ۵۶۲۷ سغ * جهالاوار * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

دهولقه - نزدیکِ این دریاي سابرمتي میگذرد *
بگ ۸۳۴۶۰۶ * د ۱۶۵۰۰۰۰ * د ۱۸۸۱۶۰ سغ *
پنوار (۲) * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

دهندهوك - قلعهٔ سنگین ازچونه * بگ ۴۰۳۵۲۳ *
د ۱۱۳۰۷۷۰۴۴ * پنوار * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سرنال * .... بگ ۸۰۶۴۶ * د ۲۵۲۸۶۳۲ (۱) *
گراسیه مهتر؟ (۳) * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

کري * .... بگ ۹۳۶۸۳۷ * د ۳۰۱۲۵۷۸۸ (۴) *
د ۳۹۴۹۶۳ (۱) سغ * اول وغیره * ۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کنبهایت * .. بگ ۳۳۶۸۱۳ * د ۲۲۱۴۷۹۸۶ *

د ۱۶۰۴۰۵ سغ * رجپوت باره * ۱۰۰ س *
۲۰۰ پ *

کدرنج (۵) - قلعهٔ سنگین از چونه * د ۳۰۱۲۵۷۷۸ *
د ۲۷۳۰۹ سغ * کولي * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

منده * د ۲۲۱۴۷۹۷۳ * د ۳۰۱۳۲۰ سغ * کولي *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

موراسه - قلعهٔ ازخشت * بگ ۵۰۷۳۷۰ * د ۱۰ ۴۲۳۵ *
د ۱۶۰۶۲ سغ * کولي * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

محمودآباد - اینجا معبدیست منسوب بمهادیو *
بگ ۴۵۵۹۰ * ۵ ۱۷۴۸۰۸۰ * د ۱۲۰۰۸۸ سغ *
چوهان (۱) *

مسعودآباد - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ۲۱۳۸۰۵ *
د ۱۴۰۰۰۰۰ * اول (۶) *

منگریج - قلعهٔ سنگین از چونه * بگ ۷۶۶۲۹ *
د ۱۲۱۷۶۲ * چوهان * ۱۰۰ س (۷) * ۳۰۰ پ *

نریاد * بگ ۲۰۲۰۶۲ * د ۸۱۰۳۰۹۸ * د ۴۹۱۴۷۸ سغ *
گراسیه * سوار و پیاده داخل پرگنهٔ سرنال *

هرسوَر .. * بگ ۲۰۰۰۲۷ * د ۷۵۲۲۰۲ * کولي *
۲۰ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ پتن - شمالي *

۱۶ محل * بگ ۳۸۵۰۰۱۵ * د ۶۰۰۳۲۵۰۹۹ نقدي *
د ۲۱۰۶۲۷ سغ * اقوامِ مختلف * ۷۱۵ سوار *
۶۰۰۰ پیاده *

---

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [۵] جهالاوار ॥ (۳) [۵] پنوار * و نامهاي گراسیه مهتر درخانهٔ کري نوشته ॥ (۴) [۵] د ۲۰۰۸۱۰۶ * [گ] د ۳۰۱۲۵۹۸۷ * [ض] د ۳۰۱۲۵۷۸۸ * و در [۵] سیورغال درخانهٔ کنبهایت نوشته ॥ (۵) [۵ ض] کسرنج یا کیرنج * [ش] کبرنج * در نقشها کپرونج پسکون را ॥ (۶) [۵] اول - صد سوار * [ض] کولي ॥ (۷) [۵] سوار و پیاده داخل ارهرماتر شده ॥

پتن - دوقلعه دارد * د ۹۵۷۴۶۲ * د ۱۴۳۸۶۲ سغ *
رجپوت کولي کنبي * ۱۵۰ س * ۳۰۰۰ پ *
بیجاپور * بگ ۲۹۰۵۵۴ * د ۶۰۰۱۸۳۲ * د ۲۸۳۲ سغ *
کولي * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *
پالهن‌پور * د ۵۲۸۶۱۱[۱] * د ۳۶۰۰۰۰۰[۱] سغ * کولي *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *
بدنگر - قلعهٔ سنگین‌دارد * بگ ۳۷۶۰۰ بسوهٔ ۱۳ *
د ۱۸۴۴۳۲۴ * د ۱۷۴۹ سغ * کولي * سوار و
پیادهٔ داخلِ بیجاپور *
بیسل‌نگر * بگ ۱۳۲۸۱ * د ۶۷۴۳۴۸ * رجپوت جادون[۲] *
۲۰ س * ۱۰۰ پ *
تهراز[۳] - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۲۴۰۰۵۲ بسوهٔ ۱۱ *
د ۴۰۰۰۰۰۰ * رجپوت بارهه * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *
تهرواره - قلعهٔ خشتین * بگ ۲۹۴۵۱۶ بسوهٔ ۱۷ *
د ۲۱۳۰۰۰۰ * کولي * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
حویلیِ پتن * بگ ۱۴۷۸۷۵۰ * د ۲۰۰۵۴۰۴۵ *
د ۸۶۲۱۰۴ سغ * سوار و پیادهٔ داخل بلدهٔ *
رادهن - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۵۷۷۰۹ بسوهٔ ۶ *
د ۴۰۰۰۰۰۰ * کولي * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
سمي - اینجا معبدیست معتبر اهل هند *
بگ ۰۷۲۹۸ * د ۱۲۶۶۹۹۸ * کولي[۲] * ۲۰ س[۲] *
۱۰۰ پ[۲] *
ساتل‌پور .. .. .. بگ ۳۴۲۶۷ * د ۲۸۷۳۴۰ *

کهیرالو * بگ ۱۰۱۹۴۶ ۱۴ بسوهٔ * د ۴۰۰۰۰۰۰ *
کاکریجي * بگ ۱۱۲۳۳۸ * د ۱۳۱۲۵۹۰ * کولي *
سوار و پیادهٔ داخل تهراز *
مونجپور * بگ ۵۱۸۱۴ بسوهٔ ۱۱ * د ۹۰۹۶۳۰ *
کولي * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *
مورواره * بگ ۴۷۷۷۷ * د ۳۲۰۰۳۰ * کولي * ۲۰۰[۴] پ *
ویسه [دیسه؟] - قلعهٔ ازخشتِ پخته * بگ ۲۸۸۲۷۰ *
د ۱۶۰۰۰۰۰ * کولي * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

سرکارِ نادوت - شمالي *

۱۲ محل * بگ ۵۴۱۸۱۷ بسوهٔ ۱۶ * د ۸۷۹۷۵۹۶ *
د ۱۱۳۲۸ سغ *
امرولی * بگ ۱۵۵۴۸ بسوهٔ ۱۶ * د ۱۴۳۶۲۰ *
اودها .. .. * بگ ۴۲۹۰ * د ۱۷۰۷۶ *
بسرائي * بگ ۱۵۳۶۹۶ * د ۲۰۶۱۳۶۸ * د ۱۱۳۲۸ سغ *
بدال * .. .. بگ ۴۰۶۶۳ * د ۲۷۲۶۴۵ *
تلکواره * .. .. .. بگ ۵۵۸۵۹ * د ۱۵۹۵۵۲۵ *
تهوا * .. .. بگ ۷۳۲۶۳ * د ۱۶۵۵۰۰ *
جمون‌گانو * .. .. .. بگ ۲۱۴۴۴ * د ۴۱۲۰۹۳ *
کهار[۵] * .. .. بگ ۱۴۹۰۳ * د ۸۰۳۰۸ *
مرغدره * .. .. .. بگ ۱۵۰۲۸ * د ۶۲۳۲۸ *
ماندن * .. .. بگ ۵۴۰۲ * د ۱۶۰۰۰ *
نادوت با حویلي * بگ ۱۲۸۰۲۱ * د ۳۹۲۹۳۳۰ *
ندرنگ * .. .. بگ ۱۵۱۸۸ * د ۴۰۷۹۸ *

---

(۱) همچنین درنسخها ॥ (۲) در [۸] نیست ॥ (۳) [۸] بهراو * [گ ض] تهرار * درنقشها تهراد ॥
(۴) [۸] ۵۲ (؟) سوار داخل کاکریجي ॥ (۵) [۸] کهار * [گ] کیار * [ض] کنار * [ش] کیدارا ॥

سرکار برودہ - جنوبی*

۴ محل * .. .. بگ ۹۲۲۲۱۲ * د ۴۱۱۴۵۸۹۵ *

د ۳۸۸۳۵۸ سغ * اقوام مختلف * ۹۰۰ س *

۵۸۰۰ پ *

برودہ باحویلی-قلعهٔ از خشت پخته* بگ ۵۰۰۹۲۰ *

د ۲۰۴۰۳۴۸۵ * ۳۸۴۰۹۳۵ سغ * پنوار کهرواوغیره *

رجپوت * ۲۰۰ س * ۴۰۰ پ *

بهادرپور - قلعهٔ خشتین* بگ ۱۶۸۰۹۵۰*د ۶۲۴۳۲۸۰۵*

رجپوت * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دبهوئی - قلعهٔ سنگین* بگ ۱۶۷۰۹۰*د ۶۲۵۲۵۵۰*

د ۴۵۶۲۵ سغ* رجپوت بارهه(۱)* ۵۰۰ س *۵۰۰۰ پ *

سینور- آب نربده از شمال برآمده در ته قصبه

میگذرد* بگ ۱۴۸۱۵۰ * د ۵۷۴۶۵۸۰ *

رجپوت سدهه(۲) * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سرکار بهروچ - جنوبی *

۱۴ محل* بگ ۳۴۹۷۷۱*د ۲۱۸۴۵۶۶۳*د ۱۴۱۸۲۰ سغ*

اقوام مختلف * ۹۹۰ س * ۸۶۰۰ پ *

اورپار* .. .. .. بگ ۱۸۶۴۲۰ * د ۱۶۵۵۸۷۷ *

انلیسر* .. .. .. بگ ۱۳۸۳۷۶ * د ۵۵۸۰۱۰ *

اتلیسر* بگ ۹۰۳۳۳ * د ۳۰۷۷۳۷ * گوالیا * ۵۰ سوار*

۲۰۰ پیاده *

بهروچ - خشتین قلعهٔ دارد(۳) بر کنار نربده - آنجا

معبد اهل هند است * بگ ۶۴۶۶۰(۱۲) *

د ۴۵۶۲۳۰ * رجپوت * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

ترکیسر * .. .. بگ ۸۷۵۲ * د ۵۶۵۱ *

چهرمندوی(۴) * .. .. بگ ۳۴۸۲۱ * د ۱۲۲۷۹۵ *

حویلی بهروچ * .. بگ ۵۲۹۷۵ * د ۷۰۲۲۶۹۰ *

د ۶۴۵۱۰ سغ *

دهیج بارها * .. .. بگ ۴۲۶۶۴ * د ۱۱۷۴۵۴۰ *

کادی [کاوی ؟] * بگ ۱۷۷۹۳۹ * د ۴۲۷۵۰۰۰ *

د ۱۲۶۵۰ سغ* رجپوت بارهه(۵) * ۲۰ س(۱۲) * ۳۰۰ پ(۱۲) *

کله(۶) * بگ ۱۵۱۸۱ *د ۳۵۳۶۷۰ *رجپوت گراسیه(۳) * ۳۰۰ پ*

گندهار- بندر است(۷) واکثر سفرگاه جهاز است*

د ۲۴۰۰۰۰ *

لورک(۸) - کنار دریای(۹) شور واقع است * بگ ۳۱۷۶۰ *

د ۱۲۷۷۲۵۰ *

مقبول‌آباد - کنار دریای(۱۰) شور ونمک شور حاصل

آنجا شود * بگ ۸۱۷۵۰ * د ۱۹۱۲۰۴۰ *

رجپوت مسلمان(۱۰) * ۲۰ س(۱۰) * ۱۰۰ پ *

هانسوت - بندریست از بنادر این دیار *

بگ ۷۷۵۶۰ * د ۲۴۳۹۱۵۸ * رجپوت باگهیله(۱۱) *

۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

---

(۱) [ۀ] سده بے نقط * [ض ش] بارهه ॥ (۲) سده بے نقط * [ض] بیلیه بےنقطه * [ش] رجپوت فقط ॥
(۳) این عبارت صرف در [ۀ] موجودست ॥ (۴) صاحب ترجمهٔ مرآت اسکندری چارمندوی نوشته ॥
(۵) [ض] بارهه ؟ * [ش] سرماسرمانیه ؟ * در [ۀ] نیست ॥ (۶) درنقشها گله در کنار تپتی
جنوبیٔ ترکیسر ॥ (۷) این جمله در [ۀ] بعد از نام پرگنهٔ لورک نوشته ॥ (۸) [گ ش]
نورك بنون ॥ (۹) این جمله در [ۀ] بعد از نام پرگنهٔ مقبول‌آباد نوشته ॥ (۱۰) این جمله در
[ۀ] بعد از نام پرگنهٔ حویلیٔ بهروچ نوشته - و در همین نسخه خانهٔ حویلیٔ بهروچ پس از مقبول‌آباد
داخل شده برخلاف حروف تهجي ॥ (۱۱) همچنین در [ض ش] * [ۀ] بکده یا بکسر بے نقط ॥
(۱۲) در [ۀ] نیست ॥

سرکارِ چانپانیر *

۹ محل * بگ ۸۰۰۳۳۷ بسوه ۱۱ * د ۱۵۰۰۹۸۸۴ *
د ۱۷۳۷۳۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۵۵۰ س *
۱۶۰۰ پ *
آراوره * .. .. بگ ۱۹۱۲۹ * د ۴۸۲۰۹ *
چانپانیر با حویلي - دو قلعهٔ سنگین دارد یکے برکوهے
که آنرا پاوه گویند[1] و دومین در پائینِ کوه *
بگ ۱۵۹۵۹۰ * د ۱۴۲۹۶۴۹ * د ۱۷۳۷۳۰ سغ *
رجپوت راول * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
چنداواره[2] * .. .. بگ ۲۷۳۲۰ بسوه ۸ * د ۲۱۵۳۰ *
چوراسي * .. .. بگ ۱۰۷۷۱۴ * د ۲۲۱۵۲۷۵ *
دهود -قلعهٔ از سنگ * بگ ۶۸۲۴۹ * د ۱۲۸۳۳۰۰ *
دهول * .. .. بگ ۳۲۰۱۴ * د ۱۷۲۹۹۲ *
دلاوره * .. .. بگ ۱۸۱۲۹ * د ۴۸۶۲۸ *
سونکهیره * .. .. بگ ۲۴۰۳۱۳ * د ۲۹۹۹۶۹۶ *
سانویس - قلعهٔ سنگینِ مضبوط دارد * بگ ۱۲۰۳۹۱
بسوه ۱ * د ۲۳۰۰۰۰۰ * رجپوت[3] * ۵۰ س[3] *
۱۰۰ پ[3] *

سرکارِ سورت *

۳۱ محل * بگ ۱۳۱۲۸۱۵ بسوه ۱۶ * د ۱۹۰۳۵۱۸۰ *
د ۱۸۲۳۷۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۲۰۰۰ سوار *
۵۵۰۰ پ *
اناول - قلعهٔ سنگین * بگ ۹۵۸۱ * د ۴۲۴۳۵۵ *
پارچول .. .. * بگ ۵۵۹۲۰ * د ۱۵۰۸۰۰۰ *
بلسار- لبِ دریاي شوراست * بگ ۷۴۷۰۲ *
د ۱۲۸۱۴۲۰ * د ۱۹۷۸۵ سغ * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
بلیسر * بگ ۸۶۴۲۰ * د ۱۰۱۶۰۴۵ * د ۱۵۰۳۵ سغ *
بیاوره - قلعهٔ از سنگ دارد نزدیکِ دریاي تپتي *
بگ ۵۳۶۵۹ * د ۵۵۴۳۲۰ * رجپوت *
۲۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
بلواره - قلعهٔ سنگین و اینجا معبدیست که آبِ
بسیار گرم دارد * بگ ۴۱۶۵۰ * د ۴۷۸۶۲۰ *
بهیسروت * .. .. بگ ۲۱۱۷۰ * د ۴۲۵۰۵۵ *
پارنیر * .. .. .. بگ ۵۴۴۶۰ * د ۲۷۷۴۷۵ *
بهوتسر * .. .. بگ ۱۲۰۷۵ * د ۱۴۶۲۳۰ *
بالور * .. .. .. بگ ۲۱۴۳۵ * د ۵۹۲۱۸۰ *
تیلاری * بگ ۳۵۰۹۱ * د ۹۱۷۸۹۰ * د ۹۰۹۳۵ سغ *
تینبا * بگ ۵۱۰۲۹ بسوه ۱۹ * د ۲۳۶۳۹۰ * د ۲۰۴۰ سغ *
چکهلي - بر لبِ دریاي شور و کانِ آهن
اینجا است * بگ ۳۳۷۶۱۳ * د ۳۸۹۳۲۰ *
دهموري-کنارِ آبِ تیمی[4](؟) * بگ ۴۰۹۹۴ بسوه ۱۹ *
د ۷۶۷۵۲۰ *
رانیر[5] * بگ ۵۵۲۳ * د ۶۳۶۹۲ * د ۱۳۰۶۲ سغ *
سورت با حویلي - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۵۰۷۳۸ *
محصولِ سایر جهات د ۵۵۳۰۱۴۵ *
سوپا * بگ ۳۷۵۹۴ * د ۷۳۱۵۱۰ * د ۸۷۲۰ سغ *

---

(۱) همچنین در [ش] * عبارت نسخهٔ [ة] خوانده نمي شود * [ض گ] دو قلعهٔ سنگین فقط ||
(۲) در نقشها چندیواره || (۳) در [ة] نیست || (۴) [ةض] تیمي * در [گش] نیست ||
(۵) در نقشها راندیر مقابل شهر سورت ||

سربهون .. * بگ ۶۴۲۱۷ بسوه ۱۸ * د ۶۰۱۲۵۷ *

کهوبلوري (۱) .. .. .. * بگ ۴۰۲۴ * د ۲۹۷۶۰ *

گهندیوي * بگ ۴۵۲۴ * د ۸۳۵۳۳۰ * د ۴۳۱۰ سغ *

کهرکا - آبِ تیمی (۲) ؟ * بگ ۴۲۰۱۹ * د ۶۲۹۳۱۰ *

کرُوده * بگ ۳۰۰۷۰ (۳) * د ۳۸۳۲۴۰ (۳) * د ۲۴۵۲۰ سغ *

کامریج * .. .. بگ ۶۸۰۴۴ * د ۳۲۸۲۰۵ *

کوس- قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۹۷۷۱ * د ۲۲۸۳۹۰ *

لوهاري (۴) * .. .. بگ ۵۹۲۸ * د ۸۵۲۸۰ *

مراولي (۵) - کنارِ دریاي شور * بگ ۱۷۰۴۴ *
د ۳۷۰۴۱۰ *

مهوه (۶) - کنارِ دریاي شور * بگ ۱۵۰۱۶ * د ۱۰۰۲۹۰ *

نارنولي * .. .. بگ ۱۶۲۹ * د ۶۵۲۲۰ *

نوساري - روغنِ خوشبو انجا سازند که در هیچ
جا نشود * بگ ۱۷۳۵۳ * د ۲۹۷۷۲۰ *
د ۶۶۲۷۵ سغ *

نریاد - کنارِ دریاي شور * بگ ۷۲۹۰ * د ۱۳۰۷۰۰۵ *

سرکارِ گودهرا *

۱۲ محل * .. .. بگ ۵۳۵۲۵۵ * د ۳۴۱۸۶۲۴ (۷) *

اقوامِ مختلف * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

اودها * .. .. .. بگ ۱۷۸۷۷ * د ۱۸۴۹۳۵ *

اتلاواره * .. .. بگ ۴۶۷۰۴ * د ۶۳۴۶۰ *

بیرا (۸) * .. .. بگ ۳۷۳۱۸ * د ۲۵۷۲۰۲ *

جدنگر * .. .. .. بگ ۴۶۶۹۶ * د ۱۲۰۶۶۰ *

جهالود * .. .. .. بگ ۹۲۴۰۵ * د ۷۹۴۶۵۴ *

دهانبود (۹) * بگ ۱۷۰۸۲ .. .. *

سیهرا * .. .. .. بگ ۳۵۷۰۲ * د ۱۴۶۳۹۲ *

گودهرا با حویلي * بگ ۱۵۰۲۵۰ * د ۷۸۵۶۶۰ *

کوهانه * .. .. .. بگ ۲۰۸۵۸ * د ۷۸۵۳۶۰ *

میرال * .. .. بگ ۴۶۷۵۵ * د ۵۲۵۹۷۵ *

مهدواره (۱۰) * .. .. بگ ۱۹۲۵۸ * د ۱۸۰۲۶ *

سرکارِ سورته *

۷۳ محل - ازان جمله سیزده بندر * د ۶۳۴۳۷۳۶۶ *

۱۷۰۰۰ س * ۳۶۵۰۰۰ پ *

اونه * .. .. د ۷۶۳۰۳۸۸ *

اربهیجا (۱۱) ؟ * .. .. د ۷۸۰۵۰۰ *

امریلي * .. .. د ۱۷۸۴۱۶۰ *

اپلیته (۱۲) * .. .. د ۱۲۱۴۵۹۲ *

پتن دیو * .. .. د ۴۴۵۳۹۱۲ *

بان واره * .. .. د ۲۰۴۹۳۴۰ *

بیلکها * .. .. د ۱۴۰۰۰۰ *

---

(۱) [۵] کهویلوري * [گ] کهوبلوري * در [ش ض] نیست ॥ (۲) [ش] تپتي * در [۵ض] تمی بے نقط ॥ (۳) [۵] بگ ۶۸۵۴۴ * د ۳۲۸۲۰۵ ॥ (۴) در نقشها بوهاري نزدیك دریاي پورنا و قصبهٔ دیگر لوهیري نام نزدیك دریاي بلسار ॥ (۵) [۵] مروالی * و در نقشها مرولي جنوبئ سورت ॥ (۶) [۵] کنار فقط * و قصبهٔ مهوه کنار دریاي پورنا واقع است نے کنار دریاي شور ॥ (۷) [۵] د ۱۰۴۰۲۳۲۴ ॥ (۸) در نسخها پدرا * و یحتمل که بدرا یا بهدرا درست باشد ॥ (۹) [۵] دهامدود بے نقطه * [گ] دهامنود بنون ॥ (۱۰) [۵] مهداورا ॥ (۱۱) [۵] اربهدار بے نقط * [گ] ارتیهچا * [ض] اربهدچا ॥ (۱۲) [۵] ابلسر یا ابلده بے نقط * [گ] اپلیته * [ض] ایدتهه ॥

بلسار * .. .. د ۵۰۹۷۶۰ *

بیري[1] * .. .. د ۱۴۵۶۰۰ *

بروا[2] * .. .. د ۵۰۶۶۴ *

بنده * .. .. د ۸۴۹۶۰ *

بان دور[3] * .. .. د ۱۴۰۶۰ *

بهیم‌راده * .. .. د ۲۸۳۲۰ *

پالي تهانه * .. .. د ۲۴۰۵۹۲ *

بگسرا * .. .. د ۵۶۳۴۰ *

برر * .. .. د ۷۳۴۷۹۰ *

بروارا * .. .. د ۷۴۷۹۲ *

بهادیلي[4] * .. .. د ۱۴۱۶۰ *

تلاجا * .. .. د ۲۴۳۵۵۲۰ *

چوکه * .. .. د ۴۵۳۱۲۰ *

جیت‌پور * .. .. د ۱۲۸۳۲ *

جگت * .. .. د ۸۰۳۲۰۰ *

چوروار * .. .. د ۹۳۶۹۶۰ *

چورا * .. .. د ۹۷۲۸۸ *

جهتري[5] * .. .. د ۱۰۷۱۶۶۰ *

جسدهون * .. .. د ۹۸۵۶۰ *

حویلي سورته * .. .. د ۹۳۲۰۰۰ *

دولت‌آباد * .. .. د ۳۵۷۴۲۴ *

دانک * .. .. د ۴۱۴۱۰ *

دونگر * .. .. د ۷۶۰۴۰۰ *

دهروار * .. .. د ۵۹۷۹۲ *

دهانترور[6] * .. .. د ۲۵۲۰۴۸ *

دهاري * .. .. د ۶۴۴۲۷۰ *

رانپور * .. .. د ۱۶۱۲۷ *

رال‌گن[7] * .. .. د ۱۱۳۲۸۰ *

راموت * .. .. د ۲۸۳۲۰ *

سیوُر * .. .. د ۴۲۴۸۰ *

سربي * .. .. د ۴۹۳۶ *

سلطان‌پور * .. .. د ۴۲۴۸۰۰ *

گاریادهار * .. .. د ۶۲۳۰۴۰ *

کوري‌نار * .. .. د ۴۵۳۸۵۶۰ *

گهوگه - سواي بندر * .. .. د ۶۶۶۵۶۰ *

کیانابندایرا ؟[8] * .. .. د ۴۲۴۸۰ *

کتهر[9] * .. .. د ۱۲۷۴۸۰ *

گري دهري[10] * .. .. د ۵۹۸۷۰۴ *

گوندل * .. .. د ۵۶۶۴۰ *

کوتیانا * .. .. د ۱۷۹۷۲۵۶ *

کندولنا[11] * .. .. د ۱۹۸۴۳۲ *

لولیانه * .. .. د ۱۴۲۳۰۸۰ *

---

(۱) [ه] بری ॥ (۲) [ض] بردا * در [ش] نیست ॥ (۳) [ه] بان دو بے نقطه ॥ (۴) [ه] تهاولل * [گ] بهادیلي * [ض] بهاویلي * و در نقشها بهادلی ॥ (۵) در [ه] بےنقط * [گ] جیتهري ॥ (۶) [ه] دهاهرور ॥ (۷) در نقشها رال‌گند مغربیٔ تلاجا ॥ (۸) [ه] کهاناسادرا * [گ] گهاتاسایرا * [ض] کیانا ندایرا ॥ (۹) [گ] کنکر ॥ (۱۰) [ض] کرری دهرری * و در نقشها گوري‌دهر- درهالار ॥ (۱۱) [ه] کیدولنا * [گ] گندولنا * [ض] کندولنا * و در نقشها کوندلا شمالیٔ بندر مظفرآباد ॥

لیمورا باتوا[۱] * .. .. د ۴۸۷۵۷۶ *

لاتهي * .. .. د ۲۹۶۱۵۲ *

ملکاپور * .. .. د ۹۹۵۰۴۸ *

مهوة[۲] * .. .. د ۲۰۵۱۱۳۶ *

مندوي * .. .. د ۱۲۷۴۴۰ *

منگلور * .. .. د ۱۶۶۸۹۴۷۲ *

میدرة[۳] * .. .. د ۲۲۰۸۱۶۰ *

موربي * .. .. د ۲۶۰۳۳۳۶ *

میانه * .. .. د ۱۴۱۰۶ *

ناگسري * .. .. د ۷۵۵۳۷۶ *

هنسني[۴] * .. .. د ۱۰۱۲۵۹۲ *

حاصل بنادر *

بندر منگلور * .. .. .. محمودی ۲۷۰۰۰ *

بندر پتن‌دیو * .. .. م ۲۵۰۰۰ *

بندر کوري‌نار * .. .. م ۱۰۰۰ *

بندر ناگسري * .. .. م ۱۰۰۰۰ *

پور بندر * .. .. م ۲۷۲۲۸ *

بندر مهوة * .. .. م ۱۰۰۰ *

میلکور ؟ * .. .. م ۳۰۰۰ *

دونگر * .. .. م ۱۰۰۰ *

بندر تلاجا - ۴ محل * .. .. .. م ۷۰۰۰ *

بندر اونه * .. .. م ۱۵۰۰۰ *

---

* فرمان‌فرمایان *

سواج[۵] چاورة - شصت سال *

جوگراج - سي و پنج سال *

بهیم راج - پنجاه و دو سال *

بهور - بیست و نه سال *

بحرسنگه[۶] - بیست و پنج سال *

رتنادت[۷] - پانزده سال *

سامت[۸] - هفت سال *

هفت تن ۱۹۶ سال‌پور بر پور فرمان‌روائي نمودند *

---

(۱) [گ] بانوا ॥ (۲) [ه] مهوة بے نقطه * [گ] مهیوة * [ض] مهسوة ॥ (۳) در نقشها میدردة یا میندردة ॥ (۴) در [ه] بے نقط * در دیگرنسخ هستني بتقدیم سین ॥ (۵) [ه] سراج چاورة * [ض] برج جادون * [گ] بنس راج * [ش] پنراج چاورة * شف صفحهٔ ۵۰۲ ॥ (۶) [هگ] بحرسنگه * [ض] بجي سنگه * [ش] بحی سنگه ॥ (۷) [ه ض] رتنادت * [گ] رشادت * [ش] رسادت ॥ (۸) در صفحهٔ ۵۰۲ سامنت بنون ॥

مولراج سولنکي - پنجاه و شش سال *

چامند - سيزده سال *

بلبه (۱) - شش ماه *

درلبه برادرزادهٔ او - يازده سال و شش ماه *

بهيم برادرزادهٔ او - چهل و دو سال *

کرن - سي و يک سال *

جيسنگه - اورا سدهراج نيز گويند - پنجاه سال *

کمار پال (۲) نبيرهٔ عم - بيست وسه سال *

اجيپال برادرزادهٔ او - سه سال *

لکهمول - هشت سال *

ده تن از قوم سولنکي ۲۴۴ سال فرماندهي کردند *

هردمول (۳) باگهيله - دوازده سال و پنج ماه *

بلديو - سي و چهار سال و شش ماه و ده روز *

بهيم برادرزادهٔ او - چهل ودوسال *

ارجن ديو - ده سال *

سارنگ ديو - بيست و يك سال *

کرن - شش سال و ده ماه و پانزده روز *

شش تن از قوم باگهيله ۱۲۶ سال کارکيائي داشتند *

سلطان مظفّر نانك (۴) - سه سال و هشت ماه و شانزده روز *

سلطان احمد نبيرهٔ او (۵) - سي ودوسال وشش ماه وبيست روز *

محمّدشاه - پور او (۵) - هفت سال و نه ماه وچهار روز *

قطب الدّين احمد شاه - هفت (۶) سال و سيزده روز *

داوٗد شاه - عمّ او - هفت روز *

محمود شاه پسرِ محمّد شاهِ مذکور - پنجاه وپنج سال يك ماه و چهار روز *

سلطان مظفّر پورِ او (۵) - چهارده سال ونه ماه *

سلطان سکندر پور (۵) او - ده ماه و شانزده روز *

نصير خان برادرِ او - چهار ماه *

سلطان بهادر پسر سلطان مظفّر - يازده سال ونه ماه *

محمّد شاه - خواهرزادهٔ او - يك و نيم ماه *

سلطان محمود نبيرهٔ سلطان مظفّر - هژده سال و دو ماه و چند روز *

سلطان احمد - از اولادِ سلطان احمد - هشت سال *

سلطان مظفّر - دوازده سال و کسرے *

چهارده تن ۱۶۰ سال و کسرے کامروائي کردند *

---

(۱) [۵] بدله بےنقط يعني بلبه يا بلبهه - وهمچنين در جلد دوم انڈين انٹکوٹيس تصنيف پرنسپ صاحب صفحهٔ ۲۵۶ * [ض] بيله * [گ] بيسر؟ * [ش] بلبيه ॥ (۲) [ض] کماربال * [۵] کمال بال بدهوه عم * [گ] کمادر پال * [ش] کندوربال کمار پال بزه ؟ ॥ (۳) [۵] هرد مول * [ض] هردهون * [گ] بردمول - ۱۲ سال فقط * [ش] رومول ॥ (۴) [۵] دانک بےنقط * [ش] ناک * [ض] باربك * در[گ] نيست ॥ (۵) در [۵] نيست ॥ (۶) [ض] هفت سال و شش ماه و سيزده روز ॥

هندي نامها چنان برگذارد سالِ هشتصد و دو از تاریخِ بکرماجیت صد و پنجاه و چهارِ هجري
نخستین سراج[(۱)] شمعِ دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد * راجه سري بهوردیو مرزبانِ
قنّوج سامت سنگه نام پرستارے را از بدگوهري و بداندیشي و فتنه‌انگیزيِ او بگوِ نیستي
فرستاد و خان ومان یغمائيِ ساخت * زنش آبستن بود * خارِ ناکامي در پا بگجرات آمد و
در صحراي بیکسي بزاد * سیل[(۲)] دیو نام را که از وارستگانِ جین[(۳)] بود برو گذر افتاد و دلش بدرد ۵
آمد و بیکے از گروندگانِ خود سپرد و او براد هنپور برده به تیمارداري همّت گماشت * چون کلان‌سال
شد بهمنشینيِ فرومایگانِ تباه‌اندیش دل‌آزاري و رهزني پیش گرفت و هنگامهٔ بدکاران فراهم‌آمد *
خزینهٔ گجرات که بقنّوج میرفت بدست‌آورد و ازانجاکه سعادت‌سرشت بود چانپا بقّال بدو پیوست *
شمشیر را خرد رهنمون آمد و از بدکاري بخوب‌کرداري گرائید * در پنجاه سالگي فرماندهي یافت *
پتّن آبادکردهٔ اوست * گویند براى تختگاه ژرف‌نگهی بکار برد و سخت تگادو نمود * انهل نام ۱۰
گاوچرانے گفت شگفت زمین دیده‌ام - اگر بنامِ من آن شهر آباد گردد رهنموني کنم - پذیرفتند *
او بدرخت‌زارے نشان داد که خرگوشے بآویزهٔ سگ در شده بود و به نیروی بازو رهائي یافته *
راجه آن سرزمین را آباد گردانید - انهل پور نام بر نهاد * اخترشناسان برگذاردند چون دو هزار و
پانصد سال و هفت ماه و نه روز و چهل و چهار گهرّي سپرشود خرابه گردد * و از زبان‌فرسودگي
و زبان‌گردي نهرواله گفتندے * چون بزبانِ آن دیار گزیده را پتّن گویند بدین نام زبان‌زدِ روزگار شد * ۱۵

راجه سامنت[(۴)] سنگه دخترِ خویش را به سري تَنَدَكِ سولنکي از نژادِ راجهٔ دهلي کدخدا
کرده بود * نزدیك بزادن درگذشت - شکم دریده فرزند را برآوردند * ماه در شانزدهم منزل بود -
اهلِ هند آنرا مول خوانند * بدین جهت مولراج نام نهادند * راجه سامنت سنگه بفرزندي
برگرفت و به تیمارداري همّت بست * چون بزرگ شد از دمسازيِ خراب‌درونان به‌تباه‌اندیشي
افتاد * راجه در مستي سلطنت بدو نامزد میکرد و در هشیاري باز میگردید * آن شوریده‌مغز را ۲۰
کالیوه‌تر میساخت تا آنکه آن نافرجام جانشکريِ ولي‌نعمت نمود و نامِ بزرگي بر خود نهاد *

در زمانِ چامند چهارصد و شانزدهمِ هجري و هزار و شصت و چهارِ بکرماجیت سلطان
محمودِ غزنوي برین دیار چیره‌دستي یافت لیکن در گذاشتنِ مرزبانے از پیشِ خود بهدید ندانست
بیکے[(۵)] از نژادِ راجه سپرد و هرساله پیشکشے قرار داده از راهِ سند بازگشت * شگفت آن که بخواهشِ او یکے ازان

---

(۱) [ð] سراج * [ض] پتهراج * [ش] منراج * [گ] بنسراج * شف صفحهٔ ۵۰۰ ‖ (۲) [ðگ] سیل *
[ض ش] سبل ‖ (۳) [ð] حدی بے نقط [جیذی ؟] * [ش] چین یا جین * [گ ض] اُجین ؟ ‖
(۴) همچنین در نسخها ‖ (۵) در حاشیهٔ [ض] نوشته که مؤرخان فارسي اورا دابشلیم نامند
چنانکه در فرشته درج است ‖

نژاد پاي‌بند همراه‌آورد - و چون چندے برگذشت و از بیمناکي و دوراندیشي او را طلب نمود چون نزدیک رسید پیشتر روانه شد تا بدگوهران بدو نه پیوندند * همان‌روز که یکجا خواهند شد زیر درختے زمانے بغنود * شکاري جانورے چشم او دربود * دران عهد کور و نابینا را فرمانده نساختے - سپاه ناسپاس همان بندي را بجاي او برگزیدند و اورا دستگیر ساختند *

۵ کمارپال (۱) سولنکي از بیم جان‌آزاري راه تجرّد برگرفت * چندانکه جیسنگه را پیمانهٔ زندگي پر گشت درین هنگام از صحراي ناکامي دررسید و جانشین شد و بسیارے ملک برگرفت * اجیپال از بدسرشتي ولي‌نعمت خودرا زهرداد و براے دنیاے ناپایدار جاوید نفرین اندوخت *

لکهمول را پسرے نبود - شایستهٔ از گروه باگهیله گزیدند *

در فرمان‌روائيِ کرن سپاه سلطان علاءالدّین گجرات برکشود * او هزیمت یافته بدکن پناه برد *

۱۵ اگرچه پیشتر ازین معزّالدّین سام و قطب الدّین ایبگ نیز بدین دیار آمده‌بودند لیکن از زمان سلطان علاءالدّین بدهلي باز گردید *

درزمان محمّد بن فیروزشاه نظام مستخرج که اورا راستي‌خان گفتندے به نیابت او حکومت کردے * چون بیدادي او دلنشین آمد معزول ساخته ظفرخان پور وجیه‌الملک (۲) تانک را ایالت داد ونخستین ازناسپاسي در آویزه رخت هستي بربست * و اندازهٔ این مدّت از حال فرمان‌دهان دهلي
۲۰ گرفته آید * و پور او تاتارخان بدگوهر و تباه‌سرشت بود * دران هنگام که سلطان محمّد درگذشت و اورنگ نشینیِ دهلي بسلطان محمود رسید روزگار لختے بر آشفت * ظفرخان فرا گوشه نشست و تاتارخان اسباب بزرگي فراهم آورد و بدهلي روانه شد * همانا بفرمودهٔ پدر مسموم درگذشت * از بیغوله بر آمده خطبه و سکّه بنام خود ساخت و بسلطان مظفّر شهرهٔ آفاق شد * باز سلطنت جداگانه گشت و حکومت این دیاربالوس تانک (۳) قرار گرفت * پدر او وجیه الملک را از کیش
۲۰ برهمن برآورده بودند * و پور تاتارخان احمد بجانگزائيِ بزرگ نیاگ خود همّت بست و بر جاے او نشست و زیان‌زدگي جاوید اندوخت * احمدآباد اساس‌نهادهٔ او * بابله‌طرازي و دستان‌سرائي از دنیے برکنار میزیست * روز جشن که هنگامهٔ شادخواب غفلت بود دوازده عمّ خود را از هم گذرانید * پس بجد پرداخت و بجارید پشیماني درشد و تا نفس واپسین بدادگری و کارسازي پاے همّت افشرد *

---

(۱) [۸ ش] کماپال * [ش] کماپرهار - و در حاشیه کماپال * [گ] کمادرپال ‖ (۲) [۸] تانکه * [ض] تانکه * وکاتبے مجهول باریک اصلاح کرده * [گ] تانک * [ش] تاک ‖ (۳) [۸] تانک * [ض] نانک * [ش] تاک ‖

چون داود را از ناشایستگی بکنج خمول بردند فتح‌خان بن[1] محمّدشاه‌را بکلانی برداشتند و سلطان محمود لقب نهادند * بپایه‌شناسی و دادگری نام‌برآورد * بخشش وبخشایش را حصار خود ساخت * ملک شعبان که خطاب عمادالملکی‌داشت شگرف یاوریها نمود. و در عنفوان دولت زرمستان[2] اعتبارگزین در جانشکری خداوند خویش حیلهٔ اندیشیدند و نخستین برانداختن این فروهیده مرد اخلاصمند بخاطر آوردند * بآئین پخته‌کاران سخنان ساخته بسلطان رسانیدند * ازانجا که دنیاداران برخویشتن ٥ بلرزند آن یکتای جهان عقیدت را بزندان برنشاند و در بسیچ جانشکری شد * نزدیک بود که کار بانجام رسد * ملک عبداللّه داروغهٔ فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت پاکدامنیٔ آن سعادت‌سگال و تباه‌اندیشیٔ بدگوهران گذارش‌نمود * سلطان بلطایف الحیل او را رهائی داد * و فرومایگان پردهٔ آزرم دریده بآویزه برخاستند * چندے از خاصه‌خیلان و غلامان با داروغگان پیل پای همّت افشردند و پیلان نیز در مالش بدگوهران یاور آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و هریکے برنگے بادافراه یافت * چون روزگار او ١٠ بسر آمد بدستیاری امرا مظفّرخان پور او جانشین گردید و سلطان مظفّر خطاب یافت * به نیکوئی بسر برد * شاه اسمٰعیل صفوی گزیده کالای عراق بارمغانی فرستاد و او نیز نیایش و مردمی بجا آورد * و چون درگذشت پسر او سلطان سکندر لقب نهاده مسندآرا شد * عمادالملک نافرجام او را در کمتر فرصتے از هم گذرانید و نصیر خان برادر او را بسری برنشاند * امرا در کمین او برنشستند * از فردوس‌مکانی گیتی‌ستانی مددگاری خواست و عرض داشت اگر فیروزی سپاه بیاوری آید ١٥ بندر دیب با توابع و چند کرور تنکه پیشکش شود * چون ناسپاس بود پذیرش نیافت * درین هنگام بهادر پور سلطان مظفّر بخواهش بابریان[3] از دهلی دیار[4] رفت و امرا بدو گرویدند * در زمان پدر از رشک برادر نیارست بود * پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد * صحبت درگرفت * امرای جونپوری بسری طلب داشتند * سگالش آن طرف داشت * درین هنگام هواخواهان عرایض از گجرات فرستاده نیایشگری کردند * او بخواهش طبیعت رهگرای بدنگاه شد و کامیاب آمد و بداد و دهش چهار چمن ٢٠ دولت را شاداب گردانید * از کوتاه‌حوصلگی بادهٔ دنیی لختے از هوش برده بآویزهٔ جنّت‌آشیانی برخاست و شکست یافته بناکامی برنشست * و چون رخت هستی بسیلاب نیستی درداد میران محمّد مرزبان خاندیس که خواهرزادهٔ سلطان و در زندگی او را جانشین خود ساخته بود امرا غایبانه بنام او خطبه خواندند در کمتر زمانے بگجرات نرسیده[5] روزگار او بسر آمد * محمود نبیرهٔ سلطان مظفّر که اسیربند بود بجای او نشست * برهان نام بدگوهرے با چندے نزدیکان او را از هم‌گذرانید ٢٥

---

(١) در [٤] نیست ‖ (٢) [ض] آز پرستان ‖ (٣) [گ] قبیلهٔ بابیان ؟ ‖ (٤) [ض] باز ‖
(٥) [٤] نرسیده روزگار * [ض] نرسیده که روزگار * [ش] نرسیده و روزگار ‖

و به بهانهٔ طلب سلطاني دوازده امیر را نامهٔ زندگي در پیچید * اعتمادخان از پیش‌بیني نرفت و بامداران یک‌جهتیان را فراهم آورده به پیکار برآمد و آن شایان نیستي را از هم گذرانید * و رضی‌الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین را سلطان احمد خطاب داده بگوشه برنشاند و کارفرمائي از پیش خود برگرفت * چون کلان‌سال شد اندیشهٔ دیگر در سرآمد * اعتمادخان بخانهٔ یکی از دمسازان خود برده رهگرای نیستي ساخت و خردسالی ناشناسا را دست گرفت و سوگندها خورد که پسر سلطان محمود پسین است * بدستان سرائي بر او نام بزرگي برنهاد - و سلطان مظفّر خطاب داده دستمایهٔ حکم‌راني گردانید تا آنکه شاهنشاه والاشکوه سایهٔ دادگری بدین دیار انداخت واین‌آباد ملک بدین جاوید دولت بازگشت *

امّید که طراز همیشگي گیرد و که و مه ابدی نشاط اندوزند *

* صوبهٔ اجمیر *

از دوم اقلیم * درازا از موضع بهکر(۱) و مضافات انبیر تا بیکانیر جیسلمیر صد و شصت و هشت کروه - پهنا از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه * خاورروبه دارالخلافه - شمالی قصبات دهلي - جنوبي گجرات - باخترسو دیپالپور ملتان * بوم ریگستان - آب دور برآید و سرمایهٔ کشت وکار بریزش ابر * زمستان نزدیک باعتدال - تابستان بسیار گرم * ربیع کم شود - جواری و لهدره و موتّه فراوان * هفتم یا هشتم بخش غلّه بدیوان گذارند و نقد کم * عامّه در نی‌بست خرگاه آسا بسر برند * کوه جنوبي - و جاهای دشوارگذار درو *

و این صوبه از میوار و مارواز و هاڈوتي فراهم آمده * بنخستین ده هزار گراید و همگی سرکار چیتور ازو * درازا چهل کروه وسی پهنا * و سه قلعه بس نامور - چیتور حاکم‌نشین - کونبهلمیر- ماندل * در موضع چادر(۲) از مضافات گوگنده کان جسد (؟) * و در چینپور و جزآن از توابع ماندل معدن مس فراوان سود دهد *

وسردار بومي را پیشتر راول گفتی و از دیرباز رانا گویند * از قوم گهلوت - خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارد * بزرگ نیاگ ایشان از نیرنگی روزگار بولایت برار افتاد - بمرزباني نرناله(۳) روشناس گشت * پیش ازین بهشتصد سال نرناله را غنیم گرفت و بسیارے فروشدند * باپا(۴) نام خردسالی را مادرش ازان آشوبگاه گرفته بمیوار آمد و براجه منډلیکهٔ بهیل پناه برد * و چون کلان‌سال شد گاوچرانی ونخچیرافکني پیشه برساخت - چندانکه بزادمردي نام برآورد از نزدیکان راجه گشت و اعتماد

---

(۱) [۵] پهکر * [ش ض] بهکر * [گ] بیکهر ॥ (۲) [۵ ض] چاور * [گ] چورا * [ش] جاورا ॥
(۳) [ض] پرناله * [گ] برناله ؟ ॥ (۴) [۵ ض] باتا - و در [۵] کاتبی مجهول باپا اصلاح کرده - واین درست باشد * [گ ش] پاتا ॥

دولت آمد * چون راجه سفرِ واپسین نمود چهار برادرزادهٔ او در جانشینی با یکدیگر گفتگو کردند - آخر همه را رای برین شد که باپا کلانتر باشد و از فرمودهٔ او درنگذرند * او سر باز میزد * روزے یکے ازان چهار تن را خون از انگشت برآمد - ازان قشقه برو کشید و دیگران نیز او را بکلانی برگرفتند و خود رایتِ استقلال برافراشت * و تا امروز روائی دارد هرکرا رانا سازند قشقه از خونِ آدمئی برکشند * و آن ناسپاس هرچهار را بفرامشخانهٔ نیستی فرستاد * و در صحرانوردی هرنج[1] نام ریاضت ورے را جانور اندیشیده تیر در کمانخانه نهاد * از صفای ضمیر دریافته آگاه ساخت و او بشرمساری رو بخدمتگری آورد و گاه بیگاه پرستاری نمودے * روزے او را نوید راجگی داد * شگرف داستانے باز گذارند * چون در موضعِ سیسودا بنگاه ساختند این الوس را سیسودیه گفتند * و چون در آغاز کار برهمنے بتیمارِ ایشان پرداخت ازان گروه دانند *

چون راولِ رتن‌سی[2] را روزگار سپری شد ارسی خویشِ او را براجگی برنشاندند و رانا خطاب دادند و او دهم پشت رانائے که امروز امرا نام دارد - حمیر - کیتا - لاکها[3] - موکل - کونبهار - رایمل - سانکا - اودیسنگه - پرتاب[4] - امرا *

داستان‌سرایان باستانی چنان برگذارند که سلطان علاوالدّین خلجی فرمان‌روای دهلی شنید که راول رتن‌سی مرزبانِ میوار پدمنئے دارد * بخواهشِ او درآمد * او سرباز زد * بمالش لشکر کشید * او در چیتور دژنشین آمد * زمانے دراز رنج برد - سودمند نیامد * از حیله‌اندوزی در آشتی و دوستی بزد * راجه پذیرفته بفکر مهمانی در افتاد * سلطان با مخصوصان بر فرازِ قلعه بر آمد و انجمنِ یکجهتی گرم شد * قابو دیده راجه را برگرفته روانه شد * گویند صد کس نام برده همراه گرفته بود و سیصد نامور بسانِ خدمتگار - تا فراهم شدنِ مردم راجه را باردو آورد * غریو از جهانیان برخاست * سپس راجه را در تنگنای بند داشته در طلبِ مقصود کوشش نمود * کاردیدگان حقیقت‌منش برگذاردند که سلطان راجه را نیازارد - آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگانِ شبستان می‌آوریم - عرضداشتے از جانبِ آن عفت‌پناه نیز برساخته برگذرانیدند وافسانهٔ غنودگی برخواندند * سلطان دل‌خوش شد * دست از آزار باز داشت و به نیکوئی پیش آمد * گویند هفت صد کنداورِ بآئینِ زنان بدولی برنشستند و بسیچ درگاه سلطان پیش گرفتند و چنان وا نمودند که رانی با پرستارانِ بسیار بدرگاه می‌آید * چون نزدیکِ دربار بودند بعرض رسانیدند خواهش آنست که رانی راجه را دیده بمشکوی دولت رود * از شادخواب بے‌پروائی راجه را بدیدن فرستاد * درین اثنا قابو

---

(۱) در [ة] بے نقط * [ش] هرنج * [غ] مربج * [گ] هربنج ‖ (۲) [ض] رتن‌سین ‖
(۳) [گ] جمیر - سالاکها - سوکل - گونها - رایمل الخ * و درکتب تواریخ حمیره - کهیت - لاکهشا - موکلجی - کونبهو - الخ نوشته ‖ (۴) او را در تواریخ رانا کیکا گویند *

دیده ازان لباس برآمدند و راجه را برداشته روانه شدند * مرتبه بمرتبه راجپوتان ایستاده آویزشهاي شگرف مینمودند و تا فروشدنِ چندے راجه لختے راه میسپرد * آخرین بار گورا و بادل چوهان ایستاده جانفشانی کردند و راول بسلامت بچیتور آمد و عالمے بشگفت‌زار افتاد * سلطان چون فراوان محنت دیده بود کار ناساخته بدهلی بازگردید * پس از چندگاه همان اندیشه در سر گرفت و ناکام

۵ برگشت * راول ازین محاصرها دل‌تنگ شده بود * چنان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را به بیند دوستی رو دهد و از کشاکشِ روزگار رهائی یابد * برهنمونيِ یکے از فرومایگان بهفت‌کروهی رفته سلطان را دید و او از نامردي او را از هم گذرانید *

و درین آشوبگاه راول ارسی خویشاوندِ او را جانشین کردند و سلطان باز گشته بمحاصره رو آورد و قلعه را برگرفت * او در آویزه فرو شد * و زنان همه بسوختند *

۱۰ حمیر پورِ او دران کوهستان بسر می برد * سلطان محمّدِ خوني[1] مالدیو چوهان حاکمِ جالور را ایالتِ چیتور داد * و چون بآبادیِ ملک درماند حمیر را طلب داشته دامادِ خود ساخت و بوسیلۀ او ولایت معمور شد * و چون درگذشت فرزندانِ اورا نابود ساخته خود علمِ استقلال برافراشت *

جمعیّتِ این بومي شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده * لیکن بسیارے دیگر زمینها برگرفتند چنانچه سانکا را یک لک و هشتاد هزار سوار ملازم بود و پیاده فراوان *

۱۵ مارواڑ * درازا صد کروه - پهنا شصت * سرکارِ اجمیر و جودهپور و سروهي و ناگور و بیکانیر داخلِ این * و از دیرباز الوسِ راتهور را بنگاه * چون معزّالدّین سام از کارزارِ پتهورا واپرداخت پیکارِ جیچند راجۀ قنّوج درسر گرفت * راجه در گریزپائی بگنگ درشد و بسیلابِ نیستي رفت * نژادِ او بناکامي افتاد * سیها[2] برادرزادۀ او که در شمس‌آباد مي‌بود نیز با بسیارے بعدم‌آباد شتافت * و سه پسرِ او سوتیک و اسوتهاما[3] و اج بسیچِ گجرات فراپیش نهادند * در پالي نزدیکِ سوجهت دمِ آسایش

۲۰ برکشیدند * درین شهر گروهِ برهمن بسر مي‌برد و از دستِ قومِ مینه آزارمند * چندے درین هنگام بتاراج آمدند * این غربت‌گزینان بیرون شده دادِ مردانگي دادند و شکست بر غنیم افتاد * برهمنان اینان را گرامي داشته بگوناگون نیایشگري نگاه داشتند و گردِ ناکامي لختے سترده شد * چون اسبابِ دنیے فراهم آمد تیزدستي نموده ولایتِ کهیر[4] از قومِ گوهل گرفتند و کارِ شان بلندي‌گرای شد * سوتیک جدا شده ایدر را از مینه‌ها برآورد * واج به بگلانه شتافته آن ملک را از کولي بستد و ازان پس تا امروز

۲۵ نژادِ اینها درین ملک * و اسوتهاما که در مارواڑ ماند کارِ فرزندانِ او رفته رفته بلندي گرفت چنانکه

---

(۱) [گ] جوني ؟ ‖ (۲) [٥] سیها * [ش] سینها یا بتقدیم نون * [گ] سیکا * [ض] سهبا ‖
(۳) [٥] اسوتهاما * [ض] اسوتهامان و آج * [گ] اسوتهما و باوج * [ش] شیوسنگه و استهمان ‖
(۴) [٥ ض] کهیر * [ش] کنیهر ؟ * [گ] کونبهیر ‖

مالدیو که شانزدهم پور اوست بسیار بزرگ شد * شیرخان را نزدیك بود که در آویزهٔ او کار سپری شود *

این ولایت فراوان قلاع دارد لیکن قلعهٔ اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جیسلمیر و امرکوت و ابوگده و جالور بس گزیده *

هاڈوتي سرکار ناگور را گویند * قوم هاڈه باشند *

هفت سرکار و صد و نود و هفت پرگنه بدین صوبه گراید * زمین پیموده دو کرور و چهارده لک و سي و پنج هزار و نه صد و چهل و یك بیگهه و هفت بسوه * جمع نقدی بیست و هشت کرور و هشتاد و چهار لک و یك هزار و پانصد و پنجاه و هفت دام * ازان میان بیست و سه لك و بیست و شش هزار و سیصد و سي و شش دام سیورغال * بومي هشتاد و شش هزار و پانصد سوار - و سه لک و چهل و هفت هزار پیادهٔ راجپوت * ۵

سرکار اجمیر *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۶۴ گذشت *]

۲۸ پرگنه * بیگهه ۵۶۰۵۴۸۷ * دام ۶۲۱۵۳۳۹۰ نقدی * دام ۱۴۷۵۷۱۴ سیورغال * کچهواهه افغان چوهان * ۱۶۰۰۰ سوار * ۸۰۰۰۰ پیاده *

اجمیر باحویلی - قلعهٔ او از قلاع معتبر هند است بالاي کوه * بگ ۷۹۵۳۵ * د ۶۲۱۴۷۳۱ * د ۸۰۲۴۴۰ سغ *

انبیر - قلعهٔ سنگین بالاي کوه دارد * بگ ۱۱۳۵۰۹۵ * د ۱۲۲۵۶۲۹۷ *

آراین * . . . . . . بگ ۱۷۹۵۷۳ * د ۱۷۵۵۹۶۰ *

پربت (۱) * . . . . . بگ ۲۷۹۲۹۵ * د ۲۲۰۰۰۰۰ *

بیاکوی (۲) * . . . . . . بگ ۹۰۴۸۸ * د ۱۴۸۶۱۶۱ *

بهنائی * . . . . . . بگ ۳۴۹۷۷۴ * د ۱۴۰۰۰۰۰ *

بهرانه * . . . . بگ ۶۸۷۱۲ * د ۲۷۱۲۵۶۱ *

بوال * . . . . . . بگ ۱۶۸۷۱۲ * د ۷۴۹۷۷۳ *

باهل * . . . . بگ ۸۱۹۱۴ بس ۱۱ * د ۶۰۰۰۰۰ *

باندهن سندری * . . بگ ۱۵۵۲۲ * د ۴۳۵۶۶۴ * د ۱۵۶۸۴ سغ *

بهروندا (۳) * . . . . بگ ۲۴۲۲۰ * د ۲۷۰۰۰۰ *

توسینا * . . بگ ۳۵۱۷۷۹ بسوه ۱۲ * د ۳۳۰۰۰۹۰ *

جوبنیر (۴) * . . . . . . یگ ۱۳۸۷۱۸ * د ۲۱۴۴۴۲ *

جهاك * . . بگ ۲۷۰۹۲ بسوه ۱۸ * د ۵۰۱۸۴۴ *

دیوگانو * . . . . . . بگ ۵۹۰۶۴ * د ۱۲۰۰۰۰۰ *

روشن پور * . . . . بگ ۷۱۳۵۶ * د ۶۹۲۵۱۲ *

سانبهر - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۷۶۵۴۸ * د ۹۶۴۹۹۴۷ * د ۲۷۷۵۳۷ سغ *

سروار - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ۱۹۴۰۶۴ * د ۱۶۱۶۸۲۵ *

سیتهلا (۵) * بگ ۲۴۵۱۳۶ * د ۱۲۷۰۰۰۹ * ۱۱۶۰۲۷۵ سغ *

---

(۱) [۸] پرت بے نقطه * [ض ش] پربت * [گ] پریت ॥ (۲) [۸] بیاکوهي * [ض] بهاکوي * [گ] باگوروي * در [ش] نیست ॥ (۳) [۸] بهردندا * و در نقشها بهروندا مغربیٔ اجمیر ساحل دریاي لوني ॥ (۴) [۸] جرنیره * [ض] جونیر * [ش گ] جونیره ॥ (۵) [ض گ] ستهیلا ॥

سلیمان‌آباد * .... بگ ۷۲۶۹۸ * د ۱۸۶۰۰۱۶ *

کیکری * .. .. .. بگ ۱۴۷۹۲۳ * د ۱۸۰۸۰۰۰ *

کهیروه * ... . بگ ۵۰۶۴۰ * د ۷۰۲۰۳۴۷ *

ماهروت * .. .. بگ ۲۵۲۸۷۱ * د ۵۷۵۶۴۰۲ *

موزآباد (۱) * .. .. .. بگ ۱۲۴۳۶۱ * د ۱۴۵۹۵۷۷ *

مسعودآباد * .. .. بگ ۲۵۱۹۷۳ * د ۱۵۸۷۹۹۰ *

نرایذه * .. .. .. بگ ۲۶۶۶۱۴ * د ۲۶۶۰۱۵۹ *

د ۲۶۰۱۰۰ سغ *

هرسور (۲) - قلعهٔ از خشت * بگ ۱۶۳۲۷۳ * د ۱۲۰۰۹۲۶ *

د ۹۲۶ سغ *

سرکارِ چیتور *

۲۶ پرگنه * بگ ۱۶۷۸۸۰۰ بسوه ۱۷ * د ۳۰۰۴۷۶۴۹ *

د ۳۶۰۷۳۷ سغ * رجپوت سیسودیا *

۲۲۰۰۰ سوار * ۸۲۰۰۰ پیاده *

اسلام‌پور عرف رام‌پور * بگ ۱۰۱۵۲۶ * د ۷۰۰۰۰۰۰ *

اودیپور - اینجا گولابےکلانست - دورِ آن شانزده کروه تخمینا باشد - زراعتِ گندم ازان میشود *

از قرارِ نقدی د ۱۱۲۰۰۰۰ *

اپرمال * .. .. .. بگ ۲۷۸۰۵ * د ۲۸۰۰۰۰۰ *

ارتود * .. .. بگ ۴۴۷۲۰ * د ۲۰۰۰۰۰۰ *

اسلام‌پور عرف موهن * از قرارِ نقدي د ۱۲۰۶۰۰ *

بودهنور - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۱۱۳۲۶۵ *

د ۴۳۱۱۵۵۱ * د ۵۹۸۱۵ سغ *

پهولیا - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۲۵۷۴۸۱ *

د ۲۸۴۳۴۷۰ * د ۴۳۴۷۰ سغ *

بذیهرا * بگ ۵۸۰۳۸ * د ۳۲۹۶۲۰۰ * د ۲۴۴۰۰۰ سغ *

پور * بگ ۱۹۹۲۰۹ * د ۲۶۰۱۰۴۱ * د ۱۳۴۵۲ سغ *

بهین‌سرور - قلعهٔ سنگین دارد * .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

باگور * .. .. بگ ۱۷۵۴۴ بس ۱۷ * د ۳۹۵۵۵۰ *

بیگون * .. .. بگ ۲۳۴۸۰۴ * د ۱۱۷۵۷۲۹ *

برسيِ حاجی پور (۳) - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۳۵۰۹۸ *

د ۱۳۷۵۰۰۰ *

چیتور با حویلی ۲ محل - قلعهٔ از سنگ دارد و از سرحدِ هند است * بگ ۴۵۱۱۱۸ * د ۸۰۰۰۰۰ *

جیپرن * .. .. .. بگ ۳۹۲۱۸ * د ۱۹۸۵۲۵۰ *

سانورگهاتی * .. .. د ۴۷۰۲۹۴ *

ساندری - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۵۹۹۱ * د ۴۰۰۰۲۰ *

سیمبل با مزرعه * .. از قرارِ تقدي د ۱۰۰۰۰۰ *

کوسیانه * .. .. .. بگ ۵۲۷۱۳ * د ۲۶۳۸۱۲ *

ماندل‌گده - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوه * از قرارِ نقدي د ۳۳۸۴۷۵۰ *

ماندل - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۸۸۴۸ *

د ۴۴۷۰۹۰ *

مداریا * .. .. از قرارِ نقدي د ۱۶۰۰۰۰ *

نیمیچ وغیره - ۳ محل * بگ ۲۱۴۱۶ * د ۷۱۹۲۰۲ *

سرکارِ رنتنبهور *

۷۳ محل * بگ ۶۰۲۴۱۹۶ بس ۱۱ * د ۸۹۸۲۴۵۷۶ *

د ۱۸۱۸۳۴ سغ * رجپوت هادا * ۹۰۰۰ سوار *

۲۵۰۰۰ پیاده *

آلهن‌پور * بگ ۱۸۴۸۱ * د ۱۵۶۲۲۳۹ * د ۲۰۲۰۹ سغ *

---

(۱) [گ] منورآباد ‖ (۲) [۵] هرپور ‖ (۳) [۵ گ] برسيحاجیپور * [غ] پتي حاجیپور * [ش] حاجیپور فقط ‖

اونیارا * .. .. بگ ۵۷۳۰۸ * د ۱۲۳۷۱۶۹ *

اتاتا * .. .. بگ ۴۵۳۴۹ * د ۷۷۰۵۲۵ *

آتون * .. .. بگ ۱۴۵۸۴ * د ۶۰۰۰۰۰ *

اسلام پور * .. .. بگ ۵۱۹۱ * د ۷۷۵۰۰ *

امکهوره (۱) * .. .. از قرار نقدي د ۱۶۰۰۰۰ *

انتروه * .. .. بگ ۱۶۶۱۷۳ * د ۱۵۰۰۰۰۰ *

ایوان بوسامیر * .... بگ ۲۵۷۴۷ * د ۱۲۰۰۰۰۰ *

بوندی - قلعهٔ سنگین دارد بالای کوه * بگ ۳۳۱۶۱ *

د ۱۶۲۰۰۰۰ *

بولي - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۵۱۴۳۰ * د ۲۶۲۲۷۴۷ *

د ۲۲۷۴۷ سغ *

بروده * .. .. .. بگ ۲۶۷۳۲۶ * د ۴۵۷۱۰۰۰ *

برواره * .. .. .. بگ ۱۶۳۲۲۶ * د ۱۹۶۹۷۷۶ *

پاتن * .. .. .. بگ ۱۳۹۲۸۰ * د ۲۸۰۰۰۰۰ *

بهدلاون * .. .. .. بگ ۹۶۸۸۵ * ۲۶۸۶۳۸۹۵ *

بکلانت * .. .. بگ ۱۴۹۰۸۷ * د ۱۲۰۰۰۰۰ *

پلاتیه * .. .. .. بگ ۲۹۳۰۲ * د ۱۴۰۰۰۰۰ *

بهوسور * .. .. .. بگ ۴۰۶۷۷ * د ۶۰۰۰۰۰ *

بذهتا * .. .. .. بگ ۲۱۲۵۷ * د ۵۴۲۳۵۶ *

بیلونه * .. .. .. بگ ۳۱۶۱۵ * د ۴۵۶۴۷۹ *

بیجري * .. .. .. بگ ۱۵۵۹۴ * د ۳۳۴۸۹۰ *

بالاکهتري * .. .. .. بگ ۳۳۹۳۰ * د ۳۰۰۰۰۰ *

بهوري بهاري (۲) * .. .. بگ ۱۶۸۴۵ * د ۱۱۰۰۰۰ *

باران * .. .. بگ ۲۴۲۱۰۷ * د ۸۸۰۰۰۰ *

تونك * .. .. .. بگ ۵۰۲۴۰۲ * د ۷۵۰۰۰۰۰ *

تودا * .. .. بگ ۴۴۳۰۲۸ * د ۵۸۵۹۰۰۶ *

تودري * .. .. بگ ۴۰۰۷۶۸ * د ۵۴۵۶۸۴۰ *

تلاد (۳) * .. .. بگ ۲۲۵۰۹ * د ۴۲۳۲۸۸ *

جیت پور * .. .. بگ ۲۳۰۱۴ * د ۹۲۸۵۰۰ *

چاتسو * .. .. بگ ۵۱۶۵۲۵ * د ۷۵۳۶۸۲۹ *

جهلاوه (۴) * .. .. .. بگ ۱۳۱۸۰ * د ۵۰۰۰۰۰ *

جهاین * .. .. .. بگ ۳۷۷۵۳ * د ۴۷۵۰۰۰ *

خلجي پور * .. .. بگ ۳۰۸۱۳ * د ۱۲۰۹۸۸۶ *

دهري * .. .. .. بگ ۹۷۸۶۱ * د ۱۸۰۰۰۰۰ *

دیلواره (۵) * بگ ۵۴۶۶۸ * د ۴۰۹۲۶۰ * د ۹۲۶۰ سغ *

دبلانه (۶) * .. .. از قرار نقدي د ۷۳۳۴۰۰ *

رنتنبهور با حویلي * بگ ۳۷۱ بس ۱۹ * د ۱۵۶۷۹۵ *

د ۱۵۰۵ سغ *

ریواندهنه * بگ ۴۹۷۴۵ * د ۴۳۰۳۵۴ * د ۶۲۹۲ سغ *

سوي سوپر * .. .. بگ ۴۹۴۰۷۰ * د ۵۰۴۱۳۰۶ *

سارسوپ * .. .. بگ ۳۶۶۳۶ * د ۱۰۵۸۸۷۶ *

سهنساری * .. .. بگ ۲۸۵۷۵ * د ۳۰۰۰۰۰ *

کوتا - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه - دریای چنبل نزدیك آن میگذرد * بگ ۳۶۰۳۷۸ *

د ۳۰۰۰۰۰۰ *

کهندار - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه * بگ ۹۰۲۴۶ *

د ۴۰۰۰۰۰ *

کهنکره (۷) * بگ ۲۲۰۳۵۰ * د ۱۵۱۱۹۹۴ * د ۱۱۹۹۴ سغ *

کهرنی (۸) * بگ ۳۵۴۴۳ * د ۵۲۸۱۷۸ * د ۲۶۷۴۴ سغ *

کهاتولي (۹) * .. .. بگ ۲۳۸۹ * د ۲۰۰۰۰۰ *

---

(۱) [ض] انکهوره * [گ] انگهوره * و در نقشها امگورو ॥ (۲) در صفحهٔ ۳۶۴ بهوري پهاري ॥

(۳) [ض] تلاو ॥ (۴) [ة] چهلاده ॥ (۵) [ة] دیلوار ॥ (۶) دبلانه (ببای عربي) شمالیٔ بوندی ॥

(۷) [ض] کهیکره ॥ (۸) [ض] کهرتي * [ش] کهري ॥ (۹) [ش] کهانولي * [ض] کهانوی ॥

گدواره(۱) * .. .. بگ ۶۹۳۰۵ بس ۱۲ * د ۱۸۸۰۹۵ *

کرور - قلعهٔ سنگین بالای کوه دارد * بگ ۶۳۷۷ *
د ۲۰۰۰۰۰ *

لاکهری - قلعهٔ سنگین(۲) بالای کوه دارد * بگ ۳۵۲۳ *
د ۸۰۰۰۰۰ *

لونده(۳) * .. .. .. بگ ۱۷۴۰۰ * د ۲۵۰۰۰۰ *

لوهرواره * .. .. .. بگ ۲۰۳۳۴ * د ۲۵۰۰۰۰ *

لهاود * .. .. بگ ۳۶۷۸ * د ۱۲۵۰۰۰ *

مومیدانه - ۱۶ محل * .. .. .. د ۱۴۱۰۰۰۰۰ *

ملارنه * .. .. بگ ۱۷۲۶۹۳ * د ۳۲۹۹۲۴۱ *

مانگروز * .. .. بگ ۱۴۰۷۹۹ * د ۱۰۰۴۳۴۸ *

نواهی * .. .. .. بگ ۳۳۹۲۷ * د ۹۳۰۰۰۰ *

نگر * .. .. .. بگ ۳۲۹۵۰ * د ۱۰۰۰۰۰۰ *

سرکارِ جودهپور *

۲۲ محل * د ۱۴۵۲۸۷۵۰ * راتهور * ۱۵۰۰۰ س *
۵۰۰۰۰ پ *

آسوپ - قلعهٔ از خشتِ پخته * .. د ۶۰۰۰۰۰ *

ایندراوتی * .. .. د ۸۰۰۰ *

پهولودهی(۴) - قلعهٔ از سنگ دارد * .. د ۶۴۰۰۰۰ *

پلپاره(۵) * .. .. د ۱۴۶۳۰۰۰ *

بیلارا * .. .. د ۳۱۴۰۰۰ *

پالی وغیره - ۳ محل - از سنگ قلعهٔ مختصر دارد *
د ۲۵۰۰۰۰ *

باهله * .. .. د ۱۸۰۰۰۰ *

پودهه(۶) - قلعهٔ از سنگ دارد * .. .. د ۴۶۰۰۰ *

بهادراجون - قلعهٔ سنگین بر زمینِ هموار دارد *
د ۸۰۰۰۰۰ *

جودهپور با حویلی - قلعهٔ سنگین بالای کوه دارد *
د ۲۸۰۰۰۰ *

جیتارن - قلعهٔ مختصر از سنگ دارد * د ۳۰۰۰۰۰۰ *

دونارا(۷) - قلعهٔ از سنگ دارد * .. .. د ۱۰۰۰۰۰ *

سوجهت - قلعهٔ سنگین دارد بالای کوه * د ۲۸۱۲۷۵۰ *

ساتلمیر(۸) - قلعهٔ از سنگ دارد بالای کوه * د ۵۶۰۰۰۰ *

سیوانا - قلعهٔ سنگین بر کوه دارد - از قلاعِ معتبرِ
هندست * د ۱۲۰۰۰۰۰ *

کهیروا * .. .. د ۲۲۰۰۰۰ *

کهیونسر - قلعهٔ از سنگ دارد * .. د ۱۷۲۰۰۰ *

کوندوچ - قلعهٔ از سنگ دارد * .. د ۹۰۰۰۰ *

مهیوه * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *

سرکارِ سروهی *

۶ محل * د ۴۲۰۷۷۴۳۷ * رجپوت گهلوت افغان *
۸۰۰۰ س * ۳۸۰۰۰ پ *

ابوگده و سروهی - ۲ محل - در قصبهٔ سروهی قلعهٔ
ایست سنگینِ محکم * د ۱۲۰۰۰۰۰ *

رجپوت * ۳۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

بانسواره - ولایتی است دلکشا - قلعهٔ از سنگ دارد *
د ۸۰۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۱۵۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

جالور - سانچور - ۲ محل - قلعهٔ سنگین در غایتِ

---

(۱) (ع) کدواره * [ض] کداون * در [ش] نیست ॥ (۲) این جمله در [ع] نیست ॥ (۳) [ع] نونده بنون * [ش] لونه ॥ (۴) همچنین در [ش] * و پهولودهی شمالیِ جودهپور نزدیک سرحد جیسلمیر ॥ (۵) [ض] بلهاره ॥ (۶) [ش ض] بودهه ॥ (۷) در نسخ دونارا بتای فوقانی ॥ (۸) در نقشها ساتلانو ॥

استحکام دارد * د ۱۴۰۷۷۴۳۷ * افغان *
۲۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
دونگرپور * .. د ۸۰۰۰۰۰۰ * رجپوت گهلوت *
۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ ناگور *

۳۱ محل * بگ ۸۰۳۷۴۵۰ بس ۱۴ * د ۴۰۳۸۹۸۳۰
د ۳۰۸۰۵ سغ * اقوامِ مختلف * ۴۵۰۰ س *
۲۲۰۰۰ پ *
امرسرنایین * بگ ۸۱۴۹۸۰۹ * د ۷۰۲۹۳۷۰ *
کچهواهه * ۴۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *
ایندانه * بگ ۲۶۲۳۰۲ * د ۱۳۱۳۰۰۶ * د ۴۷۹ سغ *
بهدانه * .. .. بگ ۵۱۴۴۳۴۰ * د ۱۲۷۱۹۶۰ *
د ۷۰۴۶۰ سغ *
بلدو (۱) * .. .. بگ ۸۷۹۴۷ * د ۵۷۰۰۰۰ *
باتودها * .. .. .. بگ ۱۱۴۱۳۷۰ * د ۳۲۲۸۱۶ *
برودة * .. .. بگ ۲۶۲۰ * د ۲۲۰۳۶۳ *
باره کاین * .. .. بگ ۲۳۰۳۷۹ * د ۵۸۰۰۰ *
جایل (۲) * بگ ۲۹۳۰۶۶ * د ۹۵۵۲۷۳ * د ۳۲۰۰ سغ *
جارودة * بگ ۱۴۱۵۹۲ * د ۸۷۴۲۸۴ * د ۲۱۴۷ سغ *
جاکهرة - دراطراف وجوانبِ او ریگستان است *
د ۱۳۷۷۵۷ *
خارج‌کهتو - قلعهٔ از سنگ دارد (۳) - کانِ سنگِ سفید (۳)
انجاست * بگ ۷۷۵۷۷ (۳) * د ۳۴۸۸۱۴ *
دیندوانه - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۶۵۳۱ (۳) *
د ۴۵۸۶۸۲۸ * د ۱۵۲۱۵ سغ *

دون‌پور * .. .. بگ ۲۱۹۶۹۸ (۳) * د ۷۸۰۰۸۵ *
ریواسا * .. .. بگ ۳۰۱۱۷۱ * د ۱۹۹۵۸۲۴ *
رون * .. .. .. بگ ۶۱۵۲۱۲ * د ۹۱۳۲۶۱ *
رسول‌پور * .. .. بگ ۱۴۴۹۵۸ * د ۷۰۴۳۰۶ *
رهوت * .. .. .. بگ ۴۵۲۶۹ * د ۱۸۳۱۳۷ *
سادیله * .. .. .. بگ ۱۵۳۰۳۲ * د ۱۲۶۶۹۳۰ *
فتحپور جهنجهون - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۱۵۲۲۰۰ *
د ۱۲۳۳۲۲۲ * قیام‌خاني * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کاسلي * .. .. بگ ۲۸۷۴۰۷ * د ۱۵۸۷۱۵۷ *
کهایله * .. .. .. بگ ۱۱۴۹۵۵ * د ۵۵۸۵۶۰ *
کوجورة (۴) * .. .. بگ ۲۷۰۴۹۰ * د ۴۶۶۸۹۰ *
کولیوة * .. .. .. بگ ۱۲۷۴۸ * د ۳۵۲۳۰۵ *
کمهاري * بگ ۴۶۶۹۸۸۱ * د ۴۳۵۶۰۴ * د ۳۲۰۰ سغ *
کهیرن (۵) * .. .. بگ ۲۶۰۸۳ * د ۵۷۱۶۰ *
لادون (۶) * بگ ۱۴۹۷۶۰ * د ۷۸۰۸۴۲ * د ۴۳۳۷ سغ *
میرته - قلعهٔ از سنگ دارد * .. بگ ۲۱۴۴۷۷۳ *
د ۷۷۰۱۵۲۲ * د ۴۵۴۳۷ سغ *
منوهرنگر * .. .. بگ ۱۲۹۸۹۵ * د ۲۹۰۳۳۸۶ *
نوکها * .. .. .. بگ ۸۳۰۷۶ * د ۳۸۰۷۵۶ *
ناگور باحویلي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *
بگ ۵۷۷۵۵ بسوة ۱۴ * د ۳۱۳۵۸۱ *
د ۱۱۴۴۴۰ سغ *

سرکارِ بیکانیر *

۱۱ محل * د ۴۷۵۰۰۰۰ * از قومِ بهاتي * ۱۲۰۰۰ س *
۵۰۰۰۰ پ *

---

(۱) درصفحهٔ ۳۶۵ بکدو * و در نقشها موضعی بیدو نام ॥ (۲) درنسخ چایل * وجایل درنقشها مشرقیِ ناگور ॥ (۳) در [ة] نیست ॥ (۴) یحتمل که کوچون درست باشد ॥ (۵) [ة] کرن * [گ] گیرن ॥
(۶) درنقشها لادنو ॥

بکم‌پور *

برسل‌پور *

باهرمیل[1] *

پوکل[2] *

بارکل[3] *

پوکہرن *

بیکانیر - راٹہور *

جیسلمیر - بہاٹی *

چہوتن *

کوترا[4] *

دیوادر[5] *

* صوبهٔ دهلي[6] *

از سیوم اقلیم - درازا از پلول تا لودهیانه که برساحل دریاي ستلج است صد و شصت و پنج کروه - پهنا از سرکار ریواري تا کوه کماون صد و چهل - دیگر از حصار تا خضرآباد صد وسی * خاوررویه دارالخلافهٔ

۱۰ آگره - میان مشرق و شمال پیوسته بخیرآباد صوبهٔ اوده - شمالي کوهستان - جنوبي صوبهٔ آگره و اجمیر - غربي لودهیانه * گزین دریا گنگ و جون - آغاز پیدائیِ این هر دو رودبار درین صوبه - گهگهر - و دیگر رودها فراوان * بیشتر کوه شمالي * آب و هوا باعتدال نزدیک * زمین بسیار سیلابی * برخی جا کشت‌وکار سه‌فصله شود * میوه ایراني و توراني و هندی - و گوناگون گلها فراوان * و عمارات عالي از سنگ و خشت فروغ‌افزای چشم وعشرت‌افروز دل * و در یافت گزیده کالای هفت اقلیم کم‌همتا *

۱۵ دهلي از مهین‌دیرین شهرها * نخست اندرپت[7] نام داشت * طول صد و چهارده درجه وسي و هشت دقیقه - عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه * اگرچه برخی از اقلیم دوم انگارند همانا لغزشی رفته وعرض از حال آگهي بخشد * وسرآغاز کوه جنوبي ازان شناسند * سلطان‌قطب‌الدّین وسلطان شمس‌الدّین در قلعهٔ پتهورا بسر مي‌بردند * سلطان غیاث‌الدّین بلبن قلعهٔ دیگر اساس نهاد و آنرا مرزغن[8] اندیشید * وعمارتے دلکشا برساخت وگنهکار چون در شدے رهائي یافتے * معزّالدّین کیقباد بر ساحل دریاي

۲۰ جون شهرے دیگر آباد گردانید و آنرا کیلوکهري گویند * امیرخسرو در قران‌السّعدین این شهر و قصر را بر مي‌ستاید - و امروز خوابگاه جنّت‌آشیاني - و والا عمارتے نوبران اساس یافت * سلطان علاءالدّین شهر دیگر بنیاد نهاد و قلعهٔ نو برساخت - آنرا سیري گویند * وتغلق‌آباد از آثار تغلق‌شاه * و سلطان محمّد پور او مصرے دیگر فراهم آورد و بلند ایوانے برافراخت و هزار ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دلکشا بروي کار آورد * وسلطان فیروز بنام خود شهرے بزرگ آباد گردانید و دریای جون را

۲۵ بریده بنزدیك روانه ساخت - و سه کروهي فیروزآباد کوشکے دیگر بر افراشت جهان‌نما نام - سه[9]

---

(۱) درنقشها بالمیر * [ش] باهرمیر ॥ (۲) [ش] پوکل * [ض] بوکل * [۵] پوکل * و در نقشها قصبهٔ پونگل نام ॥ (۳) [۵ گ] پادکل ॥ (۴) درنقشها گودرا مغربیِ بالمیر ॥ (۵) [ش] دیرادر ॥ (۶) [ش] شاهجهان‌آباد ؟ ॥ (۷) [ش] اندر پرست ॥ (۸) مرزغن بمعنیِ گورستان ॥ (۹) [ش] سر؟ ॥

فراخ نقب زده بود با پردگیان سواره بر گذشتے - بدریا سو پنج جریب - و بجهان‌نما دو کروه - و بدهلیِ قدیم پنج کروه * جنّت‌آشیانی قلعهٔ اندرپت را تعمیر فرمود و دین‌پناه نام نهاد * و شیرخان دهلیِ علائی را ویران کرده جدا شهرے برآراست * اگرچه آثار این شهرها شیوازبانی نماید و مهین اندرزها برخواند لیکن امروز پسین دهلی بیشتر خراب * و گورستان فراوان آباد - خواجه قطب‌الدّین اوشی و شیخ نظام‌الدّین اولیا و شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی و ملک یار پیران و شیخ صلاح و ملک ٥
کبیر اولیا و مولانا محمّد و حاجی عبدالوهّاب و شیخ عبداللّه قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس اوتاد(۱) و امیرخسرو و بسیارے ایزدشناسان حق‌پرست درین سرزمین خواب واپسین دارند * و سلطان شهاب‌الدّین غوری و سلطان شمس‌الدّین و سلطان ناصرالدّین غازی(۲) و سلطان غیاث‌الدّین و سلطان علاءالدّین و سلطان قطب‌الدّین و سلطان تغلق و سلطان محمّد عادل و سلطان فیروز و سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی را خوابگاه * و بسا زندگان برای خواب واپسین دل‌گزین جاها و ١٠
باغها برساخته‌اند * طبیعت‌پژوهان را سرمایهٔ شادخواب عشرت و خردبندگان(۳) را داروی بیداری *

درکوه اسلام‌آباد چشمه ایست بس ژرف - همواره آب گرم برجوشد آنرا پربهاس‌کند گویند و گزین پرستش‌جا دانند * و بسواستر رکهیسر سی بیگهه کوه را بژرفا کنده عبادتگاه ساخته بود امروز بر همان منوال کهنگیِ این رباط برگوید *

بداون از سترگ شهرهای باستانی * فراوان اولیا درو آسوده اند * ١٥

لختے از شمالی کوه این صوبه را کماون نامند * کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنیخ و تنگار درو * و آهوی مشکین و گاو قطاس و کرم‌پیله و باز و شاهین و دیگر شکاری جانور و عسل و اسپ گوت بس انبوه *

در سرکار سنبل فراوان شکار * و کرگدن نیز باشد - جانوریست بمثابهٔ خرد فیل بےخرطوم شاخ بر پیشانی - بدان جانور بشکوه * از پوست او سپر و از شاخ او زه‌گیر و جزآن برسازند * و در شهر ٢٠
سنبل هرمندل نام برهمن را پرستش‌جا و از نژاد او دهم اوتار اینجا پدید آید *

هانسی باستانی شهریست - شیخ جمال خلیفهٔ شیخ فرید شکرگنج را خوابگاه *

نزد قصبهٔ سهنه گولابیست فراز کوه همواره آب گرم برجوشد * همانا نیرنگیِ کان گوگرد باشد *

حصار سلطان فیروز آباد ساخت و آب جون بریده بدو نزدیک گردانید * الٰهی پرستارے نوید فرماندهی داد - بخواهش او این رود آورد * شگفت آنکه نزدیک قصبهٔ سرسا بگولا بے در شده ٢٥

---

(۱) [٤] اوتاولا * [ش] اوتالا * [ض] اوتاد * [گ] اوتا ‖ (۲) غاری برای مهملة فتأمل *
[ض] ناصرالدین و سلطان معزالدین غازی و سلطان غیاث‌الدین الخ * [٤ ش] نصیرالدین غازی و سلطان غیاث‌الدین الخ ‖ (۳) [ش] خردمندان را ‖

ناپدید شود و آن حوض را بهدرا گویند* وشگرف داستانے برگذارند* درین بوم رودبار کم بود و آب چاه بس دور برآید*

سهرند از نامور شهرها* و باغ حافظ رخنه نشاط‌افزای نظّارگیان*

تهانیسر را بزرگ معبد برشمرند و دریاي سرستي نزد او برگذرد و هندي‌نژاد را فراوان گرایش بدو* و نزدیک آن گولابے است کرکهیت(١) نام - از دوردستها به نیایش آیند و تن‌شوئي کنند و خیرات برده‌هند* و آویزهٔ مهابهارت درینجا شد در نیمهٔ پسین دواپر*

در قصبهٔ هستناپور راجه بهرت سریرآرا بود* بدادگري و رعیّت‌پروري سعادت مي‌اندوخت از خیرسگالي و خوب‌کرداري فرمان روائي درخاندان او دیر بماند* و پوربر پور او را دولت یاوري کرد* و در هشتمین پشت راجه کُر پدید آمد* کرکهیت(١) بنام او روشناس* و پس از شش واسطه او را فرزندے بزرگ بزاد بچترببرج نام* ازو دو پسر شد یکے دهرتراشتر(٢)* صد و یک پسر ازو پیدائي گرفت - بزرگ ایشان راجه درجودهن(٣)* از کوروان این گروه برخوانند* دیگر پندو* اگرچه نخستین بزرگ پور بود لیکن از نابینائي راجگي ببرادر خرد قرار گرفت و پایهٔ والاي سلطنت یافت* فرزندان او را پندوان گویند* پنج‌تن بودند- جدشتر و بهیم‌سین و ارجن و نکل و سهدیو* چون پندو رخت هستي بربست حکومت بدهرتراشتر رسید* اگرچه نام فرمان روائي داشت در معني درجودهن(٣) مسندآرا بود* ازانجا که دشمن‌گدازي رسم بزرگان دنیے است درجودهن همواره از پندوان بیمناک بودے وچارهٔ جان‌گزائي درسر گرفتے* چون دهرتراشتر آویزهٔ یکدیگر در افزایش دید بنگاه برادرزادگان شهر برناوه(٤) اندیشید و کارآگهان فرستاده منازل اساس فرمود* کارپردازان بدسگال‌سرائي درجودهن از لاک وقیر خلوت‌خانهٔ پنهاني برساختند تا هنگام فرصت شعلهٔ آتش سراپاي ایشان خاکستر گرداند* جائیکه حمایت الٰهي پاسباني نماید اندیشهٔ ناتوان‌بینان چه گزند رساند* چون جدائي گزیده بدان سرزمین آرامش گزیدند ازان حیله‌آرائي آگهي شد* قضارا زنے با پنج پسر همسایه بود* پندوان خانه‌را آتش زده با مادر خویش راه صحرا برگرفتند ورخت هستيِ همسایگان خاکستر شد* درجودهن سوختن پندوان انگاشته انجمن شادي بر آراست* پس از سرگذشت بسیار از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپلا برنشستند* در اندک زمانے آوازهٔ مردانگي و بخشش و بخشایش وکارآگهي ایشان عالم را فراگرفت و کسے نام و نژاد نمیدانست تا آنکه درجودهن از شادخواب غفلت بیدار شد و سوختن پندوان اراجیف برشمرد* و چون پژوهش سزاوار نمود اندیشیده پیدائي گرفت* بلابه‌گري برنشست و بآئین دوستي پیش خود آورد بو که بدین روش کام دل برآید* دهلي را با نصف ولایت بدیشان

---

(١) [ض] کرچهتر* [ش] کورکهیت ॥ (٢) [ض] دهرتراشت* [ش] دهتراشت ॥
(٣) [٥ض] جرجودهن ودر بعضے جا درجودهن* [گ] درجودهن* [ش] بزرگ آنها درجودهن از کوروان الخ ॥ (٤) [گ] نرناوه ॥

داد و هستناپور را با نیمهٔ دیگر خود گرفت * از نیک‌سگالي و روشن‌اختري جدشتر را ایزدي تائید بیاوري برخاست و دولت بخدمتگري آمد * کوروان بپرستاري گرائیدند و در کمتر فرصتی هفت کشور فرمان‌پذیر شد * و دیگر برادران فرماندهان روزگار را بخدمت آوردند * درجودهن از دیدِ شکوهِ فرمانروائي از خود رفت و بیماريِ حسد کالیوه‌تر ساخت * از حیله‌سازي بزمے آراست و پندوان را مهمان طلبید و چوپڑبازي فراپیش گرفت و قرعهٔ ناراست درمیان آورد و بدین دستمایه هرچه ۵ داشتند برگرفت * آخر گرو برین بستند اگر بُرد پندوان را باشد آنچه بازي داده‌باشد همه را باز ستانند وگرنه دوازده سال جهان‌آباد درگذاشته بلباسِ فقر در صحرا غربت گزینند و سپس بمعموره درآیند و یکسال چنان بسر برند که کس نشناسد - اگر بجا نیاید باز بمدّت مذکور در بیابان بسر برند * بر دغل‌بازي آگهي نیافتند و از راست‌کاري بناکامي افتادند * ازانجا که مراد در کنار نهادن غرور آورد درجودهن بگران خوابِ غفلت بغنود و پندوان برهنمونیِ دادارِ بیهمال پیمان بانجام رسانیدند * ۱۰ درجودهن بےآزرمي پیش گرفت و فراوان گفتگو شد چندانکه پندوان به پنج موضع خرسند شدند که بے آویزه بدست آید * درجودهن از راهِ نخوت نپذیرفته بکارزار برخاست و نزدِ کرکهیت ناوردگاه قرار گرفت * ازانجا که انجامِ فریب‌گزینان ناکامي است درجودهن با یاورانِ خویش آوارهٔ نیستي‌سرا گردید و جدشتر هژده روز جنگ کرده فیروزي یافت *

درآخرِ دواپر که از کلجگ صد و سي و پنج سال مانده بود این هنگامه حیرت افزود و ۵ عبرت‌نامهٔ بیادگار گذاشتند * درین سالِ چهلمِ الٰهي چهار هزار و هشتصد و سی و (۱) یك سال می‌شود *

گویند درین کارزارِ سترگ یازده کوهنيِ لشکر از کوروان بود و هفت از پندوان * کوهني (بضّمِ کاف و سکونِ واو و ها و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) عبارت است از بیست و یك‌هزار و هشتصد و هفتاد فیل‌سوار و بهمین شماره گردون‌سوار و شصت (۲) هزار و سیصد و ده اسپ سوار و یك‌لك و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده * درین کارزارِ شگرف از هر دو سو یازده (۳) کس زنده ماندند - ۲۰ چهار از لشکرِ درجودهن جان بسلامت برده در پناهِ جدشتر آمدند - کرپاچارج برهمن که استادِ هر دو سو بود و بدانش و مردانگي نامور - اشوتهامان او نیز آن صفات داشت - و کرت‌برمان جادون از آزادمردانِ نامور - سنجي با وجودِ دانش به بهلباني دهرتراشتر عزّت می‌اندوخت * و از جانبِ پندوان هشت (۴) کس - پنج برادر - سانک جادون بمردانگي و فرزانگي روشناس - و ججتش (۵) برادرِ غیرِ مادريِ درجودهن - کشن * سپس (۶) سی و شش سال جدشتر فرمانروائي باستقلال نمود و از ۲۵ نیك‌اختري و سعادت‌سرشتي بیوفائيِ دنیے دریافته کناره گرفت و آن عجوزهٔ عاجزکش را مردوار

---

(۱) [ظ] یك لك ॥ (۲) [ش] شصت و پنجهزار و ششصد و ده ॥ (۳) [گ] دوازده ॥ (۴) [ش] هفت ॥
(۵) [ش] ججهه * [ض] ججش ॥ (۶) [ش] پس از گذشتن درجودهن * [ض] پس فقط ॥

بگذاشت * با برادران راه تجرّد بسپرد و هوشمندانه نقد زندگی درباختند *

این پیکار سترگ با هزاران داستان در مهابهارت در یک لک بیت گذارش یافته و بفرمودۀ گیتی‌خداوند فارسي برساختند و به رزم‌نامه روشناس شد * و در هژده پربه نگارش پذیرفته (بفتح بای فارسي و سکون را و فتح با و های خفي) بمنزلۀ باب * و فصل اوّل در احوال کوروان و پندوان و فهرست کتاب * دوم فرستادن جدشتر برادران را بجهان‌کشائي و سپس جگ‌راجسوي کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و جزآن * سیوم در رفتن پندوان بصحراي ناکامي و دیگر حوادث * چهارم در آمدن پندوان از صحرا در شهر بیرات و پنهان شدن * پنجم در آشکار شدن پندوان و میانجي ساختن کشن و نپذیرفتن و فراهم شدن در کرکهیت و آراستن فوجها * ششم در آغاز آویزۀ هردو سو و زخمي شدن بهیکم و کشته شدن بسیارے پسران دهرتراشتر و حال ده‌روزه جنگ * هفتم در کنکش کردن درجودهن و سردار ساختن درون و فروشدن او و دیگر احوال پنج روزه * هشتم در احوال دوروزۀ دیگر پیکار و سردار ساختن درجودهن کرن را و کنداوري او و گریختن جدشتر از پیش او و کشته شدن کرن از دست ارجن روز دوم * نهم در بیان سردار شدن شل بپهلواني و فروشدن او و پنهان شدن درجودهن در حوض و سپري شدن روزگار او و بسیارے یلان * دهم در خاتمۀ کارزار و آمدن کرت‌برمان و اشوتهامان و کرپاچارج در رزمگاه نزد درجودهن که لختے از هوش داشت و سگالش او شبخون کردن و جزآن * یازدهم گریستن زنان هردو سو و نفرین گندهاري مادر درجودهن کشن را * دوازدهم در حال جدشتر پس از فیروزي و خواهش ترک اسباب نمودن و باندرزگوئي بیاس و کشن تسلّي شدن و بسا سخنان دل‌پذیر بهیکم دراینجا شمع آگهي افروزد و آداب سلطنت صوري برگذارد * سیزدهم در خبر کردن بهیکم * بخاطر میرسد که دوازدهم و سیزدهم را در یک پربه بایستے کرد چه هردو متضمّن نصایح بهیکم است و پربۀ نهم را دو پربه ساختے یکے در حال شل دیگر در بیان فروشدن درجودهن * چهاردهم در جگ‌اشمید * پانزدهم در وارستگی دهرتراشتر و گندهاري و کنتي مادر جدشتر * شانزدهم در زبان‌زدگی الوس جادوان * هفدهم تجرّد راجه جدشتر با برادران و در شدن ببرفزار * هژدهم رفتن جدشتر با بدن بعالم بالا و گسیختن عنصري پیوند دیگر برادران * خاتمه به هربنس نامزد در گذارش حال جادوان *

درین نامه اگرچه فراوان دیوافسانه نگاشته‌اند و بسا خیالي داستان نوشته لیکن بسیارے سخنان دلاویز آگهي و فراوان آزمون را گزین فهرست *

هشت سرکار و دویست و سي و دو پرگنه بدو گراید * زمین پیموده دو کرور و هشتاد و پنج لک و چهل و شش هزار و هشصد و شانزده بیگه وشانزده بسوه* جمع شصت کرور و شانزده لک و

پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج دام * ازان میان سه کرور و سي لك و هفتاد و پنج هزار و هفصد و سي و نه دام سیورغال * بومي سي و یک هزار و چهارصد و نود سوار و دو لك و چهل و دو هزار و سیصد و ده پیاده *

سرکارِ دهلي *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۶۸ گذشت]

۸۴ محل * بیگهٔ ۷۱۲۶۱۰۷ بسوهٔ ۱۷ * دام ۱۲۳۰۱۲۵۹۰ *
دام ۱۰۹۹۰۲۶۰ سیورغال * اقوامِ مختلف *
۲۰۰۰ سوار * ۲۳۹۸۰ پیاده *
اسلام‌آباد پاکل - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه *
بگ ۹۷۰۶۷ بس ۱۹ * د ۱۷۷۹۴۰۷ * د ۳۱۴۶۲۵ سغ *
رجپوت ساند * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
اتهه * .. .. بگ ۱۴۹۱۲ بس ۸ * د ۵۱۳۰۸۱ *
د ۴۵۴۲۰ سغ * اهیر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
پاني‌پت - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *
بگ ۵۶۸۴۴۴ * د ۱۰۷۵۶۶۴۷ * د ۳۵۴۰۶۳۲ سغ *
افغان گوجر رنگهر * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
پالم * بگ ۲۴۵۲۴۰ * د ۵۷۲۶۷۸۷ * د ۱۲۳۱۸۸۰ سغ *
جت * ۷۰ س * ۱۰۰۰ پ *
برن - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته بکنارِ کالي ندي *
بگ ۱۷۱۱۶۰ * د ۳۹۰۷۹۲۸ * د ۱۵۳۱۹۰ سغ *
۳۰ س * ۳۰۰ پ *
باغپت - میانِ دوآب بکنارِ جون * بگ ۲۰۰۵۱۵ *
د ۳۵۳۲۳۶۸ * د ۱۸۰۲۵۹ سغ * چوهان زنّاردار *
۲۰ س * ۲۰۰ پ *
پلول - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته و بر بلندي
واقع شد * بگ ۲۳۴۷۸۳ * د ۱۷۶۹۴۹۳ *
د ۲۱۸۶۶۵ سغ * رجپوت گوجر * ۲۵ س * ۵۰۰ پ *
برناوه * .. بگ ۱۴۵۰۰۰ بس ۴ * د ۱۳۷۹۱۲۵ *
د ۵۰۷۵۹ سغ * شیخ‌زاده * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *
پُوته - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۴۸۱۹۱ *
د ۶۲۱۷۴۹ * د ۷۲۴۳ سغ * تونور * ۶۰ س * ۶۰۰ پ *
بیري دوبلدهن * .. .. بگ ۱۱۹۰۰۲ بس ۱۹ *
د ۱۴۰۴۲۲۵ * جت (۱) * ۴۰ س * ۸۰۰ پ *
تلپت - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۱۹۵۷۸ *
د ۳۰۷۷۹۱۳ * د ۹۲۵۸۳ سغ * زنّاردار رجپوت گوجر *
۴۰ س * ۴۰۰ پ *
تانده بهگوان [تانده پهوگانه]- بکنارِ جون واقع است *
بگ ۵۱۶۶۹ * د ۱۲۸۹۳۰۶ * د ۱۱۳۶۶ سغ *
افغان * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *
تل پیگم پور * بگ ۱۴۲۳۷ بس ۷ * د ۳۷۰۳۷۴ *
د ۱۵۷۵۴ سغ * جت * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *
جهجهر * .. .. بگ ۱۲۸۴۱۷ * د ۱۴۲۲۴۵۱ *
د ۳۰۶۴۶۱ سغ * افغان جت * ۶۰ س * ۱۰۰۰ پ *
جهارسه * در موضعِ دهانه قلعهٔ سنگین دارد که
سلطان فیروز اساس نهاده بکنارِ دریاي سده (۲) *

---

(۱) [۸] درمان سوارو جت ؟ * [ش] حسب امان دیوار ؟ * [ض] جت فقط ॥ (۲) [۸]
سده بےنقط * [ش] سید * در [ض گ] نیست * و موضعے داهنه نام در نقشها در پرگنهٔ سهنه نزدیك
سرحد پرگنهٔ جارسه واقعست لیکن هیچ دریا موجود نیست ॥

بگ ۸۷۹۲۳ * د ۳۶۰۵۲۲۸ * د ۱۷۶۰۷۹ سغ *
بڈگوجر * ۶۰ س * ۶۰۰ پ *
جیور * بگ ۱۳۳۷۴۶ * د ۱۸۷۸۳۷۸ * د ۸۵۴۳۹ سغ *
رجپوت چهوکر * ۴۰ س * ۴۰۰ پ *
جهنجهانه * بگ ۵۷۹۲۳ بس ۱۶ * د ۱۷۰۰۲۵۰ *
د ۱۰۰۲۵۰ سغ * جت * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *
چهپرولی - میانِ دوآب است * بگ ۳۲۷۰۱ بس ۱۲ *
د ۱۱۳۸۷۵۹ * د ۵۷۱۹ سغ * جت * ۲۰ س *
۲۰۰ پ *
جلال آباد - میانِ دوآب است و میانِ او جنگلِ
بسیار * بگ ۹۶۱۸۹ * د ۱۳۳۳۷۱۱ *
د ۹۰۹۹ سغ * جت * ۵۰ س * ۶۰۰ پ *
جلال پور بروت - جنگل بسیار دارد * بگ ۴۲۰۶۱ بس ۱۷ *
د ۱۰۰۱۸۷۵ * د ۱۷۷۵ سغ * جت * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *
حویلئ قدیمی * بگ ۱۲۸۴۱۷ * د ۱۴۲۲۴۵۱ *
د ۳۰۶۴۶۰ سغ * جت چوهان * ۱۰ س * ۴۰ پ *
حویلئ جدیدی * بگ ۳۶۴۴۷ * د ۳۶۳۵۳۱۵ *
د ۵۹۵۹۸۴ سغ * گوجر جت اهیر * ۲۵ س *
۳۰۰ پ *
دارالملکِ دهلی * بگ ۹۷۱ * د ۷۳۶۴۰۶ *
د ۱۸۷۸۳ سغ * ۱۳۵ س * ۱۵۰۰ پ *
داسنه - میانِ گنگ و جون * بگ ۲۸۲۷۷۷ *
د ۴۹۳۳۳۱۰ * د ۱۶۲۵۳۵ سغ * نرمان گهلوت (۱)
دیوارست (؟) * ۶۰ س * ۳۰۰ پ *

دادری طاها * بگ ۱۷۹۷۸۹ * د ۴۳۲۶۰۵۹ *
د ۱۱۸۵۷۷ سغ * افغان جت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
دنکور - بر کنارِ آبِ جون * بگ ۱۲۸۵۶۳ * د ۱۰۱۶۶۸۲ *
د ۴۳۳۴۰ سغ * گوجر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
رهتک (۲) - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۶۳۶۸۳۵ *
د ۸۵۹۹۲۷۰ * د ۴۲۸۰۰۰ سغ * جت *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
سونی پت - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۲۸۳۲۹۹ *
د ۷۷۲۷۳۲۳ * د ۷۷۵۱۰۵ سغ * افغان جت *
۷۰ س * ۱۰۰۰ پ *
سفیدون - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۸۱۷۳۰ *
د ۱۹۷۵۵۹۶ * د ۹۹۶۴۷ سغ * رجپوت رنگهر جت *
۶۰ س * ۶۰۰ پ *
سکندرآباد * بگ ۶۶۹۰۷ بس ۱۵ * د ۱۲۵۹۱۹۰ *
د ۱۷۸۴۴ سغ * بهاتی گوجر * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *
سراوه - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۴۲۳۸۷ بس ۱۲ *
د ۱۵۸۳۸۹۹ * د ۳۱۹۱۴ سغ * سدوال (۳) وغیره *
۴۰ س * ۳۰۰ پ *
سینته * . . . بگ ۳۹۱۴۷ بس ۹ * د ۸۵۴۱۹۱ *
د ۴۸۲۰۷ سغ * چوهان * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *
سیانه - میانِ دوآب است * بگ ۱۶۶۴۰۷ بس ۱۷ *
د ۸۴۹۰۹۰ * د ۴۹۵۹ سغ * تگا * ۵۰ س *
۴۰۰ پ *
شکرپور * بگ ۵۲۱۳۹ * د ۲۱۱۱۹۹۶ * د ۷۸۰۳۰۵ سغ *
چوهان * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

---

(۱) [۸] نرمان کهلوت دنوارست [دلواریه ؟] * [ض] رمان کیهلوت دور است * [ش] کهلوت سولا ॥
(۲) [الیوت] روهتک ॥ (۳) [۸] صدوال یا سوال بےنقط * [ش] سوال * [ض] سیوال ॥

کرنال - جوی سنجولي از تهِ این قصبه جاریست *
بگ ۵۴۰۴۴۴ * د ۵۶۷۸۲۴۲ * د ۲۰۷۹۹۹ سغ *
رنگهر چوهان * ۵۰ س * ۸۰۰ پ *
گنور - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۴۰۹۹۰ بس ۱۶ *
د ۱۷۱۸۷۹۲ * د ۳۳۳۹۰ سغ * تگا * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *
گدّه مکتیسر - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته - برساحلِ
گنگ معبدِ هنود است * بگ ۱۰۱۳۴۰ بس ۱۰ *
د ۱۵۹۱۴۹۲ * د ۴۱۴۹۰ سغ * رجپوت مسلمان
هندو * ۴۰ س * ۴۰۰ پ *
کتانه * بگ ۹۱۷۰۶ بس ۱۳ * د ۱۴۲۳۷۷۹ * د ۸۹۲ سغ *
جت * ۲۰ س * ۱۵۰ پ *
کاندهله * بگ ۶۸۹۳۴ بس ۵ * د ۱۳۷۴۴۳۰ *
د ۳۷۹۳۰ سغ * گوجر * ۲۰ س * ۳۰ پ *
کاسنه - بر کنارِ جون * بگ ۱۰۴۰۲۱ بس ۱۹ *
د ۱۵۲۲۳۱۵ * د ۱۴۹۲۵۰ سغ * گوجر * ۴۰ س *
۴۰۰ پ *
کهرکهوده * بگ ۵۱۳۹۵ بس ۱۵ * د ۱۱۰۵۸۵۶ *
د ۴۹۵۸ سغ * افغان جت * ۵۰ س * ۶۰۰ پ *
گنگیر (۱) کهیره - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته میانِ
دوآب * بگ ۱۱۰۶۲ بس ۱۵ * د ۳۱۶۴۰۵ *
د ۱۳۸۳۰ سغ * سادات * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *
لونی - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته میانِ دوآب *
بگ ۷۵۳۶۳ * د ۳۲۷۴۸۷۸ * د ۱۴۸۴۴۵ سغ *
۲۰ س * ۲۰۰ پ *
میرته - قلعهٔ خشتین دارد میانِ دوآب *
بگ ۶۱۰۴۲۲ * د ۴۳۹۱۹۹۶ * د ۳۳۱۰۹۶ سغ *
تگا رنگهر چندرال (۲) * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *
ماندوتهی - فصلِ خریف خوب میشود و متّصلِ
قصبه حوضی است که تمام سال خشک
نشود * بگ ۹۰۴۶۴ * د ۲۸۵۸۲۲۳ *
د ۲۹۳۴ سغ * جت * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *
مسعودآباد - قلعهٔ کهنه از خشت دارد * بگ ۸۹۴۷۸ *
د ۲۸۰۹۱۵۶ * د ۲۶۹۳۱۹ سغ * جت * ۳۰ س
۳۰۰ پ *
هستناپور (۳) - در قدیم نشیمنِ هندو بود - بر کنارِ گنگ *
بگ ۱۷۶۳۴۰ * د ۴۴۶۶۹۰۴ * د ۳۶۲۹۱ سغ *
تگا * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
هاپور - میانِ دوآب بر کنارِ کالی ندي واقع است *
بگ ۲۳۹۸۴۵ * د ۲۱۰۳۵۸۹ * د ۵۲۲۹ سغ *
تگا * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکارِ بدانون *

۱۳ محل * .. .. .. بگ ۸۰۹۳۸۵۰ بسوه ۱۰ *
د ۳۴۸۱۷۰۶۳ * د ۱۴۵۷۱۸۱ سغ * اقوامِ مختلف *
۲۸۵۰ سوار * ۲۶۷۰۰ پیاده *
اجانون * .. بگ ۸۲۴۶۹ بس ۱۷ * د ۱۳۶۲۸۶۷ *
چوهان * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
آنوله * بگ ۱۴۷۰۱ * د ۶۹۰۶۲۰ * کونور (۴) * ۵۰ س *
۴۰۰ پ *
بدانون با حویلي * .. .. بگ ۶۵۸۳۲۰ بسوه ۵ *
د ۷۳۵۷۵۷۱ * د ۲۸۷۹۸۶ سغ * شیخزاده کایته *
۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) در نقشها گنگیرو ‖ (۲) [ش] جندران ‖ (۳) [ﻫ] هتناور ‖ (۴) همچنین د. [ﻫ ض] * [ش] تنور ‖

بریلی * .. .. بگ ۶۶۱۲۲۷ * د ۱۲۵۰۷۴۳۴ *

د ۹۱۳۲۰ سغ * رجپوت * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

برسر * بگ ۱۹۶۷۰۰ * د ۲۱۴۷۸۲۴ * د ۶۷۵۴ سغ *

گایته * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پوند * بگ ۵۷۴۹ * د ۲۶۰۸۴۰ * کهور (۱) * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

تلهي (۲) [بلهتي] * بگ ۲۵۹۸۲ * د ۱۰۷۷۸۱۱ *

د ۱۵۰۵ سغ * تگا زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سهسوان * .. .. بگ ۲۵۳۱۲۰ * د ۲۴۶۹۳۸۹۸ *

د ۱۵۴۴۴ سغ * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سناس منڈیه (۱) * .. بگ ۵۸۱۱۰ * د ۷۹۵۳۱۵ *

د ۳۴۷۱ سغ * تگا زنّاردار * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سنڈیا * بگ ۲۹۷۵۳ * د ۱۳۱۵۷۲۵ * الوس (۱) * ۵۰ س *

۵۰۰ پ *

کانت * بگ ۵۵۵۸۴ * د ۲۴۳۹۳۶۹ * د ۴۸۴۴۴ سغ *

باچهل * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کوت سالباهن - قلعهٔ دارد * بگ ۲۲۷۵۰۰ بس ۸ *

د ۱۲۱۹۱۶۵ * کونور (۱) * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

گوله * بگ ۲۴۵۴۰ * د ۱۱۳۶۹۳۱ * د ۴۲۵۷ سغ *

دیوک (۱) باچهل * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکارِ کماؤن *

۲۱ محل - جمعِ ۵ محل نامشخّص * ۱۶ محل نقدی

د ۴۰۴۳۷۷۰۰ * اقوامِ مختلف * ۳۰۰۰ س *

۵۰۰۰۰ پ *

اودن (۳) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

بهوکسي و بهاکسا (۴) - ۲ محل * .. د ۴۰۰۰۰۰ *

بسنوه (۵) * .. .. د ۲۰۰۰۰۰ *

پچوتر (۶) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

بهیکن دیوار * .. .. د ۲۰۰۰۰۰ *

بهکتي * .. .. د ۱۱۰۰۰۰۰ *

بهوري * .. .. نامشخّص *

رتیلا (۷) * .. .. د ۱۰۰۲۵۰۰۰ *

چهنکي (۸) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

جکرام * .. .. د ۵۰۰۰۰۰ *

جریه * .. .. د ۳۰۰۰۰۰۰ *

جاون * .. .. د ۲۵۰۰۰۰۰ *

چولی (۹) * سهجگر (۱۰) * گذرپور (۱۱) * دواره کوت *

ملواره (۱۲) * .. .. د ۲۵۰۰۰۰۰ *

ملاچور - سیتاچور - کیموس - ۳ محل * د ۵۱۳۷۷۰۰ *

سرکارِ سنبهل *

۴۷ محل * بگ ۴۰۴۷۱۹۳ بس ۲ * د ۶۶۹۴۱۴۳۱ *

د ۲۸۹۲۳۹۴ سغ * اقوامِ مختلف * ۴۳۷۵ س *

۵۰ فیل * ۳۱۵۵۰ پ *

امروهه * بگ ۳۲۰۶۵۴ * د ۶۳۴۲۰۰۰ * د ۸۵۹۳۳۹۹ سغ *

سادات * ۱۰۰۰ س * ۵۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

اعظم‌پور * .. .. بگ ۵۵۴۶۷ * د ۲۳۸۹۴۷۸ *

د ۱۳۷۵۴۴ سغ * تگا * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در نسخ ॥ (۲) [ش] تلهتي * [اِلیوت] بلهتي یا بلڈي ॥ (۳) [۸] اودن * [ش ض گ] ادون ॥ (۴) [ش] بهاک بهوکسي ॥ (۵) [۸] نسوه یا بسنوه بےنقطه * [ض] بسنوه * [ش] بسوو ॥ (۶) در نقشها بچنوره در پرگنهٔ کاشیپور ॥ (۷) [ش ۸] رتیلک بر خلاف ترتیب حروف تهجي * [ض] تیلک * [گ] بتیلک ॥ (۸) [۸] جهنکي بےنقطه * [ض گ] جهنکي * و در نقشها چهنکي که امروز اورا نیز بلهري و سربنا گویند ॥ (۹) [۸ گ] چولي * [ض ش] جولي ॥ (۱۰) امروز جسپور ॥ (۱۱) [ش] کدرپور * امروز گدرپوره ॥ (۱۲) [۸ گ ش] ملواره * [ض] تلواره ॥

اسلام‌پور بهرو * بگ ۶۶۰۹۶ * د ۱۳۳۰۶۴۰ *
د ۱۲۱۳۳ سغ * بشنوی * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
اوجهاري * .. .. بگ ۱۲۵۲۲۱ * د ۶۹۷۶۰۹ *
د ۲۷۸۸ سغ * جت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
اکبرآباد * .. بگ ۵۳۷۹۰ بس ۱۴ * د ۶۱۴۰۲۶۴ *
د ۲۸۳۶۰ سغ * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *
اسلام‌پور درگو * بگ ۱۱۲۱۷ بس ۱۰ * د ۴۲۹۶۷۵ *
د ۶۷۵ سغ * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
اسلام‌آباد * .. بگ ۲۵۲۶۱ بس ۱۰ * د ۳۴۶۳۴۸ *
د ۶۳۹۴ سغ * جت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
بجنور * بگ ۶۰۳۶۲ * د ۳۳۵۵۴۲۵ * د ۱۸۱۵۴ سغ *
تگا زنّاردار * ۶۰ س * ۵۰۰ پ *
بچهراون * بگ ۱۱۵۲۲۶ بس ۱۲ * د ۸۲۸۳۲۲ *
د ۳۶۳۲ سغ * تگا * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *
بروئي * بگ ۱۵۰۲۷ بس ۱۲ * د ۱۵۰۰۰۰ * کوهی *
۲۵ س * ۱۰۰ پ *
بسارا * بگ ۳۰۰۳ بس ۷ * د ۲۰۰۰۰۰ * خسیه ؟ (۱) *
۲۵ س * ۱۰۰ پ *
چاندپور * بگ ۸۷۲۷۳ * د ۴۳۱۰۷۱ * د ۲۵۹۹۵۹ سغ *
تگا جت و غیره * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *
جلال‌آباد * .. .. بگ ۴۹۳۹۳ * د ۱۴۷۰۰۷۲ *
د ۱۲۲۶۳ سغ * جت * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *
چوپله (۲) * بگ ۱۰۱۶۱۹۹ * د ۱۳۴۰۸۱۲ * گور *
۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
جهالو * بگ ۲۶۷۹۵ * د ۲۳۷۸۰۹ * د ۳۴۹۱۶ سغ *
جت * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

جدوار * .. بگ ۷۶۷۵۷ بسوه ۱۹ * د ۸۲۸۳۴۶ *
بدگوجر (۳) * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *
حوبلیع سنبهل * بگ ۲۰۶۴۵۰ * د ۳۳۲۲۴۴۸ *
د ۱۴۳۷۳۹ سغ * تگا زنّاردار و غیره * ۱۰۰ س *
۵۰۰ پ *
دیوره * بگ ۹۶۹۶۵ * د ۱۹۲۴۸۳۷ * ۲۵ س *
۲۰۰ پ *
دهکه (۴) * بگ ۱۳۰۱۵۸ بس ۱۶ * د ۶۷۰۳۶۴ *
د ۶۴۸۷ سغ * رهیس ؟ * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *
دبهارسي * بگ ۸۲۶۹۲ بس ۱۱ * د ۲۸۰۳۰۶ *
۲۵ س * ۲۰۰ پ *
دودیله * .. بگ ۳۰۱۳۰ بس ۱۵ * د ۲۱۰۰۰۰ *
کوهي * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *
راجپور * بگ ۱۸۹۳۹۰ * د ۷۰۰۰۰۰ * رجپوت کوکر (۵) *
۵۰ س * ۴۰۰ پ *
رجب‌پور * .. بگ ۴۰۳۴۶ بس ۹ * د ۶۱۲۹۷۷ *
د ۲۲۸۸ سغ * شیخزاده (۶) * ۲۵ س * ۱۵۰ پ *
سنبهل - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۴۶۴۰۰ *
د ۸۵۰۹۵۳ * د ۶۳۴۰۴ سغ * کوکر (۷) * ۵۰ س *
۴۰۰ پ *
سیوهاره * بگ ۲۷۹۴۵ * د ۱۳۳۳۷۳۲ * د ۱۴۱۸ سغ *
تگا * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *
سرسي * .. یگ ۵۲۴۰۰ بس ۱۱ * د ۹۵۸۷۶۹ *
د ۱۵۲۳۱۴ سغ * سادات و غیره * ۲۰ س *
۲۰۰ پ *
سهنس‌پور * بگ ۵۴۸۴۴ بس ۱۰ * د ۹۴۴۳۰۴ *

---

(۱) [ق] حسنه ؟ ‖ (۲) [ق] چوپاله ‖ (۳) [ق] گوجر ‖ (۴) [الیوت] ڈهاکه ‖ (۵) [ق] شیخزاده ‖
(۶) [ق] رجپوت کوکر ‖ (۷) [ش] کهوکهر ‖

د ١٠٣٨ سغ * تگا * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *

سرساوه * بگ ٣٧٥٠٢ * د ٣٠٨٠٦٥ * کوروه (١) * ١٥ س *

٤٠٠ پ *

شیرکوت * .. .. .. بگ ١٩٨٧٠ * د ١٠٥١-١٤٩٢١ *

د ٢١٨١٥٧ سغ * ١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

شاهي * بگ ٨٠٤١٧ * د ٩٠٠٤٩٦ * د ٤٧٢ سغ *

گور * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

کندرکي (٢) * بگ ٨٦١٦٤ * د ٦٧٤٩٣٦ * د ٧٤٩٣٦ سغ *

کایته * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *

کرت‌پور * .. .. .. بگ ٨٠٩٧٣ * د ٢٤١٠٦٠٩ *

د ١٦٦٢١٨ سغ * تگا جت * ١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

کچه * بگ ٩٩٨٦٨ * د ١٢٤٨٩٩٥ * د ٥٧٦٥ سغ

٢٠ س * ٢٠٠ پ *

گندور * .. .. بگ ١٨٥٧٦ بس ١٧ * د ٧٥١٥٢٠ *

د ٣٤٢٧٠ سغ * تگا * ٣٠ س * ٢٠٠ پ *

کابر * .. .. .. بگ ٣٣٢٣٢ بس ٧ * د ٥٦٦٥٣٩ *

د ١٦٠١٩ سغ * چوهان * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *

گنور * .. .. بگ ٥١٠٠٥ بس ١ * د ٢٦٧٩١٩ *

د ١٧٧١٩ سغ * مسلمان * ١٠ س * ١٠٠ پ *

کهانکهری * بگ ٣١٥٤٦ بس ٧ * د ٢٠٠٠٠٠ *

١٠ س * ١٠٠ پ *

لکهنور * .. .. .. بگ ٢٤٦١٤٠ * د ٢٤٩٩٢٠٨ *

د ٣٢٩٨٣ سغ * گور * ١٠٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

لیسوه * بگ ١٨٧١ * د ١٠٠٠٠٠ * ١٠ س * ١٠٠ پ *

مغول‌پور * .. .. بگ ١٦٨٣٧٤ * د ٣٥٨٠٣٠٠ *

د ٨٠٣٠٠ سغ * تگا * ١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

منجهوله * بگ ١٤٢٤٦١ * د ١٧٣٧٥٥٦ * د ٦٩٧٠ سغ *

بدگوجر * ٤٠٠ س * ٨٠٠٠ پ *

منداور * بگ ٦٥٧١٠ * د ١٢٥٦٩٩٥ * د ٢٠٤٥٥ سغ *

بیس * ٢٥ س * ٣٠٠ پ *

ندینه (٣) * .. .. .. بگ ٩٩٢٣٣ * د ٢٦٤٧٢٤٢ *

د ٢٨٤٣٦٨ سغ * اهیر * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

نهتور - درین پرگنه شاه‌توت در کمال بزرگی و شیرینی شود مقدار وجب * بگ ٣٥٩٧٤

بس ١٢ * د ١٧٣٨١٦٠ * د ٤٦٨٥ سغ *

تگا * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

نیودهنه * بگ ٢٠٩٦٢٠ بس ١٠ * د ٩٠٤٦٧٥ *

گور * ١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

نرولي * بگ ١٨١٦٢١ * د ١٤٠٨٠٩٣ * د ١٤٣٢١٢ سغ *

بدگوجر * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *

هتمنه * بگ ٥٧٠٢ بس ١٤ * د ٢٥٠٠٠٠ * کودر (٥) *

٥٠ س * ٤٠٠ پ *

سرکار سهارنپور *

٣٦ محل * بگ ٣٥٣٠٣٧٠ بس ٣ * د ٨٧٨٣٩٦٥٩ *

د ٤٩٩١٤٨٥ سغ * اقوام مختلف * ٣٩٥٥ س *

٢٢٢٧٠ پ *

اندري - قلعهٔ از خشت پخته دارد - نزدیك دریای (٤) جون * بگ ١٤٣٩٠٠ بس ١٨ * د ٧٠٧٨٣٢٦ *

د ٦٩١٩٠٣ سغ * رنگهر تگا * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *

انبهته * بگ ١٧٧٦٤ * د ٣٢٤٥٦٠ * گوجر اعوان (٥) *

٢٠ س * ٣٠٠ پ *

بدهانه * .. .. بگ ١٥٥٦٣٣ * د ٣٦٩٨٠٤١ *

---

(١) [ة] کورة * در [ش] نیست ॥ (٢) [الیوت] کندرکهي ॥ (٣) [الیوت] نگینه ॥ (٤) این سه لفظ در [ة] نیست ॥ (٥) همچنین در نسخ ॥

د ١٣١٧٨٠ سغ * تگا وجت * ۴٠ س * ٣٠٠ پ *

بیدولی[1] * .. .. بگ ١١١٢٢٦ * د ٣١١٥١٢٥ *

د ١۴٠٠٢٥ سغ * سادات * ٦٠ س * ٣٠٠ پ *

بهت کنجاور * بگ ١٧٣۴٧١ * د ٢٦٧٦۴٠٧ *

د ١۴٦٧۴٩ سغ * تگا بارهه * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

بهوگپور-قلعۀ دارد از خشتِ پخته برکنارِ دریای گنگ

معبدِ هند است* بگ ٩۴۴٢٨ * د ٢٣٣٨١٢٠ *

د ٦٩۴١٥ سغ * رجپوت سرپر؟[2] * ٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

پورچپار * .. .. .. بگ ٨٦٩۴٩ * د ٢١٩١۴٦٠ *

د ١٢٠۴٣٨ سغ * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

بهونه[3] * بگ ٦٧۴٥١ * د ٢١٣٥۴٩٦ * د ٢٨۴٥٣ سغ *

سادات * ٢٠٠٠[4] س * ٧٠٠٠ پ *

بگهرا * بگ ٥٠٣٩٠ * د ١٩١٣١٩٦ * د ٧۴٨۴٠ سغ *

جت * ٣٠ س * ٢٠٠ پ *

بهندته * بگ ۴٩٢٨٨ * د ١٣٢١۴۴٠ * د ٨٦٥٠ سغ *

تگا * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

تهانه بهیم * .. .. بگ ٢٧١٣٧٧ * د ٣٥٧٨٥۴٠ *

د ٣١٧٣٦٠ سغ * رجپوت سدبار[5] * ٢٠ س * ٥٠٠ پ *

تغلق‌پور * .. .. .. بگ ٨١٨٥٦ * د ٢٢٢٢٧٧ *

د ١٢٨٨٥٣ سغ * جت * ٢٠ س * ٣٠ پ *

جوراسي * .. .. .. بگ ٢١١٧٥١ * د ٢۴٧١٢٧٧ *

د ٧١٢٩٧ سغ * بیدر؟ * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

جولي * بگ ۴٥٦٥٣ * د ١٣١٠٠٥٧ * د ١٥٢٣٩٦ سغ *

سادات * سوار داخلِ پرگنۀ سروت *

چرتهاول * .. .. بگ ٣٥٩١٦ * د ١٦٦٨٨٨٢ *

د ٦٨٨٧٢[6] سغ * تگا * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

حویلي - قلعۀ دارد از خشتِ پخته - پارچۀ سفید از

خاصه چوتار خوب شود * بگ ٢١٢٣٣٥

بسوه ١٦ * د ٦٩٥١٥۴٥ * د ٧٠٦۴۴٨ سغ *

افغان کلال تگا * ١٠٠ س * ٨٠٠ پ *

دیوبند - قلعۀ از خشتِ پخته دارد * بگ ٣٣٥٨٦١ *

د ٦۴٧٧٩٧٧ * د ٦۴١٩۴٦ سغ * گوجر تگا *

٦٠ س * ٣٠٠ پ *

رام‌پور * بگ ٧٩۴١٩ * د ١٧٧٧٩٠٨ * د ٧٨٥٩٧ سغ *

سدبار؟[7] تگا * ٥٠ س * ۴٠٠ پ *

رُرکی * بگ ٢٧٦٨ * د ١٦٢٨٣٦٠ * د ٨٣٦١ سغ *

رجپوت سدبار[7] تگا زنّاردار * ٢٥ س * ٢٠٠ پ *

رای‌پور تاتار * بگ ۴٦٨٨ بس ٨ * د ٣٦٩٠٨٠ *

تگا * ١٠ س * ٢٠٠ پ *

سیکري بهوکرهیري * بگ ١٨٣٢١١ * د ٣٠٠٣٦١١ *

د ١١٠٦١١ سغ * جت * ۴٠ س * ٢٠٠ پ *

سرساوه - قلعۀ از خشتِ پخته دارد * بگ ١٠٦٣٠٠ *

د ٢٥١٦١٦٥ * د ١٦١٦٥ سغ * تگا * ٣٠ س *

٢٠٠ پ *

سروت * بگ ٩٠٦١٧ * د ٢٢٠٧٧٧٩ * د ٥١٥٧١ سغ *

تگا * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *

سرهنه * .. .. .. بگ ١١٣٧٨٠ * د ١٥٩٠٦٠٦ *

د ۴٣٣۴٢ سغ * تگا اهیر * ٣٠ س * ٣٠٠ پ *

سنبلهیرا[8] * .. .. بگ ٣١٩٦٣ * د ١٠١١٠٧٨ *

د ١١٠٧٨ سغ * سادات * سوار داخلِ بهومه[9] *

---

(١) [الیوت] بدولي ‖ (٢) [٤] رجپوت فقط ‖ (٣) [الیوت]بهومه ‖ (۴) همچنین در[ض] * [ش]
٢٠٠٧ * [٤] ٧٠٠٠٠ ‖ (٥) [٤] صدوربا بے نقط ‖ (٦) [٤] ٦٨٠٠٠ ‖ (٧) همچنین در [٤ ض] * [ش]
سدر ‖ (٨) در نسخ سنبلترا یا سنبلترا * [گ] سنبلترا ‖ (٩) [٤] بهو بے نقطه * [ش]سهنه * در [ض]نیست‖

سورن پلري * .. .. .. بگ ۱۰۶۴۸ * د ۵۷۴۳۲۰ *
د ۲۲۶۲۸ سغ * جت * ۴۰ س * ۲۵۰ پ *
کہاتولی * .. .. بگ ۱۰۴۷۴۷ * د ۳۶۲۴۵۸۸ *
د ۱۹۰۹۱۹ سغ * تگا کلال * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *
کہودي * .. .. .. بگ ۸۵۶۱۸ * د ۲۵۱۴۶۷۳ *
د ۵۸۹۰۲ سغ * جت تگا * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *
گیرانه * بگ ۷۱۲۴۵ * د ۲۰۲۵۲۳۸ * د ۲۲۳۵۷۹ سغ *
گوجر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
گدگوه * بگ ۵۲۱۳۷ * د ۲۰۲۹۰۳۲ * د ۳۲۲۵۱۵ سغ *
ترکمان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
لکہنوتی * .. .. .. بگ ۷۹۶۹۴ * د ۱۷۹۶۰۵۸ *
د ۷۶۶۰۲ سغ * ترکمان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
مظفّرآباد * بگ ۸۱۳۰۵ بس ۱۵ * د ۴۰۷۴۰۶۴ *
د ۷۱۸۹۹ سغ * رنگہر سندیر[1] * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
منگلور - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۶۰۹۸۷ *
د ۲۳۵۰۳۱۱ * د ۱۹۷۲۶۶ سغ * زنّاردار بدگوجر *
۴۰ س * ۳۰۰ پ *
ملهي پور[2] * بگ ۸۱۰۱۰ * د ۲۲۴۴۰۷۰ * د ۲۳۰۷۷ سغ *
افغان تگا زنّاردار * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
نکور * .. .. بگ ۶۵۶۱۲ بس ۱۰ * د ۱۳۸۷۰۷۰ *
د ۲۶۱۰۴ سغ * افغان زنّاردار * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *
نانوته * بگ ۲۹۲۲۴ * د ۷۲۴۱۵۳ * د ۱۸۶۸۴ سغ *
افغان * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکارِ ریواري *

۱۴ محل * بگ ۲۱۱۵۵۰۱۱ بس ۱۰ * د ۷۳۹۲۶۸ سغ *
۲۱۷۵ س * ۱۴۶۰۰ پ *

باول * بگ ۱۱۰۳۷۵ * د ۴۱۱۴۷۵۳ * د ۱۶۲۷۴ سغ *
رجپوت اهیر جت * ۱۰۰ س * ۲۰۰۱ پ *
پاتودهی * بگ ۶۱۹۷۰ * د ۲۲۷۰۰۸۰ * د ۵۲۶۰ سغ *
جت رجپوت اهیر * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
بهوهره[3] * بگ ۳۸۵۴۷ * د ۷۵۵۵۴۳ * د ۳۴۵ سغ *
اهیر * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
تاورو - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۳۵۸۵۸ *
د ۹۸۶۲۲۸ * د ۵۱۵۷۳ سغ * مسلمان خیلدار[4] *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *
ریواری با حویلي - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته *
بگ ۴۰۵۱۰۸ * د ۱۱۹۵۶۸۴۷ * د ۴۰۴۱۰۰ سغ *
تهتهر[5] اهیر جت * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
رتائی جتائی * .. .. بگ ۵۲۱۲۰ * د ۲۸۹۶۰۳ *
د ۵۲۳ سغ * ۴۰۰ پ *
کوت قاسم علی * .. بگ ۸۰۴۱۰ * د ۳۳۵۷۹۳۰ *
د ۱۱۰۳۳۰ سغ * رجپوت اهیر * ۲۵ س * ۴۰۰ پ *
گہلوت * .. بگ ۲۷۲۷۰ بس ۱۰ * د ۶۵۶۶۸۸ *
رجپوت تهتهر * ۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کوهانه * بگ ۱۵۲۶۴ * د ۴۲۱۴۴۰ * رجپوت تهتهر *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *
سهنه - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوه و اینجا
گولابیست از آبِ گرم - معبدِ هنود * بگ ۲۵۱۷۳۸ *
د ۳۹۲۸۳۶۴ * د ۱۵۰۵۶۳ سغ * رجپوت تهتهر *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
نیمرانه - قلعهٔ سنگین[6] بالاي کوه * بگ ۳۵۰۴۷ *
د ۶۸۲۲۵۹ * اقوامِ مختلف * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) [ه] سدرے * شاید که پندیر درست باشد ॥ (۲) [ض] ملهي پور اکرمو ॥ (۳) [اِلیوت] بهوزه ॥
(۴) [ه] خلدان * [ض] خیلدار * [ش] جلداز ॥ (۵) [ه ض] بے نقط ॥ (۶) در [ض] نیست ॥

سرکارِ حصار فیروزه *

۲۷ محل * .. .. بگ ۳۱۱۴۴۹۷ * د ۵۲۵۵۴۹۰۵ *
د ۱۴۰۶۵۱۹ سغ * اقوامِ مختلف * ۶۸۷۵ س *
۶۰۸۰۰ پ *

اگرووه[1] - شکار خوب است - اقسامِ جانوران خصوصا
شکارِ باشه * بگ ۴۵۷۱۷ * د ۱۷۴۳۹۷۰ * د ۶۶۵۴ سغ *
جاتو[2] جت * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

اهرونی * بگ ۱۹۵۳۷ * د ۸۵۷۳۵۷ * د ۱۶۰۰۳۳ سغ *
گوجر جت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اتکهیره[3] - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته - معبدِ هند که
آنرا گوردهن[4] گویند * بگ ۳۲۹۹۱ * د ۱۵۷۶۲۰۰ *
جت تونور * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهنگی وال * د ۱۸۰۰۰۰۰ * رجپوت راتهور[5] جت پونیه *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پونیان * د ۱۲۰۰۰۰۰ * جت پونیان * ۱۵۰ س *
۳۰۰۰ پ *

بهارنگی * د ۸۸۰۸۳۲ * راتهور جت * ۲۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

بروالہ * بگ ۱۳۶۷۹۹ * د ۱۰۹۷۸۰۷ * د ۱۰۹۰۵۲ سغ *
سادات ملک‌زاده بقّال * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

بهتو * د ۴۴۰۲۸۰ * جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بروا * بگ ۶۲۵۴ * د ۶۴۶۸۰ * جاتو جت * ۲۵ س *
۳۰۰ پ *

بهتذیر - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۵۶۸۳ * د ۹۳۳۰۴۲ *
راتهور رجپوت * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

توهانه - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۸۰۷۴۴ *
د ۴۶۹۹۴۳۵۴ * د ۱۵۰۶۸۰ سغ * افغانِ لوهانی[6] *
۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

توشام * بگ ۵۱۱۰۷۵ * د ۱۰۶۸۵۴۸ * د ۲۶۸۶ سغ *
راتهور رجپوت جت * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جیند - سه کروهی از قصبه در موضعِ پنداره[7]
معبدِ هند است * .. .. بگ ۲۸۱۵۸۴ *
د ۵۴۰۱۷۴۹ * د ۱۲۳۰۸۰ سغ * سالار رجپوت جاتو *
۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

جمال‌پور - در بعضے مواضعِ آن آب گهگر میگذرد *
بگ ۱۴۲۴۵۵ * د ۴۲۷۷۴۶۱ * د ۸۱۴۶۱ سغ *
تونور جت * ۷۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

حصار با حویلی - دو قلعه دارد یکے خشتین دوم
سنگین * بگ ۱۷۶۵۱۲ بس۱۸ * د ۴۰۳۹۸۹۵ *
د ۱۸۳۸۷۹ سغ * جاتو رنگهر سواران[8] سانگوان *
۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دهاترت - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۹۲۰۷ بس۱۸ *
د ۹۷۸۰۲۷ * د ۴۵۵۵۶ سغ * جت افغان *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرسا - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۲۵۸۳۵۵ *
د ۴۳۶۱۳۶۸ * د ۱۶۳۱۰۴ سغ * جونه[9] * ۵۰۰ س *
۵۰۰۰ پ *

---

(۱) [الیوت] اگروهه * در نسخ اکروده ॥ (۲) [ةض] حاتو * [ش] جالو ॥ (۳) همچنین در [ش و الیوت] *
[ة ض گ] انکهره ॥ (۴) [ة] کورس یا کوبرس بے نقطه * [ض] کوردهن * [ش] کودرس
یا کونرداس * [گ] کورس ॥ (۵) [ض ش] راتهور فقط * و لفظ پونیه در [ة] صاف خوانده نمي‌شود ॥
(۶) [ة] افغان لوهاني حدان (؟) بے نقط ॥ (۷) [ض] بنداره * [ة] مداره * [ش] سدره ॥ (۸) همچنین
در نسخ * یحتمل که میوران درست باشد ॥ (۹) [ش] جوبه * یحتمل که جوهیه درست باشد ॥

سیوران[1] * د ۴۰۰۰۰۰ * جت سیوران * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سیدهمکه - اکثر زمین اینجا ریگستانست * د ۱۷۱۳۷۲ *

رجپوت راتهور جت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سیوانی * بگ ۴۸۵۱۲ * د ۷۶۷۵۰ * رجپوت جاتو *

۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

شانزده قریات * .. .. بگ ۲۹۷۴۰ * د ۹۶۰۱۱۱ *

د ۱۲۵۸۶۲ سغ * رجپوت تونور * ۲۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتح‌آباد - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۳۶۶۱ *

د ۱۱۸۴۳۹۲ * د ۸۱۸۶۷ سغ * رجپوت راتهور گوجر

جت * ۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

گوهانه * بگ ۶۸۹۵۱ * د ۲۸۷۶۱۱۵ * د ۱۱۶۱۴۶ سغ *

جت دوهنه[2] داد بلاسه ؟ * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهانده - درینجا حوضی کلانست که هندوان بتیمّن

و تبرّک دران غسل کنند * بگ ۱۹۴۳۸ *

د ۱۱۱۹۳۹۴ * د ۶۲۲۹۷۸ سغ * جت گدی[3] *

۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مهم - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته. ودناب[4] (؟) اعلی

شود * بگ ۱۸۸۰۸۰ * د ۴۶۹۵۸۶۱۳ * د ۸۴۲۰۲ سغ *

رجپوت تونور جت * ۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

هانسی - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۸۳۶۱۱۵ *

د ۵۴۳۴۴۳۸ * د ۱۳۰۰۵۶ سغ * رجپوت ملتانیان[5]

جاتو جت * ۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

سرکارِ سرهند *

۳۳ محل * بگ ۷۷۲۹۴۶۶ بس ۷ * د ۱۶۰۷۹۰۵۴۹ *

د ۱۱۶۹۸۳۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۹۲۲۵ س * ۵۵۷۰۰ پ *

انباله * .. .. .. بگ ۱۵۴۷۶۹ * د ۴۱۹۸۰۹۴ *

د ۳۲۱۴۸۸ سغ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بنور * .. .. .. بگ ۴۲۰۳۳۷ * د ۱۲۵۴۹۹۵۳ *

د ۱۰۸۷۲۰۹ سغ * رنگهر افغان * ۷۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پایل - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۵۲۵۹۳۲ *

د ۷۳۲۲۲۶۰ * ۱۶۲۲۶۷ سغ * رنگهر جت *

۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهودر [بهدور] * بگ ۸۶۸۷۷ * د ۳۱۰۳۲۶۹ *

د ۱۴۰۶۱۰۶ سغ * صورتی[6] داه (؟) جت * ۵۰ س *

۷۰۰ پ *

بهتنده[7] * د ۳۱۲۵۰۰۰ * بهتی * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پوندری * بگ ۳۴۱۹۰ * د ۶۸۶۸۷۰ * د ۴۷۱۵۲ سغ *

رنگهر * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

تهاره - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر کنارِ دریای

ستلج * بگ ۲۷۳۳۶۶ * د ۷۸۵۰۸۰۹ *

د ۲۳۶۹۸۴۱ سغ * منج[8] جت * ۱۵۰۰ س *

۱۰۰۰۰ پ *

تهانیسر - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۲۲۸۹۸۸

بس ۱۷ * د ۷۸۵۰۸۰۳ * د ۲۰۶۹۸۴۱ سغ *

رنگهر جت * ۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

چهت - بر ساحلِ گهگر واقعست * بگ ۱۵۸۷۴۹ *

د ۷۵۰۹۹۴ * د ۴۹۸۶۰ سغ * افغان رجپوت *

۶۵۰ س * ۱۱۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در نسخ * [الیوت] شیورام ॥ (۲) همچنین در [ض] * [ة] جت و سر [یا دو بی‌نقطه] داد و هلانسه * [ش] جت فقط ॥ (۳) همچنین در [ض] * [ة ش] کری ॥ (۴) این الفاظ صرف در [ة] موجودست بی‌نقط ॥ (۵) [ة] ملــــان ॥ (۶) [ة] جت سور * [ش] صولی راه وجت * [ض] صورتی داه [یا واه] وجت ॥ (۷) [ض] بهتنده - قلعهٔ از خشت پخته دارد ॥ (۸) [ة] مــــر؟ * [ض] منج * [ش] شیخ ॥

چرن * بگ ٦٣٦٨٣ * د ١٥٣٨٠٩٠* د ٢١٦١٩ سغ *
جت * ٢٠ س * ٣٠٠ پ *
خضرآباد - قلعهٔ دارد از خشت * بگ ٣٣٢٤٨٩ *
د ١٢٠٥٩٩١٨ * د ٥٢٨١٧٠ سغ * بهتّي[1] جت *
٢٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *
دوراله * بگ ٦٥٧٦٨ * د٢١٨٨٤٤٣ * د ٨٦٧١٠ سغ*
رنگهر * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *
دهوته * بگ ٧١٣٥٧ * د ١٦٠١٣٤٦* د ١٣٤٦[6] سغ *
رجپوت * ٣٠٠[6] س * ١٥٠٠ پ *
ديرانه * بگ ١٢٣٣٩* د ٥٨٠٩٨٥ * د ١٧٣٨٥سغ*
جت * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *
روپر - قلعهٔ دارد از خشت پخته * بگ ٦٦١٤٤ *
د ٥٠٠٥٥٤٩ * د ٢٦٠٣٤٢ سغ * رجپوت وغيره[2] *
٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *
سرهند باحويلي - قلعهٔ دارد از خشت پخته *
بگ ٨٢٨٤٥٨ * د ١٢٠٨٢٦٣٠* د ٦٠٣٥٣٦ سغ *
رجپوت براه كهوري افغان داده جت *
١٧٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *
سمانه* بگ٤٠٤٢٦١٩٠*د١٢٨٢٢٢٧٠٥ د٧٨٢٠٠٠٥ سغ *
براه[3] جت * ٧٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *
سُنام - قلعهٔ خشتين دارد * بگ ٩٨٨٥٦٢ *
د ٧٠٠٧٦٩٦ * د ٧٦٩٦ سغ * رنگهر * ٥٠٠ س *
٢٠٠٠ پ *
سادهوره - قلعهٔ دارد ازخشت پخته * بگ ٣٤٣٦١٥ *
د ٤٣٢٩٨٠٦٤ * د ٢٧٣٢٦٥ سغ * چوهان رنگهر *
٤٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

سلطانپور بارده * بگ ١٣٧٣٦ * د ٤٢٧٠٣٥ *
د ٣٢٧٥٩ سغ * رجپوت چوهان * ٢٠ س *
١٠٠ پ *
شاه‌آباد * .. .. بگ ١٣٤١٤٦ * د ٦٧٥١٤٦٨ *
د ٧٦١٥٨٧ سغ * زنّاردار رجپوت چوهان *
٢٠٠ س * ١٥٠٠ پ *
فتح‌پور * بگ ٥٠٩٣١ * د ٦٨٤٣٧٠ * د ٥١٤٤٠ سغ *
رجپوت پنديير * ٢٥ س * ٤٠٠ پ *
قريات راي‌سمو * بگ ٢٨٠٩٩ * د ١٢٢٠٠٩٠ *
د ٥٣٧٤ سغ * رنگهر جت براه[4] * ٤٠ س *
٩٠٠ پ *
كيتهل - قلعهٔ دارد از خشت پخته - معابد اينجا
است * بگ ٩١٨٠٢٥ * د ١٠٦٣٨٦٣٠ *
د ٣٠٩١٤٦ سغ * رجپوت * ٢٠٠ س *
٣٠٠٠ پ *
گهرام - قلعهٔ دارد از خشت پخته * بگ ١٨٨٥٧٤ *
د ٦١٣٨٦٣٠ * د ١٠٥٨٩٨٢ سغ * رنگهر جت
كهوري[5] * ٥٠ س * ١٠٠ پ *
لودهيانه - قلعهٔ خشتين دارد بر كنار ستلج *
بگ ٤٣٤٦٩ * د ٢٢٩٤٦٣٣ * د ٤٤٦٣٣ سغ *
اوان كهوري[6] رنگهر * ١٠٠ س * ٧٠٠ پ *
مصطفى‌آباد * بگ ٢٧١٣٩٩ * د ٧٤٩٦٦٩١ *
د ٥٧٠٩٧٦ سغ * چوهان رنگهر * ٢٠٠ س *
١٠٠٠ پ *
مسيدگن * .... .. بگ ٢٠٤٣٧٧ * د ٧٠٥٣٢٥٩ *
د ٦٢٦٦٩٠[7] سغ * جت * ٢٠٠ س* ١٠٠٠ پ *

---

(١) [ض] بهتّي براه جت ‖ (٢) همچنين در[ض] * در [ش] نيست * [ة] رجپوت و رمسر بهسـ وكهوري ده ؟ ‖ (٣) [ش] براه * [ة] باره * [ض] سبواه ‖ (٤) [ة] باره ‖ (٥) [ة] كهوربان بے نقطه * [ش] كهوري اوان ‖ (٦) در [ة ش] نيست ‖ (٧) [ض] ٣٢٦٦٩٠ ‖

منصورپور * .. .. بگ ۱۱۶۲۴۲ * د ۱۸۳۰۰۲۵ * د ۳۲۶۶۹۰ سغ * رنگهر (۱) * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مالیر * بگ ۱۰۳۴۴۴ * د ۲۶۰۵۸۳ * د ۲۶۱۷۶ سغ * منج (۲) * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

ماچهیوارۀ - قلعۀ خشتین دارد * بگ ۱۷۲۷۲ * د ۲۵۰۵۵۲ * د ۲۵۰۵۵۲ سغ * کهوري واۀ (۳) * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

هاپري * بگ ۹۳۷۵٦ * د ۱۱۴۵۱۱۸ * رنگهرجت * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

* اورنگ آرایان *

اننگپال تونور - هژده سال *

باسدیو - نوزده سال و یک ماه و هژده روز *

گهنگنو (۴) - بیست و یک سال و سه ماه و بیست و هشت روز *

پرتهیمل (۵) - نوزده سال و شش ماه و نوزده روز *

چیدیو - بیست سال و هفت ماه و بیست و هشت روز *

نرپال (۶) - چهارده سال و چهار ماه و نه روز *

ادرۀ (۷) - بیست و شش سال و هفت ماه و یازده روز *

بچهراج - بیست و یک سال و دو ماه و سیزده روز *

بیلک (۸) - بیست و دو سال و سه ماه و شانزده روز *

رگهپال (۹) - بیست و یک سال و شش ماه و پنج روز *

نیکپال (۱۰) - بیست سال و چهار ماه و چهار روز *

گوپال - هژده سال و سه ماه و پانزده روز *

سلکهن - بیست و پنج سال و دو ماه و دو روز *

جیپال - شانزده سال و چهار ماه و سیزده روز *

کنورپال - بیست و نه سال و نه ماه و یازده (۱۱) روز *

انیکپال - بیست و نه سال و شش ماه و هژده روز *

بجیپال (۱۲) - بیست و چهار سال و یک ماه و شش روز *

مهیپال (۱۳) - بیست و پنج سال و دو ماه و سیزده روز *

اکدیپال (۱۴) - بیست و یک سال و دو ماه و پانزده روز *

پرتهیراج - بیست و دو سال و سه (۱۵) ماه و شانزده روز *

بیست تن ۴۳۷ (۱۶) سال و ۱ ماه و ۲۸ روز فرماندهي نمودند *

---

(۱) [۸] رنگهر * [ض] سراۀ * در [ش] نیست ॥ (۲) [ض] منج و نام پرگنه مالنیر * [ش] مسج * [۸] مهر ॥ (۳) [۸] کهوري وۀ * [ض] کهوري واۀ * [ش] کهوري وارۀ ॥ (۴) [۸] کهنکهو یا کهنکهدو بے نقطه * [ض ش] کهنکهور * [ض] کنکیو * [آثار الصنادید . صفحۀ ۲۰] کنکپال * [گ] گنگو ॥ (۵) [صنادید] پرتهي‌پال ॥ (۶) [صنادید] هرپال ॥ (۷) [صنادید] اودي‌راج * [ض] آودیراج * [ش] ادرۀ - ۲۶ سال و ۸ ماه و ۱۵ روز ॥ (۸) [۸گ] بیدك * [ش] نیک * [ض] انیك‌پال * [صنادید] انک پال ॥ (۹) [ش] کوپال ॥ (۱۰) [۸] دمکدال بے نقط * [گ] ریکهپال * و در [ض] بیست و چهار ماه و چهار روز * [صنادید] ۲ سال ۲۴ روز ॥ (۱۱) [ش] پانزدۀ روز ॥ (۱۲) [ش] تجپال یا تجپال ॥ (۱۳) [۸گ] میهتسال ॥ (۱۴) [۸] کدمدال بےنقط * [ش] اکنیپال *[ض و صنادید] اکرپال * [گ] اکسال ॥ (۱۵) [ش] یک ماه و پنج روز * [گ صنادید] دو ॥ (۱٦) همچنین در نسخ ॥

بیلدیو چوهان - شش سال و یک ماه و چهار روز *

امرگنگو - پنج سال و دو ماه و پنج روز *

کهرپال - بیست سال و یك ماه و پنج روز *

سومیر(۱) - هفت سال و چهار ماه و دو روز *

جاهر(۲) - چهار سال وچهار ماه و هشت روز *

ناگدیو - سه سال و یک ماه و پنج روز *

پتهورا - چهل و نه(۳) سال و پنج ماه و یک روز *

هفت تن نود(۴) و پنج سال و هفت ماه شمع فرمانروائي افروختند *

سلطان معزّالدّین محمّد سام غوري - چهارده سال *

قطب الدّین ایبک - چهار سال *

آرام شاه پور او - بسالي میرسید *

شمس الدّین ایلتمش - بیست و شش سال *

رکن الدّین فیروزشاه پور او - شش ماه و ۲۸ روز *

رضیّه خواهر او - سه سال و شش ماه و شش روز *

سلطان معزّالدّین بهرام شاه برادر او - دو سال و یك ماه و پانزده روز *

سلطان علاء الدّین مسعودشاه برادرزادهٔ او - چهار سال و یک ماه و یك روز *

سلطان ناصرالدّین محمودشاه عمّ او - نوزده سال و سه ماه *

سلطان غیاث الدّین بلبن - بیست سال وچند ماه *

سلطان معزّالدّین کیقباد نبیرهٔ او - سه سال و چند ماه *

یازده تن از غوریان نود و شش سال و شش ماه و بیست(۵) روز فرماندهي کردند *

سلطان جلال الدّین خلجي - هفت سال وچند ماه *

سلطان علاء الدّین خلجي برادرزادهٔ او - بیست سال و چند ماه *

سلطان شهاب الدّین عمر پور او - سه ماه و چند روز *

سلطان قطب الدّین مبارک شاه برادر بزرگ او - چهارده سال(۶) و چهار ماه *

سلطان ناصرالدّین خسروخان - شش ماه *

سلطان غیاث الدّین تغلق شاه - چهار سال وچند ماه *

سلطان محمّد پسر تغلق شاه - بیست وهفت سال *

سلطان فیروزشاه ابن عمّ او - سي و هشت سال و چند ماه *

سلطان تغلق شاه نبیرهٔ او - پنج ماه و سه(۷) روز *

ابوبکر شاه عمزادهٔ او - یک سال و شش ماه *

سلطان محمّدشاه عمّ او - شش سال(۸) و هفت ماه *

سلطان علاء الدّین سکندر پور او - یک ماه و یازده روز *

سلطان محمود برادر او - بیست سال و دو ماه *

سیزده تن از خلجیان صد و بیست و نه سال و ده ماه و نوزده روز کامراني کردند *

---

(۱) [صنادید] سمیر ॥ (۲) [ض] جاهرهٔ * [ش] چاهر - ۴۰ سال و ۱ ماه و ٥ روز * [صنادید] جاهرا ॥ (۳) [ش] ۴۳ سال و ۱ ماه و ۱ روز ॥ (۴) همچنین [۵ض] * [ش] هفتاد و سه سال ॥ (٥) [گ] هشت ॥ (٦) همچنین در نسخ * [ش] چهارده روز * [صنادید] ٥ سال ویک ماه و ۲۷ یوم ॥ (۷) [صنادید] ۸ روز ॥ (۸) همچنین در نسخ * [صنادید] ۳ سال و ٥ ماه و چند یوم ॥

خضرخان سادات - هفت سال و دو ماه و دو روز *
مبارك شاه - سيزده سال و سه ماه و شانزده[1] روز *
محمّدشاه - ده سال و چند ماه *
سلطان علاءالدّين عالم‌شاه - هفت سال و چند ماه *
سلطان بهلول لودي - سي و هشت سال و هشت ماه و هشت روز *
سلطان سكندر پسرِ او - بيست و هشت سال و پنج ماه *
سلطان ابراهيم پورِ او - هفت سال و چند ماه *
حضرت بابر پادشاه - پنج سال *
حضرت همايون پادشاه - نه سال و هشت ماه و يك روز *
شيرخان سور - پنج سال *
سليم خان پسرِ او - هشت سال و كسرے *
فيروز خان پورِ او - سه روز *
عدلي نام مبارز خان *
ابراهيم - چند ماه *
سكندر - چند ماه *
باز همايون پادشاه - يك سال و سه ماه *

چهارصد و بيست و نهم بكرماجيت اننگ‌پال از قومِ تونور لواى دادگري برافراخت و دهلي را آباد گردانيد * و هشتصد و چهل و هشت ازان سال‌مه نزد آن بزرگ شهرميان پرتهيراج تونور و بيلديو چوهان هنگامهٔ آويزه گرمي پذيرفت و فرمان‌رواني بدين گروه بازگرديد * در فرماندهي راجه پتهورا سلطان معزّالدّين سام از غزنين چند بار بهند آمده و كارے نساخت * هندي نامَها برگويد هفت بار سلطان پيگار آراست و شكست داد * پانصد و هشتاد و هشت هجري نزديك تهانيسر هشتم بار در نبرد گرفتار شد * راجه را صد گو نامور ملازم بود - هريكے را سامنت گفتے * شگرفكاري ايشان در كالبدِ گفت درنگنجد و عادت و خرد نپذيرد * گويند درين پيگار از آن ناموران كسے نبود و راجه از طبيعت‌دوستي بمشكوي‌دولت بسر بردے وگرامي انفاس را بنابايست گذرانيدے و بكارِ ملك نپرداختے و از حالِ سپاه خبر نگرفتے *

چنان بر گذارند راجه جيچندِ راتهور فرمان‌رواي هندوستان در قنّوج دادگري كردے * و ديگر راجها لختے نيايش بدو نمودے و از فراخيِ مشرب بسيارے ايراني و توراني پرستار بودے * سگالشِ جگ‌راجسو فراپيش گرفت و در سرانجام آن شد - و ناگذرانِ او آنست كه راجه‌ها بخدمتگري قيام نمايند تا ديگ‌شوئي و آتش‌افروزي بدينها بازگردد - و نيز دران انجمن گزين دخترِ خود را بهمبين راجه پيوند بخشد * راجه پتهورا نيز سگالشِ رفتن داشت * ناگاه يكے را بر زبان رفت با وجودِ سلطنتِ چوهان انديشهٔ راجسو اورا سزاوار نبود * راجه آتشِ حميّت بر افروخت و باز ماند * راجه جيچند بلشكركشي رو آورد * كاردیدگان درازيِ كار و نزديكيِ ساعت گذارده بازآوردند و بچارهٔ انجامِ اين

---

(١) [ش] سيزده روز ||

جشن پیکر راجه پتهورا از طلا ساخته بدرباني نشاندند * راجه ازین آگهي برآشفت و با پانصد گزیده مرد بطرز ناشناسائي ره نوردید و ناگهاني بدان هنگامه در پیوست * آن تمثال را برداشت * فراوان مردم راجان بشکوه ببان‌پیمائي بازگردید * دختر راجه که آمادهٔ دیگرے بود از شنید داستان مردانگي شیفتهٔ پتهورا شد و تن بدان نداد * پدر رنجیده از شبستان بیرون آورد و از براي او منزلے جداگانه برساخت * پتهورا ازین آگهي برشورید و بخواهش پیوند او برگشت * و بدین قرار گوفت که چاندا ٥ بادفروش که از دمسازان بایریست (؟)[1] بعنوان نیایشگري پیش جیچند رود و راجه با برخے گزیده مردم بآئین ملازمان همراه باشد * شوق اندیشه بکردار آورد و بدین طلسم هوشمندی و جادوی مردانگي جویای آرزومند را بوگرفت و بشگرفکاري و تیزدستي بملک خود بازگردید * و آن صد سامنت را بگوناگون لباس همراه داشت * یکے پس از دیگرے ایستاده فوجها برشکست - نخستین گویند رای گهلوت بجنگ ایستاد و کارنامها بجاآورده فروشد * هفت هزارکس در آویزهٔ او بسیلاب نیستي درشدند * ١٠ سپس نرسنگه‌دیو و چاندا و پندیر و هارد‌هول[2] سولنکي و پالهن‌دیو کچهواهه با دو برادر اوّلین روز یکے پس از دیگرے شگرفکاریها کرده نقد زندگي بمردانگي سپردند و آن رادمردان کارزار همه در راه فروشدند * راجه با چاندا بادفروش و دو برادر او عروس بدهلي آورد و جهانے بشگفت‌زار افتاد * از بخت‌برگشتگي راجه بدان مهیني[3] بانو شیفته شد و از همه واپرداخت * چون سالے برین گذشت سلطان شهاب‌الدّین ازین داستان با راجه جیچند طرز دوستي پیش‌نهاد * سپس لشکرها فراهم آورده به پیکار ١٥ برآمد * بسیارے جا برگرفت * کس را یاراي گذارش چه که دسترس نبود * آخر اولیاي دولت فراهم آمده چاندا را از هفت درگذرانیدند و او بحرم‌سرا در شده لختے راجه را بشورش در آورد * و از غرور فیروزي بسان هر بار قدرے لشکر فراهم آورده کارزار پیش‌گرفت * چون دلاوران والابسیچ درین مرتبه نبودند و کار سلطنت از رونق افتاده بود و جیچند که هموارہ کمک میکرد بر خلاف پیشین مددگار غنیم شد درین ناوردگاه راجه گرفتارآمد و سلطان دستگیرکرده بغزنین برد * چاندا از حقیقت‌منشي و وفاداري ٢٠ بغزنین شتافت و سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت و بپخته‌کاري راجه را دریافت و در زندان دمسازي نمود * گفت چنان بخاطر میرسد که من نزد سلطان تیراندازي ترا برگویم - او میل تماشا خواهد کرد - دران زمان کار او بساز * قرارداد بجاي آمد - و سلطان را تیردوز گردانید * هواخواهان راجه و چاندا را از هم گذرانیدند *

فارسي نامها خلاف این برگذارد و فروشدن راجه در آویزه‌گاه نشان دهد * جهان نیرنگ‌ساز که ٢٥ خزانه دار عجایب است ازین گونه فراوان یاد دارد * کو بختمندے که عبرت بگیرد و بکار بندد *

---

(١) [٤] بایرست * [ش] بابریست و در حاشیه بلفظ بدله . بابلي * [ض] خواهریست ॥ .
(٢) [ش] سادهول ॥ (٣) [ش] سیمین ॥

چون سلطنتِ چوهان سپري شد خلاصهٔ هندوستان بدستِ سلطان معزّالدّين غوري درآمد
و ملک قطب‌الدّين را که از غلامانِ او بود در موضعِ کُهرام بگذاشت و خود شمالي کوه تاراج‌کنان
بغزنين باز گرديد * و او در همين سال دهلي و بسيارے محال برگرفت و شگرف کارها نمود *
و چون سلطان درگذشت غياث‌الدّين محمود پورِ غياث‌الدّين محمّد از فيروزکوه بجهتِ ملک قطب‌الدّين
٥ چتر و اماراتِ پادشاهي فرستاد و او در لاهور اورنگ‌آرا گشت و بداددهي و بخشايش و مردانگي
نام برآورد و در چوگان‌بازي نقدِ زندگاني درباخت *

امرا آرام‌شاه پورِ او را بر مسندِ فرماندهي نشاندند * برخے چيره‌دستان ملک اليتمش را که
زرخريد و داماد و پسرخواندهٔ سلطان قطب‌الدّين بود برگزيدند * آرام‌شاه شکست يافته بکنجِ ناکامي
شتافت * و او بسلطان شمس‌الدّين نام برآورد * گويند پدرِ او برخے قبايلِ ترکستان را بزرگ بود *
١٠ برادر و برادرزادگان را ناتوان‌بيني کاليوه ساخت و آن نوبارهٔ آگهي را يوسف‌وار بفروختند * از نيرنگيِ
روزگار چندجا دستگردان شد * بازرگانے اورا بغزنين آورد * سلطان معزّالدّين سام در خريداري شد *
خداوندِ آن گرم‌بازاري پيش گرفت و گران نرخ برنهاد * سلطان بخشم رفت و فرمود که اورا کسے
نخرد * قطب‌الدّين چون پس از فتحِ گجرات بغزنين رفت دستوري گرفته بگرانمند مبلغ بر خريد
و بفرزندي برگرفت * خواجه قطب‌الدّين اوشي در زمانِ او فيض‌رسانِ صورت و معني بودند *
١٥ و چون درگذشت پورِ او جانشين شد * دولتمندي را طبيعت‌پرستي بر شمرد و پيوندِ دلها را
آسان دانست * و انتظامِ ملک بمادرِ او که شاه ترکان گفتے بازگرديد * دنياداران رو برتافته رضيّه دخترِ
سلطان شمس‌الدّين را بفرماندهي برگزيدند * سلطان نيز پيشتر اورا وليعهدِ خود ساخته‌بود * همانا
برخے نزديکان پرسيده باشند که باوجودِ فرزندان اين سگالش چگونه باشد * چنان پاسخ‌گذار شد که
پسران به باده‌پيمائي گرفتار شايانيِ اين پايه ندارند *
٢٠ و در زمانِ معزّالدّين بهرام‌شاه سپاه چنگيزخاني لاهور را خراب گردانيدند * تباه‌انديشانِ بدگوهر
اورا زنداني ساخته از هم گذرانيدند *

و در عهدِ سلطان علاءُالدّين مسعودشاه لشکرِ مغول به بنگاله آمد * همانا از خطا يا تبّت
رسيده باشد و او سپاه فرستاده برشکست * و نيز از ترکستان باوچ لشکر آمد - سلطان بدان صوب
نهضت فرمود * بر ساحلِ بياه خبرِ برگشتنِ مخالف آمد - بدهلي بازگرديد و بهمنشينيِ فرومايگانِ
٢٥ خوش‌آمدگو ناهنجاري پيش گرفت و بزندان‌سرا درگذشت *

ناصرالدّين محمود راهِ آگهي مي‌سپرد و بداد و دهش مي بود * بزمانِ او نيز مغول
بپنجاب آمد و از آوازهٔ کوچِ او برگشت * طبقاتِ ناصري بنامِ اوست * فراوان شايستگي داشت *

و غیاث‌الدّین بلبن را که غلام و داماد پدرِ او بود وزارت داد و بخطاب الغ‌خانی سربلند گردانید * او منصب را بگزیدگی رواج داد و بپاسبانیِ خلایق حق‌پژوهی نمود *

چون ناصرالدّین نقد زندگی سپرد و فرزندے نداشت آن وزیرِ خیرسگال را بکلانی برگرفتند * بردباری و سنگینی را سرمایهٔ افزایشِ شکوه گردانید و گرامی‌وقت را بنابایست نفروخت و بکارآگهی و قدردانی و آدم‌شناسی و ایزدپرستی چهارچمنِ گیتی را شاداب ساخت * بدگوهران نافرجام بکنجِ خمول نشستند و نیکوانِ سعادت‌منش را روزبازار شد * پنجاب را به پسر بزرگ خود محمّد داد و بخانِ شهید ازو تعبیر رود * از مردانگی و هشیاری او ملک پنجاب ایمنی یافت * میرخسرو و میرحسن با او بودے * بےسازِ پیگار از ملازمت پدر میرفت - لشکرِ مغول در رسید و میانِ دیپالپور و لاهور در آویزه نقد زندگی بسپرد * میرخسرو به بند افتاد و بلطایف الحیل رهائی یافت * بغراخان پسرِ خرد خود را بنگاله داده بود *

چون گردشِ سپهرِ نیرنگ‌ساز بر او بسرآمد امرا کیخسرو پسرِ خانِ شهید را که ولیعهد ساخته بود بملتان فرستادند و پسرِ بغراخان را سلطان معزّالدّین کیقباد خطاب دادند و سلطنتِ دهلی برو قرار گرفت * پدرِ او در بنگاله سلطان ناصرالدّین لقب کرده بدهلی روانه شد و ازین طرف کیقباد لشکر کشید * هر دو گروه برساحلِ سرو نزدیک قصبهٔ اوده فراهم آمدند و بکوششِ بددرونانِ تباه‌سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت و سلطنتِ دهلی بپسر قرار گرفت * عجب که امیرخسرو در ستایشِ این ملاقات قران‌السّعدین را برشتهٔ نظم درکشیده‌اند * کارِ آن ناسپاسِ پدرآزار از باده‌کشی بجانکاهی افتاد * برخےپور اورا شمس‌الدّین خطاب داده بچاره‌گزینی نشستند وآن نافرجام را بآب جون سر دادند و شمس‌الدّین را بکنجِ ناکامی بر نشاندند * و باتّفاقِ کاردیدگان سلطنت بگروهِ خلج رسید * جلال‌الدّین که عارضِ ممالک بود اورنگ‌نشین آمد و از ساده‌لوحی نیرنگیِ بدگوهران نشناخت * ملک علاؤالدّین برادرزاده و پرورش کردهٔ او از کره بدکن رفت و فراوان مال اندوخت و از زرمستی سرکشی پیش گرفت * سلطان بدستان‌سرائیِ نفاق‌پیشگان از دهلی بکره شتافت * آن نافرجام اورا از هم گذرانید و خودرا سلطان علاؤالدّین لقب بر نهاد * از شگرفیِ تقدیر با چنین تباه‌کاری سلطنتِ بزرگ یافت و آئینهای شگرف بر نهاد * چند بار با مغول آویزهای بزرگ روی داد و فیروزمند آمد * و میرخسرو خمسهٔ خود را بنامِ او ساخته و قصّهٔ دول‌رانی بنامِ پورِ او خضرخان * و از نامساعدیِ روزگار آخرِ کار آگهی بگذاشت و شیفتهٔ خواجه‌سرائے شده مدارِ معاملات برو نهاد * و بسخن‌سازیِ آن بدگوهر خضرخان و شادی‌خان و مبارک‌خان پسرانِ او زندانی شدند * و چون درگذشت بسعیِ او پسرِ خردِ اورا سلطان شهاب‌الدّین نام نهاده مسندنشین گردانیدند - میل در چشمِ برادرانِ کشید *

و بایزدي حمایت مبارک‌خان رهائي یافت * روزے چند نگذشته بود که آن تباه‌نهاد را به نهانخانهٔ نیستي فرستادند و مبارک‌خان که در بند بود بوزارت نشست *

سپس برادرِ خردِ خود را رقمِ عزل کشیده زنداني ساخت و خود را سلطان قطب‌الدّین نام نهاد* گجرات و دکن بر گرفت * از ناشناسائي و طبیعت‌دوستي حسن نام کهین‌ذاتے را بحسنِ صورت ۵ برگزیده و خسروخاني داده - هرچند خیراندیشان دولتخواه بدگوهري و تباه‌سگالي او بعرض رسانیدند حق‌گذاري را از داستانِ ناتوان‌بیني باز نشناخت تا آنکه کمین یافته بجانشکري ولي‌نعمت خود چیره‌دستي نمود و ناصرالدّین لقب نهاده بر جای او نشست و نژاد سلطان علاؤالدّین بر انداخت و بے‌آزرمي از اندازه گذرانید * غازي ملک که از بزرگ امرای علائي بود نقش هستي اورا بسترد و بیاوري بزرگانِ وقت سریرآرا شد و سلطان غیاث‌الدّین تغلق‌شاه لقب نهاد - مهمّات بنگاله انتظام داده ۱۰ بدهلي مي‌آمد * محمّدخان پورِ او در سه‌کروهي دهلي در سه روز کوشکے بر ساخت و بخواهشِ فراوان سلطان را بدان سرمنزل برد * سقف خانه فروافتاد و کارش سپري شد * اگرچه برني در بیگناهي او میکوشد لیکن منزلے بدان شتابي ساختن و بچنان خواهش عزیزے را بمهماني بردن یادِ بدگوهري دهد *

چون سلطان محمّد درگذشت فیروز بن رجب عمزادهٔ او بحکم وصیّت اورنگ‌نشین شد ۱۵ و شایستگي و کارآگهي پیش گرفت و نکوئیها یادگار گذاشت * و از درگذشتنِ او کار هند لختے بر آشفت * چندے تغلق‌شاه نبیرهٔ اورا جانشین ساختند و در کمتر فرصتے از دستِ ناشناسان خواب واپسین نمود * ابوبکر نبیرهٔ دیگر را بر گرفتند *

در نوبتِ سلطان محمود مدارِ معامله بر ملّوخان بود * خطاب اقبال‌خاني داشت و از خوابیدگي خرد و غنودگي بخت شایسته نظامے نتوانست داد * شورشِ دورنگي برخاست * ۲۰ برخے نبیرهٔ سلطان فیروز را خطاب نصرت‌شاهي داده فتنه افزودند و همواره نزدِ دهلي آمیزهٔ پیکار بود تا آنکه سالِ هشت صد و یکم صاحب‌قراني نزولِ همایون فرمودند سلطان محمود بگجرات رفت و هریکے بکنجے درشد *

چون صاحبقراني بازگردیدند خضرخان را که درین آمدن دیده‌بود ملتان و دیبالپور گذاشتند * تا دو ماه دهلي ویراني[1] داشت * نصرت‌شاه که درمیانِ دوآب خزیده‌بود دهلي‌آرا شد * سپس ۲۵ اقبال‌خان آمده دهلي را گرفت و او گریخته بمیوات شتافت * و پس ازین سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال‌خان بخدمتگذاري منافقانه روی آورد * سلطان شبے بستوه آمده تنها پیشِ سلطان ابراهیم

---

(۱) [ش] دهلي را داشت ॥

شرقي شتافت و اورا توفيق مردمي و ياوري نشد * بناچار ازانجا بر آمد و اقبال‌خان بپیگار او برخاست و کارے برنساخت * و در جنگ خضرخان گرفتار آمد و بیاسا رسید * و سلطان محمود آمده دهلي را گرفت و چندگاه بآويزهٔ مردم بسر مي‌برد تا آنکه از بیماري درگذشت و سلطنت خلجیان بدو انجام پذیرفت *

روزے چند مردم بدولت‌خان خاصه‌خیل گرویدند * آخر خضرخان از ملتان آمده دهلي ٥ گرفت * ملك مردان دولت‌خان از امرای سلطان فیروز که سلیمان پدر اورا به پسری گرفته‌بود ازان باز از ناشناسندگي امارت یافت * و از سپاس‌گذاري نام سلطنت بر خود ننهاده (١) خود را رایات (٢) اعلي نامیدے و خطبه را بنام صاحبقراني مزيّن داشت و ازان پس بنام میرزا شاهرخ - و آخرها دعاي او نیز میکردند * بحکم وصیّت مبارک‌شاه پور او جانشین شد * هنگامیکه سلطان ابراهیم شرقي و هوشنگ باهم آویزه داشتند عزیمت کالپي و آن حدود نمود * نزدیك دهلي چندے از ناسپاسان ١٠ کمین‌جوی از هم گذرانیدند * محمّدشاه که بقولے پور فرید بن خضرخان است و بروایتے پسر او بکلانی برگرفتند * سلطان علاءُالدّين از رشد نصیبهٔ نداشت - بناشایستگي در شد *

بهلول علم بزرگي بر افراشت * او برادرزادهٔ سلطان‌شه لودي است - از گروه شاهوخیل * بهرام پدر او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از حدود بلوت بملتان آمد و بتجارت روزگار تنگ (٣) میگذرانید * سلطان شه ملازم خضرخان شد - خطاب اسلام‌خاني یافت و سرهند در مواجب او ١٥ دادند * بهلول پور برادرزادهٔ او در سرهند بناکامي رسید و اعتبار یافت و بفرزندي بر گرفت * مولد او ملتان است * و در ماهے که امّید زادن بود شهتیر خانه برشکست و مادرش را روزگار بسر آمد - شکم دریده بر آوردند و زمانه بپرورش برخاست * اگرچه ولي‌نعمت را که آئین گوشه‌نشیني داشت بحال گذاشت لیکن ازبےآزرمي جای بزرگان گرفت * و روزگار را لختے بشایستگي گذرانید و آگهي و قدرداني بکاربست * در هشتاد سالگي ببیماري درگذشت * ایزدپرستے خداشناس را ٢٠ بدو نظر افتاد * حقیر خواسته با او بود - آن روشن ضمیر بزبان آورد کیست که سلطنت دهلي را باین مبلغ بخرد * همراهان طنز برزدند و افسوس بر گرفتند و او بکشاده پیشاني همگي مبلغ را بدو داد و نیایشگري نمود و کامیاب آمد * اورا با شرقیان آویزها رفت و ماجراها گذشت چندانکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان سپري شد * پور خود باربك را بجونپور گذاشته بدهلي بازگردید * دران هنگام که از یورش گوالیار بدهلي میرفت نزدیك قصبهٔ سکیته ببیماري درگذشت * ٢٥ پور او نظام‌خان بیاوري امرا فرماندهي یافت و سلطان سکندر خطاب شد * قدرداني و آگهي پیش

---

(١) در نسخ نهادة ‖ (٢) [ک] آیات * [ش] برایات ‖ (٣) [ض] نیک ‖

گرفت * شهرِ آگره را دار الخلافه گردانید * در نهصد و یازدهم زلزلهٔ عظیم افتاد - و بناهای عالی فرونشست * بحسنِ صورت و سیرت آراسته بود و بداد و دهش خرسندی داشت *

چون پیمانهٔ زندگیِ او پر شد پورِ او سلطان ابراهیم برتختِ دهلي برآمد و تا سرحدّ جونپور بدو باز گردید * و پسرِ دیگر جلال‌خان را سلطنتِ جونپور دادند و لختي با یکدیگر درافتادند چندانکه ٥ جلال‌خان آواره شد و بمرزبانِ گوالیار پناه برد و از ناسازگاری پیشِ سلطان محمود بمالوه شتافت و آنجا هم نیک بر نیامد * بجانبِ گوندوانه میرفت - هواخواهان گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپري شد * و درزمانِ او بسیارے از امرا برگشتند چنانچه دریاخانِ لوهاني حاکمِ بهار و پورِ او بهادرخان خطبه وسکّه بنامِ خود ساخت - دولتخان لودي بکابل رفته پناه بفردوس‌مکاني بابر پادشاه برد و رهنمونيِ هندوستان نمود و کارها دلخواه شد *

١٠ ## * صوبهٔ لاهور *

از سیوم اقلیم - درازا از آبِ ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه - پهنا از بهنبر تا چوکهندي از مضافاتِ ستگره هشتاد و شش * خاوررویه سرهند - شمالي کشمیر - جنوب بیکانیر اجمیر - باخترسو ملتان * شش دریا بمی گزین - همه از شمالي‌کوه برآید * ستلج - باستاني نام شتّدر (بفتحِ شینِ منقوطه و ضمّ تای فوقانيِ مشدّد و دال وسکونِ را) سرچشمهٔ آن کوه کاهلور[1] - روپر و ماچهیوّاره و لودهیانه برکنارِ این ١٥ ودر گذرِ بوه[2] به بیاه پیوندد * و بیاه - پیشین نام بپاشا (بکسرِ با و بای فارسيِ و الف و شینِ منقوطه و الف) * سرآغازِ آنرا بیاه‌کند نامند - نزدیکِ کوهِ گلو * سلطانپور نزدیکِ این دریابار * راوي - نامِ آن ایراوتي (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني و را والف وفتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) از کوهِ بهدرال[3] بر جوشد - دارالملکِ لاهور برساحلِ او * چناب - نامِ پیشین چندربهاگا (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال وسکونِ را وباوهاي خفي والف وکاف فارسي والف) فرازِ کوهِ کهتوار[4] ٢٠ دو چشمهٔ خوش‌گوار برزند - یکے را چندر- دوم را بهاگا خوانند - و نزدِ کهتوار[4] باهم آمیخته بدان نام زبان‌زد گردد و بر بهلول‌پور و سودهره و هزاره گذاره کند * بهت - پیشینیان بدستا گفتے (بکسرِ با وفتحِ دال و سکونِ سین و تاي فوقاني و الف) * سرآغازِ آن حوضے است از پرگنهٔ ویر در کشمیر * از میانِ سري‌نگر دارالملکِ کشمیر گذشته بهندوستان درآید * بهیره[5] بر کنارِ او * سنده - سر آغازِ او میانِ کشمیر و کاشغر نشان دهند وبرخے در ختا * از حدودِ سواد و اتّک‌بنارس و چوپاره به بلوچستان گذرد * ٢٥ گیتي‌خداوند میانِ ستلج و بیاه را بیته[6] جالندهر نامید - و میانِ بیاه‌و راوي را باري - و میانِ

---

(١) [ض] کلهور ॥ (٢) در نقشها بوپور بفتحِ با ॥ (٣) [ک] بهدرا بغیر لام ॥ (٤) [ض] کهتواره * [ش] کشتواره - و در حاشیه بلفظ نسخه کهتوار ॥ (٥) [ک] بهیهره ॥ (٦) [کض] بیته یا بیته * [گ] بیت * [ش] تپه یا پته * و در صفحهٔ ٥٣٩ بیت ॥

راوي و چناب را رچنا - ومیانِ چناب و بهت را جنهت[1] - و میانِ بهت و سنده را سنده‌ساگر * از ستلج تا بیاه پنجاه کروه - و از بیاه تا راوي هفده - و از راوي تا چناب سي - و ازو تا بهت بیست - و ازو تا سنده شصت و هشت *

آباد ملکی است * آب و هوای آن بس سازگار - و در کشت و کار کم‌همتا * وبیشترِ آن بآبیاریِ چاه سرسبز * سرما اگرچه بسانِ ایران و توران نیست لیکن از دیگر جاهای هندوستان افزون * و از توجهِ گیهان‌پیرای گزیده کالایِ توران و ایران و هندوستان فراهم دارد * و خربزه تمام سال باشد - نخست در ثور و جوزا و برخی در سرطان و اسد نشاط افزاید - و چون روی در انجام آورد از کشمیر آید - سپس از کابل و بدخشان و توران زمین * و از شمالي کوه همه سال برف آورده عشرت اندوزند * اسپ عراقي مانا[2] شود و بس گزیده برآید * و در بعضی جا ریگ‌شوئی نمایند * طلا و نقره و مس و روی و جست[3] و برنج و شیشه برآید * و گوناگون هنرمندانِ نادره‌کار باشند *

لاهور سترگ شهریست میانِ دوآبهٔ باري * در بزرگي و انبوهيِ مردم کم‌همال[4] * در باستاني زیجات به لهاور تعبیر رود * طول صد و نه درجه و بیست و دو دقیقه - عرض سي و یک درجه و پنجاه دقیقه - درین دولتِ ابدپیوند قلعه و ارکِ او از خشتِ پخته ساخته‌اند * و چون چندگاه پای تخت شد والا کاخها برافراخته آمد و دلکشا باغها شادابیِ دیگر بخشید * و گوناگون مردمِ هر شهر را بذگاه شد و شگرف کارها برساختند و در انبوهی و بزرگي از اندازه گذشت *

نگرکوت شهریست بر کوه * قلعهٔ آنرا کانگره گویند * فرازِ بلند کوه * نزدیکِ شهر زیارتگاهِ مهامائی و آنرا نمودارِ ایزدي دانند * از دوردست بزیارت آیند و کامِ دل برگیرند * شگفت آنکه بخواهش‌روائي زبان را ببرند - برخی را در چند ساعت و طایفهٔ را در یک دو روز باز درست شود * اگرچه حکمت‌پیشگان زبان را رویند پندارند لیکن بدین زودی بس شگرف * اورا در افسانها همخوابهٔ مهادیو برگذارند - و دانایانِ این گروه قدرتِ او را بدین نام برخوانند * گذارش رود که او از دیدِ ناملایم خود را از هم گذرانید و پیکرِ او بچهار جا افتاد * سر و بعضی اعضا در شمالي کوهِ کشمیر در طرفِ کامراج - آنرا سارده‌ا نامند * و برخی نزدِ بیجاپورِ دکن - آن را تلجابهواني گویند * و آنچه بخاور رفت نزدیک کامرو[5] به کاهچها[6] زبان‌زد * و آنچه بجای خود ماند آنرا جالندهري گویند و این سرزمین[7] پندارند * و در نزدیک آن چند جا مشعل‌آسا شعله برزند و برخی بسانِ سرسوز[8] ؟ * مردم بزیارت روند و گوناگون اجناس بشعله

---

(۱) همچنین در [گ] * [ش] جهت * [ض] چهت * تهارنٹن گزیتّیر جچ ‖ (۲) [ض] اسپ عراقي بی همتا ‖ (۳) [ض] جسد چنانچه در صفحهٔ ۵۰۵ گذشت ‖ (۴) [ض ش] کم همتا ‖ (۵) در نسخها کانور * [گ] کامرو (یعني کامروپ) - و این درست باشد * [ض] بکانور ‖ (۶) [ش] کامان‌چها ‖ (۷) [ش] سرزمین را مدار پندارند ‖ (۸) همچنین در [ض] * [گ] بسان بسان سرسوز * [ش] بسان پر * [گ] بسان چراغ ‖

دره‌هند و ازان خجستگی چشم دارند * و بر فراز آن والا گنبدے اساس نهاده‌اند و هنگامهٔ شگرف فراهم آید * همانا معدنِ گوگرد است و عامّه خارق پندارند *

و میانهٔ سنده‌ساگر نزدیکِ شمس‌آباد ریاضتکدهٔ بالناته جوگي است * آنرا تله بالناته خوانند * ریاضتورانِ هندوستان آنرا بزرگ دانند و بزیارت آیند خاصه جوگیان *

٥ نمک‌سنگ نیز درین نواحي پدید آید * بدرازا بیست کروه کوهے است - ازو نمک بریده جدا سازند و برخے برداشته بکنار آورند * وآنچه حاصل شود سه حصّه کَنَنْده‌گان را باشد و یک حصّه دست‌مزدِ برآرنده‌گان * و بازرگان از نیم دام تا دو دام منے خریده بدوردستها برد * و زمیندار سر مردے ده دام برگیرد و بازرگان در هفده منِ یك روپیه بدیوان دهد * و بسیارے هنرپیشگان ازان طبق و سرپوش و رکابي و چراغدان بر تراشند *

١٠ پنج دوآبه - دویست و سي و چار پرگنه بدین صوبه گراید * زمینِ پیموده یك کرور و شصت و یك لك و پنجاه و پنج هزار و شش صد و چهل و سه بیگه و سه بسوه * جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک و پنجاه و هشت هزار و چهارصد و بیست و سه دام * ازان میان نود و هشت لک و شصت و پنج هزار و پانصد و نود و چهار دام سیورغال * بومي پنجاه و چهار هزار و چهارصد و هشتاد سوار - و چهار لك و بیست و شش هزار و هشتاد و شش پیاده *

* سرکارِ دوابهٔ بیت جالندهر *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ٣٧٧ گذشت *]

شصت محل * .. .. بیگه ٣٢٧٩٣٠٢ بسوه ١٧ *

نقدی ١٢٤٣٦٥٢١٢ دام * د ٢٦٥١٧٨٨ سیورغال *

قوم مختلف * ٤١٥٥ سوار * ٧٩٥٣٦ پیاده *

اسلیم‌آباد * .. .. بگ ٢٧٣٥ * د ٤٥٨١٢٢ * افغان * ١٥س * ٢٠٠ پ *

پتي دهینات (١) * .. .. بگ ٥٧٨٦٦ * د ٣٦٠١٦٧٨ * ٨٠٦٠٧ سغ * نارو (٢) * ٣٠ س * ٤٠٠ پ *

بهونگا * .. .. بگ ٥١٠٨٩ بس ١٣ * د ٢٧٦٠٥٣٠ * ١٠٢٣٢ سغ * نارو (٣) * ٢٠ س * ٣٠٠ پ *

بجواره * بگ ١٢٣٦٣ * د ٢٤٢٥٨١٣ * د ٦٨٩ سغ * کهوري واهه * ٣٠ س * ٢٠٠ پ *

بهلون - قلعهٔ سنگین دارد * .. .. بگ ٣٢٧٦١ * د ١٣٠٥٠٠٦ * دهادوال (٤) * ٧٠ س * ١٠٠٠ پ *

بروه * .. .. بگ ١٣٦١١ * د ٦٦٨٠٠٠ *

پالکواه (٥) * .. .. بگ ٤٥٣٢ * د ٢٠٠٠٠٠ *

بچهریتو (٦) * .. .. بگ ٤٢١٥ * د ١٦٠٠٠٠ *

---

(١) [٨] دهیدات بے نقطه * [ش] دهینات * [گ] دهنیات * [ض] دهیتات ‖ (٢) [ش] مارو ‖ (٣) [ش] باره ‖ (٤) [ض] دوال ‖ (٥) بالکواه * [گ] پالکواه * [ض] پالکواره * [ش] بالکواره * و در نقشها پالگواه (بضم لام و کاف فارسي) شمالیِ مان‌سوال ‖ (٦) در نقشها بچهیرتو * و در [٨] دو سوار و ده هزار پیاده نیز نوشته ‖

بیسالی و کهته[1] - ۲ محل * بگ ۱۱۴۰٥ * د ٥٦٦٣٦٦ *
تلون * .. .. .. بگ ۲۰۱۴٥۰ * د ٦٧٨٠٣٣٧ *
د ٩٨٠۴٣٨٩ سغ * مئین * ٧٠ س * ٧٠٠ پ *
تاتارپور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ٣۴٥٨ * د ١٧٠٣٨٨٥ *
جالندهر - از خشت پخته قلعهٔ دارد * بگ ۴٧۴٣٠٨ *
د ١۴٧٥١٦٢٦ * د ٧٧٣١٦٧ سغ * افغان لودهي
ولوهاني و قوم رنگهر * ١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *
چوراسي * .. .. .. بگ ٩٦٣٣٠ * د ٥۴٦٣٩١٣ *
د ٢٥٥٥١٦ سغ * افغان * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *
جیورا * بگ ۴٨١٢۴ * د ٢۴٧۴٨٥۴ * د ٢٣٥٢٧ سغ *
بهتّي * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *
جهون[2] بالاکوتی - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ١٥٠٥۴ *
د ٦٠٠٠٠٠ * جسوال[3] که بیکانیر نیز گویند *
٥٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *
چنور[4] * د ٣١٣٠٠٠٥ * سوم بنسی * ١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *
حاجي پور ساریانه * بگ ٥٩٢٥٥ * د ٢٦٩٣٨٧۴ *
دادرک * بگ ۴٩٧٢٠٢ بس ١١ * د ٩٧٠٧٩٩٣ *
د ٩٢١٥٣ سغ * کهوري واهه * ١٥٠ س * ۴٠٠٠ پ *
دیسوهه - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ١٥٧٩٦٢ *
د ۴۴٧۴٩٥٠ * د ٦٧٢۴٩ سغ * کهوکهر *
٦٠ س * ٥٠٠ پ *
دَدیال[5] - قلعهٔ سنگین دارد * .. .. بگ ٣۴١٥٠ *
د ١٦٥٠٠٠٠ * سسهوال * ٣٠٠ س * ۴٠٠٠ پ *
دادَه - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ٣٠٢١٨ * د ١٢٠٠٠٠٠ *
درپره * .. .. .. بگ ٢٦۴۴۴ * د ٩٠٠٠٠٠ *
دردهي * بگ ١٥٠٥۴ * د ٦٠٠٠٠٠ * سومبنسي[6] *
١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *
دون ناکور * .. .. .. بگ ١١۴٩٠ * د ۴٥٥٨٧٠ *
دهنکلی * .. .. .. بگ ١٨٨٠ * د ٧٢٠٠٠ *
رحیم آباد * بگ ٨٧٥٠ * د ٢۴٨٠٦٣٩ * د ١٣٦٣١٥ سغ *
کهوری واهه * ٣٠ س * ٢٠٠ پ *
راجپور پتن - قلعهٔ سنگین دارد * د ١٨٠٠٠٠٠ *
سلطانپور - قلعهٔ از خشت پخته دارد *
بگ ١٠١٨٦٥ * د ۴٠٢٠٢٣٢[7] * * د ٥٨٣٠ ۴٠۴ سغ *
بهتّي * ٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *
سانکربنوت[8] * بگ ٥٩٩٥٢ * د ٢٥٣٣٢٢٥ * د ٦۴٨٥ ١ سغ *
کهوري واهه * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *
سکهیت مندوی[9] - چند کانِ مس و آهن دارد *
بگ ۴٢١٥٠ * د ١٦٨٠٠٠٠ * سوم بنسی * ١٠٠ س *
٨٠٠٠ پ *
سوپر * بگ ٢۴٥٨٣ * د ١٠٠٠٠٠٠ * سنده وال[10] *
٢٠٠٠[10] پ *
مدیده - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ٨١١۴ بس ١٨ *
د ٨٠٠٠٠٠ * سسنده وال[11] * ٢٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

---

(١) همچنین در [ه گ] * [ض] بیتالي و کهیسه * [ش] بالساتي و کنه ॥ (٢) [ش] جدون بےنقطه ॥ . (٣) [ض ش] جوال ॥ (۴) در نسخ چتور یا چیتور * و در نقشها چنور نزدیک آب بیاه ॥ (٥) [ض] دوپال * و قلعه در [ه] مذکور نیست ॥ (٦) [ه] سمسے * [ش] سورج بنسي ॥ (٧) [ش] ۴٢۴٢٣٢ * [گ] ٢۴١٨٢٣٢ * و در [ه] درمیان سطرها لفظ هژده نوشته ॥ (٨) [ه] بنوت * [ش] هدوت بے نقطه * این پرگنه در [گ] نیست * در نقشها پرگنه ایست گده شانکرنام ॥ (٩) [ه] سکهیت * در دیگر نسخ سکیت * و در نقشها سکیت و مندي ॥ (١٠) در [ه ش] نیست * [ض] سسه وال یا سنده وال ॥ (١١) [ه] سسنه وال * [ش] سینه وال * [ض] سسه وال ॥

سورن * .. .. بگ (۱) ۲۱۳۳۳۳ *

شیخوپور * بگ ۹۷۱۷۳ * د ۴۷۲۲۶۰۴ * د ۵۲۶۳۹ سغ *

بهتی * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

شیرگده * .. .. .. بگ ۳۶۱۴۰ * د ۱۹۴۲۹۴ *

عیسی‌پور * .. .. د ۳۴۶۶۶۷ *

کوتهی * بگ ۱۱۶۲۸۶ * د ۵۵۴۶۶۶۱ * د ۳۰۶۷۰ سغ *

جت * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

گده دنباله (۲) * بگ ۵۸۰۸۳ * د ۲۶۷۰۰۸۷ * د ۴۵۳۰ سغ *

جت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

کرتله * بگ ۴۲۱۵۲ * د ۱۶۸۰۰۰۰ * جسروتیه *

۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کوت‌لهر - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۳۲۹۳۲ بس ۱۶ *

د ۱۳۱۰۸۴۷ * کوت‌لهریه * ۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کهرک دهار * بگ ۴۲۰۴۳ بس ۱۲ * د ۴۸۰۰۰۰ *

کهیون‌کهیرا - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۶۰۲۱ (۳) بس ۱۶ *

د ۲۴۰۰۰۰ * قوم جسوال (۴) - داخل (۴) نکروه *

گنگوت - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۶۰۲۱ (۵) بسوه ۱۶ *

د ۲۴۰۰۰۰ (۵) * جسوال (۵) *

کهیره * بگ ۶۰۲۱ بس ۱۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * سورج‌بنسی *

۲۰ س * ۴۰۰۰ پ *

گهواسن (۶) * .. بگ ۱۴۷۴۲ بس ۱۴ * د ۵۸۶۹۰۶ *

لوئی‌دهیری * بگ ۱۵۹۵۹ بس ۸ * د ۵۳۶۴۱۴ *

د ۱۷۸۱۰ سغ *

لعل‌سنگی * .. .. بگ ۵۹۳۷ * د ۲۳۶۸۵۰ *

میانی‌نوریه (۷) * ... بگ ۶۸۲۲۹ * د ۲۱۰۶۱۵۶ *

د ۶۱۵۶ سغ * بهتی * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

میلسی * بگ ۵۴۶۵۳ بس ۱۷ * د ۱۸۲۳۵۵۹ *

د ۱۲۱۷ سغ * رنگهر جت * ۲۰ س * ۳۰۰۰ پ *

محمّدپور * بگ ۳۸۲۳۱ * د ۱۸۰۲۵۵۸ * د ۱۰۵۵۳ سغ *

رنگهر مئین * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مان سوال * .. .. بگ ۶۶۶۸ * د ۲۸۶۶۶۷ *

ملوت (۸) * .. .. .. بگ ۶۴۱۲ * د ۴۶۰۳۶۲۰ *

منده‌وته * .. .. .. بگ ۱۳۲۸۰ * د ۴۲۶۳۶۷ *

نکودر * بگ ۷۸۷۳۱ * د ۳۷۱۰۷۹۶ * د ۹۷۵۷ سغ *

مئین * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ننگل (۹) * .. .. .. بگ ۴۸۰۸ * د ۲۶۷۲۸۰ *

نکروه (۱۰) * بگ ۳۲۶۴۲ * د ۱۳۰۰۰۶۱ * جسوال *

۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

نوننگل * بگ ۴۶۱۸۰ * د ۲۳۱۵۳۶۸ * بلوچ جت *

۳۰ س * ۳۰۰ پ *

نندون * بگ ۱۳۳۴۳۹ * د ۵۳۰۰۰۰۰ * نگرکوتیه *

۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

هرهانه با اکبرآباد - ۲ محل * بگ ۶۲۶۸۸۹ *

د ۶۰۳۲۰۳۲ * د ۴۹۶۵۰ سغ * نارو *

۴۰ س * ۴۰۶ پ *

هادی‌آباد * بگ ۱۷۱۲۶ * د ۵۱۹۴۶۷ * د ۲۰۶۷ سغ *

---

(۱) [گ] دام * و در نسخ درخانهٔ اراضي نوشته ॥ (۲) همچنین درنسخ * و در نقشها گده‌دیواله ॥ (۳) در [ش] نیست * وامروز پرگنهٔ از نورپور کهیرن نام و تهیرا ازنندون ॥ (۴) در [ض] نیست * در [ش] این الفاظ درخانهٔ پرگنهٔ گنگوت نوشته ॥ (۵) در [ع] نیست * و همین اراضي و نقدي در پرگنهٔ کهیره ॥ (۶) [ش] کهواس * [گ] گهواس ॥ (۷) [ع] نوریه یا نوربه * [ض] نورته * [ش] نوریته * [گ] نورنه ॥ (۸) [ش] الهي‌پور ماوت ॥ (۹) در [گ] نیست ॥ (۱۰) [ض] نکروده * و در نقشها قصبهٔ موجودست نکروته نام ॥

سرکارِ دوآبه باري *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۷۷ گذشت *]

۵۴ محل * بگ ۴۵۸۰۰۰۲ بس ۱۸ * ضبطي و نقدي

د ۱۴۲۸۰۸۱۸۳ * د ۳۹۲۳۹۲۲ سغ * اقوامِ

مختلف * ۳۱۰۵۵ س * ۱۲۹۳۰۰ پ *

انچهره * د ۵۰۰۰۰۰ * کهوکهر * ۵۰س * ۵۰۰ پ *

اندوره * بگ ۲۰۷۸۱ * د ۱۱۹۳۷۳۹ * د ۷۶۲۴ سغ *

ابهی‌پور * .. .. د ۱۶۸۰۰۰ *

اودر * .. .. د ۹۶۰۰ *

بلدهٔ لاهور * د ۲۹۱۲۶۰۰ * ۵۰۰۰ س(۱) * ۴۰۰۰ پ *

پهلواري * بگ ۴۷۲۷ بس ۱۰ * د ۴۵۲۶۹۴ *

د ۱۴۳۹۵۵ سغ * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

پهولرا * بگ ۱۰۶۴۶۳ * ۲۴۱۳۲۶۸د * ۱۳۲۶۸د سغ *

سدهال بهلر(۲) * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

پنچگرامي * بگ ۶۵۵۵۷ * د ۱۴۶۱۶۳۰ * د ۷۳۱۷۷ سغ *

کهوکهر * ۱۵ س * ۱۰۰۰ پ *

بهرلی * بگ ۶۷ * ۱۷۹ * ۴۰۶۰۵۰۷د * ۲۰۹۷۸۹د سغ *

بهیلوال * بگ ۶۲۸۷۵ * ۳۱۸۱۶۹۹د * ۲۲۵۴۰۸د سغ *

جت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پتی هیبت‌پور * بگ ۱۵۷۶۶۳۳ * د ۲۸۳۹۵۳۸۰ *

د ۲۸۴۶۴۷ سغ * جت * ۷۰۰س * ۱۰۰۰۰ پ *

بتاله * بگ ۵۱۵۴۷۹ * د ۱۶۸۲۰۹۹۸ * د ۲۵۶۸۵۳ سغ *

بهتی جت * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

پتهان - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۹۹۸۷۲ *

د ۷۲۹۷۰۱۵ * د ۹۷۰۱۵ سغ * زنّاردار * ۲۵۰ س *

۲۰۰۰ پ *

پنیال * بگ ۶۵۷۸۹ * د ۴۲۶۶۰۰۰ * د ۲۷۶۰۹۱ سغ *

جت کهتیان * ۱۵۰ س * ۴۰۰ پ *

بیاه * بگ ۶۰۵۲۳ * د ۳۸۲۲۲۵۵ * د ۸۹۷۶ سغ *

بهتی * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهادرپور * .. .. بگ ۱۱۴۸۹ * د ۴۴۷۷۵۰ *

تلواره * بگ ۶۳۳۴ * د ۵۱۴۶۶۶ * د ۱۰۳۶۴ سغ *

بقّال * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

تهندوت * بگ ۲۵۲۲۲ * ۶۱۰۰۶۴د * د ۳۲۳۴ سغ *

افغان * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

چندراو * بگ ۷۱۹۴ بس ۱۰ * د ۲۶۳۵۶۸ *

جت سندهو * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

چارباغ برهی * .. .. بگ ۲۱۳ * د ۵۸۵۰۲ *

جماری(۳) * بگ ۲۵۰۶۱۴ * د ۸۸۱۳۱۴۰ * ۳۰۹۰۹۰د سغ *

کهوکهر * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

جلال‌آباد * بگ ۱۵۲۰۵۸ * ۵۱۶۳۱۱۹د * د ۳۰۴۵۶ سغ *

افغان و جت و بهتي * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

چهت و انباله - ۲ محل * د ۲۳۰۰۰۰۰ * رجپوت

سوم‌بنسي * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

جتگر(۴) * .. .. د ۴۵۶۰۰ *

خانپور * د ۲۸۰۰۳۸ * کهوکهر * ۳۰ س * ۶۰۰ پ *

دابهاواله * بگ ۱۲۱۴۹۵ * ۱۳۹د(۵) ۶۲۸۲ * ۵۷۶۷۴د(۶) سغ *

جت * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

---

(۱) [ض] ۴۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ ‖ (۲) [۸] بهلر * [ض] بهکر * [ش] بهار و یحتمل که سندهو درست باشد ازینکه سندهو و بهلر دو قبایل است از قوم جت ‖ (۳) [ش] چماري ‖ (۴) [۸] جتکر * [ش] حنکر * [ض] چنکر * [گ] جتکر ‖ (۵) در [۸] نیست * [گ] ۶۲۸۰۱۳۹ * [ش] ۶۲۸۲۱۳۲ ‖ (۶) در [۸ش] نیست ‖

دهميري[1] * د ١٦٠٠٠٠٠ * ٦٠ س * ١٣٠٠ پ *

دروه * د ٢٤٠٠٠٠٠ * رجپوت سوم‌بنسي * ٥٠ س *

٥٠٠ پ *

دروه ديگر[2] * .. .. د ٢٤٠٠٠٠ *

سنكها اروال[3] * .. بگ ١٠٨٧٤ بس ٧ * د ٥٤٤١٤٥ *

١٩٤١٣ سغ * اروال * ١٠ س * ١٠٠ پ *

سندهوان * بگ ٢٦٣٤٠٢ * د ٥٨٥٤٦١٤٩٥ * د ١٢٧٠٠ سغ *

جت سندهو * ٢٠٠ س * ٤٠٠ پ *

سواد شهر * بگ ١١٤٠١ * د ٥٣٥ ٦٧٤٠ * د ٢٠٢٣٠٠ سغ *

شاه‌پور * بگ ٩٩ ١٤٢٣ * د ٢٣٨٢٢٣٥ * د ١٢٦٧٢٠ سغ *

شيرپور * .. .. د ٤٨٠٠٠٠ *

غربت راون[4] * بگ ٧٣٩١ بس ١٣ * د ٤١١٩٨٥ *

د ٦٣١٠٣ سغ * جت سندهو * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

قصور * بگ ٢٥٩٤٥٦ * د ٥٥٠٦ ٣٩١ * د ٢٣١٢٤٥ سغ *

بهتّي * ٣٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

كلانور * بگ ٢٨٦٠٥٢ * د ٨٣٢٩١١١٥ * د ٣٩٥ ٦٤٧٦ سغ *

جت بقّال * ١٥٠ س * ١٥٠٠ پ *

كانو واهن * بگ ٦٣٦٠٨ * د ٣٥١١٤٩٩ * د ١٢٧٦٦٥ سغ *

كهوكهر بكهاس[5] * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

كهوكهو وال[6] * بگ ٧٥١٩٤ * د ٣٤٧٥٥١٠ * د ٣٥١٠٥ سغ *

جت * ٢٠ س * ٥٠٠ پ *

گواليار * بگ ٦٦٢٣٩ * د ٢٦٤٣٠٠٠ * د ٣٠٠٠ سغ *

رجپوت سوم‌بنسي * ١٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *

كانگره - قلعهٔ سنگين دارد * د ٢٤٠٠٠٠٠ * سوم‌بنسي *

٢٤٠٠ س * ٢٩٠٠٠ پ *

كوتله * .. .. د ١٨٢٥١٨ *

كركراون * .. .. د ١٦٠٠٠ *

ملك شاه * بگ ٢٨٦٨٤ بس ٩ * د ١٤٧٥٥٦٢ *

٥٢٢٨٣٥ سغ * بهدال[7] * ١٠ س * ١٠٠ پ *

مو و ونبه[8] - ٢ محل * د ٢٤٠٠٠٠٠ * رجپوت *

٣٠٠ س *

مهرور * .. .. د ٢٤٠٠٠ *

هشيار كرناله[9] * بگ ٢٢٢٢٥ * د ٤٨٩٣٧٢ * جت *

٢٠ س * ٤٠٠ پ *

پالم * .. .. د ٩٦٠٠[10] *

پتيار *

بهتي *

جرجيه[11] *

(پالم، پتيار، بهتي، جرجيه:) اين چهار محل خراب است *

—(١٢)—

سركار دوآبه رچناو *

[دستور اين سركار در صفحهٔ ٣٧٧ گذشت]

٥٧ محل * بگ ٤٢٥٣١٤٨ بس ٣ * د ١٧٢٠٤٧٦٩١ *

---

(١) در ايام سلطنت جنت مكاني اين پرگنه مسمي به نورپور شد و امروز نيز اين نام دارد ॥ (٢) [٤] دروه دنكهر بےنقطه * [ض] دروه ديكر * [گ] دروه ديگر * [ش] درودة ديگر ॥ (٣) [ش] سكها راول * [ض] سكها ارول * [٤گ] سنكها ارول ॥ (٤) [٤گ] غربت راون * [ض] غريب راون * [ش] عرب راون بےنقط ॥ (٥) [٤] نكهباس بےنقطه * [ض] بكهاس * و يحتمل كه بكهاس تصحيف است از بگهيلك ॥ (٦) [٤] كهوكهووال * [گ] كهوگووال * [ض] كهوكهر وال - و همچنين درنقشها * [ش] كهركهو وال ॥ (٧) [ض] بهدال ॥ (٨) همچنين در [٤] * [ض] مو و دهنه * [گ] مود و بنه * و درنقشها اونبه جنوبیؑ نورپور ॥ (٩) [ض] كرياله * [ش] كرباله ॥ (١٠) در [گ] نيست ॥ (١١) [گ] جرجر ॥ (١٢) [گ] رچناباد ॥

د ۲۶۸۴۱۳۴ سغ * اقوام مختلف * ۶۷۹۵ س *

۹۹۶۵۲ پ *

امراکی بہتی * بگ ۷۰۷۵۲ بس ۸ * د۱۹۴۲۶۰۶ *

د ۸۶۷۳ سغ * بہتی * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اراضیء باغ رای بوچه * بگ ۲۶۸۳ * د ۵۲۸۳۷ *

امذاباد - قلعۀ دارد از خشت پخته .. .. *

بگ ۵۱۵۶۷۵ بس۴ * د۲۴۸۵۳۰۰۶ * د۴۹۸۴۸۰ سغ *

کہوکہر و چیمه وغیره * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

پنچڈگر(1) * بگ ۳۱۷۴۱ * د۱۱۸۱۶۲۲ * د۲۷۸۷۹ سغ *

جت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پرسرور * بگ ۵۰۹۸۵۸ بس ۴ * د ۲۷۹۷۸۵۸۳ *

د ۴۸۶۵۵۱ سغ * جت باجوه(2) و تیله

و غیره * ۲۰۰س * ۴۰۰۰ پ *

بدوبہندال(3) * بگ ۲۳۷۵۲ بس ۱۸ * د۱۶۱۱۸۸۲ *

د ۴۶۹۹۷۹ سغ *

پتی ظفروال(4) - قلعۀ دارد * بگ ۶۱-۸۱۴۸ *

د ۳۶۹۷۳۳۸ * د ۱۵۰۸۶۵ سغ * جت بہولرون(5)

۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پتی ترملی(6) * بگ ۲۹۰۵۶ * د ۵۲۵۹۵۳ * کولرا *

۲۰ س * ۴۰۰ پ *

بہلوت * بگ * ۲۰۳۱۲ بس ۱۰ * د ۸۱۸۱۸۲ * *

منہاس(7) * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بہدران(8) - بالای کوه واقع شده * د۲۴۰۰۰۰ * منہاس(9) *

۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بلاوره * بگ ۶۰۲۱ بس ۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * بلاوریه *

۵۰ س* ۳۰۰۰ پ *

بہوتیال * بگ ۲۴۰۷ بس ۱۸* د ۹۶۰۰۰ * بہوتیاله *

۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بن * بگ ۱۳۴۶ بس ۱۹ * د ۴۸۰۰۰ * منہاس *

۱۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

تارل * بگ۳۸۶۶۹ بس ۸* د۲۱۴۴۹۴۵ * د۸۴۰۰ سغ *

جت تارل * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

تلوندی * .. بگ(10) ۹۵۶۹۸ بس ۱۷ * د ۱۵۱۸۲۰۷ *

د ۳۷۹۲ سغ * جت * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

چیمه چته * .. بگ(10) ۹۵۶۹۸ * د ۵۸۷۸۶۹۱ *

د ۲۶۴۳۹ سغ * چیمه چته * ۱۰۰س * ۱۰۰۰ پ *

چندن ورک(11) * بگ ۸۱۴۲۶ بس ۶ * د ۴۱۲۸۳۳۱ *

د ۳۰۵۷۱ سغ * جت ورک * ۵۰ س * ۱۵۰ پ *

چہوتاتہر * بگ ۲۲۸۵۸ بس ۵ * د ۱۳۹۱۶۹۲ *

جبوتہدهی(12) * بگ۱۲۴۷۴ * د۸۱۵۵۸۷ * د۳۱۱۳۵سغ *

چنیوت - قلعۀ خشتین(13) دارد * بگ ۱۵۴۱۵۴ *

د ۲۸۰۶۳۶۹ * د ۱۹۰۰۵۲ سغ * جت جبوهر(14) *

۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جمو - قلعۀ سنگین بالای کوه دارد و در دامن کوه

واقع شده * بگ ۱۹۳۲۹ بس ۱۱ * د ۳۹۵۶۰۰۰ *

منہاس * ۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

---

(1) [ض گ] بیچنگر ‖ (2) [ض] ماحود و سله * [ش] باجره و بیله ‖ (3) [ض] بدو هندال ‖
(4) [ة] ظفراوال - و بیگه یک لک وشصت ویکهزاروهشت هزار الخ ؟ ‖ (5) [ة] بهولرون * [ض] بهولران *
[ش] بهواون ‖ (6) [گ] برهلی * [ش] برملي ‖ (7) [ة] بلیذاس یا بلیهاس * [ض] ملهاس ‖
(8) [گ] بهدان ‖ (9) [ة] ملنهاس * [ض] ملهاس ‖ (10) همچنین در نسخ * و در
[ش ض] چیمه چهته نوشته ‖ (11) [ض] چندن درک ‖ (12) [ض] جیودهدي * [ش] حبودهدي *
[گ] جیودهري ‖ (13) [ض] سنگین ‖ (14) [ة] حبوهر * [ش] جنبوهر * [ض] حنویر ‖

جسروتا * .. ملنهاس * ۴٠٠ س * ٥٠٠٠ پ * [1]

چري چنپا * .. بگ ٦٠٢١ بس ٦ * د ٢۴٠٠٠٠٠ * [2]

گواليري * ١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

حافظآباد * .. بگ ١٦٩۴٩٩ * د ۴٥۴٨٠٠٠٠ *

د ۴٨٠٠٠ سغ * جت بلهن[3] [؟ بهلر] * ١٥٠ س *

١٥٠ پ *

اراضيِ خانپور * .. .. بگ ۴٠٢ * د ٢٧٠٢٨ *

دولتپور * بگ ۴٧٧٩ بس ١٠ * د ١١٥٠٥٠ *

داؤد بهندال برهي * بگ ٢٣١۴٢ * د ١٧٢٥٠٨٩ *

د ٢٣٧٠٨٢ سغ *

دولتآباد * بگ ١۴٣٦٨ * د ٢۴١٧۴٠ * جت سله[4] *

١٠ س * ١٠٠ پ *

روپنگر * .. .. .. بگ ٦٧٠٥ * د ۴١٠٥١٣ *

رينها * بگ ٥٨٨٥٠ بس ٨ * د ٢٧٥٥٥٠ * د ١٥۴٦١٥ سغ *

زنّاردار و باغبان *

رچنا * بگ ١٣٠٢٠٧ * د ٨٦٨٠٧۴٢٥ * د ۴۴٢٠٨٢ سغ *

٧٠٠ نفر * ٧٠٠٠ پ *

ساهوملي * .... بگ ١٥٢٣٩١ * د ٥٥٧۴٧٦۴ *

د ١٨٣٥٣ سغ * ۴٠ س * ١٢٠٠ پ *

سدهپور * بگ ١٠٨٩٢٣ * د ٣١٢٧٢١٢٥ * د ٧٦٩٧٢ سغ *

جت مرالي * ١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

سيالكوت * قلعهٔ از خشت پخته دارد - بر بلنديِ واقع است كنار جوي بيك[5] كونه * بگ ١٠٢٠٣٥ *

د ٢٢ ٩٠٧٠٢ * د ٨۴٣٠٥ سغ * جت كهمن[6] وچيمه * ٥٠٠ س * ٧٠٠٠ پ *

سهجراو[7] * .. .. بگ ٥٦٢٧ بس ٧ * د ٣٦٢٣٢٦ *

د ۴٨٠٣ سغ * چيمه[8] * ١٠٠[8] س * ١٠٠٠[8] پ *

سودهره - بر كنار درياي چناب واقع شده - يك منارهٔ عالي از خشت پخته اينجا است *

بگ ١٢١٧٢١ بس ١ * د ٧٠٩٦٧١٠ * د ٩٩٧٣١ سغ *

چيمه[9] * ١٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

شانزده هنجراو[10] * بگ ٦۴١۴٠ * د ١٥٣٦۴٨٠ * جت هنجراو[11] * س ٥٠ * ١٠٠٠ پ *

شور * بگ ١٠٧٣۴٧ * د ٢٢٧٨٩۴٠ * د ٥٠٦١ سغ *

جت لنگاه سناول [سهاول؟] * ١٠٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

فتّو بهندال برهي * بگ ٧٨٢٦ بس ٧ * د ٦١٣٩١٧ *

د ٥٨۴٢ سغ *

فضلآباد * .. بگ ٢١١٥ بس ٧ * د ١٣٦٥٢٨ *

گوبندوال * .. .. بگ ٥٥٠٦٩ * د ١٢٥٣٩٥٧ *

د ١٩۴٦٢٢ سغ * اورك وجت * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

كاتهوها * بگ ١٢٦٥٩٨ بس ١٢ * د ٥٨٨٨٢٥۴ *

كاهوال[12] * ٢٠ س * ١٠٠٠٠ پ *

---

(١) [ش] جروتا * [گ] جفروتا * و در [ض] اراضي و نقدي و در [ش] نقدي موجود نيست * [ش] ١٥٠۴٣٠ بگ * [ة] پنجاه هزار بيست و يك لك دام چهار صد و سي بيگه و نوزده بسوه ؟ ‖ (٢) [ة ش] چري حنپا * [ض] چري چنا * [گ] چري جينا ‖ (٣) [ش] ملهسين ‖ (۴) [ش] سد ‖ (٥) در [ة] بدک كونه بے نقط * [ش] بيك (يا پيك) كونه * در [ض گ] نيست * و در نقشها ايك نالة بفتح الف ‖ (٦) [ة] كهدمن بےنقطه * [ش] كهمس * [ض] كيمن ‖ (٧) [ة ش] سهجراو * [گ] سجهراو * [ض] سنجراو ‖ (٨) در [ش ض] نيست ‖ (٩) [ة] جت مهجراو * [ش ض] چيمه ‖ (١٠) [ة] شانزده هنجراو * [ش] شاهزاده سنجرار * [ض] شاهزادة هنجراو * [گ] شانزدة سنجراو ‖ (١١) [ة] مهجراو * [ش] سنجراو * [ض] هجراو ‖ (١٢) [ةض] كاموال * [ش] كاهوال ‖

گوجران بوهي * بگ ۱۲۶۳۱ بس ۱۴ * د ۶۷۰۹۳۶ *
د ۱۱۷۸۷ سغ *
کالا پذی * .. بگ ۲۸۰۱ بس ۱۹ * د ۲۰۳۹۶۴ *
د ۲۱۷۰۲ سغ *
کارنري (۱) عرف سانيا * .. بگ ۲۷۶۶۵ بس ۴ *
د ۱۵۰۰۰۰۰ * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *
کهرلی ترلی * .. .. د ۷۶۸۰۰۰ *
لکهنور * .. .. بگ ۱۷۱۶۹ بس ۱ * د ۶۸۱۸۱۸ *
منگتواله * .. . بگ ۱۳۱۵۸۳ * د ۳۸۱۹۶۹۰ *
د ۵۷۷۸۸ سغ * جت * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *
محمّد بری ذوکراو * .. بگ ۱۶۵۶۱ بس ۶ *
د ۱۱۲۷۹۰۳ * د ۳۳۶۸ سغ * جت (۲) *
مهرور * .. بگ ۱۰۲۵۸۶ بس ۴ * د ۳۰۰۵۶۰۲ *
د ۶۶۰۲ سغ * زنّاردار * ۵ س * ۵۰۰ پ
میدنگري (۳) * بگ ۶۲۲۹۳ * د ۱۴۷۵۲۲۵۵ * د ۵۷۴۸ سغ *
سلهریا و گوجر * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
مانکوت - متضمّن چهار قصبه است که هریک
قلعۀ سنگین دارد * بگ ۱۳۱۲ * د ۸۵۱۱۹ *
منهاس * ۳۰ س * ۱۲۰۰ پ *
ون * بگ ۱۴۰۲۳۴ * د ۳۷۱۵۵۵۳ * د ۲۰۲۷۸ سغ
جارک (۴) سلهر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
همیدنگر * .. .. بگ ۱۴۱۰۶۳ * د ۸۳۹۱۰۸۷ *

د ۵۹۵۴۱ سغ * جت * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *
هنتيال (۵) * بگ ۶۲۰۱ بس ۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * هتياله *
۳۰ س * ۲۰۰ پ *

(۶)

* دوآبهٔ چنهت *

۲۱ محل * بگ ۲۶۳۳۲۱۰ بس ۵ * د ۶۱۴۵۰۲۳۹۴ *
د ۵۱۱۰۷۰ سغ * اقوام مختلف * ۳۷۳۰ س *
۴۴۲۰۰ پ *
اندرهل * بگ ۳۱۰۷۰ * د ۴۸۵۴۱۸ * گکهر *
۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
اکهندور انباران * بگ ۹۸۶۶ بس۵ * د ۳۹۲۰۰۰ *
منهاس * ۳۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
بهیره - برکنار بهذبهر (۷) واقع است * بگ ۹۱۲۱۰۷
بس۷ * د ۱۹۹۱۰۰۰۰ * د ۵۳۵۶۰۵ سغ * ۷۰۰ س *
۱۰۰۰۰ پ *
بهلول پور - برساحل دریاي چناب واقع است *
بگ ۱۷۰۶۰۷ * د ۳۸۳۰۵۷۵ * د ۱۰۵۸۳ سغ *
جت * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
بولیت * بگ ۸۷۱۴۸ * د ۱۴۰۰۰۸۰ * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *
بهنبر - برکنار نهر واقع شد * .. .. بگ ۲۸۶۶۸ *
د ۱۲۰۰۰۰۰ *
بهدو * بگ ۴۷۱۷ * د ۱۹۲۰۰۰۰ * جت بهندوال (۸) *
۳۰ س * ۱۲۰۰ پ *

---

(۱) [ه] کارنری عرف سانیا * [گ] کارنوی عرف سانیار * [ض] کاربری عرف سانبا * [ش] کاربرهي عرف ساسا ॥ (۲) در [هش] نیست ॥ (۳) [ه] میگری * [گ] مینگري * [ض] منکری * [ش] مینکوي॥ (۴) [ه] جارک *[ض] خارك سلهریا * [ش] حارك ॥ (۵) [هگ] هنتیال * [ضش] هتیال ॥ (۶) یحتمل که نامهايِ دوآبهای پنجاب مرکب است از اول‌حروف نامهای دریاها چنانچه نام بیست‌جالندهر یا بیت جالندهر مرکب است از با (یعني بیاه) و ست یا ت (یعني ستلج) * و همچنین دوآبهٔ باري از بیاه و راوی * و دوابهٔ رچناو از راوی و چناب و چنهت از چناب و بهت * و امروز دوآبهٔ چنهت دوآبهٔ جچ نام دارد و این لفظ نیز مرکب است از جهیلم (یعني بهت) و چناب ॥ (۷) [ه] بهنبهر * [ض] بپهر * [ش] بهنچر * و بهیره نزدیک دریای بهت واقع شده ॥ (۸) [ه] بهندوال * [ش] بهیدوال [ض] بهدوال ॥

بوهتي * بگ ۲۸۷۴ * د ۵۷۲۲۲ * منگهروال[۱] *
۱۰ ص * ۱۰۰ پ *

سايلا و دودیال[۲] - ۲ محل * بگ ۲۷۴۲۱ * د ۷۳۵۷۴۱۵ *
کهوکر * ۲۰۰ س * ۸۰۰ پ *

شور پور * .. .. .. بگ ۱۶۹۸۷۴ * د ۳۱۲۱۵۴۶ *
د ۸۴۸۷ سغ * جت کهوکر جندير *
۱۰۰ س ۱۰۰۰ پ

شکرپور * .. .. .. بگ ۷۶۸۴ * د ۱۰۵۰۸۱۹ *

گجرات * بگ ۲۸۵۰۹۴ * د ۸۲۶۶۱۵۰ * ۱۲۰ س *
۱۰۰۰ پ *

کريالي * بگ ۵۷۸۱۸ * د ۲۶۴۳۲۷۰ * د ۶۶۳۳۵ سغ *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهوکهر * قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۹۲۸۲۶ *
د ۲۳۲۰۵۹۴ * د ۵۸۴۱۰ سغ * کهوکهر *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

گهري * بر کنارِ درياي بهت * بگ ۲۰۱۷۶ *
د ۱۵۰۰۵۲۴۱ * کهوکهر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

لولور - که از خوشاب عليحده شده * بگ ۱۹۲۲۵۳ *
د ۳۷۴۶۱۶۶ * د ۱۱۲۹۰۵ سغ * کهوکهر و ميکن[۳] *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

منگلي * .. بگ ۲۸۳۹ * د ۴۳۲۰۰۰ * منهاس *
۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ملوت راي کيداري - بالاي کوه * بگ ۱۷۰۰۷ *
د ۳۷۰۵۴۹ * منگهروال * ۴۰ س * ۴۰۰ پ *

هريو * بگ ۲۴۷۸۷۸ * د ۹۱۵۰۸۲۸ * د ۷۶۳۲۱ سغ *
جت بروانج[۴] * ۳۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

هزاره * از خشتِ پخته قلعهٔ دارد * بگ ۲۷۰۳۹۲ *
د ۴۶۸۹۱۳۶ * د ۲۱۹۵۳۶ سغ * کهوکهر جت
بروانج[۵] * ۷۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

* سند ساگر *

۴۲ محل * بگ ۱۴۰۹۹۷۹ * د ۵۱۹۱۲۲۰۱ *
د ۴۶۸۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۸۵۵۳ س *
۶۹۷۰۰ پ *

اکبرآباد ترکهيري[۶] * بگ ۲۰۴۳۸۱ * د ۵۴۹۱۷۳۸ *
گکهر * ۲۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

اتّك بنارس * بگ ۵۴۱۸ * د ۳۲۰۲۲۱۶ حاصل گذر *
کهتران که سلاسه[۷] گويند * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

اوان - اينجا بازي[۸] خوب پيدا ميشود * بگ ۱۰۰۹۶ *
د ۴۱۵۹۷۰ * اوان * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پهرهاله[۹] * قلعهٔ سنگين دارد - در پاي قلعه آبِ سواري
[سوهان] روان است * بگ ۱۹۲۲۴۷ * د ۵۱۵۸۱۰۹ *

بيل غازيخان * .. بگ ۱۷۴۲۶ * د ۳۲۰۰۰۰ *
جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

بالاکهتّر * بگ ۵۸۲۵ * د ۱۰۰۰۰۴۰ * کهتّر * ۲۰ س *
۱۰۰ پ *

پروکهتّر[۱۰] * .. .. بگ ۱۱۹۵ * د ۴۸۰۰۰ *

بلوکي دهن * بگ ۷۶۷۹ * د ۱۳۱۶۸۰۱ * گکهر *
۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [ض] سهکروال ॥ (۲) [۵ ض] دودمال ॥ (۳) [۵] میکن * [ض] سکن * [ش] مسین ॥
(۴) [ش] نروانج بےنقطه ॥ (۵) همچنین در [۵ض] * [ش] نروادج ॥ (۶) [ض] برکهیري *
و در نقشها ترك پتري * [ش] نرکهبری ॥ (۷) [۵ض] کهدران بے نقطه * [ش] کران که هلاسه *
و در [۵] سلامه یا سلاسه ॥ (۸) [ض] بازی * [۵] لست بازي * [ش] ست بازی ॥ (۹) [۵]
دریای قلعه آب سواي روان است * [ش] دریای قلعه آب سوای اوست ॥ (۱۰) [۵] پرو * [گ]
بیرو * [شض] بر * و امروز ملك کهاتّر مشتمل است بر هروکهتّر و نالاکهتّر ॥

تهرچلك[1] دامي * بگ ۶۰۸۲ * د ۲۵۰۵۷۵ * گکهر *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

حلويلي رهتاس - در قلعهٔ سنگين دارد در پائين
او آب كهان جاريست * بگ ۱۲۰۸۸۴ *
د ۶۰۴۰۳۱۴۰ * د ۶۷۰۵۲ سغ * گکهر بگيال *
۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

خوشاب - نزديک درياي بهت واقع است و اكثر
زمين آن جنگل دارد * بگ ۷۳۰۸۶ *
د ۲۷۰۲۵۰۹ * افغان نيازي و عيسي‌خيل *
۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

دان گڙي * بگ ۱۴۷۶۴۷ * د ۳۳۰۱۲۰۱ * گکهر *
۱۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

دهنكوت - كنار درياي مهران يعني سنده واقع
است - كان نمک دارد * بگ ۸۹۲۷ * د ۴۸۰۰۰۰ *
اوان * ۱۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

دربند * مايه ارام (؟) از قرار نقدي د ۳۱۰۰۰۰۰ *
جانوهه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

دهراب * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * جانوهه * ۲۰ س *
۱۵۰ پ *

دو دوت * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * جانوهه * ۲۰ س *
۳۰۰ پ *

ريشان * بگ ۱۱۹۵ * د ۹۲۴۹۶ * اوان * ۱۰ س *
۲۰۰ پ *

شمس‌آباد * بگ ۲۴۶۶۴ * د ۷۰۳۴۵۰۳ * گکهر[2] *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پتالا[3] * بگ ۱۱۱۴۶ * د ۶۲۴۰۰۰۰ * جانوهه * ۱۰۰ س *
۱۵۰۰ پ *

فتحپور كالوري[4] * بگ ۱۵۷۰۴۲ * د ۴۲۶۱۸۳۱ *
گکهر * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

كل بهلك * بگ ۴۰۹۱۳ * د ۲۸۸۳۲۵۳ * د ۱۸۱۷۶ سغ *
بلوچ * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

گهيب[5] * بگ ۱۶۹۹۱ * د ۹۳۴۱۶۱ * كهتر * ۳۰۰ س *
۱۲۰۰ ب *

كهار دروازه * بگ ۴۳۱۶ * د ۲۴۵۴۱ * جانوهه *
۵۰ س * * ۳۰۰ پ *

كرجهاك * بگ ۲۱۴۹۱ * د ۹۶۱۷۵۵ * جانوهه *
۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

كچاكوت - در يك كروهي اين پرگنه چشمه‌ايست
كه آنجا حسن ابدال است * د ۵۸۲۵ *
د ۳۴۰۰۰۰ * راوله ترين افغان * ۵۰ س *
۲۰۰۰ پ *

كاهوان - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۴۶۶۰ *
د ۱۹۲۰۰۰ * جادوهه * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

كانبت * .. .. .. بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ *

لنگاهتيار[6] * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

ماكهياله - بالاي كوه قلعهٔ سنگين دارد - آب كم
دهد و كان نمک دارد و معبد است * بگ ۹۳۲۰ *
د ۸۳۴۰۰۰ * جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

مرالي - در دامن كوه واقع است * بگ ۵۸۲۵ *
د ۲۴۰۰۰۰ * ۱۵ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [ەگ] تهرچلك * در [ش] بے نقط * [ض] بهرچلك ॥ (۲) [ش] كهوكهر ॥ (۳) [ە] پتالا * [ش] بتالا * [ض] ميالا - و همه بر خلاف ترتيب حروف تهجي * [گ] شنبالا ॥ (۴) [ض] كانوري بنون ॥ (۵) [ە] كهيب * [ش] كسب * [ض] كهيت * [گ] كهيس ॥ (۶) [ە] هديار بے نقطه * [ض] هتيار * [گ] هسيار * [ش] لهكا ميار ॥

ملوت - قلعهٔ دارد از سنگ بالای کوه * بگ ۳۲۳۶ * د ۱۳۳۲۳۳ * جانوهه * [۱] ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

نندن‌پور [۲] - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته بر کوه * بگ ۴۰۹۹۷ * د ۲۴۱۱۰ * ۴۱۱۰۵ سغ * جانوهه * ۲۰ س * ۱۵۰ پ *

نیلاب - زمین داخلِ بنارس است * بگ ۸۷۸۷ * د ۴۸۱۳۰۵ *

نارمي - بر کنارهٔ سند است * بگ ۹۹۷ * د ۳۸۰۹۱ * گکهر - داخلِ اکبرآباد *

نوکو سیرال کهتّر * بگ ۹۲۶ * د ۳۸۰۹۲ * کهتّر * ۱۰ س * ۵۰ پ *

هزارهٔ قرلق [۳] * بگ ۲۱۴۹۳۲ * د ۱۸۰۵۳۴۲۵ * د ۵۳۴۲۵ سغ *

دلازاک افغان * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

هتیار لنگ * بگ ۷۲۸۱ * د ۳۰۰۰۰۰ * بهکوبرکهتری؟ [۴] *

هزارهٔ گوجران * .. .. بگ ۶۵۷۵ * د ۲۷۰۸۹۶ * سوار و پیادهٔ داخلِ اکبرآباد *

همّت خان کرمون * بگ ۱۶۵ * د ۴۸۰۰۰ * گکهر - داخلِ اکبرآباد *

بیرونِ پنجند *

بیلوت * د ۳۲۲۷۴۰۰ * بلوچ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

سهلور * د ۱۷۰۰۰۰۰ * چندیل و غیرآن * ۴۰ س * ۷۰۰ پ *

کاهلور * د ۱۸۰۰۰۰۰ * چندیل * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

* صوبهٔ ملتان *

از اوّل و دوم و سیوم اقلیم فراهم * پیشتر ازانکه تته برین صوبه افزاید درازا از فیروزپور تا سیوستان چهارصد و سه کروه - پهنا از خط‌پور تا جیسلمیر صد و هشت * سپس طول تا کهچ و مکران ششصد و شصت کروه * خاوررویه پیوسته بسرکار سهرند - شمالي بشور - جنوبي بصوبهٔ اجمیر - باخترسو کهچ و مکران * لیکن برای کارآساني هر دو را جداگانه مي‌نویسد * گزین آبها - همان شش دریای پیشین * بهت نزدِ پرگنهٔ شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته نزدِ ظفرپور براوی رسد و هر سه یک رودبار شود - و بشصت کروهی نزدِ اوچ بسند در شوند * و در دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج در آمیزند - و ازان بس نامها بر گیرد - هرهاري دندنورني [۵] - نزدیک ملتان بدان چهار آمیخته آمیزش یابند * هر دریا که بسند درآید سنده نام گیرد * و در تته مهران گویند * کوه شمالي * و هوا بسانِ صوبهٔ لاهور * و بیشتر چیز بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم‌شود و گرما بسیار *

ملتان از کهن شهرهای هندوستانست - طول صد و هفت درجه وسي و پنج دقیقه - عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه * خشتین قلعهٔ و بلند منارے حسن افزوده * شیخ بهاؤالدّین زکریّا و بسیارے از اولیا را خوابگاه *

---

(۱) در [٥] نیست ‖ (۲) [گ] مندن پور ‖ (۳) [٥] قرلق * [ض] قراق * [گ] فریق * در [ش] از نندن‌پور تا انتهای این صوبه نیست ‖ (۴) [٥] بهکو بر کهري است * [ض] بهکرمه کهتری ‖
(٥) [گ] هر- هاري - دند - نورني ؟ ‖

بهکر گزین دژیست و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند * هر شش دریا یکتائي گزیده از نه
او گذرد و حصهٔ از جانبِ جنوب قلعه و یك بخش از شمال * باران کم شود و میوه گزین *
میان سیوی و بهکر بزرگ دشتے است - بهنگامِ تابستان سه ماه سموم وزد *
دریای سند در هرچند سال از جنوب بشمال گراید و آبادئ دیها نیز از پي شتابد * ازین رو
خانه از چوب و خس سازند *

سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بدو گراید * همه ضبطي * زمینِ پیموده سي و دو لك و
هفتاد و سه هزار و نهصد و سي و دو بیگه و چهار بسوه * جمع پانزده کرور و چهارده لک و سه هزار
و ششصد و نوزده دام * ازان میان سي لك و پنجاه و نه هزار و نه صد و چهل و هشت دام سیورغال *
بومي هژده هزار و هفصد و هشتاد و پنج سوار و یك لک و شصت و پنج هزار و ششصد و پنجاه پیاده *

سرکارِ ملتان - چهار دوآبه *

۴۷ محل * بیگه ۵۵۸۶۴۹ بسوه ۴ * دام ۵۳۹۱۶۳۱۸ *
دام ۵۴۹۴۲۳۶ سیورغال * ۸۹۶۵ سوار *
۹۰۶۵۰ پیاده *

دوآبهٔ بیت جالندهر * (۱)

۹ محل * بگ ۵۲۰۹۰ * د ۱۷۲۴۰۱۴۷ * ۱۴۱۰ س *
۱۷۱۰۰ پ *

آدم واهن (۲) * بگ ۵۳۸۶ * د ۳۶۹۴۴۵ * قومِ حسر؟ (۳) *
۳۰ س * ۷۰۰ پ *

جلال آباد * بگ ۵۰۰۰ * د ۲۹۹۷۹۸ * بهیم * ۱۰ س *
۲۰۰ پ *

دنیا پور * بگ ۲۷۸۸۹ * د ۱۸۷۶۸۶۲ * د ۱۱۹۹۸ سغ *
اوقي (۴) رانو * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

راجپور * بگ ۱۳۶۸ * د ۹۰۳۹۷ * جونه * ۲۰ س *
۳۰۰ پ *

شیرگده * بگ ۷۵۰۰۰ * د ۵۷۴۱۲۰۰ * کچهی و جونه
و بهانه (۵) و ملاح * ۴۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

فتح پور * بگ ۶۱۷۹۷ * د ۴۰۰۸۶۶۱ * د ۲۴۵۹۶ سغ *
جونه * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کهرور (۶) * بگ ۴۷۶۹۵ * د ۳۰۵۸۴۵۶ * د ۴۰۹۳۱ سغ *
جونه * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهای بولدي (۷) * .. بگ ۸۰۴۱۱ * د ۵۹۴۲۳۳ *
جت سرولدو؟ (۷) * ۲۰۰ س *

گهلوکهاره * بگ ۱۹۸۲۰ * د ۱۲۰۱۰۸۶ * کلو جت *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ باري *

۱۱ محل * بگ ۱۳۷۶۲۹ بس ۱۳ * د ۹۸۶۳۳۴۱ *
د ۲۰۷۳۸۲ سغ * ۷۷۵ س * ۱۴۵۵۰ پ *

اسلام پور - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۳۰۸۵ *

---

(۱) [ݣ] پت یا پیث یا پیت ‖ (۲) [ݣ] دامن یا وامن یا واهن * [گ] دامن * [ض] داهن * [ش] وائین ‖ (۳) [ش] جهر یا چهر ‖ (۴) [ݣ] اوقي * [ض] اوتي * در [ش] نیست ‖ (۵) [ݣ] بهانه بےنقطه * در [ض] بےنقطه * [ش] تهانه ‖ (۶) [ݣگ] کهردر ‖ (۷) [ݣ] بولدي * [گ] یولدی * [ض ش] اولدي ‖ (۸) [ݣ] سرولدو بے نقطه * [ض] سرومو * [ش] مزهو یا نرهو ‖

د ۱۵۵۰۸۹۶ * د ۶۰۳۹۴ سغ * بهیم و مرل *

۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

اسمعیل‌پور * بگ ۹۰۰ * د ۴۹۹۳۲ * مرل * ۵س *

۵۰ پ *

بلدهٔ ملتان - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۳۲۴ *

د ۱۷۱۹۱۶۸ * د ۸۸۹۸۰سغ * بهیم وشیخزادها *

۵۰س * ۱۰۰۰ پ *

تلنبه * بگ ۱۹۳۱۰ * د ۱۲۰۰۷۷۸ * د ۱۵۷۶۶سغ *

سوهو * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

مواضع پرگنهٔ چوکهندي * بگ۲۹۲۷ * د ۱۹۱۰۵۴ *

حویلیِ شهر * .. .. بگ ۳۵۹۲۵ * د ۲۲۸۸۳۵۴ *

د ۳۷۴۶۳ سغ * بهیم *

مواضع پرگنهٔ خطپور * بگ ۲۴۸۷ * د ۱۴۹۵۷۸ *

مواضعِ دیگ(۱) راوي * بگ۸۹۷ بس۱۴ * د ۵۰۱۴۶ *

شاه‌عالم‌پور * بگ۲۴۱۲۱ * د ۱۵۵۵۵۶۳ * د ۱۱۸۰سغ *

۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

مواضع پرگنهٔ کهاي بولدي * بگ ۷۵۸۴ بس ۱۹ *

د ۴۹۰۶۵۴ *

متیله * بگ ۲۰۶۸ * د ۶۰۸۴۱۸ * د ۳۵۹۸ سغ *

جت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

دوآبهٔ رچناو *

۶ محل * .. بگ ۸۳۲۲۹ بس ۱۸ * د ۵۱۱۳۸۸۳ *

۷۷۰ س * ۹۵۰۰ پ *

ایرج بوردیگ‌راوي(۲) * بگ۳۷۲۳۰ * د ۲۳۷۷۳۰۰ *

کهرل * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چوکهندي * .. بگ ۷۶۲۰ * د ۲۱۵۸۳۰ * کهرل *

۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

خطپور * بگ ۸۳۸۷ * د ۵۰۵۳۹۸ * جت سندھ *

۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

دلی بهتي * .. بگ ۳۷۶۸ بس ۱۸ * د ۲۵۶۵۶۹ *

کهرل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

کلبه * .. بگ ۱۶۲۰۸ * د ۹۵۸۷۸۶ * جت سوهو *

۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ سندھ‌ساگر *

۴ محل * بگ۳۴۸۱۲ * د۲۱۷۸۱۹۲ * د ۱۳۳۹۹سغ *

۲۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مواضع اسلام پور * .. .. بگ ۵۷۷۵ * د ۳۷۳۳۵۷ *

رنگپور(۳) * بگ ۲۲۹۰۷ * د ۱۴۱۰۷۳۷ * د ۱۰۷۳۷ سغ *

جت * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

راي‌پور کنکي(۴) * .. .. بگ ۵۵۰۰ * د ۳۵۶۰۶۸ *

د ۲۶۶۲ سغ * بهیم * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

موضع از مواضعِ متفرّقه - یک محل * بگ ۶۰۰ *

د ۳۸۰۳۰ *

بیرونِ پنجند *

۱۷ محل * بگ۲۰۵۸۹۳ بس ۱۳ * د ۱۸۸۲۰۲۵۵ *

د ۳۸۶۸۸ سغ * ۵۸۰۰ س * ۵۷۶۰۰ پ *

اوباوره(۵) * بگ ۱۱۳۲۰ * د ۹۱۵۲۵۶ * د ۴۶۸۴ سغ *

دهر * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

اوچ * .. .. .. بگ ۲۹۰۵۶ * د ۱۹۱۰۱۴۰ *

شیخزادها و ساداتِ بخاري * ۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

---

(۱) در [ه] بے نقطه ॥ (۲) [ه] برج پور * [ش] ایراج پور ॥ (۳) [ض] رنگپور - قلعهٔ خشتین دارد ॥ (۴) در [گ] نیست ॥ (۵) [ه] اوباورهٔ * [ض گ] اوبادرهٔ ॥

بهورتی واهن[۱] * . بگ ۱۶۶۹۶ * د ۱۳۳۶۰۲۹ *

د ۱۳۵۶۴سغ * رجپوت لودهي* ۲۰۰س*۲۰۰۰پ *

جمشیر* .. .. بگ ۴۳۳۴ * د ۳۴۸۰۳۷ *

بلوچ بهولدی و نردی[۲] * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دودای - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۴۰۵۲۰ بس۱۱ *

د ۲۴۰۰۰۰۰ * بلوچ دودای[۳] * ۴۰۰۰ س *

۳۰۰۰۰ پ *

دیوار اول * بگ۲۷۱۸ * د ۱۴۰۰۰۰۰ * رجپوت کوتوال *

۵۰ س * ۵۰۰ پ *

دود خان * .. .. بگ ۱۷۸۹۰ * د ۱۴۴۰۰۰۰۰ *

مواضع راجپور * .. .. .. بگ ۴۵۲ * د ۲۹۸۵۴ *

رپری * .. .. . بگ ۱۲۰۷۵ * د ۱۰۸۰۰۰۰ *

سیت‌پور * بگ ۴۴۵۳۸ بس ۸ * د ۴۶۰۸۰۰۰ *

افغان * ۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

سیوراهی * بگ ۵۱۲۴ * د ۲۸۸۰۰ * دهر * ۲۰ س *

۱۰۰ پ *

مواضع فتحپور * .. .. بگ ۵۲۲۴ * د ۳۳۰۷۷۹ *

مواضع کهرور * .. . .. بگ ۱۳۸۴ * د ۸۷۲۸۹ *

مجلول[۴] غازیپور * .. بگ ۴۰۵۲۱ * د ۲۴۰۰۰۰۰ *

موه - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۹۰۸۳ * د ۷۰۷۰۶۹ *

د ۲۰۴۴۰ سغ * قریشی * ۵۰ س * ۱۰۰۰پ *

مروت - قلعهٔ خشتین دارد * .. .. بگ ۵۴۵۶ *

د ۲۰۴۰۰۰ * بهتّی * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مهند[۵] * بگ ۹۳۳۶ بس ۱۲ * د ۸۰۱۴۰۰۰ * ۲۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

سرکار دیپالپور *

۲۹ محل * بگ ۱۴۳۳۷۶۷ بس ۸ * د ۱۲۹۳۳۴۱۵۳ *

د ۲۰۷۹۱۷۰ سغ * ۵۲۱۰ س * ۵۳۳۰۰ پ *

(۶)

دوآبه بیت جالندهر *

۱۰ محل * بگ ۷۱۰۹۴۶ بس ۱۰ * د ۸۸۸۰۸۸۵۵ *

د ۱۴۸۱۵۶۴ سغ * اقوام مختلف * ۲۴۰۰ س *

۲۰۴۰۰ پ *

پتّن - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۴۹۰۱۴ * د ۲۶۲۸۹۲۸ *

د ۵۹۹۹۸۹سغ * بهیل ودهوکهر * ۱۰۰س * ۲۰۰۰پ *

دیپالپور لکهي - قلعهٔ خشتین دارد * .. ..

بگ ۲۴۲۳۴۴ بس ۱۱ * د ۱۳۵۱۴۰۵۹ *

د ۴۹۹۵۳۵ سغ * جت وکهوکر و کسو و بهتّي[۷] *

۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

دهنکشاه[۸] - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۶۰۶۷۶ بس۱ *

د ۳۴۸۴۳۷۵ * ۳۷۱۵۲۵ سغ * ۴۰۰ پ[۹] *

دیوتیر * بگ۴۰۷۳۰ * د ۲۴۸۹۸۵۰ * ۲۳۴۰۰ سغ *

جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

رحمت‌آباد * بگ ۳۸۲۸۵ * د ۱۸۲۵۰۰۹ * بلوچ

کهوکهر * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

قبوله[۱۰] - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۸۶۶۱۵ بس ۱۲ *

د ۴۸۰۳۸۱۷ * جوسه رومی[۱۱] ؟ * ۱۰۰۰ س *

۲۰۰۰ پ *

قیام‌پور لکهي - قلعهٔ دارد * بگ ۵۴۶۷۸ بس ۱۹ *

د ۲۰۰۸۲۷۴ * د ۳۸۸۵۵ سغ * بهتّی‌جت *

۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [گ ش] دامن * [ض] داهن (۲) [۸] نردي یا نروي - و د ۴۳۰۰۸۰۳۷ * [ض] بروی یا بردی * در [ش] نیست ॥ (۳) [۸] دوائی یا ددائی ॥ (۴) [۸] مجلول * [ض] محلول * [گ] ملوت ॥ (۵) [۸گ] مهند * [ض] * هند * [ش] مند ॥ (۶) همچنین درنسخ ॥ (۷) [ش] کسوتهي ॥ (۸) [۸] دهنکساه بےنقط * [گ] دهنشاه ॥ (۹) در[۸] نیست ॥ (۱۰) [گ]لکهي قبوله ॥ (۱۱) [ش] جویه ॥

کلماکی لکهی * بگ ۵۵۲۴۳ بس ۳ * د ۲۳۸۵۹۶۹ *

د ۹۳۸۰۹ سغ * بهتّی وجت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهوکهراین لکهي * بگ ۲۱۱۳۰ * د ۱۰۱۱۷۱۵ *

د ۳۵۳۸۳ سغ * کهوکهر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

لکهي لوسقاني (۱) * بگ ۶۱۵۱۹ بس ۱۶ * د ۳۱۵۶۷۵۹ *

د ۵۹۱۴۰ سغ * بهتّی وخلجي * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ باری *

۶ محل * بگ ۱۹۳۴۹۵ بس ۹ * د ۱۱۷۵۳۹۳ *

اقوامِ مختلف * ۱۱۰۰ س * ۱۴۰۰۰ پ *

بهره‌پال (۲) * بگ ۱۸۷۱۷ بس ۹ * د ۱۱۷۵۳۹۳ * بهتّي *

۵۰ س * ۵۰۰ پ *

بابابهوج - قلعهٔ دارد * بگ ۳۹۳۸۵ * د ۲۰۲۰۲۵۶ *

د ۲۰۲۵۶ سغ * سادات وجت * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چهنذي (۳) * بگ ۲۵۹۹۳ * د ۱۲۰۰۶۰۰ * د ۶۰۰ سغ *

سادات و غیره * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

رحیم‌آباد * بگ ۲۴۳۲۹ * د ۱۱۸۶۷۱۴ * کهرل بلوچ *

۵۰ س * ۵۰۰ پ *

صدکهره * بگ ۵۹۴۴۷ * د ۳۵۵۱۶۳۰ * د ۲۰۹۷۶ سغ *

کهرل و بلوچ * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

منذهالی * بگ ۲۵۶۲۴ * د ۲۷۰۳۴۲۹ * بهیم *

۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دوآبهٔ رچناو *

۷ محل * بگ ۱۴۲۸۵۶ بس ۲ * د ۸۵۳۴۹۱۵ *

د ۵۸۰۸ سغ * اقوامِ مختلف * ۷۱۰ س * ۶۳۰۰ پ *

خانپور * .. بگ ۱۹۵۹۹ بس ۱۸ * د ۱۲۸۵۷۴۰ *

د ۸۰۳۸۰ سغ * کهرل * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

داچي چنذهر * بگ ۹۱۵۳ بس ۱۲ * د ۶۰۵۵۵۷ *

د ۱۶۲۰ سغ * چنذهر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

شهزاده بلوچ * بگ ۱۲۷۴۹ بس ۱۲ * د ۷۸۹۷۴۲ *

بلوچ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

عابدي آباد * بگ ۵۹۷۵ * د ۳۴۳۹۳۲ * جت *

۱۰ س * ۳۰۰ پ *

فریدآباد * بگ ۱۸۷۰۸ * د ۱۰۹۸۶۹۴ * جت *

۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهرل * بگ ۳۳۷۳۲ * د ۱۹۰۷۰۶۹ * د ۲۸۰۰ سغ *

کهري * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مهیس * بگ ۴۲۹۴۴ * د ۲۵۰۴۱۸۲ * ۲۰۰ س *

۵۰۰ پ *

بیرونِ پنجنذ *

۶ محل * بگ ۳۸۶۴۷۰ بس ۷ * د ۲۰۵۸۰۷۷۱ *

د ۵۴۹۹۷۲ سغ * ۱۰۰۰ س * ۱۲۳۰۰ پ *

جلال‌آباد * .. بگ ۳۴۴۷۵ بس ۷ * د ۱۷۳۹۲۸۹ *

رنگهر بهتّي (۴) جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جنگل * بگ ۱۸۰۱۶ * د ۶۵۳۵۱۶ * بهتّي * ۳۰۰ س *

۴۰۰۰ پ *

عالم‌پور * .. بگ ۳۱۰۰۸ بس ۱۰ * د ۱۵۷۹۵۵۸ *

رنگهر جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

فیروزپور * بگ ۲۱۷۷۱۰ بس ۱۷ * د ۱۱۴۷۹۴۰۴ *

د ۱۹۹۴۰۴ سغ * افغان رنگهر * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

مواضعِ لکهي قبوله * بگ ۲۹۰۸۵ * د ۱۶۳۶۵۵۰ *

محمدوت * بگ ۵۶۶۱۴ بس ۱۳ * د ۳۴۹۲۴۵۴ *

د ۳۵۰۵۶۸ سغ * بهتّي کهوکهر * ۱۰۰ س * ۳۶۰۰ پ *

---

(۱) [گ‌ش] یوسقاني * [ض] لوسقاني * [ۃ] لوسفاني یا نوسفاني ‖ (۲) [ض] پال بهره * [گ] بهیرة پال ‖ (۳) [ض] جهنذي ‖ (۴) [ض] بهتّي * [ۃ ش] لئے بےنقط - ویحتمل که لتّي درست باشد ‖

سرکارِ بهکر *

۱۲ محل * .. بگ ۲۸۲۰۱۳ * د ۱۸۴۲۴۹۴۷ * د ۹۱۹ ۶۰۰۴ سغ * ۴۶۰۰ س * ۱۱۱۰۰ پ *

الور - قلعهٔ دارد * بگ ۱۴۳۷۰۰ * د ۱۱۳۲۱۵۰ * د ۲۰۵۵۰ سغ * دهرنجه (۱) * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

بهکّر - قلعهٔ مستحکم دارد * د ۷۴۳۶۲ * مهرورهار * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جاندوله * بگ ۵۷۸۴۷ * د ۳۱۰۲۷۰۹ * د ۱۵۰۶۴۵ سغ * جهنه (۲) * ۴۰۰ س * ۸۰۰ پ *

جتوي * بگ ۱۷۹۸۲۱ بس ۱۴ * د ۲۳۴۶۸۷۳ * د ۱۵۶۸۴۱ سغ * ۴۰۰ س * ۸۰۰ پ *

دربیله * بگ ۱۲۱۱۴۶ * د ۱۲۶۲۷۶۱۵ * د ۶۸۸۷۲ سغ * بهتّي * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

سنکر * بگ ۱۰۰۸۱۸ * د ۱۸۰۸۶۲۸ * د ۳۲۳۳۲ سغ * سهیجه (۳) * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سیوي * د ۱۳۸۱۹۳۰ * افغان * ۵۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتحپور * .. بگ ۸۰۵۰ بس ۱۰ * د ۴۷۷۸۵۹ * سهیجه و دهارنجه * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهجانه (۴) * .. بگ ۱۰۰۶۳ * د ۶۴۵۲۰۵ * جامن * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهره کاکن * .. .. بگ ۱۵۴۱۵۱ * د ۲۷۳۲۳۳۱ * د ۳۸۶۰۸ سغ * دهارنجه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کاکهری (۵) * بگ ۱۷۸۳۳۸ بس ۱۶ * د ۲۱۰۶۴۳۱ * د ۶۳۲۰۸ سغ * منکریره * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مانهله * .. .. بگ ۱۲۸۰۷۸ * د ۱۳۵۳۷۱۳ * د ۲۸۹۴۴ سغ * دهارنجه (۶) * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

تخت نشینان *

شیخ یوسف - ۲ سال *

سلطان محمود (۷) شاه - ۱۷ سال *

سلطان قطب الدّین پور او - ۱۶ سال *

سلطان حسین پور او - ۳۰ سال *

سلطان فیروز پور او - ۱ سال *

سلطان حسین مذکور *

سلطان محمود (۷) پور سلطان فیروز - ۲۷ سال *

سلطان حسین پور سلطان فیروز - ۱ سال *

شاه (۸) حسین حاکمِ سند *

میرزا کامران *

شیرخان *

سلیم خان *

سکندر خان *

برخی در تصرّفِ فرمانروایانِ دهلي بود ولختی بزرگان سند دست چیرگی مي‌کشودند و چندے غزنویان داشتند * ازان‌باز که این صوبه بتصرّفِ سلطان معزّالدّین سام درآمد پیوسته بدهلي باج گذارد *

در سالِ هشتصد و چهل و هفت که سلطنتِ دهلي بسلطان علاءُالدّین رسید و کار فرمانروائي

(۱) [ۀغ] دهرنجه بے نقط * [ش] سرنجه ‖ (۲) [ض] جنه یا جته ‖ (۳) [ۀ] سهیجه یا سهیچه * [ض] سهجه * [ش] سهجه ‖ (۴) [گ] گهر جانه ‖ (۵) [ض] کاکري ‖ (۶) [ش] هارنجه ‖ (۷) [گ] محمد ‖ (۸) [ض] شاه حسین ارغون ‖

از رونق افتاد هریکے از زرمستي آرزوی سري پیش گرفت * لختے بدگوهران شورافزا شیخ یوسف قریشي را که مجاور شیخ بهاءُالدّین زکریّا بود بسروري برگرفتند * و سپس رقم عزل بر ناصیهٔ حال او کشیده آمد و بسخت تگاپو خودرا بدهلي پیشِ سلطان بهلول رسانید * و مرزباني بیکے از لنگاهان بازگردید و سلطان محمودشاه لقب نهاد * گویند این بومي نخست دختر بدو داد - بدین پیوند گاه ٥ تنها بدیدن آمدے تا آنکه شبے به پختهکاري چنین شعبدهبازي نمود *

و در هنگام سلطنت سلطان قطبالدّین سلطان محمود خلجي از مالوه به تسخیر ملتان آمد و ناساخته کار برگردید * و برخے گویند نخستین[۱] لنگاه که سروري یافت قطبالدّین بود * و در زمان سلطان حسین بهلول باربکشاه را با جمعے بیاوريِ شیخ یوسف فرستاد و بےبهره بازگردید * چون دستفرسود کهنسالگي گشت و هرزهدرایان فراوان پور بزرگ خودرا که فیروزخان نام داشت سلطان ١٠ فیروزشاه لقب نهاده جانشین گردانید و خود برکنار نشست * وزیر او عمادالملک بکین پسر او را زهر بخورش داد و سلطان حسین بار دیگر بر مسند فرماندهي نشست و محمودخان ابن سلطان فیروز را ولیعهد گردانید * و چون سلطان حسین سي و چهار سال یا سي حکومت کرده در گذشت سلطان محمود کلاني یافت * در زمان او چندبار لشکر مغل گرد شورش برانگیخت و ناکام بازگردید * بدگوهران نافرجام از ناتوانبیني میان جام بایزید که از دیرباز وزرات داشت و سلطان غبار دوئي ١٥ برانگیختند و از راههای دوردست بآئین پختهکاري سخنان غلطانداز برساختند و کار بآویزه کشید * دستور جدائي گزیده از ملتان به شور رفت و خطبهٔ سلطان سکندر لودي برخواند * چون در گذشت پور خردسال او را سلطان حسین خطاب داده بر تخت نشاندند * میرزا شاه حسین از تته آمده ملتان برگرفت و به لنگرخان[۲] سپرد * میرزا کامران ازو در تصرّف خویش آورد * و سپس شیرخان و سلیمخان و سکندر پایه پایه چیرهدستي یافتند * و چون بفروغ دادگريِ جهانباني جنّتآشیاني ٢٠ هندوستان نورآگینشد ایمني افزود * امروز بدادگريِ شاهنشاهي آسایشجای عالمیان *

* سرکار تته *

از دیرباز ملکے جداگانهٔ بود و اکنون بر قلمرو افزود * درازا از بهکّر تا کچ و مکران دویست و پنجاه و هفت کروه - پهنا از قصبهٔ بُدین تا بندر لاهري صد * دیگر از قصبهٔ چاندو از توابع بهکّر تا بیکانیر شصت * خاورسو گجرات - شمال بهکّر - و سوي جنوبي شوردریا - باختررو کچ و مکران * ٢٥ از اقلیم دوم * طول صد[۳] و دو درجه و سي دقیقه - عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه *

نخست برهمناباد پایتخت * بزرگ شهرے بود - قلعهٔ او هزار و چهارصد برج داشت و

---

(۱) در [٤] نیست ॥ (۲) [٤] لنگرخان * در دیگر نسخ لشکرخان ॥ (۳) همچنین در نسخ ॥

دوریِ میانِ هردو یک طناب و امروز از برج و بارهٔ او فراوان نشان * سپس الور و امروز تته - و دیبل آنرا گویند * شمالي کوه چند شاخ شده - یکی تا قندهار کشیده‌است و دیگر از دریای شور تا قصبهٔ کوه‌بار[(۱)] و این‌را رام‌گر نامند - بسیوستان انجامد و آنجارا لکّهي خوانند* الوس بزرگ باوچ آنجا است و ایشان را کلماني گویند - بیست‌هزار خانه - ازانجمله هزار سوار * گزیده شتر ازینجا برخیزد * و دیگر از سیهوان تا سیوی - آنرا کهتر نام بود * گروه نه‌مردي را بنگاه - سیصد سوار و هفت هزار ۵ پیاده * و در پایانِ این گروهے دیگراز بلوچ‌اند به نظهري[(۲)] زبان‌زدِ روزگار - هزار کس * گزین اسپ ازینجا برآید * دیگر کوهے است یك سر او پیوسته بکچ و دیگر بمردمِ کلماني آنرا کاره گویند * چهار هزار بلوچ را بنگاه *

زمستانش محتاجِ پوستین نیست و تابستانش بجز سیوستان معتدل * گوناگون میوه شود خاصه انبه که بس خوب باشد - و در صحرای او خرد خربزهٔ خودرو بهم‌رسد * گل فراوان شود * شتر[(۳)] ۱۰ بسیار و خوب برآید * مدار بر کشتي * و بسیار گونه شود و از خرد و بزرگ چهل هزار * گورخر و خرگوش و کوته‌پاچه[(۴)] و خوك و ماهی شکار کنند *

و این ولایت غلّه بخش است - سیوم حصّه از کشاورز برگیرند * و کان نمك و آهن دروه* شالي بسیار و گزین پدیدآید * و در شش‌کروهی تته کان‌سنگ زرد * دراز و کوتاه ببرند و بعمارات کار برند * مدارِ خورش بر برنج و ماهی است * قاق سازند و کشتیها بر آموده به بنادر و دیگر شهرها برده سود ۱۵ برگیرند * و از ماهی روغن کشند و بکار کشتي آید * قسمے است از ماهي‌که پلوه گویند - به نیکوئي و خوش‌مزگي کم‌همتا - از دریای شور بسند آید * جغرات گزیده شود - تا چهار ماه بپاید *

نزدیک سیهوان بزرگ کولابیست - درازا دو روزه راه - آنرا منچور[(۵)] گویند - بر فراز آب زمینها ساخته برخے ماهی‌گیران زندگي بسر برند *

از شگرف سوانح حالِ جگرخوار است * او آدمے است - بنظر و افسون جگر رباید * برخے ۲۰ چنین گویند گاه گاه او را حالتے رو دهد - بر هرکس که نظر اندازد بیخود شود * دران هنگام مانند اناردانه چیزے از آدمي برباید و لختے درونِ ساقِ پا نگاهدارد * درین ایّام جگرربوده مدهوش باشد * و چون از چاره ناامید شوند بربالاي آتش اندازد - طبق وارے پهن شود و با هم‌پیشگان بخش کرده بخورد و پیمانهٔ زندگيِ آن بیخود لبریز گردد * و هرکرا خواهد مانندِ خود سازد - پارهٔ ازین بخورش دهد و افسوني برآموزد * و چون گرفتار آید ساقِ پای او شکافته آن اناردانه‌آسا را برآورند * و بخورد ۲۵

---

(۱) [۵] کوره یار * و صاحب مآثر الامراء کوه مار نوشته ‖ (۲) [۵] نظهری بزبان زد * [ش] بنظهري زنان زد * [ض] به ظهوري زبان زد * [گ] به تهظري زبان زد ‖ (۳) در [۵] نیست * [ش] شیر ‖ (۴) [ض] کوته پا ‖ (۵) [ض] رسنها ‖

آفت‌رسیده دهند - بهی پذیرد * بیشتر زنان باشند * و در کمتر زمانے از دوردستها خبر آورند * و
اگر سنگها بسته بدریا اندازند فرو نشود * و چون خواهند که ازین روش برآرند بر هر دو شقیقه و بندهاي
او داغ نهند و چشم بنمک انباشته در خانه زیرِ زمین چهل روز آویخته دارند و طعامِ بے نمك
بخوردش دهند و برخے افسون خوانند * درین هنگام اورا ڈهچره نامند (بفتحِ دالِ هندي و هاي
٥ خفي و سکونِ جیمِ فارسي و فتحِ را و هاي مکتوب) * اگرچه آن نیرو نماند لیکن شناساي جگرخوار
باشد و بدیده‌وريِ او آن جانگزا گرفتار آید و بخواندنِ افسون یا خوراندنِ چیزے تندرستي بخشد *
ازو شگرف داستانها گذارش کنند و شگفت آورد *

و این ملک چهارم سرکار است از صوبهٔ ملتان * از حدودِ اوچ تا تته شمال‌رویه کوهاي بلند خارا
و اندران الوسِ بلوچ گروهاگروه * و جانبِ جنوب از اوچ تا گجرات کوههاي ریگ - از احشامِ(۱)
١٠ بهتّي و جز آن گوناگون * و از بهکّر تا نصیرپور و امرکوت مردمِ سوده(۲) و جاریجه و دیگران را بنگاه *
پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه بدو گراید * جمع شش کرور و شصت و یك لک و پنجاه و دو
هزار و سیصد(۳) و نود و سه دام *

* سرکارِ تته *

۱۸ محل * .. .. د ٢٥٩٩٩٩٩١ *
بندر لاهری * .. .. د ٥٥٢١٤١٩ *
بتورا(۴) * .. .. د ٤٩٣٢٣٨٦ *
بهرام‌پور * .. .. د ١٣١١٦١٢ *
بوري * .. .. د ٤٣٤٣٠٥ *
جکر * .. .. د ٣٤٨٤٦٢ *
جارا * .. .. د ٨٢٣٩٠ *
درک(۵) * .. .. د ٢٩٧٠٤٤١ *
دنکری(۶) * .. .. د ٣١٥٩٢١ *
رتنه * .. .. د ٨٤٢١٤٤ *
سانکوره * .. .. د ٢١٠٨٠٩٧ *
سرسي جام * .. .. د ١٤٢٦٤١ *
کرهر(۷) * .. .. د ٣٣٢٨٤٧٦ *
لیکن‌کهیره * .. .. د ٥٣٥٧٩٥ *
ملجه(۸) * .. .. د ١١٠٥٦٠٦ *
مانجر * .. .. د ١٢٢١٧٥٢ *
نظام‌پور * .. .. د ٣٥٢٧٢٤ *

سرکارِ حاجکان *

۱۱ محل * .. .. د ١١٧٨٤٥٨٦ *
باغ فتح * .. .. د ٣٤٠١٧٣ *
بیله * .. .. د ٦٥٦٣١٧ *
حاجکان * .. .. د ٥٥٥٦٩٩ *

---

(۱) [٤] حشام ‖ (۲) [٤ ض] سوده * [گ] سوره * [ش] سودهه ‖ (۳) [گ] دویست ‖
(۴) [٤] بتورا * [ض] پتورا * [گ] بتوار * [ش] بتوار ‖ (۵) [گ] درگ ‖ (٦) [ش ف]
دیکری ‖ (۷) [گ] کرکر ‖ (۸) [٤] ملحه * [ض ش] ملجه * [گ] موجه ‖

جون * .. .. د ۳۱۶۵۴۱۸ *

راهبان * .. .. د ۷۴۲۹۷۳ *

قریاتِ مذکور * .. .. .. د ۳۴۶۷۸۳ *

کروري * .. .. د ۵۲۹۹۳۷ *

لوندا * .. .. د ۱۱۱۹۹۷۳ *

منذنی (۱) * .. .. د ۶۹۴۲۶۹ *

مدوي * .. .. د ۲۳۵۲۶۰۵ *

نوبیار (۲) * .. .. د ۱۲۸۰۴۳۹ *

سرکارِ سیوستان *

۹ محل * .. .. د ۱۵۵۴۶۸۰۸ *

باتر (۳) * .. .. د ۲۰۲۰۸۸۴ *

باغبانان (۴) * .. .. د ۱۹۴۸۱۵۲ *

بتن (۵) * .. .. د ۱۹۰۲۰۳۳ *

بوسیکان (۶) * .. .. د ۱۸۲۵۱۹۰ *

جنجه * .. .. د ۱۹۷۸۹۵۳ *

خط * .. .. د ۱۳۲۹۹۲۳ *

حویلیٔ سیوستان - قلعهٔ مستحکم دارد (۷) * د ۱۶۶۹۷۳۲ *

کاهان * .. .. د ۱۶۴۰۷۶۴ *

لاکهاوت (۸) * .. .. د ۱۲۳۱۷۷۶ *

سرکارِ نصیرپور *

۷ محل * .. .. د ۷۸۳۴۶۰۰ *

امرکوت * .. .. د ۱۰۵۷۸۰۲ *

تلسره * .. .. د ۳۲۶۱۰۴ *

سماوانی (۹) * .. .. د ۳۰۳۱۵۳۰ *

کیدال (۱۰) * .. .. د ۵۱۵۹۰۴ *

کاسار * .. .. د ۴۰۱۷۳۸ *

مارکندن * .. .. د ۶۲۳۳۹۶ *

نصیرپور * .. .. د ۱۸۷۸۱۲۶ *

سرکارِ چکرهاله *

۸ محل * .. .. د ۵۰۸۵۴۰۸ *

ارپور * .. .. د ۷۳۱۱۹۰ *

چکرهاله * .. .. د ۷۴۷۱۷۵ *

سیار * .. .. د ۷۱۹۲۰۷ *

غازیپور * .. .. د ۹۸۳۶۵۵ *

تواری (۱۱) * .. .. د ۵۷۱۰۷۳ *

کهری جونه * .. .. د ۵۰۸۱۵۲ *

برکه مناولی (۱۲) * .. .. د ۴۹۰۳۶۸ *

برهی (۱۳) * .. .. د ۳۳۳۵۸۸ *

---

(۱) [گ] منذري ॥ (۲) [٥] نوبیار یا نوپیدار * [گ] نوپیدار * [ض] هوسار * [ش] لوسار ॥
(۳) [گ] پالر * [ش] پاتر ॥ (۴) [٥ گ ف] باغبانان * [ض] باغدابان * [ش] باغبایان ॥
(۵) [٥ ش گ ف] بتن * [ض] پتن ॥ (۶) [٥] دوسدکان بےنقط * [ض] بوسیکان * [گ]
بوستکان * [ش] دوسنکان ॥ (۷) این جمله در [٥ گ] نیست ॥ (۸) [ض] لاکیاوت ॥ (۹) [گ]
سمادانی * [ش ف] سموالي ॥ (۱۰) [ف ش] کندال ॥ (۱۱) [٥ گ] تواري * [ش] نواري
بے نقطه * [ض] لواري ॥ (۱۲) [٥] درکه مداولي بےنقط * [ض] درکه مداولي * [گ] ککه مناولی *
[ش] برکنده مباری ॥ (۱۳) [ض] درلی بے نقطه * [٥ گ] برهي * [ش ف] بری ॥

* فرماندهان *

فرزندانِ تمیمِ انصاري در عصر بني اميّه *

سومرگان (١) - سی و شش تن - ٥٠٠ سال *

جام انر (٢) - از الوسِ سمه - سه سال و شش ماه *

جام جونا برادرِ او - چهار سال *

جام بانهتیه (٣) - پانزده سال *

جام تماچي (۴) برادرِ او - سیزده سال و چند ماه *

جام صلاح الدّین - یازده سال وچند ماه *

جام نظام الدّین پور او - دو سال وکسرے *

جام علی شیر تماچي (٥) - شش سال و چند ماه *

جام کران بن تماچي - یك روز ودو پاس *

فتح خان ولد سکندر - یازده سال و چند ماه *

تغلق برادرِ او - بیست و هشت سال *

مبارك پرده دار - سه روز *

سکندر بن فتح خان - یك سال و شش ماه *

سنجر عرف رادهن (٦) - هشت سال وچند ماه *

جام نظام الدّین عرف جام نندا - شصت سال و چند ماه *

جام فیروز پور او - دوازده سال *

جام صلاح الدّین خویش فیروز *

باز (٧) جام فیروز *

در باستان راجهٔ بود سیهرس نام * پای بخت او الور * خاورروبه تا کشمیر داشت و باختررو تا مکران وجنوب تا بدریای شور و شمال تا کوه * از فارس لشکرے بیورتاولي آمد - اورا دران آویزه روزگار سپري شد * وآن گروه لختے ولایت را یغمائی ساخته باز گردیدند * و پور راجه رایِ ساهي جانشین شد و بروشنيِ خرد و یاوريِ وزیرِ آگاه دل رام نام دادگري روائي یافت و روزگار آرامش گرفت * برهمنے چچ (٨) نام از خمولستان بدان پیوست و بچرب زباني و حرف سرائي خود را بگران ارزش فروخت و در کمتر زمانے والاپایگي یافت * وچون وزیر را پیمانهٔ هستي پرشد بجاي او برگزیدند * از بدگوهري و تباه سرشتي با زنِ راجه پیوند دوستي بست * هرچند اولیاي دولت رسانیدند باور نکرد * در هنگام بیماري راجه آن بےآزرم تباه سرشت باتّفاقِ آن ناپارسا زن سرانِ لشکر را بعنوانِ کنگش یکیك طلبداشته بگوشه بر نشاند و دشمنانِ هریك را بدلاویز وعدها بجانگزائي برگماشت *

(١) [٤] سومکان ॥ (٢) [ض و الیوت] انر * بضم الف و فتح نون ॥ (٣) [٤ گ] بانهتیه * [ض] نهسیه یا تهـــیه * در [ش] نیست * [الیوت] بابنیه ॥ (۴) در الیوت فهرست جامان سند موافق تاریخ معصومي چنین نویسد - جام انر پور بابنیه - جام جونا پور بابنیه - جام تماجي - جام بابنیه - جام تماچي برادر او - جام صلاح الدین - جام نظام الدین - جام علي شیر - جام کرن - جام فتح خان - جام تغلق بن سکندر - جام سکندر - جام رای دن - جام سنجر - جام نظام الدین - الخ ॥ (٥) [ض] بن تماجي ॥ (٦) [گ] رادمن ॥ (٧) [٤] بارم ؟ * [ش] حاضر در بارم ؟ ॥ (٨) در نسخ جج یا حچ ॥

و چون به نهانخانهٔ نیستي فرو شدند و راجه نیز رخت هستي بر بست بسري برخاست * زربندگان بدو گرویدند و راني را بزني برگرفت و زبان‌زدگي جاوید اندوخت - لیکن در آبادي ملک و افزوني آن کوشش نمود و بر کچ و مکران چیره‌دستي یافت *

درزمان عمر خطّاب مغیرهٔ ابي العاص از راه بحرین بدیبل آمد * سپاه آنجا بجنگ ایستادند * مغیره دران ناوردگاه فروشد * و در خلافت عثمان آگاه‌خردے را بپژوهش احوال سنده ۵ فرستادند و در سرانجام لشکر شدند * فرستاده چنان رسانید اگر لشکر بسیار رود ازوق نرسد و کم کارے نسازد * و فراوان آهو برگذارد * امیرالمؤمنین علي لشکرے فرستاد * لختي سوحدّ دیبل را برگرفتند و از آگهيِ درگذشتن خلیفه لشکر باز گردیده بمکران شتافت * و معاویه دو بار لشکر بسنده فرستاد و هر دو بار بیشترے در آویزش فروشدند *

و چچ چهل سال کامراني نموده خواب واپسین کرد * سپس داهر پسر خرد چچ بر مسند ۱۰ بزرگي نشست * و درزمان ولید بن عبد الملک چون حجّاج امارت عراق یافت از جانب خود محمّد قاسم که هم ابن عم و هم داماد بود بسنده فرستاد * چند بار با داهر آویزشهای سترگ نمود * آخر روز پنجشنبه دهم رمضان نود و نه هجري در نورد نقد زندگي بسپرد و ملک تته در تصرّف آن گروه در آمد * دو دختر راي داهر را که دربند افتاده بودند با دیگر نفایس نزد خلیفه فرستاد * آن حیله‌اندوزان بکین‌توزي پیش خلیفه وانمودند که محمّد قاسم دست تصرّف برکشاده ۱۵ است - خلیفه از نزدیکي پرهیز نموده بخشم رفت و فرمان فرستاد که در پوست خام کرده بدرگاه فرستند * بهنگامیکه میخواست برسر راي هرچند والي قنّوج دست‌بردي نماید منشور خلیفه رسید * از فرمان‌پذیري تن در داد * چون بدان آئین بدارالخلافه بردند خلیفه بدان دختران نمود * برگفتند کام دل یافتیم و کشندهٔ پدرخویش را بدین حال دیدیم * بر راي خلیفه شگفت‌آمد که چگونه بے ژرف‌نگهي چنین فرماید * آئین بزرگان دادگر آنست که بگفتهٔ کسے از جا نروند و در ۲۰ پژوهش دوربیني بکار برند که راستي بس کمیاب و ناراستي فراوان خاصه در بارهٔ برکشیدگان خود که عالمیان بے دشمني بر ایشان جوش ناتوان‌بیني نمایند - و از آبادبرونان خراب‌درون بسیار اندیشند که بسا بدگوهران شورانگیز بچرب‌زباني خود را بگران‌ارجي بفروشند و بدستان‌سرائي بخرابي نیکوکاران برنشینند *

پس از محمّد قاسم چندگاه بزرگي این ناحیت در اولاد بني تمیم انصاري بود * و ۲۵ بعد ازان الوس سومره [1] فرمان روائي کردند * سپس بقوم سمه باز بگردید * خود را از نژاد جمشید شمرند

(۱) [ض ش] سمرة li

و هريکے خود را جام نامد * و در عهدِ جام بانهتيه[(١)] سلطان فيروز شاه سه بار از دهلي برسرِ او لشکر
برده شايسته پيکارها نمود * بارِ سيوم او را برگرفت و بدهلي آورد و سنده را بملازمانِ خود بسپرد * و
چون آثارِ نيکذاتي و کارداني از پيشانيِ او برخواند باياليت آن ديار فرستاد * و چون جام تغلق
درگذشت پرده‌دارے مبارک نام بياورئ هرزه‌درايانِ شورافزا بجاي او نشست * و پس سکندر بنِ
٥ جام فتح خان مسندآرا شد *

و در زمانِ جام نندا شاه بيگ ارغون از قندهار آمده سيوي برگرفت * سلطان محمّد برادرِ
خودرا آنجا گذاشته بقندهار باز گرديد * و جامِ مذکور برسرِ او لشکر فرستاد * او دران آويزه فرو شد *
شاه بيگ بارِ ديگر بدين ولايت آمد * سيهوان وبسياري سنده بدست آورد و بمردمِ خود
سپرده برگشت *

١٠ در عهدِ فيروز صلاح الدّين نام از خويشان بآويزه برخاست و چون کارے از پيش نرفت
پناه بسلطان محمودِ گجراتي برد * سلطان مقدمِ او را گرامي داشته کومک همراه ساخت * دريا خان
وزيرِ جام فيروز از بےحقيقي بدو همداستان شد و ملکِ سنده بےجنگ بدستِ جام صلاح الدّين
افتاد * پس از چندگاه درياخانِ مذکور بدستگيريِ جام فيروز که خمول گزيده بود همّت برگماشت
و باز حکومت بدو رسيد * صلاح الدّين بارِ ديگر از گجرات از سلطان لشکر آورده ملک برگرفت
١٥ و فيروز بقندهار رفت و شاه بيگ کومک همراه گردانيد و نزدِ سياهوان جنگ پيوست و صلاح‌الدّين
را با پسر پيمانهٔ زندگي پرگشت و بزرگي برجام فيروز قرار گرفت * در سالِ نهصد و بيست
و نه شاه‌بيگ آمده سنده را بدست آورد و جام فيروز بگجرات رفت و دخترِ خود را بسلطان
بهادر داد و در سلکِ امراي او در آمد * و حکومتِ سنده بشاه بيگ باز گرديد* او پسرِ ميرذوالنّون
بيگ سپه‌سالارِ سلطان حسين ميرزا است * قندهار در اقطاعِ او بود* و چون شيبک خان اوزبک
٢٠ به پسرانِ سلطان حسين ميرزا جنگ کرد او دران آوردگاه مردانه فروشد * حکومتِ قندهار بپسرِ
رشيدِ او رسيد * درمردانگي يکتائي وبا علمِ رسمي آشنائي داشت * چون درگذشت پورِ او شاه حسين
بجاي او نشست و ملتان را از سلطان محمود برگرفت * پس ازو ميرزا عيسى پسرِ عبدالعلي
ترخان و پاينده محمّد * چون ربودگي داشت بکارِ ملک نپرداختے - ميرزا جاني بيگ پسرِ او
انتظام ده آن ديار بود تا آنکه عساکرِ منصورهٔ شاهنشاهي بآن ديار رفته معدلت‌آرا شد و ميرزا
٢٥ جاني بيگ در سلکِ بندگانِ شاهنشاهي درآمد *

---

(١) [٤] پابهتيه * [ش] نامنيه * [ض] پاهله ||

* صوبهٔ کابل *

از سیوم و چهارم اقلیم فراهم * کشمیر - پکلي - بنبر - سواد بجور - قندهار - زابلستان که پاي تختِ آن پیشتر غزنه بود و امروز کابل *

* سرکارِ کشمیر *

ازین صوبه کشمیر از سیوم و چهارم اقلیم * درازا از قنبرویر[1] تا کشن‌گنگ صد و بیست کروه - پهنا از ده تا بیست و پنج * شرقي پرستان[2] ودریاي چناب - شرقيِ جنوبي بانهال وکوهِ جمّو - شرقيِ شمال تبّتِ کلان - مغربي پکلی و دریاي کشن‌گنگ - مغربيِ جنوبي ولایتِ گکّهر - مغربيِ شمالي تبّتِ خرد * هرچهار سو شمالی کوه * از هندوستان بیست و شش راه رود لیکن راهِ بهنبهر و پکلی گزیده‌تر و بیشتر سواره توان رفت * نخستین نزدیکتر و چند شعبه دارد سه گزین - هستي‌وتر[3] پیشتر درآمدِ لشکرها ازین راه - پیر پنجال[4] - گیتی خداوند سه بار ازین راه به گلشن‌سراي کشمیر در آمد * اگر بران کوهسار گاوے یا اسپے بکشند در ساعت ابر و باد برجوشد و برف و باران ریزد - تنگ تله[5] *

دلکشا ملکے است - اگر یک باغِ همیشه بهار با یک قلعهٔ آسماني‌پایه برخوانند سزاوار - و اگر عشرتگاهِ سبکروحان و خلوتکدهٔ گوشه‌نشینان برگویند درخور * آبهاي خوشگوار و آبشارهاي سامعه‌افروز و هوا سازگار * برف و باران بسانِ توران و ایران و هنگام بارشِ هندوستان نیز ریزشِ ابر شود * زمین آبي وللمي[6] چلکهای[7] (؟) روح افزا * بنفشه گلِ سرخ نرگسِ خودرو صحرا صحرا * شمارهٔ گلها اندازه بر نتابد * بهار و خزانش بس شگرف * خانها همه چوبین - چهارآشیانه و افزون سازند * دیواربند رسم نباشد * برفرازِ سقف لاله کارند و در بهار شگفت نمایش دهد * در آشیانهٔ پائین چارپا و برخے اسباب - دوم آسایش‌جا - سیومین و چهارمین برخے رختِ خانه * و از بسیاريِ چوب و فراوانيِ جنبشِ زمین کاخِ سنگین و خشتین نسازند لیکن باستاني بتخانها شگفت‌آور * امروز بسیارے خراب * گوناگون پشمینه بشایستگي انجام گیرد خاصه شال که بهفت کشور ارمغاني برند * و زبون‌ترینِ این مرز آدمي * و شگفت آنکه باوجودِ بسیاريِ مردم و کميِ سرمایهٔ زندگي دزدی و دریوزه‌گري کم * بغیرِ شاه‌آلو و شاه توت فراوان میوه شود - خربزه و سیب و شفتالو و زردآلو بس نیک - انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم و بیشتر بر درختِ توت بر دهد * توت را کم خورند * برگِ او بکرم‌پیله کار

---

(۱) [گ] قنبردیر ॥ (۲) [٨] پریستان ॥ (۳) [٥] هستي وتر * [گ] هستي‌ووتر * [ض] هستي وبیز * [ش] بستي و برِ بےنقطه * [ف] پستي ونیز ॥ (۴) در اکثر نسخه پیر پنچال ॥
(٥) در [گ] نیست ॥ (٦) همچنین در نسخ - و در حاشیهٔ [ش ف] نوشته للمي بمعني خشك ॥
(۷) [٥] جلکهاي * [ش ف] جنگلهای ॥

آید * و تخم از گلگت[1] و تبّتِ خرد آورند و از نخستین افزون و گزین برآید * بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی و گوناگون سبزي * پمبین خشك کرده نگاهدارند * برنجِ پخته را شب گذارنده بخورند * با انبوهيِ شالي گزیده بهم نرسد * گندم ریزه وسیاه‌نام و کم بود و کمتر خورند * نخود وجو بس ناپدید * کدی[2] آسا گوسفندے بود - آنرا هندَو گویند (بفتحِ ها و نونِ خفي و ضمّ دالِ هندي و

٥ سکونِ واو) بس نازک و خوش‌مزه و گوارا * بیشتر پوشش پشمین * یك جامه را چند سال بکار برند * ریزه اسپانِ زورآورِ گریوه‌گذار بسیار * فیل و شتر نباشد - گاو سیاه‌رنگِ بدسنجي لیکن شیر و روغن بس شایسته * گوناگون هنرپیشه که شهرهای بزرگ را سزاوار پیدا * رسمِ بازار کمتر - در بنگاه خویش هنگامهٔ خرید و فروخت گرم دارند * مار وکژدم و دیگر جانورانِ جان‌آزار در شهر نبود * کوهے است مهادیو نام - هرجا که قلّهٔ او دیده شود مار پیدائي نگیرد * کبك و سپش و پشه و مگس

١٠ فراوان * از افزونيِ گروهه کمان گنجشک بس ناپدید * و آنرا یك زه برسازند - و بر زورقها سوار شده بکولابها چالش نمایند * شکاري جانوران مرغابي‌را از هوا برداشته برکشتیها آورند - وگاه در زیرِ پاي خود درمیانِ آب داشته برفرازِ آن نشینند و بس شگفت نماید * شکارِ گوزن و کبک نیز شود و پلنگ‌را هم بشکرند * مدارِ بارکشي برکشتي و آدم گران بارها بر پشت گریوه‌نوردي نماید * ملّاح و درودگررا دکّان بس گرم * قومِ برهمن فراوان *

١٥ اگرچه آن ملك را زبانےاست خاص لیکن دانش‌نامها بزبانِ سنسکرت[3] * و نیز خطِ جداگانه دارند - بدان کتابها نویسند * و بیشتر بر توز که پوستِ درختےاست و باندک کارکرد ورق ورق بر سازند بنگارند وسالها بماند و همگي کهن نامها بر آن نوشته - وسیاهي چنان سرانجام یابد که بشست و شو نرود * اگرچه درباستاني زمان هندي دانش روائي داشت لیکن امروز گوناگون دانش و دانائيِ روزگار درانجا * و پزشکي و اخترشناشي هندآسا * جاماندگانِ چهاردیوارِ تقلید بسیارے سنّي و برخے

٢٠ امامي و نوربخشي - آویزهٔ دشمني میانِ اینان - بیشتر از تورانی و ایرانی * خنیاگران فراوان لیکن بیك آهنگ سرایند و با هریك ناله ایست که ناخن برجگر زند * و شایسته‌کردارِ این بوم گروهِ برهمن * اگرچه از تقلیدگزیني و عادت‌پرستي رهائي نیافته اند لیکن بےساختگی بایزدي نیایش پردازند - برمخالفِ کیش زبانِ بیغاره نکشایند و زفانِ خواهش و پاي تگاپو ندارند * درختانِ میوه‌دار برنشانند و سرمایهٔ روزيِ مردم شود * گوشت نخورند و زن نکنند * نزدیك دو هزار کس

٢٥ ازین گروه باشند *

---

(١) [ة] کرکت * [ش‌ف] کلکت * [ض] گلگشت * [گ] کیلك ॥ (٢) [ة ش ف] کدي * [ض] کوهي * و در حاشیهٔ [ش ف] نوشته که کدي آسا بقد و قامت مانند مادهٔ خرمي ؟ ॥ (٣) [ة] سهنس‌کرت ॥

و تولچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ * مهر طلا بوزن شانزده دانی و هر دانی شش سرخ * از مهرهای متعارف دهلی چهار سرخ افزون * رب ساسنو (۱) سیمین نقدیست نه‌ماشگی * پنچوهو از مس چهارم بخش دام و آنرا کسیره گویند * بارهکانی نیمهٔ آن * شکری چهارم بخش او * چهار کسیره راهت گویند و چهل کسیره را ساسنو * و یک و نیم ساسنو را سکه (۲) و صد ساسنو را یك لك * بشمارهٔ شاهنشاهی یك هزار دام شود * ٥

همگی ولایت را هندی حکیم پرستش‌جا اندیشد * ازان چهل و پنج را خاص مهادیو شمارد و شصت و چهار را بهبشن و سه به برهما و بیست و دو به درگا و هفتصد جا پیکر مار کشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف داستانها برگذارند *

سری‌نگر دار الملك * درازا چهار فرسنگ * دریای بهت و مار و لچهمه‌کل از میان گذرند * پسین خشک شود - دومین چندے کم شود و کشتی نگردد * از دیربار این شهر آباد و گوناگون صنعت‌گر را بنگاه * شال گزین بافند و سقلاتی از پشم برسازند بس ملایم * درمه و پتّو و دیگر پشمینه آماده گردد لیکن گزیده از تبّت آورند * میر سیّد علی همدانی روزے چند دران شهر بود - خانقاهی از ایشان یادگار * شرتی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان مشهور * و پیوست شهر دو کولاب بزرگ - همه سال پر آب * شگفت آنکه با لطافت و گوارائی آب او بروزگاران گنده نشود * همانا رستنگاه ١٠ اگر است * ١٥

و برد قصبهٔ بزرگ دراز دره ایست و دران حوضے است بطول و عرض هفت گز - ژرفا بقدّ آدمی * بزرگ پرستشگاه انگارند * شگرف آنکه یازده ماه خشك باشد و در آردی‌بهشت ماه الٰهی از دو جا آب بر جوشد * نخست در یک کنج آن * بطرز هاون (۳) گوے است سنده‌براری گویند (بفتح سین و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح با و را و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) * چون پر گردد آغاز تراوش از کنج دیگر شود * این‌را ستّه‌ریشی نامند (بفتح سین و تای فوقانی و های مکتوب وکسر را و سکون یای تحتانی و کسر شین منقوطه و سکون یای تحتانی) * آن حوض ازین دو چشمه لبریز گردد - گاه یك پهر بر جوشد و گاه لحظهٔ * سپس روی در کمی نهد چنانکه قطرهٔ نماند * و در روز سه بار بیفزاید صبح نیمروز شام * رنگارنگ گل بنام هر دو چشمه جدا جدا اندازند - ٢٠

---

(۱) [ة] ساسو * [ش] رپ ساسنو * [گ ض] ساسنو ॥ (۲) [ض] تنکه * [ش] چهار کسیره را جب گویند وچهل کسیره را سانسو را تیکنه و صد سانسو را الخ * و در حاشیهٔ [ش] برای ساسنو و پنچوهو ساسنّ و پونسو نوشته - وگیسوه بفتح کاف عجمی و کسر سین بزبان کشمیر دمری را گویندکه چهارم حصهٔ فلوس باشد ॥
(۳) [ة] بطرز هاوکوی است * [ض] نظر زو هاون کوهی است * [ش] بطرز هاون کویست سنده براری ॥

پس از فرو شدن آب گلهاي هركدام بدانجا در شود * همانا بسان جام عدل‌ساختهٔ باستانیانست
و دام نیایشگری ساده‌لوحان * و نیز دران نزدیکی چشمه ایست - شش ماه خشك باشد * روزے
معیّن کشاورزان بدان سرزمین بنیایش روند وگوسفند و بز را بسپاس‌گذاري بکار برند * آب برجوشد
و کشت‌وکار پنج دیه سیراب گردد * چون بزیادتي گراید بآئین پیش نیازمندي نمایند و آب
٥ خویشتن را بکشد * دیگر درانجا چشمه ایست کوکرناگ نامند * آب بس سبك و سرد و گوارا *
اگر گرسنه بنوشد سیرگردد و در سیري اشتها آرد * و نیز هفت چشمه باندك دوري عشرت افزاید و
در میانهٔ شگرف بتخانهٔ سنگین * ریاضت‌کیشان جانگداز در تابش گرما گرد خود فراوان آتش افروزند
و مردانه‌وار خاکستر شوند و آنرا سرمایهٔ ایزدی تقرّب انگارند * و چشمه ایست که آنجا سنگ محك
برآید * و شمالی او کوهے است بس بلند - کان آهن درو *

١٠ موضع پنج براره از مضافات ایبج ستُرگ پرستش‌جا انگارند * در پیشین زمان بزرگ شهرے بود
و شگرف بتخانها داشت * دران نزدیکي اولنگی دلکشا - نندّي‌مرگ (١) نامند * همواري آن سرزمین
بازگوید یا خوبيِ سبزه و ریاحین او بسراید یا آب و هواي او برگذارد یا فیض‌بخشی آنرا لختی نویسد *

و در موضع پن‌پور از مضافات ویهي (٢) ده‌دوازده هزار بیگه زمین زعفران‌زار - و نظرفریب
دشوارپسندان * آخر ماه فروردي وهمگي اردي‌بهشت هنگام کشت‌وکار آن زمین را قلبه رانده نرم گردانند
١٥ و بکلند قطعه قطعه زمین آمادهٔ کشت گردانند و پیازهای زعفران بخاك در نشانند * بیك ماه سبز
گردد و در آخر مهرماه الٰهي بکمال رسد و از یك وجب زیاده بنالد * تنه سفیدفام باشد و چون یک
انگشت بالش نماید آغاز گل‌کند و یکے پس از دیگرے تا هشت گل عشرت آورد * و شش برگ
سوسني دارد * بیشترے میان شش تار (٣) سه زردگون و سه لعل فام - و زعفران عبارت از سهٔ پسین *
و چون گل سپري گرددسبزي بر تنه پدید آید * و از یکبار کشتن شش‌سال گل بردهد - در سال اوّل
٢٠ کم شود و در دوم ده‌سي آید و در سیوم بکمال رسد تا شش سال و پیازچها برکنند * اگر همانجا
نگاهدارند پایه پایه کمي پذیرد لیکن برآورده بدیگر جا بکار برند *

و در موضع ریون (٤) چشمهٔ و حوضے است * آنرا معبد شمرند چنانچه پندارند که تخم زعفران
ازان چشمه پدید آمده * و در آغاز کشت‌وکار بدان چشمه‌سار نیایش نمایند و شیر گاو درو ریزند -
اگر این ریخته بآب فرونشیند فال نیکو برگیرند و زعفران دلخواه شود و اگر بروی آب ماند نچنان *
٢٥ و در موضع کهربو سیصد و شصت چشمه عشرت افزاید و هریکے را دستمایهٔ ایزدي پرستش

---

(١) [ة] شدي یا نندّي * [گ ش ف] نندي * [ض] هندي ॥ (٢) [ف] وهي * [ض] دیهي ॥
(٣) [ش گ ف] تار * [ض] نار * [ة] بار ॥ (٤) [ة گ] ریون * [ش ف] زیون * [ض] بلون ॥

دانند * و کان آهن نزد آن *

مرواَدون[1] به تبّت کلان پیوسته و درانجا هندو گزیده و بالیده[2] پدید آید و بسیار بارکشد *
نزد او کوهے است چترکوت[3] خوانند - فراوان مار بر فراز او و کس بدانجا نتواند شد • و نیز بلند کوهے
است دشوار - برابر او[4] حوضے است بزرگ * هرکس بدو راه نیابد و بسا هنگام از چشم ناپدید شود * و
در هرچندگاه از سنگ بلّورآسا پیکرهاي مهادیو در راه دامنهٔ[5] این کوه بیابند و سرمایهٔ شگفت آید * ٥

و در نزدیکی اچهدل از مضافات کهتّار چشمه ایست - تا یکدست بالا برجوشد * بسردي
و سبکي و گوارائي کم همتا * بیماران چون ازان آب برخورند ولختی مداومت نمایند تندرستي باز آرد *

و در موضع کوتهر[6] چشمه ایست بس ژرف * گرد او سنگین بتخانها * و چون آب کمي
پذیرد صورت مهادیو از صندل ظاهر گردد * و درو تغیّرے نرود *

در نزدیکي الور[7] کوهے است بس بلند * گوزن فراوان باشد * و نمکین چشمه درو * ١٠

متن بر[8] تلے آباد - بتخانهٔ بزرگ داشت * بر فراز آن خرد حوضے است * آب او کمي نپذیرد *
برخے درانجا چاه بابل پندارند و امروز بجزگوے ازان نشانے نه * در نشیبگاه آن چشمه ایست - حوضے
بر سر آن ساخته اند * فراوان ماهي درو * از بزرگداشت کس گزندے نرساند * و پهلوي او غاریست-
پایان او ناپدید *

در کهاورپاره چشمه ایست - آب او سراشیب آید و غریبو شگرف دهد * ١٥

در موضع اش[9] خلوتکدهٔ بابا زین الدّین ریشي است - در کمر کوه واقع * گویند در باستاني
زمان این کوه آب نداشت - چون نشیمن ایشان شد چشمهٔ تراوش نمود • دوازده سال درین خلوتکده
بودند - آخر گران سنگے بدر غارے نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت *

قصبهٔ دچّهن پاره پیوسته به تبّت کلان در دامنهٔ کوه واقع و همان چشمهٔ پیشین آب دهد *
و درمیان تبّت کلان و پرگنهٔ مذکور غاریست و دران از یخ پیکرے است امرنات نام * بزرگ ٢٠
پرستش‌جا انگارند * چون ماه از تحت الشّعاع بر آید دران غار حباب‌وارے از یخ پدید آید و هر روز
قدرے افزاید تا پانزده روز و زیاده بدو گز الهي رسد * و چون ماه بکمي گراید آن صورت نیز کاستن
گیرد چنانچه انجام ماه اثرے نماند * پیکر مهادیو انگارند و برآمد کارها را دستمایه دانند * و نزد آن غار

---

(١) [٤ ش ف] مرواَدون * [ض] مردادون * [گ] مروردون * و در نقشها مرو وردون ॥ (٢) [٤]
پالیده ॥ (٣) [٤] چترهٔ‌کوت (٤) [٤] دشوار برابر او * [ش] دشواربر نزد او * [ف] دشوار
برآ نزد آن * [ض] دشوارتر بر روي او ॥ (٥) [٤] مهادیو دامنه * [ف] در راه و دامنه * [ض]
در راه دامنه ॥ (٦) [٤ ش ف] کوتهر * [ض] کونهر * [گ] گونهر ॥ (٧) [٤] الر * [گ ف]
اولر * [ش] او * [ض] الز * و اولر نام کولاب بزرگ ॥ (٨) در [ض] لفظ متن نیست و در [ش]
در حاشیه ॥ (٩) [٤] اش * [ش] ایش • [ض] ابس * [ف] آس ॥

جوي آبيست امراوتي نام * گلِ او بسيار سفيد وخجسته دانند و تن اندايند٭ و برفِ آن كوهستان هيچگاه كمي نپذيرد و از فزوني سرما و تنگيِ راه و دشواري گروه مردم رنج زده بر آيند *

و در موضعِ داكهامون چشمه ايست - هرگاه آب بجوشد و تيره شود و خس و خاشاك بر رو آرد دران ملك گردِ خلاف بر خيزد * كانِ سنگ سليمان در نزديكيِ او و ازو آوندها بر سازند *

٥ و نزدِ پرگنهٔ پهاك گوناگون رستني دارد * پيوستِ آن دل نام كولابے است بزرگ * يك طرفِ آن بشهر پيوسته * و دران كول زمينهاي ساختگي فراوان - كشت و كار نمايند و برخي بدگوهران لختي ازان بريده بگوشهٔ ديگر برند * سلطان زين‌العابدين ميانِ اين تال از شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ سدّے(۱) بربسته بطولِ يك كروه * و نيز دران نزديكي چشمه ايست - رنجوران ازو بنوشند و تندرستي يابند *

١٠ و در موضعِ تهد(۲) هفت چشمه يكجا بر آميزد - بس دلكشا * اطرافِ آن نشيمنهاي سنگين يادگار باستانيان * و نيز چشمه ايست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد *

و در قريهٔ بازوال آبشارے از كوتلِ شاهكوت - بشگرف شورشے فرود آيد * آنرا شاله‌مار(۳) گويند * شكارِ ماهي فراوان بود * در جوي آب از دو طرف پنجرها نهند و چون آب نماند ماهي بدست افتد *

و در(۴) ايشه بلاري چشمه ايست پرستش‌جاي اهل هند - نامِ آن سوربسر(۵) * اطرافِ ان سنگين ١٥ بتخانها * شگرناگ چشمه ايست همه سال خشك باشد * ماهے كه تاريخِ نهم او روزِ جمعه افتد دران روز برجوشد - از صباح تا شام روان باشد * براي تيمّن فراوان مردم فراهم آيند * و در موضعِ رنبل(۶) چشمهٔ و حوضے است * حاجتمندان جوز را(۷) درو اندازند - اگر بر روي آب ماند فالِ كامروائي بر گيرند و اگر فرو نشيند نكوهيده برشمرند *

در بانهال بتخانه ايست درگه نام * هركه از حالِ خود و دشمن آگهي طلبد ببرنجِ پخته ٢٠ دو آوند پر سازد - يكے بنامِ خود و ديگرے بنامِ مخالف و درونِ آن نهد و درِ آنرا بربندد * روزِ ديگر نيايش‌كنان پژوهشِ حال نمايد * از هركه بگل و زعفران بر آموده بود كارِ او بشايستگي گرايد و آنكه به خس و خاشاك باشد حالِ او تباه گردد * شگفت آنكه در خصومتے كه شناسائي حق دشوار باشد هر دو كس را دو مرغ يا دو بزداده بدين معبد فرستند و هر دو جاندار را مسموم گردانند و هر كدام دست بدان مالد * هر كه حق با اوست زهرآلود او بزيد و ديگرے بميرد *

---

(۱) [ش] بندے ॥ (۲) [ش] تهربر * [ف] ريشه بر ॥ (۳) [٨] اشاله مار ॥ (۴) [ش ف] گو ايشه بلاري ॥ (۵) [٨] سوربسر * [گ] سور يسر * [ف] سوريشر * * [ش] سوايسر * در [ض] اين جمله نيست ॥ (۶) [٨ش] رنبل * [ض] زنبيل * [گ] زينبل * [ف] رتيل ॥ (۷) [٨] جوزر را ॥

در زمین ویر سرچشمهٔ دریای بهت * حوضی است یک جریب * بشگرف آوا برجوشد * و ورفا ناپدیدار * آنرا ویرناگ گویند * اطراف او بسنگ گرفته اند * خاوررویهٔ آن سنگین بتخانها * درموضع تنبر چشمه ایست بون‌سندهٔ (١) نام - در فصل بهار دو ماه برجوشد - زمان زمان پر شود و کمی نه پذیرد *

و در دیوسر بده (٢) بالو حوضی است پهلوناگ نام - بیست گز در بیست * آب از درونهٔ او برجوشد * گرد او سبزه‌زارهای چشم‌افروز و درختان سایه‌دار * هرکس از آبادی سال و از نیک و بد حال خویش آگهی جوید - دیگ سفالین پر از برنج کرده نام خود برکنار آن نویسد و سربسته درون چشمه اندازد - پس از چندگاه آن دیگ بخودی خود بر روی آب آید - آنرا بکشایند - اگر برنج خوشبو و گرم بر آید سال شایسته و حال خجسته باشد - و اگر گل ولای وخس و خاشاک انباشته بود حال دگرگون شود *

و دیگر وسی نام جوئی است که از دهنهٔ کوه می‌آید و نشاط بخشد * و و نیز آنجا فرازگاهیست که از بیست گز بلندی آب بشگرف شورشی فرو ریزد * ریاضت‌وران هند خود را از بالای آن بپایان اندازند و نقد زندگی‌را مردانه بسپرند و آنرا دستمایهٔ برآمد خواهش اندیشند *

کوتهار چشمه ایست یازده سال خشک باشد * و هرگاه مشتری به اسد آید روز پنجشنبه بجوشد و در هفت روز خشک گردد و در پنجشنبهٔ دیگر باز پر آب ماند * تا یک سال چنین باشد *

در موضع متلهامه درخت‌زاریست - عقاب (٣) بران نشیند و پر کلّی ازینجا برگیرند و هموار خورش بدان جانوران مقرّر *

و نزد شکروه کوهچه ایست بر فراز آن چشمه ایست - همه سال برجوشد و زیارتگاه حق‌پرستان * و ریزش برف بران کهپایه نشود *

و در ناکامر چشمه ایست نیله‌ناگ نام * حوض او چهل بیگه - آب بغایت صاف کبود مینماید * و آنرا نیایشگاه انگارند و در گرد او بسیارے رخت هستی بآتش در دهند * و شگفت آنکه ازو فال برگیرند - جوز را چهار بخش کرده دران اندازند - اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند ورنه تباه انگارند * و همچنین شیر اگر فرو شود فرّخی بار آورد و گرنه نکوهیده پندارند * و در پیشین زمان کتابے ازان پدید آمد آنرا نیل‌متہ خوانند - چگونگی کشمیر و احوال و خواص معابد بتفصیل درو * چنین گویند در زیر آن آب شهریست آباد و عمارات عالی دارد * و در زمان بدوشاه برهمنی

(١) [٤] بون‌سنده * [ف] بهون سنده * [گ] بیون‌سنده * [ض] پون سنده * [ش] بهوسند ॥
(٢) [ض] دیوسر بده باتو * [گ] دیو سر بربالا * [ش] دیوسره دیده بالو ॥ (٣) [گ] اوکر؟ ॥

در میشد * بعد از دو سه روز بدر می آمد و تحفها می آورد و خبرها میداد *

و در موضع باروا چشمه ایست که مبروصان روز یکشنبه(۱) سحرگاه بآب او تن شویند و تندرستی یابند * و دران نزدیکی آلنگی است چراگاهِ ستوران و کاهِ آنجا فربهی بخش *

در پرگنهٔ اِنچه(۲) بموضعِ هل تهل(۳) درختِ لرزان - هر ضعیف شاخی که ازو برجنبانند همه
۵ بلرزه در آید *

لار بکهسارِ تبّت کلان پیوسته * شمالِ او کوهی است بس بلند بر همگی ملک مشرف - فرازِ او آسان نتوان شد * و در دامنهٔ آن دو چشمه - دو گز از یکدیگر دور * آب یکی فراوان سرد و دیگری بس گرم * آنرا پرستش جا شمرند و استخوانی کالبد را درانجا خاکستر گردانند * و میانِ کوه کولابیست بزرگ - استخوان و خاکستر مرده درانجا اندازند و آن را وسیلهٔ الٰهی تقرّب پندارند * و اگر درو گوشت
۱۰ جانوری افتد برف و باران سخت در گیرد * و نیز رودباریست بس گوارا - آنرا سند برخوانند - از تبّت جوش برزند و از صفای آب ماهی نمودار باشد * بآهنین سیخها بشکرند و دیگر روشها نیز بکار رود * و شهاب الدّین پور کنارِ آبِ بهت است * نزدِ آن سترگ چنارها و بس جای نزه * و آن رود بدریای بهت درینجا پیوندد *

و در تیلهموله قطعه زمینی است نزدیک صد بیگه * بهنگام بارش سیلابی دران فرو نشیند
۱۵ و چون بخشکی گراید لختی تری برو ماند * مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس دست بآن سوراخ برده ماهیِ دوسیری و افزون بر آورند و بیشتر خرد برآید *

و در ست پور حوضی است - کس ژرفای او را نیارد گرفت * او را بس گرامی دارند و نیایش نمایند * دیگر بهوتیسر نام معبدیست منسوب بمهادیو * هرکه بزیارتگری رود آوازِ آلاتِ پرستش بگوش رسد و کس نداند که از کجاست *

۲۰ و در کهویه(۴) هامو که پیوسته به تبّتِ خرد است کولابی است بزرگ اولر نام * دوره بیست و هشت کروه * دریای بهت درو بریزد و لختی ناپدید گردد * و در همانجا سلطان زین العابدین والا نشیمنی بر افراخته و آنرا زین لنگ گویند * کشتیها پر از سنگ و شاخهای درخت بزیر آب فرو برند * چون سه چهار ماه بگذرد بریسمان کشیده بر آورند * فراوان ماهی که خانه ساخته باشد ازو بر آید * شکارِ مرغابی بس شایان شود * و در موضعِ اجس(۵) بسیاری گوزن بسوی کول برانند و بشکرند *
۲۵ و نزدِ ماچهامو جزیره ایست پر درخت - هرگاه درختان از باد بجنبش در آیند جزیره نیز بلرزد *

---

(۱) [8] چه سحرگاه ؟ ‖ (۲) [8 ض] اهچه * [ش] اینچ * [گ] لیچه ‖ (۳) [ض] بل تهل ‖
(۴) [ش] کهوهامو * و درگلزار کشمیر کوبهامه ‖ (٥) [8] اجس یا احسن * [گ ش] احسن * [ض] اجس ‖

در پرس‌پور نیز زعفران شود * بلند بتخانهٔ داشت - سکندر پدر سلطان زین العابدین ویران ساخته مسین لوحهٔ پدید آمد - بهندی نگارش یافته پس از سپری شدن هزار و صد سال سکندر نامی بر اندازد و فراوان وبال اندوزد *

و در پرگنهٔ کمراج موضع تراه‌گانو که بنگاه چکان است چشمه ایست چترناگ نام بس‌گوارا * و درمیان سنگین خانهٔ دیرسال * ماهی بزرگ شود - هر که بشکرد بگزندے بیدار گردد * ٥

و نزدیک کرگانو دره ایست سویم نام * درانجا ده جریب زمینی است - چون مشتری باسد آید تا یکماه چندان گرم باشد که درخت بسوزد * دیگ پر کرده بر زمین گذارند و پزد * و نیز دروقصبچه ایست آباد * از کمراج درهٔ او یکسو بکاشغر پیوندد و باختررویه بکلی * درانجا طلا یابند * در گذرهای آب پوست بز بلندمو بگسترند و در اطراف آن سنگ نهند تا آب نبرد پس از سه روز برداشته بآفتاب گذارند * چون خشک شود برفشانند - زرین ریزها تا سه تولچگی بر آید * و درهٔ دیگر بدو ١٠ پیوسته گاگت نام * این نیز بکاشغر پیوندد * درانجا طلا بخاک شوئی بدست آورند *

و دو روزه راه از هامون دریائے است که از ولایت داردو[١] می آید پدمتی[٢] نام * ازو طلا برستانند * و بر کنار آن سنگین بتخانه ایست آنرا شاردا[٣] گویند بدرگا منسوب * بس بزرگ دانند در هر تته[٤] اشتمین شکل‌پچه بجنبش درآید و بس شگفت آورد *

هگمی بوم نسقی غلّه بخش * ضبط زمین و دادوستد زر و سیم رسم نباشد * و جزوے از سایر ١٥ جهات نقدینه * و نقد و جنس را بخروار شالی برآورند * اگرچه از دیرباز نام[٥] سه تو ده برند لیکن از دو بخش بیشتر برداشتی * بدادگری شاهنشاهی نیمه باریافت شود * و از قرار قاضی[٦] هی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک * هر خروارے سه من و هشت سیر اکبرشاهی * هنگی است بوزن دو دام آنرا پل گویند - و نیمه و چهارم بخش نیز بکار برند و هفت و نیم پل را سیر برشمرند و دو سیر را نیم‌من و چهار سیررا یک ترک و شانزده ترک را یک خروار * و ترک بوزن ٢٠ شاهنشاهی هشت سیر بود * او چندین ساله نرخ را بدست آورد و فراهم ساخته قسمت نمود - خروارے بیست و نه دام افتاد و خروار نقدی را سیزده دام و هشت حصّه بآئین پیش مقرّر داشت * پس جمع مبلغی هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهارصد و یازده دام *

---

(١) [٤] داردو ازو می‌آید * [گ ض] داورد ‖ (٢) [٤] منی * [ض گ] پدمتی * [ش] بدمتی ‖ (٣) [٤] شاردا * در [گ] نیست * [ش] سارد - و درحاشه شاردا * [ض] ساردا ‖ (٤) [٤] مرتبه * [گ] تیه * [ش] هر تته * [ض] تته ‖ (٥) [ش] تام * [ف] ستوده ؟ * [گ] سه یك ‖ (٦) [٤] و از قرارش قاضی * [ض] و از ارش قاصی * [ش] و ارسی قاضی - و در حاشیه و ازقرار * [ف] و از قرار و ار سی ‖

ازان میان نه لک و یک هزار و ششصد و شصت و سه خروار و هشت ترک از رهگذرِ نقدینه - یک کرور و بیست لک و بیست و دو هزار و یک صد و هشتاد و سه دام * و جمعی که آصف خان مقرّر ساخت سي لک و هفتاد و نه هزار و چهارصد و چهل و سه خروار - ازانجمله ده لک و یازده[1] هزار و سیصد وسي و نیم خروار نقدي * زرِ باج و تمغا بفرمانِ مقدّس بخشش یافت * و ازین شصت
٥ و هفت هزار و هشتصد و بیست و چهار خروار و ربع کمي پذیرفت - هشت لک و نود و هشت هزار و چهار صد دام کاسته شد * و براي آسودگي کشاورز پنج دام در ارجِ خروار بخشیده آمد * اگرچه بخروار جمعِ آصف خان شانزده هزار و سیصد و نود و دو خروار و پنج ترک از جمعِ قاضي علي افزون لیکن بشمارهٔ نقد پس از کاستگيِ بخشوده هشت لک و شصت هزار وسي و چهار و نیم دام کمي کند * ازانست که او خروارِ نقدي که کم بهاست بیشتر اندیشیده * در جمعي که قاضي علي بدفترخانهٔ
١٠ عالي سپرد چهل و یک پرگنه و درنسخهٔ آصف خان سي و هشت که در[2] اصل همان سي و هشت پرگنه بود * قاضي علي از ملاحظهٔ حال دو موضعِ پرگنهٔ کامراج که کرنا و دراد[3]و باشد جدا برساخته و نیز پرگنهٔ سایرِ مواضع را دو بخش ساخته دو پرگنه شمرد * و در باستان موضعِ چند از هر پرگنه گزیده سایر المواضع نام نهاده بودند خالصه میداشتند * قاضي علي چهل موضع جانبِ مرراج را پرگنهٔ حویلي نام نهاد و هشتاد[4] و هشت موضعِ کامراجی را بدستور پیش پرگنهٔ سایر المواضع
١٥ مقرّر داشت *

و همگي ملک را پیشینیان دو بخش گردانیده اند - مشرقي را مرراج و مغربي را کامراج * امروز که بیشتر سپاهِ کشمیر بر آمده است بومي چهار هزار و هشتصد و نود و دو سوار و نود و دو هزار و چهارصد پیاده *

* سرکارِ کشمیر *

٣٨ محل * ٣٠١١٦١٨ خروار ١٢ ترک * زرِ این ٦٢١١٣٠٤٠ ½ دام * ازانجمله نقدي ٩٤٣٥٠٠٦ خروار ١٤ ترک - و مبلغِ این ١٢٥٠١٨٨٠ دام * اقوامِ مختلف * ٣٢٠٢ سوار * ٢٧٧٦٥ پیاده *

طرفِ مرراج *

٢٢ محل * ١٧٩٢٨١٩ خروار و زرِ این ½ ٣٥٧٩٦١٢٢ د * ازانجمله بابتِ نقدي ٦٧٠٥٥١ خروار ١٢ ترک - و زرِ آن د ٨٨٨٥٢٤٨ * ١٦٢٠ سوار * ٤٦٠٠ پیاده *

شهرِ سريِ نگر * ٣٤٢٦٩٤ خروار ١٢ ترک * از بابتِ نقدي ٣٤٢٩٩٦ خروار ٨ ترک * از جنس ١٦٩٨ خروار ٤ ترک *

---

(١) [گ] پانزده ॥ (٢) [ه ض] در اصل * [ش ف] داخل ॥ (٣) [ه ض] درادو * [ش گ] دراو * [ف] راو * در گلزار کشمیر کرنا و دراوه ॥ (٤) [ش گ] هشت فقط ॥

پرگنات شرقي سري‌نگر - ٣ محل *

اينچ * ١٤٤١٠٢ خروار * نقدي ٢٦٠٣٤ خروار ٤ ترک * ٥ سوار * ٥٠ پيادة *

برنگ * ٧٨٨٣٤ خروار ٤ ترک * نقدي ٨٧٦٩ خروار ٨ ترک * قوم زينة (١) وکهمش ؟ * ٦٨ س * ١٠٠٠ پ *

وچهي * .. .. ٢٠٩٦٣٢ خروار ٨ ترک * ١٦١٩٦٨ خروار ٨ ترک * قوم بت - يعني زنّاردار (٢) * ١٢ س * ٤٠٠ پ *

شرقي شمالي - ٧ محل *

اولر * ١٢٨٦٥٦ خروار ٤ ترک * نقدي ١٢٦٠٥ خروار ٨ ترک * قوم دردة وشال (٣) * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

پهالک * ٧١١١١ خروار ١٢ ترک * نقدي ١٧٤٠٢ خروار ٨ ترک * بومي و صاحب جمعيّت نيست *

دچهن‌پارة * ٧٥١٥٣ خروار * نقدي ٦٩٠٢ خروار ١٢ ترک * قوم خان (٤) * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

کهاور پارة * ٤٥٢٢٦ خروار ٨ ترک * نقدي ٣٥٧٥ خروار ٨ ترک * قوم کهاور (٥) * ١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

کهتّار * ٣٧٤٧٩ خروار ٤ ترک * نقدي ٣٢٢١ خروار ١٢ ترک * قوم درد * ١٥ س * ٣٠٠ پ *

مروادون * نقدي ١٤٠٥ خروار * ٢٠٠ نيمة تيرانداز و ٢٠٠ پ *

مقن * ١٩٠٤٣ ½ خروار * نقدي ١٨٦٢ ½ خروار * قوم بت * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

شرقي جنوبي - ١١ محل *

آدون * ١٠١٤٣٢ خروار ٤ ترک - مبلغ ١٤٨١٥ خروار ١٦ ترک * قوم درد * ١ س * ١٠٠ پ *

اچهة * ٩٨٣٦٩ خروار * نقدي ١٤٣٧٧ خروار ٤ ترک * قوم زنّاردار * ٦ س * ٣٠ پ *

بانهال * ٥٤٤٣٥ خروار ٤٠ اسپ * قوم سيهره (٦) * ٤٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

باتّو * ٥ ٣٥١ خروار - سواي راهداري که معاف شد * نقدي ٤٢٣٥ خروار ٨ ترک * قوم نايك (٧) * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

دبوسر * ٨٥٦٤٤ خروار ٨ ترک * نقدي ٨٢٢ خروار ٨ ترک * قوم زينة (٨) * ٣٠٠ س * ٠٠٠ پ *

زينه‌پور * ١٥٨٧٥ خروار ٤ ترک * نقدي ١٧٩٠ خروار ١ ترک * ٢٠ س *

سوپرسمن (٩) * ٦١٣٣ خروار - سواي حاصل حطب‌باني (١٠) ٢٠٠٣ خروار ٤ ترک * کنبه (١١) ؟ * ٧٠ س * ٢٠٠ پ *

شادرة (١٢) * ٣٩١٦٧ خروار * نقدي ٨٥٥٠ خروار ١٢ ترک * قوم تهکر (١٣) - جمعيّت ندارد *

شکروة * ٤٥٢٢٤ خروار * نقدي ١٢٧٥٧ خروار ٨ ترک * قوم اشوار * ٢٠ س *

ناکام * ١٨٩٧٧٠ خروار ١٢ ترک * نقدي ٢٢٥٧٦ خروار ٤ ترک * قوم بت * ١٥ س * ١٠٠ پ *

---

(١) [ة] همچنين در [ة] * [ش] وسه کهمش * [ف] سه قوم و کشمش * در [ض گ] نيست ॥ (٢) اين جمله در [ش ض گ] نيست ॥ (٣) [ف] دواردة شال * در [ض گ] نيست ॥ (٤) [ض] حاوة يا حادة * و در گلزار کشمير وچهن‌پارة بواو نوشتة ॥ (٥) [ش] کاهو ॥ (٦) [ة] سيهر * [ش ف] سهر * [ض] سنچر ॥ (٧) [ة] نايك * [ض] نانك * [ش] نايك ॥ (٨) [ة] زينة * [ش] رسة * [ف] رينهة * [ض] رئية ॥ (٩) [ة ف گ] سوپرسمن * [ض] سوپرسمن * [ش] سورسمن ॥ (١٠) [ة] مالي ॥ (١١) [ة] کها * [ش] کهة * [ض] کنبة * [ف] کهنة ॥ (١٢) [ة گ ف] شادرة * [ض و گلزار کشمير] شادرة * [ش] سادرة ॥ (١٣) [ة] تهکر * [ش ض] بهکر * [ف] نکهة ॥

ويہر * ١٢٢٧٠ خروار ٨ ترك * نقدي ٨٣٨ خروار *
قوم سہسة (١) * ٥٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

طرف كمراج *

١٩ محل * .. ١٢١٨٧٩٩ خروار ١٢ ترك * زر آن
٢٦٣١٦٩١٨ دام * نقدي ½ ٢٧٢٩٥٤ خروار * زر آن
٣٦١٦٦٣٢ دام * ١٥٩٠ س * ١٦٩٦٥ پ *

شمالي غربي *

زينهكر * ١٣٢٥٣ خروار * نقدي ½ ٣٢٥٥ خروار *
بت و مسلمان * ٥٠ س * ١٠٠ پ *
كوبهھامون (٢) * ٨٣٦٧٠ خروار ١٢ ترك * نقدي ١٥٥٢٢
خروار * قوم زينه (٣) * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *

جنوبي غربي *

اندركول * ٩٥٥٣ خروار ٤ ترك * نقدي ٧٢٣٨ خروار *
قوم بت *
پرس پور * ١٨٨٣٠ خروار ١٢ ترك * نقدي ٣٣٥٢ خروار
٨ ترك * قوم سياهي *
پٹن (٤) * ٤٧٩٩ خروار ٤ ترك * نقدي ٥٢٣ خروار * بت
و مسلمان * ٣٠ س * ١١٠ پ *

بانكل * ١١٥٢٣٣ خروار ١٢ ترك * نقدي ٢٠٢٨٠ خروار
٤ ترك * قوم باكري (٥) * ٢٠٠ س * ٥٠٠ پ *
بروي * ٥٧٠٩٨ خروار ١٢ ترك * نقدي ١٣٣٨٣ خروار *
قوم كهاو (٦) * ٣٥ س * ٣٠ پ *
تيلكام * ١٥٤١٥ خروار ١٢ ترك * نقدي ٤٤٣٥ خروار
٤ ترك * قوم پندت * ٣٠ پ *
دينسو (٧) * ½ ٥٣٢١٩ خروار * نقدي ½ ١٧٠٣٨ خروار *
قوم ڈوني * ١٥٠ س * ٤٠٠ پ *
دچهن كهاوره * ٣٦٢٢٢ خروار ٤ ترك * نقدي ٢٠٦٥٣
خروار * كهسي و كنكو (٨) و زينه * ٢٥ س * ٣٠٠ پ *
ساير المواضع * ١٩٢٦٤١ خروار ٤ ترك * نقدي ١٨٥٥٣
خروار ١٢ ترك *
كهوئي (٩) * ١٢٩٤٥ خروار * نقدي ٣٧٠ خروار *
قوم راوير * ١٥ پ *
كمراج * ٣٤٢٨٤٤ خروار ٤ ترك * نقدي ١٠٣٧٢٥ خروار
٤ ترك * چك * ١٠٠٠ س * ١٠٠٠٠ پ *
كروهن (١٠) * ١٥٤٧٤ خروار * نقدي ٢٩٧٧٩ خروار ١٢ ترك *
١١٠ پ *

---

(١) [ةش] سہسة * [ف] سهة * [ض] سنسة ‖ (٢) [ف] كهوبهھامون * و در گلزار كشمير كوبهامه ‖
(٣) [ة] زينه * [ش] رسو * [ف] اهير * در [ض] نيست ‖ (٤) [ض] بهت ‖ (٥) [ش] اكبري *
[ف] كهسيري ‖ (٦) [ش] كهار ‖ (٧) [ة] دينسو * [ش] دنيو * و در گلزار كشمير دنسيو و در
مقامي ديگر دنيو نوشته ‖ (٨) [ة] كنكو و زينه * [ض] كهكر رينه * [ش] كهي و كنكو و دينه * [ف]
كهكي كهكو ‖ (٩) [ة] كهوئي * [ض ش ف] كهوسي * [گ] كوهر ‖ (١٠) [ض] گردهن * و در گلزار
كشمير كردهن ‖

* فرمانده‌ان *

اوگنند *

دامودر - پورِ او *

بال - پسرِ اوگنند *

بعد ازین سي و پنج تن دیگر حکومت کردند - نامهای آنها معلوم نیست *

لوه[1] *

کشن[2] - پورِ او *

کهگهندر - پورِ او *

سرندر - پسرِ او *

گودهر - از قومِ دیگر *

سورن - پسرِ او *

جنک - پسرِ او *

شچي‌نر[3] - پسرِ او *

اشوك - پسرِ عمِّ جنك *

جلوک - پسرِ او *

دامودر - از اولادِ اشوك *

هشك[4] - زشك - کنشک - هرسه برادرِ آئینِ بوده داشتند *

ابه‌من *

پنجاه وسه نفر مدّتِ یک‌هزار و دویست و شصت و شش سال کامروا بودند *

راجه گنند - سي و پنج سال *

ببهیکن[5] - پسرِ او - پنجاه و سه سال *

اندرجیت - پسرِ او - سي و پنج سال و شش ماه *

راون - پسرِ او - سی‌سال *

ببهیکن[5] - پسرِ او - سی و پنج سال و شش ماه *

نر (که اورا[6] کهر نیز گویند) پورِ او - سی و نه سال و نه ماه *

مده - پسرِ او - شصت سال *

اوت پلاچه[7] - پسرِ او - سی سال و شش ماه *

هرنیا - پسرِ او - سی و هفت سال و هفت ماه *

هرن کل - پسرِ او - شصت سال *

ابسکها - پسرِ او - شصت سال *

مهرکل - پورِ او - هفتاد سال *

بک - پسرِ او - شصت و سه سال و سیزده روز *

کهت‌نند - پسرِ او - سی سال *

وس‌نند - پسرِ او - پنجاه و دو سال و دو ماه *

نر - پسرِ او - شصت سال *

اچ[8] - پسرِ او - شصت سال *

گوپادت[9] - پسرِ او - شصت سال و شش روز *

کرن - پسرِ او - پنجاه و هفت سال و یازده روز *

---

(۱) [۵گ] لو ॥ (۲) [۵] کس ॥ (۳) [گ] تیجینیر؟ ॥ (۴) [۵] هشك یا بیشك * [ض] هشك * [گ] بیشك ॥ (۵) درنسخها بهیکن ॥ (۶) [۵] نرکه اورا کهرنیز * [ض] نرکهه اورا کهرنیر گویند * [پرنسپ] نرکه اورا کنرنیز * [گ] نرکهه اورا کهرنیز ॥ (۷) [۵] اوت بلاجه * [ض] اوت بلاحه بےنقط * [گ] ادت بلابه ॥ (۸) درنسخها اج ॥ (۹) در نسخ کوپارت ॥

نرندرادت - پسرِ او - سی و شش سال و سه ماه و ده روز * | جدشتهر - پسرِ او - چهل و هشت سال و ده روز *

بیست و یک تن یک هزار و پانزده سال و بیست و نه روز فرمان روائی نمودند *

پرتاپادت - بعضی گویند که او از اجداد بکرمادت است - سی و دو سال *

جلوک[1] - پسرِ او - سی و دو سال *

ننجیر[2] [تنجینه] پسرِ او - سی و شش سال *

بجی - از نسلِ ننجیر - هشت سال *

جیندر[3] - پسرِ او - سی و هفت سال *

آریراج - چهل و هفت سال *

شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کردند و گذشتند *

میگهواهن - از نبایرِ جدشتهر - سی و چهار سال *

سرشت‌سین - پسرِ او - سی سال *

هرن - پسرِ او - سی سال و دو ماه *

ماترگپت[4] برهمن - چهار سال و نه ماه و یک روز *

پرورسین - از اولادِ میگهواهن - شصت و سه سال *

جدشتهر - پسرِ او - سی و نه سال و سه ماه *

لکهمن که او را نندرارت نیز گویند - سیزده سال *

رنادت[5] - برادرِ خوردِ او - سیصد[6] (؟) سال *

بکرمادت - پسرِ او - چهل و دو سال *

بالادت - برادرِ خوردِ او و ازو پسرے نماند - سی و شش سال *

ده نفر پانصد و نود و دو سال و دو ماه و یک روز سلطنت کردند *

درلبه وردن - دامادِ بالادت - سی و شش سال *

پرتاپادت - نبیرهٔ دختریِ او - پنجاه سال *

چندراپیڈ - پسرِ بزرگِ او - هشت سال و هشت ماه *

تاراپیڈ - برادرِ او - چهار سال و بیست و چهار روز *

للتادت - برادرِ دیگرِ او - سی و شش سال و هفت ماه و یازده روز *

کولیاپیڈ - پسرِ او - یک سال و پانزده روز *

بجرادت - برادرِ او - هفت سال *

پرتهواپیڈ - پسرِ او - چهار سال و یک ماه *

سنگراپیڈ - نبیرهٔ پسریِ للتادت - هفت سال *

جیاپیڈ[7] - نبیرهٔ پسریِ للتادت - سی و یک سال *

جج - خسرپورهٔ او - چند ماه *

للتاپیڈ - پسرِ او - دوازده سال *

سنگراماپیڈ - برادرِ او - سی و هفت سال *

---

(۱) [ة] حکوک * [گ] جگوک ‖ (۲) [ة] ننجیر بے نقطهٔ اول * [غ] بنحیر بے نقطهٔ ثالث * [گ] بنجیر * و در پرنسپ تنجینه * و یحتمل که ننجیر تصحیف باشد ‖ (۳) [گ] چندر ‖ (۴) [ة] ماترکذت ‖ (۵) [ة] زبادت ‖ (۶) همچنین در نسخها ‖ (۷) در پرنسپ نام این راجه بعد از جج نوشته ‖

برهسپت بن للتاپیڈ - دوازده سال *

اجتاپیڈ (۱) بن پربهوباپیڈ - سی و شش سال *

انذگاپیڈ بن سنگراماپیڈ - سه سال *

اتپلاپیڈ بن اجیاپیڈ - دو سال *

هفده نفر دویست و پنجاه و هفت سال و پنج ماه و بیست روز حکومت کردند *

اونت (۲) ورما - از طائفهٔ چماران - بیست و هشت سال و سه ماه و سه روز *

سنکرورما - پسرِ او - هژده سال و هفت ماه و نوزده روز *

گوپال ورما - دو سال *

سنکت که شهرت برادری دارد - ده روز *

رانیِ سگندها (۳) - مادرِ گوپال مذکور - دو سال *

پارته بن نرجت ورما بن سکه ورما - پانزده سال و ده روز *

نرجت ورما بن سکه ورما - برادرِ او - یک سال و یک ماه *

چکر ورما - ده سال و پانزده روز *

سوروورما برادرِ او - یک سال *

پارته بن نرجت - یک سال و چهار ماه *

بار چکر ورما مذکور - شش ماه *

سنکر وردهن بن منیر وردهن - سه سال *

چکر ورما بارِ دیگر - سه سال *

انمت اونت (۴) ورما بن راجه پارته - دو سال و دو ماه *

بارِ دیگر سورما (۵) ورما - او آخرین ملوکِ چمار است - شش ماه

پانزده نفر هشتاد و نه سال و یک ماه و هفده روز فرمان‌روائی نمودند *

جسسردیو که یکی از رعایا بود - نه سال *

بورنت (۶) که از بنی اعمام او بود - یک روز *

سنگرام‌دیو - پورِ جسسکردیو - (۷) شش ماه و هفت روز *

پروگپت که از جملهٔ رعایای او بود - یک سال و چهار ماه *

کهیم گپت - پسرِ او - هشت سال و شش ماه *

ابهمن - پسرِ او - چهارده سال *

نندگپت - پسرِ او - یک سال و یک ماه و نه روز *

تربهون - دو سال و هفت روز *

بهیم گپت بن ابهمن - چهار سال و سه ماه و بیست روز *

ددارانی - مادرِ ابهمن - بیست و سه سال و شش ماه *

ده نفر شصت و چهار سال و سه ماه و چهارده روز حکومت کردند *

سنگرام بن ادبراج - برادرزادهٔ رانی - بیست و چهار سال و دو (۸) ماه *

هر راج - پسرِ او - بیست و دو روز *

اننت - پسرِ او - پنج سال و پنج ماه *

کلس دیو - پسرِ او - بیست و شش سال *

اتکرس - پسرِ او - بیست و دو روز *

هرس بن کلس - دوازده سال *

اُچل (۹) که هم جدِّ هرس بود - ده سال و چهار ماه و دو روز *

---

(۱) [ق] اجیاپنڈ ॥ (۲) در پرنسپ آدت ॥ (۳) [ق] سکندرها ॥ (۴) این لفظ در پرنسپ نیست ॥
(۵) در پرنسپ سور ورما ॥ (۶) نام این راجه در پرنسپ نیست ॥ (۷) [گ] ۲ سال ۲ ماه ۷ روز ॥
(۸) [گ] ۲ ماه فقط ॥

رده[1] بن سده که یکے از قاتلان این بود - یك شب و یک پہر *

سلہن[2] - برادرِ اچل - سه ماه و بیست و هفت روز *

سسلہا[3] - برادرِ سلہن - هفت سال و ده ماه *

بہیکیاجر[1] - پسرِ هرس - شش ماه و دوازده روز *

راجه سسلہا[3] - بارِ دیگر - دو سال و سه ماه *

جیسدگه بن سسلہا[3] - بیست و هفت سال *

پرمانك[4] بن جیسنگه - نه سال و شش ماه و ده روز *

دتي[5] - پسرِ او - هفت سال و دو ماه *

بتّي دیو[6] - پورِ او - نه سال و چہار ماه و هفده روز *

جسدیو - برادرِ خوردِ او - هژده سال و سیزده روز *

چگدیو بنِ جسدیو - چہارده سال و دو ماه *

راجدیو - پسرِ او - بیست و سه سال و سه ماه و هفت روز *

سنگرام دیو - پسرِ او - شانزده سال و ده روز *

رام دیو - پسرِ او - بیست و یك سال و یك ماه و سیزده روز *

لچہمن دیو که برهمن پسرے بود - سیزده سال و سه ماه و دوازده روز *

سیمه دیو[7] - مردارِ ابدر از دچہن پاره - چہارده سال و پنج ماه و بیست و هفت روز *

سینه دیو - برادرِ سیمه دیو - نوزده سال و سه ماه و بیست و شش روز *

رنجنِ تبتّی که از تبّت آمده بود - ده سال و چند ماه *

ادن دیو - خویشِ سینه دیو - پانزده سال و دو ماه و ده روز *

رانی کوتادیوي - زنِ ادن دیو - شش ماه و پانزده روز *

بیست و هفت نفر سیصد و پنجاه و یک سال و شش ماه و هفده روز حکومت کردند *

سلطان شمس الدّین که ملازمِ سینه دیو بود - دو سال و یازده ماه و بیست و پنج روز *

سلطان جمشید - پسرِ او - یک سال و ده ماه *

سلطان علاء الدّین بنِ شمس الدّین - دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز *

سلطان شهاب الدّین - برادرِ او - بیست سال *

سلطان قطب الدّین بنِ حسن الدّین - پانزده سال و پنج ماه و دو روز *

سلطان سکندر - پسرِ او - که سنکار نام داشت - بیست و دو سال و نه ماه و شش روز *

علیشاه - پورِ او - شش سال و نه ماه *

سلطان زین العابدین - برادرِ خوردِ علیشاه - پنجاه و دو سال *

سلطان حاجی حیدر شاه - پورِ او - یک سال و دو ماه *

سلطان حسن خان - پسرِ او - دوازده سال و پنج روز *

سلطان محمّد شاه - پسرِ او - دو سال و هفت ماه *

فتح شاه - پورِ آدم خان بنِ سلطان زین العابدین - نه سال و یك ماه *

---

(۱) در پرنسپ نیست ॥ (۲) در پرنسپ سلها ॥ (۳) همچنین در پرنسپ * در نسخ سنبل یا متبل یا سبتل ॥
(۴) در پرنسپ پرمانه ॥ (۵) در پرنسپ بندی دیو * [گ] دنجي دیو ॥ (۶) در پرنسپ بہی دیو * [گ] بهتي دیو ॥
(۷) همچنین در نسخ * در پرنسپ سیده دیو ॥

سلطان محمّدشاه- بار مرتبهٔ دوم - نه ماه و نه روز *
بار دیگر سلطان فتح شاه - یك سال و یك ماه *
سلطان محمّد شاه مرتبهٔ سیوم - یازده سال و یازده ماه و یازده روز *
سلطان ابراهیم بن محمّدشاه - هشت ماه و بیست و پنج روز *
سلطان نازك شاه بن فتح شاه - یک سال *
باز سلطان محمّد شاه مرتبهٔ چهارم - سي و چهار سال و هشت ماه و ده روز *
سلطان شمسی ابن سلطان محمّد شاه - ده ماه *
اسمٰعیل شاه - برادر او - دو سال و نه ماه *
باز نازكشاه بن فتح شاه - هیزده سال و نه ماه *
باز اسمٰعیل مذکور - یک سال و پنج ماه *

میرزا حیدر گورگان - ده سال *
باز نازكشاه مذکور - یك سال *
غازیخان بن کاجی چك - ده سال و شش ماه *
حسین چك - برادر او - شش سال و ده ماه *
علي چك - برادر او - هشت سال و نه ماه *
یوسف شاه - پسر او - یك سال و بیست (۱) روز *
سیّد مبارك‌شاه که از امرای او بود - یک (۲) ماه و بیست و پنج روز *
لوهرچک بن سکندر بن کاجی چك - یك سال و دو ماه *
باز یوسف شاه - پنج سال و سه ماه *
یعقوب خان - پسر او - یک (۳) سال *

سي و دو نفر دویست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یك روز کامروائي نمودند و گذشتند *

یکصد و نود و یك تن در مدّت چهار هزار و یکصد و نه سال و یازده ماه و نه روز فرمانروائي نموده درگذشتند *

چون رایات همایون بار اوّل دران بستان‌سرای همیشه‌بهار برافراخته آمد کتابے بهندی زبان راج‌ترنگني نام به‌پیشگاه حضور آوردند که احوال چهارهزارساله وکسرے از مسندنشینان بازگوید * دران دیار رسم بود که پاسبانان ملک چندے از فروهیدە مردم را بتاریخ‌نویسی برگماشتے * ۵
شهریار آگهی‌جوی زبان‌دانان هشیارمغز را با ترجمهٔ آن بازگماشت و در کمتر زمانے حسن انجام گرفت * درو چنان برگذارند که این کهسار را آب فروگرفته بود * آنرا ستی‌سر گفتندے - ستی (بفتح سین وکسر تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني) نام زن مهادیو - و سر (بفتح سین وسکون را) حوض را گویند * در هر روز برهما چهارده منونتر بسر آید - در سال چهلم الٰهی از منونتر هفتم که زمان آغاز آبادئ کشمیر است بیست و هفت بار چهار دور مذکور گذشته و از بیست و هشتم سه دور ۱۰

---

(۱) [گ] هشت ‖ (۲) در [گ] نیست ‖ (۳) [گ] یك سال و یازده ماه ‖

و از چهارم چهار هزار و هفصد و یک سالِ شمسی * و چون بداستانے که بر گذارند لختے از آب
برآمد نخست کشپ (بفتحِ کاف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ بای فارسی) که از نامور ریاضتگران
برشمرند برهمنان را آورده درین نوزمین آباد ساخت * چون مردم فراوان شدند بفرمان روائے دادگر
آرزومند گشتند * کارآگهانِ خیرسگال انجمن برساختند و یکے را که در آگهی و فراخیِ حوصله
۵ و مهربانیِ عام و شجاعتِ ذاتي یکتا بود بسري برگرفتند * و ازان پس آئینِ فرماندهي پدید آمد
چندانکه نوبتِ فرمان روائيِ اوگنند رسید * امروز که چهلم سالِ الٰهی است چهار هزار و چهل و
چهار سال گذشته * در آویزه که جراسنده راجۀ بهار در متهره با کشن نمود بدستِ بلبهدر بزرگ برادرِ
کشن به نیستی سرا درشد * برخے خویشاوندانِ کشن ببزمِ عروسی بقندهار می شتافتند * دامودر
بکین توزی لشکر بآن صوب کشید و بر ساحلِ سند کارزار نموده فروشد * و چون زنِ او آبستن بود و
۱۰ اخترشناسان از پسر آگهی دادند کشن مرزباني را نامزدِ او گردانید * و سپس سي و پنج تن
مسندآرای دولت گشتند * از ستمگاری نام و نشانے از ایشان نماند *

و چون لوه افسرخدیو شد دادگری را هنگامه گرمي پذیرفت و کارها برشناسائي نهاده آمد *
در کامراج بزرگ شهرے لوه‌پور نام آباد کرد و امروز نشانِ او پیدا - گویند هشتاد و چهار کرور خانه
داشت * حکیمِ گنجه خوش میسراید * ابیات *

۱۵ از سپاهان شنیده‌ام تا ری * خانه درخانه شد تنیده چون نی
بام بر بام گرشدے خواهان * گربه از ری شدے باسپاهان
گر یقین از منت بگفتن نیست * عهده بر راوی است بر من نیست

و چون فرماندهي باشوک پسرِ عمِّ راجه جنک باز گردید کیشِ برهمن انداخته آئینِ جَیْن
برگرفت * شایسته‌کرداری پرایۀ حالِ او بود * پورِ او راجه جلوک بمعدلت‌گستری نام برآورد و تا کنارِ
۲۰ دریای شور برگرفت * و در بازگشت از قنّوج دارالملکِ هندوستان دانش‌منشانِ آگاه‌دل آورد * از
دیده‌وری و پایه‌شناسي هفت کس را برگزید * نخستین را بدادگری برگماشت - دوم را دیوان
برساخت - بسیوم خزانه سپرد - چهارم به‌تیمارِ سپاه نامزد فرمود - پنجم بدخشوری قرار داد - ششم را
میرسامان گردانید - هفتم را براز‌گذاري اختر برنشاند * از کیمیا آگهی داشت * گویند بزرگ
مارے فرمان‌پذیر ساخته بود - برو سوار شده درآب زمانے دراز فرورفتے - گاه پیر و گاه برنا پدید آمدے *
۲۵ شگرف کارها ازو برگویند * و آئینِ بودْه دران زمان روائی یافت *

دامودر را گروهے از نژادِ اشوک شمارند و برخے بیگانه * عبادت‌گزین و نیایشگر بود * بنفرینِ
ریاضتگرے بپیکرِ مار برآمد *

در زمانِ راجه نر برهمان بر بودهٔ چیره‌دست آمدند و پرستش‌جای آنان خاک‌توده گشت *

راجه مهرکل ستمگاره و بی‌آزرم بود * از نیرنگیِ سرنوشت بسیارے جهان برگرفت * چون بگریوهٔ هستي‌وتر بازگردید فیلے لغزش یافت * او را آوازِ فیل و طرزِ افتادن خوش آمد - صد فیل را چنین بگوِ نیستي فرستاد * ازان نام اختصاص یافت چه هستی فیل را گویند و وتر زیان را * در زمانِ او سنگے سترگ گذرگاهِ رودبارے گرفت - هر قدر که می‌بریدند شب باز بدستورِ پیش درست شدے * چاره‌سگالان درماندند * آواز آمد اگر زنے پارساگوهر دست رساند سنگ برخیزد * مرتبه مرتبه زنان زنان همي‌آمدند - چون نشانے ازان ظاهر نشد زنان‌را بتهمتِ بدکاري و پسران‌را بحرامزادگي و شوهران‌را برواداري گزندِ جاني میرسانید - و سه کرور آدم را بگوِ نیستي فرستاد تا آنکه از دستِ پارسا زنے کوزه‌گر آن کارِ شگرف برآمد و سرمایهٔ شگفت‌افزائی شد * و کارِ او بگوناگون رنجوري کشیده خود را بآتش انداخت *

راجه گوپادت فراوان آگهي داشت * بدست‌آویزِ دادگري جهان برگرفت * در قلمروِ او تسلیخ نمیشد - که و مه از گوشت پرهیز کردے * بتخانهٔ که امروز بر کوهِ سلیمان است اساس‌نهادهٔ دستورِ اوست *

راجه جدشتر لختے در عنفوانِ فرماندهي بدادگري نشست * در کمتر زمانے از طبیعت‌پرستاري و همزبانیِ بدگوهران مردم ازو رمیدند و فرماندهٔ هندوستان و تبّت آهنگِ او نمود * سرانِ کشمیر او را بزندان نشاندند *

در زمانِ راجه بنجر [1] [تنجینه] در اسد برف بارید - کشت وکار نابود شد وقحطے شگرف شورش آورد *

راجه جیندر وزیرے داشت دانش‌منشِ درست‌اخلاصِ پارساگوهر - لابه‌گري و دوروئي ندانستے * همسران جوشِ ناتوان بیني برزدند و خراب‌درونانِ ظاهرآباد بکینِ او روي آوردند و از دوردست سخنان برساختند * ازانجا که بزرگان‌را درین هنگام لغزش رود و ژرف‌نگهي بکار نبرند و حسدنامهاي پیشین بیاد نیاورند آن فروهیده مرد را از پاي انداخت * آوارهٔ دشتِ ناکامي‌شد - وچون از نیرنگيِ تقدیر لختے آگهي داشت غم پیرامونِ خاطرِ او نمي‌گشت و بشادماني چهرهٔ زندگي می‌افروخت * بدسگالانِ نافرجام چنان وانمودند که او اندیشهٔ سري دارد * راجه از ناشناسائي او را بر دار کشید * پس از روزگارے پیرِ او را گذرِ راه افتاد - از استخوانِ پیشاني چنان برخواند بناکامی

---

(۱) [ه] بحرو بے نقط * [ش گ] بنجر * [ض] بنحیر * شف صفحهٔ ۵۷۵ ||

گراید و بزندان رود و بر فرازِ دار جان سپرد و سپس زنده شود و بسلطنت برسد * ازین آگهي بشگفت افتاد - او را بر گرفته بگوشه نگاهداشت و بایزدي نیایش پرداخت * شبی نزدِ او روحانیان فراهم شدند - بافسون‌سرائي جان بر دمیدند و در کمتر فرصتی بر سریرِ فرماندهي نشست * و از کارآگهي خود را بر کنار کشید *

٥ میگهواهن بنیکوئي بلندنامي گرفت و هندوستان را تا کنارِ دریای‌شور آسایش‌جا ساخت *

راجه هرن را چون پیمانهٔ زندگي لبریز شد و ازو فرزندے نماند سرانِ کشمیر براجه بکرماجیت مرزبانِ هندوستان گرویدند *

راجه ماترگپت کشمیري برهمنی بود دانشور * بکرماجیت والا دانشِ او را برخرید و بکارِ دنیاي او نپرداخت * هنگامِ رخصت اندکے خرچي داده گسیل نمود و نوشتهٔ سر بمهر بدو سپرد

١٠ که بکشمیر رساند * بدل‌شکستگي راه مي‌سپرد * چون بدان دیار رسید نامه را برکشودند * نگاشته بود که نامه‌بر بسیارے خدمتِ درگاه کرده است و ناکامي بسیار دیده - بمجرّدِ آگهي بزرگي آن دیار بدو سپارند و از قهرِ پادشاهي اندیشیده فرمان‌پذیر گردند * کارآگهان انجمن برساختند و فرمان‌پذیر شدند *

راجه پرورسین غربت گزیده بهندوستان پیغوله‌گزین بود * یکے از ایزدی بندگانِ آگاه‌دل بدو مژدهٔ فرمانروائي داد * ازین رو بحدودِ نگرکوت آمد و آنرا برگرفت * چون بکرماجیت مرده بود

١٥ ماترگپت ازین آگهی ترکِ سلطنت نموده به بنارس شتافت و کنجِ خمول برگزید * او بعدل و داد جهان را برگرفت * سری‌نگر که دارالملکِ آن دیار است اساس‌نهادهٔ او * دران هنگام سی و شش لک خانه درو آباد کرد * واز والاهمّتی یازده ساله محصولِ کشمیر را بماترگپت فرستاد * او بر آرزومندان بخش کرد *

راجه رنادت دادگری نمود و عالم برگرفت * در نواحیِ کشتوار نزد آبِ چناب با زه و زاد

٢٠ و بسیارے خواصِ خود بغارے در شد و ناپدید گشت * ازو داستانهای شگفت‌افزا برگویند *

راجا بالادت بر هندوستان چیره‌دستي نمود و تا شوردریا قلمروِ خود گردانید *

در زمانِ راجه چندراپیڈ برهمن زنے دادخواه آمد که شوی مرا کشته‌اند و جان‌شکر ناپدید * پاسخ داد بهیچ کس گمان داری * گفت شوی من خوی گزیده داشت - کسے را بدو دشمني نبود لیکن در پژوهشِ حکمت با یکے درگفتگو شدے * او را چون حاضر کردند خویشتن را بس دور

٢٥ کشید و بآتش و آب سوگند را دادن مدّعي نپذیرفت مبادا از ایزدي افسون کار پیش برد * راجه خویش را از خواب و خور باز گرفت * یکے از دانشمنشانِ آگاه‌دل در مثالي نمایش افسونے برآموخت که بر برنجین آرد خوانده پهن سازد و با هر که گمان باشد بر گذارند - اگر در هنگامِ گذشتن

نقش پای دو کس پدید آمد دست از دامن او باز ندارد * بدین آگهی شناسای حال آمد و بادافراه سرانجام شد * و چون برهمن را جان نشکرند انسی پیکرے بے سر از آهن ساخته پیشانی را نشان‌مند گردانید *

راجه للتادت بملک‌آبادی برنشست و بنیروی ایزدی تائید ایران و توران و فارس و هندوستان و خطا و همگی معموره برگرفت و دادگری فرا پیش نهاد * و در شمالی کوه در گذشت * گویند بنفرین مرتاضے سنگ شد و برخے طرز دیگر سرایند * ۵

راجه جیاپید بزرگی سترگ یافت و بسیارے عالم برگرفت * در بنارس نود و نه هزار و نهصد و نود و نه اسپ خیرات کرد - و همچنین فراوان خواسته بآرزومندان بخشید * از کهن‌سالان پرسید که لشکر للتادت جدّ من بیشتر بود یا از من * پاسخ دادند لشکر تو هشتاد هزار سکهپال است و دران معرکه یک لک و بیست و پنج هزار بود - دیگر حشم را ازین اندازه برگیر * چون ۱۰ راجه دورتر رفت جج خسرپورهٔ او در کشمیر آهنگ سری پیش گرفت * امرای راجه بجهت پیوند زن و فرزند راه بیوفائی سپردند و عرض صوری بر بےناموسی حقیقی گزیدند * راجه بآئین تجرّد به‌بنگاله شتافت و بسپاه آنجا بنگاه خودرا برگرفت و جج در آویزه فروشد *

راجه للتاپید فرومایگان را بنواخت و هزل‌سرایان اعتبار برگرفتند و کاردانایان دانش‌منش کنج خمول بر گرفتند * دستور چون اندرزگوئی کارے برنساخت ترک دنیی نمود * ۱۵

راجه سنکروزما گجرات و سند برگرفت و بر دکهن چیره‌دستی یافت و بمرزبان آنجا بازگذاشت * اگرچه از عنفوان دولت راه نکوئی بسپرد لیکن نتوانست بسر برد - بدمستی دنیا اورا بتباه‌خوئی شیفته گردانید *

در زمان راجه جسسکردیو برهمنے را همیان صد اشرفی گم شد * از خشمناکی بجانشکری خود برنشست * دزد ازین آگهی گفت اگر پیدا سازم چند برگیری * گفت هرچه تو خواهی * ۲۰ او ده اشرفی پیش آورد * برهمن دل‌آزرده بدادخواهی پیش راجه آمد و حقیقت حال گذارش نمود * راجه اورا طلبداشته بدادن نود اشرفی اشاره فرمود * مقصود ازین سخن آنست که هرچه ترا برای خود خواهش رود بخشش او باشد *

در زمان سینه‌دیو شاه‌میر نامے احمدی‌کیش که نسب خودرا بارجن پاندو میرسانید ملازم شد * همدرین زمان بخشیع مرزبان قندهار دلجو نام دست‌بردی نمود و ملک را یغمائی ۲۵ گردانید * بتنگ‌نای کوهستان پناه برد و از رعایا زرها بزور گرفت و آن‌را بدو فرستاده لابه‌گری نمود و از بیمناکی‌سرما بازگردید * بسیارے بآشوبگاه برف در شدند * و همدران روزگار رنجن نام پسر مرزبان

تبّت تاخت آورد و ملك ستر‌گ ویرانی یافت * چون راجه درگذشت سلطنت آن دیار برنجن قرار گرفت و بداد و دهش نام برآورد * و شاه میر مذکور را وزیر خود گردانید و بهمنشینی و دمسازی کیش او برگرفت *

و چون راجه ادن‌دیو را روزگار بسر آمد شاه میر مذکور بدستان‌سرائی و حیله‌سازی زن راجه را بزنی گرفت * در هفصد و چهل و دوم هجری خطبه و سکّه بنام خود گردانید و شمس الدّین لقب نهاد و خراجِ شش یك برستد ازانکه بکشمیر آید * در عالم مثال نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد رسید *

و سلطان علاءالدّین حکم فرمود که زن ناپارسا میراث شوهر نیابد *

سلطان شهاب‌الدّین چراغِ آگهی برافروخت و لوای معدلت افراشت * بر نگرکوت و تبّت و دیگر بلاد چیره‌دستی نمود *

و در روزگار سلطان قطب‌الدّین میر سیّد علیِ همدانی بکشمیر آمد * سلطان بس گرامی داشت *

سلطان سکندر تقلیددوست و تعصّب‌پیشه بود * بزرگ بتخانها برانداخت و مخالف‌کیشان‌را بناکامی برنشاند * در زمان او صاحبقران کشایش هندوستان فرمود و دو فیل بدو فرستاد * او بارش ملازمت در سر گرفت * میانه راه آگهی آمد در همایون محفل مذکور میشود که مرزبان کشمیر هزار اسپ پیشکش خواهد آورد - ازین ناشناسائی بازگردید و پوزش خواست * علی‌شاه زین‌العابدین‌را جانشین خود ساخته سفر حجاز گزید * از همزبانی هرزه‌لایان نافرجام و نااستواری عزیمت بسگالش کشمیر بازگردید و بیاوری مرزبانِ جمّو بران ملك چیره‌دستی یافت * زین‌العابدین به پنجاب آمد و بجسرت کهوکهر پیوست * علی‌شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آویزهٔ ستر‌گ روی داد * آخر گردآمودِ هزیمت شد * پیغوله‌نشین آمد و حکومت کشمیر بسلطان زین‌العابدین بازگردید * و جسرت از کشمیر رخصت گرفته آهنگِ دهلی فراپیش نهاد واز سلطان بهلولِ لودی شکست خورده بکشمیر رفت و بیاوری لشکر سلطان ولایت پنجاب‌را برگرفت * و سلطان بر تبّت و سند چیره‌دست آمد * دانش‌منش خردپژوه بود - از صلح کل فراوان نصیبه داشت * که و مه اورا از ایزدی بندگان خاص بر شمارند و بولایت یاد کنند * و نیروی خلع بدن بدو نسبت دهند * میگفت در زمان چکان مرزبانی ازین گروه برآید و بدست فرمان‌روای هندوستان در آید * پس از چندین سال گذارده پیدائی گرفت * از مهرافزونی و رعیّت‌پروری رسم جزیه و گاوکشی‌را برانداخت * رسم جرمانه و پیشکش و مانند آن برخاست * جریب را لختی برافزود * خرچ خاصه

ازکان مس بود * داروي بيشتر خود كرده و دشوار سوانح را بآساني كشوده * دزدان را در زنجير داشته بعمارت فرستاده * از مهرباندلي مردمرا از شكار بازداشت و گوشت نخورده * و فراوان نامه را از عربي و فارسي و كشميري و هندي ترجمه كرد * در زمان او سازندهاي ايران و توران بكشمير آمدند - ازان ميان ملّا عودي شاگرد بيواسطهٔ خواجه عبدالقادر مشهور از خراسان آمد و ملّا جميل كه در خوانندگي و نقش‌بستن يكتاي روزگار بود * سلطان ابوسعيد ميرزا اسپان تازي و شتران بختي از خراسان بارمغاني فرستاد و سلطان بهلول لودي حاكم دهلي و سلطان محمود گجراتي بدو پيوند دوستي كردند *

سلطان حسن لشكر فراهم آورده بپنجاب آمد و به تاتارخان آويزشها نمود و بتاخت و تاراج آن ملكرا خراب ساخت *

و در عهد فتح‌شاه مير شمس‌الدّين از مريدان شاه قاسم انوار از عراق آمد وآئين نوربخشي روائي داد * ازان پس شورش سنّي و شيعه درين ديار هنگامه افروخت *

و در ايّام محمّد شاه بار سيوم كه بكمك سلطان سكندر فيروزي يافت فردوس‌مكاني فتح هندوستان نمود *

و در نوبت سلطان ابراهيم ابدال ماكري[1] بعرض فردوس‌مكاني رسانيد كه بكمتر كوشش كشمير بدست مي‌آيد * شيخ علي‌بيگ و محمّدخان و محمودخان[2] را بدان ديار فرستادند و چيره‌دستي يافتند ليكن بحيله‌سازي آن بومي نتوانستند بود * پيشكش گرفته برآمدند و سلطنت به نازك‌شاه قرار گرفت * و در نوبت چهارم محمّدشاه جنّت‌آشياني سريرآرا بودند * و هنگامي كه ميرزا كامران در لاهور بود پيشين‌رفتگان دلنشين كردند كه كشمير بكمتر توجّهي گرفته خواهد شد * ميرزا محرم كوكه‌را با آن گروه بدان ديار گسيل فرمود و كشمير گرفتند * فراوان كششها شد و از ستم ناهنجار رعايا برجوشيد و امراي چغتاي آمان گرفته باز آمدند * در سال نهصد و سي بفرمان سلطان سعيدخان كاشغري سكندرخان پور او و ميرزا حيدر با ده هزاركس از راه تبّت و لار[3] بكشمير درآمدند و فراوان غنيمت گرفته بآشتي دركمتر زماني باز گرديدند * و در سال نهصد و چهل و هشت هجري ميرزا حيدر بار دوم بفرمودهٔ جنّت‌آشياني جهانباني و رهنموني برخي بومي بكشمير درآمد چنانچه در پيشين داستانها گذارده شد و لختي تبّت بزرگ را برگرفت * كاجي چك بهندوستان آمد و از شيرخان كمك برد و با ميرزا حيدر آويزش نموده شكست يافت * ميرزا كشميريان را بآشتي و دوستي از خود ساخت چنانچه كشميريان خطبهٔ نازك‌شاه هم دران روزگار ميخواندند

---

(۱) [ق‌ش] ماكري * در [گ] نيست * در ديگر نسخ باكرى يا ناكرى ॥ (۲) در [ق] نيست ॥ (۳) [ق] لاهور؟ ॥

و میرزا بنام جنّت‌آشیانی منبر و سکّه را بر آراستی *

و امروز بداوری شاهنشاهی آسایش‌جای گوناگون مردم ایرانی و تورانی و کشمیری نشاط افروز *

سرکار پکلی (۱) *

درازا سی و پنج کروه و پهنا بیست و پنج * خاوررویه کشمیر - شمالی کتور (۲)(؟) - جنوبی بنگاه الوس گکهر - باختر‌سو اتک بنارس * صاحبقرانی چندے را بپاسبانی گذاشته بودند - امروز از نژاد آن * بکوهستان او همواره برف بارد و بدشت گاه گاه سرما از گرما افزون * و ریزش ابر هندآسا * از سه دریا فیض برگیرند - کشن‌گنگ - بهت - سنده * زبان این دیار نه بکشمیر ماند و نه بهندوستان و نه بزابلستان * نخود و جو بیشتر شود - و زردآلو و شفتآلو و چهارمغز خودرو باشد - و میوه کشتن رسم نبود * جانور شکاری و اسپ و شتر و گاومیش میانه - بز و خروس فراوان * و بیشتر مرزبانان اینجا بکشمیر نیایشگری کردے *

سرکار سواد (۱) *

درو سه ولایت - بنبر - سواد - بجور * نخستین را درازا شانزده کروه - پهنا دوازده * شرقی پکلی - شمالی کتور (۳) و کاشغر - جنوبی اتک بنارس - غربی سواد * از هندوستان دو راه رود - گریوهٔ شیرخانی (۴) - کوتل بلندری (۵) * اگرچه هردو دشوارگذار لیکن اوّلین سخت‌تر *

دوم درازا چهل کروه - پهنا از پنج تا پانزده * برآمد آفتاب بنبر - شمالی کتور و کاشغر - جنوب بگرام - فروشدن آفتاب بجور * فراوان دره دارد * و نزدیک درهٔ دمغار (۶) که بکاشغر پیوندد قصبهٔ منگلور حاکم‌نشین * از هند دو راه رود - گریوهٔ ملکند بج (۷) - شیرخانه * گرما و سرما بسیار نشود - برف بارد لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود * و درکهسار همه سال زمستان * بهار هنگام بارش هندوستان - ریزش ابر شود و بهار و خزان او بس شگفت‌آور * گلهای توران و هندوستان درو - بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا * گوناگون میوها خودرسته - شفتالو و ناشپاتی خوب شود * باز و جرّه و شاهین گزیده بهمرسد * وکان آهن درو *

سیوم درازا بیست و پنج کروه - پهنا از پنج تا ده * خاورسو سواد - شمال کتور (۸) و کاشغر - جنوب بگرام - باختر کنیر (۹) نورکل * از کابل فراوان دره (۱۰) درو *

---

(۱) نامهای پرگنجات این سرکار مشخص نیست ॥ (۲) [ﻫ] کیور * [گ ض] کنور * [ش] کتور ॥ (۳) [ﻫ ض] کتور * [ش] کتور یا کنور * [گ] کنور ॥ (۴) [ﻫ] سرجانی * [گ] سرخانی * [ش ض] شیرخانی ॥ (۵) [ﻫ گ] ملندری * [ش] مکندری - و در حاشیه بلندی ॥ (۶) [ﻫ] دره و مغار که * [ض] دره مغاره که * [ش گ] درهٔ دمغار ॥ (۷) [ﻫ ش] ملکند بج (یا بچ) شیرخانه * [گ] ملکند شیرخان * [ض] ملك رنج (یا ریخ) و شیرخانه ॥ (۸) [ﻫ ض] کتور * [گ ش] کنور ॥ (۹) [ﻫ] کنیر نورکل * [ش] کزو نورکل * [گ] گز نورکل * [ض] کسر و نورکل (یاکر و نورکل) ॥ (۱۰) [ﻫ] فراوان درو درد کبه باستانی * [ش] فراوان دره درو کبر (و در حاشیه کبه) باستانی * [ض] فراوان دره دارد کر باستانی * [گ] فراوان دره دارد باستانی ॥

کبه باستاني قلعهٔ استوار دارد و حاکم‌نشین گویند * امیر سیّد علي همداني درینجا رخت هستي بر بست و بحکم وصیّت بختلان[1] بردند * هواي او سواد آسا لیکن سردي و گرمي لختي افزون * بیش از سه راه ندارد * یکي از هندوستان رود - آنرا راه دانش‌کول نامند * و دو از کابل - یکي را سمچ و دیگر کنیر[2] و نورکل * و آسان‌ترین دانش‌کول * پیوست این دشتي است میان کوه و دریاي کابل و سنده درازا سي کروه - پهنا از بیست تا بیست و پنج * ٥

همگي این سرکار از کوه و دشت یوسف‌زئی را بنگاه * در زمان میرزا الغ بیگ کابلي از کابل بدین سرزمین رسیدند و از سلطانان که خود را دختري‌نژاد سکندر ذو القرنین میگیرند برگرفتند * گویند سلطان برخي خزاین خود را با بعضي خویشان درین بلاد گذاشته بود و هنوز چندے ازین گروه درین کوهستان بسر برند و نسب‌نامهٔ سکندري در دست * درین دولت جاوید طراز بدگوهران این مرز برخي بنیستیگاه سرنگون افتادند و جوقي باسیري رفتند و گروهي سعادت ایلي[3] اندوختند * ١٠

سرکار دورونیون[4] و عیسی‌خیل *

ولایتي است جنوبي و مشرقي کابل * همگي افغان‌نشین - بیشتر بنگاه قوم شرانی[5] - کرراني - وزیري *

سرکار قندهار *

از سیوم اقلیم * درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد کروه - پهنا از سند تا فره ١٥ دویست و شصت * آفتاب‌برآمد سند - شمال غور و غرجستان - جنوب سیوي - نشستگاه آفتاب فره - کابل و غزنین میان شرق و شمال * اگرچه در شهر برف کمتر بارد لیکن در کهسار پیوسته *

هژده دینار را تومان گویند - هر تومان هشصد دام * تومان خراسان سي روپیه و تومان عراق چهل * بیشتر حبوب را بخروار برگذارند و آن چهل من قندهار و ده من هندوستان *

قندهار دار الملک - طول صد و هفت[6] درجه و چهل دقیقه و عرض سي و سه درجه و ٢٠ چهل دقیقه * دو قلعه دارد * سخت گرم شود و سرما کم لیکن در دي و بهمن یخدانها بر آمایند * پس از سه چهار سال[7] ریزش برف نشاط آورد * گل و میوه فراوان * گندم آن بس سفید - بدوردستها ارمغاني برند * در پنج‌کروهی کوهے است - آنرا اژدرکوه گویند و شگرف غارے درو مشهور

---

(١) [٥ گ] ختلان - و همچنان در تواریخ اولیا * [ش ض] جیلان ॥ (٢) [٥] کنیر و نورکل * [ش] کرد نورکل * [ض] کرو نورکل * [گ] گزنورکل ॥ (٣) [٥] ایلي * [ض] ابدی ॥ (٤) [٥ گ] درونیان و * [ض] دوورنیون و * [ش] دورونیدون عیسی خیل ॥ (٥) [٥ گ] سرانی * [ش] شرانی * [ض] شیرانی ॥ (٦) [ش] بیست * [گ] هفتاد ॥ (٧) [ش] ماه ॥

بغار جمشید * چراغها برافروخته در شوند و از گرفتگی هوا اندازه[1] نیارند گرفت * و در هشت
کروهی قلات بزرگ کوهی است * در کمر آن شگرف غاری - آنرا غارشاه گویند * دران میان دو ستون
خدا آفرین - یکی پیوسته بسقف غار ببلندی سی گز * آب از بالای او بپایان آید و در حوضی
که نزد اوست بریزد * و دیگر یازده‌گزی * آب هرمند[2] از دامنه برین[3] گذرد - میان بلخ و کابل سرچشمهٔ
٥ آن * و معنیء هرمند برکت‌مند * مولانا معین الدّین در تاریخ خراسان آورده هزار جو ازو سیراب *
شانزده کروهی کوهی است - در دامن آن زمینی که آنرا نتیل[4] گویند * پیشین زمان[5] کاریز بسیار
داشت * خربزه فراوان و خوب شود * و شاداب چشمها ازین کوه برجوشد * و کان آهن آنجا - در دامنهٔ
آن آهنین تنوری برای پختن آهن ساختهٔ پیشینیان *

غربی قندهار گرمسیر ملکی است طولانی[6] * آب هرمند از میان بگذرد * یك طرف پیوسته
١٠ بزمین داور و دیگر بسیستان * هر دو جانب آب فراوان قلعه و گوناگون کشت و کار * دران نزدیکی
بزرگ شهری بود - سلاطین غور را بنگاه * از عمارات فرماندهان پیشین بس نشان *

میان هرمند و قندهار میمند از بلاد مشهور روزگار - کهن زیجات حال او بازگوید *

گندم و جو را سفیدبری[7] گویند * و بجریب شصت گزی پیمایند لیکن سی گز را حجازی اعتبار
کنند هریك بیست و چهار انگشت ونیمه بگز معمول آنجا - مجموع پنجاه و چهار گز قندهاری
١٥ شود * در خالصه از ده خروار دو بدیوان بصیغهٔ مال و جهات بازستانند * وکشت و کار بر هفت
گونه شمارند * در دفتر اعلی‌را بعین نشانمند گردانند - و در هر جریبی سه خروار حاصل اعتبار نموده
بیست وچهار من آنجا بستانند * و اعلی و اوسط‌را بعین وطا - از جریبی دو خروار ونیم اندازه کرده بیست
من گیرند * و اوسط را بطا - جریبی دو خروار پنداشته شانزده من خواهش رود * و اوسط و ادنی را بطا و
دال - جریبی یك و نیم خروار خیال کرده دوازده من طلب دارند * و ادنی را بدال - جریب را
٢٠ یك خروار اندیشیده هشت من بازخواست رود * و ادنی و ادنای ادنا را بدال و دالیّن - جریبی
سی من پنداشته شش من برستانند * و ادنای ادنا بدالیّن - جریبی را هشت من تصوّرکرده چهار
من پژوهش نمایند * و اگر برزگر را نیروی ضبط نباشد بسه توده عمل شود[8] - دوحصّه از خداوند زراعت -
و سیوم را سه قسم گردانند و بسرکار دیوان رود و دیگر را در اخراجات حکمی و استصوابی شماره کنند *

---

(١) در حاشیهٔ [ش] اندازهٔ پایان آن ॥ (٢) [٤ش] هرچند ॥ (٣) [٤] برین * [گ ش]
بتیزی * [ض] دامنه سوسن گذرد ॥ (٤) [٤] نتیل یا تنیل * [ش] تبسل یا بتسل * [ض] بنسنیل
یا بنبل * [گ] بنبل ॥ (٥) [ش] زمین ॥ (٦) [ش] بحوالی آب هرمند ॥
(٧) [گ] سفیدتری ॥ (٨) [٤ ض] شود و حصه ॥

و انگور نیز بقرار و ضبط عمل شود * و در پسین چندے دیده‌وران کاردان حاصلِ باغ را تخمین کنند - در یك خروار چهار بابري باز گیرند * و در زمانِ فردوس‌مکاني و جنّت‌آشیاني دو بابری و چهار تنگهٔ(۱) آنجا مقرّر بود - هر بابري یك مثقالے و دو نیمِ او بیک روپیه * در غیرِ این سه چیز (و آنرا سبزبري(۲) گویند) در نه چیز بجریبے هفت بابری و نیم گیرند و پیشتر پنج بابري گرفتے - شالي - خربزه - تربوز - بادرنگ - پیاز - شلغم - زردک - خشخاش - کاهو * و در غیرِ این بجریبے پیشتر دو بابري طلب کردے و ترکمانان سه *

و در گرم سیر در سفیدبري(۳) سه توده بآئینِ قندهار * و در ضبطی همه مزروعات بعین وطا مقیّد باشد و از جریبے پنجاه منِ گرم‌سیر که بیست منِ قندهار بود طلب دارند * و خروارِ گرم‌سیر صد من که ده منِ هندوستانست * و در انگور قندهارآسا بکار برند * و در سبزبري(۴) جریبے بدو بابري گیرند در هرچیز *

و در زمینْ داور در سفیدبري از قرارِ سه توده بپیشین دستور در خالصه در چهار جریب یك خروارِ سنگِ زمین داور که یک خروار ده منِ قندهار باشد و در غیراز سه جریب یک خروار *

سرکارِ قندهار *

۲۴ محل * ۸۱۱۴½ تومان * ۳۹۶۰۰ دینار * ۴۵۷۷۵ گوسفند * ۴۵ راس اسپ بلوچی * ۳۷۵۲۹۷۷ خروار غلّه * ۴۲۰ من برنج * ۲ خروار آرد * بیست من روغن * ۱۳۸۷۵ سوار * ۲۵۲۶۰ پیاده *

شهرِ قندهار * ۵۲۷۰ تومان نقد * ۳۵۱۲۰ خروار غلّه * ۵۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

توابعِ شرقيِ قندهار *

ولایتِ دوکي - قلعهٔ از خشتِ خام دارد * ۲ تومان نقد * ۱۸۰۰ خروار غلّه * ۱۲۰۰۰ گوسفند * ۱۵ اسپِ بلوچی * افغان از الوسِ ترین و کاکر * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ولایتِ پشنگ - قلعهٔ ازخشتِ خام از قدیم داشت * ۳۳ تومان نقد * ۳۲۰۰ گوسفند * ۵۰۰ خروار غلّه * ۱۵۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

ولایتِ شال - قلعهٔ گلین دارد * ۴½ تومان نقد * ۹۴۰ گوسفند * ۷۸۰ خروار غلّه * افغان کاسٹ(۵) و بلوچست(۵) * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ولایتِ مشتنگ - قلعهٔ گلین دارد * ۱۰ تومان و ۸۰۰۰ دینار نقد * ۴۷۰ خروار غلّه * افغان(۶) کاسی بلوچست(۶) * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

ولایتِ خیل‌گري(۷) * ۱۲ تومان نقد * ۵۱۴۱۵ خروار غلّه * ۲۰۰ س * ۳۰۰ پ *

---

(۱) [۸] بیگه * [ش گ] تنگه * [ض] سکه ॥ (۲) [۸] سبزتري * [ش] ترتري ॥
(۳) همچنین در [۸ ض ش] ॥ (۴) همچنین در [۸ ض] ॥ (۵) همچنین در [۸] * [غ] کاسی بلوجت ॥ (۶) همچنین در [۸] * [ض] کاسي بلوجت * [ش] افغان و سوحت ॥
(۷) در [۸] خوانده نمی شود * [غ] خیل‌کري * [ش] جهل کري * [گ] چهل‌گزي ॥

الوسِ پنّي (١) * ٦٠ گوسفند * قومی از افغان * ١٠٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

الوسِ ابدالي - در قديم جمع ١٠٠٠ گوسفند بود و در زمانِ قزلباشيه ١٠٠ تومان مقرّر شد * ٤٠٠ س * ٦٠٠ پ *

الوسِ ابدالي (٢) * ٢٨٠٠ گوسفند و ٥ خروار روغنِ زرد * افغان * ٢٠٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *

الوسِ جمندی * ١١ تومان و ٤٠٠٠ دينار جواب گويند * گروهِ افغان * ٣٠ س * ٢٠ پ *

سرخ رباط بلوچان (٣) - جمع داخلِ بلدهٔ قندهار است * ٥٠ س * ٥٠ پ *

جنوبيِ قندهار (٤) *

قلات بنجاره - قلعهٔ گلينِ مستحکم دارد * ٣٠ اسپ بلوچی و ٣٠ شتر * بلوچ * ٥٠٠ س * ٥٠٠ پ *

شورابك (٥) * ١٢٠٠ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ١٠٠ پ *

الوسِ بيسکه (٦) (؟) * ٢٢٥ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ٣٠٠ پ *

الوسِ ميرخاني (٧) * ٩ تومان نقد * ٣٦٥٠ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ٤٠٠ پ *

الوسِ مسواني (٨) * ٢٠٠ گوسفند و ٧ من روغن * افغان * ٥٠ س * ١٠٠ پ *

شماليِ قندهار *

ولايتِ قلات ترتوك (٩) - قلعهٔ گلين بغايتِ استحکام دارد * ٥٢٠ تومان و ٩٦٠٠ دينار نقد * ٤٣٤٦ گوسفند * ١١٧١ خروار * ١ من روغن * ١ خروار برنج * افغانانِ غلزي * ٢٢٠٠ س * ٣٨٢٠ پ *

هزاره دهله (١٠) * ١٤٥٤ گوسفند * ٢٠ خروار غلّه * ٢٠٠ س * ٥٠٠ پ *

هزار بنجه بنجي (١١) * ١٦٠ گوسفند * ١٥ س * ٥٠٠ پ *

ولايتِ ترين - قلعهٔ مستحکم دارد * ٥٠٠٠ ا گوسفند * ١٠٠٠ خروار غلّه * قوم هزاره * ١٥٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *

غربيِ قندهار *

ولايتِ گرمسير * ٦٠٢ تومان و ٨٠٠٠ دينار نقد * ١٢٠٠٠ خروار غلّه * ٢٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

ولايتِ زمينْ داور * .. .. ١٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

الوسِ سياه‌خانه * ٤٢ تومان * ٣٠ س * ٧٠ پ *

قلعهٔ کُشک نخود - قلعهٔ گلين دارد - جمع اين داخلِ قندهار است *

---

(١) [ض] پتی * [ش] سي ॥ (٢) [گ] ابدال * [ش] ابدانی ॥ (٣) [ٸ] سرخ رباط بلوچان * [ض] بلوچان سرخ رباط * [ش] رباط بلوچان سرخ * [گ] رباط بلوچان فقط ॥ (٤) اين سرکار در [ش] نيست ॥ (٥) [ٸ] شورالك * [ض] سورانك * [گ] شورابك ॥ (٦) [ٸ] دـكه * [گ] بيسکی * [ض] هـيکے ॥ (٧) [ٸ] مرع حالی ॥ (٨) [ٸ ض] مسوانی يا مسوالی * [گ] مستيوانی ॥ (٩) [ٸ] دردوك * [گ] براوك * [ش] قلا يسترلوك * [ض] تورك ॥ (١٠) [ٸ] هزاره دهنه * [گ] هزاره دهله * [ض ش] هزار دهله ॥ (١١) [ٸ] سلحه للحی * [گ] دهجر بنجی * [ش] سحر سحی * [ض] بنجه بنجی ॥

سرکار کابل *

از سیوم و چهارم اقلیم فراهم * درازا از اتّک بنارس که بر ساحلِ سنده است تا هندوکوه صد و پنجاه کروه - پهنا از قراباغ قندهار تا چغان سرا صد * خاورویه هندوستان - غربیُ شمالی کوه و غور - درین میان شمالیِ اِندراب بدخشان و هندوکوه درمیانه - جنوبی فرمل و نغر * ستایشِ آب و هوا نیروی قلم بآن بر[1] نیاید * با آنکه زمستان بیرون از اعتدال گزندے نرساند * گرم‌سیر و سردسیر بدانسان که دریک روز از عالمے بعالمے گذاره افتد * بدین نزدیکی ییلاغ و قشلاغ در معموره کم نشان دهند * و در دشت و کوه ریزشِ برف شود - در نخستین از قوس و در پسین از میزان* فردوس‌مکانی چنان بر گذارده بصوبِ هندوستان تا کوتلِ بادام چشمه بارد - همانا دران ایّام چنین بود ورنه درین هنگام تا سرِ کوتل نیمله بلک[2] تا گریوهٔ خیبر بارش کند * تابستانی شبها بے‌پوشش نغنوند * گوناگون میوه نشاط افزاید لیکن خربزه بدان شایستگی نشود * زراعت نیز نیکو نبالد * هر چهارسو کوه بلند و زود زود در آمدنِ غنیم بس دشوار *

میانِ کابل و بدخشان و بلخ هندوکوه واسطه * و هفت راه است که تورانیان آمدوشد نمایند * سه از پنجهیر[3] - بلندتر کوتل خواک - ازان پایانتر طول - سپس بازارک * بهترین طول لیکن لختے دراز چنانچه نام ازان برگوید - و راست‌ترین کوتلها بازارک * درمیانِ کوه کلان و پروان[4] هفت کوتلِ دیگر است هفت بچ گویند * از اندراب دو راه برآمده در پایانِ کوتلِ کلان[5] یک شود - از راهِ هفت‌بچ بیرون آید - فراوان رنج بکار رود * و سه راهِ دیگر در غوربند[6] براهِ پروان - نزدیکتر راهِ کوتل بایکی[7] بول پولیان و خنجان فرود می‌آید * دیگر کوتل قبچاق - این راه نیز لختے آسان * دیگر کوتل شبرتو[8] - در تابستان هنگامِ افزایشِ آبها ازین کوتل فرودآمده براهِ بامیان و تالقان روند و زمستان راهِ آبدره گزینند * درین هنگام تا چهار پنج ماه جز این همگی راهها بستگی پذیرد *

و راهے که از خراسان می‌آید بقندهار میرسد - و این راه راست است کوتل ندارد *

و از هندوستان پنج راه * کریه - پس از نوردیدنِ دو کوتل گذاره بجلال‌آباد افتد * فردوس‌مکانی این راه ننگاشته - همانا دران ایّام روائی نداشت * راهِ خیبر - پیشتر لختے دشواری داشت * بفرمایش گیتی خدیو چنان شد که عرابه بآسانی رود * امروز آمدشد تورانی و هندی بدین راه * بنگش از گذرِ دهنکوت دریای سنده بگذرند * راهِ نغر * راهِ فرمل از گذرِ چوپاره ازان دریا عبور شود *

---

(۱) [ش] قلم بر نتابد ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥ (۳) [ض] پنجر * در نقشها پنجشیر ॥
(۴) [ض] بیرون آن * [گ] و پیرامون آن ؟ ॥ (۵) در [ش] نیست ॥ (۶) [ش] در غور آیند براه بیرون ॥ (۷) [۵] بالکی * [ش ض] وایکی * در [گ] نیست ॥ (۸) [۵] شبرتو * [ض گ] شیرتو * [ش] شیرنو ॥

یازده زبان واگویهٔ این دیار و هر طایفه زبانِ خویش بسراید - ترکی - مغولی - فارسی - هندي
افغاني - پشائی [١] - پراچي - گبري - برکی - لمغاني - عربی *

ایماقِ بزرگ هزاره و افغان * علف‌زارِ این دیار بدستِ این دو گروه * هزاره از لشکرِ چغتایست -
منکو قاآن بیاوريِ هلاگوخان فرستاده بود - و او آن جماعه را همراهِ پسرِ خود نکودار اغلان بدین حدود
٥ نامزد فرمود * از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحیِ بلخ بنگاهِ ایشان * زیاده از صد هزار خانه و
سیوم بخشِ او سوار * اسپ و گوسفند و بز دارند * هر جوقے در بندِ آز مانده * گروه گروه شده‌اند و
هم نردِ دوروئی بازند و گرگ آشتی نمایند *

افغان خودرا از بني اسرائیل شمرد * و افغان نامِ بزرگ نیاگ داند * گویند او را سه پسر
بود * یکے سربن [٢] - الوسِ سربني منسوب بدو * دوم غرغشت است - طایفهٔ غرغشتي نسبت باو
١٠ درست سازند * سیومِ بتّن - قومِ بتّني سلسلهٔ خود را باو رسانند * ازین سه شاخها پدید آمد و
قبیلها شد - هر کدام بنامِ یکے از نیاگانِ خود روشناس - الوسِ ترین - بریچ - میانه - خرشین [٣] - شراني -
اورمر - کاسي - جمند - خویشگي - کتاني - خلیل - مهمندزئي - داؤدزئی - یوسف‌زئی - کلیاني [٤] -
ترکلاني - به سربن پیوندند * سوراني [٥] - جیلم - ورک زئی - آفریدي - جکتاني - ختکي - کرراني -
باور - منسوب - کاکر - ناغر - باني - مسوانی - پني - تارن - بغرغشت گراید * غلزي - لودي -
١٥ نیازي - لوحاني - سور - بنی - سرواني - ککبور [٦] - به بتّن نسبت دهند *

برگذارند مست علیِ غوري که افغانان متي گفتے بیکے از فرزندانِ بتّن دامن‌آلاي عصیان
شد * چون این راز سربسته نزدیک آمد که کشوده گردد اورا بدو پیوندِ بیوگاني داده پردهٔ ناموس
برآراستند و ازو سه پسر شد - غلزي - لودي - سرواني *

و برخے افغان را قبطي پندارند * دران زمان که بني اسرائیل از بیت‌المقدّس باز گردیده
٢٠ بمصر آمد این طایفه را گذاره بهندوستان افتاد * این داستان درازتر ازانکه در تنگناي گذارش گنجد -
لختے براي شادابيِ سخن گذارده آمد *

خواجه خضري - قاقشال - میداني - اوزبک - کلتکي - پرانچي - نیل‌پورچي - بکدري -
بهسودي - سیدي باي - تفنگ انداز - عرب - کله بان - توق بای - و دیگر صحرانشینان فراوان لیکن
نه بدان انبوهي * و امروز بیشترے در جاگیرداران در آمده *

---

(١) [گ] پشتوي ॥ (٢) [٤] سرپن * [ش] پرین * [ض] شرین بفتح شین و را و یا *[گ] سربن ॥
(٣) [ش] خرسین - شیراني * و در ترجمهٔ مخزن افغاني تصنیف دورن صاحب خرشبن ॥ (٤) [دورن]
گگیاني ॥ (٥) [ش] سوراني ॥ (٦) [دورن] گکبور ॥

شهرِ کابل از چهارم اقلیم * طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه - عرض سي و چهار درجه
و سي دقیقه * از گزین مصرهاي باستانیست * گویند در زمانِ پشنگ اساس یافته * دو گلین قلعهٔ
استوار دارد * نیرت‌رویهٔ آن قلعه کوهچه ایست فیض‌بخش - همانا یکی از فرمان‌روایانِ پیش عمارتے
اساس نهاده بود و بدان نسبت آن کوهچه‌را شاه کابل گویند * ارک این معموره بر فرازِ آنست و
بنگاهے[1] جدا شده * آنرا عقابین نامند * برخے ازین مشرف بود - بخسروي فرمایش درآوردند * ۵
و در دامنهٔ آن النگهاي دلفریب چمن‌زارهاي روح‌افزا باغهاي دلاویز - خاصّه شهرآرا * دو جوي
شاداب درین شهر عشرت افزاید * یکی از للندر آید و بشهرآرا شده از شهر بگذرد - آنرا جوي خطیبان
گویند * دیگر از تنگیِ دیهِ یعقوب از پیشِ دروازهٔ دهلي بدیه معموره شتابد - آنرا جوی پلِ مستان
خوانند * گوارا و صاف‌تر از اوّلین * و نیز دران نزدیکي ماهم[2] انگه جوئے بر آورده - بس سودمند *
پیوست آن محلّه ایست گلکنه نام - دیده و دل ازان فیض گیرد * و از کوه سه چشمه بصوب شهر ۱۰
رود * بر سرِ یکے خواجه همو[3] نام مزاریست * و در دیگر قدمگاهِ خواجه خضر بپندارِ عامّه * و دیگر
رو بروي خواجه عبدالصّمد - خواجه روشنائي نامند *

خردپژوهانِ باستان کابل و قندهار را دو دروازهٔ هندوستان بر شمرند * از یکے به توران روند و از
دیگرے بایران * و از نگاهبانيِ این دو فراخناي هندوستان از بیگانه ایمني یابد و نیز جهان‌نوردي
بدین دو راه سزاوار * ۱۵

درین دیار بسانِ سمرقند و بخارا پرگنهٔ متضمّنِ تپجات و قریات را تومان گویند *

تومانِ بگرام را پرشاور خوانند * بهارش نشاط‌انگیز * و دریَنجا معبدیست بزرگ کورکهتري
نام * مردم خاصّه جوگیان از دوردست بنیایش آیند *

تومانِ نیک‌نهال[4] از لمغانات * داروغه‌نشین در زمانِ پیشین آدینه‌پور بود و امروز جلال‌آباد *
برف نبارد - سرما بدان پایه نبود * و نُه رود کشت‌وکار را سرسبز و شاداب دارد * انار بیدانه شود * ۲۰
و نزدِ جلال‌آباد باغِ صفا یادگارِ فردوس‌مکاني * نزدیکِ ادینه‌پور باغِ وفا نیز از آثارِ آن خدیوِ آگاه *
جنوب کوه سفید حیرت افزاید و برف هیچگاه کم نشود * ازین جهت بدان نام روشناس * و درین
حدود کوهچه ایست هرگاه در کابل برف بارد بران نیز ریزش شود *

تومانِ مندراور * میمون فراوان * رودِ عليشنگ و رودِ النگار یکجا شده بآب باران پیوندد
و آب چغان‌سراي میانِ شرق و شمال گذشته به کنور درآید * ۲۵

---

(۱) [٥] بینيکاهي * [ش] بني کاسے * [ض] بنگاهے ‖ (۲) این نام انگهٔ اکبرشاه است ‖
(۳) [٥ گ] همو * [ش ض] شمو ‖ (۴) [گ] نیک‌نهار ‖

در گرد تومان علي شنگ کوههاي بزرگ برف‌آمود * و درو سرچشمهٔ رود علي‌شنگ * بومي آنرا کافر گويند * دران نزديکي قبرے است[1] - مردم برانکه از لام پدر نوح است و لمک نيز گويند * وبيشتر مردم اينجا کاف‌را غين برخوانند - و لمغان ازين جهت گذارش يابد *

کهستانِ تومانِ نجراو[2] نيزپر از کافرانست * مردم بجاي چراغ چوب چلغوزه سوزند و روشني افزايد * جانوريست اورا روبهٔ پرّان گويند - از نشيبگاه يک گز اندازه پرواز کند * و نيز موشے باشد که بوي مشک ازو آيد *

چرخ موضعے است از تومانِ لوگهر - مولانا يعقوبِ چرخي بدان منسوب * و سجاوند نيز از قرياتِ مشهورِ او *

و در کوهستانِ تومانِ بدراو بنگاهِ کافر وصحرانشين هزاره و افغان *

تومانِ السا واسطه ايست ميانِ گرمسير و سردسير * اوّلِ بهار گذرِ جانوران دراينجا شود- مردم عشرت شکار کنند *

تومانِ بنگش - هفت هزار سوار و هشتاد و هفت هزار و هشتصد پياده - مهمند هزار کس ازان پانصد سوار - خليل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پياده - داوُدزئي سه هزار سوار و سي و هفت هزار پياده - گگياني پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پياده - محمّدزئي چهارصد سوار و چهار هزار پياده - صاني صد سوار و يک هزار و چهار صد پياده - اُتمان‌خيل پنجاه سوار و هشتصد وپنجاه پياده - غلزي صد سوار و دو هزار و نهصد پياده - خضرخيل سي سوار و نهصد و پنجاه پياده - شيرزاد بيست سوار و هزار و چهار صد پياده - خرگوني[3] ده سوار و دريست پياده - ختکي دويست سوار و چهار هزار پياده - عبدالرحماني صد سوار و دو هزار و پانصد پياده - آفريدي پانصد سوار و ده هزار و پانصد پياده - وروك پانصد سوار و پنج هزار و پانصد پياده *

تومانِ گرديز قلعهٔ استوار دارد * بيشترے عمارات سه طبقه و چهارطبقه *

غزنين از سيوم اقليم و زابل عبارت ازين * پاي‌تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدّين و برخے ديگر * اين ولايت را پيشتر زابلستان گفتندے * برخے قندهار را داخلِ اين بلاد شمرند * حکيم سنائي و بسيارے اوليارا خوابگاه * زمستانِ او برابرِ سمرقند و تبريز نشان دهند * رودے از شمال بجنوب ميرود و کشت‌وکار بدان سرسبز و شاداب * و کشاورزان رنج بسيار برند * هر سال خاك نو آورند تا کشت پذير شود - و بيشتر از اراضيِ کابل بر دهد * رونين فراوان شود - ازينجا بهندوستان برند * و در

---

(١) [ض] قبريست کافر نسبت مردم الخ ‖ [ض ک] بخراد ‖ (٢) [ع] بجراو بے نقط * [ش] بجزاو * (٣) [ض] خرکولي ‖

زمانِ فردوس‌مکانی قبرے بود که چون درود برو خوانده‌ے درجنبش آمدے * از پژوهشِ دیده‌ورانِ آگاه‌دل روشن شد که دستان سرائیِ دکّانداران استخوان‌فروش است * و سرچشمه ایست که اگر قاذورات درو افتد شورش ابر و برف و بارندگی پدید آید *

در تومانِ دامن کوه فراوان‌گل - و بهار و خزان بے‌همتا *

در تومانِ غوربند رنگ‌آمیزیِ ریاحین از گفتار بیرون - سی و سه گونه لاله بردمد * واز قسمے ۵ بوی گلِ سرخ برآید - آنرا لالهٔ گلبو خوانند * و کانِ نقره و لاجورد درو * نزدیک کوه ریگ‌زاریست - آنرا خواجه ریگ روان گویند * در تابستان آوازِ نقاره و دهل ازین ریگ‌زار بشنوند *

در تومانِ ضحاک و بامیان قلعهٔ ضحاک از آثارِ پیشینیان آباد - و حصارِ بامیان خراب * دوازده هزار سمج درینجا - درمیانِ کوهستان جاها کنده‌اند و آنرا گچ و نقّاشی کرده بدان نام خوانند * در باستانی زمانه موسمِ زمستان مردم آنجا بسر بردے * و سه بتِ شگرف درانجا - یکے صورتِ ۱۰ مردیست بقدّ هشتاد گز - دیگر تمثالِ زنے ببلندیِ پنجاه گز - سیوم پیکرِ خوردسالیست بقامتِ پانزده‌گز * شگفت آنکه در سمجِ قبریست - درمیانِ آن تابوتے نهاده اند و دران یکے از غنودگانِ خواب واپسین کهن سالانِ آگاه‌دل * سرآغازِ آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند * در زمانِ باستانی برخے داروها ساختے و بدن را بدان اندودے و بزمینهای سخت بخاک سپردے * ساده‌لوحان ازین فریفته شدے و ارا دت‌آوردے * ۱۵

بیست تومان بدین ولایت گراید * جمع این‌را فردوس‌مکانی در واقعاتِ خود با وجوهِ تمغا بیست‌لک شَهرخی نگاشته‌اند که سه لک و بیست هزار روپیهٔ اکبرشاهی شود - روپیه بنرخِ چهل دام - یک کرور و بیست و هشت لک دام * امروز با وجودِ بخششِ گوناگون باج از میامنِ دولتِ جاویدطراز جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته * همانا دگرگونی ازانست که آبادی بدین پایه نبود و نیز پرشاور و اشتغر و برخے دیگر را دران نشمرده ۲۰ اند و کاردانانِ عمل‌پرداز نیز بدینسان طرازِ شایستگی نداشتند *

* سرکارِ کابل *

۲۲ محل * دام ۸۰۵۰۷۴۶۵ نقدی * دام ۱۳۷۱۷۸

میورغال * ۲۸۱۸۷ سوار * ۲۱۲۷۰۰ پیاده *

شهرِ کابل * د ۱۲۷۵۸۴۱۰ * ۷۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

مضافاتِ شرقیِ کابل *

تومانِ بگرام * .. .. د ۹۶۹۲۴۱۰ *

تومانِ نیک‌نهال[۱] [ننگ نهار] * د ۱۱۸۹۴۰۰۳ *

د ۲۲۴اسغ * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بلوکِ[۲] کامه - نامشخّص *

---

(۱) [۵ گ] نیک نهار ॥ (۲) [ض] ملوک ॥

شمالي *

تومانِ مندراور(۱) * د ۲۶۸۴۸۸۰ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

تومانِ علیشنگ * د ۳۷۰۱۱۵۰ * د ۱۹۴۸ سغ *

از قومِ علیشنگ * ۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *

تومانِ الذگار * د ۱۵۴۶۷۰ * لمغاني * ۵۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

پرالک نجراو * د ۲۰۴۵۴۵۱ * کفّار * ۳۰۰۰ س *

۳۰۰۰ پ *

تومانِ لوگهر(۲) * د ۳۱۹۳۲۱۴ * د ۲۲۹۶۰ سغ * ۵۰ س *

۵۰۰ پ *

تومانِ بدراو * د ۴۱۳۸۸۵ * تومان * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

تومانِ السای * د ۶۰۰۰۰۰ * دلازاک * ۵۰۰ پ *

تومانِ پنجهیر * د ۴۶۱۹۴۰ * پنی(۳) * ۳۵۰۰۰ پ *

جنوبي *

تومانِ بنگش * د ۳۳۳۲۳۴۷ * افغان * ۷۰۸۷ س *

۸۷۸۰۰ پ *

تومانِ کوهت(۴) * د ۷۰۱۶۲۰ * اورکزئي و غیرهٔ *

۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

تومانِ نغر(۵) د ۸۵۴۰۰۰ * افغان بنوخیل(۶) * ۱۰۰۰ س *

۷۰۰۰ پ *

تومانِ دُردیز * د ۲۰۳۰۰۰۲ * افغان * ۲۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

تومانِ میدان * د ۱۶۰۶۷۹۹ * د ۱۸۶۴ سغ *

هزارهٔ میداني * ۲۰۰۰ س(۷) *

تومانِ غزنین * د ۳۷۶۸۶۴۲ * ۱۰۰۰ س * د ۱۰۷۶ سغ *

۵۰۰۰ پ *

غربي *

تومانِ فرمل * د ۳۲۵۷۱۶ * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

تومانِ دامنِ کوه * د ۱۶۴۶۱۷۸۵ * ۵۰۰۰ س *

۳۰۰۰۰ پ *

تومانِ غوربند * د ۱۵۷۴۷۶۰ * از قومِ هزاره و ترکمان *

۳۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

تومانِ ضحاک بامیان * د ۸۶۱۷۵۰ * ۲۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

عبدالملک بن مروان سالِ هفتاد و هفتِ هجري امیّه بن عبدالله را از حکومتِ خراسان بازداشته بحجّاج بن یوسف ثقفي داد و عبدالله بن ابی بکر را بسیستان فرستاد وازانجا لشکرها سرانجام داده بآویزهٔ رن‌تهیل مرزبانِ کابل شد * چون توانائیِ پیکار نداشت گریوها گزید و او از کارطلبی و نادوتائیِ رشتهٔ حساب‌دانی از پی در آمد و بومیانِ آن سرزمین تنگناها را سنگ‌چین ساخته راه برگرفتند * کار برلشکرِ بیگانه دشوار شد و از نایابیِ خورش بعجز گرائیدند * ناگزیر هفتصد هزار درم که سه لک روپیهٔ حال باشد عبدالله داده برآمد * شریح بن هانی برآشفت * باآنکه کهن‌سال بود بجنگ شتافت و مردانه فروشد * حجّاج ازین آگهی سرزنش نمود و امارت باز گرفت * و در سالِ هشتاد عبدالرحمٰن بن محمّد اشعث را بآویزهٔ رن‌تهیل نامزد فرمود و سیستان و آن نواحی بدو

(۱) [۵ ک] مندرار ॥ (۲) [۵ گ] لهوکر ॥ (۳) در نسخ بےنقط ॥ (۴) [۵ گ ض] کوهست * [ش] کربست ॥ (۵) [۵] نغز ॥ (۶) [ش] شاهوخیل ॥ (۷) در [۵] نیست ॥

داد * عبدالرّحمٰن چون بحدود کابل آمد طرزِ پیشین برگزید * از کارشناسی در هر تنگی برخی مبارزان
را برگذاشت و چیره‌دستیهای شگرف نموده فراوان غنیمت بدست آورد* و از دشوارکاری آن ملک
را نیارست نگاهداشت * بازگشتن را حجّاج نپسندیده بعتاب‌نامهٔ نکوهش نمود و چنان بر نوشت
هرچند دریں سال تردّدِ فراوان شد لیکن سزای برگشتن ناهنجار آنکه بمجرّدِ رسیدنِ نامه باز گردد
و آن ملک را بتصرّف درآورد - و اگر از خودرائی و خویشتن‌دوستی بدین نگراید و کار را بسالِ دیگر ۵
اندازد او را معزول فرمودیم - عمو لشکری اسحٰق بن محمّد را سردارِ خود دانسته بفرمودهٔ او گرایند *
عبدالرّحمٰن از زرمستی و بدگوهری با سرانِ لشکر یکتادل شده از حجّاج روی برتافت و بحاکمِ کابل
آشتی کرد وبجنگِ حجّاج شد * و چنان قرار یافت اگر فیروزمند آید بهیچ وجه پیرامون کابل نگردد
و هیچ تکلیف نکند - و اگر دریں کارزار بناکام بازگردد پناه دهد و دستگیری نماید * حجّاج ازین
شورش برآشفت - ودر ظاهرِ تُستر(۱) آوردگاه آراسته گشت * عبدالرّحمٰن فیروزی یافت و حجّاج ببصره ۱۰
بازگردید* و بارِ دیگر هنگامهٔ کارزار برآراست و آن ناسپاس را آبرو ریخته شد * بقلعهٔ بست که گماشتهٔ
اوداشت پناه برد * آن خسران‌زدهٔ دین و دنیا باندیشهٔ تقرّبِ حجّاج عبدالرّحمٰن را دستگیر گردانید
و خواست که او را پیشِ حجّاج فرستد * مرزبانِ کابل ازین آگهی تیزدستی نمود و عبدالرّحمٰن را
خلاص ساخته بملکِ خود آورد * و چند بارِ دیگر بیاوریِ او آویزش نمود و کارے برنساخت *
در هشتاد و چهارِ هلالی رتبیل بسخنِ شیرین و وعدهای دلاویزِ حجّاج فریفته شد و او را بسته ۱۵
پیشِ او فرستاد * او از غیرتے که داشت در اثنای راه از فرازگاهے انداخته سفرِ نیستی‌اقلیم گزید *

ودر سالِ صد و هفت هجری درحکومتِ هشام بن عبدالملک امیر بن عبداللّهِ قشری(حاکمِ
خراسان) غور و غرجستان و مُلکِ نیمروز و کابل را بدست آورد و حاکم‌نشینِ خود ساخت * و
ازان پس همواره در زمانِ بنی امیّه و بنی عبّاس حاکمِ خراسان داشت تا آنکه در زمانِ سامانیان
الپتگین نام غلامِ آن خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرّف شد و دم استقلال برزد * و چون ۲۰
درگذشت سبکتگین پدرِ محمود بکلانیء این دیار قرار گرفت * و همچنین در تحتِ تصرّف
غزنویان بود * سپس بغوریان - و پس ازان بغلامانِ آنها که یکے ازان تاج‌الدّین یلدوز بود * و پس ازان
بخوارزمیان * و لشکرِ قاآنِ بزرگ چنگیزخان استیلا یافت * وازانجا بصاحب‌قرانی باز گردید وفرزندانِ
دولت‌افزای او معدلت‌آرا شدند *

مید که روزگار از عدلِ بر دوام و لطفِ بےدریغ وآگهیِ روزافزونِ شاهنشاهی سعادتِ جاوید اندوزد * ۲۵

---

(۱) [ه] بستر * [ش] تستره [ض] نشر ۱۱

آئینِ کروه *

پیمودن و اندازه برگرفتن سرمایهٔ آبادیِ روزگار * گیتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و مسافتها را برسنجد - و بکروه اندازه برگیرد * و آنرا بصد طناب برسخت * هرکدام پنجاه گزِ الٰهي * و نیز بچهارصد بانس ازو برگذارند - هر یک دوازده ونیم گز * هر دو به پنج هزار گز باز گردد *

۵ هرگاه چالشِ شاهشاهي شود احتیاطمندان بدان بانس پیمایش نمایند و بدیدبانيِ داروغه و مشرف رشتهٔ شماره دوتائي گیرد *

شیرخان کروه را بشصت جریب قرار داده بود * هرکدام شصت گزِ سکندري و در دهلي دیار معمول * و در مالوه نود طناب شصت‌گزي * و در گجرات کروهِ گاو برگذارند یعني مسافتي که بانگِ گاو بزبانِ(۱) آرامش رسد - و آنرا کارآگهان به پنجاه جریب قیاس کنند * و در بنگاله کروه دهپیه گویند ۱۰ (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) - و آن قدرِ راهي که تیزگامان بیک نفس زدن بسپرند * برخي برانکه برگِ سبز برسر داشته بشتابند چندانکه خشک گردد *

در فرهنگ‌نامهاي باستاني در بیانِ ابعاد و اجرام چنان برگذارند محیط کرّهٔ زمین هشت هزار فرسخ بروشِ پیشین حکیم- و بطرزِ پسین شش هزار و هشتصد * و باتّفاق هر فرسخي سه کروه * و آن ۱۵ بطورِ نخستین کروه سه هزار گز - هر گزي سي و دو انگشت * و نزدِ آن دیگر چهار هزار گز - هر گزي بیست و چهار انگشت * و انگشت نزدِ هر دو طایفه مقدارِ پهناي شش جو معتدل که شکم هر یکي بپشتِ دیگري پیوسته باشد و پهناي هر جو باندازهٔ شش تارِ موي یالِ ترکي اسپ * ظاهرنگهانِ کم‌بین را گمان افتد که اینان را در مضمونِ کروه دگرگونگي باشد و بر بینشِ سوارانِ دورنگاه پیدا که باهم یکتائي دارند * و نمایشِ تفاوت بسببِ اختلافیست که در شمارهٔ انگشت رفته - و از اربع متناسبه ۲۰ دلنشین آید * و آن چهار عددیست که نسبتِ اوّل با دوم چون سیوم با چهارم باشد چنانکه دو با چهار چون هشت با شانزده * از خواصّ او آنست که حاصلِ ضربِ طرفَین و ضربِ وسطَین یکي بود چنانکه از مثالِ مذکور پیدا * در نوزدهم شکلِ هفتم مقالهٔ اقلیدس دلیل گفته شد - بدانبرین نقشِ اختلاف‌نما زدوده گردد * نسبتِ سه هزار با چهارهزار چون نسبتِ بیست و چهار با سي و دو * و اگرچه هرچهار عدد اینجا معلوم لیکن حاصلِ ضربِ سه هزار در سي و دو که طرفین اند همان که از ۲۵ ضربِ چهار هزار در بیست و چهار که وسطین اند وآن نود و شش هزار * پس میل نزدِ هر دو طایفه

---

(۱) [ض] بزمان ؟ ||

یکی باشد و اختلاف در شمارهٔ ذراع بسبب اختلاف عدد اصابع * پس هر فرسخی دوازده هزار گز باشد بذراع متأخّرین و نُه هزار بگز متقدّمین *

و این اعداد را خواص و مزایا بسیار است * ازان جمله هرگاه احد الطّرفین مجهول باشد وسطین را در یکدیگر ضرب کرده بر طرف معلوم قسمت کنند - خارج قسمت طرف مجهول باشد چنانچه در مثال مذکور اگر دوکه طرف اوّل است مجهول باشد وسطین را که چهار و هشت است در یکدیگر ۵ ضرب کنیم سي و دو حاصل گردد - چون آنرا برطرف معلوم که شانزده است قسمت کنیم خارج قسمت طرف مجهول بود * وهمچنین اگر طرف دیگر که شانزده است مجهول باشد حاصل ضرب وسطین بر دو که طرف معلوم است قسمت کنیم خارج قسمت شانزده باشد * و اگر مجهول احد الوسطین باشد حاصل ضرب طرفین را بر وسط معلوم قسمت کنیم خارج قسمت وسط مجهول باشد چنانچه چهار که وسط اوّل است اگر مجهول باشد حاصل ضرب طرفین که سي و دو است ۱۰ بر وسط معلوم که هشت است قسمت نمائیم خارج قسمت چهار آید * و اگر وسط دوم که هشت است نامعلوم بود حاصل ضرب طرفین بر چهار قسمت شود خارج قسمت هشت باشد *

و نیز ازین دوري و بلندي که بمسقط الحجر او توان رسید دانسته شود * چوبکی بدرازي معلوم ایستاده کنند - سپس سایهٔ او و سایهٔ آن بلندي پیمایند - نسبت سایهٔ چوب با او چون نسبت سایهٔ بلندیست بدو و بدانچه گذارش یافت اندازهٔ بلندي پیدائي گیرد * و نیز چوبے در برابر ۱۵ بلند ایستاده کنند و از جائے بنگرند که خطّ شعاعي از سر چوب گذشته بسر آن بلند رسد - نسبت بُعد موضع نظر از پایان چوب با آن چون نسبت بُعد آن موضع از قدیم بلند بدوست * و اگر بآئینه و آب و مانند آن ارتفاع گیرند بجائے ایستند که خطّ منعکس بسر مرتفع رسد - نسبت بُعد موضع انعکاس از پاي ناظر بقدّ آن چون نسبت بعد آن موضع از طرف پائین مرتفع بقدّ مرتفع باشد * و اگر پژوهش ژرفاي چاه رود جائے ایستند که خطّ شعاعي از لب چاه گذشته بکنار مقابل بیننده از پایاني ۲۰ سطح رسد - نسبت بعد لب چاه از پاي بیننده بدو چون نسبت پهناي چاه با عمق اوست *

و برخے اندازهٔ مسافت به برید نمایند * آن سه فرسخ باشد - فرسخے سه میل - میلے دوازده هزار باع - باعے چهار گز - هر گزے بیست و چهار اصبع - هر اصبع شش جو - و هر جوے شش موي دُم استر *

و نزد هندي حکیم چون هشت جو پوست کنده را بر عرض نهند یک انگشت باشد و بیست ۲۵

و چهار انگشت را یک دست نامند - و چهار دست را ڈنڈ (بفتحِ دالِ هندي و نونِ خفي و سکونِ دالِ هندي) - و دهنگ نیز گویند (بفتحِ دال و هاي خفي و فتحِ نون و سکونِ کاف) * و دو هزار ڈنڈ یک کروه باشد - و آنرا کوس گویند (بضمّ کاف و سکونِ واو و سین) * و چهار کروه را جوجن نامند (بضمّ جیم و سکونِ واو و فتحِ جیم و سکونِ نون) * برخے بقدمِ زنے که درکنارِ او بچّه باشد
٥ و بر سر کوزهٔ آب راه سپرد اندازه گیرند و مقدارِ هزار قدمِ چنین را یک کروه دانند *

المنّة لله

که آئینِ ملک‌آبادي انجام گرفت و بیاوريِ ایزدي توفیق حالِ قلمرو نگارش یافت * در شمارهٔ سپاهِ ایماق و گذارشِ سال‌مه فرماندهانِ پیشین و برخے حال سخت تگاپو رفت * و از دگرگونيِ گفتار نزدیک بود که خود را ازین برگذراند لیکن از سرنوشت چگونه توان سر باز کشید و
١٠ آنچه باندازهٔ شناسائي گزین دانست برنگاشت بو که از اندیشه‌آبادي بر لغزش نگیرند و فروغِ پذیرش دلها باید *

تمّت جلدِ اوّل

از کتابِ مستطاب

آئینِ اکبری تصنیفِ ابوالفضلِ

علّامي فهّامي

فهرستِ اسماي جغرافيه واقع در آئينِ اكبري بترتيبِ حروفِ تهجّي *

(ب)

(پ)

(چ)

(ڈ)

(ر)

(ز)

(ش)

(گ)

(ل)

(ن)

(ي)

ملحقات

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

BISHOTAN, SON OF 'ABDURRAHMÁN, SON OF SHAIKH ABUL FAZL.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

of the just king, whom power, auspiciousness, and generosity follow, Jaláluddunyá waddín Akbar Pádisháh Ghází,—may God Almighty perpetuate the foundations of his kingdom!—under the superintendence of A b u l B a r a k á t, in 1004 [A. D. 1595-96].

Thus it will appear that the Rauzah was built in the year in which Faizí died. Shaikh Mubárak, as was mentioned above, died in 1593 A. D. It seems, however, as if Shaikh Mubárak and Faizí had been buried at a place opposite to A'grah, on the left bank of the Jamuná, where he first settled in 1551; for Abul Fazl says in his description of A'grah in the A'ín*—" On the other side of the river is the Chár Bágh Villa, built by Firdaus Makání [the emperor Bábar]. There the author was born, and there are the resting places of his father and his elder brother. Shaikh 'Aláuddín Majzúb and Mír Rafí'uddín Safawí and other worthies are also buried there." We have no information regarding a removal of the bodies to the other side of the Jamuná, though Abul Fazl's inscription no doubt shews that such a removal was intended. It is a pity, however, that the Rauzah was sold and destroyed.

Abul Fazl's son is the wellknown

Shaikh 'Abdurrahmán Afzal Khán.

He was born on the 12th Sha'bán, 979, and received from his grandfather the Sunní name of 'Abdurrahmán. In the 35th year of Akbar's reign, when twenty years of age, Akbar married him to the daughter of Sa'ádat Yár Kokah's brother. By her 'Abdurrahmán had a son, to whom Akbar gave the name of Bishotan.†

When Abul Fazl was in command of the army in the Dak'hin, 'Abdurrahmán was, what the Persians call, the *tír i rúi tarkash i ú*, 'the arrow at hand at the top of the quiver', ever ready to perform duties from which others shrank, and wisely and courageously settling matters of importance. He especially distinguished himself in Talingánah. When Malik 'Ambar, in the 46th year, had caught 'Alí Mardán Bahádur (Translation, p. 496) and had taken possession of the country, Abul Fazl despatched 'Abdurrahmán and Sher Khwájah (Translation, p. 459) to oppose the enemy. They crossed the Godáwarí near Nánder, and defeated 'Amber at the Mánjará.

Jahángír did not transfer to the son the hatred which he had felt for the father, made him a commander of two thousand horse, gave him the title of Afzal Khán, and appointed him, in the third year of his reign, governor of Bihár, *vice* Islám Khán (the husband of Abul Fazl's sister), who was sent to Bengal. 'Abdurrahmán also received Gorák'hpúr as jágír. As governor of Bihár, he had his head-quarters at Patna. Once during his absence from Patna, a dervish of the name of Quṭbuddín appeared in the district of Bhojpúr, which belonged to the then very troublesome Ujjainiyah Rájahs (Translation, p. 513, note), and gave out that he was Prince Khusrau, whom his unsuccessful rebellion and imprisonment by Jahángír had made the favorite of the people. Collecting a large number of men, he marched on Patna, occupied the fort which Shaikh Banárasí and Ghiyás, 'Abdurrahmán's officers, cowardly gave up, and plundered Afzal Khán's property and the Imperial treasury. 'Abdurrahmán returned from Gorák'hpúr as soon as he heard of the rebellion. The pretender fortified Patna, and drew up his army at the Pun Pun River. 'Abdurrahmán charged at once, and after a short fight dispersed the enemy. Quṭb now retreated to the fort, followed by 'Abdurrahmán, who succeeded in capturing him. He executed the man at once, and sent his head to Court, together with the two cowardly officers. Jahángír, who was always minute in his punishments, had their heads shaved and women's veils put over the faces; they were then tied to donkeys, with their heads to the tails, and paraded through the towns *(tashhír)* as a warning to others.

---

* Vide below p. 441. *Vide* also Translation, p. 539; Keene's Agra Guide, p. 47, and regarding Láḍlí Begum, p. 45. 'Láḍlí' means in Hindústání 'a pet.'

† Which name was borne by the brother of Isfandiyár, who is so often mentioned in Firdausí's Sháhnámah.

I have a few notes on Abul Fazl's family, which may form the conclusion of this biographical notice. The Áín gives the following list of Shaikh Mubárak's sons.

1. Shaikh Abul Faiz, better known under his poetical name of Faizí. He was born in A. H. 954 (A. D. 1547), and seems to have died childless.

2. Shaikh Abul Fazl, born 14th January, 1551, murdered 12th August, 1602.

3. Shaikh Abul Barakát, born 17th Shawwál, 960 (1552). "Though he has not reached a high degree of learning, he knows much, is a practical man, and well versed in fencing. He is good-natured and fond of dervishes." He served under Abul Fazl in Khándesh.

4. Shaikh Abul Khair, born 22nd Jumáda I, 967. "He is a well informed young man, of a regulated mind." He, too, must have entered the Imperial service; for he is mentioned in the Akbarnámah as having been sent by the emperor to the Dak'hin, to fetch Prince Dányál.

5. Shaikh Abul Makárim, born 23rd Shawwál, 976. He was wild at first, but guided by his father he learned a good deal. He also studied under Sháh Abul Fath Shírází.

The above five sons were all by the same mother, who, as remarked above, died in 998.

6. Shaikh Abú Turáb, born 23rd Zil Hijjah, 988. "Though his mother is another one, he is admitted at Court, and is engaged in self-improvement."

Besides the above, Abul Fazl mentions two posthumous sons by *qummá*, or concubines, *viz.* Shaikh Abul Hámid, born 3rd Rabí' II, 1002, and Shaikh Abú Ráshid, born 1st Jumáda I, 1002. "They resemble their father."

Of Mubárak's daughters, I find four mentioned in the histories—

1. One married to Khudáwand Khán Dak'hiní; *vide* Translation, p. 442. Badáoní calls her husband a *Ráfizí, i. e.*, a Shí'ah, and says he died in Karí in Gujarát.

2. One married to Husám uddín; *vide* Translation, p. 441.

3. One married to a son of Rájah 'Alí Khán of Khándesh. Their son Safdar Khán* was made, in the 45th year of Akbar's reign, a commander of one thousand.

4. Láḍlí Begam, married to Islám Khán; *vide* Translation, p. 493, note 1. Mr. T. W. Beale of Ágrah, the learned author of the *Miftáh uttawáríkh*, informs me that Láḍlí Begum died in 1017, or five years before the death of her husband. Her mausoleum, called the 'Rauzah i Láḍlí Begam,' is about two miles to the east of Akbar's mausoleum at Sikandrah, near Ágrah. The interior was built of marble, and the whole was surrounded by a wall of red Fathpúr sandstone. It was completed in 1004. In 1843, Mr. Beale saw in the Rauzah several tombs without inscriptions, and a few years ago the place was sold by Government to a wealthy Hindú. The new owner dug up the marble stones, sold them, and destroyed the tombs, so that nothing exists now-a-days of the old Rauzah but the surrounding wall. Mr. Beale thinks that the bodies of Shaikh Mubárak, Faizí, and Abul Fazl were likewise buried there, because over the entrance the following inscription in Ṭughrá characters may still be seen—

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتي * هذه الروضة للعالم الرباني و العارف الصمداني جامع العلوم شيخ
مبارك الله قدس سره قد وقف ببذائه بحر العلوم شيخ ابو الفضل سلمه الله تعالى في ظل دولة الملك
العادل يطلبه المجد و الاقبال و الكرم جلال الدنيا و الدين اكبر پادشاه غازي خلد الله تعالى ظلال سلطنته
باهتمام حضرت ابي البركات في سنة اربع و الف اا

In the name of God the merciful, the clement, in whom I trust!

This mausoleum was erected for the divine scholar, the sage of the eternal, the gatherer of knowledge, Shaikh Mubárak-ullah (may his secret be sanctified!), in filial piety by the ocean of sciences, Shaikh Abul Fazl—may God Almighty preserve him!—in the shadow of the majesty

* The Lak'hnau edition of the Akbarnámah (III, 830) calls him Sundar Khán.

The 'Durar ul-Manshúr', a modern Tazkirah by Muhammad 'Askarí Husainí of Bilgrám, gives the following inscription written by 'Abul Fazl for a temple in Kashmír.*

الهي بهرخانه كه مي نگرم جوياي تواند و بهرزبان كه مي شنوم گوياى تو * شعر *

كفر و اسلام در رهت پويان   وحده لا شريك له گويان

اگر مسجدست بياد تو نعرهٔ قدوس ميزنند و اگر كليسياست بشوق تو ناقوس مي جنبانند * بيت *

گه معتكف ديرم و گه ساكن مسجد   يعني كه ترا مي طلبم خانه بخانه

اگر خاصان ترا بكفر و اسلام كارے نيست اين هردو را در پردهٔ اسلام تو بارے نه *

كفر كافر را و دين ديندار را   ذرهٔ دردے دل عطار را

اين خانه بنيّت ايتلاف قلوب مؤحدان هندوستان و خصوصا معبودپرستان عرصهٔ كشمير تعمير يافته

بفرمان خديو تخت و افسر   چراغ آفرينش شاه اكبر

نظام اعتدال هفت معدن   كمال امتزاج چار عنصر

هركه نظر صدق نينداخته اين خانه را خراب سازد بايد كه نخست معبد خود را بيندازد چه اگر نظر بر دل است با همه ساختني است و اگر چشم بر آب و گل است همه برانداختني * بيت *

خداوندا چو داد كار دادى   مدار كار بر نيت نهادى

توئى بر بارگاه نيت آگاه   به پيش شاه دارى نيت شاه

O God, in every temple I see people that seek Thee, and in every language I hear spoken, people praise Thee!

Polytheism and Islám feel after Thee, each religion says, 'Thou art one, without equal.'

If it be a mosque, people murmur the holy prayer, and if it be a Christian Church, people ring the bell from love to Thee.

'Sometimes I frequent the Christian cloister, and sometimes the mosque,
But it is Thou whom I search from temple to temple.'†

Thy elect have no dealings with either heresy or orthodoxy; for neither of them stands behind the screen of Thy truth.

'Heresy to the heretic, and religion to the orthodox,
But an atom of sympathy to 'Aṭṭár's heart.'‡

This temple was erected for the purpose of binding together the hearts of the Unitarians in Hindústán, and especially those of His worshippers that live in the province of Kashmír,

By order of the Lord of the throne and the crown, the lamp of creation, S h á h A k b a r,

In whom the seven minerals find uniformity, in whom the four elements attain perfect mixture.§

He who from insincere motives destroys this temple, should first destroy his own place of worship; for if we follow the dictates of the heart, we must bear up with all men, but if we look to the external, we find everything proper to be destroyed.

O God, Thou art just and judgest an action by the motive;

Thou knowest whether a motive is sublime, and tellest the king what motives a king should have.

---

* Abul Fazl says in the fourth book of the Áín—"The best people in Kashmír are the Brahmans. Although they have not yet freed themselves from the fetters of blind belief and adherence to custom, they yet worship God without affectation. They do not sneer at people of other religions, utter no desires, and do not run after lucre. They plant fruit trees, and thus contribute to the welfare of their fellow-creatures. They abstain from meat, and live in celibacy. There are about two thousand of them in Kashmír."

Akbar seems to have looked upon these Kashmírí Rishis as model men.

† This is the second distich of a Rubá'í which Jámí in his 'Bahúristán' ascribes to the poet Khayálí. The first distich is—

اي تير غمت را دل عشاق نشانه   خلقي بتو مشغول و تو غايب زميانه

O God, the arrow of whose mercy pierces the hearts of Thy lovers,
Mankind is occupied with Thee, and Thou art absent from among them.

‡ A line by the great mystic poet Faríd-uddín 'Aṭṭár. In the Díwán of Bahrám Saqqá (Áín Transl., I, 581) a *Tarjí'band* will be found, in which this line recurs. But there دردت is given for دردے, and this is no doubt a better reading. *Vide* also the *Tazkirah-i-Sarkhush* on this verse.

The 'Durar-ul-Manshúr' has clearly وردي for دردے, which reading was given in the biographical notice of Abul Fazl in my Áín Translation.

§ *I. e.* Akbar is the *insán i kámil*, or perfect man.

ascribed his apostacy from Islám to Faizí and Abul Fazl, I need not quote other works, and will merely allude to a couplet by 'Urfí* from one of his Odes in which he praises the Prophet—

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان دور دار * کاین حسودان مروت سوز با این بے گناہ
با مریت غول همزادند در راه سلوك * با فساد گرگ انبازند در نزدیك چاه

O Prophet, protect the Joseph of my soul (*i. e.* my soul) from the harm of the brothers; for they are ungenerous and envious, and deceive me like evil sprites and lead me wolf-like to the well (of unbelief).

The commentators unanimously explain this passage as an allusion to the brothers Faizí and Abul Fazl. I may also cite the Táríkh of Abul Fazl's death, which the Khán i A'zam Mírzá Kokah is said to have made— تیغ اعجاز نبی الله سر باغی برید

The wonderful sword of God's Prophet cut off the head of the rebel.†

But Abul Fazl appeared to him in a dream and said, "The date of my death lies in the words بندهٔ ابو الفضل, 'The slave Abul Fazl'"—which likewise gives 1011 A.H.

Abul Fazl's works are the following—

(1) The Akbarnámah with the Áín i Akbarí, its third volume. The Áín i Akbarí was completed in the 42nd year of Akbar's reign; only a slight addition to it was made in the 43rd year on account of the conquest of Barár (1596-97, A. D.). The contents of the Akbarnámah have been detailed in the Preface of my translation. The second volume contains an account of the first forty-six years of Akbar's reign.‡ There exists a continuation up to the end of Akbar's reign by 'Ináyatullah Muhibb 'Alí. Thus at least the continuator is called in two MSS. that I have seen. Elphinstone says that the name of the continuator is Muhammad Salia, which seems to be a corruption of Muhammad Sálih.

(2) The Maktúbát i 'Allámí, also called Inshá i Abul Fazl. This book contains letters written by Abul Fazl to kings and chiefs. Among them are the interesting letters written to the Portuguese priests, and to 'Abdullah of Bukhárá, in reply to his question whether Akbar had renounced Islám. Besides, there are prefaces and reviews, a valuable essay on the progress of the art of writing, portions of which are given in the Áín, &c. The collection was made after Abul Fazl's death by 'Abduççamad, son of Afzal Muhammad, who says that he was a son of Abul Fazl's sister and also his son-in-law. The book, as above remarked, is frequently read in Madrasahs, and there exist many lithographed editions. In all of them, the contents constitute three books; but Amír Haidar Husainí of Bilgrám says in the preface to his 'Sawánih i Akbarí'§ that he had a collection of four books, remarking at the same time that MSS. of the fourth are very rare. It looks, indeed, as if Amír Haidar's copy was unique.

(3) The Ayár Dánish,|| which is mentioned on p. 106 of the Translation.

Besides, I have seen in different books that Abul Fazl also wrote a Risálah i Munáját, or 'Treatise on Prayers'; a Jámi'ullughát, a lexicographical work; and a 'Kashkol.' The last word means a 'beggar's cup,' or rather the small basket or bowl in which beggars in the East collect rice, dates, &c., given as alms, and hence the term is often applied to collections of anecdotes or short stories. But I have seen no copies of these works. It was also mentioned above that Abul Fazl presented, on his introduction at Court, two commentaries, of which no MSS. seem to exist at present. Nor need I again refer to the part which he took in the translations from Sanskrit and the compilation of the Táríkh i Alfí.

---

* For 'Urfí, *vide* Translation, p. 569. The metre of the couplet is Long *Ramal.*

† The word باغی *bághí*, a rebel, has the numerical value of 1013; but the head (of the word, the letter ب) is cut off; hence 1013—2 = 1011, the year in which Abul Fazl was murdered. The metre of the hemistich is Long Ramal.

‡ The 46th year lasted from the 15th Ramazán, 1009, to 26th Ramazán, 1010, *i. e.* to about five months before Abul Fazl's death. § Regarding this valuable work, *vide* Translation, p. 316, note.

|| As the word is pronounced in India, instead of 'Iyár i Dánish,' 'the test of wisdom.' The author of the Haft Iqlím seems to allude to this work; for he says that Abul Fazl, when he saw him in 1000 A. H., was engaged in re-writing the *Nawádir i Hikáyát.*

appointed an unsuitable agent. On the day when the sun entered Aries, he inspected his whole household and took stock, keeping the inventory with himself, and burning last year's books. He also gave his whole wardrobe to his servants, with the exception of his trowsers, which were burnt in his presence.

"He had an extraordinary appetite. It is said that, exclusive of water and fuel, he consumed daily twenty-two sers of food. His son Abdurrahmán used to sit at table as *safarchí* (head-butler); the superintendent of the kitchen, who was a Muhammadan, was also in attendance, and both watched to see whether Abul Fazl would eat twice of one and the same dish. If he did, the dish was sent up again the next day. If anything appeared tasteless, Abul Fazl gave it to his son to taste, and he to the superintendent, but no word was said about it. When Abul Fazl was in the Dak'hin, his table luxury exceeded all belief. In an immense tent (*chihilráwaṭí*) one thousand rich dishes were daily served up and distributed among the Amírs; and near it another large tent was pitched for all-comers to dine, whether rich or poor, and *k'hichrí* was cooked all day and was served out to any one that applied for it."

"As a writer, Abul Fazl stands unrivalled. His style is grand and is free from the technicalities and flimsy prettiness of other Munshís;* and the force of his words, the structure of his sentences, the suitableness of his compounds, and the elegance of his periods, are such that it would be difficult for any one to imitate them."

It is almost useless to add to this encomium bestowed on Abul Fazl's style. 'Abdullah, king of Bukhárá, said that he was more afraid of Abul Fazl's pen than of Akbar's arrow. Everywhere in India he is known as 'the great Munshí.' His letters are studied in all Madrasahs, and though a beginner may find them difficult and perplexing, they are perfect models. But a great familiarity, not only with the Persian language, but also with Abul Fazl's style, is required to make the reading of any of his works a pleasure. His composition stands unique, and though everywhere studied, he cannot be, and has not been, imitated. The writers after him write in the style of the Pádisháhnámah, the 'Álamárái Sikandarí, or in the still more turgid manner of the 'Álamgírnámah, the Ruq'át Bedil, and other standard works on Inshá.

A praiseworthy feature of Abul Fazl's works lies in the purity of their contents. Those who are acquainted with Eastern literature will know what this means. I have come across no passage where woman is lightly spoken of, or where immorality is passed over with indifference. Of his love of truth and the nobility of his sentiments† I have spoken in the Preface of my translation.

Abul Fazl's influence on his age was immense. It may be that he and Faizí led Akbar's mind away from Islám and the Prophet—this charge is brought against them by every Muhammadan writer; but Abul Fazl also led his sovereign to a true appreciation of his duties, and from the moment that he entered Court, the problem of successfully ruling over mixed races, which Islám in but few other countries had to solve, was carefully considered, and the policy of toleration was the result. If Akbar felt the necessity of this new law, Abul Fazl enunciated it and fought for it with his pen, and if the Khán Khánáns gained the victories, the new policy reconciled the people to the foreign rule; and whilst Akbar's apostacy from Islám is all but forgotten, no emperor of the Mughul dynasty has come nearer to the ideal of a father of the people than he. The reversion, on the other hand, in later times to the policy of religious intoleration, whilst it has surrounded in the eyes of the Moslems the memory of Aurangzíb with the halo of sanctity and still inclines the pious to utter a *rahimahu-lláhu* (May God have mercy on him!) when his name is mentioned, was also the beginning of the breaking up of the empire.

Having elsewhere given numerous extracts from Badáoní to shew that Akbar's courtiers

* This is also the opinion of the author of the Haft Iqlím (*vide* Translation, p. 508).

† Let the reader consult Gladwin's rendering of Abul Fazl's introduction to the fourth book of the Áín. Gladwin's Áín, II, pp. 285 to 291. The passage is anti-Islamitic.

the end of my father's reign, Shaikh Abul Fazl, a Hindústání Shaikh by birth, who was well known for his learning and wisdom, and who had externally ornamented himself with the jewel of loyalty, though he sold himself at a high price to my father, had been called from the Dak'hin. He was no friend of mine, and damaged openly and secretly my reputation. Now about that time, evil-minded and mischievous men had made my father very angry with me, and I knew that, if Abul Fazl were to come back to Court, I would have been deprived of every chance to effect a reconciliation. As he had to pass on his way through the territory of Bir Singh Bundelá, who at that time had rebelled against the emperor, I sent a message to the latter to say that, if he would waylay Abul Fazl and kill him, I would richly reward him. Heaven favoured him, and when Abul Fazl passed through his land, he stopped him on his way, dispersed after a short fight his men, and killed him, and sent his head to me at Iláhábád. Although my father was at first much vexed, Abul Fazl's death produced one good result: I could now without further annoyance go to my father, and his bad opinion of me gradually wore away."

At another place in his 'Memoirs', when alluding to the murder, he says, as if an afterthought had occurred to him, that he ordered Bir Singh to kill Abul Fazl, because 'he had been the enemy of the Prophet.'

When the news of Abul Fazl's death reached court, no one had the courage to break it to the emperor. According to an old custom observed by Timur's descendants, the death of a prince was not in plain words mentioned to the reigning emperor, but the prince's vakíl presented himself before the throne with a blue handkerchief round his wrist; and as no one else would come forward to inform Akbar of the death of his friend, Abul Fazl's vakíl presented himself with a blue handkerchief before the throne. Akbar bewailed Abul Fazl's death more than that of his son; for several days he would see no one, and after enquiring into the circumstances, he exclaimed, "If Salím wished to be emperor, he might have killed me and spared Abul Fazl," and then recited the following verse—

شیخ ما از شوق بیحد چون سوی ما آمده   ز اشتیاق پای‌بوسی بی‌سر و پا آمده

My Shaikh in his zeal hastened to meet me,
He wished to kiss my feet, and gave up his life.

Akbar, in order to punish Bir Singh, sent a detachment under Patr Dás and Ráj Singh* to U'ṉḍchá. They defeated the Bundelá chief in several engagements, drove him from Bhánder and shut him up in Írich. When the siege had progressed, and a breach was made in the wall, Bir Singh escaped by one of Ráj Singh's trenches, and withdrew to the jungles closely pursued by Patr Dás. As it seemed hopeless to catch him, Akbar called Patr Dás to Court; but ordered the officers stationed about U'ṉḍchá to kill the rebel wherever he shewed himself. In the beginning of the last year of Akbar's reign, Bir Singh was once surprised by Rájah Ráj Singh, who cut down a good number of his followers. Bir Singh himself was wounded and had a narrow escape. But the emperor's death, which not long afterwards took place, relieved Bir Singh of all fears. He boldly presented himself at Jahángír's Court, and received U'ṉḍchá and a command of three thousand horse as his reward.

"It has often been asserted," says the author of the *Maásir ul-Umará*, "that Abul Fazl was an infidel. Some say, he was a Hindú, or a fire-worshipper, or a free-thinker, and some go still further and call him an atheist; but others pass a juster sentence, and say that he was a pantheist, and that, like other Súfís, he claimed for himself a position above the law of the Prophet. There is no doubt that he was a man of lofty character,† and desired to live at peace with all men. He never said anything improper. Abuse, stoppages of wages, fines, absence on the part of his servants, did not exist in his household. If he appointed a man, whom he afterwards found to be useless, he did not remove him, but kept him on as long as he could; for he used to say that, if he dismissed him, people would accuse him of want of penetration in having

* Translation, pp. 469 and 458.

† I may remark here that Abul Fazl never accepted a title.

concealed hatred, thought Abul Fazl's journey, unprotected as he was, an excellent opportunity to get rid of him. He, therefore, persuaded Rájah Bir Singh, a Bundelá chief of U'rchah (U'ṉḍchhá),* through whose territory Abul Fazl was likely to pass, to lie in wait for him and kill him. Bir Singh, who was in disgrace at Court, eagerly seized the opportunity of pleasing the Prince, who no doubt would substantially reward him on his accession, and posted a large body of horse and foot near Narwar. When arrived at Ujjain, Abul Fazl was warned of Salím's intention, and his men tried to persuade him to go viâ Ghâṭí Chándá; but Abul Fazl said that thieves and robbers had no power to stop him on his way to Court. He, therefore, continued his journey towards Narwar. On Friday, the 4th Rabí' I, 1011 (12th August, 1602), at a distance of about half a *kos* from Sarái Bar, which lies six *kos* from Narwar, Bir Singh's men came in sight. The few men that Abul Fazl had with him, strongly advised him to avoid a fight, and an old servant, Gadáí Khán Afghán, told him quickly to retreat to Antrí, which was three *kos* distant, as Rái Ráyán and Súraj Singh were stationed there with three thousand Imperial horse: he might first join them and then punish Bir Singh. But Abul Fazl thought it a disgrace to fly. He defended himself bravely; but in a short time he was surrounded, and, pierced by the lance of a trooper, he fell dead to the ground. Bir Singh cut off Abul Fazl's head, and sent it to Salím in Iláhábád, who, it is said, had it thrown " into an unworthy place," where it lay for a long time.

The Dutch traveller De Laët gives the following account of AbulFazl's death.†

Salím returned to Halebassa [Iláhbás, the old form of Iláhábád], and began to coin gold and silver money in his own name, which he even sent to his father, to irritate him the more. The king, enraged at this, wrote an account of all that had happened to Abul Fazl, who bade the king be of good courage, for he would come to him as quickly as possible; and added that his son should be brought bound to him, either by fair means or by foul. Accordingly, a little afterwards, having obtained leave of absence from Daniel Xa [Dányál Sháh], he took to the road with about two or three hundred horsemen, leaving orders for his baggage to follow him. XaSelim, to whom all these things were known, recalling how hostile Fazl had always been towards him, and hence justly fearing that his father would be more exasperated than ever against him, judged it best to intercept him on his journey. So he begged Radzia Bertzingh Bondela, who lived in his province of Osseen [Ujjain], to lie in wait for Fazl near Soor [Narwar ?] and Gualer [Gwáliár], and to send his head to him, promising that he would be mindful of so great a benefit, and would give him the command of five thousand cavalry. The Radzia consented, and waited with a thousand cavalry and three thousand infantry about three or four coss from Gualer, having sent out scouts into the neighbouring villages, to give him early warning of the approach of Fazl. Accordingly, when the latter, ignorant of the ambuscade, had come as far as Collebaga [Kálábágh], and was going towards Soor, Radzia Bertzingh and his followers fell upon him on all sides. Fazl and his horsemen fought bravely, but being overpowered by numbers, they were gradually worn out. Fazl himself, having received twelve wounds in the fight, was pointed out by a captive slave under a neighbouring tree, and was taken and beheaded. His head was sent to the prince, who was greatly pleased."

Prince Salím, with that selfish nonchalance and utter indifference that distinguished him throughout life, openly confesses in his 'Memoirs' that he brought about Abul Fazl's murder, because he was his enemy, and, with a naïveté exclusively his own, represents himself as a dutiful son who through the wickedness of others had been deprived of his father's love. He says—

" On my accession, I promoted Rájah Bir Singh, a Bundelá Rájpút, to a command of three thousand. He is of one my favourites, and he is certainly distinguished among his equals for his bravery, good character, and straightforwardness. My reason for promoting him was this. Towards

---

* *Vide* Translation, p. 488.

† From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History', Calcutta Review, 1873.

The place near which Abul Fazl was killed, is called in the MSS. سراي بر *Sarái Bar*. De Laët's Soor appears to be a bad reading for Narwar.

trenches, when one of the besieged, who had deserted to Akbar's camp, offered to shew him a way by which the Imperialists might get over the wall of the Málai Fort, an important fortification below A'sírgaṛh itself. Half way up the mountain, to the west and slightly to the north, were two renowned outworks, called the Málai and Antar Málai, which had to be conquered before A'sír itself could be reached; and between the northwest and north, there was another bastion called Chúnah Málai. A portion of its wall was not finished. From east to south-west there were hills, and in the south was a high mountain called Korhiah. A hill in the south-west, called Sápan, was occupied by the Imperialists. Abul Fazl determined on availing himself of the information given by the deserter, and selected a detachment to follow him. Giving orders to the officer commanding the trench to watch for the sound of the trumpets and bugles, when he was to hasten to his assistance with ladders, he went in the dark of night, whilst it was raining, with his selected men on Mount Sápan, and sent a few of his men under Qará Beg along the road that had been pointed out to him. They advanced, broke open a gate of Fort Málai, and sounded the bugle. The besieged rose up to oppose them, and Abul Fazl hastened to his men and joined them at break of day, when the besieged withdrew in confusion to A'sír. On the same day, other detachments of the army occupied Chúnah Málai and Mount Korhiah, and Bahádur Khán, unable to resist longer, sued for pardon (1009). Prince Dányál, who had in the meantime conquered Ahmadnagar,* now joined his father at A'sír.

About this time disturbances broke out in the Dak'hin, caused by Rájú Manná, and a party set up the son of 'Alí Sháh as king. As the latter found numerous adherents, the Khán Khánán was ordered to march against him, and Abul Fazl was sent to Násik; but a short time afterwards, he was told to join the KhánKhánán. Akbar returned, in the 46th year, to A'grah, leaving Prince Dányál in Burhánpúr. Abul Fazl had no easy life in the Dak'hin. The KhánKhánán stood idle at Ahmadnagar, because he was disinclined to fight, and left the operations to Abul Fazl, who looked upon him as a traitor. Abul Fazl vigorously pushed on operations, ably assisted by his son 'Abdurrahmán. After coming to terms with the son of 'Alí Sháh, he attacked Rájú Manná, recovered Jálnahpúr and the surrounding district, and inflicted several defeats on him. Manná found a temporary asylum in Daulatábád, and in a subsequent engagement he was nearly captured.

As early as during the siege of A'sír, Prince Salím, who had been sent against the Ráná of Udaipúr, had rebelled against his father, and had moved to Iláhábád, where he had assumed the title of king. Though on Akbar's return from Burhánpúr a reconciliation had been effected, the prince, in the forty-seventh year, shewed again signs of rebellion, and as many of Akbar's best officers appeared to favour Salím, the emperor recalled Abul Fazl, the only trustworthy servant he had. As his presence at Court was urgently required, Akbar sent him orders to leave the troops of his contingent in the Dak'hin. Putting his son 'Abdurrahmán in charge of his corps, Abul Fazl set out for A'grah, only accompanied by a few men. Salím, who looked upon him with little

---

neighbourhood. The king, thinking it dangerous to leave this fortress in his rear, considered how it might be captured. This fortress has three castles, of which the first is called *Cho-Tzanin*, the second *Commerghar*: and the third is placed on the very summit of the hill, so that it is a conspicuous object at the distance of six coss. The king with no delay surrounded it on all sides and so energetically pressed the siege night and day, that at the end of six months it was on the point of being captured. Bador-xa however, perceiving his danger, having obtained a pledge that his life and property should be safe, came as suppliant to the king and surrendered himself****. Whilst the king was at this place, Abdul Fazel [Abul Fazl] came to him, and so worked upon his mind, that he fully determined to set out for the war in the Deccan." From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History,' translated from De Laët's 'India Vera,' and published in the Calcutta Review for 1873.

De Laët is wrong in a few minor details. I cannot identify the name Cho-Tzanin. 'Commerghar' is the Persian 'Kamargáh', 'the middle of a mountain.' The names of Fort Chúnah Málai and of Mount Korhiah are doubtful, the MSS. having Khwájah Málai and Korthah, Kortah, Koḍhiah, and similar variations.

Vide also Gazetteer, Central Provinces, p. 8.

* Among the plunder taken at Ahmadnagar was a splendid library. Faizí's library, having on his death lapsed to the state, had been incorporated with the Imperial Library.

Dak'hin, from their first commencement under Prince Murád and the KhánKhánán, are marked by a most astounding duplicity on the part of the imperial officers, and thousands of men and immense stores were sacrificed, especially during the reign of Jaháugír, by treacherous and intriguing generals. In fact, the Khán Khánán himself was the most untrustworthy imperial officer. Abul Fazl's successes, therefore, were chiefly due to the honesty and loyalty with which he conducted operations. When he arrived at Burhánpúr, he received an invitation from Bahádur Khán, king of Khándesh, whose brother had married Abul Fazl's sister. He consented to come on one condition, namely, that Bahádur Khán should vigorously assist him and thus aid the cause of the emperor. Bahádur was not inclined to aid the imperialists in their wars with the Dak'hin, but he sent Abul Fazl rich presents, hoping that by this means he would escape the penalty of his refusal. Abul Fazl, however, was not the man to be bribed. "I have made a vow," said he in returning the presents, "not to accept presents till four conditions are fulfilled—(1) friendship; (2) that I should not value the gift too high; (3) that I should not have been anxious to get a present; and (4) necessity to accept it. Now supposing that the first three are applicable to the present case, the favour of the emperor has extinguished every desire in me of accepting gifts from others."

Prince Murád had in the meantime retreated from Ahmadnagar to Ílichpúr, and as the death of his infant son Mírzá Rustam made him melancholy, he continued to drink, though dangerously ill with delirium tremens. When informed of Abul Fazl's mission, he returned at once towards Ahmadnagar, in order to have a pretext for not going back to his father, and he had come to the banks of the Púrná,* twenty kos from Daulatábád, when death overtook him. Abul Fazl arrived the same day, and found the camp in the utmost confusion. Each commander recommended immediate return; but Abul Fazl said that he was determined to march on: the enemy was near, the country was foreign ground, and this was no time for returning, but for fighting. Several of the commanders refused to march on, and returned; but Abul Fazl, nothing daunted, after a delay of a few days, moved forward, humoured the officers, and supplied in a short time all wants. Carefully garrisoning the country, he managed to occupy and guard the conquered districts with the exception of Násik, which lay too far to the west. But he sent detachments against several forts, and conquered Baiṭálah, Taltum, and Satondá. His headquarters were on the Godáwarí. He next entered into an agreement with Chánd Bíbí, that, after punishing Abhang Khán Habshí, who was at war with her, she should accept Janír as fief and give up the fort of Ahmadnagar.

Akbar had in the meantime gone to Ujjain. The Dak'hin operations had also become more complicated by the refusal of Bahádur Khán to pay his respects to Prince Dányál, and war with Khándesh had been determined on. Akbar resolved to march on Ásír, Bahádur Khan's stronghold, and appointed Prince Dányál to take command at Ahmadnagar. Dányál sent immediate instructions to Abul Fazl to cease all operations, as he wished to take Ahmadnagar personally. When the Prince therefore left Burhánpúr, Abul Fazl, at Akbar's request, left Mírzá Sháhrukh, Mír Murtazá, and Khwájah Abul Hasan in charge of his corps, and hastened to meet the emperor. On the 14th Ramazán, 1008 (beginning of the 44th year of Akbar's reign), he met Akbar at K'hargoṉ, near Bíjágaṛh. The emperor received him with the following verse—

فرخندہ شبی باید و خوش مہتابی   تا با تو حکایت کنم از ہر بابی

Serene is the night and pleasant is the moonlight, I wish to talk to thee on many a subject,

and promoted him for his excellent management to a command of four thousand. The imperial army now marched on Ásír and commenced the siege.† One day, Abul Fazl inspected some of his

---

* The southern Púrná is meant. The northern Púrná flows into the Taptí in Khándesh; whilst the southern Púrná, with the Dúdná, flows into the Godáwarí. Prince Murád had gone from Ílichpúr to Narnálah, and from there to Sháhpúr, which he had built about eight miles south of Bálápúr. It is now in ruins.

† "Akbar had no sooner crossed the Nerebada [Narbadá], when Radzia Badorxa [Rájah Bahádur Sháh], who had possession of the fortress of Hasser [Ásír], fortified the same against the king, and collected provisions from the

also knew how to read the Qorán in the ten different modes. He did not go to the palaces of the kings, but he was a most agreeable companion and full of anecdote. Towards the end of his life, when his eyesight was impaired, he gave up reading and lived in seclusion. The commentary to the Qorán which he composed, resembles the *Tafsír i Kabír* [the "Great Commentary"], and consists of four thick volumes, and is entitled *Manba'u Nafáis ul 'Uyún*. It is rather extraordinary that there is a passage in the preface in which he seems to point to himself as the renovator of the new century.* We know what this 'renovating' means. About the time he finished his work, he wisely committed the Fárizí Ode (in *t*) which consists of seven hundred verses, and the Ode Bardah, the Ode by Ka'b ibn Zubair, and other Odes to memory, and recited them as daily homilies, till on the 17th Zí Qa'dah, 1001, he left this world at Láhor for the judgment-seat of God.

I have known no man of more comprehensive learning; but alas ! under the mantle of the dervish there was such a wicked love of worldly preferment, that he left no doctrine of our religion in peace. When I was young, I studied at Ágrah for several years in his company. He is indeed a man of merit; but he committed worldly and irreligious deeds, plunged into lust of possession and rank, was time-serving, practised deceit and falsehood, and went so far in twisting religious truth that nothing of his former merit remains. "Say, either I am in the correct path or in clear error, or you" [Qorán. xxxiv, 23]. Further, it is a common saying that the son brings the curse on the head of his father; hence people have gone beyond Yazíd and say, 'Curse on Yazíd,† and on his father, too.'

Two years after Shaikh Mubárak's death, Abul Fazl also lost his brother Faizí, who died at the age of fifty after an illness of six months on the 10th Safar, 1004 (5th October, 1595). When in his last moments, Akbar visited him at midnight, and seeing that he could no longer speak, he gently raised his head and said to him, "Shaikh Jío, I have brought Hakím 'Alí with me, will you not speak to me?" But getting no reply, the emperor in his grief threw his turban to the ground, and wept loud; and after trying to console Abul Fazl, he went away.‡ How deeply Abul Fazl loved his elder brother, is evident from the numerous passages in the Akbarnámah and the Áín in which he speaks of him, and nothing is more touching than the lines with which he prefaces the selections in the Áín made by him from his brother's poems. "The gems of thought in his poems will never be forgotten. Should leisure permit and my heart turn to worldly occupations, I would collect some of the excellent writings of this unrivalled author of the age, and gather, with the eye of a jealous critic, yet with the hand of a friend, some of his poems. But now it is brotherly love alone, which does not travel along the road of critical nicety, that commands me to write down some of his verses."§ Abul Fazl, notwithstanding his onerous duties, kept his promise, and two years after the death of his brother, he collected the stray leaves of Faizí's *Markiz ul-Adwár*, not to mention the numerous extracts which he has preserved in the Akbarnámah.

It was about the same time that Abul Fazl was promoted to the post of a Commander of two thousand and five hundred horse. Under this rank he has entered his own name in the list of grandees in the Áín i Akbarí, which work he completed in the same year when he collected his brother's literary remains (1596-97).

In the following year, the forty-third of Akbar's reign, Abul Fazl went for the first time on active service. Sultán Murád|| had not managed matters well in the Dak'hin, and Akbar now despatched Abul Fazl with orders to return with the Prince, whose excessive drinking caused the emperor much anxiety, provided the officers of the imperial camp made themselves responsible to guard the conquered territory. If the officers were disinclined to guarantee a faithful conduct of the war, he was to see the Prince off, and take command with Sháhrukh Mírzá.¶ The wars in the

* Badáoní says in his 'Naját urrashíd' that Jaláluddín Suyútí, in his time the most universal scholar of all Arabia, pointed likewise to himself as the renovator of the 10th century.

† Husain, in whose remembrance the Muharram lamentations are chanted, was murdered by Yazíd; hence the latter is generally called *Yazíd i mal'ún*, 'Yazíd, the accursed.' Badáoní here calls Abul Fazl Yazíd. Poor Badáoní had only the thousand bíg'hahs which Akbar had given him rent-free, but his schoolfellow, Yazíd Abul Fazl, was a commander of two thousand and the friend of the emperor.

‡ Badáoní, II, 406. § Transl., p. 549. || Transl., p. 335. ¶ Transl., p. 312.

Dánish from Arabic into Persian. He also took a part in the translation of the Mahábhárat and in the composition of the *Táríkh i Alfi*, the 'History of the Millennium.' The lastmentioned work, curious to say, has an intimate connection with the Mahdawí movement, of which particulars have been given above. Although from the time of Shaikh 'Aláí's death the disciples of the millennium had to suffer persecution, and the movement to all appearances had died out, the idea of a restorer of the millennium was revived during the discussions in Fathpúr Síkrí and by the teachings of men of Sharíf i Ámulí's stamp,* with this important modification that Akbar himself was pointed to as the 'Lord of the Age,' through whom faded Islám was to come to an end. This new feature had Akbar's full approval, and exercised the greatest influence on the progress of his religious opinions. The Táríkh i Alfí, therefore, was to represent Islám as a thing of the past; it had existed thousand *(alf)* years and had done its work. The early history, to the vexation of the Sunnís, was related from a Shí'ah point of view, and worse still, the chronology had been changed, inasmuch as the death of the Prophet had been made the starting point, not the *hijrah*, or flight, of the Prophet from Makkah to Madínah.

Towards the middle of A.H. 1000 (beginning of 1592, A.D.), Akbar promoted Abul Fazl to the post of Dúhazárí, or commander of two thousand horse. Abul Fazl now belonged to the great Amírs (*umará i kibár*) at court. As before, he remained in immediate attendance on the emperor. In the same year, Faizí was sent to the Dak'hin as Akbar's ambassador to Burhán ul-Mulk and to Rájah 'Alí Khán of Khándesh, who had sent his daughter to Prince Salím. Faizí returned after an absence of more than sixteen months.

Shaikh Mubárak, who after the publication of his famous document had all but retired from the world, died in the following year at Láhor (Sunday, 17th Zí Qa'dah, 1001, or 4th September, 1593). He had reached the age of ninety, and had occupied himself in the last years of his life with the compilation in four volumes of a gigantic commentary to the Qorán, to which he had given the title of *Manba'u Nafáis ul 'Uyún*. He completed it, in spite of failing eyesight, a short time before his death.

The historian Badáoní speaks of him as follows:—

Shaikh Mubárak belonged to the most distinguished men of learning of the present age. In practical wisdom, piety, and trust in God, he stood high among the people of his time. In early life he practised rigorous asceticism; in fact, he was so strict in his views regarding what is lawful and unlawful, that if any one, for example, came to a prayermeeting with a gold ring on his finger, or dressed in silk, or with red stockings on his feet, or red or yellow coloured clothes on him, he would order the offending articles to be removed. In legal decisions he was so severe as to maintain that for every hurt exceeding a simple kick, death was the proper punishment. If he accidentally heard music while walking on the street, he ran away, but in course of time he became, from divine zeal, so enamoured of music, that he could not exist without listening to some voice or melody. In short, he passed through rather opposite modes of thought and ways of life. At the time of the Afghán rule, he frequented Shaikh 'Aláí's fraternity; in the beginning of his Majesty's reign, when the Naqshbandís had the upper hand, he settled matters with that sect; afterwards he was attached to the Hamadání school; and lastly, when the Shí'ahs monopolized the court, he talked according to their fashion. 'Men speak according to the measure of their understanding'—to change was his way, and the rest you know. But withal he was constantly engaged in teaching the religious sciences. Prosody also, the art of composing riddles, and other branches, he understood well; and in mystic philosophy he was, unlike the learned of Hindústán, a perfect master. He knew Sháṭibí† by heart, explained him properly, and

* Translation, page 452. We hear the last of the Mahdawí movement in 1628, at the accession of Sháhjahán. Akbar was dead and had not restored the Millennium; during Jahángír's reign, especially in the beginning, the court was indifferent to religion, and the king retained the ceremony of the *sijdah*, or prostration, which Muhammadans believe to be due to God alone. But Sháhjahán, on his accession, restored many Muhammadan rites that had fallen in abeyance at court; and as he was born in 1000 A. H., he was now pointed to as the real restorer. Since that time the movement has found no disciples.

† A writer on 'Tajwíd,' 'the art of reading the Qorán correctly'.

direct their hearts to trust in God and resignation to His will; but no one lives long in the caravanserai of the world, and hence the afflicted do well to accept consolation."*

Religious matters had in the meantime rapidly advanced. Akbar had founded a new religion, the Dín i Iláhí, or 'the Divine Faith,' the chief feature of which, in accordance with Shaikh Mubárak's document mentioned above, consisted in belief in one God and in Akbar as His viceregent (*khalífah*) on earth. The Islamitic prayers were abolished at court, and the worship of the 'elect' was based on that of the Pársís and partly on the ceremonial of the Hindús. The new era (*táríkh i iláhi*), which was introduced in all government records, as also the feasts observed by the emperor, were entirely Pársí. The Muhammadan grandees at court shewed but little resistance: they looked with more anxiety on the elevation of Hindú courtiers than on Akbar's religious innovations, which after all affected but a few. But their feeling against Abul Fazl was very marked, and they often advised the emperor to send him to the Dak'hin, hoping that some mismanagement in war or in administration would lessen his influence at court. Prince Salím [Jahángír] also belonged to the dissatisfied, and his dislike to Abul Fazl, as we shall see below, became gradually so deep-rooted, that he looked upon him as the chief obstacle to the execution of his wild plans. An unexpected visit to Abul Fazl gave him an excellent opportunity to charge him with duplicity. On entering the house, he found forty writers busy in copying commentaries to the Qorán. Ordering them to follow him at once, he took them to the emperor, and shewing him the copies, he said, "What Abul Fazl teaches me is very different from what he practises in his house." The incident is said to have produced a temporary estrangement between Akbar and Abul Fazl. A similar, but less credible, story is told by the author of the *Zakhírat-ul Khawánín.* He says that Abul Fazl repented of his apostacy from Islám, and used at night to visit *incognito* the houses of dervishes, and, giving them gold muhurs, requested them "to pray for the stability of Abul Fazl's faith," sighing at the same time and striking his knees and exclaiming, "What shall I do!" And just as writers on the history of literature have tried to save Faizí from apostacy and consequent damnation, by representing that before his death he had praised the Prophet, so have other authors succeeded in finding for Abul Fazl a place in Paradise; for it is related in several books that Sháh Abul Ma'álí Qádirí of Láhor, a man of saintly renown,† once expressed his disapproval of Abul Fazl's words and deeds. But at night, so runs the story, he saw in his dream that Abul Fazl came to a meeting held by the Prophet in Paradise; and when the Prophet saw him enter, he asked him to sit down, and said, "This man did for some time during his life evil deeds, but one of his books commences with the words, 'O God, reward the good for the sake of their righteousness, and help the wicked for the sake of Thy love,' and these words have saved him." The last two stories flatter, in all probability, the consciences of pious Sunnís; but the first, if true, detracts in no way from that consistency of opinion and uniform philosophic conviction which pervades Abul Fazl's works; and though his heart found in pure deism and religious philosophy more comfort and more elements of harmony than in the casuistry of the Mullás, his mind from early youth had been so accustomed to hard literary work, that it was perfectly natural for him, even after his rejection of Islám, to continue his studies of the Qorán, because the highest dialectical lore and the deepest philological research of Muhammadan literature have for centuries been concentrated on the explanation of the holy book.

To this period also belong the literary undertakings which were commenced under the auspices of the Emperor himself. Abul Fazl, Faizí, and scholars as Badáoní, Naqíb Khán, Shaikh Sulṭán, Hájí Ibráhím, Shaikh Munawwar and others, were engaged in historical and scientific compilations and in translations from the Sanskrit or Hindí into Persian.‡ Faizí took the Líláwatí, a well-known book on mathematics, and Abul Fazl translated the Kalílah Damnah under the title of *'Ayár*

---

* اگر جهانیان طراز پایندگی داشتی و جز یکی راه نیستی نسپردے دوستان شناسادل را از رضا و تسلیم گزیر نبود . هرگاه درین کاروانسرا هیچکس دیر نماند نکوهش ناشکیبائی را کجا اندازه توان گرفت ||

† Born A. H. 960; died at Láhor, 1024. *Khazínat ul-Açfiyá*, p. 139.

‡ *Vide* Translation, pp. 104, 105.

Mubárak in conjunction with his sons had drafted, a document which, I believe, stands unique in the whole Church History of Islám. Badáoní has happily preserved a complete copy of it.* The emperor was certified to be a just ruler, and was as such assigned the rank of a 'Mujtahid', *i. e.* an infallible authority in all matters relating to Islám. The 'intellect of the just king' thus became the only source of legislation, and the whole body of the learned and the lawyers bound themselves to abide by Akbar's decrees in religious matters. Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk signed indeed the document against their will, but sign they did; whilst Shaikh Mubárak added to his signature the words that he had most willingly subscribed his name, and that for several years he had been anxiously looking forward to the realization of the progressive movement. "The document," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "brought about excellent results,—(1) The Court became a gathering place of the sages and learned of all creeds; the good doctrines of all religious systems were recognized, and their defects were not allowed to obscure their good features; (2) perfect toleration (*çulh-i-kul*, or 'peace with all') was established; and (3) the perverse and evil minded were covered with shame on seeing the disinterested motives of his Majesty, and thus stood in the pillory of disgrace." The copy of the draft which was handed to the emperor, was in Shaikh Mubárak's own handwriting, and was dated Rajab, 987 (September, 1579).

A few weeks afterwards, Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk were sent to Makkah, and Shaikh Mubárak and his two sons triumphed over their enemies. How magnanimous Abul Fazl was, may be seen from the manner in which he chronicles in the Akbarnámah the banishment of these men. Not a sentence, not a word, is added indicative of his personal grievances against either of them, though they had persecuted and all but killed his father and ruined his family; the narrative proceeds as calm and statesmanlike as in every other part of his great work, and justifies the high praise which historians have bestowed upon his character that "neither abuse nor harsh words were ever found in his household."

The disputations had now come to an end (A. D. 1579), and Faizí and Abul Fazl had gained the lasting friendship of the emperor. Of the confidence which Akbar placed in Faizí, no better proof can be cited than his appointment, in the same year, as tutor to Prince Murád; and as both brothers had entered the military, then the only, service and had received *mansabs*, or commissions, their employment in various departments gave them repeated opportunities to gain fresh distinctions. Enjoying Akbar's personal friendship, both remained at court in Fathpúr Síkrí, or accompanied the emperor on his expeditions. Two years later, Faizí was appointed Sadr of Ágrah, Kálpí, and Kálinjar, in which capacity he had to enquire into the possibility of resuming free tenures (*sayurghál*), which in consequence of fraudulent practices on the part of government officers and the rapaciousness of the holders themselves had so much increased as seriously to lessen the land revenue; and Abul Fazl, in the very beginning of 1585,† was promoted to the mansab of Hazárí, or the post of a commander of one thousand horse, and was in the following year appointed Díwán of the Province of Dihlí. Faizí's rank was much lower; he was only a commander of Four Hundred. But he did not care for further promotion. Devoted to the muse, he found in the appointment as Poet Laureate, with which Akbar honored him in the end of 1588, that satisfaction which no political office, however high, would have given him. Though the emperor did not pay much attention to poetry, his appreciation of Faizí's genius was but just; for after Amír Khusrau of Dihlí, Muhammadan India has seen no greater poet than Faizí.‡

In the end of 1589, Abul Fazl lost his mother, to whose memory he has devoted a page in the Akbarnámah. The emperor, in order to console him, paid him a visit, and said to him, "If the people of this world lived for ever and did not only once die, kind friends would not be required to

---

* *Vide* Translation, p. 186.

† Akbarnámah, III, 463.

‡ For his works, *vide* Translation, p. 548.

immediately on the emperor's return to Fathpúr Síkrí, where Akbar happened to notice him first in the Jámi' Mosque. Abul Fazl, as before, presented a commentary written by him on the opening of a chapter in the Qorán, entitled 'Súrat ul Fath,' 'the Chapter of Victory.'*

The party of the learned and bigoted Sunnís at Court, headed by Makhdúm ul-Mulk and Shaikh 'Abdunnabí, had every cause to feel sorry at Faizí's and Abul Fazl's successes;† for it was now, after Akbar's return from Bihár, that the memorable Thursday evening discussions commenced, of which the historian Badáoní has left us so vivid an account. Akbar at first was merely annoyed at the "Pharaoh-like pride" of the learned at court; stories of the endless squabbles of these pious casuits had reached his ear; religious persecutions and a few sentences of death passed by his Chief-Justice on Shí'ahs and "others heretics" affected him most deeply; and he now for the first time realized the idea that the scribes and the pharisees formed a power of their own in his kingdom, at the construction of which he had for twenty years been working. Impressed with a favourable idea of the value of his Hindú subjects, he had resolved when pensively sitting in the mornings on the solitary stone at Fathpúr Síkrí, to rule with even hand men of every creed in his dominions; but as the extreme views of the learned and the lawyers continually urged him to persecute instead of to heal, he instituted the discussions, because, believing himself to be in error, he thought it his duty as ruler to 'enquire.' It is not necessary to repeat here the course which these discussions took.‡ The unity that had existed among the learned disappeared in the very beginning; abuse took the place of argument, and the plainest rules of etiquette were, even in the presence of the emperor,. forgotten. Akbar's doubts instead of being cleared up only increased; certain points of the Hanafí law, to which most Sunnís cling, were found to be better established by the dicta of lawyers belonging to the other three sects; and the moral character of the Prophet was next scrutinized and was found wanting. Makhdúm ul-Mulk wrote a spiteful pamphlet against Shaikh 'Abdunnabí, the Sadr of the empire, and the latter retorted by calling Makhdúm a fool and cursing him. Abul Fazl, upon whom Akbar from the beginning had fixed as the leader of his party, fanned the quarrels by skilfully shifting the disputes from one point to another, and at last persuaded the emperor that a subject ought to look upon the king not only as the temporal, but also as the only spiritual guide. The promulgation of this new doctrine was the making of Abul Fazl's fortune. Both he and Akbar held to it to the end of their lives. But the new idea was in opposition to Islám, the law of which stands above every king, rendering what we call a constitution impossible; and though headstrong kings as 'Aláuddín Khiljí had before tried to raise the law of expediency (مصلحت وقت, *maçlahat i waqt)* above the law of the Qorán, they never fairly succeeded in separating religion from law or in rendering the administration of the empire independent of the Mullá. Hence when Abul Fazl four years later, in 986, brought up the question at the Thursday evening meetings, he raised a perfect storm; and while the disputations, bitter as they were, had hitherto dwelt on single points connected with .the life of the Prophet, or with sectarian differences, they henceforth turned on the very principles of Islám. It was only now that the Sunnís at Court saw how wide during the last four years the breach had become; that "the strong embankment of the clearest law and the most excellent faith had been broken through"; and that Akbar believed that there were sensible men in all religions, and abstemious thinkers and men endowed with miraculous power among all nations. Islám, therefore, possessed in his opinion no superiority over other forms of worship.§ The learned party seeing their official position endangered, now shewed signs of readiness to yield, but it was too late. They even signed the remarkable document which Shaikh

---

* The details of Abul Fazl's introduction at Court given in Badáoní differ slightly from Abul Fazl's own account.

† Badáoní ascribes to Makhdúm ul-Mulk an almost prophetic insight into Abul Fazl's character; for the first time he saw Abul Fazl, he said to his disciples, "What religious mischief is there of which that man is not capable?" Bad. III, 72.

‡ Translation, pp. 170 *ff.*

§ Translation, pp. 178, 179.

At the age of fifteen, he showed the mental precocity so often observed in Indian boys ; he had read works on all branches of those sciences which go by the name of *hikamí* and *naqlí*, or *ma'qúl* and *manqúl*.* Following the footsteps of his father, he commenced to teach long before he had reached the age of twenty. An incident is related to shew how extensive even at that time his reading was. A manuscript of the rare work of Içfahání happened to fall into his hands. Unfortunately, however, one half of each page, vertically downwards from top to bottom, was rendered illegible, or was altogether destroyed, by fire. Abul Fazl, determined to restore so rare a book, cut away the burnt portions, pasted new paper to each page, and then commenced to restore the missing halves of each line, in which attempt after repeated thoughtful perusals he succeeded. Some time afterwards, a complete copy of the same work turned up, and on comparison it was found that in many places there were indeed different words, and in a few passages new proofs even had been adduced ; but on the whole the restored portion presented so many points of extraordinary coincidence, that his friends were not a little astonished at the thoroughness with which Abul Fazl had worked himself into the style and mode of thinking of a difficult author.

Abul Fazl was so completely taken up with study, that he preferred the life of a recluse to the unstable patronage of the great and to the bondage which attendance at court in those days rendered inevitable. But from the time Faizí had been asked by Akbar to attend the court, hopes of a brighter future dawned, and Abul Fazl, who had then completed his seventeenth year, saw in the encouragement held out by the emperor, in spite of Mubárak's numerous enemies at court, a guarantee that patient toil, on his part, too, would not remain without fruit. The skill with which Faizí in the meantime acquired and retained Akbar's friendship, prepared the way for Abul Fazl; and when the latter, in the very end of 981 (beginning of 1574, A. D.), was presented to Akbar as Faizí's brother, the reception was so favorable that he gave up all thoughts of leading a life among manuscripts. "As fortune did not at first assist me," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "I almost became selfish and conceited, and resolved to tread the path of proud retirement. The number of pupils that I had gathered around me, served but to increase my pedantry. In fact, the pride of learning had made my brain drunk with the idea of seclusion. Happily for myself, when I passed the nights in lonely spots with true seekers after truth, and enjoyed the society of such as are empty-handed, but rich in mind and heart, my eyes were opened and I saw the selfishness and covetousness of the so-called learned. The advice of my father with difficulty kept me back from outbreaks of folly; my mind had no rest, and my heart felt itself drawn to the sages of Mongolia or to the hermits on Lebanon; I longed for interviews with the lamas of Tibet or with the pádrís of Portugal, and I would gladly sit with the priests of the Pársís and the learned of the Zendavesta. I was sick of the learned of my own land. My brother and other relatives then advised me to attend the Court, hoping that I would find in the emperor a leader to the sublime world of thought. In vain did I at first resist their admonitions. Happy indeed, am I now that I have found in my sovereign a guide to the world of action and a comforter in lonely retirement ; in him meet my longing after faith and my desire to do my appointed work in the world; he is the orient where the light of form and ideal dawns; and it is he who has taught me that the work of the world, multifarious as it is, may yet harmonize with the spiritual unity of truth. I was thus presented at Court. As I had no worldly treasures to lay at the feet of his Majesty, I wrote a commentary to the *Áyat ul-Kursí*,† and presented it when the emperor was at Ágrah. I was favourably received, and his Majesty graciously accepted my offering."

Akbar was at that time busily engaged with his preparations for the conquest of Bihár and Bengal. Faizí accompanied the expedition; but Abul Fazl naturally stayed in Ágrah. But as Faizí wrote to his brother that Akbar had enquired after him, Abul Fazl attended Court

* Translation, p. 540, note.

† Name of the 256th verse of the second chapter of the Qorán.

multitudes; and (2) that the Mahdawís assumed a hostile position to the learned men who held office at Court. Islám has no state clergy; but we find a counterpart to our hierarchical bodies in the 'Ulamás about Court, from whom the Sadrs of the provinces, the Mír 'Adls, Muftís, and Qázís were appointed. At Dihlí and A'grah, the body of the learned had always consisted of stanch Sunnís, who believed it their duty to keep the kings straight. How great their influence was, may be seen from the fact that of all Muhammadan emperors only Akbar, and perhaps 'Aláuddín Khiljí, succeeded in putting down this haughty set.

The death of Shaikh 'Aláí was a great triumph for the Court 'Ulamás, and a vigorous persecution of all Mahdawí disciples was the immediate result. The persecutions lasted far into Akbar's reign. They abated only for a short time when the return of Humáyún and the downfal of the Afghán power brought about a violent political crisis, during which the learned first thought of their own safety, well knowing that Humáyún was strongly in favour of Shí'ism; but when Akbar was firmly established, and the court at A'grah, after the fall of Bairám Khán, who was a Shí'ah, again teemed with Hindústání Sunnís, the persecutions commenced. The hatred of the court party against Shaikh Mubárak especially rose to such a height, that Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk represented to the emperor that, inasmuch as Mubárak also belonged to the Mahdawís and was, therefore, not only himself damned, but led also others into damnation, he deserved to be killed. They even obtained an order to bring him before the emperor. Mubárak wisely fled from A'grah, only leaving behind him some furniture for his enemies to reek their revenge on. Concealing himself for a time, he applied to Shaikh Salím Chishtí of Fathpúr Síkrí for intercession; but being advised by him to withdraw to Gujarát, he implored the good offices of Akbar's foster-brother, the generous Khán i A'zam Mírzá Kokah, who succeeded in allaying all doubts in the mind of the emperor by dwelling on the poverty of the Shaikh and on the fact that, different from his covetous accusers, he had not cost the state anything by way of freeholds, and thus obtained at least security for him and his family. Mubárak some time afterwards applied indeed for a grant of land for his son Abul Faiz, who had already acquired literary fame, though he was only twenty years old, and waited personally with his son on Shaikh 'Abdunnabí. But the latter, in his theological pride, turned them out of his office as men suspected of Mahdawí leanings and Shí'ah tendencies. Even in the 12th year of Akbar's reign, when Faizí's poems* had been noticed at court,—Akbar then lay before Chítor—and a summons had been sent to the young poet to present himself before his sovereign, the enemies at A'grah saw in the invitation a sign of approaching doom, and prevailed on the governor to secure the victim this time. The governor thereupon sent a detachment of Mughul soldiers to surround Mubárak's house. Faizí was accidentally away from home, and the soldiers suspecting a conspiracy, subjected Mubárak to various sorts of ill-treatment; and when Faizí at last came, he was carried off by force to Chítor.† Nor did his fears for his father and his own life vanish, till his favourable reception at court convinced him both of Abkar's good will and the blindness of his personal enemies.

Abul Fazl had in the meantime grown up zealously studying under the care of his father. The persecutions which Shaikh Mubárak had to suffer for his Mahdawí leanings at the hands of the learned at Court, did not fail to make a lasting impression on his young mind. There is no doubt that it was in this school of misfortune that Abul Fazl learned the lesson of toleration, the practice of which in later years formed the basis of Akbar's friendship for him; while, on the other hand, the same pressure of circumstances stimulated him to unusual exertions in studying, which subsequently enabled him during the religious discussions at Court to lead the opposition and overthrow by superior learning and broader sentiments the clique of the 'Ulamás, whom Akbar hated so much.

---

* Abul Faiz wrote under the nom-de-plume of Faizí.

† 20th Rabí' I, 975, or 24th September, 1567. The ode which Faizí presented will be found in the Akbarnámah.

The learned at Court, however, were not to be baffled by 'Aláí's success, and Makhdúm's influence was so great, that he at last prevailed on the king to banish the Shaikh. 'Aláí and his followers readily obeyed the command, and set out for the Dak'hin. Whilst at Handiah on the Narbadá, the frontier of Islám Sháh's empire, they succeeded in converting Bahár Khán A'zam Humáyún and half his army, and the king on hearing of this last success cancelled his orders and recalled Shaikh 'Aláí.

About the same time (955), Islám Sháh left Ágrah, in order to put down disturbances in the Panjáb caused by certain Niyází Afgháns, and when he arrived in the neighbourhood of Biánah, Makhdúm ul-Mulk drew the king's attention to Miyán 'Abdullah Niyází, who after Shaikh 'Aláí's departure for the Dak'hin roamed about in the hills of the Biánah district with three or four hundred armed men, and was known to possess great influence over men of his own clan, and consequently over the Niyází rebels in the Panjáb. Islám Sháh ordered the governor of Biánah, who had become a Mahdawí, to bring Miyán 'Abdullah to him. The governor advised his religious leader to conceal himself; but Miyán 'Abdullah boldly appeared before the king, and so displeased him by his neglect of etiquette, that Islám Sháh gave orders to beat him to death. The king watched on horseback for an hour the execution of the punishment, and only left when Miyán 'Abdullah lay apparently lifeless on the ground. But he was with much care brought back to life. He concealed himself for a long time, renounced all Mahdawí principles, and got as late as 993 [A. D., 1585] from Akbar a freehold, because he, too, had been one of Makhdúm ul-Mulk's victims. He died more than ninety years old, in 1000, at Sarhind.*

Islám Sháh after quelling the Niyází disturbances, returned to Ágrah, but almost immediately afterwards his presence was again required in the Panjáb, and it was there that Shaikh 'Aláí joined the royal camp. When Islám Sháh saw the Shaikh, he said to him in a low voice, "Whisper into my ear that you recant, and I will not trouble you." But Shaikh 'Aláí would not do so, and Islám Sháh, to keep up the appearance of authority, ordered a menial to give him by way of punishment a few cuts with the whip in his presence. Shaikh 'Aláí had then scarcely recovered from an attack of the plague, which for several years had been raging in India, and had a few badly healed wounds on his neck. Whilst he got the cuts, one of the wounds broke open, and 'Aláí fainted and died. His body was now thrown under the feet of an elephant, and orders were given that no one should bury him, when all at once, to the terror of the whole camp and the king who believed that the last day had dawned, a most destructive cyclone broke forth. When the storm abated, 'Aláí's body was found literally buried among roses and other flowers, and an order was now forthcoming to have the corpse interred. This happened in 957 [A. D., 1550]. People prophesied the quick end of Islám Sháh and the downfal of his house.†

Makhdúm ul-Mulk was never popular after that.

The features common to all Mahdawí movements are, (1) that the preachers of the latter days were men of education and of great oratorical powers, which gave them full sway over the

---

In this account the date is wrong; for Makhdúm ul-Mulk died in 990, and as Badáoní, Makhdúm's supporter, says nothing of poison (Bad. II., 311), the statement of the Khazínat ul Açfiá may be rejected. Badáoní also says that Makhdúm's sons were worthless men.

The titles of Makhdúm ul-Mulk's works are not correctly given either; *vide* Translation, p. 544.

* Badáoní visited him in Sarhind, and it was from 'Abdullah that he heard of Mír Sayyid Muhammad's repentance before death. Among other things, 'Abdullah also told him that after the Mír's death in Faráh, a well-known man o that town seized on lands belonging to Balochís and proclaimed himself Christ; and he added that he had known no less than thirteen men of respectable parentage, who had likewise claimed to be Christ.

† The circumstances connected with 'Aláí's death resemble the end of Sídí Múlah during the reign of Jalál-uddín Fírúz Sháh.

The place in the Panjáb, where the scene took place, is called Ban. (Bad. I., 408.)

The fact that Badáoní spent his youth at Basáwar near Biánah, *i.e.*, in the very centre of the Mahdawí movement, accounts perhaps for his adherence, throughout his life, to Mahdawí principles.

he gained numerous followers among the woodcutters and water-carriers. Shaikh 'Aláí also was overawed by the impressive addresses of Miyán 'Abdullah; he gave up teaching and struggling for local influence, turned faqír, told his wife either to follow him to the wilderness or to go, distributed his whole property, even his books, among the poor adherents of the Niyází, and joined the fraternity which they had formed. The brethren had established among themselves community of property, divided the earnings obtained by begging, and gave up all work, because it was said in the Qorán, 'Let not men be allured by trade or selling to give up meditating on God.' Religious meetings, the object of which was to prepare people for the advent of the promised Mahdí, were daily held after the five prayers, which the brethren said together, and wherever they went they appeared armed to the teeth. They soon felt strong enough to interfere with municipal matters, and inspected the bázárs and removed by force all articles forbidden in the law, defying the magistrates, if opposed to them, or assisting them, if of their opinion. Their ranks increased daily, and matters in Biánah had come to such a pass, that fathers separated themselves from their children and husbands from their wives. Shaikh 'Aláí's former position and the thoroughness of his conversion had given him the rank of second leader; in fact, he soon outdid Miyán 'Abdullah in earnestness and successful conversions, and the latter at last tried to rid himself of his rival by sending him with six or seven hundred armed men towards Makkah. 'Aláí marched with his band over Basáwar to Khawáçpúr, converting and preaching on the way, but on account of some obstacles they all returned to Biánah.

Shaikh 'Aláí's fame at last reached the ear of Islám Sháh, who summoned him to Ágrah; and although the king was resolved to put him to death as a dangerous demagogue, and was even offended at the rude way in which 'Aláí behaved in his presence, he was so charmed by an impromptu address which 'Aláí delivered on the vanities of the world and the pharisaism of the learned, that he sent cooked provisions to 'Aláí's men. To the amusement of the Afghán nobles and generals at court, 'Aláí on another occasion defeated the learned on questions connected with the advent of Mahdí, and Islám Sháh was day after day informed that another of his nobles had gone to 'Aláí's meetings and had joined the new sect.

It was at this time that Shaikh Mubárak also became a 'disciple,' and professed Mahdawí ideas. It is not clear whether he joined the sect from religious or from political motives, inasmuch as one of the objects of the brethren was to break up the party of the learned at Court, at whose head Makhdúm ul-Mulk stood; but whatever may have been his reason, the result was, that Makhdúm became his inveterate enemy, deprived him of grants of land, made him flee for his life, and persecuted him for more than twenty years, till Mubárak's sons turned the tables on him and procured his banishment.*

---

* 'Makhdúm ul-Mulk' was the title of 'Abdullah of Sulṭánpúr, regarding whom the reader may consult the index of the translation for references. The following biographical notice from the Khazínatul Açfiá (Láhor, pp. 443, 464) shews the opinion of good Sunnís regarding Makhdúm.

'Máuláná 'Abdullah Ançárí of Sulṭánpúr belongs to the most distinguished learned men and saints of India. He was a Chishtí in his religious opinions. From the time of Sher Sháh till the reign of Akbar, he had the title of 'Makhdúm-ul-Mulk' (*prop.* served by the empire). He was learned in the law and austere in practice. He zealously persecuted heretics. When Akbar commenced his religious innovations and converted people to his 'Divine Faith' and sunworship, ordering them to substitute for the creed the words 'There is no God but Allah, and Akbar is the viceregent of God,' Mauláná 'Abdullah opposed the emperor. Driven at last from Court, he retired to a mosque; but Akbar said that the mosque belonged to his realm, and he should go to another country. Makhdúm therefore went to Makkah. On his return to India, Akbar had him poisoned. He has written several works, as the كشف الغمة, *Kashf ul-ghummah*; the عفة الانبياء, *'Iffat ul-Anbiyá*, the منهاج الدين *Minháj uddín*, &c. He was poisoned in A. H. 1006.

'His son Hájí 'Abdul Karím went after the death of his father to Láhor, where he became a religious guide. He died in 1045, and lies buried at Láhor, near the Zíb-unnisá Villa, at Mauza' Koṭ. His sons were Shaikh Yahyá, Iláh Núr, 'Abdul Haq and A'lá Huzúr. Shaikh Yahyá, like his father, wrought miracles.'

right arm the words written, 'Say, the truth has come and error has vanished, surely error is vanishing' [Qorán, xvii, 83]. It is also related that when he was born into the world, he came on his knees, pointed with his fingers to heaven, sneezed, and said, "Praise be to God, he Lord of the world." Some one also has left an account of a visit to Imám Hasan 'Askarí [the eleventh Imám], whom he asked "O son of the Prophet, who will be Khalífah and Imám after thee?" 'Askarí thereupon went into his room, and after some time came back with a child on his shoulders, that had a face like the full moon and might have been three years old, and said to the man, "If thou hadst not found favour in the eyes of God, He would not have shewn you this child: his name is that of the Prophet, and so is his patronymic." The sect who believe Mahdí to be alive at present, say that he rules over cities in the far west, and he is even said to have children. God alone knows the truth!

The alleged prophecies of the Founder regarding the advent of the Restorer of the Faith, assumed a peculiar importance when Islám entered on the century preceding the first millennium, and the learned everywhere agitated the question till at last the Mahdí movement assumed in India* a definite form through the teaching of Mír Sayyid Muhammad, son of Mír Sayyid Khán, of Jaunpúr. This man was a descendant of the Prophet, and bore his name; the fall of Jaunpúr was to him a sign that the latter days had come; extraordinary events which looked like miracles, marked his career; and a voice from heaven had whispered to him the words, "Anta Mahdí," 'thou art Mahdí.' Some people indeed say that Mír Sayyid Muhammad did not mean to declare that he was the promised Mahdí; but there is no doubt that he insisted on his mission as the Lord of the Age. He gained many adherents, chiefly through his great oratorical powers, but pressed by enemies he went to Gujarát, where he found an adherent in Sulṭán Mahmúd I. From Gujarát he proceeded, at the request of the king and to the joy of numerous enemies, on a pilgrimage to Makkah. From there also he seems to have been driven away. On his return, it was revealed to him that his teaching was vexatious, and he said to the disciples that accompanied him, "God has removed from my heart the burden of Mahdí. If I safely return, I shall recant all." But when he reached the town of Faráh in Balochistán, where his arrival had created a great sensation, he died (911, A. H.; 1505, A. D.). His tomb became a place of general pilgrimage, although Sháh Ismá'íl and Sháh Ṭahmásp tried to destroy it. The movement, however, continued. Some of his followers adhered to their belief that he was Mahdí; and even the historian Badáoní, who was strongly attached to the cause, speaks of him as of a great saint.

Other Mahdís appeared in various parts of India. In 956 (A. D., 1549), a Mahdí of great pretensions arose in Biánah, S.W. of A'grah, in the person of Shaikh 'Aláí. This man was a Bangálí Musalmán. His father had been looked upon in his country as a learned saint, and after visiting Makkah, he had settled, in 935, with his younger brother Naçrullah, likewise a learned man, at Biánah, where they soon became respected and influential men. Shaikh 'Aláí had shewn from his youth the learning of the lawyer and the rigour of the saint; and on the death of his father, he gathered numerous pupils around himself. 'But the love of power issues at last from the heads of the just,' and on the day of the 'Íd, he kicked an influential Shaikh from his *haudah*, and, supported by his brothers and elder relatives, he proclaimed that he alone was worthy of being the Shaikh of the town.

About the same time, one Miyán 'Abdullah, a Niyází Afghán and disciple of Mír Sayyid Muhammad of Jaunpúr, arrived from Makkah, and settled at a retired spot near Biánah. Like his master, he was a man of oratorical powers and was given to street preaching; and in a short time

---

* Badáoní, in his 'Najáturrashíd,' gives a few particulars regarding the same movement in Badakhshán, from where the idea seems to have spread over Persia and India. In Badakhshán, it was commenced by Sayyid Muhammad Núrbakhsh, a pupil of Abú Is-háq Khatlání, who gained numerous adherents and created such disturbances, that troops were sent against him. He was defeated and fled to 'Iráq, in the mountainous districts of which country he is said to have gained thirty thousand followers. He had often to fight with the governors, but defied them all. Badáoní has preserved a copy of the proclamation which Núrbakhsh sent unto all the saints. One of his disciples was Shaikh Muhammad Láhijí, the commentator of the 'Gulshan i Ráz.'

went to Ahmadábád in Gujarát, either attracted by the fame of the town itself, or by that of the shrine of his countryman Ahmad of Khaṭṭú.* In Ahmadábád, he found a second father in the learned Shaikh Abul Fazl, a khaṭíb, or preacher, from Kázarún in Persia, and made the acquaintance of several men of reputation, as Shaikh 'Umar of Tattah and Shaikh Yúsuf. After a stay of several years, he returned to Hindústán, and settled, on the 6th Muharram, 950, on the left bank of the Jamuná, opposite Ágrah, near the Chárbágh Villa,† which Bábar had built, and in the neighbourhood of the saintly Mír Rafí'uddín Safawí of Injú (Shíráz), among whose disciples Mubárak took a distinguished place. It was here that Mubárak's two eldest sons, Shaikh Abul-Faiz,‡ and four years later, Shaikh Abul Fazl, were born. Mubárak had now reached the age of fifty, and resolved to remain at Ágrah, the capital of the empire; nor did the years of extraordinary drought which preceded the first year of Akbar's reign, and the dreadful plague, which in 963 broke out in Ágrah and caused a great dispersion among the population, incline him to settle elsewhere.

The universality of learning which distinguished Mubárak attracted a large number of disciples, and displayed itself in the education he gave his sons; and the filial piety with which Abul Fazl in numerous passages of his works speaks of his father, and the testimony of hostile writers as Badáoní, leave no doubt that it was Mubárak's comprehensiveness that laid in Abul Faiz and Abul Fazl the foundation of those cosmopolitan and, to a certain extent, anti-Islamitic views, for which both brothers have been branded by Muhammadan writers as atheists, or as Hindús, or as sunworshippers, and as the chief causes of Akbar's apostacy from Islám.

A few years before 963 A. H., during the Afghán rule, Shaikh Mubárak had, to his worldly disadvantage, attached himself to a religious movement, which had first commenced about the year 900, and which continued under various phases during the whole of the tenth century. The movement was suggested by the approach of the first millennium of Islám. According to an often quoted prophecy, the latter days of Islám are to be marked by a general decadence in political power and in morals, which on reaching its climax is to be followed by the appearance of Imám Mahdí, 'the Lord of the period',§ who will restore the sinking faith to its pristine freshness. Christ also is to appear; and after all men, through his instrumentality, have been led to Islám, the day of judgment will commence. Regarding this promised personage, the Rauzat ul-Aimmah, a Persian work on the lives of the twelve Imáms,|| has the following passage—

Muslim, Abú Dáúd, Nisáí, Baihaqí, and other collectors of the traditional sayings of the Prophet, state that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí shall be of my family and of the descendants of Fáṭimah [the Prophet's daughter and wife of 'Alí]." And Ahmad, Abú Dáúd, Tirmizí, and Ibn Májah state that the Prophet at some other time said, "When of time one day shall be left, God shall raise up a man from among my descendants, who shall fill the world with justice, just as before him the world was full of oppression;" and again, "The world shall not come to an end till the King of the earth shall appear, who is a man of my family, and whose name is the same as mine." Further, Ahmad and other collectors assert that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí belongs to my family, eight and nine years." Accordingly, people believe in the coming of Mahdí. But there is also a party in Islám who say that Imám Mahdí has already come into the world and exists at present: his patronymic is Abul Qásim, and his epithets are "the elect, the stablisher, Mahdí, the expected, the Lord of the age." In the opinion of this party, he was born at Surra-man-raá [near Baghdád] on the 23rd Ramazán, 258, and in 265 he came to his Sardábah [prop. 'a cool place,' 'a summer villa'], and disappeared whilst in his residence. In the book entitled Shawáhid' it is said that when he was born, he had on his

---

* *Vide* Translation, p. 507, note. Ahmad of Khaṭṭú is buried at Sark'hich near Ahmadábád. He died in 849 (A.D. 1445).

† Later called Hasht Bihisht, or the Núrafshán Gardens. It is now called the Rám Bágh.

‡ Born A.H. 954, or A.D. 1547. *Vide* Translation, p. 490.

§ Çáhib i zamán. He is the 12th Imám. The first eleven succeeded the Prophet. 'Mahdí' (which in India is wrongly pronounced Mehndí, 'myrtle') means 'guided'; 'Hádí' means 'a guide'.

|| By Sayyid 'Izzat 'Alí, son of Sayyid Pír 'Alí of Rasúlpúr. Lithographed at Lak'hnau, 1271, A. H., 144 pp., royal 8vo.

BIOGRAPHY

OF

SHAIKH ABULFAZL I 'ALLÁMÍ.

SHAIKH ABUL FAZL, Akbar's minister and friend, was born at Ágrah on the 6th Muharram, 958,* during the reign of Islám Sháh.

The family to which he belonged traced its descent from Shaikh Músá, Abul Fazl's fifth ancestor, who lived in the 9th century of the Hijrah in Siwistán (Sindh), at a place called Rel (ريل). In "this pleasant village," Shaikh Músá's children and grandchildren remained till the beginning of the 10th century, when Shaikh Khizr, the then head of the family, following the yearnings of a heart imbued with mystic lore, emigrated to Hindústán. There he travelled about visiting those who, attracted by God, are known to the world for not knowing it; and after passing a short time in Hijáz with the Arabian tribe, to which the family had originally belonged, he returned to India, and settled at Nágor, N. W. of Ajmír, where he lived in the company of the pious, enjoying the friendship of Mír Sayyid Yahyá of Bukhárá.

The title of Shaikh, which all the members of the family bore, was to keep up among them he remembrance of the home of the ancestors.

Not long afterwards, in 911, Shaikh Mubárak, Abul Fazl's father was born. Mubárak was not Shaikh Khizr's eldest child: several, children had been born before and had died, and Khizr rejoicing at the birth of another son, called him Mubárak, *i. e.*, the blessed, in allusion, no doubt, to the hope which Islám holds out to the believers, that children gone before bless those born after them, and pray to God for the continuance of their earthly life.

Shaikh Mubárak, at the early age of four, gave abundant proofs of intellectual strength, and fashioned his character and leanings in the company of one Shaikh 'Aṭan (عطن), who was of Turkish extraction and had come during the reign of Sikandar Lodí to Nágor, where he lived in the service of Shaikh Sálár, and died, it is said, at the advanced age of one hundred and twenty years. Shaikh Khizr had now resolved permanently to settle at Nágor, and with the view of bringing a few relations to his adopted home, he returned once more to Siwistán. His sudden death during the journey left the family at Nágor in great distress; and a famine which broke out at the same time, stretched numbers of the inhabitants on the barren sands of the surrounding desert, and of all the members of the family at Nágor only Mubárak and his mother survived.

Mubárak grew up progressing in knowledge and laying the foundation of those encyclopedial attainments, for which he afterwards became so famous. He soon felt the wish and the necessity to complete his education and visit the great teachers of other parts; but love to his mother kept him in his native town, where he continued his studies, guided by the teachings of the great saint Khwájah Ahrár,† to which his attention had been directed. However, when his mother died, and when about the same time the Máldeo disturbances broke out, Mubárak carried out his wish, and

* 14th January, 1551.

† Died at Samarqand, 29th Rabí' I, 895, or 20th February, 1490.

سیه چوري بدست آن نگارے * بشاخ صندلی پیچیده مارے

A black chúṛí *on the wrist of the beloved,*
like a writhing snake on a sandal-wood branch (the arm).

According to the *Nafáis-ul-lughát,* the Arabians make them of ivory and call them *waqf,* pl. *auqáf;* or of tortoise-shell, when they are called *mask;* or of gold, when they are called *siwár;* or of silver, when they are called *qulb.* The custom of wearing ivory bracelets had formerly obtained in India, but was now obsolete.

Nos. 33 to 35. *Chúr* (p. 185, l. 2), the cylinder-shaped bracelet. These bracelets are likewise slipped over the hand. At the present day they are rarely worn except by the poor who make them of brass.

No. 36 and Pl. IV, No. 12. *Páil* (p. 185, l. 17), the anklet, called in Arabic *khalkhál,* in Persian *pá-ranjan.*

No. 37. *Vide* No. 27.

Nos. 38 and 39. The names of these ornaments are not known to me. No. 38 is a bracelet, and No. 39 is either a necklet or an ornament for the waist. No. 38 is called ناتهه *náth (?),* and No. 39 تاكري *tákṛí,* in the Lakhnau lithograph of the Áín.

No. 40. *Vide* Nos. 14, 15.

No. 41. *Ghúṅghrú* (p. 185, l. 17), an anklet with bells fastened to it. According to Abul-Fazl, they put six bells strung on silk on each foot, above the *páil* (No. 36) and below the *jehar* (*vide* below).

No. 42. This ornament is called in S. Ahmad's lithograph سرنهلي *sarnahlí (?).* It is not known in Eastern India.

Besides the above, Abul-Fazl mentions (1) the *Jawé* (p. 185, l. 1), an ornament consisting of 5 gold grains (*jau*) strung on silk, and tied to each hand; (2) the *Ṭáḍ* (p. 185, l. 5), a hollow gold armlet; (3) the *Chhudr-khanṭiká,* gold bells strung on gold wire and worn below the waist; (4) the *Kaṭi-mekhlá,* or "waist-girdle" (p. 185, l. 10), perhaps No. 39 of Pl. V; (5) the *Jehar* (p. 185, l. 11), consisting, according to Abul-Fazl, of three hollow gold rings, each of two pieces, the three rings being called *chúrá, ḍúṇḍhaní,* and *masúrhí,* respectively; (6) the *Bichhwah* (*p.* 185, l. 21), an ornament resembling half a bell, worn on the toes; (7) the *Aṇwaṭ* (p. 185, l. 22), an ornament for the big toe.

No. 9. *Durbachh* (p. 184, l. 10), an earring with a single pearl (*dur*). Instead of 'Durbachh', natives often use the word *Yárin* (یارن), a corruption of "ear-ring".

Pl. IV, Nos. 10 and 11. *Angúṭhí*, or finger rings. *Vide* also Nos. 16, 21, 22, 23, 25.

No. 12. *Páil, vide* No. 36.

No. 13. *Hár* (p. 184, l. 23), a necklet. It is often made of seven rows, and is then called *satlaṛí*. The word '*hár*' is common to the Hindí and Persian languages.

Nos. 14 and 15 and Pl. V, No. 40. *Bázú-band* (p. 185, l. 5), armlets.

No. 16. *Vide* No. 10.

No. 17. *Laung* (p. 184, l. 20), an ornament for the nose, called so from its resemblance to a clove (*laung*). Other ornaments for the nose are the *besar* and *phúlí* (p. 184, l. 17 and l. 19). They are all worn over the nose hole, chiefly on the right side, the nose being bored for the reception of the stalk or wire, upon which the ornament rests.

Muhammadan ladies do not wear these ornaments.

No. 18. *Bánk* (p. 185, l. 19). The spelling 'báng' of the text is a misprint. An ornament for the foot, sometimes triangular, sometimes like a lozenge in shape. The ornament is chiefly used by villagers.

In Forbes's Hindústání Dictionary, *bánk* is said to be an ornament for the arm.

No. 19. *Háṇs* (p. 184, l. 24), a necklace, also called *haṇslí*, (and in Arabic and Persian, *ṭauq*). It fits close to the neck.

No. 20. *Champá-kalí* (p. 184, l. 14), *i. e.*, a *chámpá*-bud. An earring, the pendant of which resembles the flower of the *Champá* tree.

Nos. 21 to 23. *Vide* No. 10.

No. 24. *Báhú* (p. 185, l. 3). The figure is too small. The word is not in the dictionaries. According to Abul-Fazl, it is a kind of bracelet. In Persian, *báhú* means 'the upper arm'.

No. 25. *Vide* No. 10.

No. 26. *Natth* (p. 184, l. 21), the nose ring. The nose ring, as usually worn, is a ring of double the diameter of the figure. The correct ornament consists of two pearls with a flat ruby or a garnet between them. The *natth* is looked upon as the most necessary jewel, and even the poorest man is expected to give his bride at least a nose ring.

The hole for the *natth* is bored through the flesh covering the right nose hole. A smaller ring, generally of the size of a finger ring, is occasionally put through the bone separating the nose holes. This ring is called *buláq* (بلاق), a Turkish word. Hence also the name of 'Buláqí', occasionally given to boys; *vide* my Áín Translation, Vol. I, p. 310, note.

No. 27, and Pl. V, No. 37. *Kangan* (p. 184, l. 25). A bracelet made of gold or silver. The figures are very much reduced. The *Kangan* does not open like our bracelets, but is slipped over the hand. So also the *chúṛís* (No. 32).

No. 28. *Mor-Bhaṇwar* (p. 184, l. 16), a kind of ear-ring representing a peacock (*mor*) moving on a swivel (*bhaṇwar*). The swivel is stuck through the soft part of the ear, which allows the peacock to turn when the lady moves the head. The ornament is also called *mor-phúl*, or 'peacock-flower,' and is chiefly worn by ladies in Rájpútáná and the N. W. Provinces.

No. 29. *Bálí* (p. 184, l. 13), the common ear-ring. *Vide* No. 8. It is customary to wear in one ear one more than in the other; for example, 3 in one, and 2 in the other. But sometimes, ladies wear 7 or 9 in one, and 6 or 7 in the other.

No. 30. *Gulúband* (p. 184, l. 23), a necklace of elaborate design. The spring or hook is immediately above the number 30 in the figure.

No. 31. *Gajrah* (p. 184, l. 26), a bracelet. The word signifies a carrot leaf. Like the *Kangan*, it is slipped over the hand.

Pl. V, No. 32. *Chúṛí* (p. 185, l. 3), a thin bracelet, chiefly made of silver. Any number may be worn on each wrist. Poor people make them of lac or of coloured glass (*káṇch*). The poet Ḥazín says—

PLATES III, IV, AND V.

INDIAN JEWELLERY (*Vide* Vol. II, pp. 183 to 185.)

Pl. III, No. 1. *Sahrá* (p. 184, l. 3), or, as Abul-Fazl spells it, '*Sehrá*'. This ornament is made of silver or gold and a profusion of pearls. Poor people make it of thin coloured paper or of flowers. It is chiefly used for the bridal night, and serves as a veil covering the head and the face and reaching sometimes as low as the thighs. Both the bride and the bridegroom wear the Sahrá.

The word 'sahrá' is also often applied to a kind of epithalamia, *ghazals* written in honor of the bridegroom. The Sahrás of Ghálib and Zauq (ذوق) are well known in Upper India.

The grammarian and lexicographer 'Abdul Wási' of Hánsí compares the Sahrá to the Persian *Basák* (بساك); but Siráj-uddín Khán Árzú, in his *Nawádir-ul-Alfáz*, says that the *basák* resembles in shape a royal cap (*táj*), and that the use of the Sahrá was confined to India. The *Bahár-i-'Ajam* (*sub voce* پنجهٔ آفتاب) spells *sihrah*, and quotes the following verse by Khális—

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد * سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

The cheek of my moon-faced beloved blushed from bashfulness,
and became, when the Sihrah was put on, like the radiant sun.

No. 2. *Sís-phúl* (p. 183, l. 26), *i. e.*, a flower (*phúl*) for the hair (*sís*). This ornament is put over the forehead on the hair.

No. 3. *Kúṭ-biládar* (p. 184, l. 2). The ornament does not seem to be known in Eastern India. According to Abul-Fazl it is an ornament worn on the forehead.

The dictionaries, both Arabic and Persian, give *baládar*, *baládur*, *baládúr*, *balázir*, *&c.*, as the name of a tree and of its fruit. The fruit is red and has the shape of a heart (*ἀνακάρδιον*). The *Ghiyáṣ-ul-Lughát* gives *baládur*, and adds that the pronunciation *biládar* (which Abul-Fazl gives) is wrong. *Baládar* is given in old Persian dictionaries (*e. g., the Muayyid*) as the (Indian?) name of a head ornament chiefly worn by brides; and the lexicographer Surúrí quotes the following verse by Amír Khusrau of Dihlí—

بستهٔ بلادر همه در سر بلا * داده به بیهوشیء عالم صلا

The beloved has put on the Baládar, *with nothing but mischief in the head,*
And announces that all people (from love and admiration) *have lost their senses.*

The spelling *baládúr* given by Burhán, Vullers, and others, as meaning "alms," has nothing to do with the tree or the ornament called *baládur;* for the former is a compound of بلا and دور, 'may misfortune be far!', hence 'alms'.

No. 4. *Binduli* (p. 184, l. 9), a small ornament, "smaller than a goldmuhur," worn on the forehead.

No. 5. *Karn-phúl* (p. 184, l. 9), *i. e.*, ear-flower. This is a very common ornament. The central round part covers the soft part of the ear; the bell, which has the name of *jhúmká*, hangs below the ear; and the pearl-string with its red silk string is twisted over the ear.

No. (number omitted: *vide* the pearl-string with the hook on the top, and the large pearl at the bottom, to the left of the *Sahrá*). *Máng* (p. 184, l. 1), *i. e.*, the parting of the hair, and

No. 6. *Ṭíká*, or *Máng-ṭíká*, or *sítí-ṭíká* (p. 184, l. 5). The large pearl at the lower end of the *Máng*, or the pendant of the *Ṭíká*, rests on the forehead, where the parting begins; the other end, the hook of the *Máng* or the red silk string of the *Ṭíká*, is fastened to the back hair.

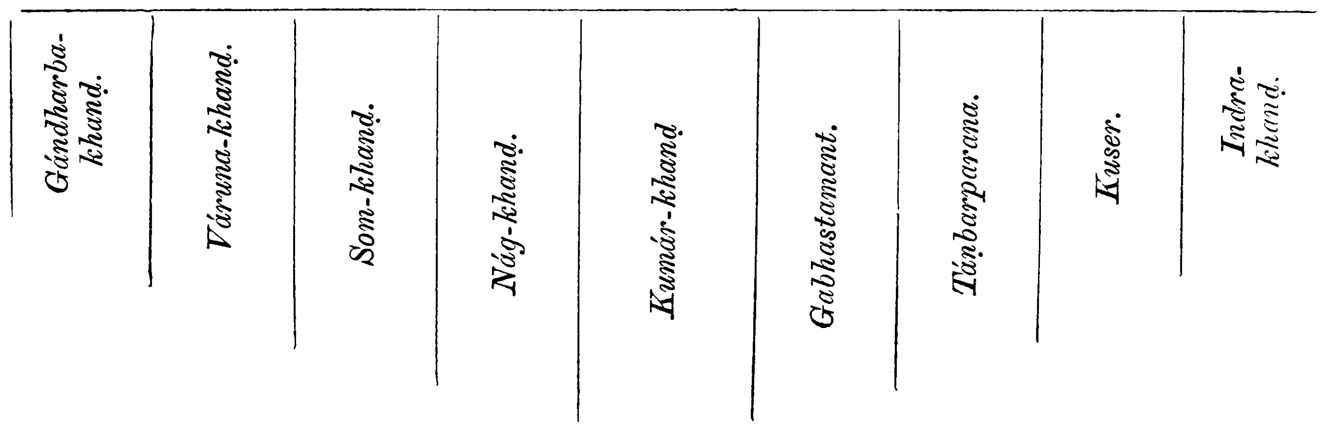
No. 7. *Khunṭilá* (p. 184, l. 7), a kind of earring. The name does not appear to be known in Eastern India.

No. 8. *Pípal-pattí* (p. 184, l. 11), a kind of earring, the pendant of which resembles the leaf of the *pípal* tree. These earrings are often made so large as to touch the shoulder. Native females wear many earrings, the whole rim of the ear, from the soft part of the ear to the top, and even the shell of the ear, being pierced for the reception of earrings. The latter are generally called *bálí* (*vide* Pl. IV, No. 29).

Regarding the sub-divisions of *Kumárkhanḍ*, *vide* Vol. II, p. 22, l. 3.

In the figures given in the MSS. of the Áín-i-Akbarí which I collated, these seven mountain chains, between Lanká and the Himáchal, are drawn from North to South, *i. e.*, at right angles to the Himáchal, instead of from East to West, as Abul-Fazl says. In the MSS., therefore, the arrangement is as follows :—

HIMA'CHAL RANGE



LANKA'

The region called *Gándharba-khanḍ* is not mentioned by Abul-Fazl.

PLATE II.

THE HINDÚ MAP OF JAMMÚDÍP (*Vide* Vol. II, p. 21, l. 7.).

No. 1 in the centre is Mount Sumer, which is 90° distant from Siddhpúr (north), Lanká (south), Jamkoṭ (east), and Rúmak (west).

No. 2. Mount Bipul
No. 3. Sugandh Parbat
No. 4. Mount Mandar
No. 5. Mount Supársuwa
} each of these four mountains is 18,000 *jojans* high, and 14° distant from Mount Sumer.

Iláwirta is therefore a square, the side of which is 28°.

No. 6. The Himáchal chain, extending from West to East. Its distance from Lanká is 52°, and the region between Lanká and Himáchal is called *Bhart-khanḍ.*

No. 7. The Hemkoṭ chain, 12° distant from the Himáchal.

No. 8. The Nikhadha chain, 12° distant from the Hemkoṭ.
The region between the Himáchal and Hemkoṭ is called *Kinnar-khanḍ;* that between the Hemkoṭ and the Nikhadha, *Har-khanḍ.*

No. 9. The Siringawantu chain, 52° distant from Siddhpúr.

No. 10. The Sukla chain, 12° distant from the Siringawantu.

No. 11. The Níl chain, 12° distant from the Sukla.
The space between Siddhpúr and the Siringawantu chain is called *Kur-khanḍ;* that between the Siringawantu and the Sukla, *Hiranmai-khanḍ;* that between the Sukla and the Níl, *Ramiyyaka-khanḍ.*

No. 12. The Máliwantu chain, adjoining to the Nikhadha (No. 8) and the Níl (No. 11).
The region between it and Jamkoṭ is called *Bhaddarásuwa-khanḍ.*

No. 13. The Gandhamádan chain. Between it and Rúmak lies *Ketmál-khanḍ.*

The above are the principal divisions of the earth.

The earth is surrounded by the ocean (I); then follows the *kurah-i-átash*, the sphere of fire (II); then the *kurah-i-bád*, the sphere of the air (III); then the orbit (*madár*) of the Moon (IV); then the orbit of Mercury (V); the orbit of Venus (VI); the orbit of the Sun (VII); the orbit of Mars (VIII); the orbit of Jupiter (IX); the orbit of Saturn (X); and lastly, the region of the fixed stars (XI). *Vide* also Vol. II, p. 10.

As the whole of Jammúdíp is divided by mountains into nine parts, so also *Bhartkhanḍ*, the region between Lanká and Himáchal (Vol. II, p. 20). Between Lanká and the Himáchal there lie seven mountain chains, extending from east to west, as follows:—

HIMA'CHAL

7. VINDH

(West) The region of *Várunakhanḍ* —— The region of *Kumárkhanḍ* (East).

6. SHASHJA

The region of *Somkhanḍ.*

5. PÁRJÁTTRA

The region of *Nágkhanḍ.*

4. RAJHIK

The region of *Gabhastamant.*

3. MALAYA

The region of *Táṇbarparana.*

2. SUKL

The region of *Kuser.*

1. MAHÍNDRA

The region of *Indrakhanḍ.*

LANKA'

LIST OF PLATES

IN

THE TEXT EDITION

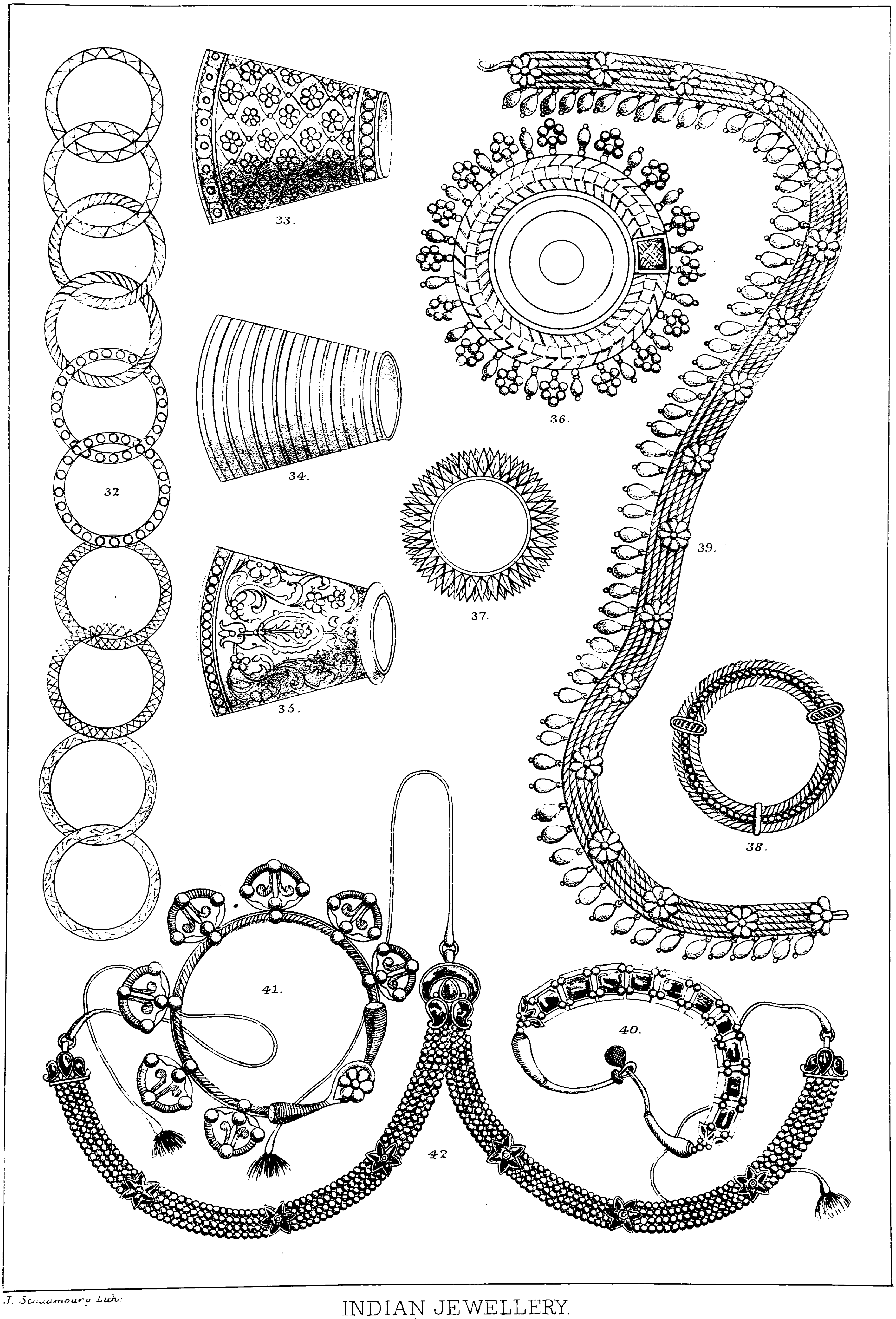
OF THE

ÁÍN-I-AKBARÍ.

PLATE I.

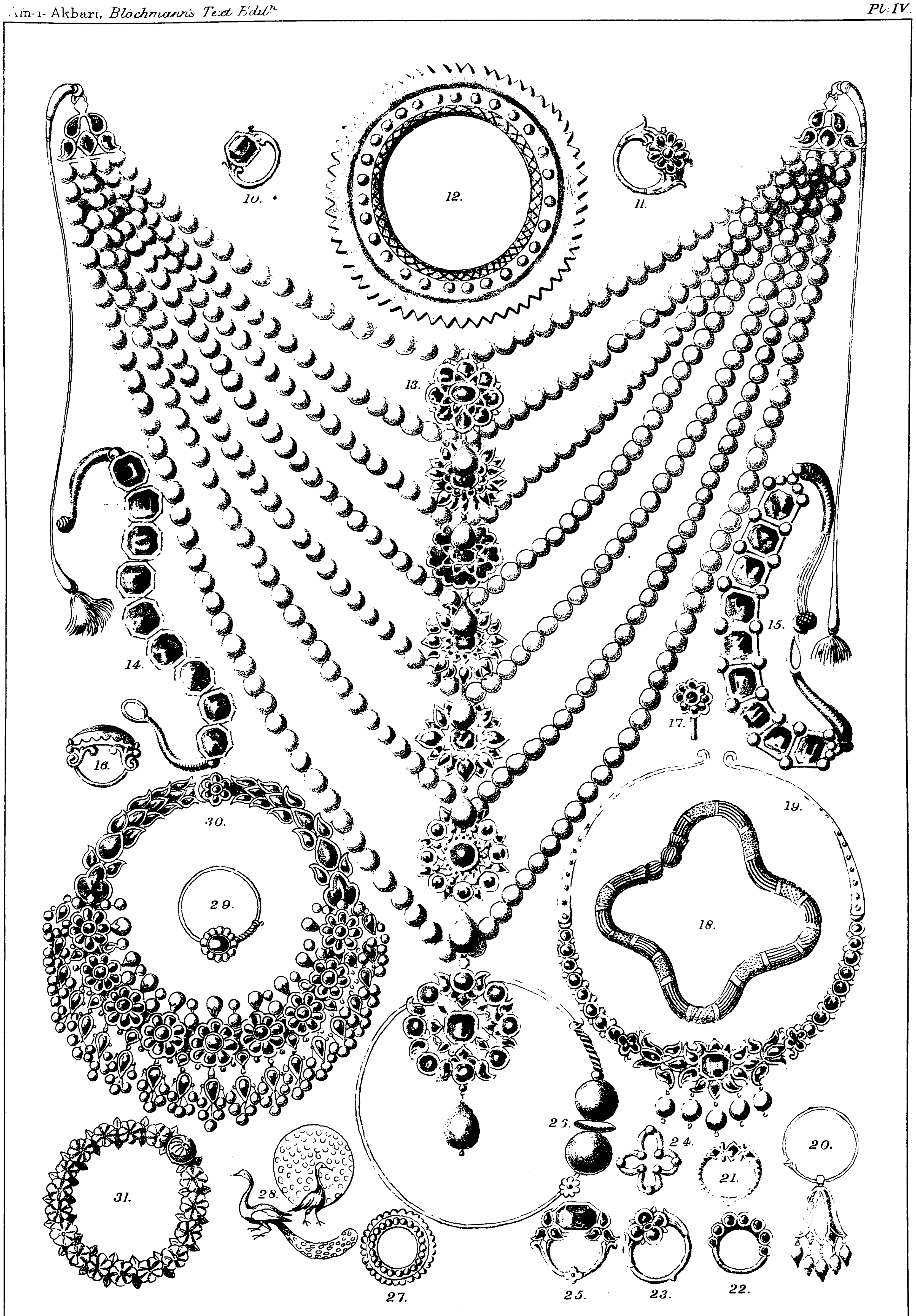
(*Vide* Vol. I, p. 219)

The upper figure shews the board for the game called *Chaupar;* the lower figure is the board for the Chandal Mandal game. *Vide* my English Translation of the ÁÍN-I-AKBARÍ, Vol. I, p. xi, and Pl. xvii.



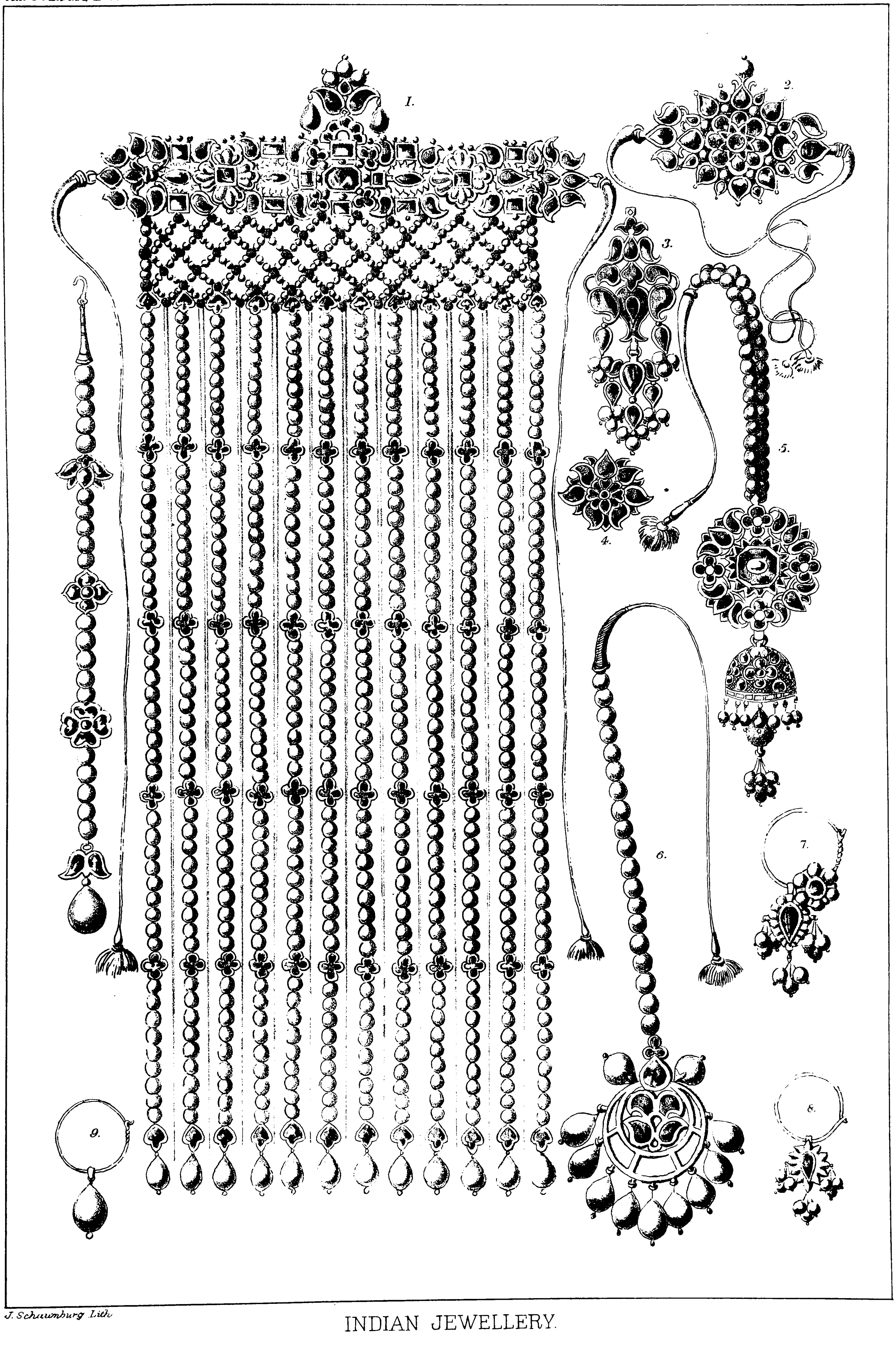
J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.



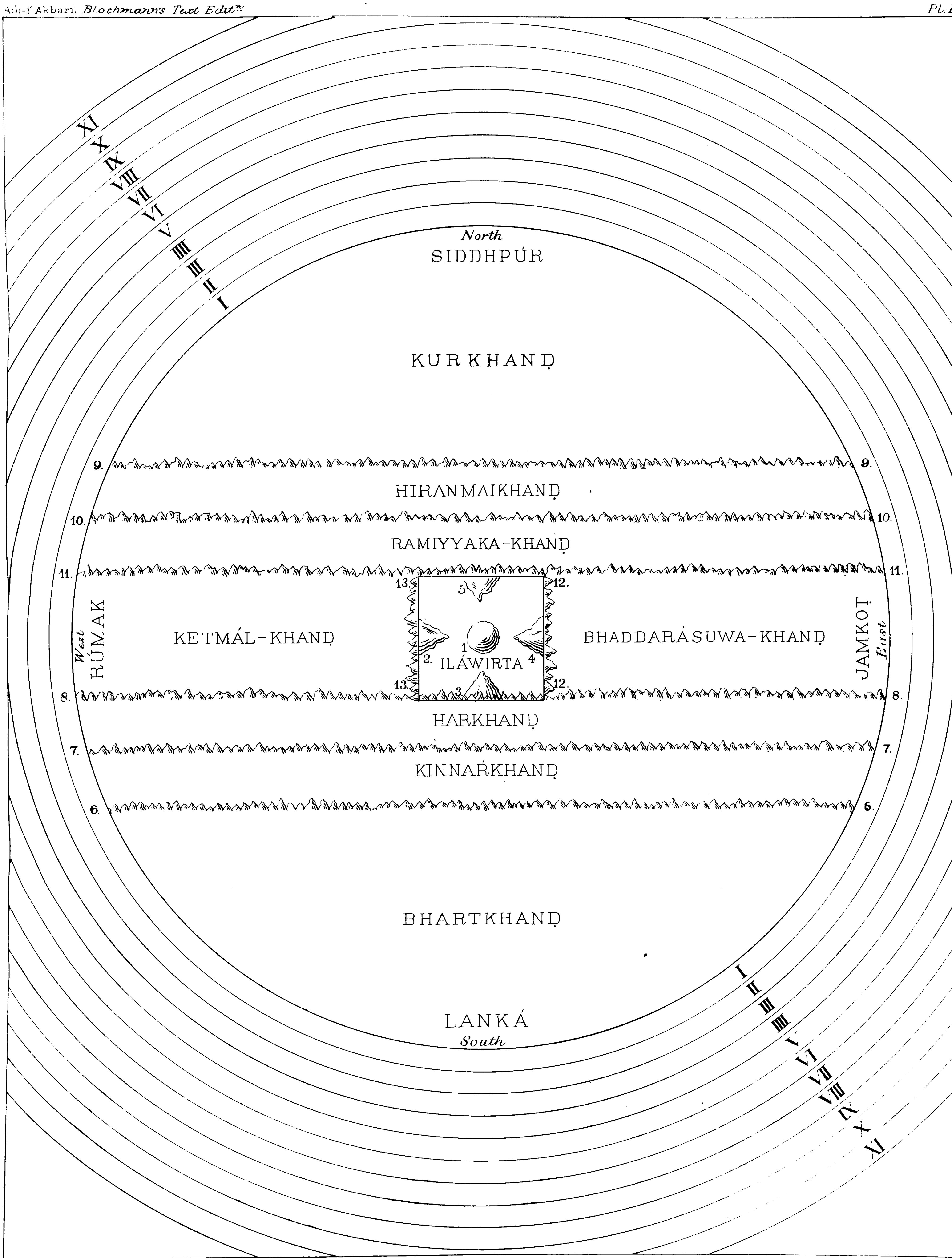
J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.



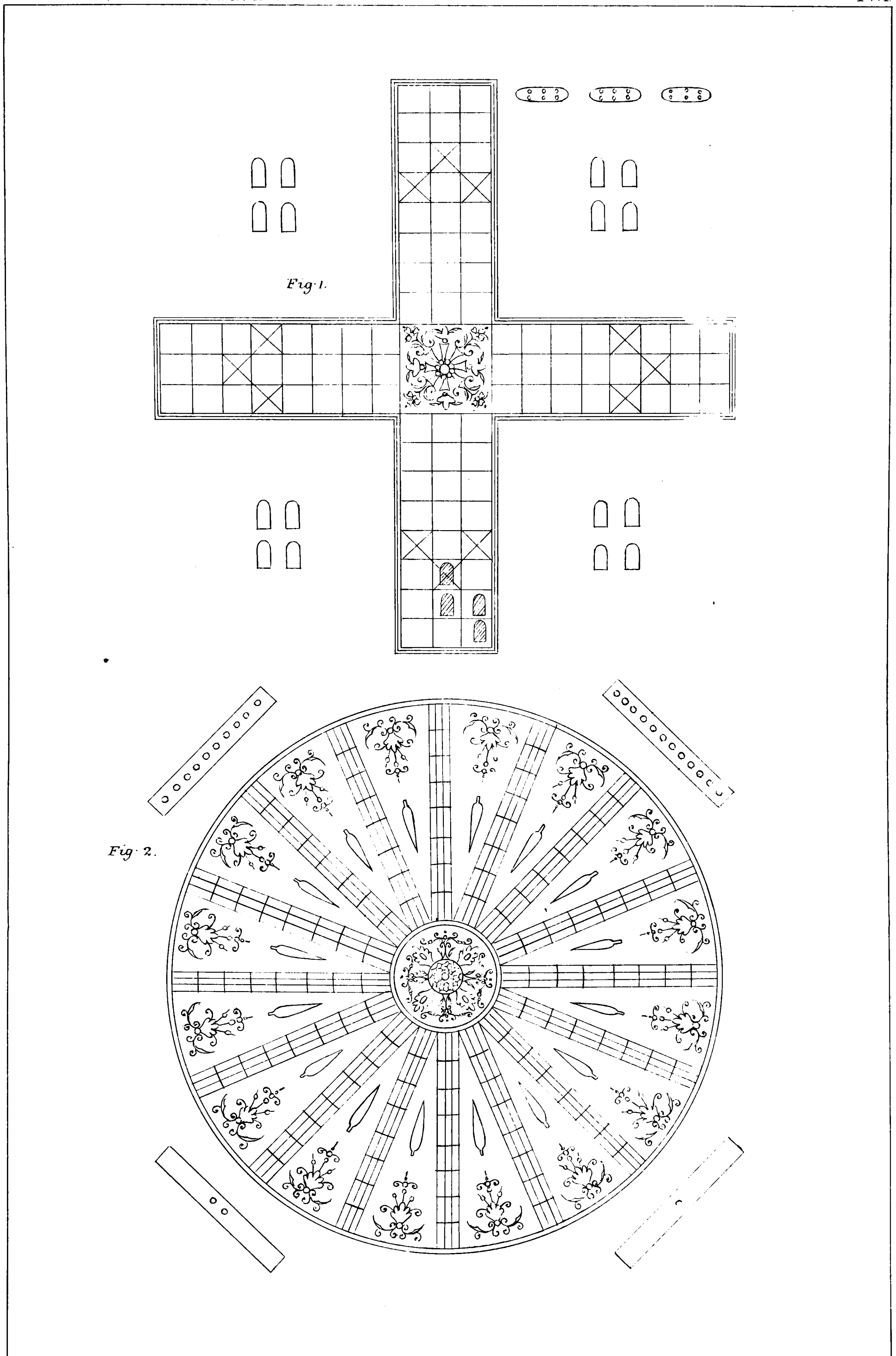
J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.



S. Sedgfield Lith.　　　　Calcutta

MAP OF JAMMÚDÍP.



S. Sedgfield Lith.

THE GAMES OF CHAUPAR (*Fig. 1*) AND CHANDAL MANDAL (*Fig. 2*)

Vide Vol. 1 p. 219.

thus دراز دست *diráz dast*, 'a long hand', but درازدست *dirázdast*, 'long handed', just as we distinguish in English between 'a black bird' and 'a blackbird'. I have also used the hyphen and the asterisk, to indicate the end of clauses and of sentences.

The collation of the text has been no easy task, and no one is more sensible than I of the numerous errors that have been left unnoticed or uncorrected. I have indicated some of those which I had not entered in the 'Errata', in the first volume of my English translation, and hope to continue doing so in the second volume. In the foot notes to the text I have entered not only such *lectiones* as indicate differences in subject matter, but also such as refer to difference in spelling and in idiom, or, to express myself in Persian, to the اختلافات رسم خط و محاوره ; for *in colligendis undecunque variis lectionibus curiosi esse voluimus, partim ut aliis aliquid inveniendi melius occasionem præberemus, partim ut varia corruptelæ exempla quasi digito ostenderemus* (CANTERI IN LYCOPHR. PROLEGOM.).

The geographical indexes to Vols. I and II, and the Index of the Sanskrit scientific terms of Vol. II, will, it is hoped, be found a useful addition. I have not thought it necessary to add an Index of names of Persons, nor an 'Index Rerum', as they have been given in my English Translation.

I cannot conclude this preface in a fitter way than by recording that the Government of India, with its usual liberality, made to the Asiatic Society of Bengal a special grant of Rupees 5000 towards the cost of printing this edition.

H. BLOCHMANN.

CALCUTTA, MADRASAH,
18*th November*, 1877.

autobiography (Vol. II, p. ۲۵۸), are master pieces of composition, though in point of difficulty they yield perhaps to no other prose work written in the Persian language. Whilst later Persian historians adopt a style full of metaphors (عبارت رنگین), as for example the *'A'lamgírnámah*, or fill their pages with the rarest Arabic words, a mass of homonyms and synonyms, and quotations from the Qorán and the Hadís, as in the *Durr-i-Nádirah* or even in the less laborious *Waqáï'-i-Ni'mat Khán 'A'li* (the lampoon that sent an iron shaft through the history-hating soul of Aurangzíb); Abul-Fazl's style eschews either fault, and stands out forcible and grand, like the choice passages of a famous oration. His style is everywhere rhetorical and dignified, and absolutely free from pruriency and impurity—a rare merit among Eastern writers. Nothing is easier than to recognise a passage as one written by Abul-Fazl; nothing is more difficult than to imitate his style. The force of his diction seems to have struck Akbar's contemporary, 'Abd-ullah, Khán of Bukhárá, who openly acknowledged that Abul-Fazl's pen appeared to him more terrible than Akbar's arrow.*

In the A'ín a decided preference is given to certain archaic forms, to rare and peculiar words, and to purely Persian vocables. Thus we find زفان *zufán*, 'language', for زبان *zabán ;* اولین, دومین, &c., for اول, دوم, &c.; مزد, for مزد ; درازا, 'length', for درازی ; پهنا 'breadth', for پهنائی or پهنی ; the form پرداختے, شناختے, &c., for پرداختندے, شناختندے, &c.; a final ی to express the *Izáfat*, as تجردے تعلق‌آمیز, خوابگاهے روان, &c., where the text clearly shews that the ی is not the یای وحدت† ; همه followed by the Izáfat, the older MSS. of the A'ín having preserved this peculiarity; دنیے, *dunyé*, 'the world', سنین, *sinén*, 'spears', &c., with the *Imálah*, for دنیا, سنان, &c.; compounds as برافروختن - برآراستن - برآغازیدن - برسختن - برخواندن - برکشودن - برطرازیدن - برتراویدن, and many more, for the simple آراستن, آغازیدن, &c.; forms like برگهاش 'its leaves', for برگهایش ; the affix فام used as an independent noun in the sense of 'colour', though فام according to the Dictionaries, occurs only in compound adjectives, as لعل‌فام ; the singular نیاگ, 'an ancestor', the Dictionaries only giving the plural نیاگان, 'ancestors'; سیم‌خدا, 'a rich man', formed like ناخدا, دهخدا, کدخدا, &c.; اشکل *ashkal*, for مشکل, *mushkil ;* and many more.

In the text I have used the form ی at the end of words for the *yá-i-ma'rúf*, and the form ے for the *yá-i-majhúl.* I have also preferred the Túránian (Indian) spellings کشادن - اشک - مشک, &c., to the I'ráni گشادن - اشگ - مشگ, &c. The *Izáfats* have everywhere been given, and the component parts of compound nouns and adjectives have been printed close together so as to form one word;

---

* He is reported to have said— از تیر اکبر نمی ترسم - از زبان ابو الفضل می‌ترسم.

† The ی to indicate the *Izáfat* is only necessary when the adjective in separated from the noun. Thus we have in the Bostán— بمالے و ملکے رسی بے زوال, which stands for بمال و ملکِ بےزوال رسی.

based. Gladwin's translation has also been of use, and I have marked it [گ] when I found it to confirm a reading of one of the seven superior MSS., or when it differed from all MSS. in my possession.

The want of a really good manuscript of the A'ín was most felt by me when editing Book III, and it was a "solamen miserum" for me to find that the same difficulty had been felt by the late Sir H. Elliot, when compiling his valuable notes on Akbar's Sirkárs for his 'Supplementary Glossary'. The names of the numerous Mahalls, the statistical details regarding revenue, rent-free tenures, and the tribal distribution, appear to have exercised the patience of all copyists. The tabular form of the statistics has led to frequent confusion. The copyists seem, one and all, to have copied the tables in vertical, instead of in horizontal columns; hence a trifling omission, or a repetition, made in one column threw the whole table in disorder.

I do not think that a really good MS. of the A'ín ever existed, the author's copy, of course, excepted. A Muhammadan copyist is sure to make numerous mistakes in the chapters that refer to the sciences and the customs of the Hindús; and reversely, a Hindú copyist cannot be expected to be correct in copying subject matter purely Muhammadan; while the difficulty of the style, the allusions and references to science, and the geographical portions of the work, are a stumbling-block for either.

All MSS., however, agree in one point: they all give the same amount of subject matter, and the actual differences between MSS. of the A'ín never amount—lacunæ excepted—to whole sentences or paragraphs. Hence I believe that the A'ín, in the form in which we now possess it, is the only recension that ever existed, and the opinion which has occasionally been put forth that there ought to exist several recensions or revised editions of the work, appears to be groundless. Abul-Fazl, in the Vth Book of the A'ín, (*vide* Vol. II, p. ٢٥٥) gives a detailed account of how he wrote the Akbarnámah; and there can be no doubt that the A'ín-i-Akbarí, which is the third volume of the Akbarnámah, was written at the same time. In its present form, the A'ín was finished in the 42nd year of Akbar's reign,* or five years before Abul-Fazl's death.

Though the work is now-a-days generally known under the name of A'ÍN-I-AKBARÍ, *i. e.* 'Akbar's mode of governing', the name is not mentioned in the preface or any other part of the book. But in many places it is distinctly described as "the final volume of the Akbarnámah", whilst the author describes himself as the راقم شرفنامه, or the راقم اقبالنامه.

In language and style the A'ín differs from the historical portions of the Akbarnámah. The sentences of the latter are smooth; those of the A'ín are mostly short, as if they were only notes. Sometimes, indeed, the sentences are so abrupt that it is impossible to say what the subject is. On the other hand, the preface to the A'ín; Chapter 9 of Book III (Vol. I, p. ٢٨٩); the beginning of Book IV (Vol. II, p. ١); the *Khátimah* (Vol. II, p. ٢۴٥); and Abul-Fazl's

---

* *I. e.*, in 1005-6 H., or A. D. 1596-7.

correctness to that of the preceding MSS. ; but all tabular matter is clearly and neatly written.

(5.) The Dihlí lithographed edition of A. H. 1272 by Sayyid Ahmad, C. S. I., which has been marked by me [د]. It contains 268 folio pages, 18 lines per page, and six pages containing a note by the editor and a تقریظ, *taqríz*, or appreciative review, by the well known Imám Bakhsh, poetically styled Çahbá. The edition is illuminated, and, with the permission of the editor, several of the plates have been reproduced in my English translation of the A'ín.

This edition does not contain the geographical portion of the IIIrd book of the A'ín, *i. e.* pp. 386 to 599 of my edition. The text often agrees with the preceding, and towards the end of the IVth Book with MS. (1).

(6.) A MS. belonging to Rájá Siva Prasád, C. S. I., Inspector of Schools, N. W. Provinces. The MS., which is marked [ش], ranks in value after No. 1. It contains 434 leaves, of 19 lines each, and may be one hundred years old. It contains many of the marginal notes given in MSS. (3) and (4), among them those taken from the *Tuhfat-ul-Hind.* The MS. is of less use for the IIIrd Book of the A'ín. The names of the Sirkárs and Mahalls are not arranged in tables, and there are serious *lacunæ* on almost every sheet. The MS. was received after several fasciculi had been printed.

(7). A small 8vo. MS. of 490 leaves, of eleven lines each, containing only Books IV and V. It belongs to Maulawí Kabíruddín Ahmad Sáhib, of Calcutta, and has been marked [ک]. Though the geographical tables of Book IV are left out, it is a very correct MS., offering in many cases better readings than all the other MSS. It was written in 1164 H. The writer appears to have been a Hindú, as there are occasional additions and omissions which can be traced to none but to a Hindú. Thus Krishna is always called Srí Kṛishna. The MS. has been of the greatest use to me.

Besides the above seven MSS., I have had three others belonging to the Asiatic Society, marked [۲], [۳], [۴]. Though often consulted by me, they were found to yield no *lectiones* worth recording. In fact they are all exceedingly faulty and defective. All three are modern. The same remarks apply to an incomplete MS. marked [ر], which soon after the commencement of the edition was returned to the owner Háfiz Ahmad Husain Sáhib of Saháranpúr; and to the Lucknow Lithograph of 1869 (Munshí Newal Kishore's Press). During the progress of the edition the Asiatic Society further acquired four other MSS., the first of which (written in 1197 H. at Murádábád by a Hindú copyist, who likewise attributes the book to Faizí) has occasionally been referred to under the mark [م]; and the last of which is a large parchment folio closely resembling MS. 3 [ا].

Thus I had in all fifteen MSS. for collation. From the above remarks, however, it will be seen that the last eight MSS. are of inferior or of no value in comparison with the first seven MSS., upon which this edition is chiefly

very excellent MS. ; but the contents of the A'ín are so varied and uncommon, that even good *kátibs* would find it impossible to guarantee correctness.

(2.) A large folio Manuscript, originally belonging to Faqír Qamar-uddín Sáhib of Láhor, but purchased by the Asiatic Society. Its lectiones are marked [ف]. It contains 363 pages, of 29 lines each. The handwriting is clear. The MS. may be some eighty years old. The margin contains explanations of difficult words, as far as they occur in existing dictionaries, as the *Kashf-ul-lughát*, *Badí'-ul-lughát*, *Nawádir-ul-ma'ání*, *&c.*, and occasional references to historical works, as the *Wáqi'át-i-Bábari* and the *Akbarnámah.* Real difficulties are, however, passed over. There are also marginal extracts from a work entitled *Tuhfat-ul-Hind* (تحفة الهند), which extracts, curious to say, are found identically in other manuscripts too. This work was written towards the end of Aurangzíb's reign, at the request of Kokultásh Khán, by one Mírzá Khán, son of Fakhruddín Muhammad, and is dedicated to Prince Muhammad Mu'izz-uddín Jahándár Sháh (born, 1071 H.). It resembles the IVth book of the A'ín; and though much inferior to it in tone and subject matter, it has been used by copyists for marginal notes to the A'ín. Hence MSS. of the A'ín containing notes from this work, must have been written after 1100 H.*

(3.) A large folio parchment MS., the property of the Asiatic Society of Bengal. It agrees with the preceding in text and marginal notes, but is occasionally inferior to it, and has been marked by me [ا]. It contains 499 leaves, with 35 lines on each page. The interstices between the lines are gilt. It was written in 11*2 H. The copyist attributes the work to Faizí, instead of to Abul-Fazl, and says at the end—تم تمام شد نسخهٔ متبركهٔ آئين اكبري از تصنيف جامع العلوم شيخ فيضى رحمة الله عليه سنه ٢ * ١١

(4.) A large quarto MS., belonging to H. H. Nawáb Ziyá-uddín of Lohárú Dihlí), the readings of which have been marked [ض]. It is a modern copy, carefully written and illuminated ; the text is inferior in

---

* A copy of the *Tuhfat-ul-Hind* is in the Library of the Asiatic Society of Bengal (Pers. MSS., No. 174). Beginning— الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعين * اما بعد چنين گويد مست باد هذيان بيحد ميرزا خان ابن فخرالدين محمد كه در عهد ميمنت‌مهد سكندرمكان خديو كشورستان - - - - ابو المظفر محي‌الدين محمد اورنگ‌زيب پادشاه عالمگير خلد الله ملكه الخ - - - - - حسب الاشارت با بشارت وزارت‌مرتبت امارت‌ابهت ايالت‌منزلت رضيع شاه جمقدر كوكلتاش خان براى مطالعهٔ همايون بندگان - - - - - - پادشاهزاده محمد معزالدين جهاندارشاه مد الله الخ در علوم متداولهٔ هنديه جزوے چند پرداختم و آنرا بتحفة الهند موسوم و مشهور ساختم ॥

The book contains (1) a *Muqaddimah*, or introduction, on the letters of the Hindí (Sanskrit) Alphabet ; (2) seven *Bábs*, or chapters, *viz.* (I) on Hindí prosody ; (II) on rhyme ; (III) on Hindí rhetoric (*alankár*) ; (IV) on the relation of the lover and the beloved (*singár-ras*) ; (V) on Hindí music (*sangít*) ; (VI) on the science of *kok* ; (VII) on physiognomy (*sámudrik*) ; and (3) a *Khátimah*, or appendix, containing a dictionary of scientific Hindí terms.

The Vth Chapter on Hindí music is of interest, as it contains notes on the musical inventions and alterations made by the great Dihlí poet Amír Khusrau.

PREFACE.

The Manuscripts which the Council and the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal placed in my hands for the purpose of preparing for publication the text of Abul-Fazl's A'I'N-I-AKBARI', are the following :—

(1.) A Manuscript belonging to the late Colonel George William Hamilton, which I have marked [ه]. It contains 379 leaves, with 21 lines on each page. The MS. was written by a *kátib* of note ; for the letters are well formed and the writing is *yak-qalam*, *i. e.* every page looks as if written with the same pen and ink, and according to the same pattern. To judge from the characters, it must have been written during the reign of Akbar or that of Jahángír ; and the customary heading of Muhammadan writings '*Bismillah-irrahmán-irrahím*', in accordance with the anti-Islamitic views of the emperor and of Abul-Fazl, is left out. The date of the copy is omitted, and two seals, one in the beginning and the other in the end of the Manuscript, are effaced. The latter contains the superscription, partly effaced,...... عرضدیده شد سنه 'inspected, anno......', which is found in all MSS. that once belonged to the Imperial Library. From the absence of other seals I would conclude that the MS. belonged even in recent times to the Imperial Library.

In the spelling of Hindí words, the copyist uses, for purely Hindí letters, three dots where now-a-days four dots, or a line, or the letter ط, are used. Thus one and the same symbol is used for the Hindí *ṛe* and the Persian *zhe*. In a few cases, however, four dots occur, whilst in others the simple letters are used without the Hindí diacritical mark. This is of interest, as the Hindí writing of this MS. is one of the oldest specimens on record. In words commencing with the *he* (ه), the *he* has the form of the initial *mím*, or the shape ٭ ; the form ه is avoided. There is, as usual, no distinction between *káf* and *gáf* ; and the final *káf*, as also in modern Indian writing, has never the *hamzah*-shaped mark over the final round stroke, which is so common in European, Egyptian, and Syrian manuscripts and prints. The writer spells بران-جزان - دران-ازان instead of بران-جزآن- درآن- ازآن, which latter forms are looked upon as wrong or as spellings of inferior *kátibs*.

Though this MS. is old and the best of all I had to collate, it is by no means an excellent manuscript. If the subject matter of the A'ín were purely historical or literary, or at least purely Muhammadan, it would no doubt be a

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M. A.

ASSISTANT PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. I.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1872.

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

(PERSIAN TEXT.)

الله اکبر

جلد دوم

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فهّامي بن مبارک ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے

پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاتک سوسیتي اف بنگال

در مطبع بپتست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۷ ع

چاپ شد

• فهرست جلد دوم از آئین اکبري •

صفحه

دفتر چهارم در احوال هندوستان *

صفحه

صفحه

غلطنامه جلد دوم آئین اکبري *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	دَوسپرز د	دَو سپرند
۱۵	۱۹	الصّوفی	الصّوفی
۲۰	٦	اهرن	هرن
۳۲	۱۱	کنبایت	کنبهایت
۳۲	۱۵	سرونچ	سرونچ
۳۲	اخیر	دیپل	دیبل
۳۳	۱	نیک	بنگ
۳۵	۸	لشام	الشام
۳٦	۱۹	بندنه	نندنه
۳۷	۷	سفیدن	سفیدون
۳۷	۱۳	چندنوت	چنیوت ؟
۳۷	۱٦	سنپت	سونپت
۳۹	۱۸	بعنی	یعنی
۴۰	۱ - ۲ - ۷	مضر	مصر
۴۲	۱۷	بنجهیر	پنجهیر
۴۴	۹	فسطنطینیه	قسطنطنیه
۴٦	۳	ینبلونه	بنبلونه ؟
۵۹	۱۸	تونه	تواند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦۵	۱۰	جیوتما	جیوآتما
٦٦	۱۵	پرتکهتو	پرتهکتو
۷۱	۲۰	پریوچن	پریوجن
۷۲	۱	دشهانت	دشتّانت
۷۵	۳	ادت‌لوگ	آدت‌لوگ
۷۵	۲۷	(۲)	(۲) [گ]
۸۲	۱۹	آهنکار	اهنکار
۹۲	۲۳	برنچار	نوبچار
۱۰۰	۱۲	پورت	پورب
۱۳۸	۲۲	بزبان‌درآوری	بزبانِ دراوری
۱۷۳	۲۱	استمین	اشتمین
۱۷۹	۲۳	سرچسمه	سرچشمه
۲۱۴	۱٦	زکّریّا	زکریّا
۲۱۵	۱	زکّریّا	زکریّا
۲۸۵	۱۲	ابو طیح	ابو طیچ
۲۸۸	۱۸	۱۸۰	۱۲۰ - ۱۸۰
۲۹۵	۷	۱٦۴	۱۳۸ - ۱٦۴
۳۰۸	۹	اشم	شام

ملحقات اصطلاحات هندیه که در جلد دوم آئین اکبري مذکورست

ملحقات غلطنامه جلد اول آئین اکبري *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۸	برچنڈي	پرچنڈي
۴۰۶	۱	سرکہنڈل	سترکہنڈل
۴۰۹	۱۷	ددہپور	سیوم ددہپور
۴۲۸	۱۹	۱۸۰۴۳	۱۸۰۴۰۳
۴۳۹	۱۲	بہریمؤ	پہریمؤ
۴۴۱	۲۱	رنگتہ	رنکتہ
۴۷۲	۱۱	مرا	اُمرا
۴۷۵	۳	مین	میان
۴۸۶	۹	پتوہ	بتوہ
۵۳۸	۱	جنہت	چنہت
۵۳۹	۱۵	بیت	بیست
۵۵۰	۱۱-۱۴-۱۶-۲۳	جونہ	جوبہ ؟
۵۹۲	۱۷	کورکہتری	گورکہتری
۵۹۶	۲۵	مید	امید
۶۰۲	۲۱	آدینابور	آدینہپور
۶۲۲	۱۲	۵۳۶	۵۲۶
۶۲۸	۱۹	چہترا	جہترا
۶۲۸	۲۰	جہتیاپور	چہتیاپور

احوالِ هندوستان

از دیرباز دلِ هوس‌پیمارا آرزو بود که لختی چگونگیِ این فراخنای آگهی برگذارد و گفتارِ دانش‌اندوزانِ هندی‌نژاد برگوید * نمیداند که دوستیِ زادگاه (۱) برین شیفته دارد یا حق‌پژوهی و حقیقت‌گذاری ، چه بناکتی و حافظ آبرو (۲) و دیگر پیشینان خیال‌پرستی نموده اند و داستانهای نابوده بر نوشته * نے نے چون از خلوتکدهٔ تجرّد بر آمد و ناشناسائیِ مردم و شورشِ جهانیان لختے دریافت بسیجِ آشتی در سر گرفت و سگالشِ دوستی فراپیش نهاد * آن یازش (۳) تازگی پذیرفت و از شغل‌فزونی بکارکرد نمی آمد تا آنکه زمانهٔ نیرنگ‌ساز بنگارشِ این شگرفنامه باز داشت و سخن را شاخها پدید شد چندانکه خامه بصوربه‌نویسی گرائید و برخے حالِ هندوستان برشتهٔ قلم کشید و آهنگِ دل را هنگامِ پیدائی رسید به‌پیشین

---

(۱) [د] زاد راه ‖ (۲) [ه د] ابرو (بے مد) ‖ (۳) [د] هوس ‖

شناخت بسند نکرده بدریوزهٔ دلها رفت و از شناسندگان انصاف گرای بتازه آموزش برنشست *
چون بزبان هندی نامها آشنا نبود و مترجم دلخواه نایاب بتکـــرار ترجمه سخت تگاپو رفت و
بشگرفکاری تقدیر و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد * و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است
که هندو ایزد بیهمال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد * اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای
آویزش لیکن خداپرستی و وحدت گزینئ این طائفه دلنشین آمد * ناگزران(۱) مراتب دانش و مدارج ۵
گدازش نفس و پایهای خو و عادت این گروه انبوه بروی روز انداخت بو که شورش کین توزی لختی
فرو نشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدرے برآساید آویزهٔ درونی و بیـــرونی بآشتی گراید و
خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامهٔ دلیل پژوهی فراهم آید و انجمن آگهی
آراستــــه گردد *

با آنکه عزیمتهای درست و نیتهای نیک در هر زمانه باشد وفراخنای روزگار از کارآگهان تهی ۱۰
نباید ناشناسائی چراست وآویزش از کدام رهگذر *

نخستین سبب بیگانگئ زبانهـــا و نادانستن بسیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت
و گرد شورش برخاست *

دوم دوری بنگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان ا باهم نه پیوستنـــد و اگر
ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کارے بر نساختند * زبان دان فزون مهر که رموز علمی ۱۵
و اسرار حکمئ(۲) گروهاگروه مردم دریابد و بروش گذارشے(۳) خاطرنشان کند کمیاب * امروز که بدانش دوستی
و پایه شناسئ گیتی خداوند خردپژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند و همدیگررا یاور شده در حق پژوهی
تگاپو دارند چندین سره مردے ناپیدا * تشنه دلان زلال دانشوری که بنگاه گذاشته بادیه نوردی فراپیش
گیرند وبوالا همت و فراوان کوشش بشناسائئ گوناگون زبان پای جست وجو فرسایند بس ناپدید *
چون انوشیروان جویائے باید که با بزرگ فرماندهی گوهر خردمندی را طلبگار باشد ومانند بزرجمهـــر ۲۰
وزیرے بےحسد یاور تا چنین شاه ودستور جداآورے دوریاب(۴) و راست کردارے آگهی دوست مثـــل
برزویه حکیم بهپژوهش بدست آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان
سرمایه کالای دانش برگرفته سودمندی رساند * وآن فروهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته
سخت جست وجو نماید و بکشاده روئی و زرفشانی برفراز خواهش برآید - یا رنج کشے بلندفطرت چون
طمطم هندی بهم رسد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبـــار ۲۵
ساختن کاروانهای(۵) استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بعقاقیر دانش آموزی تکمیل صحت

---

(۱) [ش ض د] ناگزیر آن مراتب ॥ (۲) [ق] غیبی ॥ (۳) [ش ض] بروش گذارش ॥
(۴) [د] دقیقه دریاب ॥ (۵) [ق] کاربانهای * [د] کارهای ॥

روحاني و تعديلِ روحِ نفساني فرمايد - يا تواناخردے تنومند بسانِ ابوالمعشرِ بلخي شيفتهٔ آگهي باشد كه غربت از وطن و محنت از راحت جدا نكرده از خراسان بهند آيد و در بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائيِ پژوهانِ ديار خود را ارمغاني برد *

سوم فروشدنِ جهانيان در گلزار جسماني لذّات * هرچه را حسّ در نيابد آنرا بيرون از هستي پندارند تا بگردآوردن و لذّت گرفتن چه رسد * و از فزون رميدگيِ داستان بيگانگان بافسانه هم نشنوند* هرگاه سگالش اينان بگوش در نشود و رنگينيِ(١) اين كاخ طفل‌فريب طيلسان ناداني بر ديدهٔ بينش فروهشته دارد حال چگونه بود و توفيق چسان چراغ رهنموني برافروزد *

چهارم تن‌آساني * نقد را از نسيه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند * رنج ژرف‌نگهي برخود نه‌پسندند و بظاهر آويخته يك بدست(٢) معنوي راه نسپرند * كامرواى دانش آنكس بود كه شناخت پردگيانِ معني پيش‌نهاد همّت گرداند و بقلاوزيِ سخت جست‌وجو و چيره(٣) آرزو پاى در دشت هولناك طلب نهد و از گوناگون رنج دل‌زده نگردد و گران‌بارِ اين راه را بتوانائيِ شوق روزافزون بر دوش فطرت كشيده بسرمنزل مراد رساند *

پنجم وزيدنِ تند باد تقليد و افسردنِ چراغ خرد * از ديرباز در چون‌وچرا بستگي پذيرفت * و پرسش(٤) و پژوهش را پيشرو كفر پنداشتند * هرچه از پدر و اُستاد و خويش و آشنا و همسايه برگرفتند آنرا سرمايهٔ رضامنديِ ايزدي انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند * برخے از دودمانِ آگهي اگرچه زبون احتمالے بديگر راه دهند ليكن نيم گامے براه كردار نشتابند *

ششم برخاستنِ ديوبادِ دشمني و طوفانِ جان‌شكري دو سه دانش‌پژوه خردگزين را نگذاشت كه باهم نشسته بدانچه گرويده‌اند درميان آورند و از روى درد كار انجمن مهرگزيني برسازند و برهنمونيِ انصاف خويش از بيگانه نشناسند(٥) و بآزرم(٦) (؟) از هده جدائي گيرد(٧) و چون و چراى هر گروه بقرارِ حق‌سگالي سُخته آيد * اورنگ‌نشينان دادگر كارخويش ندانسته بدان نپرداختنـــد ، خودبيني وغرض‌پرستي درميان آمد و هنگامهٔ گفتگوى غبارآلود شد! گروهے بخاموشي پناه بردند وچندے بتعميه‌گوئي رهائي يافتند و جوقے بر مزاج زمانه سخن گذارده باز رستنـــد * اگر بزرگانِ دنيي قدرے بر اين كار دل نهادے(٨) و بيمناكيِ مردم را چاره كردے هرآئينه بسيارے از شناسندگان با دل آرميده و روش‌روشي حق برگذاردے * از كناره شدن كاركيا هر طائفه شيفتهٔ شيوهٔ خويش آمد و شورش بلندي‌گراى شد *

---

(١) [د] و در رنگيني ‖ (٢) [د] دست ‖ (٣) [ض د] چهره؟ ‖ (٤) همچنين در [د] * در ديگر نسخها پرستش ‖ (٥) همچنين در [ف ض] * در ديگر نسخها بشناسند بباي مؤحده ‖ (٦) [د] بآزرم آرنده جدائي گيرند ؟ * يحتمل كه بعد لفظ بآزرم يک لفظ از ميان افتاده * مقام بآزرم بيهده از هده جدائي گيرد باشد ‖ (٧) [٥ ف ض ٣] گيرد * در ديگر نسخها صيغهٔ جمع ‖ (٨) [د] بصيغهٔ جمع ‖

هریکے آئین خود را حق پنداشته بدل شکري دیگر ایزدي بندگان همّت بست و خون بخاک آمیختن و آبرو ریختن غازۀ دینداري شد * اگر لختے چشم دل را بینائي بودے در چنین آشوبگاه بے‌تمیزي هرکس بخود درماندے و از سوگواري خویش بکار دیگر نپرداختے * و ازین آویزۀ ناهنجار مقصودها پیغوله‌گزین و دلیلها پرده‌نشین * اگر آئین مخالف برگزیده بود چگونه بخون گرویدگان[1] دست‌آلای شوند و گرنه بیمار نادانے بمهرباني درخور نه بکین‌توزي و خونریزي *

هفتم روائيِ بازار بدگوهران تیره‌دل * از دستان‌سرائي خویشتن را به‌نیک‌اندیشي و درست‌کرداري فروخته اند و گوناگون زیان‌زدگي ازین گروه پدید آمد و حقها خاکپوش ناشناسائي شد *

ای ابوالفضل بس‌کن بس‌کن * نیرنگيِ ایزدي قهر را سر و بن پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد * همان سررشتۀ آشتي را که از خیربسیچي برگرفتۀ از دست مهل * و دیرین اندیشۀ خود را فراپیش گیر * اگرچه برخے شنوندگان کامیاب شناسائي گردند و افجمن شادکامي برسازند لیکن بسیارے بغمها درشوند و حیرتها اندوزند * و ایزد بیهمال را سپاس که نه در گرو سوگواري ناشناسندگي و نه محمدت‌گوئيِ پابندگان[2] *

حدود[3] هندوستان و لختے حال *

چنین برگذارند که شرقي و غربي و جنوبي بشور دریا پیوسته لیکن سراندیپ و آچین و مُلُوک وملاغه و بسیارے جزایر ازوست * پس دریا کنار اورا جدا نتواند ساخت * و شمال‌رویه بلند کوهے‌است یک‌طرف باقصای هندوستان کشیده و جانب دیگر بتوران و ایران * واسطه[4] ایست میان او و چین و ماچین * و گروهاگروه مردم دران آباد چون کشمیر و تبّت خورد و بزرگ و کهتوار[5] و جزآن * پس او نیز بسان دریا باشد * عرصه ایست بس فراخ ملکے‌است بس سترگ در آب وهوا و تقارب فصول و اعتدال امزجه بیهمتا * و با چندین فراخنائي همه جا آباد ؛ هیچ منزلے نسپرده‌آید بل‌کروهے درنوشته نشود که قصبات معمور و آباد دیهها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزهای دلکش و پشتهای[6] دلفریب عشرت نیفزاید * و هنگام خزان و چلۀ دَي زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر جوزا تا انجام سُنبُله است آن‌مایه هوا که افسرده‌دلانرا از جای برد و پیران را نشأ برنائي بخشد * رنگینيِ آسمان او برگوید یا نیرنگيِ زمین آن بسراید ؛ از وفامنشيِ مردم‌زاد بنویسد یا مهراندیشيِ اینان بازگذارد ؛ حسن دلاویز تصویر کند یا داستان پاکدامني برخواند ؛ از شگرف مردانگي گذارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائي و زودرسي بخامه درآورد *

---

(۱) [د] گردندگان ‖ (۲) همچنین در [ۀ] * در دیگرنسخها یا بندگان ‖ (۳) [د] کیفیت حدود هندوستان ‖ (۴) [د] وآن واسطه ‖ (۵) همچنین در [ۀ] * دیگرنسخها کشتوار ‖ (۶) [ض د]نشیمنهای ‖

ساکنانِ این مرزوبوم خداطلب و مهربان‌دل و غریب‌دوست و شگفته‌رو و کشاده‌پیشانی دوستدارِ
دانش محبِّ ریاضت انصاف‌پژوه قناعت‌گزین جدآور کارگذار نمک‌شناس حقیقتمند وفادوست •
گوهرِ این گروه روزِ سختی فروغِ دیگر دهد و سپاهِ این دیار میدان گذاشتن نشناسند * چون دشوارئ
فراپیش‌آید از اسپان دورتر فرود آمده دل‌نهادِ جان‌فشانی گردند و عارِ گریختن را سخت‌تر از قالب‌تهی‌کردن
٥ برشمارند * و برخے اسپان پی‌کرده به پیکار درآیند * در کمتر زمانے دشوار کارها بآسانی یاد گیرند و از
اُستادان[1] برگذرانند و در جویائیِ رضامندیِ ایزدی جان و تن کاسته نقدِ زندگی بشگفتگی دربازند * و
همگی مردم به‌یگانگیِ ایزد گرایند * آنکه پیکرے از سنگ یا چوب و جز آن را بزرگداشت نمایند و
ساده‌لوح بت‌پرستی انگارد نه‌چنین است * نگارندهٔ اقبالنامه با بسیارے دانش‌منشانِ راست‌گذار
برازگوئی نشسته روشن شد که پیکرِ برخے از رسیدگانِ بارگاهِ تقدّس را وجهِ همّت برسازند و اندیشه را
١٠ از پراگندگی بازدارند و پرستشِ ایزدی را ناگزیر اندیشند * و در همگی عبادات و عادات از آفتابِ
عالم‌افروز یاری جویند و قدسی ذاتِ دادارِ بیهمال را از کارکرد برتر شمرند •

برهما را (بفتحِ با ورا و های خفی و میم و الف - که لختے حالِ او در آغازِ این نامه گذشت)
آفریننده دانند * و پرورنده و برپا دارندهٔ آفرینش را بشن انگارند (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوط و نون) *
و نیست گردانیدن را از رُدر[2] برشناسند (بضمِّ را و سکونِ دال و را) و آنرا مهادیو نیز گویند • گروهے
١٥ بدان خیال که یزدانِ بیچون بدین سه قدمی پیکر برآمده و ازان گردے بردامنِ تقدّس ننشیند بدانسانکه
نصاری مسیح را برگذارند * و طائفهٔ برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش و شایسته‌سگالی و
نیک‌کرداری بدین والا پایگی رسند * بے‌تکلّف ایزدپژوهی و نفس‌دشمنی درین مردم‌زاد آن‌مایه
پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند • عالم را سرآغازے بنهند لیکن برخے را رای آنکه انجام
گیرد چنانکه گفته‌آید *

٢٠ و شگرف آن که اگر بیگانهٔ بکیشِ برهمن گراید نپذیرند و همچنین اگر یکے ازینان دینِ دیگرے
برگزیند و خواهد باز گردد پذیرش نیابد مگر بزور برده باشند * و بنده ساختن رسم نباشد * و هنگامِ
برآمدن بآویزه یا زمانِ چیره‌دستیِ غنیم پردگیان‌را بخانه درآرند و گردِ آن هیمه و کاه و روغن انبار کنند *
وچندے سخن‌پذیرانِ سنگین‌دل را برگمارندکه چون آن مردان را امیدِ هستی نماند آتش در زنند
و آن پرده‌نشینانِ ناموس‌دوست بکشاده‌پیشانی خاکستر گردند • و نیز هر که روزِ بد پناه آرد بے‌پیوندِ
٢٥ آشنائی بدستگیری برخیزند و مال و جان و ناموس را در سرِ آن کنند * و پیشتر آئین آن بود که روزِ
هیجا هرکدام مبارزِ خویش را خواستے و بیکے بیش ازان نیاویختے * بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو

---

(١) [د] اُستادان آن ‖ (٢) [د] گردانندہ را ردر ‖

که همه ساله یکجا بکارند بسا جا سالے سه بار و افزون محصول بردارند * و تاک[1] نخستین سال بار دهد * دروکان الماس و یاقوت وطلا و نقره و مس وسرب و آهن فراوان * رنگارنگ گل و میوه از خوبيء او بازگوید * خوشبو و نغمه‌سرائي و خورش و پوشش گزیده و افزون * ستایش فیل بگفتار درنگنجد و دربرخے زمین اسپ عراقي‌آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد * از کميء آب سرد و افزونيء گرمي و کميابيء انگور و خربزه وگستردني و شتر طنزگاه کارآگهان بود * گیتي‌خداوند همه را چاره‌گر آمد * بشوره ۵ سرد کردن روائي گرفت و از شمالي کوه برف ویخ آوردن که و مه دانست * بیخے است بویا و بس خنک آنرا خس گویند * بفرمایش گیتي‌خدیو ازان نی‌بست خانها ساختن رواج یافت و چون آب افشانند زمستانے دیگر در تابستان پدید آید * و نادرکاران توران و ایران بتوجّه شاهنشاهي گوناگون خربزه کشتند و تاک برنشاندند و از پایه‌شناسي وراه‌ایمني بازرگانان فصل بفصل میوه‌های آنجا آوردن گرفتند * هنگامے که دران دیار کمیاب بود درینجا فراواني پذیرد * و از هنردوستيء گیهان‌خدیو ۱۰ بافتن گلیمهای پشمین و ابریشمین و زربفتي را روزبازار شد * وبشاهي خواهش شتر را چنان نتاج برگرفتند که از عراقي بُختیان برگذشت *

چون مجملے از هند برگفته آمد لختے بتفصیل میگراید واندکے از بسیار و یکے از هزار بر مینویسد *

چگونگيء آفرینش *

بهژده گونه و افزون برگذارده‌اند و شگرف داستانها آورده * همانا هر بار بنمطے طراز هستي‌گرفته * ۱۵ ازان بگذارش سه‌تا بسند میکند *

نخست آنکه ایزد بیچون انسي پیکر گرفته جلوهٔ خاص فرمود و آنرا برهما گویند چنانچه برخے گذارش یافت و یابد[2] * و به خواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک (بفتح سین ونون وسکون کاف) ، سنندن[3] (بفتح سین و نون و نون[4] خفي و فتح دال و سکون نون) ، سناتن (بفتح سین و نون و الف و فتح تای فوقاني و سکون نون ، سنتکمار (بفتح سین ونون وسکون تای فوقاني و ضمّ کاف و میم و الف ۲۰ و را) * بهرکدام فرمایش رفت که همّت در پیدائي بربندد * از افزون دلبستگي بآن قدسي ذات بدان نپرداختند * و او خشمگین شده سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانيء خود بصورت دیگر برآمد و مهادیو نام شد (بفتح میم وها والف و کسر مجهول دال و سکون یای تحتاني و واو) * از جلال فراواني شایستگيء آفریدن درو نیافت * ده[5] پسر دیگر از خواهش پدید آورد و سپس از بدن خود پیگر مرد و زن برآراست * نخستین را من گویند (بفتح میم وسکون نون) و پسین را سترو[ک]ا (بفتح سین و سکون ۲۵ تای فوقاني و ضمّ را و سکون واو و کاف و الف) * و ازین دوتا سرآغاز زادن شد *

---

(۱) این جمله در [ط] نیست ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] سندن ‖ (۴) در [ض د] نیست (۵) [ش ض] دو ‖

دوم گویند دادارجهان‌آفرین درپیکر زن تجلّي فرمود و آنرا مهالچهمین گفتند (بفتح میم وهای خفي و الف و فتح لام و سکون جیم فارسي و های خفي و کسر میم وسکون یای تحتاني و نون خفي) * و سه عرض با او هم‌آغوش است، ست (بفتح سین وسکون تای فوقاني) ا رج (بفتح را و سکون جیم)، تم (بفتح تای فوقاني وسکون میم)*چون خواست که عالم را پیدا کند بدست‌آویز تم خود را بصورت دیگر برآورد آنرا مهاکالي (بفتح میم و ها و الف و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تحتاني) و مهامایا گویند (میم و الف و یای تحتاني و الف) * و از پیوند ست دیگر پیدائي گرفت * آنرا سرستي گویند (بفتح سین ورا و ضمّ سین و کسر تای فوقاني و سکون یای تحتاني) وبفرمایش او هریکی زن و مرد پدید آورد و خود نیز آن دو پیکر را چهرهٔ هستي برافروخت * و از هرکدام دو کس پیدایش گرفتند * از مهالچهمین برهما که پیکر مرد داشت و سري (بکسر سین و را و سکون یای تحتاني) بصورت زن و آنرا ساوتّري نیز گویند (بسین و الف و فتح واو و تای فوقانیِ مشدّد وکسر را و سکون یای تحتاني) و از مهاکالي مهادیو و تري (بکسر تای فوقاني و را و فتح یای تحتاني) و این را مهابدّیا (بفتح میم و ها و الف و کسر با و دال مشدّد و یای تحتاني و الف) و کام‌دهین (بکاف و الف و میم و فتح دال و های خفي و سکون یای تحتاني و ضمّ نون) نیز گویند * و از هرستي بشن (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون) و گوری (بفتح کاف فارسي و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتاني) * چون این شش‌تن هستي گرفتند مهالچهمین در پیوند زناشوئي شد * تري را به برهما نسبت کرد و گوري را بمهادیو و سري را به بشن * و از برهما و تري بیضهٔ پدید آمد، مهادیو آنرا دو بخش ساخت * دیوتها و دَیت و جز آن از قدسي نفوس، و مردم و سائر جاندار و رُستني وکهسار پیدائي گرفتند *

سوم آنرا عمده‌تر برشمرند * وکتاب سورج‌سدهانت که تالیف چندین لک ساله است بروشن‌روشي برگذارد پایان ست‌جگ مَیَدیت (بفتح میم و یای تحتاني و دال و یای تحتاني وتا) پدیدار آمد * آن بزرگ از دید نیرنگي آفرینش بحیرت در شد و از آشوب ناشناسائي به نیایش آفتاب عالم‌افروز و پژوهش چگونگي آفرینش برنشست و چندین هزار سال درگذارش و خواهش بسر برد * پس از فراوان رنج‌کشي آن فروغ‌بخش زیرو بالا بآراسته صورتے پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود* برگذارد که از شگرفکاري اخترو آسمان و دیگرگزین دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائي بخشند * پاسُخ شد خواهش پذیرفته آید، در فلان پرستشکده با ما باش زود اقدسي‌پیکرے آشکارا شود وکامیاب دانش گرداند * جوینده دم آسایش برگرفت * دران نزهتگاه بانتظار نشست و نزدیک انجام ست‌جگ(۱) آن کام‌بخش نمودار شد * از عُلوي و سفلي گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسُخها آرامش

---

(۱) [۴] ست جگ دیدار نمود *

بخشید * واو جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابے برساخت * امروز اخترشناسي فراخنای هندوستان بران باشد * ودران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدي نمایش برگذارد * و دادار بیهمال جهان آفرین زرّین کرهٔ میان تهي از دو بخش فراهم آورد و لختي از نور خویش آشکارا ساخت و بخورشید زبانزد روزگار شد * او برجها را هستي بخشید و ازو چهار بید پیدائی گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد * و از آکاس برجیس و از باد کیوان و از آتش ۵
بهرام و از آب ناهیـــد و از خاک تیر برآفرید * و از ده در اِنسي[1] کاخ گوناگون چیز را بیرون فرستاد * شمارهٔ دروازها ا دو چشم دو گوش بیني دهن ناف دو سوراخ پس پیش دهمین تارک سر * و آن بسته باشد * هنگام فروشدن برخے گذارندگان جان و تن برکشاید و این را بس ستوده پندارند * گیتي خداوند دو دریچهٔ پستان را برافزایـــد و دوازده[2] برشمرد[2] * پس از درازيِ داستان آدمیان چهـــارگونه شدند چنانچه گذارده آید * ۱۰

گذارش سفلی و عُلوي *

هندي حکیم آخشیجان را کُروی برگذارد لیکن آکاس نام عنصرے برافزاید * و آن گوهر همه را فروگرفته و هیچ جا ازو تهي نباشد * بآسمان نگراید و بسان مجسطی اساس شماره بر دوایر نهد * و منطقه را دوازده بخش سازد و هر یکی را راس گوید (برا و الف و سین) ا برج میکه (بکسر مجهول میم و سکون یای تحتاني و کاف و های خفي) حمل ا برکه (بکسر با و سکون را و فتح کاف و های خفي) ۱۵ ثور ا متهن (بکسر میم و ضمّ تای فوقاني و های خفي و فتح نون) جوزا ا کرک (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف) سرطان ا سنگه (بکسر سین و نون خفي و فتح کاف فارسي و های خفي) اسد ا کنیان (بفتح کاف و کسر نون مشدّد و یای تحتاني و الف و نون خفي) سنبله ا تلا (بضمّ تای فوقاني و لام و الف) میزان ا برچهک (بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسي و های خفي و فتح کاف) عقرب ا دهن (بفتح دال و های خفي و ضمّ نون) قوس ا مکر (بفتح میم و کاف و را) ۲۰ جدي ا کنبه (بضمّ کاف و نون خفي و سکون با و های خفي) دلو ا مین (بکسر میم و سکون یای تحتاني و فتح نون) حوت *

و حکیم فارسي و مصري و یوناني بهستيِ جرمے بےرنگ که ماورای خود را نیارد پوشید برگوید و روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن ونیستي بدو راه نیابد ا تخلخل وتکاثف وکون وفساد نپذیرد ا و از اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد وگرمي و سردي و تري و خشکي و سبکي و گراني ۲۵

---

(۱) [ض] آتشي ؟ ‖ (۲) در [٤] نیست ‖

درو نبود ، زندهٔ پاینده بےآز و خشم انگارنــد و آنرا اسمان خوانند * کُلّي بیشترے نُه برشمرد و برخی هشت و چندے یازده و جزوے هفت بل یکے[1] نیز روا دارد *

و دانای هندوستان سیّاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبیٔ ژالهآسا برگذارد از فروغ نیّر اعظم پرتو گیرد * و چندے آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنيبخش را نور تخت اندیشند * و پیوند قدسي نفس با هریکے برشمارند ، و گروهے اختران را بشری نفوس انگارند * به نیروي ستردن نقش خشم و خواهش و گدازشِ تن و آراستگیٔ خویش بدان فرازگاه جای دارند *

نامِ سیّاره و روزهای هفته *

شنیچر[2] (بفتحِ شینِ[3] منقوطه و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي و را) کیوان ، برهسپت (بکسرِ با و را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ بای فارسي و کسرِ تای فوقاني) برجیس ، منگل (بفتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و لام) بهرام ، آدتي[4] (همزه و الف و کسرِ دال و تای فوقانیٔ مشدّد و یای تحتانیٔ خفي) آفتاب ، و هندیان زیاده از هزار نام برگذارند و گیتيخداوند را همه یاد، و بدان نیایشگري فرماید* و به سورج زبانزدِ خورد و بزرگ (بضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و جیم) ، شکر (بضمّ شینِ منقوط و کافِ مشدّد و فتحِ را) ناهید ، بُده (بضمّ با و فتحِ دال و های خفي) تیر ، سُوم (بضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ میم) ماه * و هر کدام را نامے چند برگویند و هرروزِ هفته را از پیوندِ خاص بنامِ سیّـــاره برخوانند بافزایشِ لفظ وار (بواو و الف و را) چنانچه یکشنبه که سرآغاز هفته ازو گیرند آدتوار، دوشنبه سوموار، سهشنبه منگلوار، چهارشنبه بدهوار، پنجشنبه برهسپتوار، آدینه شکروار، شنبه شنیچروار *

آئینِ گهریال *

(بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و سکونِ را و یاي تحتاني و الف وسکونِ لام) از هفت جوش گرد پیکرےاست تابه آسا لیکن سطبرتر* و خورد و بزرگ سازند * و آنرا آویخته دارند * جز بفرمانِ کشورخدای دیگرےنلوازد * درسواريِنیزهمراه باشد* هندي حکیم هریک از روز و شب را چهار بخش کرده و هرکدام را پهر گوید (بفتحِ بای فارسي و سکونِ ها و را) * و در بیشترآباديازنه زیاده و از شش گهري کم نبود (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) و او شصتم بخشِ شبانهروز است * و او را نیز شصت لخت گردانند و هرکدام را پل خوانند (بفتحِ بای فارسي و لام) * و هریک را بشصت بپل (بکسرِ با و فتحِ بای فارسي و لام) *

برای پذیرفتنِ آگهي و شناسائي بخشیـــدنِ قدرِ زماني آوندے از مس و جز آن برسازند بسنگ صد تانگ * آنرا فارسي زبان پنگان گوید چنانچه رازدارِ باستاني می سراید * * بیت *

---

(۱) [د] کمي ॥ (۲) [د] سنیچر ॥ (۳) [د] سین و کسر ॥ (۴) آدت * وبیان املا موافق آن ॥

در جهانے چه بایدت بودن که به پنگان توانش پیمودن

جام‌آسا لیکن دهانش[۱] تنگتر به بلندي وفراخي دوازده انگشت * در پایان سوراخے کنند چنانچه زرّین میل یک ماشگي بدرازي پنج انگشت ازان برگذرد * و آنرا در طشتے پر از آب صافي باز گذارند جائے‌که باد و آسیب جنبش نرسد * چون از آب بر آموده گردد یک‌گهري سپري شود * و براي آگهيِ دور و نزدیک آن هفتجوش را یکبارېصدا آورند وبار دوم دو بار و همچنان * چون پهرسپري شود بشمارهٔ ۵
گهریهاي گذشته از سر بنوازند و بکمتر درنگے از یک تا چهار بنوا درآرند و اندازهٔ پهر را نمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار بنوازند اگر پهرها هشت‌گهري باشد * وفردوس‌مکاني در واقعاتِ خود نگاشته اند چون بر سر پهر چند گهري گذشتے همان شماره گهري نواختے و پهرسپري شده دانسته نمي شد - من فرمودم که بشمارهٔ پهر باندک زمانے بار بآواز درآرند *

و کارآگهان هندي‌بوم سیصد و شصت دم آدمِ تندرست را یک‌گهري‌گویند * پس هریکے ۱۰
شش نفس باشد و شبانه‌روز بیست ویک هزار و شش صد نفس بر کشد *

ترتیب کُرات *

خاک ، فرازِ آن آب لیکن همه را فرونگرفته ، وبالاي او آتش شمالي اهلیلجي ، وفوقِ آن باد* ومقعرِ او را کروي ندانند* وآنرا نُه گونه سازند ، بهوبای (بضمّ با وهاي خفي و سکونِ واو وبا و الف وسکونِ یاي تحتاني) بادے است از کرهٔ زمین تا چهل وهشت کروه و او بهر سو وزد * ابر ۱۵
باران تندر برق درین میان پیدائي‌گیرد ، آبه (به همزه و الف وفتحِ با وسکونِ ها) از انجامِ نخستین تا ماه* پربه (بفتحِ باي فارسي وسکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها) از دوم تا تیرا ، آدبه (بضمّ همزه و سکونِ دال وفتحِ با وسکونِ ها) از سوم تا ناهید ، سنبه (بفتحِ سین و نونِ خفي و با و سکونِها) از چهارم تا خور ، سبه (بضمّ سین و فتحِ با و سکونِ ها) از پنجم تا بهرام ، پربه (بفتحِ باي فارسي و کسرِ را و فتحِ با و سکونِ ها) از ششم تا برجیس ، پرابه (بفتحِ باي‌فارسي و را والف وفتحِ یا و سکونِ ها) ازهفتم تا کیوان* ۲۰
پربهانل (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ نون و سکونِ لام) از هشتم تا ثوابت* وشبانه‌روز بگردش این باد هستي پذیرد * و از مشرق بمغرب رود * و هفت دیگر بر عکس و تحقیقِ این گروه آنکه آن هفت باد پربهانل است که از هفت سیّاره نامها برگرفته و همه را خاوري جنبش * و شناسائي از ثوابت بر نگذرد * و آکاس از همه در گذشته پایان ندارد *

در حرکاتِ اوساط که آنرا مدّهم (بفتحِ میم و کسرِدالِ مشدّد و هاي خفي و سکونِ میم) ۲۵
گویند با یونانیان لختے در توالي[۲] و ثوالث اختلاف رود چنانچه در شبانروزے که از نیم شب تا نیم

---

(۱) [ه د] پایانش ॥ (۲) [د] در توالي وثوابت ॥

شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سي و چهار ثانیه و پنجاه و سه ثالثه ؛ عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه ؛ زهره و مهر عطارد آسا ؛ مرّیخ سي و یك دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثالثه ؛ مشتري چهارده دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و نه ثالثه ؛ زحل دو دقیقه و بیست و سه ثالثه * یونانیان درقمر سي و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند ؛
۵ ودر عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه ؛ و در مرّیخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثالثه ؛ و در مشتري شانزده ثالثه ؛ و درزحل سي و پنج ثالثه *

حرکات سیّاره ذاتي برشمرده درقدر همه را برابر دانند * و ازان جنبش چون بکروه اندازه برگیرند گویند شبانروزے یازده هزار و هشت صد و پنجاه و هشت جوجن و سه کروه* از باختر بخاور چالش نمایند * و تفاوت در دوره از خردي و بزرگيِ مدارات برخیزد * و بالائي از پائیني بزرگتر باشد *

۱۰ رفتار ثوابت را برخے بسان سیّاره انگارند لیکن بر خلاف یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلّق دارد در یك سال پنجاه و چهار ثانیه گردش کند و در شصت و شش سال و هشت ماه یک درجه * و گویند کواکب منازل دوسپرِ د از سرآغاز حمل بیست و هفت درجه و بگذارشے بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجهٔ حوت خرامش رود وباز بحمل آمده همان روش پیش گیرند * وبنات النّعش که بهندي زبان سپت رکه (بفتح سین و سکون بای فارسي و فتح تای
۱۵ فوقاني و کسر را و سکون کاف فارسي و های خفي) گویند در یك سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند ؛ در دویست سال و شش ماه یك درجه در نوردند و دورهٔ بانجام رسانند * و گروهے بمحض نیروي ایزدي قدرت شناسند *

و پیشین یونانیان حرکت ثوابت درنیافتند و ارسطو ازین گروه * و ابرخس برخے را نـــزد منطقهٔ خاوري جنبش یافت لیکن اندازه برگرفتن نیارست * بطلمیوس یك درجه را صد سال
۲۰ شمسي فراگرفت * و ابن اعلم[1] و لختے دانش‌پژوهان شصت سال شمسي * و رصد طوسي بدینسان سراید لیکن محي‌الدّین مغربي و جوقے شناسندگان بهمین رصد عین الثّور و قلب العقرب و چندے را مرصود گردانیدند و دور شصت و شش سال سیر یك درجه یافتند ؛ به زیج گورگاني هفتاد سال یزدجردي که سالے سیصد و شصت و پنج روز باشد بےکسر *

اندازه مدارات *

۲۵ قمر سه لك و بیست و چهار هزار جوجن ؛ عطارد ده لك و چهل و سه هزار و دویست و هفت[2] جوجن و سه کروه ؛ زهره بیست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سي و شش

---

(۱) [د] ابن عالم یا ابن عالم ‖ (۲) [د] سی و هفت ‖

جوجن و دو کروه (١) وکسرے * نیّرِ اعظم چهل و سه لك وسي و یک هزار و پانصد جوجن وکسرے * مرّیخ هشتاد و یك لك و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه * مشتري پنج کرور و سیزده لك و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یك کروه * زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لك و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزے کم * دقائق قطر هریکی ازین کواکب از اجزای (٢) مدار خود است * و ثوابت بیست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و دوازده جوجن * آکاس جائے که شعاع آفتاب ازان برنگذرد یک مدّه و هشت انت و هفت جلده و یك سنکه و بیست نکهرب و هشتاد ابج و هشت ارب و شش کرور و چهل لك جوجن *

هر جوجن چهار کروه ؛ و هر کروه دو هزار ڈنڈ (بفتح دو دال هندي میانه نون خفي) ؛ و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست بیست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سرشف *

منازل قمر *

هر یك را نکهتر گویند (بفتح نون و کسر کاف و هاى خفي و فتح تاى فوقانيِ مشدّد و سکون را) و بیست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند * اشّني (بفتح همزه وضمّ شینِ منقوطهٔ مشدّد و کسر نون و سکون یاي تحتاني) سه ستاره * بهرني (بفتح با و هاى خفي و سکون را و کسر نون و سکون یاى تحتاني) سه ستاره * کرتکا (بکسر کاف و سکون را و کسر تاى فوقاني و کاف و الف) شش ستاره * روهني (بضمّ مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یاى تحتاني) پنج ستاره * مرگسر (بکسر میم و سکون را و کاف فارسي و فتح سین و سکون را) سه ستاره * آردرا (بهمزه و الف و سکون را و دال مشدّد و را و الف) یك ستاره * پنربس (بضمّ باى فارسي و فتح نون و سکون را و فتح با و ضمّ سین) چهار ستاره * پکّه (٣) (بضمّ باى فارسي و سکون کاف مشدّد و هاى خفي) سه ستاره * اشلیکها (بفتح همزه و سکون شینِ منقوطه و کسر مجهول لام و سکون یاى تحتاني و فتح کاف و هاى خفي و الف) پنج ستاره * مگها (بفتح میم و کاف فارسي و هاى خفي و الف) پنج ستاره * پوربا پهالگني (بضمّ باى فارسي و سکون واو و را و با و الف و فتح باي فارسي و هاى خفي و الف وسکون لام و ضمّ کاف فارسي وکسر نون و سکون یاي تحتاني) دو ستاره * اتّرا پهالگني (بضمّ همزه و سکون تاي فوقانيِ مشدّد و را و الف) دو ستاره * هست (بفتح ها و سکون سین و فتح تاي فوقاني) پنج ستاره * چترا (بکسر جیم فارسي و سکون تاى فوقانيِ مشدّد و را و الف) یك ستاره * سواتي (بضمّ سین و واو و الف و کسر تاى فوقاني و سکون یاى تحتاني) یك ستاره * بشاکها (بکسر با و شینِ منقوطه و الف و فتح کاف وهاى خفي و الف) چهار ستاره * انرادها (بفتح همزه و ضمّ نون و را و الف و فتح دال و هاي خفي و الف) چهار ستاره * جیشٹها (بکسر مجهول جیم و سکون

---

(١) [ش] سه ‖ (٢) [د] اجزای ؟ * این جمله در [ش ض] نیست ‖ (٣) در [د] نیست ‖

یای تحتاني و شین منقوط و فتح تای فوقاني هندي و هاي خفي و الف) سه ستاره * مول (بضم میم و سکون واو و لام) یازده ستاره * پور باکهادها (بضم باي فارسي و سکون واو و را و با و الف و فتح کاف و های خفي و الف و دال هندی و هاي خفي و الف) چهار ستاره * اترا کهارا (بضم همزه و سکون تاي فوقاني مشدد و را و الف) سه ستاره * شرون (بفتح شین منقوط و سکون را و فتح واو و نون خفي) سه ستاره *

٥ دهنشٹها * (بفتح دال و هاي خفي و کسر نون و سکون شین منقوط و فتح تای فوقاني هندی و های خفي و الف) چهار ستاره * شت بهکها (بفتح شین منقوط و سکون تای فوقاني و کسر با و های خفي و فتح کاف و های خفی و الف) صد ستاره * پوربابهادرپد (بضم باي فارسي و سکون واو و را و با و الف و فتح با و های خفي و الف و سکون دال مشدد و فتح را و بای فارسي و دال) دو ستاره * اترا بهادرپد (بضم همزه و فتح تاي فوقاني مشدد و را و الف) دو ستاره * ریوتي (بکسر مجهول را و سکون یای تحتاني

١٠ و فتح واو و کسر تای فوقاني و سکون یای تحتاني) سي و دو ستاره * همگي دو بیست و بیست و یک ستاره * درنگ ماه[1] در هریك از شصت و پنج و نیم گهري افزون و از پنجاه و چهار و نیم گهري کم نباشد *

و برای برخے کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و هشت دقیقه از بیست و دوم را ابهجت گویند (بفتح همزه و کسر با و های خفي و کسر جیم و فتح تای فوقاني) ؟ *

یوناني بیست و هشت منزل بر شمرد و قسمت بر دوازده درجه و پنجاه و یك دقیقه و بیست و شش

١٥ ثانیه نماید[2] * شَرَطَین دو ستاره از قدر سوم * بُطَین سه از قدر پنجم[3] * ثُرَیّا شش و چهار او[4] از قدر پنجم * دَبَران یك از قدر اوّل * هَقْعَه سه ستارۂ سحابي * هَنْعه دو از قدر سوم و چهارم * ذراع دو از قدر دوم * نَثْرَه دو از قدر چهارم * طرفه دو از قدر چهارم * جبْهه چهار یکے از قدر اوّل * زُبْرَه دو از قدر دوم و سوم * صَرفه یکے از قدر اوّل * عَوّا پنج از قدر سوم * سماك یکے از قدر اوّل * غفر سه از قدر چهارم * زُبانا دو از قدر دوم * اکلیل سه از قدر چهارم * قَلْب یکے از قدر دوم * شوله دو از قدر دوم * نعایم چهار از قدر سوم * بلده

٢٠ پارۂ مستدیر از آسمان * سَعْد ذابح دو از قدر سوم * سَعْد بُلَع * دو از قدر سوم و چهارم * سُعود دو یا سه یکے از قدر[5] سوم و پنجم * اَخْبِیَه چهار از قدر سوم * مُقَدَّم دو از قدر دوم * مُؤَخَّر دو از قدر دوم * رَشا یکے از قدر سوم * جمله شصت و شش یا هفت ستاره *

و لختے احوال کواکب و جز آن درون جداول[6] گذارده آید *

---

(١) [ش ف د ض] در یك ماه ؟ ॥ (٢) نامهای منازل موافق [ه] و لغات عربی * در نسخها و غیاث اللغات و کشف الظنون بسیار اختلاف واقع است ॥ (٣) [د] قدر چهارم و پنجم ॥ (٤) الفاظ و چهار او در [د] نیست ॥ (٥) [د] قدم ؟ ॥ (٦) در هر نسخه خانهای جداول خالي است ॥

اقطارِ و اجرامِ زمین وسیّاره وابعادِ آنها

			زمین	قمر	عطارد	زهره	آفتاب	مرّیخ	مشتري	زحل
اقطارِ زمین و کواکب	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کاک								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیء متأخّرین	فرسخ								
اجرامِ زمین وسیّارهٔ هفتگانه	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کاک								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیء متأخّرین	فرسخ								
اقربِ ابعادِ کواکب از مرکزِ زمین	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کاک								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیء متأخّرین	فرسخ								

اقدارِ ثوابت (۱) *

هندیي حکیم هفت‌گونه برشمرد * قطرِ جرمِ اعظم هفت دقیقه و سي ثانیه ، نود هزار و دویست وسي و نه جوجن ودو کروه و هفتصد ڈنڈ * دوم شش دقیقه وپانزده ثانیه، هفتاد وپنج هزار و یک‌صد ونود ونه جوجن ودو کروه و یک هزار ودویست و پنجاه ڈنڈ * سوم پنج دقیقه وسي ثانیه، شصت وشش

(۱) [ش ض] اقتدار ؟ ॥

هزار و يك صد و هفتاد و پنج جوجن و دو كروه و يك هزار و پانصد و هشتاد ذنذ * چهارم چهار دقيقه
و چهل و هشت هزار و يک صد و بيست و هفت جوجن و سه كروه و دويست و سي و هشت ذنذ و دو
دست و دو انگشت * پنجم سه دقيقه و سي و شش هزار و نود و پنج جوجن و شش صد و هفتاد و هشت
ذنذ و سه دست و سيزده انگشت * ششم دو دقيقه ' بيست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه كروه
٥ و يك هزار و يك صد و نوزده ذنذ و يك دست و يك انگشت * هفتم يك دقيقه ' دوازده هزار و
و سي و يک جوجن و سه كروه و يک هزار و پانصد و پنجاه و نه ذنذ و دو دست و دوازده انگشت *

يوناني شش برگذارد * نخستين را اكبر گويد و ششم را اصغر و هر كدام را سه گونه داند كبير وسيط
صغير * هرچه بزرگتر شريفتر * وتفاوت در مراتبِ ششگانه بسدس باز گردد * برخے پنداشته‌اند كه قطر
قدرِ اوّل شش برابر قطرِ سادس است * همانا شگرف سهوے رفته در اجرام و ابعادِ مبيّن كه جرمِ كوكبِ
١٠ اوسطِ قدرِ اوّل شش برابرِ جرمِ كوكب قدرِ سادس است و اقليدس در شكلِ آخرِ مقالهٔ دوازدهم اصول
مبرهن ساخته كه نسبتِ كره با كره چون نسبتِ قطر است بقطر مثلّثه بالتّكرير يعني هر نسبتے كه ميان
دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثلِ آن ميانهٔ دو كره بود * مثلاً اگر قطر كره را با قطر كرهٔ ديگر نسبت
نصفي بود كرهٔ كوچك نصف نصفِ نصفِ بزرگ باشد و آن هشتم حصّه شود * و اگر ثُلثي خُرد
ثلثِ ثلثِ ثلثِ كلان و او يك بخش از بيست و هفتم ' و برين قياس * پس اگر حال آن باشد
١٥ كه چندے پنداشته‌اند جرمِ كوكبِ قدرِ اوّل زياده از قدرِ سادس آيد بفراوان تفاوت *

و بزرگترين ثوابتِ مرصوده دويست و بيست و دو برابرِ زمين و خردتر ازانها بيست
و سه برابر * از بسياري بشماره در نيايد ليكن آنچه برصد يافته اند يك هزار و بيست و دو - پانزده
از قدرِ اوّل - چهل و پنج از دوم - دويست و هشت از سوم - چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم - دويست
و هفده از پنجم - چهل و نه از ششم * و چهارده بيرون از قدرها ' نه مظلمه [1] و پنج سحابي * و اين راي
بطلميوس است * نزدِ عبد الرّحمن بن عمر الصّوفي سي و هفت از ثاني و دويست از ثالث و چهار
٢٠ صد و بيست و يک از رابع و دويست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سحابي *

لختے حالِ زمين *

كروي انگارند و مركزِ او مركزِ عالم * بلند و پستے كه از تيزيِ آب و تنديِ باد و جز آن پديد آيد از
كروي نمود بدر نبرد * و محيطِ آن پنج هزار و پنجاه و نه جوجن و دو كروه و يكهزار و يك صد و پنجاه و
چهار ذنذ * باستاني يوناني محيط را هشت هزار فرسخ يافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج
٢٥ فرسخ و پنج جزو از يازده جزوِ فرسخے * و نغز خرامان بارگاهِ آگهي محيط را شش هزار و هفت صد فرسخ

---

(1) [د] مظلّه ॥

وقطر را دو هزار و یك صد و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزوِ فرسخی * و هر فرسخی سه میل باتّفاق هر دو گروه *

دانش‌گرای هند بدین روش برشناسد * قطرِ معلوم را که بزبانِ خود بیانس گوید (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و کسرِ نون و سکونِ سین) در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کند و آنرا گُنت خواند (بضمّ کافِ فارسي و کسرِ نون و سکونِ تای فوقاني) * و بر یك هزار و ٥ دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام نهد (بفتحِ با و های خفي و الف و کافِ فارسي) * خارجِ قسمت که بزبانِ او لبده باشد (بفتحِ لام و سکونِ با و دال و هاي خفی) مقدارِ محیط بود • و محیطِ معلوم را در یك هزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید و حاصلِ ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت کند ، خارجِ قسمت مقدارِ قطر بود * و آنکه در یوناني نامها ضابطهٔ از ارشمیدس گذارش نمایند ١٠ هندي‌نژاد نیز باز گوید و این را بسانِ آنان تقریبی شناسند • خلاصهٔ قانون آنکه نسبتِ قطر با محیطِ دائرهٔ چون نسبتِ هفت است با بیست و دو تقریباً که سه برابر و سُبع است * قطرِ معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصلِ آنرا بر هفت قسمت نمایند* خارجِ قسمت مقدارِ محیط باشد و مقدارِ محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند * خارجِ قسمت مقدارِ قطر بود • و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سُبع است و از ده جزوِ هفتاد و یك جزو افزون * همانا هندي ضابطه بیوناني حکما نرسیده ١٥ و گرنه در نیایشگریهای خویش چنان بسرائیدی * سبحانَ من لاّ یعلَم نسبةَ القطر الي الدّائرة الاّ هو *

و اینجا سرمایهٔ شناسائي قطرِ محیط بوده است بدین نمط * در هموار زمینی از دست‌افزارهای[1] درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربعِ مجیّب ارتفاعِ قطبِ شمالي معدّل النّهار گرفته بجانبِ شمال یا جنوب بر خطّ نصف النّهار برهنمائی اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطحِ دائرهٔ مذکور بر افرازند چنانچه یکدیگر را بر پوشد * و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یك درجهٔ ٢٠ ارتفاعِ مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر سیرِ شمال‌رویه باشد افزایش خواهد گرفت - و جنوبي بر خلافِ آن * و سرآغازِ آنرا[2] تا بانجام به پیمایند - آنچه بدست آید بخشِ یك درجه بود * و ازان اندازهٔ محیط بر گیرند • پیشینان برین کارکرد حصّهٔ یك درجه بیست و دو فرسخ و دو تُسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند * و چون بحکمِ مأمون بیابانِ سنجار نزدِ موصل بدین کار بر گزیدند خالدِ بن عبد الملك مروروذي با برخی شناسندگان بشمال روانه شد و عليّ بن ٢٥ عیسيٰ اصطرلابي با لختی از هوشمندان بجنوب * پیشین گروه یك درجه بیش یافتند و پسین یك

---

(١) در [٥ د] و اکثر ؟ نخها افراز ؟ ॥ (٢) [د] آن ॥

درجه کم * هرکدام راه خود را چون پیمود نوزده فرسنگ ربع کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد * و تفاوت میان دو پیمود بدو ثلث میل یافته شد * مأمون بآزمایش ازین دو گروه پرسید که از مکّه تا بغداد چند است * بدان حساب دوازده درجه و چهل دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصّهٔ یک درجه است ضرب کرده بر گذاردند که هفت صد و بیست

۵ کروه است تخمینا * بحکم(۱) خلیفه راست‌ترین و هموارترین راه که میان این دو شهر بود گز کردند * اندک تفاوت بر آمد • شگرف آنکه محقّق طوسی در تذکره یافت پیشینانرا نسبت بحکمای زمان مأمون میکند که در صحرای سنجار اندازهٔ یک درجه گرفته اند * ملّا قطب الدّین شیرازي در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متأخّران را بطرزے که گذارش یافت بدانشوران آن خلیفه بر گذارد - همانا قلم را در تذکره لغزش رفته *

۱۰ هندی حکیم یک درجه را چهارده جوجن و چهار صد و سي و شش ڈنڈ و دو دست و چهار انگشت برگوید * و بهمان پیشین روش سراید *

و نیز در زمین هموار سرآغاز طلوع آفتاب به سکتاجنتر (بکسر سین وسکون کاف و تای فوقاني و الف و فتح جیم ونون خفي وفتح تای فوقاني و را) سررشتهٔ گهري نگاه‌دارند - و آن چیزےاست بسان شیشهٔ ساعت که اساس آن بر شصت گهری است * و بسوی خاور چالش رود * در هشتاد و چهار

۱۵ جوجن و کمرے یک گهري تفاوت شود و روز بیشتر(۲) برآید * چون آنرا در شصت ضرب نمایند محیط زمین دریافته آید *

احوال جزائر *

هندي حکیم چنان سرایدکه در همگي کرهٔ زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط * مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک و پنجاه و هفت هزار و هفت صد و پنجاه(۳) جوجن *

۲۰ جمّو دیپ (بفتح جیم و ضمّ میم مشدّد و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتاني و بای فارسي) جزیره ایست دریای شور گرد گرفته * بنگاه آدمیان و بیشتر جانوران * و او را با نصف دریا نیمهٔ پندارند * عرض دریا صد و سي جوجن و عرض جزیره هزار و دویست وشصت و پنج جوجن * ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سي و نه لک و هفتاد وهشت هزار و هشت صد و هفتاد و پنج جوجن * ازان میان آب چهار لک و هفده هزار و سیصد و شصت جوجن *

۲۵ چنان گذارش نمایند که میان‌جای زمین کوهے است از طلا محور آسا * آنچه نسبت به جمّودیپ بروي زمین است سُمیـر نامند (بضمّ سین و کسر مجهول میم و سکون یای

---

(۱) [ض د] بفرمودهٔ ‖ (۲) [د] پیشتر ‖ (۳) [گ] پنجاه و دو ‖

تحتاني و را) به بلندي هشتاد و چهار[1] هزار جوجن * و مراتب بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند * و همان قدر بزیر انگارند و آنرا بدوانل گویند (بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي و واو والف و فتحِ نون و سکونِ لام) و شگرف داستانها برگذارند * و این[2] گذارشِ نقل‌پرستانِ این گروه ورنه دانشگرانِ[3] ایدان یوناني آسا بیش از دو فرسخ و ثلث خیال نکنند * شاکدیپ * (بشینِ منقوط والف و سکونِ کاف) یك سوي آنرا نیمهٔ دریاي شور درگرفته و مساحت چهار لک و بیست و هفت هزار و چهار صد و بیست و چهار جوجن * سپس دریاي شیر بود هشت لك و یك هزار و نود و هفت جوجن * شالملدیپ (بشینِ منقوط والف و سکونِ لام و فتحِ میم و کسرِ لام) سه لك و بیست هزار و یك صد و بیست جوجن * بعد ازان دریاي ماست شش لك و سي و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن * کشدیپ (بضمِّ کاف و فتحِ شینِ منقوط) دو لك و هشتاد و شش هزار و هفت صد و چهل و نه جوجن * گذشتِ آن . دریاي روغنِ زرد چهار لك و پنجاه و نه هزار و هفت صد و نود و دو جوجن * کرونچه‌دیپ (بفتحِ کاف ورا و سکونِ واو و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و هاي مکتوب) یك لک و هشتاد و یك هزار و شش صد و هشتاد و چهار جوجن * پس ازان دریاي شیرهٔ نیشکر دو لك و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن * گومیدک دیپ (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ دال و سکونِ کاف) هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد جوجن * بعد ازان دریاي باده هفتاد و یک هزار و شش صد و چهل و هشت جوجن * پهکردیپ (بضمِّ باي فارسي و سکونِ ها و فتحِ کاف و سکونِ را) چهارده هزار و دویست و چهار جوجن * سپس دریاي آبِ شیرین بیست و هشت هزار و یك صد و شصت جوجن * پهناي هر دریا صد و سي جوجن و عرضِ[4] خشکيِ هر جزیره هفتاد جوجن * درین ششگانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند * و همگي مساحتِ هفت آب سي لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن * و خشك زمینها چهل و هشت لك و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند * بنگاهِ آدمیان و دیگر جانداران تا عرضِ پنجاه و دو درجه و هفت صد و بیست و هشت جوجن *

* حالِ جمّودیپ *

داستانِ جزائرِ ششگانه از بس خرددوري در نوردیده لختي ازین باز میگوید و شگرفيِ او را بر میگذارد * منتصفِ دریاي شور بر خطِّ استوا هر چهار طرف شهرے نشان دهند * حصارِ آن زرّین خشت * جمکوت (بفتحِ جیم و سکونِ میم و ضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و تاي هندي) طولِ عالم ازانجا گیرند * و در یوناني نامها سرآغازِ هندي روش از گنگ‌دژ بر گذارند و آگهي نشد که ازکجا برگرفته اند *

---

(۱) همچنین در [۵ ف ش] * [ض د] هشتاد و چهار جوجن ॥ (۲) این جمله در [۵] بعد از الفاظ ـ اعتقاد کنند ـ نوشته است ॥ (۳) [۵ د ض] دانشگراي ॥ (۴) [ش ض] از ॥

لنکا (بفتحِ لام و نونِ خفي وکاف والف) * سدّهپور (بکسرِ سین و دالِ مشدّد و هاي خفي و ضمِّ
باي فارسي و سکونِ واو ورا) رومک (بضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ میم و سکونِ کاف) * و هرکدام از همسایه
نود درجه دور و از مقابل صد وهشتاد * و کوهِ سُمیر از هر یک نود درجه * شمالي همه در زیرِ دایرهٔ
معدّل النّهار که بزبانِ هندي بکهوت[(۱)] برت خوانند (بکسرِ با و سکونِ کاف و هاي خفي و واو و سکونِ
۵ تاي فوقاني وکسرِ با و سکونِ را و تاي فوقاني) * و آن دائره بر سمتِ رؤسِ ساکنانِ این چهار شهر
بگذرد و نیّرِ اعظم در سالے دو بار برین سمت[(۲)] راس چالش فرماید و شب و روز همه سال تقریبًا برابر
باشد * وغایتِ ارتفاعِ آفتاب نود درجه * از لنکا برومك آید و ازو بسدّه پور و ازو به جمکوت و باز
بلنکا * و چون آفتاب بر نصف النّهارِ جمکوت آید در لنکا سرآغازِ طلوع باشد و درسدّهپور هنگامِ غروب
و در رومك نصفِ شب * چون بنصف النّهارِ لنکا رسد در رومك طلوع کند و در جمکوت غروب و در
۱۰ سدّهپور نیم‌شب * و چون بنصف النّهارِ رومك آید در سدّهپور طلوع نماید و در لنکا غروب و درجمکوت
نیم‌شب شود * و چون بنصف النّهارِ سدّهپور رود طلوع در جمکوت بود و غروب در رومك و نیم شب
در لنکا * و پانزده گهري درین چهار شهر تفاوت رود *

دیگر در شمالِ لنکا تا کوهِ سمیر سه کوه نشان دهند - هماچل (بکسرِ ها و میم و الف و فتحِ جیمِ
فارسي و سکونِ لام) * هیمکوت (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ یای تحتاني و فتحِ میم و ضمِّ کاف و سکونِ
۱۵ واو و فتحِ تای فوقاني هندي) * نکهده[(۳)] (بکسرِ نون و فتحِ کاف و های خفي و فتحِ دال و های
خفي)* هر یکے ازین سه کوه بدین ترتیب از کنارِ دریای شرقي بجانبِ غربي پیوسته * و نیز از سدّهپور
بجانبِ سمیر سه کوهِ دیگر * سرنگ ونت * (بکسرِ سین و را و نونِ خفي و فتحِ کاف فارسي و واو
و نونِ خفي و ضمِّ تای فوقاني) * سکل (بضمِّ سین و سکونِ کاف و فتحِ لام) * نیل (بکسرِ نون
و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام) • دیگر کوهے است میانِ جمکوت و سمیر و آنرا مالونت نامند
۲۰ (بمیم و الف وکسرِ لام و فتحِ واو و نونِ خفي و ضمِّ تای فوقاني) متّصل به نکهده و نیل * و دیگر
کوهے است میانِ رومك و سمیر گندهمادن (بفتحِ کاف فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال وهای خفي
ومیم و الف و فتحِ دال و نون) و هردو طرف بهمان دو کوه پیوسته * و بس عجایب درین کهسار گذارش
دهند و تفصیلِ آن درین نامه نگنجد لیکن لختے از میانِ لنکا و هماچل گفته می شود و از بسیار
اندکے گذارده می‌آید * این میانه را بهرت کهند گویند (بفتحِ با و های خفي و سکونِ را و فتحِ تای
۲۵ فوقاني و کاف و ها و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي) - بهرت بزرگ فرمانروائے بود این ملك را
بنامِ او خواندند * از لنکا تا هماچل پنجاه و دو درجه معمور لیکن تا چهل و هشت فراوان عمارت
و چهار از فزونيِ سرما کم آباد *

---

(۱) [گ] نکهوت بنون ‖ (۲) [لا د] سمت تابش فرماید ‖ (۳) [ض د] نکهنده بنون خفي * و بیان املا موافق آن ‖

و بزعم ایشان یک درجهٔ آسمانی چهارده جوجن زمینی باشد * و همگی پنجاه و دو درجه
هفت صد و بیست وهشت جوجن بود * وآدم‌نشین همین قدرجا دانند * میان هماچل و هیمکوت را
کنرکهند گویند (بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را)- عرض آن دوازده درجه * و مابین
هیمکوت و نکهده را هرکهند (بفتح ها و سکون را) بهمان قدرمسافت * میان سدهپور و سرنگ‌ونت را
کرکهند گویند (بضم کاف و سکون را) - مسافت پنجاه و دو درجه * و میان سرنگ‌ونت و
سکل را اهرن‌مي‌کهند (بکسر ها و فتح را و سکون نون و فتح میم و سکون یای تحتانی) - پهنا
دوازده درجه * همه از طلا * و میان سکل و نیل را رمیک‌کهند نامند (بفتح را و کسر میم و فتح یای
مشدد و فتح کاف) بهمان فراخی * ومیان جمکوت و مال‌ونت را بهدراسوکهند (بفتح با وهای
خفی و فتح دال مشدد و را و الف و ضم سین و فتح واو) بکشادگی هفتاد و شش درجه* و مابین
گندهمادن وروملك را کیت‌مال (بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و تای فوقانی ومیم والف
و سکون لام) هفتاد و شش درجه * ومیان مالونت و گندهمادن و نکهده و نیل را الاورت گویند
(بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تای فوقانی) هرطرف چهارده درجه * مساحت
این نه قسم برابر نشان دهند اگرچه در برخے عرض کم* و نیز هر چهار طرف سمیرچهار کوه دیگراست*
جانب جمکوت را مندر نامند (بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را) و طرف لنکا را سگنده
پربت (بضم سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و های خفی و فتح بای فارسی و سکون را
و فتح با و سکون تای فوقانی)* جانب رومک بپل (بکسر با و ضم بای فارسی و سکون لام) * بسوی
سدهپور سپارسو (بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو) * بلندیٔ هر یکے
هزده هزار جوجن *

بهرت کهند* چون نُه قسم جمودیپ گذارده شد لختے از نخستین قسم برمیگوید * از لنکا تا
هماچل هفت کوه نشان دهند * از مشرق بمغرب خوردتر از پیشین کوهها* مهیندر (بفتح میم وکسرها
و سکون یای تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را)* سکل (بضم سین و سکون کاف و فتح لام)*
ملی (بفتح میم و لام و یای تحتانی)* رجهك (بفتح را و کسر جیم و های خفی و سکون کاف)*
پارجاتر [۱] (ببای فارسی و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را)* ششج
(بفتح شین منقوط و سکون آن و فتح جیم)* بنده (بکسر با و نون خفی و فتح دال و های خفی) *
میان لنکا و مهیندر را اندرکهند خوانند (بکسر همزه و نون خفی و سکون دال وفتح را)* میان او و سکل
کسیر (بضم کاف و کسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و را)* و مابین سکل و ملی تانبرپرن خوانند

---

(۱) همچنین در هر نسخه * [د] شنج بفتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم ||

(بتاي فوقاني و الف و نون خفي و فتح با و سکون را و فتح باي فارسي و فتح را و نون)* وميان ملي و رجهك گبهست منت (بفتح كاف فارسي و با و هاي خفي و سکون سين و فتح تاي فوقاني و ميم و نون خفي و سکون تاي فوقاني)* و ميان رجهك و پارجاتر را ناگ‌كهند نامند (بنون و الف وفتح كاف فارسي)* و مابين پارجاتر و ششج را سوم كهند خوانند (بضم مجهول

۵ سين و سکون واو و ميم) * و ميان ششج و بنده را دو حصهٔ برابر ساختند- بخش خاوري را كماركهند گويند (بضم كاف و ميم و الف و سکون را) و باختري را بارن كهند نامند (ببا و الف و ضم را و فتح نون) * و تصوير عالم نصف فوقاني برين نمط است * [شكل]

و نيز عالم را سه بخش گردانند- بالائي را سرگ لوك نامند (بضم سين و سکون را و كاف فارسي و ضم مجهول لام و سکون واو و كاف) و پاداش نكوكاري دران بر گيرند * و مياني را بهولوك (بضم با

۱۰ و هاي خفي و سکون واو) آرامش‌جاي آدميان * و پائيني را پاتال لوك (۱) خوانند (بباي فارسي و الف و تاي فوقاني و الف و لام) و بادافراه بدكرداري دران اندوزند *

و فقهاي اين كيش عالم را مسطح انديشند و چهارده بهره كنند * هفت علوي - بهولوك - بهورلوك (بضم با و هاي خفي و فتح واو و سکون را)- سرگ‌لوك - مهرلوك (بفتح ميم و ها و سکون را) - جنولوك (بفتح جيم و ضم نون و سکون واو) - تپولوك (بفتح تاي فوقاني و ضم باي

۱۵ فارسي و سکون واو)- ستّ‌لوك (بفتح سين و كسر تاي فوقاني مشدد)* و بهمان شماره سفلي-اتل (بفتح همزه و تاي فوقاني و سکون لام)- ستل (بضم سين و فتح تاي فوقاني وسکون لام)- بتل (بكسر با و فتح تاي فوقاني وسکون لام) - تلاتل (بفتح تاي فوقاني ولام و الف و فتح تاي فوقاني و سکون لام)* مهاتل (بفتح ميم و ها و الف و فتح تاي فوقاني وسکون لام)- رساتل (بفتح را و سين و الف) - پاتال *

باشندگان هر طبقه را با شگرف گفتارها باز گذارند و بطفيلي گذارش در نگنجد *

۲۰ و اين گروه نيز هفت دريا و هفت جزيره و نُه قسم جمّوديپ برگويند ليكن در ترتيب و فراخي و جز آن فراوان اختلاف چنانكه كوه سُمير را هشتاد و چهار هزار جوجن برفراز زمين بلندي‌گراي و پهنا (۲) سي و دو هزار جوجن و آنچه زير زمين است شانزده هزار جوجن و بهمان قدر پهنا * جاي آدميان بهرت‌كهند (۳) بلكه جمّوديپ خاص نشمرند (۴) * گويند بيرون درياي شور زميني است از طلا آرامشگاه مردم‌زاد * زندگيِ هركدام ده هزار سال بے كم و بيش - رنجوري و اندوه

۲۵ پيرامون نگردد و بيمناكي و آزوري و بيدانشي ندارند - بدگوئي و ناتوان‌بيني و سخن‌چيني نورزند و براستي و درستي و مهرافزائي بسر برند * و نيروي برنائي از دست نرود ؛ ناتنومندي و پيري (۱) درنگيرد

(۱) در [ه ش] نيست ॥ (۲) [ه گ] و پهنا شانزده هزار جوجن بهمان قدر در زير ॥ (۳) [ه] به بهرت‌كهند * [د] بهرت كهند گويند ॥ (۴) [ش ض گ] بشمرند ॥

و در کیش و نژاد و در خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها بے تگاپو برآید * و همچنین در هر
جزیره شگرفیها سرایند * پورِ عادت بگوش درنیارد - ایزدپرست قدرت‌شناس بشگفت درنشود *
و نیز کمارکهند را دو بخش سازند- دیارے که درو آهوی سیاه پیدا نشود- ملیچه دیس گویند
(بفتحِ میم وکسرِ مجهولِ لام وسکونِ یای تحتانی وسکونِ جیمِ فارسی و هاي خفي و کسرِ مجهولِ دال
و سکونِ یاي تحتاني و سین) نکوهیده انگارند و سزاوارِ بودن ندانند - و ملکے که درو آن جانور بود آنرا ۵
جگ‌دیس گویند (بفتحِ جیم وسکونِ کاف فارسي)* واو را چهارلخت گردانند- ارجاورت (بفتحِ همزه وسکونِ
را و جیم و الف وفتحِ واو وسکونِ را وفتحِ تاي فوقاني) مشرق ومغربِ آن دریاي شور وشمال وجنوب
دو کوهِ درازِ هندوستان* مدّه دیس (بفتحِ میم وسکونِ دالِ مشدّد وهای خفي)خاوران الٰهاباس وباختر
دریای بناسا (بکسرِ با و نون و الف وسین و الف) بیست و پنج کروهئ تهانیسر- شمالي و جنوبي
همان دو کوه - برهمرکهه دیس (بفتحِ با و را وسکونِ ها و فتحِ میم و های خفي و کسرِ را وسکونِ ۱۰
کاف و های خفي) وآن پنج جاست ا تهانیسر و مضافاتِ آن ا و بیراته(۱) ا و کنپله(۲) ا و متهره(۳) ا
و قنّوج * برهما ورت * (بفتحِ با و را و سکونِ ها و میم والف وفتحِ واو وسکونِ را وتای فوقاني) آبادئ
میانِ دریای سرستي و رودِ راکسی *

* طولِ معموره *

هندی‌نژاد آنرا لنبن خواند (بفتحِ لام ونونِ خفي وفتحِ با وسکونِ نون) * صد وهشتاد ۱۵
درجه بسانِ یوناني باز گوید لیکن سرآغاز از جمکوت اقصای مشرق برشمارد * همانا پیرويِ حرکتِ
شبانروزي نموده اند و قربگاهِ خویش برگزیده * یونانیان از جزائرِ خالدات * و آن شش
جزیره است از جزائرِ مغربي دریا که در باستان آباد بود و امروز بزیرِ آب * از گزیدگیٔ آب و هوا و
سزیدگیٔ میوه و گل و پیدایشِ گوناگون رستنيِ بهشت‌آسا انگاشته * مردم‌زاد آن را خالدات و سعدا
خوانند * و برخے گذارش نمایند که جزائرِ سعدا بیست وچهار است میانِ جزائرِ خالدات و ساحلِ ۲۰
دریا * و برخے یونانیان(۴) از ساحلِ بحرِغربي که اوقیانوس گویند برگرفته اند * و ده درجه از جزائرِ
خالدات خاوري است * و دورئ ساحل از جزائر دویست وبیست و دو فرسخ و دو تسع باشد بروشِ
پیشینیان و بآئینِ پسینان یك صد و هشتاد و نه فرسخ تسع کم* و اینان را نظر برحرکت توالئ بروج
و نزدیکئ جای برین دارد * در طولِ بلد هردو گروه یکتائي دارند * و آن قوسے است از معدّل النّهار
میانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانيِ آن با نصف النّهار در مبدأ عمارت و میانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانيِ او در شهرِ معیّن* ۲۵
و حاصلِ آن مقدارِ دورئ شهر است از عنفوانِ عمارت بجانبِ نزدیك * دستمایهٔ شناخت آنکه در

---

(۱) یا پیراته * [د ض] پرانه ॥ (۲) [ه] کنیله بیاي تحتاني ॥ (۳) [د] نتهره ॥ (۴) [ه د] ازینان ॥

سرآغازِ عمارت یا در جای معلوم‌الطّول بدو خسوف یا بدو مکث یا بدو انجلا یا تمام انجلا دریابند که
پس از چند ساعت بود و در شهرِ مجهول الطّول در چه هنگام شده - اگر ساعات هردو برابر آید در درازا
هم‌ترازو باشد و اگر ساعاتِ شهرِ مطلوب‌الطّول افزون باشد آن شهر شرقي * قدرِ فصل ساعات بردارند
و در برابرِ هرساعتی پانزده درجه و هر چهار دقیقه را یک درجه برگیرند و در مقابلهٔ هرگهری شش درجه
۵ بر درجاتِ معلوم الطّول افزایند * و اگر کمتر آید آن شهر غربي - عمل برخلافِ مشرقي(۱) باید کرد *
و بطورِ حکیمِ هندی که آغازِ طول از مشرق گیرند در نخستین بکاهند و در پسین زیاده کنند *

عرضِ معموره *

اهلِ هند آن را آچّه گویند (بفتحِ همزه و ضمِّ جیمِ فارسيِ مشدّد و های خفي) * آغازِ آن
از لنکا برگیرنـــد تا جائے کـــه عرضِ پنجاه ودو است * ودرین آبادي فراوان است ودر چهارده
۱۰ درجهٔ دیگر کم از سختيِ سرما * ویونانیان از خطِّ استوا * آن دائره نیز بدانجا(۲) گذرد و اختلاف نباشد*
وانجام را نیز بدانسان گذارند * عرضِ بلد قوسے است از دائرهٔ نصف‌النّهار میانِ سمت‌الرّاس و تقاطعِ
فوقانيِ آن با معدّل‌النّهار * وخلاصه آنکه دوريِ سمت‌الرّاسِ ساکنانِ شهر است از معدّل‌النّهار و آن
باندازهٔ ارتفاعِ قطبِ شمالی است * آئینِ شناخت آنکه ارتفاعِ یکے از کواکبِ ابدیّ‌الظّهور گرفته
بلندترین و فروترین ارتفاعات را بدانند - کم را از بیش کاسته آنچه ماند نیمهٔ آنرا بر کم افزایند و از بیش
۱۵ بکاهند و آنچه پس از افزودن و کاستن بهم رسد عرضِ آن شهر خواهد بود* یا آنکه در هنگامِ یکے از اعتدالَینْ
در نیمروز ارتفاعِ آفتاب برگیرند و آن را از نود درجه کم کنند- باقي عرضِ بلد باشد * یا آنکه چون آفتاب
باوّلِ سرطان رسد غایتِ ارتفاع برگیرند ومَیلِ کلّي ازان افکنند * آنچه بماند تمامِ عرضِ بلد باشد-
آن را از نود درجه اندازند و مانده عرضِ بلد باشد *

هر بلدے که طولش از نود درجه کمتر غربي خوانند و بیشتر را شرقي * و نزدِ هندي حکیم
۲۰ بر عکس * و هر بلدے که عرضِ آن از سی و سه درجه کم جنوبي و افزون شمالي *

و براي آگهي بر سوانحِ عالم هنگامِ تحویلِ حمل طالعِ لنکا درست کنند و ازان زایچهٔ بر ساخته
انجمنِ شناسائي بر آرایند و این را لنکودئي لگن نامند (بفتحِ لام ونونِ خفي وضمِّ کاف و سکونِ واو
و فتحِ دال و کسرِ همزه وسکونِ یای تحتاني وفتحِ لام و کافِ فارسي وسکونِ نون)* و از چگونگيِ هر شهر
طالعِ تحویل آنرا دستمایهٔ دانش گردانند و آن را نگرودئي(۳) خوانند (بفتحِ نون و سکونِ کافِ فارسي
۲۵ وضمِّ را وسکونِ واو) * یونانی نیز بدین گراید لیکن در نخست دو طالع نامه بر سازد یکے اقصای مشرق
برگیرد برای شناختِ حالِ نیمهٔ عالم - دوم ازقبّةالارض و آنرا سرمایهٔ دانشِ نصفِ دیگر گرداند *

---

(۱) [د] شرعی ؟ ‖ (۲) یعنی لنکا ‖ (۳) [ض د] نگروئي بغیر دال * و بیانِ املا موافقِ آن ‖

چون دائرۂ نصف النّهار را قاطع کرۂ عالم اندیشند دائرۂ در محیط زمین پدید آید و با دائرۂ خطّ استوی تقاطع کند - موضع تقاطع را قبّة الارض و وسط الارض نامند * و برخی قبّة الارض را میانۂ معموره شمرند و آن جائی است طولِ آن نود درجه و عرض سی و سه * برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند - طولِ آن نود و عرض سی و شش *

۵

* گفتار یونانی *

چون لختی چگونگیِ عالم بطرزِ هندی نژادان شگرف رفتار گذارش یافت برخی از شناختِ یونانیان می‌نویسد و چمن‌زارِ گفتار را شاداب میگرداند * نُهْ[1] فلکِ کلّی - فلکِ اعظم که فلکِ اطلس نیز گویند و شب و روز از گردشِ او پیدا - فلکِ ثوابت - فلکِ زحل - فلکِ مشتری - فلکِ مرّیخ - فلکِ آفتاب - فلکِ زهره - فلکِ عطارد - فلکِ قمر * و پانزده فلکِ جزئی *

سپس نُه‌گانه کراتِ عنصری * ناری - محدّب آن پیوسته بمقعّرِ فلکِ قمر * و چهار طبقۂ هوا - ۱۰ دخانی - آن‌هوائی است آمیخته بدخان وادخنۂ بلندی‌گرای اینجا نابود و پراکنده گردند و ذوات الاذناب و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانندِ آن دراینجا برخیزند * و هندی‌نژاد همه را اختر داند و هزار گونه بیشتر شمرد و چندان انگارد که همه وقت هستی دارند لیکن نمایش در برخی هنگام * و هوای غالب - وشهب درین پدیدار گردند * زمهریری - هوائی است بخارآمیز و بس سرد - و ابر و برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد * و هوای کثیف پیوستِ آب و خاک * و آبی - آن زمین را ۱۵ فروگرفته از تابشِ نور و آمیزۂ خاک بر صرافتِ خود نمانده و دگرگونگیِ آبها در شیرینی و شوری و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و فزونی و لطافت و کثافتِ او برنگها برآرد * زمینی - سه طبقه پندارند - زمینی که برحمتِ الٰهی از آب برآمده بتابش خشکی پذیرفته[2] (اینجا کوه و کان و بیشتر جانور هستی گیرد)* و طینی - خاکی با آب آمیخته * و خاکِ صرف - آن نزدیکِ بمرکز است *

و برخی نقلیانِ تقلیدبنده زمین را فلک‌آسا هفت طبقه شمرند * و لختی را آن سگالش که ۲۰ بر همه آسمان سایه اندازد و هر زمینی را کوهی در گرد چنانچه این معموره را کوهِ قاف * و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارند * و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلاست و سپس بهمان شماره از مشک و همچنین شگرف پایها برگویند * اگرچه رنگ‌آمیزی[3] ابداع صد مانند آن برتابد لیکن دران گذارش دلیلِ خردپسند ندارند *

۲۵

* اندازۂ بیدا[4] و آباد *

معدّل النّهار عظیمه ایست - دو قطب آن دو قطبِ عالم * یکی که در جهتِ دبّ اصغر است و آنرا بنات النّعش صغری نیز خوانند - قطبِ شمالی * و کواکبِ جدی نزدیکِ او * دیگر قطبِ جنوبی *

---

(۱) در [ه] نیست ‖ (۲) [ه] نپذیرفته ‖ (۳) [ه] برنگ‌آمیزی ‖ (۴) [د ض] پیدا ؟ ‖

و چون آفتاب بران دائرة گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد بتحقیق یا تقریب و آن در اوّل حمل و میزان رو دهد * واز توهّم قطع این دائرة کرهٔ عالم را بر سطح زمین عظیمهٔ پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالي و جنوبي* ومحیط (۱) آنرا خطّ استوا خوانند آنجا همیشه روز و شب برابر باشد*

افق بر دو گونه بود حقیقي و حسّي * پسین بر دو طرز - نخست دائرة ایست موازيِ ۵ افق حقیقي پیوسته بسطح زمین ‖ دوم دائرة ایست که جدا سازد مرئیِ فلك را از غیر مرئي * وافق مرئي (۲) وافق شعاعي (۳) وافق رؤیه نیز خوانند * و سمت الرّأس و سمت القدم دو قطب او * و باعتبار بینندة و جا دگرگونگي پذیرد * و حقیقي عظیمه ایست که دو قطب او همان دو سمت باشد و دوريِ نخستین افق حسّي از حقیقي نصف قطر زمین و ازین رهگذر شناساي حقیقي گردند * وهمچنانکه خطّ استوا زمین را دو بخش گرداند شمالي و جنوبي - دائرة افق حقیقيِ آن دو نصف را دو پاره سازد بالائي ۱۰ و پائیني * پس ازین دو دائرة کرهٔ زمین چهار بخش شود شماليِ فوقاني وتحتاني و همچنین جنوبي * یونانیان بر آنکه ربع شمالي از آب بیرون است لیکن تعین آنرا دلیل نرسانند و پیدائيِ آن از ایزدي مهر - تا جانداران را که نفس زدن ناگزیر است سرمایهٔ زندگی بدست افتد و نیرنگيِ نفسِ ناطقه بر فراز آشکارا برآید * و از تابش سماوي نور و علوي پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شماليِ این کره بلند کوهها و شگرف تلها (۴) و سترگ گوها پدید آمد و ازان رو که آب از فراز بنشیب ۱۵ آید و خاک لزج برخیزد از شورش گرمی و فرسودگيِ روزگار کهسار هستی گیرد *

هرگاه اوجِ آفتاب در بروج شمالي شود از حمل تا سنبله حضیض هرآئینه در جنوبی بروج خواهد بود ‖ از میزان تا حوت برابر اوج سرد (۴) * خورشید درین هنگام نزدیکتر بکرهٔ زمین باشد وگرمی فراوان شود و تابش تری را بخود درکشد چنانچه از چراغ روشن گردد * و اوج در هر برجے دو هزار و یک صد سال باشد و (۱) تمام دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال سپری کند و شمالی و یا جنوبی بودن ۲۰ در نیمهٔ آن * اکنون در سیوم درجهٔ سرطان است * و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا * و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و نود هزار فرسخ و برای پسینان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و سه و نیم * ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند - حاصل آن مساحت ربع بود ، یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند - خارج قسمت مساحت ربع باشد * و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته * بیشترے بپسین ۲۵ گرایند و از نیرنگي اوج و حضیض برشناسند * گویند زمانے چهارم بخش هویدائی داشت ‖ اکنون بسیارے در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جز آن *

---

(۱) در[ک] نیست ‖ (۲) در[ض] نیست ‖ (۳) [ک] طلها ‖ (۴) همچنین در [ک] * در دیگر نسخها در برابر اوج فقط ‖

و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلّی که شصت و شش درجه و بیست و نه
دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختیِ سرما بیشتر ازین زندگانیِ جانداران صورت
نگیرد * و مساحت آباد نزد پیشینیان از خطّ استوا تا جائی که عرض آن باندازهٔ تمام میل کلّی
است * باعتبار زیج گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسخ و هفت
جز از شصت جزو فرسخی و پیش پسینان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسخ ٥
ربع کم * برخی گفته‌اند اندکی از ربع فوقانیِ جنوبی پیوسته بربع شمالیِ مکشوف لیکن ناآباد *
و گروهی برآنکه تا ده درجه معمور * و بطلمیوس در جغرافیا شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه
بر گذارد و نزد(۱) زنج و حبشه افزونتر ازان * و لختی برآنکه سه ربع دیگر نیز مکشوف و معمور *

در داستانهای باستانی برگذارده‌اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفته خواست که از دیگر
ارباع و دریا آگهی یابد چندی از کاردانان دلیر را باین خدمت نامزد فرمود و ششماهه آذوقهٔ(۲) -
این توکّل‌نهادان آگهی‌طلب سرانجام کرده درکشتیِ بحر محیط درآورد * پس از مدّت مذکور که
شبانه‌روز راه می‌سپردند بکشتی چند رسیدند و از دگرگونگیِ زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند * کار بآویزهٔ
انجامید * اصحاب اسکندر فیروز(۳) آمده چندی گرفتار را پیوند بیوگانی کردند * فرزندان بزبان پدر و مادر
سخن سرائیدند و ازین نوباوهای هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانی بدین سگالش فرستاده *
پس از سه‌ماهه سیر شبانروزی این آمیزه شد * برخی ازین گذارش اعتبار نگیرند * و در لختی کهن نامها ۱۵
نگاشته اند سکندر جوقی دانشوران ژرف‌نگاه را که با فراوان معنی‌شناسی برزبانها آگهی داشتند با زاد راه
سه‌ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش داشته یک سال و نیم ره سپرند
و برگردیده برحال شناسائیِ بخشند * این گروه پس از سیر(۴) قرارداد بآباد ساحلی رسیدند و روشن شد
که بباختر زمین گذار افتاد * لختی سکندرپرستاران بپاسبانیِ آن نامزد *

امروز دانشوران راستی‌منش جنوبی را بسان شمالیِ آباد برگذارند * درین نزدیکی جزیرهٔ ۲۰
بس فراخ و فراوان عمارت درجانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آن را عالم نو گویند * همانا کشتیِ
تباهیِ آنجا رفته بود * سواری بنظر باشندگان آن بوم درآمد - آدم را با اسپ یک جاندار دانسته
سترگ بیمناک(۵) گشتند و باندک توجّه مُلک بدست آمد *

بخش کردن زمین بکشورها *

دانشوران معموره(۶) را هفت حصّه ساخته اند - هر یکی را اقلیم نام نهاده * برخی از خطّ استوا ۲۵

(۱) [٥] بطور ‖ (۲) [٥ ض ش] آذوق ‖ (۳) [ش ض د] فرود آمدند ‖ (۴) در نسخها سر ‖
(۵) [ش ض د] سهمناک ‖ (۶) [ش ض] معمور ‖

آغازند چنانچه بطلمیوس در مجسطی برسراید * جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خطّ استوا گذاشته قسمت کنند* و انجام بطور مشهور جائی که عرض پنجاه درجه و سی و یك دقیقه * برموازات خطّ استوا هفت خطّ مستدیر بر نخستین تقدیر باشد و هشت بر پسین * قطعهای هفت گانه که ازین خطوط پدید آید اقالیم گویند* پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان دو نصف دائره که
۵ با یکدیگر متوازي باشند و با خطّ استوا * هر اقلیمی که بخطّ استوا نزدیك است درازتر بلکه طول اوّل هر اقلیم بزرگتر از طول آخر او * در اُکَر مبرهن شده هر دائرهٔ موازی که نزدیکتر بخطّ استوا باشد بزرگتر بود * و طول اوّل نخستین اقلیم یازده هزار و هشت صد و پنجاه و شش میل تقریبا برگذارده اند و طول آخر او یازده هزار و دویست و سی * و طول آخر اقلیم هفتم یك هزار و ششصد و بیست و هفت فرسخ * و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابري در شمارهٔ درجات دارد
۱۰ نه در[1] مقدار آن * و عرض هر یك دگرگون بود * و گزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند - نخست آنکه دانش پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمی از بسیط زمین با یکی از سیّارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اوّل بزحل - ازان رو که بیشتر ساکنان آن سر زمین سیاه چرده جعدمو درازسال کاهل در کار باشند * دوم بزعم فارسیان بمشتری و بطور رومیان بآفتاب * سیم بطور اوّل به بهرام و بقول دوم به تیر * چهارم بروش اوّل بخورشید و بطرز ثاني ببرجیس* پنجم باتّفاق بناهید * ششم بطریق اوّل
۱۵ به تیر و بآئین ثاني بقمر* هفتم بروش اوّل قمر را و بطرز ثاني بهرام را * دوم آنکه در باستان فرمان روائی همگي معموره در تصرّف داشت * از پیش بیني و آگاه دلی برای هر پورے[1] از[1] فرزندان هفت گانه بخشی جدا ساخت *

اقلیم را بردوگونه گذارش نمایند ۱ عرفی و آن عبارت از قطعهٔ زمینی است که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان * وحقیقي چنانچه گفته آمد * و برین تقدیر هند از اوّل و
۲۰ دوم و سیم و چهارم فراهم آمده *

آغاز اقلیم اوّل بروش جمهور جائی است شمالي خطّ استوا * عرض آن دوازده درجه و چهل و دو دقیقه و دو ثانیه وسي و نه ثالثه برگذارش درست * و درازترین روزهای آن دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط باتّفاق جائی که درازترین روزها سیزده ساعت* عرض شانزده درجه و سي و هفت دقیقه و سي ثانیه * درو بیست کوه بزرگ و سي رود سترگ و بیشتر مردم زاد این سیاه فام *
۲۵ آغاز اقلیم دوم جائی است که عرض بیست درجه وسي و یك دقیقه و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه* و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط آنجا که درازترین روز سیزده ساعت و سي

---

(۱) در [ع] نیست ॥

دقیقه * وعرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه * درین بیست و هفت کوه وبیست وهفت دریا * ورنگ عامّهٔ این میان سیاهي و گندم‌گوني *

آغاز اقلیم سیوم جائےاست که عرض بیست وهفت درجه و سي وچهار دقیقه وسه‌ثانیه وسي وسه ثالثه * و روزدراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے که نهار اطول چهارده‌ساعت * و عرض سي درجه و چهل دقیقه * درین سي و سه کوه وبیست ودو دریا و بیشتر باشندگان گندم‌گون * ۵

آغاز اقلیم چهارم جائے است که عرض سي وسه درجه و چهل و سه دقیقه و هفده ثانیه و سي و شش ثالثه * و دراز روز چهارده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائے که درازتر روز چهارده ساعت و سي دقیقه * و عرض سي و شش درجه و بیست و دو دقیقه * بیست و پنج کوه وبیست و دو دریا درین * و رنگ مردم میان گندم‌گوني و سفیدیست *

آغاز اقلیم پنجم جائے است که عرض سي و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه * روز دراز ۱۰ چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے که درازترین روز پانزده ساعت باشد * عرض چهل و یک درجه و پانزده دقیقه * و رنگ آدمیان سفید * و سي کوه و پانزده دریا درین *

آغاز اقلیم ششم جائے است که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت ثانیه و هشت ثالثه * روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائےکه دراز روز پانزده ساعت و سي دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه * یازده کوه و چهل دریا درین * و رنگ ساکنان ۱۵ سفید مائل بزردي و موی ایشان زرد *

آغاز اقلیم هفتم جائےاست که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و هفده ثالثه * روز اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائےاست که روز دراز شانزده ساعت * و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه ودودقیقه* وکوهها ودریاها برابر ششم* ورنگ مردم میان شقرة وبیاض *و نهایت آن نزد جمهور پنجاه درجه و سي و یک دقیقه و سي و یک ثانیه و پنجاه و ۲۰ چهار ثالثه * و روز دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه *

تفاوت در عرض اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در درازترین روزها * و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطهٔ کم‌آبادي از اقلیم نشمارند * و برخے پایان اقلیم هفتم را آخر عمارت گیرند * ونزد لختے درعرض پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتے است آنرا ازین اقلیم نشمرده * و همچنان در عرض شصت و سه درجه جزیره ایست طولا نام * مردم آنجا بجهت سختي سرما در حمّامها بسر برند * ۲۵ و در عرض شصت و سه درجه و سي دقیقه عمارتے است که ساکنان آن صقالبه اند چنانچه مجسطي بازگوید * ودر عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها یافته‌اند که باشندگان آنجا بصحرائي جانوران مانند

چنانچه در جغرافیا مذکور* و باقي ربع کره تا نود درجه نزد برخے خراب است و پیش گروهے حال
نامعلوم * در عرض پنجاه و چهار درجه و کسرے روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت
هژده و در شصت و یك نوزده و در شصت و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یك
و در شصت و پنج و کسرے بیست و دو و در شصت وشش بیست وسه و در عرض هم‌ترازوي تمام
۵ میل کلّي بیست و چهار ساعت * و در شصت وهفت یک ماهه و در هفتاد ربعے کم دو ماهه و در
هفتاد وسه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج‌ماهه و در
نود درجه که مُنتهاي عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر شب ۱ لیکن تحقیق آنست که
یك سال یک شبانه روز بود * اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا بهفت
شبانه روز یا افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائيِ روشنائي و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشني و
۱۰ هویدا گشتنِ اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقي شب * و اگر از طلوع
صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز اینجا نُه ماه و هفده روز باشد و تتمّه شب *
و براي شادابیِ سخن برخے اقالیم و جزآن در جدول درآورد *

جدولِ معرفتِ طول و عرضِ بلادِ ربعِ مَسکون از خطّ استوای عرض بقولِ حکما خصوصا از خارجِ اقالیمِ سبعه تا عرضِ ستّین *

بلادِ خارج از اقالیم قریب بخطّ استوا *
خطّ استوا* ںب ہ * ہ ہ *
جزیرهٔ طیروفاي † * ںب له * ء ه *
ساحلِ بحرِ اوقیانوس * یا ہ * ہ ہ * از مغرب *
جزیرهٔ قنبله * کا ہ * ح ہ * از مغرب *
خلیجِ اوانیطس † * ںب ل * ح اله * از مغرب *
غانه -معدن‌الذّهب * لط ہ * ے ہ * از بلاد سودان
در جنوبِ خطّ استوا *
کوکو(۱) * مد ہ * ے یه *
سفاله(۲) * ںب ہ * ب ل * از زنج -درجنوبِ خطّ استوا *
وسطِ بحیرهٔ کوري(۳) * سح ہ * د ہ * از زنج *
جیمي * سح ده * ط تا * علي الذّیل *
سحرتا * سد ہ * و ہ *
جَرمي * سه ہ * و ہ * دارالملکِ حبشه *
زغاوه * سو ہ * ب ہ *
هدیه * سو ہ * ب ہ *
زَیلع * عا ہ * ح ہ *
مَقدشو(۴) * عب ہ * ب ہ *
عَدَن(۵) * عو ہ * یا ہ *
برابر * عح ہ * و ل * از بلاد زنج *

(۱) [ہض] کوکوہ* و در تقویم البلدان بغیر های هوز ॥ (۲) [ض‌د] صفالیه ॥ (۳) همچنین در تقویم البلدان * [ہض‌د] کوزي ॥ (۴) همچنین درتقویم و [ض] * [ہ] مقدسیوٗ وعذر ॥ (۵) [ہ] بوبرہ ॥
معنیِ نشان † اینست که نام شهر مذکور در تقویم البلدان موجود نیست و در عرض و طول شهرها بسیار اختلاف واقع است و لایق اعتبار نیست ॥

خليجِ اوانيطس† * سب ده * دب ل * از زنج *
شِبام * فا ده * بب ل * قصبهٔ حضرموت *
مِرباط * فب ها * دب ها * ميانِ حضرموت و عُمان *
جزيرهٔ سَرانْديپ * قل ها * دب ها * از هند *
جزيرهٔ سقوطْره * .. .. از هند *
جبالِ قامرون * قل ها * ے ها * از هند - معدن العود *
جزيرهٔ لامري * قل ر * ط ها * از هند - معدن البقّم *
جزيرهٔ كله * قم ها * ح ها * از هند *
جزيرهٔ مهراج * فن ها * ا ها * از هند *
جمكوت * قعو تا * ه ها * از چين *
سيلي * قف ها * ه ح * از چين *
گنگ دز * قف ها * ها ها * كنارِ بحرِ مشرق از [چين *
ارم * ذات العماد - گويند از يمن است *

اقليمِ اوّل *

كنارهٔ بحرِ اوقيانوس * ک ها * يرلا ها * از مغرب *
جزيرهٔ مادونه * كج ها * لو الز * از مغرب *
مواضع يسمّي امالطو (۱) * كج ه * ک يد *
مدينهٔ بريسا * لب ها * ک له *
جزيرهٔ سولي † * لج ل * الج ها *
جزيرهٔ سَواكن * مج ل * يز ها * از مغرب *
طُرّه * مط ک * يط م *
دنقله (۲) * سج ها * بدل *
تعز (۳) * از يمن *
درقله † * سج م * بد ل * شهرِ نوبه *

بجه * سه * يد ها * از بربر *
بُلدره † * سج ها * يز ها * از سودان *
جزيرهٔ دَهْلَك * عا ها * يد ها * از يمن *
مارِب * عج ها * يد ها * از يمن و آن شهرِ سبا است *
مَهجم * عد مه * يو ها * از يمن است *
زَبيد * عد ک * يد ے * از يمن است *
حصنِ دملوة * عد م * يد ه * دو شهر است [از يمن *
شَرجه * عد م * يو ... * از يمن *
جَند * عه ل * بد ل * از يمن *
جُبْله * عد ل * يج ل * از يمن *
حصنِ بعدان† * عه ل * لج م * از يمن است *
نَجران * عو ها * يط ها * از يمن *
صَنعا * عو ها * يد ل * دار الملكِ يمن است *
ذَمار * ع ها * لج ل * از يمن *
سرّين * عو مر * ک ها * از يمن *
حَلي ابن يعقوب * ع ک * ها ل * از يمن *
خَيوان * ع كا * يه ک * از يمن است *
صَعده * ع ک * يو ها * از يمن *
ظَفار * ع ل * يج ک * از يمن *
جُرَش * ع ... * يو ها * قصبهٔ عُمان كنارِ دريا *
صُحار (۴) * فد ها * نط ك * از عُمان *
آخرِ بلاد مَهره * فه ها * يو ها * از يمن است *
در ماهِ حرام آبِ شيرين *
جزيرهٔ رانج (۵) * صد ها * يه ها * در درياي اخضر است *

---

(۱) [ض] امانطو ॥ (۲) [ض] دمقله بميم ॥ (۳) در تقويم حصن تعز ॥ (۴) همچنين در تقويم * در نسخها صخار بخاي معجمه ॥ (۵) [٤] رنج بے نقط ॥

تانه * وب ۴ * يطك * از ساحل بحرِ هند *

مَعْبَر * وب ۴ * يزك * از هند *

کولم (۱) * قب ۴ * يح ل * از بلادِ هند است - درانجا بسيار فلفل و بقّم باشد *

زيتون * قند ۴ * يزها * از سرحدّ چين است *

سوفاره * قد نه * يطك * چين *

سندان * قيدك * يط ن * چين *

خانقو * قن ۴ * يد ۴ * چين *

خانجو * قسب ۴ * يد ۴ * از چين *

سندابل † * از چين و [؟] (۲) است شهرے بغايت بزرگ است *

سمندان † * .. ..

عَلّاقي * بعضے از اقليمِ دوم نوشته اند *

سفالة الهند (۳) * از هند است وآنجا مرغے است افصح از طوطي *

شهنج † [شنجو ؟] *

قاع † * ميانِ عُمان و حضرموت *

لنجوته (۴) [؟] † * • • جزيرهٔ بزرگ است نزديك زنج * تاك او سه بار انگور دهد *

الغجه † * از بلادِ مغرب است - معدنِ زمرّد *

شيلا † [يا شبلا] * .. ..

قلزم * شهر قلزم در كنارهٔ درياي قلزم است *

بكبدل (۵) † * از بلادِ يمن و آنجا درختے است كه زهر ازو گيرند *

قعاره † * .. ..

تکرور * .. ..

رامني † * .. ..

فلهات † [يا قلهات] * .. .. از يمن *

معلا † * .. .. .. از يمن *

مدينة الطّيب * .. .. از يمن *

سهر † * .. .. .. از يمن *

اقليمِ دوم *

سوسِ اقصي * به ل * كب ۴ * از مغرب *

لمطه و يسمّي نوا * يز ل * الر ۴ * از مغرب *

درعة * كا و * الرے * از مغرب *

اَوْدَغُست * اله ۴ * الو ۴ * از مغرب *

تخمابه * لب يه * اله به *

قُرص * سا ل * اد ل * از صعيدِ اعلي *

اخميم * سا ل * الو ۴ * از صعيد *

اقصر * سا م * الد *

اسنا (۶) * سب ۴ * الح ل * از صعيد *

انصنا (۷) * سح ۴ * الح * از صعيد *

اسوان * سو ۴ * الب ل * از صعيد *

معدنِ زمرّد * سو به * كا ۴ * الغجه كه در اقليم اوّل مذكور شده معدنِ زمرّد است *

تَيماء * سزه * اله م * از شام *

معدنِ ذهب (۸) * مشهور آنست كه معدنِ ذهب از جبالِ يمن است *

---

(۱) همچنين در تقويم و [د] * [ﻫ] كويم كوكم لحه * [ك] كويم كوكم فقط * [ض] كويم كوكم لحه ॥
(۲) [ﻫ] چين دو صدراست * [ض] چين و صراست * [د] چين و صبر ॥ (۳) همچنين در [ض و در تقويم] * [ﻫگ] شقاله ॥ (۴) [ﻫ] لنجوده يا لبخوده * [غ] لبحونه * [گد] لنجويه ॥ (۵) [د] بلبل ॥
(۶) [ﻫ] سناو ॥ (۷) همچنين در تقويم * در نسخها انصبا ببا ॥ (۸) همين نام در صفحهٔ ۳۲ بيايد ॥

عَیذاب * سج م * کا م *

علاّقي * سج م * الزبه * دراقلیم اوّل هم گذشته *

قصیر * سط ﻫ * الو ﻫ *

قطیف * عد م * الب له * از بحرین *

ألینبع * عد م * الو ﻫ * *

جحفه * عد م * الب ﻫ * از حجاز *

مدینهٔ طیّبه * عه ک * اله [illegible] * از حجاز *

خَیبر * ع ک * اله ک * از حجاز *

جُدّه * ع ے * کا ه * از حجاز *

مکّهٔ معظّمه * ع ﻫ * کا م * از حجاز *

طایف * ع ل * کا ک * از حجاز *

فُرع * ع ل * الو ﻫ * از حجاز *

فید * عج ي * اله حه * از حجاز *

حَجر * فا ي * الب ﻫ * از حجاز *

جزیرهٔ طوقالابس † * فا - الریب * از حجاز *

جزیرهٔ سولي * فا ه * اله یه * از حجاز *

اساول دریاي مصر * فا ل * الح ﻫ * از حجاز *

یمامه * فا ه * کا ل * از حجاز *

اَحساء * فج ل * الب ﻫ * از بحرین *

بحرِ بحرین * فج ل * الد یه * از بحرین *

آخر البحرین * فد ک * اله جه *

معدن الذّهب * سریه * کا ه *

جزیرهٔ اَوال * فو ﻫ * الب ﻫ *

جزیرهٔ سیلاب * فج ل * اله ﻫ *

هُرموز * صب ﻫ * اله ﻫ * از کرمان *

جیرفت * صخ ﻫ * الزل * از کرمان *

دَیبل * قب لا * الد ک * از سند *

تیز * مح ﻫ * الد ه * قصبهٔ مکران درکنار دریا *

بیرون * فد ل * الد ه * از مکران *

منصوره [یعني بهکّر] * قه ﻫ * کو م * از سند *

صنم سومنات * قر ے * الب به * از هند *

احمدآباد گجرات * قح ل * الج یه * از هند *

نهرواله * صب ه * الح ل * یعنی پتّن گجرات *

امرکوت * ق ﻫ * الد ﻫ * موضع ولادت حضرت پادشاه]

مندو * صه له * اله ه * دار الملک جدید مالوه از هند]

اُجین * قے ن * الح ل *

بهرایچ (۱) * قیو نه * کز ﻫ *

کنبایت * قط ک * الو ک *

قنّوج * قیو ن * الو له * از هند *

کره * قا ل * اله لو * از هند *

سورت * قے ﻫ * کا ل * از هند *

سرونج * قید نط * الز الب * از هند *

اجمیر * قیا ه * الو ﻫ * از هند *

قرطیه ؟ * .. ..

بنارس * قیط به * اله یر * از هند *

ماهوره * قیو ﻫ * الر ﻫ * از هند هر دو جانب نهر *

آگره * فیه ﻫ * الو مج * از هند *

فتحپور * فیه ﻫ * الو ما * از هند *

گوالیار * فیه ﻫ * الو الط * از هند *

مانکپور * قا لج * اله ه * از هند *

جونپور (۲) * فیط ﻫ * الو لو * از هند *

سنارگانو * ما [illegible] * الب ب * از هند *

پندوا بنگاله * قکح ﻫ * اله ﻫ * از هند *

---

(۱) [ظ] بهروچ * اسمای شهرهای هند درتقویم البلدان نیست ॥ (۲) [ظ] جیونپور ॥

لکهنوتیِ نیک * قکج ا (۱) * الو ل * از هند *
قلعۀ کالنجر * قیو ل * اه ا * از هند *
اجودهیا * قیو لب * اه ی * از هند *
شیرگیر * .. ..
مُنَیر * نکا لا * الو یو * از هند *
الهاباس * قیح اه * الو ا * از هند *
بهیلسه * صح ب * الد لا * از هند *
غازی‌پور * قد ه * اه لب * از هند *
حاجی‌پور پتّنه * حلک مو * الو ه *
لکهنوُ * قبو و * الو ل * از هند *
دوکم * .. ..
دولت‌آباد * قا ا * اه ا * از هند *
اتاوه * صط نه * الو ه * از هند *
اَوده * قیو اه * الو نه * از هند *
دیوگیر * قیا ا * اه ا * از هند *
فتحپور * ق ی * اه نه * از هند *
دَلموُ * وب ه * الد له * از هند *
کالم‌پور * .. .. از هند است *
کوزه (۲) * ق ه * الو ه * تا اینجا هند است *
اَسیوط * [نا ه الب ے * از صعید *]
بِسکره * لد اه * کر ل * از مغرب *
نَجیرم * فر ل * کو م * از فارس *
نَجد * و هي النّاحیة الّتي بین الحجاز و العراق *
مایه †* .. ..

خلیه (۳) ؟†* .. ..
ینجو * قکه ا * الب ا * دارالملکِ چین *
مانجو * فکر ا لط ا * از چین *
نَرور * [صح ه * اه لج] * از هند *
چینانپتی (۴) * ق ے * بح ه * از هند *
هلداره ؟†* .. ..
بارام ؟†* .. .. ..
تبّت ؟* [قید ا * الزل *] ..
تکتاباد [یا نکتاباد؟] * .. ..
حسابه (۵) ؟†* .. .. ..
سلایه (۶) ؟†* .. ..
اویله [یا رویله ؟] ؟ † *
طیفه ؟†* .. .. ..
قشمیر ؟†* .. ..
کلیسا [یا کلیکسا؟] ؟†* .. .. ..
ملیبار † [یعنی معبر] * .. ..
مقروقین ؟†* .. .. ..
ندیمه ؟†* .. .. ..
اعیذبع (۷) ؟†* .. .. ..
بَطن مرّه (۸) * [عر ا * کا نه * از حجاز *]
قِفط * [سا بح * کد ا * از صعید اعلی *]
اَرمنت * [نا ه * کد ا * از صعید *]
جزیرۀ قَیس معرّبِ کیس * عح * الح ا * از بحر [فارس *]
جزیرۀ لار * فح ل * اه ا * از بحر فارس *

---

(۱) عرض و طول شهرهای هند در [۸] موجود نیست ‖ (۲) [۸] کوده ه ‖ (۳) [۸] حبشه * [د] حدنه بے نقط * [ض] حلبه * یحتمل که خنسا باشد و خنسا شهرے است از چین ‖ (۴) [۸] نبانین ؟ ‖ (۵) [د] حالسر؟ ‖ (۶) [ض د] سلامط ؟ ‖ (۷) همچنین در [۸] * [ض] اعنلیع * [د] عبسع بے نقط * و یحتمل که الینبع باشد که در صفحۀ ۳۲ گذشت ‖ (۸) در تقویم بطن مرّ بغیر ها نوشته ‖

لحسا ؟† * .. ..

اقلیم سیوم *

آسَفي * ب ﻫ * ل ﻫ * از مغرب *
فاس * یح ﻫ * لب ﻫ * از مغرب *
جزیرۀ جربه * لط ﻫ * لب ﻫ * از مغرب *
سجلماسه * که ﻫ * لا ل * از مغرب *
مرّاکش * کا ﻫ * الط ﻫ * از مغرب *
تادلا (١) * الب ﻫ * ل * از مغرب *
تلمسان * الد ﻫ * لج م * از مغرب *
کنارۀ بحرِ روم * اله ﻫ * از مغرب *
بسکره (٢) * لب ﻫ * ل له * از مغرب *
تاهرتِ علیا * له ل * الط ﻫ * از مغرب *
تاهرتِ سفلی * لو ل * الط ﻫ * از افریقیه *
سَطیف * لز ﻫ * لا ﻫ * افریقیه *
مشبله (٣) ؟ † * لح م * ل که * از افریقیه *
باجه * لط ﻫ * لا ﻫ * افریقیه *
قیروان * ما ﻫ * لا م * افریقیه *
مهدیّه * لب ﻫ * لب ل * از افریقیه *
تونُس * مب ل * لح لا * افریقیه *
اسافلِ دریای مصر * مد ﻫ * ل الب * مصر *
وسطِ بلادِ شام * مد له * لح لح * از شام *
جزیرۀ رودس * مد ل * لو ﻫ *
سُوسه * مد م * لب ل * از افریقیه *
اطرابلسِ مغرب * مد ﻫ * لب ل *

تُوزر * مو ل * الط ﻫ * از افریقیه *
زَویله * مط م * ل ﻫ * از مغرب *
قَصرِ احمد * نا اله * لج ل * از افریقیه *
بَرقه * سب ﻫ * لب ﻫ * از مغرب *
طُلمیثا * مد ﻫ * لج ي * از مغرب *
مدینۀ سُرت * نز ﻫ * لا ﻫ * از مغرب *
عقبه - اوّلِ دیارِ مصر * نط ﻫ * ل ﻫ * از مصر *
بهنسا (٤) * سا لب * الح له * از زنج است *
اسکندریّه * سا نه * ل نح * مصر *
رشید * سب ك * لا ﻫ * از سواحلِ مصر *
مصر * سج ﻫ * ل ك * از مصر *
دمیاط * سج ﻫ * لا که * از مصر *
فَیّوم * سج ﻫ * الط ﻫ * از مصر *
قُلزُم * سو ل الط ل * از مصر *
تنّیس * سد ل * ل م * از جزایرِ دیارِ مصر *
غزّه * سو ی * لب ﻫ * حدّ فلسطین *
اریله ؟ † [اریحا ؟] * سو یه * الط له *
بیت‌المقدّس * سو ل * لا ﻫ * از فلسطین *
رَمله * سو ﻫ * لب ی * ایضا *
قیساریّه * سو یه * لب ل * شام *
عَمّان (٥) * سو ك * لا ج * از بلقاء *
عَسقلان * سو ل * لب یه * از فلسطین *
یافا * سو یه * لب م * از فلسطین *
کَرَك * سو ﻫ * لا ل * [از بلقاء *]

---

(١) در تقویم تادلا قاعدۀ جبال صنهاجة * [ة] تادلا استاد لالخة [یا لالحه] * [ض] ستاولاحه * [د] تاولا ستادلا ‖ (٢) این نام در اقلیم ثانی گذشت ‖ (٣) همچنین در [ة] * [د] سیله * یحتمل که مسیله باشد که در اقلیم ثانی گذشت * یا سبیطله که در تقویم البلدان نوشته ‖ (٤) این شهر از زنج نیست بلکه از مصر ‖ (٥) در [ة] نیست ‖

طَبَرِیّه * سح یه * لب ه * از اُردنّ *

بَیسان * سح ا * لب ه *

عَکّا * سح ک * لج ک * از سواحلِ شام *

صُور * سح له * لب م * از سواحلِ دمشق *

حَجَر (۱) * سح ل * الح ل *

صَیدا * سح نه * لج ا * از سواحلِ دمشق *

بَعْلَبَك * ع ا * لح ه * از دمشق *

دِمَشق * ع ا * لج ل * قاعدهٔ الشّام *

هِیت * عح ک * لج یه * از شام علي الفرات*

حِلّه * عط ا * لب ا * از عراق *

کوفه * عط ل * لا ل * علی شعبة من الفرات *

اَنْبار * عط ل * لج ه * از عراق *

عُکْبرا * عط ل * لج ل * از عراق *

بَرْدان * عط ه * لج ل * از عراق بر دجله *

بغداد * ف ا * لج که * از عراق *

مَدایِن کسری * ف ک * لج ا * قبلها ایوانِ [کسری *

حَجر * ف ل * کح ل * از حجاز *

بابِل * ف نه * لب یه * از عراق *

نُعمانیّه * ف ک * لج ا * از عراق *

قصر ابن هُبیره * ف ل * لب ه *

جرجرایا * ف ل * لج ج * از عراق *

فم الصِّلح * ف ه * لب م * عراق *

نهر الملك * ف ه * لج اه * عراق *

جَلولا * فا ي * لح ل * عراق *

واسط * فا ل * لب که * عراق *

حُلوان (۲) * فب نه * لد ا * من عراق و قیل من [الجبال *

بَصره * فد ا * ل ج * عراق *

اُبُلّه * فد ا * ل یه * عراق *

اَهْواز * فه ا * لا ح * از خوزستان *

تُسْتَر * فد ل * لا ل * از خوزستان *

اَرْجان * فد ل * ل لب * از خوزستان *

عسکر مُکْرَم * فد له * لا یه * از خوزستان *

جزیرهٔ سقطره † * فد ل * یح ا * از خوزستان *

حصنِ مَهْدي * فه یه * ل یه * از خوزستان*

سینیز * فد ه * لب ا * کنارهٔ بحرِ فارس *

عَبّادان * فو ل * ل ا * کنارهٔ بحرِ فارس *

رام هرمز * فه ه * لا ا * از خوزستان *

اصفهان * فو م * لب له * فارس *

کازرون * فز ج * لط نه * فارس *

شوشتر * فو ک * کا ل * از فارس *

شاپور * فز نه * ل ا * از فارس *

عُمان * سز ك * کا ا * از فارس *

نوبندجان * فز نه * ل ي * از فارس *

جنّابه * فز که * ل ا * مشهور بگندابه است *

اَبَرقُوه * فز ک * لا ل * فارس *

فیروزآباد * فز ل * لح ي * از فارس *

شیراز * فح ا * لط لو * فارس *

سیراف و یقال شیلاب * فط ل * لط ل * فارس *

شبانکاره * فط ا * لح لج * از فارس *

اصطخر * فح ل * ل ا * فارس *

یزد (۳) * فط ا * لب ا * فارس*

حصنِ ابن عُماره * صد ا * ل ک * از فارس *

---

(۱) در [د] این نام پس از مداین نوشته ‖ (۲) در تقویم از اوایل اقلیم چهارم ‖ (۳) در تقویم یزد و میبذ ‖

دارابجرد * ص ها * الح يه * فارس *

باڤد * قب ها * الط ها * از كرمان *

سيرجا * ص ل * الط ك * از كرمان *

كرمان * صا ل * ل ه *

طَبَسِ كيلكي * صب * لج ها * از خراسان *

زَرَند * صب ها * ل م * از كرمان *

بَردسير * صب ل * ل ها * از كرمان *

خَبيص * صج ها * ل ها * از كرمان *

بَم * صد ح * الح ل * از كرمان *

طبسِ مسيفان * صب ها * لج ها * از خراسان *

خواش * صد م * لج ها * از خشك‌رود سيستان *

زَرَنج (۱) * صر ها * لب ل * قصبهٔ قديمِ سيستان *

كيج † * از مكران * صط ها * الج ل * از مكران *

جالق † [جالقان؟] * صط ها * ل ها * از مكران *

خالدان †؟ * صط ها * الح ل * از مكران *

رم * صط ها * لج له *

بُست * ق ها * لج ها * از گرمسيرِ قندهار درساحلِ [هيرمند *

تكيذاباد † * قا ه * لج ها * ..

رُخَّج * قج ها * لب ن * از سيستان *

سِروين (۲) * قا نه * الح يه * از سيستان *

مَيمنْد * قب م * لج ء * اصل از زابلستان في‌الحال از قندهار است *

غَزنه * قد ك * لج له * از زابلستان *

رباط امير * قه ها * لد ها * ..

قَندهار * قر ن * لح ك * از هند *

نهلواره (۳) * قح ك * الج ل * از هندوستان *

مولتان * قو اله * الط م * هندوستان *

لُهاور (۴) * قط ك * لا يه * هندوستان *

دهلي * قيد لح * الح يه * هندوستان *

تانيسر * صد ها * ل ها * هندوستان *

شاه‌آباد * صد ها * ل يب * هندوستان *

سنبل * قه ل * الح له * هندوستان *

امروهه * صه يه * الط ها * هندوستان *

پاني‌پت * قج ى * الح نب * هندوستان *

بَرَن * صد ه * الح مح * هندوستان *

باغ‌پهت * صد ل * الح بب * هندوستان *

كول * صه ب * الح ك * هندوستان *

كوهِ هماله * صه ها * لا ن * هندوستان *

كوت كرور * .. كا ها * هندوستان *

سيالكوت * قط ها * لج ها * هندوستان *

سلطان‌كوت * .. الح ل * هندوستان

جهلم * ص له * لج يه * هندوستان *

رهتاس * ص ل * لح يه * هندوستان *

قاعهٔ بذدنه * .. لح ي * هندوستان *

پرشاور * قج م * لح اله * هندوستان *

فرمل * .. لب يه * هندوستان *

سُنّام * قے اله * ل ل * هندوستان *

سيرهند (۵) * قيا لج * ل ل * هندوستان *

روپر * صج م * * لا ها * هندوستان *

ماچهي‌واره * .. هندوستان *

---

(۱) در [۸] نيست ‖ (۲) در تقويم سروان ‖ (۳) در تقويم من الاقليم الثاني * و من المسافرين من ذكر الراء اولا و اخر اللام [يعني نهرواله كه در صفحهٔ ۳۲ گذشت] ‖ (۴) در تواريخ قديم اكثر لوهور و امروز لاهور ‖ (۵) همچنين در هر نسخه ‖

پایل * صح ه * ل ه هندوستان *
لودهیانه * صح یا * ل نه * هندوستان *
سلطان‌پور * صد اه * لب یا * هندوستان *
کلانور * محلِّ جلوسِ حضرتِ پادشاه *
دیسوهه * .. .. هندوستان *
پرسرور * فریا * ل یا * قریب ڈیرهٔ غازیخان *
امناباد * صا یه * لب یا * از پنجاه *
سودره * .. .. هندرستان *
دیفهنه (۱) ؟ * .. .. هندوستان *
بهیره * .. .. هندوستان *
خوشآب * فد ک * لح ک * هندوستان *
هزاره * .. .. هند *
چندنوت * .. .. هند *
اٹك بنارس * در ایّامِ حضرتِ پادشاه معمور شده *
هردوار و منگلور و قلعهٔ گلیر * از شهرهاي قديم‌است *
چرتهاول * صد یا * الط یه * از هند *
کیرانه * صد ل * الط ه * از هند *
جهنجهانه * صد ل * الط ه * از هند *
بگهره * فه ل * الط ل * قریب مظفّرنگر *
چهت * ص یا * لب یا * از هند *
بنگش * فره * لح یه * از هند *
دوراله * .. .. از هند *
نهتور (۲) * .. .. .. از هند *
کیتهل * صح ل * الط نط * از هند *
رهتک * صح ? * الط یا * از هند *

جهجهر * صد یا * الح ه * از هند *
ماهم * صح ك * الح نح *
هَیبت‌پور * .. .. ..
پوربي * صب یا * لا ک * از پنجاب *
خضرآباد * صمد ه * ل ك * از هند *
ساڈهوره * صد ك * ل اه * از هند *
سفیدن * صح ه * الط اه * از هند *
جینْد * صح اه * الط یه * از هند *
کرنال * صه د الط ه * از هند *
ہانسي حصار * قیب ه * الط مه * از هند *
سهارنپور * صد ه * ل یا * از هند *
دیوبند * صد مر * الط ه * از هند *
آنباله * صح نه * الط اه * از هند *
بهومه * .. .. ..
هتناور * .. .. ..
سنپت * فط نه * الط یا * تا اینجا هند است *
صُنجر (۳) ؟† * .. .. ..
أغمات * از اقصی مغرب *
هدیان (۴) ؟ † *
رعة (۵) ؟ † *
ریاسه ؟ † * .. .. ..
مَنْفَلوط * سب ک * الزم * از صعید *
فُسطاط * سح یا * ل ے * از مصر *
ابوطیج * سب ل * الح یا * از صعید *
أشمونین * سه ه * الح یا * از صعید *

---

(۱) همچنین در [ه] * [ض] دلفیه ؟* [گ] دیفهه * و عرض وطول شهرهای‌هند در[ه] و اکثر نسخها موجود نیست ‖ (۲) [ض] بتور ‖ (۳) [ض] جنحه* [د] اصطخر که گذشت ‖
(۴) [د] تادلا که گذشت ‖ (۵) [ض] روقه ؟* [د] درعة که گذشت ‖

مُدْیه * سح ہا * الح ہ * از صعید *
قابس * سب م * لب ہا * از افریقیه *
سوسه * مد ے * لب م * از افریقیه علی البحر *
صُفاقس * ہ ل * لا ۞ * از افریقیه علی البحر *
غَدامِس * مط نے * الط ے * از جرید *
نابُلُس * سرل * لب ے * از اردن *
صَلت * سح ے * لب ج * از اردن *
اَذْرِعات * .. .. از دمشق *
بُصری * ع ج * لب یه * قاعدهٔ حوران *
صَرْخد * ع ک * اب یه * از دمشق *
حِلّ (۱) †؟ * .. .. ..
قادسیه * عظ اله * لا ہ * از عراق *
صَرصَر * عط نه * لح ک * از عراق *
خیره * عظ الر * لا ل * از عراق *
بَسا * فط ہ * الط ہا * از فارس *
دارا (۲) * .. .. ..
غزنه (۳) * .. .. ..
طِیب * فح ہا * اب ہا * از خوزستان *
قُرقوب * فد مح * لح ہا * از اهواز و قیل از عراق *
جُبّی * فد له * ل ۞ * از خوزستان *
خَنسا * مه یه * الح ل * از چین *
حصن اردستان * مه یه * الح ل *
سَلا * ید ے * لح ل * از مغرب *
سَمیرم * .. [قریب اصفهان]
بم (۳) * .. .. ..

بلنان †؟* .. .. ..
بلزم ؟† [بلرم ؟ (۲)]* .. ..
بیضا * فح نه * ل ہا * از فارس *
جوسین؟† * .. ..
کینه؟† * .. .. ..
جُور [از فارس]* .. ..
دُمَندان (۲) † * [یعنی دنباوند از کرمان *]
سبقه * .. .. ..
صعلبه †؟ * .. .. ..
عین الشّمس * .. از مصر *
عین حاره (۴) †؟* .. ..
کدوال †؟* .. .. ..
کفرطاب (۲) * .. .. ..
کفرتوثا (۲) * .. .. ..
نجده †؟* .. .. ..
کواره †؟* .. .. ..
مربوط †؟* .. .. ..
دها * †؟ [دهنا ؟] * .. ..
دسکره (۲) * فا ج * لح م * من العراق *
مِنْف * سح ک * ل ك * از مصر *
مورجان †؟ * .. .. ..
ناصره †* .. [از فلسطین]
مغراره [مغراوه ؟ *] .. ..

اقلیم چهارم *

قریب بحر اوقیانوس *

طنجه - قصبهٔ او فاس ست * یح ہا * له ہا * ازمغرب

---

(۱) همچنین در نسخها * یحتمل که غلط باشد برای حله که گذشت ॥ (۲) در تقویم از اقلیم چهارم ॥
(۳) نام این شهر گذشت ॥ (۴) [ضد] جاره بجیم ॥

قصر عبد الکریم * یح ل * لز م * از مغرب اقصی *

قُرطُبه * یح ل * له یا * دار الملک اندلس *

اِشبیلیه * یح ... * لو ... * اندلس *

سبته * لط نه * له ل * مغرب *

جزیرهٔ خضرا * لط نه * له ... * اندلس *

مارده * ک له * لح یه * اندلس

طُلیطله[1] * ی م * له ل * از اندلس *

غرناطه * کا م * لز ل * از اندلس *

جَیّان * کا م * لح ... * از اندلس *

المریّه * الد م * له ... * از اندلس *

مدینة الفرج[2] * اله یا * لو م * از اندلس *

مالقه * الو یا * لز م * از اندلس *

مانعه[3] †؟* .. ..

جزیرهٔ یابسه * ل سب * لح ل * از بحر روم *

جزیرهٔ مایرقه * لد ز * لح ل * روم *

بونه † * لح یا * لح ... * [از افریقیه] *

جزیرهٔ سردانیه[4] * ما یا * لح یا * در بحر روم *

قاعدهٔ جزیرهٔ صقلیه * ه یا * لو ي * [یعنی بَلَرم]*

بلرغدامس * مط ے * لط ي * روم *

جزیرهٔ شامس[5] * نب م * لح ی * در بحر روم *

جزیرهٔ اقریطش * نه یا * لو م * در بحر روم *

جزیرهٔ قبرس * سب نه * لد یا * در بحر روم *

جزیرهٔ رودس[6] * سا لم * لو یا * روم *

جزیرهٔ همریا * سد نه * لح له * روم *

صِقِلیه[7] * سه یا * لو یا * روم *

ایثنیه - مدینة الحکما * سه م * لز ک * یونان *

جرون * سو ل * ل له *

طَرسوس * سح م * لو ... *

بیروت[8] * سط ل * لد یا * روم *

ایاس * سط یا * لو م * از ارمن *

اَذَنه * سط یا * لو ... * از ارمن *

مِصّیصه * سط نه * لو مه * از ارمن *

بَرس برت * سط ك * لز یا * از ارمن *

اَطرابلس * سط م * لد یا * از شام *

بَغراس * ع یا * له مخ * از شام *

باب سکندرونه * ع یا * لو ي * از شام *

لاذقیه * ع م * له نه * شام *

حِمص * ع نه * لد ک * از شام *

شُغربَکاس * عا یا * له ل * از شام *

سویدیه * عا یا * لو یا * از شام *

ملیطیّه * عا یا * لو یا * از شام *

شَیزر * عا ی * لد ... *

اَنطاکیه * عا الو * له م * از ثغور روم *

سَرمین * عا ... * له یه * از شام الحال از حلب *

قِنّسرین * عب یا * له ل * از شام *

حَلَب * عب ي * له ح * من قواعد الشّام *

سُمیساط[9] * عب نه * لز ل * از شام *

حصن منصور * عب اله * لز یا * از شام *

سَروج * عب م * لو ج * از * از شام *

مَنبج * عب ... * لو ل * از شام *

---

(۱) [ﻫ] طلیطه ॥ (۲) در نسخها فرج بحا ॥ (۳) [گ] ملقه ॥ (۴) [گ] بردانیه یعنی کورسیکا ॥
(۵) در [ﻫ] نیست ॥ (۶) در صفحه ۴۳ گذشت ॥ (۷) [ﻫ] سقلیه بسین ॥ (۸) در تقویم از اقلیم
ثالث ॥ (۹) [ﻫ] شمشاط بکسر شین اول - و این از امصار مضر (یعنی از جزیرهٔ بین دجله و فرات) ॥

رَقّه * عج ﻫ * لو ﻫ * از مضر *
حَرّان * عج ﻫ * لز م * از مضر *
قالیقلا * عج ه * ح ﻫ * از ارمینیه *
ماردین * عد ﻫ * لز ﻫ * از دیار ربیعه *
مَیّافارقین * عد یه * لج ﻫ * از دیار بکر *
هَتّاخ * عد ل * لز ه * از دیار بکر *
قَرقیسیا * عد م * لو ﻫ * از مضر *
جزیرهٔ ابن عُمَر * عه ل * لز ل * از جزیره *
نَصیبِین * عه ک * لز م * از دیار ربیعه *
ماکسین * عه اب * له ﻫ * از جزیره *
سِنْجار * عو ﻫ * لو ﻫ * از دیار ربیعه *
معرّة النّعمان * عا مه * له ﻫ * از شام *
اِربل (۱) * شهرے عظیم است مستحکم قلعهٔ دارد * سط ل * ل ح * از اعمالِ موصل *
عانه * عو ل * له ﻫ * از جزیره *
مدینهٔ بَلَد * عو م * لز ل * ازدیار ربیعه *
موصِل * عو ﻫ * لو ﻫ * از جزیره *
اَرْجیش * عو ﻫ * لح ء ل * ارمینیه *
حدیثه * عز ک * لح له * علی الفرات *
آمِد * عز ک * لو ب * از دیار بکر *
حدیثه * عز ک * لو یه * علی الدّجله *
نوشهر * عح ل * لو له * عراق *
تِکریت * عح که * لد ل * از جزیره *
سامرّا * عط ﻫ * لد ﻫ * از عراق *
سَلماس * عط ﻫ * لز م * از آذربایجان *

خوی * عط م * لز م * از آذربایجان *
اُرمیه (۲) * عط مه * لز ﻫ * از آذربایجان *
اربل * عط ﻫ * لو ک * قاعدهٔ بلادِ شهرزور *
مَرَند * ف مج * لز ﻫ * از آذربایجان *
شهرزور * ف ک * له ل * از بلادِ جبل *
اردبیل * ف ل * لح ﻫ * از آذربایجان *
اوجان * فا ل * لز ک * از آذربایجان *
نخچوان (۳) * فا مه * لز مط * ارّان *
قصر شیرین * فا ﻫ * لج م * آذربایجان *
صَیْمره * فا ﻫ * لد م * بلاد الجبل *
مَراغه * فب ﻫ * لز ک * آذربایجان *
تبریز * فب ﻫ * لز ﻫ * آذربایجان *
اردبیل (۴) * فب که * لز ک * آذربایجان *
مَیانه * فب ل * لز ﻫ * آذربایجان *
قرمیسین وهي کرمانشاه * فج ﻫ * لد ل * از جبل *
دِینور * فج ﻫ * له ﻫ * از جبل *
هَمَذان * فج ﻫ * لو ﻫ * ماه البصره *
زَنجان * فج ﻫ * لو ل * از جبل *
مُوقان * فج ﻫ * لح ﻫ * حدّ ارّان *
سُهرورَد * فج ک * لو ﻫ * از جبل *
نُهاوند - ماه البصره * فج یه * لد ک * از جبل *
بیمانشهر * فد ل * لز ل * از همدان *
بروجرد (۵) * فدل * لو ک * از همدان *
اَبهر * فد ل * لو نه * [از بلاد الجبل] *
کوتم * فد م * لز ک * از گیلان *

---

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [۵] ارومیه ॥ (۳) در تقویم نقجوان بقاف و جیم تازي ॥ (۴) این نام در هر نسخه دو بار نوشته * یحتمل که غرض از دبیل باشد که از ارمینیه است ॥ (۵) در نسخها یزدجرد - و این نام موضعے نیست ॥

كَرَج †* قد مه * لد ها * از جبل *
ساوه * فه ها * لو به * از جبل *
قَزوين * فه ها * لو ها * از جبل *
سلطانيه (۱) * فه ها * لو ل * از جبل *
آبه وهي آوه * فه ي * لد م * از جبل
قُم * فد م * لد ه * از جبل *
جَرباذقان * فه له * لد ها * از جبل *
كاشان * فو به * لو ها * از جبل *
نَطَنز * فو ل * لج نه * از جبل *
دُنباوند * فو ک * له نه * از جبل *
رَي * فوک * له له * از جبل *
كجور (؟†) و كَلار * فو ه * لو له * از دَيلم *
خُوار * فري * له م * از جبل *
أَلَموت† * فه لز * لو كا * از جبل *
طالَقان * فه مه * لو [illegible] * از رودبارِ قزوين *
هوسم† * فه ي * لز ي * از گيلان *
ديلمان† * [از اصفهان] *
دشت † * [از اصفهان] *
لاهجان * گيلان *
ويمه * قصبهٔ دنباوند *
آمُل * قصبهٔ طبرستان *
دامغان * از قومس *
سِمنان * قاعدهٔ قومس *
بيار * از مازندران *
ساريه (۲) * مح ها * لز ها * از مازندران *
بِسطام * فط ل * لو ي * از قومس *

أَستَرآباد * فط له * لو ه * از مازندران *
جُرجان * ص ها * لو ه * قاعدهٔ بلاد *
فُراوه * ص ها * لط ها * از خراسان *
سَبزوار * صا ل * لو يه *
إِسفراين وهي المهرجان * صا م * لو نه * از خراسان *
آبِسگون * فط نه * لر ي * از مازندران *
مَزينان * ص له * لو ها * از حدِّ خراسان *
ترشيز † * صيب ها * له ها *
نيشاپور * صيب ل * لو ک * از قواعدِ خراسان *
طُوس * صب ل * لد ک * از خراسان *
مشهد * صب لج * لد الط * مشهد و نوقان بهم متّصل است *
تُون * صيب ل * لد ل *
نَوقان * صيب ه * لج ها * نوقانِ مشهد نيست *
قاين * صج ک * لز ل * از خراسان *
زُوزن * صج ل * له ک * قوهستان *
بُوزجان * صد ها * لو ها * از خراسان *
مروِ شاهجان * صد ک * لز م * از خراسان *
هَرات * صد ک * لد ل * از خراسان *
سَرَخس * صد ل * لرج * از خراسان *
بادغيس * صد ل * لد ك * از خراسان *
مروالروذ * صد ها * لو لَ * مشهور بمرغاب *
مالين * صد ل * لد له * از هرات *
بُوشنگ * صه م * لو ج *
بَغشور * صو اله * لو ها * از خراسان *
قَريذَين * صرکه * لو نه * از مروِ شاهجان *

---

(۱) در تقويم از اقليم خامس ‖ (۲) در نسخها ساري ‖

وَندانقان * صرل * لرا * از مروشاهجان *
شَورمقان (۱) * قد ا * لو ما *
طالقان * صح ا * لو ل * از خراسان *
فارياب * صط ا * لو ه * مدينة الجوزجان *
بَلخ * قا م * لو ما * قاعدهٔ خراسان *
باميان * قب ا * لد له * زابلستان *
هلاورد * قا م * لزل * من ختل *
بَلاساغون (۲) * قا ل * لزم *
سمنجان * قب ا * لو ا * از طخارستان *
قُباذيان * قب ا * لز مه * از نواحيِ بلخ *
ولوالج * قب ک * لو ا * از طخارستان *
صَغانيان (۳) * قب م * لح ? * از بلادِ ماورا النّهر *
طايقان * قب ? * لر اله * از طخارستان *
اَندراب * مح مه * لو ا * از خراسان *
بَدَخْشان * قد م * لرك * بدخشان *
كابُل * قد م * لد ل * زابلستان *
بَنجهير * قد م * لد ل * از كابلستان *
لَمغان * قد ? * لد ج * از كابلستان *
كرويز †؟ * قه ک * لو ا * از بدخشان *
جِرم * قد ک * لو ا * از بدخشان *
كشمير * مح م * لو نه *
بلور †؟ * قح م * لو ا *
منبع نهر مهران * نکو * لو ا * [يعنى نهر سند]
سرفتين (۴) †؟ *

جِسْر *
حَرّان [كه گذشت] *
قراده *
فارهان †؟ *
ملان †؟ *
ابرخيس ؟† *
اودميّه ؟† *
قرماسين [كه گذشت] *
دوراق (۵) *
دياربكر *
قرينين [كه گذشت] *
نينوى *
پلنگان ؟† *
قيصر *
بِجايه * از مغرب *
بَلَنْسيه * [از اندلس] *
سامس †؟ * [يا شامس كه گذشت] *
اياس [كه گذشت] *
عِرْقه * از ساحل شام *
زقبه ؟† *
صَهْيون * از قنّسرين *
حارم * از حلب *
فاميه * از شيزر *
شَيزر [كه گذشت] *

---

(۱) همچنين در تقويم* [۸] اشيورقان ؟ ‖ (۲) در تقويم از اقليم هفتم - و ممكن نيست كه شهرے از بلاد الترك در اقليم چهارم باشد ‖ (۳) در تقويم از اقليم پنجم ‖ (۴) ازين جا تا منتهى اين اقليم در [۸] ودر اكثر نسخها عرض وطول مواضع موجود نيست ‖ (۵) در تقويم دورق از اعمال اهواز من الاقليم الثالث ‖

حمات * از شام *

مَرْعَش * من حصون الشّام *

عَينتاب * من جند قنّسرين *

حصن كيفا * جزيرهٔ فرات *

سعرت * من ديار ربيعة *

حصن الطاق[۱] * من سجستان *

ميلينج†؟ * [ميانج يعنى مَيانه كه گذشت]

كرون [گردكوه ؟] *

گيلان *

جوين *

جاجرم[۲] * [بين نيشاپور و جرجان]

جام * [از نواحي نيشاپور]

فرجستان؟ *

معرو ؟† *

كَرَج ابي دُلَف * از جبل *

نَسا * از خراسان *

اَبيورد * از خراسان *

شهرستان * از حدود خراسان *

اِسكلكند * از طخارستان *

فَرَبر * از جيحون *

فارمياب †؟ *

طمغاج * [يعنى بلاد ختا]

خُتّلان * از ماورا النّهر *

وَخْش * از ماورا النّهر *

شُومان * صغانيان *

جهدة ومنة ؟† *

* اقليم پنجم *

اُشْبونه * لومه * مسب م * از اندلس *

شَنْتِرين * يح ے * مسب له * از اندلس *

وسطِ جزيرهٔ قادس * كا ب * مح ۞ * از اندلس *

مدينهٔ وليد * الا دسـ * الط ك * از اندلس *

مُرْسيه * الح * مجها * از اندلس *

مدينهٔ سالم * الطـ ے * لطك * از اندلس *

دانيه * لا ل * مسـ ل * از اندلس *

تطيله * لل * مج ده * از شرقِ اندلس *

سَرَقُسطه * لا ل * مسب ل * از شرقِ اندلس *

طُرطوشه * لب ل * م ها * از شرقِ اندلس *

جزيرهٔ مايرقه * لد ي * لط م * في بحر روم * [اندلس *

هيكل * لد ها * مج ها * بهيكل زهره مشهور از شمالِ

بَرْشلونه * لد ل * مسب ها * بلادِ فرنج * [عنها *

اُربونه * لو يه * مج ها * از اندلس يا خارجة

طَرّكونه * لج ها * مج كب * از اندلس *

جنْوه * ماها * ماك * از فرنج *

روميه[۲] * لج ها * ما لا * قاعدة الباب *

ربوسه ؟† *

مدينهٔ طبرقه * نه بب * مح يه * از جزيره است *

جزيرهٔ لدرب[۴] †؟ * نح ۞ * مسب يه *

جزيرهٔ سباليا †؟ * نه يه * مح يه *

منسماليا †؟ * مه ل * مه ا *

وسطِ بحرِ بُنطُس[۳] * له يه * مونا *

عيون اسفرس ؟ * لو ها * له مه * مح لب *

مقابضِ نورستاس[۴] ؟† [لورستان ؟] *

---

(۱) در تقويم از اقليم سيوم ‖ (۲) در [ق] نيست ‖ (۳) در نسخها نيطش ‖ (۴) در نسخها بےنقط ‖

وسطِ مانوس ؟† *

اقاصيُ بلادِ يرقاهي ؟† *

مقابضِ سرمدس [۱] ؟† *

مقابضِ طانادس [۱] ؟† *

موضعِ برنيانيطس ؟† *

عَلايا * سب ﻫ * لط ل * [از بلادِ روم *]

عموريه [۷] * سد ﻫ * يح ﻫ * [از بلادِ روم *]

آكوريه- اَنقره نيز گويند * سد م* ما مه* از بلادِ روم*

ماقدونيه * س ده * ما ﻫ * از قسطنطينيه *

اقشهر * سه ﻫ * ما م * از روم *

قُونيه * سول * ما م * از روم *

قَيساريه * س ده * م ﻫ * از روم *

اقسراي [۲] * سرمه * م ﻫ * از روم *

سيواس * عا ل * م ى * از روم *

طَرابزون [۳] * عح ﻫ * مج ﻫ *

شمشاط [۴] * عج ده * م ﻫ *

مَلازجِرد * عه ﻫ * لط ل * از ارمينيه *

اَخلاط * عه ن * لط ك * از ارمينيه *

باب‌الحديد * عو ﻫ * دا ﻫ *

اَرزنجان * عح ﻫ * لط ن *

ارزن‌الرّوم * عو ﻫ * لط نه * از ارمينيه *

بَردعه * فحﻫ * م ل * از ارّان *

شَمكور [۵] * مج * ن * از ارّان *

خنكره ؟†* فح ﻫ * لح م *

ارزندروم [يا ارزندون]؟† * عط ﻫ * ما ده *

تَفليس * فج ﻫ * مح ﻫ * از گرجستان *

بَيلقان * فح ك * لط ن * از ارّان *

باكويه * فد ل * م ن * از شروان *

شَماخي† * فد ل * م ن * از شروان *

روميه كبرى * فه ﻫ * ما ن *

باب الابواب * فط ﻫ * مج ﻫ * از ارّان *

جزيرهٔ سياه‌كوه [۷] * فط ﻫ * مح ل * في بحرالخزر *

هشترخان†؟ *

اغرجه†؟ *

كاث * صه ﻫ * ما لو * از خوارزم *

گُرگنجِ صغرى [۶] * صد ه * مسب ل * ازخوارزم *

جُرجانيه * صد ﻫ * مسب ده * از خوارزم *

گُرگنجِ كبرى [۶] * صد ل * مسب نر * دارالملكِ [خوارزم *

هزاراسب * صه ك * ما ى * از خوارزم *

زَمَخشر * صد ل * ما ﻫ * خوارزم *

دَرغان * صو ﻫ * م ل * ماورا النّهر *

بُخارا * صو ل * لط ل * من‌قواعد ماوراءالنّهر *

بَيكند * صز ل * لط ﻫ * از بخارا و قد خُرِبت*

طَواويس * صر م * لط ل * از بخارا *

جَند [۷] * صرمه * مج ل * از تركستان *

نَخشب و يسمّى نسف * صح ﻫ * لط ﻫ *

سمرقند * صط ﻫ * م ﻫ * من قواعد ماورا النّهر

اِيلاق * صط ى * مح ك * از بخارا *

كَش* صط ل*لط ل * شهرسبز است از بدخشان*

زامين * صط م * م ل * من اعمال آسروشنه *

---

(۱) در نسخها بي نقط ‖ (۲) در تقويم اقصرا ويقال اقسرا ‖ (۳) در نسخها طرابون * در تقويم اطرابزون از اقليم سادس * و در معجم البلدان ياقوتي اطرابزنده ‖ (۴) نام اين شهر گذشت ‖ (۵) در نسخها شمكوره بها ‖ (۶) در نسخها كركانج بالف ‖ (۷) در تقويم از اقليم ششم ‖

اسفیجاب * صط ٠ * مج له * از شاش *

آسروشنه * ق ۂ * ما ۂ * من قواعد ماوراءالنّهر *

شاوَکَثْ * ق ل * ما ي * از شاش *

آسبانیکث * ق ل * م ۂ * از بلادِ اسفیجاب *

خُجند * ق له ما الہ * بر کنارِ سیحون *

خُواقند * ق ٠ * سب ۂ * از فرغانه *

تُنکَث (۱) * فا ۂ * مج ۂ * قصبهٔ تاشکند است *

تِرمذ * فا ه * لزله * بر جیحون *

اَخْسیکَت * فاک * سب الہ * قصبهٔ فرغانه *

کاسان * قا له * سب یه * بلدة وراء الشّاش *

قُبا * فا ج * سب ٠ * از فرغانه *

فَرغانه * قب ۂ * سب ک *

روس * قبك * مرك *

خُتَن * قر ۂ * مب *

چاچ * قظ ۂ * مب ل * شاش است *

تِبّت * قي ۂ * م ۂ *

خاجو * قکج لب * مب * [از شمالِ چین *]

سَوکُجو * قز * م ۂ * از چینِ شمالي *

سکهاس†؟ * قل ۂ * لط ي *

مهري * قم ۂ * ل ۂ * از ختا *

نَشَوی وهی نقجوان * قا ل * لط ح * از ارّان *

کُشانیه * صح ك * لط ٠ * از سُغدِ سمرقند *

یومان ؟† *

شهرنحاس †؟ *

رقان †؟*

کبس †؟ *

اَبروق [از بلادِ روم ؟] *

اُفْسُوس *

بسطه * از اعمالِ جیّان در اندلس *

کوبا †؟ * [کوتابا از بلادِ روس؟ - یا کوبان ازمرو؟]

سَقْسین *

خُتُّلان * [و هي وَخْش - شف صفحهٔ ۴۳] *

مخلاط†؟ *

روم *

شامش ؟† * [جزیرهٔ شامس که گذشت ؟]

شایب †؟ * [شلب از اندلس ؟] *

سنتریه (۲) * .. از مغرب *

قَبْرہ * از اندلس *

قسطلول †؟ * [قسطلیون از اقلیمِ سادس ؟]

سورقه †؟ *

مرغزا ؟† *[مازغا بحیره ایست قریبِ آبسگون؟]

سقطیسله †؟ *

بَطَلْیوس * لط ۂ * لح ٠ * از اندلس *

شهر والد †؟ * [مدینهٔ ولید از اندلس ؟]

مُرسیه (۳) *

دانیه (۳) *

سالم (۳) *

سرقسطه (۳) *

نوقاب †؟ * [تَوْقات - از بلادِ روم ؟] *

مُوش * صد ل لط ل * از ارمینیه *

---

(۱) در تقویم بضمّ تای اول و فتح کاف - و در معجم‌البلدان بفتح تای اول و ضمّ کاف * و در [۸] بنکث (بکسرِ با و فتحِ کاف وثاي مثلّثه) و این نیزشهرے است از شاش * و در معجم‌البلدان بنکث (بتای فوقاني) نیز نوشته و این شهرے است از شهرهاي اشتیخن من سغد سمرقند ॥ (۲) در نسخها سنترة ॥ (۳) نام این شهر گذشت ॥

اقليمِ ششم *

جلّيقيّه * ک ها * مو ها * قاعدة الجلالقه از اندلس *
ينبلونه * لد يه * مه يه * از اندلس *
بُردال * ل ليه * مد يه * از بلادِ فرنج *
لُنبَرديه * م ل * مح ح * ايضًا *
بُندقيه * مب ها * مد ها *
بيزه * مب ها * مر ها * از شمالِ اندلس *
بُرشان * ح ها * مه ها *
ابزو * لط ه * ح ها * از بلادِ قسطنطنيه *
بوزنطيا يعني قُسْطُنطنيّه * نط ح * مه *
كلسوته (۱) †؟ * سه ل * موك *
سنوب * سه ها * مز ها * از سواحلِ روم *
هِرقْله * سزك * مو ل * از روم *
اَماسيه * نز ل * ه ها * من الرّوم *
سامسون * سطك * مو م * از سواحلِ روم *
فرضة الرّوم * عد ل * مو ح *
سرير اللان * فح ها * مد ها * قريبِ باب الابواب *
بلنْجر * فه ک * مو ل * دار الملكِ خزر *
كُرش (۲) * فز ها * مو ح * از سواحلِ بحرِ الازق *
ينغي كنت * صو ل * مر ها * از تركستان *
طراز * صط ح * اله ها * من حدّ بلاد التّرک *
فاراب * مح ل * .. از بلادِ ترک *
شاج * ق ل * مد ها * از بلادِ طراز *
المالیق * قب ل * مد ها *
اوزكند [يوزكند] * قب ح * مد ها * از بلادِ ترک *
كاشغر * قو ل * مد ها * از قواعدِ تركستان *
ارتن كلوران †؟ * قو ها * مو ها *
قتالغ †؟ * فح ها * مد ها *
بيبس بالغ †؟ * ومها * مد ها *
قُراقروم (۳) †* .. كوهے از تركستان *
خان بالغ * .. .. قاعدۀ ختا *
ابولده †؟ *
اشت ؟† *
انطزخت†؟ *
فرتنه †؟ * [قوريه از اندلس ؟ *]
تطليه * †؟ [تطيله ؟]
اسنوت ؟† * [سنوب ؟]
سامون ؟† * [سامسون ؟]
قسطمونيه [كستمونيه] * من نواحي الرّوم *
طرابزون [كه گذشت] *
جنده؟† * [جنوه ؟] *
عموره * از اندلس *
لنبرديه [كه گذشت] *
بُرشان [كه گذشت] *
بلحجر؟† * [بلنجر؟] *
جابلسا (۴) *
دشتِ قبچاق *

اقليمِ هفتم *

جزيرۀ طبايا †؟ *
شَنت ياقو * يط ها * مط ج * علىٰ حدّ الاندلس *
صقجي * نح لر * ح ها * قريبِ بحرِ بنطس *
آقجا كرمان * نه ها * ح ها * از بلغار *

---

(۱) محتمل كه كستمونيه باشد از نواحئ روم ‖ (۲) درتقويم از اقليم هفتم ‖ (۳) در اكثر نسخها قراقوم - و اين ناحيه ايست از خوارزم من الاقليم الثّالث ‖ (۴) شف در برهان قاطع وغيره ‖

قرقر[1] * سه ل * نه ه * من بلاد الآص *

کَفا * سر * نه نه * فرضة القرم *

صُلغات * سرے * نه ے * وهو قرم *

طِرْنَو * نرل * نه ه * من بلاد الاولاق *

بُلار * ص ه * نه ل * وهی بُلغار از ساحلِ بحرِ اِتِل است *

ازق[2] * عه ه * مح ه * فرضة علی بحر الازق *

صَرای * فه ه * مح ه * قاعدهٔ بلادِ برکه *

الاُکُك * فه ه * مط نه * از بلادِ صرای *

نهاد[3] (؟) دریای خزر *

وسطِ بحیرهٔ اوّلِ جیحون *

باطق †؟ *

بَجَنّه †؟ * .. .. از بلادِ ترک است *

صِقْلاب * .. .. از بلادِ روم است *

مَشْقه * از بلادِ صقالبه بر کنارِ دریا *

طبر †؟ *

مرقله †؟ * [هرقله که گذشت ؟] *

ازق[2] *

کلك †؟ *

صاری کرمان * .. .. از بلغار و ترك * صقالبه *

جابلْق[4] * باقصی المغرب *

* بلادِ خارج از اقالیمِ سبعه *

کنارِ بحرِ اوقیانوس * ے ه * لد ه *

ماري‌کرمان †؟ * [صاری ؟] *

صُوداق[5] * بر کنارِ بحرِ بُنطس *

جزایرِ اردوجرد[6] †؟ *

جزایرِ بودن †؟ *

جزایرِ قوني * ظاهرا جزایرِ تولي که تصحیف کرده [است *

نهانهٔ[3] (؟) بحرِ اوقیانوس *

طانیه * .. .. گویند در بحرِ محیط است و گویند مستقل بمحیط است *

بور * شهرے است نزدیك بظلمات *

قبّة الارض * ص ه * ه ه *

منتصفِ معموره * ص ه * ه ه *

وسطِ بحرِ مانوس †؟ * لو ه * نه ی *

اقاصیِ بلادِ برقانیا * لوک * نا ک *

مقابضِ طانانیس * لوده * سن نه *

مقابضِ طامانیش * در ه * ندا *

موضعِ برنیانطیس * دره * ده ه *

مواضع یسمّی نابلوس * بر مه * نز ه *

نواحیِ برطانیا صغری * یح ه * نح ه *

وسطِ بلادِ برطانیا کبری * درک ه * نو ه *

وسطِ برطانیا صغری * لط ه * سا ه *

اقاصیِ شمالِ برطانیا صغري * لط ه * سیا ه *

جزایر یسمّی انودو[7] †؟ * لط ه * سس ه *

جزایر یسمّی تولي * ک ه * سح ه *

انم من الصّقالبه * ک ل * سد ه * لا یعرفون *

بعضے اطرافِ صقالبه *

غیر مسکون *

آخر ما یکون * .. عرض تسعین * لجمیع البروج فیه طلوع و غروب *

---

(۱) بکسر قاف اول و را و سکون قاف دوم و کسر راي دوم * [ه گ] قرقز ॥ (۲) در تقویم نیز ازق بجاي ازف (بفا) و نیطش بجای بنطس نوشته ॥ (۳) [د] نهانه یا تهانه ؟ * در [گ] نیست ॥ (۴) همچنین در معجم البلدان * در نسخها و در برهان قاطع و مدار الافاضل وجز آن جابلقا ॥ (۵) در نسخها صوداد بدال ؟ ॥ (۶) در چند نسخه رودجرد ॥ (۷) در چند نسخه الوه ॥

شناخت دوریِ شهرها (۱) *

طول و عرضِ دو شهر بدست آرند - فزونیِ هر یك در خویشتن ضرب کنند و حاصل را که مجذور و مربّع و مال خوانند نگاه‌دارند و هر دو مجذور را فراهم‌ساخته جذرِ آنرا پدیدآرند * (وجذرِ هر عدد عددے است هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد *) آن جذر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازهٔ یك درجه است نزدِ پسینیان و در شصت و شش کروه و دو ثلث بروشِ پیشینیان ضرب نمایند * حاصل دوریِ آن دو شهر باشد از یکدیگر * و اگر دگرگونگیِ پهنا در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی بدست اوفتد * و آنکه طول و عرضِ هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگهی از راست خط برگوید * و در کجی لختی تفاوت رود - و ابو ریحانِ بیرونی نیز تخمینے درین باب برگرفته و خُمسِ حاصل برافزاید *

نیرنگیِ (۱) جا (۲) *

در خطِّ استوا همگی اختر را برآمدن و فرو شدن باشد و زمانِ هردو برابر باشد* همواره روز و شب دوازده ساعت * و گردشِ فلك دولابی * آفتاب اوّلِ حمل و میزان بر سمتِ راست بگذرد و ذاتِ ظلّین باشد و درین دو زمان که در معظّم (۳) معموره اعتدالِ هوا است آنجا نهایت گرمی بود و شاخص سایه را سایه نماند * چون از اوّلِ حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اوّلِ میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی * و سالے هشت فصل باشد - دو تابستان از اوّلِ حمل تا پانزدهم درجهٔ ثور و از اوّلِ میزان تا پانزدهمِ درجهٔ عقرب - و دو زمستان از اوّلِ سرطان تا پانزدهم درجهٔ اسد و از اوّلِ جدی تا پانزدهمِ درجهٔ دلو و بانقلابِ سرطانی در آفاقِ مایله گرمی افزاید و اینجا سرآغازِ زمستان* و دو ربیع از شانزدهمِ اسد تا آخرِ سنبله و از شانزدهمِ دلو تا پایانِ حوت* و دو خریف از شانزدهمِ ثور تا آخرِ جوزا و از شانزدهمِ عقرب تا آخرِ قوس* پورِ سینا و برخے دانش‌اندوزان برآنند که اعدلِ بقاعِ این سرزمین ازانکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیك- آفتاب بر سمتِ راس بسیار درنگ نکند* و فخرِ رازی و گروهے چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمتِ راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسرے دور نشود و ما می‌بینیم که در شهرهای که غایتِ ارتفاعِ آفتاب کمتر از ارتفاعِ خطّ استوا است مانندِ خوارزم که ارتفاعِ اوّلِ سرطان هفتاد و یك درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاعِ خطّ استوا مردم از گرمی در آزار و در خطّ استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع دران بیش است باید که زمستانِ خطّ استوا گرمتر از تابستانِ خوارزم باشد چه جای تابستان آنجا * و رنگ و پیکرِ زنگیان که نزدیك بخطّ استوا بنگاه دارند یاور * و گفتارِ هواخواهانِ یکدیگر

---

(۱) این دو فصل در [ش‌ف‌ا] پیش از فصل در طول معموره (صفحه ۲۲) نوشته * در [گ] نیست ॥

(۲) این عنوان در [ه‌ش‌ف] نیست ॥ (۳) [ه] نظم ॥

بسیار * حق آنست که اعتدال (بمعنيِ تشابهِ احوال) در خطّ استوا افزون وسختيِ گرمي ازجهةِ تشابه قدرِ محسوس ندارد چه احساسِ هر محسوس که پیهم باشد کم نیرو و آنچه از پسِ ضد دریابند بیشتر نمودار گردد و (بمعنيِ تکافؤ[1] حوارت و برودت) ناپیدا* پس بر نخستین گذارشِ سخنِ شیخ درست باشد و بردوم گفتارِ امام* وهر جاکه معدّل النّهار و قطبِ او بر سمتِ راس نبود آنرا از آفاقِ مائله شمرند رآن باعتبارِ خواص پنجگونه بود- نخست عرض کمتر از میلِ کلّی- دوم برابرِ میلِ کلّی- سیوم افزون ازو و کمتر ازتمام آن- چهارم مساويِ تمامِ میلِ کلّی- پنجم زیاده ازتمام آن و از نود درجه کمتر* درنخستین آفتاب دو بار بسمت الرّاس گذرد از اوّلِ حمل تا سرطان و از اوّلِ سرطان تا میزان و اینجا هم ذاتِ ظلّین باشد * و دردوم یکبار در[2] سرطان * درینجا و در باقي[3] که آفتاب بر سمت الرّاس نگذرد سایه شمالي* و آنجا که قطبِ معدّل النّهار سمت الرّاس بود آنرا عرضِ تسعین گویند و گردشِ فلکِ رَحَوي - و شبانروزے یک سال باشد چنانچه لختے گذارده آمد * همانا ظلماتے که زبان زدِ عوام است همین شبها است * نقطهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد *

برخے معموره را سه قسم ساخته- خطّ استوا تا جائے که عرض برا بر میلِ کلّی بود* باشندگان آنجارا سودان گویند ازانکه آفتاب بر سمتِ راسِ ایشان تابد و از تابش تنها سیه‌فام و موها جعد شود* و نزدیکان خطّ استوا را زنگیان خوانند- سخت سیه باشند درخور[4] پیکر بمردم نمانند* و گروهے که نزدیک بمیلِ کلّی بنگاه دارند کم سیاه و قامتها و طبعها باعتدال مایل بسانِ هند و یمن و بعضے مغاربهٔ عرب * و جائے که عرض برابرِ میلِ کلّی تا محاذيِ بنات النّعش کبری- رنگِ ساکنان مایل بسفیدي و ازانکه خورشید بر سمت الرّاس نتابد و بس دور نگذرد تنها روي در اعتدال دارد مانندِ چین و ترک و خراسان و عراق وفارس و شام* و ازین گروه هر کدام که بنگاه او بجنوب نزدیکتر در زیرکي تمامتر ازانکه بمنطقة البروج و گذرگاهِ خمسهٔ متحیّره قریب* و هرکرا ازیشان قربِ خاور تنومندتر * و درانکه نزدِ باختر نرمي بیشتر ازو کارِ بزرگ برنیاید * و جائے که برابرِ بنات النّعش کبری مانندِ صقالبه و روس و ازانکه از منطقة البروج دور و از گرمي آفتاب کم‌بهره سرما چیره‌دستي کند و تري افزون و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موي سرخ[5] و فروهشته و اندام نرم و خوي درشت و طبیعت بدي‌گراي *

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانیده بروشِ دوائرِ هفتگانه - یکے درمیان و دیگرے گردِ آن - نخست از طرفِ جنوب هندي‌کشور ۱ دوم عرب ویمن و حبش ۱ سیوم مصر و شام و مغرب ۱ چهارم ایران ۱ پنجم روم و صقالب و فرنگ ۱ ششم ترک و خزر ۱ هفتم چین و ماچین و ختن و تبّت

گویند نوح ربع مسکون را بدرازي سه بهره کرد * جنوبي را بحام داد- و آن زمین سیاهان

---

(۱) [ش] تکافوي ॥ (۲) [٨] سرسرطان ॥ (۳) [ش] زمانے ॥ (۴) [د] در خود مردم پیکر نمایند ؟ ॥ (۵) [د] موي سرخ و فربه اندام و نرم الخ ॥

و تازیان را است * و شمالی بیافت سپرد - درو سفیدان و سرخ‌چهرگان باشند * و میانی بسام - درو گندم‌گونان بسر برند * فریدون قلمرو را به پهنا سه قسم کرد - شرقی بتور داد و غربی بسَلْم و میانه بایرج * برخی یونانی مسکون را از مصر بر پهنا دوبهره کرده اند - خاوریرا ایسیا خوانند- باختریرا دریای شام * دو بخش ساخته جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان * و شمالی را اورقی[1] - سفیدان و سرخ‌فامان درو * نیمهٔ ایسیا را بر اَریب از زاویهٔ میان شرق و شمال تا نیمهٔ طرف جنوب ۵ بدو بخش کردند * میان‌سو کم و بیرون بیش * میانه را ایسیای خورد گویند و آن ایران زمین و حجاز ویمن و حوزانست[2] ا بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند * و طایفهٔ برگذارند هندي حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه در سه نهاده - جنوبي (دکن) و آن زمین تازیانست - و شمال (اوتّر) ترکان را ست و شرقی (پورب) اهل چین و ماچین - غربي (پچّهم) مصر و بربر- و زاویهٔ میان شرق و شمال (ایسان) خطا و ختن ا و مابین شمال و غرب (بایب) روم و فرنگ - میان ۱۰ غروب و جنوب (نیرت) قبط و بربر[3] و آفریقه و آنداس * و میانه را مَدّه دیس خوانند* و این گذارش برین ترتیب در هندي نامها بنظر در نیامده و دانش‌گرایان این بوم برنگذارند *

* مراتب اعداد *

ایکم (بکسر مجهول همزه و سکون یای تحتاني و فتح کاف و سکون میم) یك رقم - وآن از یکی تا نه باشد* دش (بفتح دال و شین منقوط) دو رقم - از ده تا نود و نه * شت (بفتح شین منقوط و تای ۱۵ فوقاني) سه رقم - از صد تا نهصد و نود و نه * سهسّر(بفتح سین و ها و سکون سین مشدّد و فتح را) چهار رقم - از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه * ایّت (بفتح همزه و ضمّ یای تحتانی مشدّد و فتح تای فوقاني) پنج رقم - و آغاز او از یك ایّت‌است که ده هزار است تا نه‌ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * لکش (بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط - عامّه لك گویند) شش رقم - از یک لك که ده ایّت‌است تا نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پریت (بفتح بای فارسي ۲۰ و سکون را و ضمّ یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) هفت رقم - از یک پریت که ده لك باشد تا نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوت (بضمّ مجهول کاف و سکون واو وفتح تاي فوقانيِ هندي) هشت رقم - و عامّه کرور خوانند - از یك کوت که ده پریت باشد تا نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * اربد (بفتح همزه و سکون را وضمّ با و فتح دال) نه رقم - از یك اربد که ده کوت بود تا نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت ۲۵ و نه هزار و نهصد و نود و نه * ابج (بفتح همزه و سکون با و فتح جیم) ده رقم - از یك ابج و آن ده

---

(۱) همچنین در [ه] * [ش‌ض] ورقی * [د] اوربي* و غرض مصنف یورپ باشد ॥ (۲) همچنین در نسخها * [د] خراسان ॥ (۳) [د] بربر و میان جنوب و مشرق اکنبي و اندیس ? ॥

اربد باشد تا نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار ونهصد و نود و نه * کهرب (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ با) یازده رقم- از یك کهرب که ده ابج باشد تا نه کهرب ونه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * نکهرب (بکسرِ نون و سکونِ کاف و های خفي و سکونِ را و با)دوازده رقم- از یك نکهرب که ده کهرب باشد ٥ تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * مهاپدم (بفتحِ میم و ها و الف و بای فارسی و سکونِ دال و فتحِ میم) سیزده رقم - از یك مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * سنکه (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و های خفی) چهارده رقم - از یک سنکه که ده مهاپدم باشد تا نه ١٠ سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج ونه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * جلده (بفتحِ جیم و لام وکسرِدال و های خفي پانزده رقم - از یك جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * انتی (بفتحِ همزه و نونِ خفي وکسرِ تای فوقاني و فتحِ یای تحتانی) شانزده رقم - از یک انتي که ده جلده باشد تا نه انتي ١٥ و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت ونه لك ونه ایّت و نه هزارو نهصد و نود و نه * مدّه (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفی) هفده رقم - از یک مدّه که ده انتی باشد تا نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پرارده (بفتحِ باي فارسی و را و الف وکسرِ را و سکونِ دال و هاي خفی) هژده رقم - ٢٠ از یك پرارده که ده مدّه باشد تا نه پرارده و نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزارو نهصد و نود و نه *

همگي عدد پایها نزدِ برهمن از هژده برنگذرد * نخستین را که برای آحاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند * و بفزوني یك رقم نامے جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آمد بخلاف یونانی ٢٥ مرکّبات * داخلِ این پایها چنانچه پانزده از دوم برشمرند - صد و دوازده را از سیوم - و برین قیاس* و چندین یازده پایه افزوده بیست و نه برگذارند و شش پایه را نام نهاده باقی را بترکیب برگفته

شود چنانچه از نگاشته پیدائی گیرد- ایکم* دشم (بفتحِ میم) * شتم * سهسّرم (بفتحِ میم) *دش‌سهسّرم* لکّهم (بفتحِ لام و کسرِکاف مشدّد و هاي خفي و فتحِ میم) * دش لکّهم * کوتّم (بفتحِ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندی و فتحِ میم) * دش کوتّم * کوت شتم * کوت سهسّرم * دش کوت سهسّرم * کوت لکّهم * دش کوت لکّهم * کوتّاکوتّم * دش کوتّاکوتّم *کوتّاکوت‌شتم* کوتّاکوت سهسّرم * ومضمونِ این مراتب همانست که در پیشین روش گذارش یافت* دش کوتّاکوت سهسّرم[2]- نوزده رقم از یک * دش کوتّاکوت سهسّرم که ده کوتّاکوت سهسّرم باشد تا نه دش کوتّاکوت سهسّرم و نه کوتّاکوت سهسّرم و نه کوتّاکوت شتم و نه دش کوتّاکوتّم و نه کوتّاکوتّم و نه دش‌کوت لکّهم و نه کوت لکّهم و نه دش کوت سهسّرم و نه کوت‌سهسّرم و نه کوت شتم ونه دش کوتّم و نه کوتّم ونه دش لکّهم و نه لکّهم و نه دش سهسّرم و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوتّاکوت لکّهم * دش کوتّاکوت لکّهم * کوتّاکوت کوتّم * دش کوتّاکوت کوتّم * کوتّاکوت کوت شتم * کوتّاکوت کوت سهسّرم * دش کوتّاکوت کوت سهسّرم * کوتّاکوت کوت لکّهم * دش کوتّاکوت کوت لکّهم * کوتّاکوت[3] کوت کوتّم * واین مراتب بهمان نخستین نمط تا آخر برافزاید *

و یونانی حکیم از یکی تا نه مراتب اعداد سازد لیکن سه سه را دور گوید از یکی تا نه آحاد - و از ده تا نود عشرات - و از صد تا نهصد مآت - و این را دور اوّل خواند* و از هزار تا نه هزار آحادِ الوف و از ده هزار تا نود هزار عشراتِ الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مآتِ الوف - و این را دور دوم نام کند * و همچنین در سرِ هر دور لفظِ الوف برافزوده آید چنانچه دورِ ثالث را آحادِ الوفِ الوف گوید یعنی هزارِ هزار تا نه هزارِ هزار * و سپس عشراتِ الوفِ الوف باشد یعنی ده هزارِ هزار تا نود هزارِ هزار * پس مآتِ الوفِ الوف باشد یعنی صد هزارِ هزار * و سرآغازِ دورِ رابع آحادِ الوفِ الوفِ الوف باشد * و همچنین در دیگر مراتب * و جمله سه نام بیش نبود - آحاد - عشرات - مآت* و آنکه در کهن نامها این روش از هندي حکیم برگذارند همانا در ترجمه دگرگونگی رفته *

جهات *

نزدِ این گروه جهت را دسا گویند (بکسرِ دال و سین و الف) و دگ نیز خوانند (بکسرِ دال و سکونِ کاف فارسی) و ده برگذارند * و براي هرکدام خداوندے از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دگ‌پال نامند (ببای فارسی و الف و لام) چنانچه در جدول نگاشته آید *

---

(۱) کوتّم = ۱۰۰۰۰۰۰۰ * (۲) دش کوتّاکوت سهسّرم = ۱۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ یعنی بیازده پایها افزون از کوتّم* (۳) یعنی بیست و نهم پایه از ایکم = ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰*

* جدول *

جهت	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و با *	مشرق	اِندر	بکسرِ همزه و نونِ خفي و سکونِ دال و را *
آگنے	بهمزه و الف و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ مجهولِ نون و سکونِ یاي تحتاني *	میانِ جنوب و مشرق	اگن	بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون *
دچّهن	بفتحِ دال و کسرِ جیمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و نون - مشهور به دکن *	جنوب	جم	بفتحِ میم و جیم *
نَیرت	بفتحِ نون و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و کسرِ تاي فوقاني*	میانِ جنوب و مغرب	نررت	بکسرِ نون و فتحِ را و ضمِّ راي دوم و کسرِ تاي فوقاني
پچّهم	بفتحِ باي فارسي وکسرِ جیمِ فارسيِ مشدّد وهاي خفي و فتحِ میم	مغرب	ورن	بفتحِ واو و ضمِّ را و فتحِ نون*
بایبي	ببا والف و کسرِ یاي تحتاني و با و فتحِ یاي تحتاني - مشهور به بایب *	میانِ مغرب و شمال	باي	ببا والف وضمِّ یاي تحتاني*
اُتّر	بضمِّ همزه وفتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و را *	شمال	کُبیر	بضمِّ کاف و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و را
اِیساني	بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و سین و الف و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني *	میانِ شمال و مشرق	اِیسان	بفتحِ نون *
اوردهو	بضمِّ همزه و سکونِ واو و را و ضمِّ دال وهاي خفي وفتحِ واو*	فوق	برمها	بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ میم و هاي خفي و الف
اَده	بفتحِ همزه و دال وهاي خفي	تحت	ناگ	بنون والف وفتحِ کافِ فارسي

و برخی میانِ بالا و پائین را جهت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو اورا رُدر برگویند *

جانداران *

گذارشِ آن دفترها برنتابد و لیکن لختی برمیگوید * آدمي * حال او برخی نگاشته آمد * آن‌مایه دگرگونگی که درخوی مردم‌زادِ این سرزمین یافته شود درجزآن کمتر نشان دهند - وچهره‌شناسانِ روزگار چون بهندی گروه درنگرند بدان باستانی گذارش (که هریکی ازیشان نوعی‌است منحصر درفرد) بگروند[1] * یکی از فزونیِ بزرگی بارج درنگنجد و دیگری به پشیزی گران برآید * اگر چشمِ انصاف گزین برکشایند پاک‌درونانِ ایزدپرست این ملک بخداجویانِ دیگر اقالیم نمانند و در آویزهٔ دشمنِ دوست‌نمای درونی کم‌همتا * کارآگهي و سربراهی و جان‌نثاري و حقیقت‌ورزي خاصه در زمانِ ناکامي و پرستاري و خدمت‌نفروشي و دیگر خویهای گرامي بی‌اندازه * و بسا سنگین‌دلانِ آهنین‌جگر بی‌آزرم باشند که بخیالِ کمتر چیزی بجان‌شکری برخیزند * وازین فرشته خوي درنده‌ادا[2] شگرف افسانها برگذارند *

حکیمِ هندی‌نژاد سعادت‌گرای را چهارگونه برشمرد و آنرا چاربرن گوید (بجیمِ فارسي و الف و را و فتحِ با و سکونِ را و فتحِ نون) * براهمن (بفتحِ با و را و الف و سکونِ ها و فتحِ میم و نون) وامروز به برهمن زبان‌زدِ روزگار * چهتّری (بفتحِ جیمِ فارسي وهای خفي وکسرِ تاي فوقانيِ مشدّد و را و سکونِ یاي تحتاني) - و درین زمان بکهتري مشهور * ویش (بفتحِ واو و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ شینِ منقوطه) و به بیش شهرت دارد * شودر (بضمِّ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ واو ودال ورا) واین وآن بسودر[3] برگذارند * و جز اینانرا مَلیچّه برگویند (بفتحِ میم و کسرِمجهولِ لام و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفی) * در سرآغازِ آفرینش از دهنِ برهما که لختی حالِ او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت - و از بازو دومین - واز ران سیومین - و از پا چهارمین - و پنجمین از گاوِ کام‌دهینُ * و همان نام بر نژادِ اینان گذارش یابد *

شش چیز را پیشهٔ برهمن دانند - خواندنِ بید و دیگر علوم - و آموزشِ دیگران - وجاک[4] کردن (بجیم و الف وکافِ فارسی) یعنی براي دیوتها نقد وجنس دادن - و دیگرانرا بران داشتن - خیر دادن - و خیر گرفتن * وکهتري ازان شش سه کند - خواندن - جاک کردن - خیردادن - و خدمتگاريِ برهمن - و پاسبانيِ عالم و گرفتنِ دست مزدِ آن - و نگاهبانيِ دین - وتاوان گرفتن ازبدکار واندازهٔ آن نگاه‌داشتن - وسزا درخور نمودن و زراندوختن وبجای خرج کردن - و فیل واسپ و گاو وبندگانِ خدمتگذار را تیمارداري کردن - و بجا آویزش نمودن - و ناخواستن از مردم - و اعتبار افزودنِ نیکوکاران -

( ) [د] نگروند ؛ (۲) همچنین در یک نسخه * در دیگرنسخها درنده (۳) [۵ ش ف] سود ؛ (۴) [۵] جاگ کرن ॥

و مانندِ آن * و بیش نیز آن سه کارِ برهمن کند لیکن پرستاري و کشاورزی و بازرگاني و گاوبانی وسرباری * واز هنگامِ آبستن تا زنّاربستن[1] ده کار که گفته آمد هرسه کنند * سودر را جز نوکريِ هرسه سزاوار نبود - پوشیده و پس‌خوردهٔ آنها بپوشد و بخورد - پیکرنگاری و زرگری و آهنگری و درودگری و سودای نمك و شهد و شیر و ماست و روغن و غلّه خاصِ او باشد * و پنجمین را
۵ بیرون ازین دین شمارند چون ترسا و جهود و جز آن *

گویند از پیوندِ یکدیگر شانزده قسم صورت گیرد * اگر پدر ومادر برهمن او را برهمن دانند- و اگر مادر کهتری موردهاوسکت (بضمِّ میم و سکونِ واو و را و دال و های‌خفی و الف و فتحِ واو و کسر سین و سکونِ کاف و فتحِ تای فوقانيِ هندی) - و مادر بیش انَنت (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ تاي فوقاني و سکون‌تای‌فوقانيِ‌هندی)- ومادر سودر نشاد (بکسرِ نون و شینِ منقوطه و الف و فتحِ دال) * و اگر
۱۰ پدر و مادرکهتری کهتری گویند- و اگر مادر برهمن (اگرچه نا روا ست) آنرا سوت نامند (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای‌فوقانی)- و مادر بیش ماهیس (بمیم و الف و کسر مجهولِ ها و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) - و مادر سودر اوگر (بضمِّ همزه و سکونِ واو و کافِ‌فارسی و فتحِ را) * واگر مادر و پدر بیس بیس - و مادربرهمن (و آن ناروا ست) بیدیه (بفتحِ با و سکونِ یای تحتانی و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ ها) - و مادر کهتري (و آن‌هم نا درست) ماگده (بمیم و الف و
۱۵ کافِ فارسي وفتحِ دال و هاي خفی)- و مادر سودر کرن (بفتحِ کاف و را و نون) * و پدر و مادر سودر سودر - مادر برهمن (وآن نا روا ست) چندال (بفتحِ جیم فارسي و نونِ خفی و دالِ هندي و الف و فتحِ لام) - و مادر کهتری (و آن هم نا رواست) چهتا (بفتحِ جیم فارسي و هاي خفی و تای فوقانی و الف) - و مادر بیس آیوگو (بهمزه و الف و ضمِّ یای تحتانی و سکونِ واو و فتحِ کافِ فارسي و واو) * همچنین دیگر فروع برآوردند و هرکدام را در رسم و پرستش تفاوت برنهاده‌اند
۲۰ و هر یکی را به نسبتِ جا و پیشه و بزرگیِ نیاکان شاخها برشده و شمارهٔ آن بگفت درنگنجد *

برهمن بملاحظهٔ چهار بید چهارگونه است و هرگروهی کتابِ خاص برخوانند * رِگ‌بید را بیست گونه - و ججربید را هشتاد و شش - و سام را بهزار - و اتهربن را به پنج * و بشمارهٔ هریك خاصانِ او منقسم * و نیز برهمن باعتبارِ کارکرد ده گونه باشد - دیو[2] (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ واو) - مُنِ (بضمِّ میم و کسرِ نون) - دوج (بضمِّ دال و کسرِ واو و فتحِ
۲۵ جیم) - راجا (برا و الف وجیم و الف) - بیش (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ شینِ منقوطه)- سوُدّر (بضمِّ سین و سکونِ واو و دالِ مشدّد و فتحِ را) - بدّالك (بکسرِ با و دالِ هندي و الف و فتحِ

---

(۱) [ه] زمان یا زبان * [د] تا زمان پسین * دردیگرنسخها زنار (۲) [د] دیسو و بیان اِعراب موافق آن ॥

لام و کاف) - پش (بفتح باي فارسي و ضمّ شين منقوط) - ملیچّه (بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یاي تحتاني و فتح جیم فارسيِ مشدّد و هاي خفي) - چانڈال (بجیم فارسي و الف و نون خفي و دالِ هندي و الف و فتح لام) * نخستین براي خود هوم کند نه براي دیگرے و خیر کند و نگیرد و آموزد و نیاموزاند * دوم هوم براي دیگران هم کند و خیر هم گیرد و آموزاند * سیوم خداوند دوازده صفت - شش مذکور - و بردباري - و نگاهداشت حواسِ پنجگانه از نابایست - و بیمناک ٥ نبودن در ریاضت - و گرویدن بدانچه بید برگوید - و جان نشکردن - و هیچ چیزے را بخود نسبت ندادن * چهارم کردِ کهتري پیشه کند * پنجم کردار بیش برگزینند * ششم روشِ سودر برگیرد * هفتم آئینِ گربه شعار سازد و دربدر گردد و به بزرگ و فرومایه درآمیزد * هشتم بسانِ چارپا نیک را از بد باز نداند * نهم بآئینِ ملیچّه درآید * دهم نکوهیده‌کار مردارخوار *

کهتري بردوگونه باشد - سورج بنسي (بضمّ سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح ١٠ با و نون خفي و کسر سین و سکون یای تحتاني) و سوم بنسي (بضمّ مجهولِ سین و سکون واو و فتح میم) * نخستین را از نژاد آفتاب دانند * گویند بخواهشِ برهما برنچه پدیدآمد (بکسر با و را و نون خفي و کسر جیم فارسي و هاي خفي) و ازو کشّپ (بفتح کاف و شینِ مشدّد منقوطه و فتح باي فارسي) - و ازو آفتاب طراز پیدائي گرفت - و ازو بیوسوته من (بفتح با و سکون یاي تحتاني و فتح واو و سکون سین و فتح واو و تای فوقاني و هاي خفي و میم و ضمّ نون) - و ازو اکه‌باک (بکسر همزه و فتح کاف ١٥ مشدّد و های خفي و با و الف و ضمّ کاف) * از راه بینِي بعطسه پدیدآمد و ازان پس سلسلهٔ زائیدن سرآغاز شد * و ازین گروه سه کس فرمانروای عالم گشتند و برهفت اقلیم دست چیرگي برکشادند - راجاسگر (بفتح سین و کاف فارسي و را) - راجا کهتّرانگ (بفتح کاف و های خفي و فتح تای فوقانيِ هندي و واو و همزه و نون خفي و فتح کاف فارسي) و راجا رگه (بفتح را و ضم کاف فارسي و هاي خفي) * و دومین را از فرزندانِ ماه شمرند * از برهما اتر پیدا شد (بفتح همزه و سکون تای فوقاني و کسر را) و ٢٠ از چشم راست او ماه خرامش نمود * و ازو عطارد و ازو سرآغاز توالد شد * و دو کس ازین میان بعالمگیري اختصاص گرفتند - راجا جدشدر (بضمّ جیم و کسر دال و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانيِ هندي و را) وراجا سنانک (بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف) * و کهتري از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو ازان اِمتیاز دارند و دوازده بس معتبر * و اِمروز از کهتري نشانے پیدا نیست - برخے از نژادِ آن سپاهیگري واهشته بدیگر معاملات اُفتادند و بزبانِ روزگار کهتري این گروه را ٢٥ گویند - و طایفهٔ شمشیر برگزیده دیگر آئین برگذاشتند آنهارا بزبانِ عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم * چندے که اِمروز درین دولتِ جاویدطراز ناموربرمیشمرد - راتهور (برا و الف و فتح

تاي فوقاني هندي وهاي خفي وسكونِ واو وفتحِ را) چندگونه از نوکر وايماق اين الوس شصت هزار سوار و دو لك پياده باشند - چوهان (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ واو و ها و الف و فتحِ نون) چند شاخ شده اند - سونگرا (بضمِّ سين و سكونِ واو و نون و كسرِ كافِ فارسي و را و الف) - كهيچي (بكسرِ كاف و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني و كسرِ جيمِ فارسي و سكونِ ياي تحتاني) - ديورا
۵ (بكسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ واو و را و الف) - هادا (بها و الف و دالِ هندي و الف) - نربان (بكسرِ نون و سكونِ را و با و الف و نون) * سپاهيِ اين گروه پنجاه هزار سوار و دو لك پياده * پنوار (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و واو و الف و را) پيشين زمان فرمانروائيِ هندوستان درين گروه بود - و فراوان بودند - امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پياده - جادون (بجيم و الف و فتحِ دال و سكونِ واو و نونِ خفي) پنجاه هزار سوار و دو لك پياده - بهاتي (ببا و هاي خفي و الف
۱۰ و كسرِ تاي فوقانيِ هندي و سكونِ ياي تحتاني) - جاريچه (بجيم و الف و كسرِ مجهولِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ جيمِ فارسي و هاي مكتوب) - جنوهه (بفتحِ جيم و ضمِّ نون و سكونِ واو و فتحِ ها و هاي مكتوب) و خانزادهاي ميوات ازين گروه اند - گهلوت (بكسرِ كافِ فارسي و سكونِ ها و فتحِ لام و سكونِ واو و فتحِ تاي فوقاني) بيست هزار سوار و سه لك پياده - سيسوديا (بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ سين و سكونِ واو و كسرِ دال و ياي تحتاني و الف) - چندراوت (بفتحِ
۱۵ جيمِ فارسي و نونِ خفي و دال و را و الف و فتحِ واو و تاي فوقاني) - روشناسِ اين الوس كچهواهه (بفتحِ كاف و سكونِ جيمِ فارسي و هاي خفي و واو و الف و فتحِ ها و هاي مكتوب) بيست هزار سوار و يك لك پياده - سولنكهي (بضمِّ مجهولِ سين و سكونِ واو و فتحِ لام و نونِ خفي و كسرِ كاف و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني) سي هزار سوار و يك لك پياده - پرهار (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را و ها و الف و فتحِ را) پنج هزار سوار و ده هزار پياده - تونور (بضمِّ تاي فوقاني و سكونِ واو و نون
۲۰ خفي و فتحِ واو و سكونِ را) لختي سلطنتِ اين مرز درين گروه بود - ده هزار سوار و بيست و پنج هزار پياده - بڈگوجر (بفتحِ با و سكونِ دالِ هندي و ضمِّ كافِ فارسي و سكونِ واو و فتحِ جيم و سكونِ را) ده هزار سوار و چهل هزار پياده * و هركدام را ازين چند لك سال نسب نامها در دست و سرمايهٔ بينش افروزيِ كارآگهان - و اين داستان افزون تر ازانست كه بطفيلي گفتار دل ازان واپرداخته آيد *

و همچنين بيس و شودر شاخ در شاخ - چنانچه يك قوم بيس را كه بنك گويند (بفتحِ با
۲۵ و كسرِ نون و فتحِ كاف) زبانِ عرف بنيه سرايد (بفتحِ با و سكونِ نون و فتحِ ياي تحتاني و هاي مكتوب) و تازي بقّال خوانند - هشتاد و چهار گونه است *

و نيرنگيانِ حيرت افزا و مشعبدانِ شگرف و جادوسارانِ نادره كار و تيزدستانِ سحرانـدوز جرق جوق -

و چنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند سادهلوحانِ بارگاهِ هستی چه که بسیارے از خردپژوهانِ ژرفنگاه بروفتنه شوند چنانچه یکے بروی روز برگوید فراز آسمان برمی آیم و پارسائی و نکوکاری شما دریافته همخوابهٔ خرد را می سپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمانِ خام گرهآسا فراهم آورده یك سر آن بدست داشته چندان برفراز اندازد که دیگر سرِ او ناپدید گردد و بدان دستآویز خود نیز برشود و از نظرها نهان گردد * و چون لختے بگذرد از همان سو اعضای او یکے پسِ دیگرے بر زمین افتد ۵
و آن زن بآئینِ خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد* و پس از کمترزمانے همان شخص پدید گردد و سپرده بازجوید * آن گروه سرگذشت را بازگذارند واو باور نکند وبر درِ خانهٔ آنکس که بدو بازگذاشته بود شتابنده زن را آواز دهد و او برآمده نیایشگری نماید و بینندگان بشگفتزار درشوند * و نیز یکے را بر روی مردم چهل لخت ساخته بچادرے درپوشند و چون برخوانند تندرست برآمده پاسخ آراید * و نیز سرشف دانها را برکف دست دارند و بافسونخوانی در همان زمان سبز گردد ۱۰
و بر دهد و بارآرد * وهمچنین انبه و خربزه را در غیرِموسم پدید آورند * و گذارشِ افسونخوانی و مارافسائی و جزآن بکالبدِ گفت درنگنجد *

زبانها *

در فراخنای هندوستان بفراوان زبان سخن سرایند - آن اختلاف که ازفهمیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون - و آنچه نیارند دریافت دهلی بنگاله ملتان مارواڑ گجرات تلنگانه مرهٹ کرناٹک ۱۵
سند افغان شال (که میان سند و کابل و قندهار است) بلوجستان کشمیر *

دیگر جانور *

و چون اندکے از حال مهترِ جانوران گذارده آمد لختے از دیگران برمیگوید * بن مانس (بفتح با و سکونِ نون و میم و الف و ضمّ نون و سکونِ سین) این جانوریست میمون آسا سیه فام درقد و رو بآدم ماند و بدو پا چالش نماید - اگرچه دُم ندارد لیکن بربدنِ او قدرے مو * از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند ۲۰
وحرکتهای شگفت افزا ازو پیدا بود * فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس وگرگ و سگ گوناگون - ومیمون و شیاهگوش و کفتار و شغال و روباه و سگلابی وگربهٔ سفید و زرد و پرداركه قدرے پرواز کند و جزآن فراوان * گویند درنده ایست ساردول نام خوردتر از سگ لیکن شیرو جزآن را طعمهٔ خود سازد* بتوجّهِ شاهنشاهی اسپ پایهٔ عربی و عراقی گرفت * کرگدن جانوریست بس شگرف دو برابرِ گاومیش و باسپِ برگستوانپوشیده بسماند و پا وناخن بسانِ فیل و پوزِ او چون گاومیش واسپآسا ۲۵
پی شکسته و برفرازِ بینی یگان شاخے - و پوستِ او بس درشت و تیر درنگذرد - ازو چارآینه و سپر و جزآن برسازند* و براسپ سوار شاخها دلیرانه زند* سیاه آهوئے که دو شاخ بلند دارد در خوشنمائی

و زیرکي بدیگر جانوران نماند * وآهوئی که ازو مشک برگیرند کلانتر از روباه - وموي او درشت و دو دندان نمودار و بجاي شاخ لختي برآمدگي - در شمالي کوهستان فراوان شود * کارقُطاس نزدیک بگاو لیکن از دم آن قُطاس برسازند و بسا پیوند کنند * و گربهٔ زباد (۱) *

و شارک خوانائي او حیرت افزاید و شنونده‌گان از گذارش مردم بازنشناسند * مینه دو برابر آن
٥ مشکین‌تن ومنقار و شقیقه و ته دم زرد وبآدم مانا سراید وفصیح‌گوید * طوطي سرخ و سفید وسبز الوان بود و بسان آدم سخن برسراید * امروز بتوجّه شاهنشاهي همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاري و جزآن فراهم‌آمده شگفت‌افزاي دیده‌وران است * کویل (بضمّ مجهول کاف و سکون واو وکسر یاي تحتاني و سکون لام) مینه آسا سخت سیاه وسرخ‌چشم و درازدم - بسان عشق بلبل ازو نیز داستانها برخوانند * پپیهه (بفتح باي فارسي اوّل و کسر دوم و سکون یاي تحتاني و فتح‌ها و هاي مکتوب)
۱۰ از کویل خوردتر و دم هم لختي ازان کوتاه و باریک - ازو در عشق داستانها برگذارند - در سرآغاز بارش تازه جوش برزند و آوائی خاص برگذارد و دلسوز فغان او بشب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را جراحت تازگي پذیرد و ازان لفظ پیو فرا گیرند (بکسر باي فارسي و سکون (۱) یاي تحتاني و واو) بهندي زبان معشوق را گویند * هارل (بها و الف و کسر را و سکون لام) سبز پرنده ایست سفیدمنقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر - بر زمین نشیند - چون بآب خوردن فرود آید پارچهٔ چوبي بچنگ آورد
۱٥ و بزیر پا داشته سیراب گردد * بیا (بفتح با و یاي تحتاني و الف) زرد گنجشکي است صحرائي - فراوان آگهي درو - فرمان پذیرد وانس گیرد چنانچه ریزه پولها (۲) ؟ از دست مردم گرفته آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانهٔ خود چنان برسازد که کارآگهان بدانسان نیارند ساخت *

شگرف‌کاريِ جانوران این آبادبوم و نیرنگيِ رنگهاي آن افزون ازانست که این ناشناسا تواند برگذارد - فسانه‌طرازان پیشین فراوان بوالعجبیهاي او برگذارند لیکن نگارندهٔ اقبالنامه بجز دیده یا
۲۰ آنچه از راستي‌منشان شنفته باشد برنسراید * بیت *

من از دیدهٔ خویش گویم سخن نه زافسانه و داستان کهن *

آئین سنگ وزن *

شش ذرّه را مریچ نامند (بفتح میم و کسر را و سکون یاي تحتاني و کسر جیم فارسي) و شش مریچ خردل - و سه خردل سرشف - و هشت سرشف جو - و چهار جو سرخ - و شش سرخ
۲٥ ماشه - و چهار ماشه ٹانک (بتاي فوقاني هندي و الف و نون خفي و کاف) - دو ٹانک کول (بفتح کاف و واو و لام) - دو کول تولچه - ودو تولچه سُکت (بضمّ سین و سکون کاف و کسر

---

(۱) همچنین در نسخها ॥ (۲) [د] پلها ؟ ॥

تای فوقانی) - دو سکت پل (بفتح بای فارسی وسکون لام) - و دو پل کف دست - ودوکف دست انجل (بفتح همزه و نون خفی و فتح جیم و کسر لام) - و دو انجل مانکا (بمیم والف وکسر نون و کاف و الف) - دو مانکا پرستة (بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی وهای خفی) - و چهار پرستة آدهك (بهمزه و الف و فتح دال هندی وهای خفی وفتح کاف) - و چهار آدهك درون (بضمّ دال و را وسکون واو و فتح نون) - و دو درون سورپ (بضمّ سین و سکون واو و ضمّ را و بای فارسی) - و دو سورپ کهاری (بکاف و های خفی و الف و کسر را وسکون یای تحتانی) * وآنچه امروز روائی دارد سه گونه *

۱ وزن جوهری * مدار بر تانك و سرخ است * هر تانك بیست و چهار سرخ باشد و مثقال مشهور ازو بدو سرخ بیفزاید * و هر سرخ را بیست بخش کنند و هریك را بسوه نامند (بکسر با و سکون سین وفتح واو و های مکتوب) * و پیشتر بدو ونیم بسوه یك برنج شدے همانا باستانی برنج بزرگ بوده و امروز بدوربینی و ژرف‌نگهی گیتی‌خدیو دو بسوه را یك برنج اندازه گرفته اند * هر سرخے ده برنج - و کشور خدیو از کارآگهی برنجها از باباغوری برساخت و ناسرگی برخاست * وآنچه برای سختن آماده دارند بسوه- برنج- چاریك سرخ- نیمهٔ سرخ- دو سرخ- سه سرخ- -شش سرخ (که ربع تانك باشد) نیم تانك - تانك - دو تانك - پنج تانك - ده تانك - بیست تانك - پنجاه تانك - و دیگر مراتب بآمیزش یکدیگر سرانجام یابد * و در سرکار مقدّس تا یکصد و چهل تانك از باباغوری بر ساخته مهیّا دارند چنان آبدار که از جواهر بازنشناسند *

۲ وزن صیرفی * بتولچه و ماشه و سرخ باشد - هر تولچه دوازده ماشه - و هر ماشه هشت سرخ - و هر سرخ- پیشتر بمقدار شش برنج بود و امروز هفت و نیم* وبدانچه برکشند نیم سرخ- یك سرخ - چهارسرخ- یک ماشه - دو ماشه- چهار ماشه - شش ماشه - تولچه- دو تولچه - پنج تولچه - ده تولچه - بیست تولچه - پنجاه تولچه - صد تولچه - دویست تولچه پانصد تولچه * ودر سرکاروالا فراوان مراتب آماده دارند *

۳ وزن دیگر پیشه‌وران* پیشتر درهندوستان سیرلختے بوزن هژده دام - و برخے بیست و دو بود - از سرآغاز جاویددولت به بیست و هشت دام روائی داشت - و امروز بسی * هر دامے پنج تانك - و در خرید و فروخت مرجان و کافور هر دامے پنج و نیم تانك اعتبار کردے - و اکنون در ارج کاسته همان پنج تانك برشمارند * و آنچه در برکشیدن بکار برند بدینسان - هشتم بخش سیر- چهارم بخش سیر- نیم سیر- سیر- دو سیر- پنج سیر- ده سیر - نیم من - من - از چهل سیر فراهم گردد *

دانش هندوستان (١) *

درین فراخنا افزون از سیصد و شصت گرزه شناسائي وکردار باشد * بدان نیرو آریزش با نفس هزار فتنه روي دهد و بردشمن دستان‌سرای خانگي دست چیرگي برکشایند - خواهش تباه به‌نیستي‌گراید و ایزدپرستي دل برافروزد * با بسیارے از شناسندگان نگارندهٔ این شگرفنامه آمیزه گرفت و اندازهٔ گفت و گوي هرکدام لختے برشناخت - گروهے انبوه از دید و شنود بیرون نروند - حجّت جز خیالی‌گفتار نپندارند و برهان جزگذارش باستاني نیندیشند* چندے خود را از دلیل‌پرستان برشمرند و لیکن از درون‌تیرگي زنگ شبهه برنزدایند * و برخے جمّازهٔ گرم‌رو سبک‌رفتار نظر را در لختے مطالب بسرمنزل تحقیق برند (٢) و از خویشتن‌پرستي بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند * وجوقے دل را به بیدلي فروشان و هیچ‌خران (٣) - و در پي‌کردن خواهش نابود را غازهٔ بود گردانند* این داستان بدفترها نگنجد - برخوان طفیلي چگونه ناشتا را چاره سگالد - لیکن بارمغانيِ آگهي‌جویان اصول را که به نُه بازگردد فهرست‌گونه مي نگارد و مقاصد هر یك بے حجّت بازمیگذارد - بو که انصاف‌گرایان ژرف‌نگهی بکار برند و روش اشراقی و صوفی و مشّائی و متکلّم در برابر دارند و سنگ عادت‌پرستی از راه برگرفته دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فراپیش گیرند*

درین آبادبوم هشت گروه اند - مبدا و معاد وذات و صفات حقایق علوي و سفلي وعادات وعبادات (١) و آداب سلطنت صوري و معنوي باستدلال برگذارند * ونُهم بایزد بیچون نگروند و از آغاز و انجام برنخوانند* هریک را علمے و عملے و نامها فراوان لیکن برنمطے که حکمت یونان پیشتر از زمان معلّم اوّل بوده * پیشتر بر برگ تار و توز بفولادي قلم برنوشته و امروز بر کاغذ - و در نوشتن از چپ آغازند * دو ورق باهم پیوسته نباشد و شیرازه رسم نبود * بسا دوردست معني فروغ بینش افزوند (٤) و دل بالش یافت - چکنم که خاطر از گفت بخموشي میرود - زمان زمان رسمي علوم ملال‌افزا * ازانکه علم‌را که بدان نردبان‌پایه نفس بر فراز حقیقت برآید دست‌آویز جاه و مال ساخته به نشیبگاه طبیعت فرومیشوند * ونیز نفس نفس برضمیر صافي پرتو مي‌افتد که سامان (٥) شناسائي بنان و خامه برنگذارد- پدیدآرنده سخن درگفت نیاید و پدیدآمده دل برنگیرد* ازین رو بیشترے زبان گفت بکام خموشي و سر اندیشه در گریبان فرورفتگي دارد اگرچه گفته اند هرکرا وقت آباد دم بسته ازغیب سخن راند و از عیان (٦) [؟] خموشي جوینده گوینده بود و یابنده گنگ* همانا زبان را بگفت آلودن خود را بپارگاه غفلت بردن‌است* دلم‌ازحرف‌سرائی برگرفته‌است و زبانم ازگفتار واسوخته نمیداند که واماندگي طبیعت است

---

(١) در [8] نیست ‖ (٢) [ف] نبرند ‖ (٣) همچنین در [8] و در یك نسخهٔ دیگر * در دیگر نسخها بےمعنی ‖ (٤) [ض‌د] افروزد ‖ (٥) [8] شایان ‖ (٦) [8] اعیان ‖

یا سرآغاز رونمائي حقیقت * تیرگيِ راه مرا در شورش دارد یا نارسیدگيِ قافله‌سالار این راه دراز-سخن نوشے است همه زهر و خموشي زهرےاست همه نوش و آن‌راز از[1] اهل حقیقت خوب مي‌تراود بهتر از نیاز صیدے نگرفتم و روشن‌تر از خموشي چراغے ندیدم * اگر حال چنین آشفتگی نداشتے و از حرف‌سرائي دل برگرفته نبودے هندي دانش را بسان یوناني نمطها برساختے * اکنون بفرمان ارادت آنچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجائي میدنویسد * ۵

تفصیل نُه دانا *

نَیّایَکْ (بفتح نون و یاي تحتانيِ مشدّد و الف و کسر یاي تحتاني و فتح کاف) داناي علم نیاي * بیشیکهک (بفتح با و سکون یاي تحتاني و کسر مجهول شین منقوطه و سکون یاي تحتاني و کسر کاف و هاي خفي و فتح کاف) بر دانش و شناسا گذارده آید * بیدانتی (بکسر مجهول با و سکون یاي تحتاني و دال و الف و نون خفي و کسر تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني) ۱۰ دانندهٔ علم بیدانت * میمانسک (بکسر میم و سکون یاي تحتاني و میم و الف و نون خفي و فتح سین و کاف) شناسندهٔ علم میمانسا * سانکه (بسین و الف و نون خفي و سکون کاف و هاي خفي) * پاتنجل (بباي فارسي و الف و فتح تاي فوقاني و نون خفي و فتح جیم و لام) * جین (بفتح جیم و سکون یاي تحتاني و فتح نون) * بودّه (بفتح با و ضمّ واو و فتح دال مشدّد و هاي خفي) * ناستک (بنون و الف و سکون سین و کسر تاي فوقاني و فتح کاف) * هرکدام بر دانش ۱۵ جداگانه و پذیراي آن گذارش یابد * براهمه سه پسین را گمراه اندیشند - و دانائي را ازان شش بیرون ندانند و کهت‌درسن نامند (بفتح کاف و هاي خفي و سکون تاي فوقاني هندي و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون) یعنی شش روش دانش * نیاي و بیشیکهک در بسیارے مطالب پیوند یکتائي دارند چنانچه بیدانت ومیمانسا و همچنین سانکه و پاتنجل *

نیاي (بکسر نون و یاي تحتاني والف و فتح یاي تحتاني) * پدید آرندهٔ این حکیم ۲۰ گوتم است - علم‌زاریست از طبیعي و الٰهي و ریاضي و منطق و مناظره * ایزد بیهمال را از تعدّد و زادن و زائیدن وجسمانّیت و دیگر نقائص پاك دانند - ازلي و ابدي - آفریننده نگاهدارنده - بسیط حقیقي برشمارند - لیکن برگویند پیکرے برآفریند و بدان پیوند خاص برگیرد - چنانچه تن به پیوند جان دستمایهٔ کارکرد آید همچنان پیکرے ایزدي علاقه چهره‌کشاي کار گردد و غبارے برقدسی دامنش ننشیند * گفتار اینان بگذارش نصاريِ نزدیك * و بالٰهي‌نامها گرایند لیکن قدیم نینگارند * دادار جهان‌آفرین ۲۵ بمیانجيِ آن پیکر بجهانیان کتابے رسانید - آنرا بید گویند (بکسر مجهول با و سکون یاي تحتاني و فتح

---

(۱) [ه د] وآنراز در اهلیت خوب مي تراود * و دریك نسخه - آن رازدار اهلیت خوب مي‌سراید ॥

دال) * افزون از صد هزار اشلوک دارد (بضمّ همزه و سکون شین منقوطه و ضمّ مجهول لام و سکون واو و فتح کاف) * هرکدام از چهار چرن فراهم آید (بفتح جیم فارسي و سکون را و فتح نون) - و چرن کم از هشت و بیش از بیست و شش اچّهر نباشد - و درین کتاب افزون از بیست نبود (بفتح همزه و جیم مشدّد فارسي وهاي خفي وفتح را) یک حرف است یا دو حرف ثاني ساکن *

٥ و یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس⁽¹⁾ نامند این کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد - رگ‌بید (بکسر را و سکون کاف فارسي) - و ججر (بفتح جیم اولّ و ضمّ جیم ثاني و سکون را) - سام (بسین و الف وفتح میم) - اتهربن (بفتح همزه و تای فوقاني و های خفي و سکون را و فتح با و نون) * الٰهي کتب این چهار را برشمرند * و طایفهٔ برآنکه نخستین یکر چهار دهن داشت از هریک کتابی برگذارد * و شگرف آنکه هر برهما که پدید آید همان حرف و الفاظ را بی کم و

١٠ بیش برگوید * ایزد را فاعل مختار دانند و کردار بندگان را معلول قدرتیش شمرند * خوبي و زشتيء کارها از کتب الٰهي شناسند* و بدوزخ و بهشت گروند - نخستین را نرک گویند (بفتح نون ورا و کاف) ودر سفلي عالم نشان دهند - و پسین را سرگ (بضمّ سین و سکون را و کاف فارسي) درجهان علوي دانند * و بودن در بهشت و دوزخ را همیشگي نشمرند - هرچندگاهی باندازهٔ اعمال ناخوش بدوزخ شتابند و درانجا بادافراه یافته بیرون آیند و پیکرها برگیرند و بشایسته‌کرداري دربهشت سعادت اندوزند

١٥ و سپس بیرون شده بصورتها چالش رود⁽²⁾ - وهمچنین آمد و شد بکنند تا پاداش و بادافراه پیشین کارها بانجام رسد و ازین دو سرا بی‌نیازي روي دهد و از شادي و غم رهائي یابند چنانچه لختی گفته آید *

و ازاجزای عالم برخی را قدیم و بعضی را حادث پندارند چنانچه گذارده آید * وایزد را هشت صفت برگویند و اعراض برشمارند - گیان (بکسر کاف فارسي و یای تحتاني و الف و نون) دانش - آینده و گذشته و حال نهان و آشکارا کلّي و جزوي برشناسد - ناداني و فراموشي بدو راه نیابد * اچّها

٢٠ (بکسر همزه و تشدید جیم فارسي وهاي خفي و الف) خواهش - هر چیز بارادت او طراز هستي گیرد و بکنج نیستي درآید * پریتن (بفتح باي فارسي وفتح را و یای تحتاني و سکون تای فوقاني و فتح نون) تدبیرکار وترتیب اسباب تا هستي و نیستي چهره افروزد* سنکهیا (بفتح سین و نون خفي و کسر کاف و هاي خفي و یای تحتاني والف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه بود یکی و دو و افزون -نخستین را ایزدی صفت پندارند * پرمان (بفتح باي فارسي و کسر را و میم و الف و فتح

٢٥ نون) مقدار- و آنرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید - چون ایزد بیچون را همه جا دانند مقداراو بیرون از اندازه بود - پرتهکتو (بضمّ بای فارسي و سکون را و فتح تای فوقاني و هاي خفي و سکون

---

(١) [د] اسپاس ؟ ॥   (٢) [ش] نمایند ॥

کاف وضمّ تای فوقانی و فتح واو) تشخیص و تمیز- بسان سنگها سه گونه دانند و قسم اوّل صفت الهی* سنجوگ (بفتح سین و نون خفي و ضمّ مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسي) پیوستن- و همه را بدو پیوند * ببهاگ (بکسر بای اوّل و فتح دوم و های خفي و الف و فتح کاف فارسي) جداشدن* شش پسین را قدیم برشمرند *

٥ درین فن از شانزده چیز گفت وگو رود و هر یك را پدارته نامند (بفتح بای فارسي و دال و الف و فتح را و سکون تای فوقاني و های خفي) * و هیچ چیز ازین گذارش بیرون نبود * اگرچه از دوم برنگذرد بلکه از قسم ارته لیکن برای شناسائي تفصیلی برنهاده - پرمان (بفتح بای فارسي و را و میم و الف و ضمّ نون) - پرمیي (بفتح بای فارسي و را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانیٔ اوّل و فتح یای تحتانیٔ دوم) - سنشي (بفتح سین و نون خفي و فتح شین منقوط و یاي تحتاني)-پریوجن (بفتح باي فارسي و را و ضمّ یاي تحتاني وسکون واو وفتح جیم و نون)- ١٠ دشٹانت (بکسر دال و سکون شین منقوط و تاي فوقانيِ هندي و الف و نون خفي و فتح تاي فوقاني) - سدّهانت (بکسر سین و فتح دال مشدّد و هاي خفي و الف و نون خفي و فتح تاي فوقاني) - اویو (بفتح همزه و واو و یاي تحتاني و واو) - ترك (بفتح تاي فوقاني و سکون را و فتح کاف) - نرني (بکسر نون و سکون را و فتح نون و یاي تحتاني) - باد (ببا و الف و فتح دال) - جلپ (بفتح جیم و سکون لام و فتح باي فارسي) - بتنڈا(١) (بکسر با و فتح تاي فوقاني و الف ١٥ و فتح نون خفي و دال هندي و الف) - هیتوا بهاس (بکسر مجهول ها و سکون یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و واو و الف و با و هاي خفي و الف و فتح سین) - چهل (بفتح جیم فارسي و هاي خفي و فتح لام) - جات (بجیم و الف و کسر تاي فوقاني) - نگّرهستان (بکسر نون و سکون کاف فارسیِ مشدّد و فتح را و ها و سکون سین و تای فوقاني و الف وفتح نون) *

٢٠ پرمان بدو درست شناسائي بدست اوفتد و آن برچهارگونه بود *

پرتچه (بفتح بای فارسي و سکون را و کسر تاي فوقاني و فتح های خفي و تشدید جیم فارسیِ مفتوح و های خفي) حواس ششگانه دور از عیوب - پنج ظاهر و من(٢) (بفتح میم و نون) چنانچه لختی ازو گفته آید *انمان (بفتح همزه و ضمّ نون و میم و الف و فتح نون) قیاس * اُپمان (بضمّ همزه و بای فارسي و میم و الف و فتح نون) تشبیه وتمثیل * سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) ٢٥ گذاردهٔ راستيِ منشان پارسا گوهر * و فراوان دانش درین چهار برگذارند *

پرمیي دریافته و آن نا شمر را دوازده برشمارند * آتما (بفتح همزه و الف و فتح تاي فوقاني

---

(١) [٤ د] بتنڈا - بکسر با و فتح تای فوقاني و نون خفي الخ ‖ (٢) [ش] بضم میم ‖

و میم و الف) * سریر (بفتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را) * اِندری (بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و فتح یای تحتانی) * ارته (بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی) * بدّه (بضمّ با و کسر دال مشدّد وهای خفی) * من (بفتح میم و نون)* پرورت (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی) * دوکه(١) (بضمّ دال و سکون واو و فتح کاف

٥ و های خفی) * پریتی بهاو (بکسر بای فارسی و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای خفی و فتح با و های خفی و الف و فتح واو) * پهل (بفتح بای فارسی و های خفی و فتح لام) * دکه (بضمّ دال و فتح کاف مشدّد و های خفی) * اپورگه (بفتح همزه و بای فارسی و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی) *

آتما جوهریست لطیف همه جا فروگرفته * دانش بدو ایستد * و آنرا بر دوگونه شمرند *

١٠ جیو تما (بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو) ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیرد و(٢) هر پیکر را نفس جداگانه انگارند و شناسائی او در محسوسات و معقولات بے پیوند جوهر من که حال او گفته آید صورت(٣) نه بندد * پرآتما (بفتح بای فارسی وسکون را) ایزد بیچون یکے و قدیم پندارند - شناسائی او بے من دانند *

سریر بدن وآن بر دوگونه باشد - جونج (بضمّ جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم) آنچه از

١٥ نر و ماده پدید آید * اجونج (بفتح همزه) نه اینچنین *نخستین بر دو گونه بود - جرایج (بفتح جیم و را و الف وضمّ یای تحتانی و فتح جیم) خداوند زهدان - انڈج (بفتح همزه ونون خفی و فتح دال هندی مشدّد و جیم) در بیضه هستی گیرد * و هر دو از پنج آخشیج * و پسین بر چهار گونه - نخست پارتهو (ببای فارسی و الف و سکون را و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو) پیکرشان از خاك باشد - دوم آپی (بهمزه و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی)

٢٠ از آب - سوم تیجس (بفتح تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم وسین) از آتش - چهارم بایوبی (ببا والف و فتح یای تحتانی و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن دوم مفتوح) از باد *

اندری پنج حواس ظاهر و من که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی بشهرهای دوردست سیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و

٢٥ برخلاف آتما همه جا ندانند * و میمانسا بسان او همه جا داند *

ارته - آن هفت گونه بود * درب (بفتح دال و کسر را و فتح با) - گن (بضمّ کاف فارسی و

---

(١) [ک] دوبکه - و حرکات و سکنات موافق آن ॥ (٢) [ف ا] هر نفس را پیکر جداگانه ॥ (٣) [ت] آمد ॥

فتح نون)- کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم)- ساماني (بسین و الف و میم والف وکسر نون وفتح یاي تحتاني) - بسیکه (بکسر با و سین و سکون یاي تحتاني و فتح کاف و هاي خفي) - سمواي (بفتح سین و سکون میم و واو و الف وفتح یاي تحتاني) - ابهاو (بفتح همزه و با و هاي خفي و الف و فتح واو) *

نخستین عبارتست ازجوهر وآنرا درهمه جا دانند وهمه را قدیم شمرند لیکن در عنصر چهارگانه جزء لایتجزّي را همیشگي انگارند * آتما - من - آکاس - عناصر چهار گانه - کال[۱] (بکاف و الف و سکون لام) - دسا (بکسر دال و سین و الف) * حال اوّل و دوم لختي گفته آمد * سومین جوهر لطیف و در همه جا دانند و آواز بدو قایم * و عناصر چهارگانه را بسان یوناني برگذارند لیکن باد را برفراز همه پندارند* کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا * دسا جهت و آنرا نیز بدانسان پندارند * و قایم[۲] بغیررا شش گونه دانند * کرم - جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود - دوري و جهت بالا و جانب پائین و قبضی و انبساطی و آنرا حادث پندارند * ساماني[۳] - کلّي بودن یکی دانند و ذاتی و عرضی بر گذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض و حرکت اندیشند و جات سامان گویند (بجیم و الف و سکون تاي فوقاني) - و دومین اپاده سامان (بضمّ همزه و باي فارسي و الف و کسر دال و هاي خفي) حادث و بهمه قیام نماید * بسیکه قایم بغیر است که در ذات خود از همه جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن جز در جوهر قدیم نبود و پرتکهتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز بدانسان متمیّزنـه * سمواي - پیوستن پنج چیز با تکیه گاه خویش - حرکت با خداوند آن - عرض با جوهر - مادّه با شي چون گل با کوزه و تار با پارچه - کلّي با[۴] جزئي که درو پیدائي گیرد - تشخّص[۵] با جوهر قدیم * شگرف آنکه سمواي را یکی و قدیم بر شمارند * و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود - نخستین آنچه گذارده آمد - و اگر میان دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه در گذارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند - دیگر پیوند مجرّد و مادّي چون نفس با تن - این را سروپ نامند (بضمّ سین و را و سکون واو و باي فارسي) *

ابهاو نیستي قایم بغیر پندارند و آن بر دو گونه بود - سنسرگا بهاو (بفتح سین و نون خفي و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و هاي خفی و الف و واو) عدم چیزے - انّیونیابهاو (بفتح همزه و کسر نون مشدّد و ضمّ یاي تحتانی و سکون واو و کسر نون و یای تحتانی و الف) نیستي که درمیان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست* این عدم بمنسوب الیه خویش دریک زمان و یکجا فراهم گردد *نخستین قسم را سه گونه برگذارند - پراگ بهاو (بفتح باي

---

(۱) [ك] گال بکاف فارسي ‖ (۲) یعني گن ‖ (۳) [ه ض ك گ] سامان ‖
(۴) [ه] چیزے ‖ (۵) [ف ا ض] تشخیص ‖

فارسي و را و الف و كاف فارسي) عدم سابق - پردهنسابهاو (بفتح باي فارسي و را و دال و هاي خفي و نون خفي و سين و الف) عدم لاحق - اتفتابهاو (بفتح همزه و كسر تاي فوقاني و نون خفي و تاي فوقاني و الف) عدم چيزيست كه بدو در يكجا فراهم نگردد (۱) و در يك زمان جمع آيد چون زيد موجود بر ساحل دريا معدوم است در دشت *

۵ و قايم بغير كه ازين پنج گونه نبود عرض دانند و آنرا گن گويند و بيست و چهار قسم انگارند * ۱ روپ (بضم را و سكون واو و فتح باي فارسي) رنگ - اصول آنرا پنج دانند - سرخ - زرد - كبود - سياه - سفيد - و ديگر رنگها از آميزش پديد آيد * ۲ رس (بفتح را و سين) مزه - شش نوع شمرند - شيريني - تلخي - ترشي - نمكيني - تيزي - زمختي * ۳ گندهه (بفتح كاف فارسي و نون خفي و فتح دال و هاي خفي) بو * ۴ سپرش (بسكون سين و فتح باي فارسي و سكون را و فتح شين منقوط) آنچه به بسودن

۱۰ در يافته شود - و آنرا سه نوع دانند - سرد - گرم - معتدل * ۵ سنكهيا (بفتح سين و نون خفي و كسر كاف و هاي خفي و يا و الف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه - يكي و دو و افزون * ۶ پرمان (بفتح باي فارسي و كسر را و ميم و الف و فتح نون) مقدار و آنرا چهار قسم انگارند - ان (بفتح همزه و ضم نون) قدر جزء لا يتجزى - هرسو (بفتح ها و را و سكون سين و فتح واو) مقدار دو جزء - و دنك نيز گويند (بكسر دال و ضم نون و فتح كاف) - ديرگه (بكسر دال و سكون

۱۵ ياي تحتاني و را و فتح كاف فارسي وهاي خفي) اندازهٔ سه جزو افزون - مهت (بفتح ميم و ها و سكون تاي فوقاني) قدر آكاس و مانند آن * ۷ پرتهكتو - بدو اشيا از يكديگر متميز گردند كلّيي است در ذات خود و تشخيص (۲) آنرا بمثابهٔ بسيكه ندانند - و آنرا بر سه گونه شمارند چنانچه گويند يكي مثل آن نيست يا دو يا افزون بسان او نيست * ۸ سنجوگ (بفتح سين و نون و ضم مجهول جيم و سكون واو و فتح كاف فارسي) پيوستن دو جوهر قديم و غير قديم كه بجنبش يكديگر با

۲۰ يكي بهم پيوندند و چون سمواي يكي ندانند * ۹ ببهاگ (بدو با اوّل مكسور و هاي خفي و الف و فتح كاف فارسي) جدا شدن يكديگر * ۱۰ پرتّو (بفتح باي فارسي و را و ضم تاي فوقاني مشدد و فتح واو) دوريءِ زمان يا مكان * ۱۱ اپرتّو (بفتح همزه) نزديكي بدانسان * ۱۲ بدّه (بضم با و كسر دال مشدد و هاي خفي) دريافت نفس ناطقه * ۱۳ سكه (بضم سين و فتح كاف و هاي خفي) آسودگي * ۱۴ دكه (بضم دال و بفتح كاف وهاي خفي) رنج * ۱۵ اچّهيا (بكسر همزه و فتح جيم

۲۵ فارسيء مشدد و هاي خفي و ياي تحتاني و الف) خواهش * ۱۶ دويكه (بضم دال و كسر مجهول واو و سكون ياي تحتاني و فتح كاف و هاي خفي) خشم * ۱۷ پريتن (بفتح باي فارسي و را

---

(۱) [ض] فراهم شود ॥ (۲) [ك ۳] تشخص ॥

و یاي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني و نون) تدبیرِ انجامِ خواهش و کارکردِ آن * ١٨ گرتو (بضمِّ کافِ فارسي و را و تاي فوقاني و فتحِ واو) گراني - و سبکي را از اعراض نشمرند - عدمِ گراني پندارند * ١٩ دروتّو (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ واو و ضمِّ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) رواني * ٢٠ سنديه بسکونِ سین و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني و ها) روغني بودن * ٢١ سنسکار (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ سین و کاف و الف و فتحِ را) عرضے که چون پدید آید جوهر را بدان حالت که بوده باز آرد - آنرا بر سه‌گونه دانند - بیگ (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کافِ فارسي) و آن عرضےاست از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث گردد چون چالشِ تیر پس از سر دادن از کمانخانه * و نزدِ این گروه حرکت دران سیوم فروشود نا گزیر ازو این عرض پدید آید و بجنبش آرد - بهاونا (بفتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و نون و الف) و آن خاصِ نفسِ ناطقه باشد ازو خاطرِ رفته بیاد آید و چون دانش بر بیش از سه آن نپاید ناگزیر باین عرض گروند و از دریافت مانند یا پژوهش یا ناگهاني پدید آید و سرمایهٔ یادکردِ فراموش گردد * ستهتتهاپک (بسکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و فتحِ دو تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کاف) پیچیده و کج کرده باز بجاي خویش آرد و برعکس * ٢٢ دهرم (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و میم) حالتے از شایسته‌کرداري در نفسِ ناطقه هویدا شود * ٢٣ ادهرم (بفتحِ همزه) خلافِ آن * و این گروه را رای آنست که نفوس بدست‌آویزِ این دو عرض در گوناگون پیکر درآیند و از غم و شادي پاداش برگیرند * از نخست بهشتی پیکر برگیرد و از پسین دوزخي -در مرت‌لوك بودن از هر دو سرانجام یابد * ٢٤ سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) آواز *

چهارده عرض نفسِ ناطقه را باشد - بدّه - سکه - دکه - اچّهیا - دویکه - پریتن - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - و نُه پیشین ازو درنگذرد * و سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - سبد - هر شش بآکاس بازگردند- و سبد خاصهٔ او * و غیر از سبد هر پنجِ مذکور اعراضِ کال و دسا * و با آن پنج تا پرتو اپرتو بیگ سنسکار هشتگانه عرضِ من * سپرش - سنکهیا- پرمان - پرتهکتو- سنجوگ - ببهاگ- پرتّو- اپرتّو- بیگ سنسکار هرنه عرضِ باد * روپ - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو- اپرتّو - دروتو - بیگ سنسکار - یازده عرضِ آتش و کرم و سپرش خاصهٔ او * روپ - رس - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - گرتو - دروتو - سنديه - بیگ سنسکار - چهارده عرضِ آب - و کرم - سنديه - سپرش خاصهٔ او * و همین چهارده اعراضِ زمین لیکن بجاي سنديه گنده - و آن در جز او یافته نشود *

اعراض قديم * شش در ايزد - بدّه - اچّهيا - پريتن ايك[1] - سنكهيا - مهت‌پرمان ايك[1] - پرتهكتو * و سه در جيوآتما و من و آكاس و كال و دسا - پرمان ايک - سنکهيا ايك[1] - پرتهکتو * و چهار در جزء لا يتجزّي باد - سپرش ايك[1] - سنكهيا - پرمان ايك[1] - پرتهكتو * و پنج در جزو آتش - روپ - سپرش ايك - سنكهيا - پرمان ايك - پرتهكتو * و نُه در جزو آب - روپ - رس - سپرش

۵ سنيه ايك - سنكهيا - پرمان ايك - پرتهكتو - گرتو - دروتو * چهار در جزو خاک - ايك سنكهيا - پرمان ايک - پرتهکتو - گرتو * گويند جز اعراض قديم و اچّهيا و پريتن و بدّه در غير ايزد و سكه دكه دويكه سبد[2] اني (؟) پديد آيند و بديگران نَه[3] بايستند (؟) و در سيوم نابود گردند و باقي زمان دراز نپايند * و چنان برگذارند هشت عرض كلّي اند - سنكهيا - پرمان - پرتهكتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو و گرتو * و آنچه بدو چيز ايستد چهار - سنجوگ - ببهاگ - سنكهيا غير از يک -

۱۰ پرتهكتو غير از يك * و اعراضے كه تنها در من[4] آيد شش‌تا برگذارند - بدّه - سكه - دكه - و اچّهيا - دويكه - پريتن * و آنچه بقياس معلوم مي‌شود چهار - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسكار - گرتو *
و از فراوان تقسيم اعراض بهمين قدر بسند نمود *

بدّه - چون اقسام ارته گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرميي نمود * اگرچه در دوم قسم ارته گذارش يافت ليكن برخے حال اينجا برگذارند * و آنرا بر دوگونه ساخته اند - يكے آنكه بوسيلهٔ چهار پرمان

۱۵ شود آنرا انبهو گويند (بفتح همزه و ضمّ نون و فتح با و هاي خفي و فتح واو) - و ديگر آنچه از خاطر رفته بياد آيد و بدست‌آويز بهاوناسنسكار شود[2] آنرا سمرت خوانند (بضمّ سين و كسر ميم و را و تاي فوقاني) * نخستين دوگونه بود - نفس امري و جز آن * پسين بر سه قسم دانند - شنشي (بفتح شين منقوط و نون خفي و فتح شين منقوط و ياي تحتاني) شك آمود بودن - بپرجي (بكسر با و فتح باي فارسي و سكون را و فتح جيم و ياي تحتاني) غير واقع را واقع انگاشتن - ترک (بفتح تاي

۲۰ فوقاني و سكون را و فتح كاف) - اين هشتم پدارته است - در جاي خود گذارش يابد *

من چنانچه در جوهر گذارده آمد اينجا نيز تفصيلي برنگاشته آيد - پرورت بكار داشتن من و زبان و ديگر اعضا به نيك و بد * گويند در كردار ظاهري چهار چيز بايد - دانستن - خواستن - تصميم عزيمت - جنبش بدن *

دوكه علّت پريتن را گويند و آنرا بر سه گونه شمرند - راگه خواهش را گويند (برا و الف

۲۵ و فتح كاف فارسي و هاي خفي) * دويكه خشم (بضمّ دال و كسر واو مجهول و سكون ياي تحتاني و كاف وهاي خفي) - موه (بضمّ مجهول ميم و سكون واو و فتح ها) غير واقع[5] انگاشتن *

---

(۱) اين لفظ در همه نسخها ‖ (۲) همچنين در نسخها ‖ (۳) در [۸ ۳ ک] نيست ‖
(۴) [۸ ۳ ك] تنها من دريابد شش ‖ (۵) [د] غير واقع را واقع ‖

پریت بهار * زیستن بعد از مردن و تعلّق گرفتن نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسیختن علاقه پس از پیوستن *

پهل نتیجهٔ دهرم و ادهرم *

دکه رنج نقیض سکه و اینجا سکه را نیاورد ازانکه راحتهای جهان را غم برشمارند *

اپورگه * دورشدن غم بر نهجی که دیگر پدید نیاید * غم را بیست ویک شمرند - شش ۵ حواسّ مذکور - شش مدرک اینها - شش دانائي که ازین حواس پدید آید - بدن که بنگاه بلاهاست - شادي متعارف که آغشتهٔ غم است غم * خلاصهٔ سخن آنکه دکه عبارت است ازانچه اورا نخواهند و بآن دردمندي بهم رسد * و رسیدن بپایهٔ که این شمردها به نیستي گراید مکت خوانند و نفس ناطقه درین حال بیحسّ و شعور گردد - وببدن نه پیوندد و از بهشت و دوزخ رهائي یابد * سرمایهٔ غم پیوستن نفس ناطقه ببدن انگارند و آنرا جنم گویند (بفتح جیم و نون و سکون میم)* هستيِ او ۱۰ از دهرم و ادهرم باشد و به پیوستگيِ نفس پاداش نیکی و بدي یابد * او از کرم برخیزد * و شایسته وقت و ناباًیست کار و غم و شادي از کرم (بفتح کاف و سکون را و میم) - و پیدائيِ آن از جتن (بفتح جیم و تاي فوقاني و سکون نون) - مرادف پریتن و پرورت یعني تدبیر کار * او از خواهش که آنرا راگه گویند هستي یابد - و آن از متّهیایگیان (بکسر میم و تاي فوقانيِ مشدّد و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و کسر کاف فارسي و یاي تحتاني و الف و نون) دانش تباه * و آن از ۱۵ بهاوناسنسکار پیدایش پذیرد * ازگدازش جان و تن و شایستهکاریها اسباب درست دانش پدید آید و سنسکارهاي ستوده سرانجام یابد - ناشناسندگي نابود شود و حقیقي دانائي چهره برافروزد و آمدوشد فرونشیند *

برخے چنان برگذارند چون آگهيِ شایسته فروغ افزاید کج‌بیني و ناداني روي در نیستي نهد و بآن راگه و دویکه (یعني خواهش و خشم) رخت[1] بربندد - و ازان پرورت به نیستي گراید ۲۰ و از نبودن آن جنم پردهنشین عدم آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد * گروهے چنان سرایند از تتگیان متّهیایگیان ناپدید گردد وآن سرمایهٔ نابود اچّهیا شود و او خانه‌براندا‌ز پریتن آید و آن کرم را به نیستي فرستد و آن دهرم و ادهرم را برداره و ازان نقش جنم سترده آید و آن دکه را به نیستي نشاند * لیکن نیّایک گوید چون پیکر عنصري نوردیده[2] آید دانائي نیز نماند[3] * دانش والا بسه چیز سرانجام یابد - شرون (بفتح شین منقوط و را و واو و نون) شنیدن ۲۵ و دریافتن بید و داستانهاي آگاهدلان چنانچه هست و آن بے یاوريِ راهرفته صورت نهبندد -

---

(۱) [۶ ۳] برخت ॥ (۲) [۶ ۳] نوردیده * [۱] دردیده * [ف ض] دزدیده ॥

(۳) [ض ۱] نیزننمایند * [۶] بماند فقط * [۳] نیزنماند * [ف] نیزننماید ॥

منّی (بفتحِ میم و نون و سکونِ نون) بدانچه ازان ایزدي کتاب و گذارش[١] نیکوان فراگرفته باشد همّت گمارد که بفروغ براهینِ روشن گردد و دل بیقین گراید * و برخی آنرا چنین[٢] برگذارند آدمي پس ازان دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفسِ ناطقه چیست و او از همه جداست * نّدهیاسن (بکسرِ نون و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و یای خفي و الف و فتحِ سین و سکونِ نون) از افزونیِ ملاحظه و فراوان گشتن سراپاي آن مقاصد خوي او گردد و همواره در پیشگاه دید و کردار بوده حقیقت‌آراي شود * و جوقی چنین برگویند که ملاحظهٔ نفسِ ناطقه بطرزے استمرار گیرد که این سررشته نگسلد * و چون این سه چیز بعزمے درست و جدّے شگرف فراهم آید دانشِ بزرگ حاصل گردد و از تنگناي غم و شادي و شکنجهٔ تن رهائی یابد * و این گروه به کایبیوه گرایند (بکاف و الف و فتحِ یاي تحتاني و کسرِ[٣] با و ضمّ[٤] یاي تحتانی و سکونِ واو و فتحِ ها)* چنین سرایند چون یکے از بختاورانِ سعادت‌منش را نیّرِ آگهی پرتو اندازد و بگذشته و آیندهٔ خویشتن شناسا آید و داند که چند بار دیگر پیوند پیکري روي دهد و خواهد که بزودي گذرد اورا ایزد بیهمال سترگ نیروی بخشد و در کمتر زمانے چندین بدن برگیرد وبیك نفس و یك من بسا ملایم و ناملایم روزگار برکشد و چون آن پیکرهاي عنصري درنوردد بسعادت جاوید پیوندد * و برآنند که همگي آدمیان را مکت شود[٥] * و عالم را اگرچه سرآغاز ندانند لیکن زادن و زائیدن بانجام رسد *

شنشی - شك‌آمود بودن سه گونه شمرند - از دید عوارضِ مشترك بهم رسد چنانچه از دور چیزے نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن بودن دودله گردد - و از دید نشانِ خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نباشد یا در جوهر و عرض نبود شك چهره برافروزد که این قدم دارد یا حدوث و جوهر است یا عرض - و نیز از سخن پیدائی گیرد هرگاه دو فروهیده مردِ دانش‌سگال بایجاب و سلب آویزه نمایند *

پریوچن آنچه براي او بکارکرد گرایند آنرا علّت شمرند * و علّت از سه افزون ندانند - فاعلي شرایط و اسباب درو اعتبار کنند وآنرا نمتّ کارن گویند (بکسرِ نون و میم و فتحِ تاي فوقانیِ مشدّد و کاف و الف و فتحِ را و نون) - مادّي آنرا سموای‌کارن نامند (بفتحِ سین و میم و واو و الف و کسرِ یاي‌تحتاني) - صوري آنرا اسموای‌کارن خوانند (بفتحِ همزه) * علّت‌را کارن گویند (بکاف و الف و فتحِ را و نون) - و معلول را کارج (بکاف و الف و کسرِ را و فتحِ جیم) - و علّت تامّه سامگّری (بسین و الف و فتحِ میم و کافِ فارسيِ مشدّد وکسرِ را و سکونِ یاي تحتانی) * و تفصیل این در هندی نامها در نخستین پدارته گذارش یافته *

---

(١) در [٥ ض] نیست ‖ (٢) [ک] جتن ؟ ‖ (٣) [ا] کسرِ تاي فوقاني ‖
(٤) درهمه نسخه - نیز ‖ (٥) [ک] نشود ‖

دشانت - گذاردن جائے که نسبت[1] استلزامي پیدا باشد *

سدهانت * بدلیل روشن شده *

اوپو - ناگزیر قیاس * و آن از پنج درنگذرد * ۱ پرتگذیا (بفتح باي فارسي و سکون را و کسر تاي فوقاني و سکون کاف فارسي و کسر نون و یاي تحتاني و الف) گذارش مدّعی[2] چنانچه گویند آتش درین کوه است * ۲ هیت (بکسر مجهول ها و سکون یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني) ثبوت ملزوم چون ۵
دود که ازو بهمستیء آتش گرایند و آن سرمایهٔ قیاس بود وآنرا باعتبار[3] نسبت لزومي بر سه گونه دانند * اگر لزوم در ثبوت است کیولا انوّیی نامند (بکسر مجهول کاف و سکون یاي تحتاني و فتح واو و لام و الف و فتح همزه ونون مشدّد و واو و کسر همزه و سکون یاي تحتاني) * و اگر در نفي است کیول بتریکی (بکسر کاف و سکون یای تحتاني و فتح واو و لام وکسر با و سکون تاي فوقاني وکسر را و سکون یای تحتاني و کسر کاف وسکون یاي تحتاني) واگر درهردو انوّیی بتریکي (بفتح همزه و نون مشدّد و واو وکسر همزه ۱۰
وسکون یای تحتاني) * در قسم سیوم پنج چیز لازم شمرند تا قیاس تمامي یابد - پچّه ستّو (بفتح بای فارسي و جیم فارسيء مشدّد و هاي خفي و فتح سین و ضمّ تاي فوقانيء مشدّد و فتح واو) مستدل داند که ملزوم در فلان جاست - دوم سپچّهی ستّو (بفتح سین و بای فارسي و کسر مجهول جیم فارسي و های خفي و سکون یاي تحتاني) دانستن جائے که لازم و ملزوم هردو یقین باشد یا[4] بنمایش آن کام دل برگیرد چنانچه مطبخ دود[5] و آتش را * سیوم بپچّها ستّو (بکسر با و فتح باي فارسي و جیم ۱۵
فارسيء مشدّد و های خفي و الف) دانستن آنکه هرجا که مطلوب نیست ملزوم نیز نیست[6] چون آب * چهارم ابادهت بشیدّو (بفتح همزه و با و الف و کسر دال و هاي خفي و فتح تای فوقاني و کسر با و فتح شین منقوط و یای تحتاني و سکون تاي فوقاني و فتح واو) دانش عدم مقصود نباشد * پنجم است پرت پچّهتو (بفتح همزه و سین و سکون تای فوقاني و فتح بای فارسي و سکون را و کسر تاي فوقاني و فتح بای فارسي و جیم فارسيء مشدّد و های خفي و ضمّ تای فوقاني و فتح واو) ۲۰
یعنی هیت دیگربر نقیض مطلوب نبود * درقسم اوّل هیت[7] سیوم این پنج نبود و در دوم[8] دوم پنج ناپدید باشد * ۳ اداهرن (بضمّ همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون) و آن بیان ملازمت * ملزوم را بیاپی خوانند (بکسر با و یاي تحتاني و الف و کسر باي فارسي و فتح یاي تحتاني) - و لازم را بیاپک (بکسر با و یاي تحتاني و الف و فتح بای فارسي و کاف) * و نسبت استلزامي را بیاپت

---

(۱) [۸] ابسته * [۱] نیست ॥ (۲) [۸ ۳] مدعی * [ض] بدنی * [ف] مدني * [۱] مدتي ॥ (۳) [ف ۱] وآنرا اعتبار ॥ (۴) [ش] تا ॥ (۵) [ش ك] مطبخ و دود آتش را ॥ (۶) الفاظ چون آب در [۸] نیست * [گ] چون آب که درو نه آتش ونه دود باشد ॥
(۷) [ف ۱] هفت سیوم پنج * [۳] درقسم اول نیست و سیوم این پنج ॥ (۸) [۸] دوم فقط ॥

(بکسر با و یای تحتانی و الف و سکون بای فارسی و کسر تای فوقانی) * ۴ اپنی (بضمّ همزه و فتح بای فارسی و نون و یای تحتانی) وانمودن ملزوم[1] است در جای مطلوب * ۵ نگمن (بکسر نون و فتح کاف فارسی و میم و سکون نون) و آن نتیجه باشد * اگرچه عین اوّل است لیکن بعنوان مطلبی مذکور و در پنجم بطراز نتیجگی *

۵ ترک - دانش غیر واقعیست و آن شناسائی نابودن[2] ملزوم واقع است * مستدل بگذارش آن اشتباه از نسبت استلزامی بردارد[3] چنانچه منکر آتش را برگوید اگر چنین بودے دود ناپدید گشتے که معلول آتش است *

نرنی - بیقین گرائیدن پس از انجام برهان *

باد - گذاردن دو جویای آگهی رای یکدیگر را و به نیک‌سگالی و حق‌پژوهی برگفتن

۱۰ چون و چرا و الزام دیگرے و پیشی خود پیرامون خاطر نگردد * همانا چنین فروهیده[4] مردم عنقامثال بی‌کم کنان[5] چالش نمایند *

جلپ * گفت و گوی دانش برای چیرگی همدیگر *

بتندا * یکے را پیش‌نهاد هده‌جوئی[6] و دیگرے را برهم زدن گذارد او *

هیتوابهاس - قیاسے که درو هیئت‌نما باشد و آن پنجگونه بود * این را اگر بالاتر از باد می‌آوردند

۱۵ یا از سهٔ دیگر پائین سزاواری داشت *

چهل سخن خصم را از تیرگی[7] درون بر[7] خلاف مراد او فرود آورده آویزش نماید *

جات - در پاسخ آن گذارش که سودمند نباشد و نکوهیده بود وبچرب زبانی و نکته‌گیری پیش برد * و آنرا بیست و چهار نوع دانند *

نگرهستان - گفتار خصم را سرمایهٔ خموشی او گرداند * و آنرا بیست و دو قسم انگارند *

۲۰ در هریکے ازین مقاصد شانزده‌گانه چندین مسایل و در هرکدام دگرگون رایها و حجتهای رنگارنگ و تمثیلات گوناگون *

و برانند هرکه این شانزده چیز را چنانچه هست شناسا گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادی آزاد زید و بسه‌گونه شناسائی بسرمنزل رسد - اُدّیس (بضمّ همزه و کسر مجهول دال مشدّد و سکون یای تحتانی و فتح سین) این شانزده چیز را بنام شناسد و یاد گیرد *

---

(۱) [ة] و آن نمودن ملازم * [ض] و آن نمودن ملازمت ॥ (۲) [ک ف ا د] بسته بودن ॥

(۳) [ک ة ض] بر دارد * [ف ۳ ا] پردازد ॥ (۴) [ف ا د] نکوهیده و فروهیده ؟ ॥

(۵) [ض] بے همتا * [ش] بے کم وکاست کنان ؟ ॥ (۶) [ش] مده‌جوئی * [ض] بدخوئی *

(۷) در [ة ض] نیست ॥ [د ا] دیده‌جوئی ॥

لچّهن - (بفتح لام و جیم فارسي مشدّد و هاي خفي و نون) دانستن حقیقت آنها * پرپچّها (بفتح باي فارسي و کسر را و سکون یای تحتاني و جیم فارسي مشدّد و هاي خفي و الف) پژوهش حال تعریف *

و این گروه اگرچه عالم را سرآغازے ندانند لیکن بانجام گروند و آنرا پرلي گویند (بفتح باي فارسي و سکون را و فتح لام و سکون یای تحتاني) و آن دوگونه بود * نخست برهما ۵ بخوابستان نیستي بغنود و دیگر پدید نیاید و همگي ابداعي صور بعدم درشوند - و علّت تامّهٔ او خواهش ایزدي و سپري شدن زمان معیّن و رسیدن وقت معهود * چون آن هنگام فرارسد بمشیّت الٰهي دهرم و ادهرم به نیستي گرایند و بایزدي خواهش جنبش در اجزای لایتجزّي پدید آید و ازان بهاگ طراز تحقیق[1] پذیرد و سنجوگ روي در فنا نهد * اوّل کرهٔ زمین پس آتش بعد ازان باد سپس آب به نیستي‌خانه درشود و هنگامهٔ آفرینش درنوردیده گردد و همگي نفوس را مُکت ۱۰ روی دهد * و این‌را مهاپرلي خوانند (بمیم و ها و الف) * دوم مکت یافتن برمها * او را کهنتپرلي گویند (بفتح کاف و هاي خفي و نون خفي و دال هندي) * درین هنگام جز دهرم و ادهرم و بهاوناسنسکار و کرم همه نابود گردد * و در هر صد سال شگرف که لختے گذارش یافت برمها بدین دولت رسد * و پس از سپري شدن همان قدر مدّت برمهاي دیگر طراز هستي برگیرد *

و گروهے بر چهارگونه شمرند - آن دو - سیوم خرد راست‌بین از جهانیان بردارند و آن ۱۵ بسر آمدن یکے از چهارجگ پیدائي پذیرد - چهارم فروشدن هریك را پرلي او پندارند * نخست پیوند من از نفس ناطقه بگسلد و سپس اتّصال نفس از بدن گسیخته گردد *

آفرینش عالم را سرشت گویند (بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تاي فوقاني هندي) * بایزدي خواهش و سپري شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص دهرم و ادهرم را نیروي کارفرمائي بهم‌رسد و اجزای[2] لا یتجزّی بجنبش گرایند * دو جُز باهم پیوندد - آنرا دینك ۲۰ نامند (بکسر دال و یاي تحتاني خفي و ضمّ نون و فتح کاف) * و پس ازان سه دینك فراهم گردد - آنرا ترینك خوانند (بکسر تای فوقانی و را و یای تحتاني خفي و کسر نون و سکون کاف)* و چون چهار این گرد آیند چترنك گویند (بفتح جیم فارسي و ضمّ تای فوقاني و فتح را و ضمّ نون و فتح کاف) * و همچنین پایه پایه افزایند و فراوان[3] پیکر چهره برافروزد و بر خلاف فروشدن هستي گیرد بدین ترتیب - باد - آتش - آب - خاك - سپس برمها - بشن - مهادیو * نمایش این سه تجلّي بچشم ۲۵ درنیاید لیکن بصورتها برآیند و فیضها بخشند * و از باد ابدان[4] هوائي و آن در باي لوك باشند

(۱) [۵] تحقق ‖ (۲) [ک] جزا ‖ (۳) [ش ا د] و تماکو فراوان ؟ * [گ] و مهادیو - فراوان ‖ (۴) [ش ا د] چهار ابدان ‖

(ببا و الف و یای تحتانی و ضمّ لام و سکون واو و کاف)- و آن عُلوی طبقه ایست * ولامسه و باد وزنده و نفسِ آنرا بهندی زبان پران گویند (بفتحِ بای فارسي ورا و الف و فتحِ نون) * و آنرا پنج گونه برشمرند چنانچه گفته آید * و از آتش ابدان ناری که در ادتّلوک اند (بهمزه و الف و کسر دال و فتحِ تای فوقانیِ مشدّد) و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است - و باصره و اقسام گرمي* و از آب
۵ ابدانِ آبي که در ورن لوک مي باشند (بفتحِ واو و ضمّ را و فتحِ نون) و آنرا نزدیك سُمیرکوه نشان دهند - و ذایقه و دریاها و برف و یخ و تگرگ * و از خاك ابدانِ خاکي و شامّه و جماد و نبات و حیوان است[1] * و برهما بخواهشِ خویشِ نخست ابدانِ تولّدی پدید آرد و بوالعجب تفصیلی برگذارند * و چنین گویند که یك خواهشِ قدیم ایزدي برسیدن هنگام بر فرازِ پیدائي آرد و به نشیب آباد نیستی فرستد - و در آفریدن چکیرکها نامند (بکسر جیم فارسي و کاف و سکون یای تحتانی و را و
۱۰ کاف و های خفي و الف) و در نابود ساختن سنچهیرکها گویند (بفتحِ سین و نون خفي و کسر جیم و ها و سکون یای تحتانی و را و کاف و های خفي و الف) *

مراتبِ نامها بر پنج نهند ۱ سوتر (بضمّ سین و سکونِ واو و تای فوقانی و فتحِ را) مقاصد که بآئینِ اختصار برگذارده باشند * ۲ بهاکي (ببا و هاي خفي و الف و کسر کاف و فتحِ یاي تحتاني) لختی دشواریاب سوتر را بروشن روشی وانمایند * ۳ بارتك (ببا و الف و سکون را و کسر
۱۵ تاي فوقاني و فتحِ کاف) روشن گردیریاب هردو * ۴ تیکا (بکسر تاي فوقانيِ هندي و سکون یاي تحتاني وکاف والف) سیومین را شرح برنویسد * ۵ نبنده (بکسر نون و فتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي) همگي فن را بروشن بیانی برسراید *

و چندے دوازده گانه برشمارند - پنج گذشته - ششم برت (بکسر با و سکون را و کسر تاي فوقانی) برخی پیچیدگیهای نخستین را بآئینِ اختصار کشایند * هفتم نرکت[2] (بکسر نون و ضمّ را و
۲۰ سکون کاف و فتحِ تای فوقانی) دران تفصیل سبد باشد[3] * صوت[4] را دوگونه شمرند یکے آنکه ازو حرفے پدید نیاید و آنرا دهون نامند (بفتحِ دال و های خفی و فتحِ واو و کسر نون) * دیگر آنچه[5] حرف برسراید آنرا برن خوانند (بفتحِ با و سکون را و فتحِ نون) و آچهر نیز گویند (بفتحِ همزه و جیم فارسي مشدّد و هاي خفي و فتحِ را) * و چندے فراهم آمده را پد نامند (بفتحِ بای فارسی و دال)* و چند پد یکجا شده باکّی (ببا و الف و کسر کاف مشدّد و فتحِ یاي تحتانی)* و چون چندین ازین باهم آیند
۲۵ سوتر و جمع آمدهٔ این را پرکرن نام نهند (بفتحِ باي فارسي و سکون ر و فتحِ کاف و سکون را و فتحِ نون) * و چندے ازین چون گرد آیند آهنّك خوانند (بهمزه و الف و سکون ها و کسر نون مشدّد و سکون

---

(۱) در [۵ ض ك] نیست ‖ (۲) نرگت بکاف فارسي ‖ (۳) [ش ا د] شده ‖
(۴) [ش ا د ك] صورت ‖ (۵) [۵ ض] و آنچه ازو برگوید برن خوانند ‖

کاف) * چون ازین مرکّبی سرانجام یابد اَدّهیایی (بفتح همزه و کسر دال مشدّد و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتح یاي تحتاني) * وجوقی ازین ساستر نامند (بسین و الف و سکون سین و فتح تاي فوقاني و سکون را) * و در برخی نامها اشتباه در پدهاي مذکور رود و آنرا نیز درین بکشایند * هشتم پرکرن - یك دو مسئله را جدا ساخته نامه برسازند * نهم آهنّك مختصری که در یك روز توان خواند * دهم پرششت (بفتح باي فارسی و کسر را و شین منقوط اوّل و سکون شین منقوط ٥ دوم وفتح تاي فوقاني هندي) - هرچه در یکی از کتب علمی ننوشته ازان جداگانه رسالة نویسند * یازدهم پدّهت (بفتح باي فارسی و دال مشدّد و هاي خفی و کسر تاي فوقاني) مسایل هر شش علم بترتیب دران گذارش یابد * دوازدهم سنگرہ (بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی و فتح را و ها) تتمّۀ فنون دانائي درو *

و این نامها مخصوص این گروه نباشد * بیاض را برجیا نامند (بفتح با و سکون را و کسر جیم ١٠ و یا و الف) * و بجاي فصل و باب یکی از ده کلمه آورند - اَنك (بفتح همزه و نون خفي و فتح کاف)- اُچهواس (بضمّ همزه و جیم فارسي و هاي خفي و واو والف و فتح سین) - سرگ (بفتح سین و سکون را و فتح کاف فارسي) - بسرام (بکسربا و سکون سین و را و الف و فتح میم) - اُلّاس (بضمّ همزه و لام مشدّد و الف و فتح سین)- پتل (بفتح باي فارسي و تاي فوقانی هندي و فتح لام) - اَدّهیایي (بفتح همزه و کسر دال مشدّد و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتح یاي تحتاني)- ١٥ اُدّیس (بضمّ همزه و کسر دال مشدّد و سکون یاي تحتاني و فتح سین)- ادّهین (بفتح همزه و فتح دال مشدّد و هاي خفي و سکون تحتاني و فتح نون) - تنتر (بفتح تاي فوقاني و نون خفي و سکون تاي فوقاني و فتح را) *

و نیای بر پنج ادّهیا ترکیب یافته * نخستین در فهرست مقاصد شانزده‌گانه و تعریف هر کدام * دوم در تفصیل پرمان وتصحیح معروف (١) و جزآن * سیوم در شش قسم برمیي - آتما - سریر - ٢٠ اندری - ارته - بدّه - من * چهارم درباقي اقسام او * پنجم در حال جات و نگرهستان *

اگرچه کناد پیشتر است لیکن چون درکتاب نیاي فراوان سخن گذارش یافته و مردم نیز بدان پیشتر پردازند بالا برنگاشته *

* پیشیکهک *

این مهین دانش را حکیم کناد (بفتح کاف و نون و الف و فتح دال) بـ ـ کار آورد * ٢٥ با نخستین یکتائي دارد و در چندی بخلاف گراید * در نامها هفت پدارته بهم آورند - درب -

---

(١) [كه] معرف * [ض] معروف ॥

گن - کرم - سامان - بسیکه - سموای - ابهاو - و همه را درین بر گذارند * و از پرمان جز[1] پرتهچه و آتما نگروند[2] * و در اعراضے که از پختگي پدید آید از تابشِ خورشید[3] یا گرمیِ آتش دگرگونگي رود * و آن نزدِ ایشان از روپ و رس و گنده و سپرش درنگذرد - و آنرا پاکج گویند (بباي فارسي و الف و فتحِ کاف و سکونِ جیم) * نیاي گوهرِ جسم را در خامي و پختگي بحالِ خود داند - پیشیکهك گوید اجزاي

۵ جسم از هم جدا شود و بایزدي قدرت باز فراهم آید * دیگر نیایك سموای بچشم[4] در یابد و کناد بقیاس و استدلال *

* میمانسا *

(بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و میم و الف و نونِ خفي و سین و الف) * حکیم جیمن این دانش را پدید آورد (بفتحِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ میم و نون) * ازان دو

۱۰ پیشین مقدّم است و سرآمدِ دانش‌اندوزِ سه تن - کمارل بهتّ (بضمِّ کاف و میم و الف و کسرِ را و فتحِ لام و با و هاي خفي و تاي فوقانيِ هنديِ مشدّد) - پربهاکرگر (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ کاف و را و ضمِّ کافِ فارسي و ضمِّ را) - مرارمسر (بضمِّ میم و را و الف و کسرِ را و میم و سکونِ سین و فتحِ را) * شهرت چنان دارد که این گروه بایزدِ بیچون نگروند و چندے گرایند لیکن آفرینندهٔ ندانند و پیدایشِ اشیا از دهرم و ادهرم اندیشند * چون بدانش‌پژوهانِ

۱۵ انصاف‌گزین انجمنِ حق‌جوئي فراهم آمد هویدا شد که همه را راي پسین است لیکن از چاره‌گريِ نفسِ بوقلمون ازان ذاتِ بیهمال خموشي ورزند و مدارِ گفت‌وگو بر کردارِ گوناگون نهند * و مردم از ناشناسائي و دشمن‌نکوهي چنان برگذارند و ایزد را مقدارے نشمرند *

و پرمان که نیاي دراعراض یاد[5] کرده دران قدسی ذات نگویند و برمها و بشن و مهادیو ایزدي‌مظاهر نشمارند - و چنان برگویند نفوسِ بشري بدست‌آویزِ نیك‌کرداري بدان پایه برآیند *

۲۰ و گزین دیوته افسون را دانند و از نیرنگيِ سبد برشناسند * عالم را آغاز و انجام نه نهند * چهارگانه آخشیج و کوهها و دریاهاي بزرگ را نیز همیشگي انگارند * نزدِ این گروه اجسام از اجزاي صغار فراهم‌آید و بجوهرِ فرد نگرایند * و من را چون آتما همه جا پنداررند و کارکردِ آدمي را باختیار و خواهشِ او برگذارند و مدارجِ دوزخ و بهشت و نزول و صعودِ ابدانی و مُکت اثبات کنند لیکن پسین همه را نینگارند و از پیوندِ گیان و کرم چهره برافروزد و نیز دانشِ والا و سترگ آسودگي دران حال[6] همواره باشد *

---

(۱) در [ش‌ک] نیست ॥ (۲) [اش‌ك] بگروند * [ض‌۵] نگروند ॥ (۳) همچنین در [۵ض] [ش‌ک ا د] از تابش خورشید یا گرمیِ آتش فقط. و الفاظ دگرگونگي رود بعد از الفاظ سکون جیم داشته اند ॥ (۴) [ض‌ش‌ک‌ك] چشم * [۵د ا] جسم ॥ (۵) [ك] ذکر ॥ (۶) [ك] جا ॥

و شنوائي از اعراضِ باد انگارند - و نیاي از آکاس * وسمواي را دومین ازان سه کس در قدیم قدیم (۱)
و در حادث حادث دانند و هرجا جدا انگارند و به تادات‌میي تعبیر کنند (بتاي فوقاني و الف
و دال و الف و کسرِ تاي فوقاني و میم و فتحِ دو یاي تحتاني) * به بسیکه نگرایند * و پدارته پیشِ
بهتّ و مسر ده‌تاست - درب - گن - کرم - سامان - تادات میي - ابهاو - هفتم بیسشتّي (بفتحِ با و سکونِ
یاي تحتاني و کسرِ سین و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ یاي تحتاني) ۵
و پیوندِ نیستي را این نام برنهند و جداگانه موجودے پندارند و نیاي سروپ و سبد برگذارد - هشتم
شکت (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ کاف و کسرِ تاي فوقاني) امرے است قایم بغیر چشم درنیاید
و کارگر افتد چون نیروي سوختن در آتش و دفعِ تشنگي درآب ، و آنرا دوتا برشمرند - ذاتی چنانچه
گفته آمد و عرضی که بافسون و مانندِ آن پدید آید ، و نیاي سوزش و سیرابي از آتش و آب داند -
نهم سادرشي (بسین والف وکسرِ دال وسکونِ را وکسرِ شینِ منقوط وفتحِ یاي تحتاني) امرے است ۱۰
که در دو چیز تناسب پدید آرد - دهم سنکهیا عدد را عرض ندانند و جداگانه جوهر برشمرند *
و پربهاکرگُر نُه پدارته برشمارد و ابهاو از اشیا نداند *

جوهر را کمارل بهتّ یازده گوید - نُهِ پیشین - دهم اندهکار (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي
خفي و کاف والف و فتحِ را) تاریکي * نیاي و گرو مسر نیستيِ نورشناسند و این گروه جوهرِ جداگانه
پندارند که سایهٔ خود بر همه اندازد * روپ - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - اعراضِ او ۱۵
اندیشند - و یازدهم سبد پایندهٔ همه‌جا اعتقاد کنند * و حروف را جواهر داند و همان اعراضِ اندهکار
بغیرِ روپ اعراضِ او برشمارد * و اعراض را بیست و دو برگوید * ومسر و گُرُ سبد را جواهر ندانند لیکن
قدیم انگارند * و نزدِ بهتّ علم بعلم از قیاس بهم رسد * و گُرُ را راي آنست که از همان علم این روشني
پدید آید چون چراغ که خویشتن را هم بسانِ دیگران بنماید * و مسر با نیاي یکتائي دارد که از جوهرِ
من پدیدآید * و عرضِ پرمان را چهارگونه نداند و بدو قسمِ نخستین گراید (۲) * ۲۰

طلا را نیاي از آتش داند و این گروه از زمین - و کال را نیاي بقیاس دریابد و نزدِ او حواس -
واز اعراض روپ را این گروه قدیم دانند و هر یکے از رنگهاي پنجگانه را در محالِ مختلف یکے دانند *

و کلیّت را خاصِ جوهر شناسند * و بیگ‌سنسکار را نگروند و کارِ او را از کرم برگذارند *

و پرمان نزدِ بهتّ و مسر شش بود - چهار که در نیاي گذارش یافت و حواس را هفت
برگویند و تامس اندري افزایند (بتاي فوقاني و الف و کسرِ میم و سین) و بدو (۳) ظلمت دریابند * ۲۵
ونیزبه کیولانوئي و کیولِ بتاریکي نگروند* وگُرُ بمتّهیاي‌گیان نگراید* درشنشي و بپرجي دود (۴) دانشِ درست

---

(۱) [ک] درقدیم و در حادث شمرند ॥ (۲) [ک د] نگراید ॥ (۳) [ک] و آن ظلمت
را دریابد ॥ (۴) [ك] دود و آتش؟ ॥

انگارند * ادراکِ باد را نیاي بقیاس پندارد و این گروه بلامسه * پنجم ارتهاپتّ (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد) و آن گذاردنِ ملزوم و خواستنِ لازم باشد * ششم انپلبده (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و فتحِ باي فارسي و لام و سکونِ با و کسرِ دال و هاي خفي) نادانستنِ اشیا - گویند علم باعدامِ اشیا از عدمِ علمِ اشیا بهم رسد * و آنرا مسر چون نیاي از پرتهچه داند *

وجهِ همّتِ این گروه کردار باشد و آنرا بر دوگونه دانند - بهت (بکسرِ با و ها و فتحِ تاي فوقاني) کرداری که نیکوئي بار آورد - نکدّه (بکسرِ نون و کاف و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) آنچه کارکردِ آن ناخوشي بردهد * نخستین بر چهار نوع - نتّ (بکسرِ نون و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد) همه روزه کنند و ترکِ آن نکوهیده بود - نیمتّک (بفتحِ نون و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ میم و تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ کاف) کردارهاي ناگزیر در وقتِ مخصوص چون خسوف و کسوف - کامّی (کاف و الف و کسرِ میمِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) بدست آویزِ آن بر فرازِ خواهش برآیند - پرایسچتّ (بفتحِ باي فارسي و را و الف و کسرِ یاي تحتاني و سکونِ سین و کسرِ جیم فارسي و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد) که سرمایهٔ بخششِ گناه شود - و هر شش طایفهٔ نخستین ازین نُه گروه بدین گرایند و روزگارِ خود را بدان آباد سازند *

و هر یکی از چهار گونه آدم را روشی دیگر در کردار نهاده اند *

مقاصدِ این فن در دوازده ادهیای گذارش یافته * نخست در پدارته و پرمان * دوم در کرم و برداشتنِ اشتباه از برخی محالِ بید * سیوم در لختی بزرگ کردار که نتیجهٔ آن الٰهی کتاب برگذارد و دیگر کردارهای خرد که در انجامِ آن بتقدیم رسد * چهارم درانکه اندوختنِ مال برای دو چیز است - آسایشِ خویش و بآتش انداختن * پنجم در ترتیبِ اعمال * ششم در پاداشِ گوناگون کردار * هفتم در گذارشِ آنکه کارکردی که در بید طرازِ اجمال دارد اورا بسانِ آنچه درانجا بتفصیل گذارده بجای آورند * هشتم در وانمودنِ برخی از مفصّل که در مُجمل بکار برند * نهم در بیانِ افسونی که بنامِ یکی در الٰهي کتاب مذکور است بجای او نامِ دیگری آوردن و بنیایش پرداختن * دهم در بیانِ چندی که ازان مفصّل دران مُجمل بجای نیاید * یازدهم در بیانِ آنکه یک کرد برای سرانجامِ دو کار بجای آورند * دوازدهم در بیانِ کردی که دران پیش‌نهادِ همّت بجز یکی نبود و بدیگری بی یازش بهم رسد *

* بیدانت *

(بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و دال و الف و نونِ خفي و فتحِ تای فوقاني) * پدیدآرندهٔ این والا دانش حکیم بیاس (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و فتحِ سین) - اورا اهلِ هند از نه تن

دیرزندگي برشمرند بدین تفصیل - لومس (بضمّ لام و سکونِ واو و فتحِ میم و سکونِ سین) - مارکندي (بمیم و الف و فتحِ را وکاف و نونِ خفي و کسرِ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني) - بیاس - استهامان (بفتحِ همزه و ضمّ سینِ مشدّد و فتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و میم و الف و نون) - بل (بفتحِ با و کسرِ لام) - هنونت (بفتحِ ها و سکونِ نون و فتحِ واو و نونِ خفي و تاي فوقاني)- ببهیکهن (بکسرِ دو با وهاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ نون) - کرپاچارج (بکسرِ کاف و سکونِ را و بای فارسي و الف وجیمِ فارسي و الف و فتحِ را و سکونِ جیم) - پرسرام (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ سین و را و الف و میم) * ازین نه تنِ دیرپا (۲) شگرف داستانها برگذارند *

دانندگانِ این سترگ دانائي در پدارته و پرمان و جزآن بسانِ میمانسا باشند و بیشتر بروش بهتّ سرایند لیکن بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگيِ این سپنجی‌سرا نیست هست‌نما پندارند * در برخی نامها دو پدارته برگویند - درک (بکسرِ دال و سکونِ راي خفي و کاف) آتما - دوم درسّي (بکسرِ دال و را و کسرِ سینِ مشدّد و یای تحتاني) پیدایش (۳) * جز ایزد بیچون هست ندانند و عالم را نمودِ بےبود انگارند چنانچه آدمي‌زاد در غنودگي خیالي پیکرها را تماشائي شود و هزاران غم و شادي اندوزد این بیداري را بدانسان شمارند - یک درخشنده نور بگوناگون اعتبار دگرگون نامها برگرفت *

درین بزرگ علم از شش چیز سخن رود - برمّه - ایسر - جیو - اگیان - سنبندہ - بهید * و هر شش را بے آغاز دانند و نخستین را بےانجام نیز * برمّه (بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ میمِ مشدّد و هاي مکتوب) دادارِ بیهمال - وجود (۴) و علم را عینِ ذات گویند و همچنان راحت و آنرا انند گویند (بفتحِ همزه و نون و نونِ خفي و فتحِ دال) و دران بیچون جز این سه چیز برنگذارند * اگیّان (بفتحِ همزه و کسرِ کافِ فارسي مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) خلافِ پیشینیان آنرا وجودی شناسند - و اورا دو قوّت انگارند - بچّهیپ سکت (بکسرِ با و جیمِ مشدّد فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ بای فارسي وسین و کاف و کسرِ تای فوقاني) نیروي پدید آوردن - و آورن‌سکت (بهمزه و الف و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ نون) قوّت پوشیدگيِ شناسائي * سنبنده (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي) پیوند اگّیان با نخستین * بهید (بکسرِ با و هاي خفي و سکونِ یای تحتاني و دال) جدا بودنِ اینها از یکدیگر *

گویند اگّیان با نخستین قوّت مایا نام گیرد (بمیم و الف و یای تحتاني و الف) و با دوم اَبدّیا

---

(۱) [ك] اشتهامان ‖ (۲) [ک] در دنیا ‖ (۳) [۵ ض] بیدانش ‖ (۴) همچنین در [گ] * [۵] و خود و علم را * [ض] و وجود علم را ‖

(بفتح همزه وکسرِ با و دالِ مشدّد و یای‌تحتانی و الف) * و ذاتِ مقدّس را با پیوند مایا [1] تعیّنی بهم‌رسد - آنرا ایسر گویند (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتانی و ضمّ سین و سکون را) و در آگهی فتور راه نیابد * و آن بیهمال را با پیوند ابدّیا جیو خوانند (بکسرِ جیم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو) و جیواتما نیز گویند * دانش [2] پرده‌نشینِ خفا آید و گردِ نقصان بر دامنِ کبریا ننشیند * و گروهی‌که ابدّیا

۵ یکی دانند جیو بیش ازان نبود * ونزد ایشان کسی را مُکت نشده است و پیش جوقی که آن بسیار این نیز فراوان - و چندین فروهیده مردم بدان دولت رسیده و آن دور شدنِ اگّیان مذکور باشد بفروغ والا دانش *

اگّیان سه عرض دارد - ست (بفتح سین و سکونِ تای فوقانی) دانش و خوشحالی و آسودگی و مانند آن ازو پدید آید - رج (بفتح را وسکون جیم) خواهش وغم و شادی و مثل آن ازو

۱۰ خیزد - تم (بفتح تای فوقانی و سکونِ میم)خشم و بیدانشی و تن‌آسانی و آنچه بدان ماند ازو آید * ایسر با رج برهما نام گیرد ونمایشِ آفرینش ازو چهره برافروزد - و با ست بشن - و پرورشِ آفریده بدو باز گردد - و با تم مهادیو - او پیداشده را به بیغولهٔ نیستی نشاند * و سلسلهٔ آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بےبود اگّیان * چون پیشینیان عناصر را پنجگانه دانند لیکن هریکی را دوگونه برگویند - سوچهم (بضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ جیم فارسی و های‌خفی و میم) چنان جزء [3]

۱۵ که بچشم در نیاید و آنرا اپنچی‌کرت نامند (بفتح همزه و بای فارسی و نونِ خفی و کسرِ جیم فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی) - درین حال تم بیشتر باشد * دوم ستهول (بسکونِ سین و ضمّ تای فوقانی وهای خفی وسکونِ واو و لام) نه اینچنین - و آنرا پنچی‌کرت خوانند - بافزونیِ رج پیدایش‌گیرد و بزیادتیِ رج آکاس نام یابد * آواز [4] را عرضِ آن شمارند • نیز بدین ملاحظه باد صورت بست * و اورا دو عرض بود - سبد و سپرش * و از افزایشِ ست آتش

۲۰ پدید گشت و آنرا سه عرض باشد - دو مذکور و سیوم روپ * و از بسیاریِ ست و رج آب ظاهر شد - و و اورا چهارعرض- سه گذشته وچهارم رس * و از فراوانیِ تم خاک لوحِ هستی بدست گرفت - و اعراضِ پنجگانه بدو نسبت دهند - چهار پیشین و پنجم گنده *

گویند از آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره و از آب ذایقه و از زمین شامّه بچیرگیِ ست طرازِ هستی گیرند * و این پنج را گیان‌اندری نامند (بکسرِکاف فارسی و یای تحتانی

۲۵ و الف و نون و کسرِ همزه و نونِ خفی و کسرِ دال و را و سکونِ یای تحتانی) - و از آکاس قوّتِ گویائی پدید آمد - آنرا باک خوانند (ببا و الف و سکونِ کاف) * و از باد قوّت دست ظاهر

---

(۱) [د] یقینی * [ض‌هک] تعینی ॥ (۲) [۵] واپس ؟ ॥ (۳) [ك] خرد ॥
(۴) [ض] اورا ॥

شد - آنرا بان (۱) نام نهند (ببا و الف و کسر نون) * و از آتش قوّت پا (۲) پیدایش گرفت - آنرا پاد خوانند (ببای فارسي و الف و کسر دال) * و از آب قوّت بیرون شدن براز نمودار شد - و آنرا پای گویند ببای فارسي و الف وضمّ یای تحتاني) * و از خاك قوّت ریزش بول - و آنرا اُپسته نامند (بضمّ همزه و فتح بای فارسي و سکون سین و فتح تای فوقاني و های خفي) * در هر پنج رج غالب - این را درم‌اندری نامند * و بسیارے دانش‌اندوزان هندي‌بوم بدین گروند *

و از غلبهٔ ست جوهرے لطیف پدید آمد - آنرا انته‌کرن گویند (بفتح همزه و نون خفي و تای فوقاني و سکون ها و فتح کاف و را و نون) * و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد - چون ست چیره آید و آهنج تشخیص و تحقیق پدید گردد چتّ نام گیرد (بکسر جیم فارسي و فتح تای فوقاني مشدّد) - و چون رج افزایش پذیرد و (۳) شك چهره برافروزد من خوانند (بفتح میم و نون) - و چون ست چندان افزون شود که بر فراز یقین برآید بدّه نامند (بضمّ با و کسر دال مشدّد و های خفي) - و بزیادتی تم نظر بر خود افکند و عاریتها بخود منسوب گرداند اهنکار گویند (بفتح همزه و ها و نون خفي و کاف و الف و فتح را) *

از اپنچي‌کرت بغلبهٔ رج پنج (۴) باد هستي گیرد - پران (بفتح بای فارسي و را و الف و فتح نون) بادے است در دهن و بیني - اُدان (بضمّ همزه و دال والف و فتح نون) باد حلقوم- سمان (بفتح سین و میم و الف و فتح نون) باد شکم - اپان (بفتح همزه و بای فارسي و الف و فتح نون) باد راه براز - بیان (بکسر با و یای تحتاني و الف و فتح نون) باد تمام بدن * ده‌ایندری و انته‌کرن و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ‌سریر نامند (بکسر لام و نون خفي و فتح کاف فارسي و سین و کسر را و سکون یاي تحتاني و فتح را) * و سوچهم‌سریر نیز گویند * برخے انته‌کرن را باعتبار بدّه و من و ملاحظهٔ چتّ و آهنکار دو پندارند و اجزای اورا هفده برشمارند *

و این بدن را در هرجاندار ثابت کنند و از لطافت بتنگنای حس درنیاید * هنگام مکت به نیستي گراید * سپس جاندارے پیدائي گیرد * همگي لنگ‌سریرها را دانه و آنرا هرن‌گربه خوانند (بکسر ها و فتح را و نون مشدّد و فتح کاف فارسي و را و با و هاي خفي) * و آنچه پس ازین هستي یابد ازین روحاني پیکر دانند *

و پیدایش ستهول‌سریر بدین روش برگذارند - هریکے از پنج سوچهم را دو بخش برسازند و ازان ده پنج (۵) را چهار چهار گردانند - نصف آکاس‌سوچهم را با چهار حصهٔ دیگر از باد و آتش و آب و خاك سوچهم پیوند یابد آکاس‌ستهول هستي پذیرد * و با نصف باد یك یك بخش از

---

(۱) [ض] بانی و اعراب موافق آن ‖ (۲) [ک] باه ‖ (۳) در [۵ ض] نیست ‖
(۴) در [ض] نیست ‖ (۵) [ک] پنج را از آکاس و آتش و آب و خاك الخ ‖

آکاس و آتش و آب و خاك جمع گردد باد ستهول پدیدآید * با نصف آتش‌چهار حصّهٔ آکاس و آب و خاك برآمیزند آتش ستهول صورت بندد * و همچنین حالِ آب و خاك * و برخے برانند آکاس و باد ستهول[۱] بے آمیزشِ آتش و آب و خاك پیدائي گیرد و آتش و آب و خاك ستهول[۱] بدین آئین انتظام یابد * وهر سه را دو بخش برسازند و یك یك حصّه را بحال دارند و نیمهٔ هر کدام سه

۵ قسم گردانند و بسانِ پیش آمیزش یابد و آتش وآب و خاك ستهول وجود گیرد و از پنج عناصرِستهول بافزونیٔ یکے ازان اعراضِ سه‌گانه چهارده لوگ و ساکنان آنجا پدیدآیند *

گویند جانورے طرازِ هستي گیرد - همگي ستهول‌سریر برشناسند - آنرا برات نامند (بکسرِ با و را و الف و فتحِ تای فوقانیٔ هندي) *

نیست شدنِ عالم بدین گونه برگذارند - زمین در آب و آب در آتش و آتش در باد کنج‌نشین

۱۰ نیستي گردد و باد در آکاس و آکاس در مایا بنقاب نابود در شود * و اگیان با لوازم ازین نمودِ بےبود برخیزد* و آنرا سه پایه برنهند - دیننْدن (بفتحِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ نون و نونِ خفي و کسرِ دال و فتحِ نون) چون یک‌روزِ هرن‌گربه که همان روز برهماست بیشتر آفرینش را نیستي درگیرد - براکرت (بفتحِ باي فارسي و را و الف و کسرِ کاف و را و فتحِ تاي فوقاني) همه هستي‌یافتها باگیان در شوند - آتنْدك (بهمزه و الف و کسرِ تاي فوقانی و نونِ خفی و کسرِ تاي

۱۵ فوقانی و فتحِ کاف) اگیان انجام پذیرد و دانشِ والا فروغ بخشد * وقسمِ اوّل فراوان شده و شود - و دیگرجز یکبار نباشد - و اگیان بکارکردِ دایمی و دمسازيِ شناسندگانِ آگاه‌دل * و آن سه چیزِ پیشین بپیغولهٔ نیستي نشیند *

در چهار ادّهیاي مطالبِ این فن گذارش یابد - نخستین در احوالِ برمه - دوم در دور کردنِ دگرگونگي که در پیکرها و معانیست - سیوم دربیانِ آنچه بدو مکت سرانجام گیرد -

۲۰ چهارم درچگونگیِ مکت *

دانش‌منشانِ هندي‌بوم بید را بر سه بخش ساخته اند - اوّل کرم‌کانْد (بفتحِ کاف و سکونِ را و میم و کاف و الف و نونِ خفی و دالِ هندي) گوناگون کارکرد دران - و آنرا پورب‌میمانسا نامند (بضمّ باي‌فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و با و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتانی و میم و الف و نونِ خفی و سین و الف) چنانچه لختے ازان نگاشته آمد در سیومین دانش * دوم گیان‌کانْد و این را

۲۵ اتّرمیمانسا خوانند (بضمّ همزه و فتحِ تاي فوقانیٔ مشدّد و فتحِ را) و این به بیدانت مشهور * سیوم اپاسنا (بضمّ همزه و باي فارسي و الف و فتحِ سین و نون و الف) و آنرا سنکرکهن‌میمانسا گویند

---

(۱) [ک] استهول ॥

(بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي و فتحِ نون) ایزد را در پیکرِ اندیشیدهٔ توجّه نمودن - و امروز این بس ناپدید * گویند شناختِ بیدانت سزاوارِ هر کس نباشد و این شگرف گفتار بهر گوش درنشود - جویاي او باید که پژوهشِ قدیم و غیرِ قدیم داشته باشد و عالم را از نظرِ اعتبار انداخته در طلبِ مقصود سخت‌کوش بود - و از نابودِ مدرکاتِ حواس آزرده‌دل نشود و گرفتارِ شادي و غم نبود و اندیشهٔ مکت روزافزون * ۵

* سانک *

گذارندهٔ این آگهي داستان حکیم کپل (بفتحِ کاف و کسرِ باي فارسي و فتحِ لام) * برخے برانند که این گروه بایزدِ بیچون نگرایند - و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم برشمارند * و آنچه نقاب نیستي پوشد آنرا معدوم نپندارند - گویند معلول بعلّت درشود بسانِ درهم کشیدنِ سنگ‌پشت دست و پا را * و بافعالِ اختیاري گروند و بدوزخ و بهشت و ۱۰ پاداش نیز * و مکت را بسانِ میمانسا برگذارند * و پرمان بر سه گونه دانند * آتما[1] را اعتبار نکنند- تشبیه و تمثیل را موجبِ علم نشمرند * کال و دسا را جوهر نینگارند - از جنبشِ آفتاب برشمارند * و در کتب این گروه بجاي پدارته تتّ آورند (بفتحِ تاي فوقاني و ضمّ تاي فوقانيِ مشدّد) - و بیست و پنج برگویند و از چهار نوع برنگذرد - پرکرت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) علّت شود و معلول نگردد * دوم پرکرت‌بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را ۱۵ و تاي فوقاني) برخے را علّت و جوقے را معلول و آن هفت گونه بود - ۱ مهتّت (بفتحِ میم و ها و دو تاي فوقاني نخستین مفتوح و ثاني مضموم مشدّد) - ۲ اهنکار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفي و کاف و الف و را) - و ۵ تن‌ماتر (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ نون و میم و الف و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ را) * سیوم بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را و سکونِ تاي فوقاني) معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود - یازده اندري (بکسرِ همزه و نونِ خفي و کسرِ دال و را و سکونِ یاي تحتاني) ۲۰ و پنج عنصر * چهارم نه پرکرت نه بکرت - نه علّت باشد نه معلول و آن پرکه بود (بضمّ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي) *

آتما * قسمِ اوّل جوهرِ قدیم و همه جا پیدایش[2] (؟) یکے دانند و خداوندِ ست و رج و تم * چهارم قسم‌را برده گونه دانند- ایزدِ بیچون هستي و دانش‌را عین انگارند - دوم نفسِ ناطقه و اورا همه‌جا و قدیم اندیشند و فراوان برگذارند * از پیوندِ نخستین با چهارم هستي و نیستي چهره برافروزد * ۲۵ گویند پرکرت کور است - هیچ نبیند و نداند لیکن آمد و شد نماید و آتما را بمثابهٔ بے‌پا شمارند * چون

---

(۱) [۵] ایمان ॥ (۲) همچنین در [ك ض] * [۵] جاو بےدانش و یکے ॥

هر دو باهم پیوندد هنگامۀ پیدائی و فرو[1] شدن گرمي پذیرد * بهنگام پرلی آن سه عرض برابر باشند *
چون زمان پیدایش در رسد ست غلبه کند و مهتت پدید آید و نخست آفریده اورا دانند و برای هر
آدم جداگانه بود * اورا بدة نیز خوانند (بضمّ با و فتح دال مشدّد و هاي خفي) * جوهر پندارند و مورد
هشت چیز آمده - دهرم - ادهرم - گیان - اگیان - بیراگ (بفتح با و سکون یاي تحتاني و را و الف
۵ و فتح کاف فارسي) آگهي از هیچيِ دنیی و افسردگيِ دل ازان - ابیراگ (بفتح همزه) نقیض آن -
ایسرج (بفتح همزه و کسر یاي تحتاني و سکون یاي تحتانيِ ثاني و ضمّ سین و سکون را و فتح جیم)
نیروي شگرف از گدازش نفس پدید آید و آنچه در دید مردم دور و دشوار باشد پیدا سازد و هشت گونۀ
او در پاتنجل مذکور. انیسرج (بفتح همزه و نون و سکون یاي تحتاني و ضمّ سین و سکون را و فتح جیم)
نه اینچنین باشد * چهار ثبوتی از افزونيِ ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتيِ تم * و از مهتت
۱۰ اهنکار طراز هستي گیرد * جوهری است اناگویی[2] وچیزها را بخود نسبت دهد * در مهتت اگر ست
غالب باشد بیکرت اهنکار نام یابد (بفتح با و سکون یاي تحتاني و کسر کاف و سکون را و کسر تاي
فوقاني) * و اگر تم زیاده شود بهوتاد اهنکار گویند (بضمّ با و هاي خفي و سکون واو و تاي فوقاني
و الف و کسر دال) * و اگر رج بیشتر گردد تیجس اهنکار خوانند (بفتح تاي فوقاني و سکون یاي
تحتاني و فتح جیم و سکون سین) * از نخستین قسم اهنکار یازده اندري پدید آید - شش گیان اندري -
۱۵ پنج کرم اندري چنانچه گذارش یافت * واز دوم پنج تن ماتر - سبد - سپرش - روپ - رس - گنده *

همانا این گروه جوهر میدانند و ازین پنج عناصر پنجگانه طراز هستي گرفت * از سبد آکاس -
از سپرش باد - از روپ آتش - از رس آب - از گنده خاك * و ازین گذارش پیدائي گرفت که هفت
چیز مذکور از جهتی علّت اند و از رهگذری معلول - و شانزده چیز یازده اندري و پنج عناصر تنها معلول *
و آتما را نه علّت شمارند و نه معلول * گویند حواس پنجگانه پذیرای دریافت گردند و من سود
۲۰ و زبان را برشناسد * واهنکار بفعل یا ترک آن خود را قرار دهد و مهتت جزم بیکی ازان دو کند * و دیگر
پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد * چون تت دیگر ایجاد نمیکند بنابران علّت نشمرند *

عنصری مخلوقات شش نوع دانند - سرگ لوک (بضمّ سین و سکون را و کاف فارسی و ضمّ لام
و سکون واو و کاف) علوي عالم - بافزونيِ ست پیدائي گیرد - مرت لوک (بکسر میم و سکون را و ضمّ
تاي فوقاني) جایی که آدمیان بسر برند بزیادتيِ رج چهره برافروزد - پاتال لوک (بباي فارسی
۲۵ و الف و تاي فوقاني و الف و فتح لام) زیر زمین بافزایش تم هستي پذیرد - دیوته (بکسر مجهول
دال و سکون یای تحتاني و فتح واو و تاي فوقاني و هاي مکتوب) بفزونيِ ست موجود گردد *

---

۱) [ش] افزون شدن ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥

از سنوگ نیرو خویشتن را به پیکرها درآورند و بشگرف صورتها برآیند - و از صفاي گوهر پیکر اصلی بچشم درنیاید * و آن هشت گونه بود - براهمی (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر میم و فتح یاي تحتاني) قدسي نفوس که در طبقهٔ برهما بسر برند - پراجاپتّي (بفتح باي فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح باي فارسی و کسر تاي فوقانيِ مشدّد و فتح یاي تحتاني) - پراجاپت نام دیوتهٔ بزرگ است و طبقهٔ جداگانه بدو منسوب و آنان را که درانجا بنگاه دارند بدین نام برخوانند - ۵
ایندر (بفتح همزه و کسر یاي تحتاني و نونِ خفي و سکونِ دال و فتح را) ایندر فرمان‌رواي علوی عالم - طبقهٔ خاص بدو منسوب - گروهے که درانجا باشند بدین نام اختصاص گیرند - پیتر (بفتح باي‌فارسي و کسر یاي‌تحتاني وسکون تاي‌فوقاني و فتح را) عقیدهٔ هندی حکیم آنست که چون نیاگانِ هر کس به نیکوکاری فروشوند بهشتي‌پیکرها برگرفته در طبقهٔ علیحده کام دل برگیرند -
از دیوتها هرکه درانجا باشد آنرا بدین نام سرایند - گاندهرب (بکاف فارسي و الف و نونِ خفي ۱۰ و فتح دال و هاي خفي و فتح را و با) گویند طبقه ایست که دران رامشگرانِ قدسي نفوس زندگاني نمایند - جاچه (بجیم و الف و فتح جیم فارسی و هاي خفي) طبقه ایست که دران گروهِ جچّه بنگاه دارند نیایشگرانِ کبیر پاسبانِ شمال - راچهس (برا و الف و فتح جیم فارسي و هاي خفي و فتح سین) طبقه ایست که درانجا قومِ راچهس می‌باشند که بدنفسانِ این گروه اند و
جان‌شکريِ مردم نمایند - پیساچه (بفتح باي فارسي و سکون یاي‌تحتاني و سین و الف و فتح جیم ۱۵ فارسي و هاي خفي) بدین نام گروهے ازین طایفه اند بدگوهری و آشفته‌رائي ره‌شناس و زبون‌تر از راچهس و اینان را طبقهٔ جداگانه است و از هریکے شگرف داستانها برگذارند *

ترجنچ (بکسر تاي فوقاني و سکون را و فتح جیم و نونِ خفي و فتح جیم) جاندار بچیرگيِ رج پیدائي گیرد و آنرا پنج قسم برسازند - پش (بفتح باي فارسي و ضمّ شینِ منقوط) چارپایان
شهري * مرگ (بکسر میم و سکون را و فتح کاف فارسي) چارپایانِ صحرائي * پکّهه (بفتح باي ۲۰ فارسي و کسر کافِ مشدّد و هاي خفي) پرندها * سري‌هرپ (بفتح سین و کسر را و سکونِ یاي تحتاني و کسر سین و سکونِ را و فتح باي فارسي) گوناگون مار و آبي جانور * ستهاور (بسکونِ سین و فتح تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتح واو و را) رستنیها * مانکّه (بمیم و الف و کسرِ نون و ضمّ کافِ مشدّد و هاي خفي) آدمي بافزونيِ رج * و بسیارے بدین تقسیم گروند و عقیدهٔ
آن دارند * هنگامِ نیستيِ آفرینش به پنج عنصر درشوند و آخشیجان در پنج تن‌ماتر درآیند و اینها ۲۵ در اهنکار پرده‌نشین گردند و او در خلوتکدهٔ مهتت نشیند و این در صفوتگاهِ پرکرت نهان شود *

رنج را بر سه گونه دانند - آدهیاتمک (بهمزه و الف وکسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف وکسر تای فوقانی و میم و فتح کاف) درد درونی و نکوهیده‌خوی نفسانی * آده‌دیوک (بهمزه و الف وکسر دال و های خفی و فتح دال و سکون یای تحتانی و کسر واو و فتح کاف) آسیبی که از دیوتها رسد * آده‌بهوتک (بهمزه و الف وکسر دال و های خفی و فتح

۵ با و های خفی و سکون واو وکسر تای فوقانی و فتح کاف) گزندے که از پنج عناصر رسد * بنده (بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی) آنچه سرمایهٔ پابستگیِ نفس ناطقه شده و از مکت بازدارد - و آن برسه گونه بود - پراکرتک (بفتح بای فارسی و را و الف وکسر کاف و سکون را وکسر تای فوقانی و فتح کاف) پرکرت را ایزد داند * ویکرتک (بفتح واو و سکون یای تحتانی و کسر کاف و را و تای فوقانی و فتح کاف) از بیدانشی یازده اندری را دادار بیهمال انگارد * دچهنا

۱۰ (بفتح دال و های خفی(۱) وکسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف) در گرو اعمال شدن و همان را مقصد انگاشتن * گویند برای آنکه وجه همت یکے باشد و کامیاب(۲) علوی مقام گردد اگر نخستین پیش‌دید توجه سازد و بدینسان نیک‌اندیشی ورزش نماید صد هزار منونتر(۳) در عالم بالا کامیاب خواهش آید - سپس بدین عالم خرامش کند * و در اندری ده منونتر و در عنصر صد و در اهنکار هزار و در مهتت ده هزار بعیش آن عالم عشرت اندوزد - و بعد ازان روی بدین

۱۵ جهان آورد هفتاد و یکبار هر چهار جگ یک منونتر - و بهر کار نیک مدتے برگذارده‌اند که بعلوی عالم باشد چنانچه گویند هرکه خانه‌وار زمین ببرهمن دهد ده کلپ در بهشت باشد (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی) و آن چهار جگ است - و هرکه هزار گاو خیر کند یک‌کرور و چهارده هزار کلپ در مینو بسر برد و پس‌از آمدوشد بسیار جدائیِ پرکرت و پرکه به پیشگاه دید او پیدائی گیرد و دانش والا پدید آید * آن هنگام مکت بود و از آمدوشد بازماند *

۲۰ این گروه نیزچون بیدانت دو سریر برگذارند - یکے لنگ‌سریر و آن هژده چیز است - آن یازده اندری و پنج تن‌ماتر و مهتت و اهنکار * دیگر ستهول‌سریر و مردن عبارت ازان است که میان لنگ‌سریر و ستهول جدائی افتد و لنگ‌سریر همواره با او باشد تا هنگام مکت *

مطالب این گروه در شصت تنتر گذارش یابد (بفتح تای فوقانی و نون و سکون تای فوقانی و فتح را) * مانند آدهیای سر سخن دانند * نخست درانکه پرکرت و پرکه طراز هستی دارند - دوم

۲۵ در اینکه پرکرت یکیست - سیوم پرکه جداست از پرکرت - چهارم در نبودن کارج بے کارن - پنجم پرکرت برای نتیجه‌گریِ دیگرانست - ششم هر کارے‌که هستی گیرد بے‌آن سه عرض نباشد - هفتم

---

(۱) [ک] دچهنا - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [٤] کامروای ॥ (۳) [ض‌ك‌د] منونتر ॥

جدا شدنِ پرکه از پرکرت بدانشِ والا بود - هشتم پیوستنِ این هر دو به بیدانشی - نهم هنگامِ تابشِ[1] دانائي که پرکرت از آمد وشد بازماند روزے چند اگر آخشیجي پیکر بجا باشد براي بودنِ سنسکار ابدّیا است ورنه آن نیز نیستي گراي آید - دهم در آنکه کننده پرکرت است نه پرکه و در پنج احوال پنج کلیس - ابدّیا - اسمتا - راک - دویکه - ابهنویس - لختے ازان در پاتنجل گفته آید * و بیست وهشت در بیانِ ناپدید شدنِ بیست و هشت قوّت از قوّتهاي یازده اندري و هفده نیروی مهتت * و نُه در بیانِ نه‌تشت ۵ (بضمّ تاي فوقاني و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقانيِ هندي) دست از همه بازداشته بیك چیز آرمیدن * پرکرت‌تشت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و را و تاي فوقاني) باندیشهٔ آنکه پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود جدا کند او را وجهِ همّت سازد و همواره بدو متوجّه باشد * اپادان‌تشت (بضمّ همزه و باي فارسي و الف و دال و الف و فتحِ نون) بدین شناسائي که از تنها پرکرت کارے برنکشاید و تا افسردگي از همه[2] دست ندهد رهگراي مقصد نگردد * کال‌تشت (بکاف ۱۰ و الف و لام) بدین سگالش که همه خواهش از سپري شدنِ زمان برفرازِ پیدائی برآید پس دل از همه بردارد و بدو روي آرد * بهاکي‌تشت (بفتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ کافِ فارسي و فتحِ یاي تحتاني) چنان اندیشد که زمانه بر بسیارے بگذرد و کارے برنکشاید گره‌کشائيِ مقصود ببخت[3] وابسته داند و دست از همه برگرفته دل بدو نهد * پارتشت (بباي فارسی والف و را) دست از خواهشِ مستلذّاتِ دنیا که با[4] او نیست بازدارد بخیالِ آنکه هزاران کس در جست وجوي ۱۵ آن رنج برده‌اند و چیزے ازان بدست نیامده بدین ورزش دل ازان برکند * سپارتشت (بضمّ سین و باي فارسی و الف و را) هرچه نزدِ او باشد دل بدو نه بندد بدین پسیچ که ثبات را نشاید و سلطان بزور بستاند و دزد بحیله برگیرد * پارپارتشت (بباي فارسي و الف و را وباي فارسي و الف و را) بحسّي لذّات نپردازد بدین تصوّر که اگر بکارِ[5] خود هم بندم به‌نیستي گراید و چندین چیزها دلبستگی را نشاید * انّتمانبه تشت (بفتحِ همزه وضمِّ نون و فتحِ تای فوقانيِ مشدّد و میم ۲۰ و الف و نونِ خفی و فتحِ با و هاي خفی) باین آهنگ دل از همگی تمتّعات برگرفتن که بهنگامِ نیستي اندوه آورد * اُتّمانبه تشت (بضمّ همزه و فتحِ تاي فوقانیِ مشدّد و میم والف و نونِ خفی و فتحِ با و هاي خفي) گذشتن از تمتّع در پرهیزِ جان‌آزاريِ دیگران *

و هشت تِنتر در هشت سدّه (بکسرِ سین و دالِ مشدّد و هاي خفي) * اوه‌سدّه (بضمّ همزه و سکونِ واو و فتحِ ها) بے آنکه چیزے برخواند از فروغِ خرد فراوان چیز دریابد * سبدسدّه ۲۵ (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) بے آنکه بدبستان شتابد بشنودِ[6] الفاظ آگهي[7] دست دهد *

---

(۱) [ك] بالش ॥ (۲) [ش ك] هم ॥ (۳) [ض] بهمت ॥ (۴) [ض] که خیر با او ॥
(۵) [ک] بکام ॥ (٦) در [ض] نیست ॥ (۷) [۶] لفظ آگهي * [ض] الهي ॥

ادهین سدّه (بفتح همزه و دال و های خفي و فتح یاي تحتاني و نون) بر شناخت حقایق دانا آید * مهرت پرابت سدّه (بفتح[1] سین و کسر ها و را و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسي و کسر تای فوقاني) از دعاي صاحبدلے بدانش رسد * دان سدّه (بدال و الف و فتح نون) پذیرفتهٔ دعوتے را خدمت کند یا خیر بدو دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید *

* پاتنجل *

5

این شگرف دانش حکیم پتنجل بر روي کار آورد (بفتح باي فارسي و تاي فوقاني و نون خفی و فتح جیم و کسر لام) * در پدارته و پرمان و جز آن بروش سانك گراید مگر آنکه ایزد بیهمال را گذارش نماید - هستی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن پنج تن‌ماتر را بے میانجيِ اهنکار از مهتت داند و از بیکرت اهنکار * چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید

10 و از تیجس اهنکار * چون رج افزوني گیرد پنج کرم اندري نقش ظهور بندد و از چیرگي ست و رج من هستي پذیرد * و سوچهم سریر را فناپذیر پندارند * وچون دیگر پیکر برگیرد از نو هستی یابد چندانکه مکت روي دهد * و آن بے جوگ بدست نیاید (بضمّ مجهول جیم و سکون واو و کاف فارسي) وآن خلاصهٔ مضمون این دلاویز دانش * چت (بکسر جیم فارسی و فتح تاي فوقانيِ مشدّد) جوهر من* برت (بکسر با و را و تاي فوقانيِ مشدّد) جنبش من بگردآوريِ خوهاي گزیده و ناشایسته * نروده

15 (بکسر نون و ضمّ را و سکون واو و فتح دال و هاي خفي) نقش گردش ستردن و آرامش گزین شدن* جوگ آن هنگام انتظام گیرد که پاي خواهش از رفتار بازماند * و آنرا اسباب برگذارده‌اند * لختے مینویسد بو که خسته‌دلان طلب را مرهمے آماده گردد * گویند که مهتت را به پیوند من و آن سه عرض پنج حالت دست دهد - آنرا پنج بهوم نامند (بضمّ با و های خفی و سکون واو و میم) * چهپت (بکسر جیم فارسي و های خفي و سکون باي فارسی و تاي فوقاني) از فراوانیِ رج دل بیکجا آرامش نگیرد *

20 موده (بضمّ میم و سکون واو و فتح دال هندي و های خفی) از فزونيِ تم بے یافت مقصد آرامیده گردد * بچهپت (بکسر با و جیم فارسی و های خفی و سکون بای فارسی و فتح تاي فوقاني) از فزونيِ ست دامن مقصود بدست افتد و لختے آسایش گیرد لیکن از زیادتيِ رج ناپایدار و بزودی آسیمه‌سر شود * ایکاگر (بکسر همزه و سکون یای تحتاني و کاف والف و فتح کاف فارسي ورا) از بسیاريِ ست نیروئی بدست افتد که هرجا که دل بندد بجای دیگر نرود * نرده (بکسر نون و ضمّ را و فتح دال

25 مشدّد و های خفي) حالتے است که به نیستيِ هرسه عرض نقش خواهش سترده آید و از پیشین آرامش آگهی نماند[2] * جوگ در سه حالت نخستین کمتر رو دهد * گویند در حالت نخست من ادهم را منزلگاه -

---

(۱) [ک ش ف ا] بضم سین ॥

(۲) [ک ش] نماید ॥

و در دوم اگّیان را - و در سیوم ابیراگ و انیسرج را و در چهارم دهرم و گیان و بیراگ و ایپسرج را - و در پنجم نقش نیک و بد سترده گردد و برت[1] در گو نیستی رود * و آن بر دو گونه - کلشت (بکسر کاف و لام و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی) جنبش در نکوهیده کارها - اکلشت (بفتح همزه) در شایستگیها * و هرکدام باندیشهٔ نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد - پرمان برت (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تای فوقانی) شناخت اشیا بدلیل ۵ از فزونی ست بهم رسد * بپرجی (بکسر با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و سکون یای تحتانی) دانش تباه بافزایش ست و تم پدید آید - اگر خداوند آن جازم باشد بپریت گویند (بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی) * و اگر شک‌ناک در دو[2] امر و افزونی سنشی نامند (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تحتانی)* بکلپ (بکسر با و فتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی) شک در یکی از ست و تم طراز هستی گیرد * نَدّرا (بکسر نون و فتح دال ۱۰ مشدّد و را و الف) حالت خواب از تم چیرگی پیدایش یابد و آگهی به نیستی گراید * و دیگر حکمای این دیار را رای آنست که من از پیوند خاص حواس بازماند * سمرت (بضمّ سین و کسر میم و سکون را و کسر تای فوقانی هندی) خاطر رفته باز آید از فراوانی ست چهره کشاید * در حالت چهارم دوم و سیوم و چهارم برت رود و در حالت پنجم اوّل و خامس نابود شود و دولت مکت روی دهد *

اگرچه این والا سعادت بجز بختوری و ایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف‌نگاهان ۱۵ آزمونکار بر دوازده چیز بازگذارند - ایسر اپاسنا (بکسر همزه و سکون یای تحتانی وضمّ سین و سکون را وضمّ همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف) پیوسته بالهی توجّه درون را نورآگین دارد و اورا از چهار چیز پاک داند - کلیس - کرم - بپاک - آسی * کلیس (بسکون[3] کاف و لام و یای تحتانی و فتح سین) سرمایهٔ غم و درد * و آن بر پنج گونه بود - ابدّیا (بفتح همزه و کسر با و دال مشدّد و یای تحتانی و الف) ندانستن چیزها چنانچه هست - اسمتا (بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و ۲۰ تای فوقانی و الف) خود را خداوند چیزے که درو نیست پندارد - راک (برا و الف و فتح کاف[4]) خواهش برای خود - دویکه (بضمّ دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی) خشمناکی - ابهنویس (بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و واو و سکون یای تحتانی و فتح سین) بیم فرو شدن * کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم) دهرم ادهرم * بپاک (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و کاف) پاداش کرم * آسی (بهمزه و الف و فتح سین و یای تحتانی) اندیشهٔ ۲۵ دهرم ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد *

---

(۱) در [ک] نیست ‖ (۲) همچنین در [ک ش ف ا] * [ض] اگر شک تام دارد از افزونی ست ‖
(۳) [ض] بفتح ‖ (۴) [ف ا ش ک د] کاف فارسی ‖

رسیدگان این راه چنان گذارش نمایند از همیشگی یادکرد الٰهی بدین نمط نکوهیدگیها به نیستی گراید و نه راهزن به پیغولهٔ نابود درشوند - بیادهٔ (بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر دال و های خفی) رنجوری - ستیان (بسکون سین و کسر تای فوقانی و یای[1] تحتانی و الف و فتح نون) بےمیلی از شایستهکاری - سنشی (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای

۵ تحتانی) شک در اسباب جوگ و نتایج آن - پرماد (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح دال) فراموشی دربایست کار - آلسّی (بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدّد و فتح یای تحتانی) کاهلی درکارکرد - اورت (بفتح همزه و کسر واو و فتح را و کسر تای فوقانی) آرزوی صوری مستلذات - بهرانت درسن (بفتح با و های خفی و را و الف و نون خفی وکسر تای فوقانی و فتح دال و سکون را و فتح سین و نون) دانش تباه - البدهٔ بهوم کتّو (بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال

۱۰ و های خفی و ضمّ بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضمّ تای فوقانیٔ مشدّد و فتح واو) بدست نیامدن حالت چهارم ازان پنج حال - انوستهتّتو (بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و دو تای فوقانی اوّل مفتوح و ثانی مشدّد مضموم و فتح واو) نایستادن بچهارمین حالت و باز پس شدن *

دوم سدّها (بفتح سین و دال مشدّد و های خفی و الف) بدلگرمی رهگرای جوگ شدن

۱۵ و آنرا سرمایهٔ مقصود انگاشتن *

سیوم بیرج (بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم) بفراوان شوق جستوجو نمودن انجام کار *

چهارم سمرت (بسکون سین و میم و را و کسر تای فوقانی) گزین فواید و مهین نتایج این[2] کارکرد در پیشگاه بینش داشته زمانے نغنود *

۲۰ پنجم میتّری (بفتح میم و کسر یای تحتانی و تای فوقانیٔ مشدّد و کسر را و سکون یای تحتانی) خواهان آسودگیٔ جهانیان بودن *

ششم کرنا (بفتح کاف وضمّ را و نون و الف) از دید درد و غم مردمزاد آزردهدل شود و بر دور ساختن آن همّت گمارد *

هفتم مُدتا (بضمّ میم وکسر دال و تای فوقانی و الف) خوشحال شدن از نیکوئیٔ دیگران *

هشتم اپیچّها (بضمّ همزه وکسر مجهول بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم

۲۵ فارسی مشدّد و های خفی و الف) یکسو شدن از آزارنده[2] تا نکوهیده[3] اندرز نپذیرد - دل بد نکرده بنکوهش نپردازد *

---

(۱) [ک] و بای فارسی و الف الخ ॥ (۲) [ض] تا * در دیگر نسخها یا ؟॥ (۳) [٤] نکوهیده داند ॥

نهم سماده (بفتح سین و میم و الف و کسر دال و هاى خفي) یکتائي گزیدن و یک اندیشه شدن *
دهم پرگیا (بفتح باي فارسي و را و کسر کاف فارسي مشدد و یای تحتاني و الف) بجز شناسائي و راستی و حق پژوهي پیرامون دل نگردد *
یازدهم بیراگ (بفتح با و سکون یاي تحتاني و را و الف و فتح کاف فارسي) آن بسیار گونه بود - آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بیهمال نشکیبد * ۵
دوازدهم ابّهیاس (بفتح همزه و باي مشدد و هاى خفي و یاي تحتاني و الف و سین) پیوسته بشناسائي و کردار چندان درآمیزد که خوي او شود *
در کتب این فن ایسراپاسنا - بیراگ - ابّهیاس یکجا آورند * و پنج گذارش جداگانه یابد - سدّها - بیرج - سمرت - سماده - پرگیا * و چهار علیحده گفته اند - میتّری - کرنا - مدتا - اپیچّها *
و درین نامه همه یکجا گذارده آمد * ۱۰
و درین آگهي زار جوگ بر دوگونه بود - سنپرگیات (بفتح سین و نون خفي و فتح باي فارسي و سکون را و کسر کاف فارسي و یای تحتاني و الف و فتح تای فوقانی) خاطر هرجاگراي را بیکی بربندد و پایه پایه درنوردیده بایزدی پیکر آرام گیرد * و اسنپرگیات (بفتح همزه) درین آن خیالي صورت نیز از پیش برخیزد و در اندیشهٔ ایزد بیچون فرو شود * اوّل بر سه گونه باشد -
گراهیه سماپتّ (بفتح کاف فارسي و را و الف و کسر ها و فتح یاي تحتاني و هاي مکتوب و فتح سین و میم و الف و فتح باى فارسي و کسر تاي فوقانيِ مشدد) دلبستگي بیکی از عناصر پنجگانه * ۱۵
وباعتبار سوچهم و ستهول بر دوگونه بود - پسین را بترکانگت نامند (بکسر با و فتح تاى فوقاني و سکون را و کاف والف و ضم نون و فتح کاف فارسي و کسر تاى فوقاني) - و پیشین را بچارانگت (بکسر با وجیم فارسي و الف و را و الف) * بترکانگت بر دو گونه باشد - سبترک (بفتح سین و کسر با و فتح تاى فوقاني و سکون را و فتح کاف) اگر در خیال لفظ و معني هردو باشد - نربترک (بکسر نون و سکون ۲۰
را و کسر با و فتح تاي فوقاني و سکون را و فتح کاف) اگرچه مضمون در اندیشه نبود * و بچارانگت تصّور یکی از هشت چیز - پرکرت - مهتت - اهنکار - پنچ سوچهم * عنصر اگر مقیّد بزمان و مکان ساخته بخاطر دارد سبچار خوانند (بفتح سین و کسر با و جیم فارسي و الف و را) * وگرنه آنرا نربچار نامند (بکسر نون و سکون را و کسر با و جیم فارسي و الف و را) * دوم گرهن سماپتّ (بفتح کاف فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتح باى فارسي و کسر تاي فوقانيِ مشدد) بیکی از ۲۵
حواس خاطر برنهد * بملاحظهٔ وقت و مکان و علّت سبترک خوانند - و اگر تنها مضمون در دل بود بترک *

و هر دو قسم را ساننْد [1] (بسین و الف و فتحِ نون و نونِ خفي و دال) * سیوم گرهتْرسماپت (بفتحِ کافِ فارسي و را و کسرِ ها و سکونِ تاي فوقانی و کسرِ را و فتحِ سین و میم و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد)* درین مرتبه دست از همه بازدارد و بسگالش آتما یکتائي پذیرد * و آن نیز بقیدِ زمان و مکان دو نامِ پیشین یابد و هر دو را اسمتا گویند (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ میم

۵ و تاي فوقاني و الف) * و اسنپرگیات بر دو گونه بود - نخست بهوپرتّي (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ واو و باي فارسي و را و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و یاي تحتاني) * پرکرت را از آتما بازنشناسد یا از عناصر و اندري جدا نداند * اگر پرکرت را آتما داند آنرا پرکرتالي نامند (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و را و تاي فوقاني و فتحِ لام و یاي تحتاني) * و اگر عنصر و اندري را آتما شمرد بدیه گویند (بکسرِ با و دال و سکونِ یای تحتاني و ها) * دوم اُپای پرتي (بضمِّ همزه و باي

۱۰ فارسي و الف و فتحِ یاي تحتاني و باي فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ یای تحتاني) از بیداربختی و روشن‌ستارگي بقلاوزيِ آن دوازده چیز شناساي آتما آید و بگلشن‌سراي مقصد عشرت گزینند و دولتِ مکت روي دهد *

و خداوندِ جوگ را چهار حالت بود - نخستین آنکه با نیّتي درست و قدمے استوار پا درین بادیهٔ جانگداز نهد - آنرا پرتهم‌کلپک نامند (بفتحِ باي فارسي و را و تاي فوقاني و هاي

۱۵ خفي و فتحِ میم و کاف و سکونِ لام و کسرِ باي فارسي و فتحِ کاف) * دوم مده بهومک (بفتحِ میم و ضمِّ دال و هاي خفي و ضمِّ [2] با و های خفي و سکونِ واو و کسرِ میم و فتحِ کاف) بگدازشِ نفس و کارکردِ نیک چنان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که آنچه بخاطرِ دیگرے پرتو اندازد دریابد و آنچه دیگران از خُردي نیارند دید ببیند * سیوم پرگّیاجوت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کافِ فارسيِ مشدّد و یای تحتاني و الف و ضمِّ جیم و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني) از بختمندي و جست و جوي

۲۰ سخت بر حواس و عناصر چیره‌دستي روي دهد و دور و نزدیک در دید و شنود و جزآن یکسان نسبتے گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد * چهارم اتکرانْت بهاونيّ [3] (بفتحِ همزه و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف و را و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و فتحِ یاي تحتانيِ مشدّد) آنچه گذشته‌است [4] برو پیدائي گیرد *

و گویند از هشت چیز جوگ سنپرگیات فراهم آید و آن بمثابهٔ اجزا باشد بخلافِ دوازده چیز

۲۵ که اسبابِ خارجي شمرند و آنرا اشتّانگ جوگ [5] خوانند (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تاي

---

(۱) [ض] ساکند - و بیان اعراب موافقِ آن * [۸ ف ا] سانندہ - و در بیان اعراب سانند ॥
(۲) [ك] و کسرِ با ॥ (۳) [د] اتکرانك بهارني - و بیان اعراب موافق آن ॥ (۴) [ك ش] نوشته ॥ (۵) [ك] اشتّانت بتاي فوقاني * [ض] اشتّانگ بالف و نونِ خفي الخ ॥

فوقانيِ هندی و فتحِ همزه و نونِ خفي و كاف فارسي) * جم (بفتحِ جيم و ميم) * نيم (بكسرِ نون و فتحِ ياي تحتاني و ميم) * آسن (بهمزه و الف و فتحِ سين و نون) * پرانايام (بفتحِ باي فارسي و را و الف و نون و الف و ياي تحتاني والف و ميم) * پرتياهار (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را و تاي فوقانيِ مشدّد و ياي تحتاني و الف و ها و الف و فتحِ را) * دهارنا (بفتحِ دال و هاي خفي و الف و فتحِ را و نون و الف) * دهيان (بكسرِ دال و هاي خفي و ياي تحتاني و الف و فتحِ نون) * سماده[1] (بفتحِ سين و ميم و الف و كسرِ دال و هاي خفي) * ۵

جم بر پنج گونه بود - اهنسا (بفتحِ همزه و كسرِ ها و نونِ خفي و سين و الف) بكشتن و آزردن نيارد - چون بدين خوگر شود دشمنان بدوستي گرايند * ستّي (بفتحِ سين و كسرِ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ ياي تحتاني) براست گفتاري خوكند و ازين رو خواهش او پذيرائي[2] گيرد * استيي (بفتحِ همزه و سكونِ سين و كسرِ تاي فوقاني و دو ياي تحتاني اوّل ساكن دوم مفتوح) ناستدن مال افزون از ۱۰ آنچه دستوريست - كليد گنجهاي عالم در آستين او نهند * برهمچرج (بفتحِ با و سكونِ را و هاي خفي و فتحِ ميم و جيم فارسي و سكونِ را و فتحِ جيم) از پيوند زن بركناره زيد از دم گيراي او بيدانشان چراغِ بينش برافروزند * اپرگره (بفتحِ همزه و باي فارسي و كسرِ را و فتحِ كاف فارسيِ مشدّد و فتحِ را و ها) از اسبابِ دنيوي هيچ با خود ندارد و آنرا سرمايهٔ هرگونه غم شمرد گذشته و آينده برو آشكارا گردد *

نيم پنجگونه بود - سوچ (بفتحِ سين و سكونِ واو و فتحِ جيمِ فارسی) پاك داشتنِ درون ۱۵ و بيرون و از آميزهٔ مردم پرهيزد و از خويشتن سيرآيد[3] - گوهر من پاكيزه شود و خواهش ستوده بار آورد و حالتِ چهارم روي دهد * سنتوکه (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمّ تاي فوقاني و سكونِ واو و فتحِ كاف و هاي خفي) باز آمدن از خواهشِ بيجا[4] و خورسند بودن بدين كردار شگرف - نشاط روي[5] دهد و لذّاتِ دنيوی را قدرے نماند * تپ (بفتحِ تاي فوقاني و باي فارسي) گدازشِ جان و تن و پذيرفتنِ گرمی و سردي وگرسنگی و تشنگي و خموشي تا هرپنج كليس از لوحهٔ ضمير سترده آيد - ۲۰ وچيزهای دوردست و پوشيده و بس خرد را به بيند و بهر پيكركه خواهد برآيد * سوادّهيای (بضمّ سين و واو و الف و كسرِ دال مشدّد و هاي خفي و ياي تحتاني و الف و فتحِ ياي تحتاني) خواندنِ الٰهي نامهاو يادكرد ايزدي صفات و بدانچه مكت فراهم آيد - و اگر برخواندن توانائی[6] نباشد همواره لفظ اونكار (بضمّ همزه و سكونِ واو و فتحِ همزه و نونِ خفي و كاف و الف و را) برزبان راند - ديوتها و ديگر بزرگان الٰهي بدو آميزند و بياوريِ او همّت برگمارند * ايسر پرن دهان (بكسرِ همزه و سكونِ يای ۲۵

---

(۱) [د] سماده ارنه - و بيان اعراب موافق آن ॥ (۲) همچنين در [ه ش] * [ک] پيدائی * [ض] خواهش او به بد پيرامني نگردد ॥ (۳) [ض ك] برآيد ॥ (۴) [ض] بيچاره ॥
(۵) [ض ش ه] روزي ॥ (۶) [ک] توانا نباشد ॥

. تحتانی و ضمّ میم و فتحِ را و بای فارسی و را و کسرِ نون و فتحِ دال و هاي خفی و الف و فتحِ نون) وجه همّت در کارکرد رضامندي ایزدي بود - گوناگون شناسائی بدست افتد و بر همگي مراتب آگهي روي دهد *

آسن - نشستن * ریاضت‌کیشانِ محنت‌کدهٔ تجرّد آنرا بر هشتاد و چهار گونه دانند * و از همه سیزده بس معتبر * و هرکدام را روشی دیگر و نامی(۱) جداگانه بود * و سردي و گرمي و گرسنگي و تشنگي آزار کمتر رساند * دانشورانِ هندوستان نشستنِ معامله‌گزیدانِ بارگاهِ تعلّق را نیز بدان شمارهٔ بر نمطِ دیگر برگذارند * راقمِ نامهٔ والا بسیارے دیده حیرت اندوخته است آدمي چگونه این عضلات و اعصاب و استخوان را بدین‌گونه فرمانپذیر دارد *

پرانایام پای‌بند گردانیدنِ دم بسلسلهٔ اختیار پورک (بضمّ باي فارسي و سکونِ واو(۲) و فتحِ را و کاف) * و آن کشیدنِ باد است بدرون از راهِ بیني باین طریق - به نرانگشتِ دستِ راست روزنهٔ چپ بیني بربندد و از سوراخِ راست آهسته آهسته بروني هوا را بدرون درکشد * کنبهک (بضمّ کاف و نونِ خفي و فتحِ با و های خفي و فتحِ کاف) نگاهداشتنِ دروني انفاس و کشیده(۳) بادها باندازهٔ توانائی و هردو روزنه بابهام و بنصرِ دستِ راست بربندد * و ریاضتگرانِ این بوم چندان پاس انفاس نمایند که در دوازده سال یک نفس برآورند * ریچک (بکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي و کاف) گذاشتنِ کشیده بادها پایه بپایه بآهستگي به نرانگشت شکاف راست فروگیرد و بنصر از روزنهٔ چپ بردارد و رها کند * مجمل آنکه از راست برگیرد و از چپ بگذارد * و ازین سه کار یك پرانایام بانجام رسد * گویند نفسے که از راهِ بیني برآید از شانزده انگشت برنگذرد - و برخے برانکه ازدوازده * و ازین کارکرد من آرامش پذیرد و والا دانش روی آورد * واین بے یاوريِ شناسائے آزمونکار فرادست نیاید * و درین هنگام گوشت و گرم‌دارو و ترش و نمکین نخورد - و باندکے از شیر و برنج بسر برد - و گرد زن نگردد و گرنه مغز بشولیدگی گراید و مالیخولیا بار آورد *

پرتیاهار باز آمدنِ حواس پنجگانه از مدرکاتِ خویش * چون من آرامش گیرد ناگزیر آنها بیرون نشتابند - همه چیز بےخواهش(۴) در پیشِ او طرازِ پیدائی یابند *

دهارنا خاطر را یکجا پای‌بند ساختن - ناف سینه تارک(۵) سرمیان دو ابرو سربیني سرزبان یا دیگر پیکرها *

دهیان نا گسستنِ توجّه از آنچه پیش‌نهادِ دل است - جز نقشِ(۶) داننده و دانش و آن چیز همه از خاطر برخیزد *

---

(۱) [ک] تاثیري ‖ (۲) [۵] واو و را و فتحِ کاف ‖ (۳) [ک] کشیدن ؟ ‖
(۴) [ش ک] همه چیز بے حواس پیدائي گیرد ‖ (۵) در [۵ ض] نیست ‖
(۶) [ض د] نفس ؟ * [ك] نقش داننده دانش و آنچه همه الخ * [ش] ودانش وجز آن ‖

همادہ دانندہ[1] و دانش نیز به نیستي گراید * درین هنگام مراتب سنپرگیات بانجام رسد.
و سرآغاز اسنپرگیات شود چندانکه والا دانش روی دهد و جوگ چهرہ برافروزد - و این حالت را
سمادہ نامند *

اوّل و دوم این هشت چیز بمثابۀ تخم در زمین کشت‌پذیر افکندن - سیوم و چهارم بسان
آغاز رُستن - پنجم را گل اندیشند - ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوہ انگارند * و همه پسین را ۵
سنجم نامند (بفتح سین و نون خفي و فتح جیم و سکون میم) * درین زمان از آدمی شگرف کارها
پدید آید و بینندگان را حیرت[2] فرو گیرد * و نیروي کارکرد[3] را ایپسرج نامند (بفتح همزہ و دو یاي
تحتاني نخستین مکسور و ثاني ساکن و ضمّ سین و سکون را و جیم) هشت گونه بازگذارند - انما
(بفتح همزہ و کسر نون و میم و الف) هرگاہ خواهد چنان ریزہ گردد که از منافذ الماس بآساني
گذرد * مهما (بفتح میم و کسر ها و میم و الف) چنان دراز شود که دست بماہ رساند * لگهما ۱۰
(بفتح لام و کسر کاف فارسي و هاي خفي و میم و الف) چنان سبك گردد که بدست‌آویز شعاع
بعُلوی عالم بر شود * گرما (بفتح کاف فارسي و کسر را و میم و الف) باندازۀ هر گران خود را نمودار
گرداند * در برخی نامها بجای چهارم پراپت آورند (بفتح باي فارسي و را و الف و فتح باي فارسي
و کسر تاي فوقاني) هرچه خواهد بدو پیوندد * پراکامی (بفتح باي فارسی و را و الف و کاف و الف
و کسر میم و فتح یاي تحتاني) بزمین فرو شود و از جاي دیگر برآید چنانچه در آب * ایستّو (بکسر همزہ ۱۵
و سکون یاي تحتاني و کسر سین و ضمّ تاي فوقانيء مشدّد و فتح واو) آفریدن و نیست ساختن * بستّو
(بفتح با و کسر سین و ضمّ تاي فوقانيء مشدّد و فتح واو) آخشیجان و آنچه ازو هستي یافته
فرمان‌پذیر گردند * کامابسایتّو[4] (کاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف[5] و کسر یاي
تحتاني و ضمّ تاي[5] فوقانيء مشدّد و فتح واو) هر خواهشی که کند روائي یابد *

اگرچه در دید عادتیان رسم‌آلود این سخنان دور نماید لیکن شناساي نیرنگيء قدرت دادار ۲۰
بیهمال بشگفت درنشود *

مطالب این شگرف دانش در یك ادّهیاي گذارش یافته لیکن در چهار چرن -
نخستین در حقیقت جوگ - دوم در اسباب آن - سیوم در نیرنگيء ایپسرج - چهارم در مکت *

---

(۱) [ك] دانندہ دانش ‖ (۲) [ك] بحیرت ‖ (۳) [ش ک] کارکرد آنرا ‖
(۴) [ک ش] کاما بسانّو ‖ (۵) [ک ش] و الف و کسر تاي فوقانيء مشدد و فتح واو ‖

* جین *

برآرندهٔ[1] این طرزِ بدیع حکیم جن (بکسرِ جیم وفتحِ نون) و او را ارن[2] (بفتحِ همزه و رايِ مشدّد و سکونِ نون) و ارهنت (بفتحِ همزه وکسرِ را و فتحِ ها و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) نیز خوانند * بایزدِ بیچون بسانِ میمانسا و سانکه و بافعالِ اختیاري و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند * و در سرگ لوگ بیست و شش طبقه بجهت پسین بسه پایه برگذارند - دوازده - نه - پنج * و در اخیر سرآمدِ گزیدگانِ الٰهي بسربرند * و اجسام را مرکّب از اجزاي لایتجزّي انگارند * هر چهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بنائي[3] هر عنصرے را جدا باز گویند * و عالم را بملاحظهٔ اجزا قدیم انگارند و باعتبارِ صورت حادث * چون پنج چیز فراهم آید اشیا طرازِ هستي گیرد - نیت (بکسرِ نون و فتحِ یاي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) نیروي علّت - کال (بکاف و الف و لام) زمانِ خاص - سبهاو (بضمّ سین و فتحِ با و هاي خفي و الف و واو) خاصیّتِ علّت - آتما نفسِ ناطقه - پورب کرت (بضمّ باي فارسي و سکونِ واو و را و فتحِ با و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني) نتیجهٔ خوب‌کرداري و تباه‌کاريِ پیشین پیدایش * برخے دانشورانِ هند آفریدن از ایزدِ بیهمال دانند - گروهے از کال و بعضے از پورب کرت - و جمعے از سبهاو * و چنین پندارند همگي عالمیان بعدم در نشوند و در تندبادِ نیستي از هر نوعے چندے سایه‌نشینِ هستي باشند - و ازانها باز از سرِ نو هنگامها پدیدآید *

این طایفه بیش از دو پدارته نگذارند - پرمان - پرمیو * نخستین بر دو گونه بود - پرتچه (بفتحِ باي‌فارسي و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و جیمِ فارسي و هاي‌خفي) دانشے[4] که بوسیلهٔ پنج حواسِ ظاهري و من و آتما فرادست آید - و نیاي اسباب دانش را بدان نام خواند - پروکس (بفتحِ باي فارسي و ضمّ را و سکونِ واو و کاف و سین) علمے که بے حواس بهم رسد *

پرتچه بر دوگونه بود * اوّل سانووارهرک[5] (بسین و الف ونونِ خفي و دو واو اوّل مکسور و ثاني مفتوح والف ورا وکسرِ ها و را و فتحِ کاف) آن بحواسِ پنجگانه و من چهره برافروزد و در معاملاتِ صوري بکار آید و آنرا مت‌گیان گویند (بفتحِ میم و کسرِ تاي فوقاني و کسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف وفتحِ نون) * واین دانش بر دو گونه بود - یکے آنکه از حواسِ پنجگانه پدیدآید - دیگر آنچه بدست‌آویزِ من پیدا شود * و این گروه این را داخلِ حواسِ پنجگانه نشمرند * و هرکدام ازین دو چهار گونه باشد - اوگّره (بفتحِ همزه و واو و کافِ فارسيِ مشدّد و را و ها) شناسا شدن بدین نمودار که آدم‌است یا اسپ لیکن صفت[6] آنرا نداند - ایها (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و ها و الف) پژوهشِ آنکه آدمِ کجاست و اسپِ کدام زمین - اواي (بفتحِ همزه و واو و الف و فتحِ

(۱) [ک] برازنده ‖ (۲) [کش] وأرن بفتحِ واو الخ ‖ (۳) [ك] نیاری * [ة] نیای ‖ (۴) این جمله تاالفاظ بدان نام خواند در[ةض] نیست ‖ (۵) [ةض] سانو واهرک * [ك] سانو ابرك ‖ (٦) [ة] صنف ‖

یاي‌تحتاني) تشخیص نمودنِ آن - داهرنا (بدال و الف و هاي خفي و فتحِ را و نون و الف)
یادکردن آن مشخّص و در خیال ماندن - پارمارتهک (ببای فارسي و الف و سکونِ را و میم و الف
و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و فتحِ کاف) شناسائیے که از فروغِ نفسِ ناطقه بدست
افتد و درمکت کار آید * و آن بر دو گونه بود - بکل (بکسرِ با و فتحِ کاف و لام) برخے دانند و بعضے
نداند - سکل (بفتحِ سین و کاف و لام) همه‌دان - او را کیول[1] گیان نامند (بکسرِ مجهول کاف و سکونِ ۵
یاي تحتاني و لام) * بکل[2] بر دوگونه بود - اودهٔ گیان (بفتحِ همزه و واو و کسرِ دال و هاي خفي
و کسرِ کاف فارسي و یاي‌تحتاني و الف و فتحِ نون) هرچه رنگ‌دار پیدائي گیرد و از دور و نزدیک
تفاوت نباشد - منه‌پرجوگیان (بفتحِ میم و نون و سکونِ ها و فتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ جیم
و واو) احوال دل برخواند و رازهاي دروني آشکارا شود *

پروکس بر پنج گونه بود - سمرن (بضمِّ سین و فتحِ میم و را و نون) آنچه نادیده بخاطر گذرد - ۱۰
پرتي‌بهگیان[3] (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ یاي تحتاني و کسرِ با و هاي‌خفي
و کسرِ کاف فارسي مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) آنچه از دیدنِ دیگرے بیاد آید -
ترک (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ را و فتحِ کاف) آگهي از نسبتِ استلزامي - انمان (بفتحِ همزه و
ضمِّ نون و میم و الف و فتحِ نون) علمِ قیاسي و آن از یک چیز تا ده انتظام‌گیرد و تفصیلها برگویند -
سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) دانشے که از یک سخنِ گویندهٔ بےخشم و خواهش و ۱۵
راست‌بین و درست‌گوي پدید آید *

و پرمیو شش گونه دانند و هریک را جوهرِ قدیم انگارند - فراهم آمده از اجزاي مقداري نشمرند
و بچشم نه در آید و همه جا نداانند * نخست آتما جوهریست لطیف - دانش بدو ایستد - او با تن
بسان فروغ چراغ بخانه و کننده و پذیرندهٔ نیکي و بدی پندارند - و آنرا بدو قسم دانند - پراتما[4] -
جیواتما * اوّل منحصر[5] ایزد و چهار صفت او را اثبات کنند - اننت گیان[6] (بفتحِ همزه و نون و نونِ خفي ۲۰
و فتحِ تاي فوقاني) دانشِ جزئیّات - اننت درسن (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین و نون) دانائيِ
کلیّات - اننت‌بیرج (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و جیم) سترگ نیرو - اننت سکه
(بضمِّ سین و سکونِ کاف و هاي خفي) بزرگ آسودگي *

و باوتار نگروند لیکن پندارند که آدمي از شایسته‌کرداري همه‌دان گردد و آنچه او بکار دین
و دنیا برگوید کلام الٰهي برشمرند و او را ساکار پرمیسر نامند (بسین و الف و کاف و الف و را و فتحِ ۲۵

---

(۱) [ه ض ک ش] کیول گیان بخلاف بیان اعراب ॥ (۲) [ک ض] سکل ॥ (۳) [ک] پرتیرهٔ گیان *
[ض ش] پرتیبه گیان ॥ (۴) [ه] آتما ॥ (۵) در [ه] نیست ॥ (۶) همچنین در [ه گ ک ش] * و در [ک]
بفتحِ همزه و هردو نون خفي الخ. وهمچنین در دو جاي دیگر * [ض] انت‌گیان. و بیان اعراب موافق آن ॥

بای فارسي و سکونِ را و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ سین و سکونِ را) * در شش
اره که لختی حالِ آن در پیشین دفتر گذارده آمد بیست و چهار کس چنین پیدائي گیرند و در سیوم
و چهارم پیدایش باو انجام[1] پذیرد * نخستِ این دوره آدناتهه (بهمزه و الف و کسرِ دال و نون و الف
و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) وآخرین را نام مهاویر (بفتحِ میم و ها و الف و کسرِ واو و سکونِ یاي
۵ تحتاني و را) * و هر کدام را جن نامند (بکسرِ جیم وفتحِ نون) و شگرف داستانها برگویند چنانچه
لختی گفته آید * و ایزدِ مقدّس[2] را نرگن پرمیسر (بکسرِ نون و سکونِ را وضمّ کافِ فارسي و سکونِ نون) *

و برجیواتما چند قسمت رود * ثنائي چون رونده و غیررونده مثلِ آدمي و درخت - ثلاثي
چون زن و مرد و خنثی - رباعي مثلِ پیکرهاي انساني و نباتي و بهشتي و دوزخي - خماسي
صاحبِ یک حس چون عناصرِ چهارگانه و نباتات * و آن دوگونه بود آنچه بنظر درآید و آنچه از بس
۱۰ خردی دیده نشود * هریک ازین پنج چیز را جاندار و خداوندِ لامسه دانند * خداوندِ دو چون
صدف و زلوک لامسه و ذایقه دارد * خدیوِ سه چون مورچه با آن دو شامّه نیزبا اوست * صاحب
چهار چون مگس و زنبور که باآن سه باصره نیزبا او * پنج خدا چون آدمي * و این بردو قسم است
من دار و جزآن[3] چون ورق - و نیای دران هم برگوید * چون اوّل و پنجم بردو گونه است همگي جانور
از هفت نگذرد و هر یکے بدو طور - پرجاپت (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و جیم و الف و سکونِ بای
۱۵ فارسي و کسرِ تاي فوقاني) خداوندِ شش قوّت - تن گرفتن - غذا پذیرفتن - حواس پذیرشدن -
نیروي سخن - توانائی دم کشي - و من * اپرجاپت جاندارے که درو این شش نباشد * یکحاسّه را
چهار قوّت بود - مغتذي[4] شدن - گرفتنِ بدن - بحواس نیرومند شدن - قوّتِ بر آوردن و فرو بردنِ
نفس * دو حاسّه و سه حاسّه و چهار حاسّه و پنج حاسّه را بے من پنج قوّت شمرند - چهارِ پیشین
و گویائي * خدیوِ من را شش *

۲۰ و چنان برگویند چون ده چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده خوانند ورنه مرده * و هریکے را پران
نامند (بفتحِ باي فارسي و را و الف و نون) پنج حواس - من - گویائي - گرفتنِ بدن - نفس برآوردن -
امتدادِ زندگي * پنج حاسّه را برچهار گونه دانند - دیوته (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و تای
فوقاني و های مکتوب) - منگه (بفتحِ میم و ضمّ نون و فتحِ کافِ فارسيِ مشدّد[5] و های خفي) -
نارکي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) - ترجنچ (بکسرِ تای فوقاني و سکونِ را
۲۵ و فتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ جیم) * دیوته نوراني جوهریست - بخواهشِ ایزدي بے زادن[6] طرازِ
هستي گیرد - پیکرِ اینان گوشت و استخوان ندارد - شوخگن نبود و از انفاس بوی خوش آید - رنجور

---

(۱) [ش] پیدایش و انجام ॥ (۲) [ك] تقدس ॥ (۳) [۵] من وار * [ش] دارد جزآن
چون ورق و ثنائي ॥ (۴) [ک] مغذی ॥ (۵) در [ک] نیست ॥ (٦) در [۵ ض] نیست ॥

نگردند و کهن‌سالی طراوت برنائی نبرد - هرچه بخاطر آرند پیدائی پذیرد و بهزاران پیکر برآیند - و چهار انگشت از زمین بلند خرامش کنند * و این گروه بر چهار گونه اند - ۱ بهون‌پت (بفتح با و هاي خفي و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تاي فوقاني) - این گروه بهفت زمین ته بته گرایند و زمینی که مردم باشند ژرفای آن یک لک و هشتاد هزار جوجن پندارند - یک هزار از فراز و همچنان از پایان گذاشته درمیان بنگاه این طایفه باشد - و ایشها ده گونه اند و هریک را دو فرمانروا - یکی شمالي طرف را ۵ کارگیا و دیگر جنوبي[۱] را * رنگ و روی و پوشش و خورش و نشست و برخاست هرکدام را جداگانه برگذارند - گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده نبود و زبون‌ترین همه اینهارا دانند * ۲ ونتر (بکسر واو و نون خفي و تای فوقاني و را) در هزار جوجن بالا صد[۲] از پائین گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند - و شانزده گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت - وعمر از ده هزار سال کم و از یک پلوپم زیاده نبود * ۳ جوتکي (بضم جیم و سکون واو و کسر تاي فوقاني و کاف و سکون ۱۰ یاي تحتاني) هفت صد و نود جوجن بلند از زمین هموار منزلگاه ایشان - و تا یکصد و ده جوجن منتهاي پورت * پنج گونه باشند - نخستین ستارها - دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر تختگاه او - سیوم ماه هشتاد جوجن رفیعتر از نیّر اعظم - چهارم[۳] ستارگان منازل بیست و هشتگانه - پنجم گره (بفتح کاف فارسي و را و ها) ببلندي چهار جوجن از منازل و هشتاد و هشت بر شمرند - ازان میان پنج عمده عطارد و زهره و مشتري و مریخ و زحل هر کدام بسه جوجن از دیگرے بلندتر * و زندگيِ ۱۵ هر پنج از هشتم حصهٔ پلوپم کم و از پلوپم و یک لک[۴] سال افزون نبود * ۴ ویمانک (بفتح واو و سکون یای تحتاني و میم و الف و کسر نون و فتح کاف) وطن‌گاه این طبقه بر فراز همه - در قسم دانند - نخستین کلپوپپن (بفتح کاف و سکون لام و ضم باي فارسي و سکون واو و بدو باي فارسي مفتوح و نون مشدد) منزلگاه ایشان دوازده طبقه در بهشت - بهریکی فرمانروائی جداگانه است و چار را دو اورنگ‌نشین و دربن ده[۵] سلطنت ده چیز فروغ‌افزا - فرمانروای دادگر - وزیر شایسته - دانشور ۲۰ مهرانداوز - همزبانان دوستدار - سلاحداران - نگاهبانان - خداوندان هفت لشکر فیل اسپ ارابه گاو پیادگان شمشیرباز - نغمه‌سرایان - آرایندگان اصول رعایا - گذارندگان اخبار - کنّاسان * گویند یک و نیم راج کسرے کم جایگاه این گروه والاپایه * قسم دوم کلپاتیت (بفتح کاف و سکون لام و باي فارسي و الف و کسر تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) با غیر نپردازند و از دوستي و دشمني و فرماندهي و فرمانپذیري بر کناره زیند - و بجز یادکرد ایزدي نپردازند * و فرازتر ازان دوازده ۲۵ آرامگاه نه نه[۶] بربالاي یکدیگر جا دارند و پنج دیگر بمثابهٔ روي دو پائین دو بالا یکی درمیان * همگی بنگاه ایشان چهارده طبقه بدین صورت *

---

(۱) [ت] جنوبي را وزرک ‖ (۲) [ت ش] وصد ‖ (۳) در [ء] نیست ‖ (۴) در [ش] نیست ‖ (۵) [ء] دهده ‖

عالم را سه طبقه انگارند - منککالوک (بفتح میم و ضمّ نون و فتح کاف مشدّد و هاي خفي و ضمّ لام وسکون واو و فتح کاف) نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز- بنگاه مردم شناسند * گویند زمین در درازا یك راج است و همچنان در پهنا - ازان چهل[(۱)] و پنج لك جوجن آدمیان بسر برند * و ته این پاتال‌لوک (بهاي فارسي والف وتاي فوقاني و الف و سکون لام) نهصد جوجن کم هفت
۵ راج زمین * دوم را دو چندان نخستین دانند و در هر زمین یك راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزے کم * سرگ لوک (بضمّ سین و سکون را و فتح کاف فارسي) علوي عالم - هفت راج برخے کم * باشندگان این خداوندان پنج حس * ازان جمله در بیست و شش طبقه گروه ویمانک را بنگاه و بهشت عبارت ازین طبقات - به نیکوکاري بدین ابدان درآیند و شادي اندوزند - هشت طبقهٔ ویمانک در پنج راج بسر برند و چهار در ششمین راج - و چهارده طبقهٔ قسم دوم در یك راج * راج
۱۰ مسافتے را گویند که هرگاه آهنین گوئے را که سه ونیم سیر اکبري باشد به نشیب اندازند[(۲)] در شش ماه وشش روز و دوازده گهرّي در چالش باشد * گویند بر فراز بیست و شش طبقهٔ مذکور پس از چهل و هشت کروه گرد قطعه ایست بلورمانا[(۳)] - بدرازاي چهل و پنج لك جوجن و همین پهنا بپري هشت جوجن - چون سه کروه و پنج حصّه از شش بخش کروه[(۴)] بالاتر شتابند مقدّس جاي مکت باشد و آنجا مردم بسان نور در روشنائی بایزد بیچون در شوند *

۱۵ عمر دیوته از پلوپم کم و از ساگر[(۵)] زیاده نباشد * طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه ویمانك را هفت دست قامت باشد و در سیوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروي نمودن گوناگون پیکر دارند * گویند همگي دیوتها آرزومند غذا باشند و لیکن نه از راه دهن بخواهش کامیاب گردند * هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یك روز غذا خواهد -
۲۰ و پس از گذشتن مدّتے که آدمي تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد - و هرکرا ازین گروه عمر افزون بود تا یك ساگر از سه روز کم و از نه افزون بیکبار[(۶)] بخورش پردازد و از چهار گهرّي تا هژده گهرّي یک نفس برآورد - و آنکه یک ساگر بیش[(۷)] بزید پس از یك[(۸)] هزار سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد - و آن کس را که عمر ازین افزون باشد برابر هر ساگر یك هزار سال افزون شود تا بخورش روی آورد و همچنین پانزده پانزده روز بجهت مدّت نفس کشیدن افزوده گردد *
۲۵ و راي این گروه آنکه همگي دیوتها تا دو طبقهٔ قسم چهارم در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن

---

(۱) [۵] در چهل * [ش ك] ازان در چهل ॥ (۲) [۵] که در ॥ (۳) [ش] بلورها نام ॥
(۴) [ش ك] کروهٔ چهارم ॥ (۵) [ك] سه ساگر ॥ (۶) [۵ ش] نه یکبار ॥ (۷) [۵] و آنکه از یك ساگر بیش نزید ॥ (۸) در[۵] نیست ॥

آبستن نشوند و سیوم و چهارم به پیوستن و قوّت لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آوازها - چهار دیگر محض[1] بخیال - و چهارده طبقهٔ قسم دوم ازین پاك * پندارند که آدمي به نیروی کردار باین پایه رسد * و از هر گروهے شگرف داستانها نگاشته اند - باندکے از بسیار بسند نمود *

منکه بر دو گونه بر گذارند - سَنیَا (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یاي تحتاني و الف) من‌دار - اسنیا (بفتح همزه) بے من - گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمي پدید آید و زیاده از دو گهڑی نزید * و سنیا[2] بر دوگونه باشد * این طائفه زمین را دو قسم بر سازند وهر قسمے در یکےباشد - نخست آنکه درو کن‌مکن را بازار گرم بود و بشایسته‌کاري ونکوهیده‌کرداري سعادت و شقاوت اندوزند - و پانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید *

و عقیده آن دارند که در شش اره که مدّت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چکرورت پدیدآید (بفتح جیم فارسي و کاف مشدّد و را و فتح واو و سکون را و کسر تاي فوقاني) سي‌ودو هزار ملك در تصرّف او - و سي و دو فرمانروا حکم‌پذیر - هشتاد و چهار لک فیل و به همین‌شماره اسپ و عرابه زیر دست او - چهارده هزار وزیر و نود وسه کرور پیاده وهشتاد هزار حکیم سه لك قوربردار و پنج لك چراغ‌افروز - سه کرور خنیاگر - شصت و چهار هزار زن نکاحي و یك لك وبیست و هشت هزار زن پرستار - شانزده هزار کان جواهر - نوزده هزار معدن طلا وبیست هزار دیگر کاني بدو گراید - شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد (بفتح میم و کسر لام و سکون یاي تحتاني و فتح جیم فارسی مشدّد و هاي خفي) طایفهٔ که نه بر آئین او باشند - سي و دو هزار شهر بزرگ - شانزده هزار تخت‌جاي - سي و شش کرور مطبخے شولان - سیصد و شصت خاصگي * و فراوان صفات بر نویسند * و درین دوره نخستین اینها راجه بهرت پور آدناته * برخے ازینها بنیکوکاري به بهشت خرامند و طایفهٔ بدوزخ * گویند نه تن دیگر پیدائی گیرند باسم باسدیو (ببا و الف و ضمّ سین و کسر مجهول دال و سکون یاي تحتاني و فتح واو) و آن والا شکوهے است که نیمهٔ چکرورت داشته باشد - و راي آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خرامند و کشن را ازین گروه بر شمرند * و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند و آنها را بلدیو نامند (بفتح با و سکون لام) * وبر همه این گروه تیرتنهکر که گفته شود چیره و از ساکنان این سرزمین بسے نوشته‌اند *

دیگر زمینے است بس دراز - مردم آنجا از برگ درخت پوشش سازند و خورش میوهٔ صحرائي یا لختے ازان زمین که بسان نبات شیرین بود * خوش‌رو و پسندیده‌خو باشند * از یک کروه تا سه کروه درازاي بالاي هر کدام * یک پسر و دختر بزاید سپس نقد زندگي بسپرد و آنرا جگلیه گویند (بضمّ جیم و سکون کاف فارسي و کسر لام و فتح یاي تحتاني و هاي مکتوب) * چون کلان شوند با یکدیگر

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ض د] اسنیا ॥

پیوند زناشوئي نمایند و سال ایشان از یك پلوپم تا سه پلوپم- چنان بر گذارند که هرکه نکوکار نبود و خیر نکند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجهٔ آنرا دریابد و بار تکلیف بر دوش نباشد *

نارکي (بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یاي تحتاني) بسان دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیارے احوال انباز ولیکن بصورتهای هولناک - و همواره غم‌پژوه[1] و اندوهگین * و در شش زمین

۵ که دوزخ پایها آنجا نشان میدهند طبش نمایند - وبدردناکي و جان‌آزاري بسر برند از بدذاتي یکدیگررا گزند رسانند * گروه بهون پت تا سه طبقه گذاره کنند و مالش این بدگوهران نمایند * قد باشندگان نخستین طبقه از سه دست کم و از سي و یك دست و شش انگشت افزون نبود * و زندگي از ده هزار سال کم و از یك ساگر زیاده نباشد * و در دوم طبقه دو چندان قامتهای نخستین و بر همین روش در هر طبقه افزایش رود و زندگاني در دوم از یك ساگر تا سه * وبومیان طبقهٔ سیوم را کمتر از سه ساگر

۱۰ و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سي و سه *

ترجنچ دیگر جانوران و آن بر سه گونه * یکي آنکه در آب بسر برد - دوم آنکه بر روی زمین - سیوم آنکه در هوا * نخستین پنج گونه باشد اوّل سوسمار بصورت آدمي و نیل و اسپ و جز آن بود- دوم گوناگون ماهي- سیوم سنگ‌پشت - چهارم کراه - جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون- خودرا

۱۵ بپاي نیل و جزآن در پیچد و بیرون شدن نگذارد - پنجم نهنگ * دوم سه قسم - چهار پایه چون گاو- و آنکه بسینه رود چون مار- و بدو دست خرامش کند چون راسو- سیوم بر چهار نوع بود -دو را در بنگاه آدمي گذاره بود و پراو از موي بود چون کبوتر- و آنکه از پوست باشد چون شپرّک- و دوی دیگر در نزهتگاه دیوته پرواز کنند و هریکي را گوناگون‌طرزے نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته- عمر قسم اوّل از دو گري تا یك‌پورب (بضمّ باي فارسي و سکون واو فتح را و با) وآن هفتاد کرورلک و پنجاه و شش‌هزار کرور سال

۲۰ است * قسم دوم و سیوم در کمي[2] مثل نخستین لیکن قسم دوم ازسه پلوپم زیاده نیست و قسم سیوم را شماره معیّن نے * گویند عمر یك حاسّه اگرسوچهم عناصر باشد دو گهري و زمین استهول از بیست و دو هزار سال نگذرد[3] و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز وباد از سه هزار سال * و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندري ترجنچ و آدم سه پلوپم و دیوته و نارکي سي و سه ساگرو ازین در نگذرد *

۲۵ گرفتن هرچهار ابدان یکدیگر آرامش جاي جان بیست و چهار بر شمرند و اورا دریشها چالش رود باد آتش آب خاك - رستني صاحب دوحاسّه خداوند سه حاسّه خدیو چهار حاسّه - چهار پایه که از شکم‌زاده باشد * ابدان دوزخي ده قسم بهونپت ونتر[4] جونکي ویمانک آدم دیوته * پس از فروشدن

---

(۱) [۵] غمزده ॥ (۲) [ش] یکی ॥ (۳) [ک] بگذرد ॥ (۴) [ش] یدر *[ک] نتر جوتکي ॥

بیکے از پنج جا خرامد آدم جانور پنج‌حاسه آب زمین رستني * و آدمي در بیست و دو جا آمدوشد نماید و چون بباد یا آتش در آید دیگر پیکر آدمي نگیرد * و ابدانِ دوزخي را در دوجا چالش رود آدمي و جانورِ پنج‌حس‌دار که از شکم‌زاده باشد - و عمر بسانِ جگلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند * و اهلِ طبقهٔ هفتمِ دوزخ در آدمي هم نه در آیند و هر سه قسم جانورِ پنج حاسه دار[1]

و در هر بیست و چهار در آیند و روند * محاسبانِ این گروه صد هزار را لکس خوانند (بفتحِ لام و سکونِ کاف و فتحِ سین[2]) که عوام لک گویند - و ده‌لک را پربوت (بفتحِ بای فارسي و را و یای تحتاني و سکونِ واو و فتحِ تای‌فوقاني) و ده پربوت را کوت خوانند (بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانیِ هندي) که این و آن کرور گویند - و صد کرور را ارب (بفتحِ همزه وسکونِ را و فتحِ با) و ده ارب را یک کهرب (بفتحِ کاف و های خفي و سکونِ را و فتحِ با) و ده کهرب را یک بکهرب[3] (بکسرِ با و فتحِ کاف و های خفي و سکونِ را و با[4]) و ده بکهرب را مهاسروج (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ سین و ضمِّ مجهولِ را وسکونِ واو و فتحِ جیم) پدم نیز گویند (بفتحِ بای‌فارسي و سکونِ دال و فتحِ میم) ده پدم سنکه باشد (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و های خفي) و ده سنکه را سمدّر گویند (بفتحِ سین و ضمِّ میم و سکونِ دالِ مشدّد و فتحِ را) و کورا کور نیز خوانند * گویند موی طفلِ جگلیِ هفت روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیارِ دهلي سطبرتر است تجزیه بمثابهٔ باید کرد که دیگرقسمت نپذیرد و از چندین اجزا چاهے را که درازا و پهنا وژرفای آن چهارکروه باشد پر ساخت و بعد از گذشتنِ هر صد سال یک‌جزو از اجزای مذکوره را ازان چاه برآورد تا زمانے که آن چاه خالی شود پلوپم باشد (بفتحِ بای‌فارسي وضمِّ لام و سکونِ واو و فتحِ بای فارسي و سکونِ میم) * و هرگاه ده سمدّر از پلوپم گذرد یک ساگر گذرد *

دوم آکاس چون لختے از حالِ نخستین پرمیو گذارده‌آمد اکنون مجملے از پنج قسمِ دیگر مینویسد * جوهریست لطیف قدیم هرجا را فراگرفته • دانش و جان ندارد * سیوم کال - جوهریست پیشین‌آسا لیکن همه جا نبود - همه بنگاه آدمي را در گرفته • چهارم پتگل (بضمِّ بای‌فارسي و سکونِ تای‌فوقاني و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام) چهارگونه بود - اگر قسمت نپذیرد و با دیگرے نه پیوسته آنرا پرمان خوانند (بفتحِ بای‌فارسي و سکونِ را و میم و الف و ضمِّ نون) و همانرا چون بغیر پیوندد پردیس گویند (بفتحِ بای‌فارسي و سکونِ را و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و سین) * چون چند پردیس فراهم آیند دیس خوانند (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و سین) و چند دیس یکجا شده سکنده نامند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و نونِ خفي و دال و های خفي) * نخستین را قدیم برشمرند و درو پنج چیز همیشه باشد رنگ و بو وبلغم و دو از هشت کیفیّتِ متضادّه گرانی سبکی

---

(۱) [ش] دارد ‖ (۲) [ك] شین منقوط ‖ (۳) [ش] بفتحِ با و کسرِ کاف ‖ (۴) [ك] و فتحِ با ‖

سختی نرمي گرمي سردي چربي و نقیضِ آن - پنجم دهرماستکای (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و میم و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و کاف و الف و فتحِ یاي تحتانی) جوهریست بدست‌آویزِ آن نفسِ ناطقه و من و پتکل بآساني در جنبش در آیند چنانچه آب ماهي را - ششم ادهرماستکای (بفتحِ همزه) جوهریست سکون و آرامش را یاور * در برخی نامها از نه چیز بر گذارند

۵ و آنرا نه تت خوانند * جیو (بکسرِ جیم و سکونِ یاي‌تحتاني و واو) جاندار * اجیو (بفتحِ همزه) جزان - مانندِ آکاس و کال * پنی (بضمّ بای فارسي و کسرِ نونِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) * پاپ (بدو بای فارسي میان الف) از پیوستگي فراوان پتکل یا آتما شادي و غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ را و میم) - و پرکرت نیز برگذارند (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) * هرچه مایهٔ نیکی شود پن خوانند

۱۰ و بدي‌آور را پاپ * و کرم بر هشتگونه بود - گیاناورني (بکسرِ کافِ فارسی و یای تحتاني و الف و نون و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني) پتکلهائی که پیوند او هرپنجگونه دانش را که گفته آمد بپوشد * درساورني (بفتحِ دال و سکونِ را وسین و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) دانشِ پنج حواس درپوشد * بیدني (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) پیوندِ پتکلهائیست که بیاري آن نفس شادي و غم

۱۵ اندوزد * موهني (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو وفتحِ ها و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني) پیوستگي اجزائیست[۱] که بآن نیك را بد انگارد و برعکس * آیه (بهمزه و الف و ضمّ یاي تحتاني و سکونِ ها) پیوستنِ اجزائی که پایداري جاندار بدوست * نام (بنون و الف و فتحِ میم) فراهم شدنِ چیزهائی[۲] که سرمایهٔ پیدائي انواع و اصناف و افرادست * گوتر (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ واو وتاي مشدّد فوقاني و فتحِ را) گرد آمدنِ اجزائیست که بآن نفس پیکرهاي بزرگان و فرومایگان برگیرد * انترای (بفتحِ

۲۰ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای فوقاني و را و الف و فتحِ یای تحتاني) بهم آمدنِ اجزائیست که باو آدمي‌زاد دست از کارها بازدارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن دل نیارد و در بازرگانی سودے برندارد و به بخشش و ریاضت نپردازد * اسرو (بهمزه والف وسکونِ سین و را و فتحِ واو) نکوهیده کارهاي پنجگانه جان‌آزاری دروغ‌گوئی دزدی ناپارسائي خواهشِ فزوني * سنور (بفتحِ سین و نونِ خفي وفتحِ واو و را) ازان پنج چیز باز آمدن * بنده (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي) پیوستنِ

۲۵ پتکلها با نفس * نرجرا (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ جیم و را و الف) پایه پایه گسیختنِ پیوستگیِ اجزا بگدازشِ تن * موکه (بضمّ میم و سکونِ واو و کاف و هاي خفي) گسستنِ اجزا و آنرا مکت نامند و بے دانش وکارکرد دست ندهد - چنانچه آتشے در بنگاه لنگ و کور افتاد - هریک توانائي

---

(۱) [ك] اخیراست !! (۲) [ع] خردهای !!

بدر شدن نداشت - کور لنگ را بر دوش گرفت - بدیدبانیِ آن و رفتارِ این بسلامت جائی رسیدند *

گویند سه چیز تا فراهم نیاید این شگرف کار بسامان نرسد - شناخت ایزد - دریافتِ[1] رهنمای که[2] ستایش و نکوهش وزدن[3] و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد - همیشگی در نکوکاری - و این سه بفرمان پذیری و پرستاری سرکشد[4] و ازان دانش چهره برافروزد و او سرمایهٔ بیراگ شود و او اسرو را به نیستی سرا برد و ازو سرآغازِ سنور شود و او مردم را برپاضت دارد - بگدازشِ نفس و تن پردازد * وآنرا دوازده گونه دانند - نخوردن در زمانِ معیّن - بیشتر تا یک سال بخورش نپرداختن و چندے تا نه ماه - ۵
درین هنگام از شش افزون دیده نشد - اندک خوردن و افزون از پنج خانه پژوهشِ خوردنی نکند و چون نیاید تا روزِ دیگر بشکیبد و از پنج چیز خودرا باز دارد شیر جغرات روغنِ زرد روغنِ کنجد شیرینی - کاهشِ تن در تابشِ آفتاب - بتفیسده ریگ آرامش گزیند و در سردی به برهنگی سازد و دست و پارا درهم کشیده بصرین نشیند * گویند بدین شش چیز فراوان روز باید تا کار بانجام رسد * بسیارے ۱۰
بناکامی افتند *

وچاره گری گناهان بهر جرمے شگرف کردار قرار یافته * بفرمانِ پیر رفتن - خدمتِ مرتاضان کردن - بزرگ کتابها برخواندن - سر بجیب فروبردن - گویند از دو گهری کم نباشد و برخے باستانیان را تا دوازده سال دست داده - هردو دست فروهشته برایستد و خویشتن را از جنبش باز دارد * بدین شش چیز زود برفرازِ کامیابی برآید * ۱۵

مهین نامهای ایشان چهل و پنج * ازان دوازده را انگ گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفی و ضمِّ کافِ فارسی) الٰهی کتاب بر شمارند - آچارانگ (بهمزه و الف و جیمِ فارسی و الف و را) در ماند و بودِ[5] ریاضت کیشان * سکرتاانگ (بضمِّ سین و سکونِ کاف و کسرِ را و تای فوقانی و الف) درو شرحِ سیصد و شصت آئینِ خداطلبانِ روزگار و حجّتهای هریک * ستهان انگ (بسکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و های خفی و الف و نون) درو از یک تا ده برگذارده اند آنچه در عالمِ علوی و سفلی یکیست بر شمرده و همچنان تا ده * سموایاانگ (بفتحِ سین و سکونِ میم و واو و الف و یای تحتانی و الف) درانجا زیاده از ده تا یک کرور آورده گوناگون حقایق نگاشته * بهگوتی انگ (بفتحِ با و های خفی و سکونِ کافِ فارسی و فتحِ واو و کسرِ تا و سکونِ یای تحتانی) درو سی و شش هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده و پاسخ یافته * نیاتادهرم کتها (بکسرِ نون و یای تحتانی و الف و تای فوقانی و الف و فتحِ دال و های خفی و سکونِ را و میم و فتحِ کاف و تای فوقانی و های خفی و الف) درو سه و نیم کرور باستانی داستان * اُپاسک دشاانگ (بضمِّ همزه و بای فارسی ۲۰ ۲۵

---

(۱) [۵] بدوری دریافت * [ض] بدوربینی دریافت ॥ (۲) [ك ش] کر؟ ॥ (۳) [ض] درون ॥
(۴) [۵] پرکشد و آن دانش ॥ (۵) [۵ ض] درماند بود ॥

و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) درو گذارشِ احوال ده فروهیده مرد که بمهادیو گرویدند * انت‌گده‌دشانگ (بفتحِ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای‌فوقانی و فتحِ کافِ فارسی و دالِ هندی و های خفی و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) دربیانِ گروهی که بسعادتِ مکتِ جاوید دولت اندوختند * انتّ‌روواي‌انگ (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و فتحِ تای‌فوقانیِ مشدّد و ضمِّ را و سکونِ واو

۵ و فتحِ واو و الف و فتحِ یای‌تحتانی) سعادتمندانی که بشایسته‌کرداری در بیست و ششمین طبقهٔ بهشت جای دارند * پرس‌نبیاکرن‌انگ (بفتحِ بای‌فارسی و را و سکونِ سین و فتحِ نون وکسرِ با و یای‌تحتانی و الف و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون) درین کارکردهای گوناگون سرمایهٔ نیک و بد گذارده‌اند * بپاك‌سته‌انگ (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و فتحِ کاف و سکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و های مکتوب) پیشین داستانها که پاداشِ نیک و بد برگرفته خواب واپسین نموده‌اند *

۱۰ چادپوربه‌انگ (بفتحِ جیمِ فارسی و ضمِّ همزه و فتحِ دال و ضمِّ بای فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و با و های خفی) درو همگی مطالبِ جهانیان و گوناگون اندیشها و کردارها * و آن بیست و چهار تن بدین مضمون ایزدی خواهش برگذارند و جانشینانِ ایشان فراهم آورده کتاب برسازند * دوازده را اُپاانگ گویند (بضمِّ همزه و بای فارسی و الف) برخی مجملاتِ نخستین اسفار برگذارده‌اند و لختی مقاصدِ دیگر افزوده * و چهار کتاب را مول‌سوتر نامند (بضمِّ میم و سکونِ واو و لام و ضمِّ سین و سکونِ

۱۵ واو و فتحِ تای‌فوقانی و را) درو گذارشِ آدابِ پیر و استاد و طرزِ دریوزه[۱] و روزی و گذارش[۲] نفس و ایزدی پرستش و آئینِ تصنیف * و شش را چهیدگرنته گویند (بکسرِ جیمِ فارسی و های خفی و سکونِ یای تحتانی و دال و فتحِ کافِ فارسی و را و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و های خفی) درو چاره‌گریِ گناه * و ده‌را پینّا (بفتحِ بای فارسی و کسرِ یای تحتانی و نونِ مشدّد و الف) - درو تشریحِ اعضا و چگونگیِ پیدایشِ جانور و آنچه در هنگام گسیختنِ عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور * و یکی را

۲۰ نندی‌سوتر خوانند (بفتحِ نون و نونِ خفی و کسرِ دال و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و را) درو پنجگانه دانش که گذارده آمد *

تجرّدگزینِ این روش را جتّی گویند (بفتحِ جیم و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای‌تحتانی) - سکّه (بکسرِ سین و فتحِ کافِ مشدّد و های خفی) پژوهندهٔ که قدم درین راه نهد - گندیس سکّه (بفتحِ کافِ فارسی و کسرِ نون و سکونِ یای‌تحتانی و فتحِ سین) ریاضت‌کیشی که شش ماه پیوسته

۲۵ نفسِ ذوفنون را در تنگنای بیخواهشی دارد - اگر یك روز خورد دو روز بپرهیزد و بشیر و جغرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غلّهٔ پخته در آبِ گرم انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا پژوهشِ خوردنی ننماید و شبها نیایش‌کنان بروز آرد و هر شب پانصد بار جبههٔ پرستاری بساید

(۱) [۵ ض] دریوزهٔ روزی * [ش] دریوزه گری ॥ (۲) یا گذارش ॥

و درین هنگام کتاب بهگوتي برخواند - پرِرتَک (بفتحِ بای فارسي و را و واو وسکونِ را و فتحِ تاي‌فوقاني و کاف) او نیز بدانسان است لیکن پیرِ وقت از جدکاري و کارآگهي برهنوردانِ این بادیهٔ هولناک نامزد فرماید تا روز بروز دیدبانئِ کردارِ ایشان نماید و تن‌آسان و ناکننده را سزای درخور دهد - ستهور (بسکونِ سین و فتحِ تاي‌فوقاني و هاي خفي و کسرِ واو و فتحِ را) یاورِ پیشین است سرتابان را رهبري کند و درماندگانرا دستگیر آید - رتناده‌ک (بفتحِ را و تاي‌فوقاني و نونِ خفي وَ الف وکسرِ دال و هاي خفي و فتحِ کاف) - پنیاس نیز گویند (بفتحِ باي فارسي و کسرِ نون و یاي‌تحتاني و الف و فتحِ سین) - جائیکه کار اوفتد براي خدا چالاکي نماید و بدانجا شتافته چاره‌گر آید و جائی براي آچارج آماده دارد و از لباسِ او نیز خبردار بود و فیصلِ آویزهٔ تجرّدگزینان بدو بازگردد - اپاده‌یاي (بضمّ همزه و باي فارسي و الف وکسرِ دال و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتحِ یاي‌تحتاني) نزدیک بمرتبهٔ آچارج است و آگهي‌طلبان تصحیحِ الفاظِ الٰهي کتب و مقاصد از پیشِ او کنند - ایشها هیچ با خود جز پوشیدني که گذارش یابد نگاه ندارند * آچارج (بهمزه و الف و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و فتحِ جیم) خوش‌خو شکوه‌افزا شیرین‌گو گرانبار خردمند مهربان‌دل - مقاصدِ آئینِ خویش را بدلیل شناسا باشد و بر عزایمِ هشت گروهِ دیگر دانا و بر ابطالِ آن توانا و هیچ کتابے برو مجهول نبود - بارِ غمخواريِ این هنگامه بر دوشِ او و رونق‌افزائیِ آئینِ خویش پیش‌نهاد - پارچه و کتاب زیاده برانچه نیازمندست نگاه دارد تا پژوهندگانِ این راه هنگامِ احتیاج برگیرند * گندهر (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون و فتحِ دال و هاي خفي و فتحِ را) باندیشه‌آبادي و خوب‌کرداري بپایهٔ والاي آگهی رسد و بر هشتگونه خارقِ عادت که در پاتنجل گذارده آمد توانا شود - او جانشینِ جن است * جن (بفتحِ جیم و نون) ازان مراتبِ گذشته مرتبهٔ همدانی یابد - او را تیرتهنکر نیز گویند (بکسرِ تاي فوقانی و سکونِ یاي تحتاني و را و فتحِ تاي فوقانی و هاي خفی و نونِ خفی و فتحِ کاف و را) خوش‌روي گزیده‌خو باشد - انفاسِ او عطرآمیز وکلماتِ او حکمت‌آمود - گوشت و خونِ او سفید - خوردن و بخلاجا شتافتن اورا کسے نه بیند - بیماري و عرق و چرک بقدسی پیکرِ او راه نیابد - مو و ناخنِ او دراز نشود - سخن چندان طرازد که هر شنوا انگارد که بزبانِ او مي‌سراید - در هر زمینے که باشد مار و کژدم و دیگر آزاررسانان ناپدید گردند - افزوني وکمیِ باران نشود - آویزش و وبا و خشک سال روي ندهد - در هنگامِ خرامش درختان نیایشگري نمایند - بسیارے نفوسِ قدسي بپاسبانئِ او خدمت گزینند - گویند روحِ قدسيِ او در تنگناي شکم بدان پیکر تعلّقِ خاص گیرد - و بر خلاف عامّهٔ مردم بسه‌گونه شناسائی روشنی افزاید - از حواس و من شناسا آید و مضمونِ کتب پیدائی پذیرد - آنچه رنگ‌دار باشد دور و نزدیک را دریابد - و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمایرِ جهانیان آگاه گردد و بوالا پایهٔ همدانی رسد - هر بیست و چهار تن که لختي گفته‌شد

این صفتها حالِ ایشان بود * تجرّدگزیدگانِ این طایفه با زن نزدیکی نکنند و جائی که آواز او بگوش رسد نروند - و گوشت و میوه و شیرینی[1] نخورند و خوردنی در خانهٔ خود نپزند و در غیرِ هنگام به بنگاهِ یکی رفته بایستند و بکلمهٔ دهرم‌لابه از خود آگهی بخشند (بفتحِ دال و هایِ خفی و سکونِ را و فتحِ میم و لام و الف و فتحِ با و های خفی) یعنی هرکه نیکوئی کند سود بیند - و بی زبانِ خواهش

۵ هرچه آورد روزواره از خوردنیِ پخته برگیرند و شیر و روغن و برنج یکجا بغذا نبرند[2] و بذوق مقیّد ناشده بشتاب فرو برند - وازین آگهی که کسی برای این گروه یا بسببِ همگی درویشان پخته یا از خانهٔ تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفلِ در واکرده یا خریده آورده نپذیرند - و بجز آبِ گرم نیاشامند و شبها بخوردن و پوشیدن نپردازند و چراغ نیفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز عضوِ آلوده بر نشویند و از آز و خشم یکسو زیند و گردِ دروغ‌گوئی و جان‌آزاری و دزدی نگردند

۱۰ و هیچ چیز از دنیا با خود ندارند بجز پوشش ناگذران - آن در غیرِ زمستان سه چادر از یک لنگ برسازند و دیگر بر دوش افکنده حمایل‌وار اندازند و سیوم برفرازِ سرِ برهنه افکنند - و در زمستان پشمینهٔ خاص افزایند - و نیز پارچهٔ بدرازا و پهنائی یک و نیم بدست و کسری چهار ته کرده با خود دارند بهنگامِ خواندن فراپیشِ دهن نهند و دو طرف آنرا بشکافهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آزار نیابد و آدم و کتاب از آبِ دهن نیالایند * و نیز دهرم‌دجه بدست برگیرند (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ

۱۵ را و فتحِ میم و ضمِّ دال و فتحِ جیم و های خفی) پرچم آسا ریشهای[3] پشمین بپارچهٔ سقرلات پیوندند و آنرا بچوب‌دسته بر پیچند - چون پیوسته بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو دست زمین بروبند تا جانداری بزیر نماند * وبزرگانِ این گروه که لختی شمرده آمد برای فرش کهن پشمینه اندازند و بگوناگون روزه‌داری و نیکوکاری روزگار را آباد دارند * در هر شش ماه موی سر را بدست و ناخن بر چینند * و در سنگلاخ و خارزار پا برهنه گردند و موسمِ بارش سیر نکنند *

۲۰ و تعلّق‌منشانِ این روش را سراوک گویند (بفتحِ سین و را و الف و فتحِ واو و کاف) * نخست بدوازده چیز پردازند - بی‌گناه را نیازارند و درمیانِ دروغها از پنجگونه پرهیزند و آنرا دروغِ بزرگ شمرند - شهادت[4] دروغ - انکارِ امانت - دروغ در زمین - دروغ در ستایش و نکوهش - دروغ در گاو * و بخیانت دست نیالایند و بزنِ دیگری نظر نکنند و اسبابِ دنیی را اندازهٔ معیّن گرفته نگاه دارند و افزون ازان بدست اگر افتد بخیرات دهند * و در سفرها مقدارِ مسافت مقرّر سازند و هر روز مقدارِ خورش

۲۵ و جزان که برای خود کار بفدند تعین[5] نمایند * بجائیکه ستی بسوزد و یا دزد کشند نروند * و دو سه گهری شبانه‌روز قرار داده از همه دل برکنند و بمبدأ فیّاض توجّه کنند * و هنگام خواب قرار دهند که

---

(۱) [ک] سبزی ‖ (۲) [۵ك] ببرند * [ش] نپزند ‖ (۳) [ك] رشتهای ‖
(۴) [۵ض] گواهی ‖ (۵) [ک] یقین ‖

دیگر نخورند و نقشِ خواهشها سترده بغنوند * و در اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس در
هشت پهر نخورند و نیاشامند و روزِ افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگامِ خواب
مقرّراتِ مذکوره را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز اسمِ شایستگي برین گروهِ دل‌بسته[1]
وقتي افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایشِ نیکوکاران خوی او بود و ببدیِ هیچکس زبان
نیالاید خاصّه فرمان‌روای وقت - و کدخدائي با کفو بروش کند - و همواره از بدي بیمناك باشد - و بروشِ ۵
هر سرزمینِ زیست نماید - و چنان خانه برگزیند که برعلانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه
آنچنان پنهان که کس بدان پی‌نبرد و زیاده از دو سه درنگذارد[2] و نیك همسایها برگزیند و بانیکوان
آمیزش کند - در پرستاریِ مادر و پدر کوشش نماید - واز شهر و ملکی که لشکرِ بیگانه آید دوري گزیند *
و خرج را باندازهٔ دخل اساس برنهد و لباس را موافقِ آن سازد * و همواره بخواندنِ الٰهي نامها پردازد
و از آزادحال[3] پرهیزد - خوردني از وقت در نگذراند - و پرستش و پیدایشِ مال و پیوندِ آنرا هنجار نگاه ۱۰
دارد و در بزرگداشتِ مهمان و جتي و بیمار[4] همّت برگمارد - و خودرای و عاشقِ سخنِ خود نباشد
و دوستدارِ هنر بود و بے هنگام و بزمینی که بآئینِ خود نیارد بود سفر نگزیند و بے شناسائیِ خویش
و غنیم بآریزه نیاویزد - غمخوارِ خویشاوندان بود و عاقبت‌بین و ژرف‌نگاه باشد و حقِ نیکوئي نگاه دارد
و چنان نشست و برخاست نماید که مردم دوست دارند و شرمگین و مهربان‌دل و نیک‌محضر بود
و بکارسازیِ دیگران کوشش کند و بر درونیِ دشمنان چیره‌دست آید و خواهشِ پنجگانهٔ حس را ۱۵
بفرمانِ خرد گذارد و آنچه هر دو گروهِ تعلّقي و تجرّدی پیرامونِ آن نگردند گوشت و شراب و شهد
و مسکه و افیون و برف و یخ و ژاله و آنچه زیرِ زمین پرورش یابد و میوهٔ که نامِ او معلوم نباشد و آنچه
درونِ او دانهای ریزه ریزه بود و شب خوردن اختیار نکند *

آئینِ جین بر دوگونه است سویتانبر (بضمّ سین و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتاني
و تای فوقاني و الف و نونِ خفي و فتحِ با و را) - دگنبر (بکسرِ دالِ هندي و فتحِ کافِ فارسي و نونِ ۲۰
خفي و فتحِ با و را) * گروهِ پسین برهنه بسر برند هیچ نپوشند و نزدِ ایشان در زنے پیکرِ مکت نشود *
گویند چون کسے بپایهٔ والای مکت رسد تا فروشدن دست از خورش باز کشد * در بسیارے امور با پیشین
گروه که گذارده آمد یکتائي دارند - کارآگہے ازین دو طایفه دوچار نشد * و احوالِ ایشان سربسته
نگارش یافته * و نخستین گروه به سیوره مشهور (بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو
و را و های مکتوب) * چون بدانشورانِ او آمیزه داشت لختے داستان بسیرابي گذارش گرفت * و از ۲۵
دیرباز در فراخنای هندوستان دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینشی یکدیگر را

---

(۱) [ك] گروهِ واهشته * [ش] و دلبسته ॥ (۲) [ک] درون نگذرد ॥ (۳) همچنین در [ش] *
[ض] و آزاد حال بزید * [۵] و آزاد حال پرهیزد * [ك] از دوحال پرهیزد ॥ (۴) [ك] تیمار ॥

نکوهیده برشمرد * کشن را که برهمن بخدائی پرستند این گروه دوزخي بنده پندارند * برهمن در دهن پیل مست و شیر شرزه رفتن شایسته داند ازانکه بدین گروه فراپیش آید * از حق‌پژوهی گیتی‌خداوند فروغ صلح کل لختی تیرگیي روزگار بزدوده - گروهاگروه مردم ازان نفرت بر کناره شده در سرانجام بزم یکجهتیي بسر برند *

* بوده *

پدید آرندهٔ این طرز هوشمندي را بُدّه نامند (بضمّ با و دال مشدّد و های خفي) و او را فراوان نام برگذارند - یکی شاکمن (بشین منقوط و الف و کاف و ضمّ میم و کسر نون) و عام شاکمونی گویند * و عقیدهٔ آن دارند که او به نیروی شایسته‌کاري بپایهٔ والاي آگهی رسید و همه دان شده دولت مکت اندوخت * پدر او راجه سدّهودن مرزبان بهار (بکسر سین و ضمّ دال مشدّد و های خفي و سکون واو و فتح دال و سکون نون) - مادر را مایا نام * از راه ناف بزاد و شگرف روشنئی درگرفت و زمین بجنبش درآمد و آب گنگ از بالا فرورېخت - و همان دم هفت گام برگرفت و دلاویز سخنان بشیوازبانیي برگذارد و گفت واپسین پیکري[1] پیوند من است * اخترشناسان چنان باز نمودند که چون از زندگیِ او بیست و نه سال و هفت روز سپری شود بر اورنگ فرمان‌روائیي برنشیند و بآهنگ وارستگیي برخیزد و تازه آئینی برنهد * در همان سال‌مه از آمیزه دل برگرفت و راه صحرا سپرد * در بنارس و راجگر و در دیگر پرستشکده‌ها لختی بسر برد و جهان نوردیده به کشمیر در آمد * بسیارے هندي‌نژاد و اهل بنادر و کشمیر و تبّت و خطا باو گرویدند * و درین سال چهلم الٰهي از فروشدن او دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپري شد * نفس گیرا داشت - خدیو خارق عادات بود * صد و بیست سال زندگاني کرد * فارس و عرب دانش‌اندوز این آئین را بخشي گویند و در تبّت لامه * روزگاریست که در هندوستان ازیشان کمتر نشان دهند مگر در پیگو و دهناسري و تبّت * و سیوم بار که در رکاب شاهنشاه بعرصهٔ دلکشای کشمیر رفته شد پیرے چند ازین کیش دریافت لیکن دانشمندے دو چار نشد * و آنچه حافظ ابرو و بناکتيي نگاشته بنظر در نیامد * براهمه اورا نهم اوتار برگذارند لیکن بروش مشهور نگرایند و آنرا ازو ندانند *

ایزد بیچون را از پیوند تن پاك انگارند * و چون سانکه میمانسا چین آفرینش ازو ندانند * جهان را سرآغاز و انجام نه پندارند و چنان برسرایند که همگیي عالم در هر آنے به نیستیي گراید و در آنے دیگر مانند آن هستیي گیرد * و بپاداش نیك و بد و بدوزخ وبهشت گروند * دانش را عرض نفس ناطقه شمرند * تجرّدگزینان او سر تراشند - چرم و جامهٔ سرخ پوشد و بشست وشوي خویش بسیار پردازد * و هرچه بخورداد دهند سر باز ندارد و مرده را کشتهٔ خدا انگاشته خوردن آن روا انگارد *

---

(۱) [ك] واپسین نیکوئي * [ض] آتش پیکري * [ش] واپسین پیکر ۱۱

و بزن نزدیکي نکند و جاندار نکشد * و رستني را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد *
همّت در شش چیز بر بندد فرونشاندن خشم - پژوهش خرد - خیر نخواسته(۱) - آگهي ایزدی پرستش -
دلیري در خویشتن گدازي - همواره با خدا بودن * سرمایهٔ نیکي سه چیز بر گویند - آگهي - بے طمعي -
بے حسدي * و دوازده را خانهٔ خوب کرداري و تباهکاری دانند - پنج حواس - پنج مدرک آن - من -
دیوهره(۲) * و این را دوازده آیتن نامند (بهمزه و الف و یای تحتاني و سکون تاي فوقاني و فتح نون)* ۵
و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارته آرجستّي گویند (بهمزه و الف و سکون را
و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانيِ مشدّد و فتح یای تحتاني) * نخست دکّه (بضمّ دال و فتح
کاف مشدّد و های خفي) * و آنرا پنجگونه انگارند - وگیان (بکسر واو و کاف فارسيِ مشدّد و یای
تحتاني و الف و نون) رهمي دانش - ویدنا (بکسر واو و سکون یای تحتاني و فتح دال و نون
و الف) بپادافراه نیکي و بدي رسیدن - سنگنیا(۳) (بفتح سین و نون خفي و کسر کاف فارسي و ۱۰
نون و یای تحتاني و الف) نام چیزها - سنسکار (بفتح سین و نون خفي و فتح سین و کاف
و الف و را) فراهم آمدن دهرم و ادهرم و برخے چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستي
گراید و آنے دیگر پدید مي‌آید آنچه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند - روپ
(بضمّ را و سکون واو و بای فارسي) پنجگانه آخشیج و آنچه ازینها چهره برافروزد و ازین رو که هر
پنج غم‌آور بآن نام روشناس * دوم سمدي (بفتح سین و سکون میم و فتح دال و یای تحتاني) آنچه ۱۵
از خواهش و خشم پیدائي گیرد و به نیروي آن بر گوید منم و آن از من است * سیوم مارگ
(بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسي) خوي شدن آنکه عالم در هر آنے به نیستي گراید
و آنے دیگر پدید مي‌آید * چهارم نروده (بکسر نون و ضمّ را و سکون واو و دال و هاي خفي)
مکت گویند * ده چیز باید تا بدین پایه رسد - اوّل خیر کردن * دوم پرهیز از نکوهیدگي و بجا آوردن
شایسته‌کاري یعني از ده چیز خود را باز دارند کشتن و آزردن و ستدن ناداده و آلودن دامن عصمت ۲۰
و گفتن دروغ و نکوهش نیك و خشن‌خوئي(۴) و هرزه درائي و اندیشهٔ تباه و آمیزش خلاف آئین *
و بکارکرد هفت چیز همّت گمارند - نیایش پیر و اُستاد - بزرگ‌داشت بت - دیدن(۴) پرستاري
دیگران - آفرین نیکوکاران - رهگراي نیکوئي ساختن بدلاویز گفتار - بکام و ناکام مردم را بر خوب‌کرداري
داشتن - آموزش پرستاري * سیوم از ستایش و نکوهش بشادي و غم نگرائیدن * چهارم نشستن بطرز
خاص * پنجم درآوردن پیکر در پرستشگاهے که ایغان آنرا چیتي گویند (بفتح جیم فارسي و سکون ۲۵

---

(۱) [ك] خیر خواستن * [ض] خیر و چیز نخواستن ॥ (۲) [ش ض] و بوده ॥ (۳) [ك]
سنکهینا - و اعراب موافق آن ॥ (۴) [ض] جستن خوشي * [۵] جستن ॥ (۵) [ك] دیدن
کتب - آفرین نیکوکاران بدلاویز گفتار - رهگرای الخ ॥

یاي تحتاني و کسرِ تای فوقانی و فتحِ یای تحتاني) * ششم شناسا شدنِ اشیا چنانچه هست * هفتم در هشت چیز جوگ که در پاتنجل گذارده آمد تگاپو نمودن * هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن - فرمودهٔ پیر را براستي و درستي عقیدت کردن - یاد داشتن و کردنِ آن - گداختنِ جان و تن در تگاپوي سخت - همگی صور از صفحهٔ دل بر ستردن - بجز دادارِ بیهمال اندیشه در نیاوردن * نهم

۵ سررشتهٔ آگهی را دوتائی بخشیدن چنانچه نگسلد * دهم آغازِ دانش که بدو مکت روی دهد *

پرمان نزدِ این گروه پرتچه و آنما * و دو چیز را سرمایهٔ علم شمرند - یکے آنچه بحواس بدست آید - دوم آنچه باستدلال چهره کشاید * اوّل بر چهارگونه بود - آنچه بحواسِ پنجگانه معلوم گردد یا به من شناخته شود یا علم بعلمِ اشیا یا بریاضت * چنان شود که پوشیده و پیدا یکساني گیرد *

۱۰ و در بحثِ قیاس و گذارشِ هیئت بسا سخنانِ باریك گفته‌اند *

و این گروه بر چهارگونه باشند * نخستین ویبهاکهك (بفتحِ واو و سکونِ یاي تحتاني و با و هاي خفي و الف و کسرِ کاف و هاي خفي و فتحِ کاف) - این گروه براي هریکے از عناصرِ چهارگانه چون نیاي اجزاي لایتجزّي دیگر دانند لیکن محسوس بحسّ بصر انگارند * و نزدِ ایشان دو چیز طرازِ هستي دارد - دانش و اشیا - پسین بحواس دریافته شود * دوم سوترانتك - (بفتحِ سین

۱۵ وسکونِ واو و کسرِ تاي فوقاني و را و الف و نونِ خفي وکسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف) اشیا را مدرك بقیاس پندارند * سیوم جوگاچار (بضمّ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسي و الف و جیمِ فارسي و الف و را) - جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگيِ او برشناسند * چهارم مادّهیمك (بمیم و الف و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ یاي تحتاني و کسرِ میم و فتحِ کاف) - دانش و اشیا را سن گویند (بضمّ سین و سکونِ نونِ مشدّد) - بهست و نیست جزم نکنند *

۲۰ و فراوان نامه در هر روش پرداخته‌اند و در مطالبِ صوری و معنوی دگرگونگی رفته * و سه علم را معتبر دانند - علمِ استدلال - علمِ انتظام - علمِ رهنوردیِ معنوی مالك *

* ناستك *

چاربناك برهمنی است ناشناسا که این فن را بنامِ او خوانند * براهمه این طایفه را ناستك گویند (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف) * بیرون از عناصرِ چهارگانه هست نه

۲۵ پندارند و بجز حواسّ پنجگانه سرمایهٔ علم نشناسند * بایزد و مجرّدات[1] نگروند و دانستن را باعتدال باز گذارند * بهشت نزدِ ایشان بودنِ آدمی است چنانچه خواهد نه در قهرمانِ دیگرے و دوزخ آنکه بفرمانِ دیگرے بسر برده شود * گویند همگي مردم را تگاپو از چهار چیز بر نگذرد - جمعِ مال و زن

---

(۱) [8] موجودات !!

و نیکنامي و نیکوکاري * از علوم آنچه بانتظام نشاء ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگري و رعیّت پروري است * حالِ ایشان بسوفستائی ماند * و فراوان نامه در نکوهشِ دیگران نگاشته اند و کم بینيِ خود را یادگارے گذاشته *

* اتّهاره بدّیا *

(بفتحِ همزه و تای فوقانيِ هندي و هاي خفي و الف و فتحِ را و سکونِ ها و کسرِ با و دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) هژده گونه شناسائي * چون لختے رفتارِ نهگانهٔ این دیار گذارش یافت برخے قراردادهاي برهمن که هرشش طائفهٔ نخستین بپذیرند مي‌نویسد و چمن‌زارِ آگهي را شاداب میگرداند * 5

گویند بپایهٔ والاي دانش آنکس رسد که بآن شماره دانش اندوزد - بژرفاي آن رسیده کامِ دل برگیرد * نخست رگ‌بید (بضمّ را و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و دال) * دومججربید (بفتحِ جیمِ اوّل و ضمّ جیمِ دوم و سکونِ را) * سیوم سام بید (بسین و الف و میم) * چهارم اتهربن‌بید (بفتحِ همزه و تای فوقاني و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ با و سکونِ نون) * 10

این چهار را الٰهي کتاب برشمرند چنانچه لختے گذارده آمد * در هریکے چهار چیز گذارش یافته * بده (بکسرِ با و دال و هاي خفي) - آنچه کردنیست * ارته‌واد (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني و هاي خفي و واو و الف و فتحِ دال) - ستایش و پاداشِ آن * منتر (بفتحِ میم و نونِ خفي و سکونِ تای فوقاني و فتحِ را) - افسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید * نام‌دیهي (بنون و الف و فتحِ میم و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و هاي خفي و فتحِ یاي تحتاني) - نامِ بزرگ کارها * و نیز در هر کدام از سه چیز گویند - کرم (بفتحِ کاف و را و سکونِ میم) - گزیده کردارهاي صوري ملك * اُپاسنا (بضمّ همزه و باي فارسي و الف و فتحِ سین و نون و الف) - دل بمبدأ فیّاض بستن * گیان (بکسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف و نون) - والا شناسائي * 15 20

پنجم پُران (بضمّ باي فارسي و را و الف و فتحِ نون) هژده کتابِ بزرگ را بدین نام خوانند * دشواریابِ آن چهار پیشین را بروشن‌روشي برگذارد * و در هریکے از پنج چیز سخن رود - پیدائيِ عالم - نیست شدنِ آن - گذارشِ گوناگون دودمانها[2] - بیانِ حالِ چهارده منونتر (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ واو و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و را) * چهارده قدسي نفس است که در همگي عمرِ برهما یکے پس از دیگرے برهنموني برخیزد و بارِ عالم بدوشِ همّت برنهد * زندگيِ هرکدام هفتاد و یکبار چهار جگ است - و هر چهار جگ چهل و سه لك و بیست هزار سال * و همچنان حالِ چهارده اِندر بطفیل برگذارند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را - گویند در عمرِ برهما چهارده 25

---

(۱) همچنین در نسخها ‖ (۲) [۵ ش ض ف ا] دودمانها * [ک] دانائیها ‖

دیوته بر عُلوي عالم یکے پس از دیگرے فرمان‌روائی کند) و کارکردے که بدست‌آویز آن بدین پایه رسند * داستانهاي فرمان‌روایان والاشکوه *

نامهاي پران - ستمسی[(1)] (بفتحِ سین و سکونِ تاي فوقانی و کسرِ سین و فتحِ یاي تحتانی) * مارکندی (بمیم و الف و سکونِ را و فتحِ کاف و نونِ خفی و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتانی) * بهوکی (بفتحِ با و هاي خفی و فتحِ واو و کسرِ کافِ مشدّد و هاي خفی و فتحِ یاي تحتانی) * بهاگوت (بفتحِ با و هاي خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی و فتحِ واو و تاي فوقانی) * برهم بیورت (بفتحِ با و را و هاي خفی و فتحِ میم و با و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ تاي فوقانی) * برهمانڈ (بفتحِ با و سکونِ را و هایْ خفی و میم و الف و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي) * برهم (بفتحِ با و را و هاي خفي و میم) * باي (ببا و الف و ضمّ یاي تحتانی) * بامن (ببا و الف و فتحِ میم و نون) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمّ نون) * باراه (ببا و الف و را و الف و فتحِ ها) * اگن (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون) * ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتانی) * پدم (بفتحِ باي فارسی و سکونِ دال و فتحِ میم) * لنگ (بکسرِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * کورم (بضمّ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ دال) * گرڑ (بفتحِ کافِ فارسی و ضمّ را و راي هندی) * همه از فروغِ دانشِ حکیم بیاس *

اُپ پران (بضمّ همزه و فتحِ باي فارسي) - هژده کتابِ دیگر که دیرباب پیشین نامها برکشاید * وبرخے تازه برگذارند[(2)] * نامها - سنت کمار (بفتحِ سین و نون و سکونِ تاي فوقاني و ضمّ کاف و میم و الف و فتحِ را) - اصلی نام سور (بفتحِ سین و سکونِ واو و را) بنامِ فراهم‌آرنده روشناس * ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني) - این نام پران هم بود * همچنین برخے دیگر که نگاشته آید * همانا در اُپ‌پران گذارش چیزے است که در پران نبوده - پس آنچه در اُپ‌پران مذکور شود او را بنامِ نخستین خوانند * نارسنگه (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي) * شیودهرم (بکسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و کسرِ یاي تحتاني و فتحِ واو و دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم) * دورواس (بفتحِ دال و سکونِ واو و را و واو و الف و فتحِ سین) * کاپیل[(3)] (بکاف و الف و کسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام) * مانو (بمیم و الف و فتحِ نون و واو) * شوکر (بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ واو و کاف

---

(۱) [ک] متس (بفتحِ میم و سکونِ تاي فوقاني وکسرِ سین) ॥ (۲) همچنین در [ک] * [ه ش د] و برخے تازها برگذارند نامها * [ض ف ا] و برخے نامها برگذارند ॥ (۳) [ک] کپل (بفتحِ کاف وکسرِ باي فارسي و لام) ॥

و فتحِ را) - اوشنس نام دارد (بفتحِ همزه و سکونِ واو و فتحِ شینِ(۱) منقوطه و نون و سین) * وارن (بواو و الف و ضمِّ را و فتحِ نون) * برمهاند(۲) (بفتحِ با و سکونِ را و میم و هاي خفي و الف و سکونِ نون و فتحِ دالِ هندي) * کالي (بکاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) - کالکا نیز گویند (بکاف و الف و کسرِ لام و کاف و الف) * ماهیسر (بمیم و الف و کسرِ ها و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ سین و فتحِ را) * ناند (بنون و الف و نونِ خفي و سکونِ دال) * شانب (بشینِ منقوطه و الف و نونِ خفي و فتحِ با) * آدتي (بهمزه و الف و کسرِ دال و تاي فوقانی و فتحِ یای تحتاني) * پاراسري (بفتحِ باي فارسي و الف و را و الف و فتحِ سین و سکونِ را و فتحِ یاي تحتاني) * بهاگوت (ببا و هاي خفي و الف و فتحِ کافِ فارسي و واو و تاي فوقاني) * کورم(۳) (بفتحِ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) *

ششم دهرمشاستر (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم و شینِ منقوطه و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و را) دانشی که درو کارکردِ نیکوکاري باشد * آنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند * و اورا سمرت نیز گویند (بکسرِ سین و سکونِ میم و کسرِ را و تای فوقاني) * آن نیز بدان شماره باشد * و سه چیز عمدهٔ این کتابها - کارکردِ هر چهار گروه در ایزدي پرستش - روشِ داوري - چاره‌گریِ گناهان *

نامهاي هژده سمرت - من (بفتحِ میم و ضمِّ نون) * جاگن ولکي (بجیم و الف و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ نون و فتحِ واو و سکونِ لام و کسرِ کاف و فتحِ یاي تحتاني) * اتر (بفتحِ همزه و کسرِ تای فوقانيِ مشدّد و را) * انگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و را و الف) * اُشنا(۴) (بضمِّ همزه و فتحِ شینِ منقوطه و نون و الف) * گوتم (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و میم) * پراشر (بباي فارسي و را و الف و فتحِ شینِ منقوطه و را) * سنکه لکهت (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفي و کسرِ لام و کاف و های خفی و فتحِ تاي فوقانی) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمِّ نون) * هاریت (بها و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * بششتّه (بفتحِ با و کسرِ شینِ منقوطه و سکونِ دیگر شینِ منقوطه و فتحِ تاي فوقانیِ هندي و هاي خفی) * جم (بفتحِ جیم و میم) * شاتاتپ (بشینِ منقوطه و الف و فتحِ تاي فوقاني و الف و فتحِ تاي فوقاني و باي فارسی) * آپستنب(۵) (بهمزه و الف و فتحِ باي فارسی و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و فتحِ با) * کاتیاین (بکاف و الف و کسرِ تای فوقاني و یای تحتاني و الف و فتحِ یاي تحتاني و نون) *

---

(۱) [ک] اوسنس - بدو سین ॥ (۲) [ک] مهاند - و اعراب موافق آن ॥ (۳) در [ک] نیست ॥
(۴) در [۵] نیست * [ک] اُشن - و اعراب موافق آن ॥ (۵) [ک] آستپنب ॥

برهسپت (بکسرِ با و را وفتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقانی) * برخی دوی دیگر افزوده اند - بیاس (بکسرِ با و یای تحتانی و الف وفتحِ سین) - دچه (بفتحِ دال و جیمِ فارسیِ مشدّد و های خفی) *

نامهای هژده اُپ سمرت - اینها نیز پُران آسا - انگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفی و کسرِ کافِ
٥ فارسی و را و الف) * جابال (بجیم و الف وبا و الف و کسرِ لام) * ناچکت (بنون و الف و و کسرِ جیمِ فارسی و کاف و فتحِ تای فوقانی) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و سکونِ نون و فتحِ دال) * لوگاکش (بفتحِ لام وسکونِ واو و کاف فارسی و الف و سکونِ کاف و کسرِ شینِ منقوطه) * کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسی) * بیاس (بکسرِ با و یای تحتانی و الف و فتحِ سین) * سنت‌کمار (بفتحِ سین[1] و نون و سکونِ تای فوقانی و ضمّ کاف
١٠ و میم و الف و فتحِ را) * شترز (بفتحِ شینِ منقوطه و تای فوقانی وسکونِ[2] را و ضمّ زای منقوطه)* زنك (بفتحِ زای منقوطه و نون و کاف) * ویاگهر (بکسرِ واو و یای تحتانی و الف و سکونِ کافِ فارسی و های خفی و فتحِ را) * کاتّیاین (بکاف و الف و کسرِ تای فوقانیِ مشدّد و یای تحتانی و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) * زات کرنّی (بزای منقوطه و الف و ضمّ تای فوقانی و فتحِ کاف و سکونِ را و کسرِ نونِ مشدّد و فتحِ یای تحتانی) * کپنجل (بفتحِ کاف و کسرِ بای
١٥ فارسی وسکونِ نون و فتحِ جیم و لام)* بودّهاین (بفتحِ با و ضمّ واو و فتحِ دالِ مشدّد و های خفی والف و فتحِ یای تحتانی و نون) * کناد (بفتحِ کاف و نون و الف و فتحِ دال) * بشوامتّر (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه وواو و الف وکسرِ میم و سکونِ تای فوقانیِ مشدّد و فتحِ را) * سمنت (بضمّ سین و فتحِ میم و سکونِ نون و ضمّ تای فوقانی) *

هفتم شکشا (بکسرِ شینِ منقوطه وسکونِ کاف و شینِ منقوطه و الف) - گذارشِ مخارجِ حروف *
٢٠ هشتم کلپ (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی) - کتابیست دربیانِ ده‌گونه کارکرد از آغازِ زناشوئی تا آنکه پور زنّار بربندد - زمانِ کدخدائی - پیوستن با زن - ماهِ سیوم از بارور شدن تا پنجم ماه - ششم تا هشتم - زادن - نام نهادن - نمودن بآفتاب - چشانیدنِ غلّه - سر تراشیدن - زنّار دادن * در هریکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا آرند *

نهم بیاکرن (بکسرِ با و یای تحتانی و الف وفتحِ کاف وسکونِ را و فتحِ نون) - علمی است - از نحو
٢٥ و صرف و اشتقاق و[3] لغت بازگوید و آئینِ ترکیبِ مفردات ازو بدست آید * نخست حروف را پنجاه و دو برگذارده بر سه قسم - چهارده سُر (بضمّ سین و سکونِ را) هم حرف اند و هم اعراب و بے پیوند دیگرے نیز خوانده شوند - ا همزهٔ مفتوح - آ همزهٔ مفتوح و الف - اِ همزهٔ مکسور - اِی

(١) [ک] بسکونِ سین و نونِ خفی و تای الخ ॥ (٢) [ک] کسر ॥ (٣) در [ک] نیست ॥

همزهٔ مکسور و یای تحتانیِ ساکن - اُ همزهٔ مضموم - اُو همزهٔ مضموم و واوِ ساکن - رِ رای مکسور -
رِی رای مکسور و یای تحتانیِ ساکن - لِ لامِ مکسور - لِی لامِ مکسور و یای تحتانیِ ساکن - ای
همزه بکسرِ مجهول و یای تحتانیِ ساکن - ائي همزهٔ مفتوح و همزهٔ دیگرِ مکسور و یای تحتانیِ
ساکن - او همزه بضمِّ مجهول و واوِ ساکن - اؤو همزهٔ مفتوح و همزهٔ مضمومِ دیگر و واوِ ساکن * و سي
و سه را بنجن گویند (بکسرِ با و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ نون) - بے آمیزشِ سُر بگذارش ۵
درنیاید - ک کافِ مفتوح - کہ کافِ مفتوح و های خفي - گ کافِ فارسيِ مفتوح - گہ کافِ
فارسیِ مفتوح و های خفي - ن حرفیست بنون نزدیک و از گلو و بیني پیدایش گیرد - چ جیمِ
فارسيِ مفتوح - چہ جیمِ فارسيِ مفتوح و های خفي - ج جیمِ مفتوح - جہ جیمِ مفتوح و های
خفي - ین یای تحتانیِ مفتوح و نونِ خفي - ٹ تای فوقانیِ هندیِ مفتوح - ٹہ تای فوقانیِ
هندی و های خفي - ڈ دالِ هندیِ مفتوح - ڈہ دالِ هندیِ مفتوح و های خفي - ن نونِ غلیظِ ۱۰
مفتوح - ت تای فوقانیِ مفتوح - تہ تای فوقانیِ مفتوح و های خفي - د دالِ مفتوح - دہ دالِ
مفتوح و های خفي - ن نونِ مفتوح - پ بای فارسيِ مفتوح - پہ بای فارسيِ مفتوح و های
خفي - ب بای مفتوح - بہ بای مفتوح و های خفي - من میمِ مفتوح و نونِ خفي یا غنّه -
ی یای تحتانیِ مفتوح - ر رای مفتوح - ل لامِ مفتوح - و واوِ مفتوح - ش شینِ منقوطهٔ مفتوح -
خ خای مفتوح - س سینِ مفتوح - ہ های مفتوح * و پنج حرفِ دیگراست - نام یکے انسوا ۱۵
(بفتحِ همزه و ضمِّ نون و سینِ مشدّد و واو و الف) - چون کن (کافِ مفتوح و نونِ خفي) * دیگر
بسرگه (بکسرِ با و فتحِ سین و سکونِ را و کافِ فارسي و های خفی) - چنانچه که (کافِ
مفتوح و های ساکن) * دیگر جهبامول (بکسرِ جیم و سکونِ ها و با و الف و ضمِّ مجهولِ میم و سکونِ
واو و فتحِ لام) حرفیست میانِ ها و خای منقوطه - درونِ کلمه در آید و ازبنِ زبان پدید گردد *
چهارم گج کنبهاکرت (بفتحِ کافِ فارسي و جیم و ضمِّ کاف و نونِ خفي و با و های خفي و الف ۲۰
و کسرِ کاف و را و تای فوقاني) - حرفے است ساکن نزدیک بها - میانِ کلمه در آید * پنجم اردهبند
(بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ دال و های خفي و کسرِ با و نونِ خفي و ضمِّ دال) - حرفیست ساکن
بسانِ غنّه - بوی از نونِ خفی با او *

اینست گذارشِ پنجاه و دو حرفِ هندی - آنچه بعبارت توانست درآورد برنوشت *
چندے ازان قسم که مرا یارای گفتارِ آن نبود بنشانه برگذارد * و پنجِ پسین با سُر و بنجن بیامیزند * ۲۵
و هر حرف بچهارده سُر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سُر را چهارده ماتر خوانند (بمیم و الف
و فتحِ تای فوقاني و را) * و در عرفِ عام دو انداخته بدوازده زبان زد - و در نگارش هر کدام جدا
گردد و هیچ حرفے پیوسته بدیگرے ننویسند * گویند هر حرف از چهار حال بیرون نباشد - اگر اعرابے

بدو نبود آنرا بحجن گویند - واگر تنها اعراب باشد بے کشش آنرا رهسو نامند (بفتح را و ها و سکونِ سین و فتحِ واو) و آنکه یک کشش حرفِ علّت ساکن بدو افزایند - و اگر دو شود دیرگه گویند (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و را و کافِ فارسي و هائي خفي) - و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پُلت سرایند (بضمّ باي فارسی و لام و فتحِ تاي فوقاني) *

۵ هشت مخرج برگذارند - میانِ سینه - گلو - بُنِ زبان - میانِ دندان - بینی - کام - لب - تارک * در همه مراتب که نگاشته اند فراوان دگرگونگي دارند - طرزِ گزین نوشته شد * پیشتر ازانکه بدین زبان لختے آشنا شود چنان میدانست که ضابطهٔ لغتِ عرب بیهمتا باشد - اکنون چنان پیدائی گرفت که هندی‌نژادان فراوان کوشش بجا آورده‌اند و کار را استوار برساخته *

دهم نرکت (بکسرِ نون و ضمّ را و سکونِ کاف و فتحِ تای فوقانی) درو[1] شرحِ شمارهٔ آنچه ازو

۱۰ بید برگوید *

یازدهم جوتک (بضمّ جیم و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و کاف) * درو گفتارِ انجم و شگرف کاری آن *

دوازدهم چهند (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و نونِ خفي و سکونِ دال) * بیانِ مراتب بحور و مدارجِ اشعار *

۱۵ و هر ششِ پسین را انگ گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) یعني چون این شش چیز پیدائی گیرد بیدرا شناسا گردند *

سیزدهم میمانسا - هر سه قسمِ آنکه گذارش یافت *

چهاردهم نیای * لختے حالِ او در علوم گذارده آمد *

بسیارے براند همین چهارده چیز بپایهٔ والاي آگهي رساند و بدّیارا چهارده پندارند - برخے

۲۰ چهار دیگر افزایند *

پانزدهم آیربید (بهمزه و الف و ضمّ یاي تحتانی و سکونِ را) - شناسائی اعضا و نگاهداشتِ تندرستي و دریافتِ گوناگون رنجوري و چارهٔ آن * از نخستین بید برگرفته *

شانزدهم دهنربید (بفتحِ دال و های خفي و ضمّ نون وسکونِ را) - دانائی تیراندازي و گوناگون سلاح * از بیدِ دوم برآورده اند *

۲۵ هفدهم گاندهرب (بکافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ با) - موسیقي دانش از گفتن و نواختن و اصول نمودن * از بیدِ سیوم برداشته‌اند *

هژدهم ارته ساستر (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي و سین و الف

---

(۱) [ش] در شرح شمارهٔ ازان بید * [ع] آنچه ازان بند برگویند ॥

و سین و فتح تای فوقانی و را) بیان روش مال فراهم آوردن و سود اندوختن * از بید چهارم برگرفته *
و این چهار را اُپ بید گویند (بضمّ همزه و فتح بای فارسي) *
در فراخنای هندوستان فراوان دانش است و گذارش آن بکالبد گفت در نگنجد و لیکن
لختے ازان بر میگذارد و ارمغانی پژوهندگان آماده میگرداند - بو که دلے بشکفد و تشنگي افزاید *

۵

* کرم بپاک *

(بفتح کاف و سکون را و فتح میم و دو با نخست مکسور دوم فارسي و الف و فتح کاف) -
شگرف علمے است حیرت‌افزای * شناسندگان هندی بوم را درو دگرگونگی نرود * آنچه بآدمي زاد
پیش آید بازگوید که کدام کارکرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چارهٔ نکوهیده
امور یك بیك بر گذارده * و آن بر چهارگونه بود -

نخست در بیان آنکه کدام کردار او را در یکے از پنجگونه مردم که عالم ازان برنگذرد ۱۰
پدید آرد و از چه کارکرد پیکر مرد یا زن برگیرد * کهتری چون بپارسائی زید در دیگر زاد
طراز برهمن یابد * و هر بیس که برای نگاهبانی برهمن جان سپنجي دربازد کهتری شود *
چون سودر وام بےسود دهد و بخواهش زبان نیالاید بپیکر بیس درآید * و ملیچه هرگاه
خدمت برهمن کند و از خانهٔ او غذا سازد چندانکه فرو شود طراز سودر گیرد * و هر برهمن
که پیشهٔ کهتری برگیرد دیگر بار کهتري گردد - و همچنین کهتري بیس و بیس سودر ۱۵
و سودر ملیچه شود * و نیز هرکه خیر کشناجن[1] برستاند یا فرش مُرده یا گاومیش بتصدّق پذیرد یا
در پرستشگاه کرکهیت خیر بگیرد در دیگرزاد از مردی بزني گراید * و هر زن یا ملیچه در معبد
بدّری‌نراین (بفتح با و کسر دال مشدّد و را و سکون یاي تحتاني و فتح نون و را و الف و کسر
یاي تحتاني و نون) صورت نارایین بیند و بافسونهای خاص نیایشگري نماید در دیگر ولادت زن
مرد و ملیچه برهمن شود * (و این معبدیست در شمالی کوه بالاتر از هردوار *) گویند هرکرا ذات ۲۰
مشخّص نباشد طالع مسئله[2] بدست آرند و ملاحظه کنند مرّیخ درکجاست - هرجا که باشد صاحب
آن خانه ذات سائل گوید و صاحب هفتم خانهٔ مرّیخ ذات پیشین ولادت پرسنده - زهره و مشتري
برهمن - آفتاب و مرّیخ کهتري - ماه بیس - زحل سودر - و راس ذنب ملیچه *

دوم نیرنگی اعمال در صحّت و گوناگون رنجوري * طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد *
هندي حکیم بیماري را سه قسم برسازد - لختے را دارو چاره کند و برخے را این اعمال و چندے را هردو * ۲۵
بشناسائی هر قسم نشانها برگذارده * و آنرا سه‌گونه ساخته‌اند - دانسته کردن در بیداري - ندانسته

---

(۱) [۵ ش ف] کشناجن - (بکسر کاف و جیم) - و بیان این لفظ بیاید ۱۱ (۲) [ک] مسئله *
[۵] مهله * [ش] مثلثه * [ف ا] مصله ۱۱

کردن دران - و آنچه در خواب کند * بیماري دوا نپذیرد از نخستین - و پذیرنده از دومین - و آنکه لختے از دارو بتندرستي گراید و باز از سر گیرد از سیومین * بیماری دل از عمد[1] شناسند و رنجوري تن از سهو و خطا * دفترها درین فن نگاشته‌اند و خاطر از طبیب واپرداخته * چندے مي‌نویسد و راهے مینماید *

۵ دردِ سر ازان شود که پدر و مادر را درشتي گفته باشد * چاره آنست که صورتِ کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) و پیکرِ ادت (بفتحِ همزه و کسرِ دال و تای فوقاني) بریك یك تولچه طلا برسازد - نخستین را پدرِ دیوتها انگارند و پسین را مادر * بنیازمندان دهند *

دیوانگي از نافرماني پدر و مادر برخیزد * و چارهٔ آن چاندراین نماید (بجیمِ فارسي و الف ونونِ خفي و دالِ ساکن و را و الف کسرِ یای تحتاني وفتحِ نون) * اینچنین باشد که روزِ اوّل یك ۱۰ لقمه خورد و همچنین تا یك ماه یکیك افزاید و سپس یك یك کم سازد تا باز بیك لقمه رسد و بردو تولچه آن صورت ساخته با یك ماده‌گاو تصدّق نماید *

صرع ازان است که بفرمودهٔ خداوند زهر بخوردِ کسے داده باشد * علاج همان دو صورت و یك گاو و لختے زمین و سي و دو سیر کنجد و افسونِ مهادیو برخواند *

دردِ چشم ازانکه بزنِ دیگرے نگریسته باشد * علاج چاندراین *

۱۵ نابینائي از جان‌شکري مادر - و بسیار سال در دوزخ ماند * چاره پراجاپتّي (بفتحِ بای فارسي و را و الف و جیم و الف و فتحِ بای فارسي و کسرِ تای فوقاني مشدّد و فتحِ یای تحتاني) * و آن پنجگونه - یك گاو خیر کردن - یك تولچه طلا دادن - دوازده برهمن را سیر گردانیدن - ده هزار بار کنجد و روغنِ زرد و شهد و شکر درهم آمیخته بآتش انداختن - و یك جوجن پا برهنه بمعبد شتافتن * یکے ازینها یا چندے را خیر کند چندانکه سي بار شود * و نیز از چهار ۲۰ تولچه طلا کشتي سازد و از نقره تیرِ آن و از مس شش چپه * و اگر ازان است که از فرمودهٔ مادر و پدر بیرون رفته بود علاج صورتِ کشّپ و ادت که گذارده آمد - از دو تولچه طلا کم نباشد *

گُنگي ازانکه خواهر را گزندِ جاني رسانیده است * چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را سُم و دو سه[2] ماشه مس را کوهان و آرندِ روئین براي شیر خیر کند و هفت روز شیرجغرات روغنِ زرد و پیشاب و سرگینِ گاو هر پنج آمیخته بخورد *

۲۵ دردِ شکم ازانکه طعام بےدین یا دروغگو خورده باشد * علاج سه روز از خوردن پرهیزد و دوازده تولچه نقره بردهد *

سنگِ مسانه بمایذدر بدکاري کرده باشد * علاج مده دهین (بفتحِ میم وضمّ دال و هاي خفي

---

(۱) [ک] عمدا ‖ (۲) [ک] و ده ماشه را کوهان ‖

و کسرِ مجهولِ دال و هاى خفي و سکونِ یاى تحتاني وضمّ نون) مادهٔ گاوے از عسل بدینسان اندیشند - چهارده کوزه پر عسل که در هرکدام یک من و ربع درآید - و در پیش یک تولچه طلا بخیالِ دهن[۱] نگاه دارند - و چهار سیر نبات زبان انگاشته برنهند - و سي و دو[۲] میوه بجاى دندان - و مروارید بجاى دو چشم - و دو چوبِ عود براى دو شاخ - و دو کیله براى دو گوش - و از آردِ جو دو پستان - و سه سه نیشکر براى هر چهار پا - و پشمینهٔ سفید بربالاى کوزه اندازند بجاى پوست - و چندے از دابه که ۵ گیاهیست خاص بر فراز آن گذارند - و سُم از نقره سازند - از یك سیر مس و ربع کوهان - و دم از ابریشم بدرازاى سي انگشت و یازده انگشتي یزهاى ابریشمین[۳] بدو آویخته باشد - و دو پارچهٔ سرخ در گردن - و دو سیر هرکدام از هفت غله توده کنند - و روئین ظرفے پیش گذارند و کوزهٔ دیگر پر عسل نزدِ آن بر نهند و آنرا گوسالهٔ او خیال کنند - و مسین[۴] آوندے پر از کنجد - و افسونها خوانده نیایشگري نمایند و خیر بر دهند * ۱۰

لنگي ازانست که برهمن را بپا[۵] آزرده باشد * دو اسپ[۶] از یك تولچه طلا بردهد و صد و هشت برهمن را سیر کند *

تپ از بیگناه کشتنِ کهتریست - صد بار افسونِ مهادیو سیزده برهمن برخوانند وآب بر صورتِ مهادیو افشانند *

کهیروگ[۷] از جان‌شکرئ برهمن برخیزد * از چهار تولچه طلا گلِ نیلوفر سازند و افسون و هوم ۱۵ بکار برند و ببرهمنِ نیکوکار خیر نمایند *

انتبار[۸] ازانکه بیگناه زنِ خود را به نهان‌خانهٔ نیستي فرستاده باشد * چارهٔ کشناجن (بکسرِ کاف و سکونِ شینِ منقوطه و نون و الف و کسرِ جیم و فتحِ نون) - پوستِ آهو پهن کنند و برو تودهٔ کنجد سازند و صد تولچه طلا و زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند * و گرفتنِ این خیررا نکوهیده پندارند * ۲۰

تنگيِ نفس ازانست که این خیر یا یکے از شانزده خیرِ بزرگ یا چیزے در کُرُکهیت گرفته باشد * علاج گاومیشِ آهنین سُم و شاخها بسرب برگیرند[۹] و قشقهٔ از سنگ برکشند و از گُلِ کنیر حمایل برسازند و سیاه پشمینهٔ برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه و نیم من ماش * و گیرنده‌را قشقه از انگشت برکشند * ستانندهٔرا نیکو نشمرند *

---

(۱) [ک] دهینُ ॥ (۲) [ک] سي و دو سیر میوه ॥ (۳) [ک ف] ابریشمي ॥ (۴) [ک] سي ॥ (۵) [ک] بناخن ॥ (۶) [ک] اسپ * [د] دوا اسپه * در دیگرنسخ دو اسپه ॥ (۷) [۵ ش ض د] کهیرورک * [ک] کهئے روک * و معنئ کهئےروگ سل و دق است ॥ (۸) [۵ د] اینسار * [ش] انتیار * [ک] انتیار * و معنئ انتبار ورم است ॥ (۹) [۵ ش د] درگیرند * [ک ض] برگیرند ॥

سنگرهنی[1] ازانکه خانهٔ کسے را یغماي ساخته باشد * چارهٔ خانهٔ و ناگذران آن دادن و هفتگونه غلّه از هرکدام مي و دو سیر و آسیا و هاون دسته و آبدار خانه و دیگدان و جاروب و یک گاو و بقدرِ توانائي زر *

سیوم آنکه از کدام کارکرد فرزند نميشود وآنچه بدان مناسب است * زنے که شوي او زنده ۵ نماند در پیشین زاد از نژادِ بزرگ بود همراهِ بیگانهٔ بر آید و در فرو شدنِ او خود را خاکستر گرداند * علاج از ریاضت فرو شود یا خویشتن را در برفستان اندازد و رهگراي نیستيسرا گردد *

زنے که سرخي نبیند * در پیشین زمان هنگامِ سرخي خُردانِ همسایگان برسمِ عادت در خانهٔ او ببازي آمدند و بدرشتخوئي راند * چارهٔ گلین کوزه از آبِ صد چاه پرسازد و یک سپاري و یک ماشه طلا درو اندازد و بخوشبوئیها انداید و ببرهمن دهد - پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس ۱۰ میوه خردانرا بخوراند *

سُتّرُون از آنست که در سابق مرد یا زن فرزندانِ مردم یا بچهٔ که از بیضه براید فروخته باشد یا از بےفرزندي نفرینِ دیگران کرده * علاج در پیوندگاه[2] دو دریا مرد و زن در یک چادر بآب درشوند و تن برشویند و افسونِ خاص خوانده نیایشگري مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک مهر بر دهند و گاو بشرایط خیرکنند و دو تولچه طلا صورتِ کشّپ و ادت و بامن ساخته ببرهمن ۱۵ دهند و صد و هشت غلّهافشان بهفت جنس پرسازند و پارچه و نارگیل وگوناگون میوه و گلِ زعفران و صندل برنهند * و هریک را بزنِ شایسته دهد و هربنس را که آخرِ مهابهارت است بشنود *

زنے که فرزندے[3] بزاید بمیرد * رسمِ هندوستان است هر فرزندے که در منزلِ مول یا اشلیکها شود یا در آخرِ جیشتّها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد (و از مول بس نکوهیده دانند) در پیشین ولادت چنین کرده باشد * چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوے بر سازند و[4] تولچهٔ نقره را سُم و در دم ۲۰ جواهر آویزند و در گلو روئین زنگله و یك تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سمِ او *

زنے که جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوتآرائي شوی را بنظر در نیاوردے * علاج شاخهای گاوِ سفید را از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سُمها بیاراید و یك سیر و ربع مس را کوهان سازد و از دو نیم سیر روئین آوندے کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و دو سرخ را صورتِ ایزدِ بیهمال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند *

۲۵ زنے که جزیك پسر نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد * علاج یك گاوِ شیردار گزیده با ده[5] تولچه طلا خیرکند *

---

(۱) یعنی بدهضمي و پیچش ۱۱ (۲) [ق] پیوستگاه ۱۱ (۳) [ش ف] زنے که هرفرزندے که بزاید بمیرد ۱۱ (۴) [ك] وچهار تولچه نقره را چهار سم ۱۱ (۵) [ک] دو ۱۱

زنے که پسر بزاید بمیرد و دختر بزید در پیشین ولادت جانداران کشته باشد - و برخے گویند به بزها[1] گزند جاني رسانیده * علاج روزهٔ چاندراین و یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر کند *

زنے که آبستني تا شانزده سال کشد[2] در پیشین زاد بارور ستي شده * علاج خیرِ هرن *

کهرب[3] داه شدن ازانست که در پیشین ولادت از کم‌فهمي شوي بیگانه گزیده باشد و براے او سوخته * چاره اگر در خانهٔ سودر باشد بمنزلِ بیس رساند و مرتبه مرتبه بخانهٔ برهمن آید و در ۵ پرستاري او فروشود *

و براي شناختن آنکه این باداَفراه عملِ مرد است یا زن هر دو را طالع مسئله[4] بر گیرند - اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکے از آفتاب و مرّیخ و زحل و راس ذنب باشد و[5] بر مزاجِ زن و آن خاصِ زحل دانند باداَفراه زن برشمرند ورنه از مرد * و اگر هر دو باشد[6] نتیجهٔ هر دو *

چهارم در توانگري و تهیدستي و مانندِ آن * هرکه در گزین هنگام چون خسوف و کسوف ۱۰ خیرات کند مالدار و سخي شود و هرکه دران وقت در بزرگ پرستش‌جاها خاصهٔ الهاباس نقدِ زندگي سپرد فراوان مال یابد و لیکن مال‌دوست و زفت شود * هرکه در هنگامِ گرسنگي و حاضر شدنِ خوردني آوازِ فقیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و کشاده‌دست آید * وهرکه ازین سه وجه محروم تهیدست و کم‌مایه بود * علاج در هر یکے از گروهِ پنجگانه که باشد نیکوکاري آن روش را پیشه سازد و نیز در کرکهیت هنگامِ خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند ۱۵ و بزمین فرو برد *

در هر یکے از چهارگونه سببها و نشانها و چارها نگاشته‌اند و دفترها پرداخته * براے عبرت اندکے از بسیار نوشته‌آید *

* سُر *

(بضمّ سین و فتحِ را) علمے است بس شگرف از چگونگيِ انفاسِ بیني بر سوانحِ روزگار ۲۰ آگهي دهد * روانيِ دم از شکافِ بیني بر سه‌گونه باشد - نخستین آنکه از روزنهٔ چپ بیشتر باشد * او را منسوب بقمر دارند * اِڈا خوانند (بکسرِ همزه و دالِ هندي و الف) و چندرناري نیز گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي وفتحِ دال و سکونِ را و نون والف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * دوم آنکه از راستيِ جانب افزایش گیرد و آنرا پنگلا نامند (بکسرِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ

---

(۱) [ک] به تیرها ‖ (۲) در [ک] نیست * [ش ف ض] سال کشد در پیشین ولادت از کم‌فهمي شوي بیگانه الخ - چنانچه بباید ‖ (۳) همچنین در [۵ د] * [گ] خیرهرن کهرب * داه الخ * در [ش ض ک ف] نیست * و یحتمل که گربهه‌داه درست باشد ‖ (۴) [ش ف] مثلثه ‖ (۵) واو در [ش] نیست ‖ (۶) [ش ف ض] باشند ‖

کافِ فارسي ولام و الف) و سورجناري نيز گويند (بضمّ سين و سكونِ واو و فتحِ را و سكونِ جيم) * و سيوم آنكه از هردو برابر رود و آنرا سكهمنا گويند (بضمّ سين و سكونِ كاف و هاي خفي و فتحِ ميم و نون و الف) و سنبهوناري نيز گويند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمّ با و هاى خفي و سكونِ واو) * آنرا نامزدِ مهاديو نامند *

۵ آزمونكارانِ ديده‌ور شكافِ بيني‌را بر نرانگشت زيركرده افزونيءِ رواني و برابري برشناسند و بيشتر زمانِ دوي اوّل دو نيم گهري باشد * سيوم تا زمانے كه سي و شش حرفِ گُرگفته باشند (بضمّ كافِ فارسي و سكونِ را) حرفِ پيوسته بحرفِ مدّ چون[1] ما * از پروا تا سه تته روانيءِ چندرناري بود و سپس بدان شمارهٔ سورجناري و همچنين تا انجامِ ماه * و برخے مدار بر هفته نهند - يك‌شنبه سه‌شنبه پنجشنبه شنبه آغاز از سورجناري شود - دوشنبه چهارشنبه جمعه از

۱۰ چندرناري * و گروهے بر بودنِ آفتاب در بروج * در حمل ابتدا از سورجناري شود * در ثور از چندرناري و همچنين تا سال سپري گردد * جوقے[2] بر درنگِ ماه ادسان (؟) در بروج * و هر گروهے را راي آنست در دگرگونگيءِ قرارداد گزندِ روزگار بدو رسد * اگر دو سه روز پيهم باشد شورشِ پيكار برخيزد * اگر تا ده روز بزن آسيبے رسد * و اگر تا پانزده روز بيماريءِ بزرگ آرام‌گسل آيد * اگر يك ماه برادرِ او نقدِ زندگي بسپرد * و اگر يك شبانه روز سورجناري در افزايش بود پس از يك سال

۱۵ پيمانهٔ هستيءِ او لبريز گردد * و همچنين اگر دو روز و سه روز اين شورش باشد بشمارهٔ روزها چون ساليان سپري شود او را سفرِ واپسين پيش آيد * اگر يكماه باشد بيك ماه درگذرد * و اگر چندرناري يك شبانه‌روز باشد پس از يك سال بيمار شود وهمچنين بقدرِ ايّام چون سال بگذرد بيماري روي دهد - و اگر پيوسته يك ماه شود مال تلف گردد * و اگر ده روز سكهمنا باشد در زمانِ تحويلِ آفتاب قالب‌تهي كند * و اگر چندرناري درين مدّت باشد نشانِ پريشانيءِ دل و بيماري بود * اگر از تحويلِ

۲۰ آفتاب تا سيزده روز چندرناري‌در جنبش بود نشانِ بيماريها باشد * و چون برجِ عقرب پرتو اندازد دريا پنج روز چندرناري در چالش بود پس از هژده سال رختِ هستي بربندد * و در برجِ سنبله پس از پانزده سال * و همه برانند اگر در برآمدنِ آفتاب سورجناري باشد يا چندرناري و در فروشدن عكسِ آن نيكوئي برده‌د - ورنه نكوهيدگي بار آورد * و اگر در چهار گهري چندرناري دگرگون رود نشانِ نيكيهاست *

(۱) اين جمله در [ک] نيست * [ش ف ا ض] چون ماه از پروا تا سه تته روانيءِ الخ * [د] حرف مد * چون از پروا الخ ॥ (۲) اين جمله در [ک گ] نيست * [٤] جوقے در يک ماه انسان در بُروج * [د] جوقے در يک ماه ايستادن در بروج * [ش] جوقے بر درنگ ماه ايسان * [ف ا] جوقے بر درنگ ماه ايشان در بروج ॥

باعتبار احوالِ ساعات و ایّام و بروج و کواکب و اطوارِ این سه حال احکامِ مختلف از غم و شادی و دیگر سوانحِ روزگار خبر دهد * هریك سورجناری و چندرناری پنج‌بخش بود - هرکدام نامزد بیکی از عناصرِ پنجگانه * در دونیم گهری بیست پل باد - سی پل آتش - چهل پل آب - پنجاه پل خاك - ده پل آکاس * و برخی چنین برگذارند - پنج پل آکاس - ده باد - پانزده آتش - بیست آب - بیست و پنج خاك * و همگی یك گهری و ربع باشد * و چون این گردش بسر آید آغاز ۵ از خاکی شود پس آبی آتشی بادی آکاسی * و بعضی چنان نگاشته اند یك یك گهری خاکی آبی آتشی بادی آکاسی رود * و شناسائی هرکدام از روشِ نفس اندوزند - اگر بلندی‌گرایست آتشین - و اگر بپهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی - و اگر بنشیب رود آبی تا دوازده انگشت خرامش شود - و اگر رفتار برابرِ شکاف باشد نه بلند و نه پست و چپ و راست و آن تا هشت انگشت آکاسی * ۱۰

و نیز از حالِ آدمی دانش بدست اوفتد - در آرامش زمینی برآید و در خواهشِ مستلذّات و درون‌سردی آبی شمرند - و در خشمگینی و در حالتی که نیک(۱) مردم را ببدی برگیرد آتشین - و در بی‌آرامی بادی - و در یادکردِ ایزدی صفات و تهی بودنِ درون از اندیشهٔ غیر آکاسی *

و نیز روزِ یکشنبه بدرازای یک انگشت و دو دوشنبه و همچنین تا شنبه بطولِ هفت انگشت شاخصی بر سطحِ مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرضِ چند انگشت است * بران دوازده ۱۵ افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند * اگر هیچ نماند آکاسی دانند - و اگر یکی ماند بادی - و دو آتشی - و سه آبی - و چهار خاکی *

و نیز بهر دو فرانگشت هر دو سوراخِ گوش بگیرند و بخنصر و بنصرِ هر دو دست دهن بربندند و هر دو وسطی شکافهای بینی‌را فروگیرند و بهر دو سبّابه دنبالهٔ هردو چشم زبر کرده نظر درمیانِ دو ابرو اندازند * قطرهٔ درانجا پدیدآید * اگر چهارگوشه و برنگِ گداخته از خاکی پندارند * و اگر بشکلِ نیمه(۲) ۲۰ ماه بود و بسفیدی گراید و سختی و سردی ازو دریافته شود آبی انگارند * و اگر گرد روشن سخت سیاه بود و درو خالهای رنگارنگ بادی گویند * و اگر سه‌گوشهٔ نورانی آتشین شمرند * و اگر قطرهٔ پیدائی نگیرد آکاسی نامند *

تعلیم - بخشش - دیدنِ پیر و مرشد و اُستاد - رفتنِ پیشِ بت - درشهر و خانه درآمدن و دیگر مراتبِ نقل وتحویل و بقولی سفر به بیگانه دیار - و بطورِ جمعی خرید و فروخت - و چارهٔ گوناگون سموم ۲۵ و دفعِ نحوساتِ فلکی - مراتبِ دوستی - برگرفتنِ دارو و گیاه ازصحرا - و اعمالِ کیمیا - و کردارِ(۳) جوگ

(۱) [۵ ض د] نیکی * در [ک] نیست ‖ (۲) [۵] بنه ‖ (۳) [۵ ش ك] جوک * [د] جوگ * [ض] خوب ‖

و دیگر جمالي کرد - در هنگام چندرناري گزیده دانند - و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورجناري * در چندرناري از چپ آغاز نبرد کنند و در سورجناري از راست * و نیز پاسبانیِ اعضا در طرفِ روانیِ دم بیشتر نمایند * و در کشودنِ ولایت و در آلکهٔ خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و بزندان فرستادن و باز داشتن از کارے و خلل انداختن در محبّت دیگرے

۵ و جزآن از جلالي کارها در سورجناري شایسته بود * و در سکهمنا بهیچ کار نپردازند * در آبي و خاکي جمالي کردارها بجای آرند و در آتشي و هوائي کارهاي دیرپا گزینند * و در آکاسي هیچ چیز نیکو ندانند[۱] * و در هنگام رفتن هرجانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند * و اگر بزرگے را دریابد یا کسے که ازو خواهد بهرهٔ برگیرد و در ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانبِ روان باشد - و بدسگال و قرض‌خواه و مانندِ آن‌را بجانبِ ناروان بازگذارد * گویند بالاسو و برابر

۱۰ بچندرناري باز گردد - و نشیب و پس با سورجناري - پس این دو گروه باید که دران حالت در یکے ازین جاها باشند تا کار برآید *

پاسخِ پرسندگان * اگر پژوهش‌نمایند که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حالِ دو شکافِ بینیِ خویش را دریابد که کدام بیشتر رواني دارد * اگر پرسنده بدانسوست بمژدهٔ پسر خوش وقت گرداند * و اگر نه از دختر بازگوید * و اگر برابر باشد نوید توأمان بخشد * و اگر حال چنین بود که

۱۵ در اثناي پرسش یکے بیشتر بحرکت درآید به نیستيِ آن هستي برگذارد * و گروهے را راي آنست اگر پژوهنده بسوي چندرناري باشد نشانِ دختر بود - و اگر سورجناري از پسر - و سکهمنا خنثيِ * لختے چنان برگذارند آبي و خاکي از پسر گوید - آتشي و بادی از دختر - آکاسی از نیستی * و اگر از خواندن و خواناندن و کدخدائي و نوکر شدن و گرفتن و ملازمتِ بزرگان و خرید و فروخت پرسش رود در آبي زود بهره‌ور شود - و در خاکي دیرتر - و در هوائي اندکے شود - و در آتشي

۲۰ پس از سودمندي زیان کشد - و در آکاسي هیچ فایده نه بیند * و اگر از باران پرسند در زمینيِ و آبي بارش بود لیکن در دوم بیشتر کشت و کار را سیراب سازد - و در بادي ابر فراهم آید و نبارد - و در آتشي اندکے تراوش کند * و اگر از کشته باز پرسند در آبي و زمیني محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان - و در بادي میانه - و در آتشي بشرارهٔ نیستي بسوزد - و در آکاسي نهفته حال بود * چون از بیمار پرسش رود اگر چندرناري باشد و پرسنده از طرفِ سورجناري[۲] یا

۲۵ عکس رنجوررا روزگار سپري گردد - و اگر در طرفِ چندرناري زود تندرست شود - و اگر از جانبِ سورجناري پرسند بیماري بدرازي کشد لیکن بهي یابد * و برخے در حالِ نفس نظر اندازند - اگر هنگامِ کشیدن است و آنرا نفسِ زنده گویند نشانِ زندگي بود و اگر در زمانِ برآمدن باشد و آن

(۱) [ک ش ض د] بهیچ چیز نپردازند ||　　(۲) [ک] برعکس ||

نفس را مرده خوانند روزگارسپري شود * و در همگي پژوهشها ملاحظهٔ اين حال رود * مارگزيده و جن‌گرفته و کفتارخورده از بيمار شمرند *

و چون از آمدن لشکر بيگانه پرسش رود اگر چندرناري باشد و پرسنده همان سو نشان آمدن بود - و اگر طرف سورجناري بپرسند نيايد * برخي گويند اگر زميني و آبي بود نيايد و در آتشي و بادي در رسد - در آکاسي هيچ برنگذارد * و اگر از آويزه و آشتي باز پرسند چندرناري از پسين گويد و سورجناري از پيشين * و لختي برگذارند که اگر خاکي باشد سترگ پيکار روی دهد و بسيار کس زخمي گردد - و در آتشي و بادي و آکاسي هردو سو را زيان رسد - و آبي صلح برسرايد * و اگر از حال خود و خصم بازپرسد اگر خاکي بود جنگ شود و فراوان کس زخمي گردد - و در آتشي پرسنده فيروزمند آيد - و بادی شکست برگذارد - و در آکاسی کار او دران نبرد سپری گردد - و در آبي بآشتي گرايد * و اگر پرسش در آويزش بومي و بيگانه باشد در چندرناري نخستين را فيروزي و در سورجناري پسين‌را * و برخي گويند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چندرناري در حرفهای نام هرکه جفت باشد فتح يابد - و اگر بسوي راست باشد و سورجناري خداوند طاق نصرت يابد - و در يکسان حروف و سائل بطرف روان باشد پيش‌گفته فيروزمند - و اگر بسوي ناروان پس‌گذارده *

و اگر از غايب آگهي جويد در آبي زود بيايد - و درخاکی همانجا بنگاه سازد - و در بادي ازانجا بجاي ديگر شتافته باشد - و آتشي نشان فروشدن - و در آکاسي نهفته حال * و اگر در دل يکے از مواليد بگيرد خاکي از رستني گويد - و آبي و بادي از جاندار - آتشی جمادي و کانی برگذارد - در آکاسی آگهی يابد که هيچ در دل نگرفته *

اين داستانيست بس شگرف - بهمين بسند نموده آيد *

* آگم *

(بهمزه و الف و فتح کاف فارسي و ميم) - درو گذارش گوناگون افسون * در اندوختن سود و برافکندن زيان‌زدگی و افزايش آگهی و والاپايگی و چاره‌گري گوناگون بيماري و افزوني مال و دشمن‌شکنی و دوست‌نوازي و عالمگيری و جهان‌آرائي و جزآن *

* شکن *

(بفتح شين منقوطه و ضمّ کاف و فتح نون) شگرف علمے است - بدو از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذيرند * از گويائی و خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگينی و جزآن از حال و آينده باز گذارند * و دانايان اين‌مهين شناخت درين آبادبوم بس فراوان* روزے در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه داشتند * گيتی‌خداوند از شناسنده پرسش فرمود * بعرض همايون رسانيد

اگر واگوییهٔ ایشان برگذارم باور نیفتد - نر نزدیکی میجوید و مادهٔ عذرِ خون میگذارد - دور نیست که در نشستجا نشانے از سرخی پیدا باشد * چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت *

دانش‌منشان هندوستان بیشتر بدست‌آویز پنج چیز از نهفتهٔ حال برگویند - نجوم - سُر - شکن - افسون[۱] - کیول (بکسرِ کاف و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و سکونِ لام - و آن دانشِ قرعه باشد و ۵ گوناگون فال زدن درو) *

* سامدرك *

(بسین و الف و ضمّ میم و کسرِ دال و را و فتحِ کاف) - از چگونگیِ اعضا و جستنِ آن و رنگارنگ خطوط و خالها فراوان احوال برگذارند - و بیشتر همچنان برآید *

* گارڈ *

۱۰ (بکافِ فارسی و الف وضمّ را و فتحِ دالِ هندی) دانشے است - دران از حالِ مار و کژدم و آنچه از گزندِ آن رهائی بخشد سخن برسرایند * بخواندنِ افسونها و گذارشِ نسب‌نامه و ستایشِ آن حاضر سازند * شگفت آنکه کهن مارے خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمنے را بگزایند و چون زهرِ آن کار کند از هوش باز ماند * سپس از هرچه پرسند پاسخ گوید و راست برآید * رای هندی حکیم آنست که دردورِ کلجگ در نهفته‌گوئی ازو راست‌تر نباشد * و از گذاردهٔ او چندین ۱۵ نامه درمیانِ مردم *

* اِندرجال *

(بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را و جیم و الف و لام) دانشِ نیرنجات و طلسمات و اعمالِ تیزدستی * نادره‌کاریِ آن بکالبدِ گفتار درنگنجد *

* رس‌بدّیا *

۲۰ (بفتحِ را و سین وکسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتانی و الف) علمےاست در کُشتنِ سیماب و زرو سیم و مس و مانندِ آن - و اکسیر ازو سرانجام یابد *

* رتن‌پریچّها *

(بفتحِ را و سکونِ تای فوقانی و فتحِ نون و بای فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ جیمِ فارسیِ مشدّد و های خفی و الف) علمے است در شناختِ جواهر و گوناگون سنگریزه و از ۲۵ پیدایش و خاصیت و ارج و جزآن برگوید *

---

(۱) [ت] آگم ॥

* کام‌ساستر *

(بکاف و الف و فتح میم) دانشے است درپیوستن مرد و زن * هشتاد و چهار گونه برگذارند و هرکدام را سود و زیان برگویند *

* ساهتّي *

(بسین و الف وکسرِ ها و تای فوقانیِ مشدّد و فتحِ یای تحتاني) دانشےاست چندین‌گونه ۵ دانائي درو * مراتبِ مفهوماتِ الفاظ و شایستگیِ عبارت و نکوهیدگیِ آن را برخوانند * واضع را ایزد برشمرند * و فهمِ معني از لفظ بر چهارگونه دانند - نخست شَکَت (بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ تای فوقاني) وضع[(۱)] بدان رهنمون و موضوع له خواستن * دوم لَچّهَنا (بفتحِ لام و جیمِ فارسیِ مشدّد و هايِ خفيِ و نون و الف) لازمِ معنيِ آن خواستن * سیوم گونی (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ يايِ تحتاني) بوسیلهٔ تشبیه خواستِ مشبّه به * ۱۰ چهارم بنجنا (بکسرِ با و نون و فتحِ جیم و نون و الف) چیزے گوید و معنيِ دیگر که بدو چندان پیوندے نیست میخواهد چنانچه زن پرستارے را بطلبِ شوهر روانه ساخت * چون بخلوتگاه او شتافت بدو در آویخت و در رفتن عذر برگفت * چون رفته پیغام آورد از سوادِ پیشاني و فتورے که در صندل و سرمه و رنگ به آن رفته بود از حقیقتِ حال آگهي پذیرفت * در پیچ و تاب شد - و از ادب بر زبان نیاورد لیکن بدو گوید همانا دروغ میسرائي بطلبِ او نرفتهٔ - برکنارِ آب ۱۵ بغسل شتافته بودي چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست * بدین گفتارِ نازك ازان آگهي دهد و دردِ دل سراید *

و برخے گونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه گیرد و بنازکی[(۲)] گراید بگزین روشے بیان کرده اند و شگرف تفصیلی بیان برنهاده * سرجمله ایست از معاني و بیان و بدیع *

و نیز نورس درو گذارش یابد (بفتحِ نون و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ سین) نُه چیز که ۲۰ اهلِ عالم ازان لذّت برگیرند * نخست سنگار رس (بکسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و را و فتحِ را و سکونِ سین) - دوستيِ مرد و زن و آنچه در وصال و هجران فراپیش آید * دوم هاسي‌رس (بها و الف و کسرِ سین و فتحِ يايِ تحتاني) گوناگون خنده * گویند از دگرگونگیِ بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید * بر سه‌گونه باشد - سمت (بکسرِ سین و میم و فتحِ تای فوقاني) در رخسار و چشم و لب لختے تغیر رود * وهست (بکسرِ واو و فتحِ ها و کسرِ سین و فتحِ ۲۵ تای‌فوقاني) قدرے دهن وا شود * اپهست (بفتحِ همزه و بايِ فارسي و ها و کسرِ سین و فتحِ تايِ فوقاني) خندهٔ که آواز هم داشته باشد * سیوم کرن رس (بفتحِ کاف و ضمِّ را و فتحِ نون)

---

(۱) [ك] صنع ॥ (۲) [ك د] بنازکي * در دیگر نسخ بتازگي ॥

اندوهے که از فروشدنِ دوست یا از دست رفتنِ مال بهم رسد * چهارم راودر (بفتحِ را و ضمِّ همزه و سکونِ واو و دال و فتحِ را) خشمناکی * پنجم ویر (بکسرِ واو و سکونِ یای تحتانی و را) خوشدلی که در هنگامِ بخشش و مهرافزائی و آویزش روی دهد * ششم بهیانک (بفتحِ با و های خفی و یای تحتانی و الف و فتحِ نون و کاف) بیمناکی * هفتم ببهچه (بدو بای مکسور و های خفی
۵ و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی) نفرت از چیزها * هشتم ادبهت (بفتحِ همزه و سکونِ دال و ضمِّ با و های خفی و فتحِ تای فوقانی) از دیدِ چیزے بشگفت‌زار افتادن * نهم سانت (بسین و الف و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی) آرامشے که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان نسبتی گیرند * و هرکدام را گوناگون برساخته اند و دلاویز دستانها برگذارده *

و نیز درین شگرف علم احوالِ مرد و زن نگاشته * هنگامهٔ عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در
۱۰ توران و ایران پیوندِ عاشقی میانِ دو مرد باشد و بهندوستان و حجاز در مرد وزن بود لیکن تازی را بزن دل بسوزد و هندی[1] را بمرد و زن * هندی حکیم زن را نایکا گوید (بنون و الف و کسرِ یای تحتانی و کاف و الف) - و آنرا سه‌گونه دانند * سویّا (بکسرِ سین و واو و یای مشدّد و الف) پارسائیست در گروِ شو دوستی * از شرمگینی براست و چپ نگاه نکند و جز بدنبالهٔ چشم ننگرد چنانچه نگریستنِ اورا کس کمتر پی برد * خندهٔ او از لب برنگذرد و دندان پیدائی نگیرد *
۱۵ سخن کم گوید و بلند نسراید * بخشم بیشتر نگراید و اگر راه یابد از دل بیرون نشتابد و بچشم و رنگ پیدائی برنگیرد * پرکیا (بفتحِ بای فارسی و را و کسرِ کاف و یای تحتانی و الف) بیگانه را به‌پختکاری دوست دارد * و اگر شودار است پروڈها گویند (بفتحِ بای فارسی و را و سکونِ واو و دالِ هندی و های خفی و الف) - ورنه کنّکا خوانند (بفتحِ کاف و نونِ مشدّد و کاف و الف) * و این تقسیم در بسیاری رود * سامانیا (بسین و الف و میم و الف و کسرِ نون و یای تحتانی و الف)
۲۰ از کسے نبود و در بندِ مال باشد *

و سویّا سه قسم * مُگدها (بضمِّ میم و سکونِ کافِ فارسی و دال و های خفی و الف) - آنکه از خوردسالی و ناشناسائی پا بیرون می‌نهد و سرآغازِ شورشِ جوانی می‌شود و لختے بر نیرنگیِ خوبی آگاه باشد یا نه و از پیوندِ شوی گریزان * و هنگامے که غنوده بود نظر برو اندازد و از اندیشهٔ آنکه سخن[2] درآرد خودرا خوابیده وانماید و از هراسِ چیره‌دستی نغنود * بیشتر از هشت‌سالگی
۲۵ تا دوازده‌سالگی باشد و گاه بهژده کشد * مدّهیا (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و یای تحتانی و الف) شرمگینی و خواهشِ[3] شو هر دو برابر درو * در خشم[4] حرفے برگوید لیکن شو مخاطب

---

(۱) همچنین در [ة] * [ک ف ض د ش] و هندی را بمرد فقط ॥ (۲) [ک ف ض د] بسخن ॥

(۳) [ك] خواهش شوهر هر دو برابر دارد ॥ (۴) [ك د] چشم ॥

نبود * و از سی و دو سال برنگذرد * پرکلبها (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و با و های خفي و الف) خواهش و زیرکيِ خود را دلنشینِ شوهر سازد و بدانشمنشي دلِ او بشکرد * تا پنجاه و دو سال کشد *

و هردو قسمِ پسین بر سه‌گونه * دهیرا (بکسرِ دال و هايِ خفي و سکونِ یای تحتانی و را و الف) چون شو بدیگرے آمیزد از رشک بخشم در شود (۱) لیکن در ستایش و پرستاري افزاید و بدین ۵ روش اورا بشرمساري درآورد * ادهیرا (بفتحِ همزه) ازان آگهی نیارد خموشید لیکن بشگفته‌روئی حرفے بر زبان آورد که شوي را بشرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده اید و چشمِ من سرخ و شما باده‌پیموده اید و دلِ من برهم‌زده * دهیرا ادهیرا (از هردو آمیخته باشد) نفسے بر کشد که ازان آگهی دهد *

برخے گفتار را بدان هنجار برگذارد * و نیز سویّا بر دوگونه باشد - جیشتّها (بکسرِ مجهولِ جیم ۱۰ و سکونِ یای تحتاني و شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي و الف) آنکه شوي از میانِ زنان اورا بسیار دوست دارد * کنشتّها (بفتحِ کاف و کسرِ نون و سکونِ شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و های خفي و الف) آنکه شوي را بدو میل کم بود *

و پرکیا پنج‌گونه باشد گپتا (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ بای فارسی و تاي فوقاني و الف) حالِ خویش را بپوشد و بدکاری گذشته و حالِ آینده بکارداني پنهان گرداند و شایسته محملها برسراید ۱۵ چنانچه ناخنِ دستِ بیگانه رسیده باشد و گوید من درین خوابگاه نمي باشم - گربه بآهنگِ موش برمیجوشد - مرا دران تگادو گزند رساند * ویدگدها (بکسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتاني و فتحِ دال و سکونِ کافِ فارسي و دال و ها و الف) بدلآویز گفتار توانا باشد و بر شگرف کردار نیرومند * لچّهتا (بفتحِ لام و کسرِ جیمِ فارسیِ مشدّد و هاي خفي و تاي فوقاني و الف) دوستيِ خویش بر ملا اندازد (۲) و باك ندارد * کلتّا (بضمِّ کاف و فتحِ لام و تاي فوقانيِ هندي و الف) بسیارے را ۲۰ دوست دارد و هریکے را بروشے دل‌شاد دارد و زر نخواهد * انسیانا (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و فتحِ سین و یای تحتاني و الف و نون و الف) از بیمِ خطرناکي بوعدگاه نرود و ازانکه او خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهناك شود *

و نیز زن را هشت‌گونه برسازند - پروکهت بهرتکا (بضمِّ باي فارسي و را و سکونِ واو و کسرِ کاف و هاي خفي و فتحِ تاي فوقانی و فتحِ با و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و کاف ۲۵ و الف) شوي در سفر باشد و او از دوري (۳) بےتاب یا در سگالشِ رفتن و او از بیمناکي آرام گسل * و برخے آن را جدا قسمے گردانند و نه‌گونه شمرند * کهندتا (بفتحِ کاف و هاي خفي و نونِ پنهان

---

(۱) [ه د] در نشود ॥ (۲) [ه د] بر روي روز اندازد ॥ (۳) الفاظ ازدوری در [ه د] نیست ॥

و کسرِ دالِ هندي و تاي فوقاني و الف) دوست او بدیگری درآمیزد و او در پیچ و تاب * کلهانت رِتا (بفتحِ کاف و سکونِ لام و ها و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و کسرِ را و تاي فوقاني و الف) آنکه از درشتي که بدوست گفته پشیماني درشود و بچاره‌گريِ آن دل برنهد * بپرلبدها (بدو با نخستین مکسور دومین فارسي و ساکن و فتحِ را و لام و سکونِ با و دال و هاي خفي و الف) آنکه ۵ بوعدگاه دوست رسد و نیابد * اُتکا (بضمِّ همزه و سکونِ تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه از نیامدنِ دوست بتنگناي غم درماند و باعث پژوهد * باسک سجّا (ببا و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ سینِ و جیمِ مشدّد و الف) از نوید آمدنِ دوست شادمان و در پیرایشِ بزمِ وصال * سوادهین پتکا (بضمِّ سین و واو و الف و کسرِ دال و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ نون و باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه دوست از خواهشِ او بیرون نباشد * ابهسارکا (بفتحِ همزه ۱۰ و کسرِ با و هاي خفي و سین و الف و کسرِ را و کاف و الف) آنکه یار را پیشِ خود طلبد یا خود نزدِ او شتابد *

و نیز زن را سه قسم سازند - اُتّما (بضمِّ همزه و تاي فوقانی مشدّد و میم و الف) با آنکه شو راهِ دوستي نسپرد[1] او در محبّت بیتاب * ادهما (بفتحِ همزه و دال و های خفي و میم و الف) عکس آن * مدّهما (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفي و میم و الف) زن و شو گاه یکجهتي و ۱۵ دوستي فراپیش گیرند و گاه دوئي و بیگانگی *

و نیز زن را چهار قسم ساخته اند - پدمنی (بفتحِ باي فارسی و سکونِ دال و کسرِ میم و نونِ و سکونِ یاي تحتاني) بخوبي و نازکي بیهمتا و در خوش‌خوئي و بلندبالائي بیهمال * اعضاي او باهم در نهایتِ تناسب - نرم‌آواز - شیرین‌سخن - کم‌گوي - گل‌آسا بوي دهد - پاکدامن و فرمان‌پذیرِ شو * چترني (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني و کسرِ را و نون و سکونِ یاي ۲۰ تحتاني) لختي در نیکوئي ازو فروتر - در فربهي و لاغري میانه - تنک شکم - کشاده‌سینه بود * سنکني (بفتحِ سین و نون خفي و کسرِ کاف و نون و سکونِ یاي تحتاني) فربه و کوتاه‌قد - همواره با شو در آویزد و تندخوئي نماید * هستني (بفتحِ ها و سکونِ سین و تاي فوقاني و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) در صورت و سیرت نکوهیده *

و از هر یکی فراوان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود وانموده *

۲۵ مان (بمیم و الف و فتحِ نون) - سرگرانيِ زن از بدکرداريِ شوست[2] * آنرا بر چهارگونه دانند - لگه (بفتحِ لام و ضمِّ کافِ فارسي و هاي خفي) بکمتر دلدهي و لابه‌گري ناز در سر نهد * مدّهي (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ یاي تحتاني) بلختي رنج دور شود * گُرَ

---

(۱) [ض] بسپرد ॥ (۲) [ك ض] دوست ॥

(بضمّ کاف فارسي و را) بفراوان محنّت[1] از نازش درگذرد * رسا بهاس (بفتح را و سين و الف و با و هاي خفي و الف و فتح سين) آنکه چارهٔ نپذيرد *

مرد را نايک گويند (بنون و الف و کسرِ ياي تحتاني و فتح کاف) - آنرا نيز درخورِ نايکا نامها باشد ليکن از سه نگذرد - پت (بفتح باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني) - آنکه در کدخدائي بيرون از هندي کيش نبود * اُپت (بضمّ همزه و فتح باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني) - بزنِ ۵ ديگرے دامن پارسائي برآلايد * بيشايک (بفتح با و سکونِ ياي تحتاني و فتح شينِ منقوطه و کسرِ همزه و سکونِ ياي تحتاني و فتح کاف) - گرفتارِ فاحشه باشد *

و هرکدام بر چهارگونه بود - انکول (بفتح همزه و ضمّ نون و کاف و سکونِ واو و فتح لام) - جز بيکے نپردازد * دچّهن (بفتح دال و کسرِ جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و فتح نون) - بسيار زن اندوزد و همه‌را از[2] پخته‌کاري دل بدست آورد * دهشت (بکسرِ دال و هاي خفي و سکونِ شينِ ۱۰ منقوطه و فتح تاي فوقانيِ هندي) - زن از سرگرداني او را از پيشِ خود راند و او در[3] چاپلوسي و لابه‌گري افزايد * شٹه (بفتح شينِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي) - بحيله‌سگالي و نفاق‌اندوزي دلِ آن بدست آورد *

در گذارشِ داستانِ عاشق حالِ نايکا و نايک نگاه دارند و بسا نازکيها برگذارند * سکهي (بفتح سين و کسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ ياي تحتاني) - هميشگي‌پرستارے که نايکا را بدو اعتماد ۱۵ باشد * از گفتار و خدمتِ او آسايش بيند - هزل کند و بخنداند - و از هنگامِ جد برنگذرد - زيور بپوشاند و دستيارِ پيرايش شود * بدلاويز گفتار از زن و شوگراني بردارد و دوستي برافزايد - و از اندرزگوئي و خيرسگالي هر دو دست باز ندارد و پيغام برگذارد * و اگر زن است دوتي گويند (بضمّ دال و سکونِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ ياي تحتاني) * و اگر مرد است دوت (بضمّ دال و سکونِ واو و فتح تاي فوقاني) - داناي رموزِ وصل و هجران باشد و آئينِ دوستي و دشمني ۲۰ نيکو داند *

و دريں فن روشِ نشست و خاستِ نايک و نايکا را بگوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلاويز داستانها آورده - هرکرا دل خواهد نامهاي اين برخواند و کامِ دل برگيرد *

* سنگيت *

(بفتح سين و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ ياي تحتاني و فتح تاي فوقاني) - ۲۵ دانشِ گوناگون نغمه و ساز و روشِ رقص و جزآن * مطالبِ آنرا در هفت ادهياي برگذارند * نخست سُرادهياي (بضمّ سين و را) - بيانِ آواز * آن را بر دوگونه برشمرند - اناهت

---

[1] [ض] محبت ||

[2] [ک] به ||

(بفتحِ همزه و نون و الف و فتحِ ها و تای فوقانی) - آوای بےسبب * آنرا یکی و قدیم دانند * و آدمی هرگاه دو سوراخِ گوش را بانگشت بربندد صدائے دریابد - و اورا آن نام باشد * و برهما انگارند * چون این شناسائی خو گردد و بے میانجی شنود مکت روی دهد * آهت (بهمزه[1] و الف و فتحِ ها و تای فوقانی) آوازے که بسبب پدید آید * آنرا بسانِ گویائی عرضِ هوا

۵ پندارند - و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد * چنان برسرایند که در هریکے از شکم و گلو و تارک بیست و دو رگ نهادهٔ دستِ قدرت است * از ناف سرآغازِ چالشِ باد[2] شود * و باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آن آواز برخیزد * و گویند در پنجم و ششم و هژدهم و نوزدهم نرسد[3] * و آن هژده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل - سرج (بفتحِ سین و سکونِ را و جیم) - و آنرا از آوازِ طاؤس برداشته اند * و از چهارم رگهبه پدید آید (بکسرِ را و سکونِ کافِ فارسی و های خفی

۱۰ و فتحِ با و های خفی) - و آنرا از فریادِ پپیهه برداشته اند (جانوریست سار آسا - در موسمِ بارش بناله درآید) * و این را از هفتم تا دهم رسد * گاندهار (بفتحِ کافِ فارسی و الف و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی و الف و سکونِ را) - و آنرا از فغانِ بزنر گرفته اند * از نهم تا سیزدهم رفتارِ او باشد * مدّهم (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و ها و سکونِ میم) - و آنرا از صوتِ کلنگ بر شناخته اند * از سیزدهم تا شانزدهم رود * پنچم (بفتحِ بای فارسی و نونِ خفی و کسرِ جیمِ فارسی

۱۵ و سکونِ میم) - از زمزمهٔ کویل برداشته اند (و آن پرندهایست سیه‌فام و خوشنما و خوشگو و دمِ او درازتر از سار) * از هفدهم انتظام گیرد * دهیوت (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و تای فوقانی) - آوازِ وزق * از هشتم تا بیست و دوم خرامش کند * نکهاد (بکسرِ نون و فتحِ کاف و های خفی و الف و سکونِ دال) - از خروشِ فیل برگرفته * از بیست و دوم تا سیوم قسمِ دیگر * و این هر هفت سُر را سرآغاز از هرسه قسم شود - پس نکهاد در مرتبهٔ سیوم از بیست

۲۰ و دو برنگذرد *

هر نغمه که هر هفت سُر دران فراهم آید آنرا سنپورن گویند (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمّ بای فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ نون) * و اگر شش باشد اوّل ناگزیر - آنرا کهاڈو گویند (بفتحِ کاف و های خفی و الف و فتحِ دالِ هندی و سکونِ واو) * خداوندِ پنج را اوڈب خوانند (بفتحِ همزه و سکونِ واو و فتحِ دالِ هندی و سکونِ با) - اوّل درو نیز ناگزیر * و هیچ نغمه کمتر ازین

۲۵ سرانجام نیابد لیکن درتان که آوائیست خاص از دو هم هستی پذیرد *

دوم راگ ببیکای ادهیای (براء والف و فتحِ کافِ فارسی و کسرِ هردو با و سکونِ یای تحتانی و کاف و الف و کسرِ یای تحتانی) - در رنگارنگ مقام و شعبه * سرآغازِ آن از مهادیو

---

(۱) [ک ض] بضمِ همزه و الف ॥ (۲) در [ع] نیست ॥ (۳) [ک] رسد * [د] برسد ॥

و پاربتي دانند * نخستین را پنج دهن بود و از هریکی نغمهٔ پدید آید بدین تفصیل - سریراگ (بکسر سین و را و سکون یای تحتاني و را و الف و کاف فارسي) * بسنت[1] (بفتح با و سین و نون خفي و تای فوقاني) * بهیرنو (بفتح با و های خفي و سکون یای تحتاني و فتح را و نون خفي و فتح واو) * پنچم (بباي فارسي و نون خفي و فتح جیم فارسي و میم) * میگهه (بکسر مجهول میم و سکون یای تحتاني و کاف فارسي و های خفي) * نت‌نراین (بفتح نون و سکون تای فوقاني هندي و فتح نون و را و الف و کسر یای تحتاني و فتح نون) پاربتي برسراید[2] * ۵

هر شش نغمه را بهندي زبان راگ گویند (برا و الف و کاف فارسي) و اصل انگارند * و هرکدام را فراوان شاخ[3] * و سریراگ را سنپورن دانند (بفتح سین و نون خفي و ضمّ بای فارسي و سکون واو و فتح را و نون) * درینجا رگهبه تا هشتم آید - پس گاندهار تا دهم - مدّهم از سیزدهم درنگذرد - دهیوت تا بیست و یکم رود - نکهاد هم یکی برود - و همچنین در همگي مراتب ۱۰ دگرگونگي رود *

اوّل را مالوی (بمیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تحتاني) * تروني (بکسر تای فوقاني و ضمّ را و سکون واو و فتح واو دیگر و کسر نون و سکون یای تحتاني) * گوري (بفتح کاف فارسي و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتاني) * کیداري (بکسر کاف مجهول و سکون یای تحتاني و دال و الف و کسر را و سکون یای تحتاني) * مدّهمادوی (بفتح میم و کسر ۱۵ دال مشدّد و های خفي و میم و الف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتاني) * بهاري (بکسر با و ها و الف و کسر را و سکون یای تحتاني) *

دوم را دیسي (بکسر دال و سکون یای تحتاني و کسر سین و سکون یای تحتاني) * دیوگري (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتاني و فتح واو و کسر کاف فارسي و را و سکون یای تحتاني) * بیراتي (بفتح با و سکون یای تحتاني و را و الف و کسر تای فوقاني هندي و سکون یای تحتاني) * ۲۰ تودی (بضمّ مجهول تای فوقاني هندي و سکون واو و کسر دال هندي و سکون یای تحتاني) * للتا (بدو لام نخستین مفتوح و ثاني مکسور[4] و تای فوقاني و الف) * هندولي (بکسر ها و نون خفي و ضمّ مجهول دال و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتاني) *

سیوم را مدّهماد (بفتح میم وکسر دال مشدّد و های خفي و میم و الف و فتح دال) * بهیروي (بفتح با و های خفي و سکون یاي تحتاني و فتح را و کسر واو و سکون یای تحتاني) * بنگالی ۲۵ (بفتح با و نون خفي و کاف فارسي و الف و کسر لام و سکون یاي تحتاني) * براتکا (بفتح با و را

---

(۱) [ض] بنسنت - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [ة] برسرائید ॥

(۳) [ة] فراوان شاخ و شش شش زبانزد روزگار ॥ (۴) [ض] ساکن ॥

و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندی و کاف و الف) * سَندوری (بکسرِ سین و سکونِ نون و فتحِ دال وکسرِ واو و سکونِ یای تحتانی) * پدرگیا (بضمّ بای فارسی و فتحِ نون و سکونِ را و کسرِ کاف فارسي و یای تحتاني و الف) *

چهارم را ببهاس (بدو با نخستین مکسور و دومین مفتوح و های خفي و الف و فتحِ سین) *

۵ بهرپالي (بضمّ مجهولِ با و های خفي و سکونِ را و بای فارسي و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) * کانرا (بکاف و الف و فتحِ نون و را و الف) * بدّهنسکا (بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي و فتحِ ها و نونِ خفي و فتحِ سین و کاف و الف) * مالسري (بمیم و الف و سکونِ لام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتاني) * پدّهمنجري (بفتحِ بای فارسي و سکونِ دالِ هندي و های خفي و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) *

۱۰ پنجم را ملار (بفتحِ میم و لام و الف و سکونِ را) * سورٹھي (بضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و را و کسرِ تای فوقانیِ هندي و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) * آساوري (بهمزه و الف و سین و الف و فتحِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * کیسکي (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و ضمّ سین و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتاني) * گندهاري (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * هرسنگاري (بفتحِ ها و سکونِ را و کسرِ سین ۱۵ و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) *

ششم را کامودي (بکاف و الف و ضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني) * کَلّیان (بفتحِ کاف و کسرِ لامِ مشدّد و یای تحتاني و الف و سکونِ نون) * اهیري[1] (بفتحِ همزه و کسرِ ها و سکونِ یای تحتاني و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * سدّهنات (بضمّ سین و سکونِ دالِ مشدّد و های خفي و نون و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندي) * سالک (بسین ۲۰ و الف و فتحِ لام و سکونِ کاف) * نٹ‌همیر (بفتحِ نون و سکونِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ ها و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را) *

گروهے هریکے را پنج پنج برگذارند و فراوان دگرگونگي رود * برخے بجای[2] بسنت و پنچم و میگه مالکوسک (بمیم و الف و سکونِ لام و ضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ سین و کاف) و هندول[3] (بکسرِ ها و نونِ خفي و ضمّ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ واو و لام) و دیپک (بکسرِ دال ۲۵ و سکونِ یای تحتاني و فتحِ بای فارسي و سکونِ کاف) برگذارند * و برای هر شش پنج پنج

---

(۱) [ض] ارهیري - و اعراب موافق آن * [گ] ادهیري ॥ (۲) [ء] و طایفهٔ بعوض بسنت ॥

(۳) [ض] هندول‌کوس (بکسر ها و نون خفي و ضمّ مجهول دال هندي و سکون واو و لام و ضمّ مجهول کاف و سکون واو و فتحِ سین و کاف) بنڈ (بکسر با و نون خفي و ضمّ مجهول دال هندی) ؟ ॥

فرع برگویند - لختے دران اختلاف رود * و برخے بجای دوم و سیوم و چهارم و پنجم [1] سدهٔ بهیرون (بضمّ سین و فتح دالِ مشدّد و هاي خفي) و هندول و دیس‌کار (بکسر مجهولِ دال و سکون یاي تحتاني و سین و کاف و الف و را) و سده‌نات برخوانند *

و هر نغمه‌سرائی را دوگونه بر شمارند - یکے را مارگ نامند (بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسي) گذاردهٔ دیوتها و رکهیسران برشمرند * در هیچ بوم درو دگرگونگي نرود * مهین نغمه شمارند * ۵ شناسندگان آن در دیارِ دکن فراوان * و آن شش‌را با بسیارے قسم ازین پندارند * لختے ازان میگذارد - سورج‌پرکاس (بضمّ مجهولِ سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و بای [2] فارسي و سکون را و کاف و الف و سکون سین) * پنج‌تالیسر (بفتح بای فارسي و نون خفي و سکون جیم و تای فوقاني و الف و کسر مجهولِ لام و سکون یای تحتاني و ضمّ سین و سکون را) * سرب‌توبهدر (بفتح سین و سکون را و فتح با و ضمّ مجهولِ تای فوقاني و سکون واو و فتح با و های خفي و سکون دال ۱۰ و فتح را) * چندرپرکاس (بفتح جیم فارسي و نون خفي و سکون دال و فتح را و بای [2] فارسي و سکون را و کاف و الف و سکون سین) * راگ کدم (برا و الف و سکون کاف فارسي و فتح کاف و دال و سکون میم) * جهومرا (بضمّ جیم و های خفي و سکون واو و میم و را و الف) * سرورتني (بضمّ سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقاني و کسر نون و سکون یاي تحتاني) *

دوم را دیسي گویند (بکسر دال و سکون یای تحتاني و کسر سین و سکون یای تحتاني) * ۱۵ و آن نغمه‌ایست خاص یک‌جا چنانچه سرائیدن دهرپد (بضمّ دال و های خفي و سکون را و فتح بای فارسي و سکون دال) - در دار الخلافة آگره و گوالیار و باري و آن نواحي * پیشتر درین دیار نغمهٔ بزرگ سرائیدے * چون مانسنگ راجهٔ گوالیار کامروا شد بدستیاري نایک‌بخشو و مجهو و بهنو [3] که از نادره‌کارانِ روزگار بودند طرزِ عام‌پسندِ خاص‌گزین برآورد * چون او در گذشت بخشو و مجهو را در دولتِ سلطان محمودِ گجراتي روزبازار دیگر شد و آن روش بر فرازِ روائي برآمد * ۲۰

دهرپد فراهم‌آمده از چهار فقرهٔ مسجّع [4] - و برابریِ الفاظ و حروف دران ناگزیر نبود * درو نیرنگیِ عشق و شگرفکاریِ دل گذارش یابد * و آنچه در دکن گویند بزبانِ [5] درآوري چند نامند (بکسرِ جیم فارسي و نون خفي و سکونِ دال) - و آن بسه فقره یا چهار فراهم آید * بیشتر دران پُناگري * و آنکه بزبانِ تلنگی و کرناتک سرود آراید دهرو گویند (بفتح [6] دال و های خفی و ضمّ را و سکون واو) *

---

(۱) [ش] سده بهیرنو ۱۱ (۲) همچنین در نسخها ۱۱ (۳) [۵] مجهو و بهنو * [ك] منجهو و بهبهو - و در سطر ۱۹ منجهو * [د] مچهو و بهنور * [ش] مجهو و بهونک از نادرهٔ کاران * [ض] مجهو و بهونکه از نادره‌کاران ۱۱ (۴) [ک] مستجمع ۱۱ (۵) همچنین در [۵ ش] * در [ک] نیست * [ض] درآوردي * [د] دراودي ۱۱ (۶) [ض] بضم ۱۱

دران ناز و نیاز برگذارند * و آنچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند (بفتح با و نون خفي و ضمّ کاف فارسي و لام و الف) * و آنچه در جونپور چتکلا گویند (بضمّ جیم فارسي و سکون تای فوقانیِ هندي و کاف و لام و الف) * و آنچه بدهلي بنوازند قول و ترانه نامند * روشی است امیر خسرو دهلوي بهمزبانیِ (۱) صامت و تتار برروي کار آورد و از صوت و نقش فارسي و هندي برگرفته عشرت افزا شد * آنچه در مهترا بسرود آرند بشنپد (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون و فتح بای فارسي و سکون دال) - فقرات او چهار شش هشت باشد * دران کشن را برستانند * و آنچه در سند گویند کانی (۲) نام بود * درو بسا افسون مهر و محبّت * و آنچه بزبان ترهت لهچاري گویند (بفتح لام و سکون ها و جیم فارسي و الف و کسر را و سکون یاي تحتاني) - و آن گذاردهٔ بدّیاپت - از شورش عشق برسراید * و آنچه در لهاور و نواحیِ آن سرایند چهند (بفتح جیم فارسي و های خفي و نون خفي و دال) * و آنرا که در گجرات بنوا درآرند جکري نام یابد (بفتح جیم و سکون کاف و کسر را و سکون یاي تحتاني) * و آنچه در رزم‌آرائی و ستایش کنداوران کرکه گویند (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف و های خفي) آن‌را (۳) سادره گویند * و آن نیز از چهار و شش (۴) فراهم شود و بگوناگون زبان برسرایند *

و جزآنچه گذارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه‌افروز - چون سارنگ (بسین و الف و فتح را و نون خفي و سکون کاف فارسي) - پوربي (بضمّ بای فارسي و سکون واو و را و کسر با و سکون یاي تحتاني) - دهناسري (بفتح دال و هاي خفي و نون و الف و فتح سین و کسر را و سکون یاي تحتاني) - رامکلي (برا و الف و سکون میم و فتح کاف و کسر لام و سکون یاي تحتاني) - کرائی (بضمّ کاف و را و الف و کسر همزه و سکون یاي تحتاني) - خدیو عالم آنرا سگهرائی برگوید (بضمّ سین و سکون کاف فارسي و هاي خفي و را و الف و کسر همزه و سکون یاي تحتاني) - سوهو (بضمّ سین و سکون واو و ضمّ مجهول ها و سکون واو) - دیسکال (بکسر دال و سکون یاي تحتاني و سین و کاف و الف و سکون لام) - دیساک (بکسر دال و سکون یاي تحتاني و سین و الف و کاف) *

سیوم پرکیرن‌کالدهیاي (۵) (بفتح باي فارسي و را و کسر کاف و سکون یاي‌تحتاني و فتح را و نون و کاف و الف) - در چگونگیِ الاپ (بفتح همزه و لام و الف و فتح باي فارسي) * نثرخوانی باشد * و آن بر دوگونه بود - یکی راگ الاپ - تان آن نغمهٔ که بزبان روزگار ادا و تصرّف گویند درو باشد * و دیگر روپ الاپ - تانهاي منظوم که یارش گفتن آن دارد درو برگذارند *

---

(۱) [ک] بهمزبانیِ تتار برروی الخ ॥ (۲) [ض] کالي * [گ] کامي ॥ (۳) در [ک] نیست ॥
(۴) [ش ض] شش و هشت ॥ (۵) [ض] پرکیسارن - و اعراب موافق آن ॥

چهارم پربندهادهیای (بفتحِ بای فارسی و را وبا و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی) در روش بستنِ بیت (بکسرِ کافِ فارسی و سکونِ یای تحتانی و تای فوقانی)- منظومیست که در نغمه سرایند * از شش فراهم آید - سر- برد - (بکسرِ با و فتحِ را و دال) - ستایشِ پد (بفتحِ بای فارسی و سکونِ دال) نام ممدوح - تنا (بکسرِ تای فوقانی و نون و الف) آئینِ تن‌تنا گفتن و فقرات ادا کردن - پات (ببای فارسی و الف و تای فوقانیِ هند) تن‌تنامانا‌ست از سه حرف تا بیست حرف مخصوص ترکیب یابد همانا بمثابهٔ فقرات زاید است - تال (بتای فوقانی و الف و فتحِ لام) - و آنرا ضرب گویند * اگر شش باشد میدنی گویند (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و اگر یکے نباشد آندنی گویند (بهمزه و الف و فتحِ نونِ خفی و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و اگر دو نبود دیپنی گویند (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتانی و فتحِ بای فارسی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و اگر سه نبود بهاونی خوانند (بفتحِ با و های خفی و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و اگر چهار نبود تاراولی (بتای فوقانی و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی) * ولے دو چهرهٔ برنیفروزد *

هر چهار ادهیای از نیرنگیِ سُر است *

پنجم تال‌ادهیای (بتای فوقانی و الف و لام) - دران چونی و چندگیِ ضرب گذارش یابد *

ششم وادّیاادهیای (بواو و الف و کسرِ دالِ مشدّد و یای تحتانی و الف) - در مراتب سازها * و آن چهارگونه بود - تت (بدو تای فوقانی اوّل مفتوح و ثانی ساکن) آنچه بتار نواخته شود * بتت (بکسرِ با) پوست گرفته بنوا درآرند * گهن (بفتحِ کافِ فارسی و های خفی و سکونِ نون) آنکه بسخت پیوستنِ دو صلب آواز دهد * سکهر (بضمّ سین و کسرِ کاف و های خفی و سکونِ را) آنچه بنفس سرایند * و هرکدام را فراوان اقسام * چندے ازین برگذارد *

از نخستین قسم جنتر (بفتحِ جیم و نونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و را) - چوبے بدرازیِ یک گز تهی‌میان سازند و بهردو سر دو نیمهٔ دو کدو پیوندند * بالاسو شانزده چوب‌پاره بازگذارند و پنج تارِ آهنین از فرازِ آن گذارند - بهردو طرف استوار سازند * و مدارِ پستی و بلندی و دگرگونیِ آهنگ بگرد آمدنِ چوب‌پارها گراید * بین (بکسرِ با و سکونِ یای تحتانی و نون) - جنترآسا لیکن سه تار دارد * کنّر (بکسرِ کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را) بین‌مانا لیکن چوب لختے درازتر و سه کدو و دو تار * سربین (بفتحِ سین و سکونِ را و کسرِ با و سکونِ یای تحتانی و نون) - بسانِ بین است لیکن چوب‌پارها ندارد * آنبرتی (بفتحِ همزه و نونِ خفی و سکونِ با و کسرِ را و تای فوقانی

و سکونِ یاي تحتاني) - چوبِ آن از سربین خردتر و خرد کدوئی ته جانبِ بالا و یک تارِ آهنین - و همگی پردها بےتغیر درو نواخته شود * رباب - شش تار روده بران بندند و بعضے دوازده برخے هژده * سرمندل (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام) - قانون آسا * بیست و یک تار دارد بعضے از آهن و برخے از برنج طایفهٔ از روده * سارنگی (بسین و الف و فتحِ را و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ یاي تحتاني) خردتر از رباب - بسانِ غیچک بر نوازند * پناک (ببايِ فارسي و نون و الف و کاف) - و آنرا سُربتان هم گویند (بضمّ سین و سکونِ را و فتحِ با و تاي فوقاني و الف و نون) - چوبے بدرازئ کمان را لختے خم داده زہے از روده بران بندند و کاسهٔ چوبین سرنگون بهر دو طرفِ او گذارند - و آنرا غیچک‌آسا بنوا درآرند لیکن بدستِ چوبِ خرد کدوئے برگیرند و در نوازش بکار دارند * اَدهَتّی[1] (بفتحِ همزه و دال و هاي خفي و کسرِ تاي فوقانيِ هندي و سکونِ یاي تحتاني) یک کدو و دو تار * کنگره[2] (بکسرِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و را و هاي مکتوب) - بین‌آسا لیکن دو تارِ روده دارد و کدوها خردتر *

قسمِ دوم * پکهاوج (بفتحِ باي فارسي و کاف و هاي خفي و الف و ضمّ واو و سکونِ جیم) سطبر چوبے را اهلیلجي شکل سازند و تهي میان گردانند - درازا یک گز و پري چنانچه اگر میانهٔ آن‌را در بغل گیرند انگشتان هردو دست بهم رسد - و سرهای آن از سرِ کوزهٔ لختے فراختر * آن‌را بپوست درگیرند * در اطرافِ آن دوالهای چرمین[3] انداخته چون نقّاره برکشند و چهار چوب‌پاره از یک بدست کوته‌تر در گردِ سرچپ بگذارند * پستي و بلندئ آهنگ بر پیچ دادنِ آن * آوج (بهمزه و الف و ضمّ واو و سکونِ جیم) از چوبے میان تهي برسازند - گوئي دو خرد طبلِ باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رو بپوست درگیرند و بریسمان استوار گردانند * ڈهل - و آن معروف * ڈهڈه (بفتحِ دالِ هندي و هاي خفي و فتحِ دالِ مشدّدِ هندي و هاي خفي) - و آن دهل ماند لیکن بغایت خرد * اردهاوج (بفتحِ همزه و سکونِ را و دال و هاي خفي و الف و فتحِ واو و سکونِ جیم) نیمهٔ آوج * دف - مشهور * خنجر[4] (بفتحِ خاي فوقاني و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ را) خرد دفےاست جلاجل دار - برابرِ سرِ کوزهٔ باشد *

قسمِ سیوم * تال (بتا و الف و سکونِ لام) جفتے از روئین سازند بسانِ پیالهٔ پهن‌لب * کٹه تال[5] (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقانيِ هندي و هاي خفي و تاي فوقاني و الف و سکونِ لام) خردماهی آسا - چهارتا چوبین و سنگین برسازند *

---

(۱) همچنین در [ش ک ف ض] * [ة د گ] ادهوتی - و اعراب موافق آن || (۲) [ف ض] کنپکها گره - و اعراب موافق آن || (۳) [ة د] چرم * [ک ش] چرمي || (۴) [ک د ف ض] خنجری - و در [د ک] املا موافق آن || (۵) [ض ف] کٹه بال * و در [ف] اعراب موافق آن ||

قسم چهارم * شهنا - بفارسي سرنا گويند * مشک[1] - دو ني پارۀ که بقاعدۀ سوراخها دارد بدو پيوندند * و در فارسي زبان نيء انبان گويند * مرلي (بضمّ ميم و سکون را و کسر لام و سکون ياي تحتاني) ني‌آسا * اپنک (بضمّ همزه و فتح باي فارسي و نون خفي و سکون کاف) نئے است ميانه خالي بدرازاي يک گز و ميانۀ آن بالا سوراخے کنند و دران باريک ني برگذارند *

هفتم نرتيالدهياي (بکسر نون و سکون را و کسر تاي فوقاني و ياي تحتاني و الف) در چندي و چگونگیء رقص * ۵

* شمارۀ نغمه‌سرايان *

چون لختے نغمه و ساز گذارش يافت اندکے از گروه خوانندگان مي‌سرايد * سرايندگان نقش قديم را که در هيچ بوے دگرگون نشود بيکار گويند (بفتح با و سکون ياي تحتاني و کاف و الف و را) * آموزندگان اين طرز را سهکار خوانند (بفتح سين و سکون ها و کاف و الف و را) * ۱۰

کلاونت (بفتح کاف و لام و الف و فتح همزه و نون خفی و تای فوقانی) - زبان‌زد روزگار * بجاي همزه واو بيشتر * دهرپد سرايند *

ڈهاڈهی (بفتح دال هندی و هاي خفي و الف و کسر دال هندي و هاي خفي و سکون ياي تحتاني) نغمه سازان پنجاب * ساز ڈهڈه و کنگره را نوازند - بيشترے در رزمگاه ستايش راد مردان گويند و عرصۀ پيکار را گرمیء ديگر بخشند * قوّال ازين گروه اند ليکن بيشتر طرز دهلی و جونپور سرايند * بدان روش فارسي شعر خوانند * ۱۵

هرکيه (بضمّ ها و سکون را و کسر کاف و فتح ياي تحتاني و هاي مکتوب) * مردان ساز هرک که آوج گويند نوازند و زنان تال نگاه دارند * و خنياگري نيز نمايند * در باستان ساز کرکه سرايندے و اکنون دهرپد و مانند آن * بسيارے زنان اين گروه‌را نکوروئی پيرايۀ هنرپردازي گردد * ۲۰

دف‌زن * بيشتر زنان ڈهاڈهی دف و دهل نوازند و دهرپد و سوهله که برای کدخدائی و تولّد نقش بندند بآئين شايسته خوانند * بيشتر در محافل عورات حاضر شدے و امروز در مجالس مردان نغمه‌سرائی کنند *

سيزده‌تالی * مردان ايشان دفهاي بزرگ با خود دارند و زنان سيزده تال بيکپا زدن بآوا درآرند - دو بر بند هر دو دست و دو بر بند آرنج و دو بر بند کتف و دو بر بند هر دو شانه و يکے بر سينه و دو دو بانگشتان دو دست * بيشتر در ديار گجرات و مالوه باشند * ۲۵

---

(۱) [ك] چنگ ؟ !!

نٹوہ (بفتحِ نون و سکونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ واو و هاي مکتوب) - شگرف‌رقاصي نمايند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرايند * پکهاوج و رباب و تال نوازند *

کيرتنيه (بکسرِ کاف و سکونِ ياي تحتاني و را و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ نون و فتحِ ياي تحتاني و هاي مکتوب) - زنّاردارند * سازِ اينان چون پيشينيان بود * و ساده‌رويان‌را لباسِ
۵ زنان پوشانيده ببازي در آورند و ستايشِ کشن و نشست و خاست اورا برگذارند *

بهگتيه (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ کافِ فارسي و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ ياي تحتاني و هاي مکتوب) * سرودِ اينان بسانِ گذشته ليکن بصورتِ گوناگون مردم برآيند و شگرف تقليدها بروي کار آيد * و بشب هنگامه آرايند *

بهنويه (بفتحِ با و هاي خفي و نونِ خفي و فتحِ واو و ياي تحتانيِ مشدّد و هاي مکتوب) *
۱۰ نزديک بپيشين گروه ليکن شب و روز کارپردازي نمايند * در برنجي طبق که بزبانِ هندي تهالي گويند نشسته و ايستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرايند و شگرفکاري نمايند *

بهاند (بفتحِ با و هاي خفي و الف و نونِ پنهان و دالِ هندي) * دهل و تال نوازند و نغمه سرايند و تقليدِ مردم و ديگر[۱] جانوران نمايند * و رقّاصي کنند و در اصول همگي اعضا بجنبش درآرند * و آب از راهِ بيني بدهن فرستند و آهنين سيخي از دهن بشکم در کنند و چندگونه غلّه را فروبرند
۱۵ و يک يک را بيرون آورند و ديگر شگرفيها برسازند *

کنجري (بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ جيم و کسرِ را و سکونِ ياي تحتاني) * مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند و زنان نغمه‌سرايند و رقص کنند * گيهان‌خديو آنرا کنچني برخواند (بفتحِ کاف و نونِ خفي و سکونِ جيمِ فارسي و کسرِ نون و سکونِ ياي تحتاني) *

نت (بفتحِ نون و سکونِ تاي فوقانيِ هندي) رسن‌بازي کنند و شگرف معلّقها زنند
۲۰ و تال و دهل بنوازند *

بهروپي (بفتحِ با و ها و ضمِّ را و سکونِ واو و کسرِ ياي فارسي و سکونِ ياي تحتاني) * روزانه بصورتها برآيند چنانچه برنا به پيکرِ[۲] کهن‌سال برآيد * خردپژوهانِ دورياب را در غلط اندازند *

بازيگر * بتيزدستي شگرف کارها پديد آرد و بنيروي افسون بيندش‌را دگرگون گرداند چنانچه
۲۵ گران سنگي بر دوشِ[۳] او بينند يا چنان نگرند که يکي را بند بند ساخته باز بحالِ خويش يابند * و شگرفيِ اين داستان بگذارش درنگنجد - و هر يک بطرزِ خاص نغمه برسرايند *

---

(۱) در [ک] نيست ॥ (۲) [ک] پير ॥ (۳) [ک] بر دوش آورد - بينندها چنان نگرند که سنگ را بند بند ساخته و باز بجاي خويش يابند ॥

* آئینِ اکهاره *

(بفتحِ همزه و کاف و های خفی و الف و فتحِ را و سکونِ های مکتوب) - نشاط بزمی است * در شبستانِ بزرگانِ این مرز پیراسته گردد * چندے درونی‌پرستار را ساز و نغمه درآموزند * چهار زنِ نکورو برقّاصی در آیند و شگرفیِ اصول چهره برافروزد * دیگر چهار بسرایندگی پردازند * و چهار بدان نمط تال نوازند * و دو پکهاوج و دو آپنگ بکار دارند و یک یک رُبابِ(۱) دکهن و بین و جنتر بنوازد * و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزدِ ایشان در گرد باشند و لختے برافزایند * بیشتر آنست که گروهِ نتوه نگاه دارند و کنیزانِ خردسال را بیاموزند * و گاه آن طایفه داهانِ خودرا آموخته نزدِ بزرگان برند و کامِ دل برگیرند * ۵

گیتی‌خدیو را ازانچه در سنگیت و جزآن گذارش یافت فراوان آگهی - و آنچه جهانیان‌را سرمایهٔ گران خواب دیهیم‌خدا را دستمایهٔ سترگ بیداری * ۱۰

* گج‌ساستر *

(بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جیم) دانشِ فیل * از عمرِ طبیعی و گوناگون خاصیت و نگهداشت و تندرستی و اسباب و علاماتِ بیماری و چاره‌گری آن برگوید *

* سالهوتر *

(بسین و الف و کسرِ لام و ضمِّ ها و سکونِ واو و تای فوقانی و را) علمے است از حالِ اسپ بدانسان باز گوید * ۱۵

* باستک *

(ببا و الف و سکونِ سین و ضمِّ تای فوقانی و فتحِ کاف) دانشے که از ساختنِ خانه برگذارد و هرگونه را خاصیت برنویسد *

* سوپ * ۲۰

(بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ بای فارسی) از آماده ساختنِ گوناگون خوردنی و خواصِ هرکدام گذارش دهد *

* راج‌نیت *

(برا و الف و سکونِ جیم و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی و فتحِ تای فوقانی) * آئینِ فرمان‌روائی * چنانچه پیشوائیِ معنوی ملک برانست که خودرا از آسیبِ خواهش و خشم نگاه ۲۵

---

(۱) [ک ش ف] رباب دکهن ؟ * [۵ ض] رباب وکهن [یا گهن ؟] * [د] رباب و دهولک * در [گ] نیست ॥

دارد همان طور کارکیائیِ جهان صورت بدو باز گردد * و سترگ شورشهاي خواهش که پادشاهان را
از پا درانداز ده‌گونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو پژوهی - آمیزهٔ زنان - نقش گفتن - رقص
کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمودن - تنها گشتن * و سرآمد آشوبهاي خشم هشت بود -
گرفتن مال - هنگام لطف غمگین شدن - راز آشکارا کردن - کار نوکر بچشم در نیاوردن - زبان بدشنام
۵ آلودن - بدی اندیشیدن - بے‌تأملی در جان‌شکري و جزآن - عیب مردم بر ملا انداختن *

ناگزیر فرماندهي آنست بدست‌آویز خردپرستاری از گزند خواهش و خشم برکناره زیند
و بدین هژده چیز دست نیالایند * اگر یکبارگی دست ازان نیارند بازکشید از اندازه نگذرانند *
گویند فرمانروا خدااندیش آگاه‌دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی‌شناس - قدردان -
خوش‌سخن - آشنارو و فروتن - اندیشهٔ جهان‌کشائی روزافزون - و رعیّت‌را از گزند نویسنده و دزد
۱۰ و رهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کند - و اندازهٔ مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بردبار بود -
راست‌گویان درست‌یاب را بجاسوسي برگذارد - دشمن را خُرد نشمارد و از چاره‌گری نغنود - مال
و جاه بغرور در نیندازد - پاره‌ستان[1] و بدکار را مال[2] گرفته[3] ببارگاه خود راه ندهد * فرمان‌روا بباغبان
ماند - آنچه او در بستان‌پیرائی بکار بندد او در مردم‌زاد بجاي آورد * او خار بن را از میان بکناره
دارد و چمن‌زار بشایستگی گراید و دست‌آلود بیرونی نشود * فرمانده شورافزاي بدگوهر را در کنار
۱۵ ملک باز دارد تا ساحت دولتخانه ازان پاک شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیابند * و او[3] بزرگ
درختان پرشاخ و برگ را در هرچندگاهی پیرایش کند - کارکیا بزرگان دولت را که یار و یاور فراوان
بهم رسانیده باشند لختی از هم پراگنده کند * و نیز او نزاران‌را بآبیاري تنومند گرداند -
اورنگ‌نشین کم‌مایگان سپاه را نیرو بخشد *

و فرمان‌فرما یکی از فروهیده مردم را که ایزدپرست و خوشخو و دیده‌ور و جدکار و مردانه
۲۰ و مزاج شناس روزگار و ضمیرفهم خداوند و شیوازبان باشد برگیرد و کارهاي دینی و دنیاوي را
برازگوئی و همزبانیِ او سرانجام دهد * و اگر در خود نیروي کارکرد نیابد فراهم آوردن پراگندگیهای
روزگار بدو باز گذارد * و در بزرگ کارها کنکاش را به بسیار مردم نکند چه شرط این کار عقیدت و
فراخیِ حوصله و مردانگی و دوربیني است * فراهم آمدن این چهار گوهر بےبها در یک کس بس
دشوار * اگرچه لختی از پیشینیان بجز این مردم راز درمیان نهاده اند باندیشهٔ آنکه بخلاف گفتهٔ آنان
۲۵ بکارکرد گرایند لیکن بسیارے این سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج درافتاده - خامه
خدوک دل که از حرف‌سرائیِ بیدلان و نادرستان و کوتاه‌بینان و بداندیشان روي دهد چارهٔ آن بس

---

(۱) [۵] پارهٔ * [ش] پارا ‖ (۲) در [ک] نیست ‖ (۳) [ک] و سر بزرگ الخ * [ش ض] و نیز او بزرگ ‖

دشوار * فرماندهانِ باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بخوهای گذارده آراسته باشند بدستوری برگرفتی و یکیرا ازان میان دربلندپایگی افزودے * و از هریکے جداگانه بدید[1] ملکی و مالی پژوهش رفتی و سپس فراهم‌آورده گذاردها برسُختی و گذارنده را نام نبردے *

و نیز گیتی‌خدیو را از پرستارِ خیراندیش و اخترشناسِ ژرف‌بین و پزشکِ سعادت‌سگال ناگزیر * به نیروی کارآگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد - و گنجینه برآماید * و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگرانِ هشیارخرام بسپارد و یکدیگررا شایسته پیوند بر دهد * و بر دژآبادی و ساختِ آن همّت برگمارد - و در خبرگیری ژرف‌نگهی بکار رود * و با همسرِ خویش راهِ آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند * و با تواناتر از خود به پخته‌کاری در لشکرِ او شورشِ دوئی برانگیزد و اگر نتواند پیشکش بردهد * و تا تواند بآویزهٔ هیچ کس بر نیاید * چون گزیر نماند بکشاده‌پیشانی و شگفته‌دلی به پیکار بر آید و پایهٔ ناموس را بلند گرداند * فرمان‌روائی که بقلمرو پیوسته باشد اگرچه لابه گذارد دشمن اندیشد - و دومین را درستدار انگارد و سیومین را از دوستی و دشمنی برکناره داند * و در ملکِ دیگرے هنگام درو درآید *

همچنان همه کارپردازانِ سلطنت دستورها نوشته اند و راهِ نیکوئی باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگذارده * و همگی آن بآگهی و قدردانی و پردلی و کم‌خشمی و کم‌گوئی و جدکاری و خیراندیشی باز گردد *

* بیهار *

(بکسرِ با و ضمّ یای تحتانی و ها و الف و را) داوری‌دانش * نزدِ کارآگهانِ هندی‌بوم گوناگون خصومت از هژده برنگذرد * هرکدام‌را بروشے فیصَل[2] برگذارده - وام‌خواهی - طلبِ امانت - شناختنِ مالِ خود - آویزشِ دو انباز - باز خوستنِ بخشیده - گفت و گوی نوکر و آقا در ماهواره (مزدور[3] و کرایه‌کش ازین‌گونه دانند) - خلاف کردنِ کشاورز در دست‌مزدِ جهانبانی - فروشنده یا خرنده خواهد باز گرداند - تاوان خواستن از چوپان - اختلاف در حدودِ زمین - شورشِ دشنام - آویزهٔ زدن - دعوی دزدی - خرخشهٔ خون - آویزهٔ زنا - جنگِ زن و شو - در افتادنِ ورثه - نزاعِ قماربازان *

فرمان‌روای دادگر را باید که خاوررویه پرسش‌جا اساس نهد * و این بزرگ کار را بر خود گیرد واگرخود همیشه نتواند رسید بیکے از دانایانِ بیهراسِ جدکار سپارد *

مدّعی را بادی گویند (ببا و الف و کسرِ دال و سکونِ یای تحتانی) و مدّعی الیه را

---

(١) [ک ف ا ض] بدید * [ش] به دید * [٥] نهدید بے نقطه * [د] بنهدید ॥ (٢) [٥ د] فصل برگذارد ॥ (٣) [٥] مژدور ॥

پرت بادی (بفتح بای فارسي و سکون را و کسر تای فوقاني) * پیر فرتوت و کم از دوازده‌ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی‌خویشاوند و زن بزرگ‌نژاد و خداوند سوتک بپرسش‌جا نرود و فروهیده مردے رفته باز پرسد - ورنه ببارگاه حضور آورند *

آنچه بادی گوید برنویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تا نیاکان سه‌پشته[۱] و بسیارے
۵ خصوصیات بقلم درآرند * سپس پاسخ پرت‌بادی بدانسان نگارند و در هر دو ژرف‌نگهي بکار برند * ازان پس از بادی خط و گواه بازخواهند * گواه از چهار کمتر نباشد و نزد برخے از سه - و اگر براستي و درستي روشناس بود یکے نیز بسند اوفتد * و کم از پنج‌ساله و پیر خرف[۲] نباید * و شهادت شودر جز شودر را سودمند نیاید - و گواهیٔ پیشه‌ور جز در همکار روائي نیابد * و کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمارباز و کنندهٔ بزرگ گناهان و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آن‌را که
۱۰ بکشتن برند نشنوند * و از زن جز درحق زن * و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند * باید که در همگي آویزه از خشک‌لبي و لب‌گزي و لیسیدن کنجهاي دهن و دگرگونگيِ سخن و رنگ چهره پي بمقصود برد * و شرایط گواهي در همه خصومتها ناگزیر مگر در یازدهم تا[۳] چهاردهم *

و اگر نوشته و گواه نباشد بدوربیني و حزم‌اندوزي آنچه در یابد بکارکرد درآورد * و اگر بدان نیز کارے برنیاید بمدّعي و نزد برخے بیکے از دو هرکراخواهد سوگند دهد * آنرا هشت‌گونه برگذارند -

۱۵ نخست آنکه آن شخص‌را برکشیده فرود آورند و الٰهي نیایش نموده افسونها برخوانند و باز برکشند * اگر پلهٔ او به بلندي گراید حق با او باشد و برابري و فروتري از دروغ‌زني باز گوید * برخے نامها برسرایند که برابر نماند * و این جز به برهمن ندهند[۴] *

دوم آنکه هفت یا نه مندل کشند بدوريِ شانزده انگشت از یکدیگر * سپس غسل دهند و بدانسان پرشتش و افسون بکار برند * پس ازان هردو دست بسبوس شالي بمالد و هفت سبز برگ
۲۰ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بربندند و آهنین پارچهٔ بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهند و آن افروخته‌را بدست گرفته روان شود چنانچه هر کام او در یکے ازان دوایر اوفتد * در پسین آهن از دست برافکند * اگر نشان سوختگي نداشته باشد راست‌گو * و اگر در میانه از دست اوفتد از سر چالش نماید *

سیوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاورروبه بآب در شود * و از کمانے که درازیِ آن
۲۵ صد و شش انگشت باشد تیر نيِ بے آهنین پیکان اندازند * و در تند باد[۵] روبروی آن بیندازد *

---

(۱) [ک] سه پشت ‖ (۲) این جمله در [ک] نیست * [د] پر خوف ‖ (۳) [ک] و چهاردهم ‖
(۴) [ک] نزیبد ‖ (۵) همچنین در [ک ش] * [ﻫ] و در تند باد درو بروي آن نباشد * [د] اندازد
و در تند باد روبروی آن نباشد * [ض ف ا] و در تند باد روبروي آن به بردی پندارند * در [ک] نیست ‖

و تیزروے بآوردنِ تیر فرستند * از آغازِ تیراندازی تا آمدنِ او اگر سر بآب فروبرده نفس نگاه دارد نشانِ راستي انگارند * و این خاص بیس است *

چهارم آنکه هفت جو از زهرِ هلاهل در موسمِ بسنت و پنج در گریکهم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در هیمنت و شش و سي برابرِ آن روغنِ گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخورد آن دهند * باید که روی خورنده بسوي جنوب باشد و روی خوراننده بخاور یا شمال * اگر تا زمانے ۵ که پانصد دستك زنند تاثیر نکند از راستي برگوید - و اورا دارو بدهند تا گزندے نرسد * مخصوص شودر باشد *

پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد دهند * اگر در چهارده روز آسیبی نرسد از راستي سراید *

ششم آنکه برنج ساتهي‌را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها ۱۰ خوانند * او را خاور رویه داشته بخورانند و پس ازان بر برگِ پیپل یا بهوج پتر آب دهن اندازد * اگر نشانِ خون پیدائي گیرد یا کنارِ دهن آماسد یا بلرزه درآید از دروغمندي گذارد *

هفتم آنکه ظرف گلین یا کاني که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار و روغنِ گاو یا کنجد بوزنِ چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یك ماشه طلا که پنج سرخ باشد دران روغنِ گرم اندازند * اگر بدو انگشت بر آورد و نسوزد راست‌گو بود * ۱۵

هشتم آنکه از نقره صورتِ دهرم برسازند و از شیشه یا آهن پیکرِ ادهرم یا بر پارچهٔ سفید یا بهوج‌پتر بر نویسند و بر سیاه ادهرم و آنرا در کوزهٔ آب‌نارسیده اندازند و گویند که یکے ازان دو را برآر * اگر منقوشِ نیکوکاري برآید نشانِ راستي باشد * و هر چهار طایفه را گوهرافروز راستي شود *

چون در یك روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد * تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگرے نپردازد * چون دعوی بثبوت پیوندد حق بخداوند رساند و همان قدر جرمانه گیرد * و اگر دروغ ۲۰ برآید دو چندان *

چون لختے از دعوي و گواه و سوگند واپرداخت اکنون برخے از روشِ داوريِ آن هژده‌گونه خصومت مي‌نگارد *

اگر وام بے گرو باشد و گفت و گو در کمي و افزونيِ سود بود برهمن از صد روپیه دو روپیه و کهتري را سه و بیس‌را چهار و شودر را پنج دهانند * و در گرو ازان شماره روپیه[(۱)] چهارویک باشد ۲۵ هرچند قرار زیاده بود * در سفرِ خشکي‌دران مقدار تا ده روپیه روا دارند - در سفرِ دریا از بیست و پنج بر نگذرد * و اگر سودے قرار یافته باشد و ده برابرِ آن روزگار گذشته زیاده از ده‌بیست خواهش

---

(۱) [ک] یکروپیه ‖

نرود * و در غله پنج برابر * و اگر وام‌دار خستومند[1] نیاید بسند و شهود و تفرّس حق بمرکز نشاند *

و اگر بے دستوري بزرِ امانت سودا کند و بهنگامِ پژوهش در دادن درنگ رود نیمه سود بدهانند * اگر انکار کند و نوشته و گواه نشود داور شخصے را نهانی فرماید که امانتے بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد * اگر همان روش پیش گیرد نخستین‌را بزور دهاند ورنه بسوگند پردازد *

۵ و اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا بتاراج رود عوض نیابد * و اگر دستِ خیانت کشاده باشد آنرا بدهانند و مثلِ آن جرمانه گیرد *

و اگر مالِ خود بشناسد چون بثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر از فروشنده باز ستاند * و اگر آنرا پنهاني یا باندك بها یا از کسے که بخداوندئي آن نسزد هرچه درخور داند جرمانه برستاند * و اگر دزد بنماید او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد *

۱۰ اگر انبازان باهم در اوفتند و قراردادے درمیان باشد و بثبوت پیوندد بدان کار کرده آید - ورنه سود و زیان باندازهٔ مالِ[2] هرکدام قرار گیرد * و اگر یکے از مالِ انبازي ضایع کند اگر بے رضاي او برده یا کارے کرده بانباز تاوان دهد * و اگر درین صورت فایده کند از دهم بخش افزون بدیگرے ندهانند * و اگر یکے خیانت کند از شریکي برآید و سود حاکم ستاند * و اگر انبازے را بپاسباني گذارند و از بےپروائي او چیزے گم شود و یا گزندے رسد تاوان ازو گیرند *

۱۵ اگر در خشمناکي یا بیماري یا غمزدگي یا از ترسمندي یا بآئینِ رشوت یا بطریقِ طیبت[3] بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیدهٔ خوردسال و مست و دیوانه - ورنه باز نگردد و اگر بچشم‌داشتِ ثوابے یا بعوضِ داده باشد بهیچگونه باز نیارد گرفت *

اگر ماهواره و مزدوري و زرِ کرا[4] گرفته باشد پیوند گسیختن نتواند * و اگر بگسلاند دهبیست جرمانه ستاند * و اگر نگرفته باشد مقدارِ مقرّري جرم کنند * و اگر نوکر مالِ خداوند گم کند تاوان

۲۰ دهد * و در تاراج عوض نگیرند *

هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند *

و اگر مشتري همان روز باز گرداند تواند * و در روزِ دوم بیستم بخشِ بها بدو باز گذارد و در سیوم دهم و در افزون ازین باز نگردد * و داه یکماه - غلام تا پانزده روز - غلّه تا ده - جواهر تا هفت - چهارپایان تا پنج - گاوِ شیردار تا سه - آهن تا یک‌روز برگردد - مگر شرطے درمیان شده باشد * و در

۲۵ فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده فزوده میداد فروشنده کم‌کرده برستاند *

---

(۱) همچنین در [ك] * [۸ ش] وام را خستومند * [ف ض ا] وام خستومند * [د] وام را خداوند * در [گ] نیست ۱۱ (۲) [۸] مایه ۱۱ (۳) [ک] ظبیت ۱۱ (۴) [۸] زر کرا * [ش] زر کر * [ك] زروار * [ض] زر فقط ۱۱

و اگر از بےپروائی چوپان چاروا گم شود یا بنیستي گراید یا گزندے رسد تاوان ستانند *
و اگر کشتی که نزدیک دیه و شهر باشد بخورد تضمین نبود * دوري زراعت از خُردآبادے چهارصد
دست و از میانه هشتصد و از بزرگ یک هزار و ششصد * و اگر از بےخبري نگاهبان شود
بهاي خورده تاوان دهد - و اگر نه خداوند چاروا * و در گاومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در
گاو نیمهٔ آن - و در گوسفند و بُز نصف گاو جرمانه بود * و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان - و در ۵
فیل و اسپ و گاوان آزاد کرده * پس از فروشدن برهمن بیازده روز و کهتری سیزده و بیس شانزده
و شودر سي و یک هشت یا چهار یا یک نر گاو را با چند ماده‌گاو داغ خاص کرده رهائي دهند *
گاوے که زاده باشد و چاروائ جدا افتاده اگر زراعت خورند تاوان نبود * و قرق حکم زراعت دارد *

و اگر آویزهٔ در حدود افتد در غیر موسم بارش بدان وا رسد(۱) * خداوندان هر بوم در انجام
مرز خویش انگشت و سنگ و سفال ریزه و موي و استخوان و مانند آن که دیر پا باشد زیر زمین ۱۰
میکنند و گاه بدرخت نشانے از هم جدا میسازند * حاکم بپدید آوردن آن حق بر فراز پیدائی
بر آورد و گواه چار یا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیّادان * گواهان را جامهٔ سرخ پوشانند
و کلوخے بر سر نهند و قلاده از گل سرخ‌فام در گردن افکنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود
همه نیکیها نابود گردد * و اگر گواه و نشان نبود هرچه(۲) راي حاکم قرار گیرد *

دشنام را سه‌گونه ساخته اند - اوّل آنکه عیب روبرو بنکوهش واگوید - دوم آنکه برمز ۱۵
و ایما برگذارد - سیوم آنکه بمادر یا خواهر و مانند آن ناسزاگوئی کند * در دوی نخستین اگر سافل
عالي را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالي بسافل چهاریک * و در سیوم
بیست و پنج اگر در همسران بود یا برهمن کهتري را و در عکس پنجاه * اگر بیس برهمن را
هفتاد و پنج(۳) و در عکس دوازده و نیم * اگر شودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع * اگر
بیس کهتري را پنجاه و در عکس دوازده و نیم * و همچنین شودر و بیس * و اگر بدیوته یا پادشاه ۲۰
یا برهمن که هر چهار بید خوانده باشد بدشنام برآلاید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند * و اگر به
همگي مردم محلّه نکوهش کند نیمهٔ آن * و اگر بهمه باشندهٔ شهر چاریک *

زدن را چهارگونه گویند - اوّل آنکه بانداختن خاک یا گل یا پلید کسے را بیازارد - دوم
آنکه بمشت(۴) و چوب و جزآن بیمناک گرداند - سیوم آنکه بدست و پا و مانند آن بزند - چهارم
آنکه بحربهٔ زخمین سازد * در نخستین پنج دام جرم برگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر ۲۵
باشند و در سافل بعالي دو چندان برستانند و در عکس نیمه * و در دوم اگر ترسانیدن بدست و
جزآن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالي با سافل و عکس آن بپیشین دستور * و در سیوم

---

(۱) [ک] پردازد ‖ (۲) [ق] بهرچه ‖ (۳) [ق ک] هفتاد فقط ‖ (۴) [ک] بخشت ‖

اگر آماس کند یا عضوے بدرد آید در برابر دویست و هفتاد دام جرمانه برستانند و در سافل بعالي دست یا پا بهرچه زده باشد ببرند یا جرمانهٔ درخور ستانند و در کهتري با برهمن دو چندان و در بیس با برهمن ده چهل و در شودر با برهمن ده هشتاد و در بیس بکهتري یا شودر به بیس ده بیست برابر و در شودر بکهتري ده چهل و در برهمن با کهتري نیمه و با بیس چهاریک و با شودر هشت‌یک و در کهتري با بیس نیمه و با شودر چاریک * و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا برگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورند * و در سافل بعالي دو چندان و در عکس نیمه * و اگر کار بمداوا کشد خرج دارو و روزمرّهٔ زه و زاد تا به شدن بر زننده باشد * و در گوسفند و آهو و مانندِ آن اگر از زدن نقصانے شده باشد هشت دام باز ستانند * و اگر از کار رفته بهاي آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه * و اگر کشته دو برابرِ آن * و در اسپ و شتر و گاو دوچندان * و در رستنیهائے که خداوندِ بهادار[1] است قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جرمانه * اگر کم‌بها بود هشت دام *

و اگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالائے که بدین بها باشد یا افزون[2] از شصت و شش من و دو ثلث غلّه یا پسرِ یکے از اعیان یا زنِ او را بدزدد سزاوارِ کشتن شود * و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند * و اگر پنجاه یا کمتر ازان باشد یازده برابرِ آن جرمانه باز ستانند * و در غلّه نیز اگر کمتر ازان بود[3] همین سیاست رود * و در همه صورت مقدارِ دزدیده بخداوند رسانند * و اگر نتواند گذارد در برابرِ آن پرستاري فرمایند * و در دیگر صورت فراخورِ دزدیده زدن و بند کردن و جرمانه گرفتن براي داور باز گردد *

و اگر سافل عالي را کشته باشد او را نیز جان شکرند * و در برهمن برهمن را همگي مال بر گیرند و سر تراشند و داغے بر ناصیه نهند و از قلمرو برآورند * و در برهمن کهتري را هزار ماده گاو و یک نرِ جرم کنند * و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر * و در برهمن شودر را ده ماده گاو و یک نر * و در کهتري و بیس بهمین روش * و در شودر شودر را پانصد ماده گاو و یک نر * و اگر خون بثبوت نرسد در شهر یا دیه یا محلّه شده باشد اهلِ آن کشنده را پیدا کنند یا بدانچه راي دادگر قرار گیرد جرم دهند *

و آمیزهٔ زن و مردِ بیگانه بر سه‌گونه دانند - نخست آنکه در خلوت سخن کنند و بخندند - دوم آنکه بخانهٔ او ارمغاني فرستد - سیوم آنکه باهم بنشینند و درآمیزند * و در دوم بهرچه راي حاکم قرار گیرد جرم کنند * و سیوم بر دوگونه باشد - دختر و جزآن - و اوّل بآلتِ جماع بکارت رفته باشد

---

(۱) [ک] خداوند دیها دار * [٤ د ش] خداوند و بهادار * [ف ا] خداوند بهاردار * [گ] خداوند بهادار ॥

(۲) [٤] افزون آن ॥ (۳) [ل] نبود ॥

یا بانگشت و چوب و مانندِ آن - دوم پردهنشین یا کوچهگرد * در هر یکے از چهار صورت برضاي زن باشد یا نه و هرکدام ازین هشتگانه در میان(۱) دو برابر باشد(۲) * در بکر(۳) اگر هرکدام ازان وجوه برضامندي دست داده و هر دو برابر گرفت و گیر نرود و دخترا خواهي نخواهي بزني او دهند * در صورتِ انگشت دویست دام جرمانه ستانند * و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن ببازپرس در نیاید * و در انگشت و مانندِ آن انگشتراِ ببرند و ششصد دام جرمانه ستانند * و برهمنرا جز اِخراج و کیفر نبود * و اگر مرد در ذات کلانتر باشد او را بزني دهند اگرچه ناراضي بود لیکن در نارضائي جرمانه برگیرند * و در غیرِ دخت اگر هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در بےرضائي پانصد و چهل دام * و در کوچهگردِ رضامند دویست و پنجاه دام ورنه پانصد دام * و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند * و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینيِ زن ببرند *

و پس از کتخدائي اگر بر یکے از عیوبِ ناشایسته آگاهي یافت اگر ازو خودرا گذراند زن را بدو آویزش نرسد و از پدرِ زن جرمانه گیرند * و اگر یکے را نموده‌اند و دیگرے را بجاي او سپرده هر دو را باو بدهانند * و چون مرد بزیارتگري معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهرگونه که باشد بگذراند * و اگر بجهتِ دانائي و کسبِ علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد * و در سفرِ پژوهشِ زنِ دیگر تا سه‌سال * و چون این مدّت سپري شود اگر براي اوقاتگذارِ خود از خانۀ شوهر برآید مي‌سزد * و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که بواسطۀ برآمدن ترکِ او جوید نتواند * اگر زن پاسِ آن مدّت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترکِ او گیرد تواند * اگر شوهر را بیماري روي دهد و زن ازو خبر نگیرد شوهر باین جهت نتواند هنگام تندرستي ترکِ او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه باو سخن نکند و آنچه داشته(۴) باشد باز ستاند و سپس بدو پردازد * در کیشِ برهمن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از نزدیکي و دیدن برگیرد و با(۵) این همه وقت کفاف سرانجام نماید * و زن نتواند که شوهرے دیگر گزینند * اگر از شوهر بزرگ گناهان سر زند یا امراضِ مُسري بهم رساند زن اگر ازو پرهیزد گنجائي دارد * و اگر از هر چهار قوم زن داشته باشد پایۀ هر یک نگاه دارد * در کارِ عبادت و حظِّ بدني چون روغن مالیدن و زیر(۶) کردن و مانندِ آن بهمذاتِ خود فرماید *

با وجودِ پسر هیچ یکے از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابرِ پسر گیرد * و اگر هر دو نباشد بدخترے که کدخدا نشده باشد * و اگر این هم نشود بمادر قرار گیرد * و اگر

---

(۱) [ك ض ف ا] میانه ‖ (۲) [۵] باشد یا نه ‖ (۳) [ك] در دیگر * [ض ف ا] و دیگر ‖
(۴) [ك] داده ‖ (۵) [ك ش] تا این ‖ (۶) [ف ا] در بر کردن * در دیگر نسخها زیر کردن ؟ ‖

او هم نباشد پدر خاوندي کند * و اگر او هم نبود برادر گرد آورد - ورنه پسرِ برادر * و اگر او نیز نباشد خویشاوندانِ دیگر بگیرند * و اگر از اینان کس نباشد اوستاد - ورنه کسے که با[1] او یکجا خوانده باشد * ورگرنه پادشاه ستاند *

هر که قمارِ دغل باخته باشد او را اِخراج کنند * و اگر گرو ندهد بزور بدهانند * و هرچه برد دهیک بحاکم باز گردد و در بابِ داده[2] دهنیم *

و در هریک ازین هژدهگونه آویزش فراوان مسایل و گوناگون اختلاف برگذارده اند - لختے ازان برگفته آمد *

* چار آشرم *

(بجیمِ فارسي و الف و سکونِ را و همزه و الف و فتحِ شینِ منقوطه و را و میم) * چون لختے از مراتبِ شناسائی گذارده آمد اندکے از کردار مي‌نویسد *

در کیشِ برهمن آنست که پس از فروغِ آگهی مردمزاد گرامي زندگي‌را چهار بخش برسازند و هر یکے‌را بگزین کارے آباد گردانند - و این‌را بدان نام برخوانند *

نخست برهم‌چاري (بفتحِ با و را و سکونِ ها و فتحِ میم و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * در کیشِ برهمن زنّار را اصلِ دین شمرند و هر سه قومِ نخستین را بے او نام شایستگي نباشد * برهمن را در هشت‌سالگي * اگر این وقت گزیده از دست رود تا شانزده سالگي هنگامِ آن * و کهتري‌را در یازده‌سالگي تا بیست و دو * و بیس را از دوازده‌سالگي تا بیست و چهار * شودر را سزاوار ندانند * پس ناگزیر آنکه هر طایفه آنرا از هنگام نگذراند * و ازو سرآغاز این حالت شود ورنه از دین بیرون پندارند *

برهمن از پدر و استاد برگیرد و آن دوي دیگر از برهمن * و آنرا جز برهمن نریسد لیکن برهمن را اوّل بار پدر یا اوستاد ریسیده سرانجام نماید ورنه خود و پسرِ شاگرد نیز بریسد روا باشد * سه تار بدرازيِ نود و شش مشت یکجا کرده برتابند و آن تافته را سه تو کرده باز برتابند * ریسمانِ نُه تاری فراهم آید * آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگرهے استوار گردانند * آنرا زنّار گویند * بر دوشِ چپ نهاده زیرِ دستِ راست گذرانند * و درین حال درازي از دوش تا سرِ[3] انگشتِ دستِ راست بود - و همواره حمایلے آویخته باشد * برهمن پنج‌تا در پوشد و دوي دیگر سه‌تا * و برخے ریسمانِ پنبه خاصِ برهمن شمارند و کهتري از پشم و بیس از سن برسازد * و نیز درین حالت دوالے از پوستِ آهو بعرضِ سه انگشت بدانسان آویزند لیکن بدان درازي نباشد * و برهمن از پوست

---

(۱) در [ک] نیست ॥ (۲) [ك] از باي داده دونیم ॥ (۳) [۵ د ض ف ا] سر انگشت ॥

آهوی سیاه و کهتري از پوست آهوی دیگر رنگ و بیس از بُز * و نیز بدین وقت ریسمانے از علف خاص که بهندي زبان مونج گویند در کمر بندند*

و سپس گایتري آموزند (بکاف فارسي و الف و فتح یاي تحتاني و تای فوقاني و کسر را و سکون یای تحتاني) - لفظے چند است در ثناگرئ آفتاب - بسان کلمه بر شمرند * و نیز عصائے از پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر را از دیگر چوب *

از خانهٔ پدر آید و نزد اوستاد خانه گزیند و حروف‌شناس گردد و آغاز بیدخواني نماید * نخست بیدے که بدو مخصوص باشد و پس ازان سه بید دیگر گویند * چون حکیم بیاس بید را چهارگونه برساخت هر قسمے را بیکے از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردان او اوّل آنرا برخوانند * و در پروا و اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس و شب چوته[1] و شب اشتمین و شب چتردسي و هنگام ناپیدائئ آفتاب بید نخوانند لیکن[2] بآنکه گفته آید پردازند *

هنگام قضاي حاجت زنّار را بگوش راست آویزد و روزانه رو بسوي شمال کند و بجنوب در شب* پنج بار بآب آن جارا بشوید و هربار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را ده بار بدان نمط شست و شو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را * و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشوید و سه بار دست چپ و یک یک بار هر دو دست و هر دو پا * از آغاز این حالت تا شانزده‌سالگي این شماره نگاه دارد * و چون ازین بگذرد ده‌بیست گردانند * سپس گزین جای خاوررویه یا شمال بر سُرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب خورد * اگر برهمن است آن قدر آب که بسینه آید و کهتري تا حلقوم و بیس تا بُن زبان و شودر یکبار* بعد ازان مسواکے که دوازده انگشت دراز باشد کاربندد و هر روز تازه بکار برد*

و او را بیش از چار پوشیدني نبود - لنگوتي (بفتح لام و نون خفي و ضمّ کاف فارسي و سکون واو و کسر تاي فوقاني[3] و سکون یای تحتاني) و آن بجز دوجای پوشیدني در نپوشد * و خرد لنگے بر فراز آن و چادرے نادوخته بر دوش - کلاهے بر سر* پیش از برآمدن آفتاب بغسل پردازد * زنّار و ریسمان مونج و لنگوتي با وی باشد * نخست بدست راست لختے آب بردارد و چنان برسراید امید که آنچه از من نکوهیده امرے سرزده باشد دور گردد * و آن آب را اندازد * بدین طرز نیّت آغاز غسل کند * سپس همگي بدن را بگل انداید * اگر دریا باشد سه غوطه خورد ورنه سه بار آب برخود ریزد و همه بدن را بدست مالد * بعد ازان نام خدا برگیرد و سه بار در کف

---

(۱) در [۵ گ] نیست ॥ (۲) همچنین در [ك] * [۵ ا ف] لیکن بآن شش آنکه که گفته شد پردازند * [گ] لیکن بآن شش که گفته شد پردازند * [د ش] لیکن بآن شش آنکه گفته آید پردازند ॥
(۳) [ك] فوقانئ هندي ॥

راست آب گرفته اندك اندك بنوشد و افسون خواندن برآغازد و تا انجام آن اندك اندك آب
بر سر اندازد * و بعد ازان بدو انگشت سوراخ بيني بندد و روي خود را بآب افكنده افسونے
ديگر برخواند و سه مرتبهٔ ديگر غوطه خورد يا آب بر خود افكند * و هر دو دست تر كرده و هفت
هفت بار بر پيشاني و سينه و هر دو دوش قطرهٔ چند برساند و بهر دو دست آب برگرفته هشت
۵ مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسونِ خاص برخواند و سه بار اندك اندك آب بخورد * و سپس
پرانايام كه در پاتنجل گذارده آمد بجاي آرد * اين را غسل نامند * گزين غسل بدين ترتيب -
دريا - كولاب - چاه - خانه * و سپس پوشيدني واپوشد * اگر از پرستاران رام باشد بعرض ناصيه
خاكستر آلايد * و اگر از كشن دوازده جا قشقه بركشد - پيشاني - سينه - ناف - راستا و چپاي او -
دوشِ راست و چپ - دو نرمهٔ گوش - كمر - تارك سر - حلقوم * از گلِ گنگ گزيده‌تر دانند و از
۱۰ زعفران و جزآن نيز برسازند * و شودر جز دايره آسا بر پيشاني نكند * بعد ازان عصا بر دست
گيرد و متّكاي چرمين حمايل كند * و سپس مشغول باعمالِ سندهيا شود (بفتحِ سين و نونِ خفي
و كسرِ دال و هاي خفي و ياي تحتاني و الف) * و آن خواندنِ افسونِ چند و افشاندنِ آب
و خوردن و مانند آنست * و بعد ازان آتش افروختن و بعضے چيز سوختن * و اين را هوم گويند
(بضمّ مجهولِ ها و سكونِ واو و ميم) *
۱۵ و چون ازينها وا پردازد پيشِ استاد شتابد و بخواندنِ بيد و خدمتگاري او سعادت اندوزد *
و نيم‌روز بار باندك تفاوتے بغسل و ديگر اعمالِ گذشته مشغول شود و برخے افزايد * و پس از فراغ
بدريوزه شتابد * از سه خانه يا پنج يا هفت پژوهش نمايد و از خانهٔ شودر پرهيزد * و بقدرِ كفاف
پخته گرفته پيشِ استاد برد و برخصت غذا سازد * نخست افسون برخواند و برخے كاركرد بجا
آرد * در هنگامِ خوردن خاموشي گزيند و باز بخواندن مشغول شود * چون چراغ‌افروزي نزديك گردد
۲۰ بسندهيا و هوم پردازد و سپس بخواندن * و چون پاسے از شب بگذرد بر زمين بغنود و بستر از
خاشاك يا پوست شير و آهو و جزآن برسازد * از گوشت و شهد و پان و خوشبو دوری جويد *
و موي سر تراشيده كاكلے نگاه دارد * و موي ديگر جاها بحال گذارد * و سرمه نكشد و روغن نمالد
و از نغمه و رقّاصي و قماربازي كناره گزيند و جاندار نكشد و از پيوند زن يكسو زيد و جز پس‌خوردهٔ
استاد نخورد * و از دروغ‌گوئی و خشم و از طمع و آز بپرهيزد * و ببدئ كسے اگرچه راست باشد
۲۵ زبان نيالايد و بشايسته‌كاري روزگارِ خويش آباد دارد * و قبلهٔ توجّه مشرق يا شمال داند * و بزمانِ
برآمدن و فروشدن بآفتاب ننگرد * برخے چهل و هشت سال برين نمط گذرانند - هر بيد در دوازده
سال آموزند - و گروهے در پنج سال و جمعے تا شناسائيِ بيدها * جوقے همواره بدين روش زندگاني
نمايند و در آرزوي مُكت برنجها درشوند *

دوم گارهستهٔ (بکافِ فارسي و الف و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) حالتی است که کارهاي دنیے بدان رو براه شود * و خداوندِ آنرا گرهستهٔ نامند (بکسرِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) * چون شناسائي پیدا آید و اگر کششے در رسد و دل از همه سرد گردد خود چه بهتر که سعادت جاوید اختصاص گیرد - ورنه پیشِ استاد نیایشگري نماید و ازو دستوري گرفته بخانهٔ پدر آید * بجز زنّار ۵ همه را دور کند و بغسل و برخے کار پردازد * و شمارهٔ مراتبِ شستن بسانِ خورد سال برهمچاریست * اگر برهمن است دستار بندد و چادرے بدرازاي هشت دست و پهنا دو بسانِ لنگ بربندد- یک طرف از میانِ دو پا گذارده[۱] پس پشت بهمان لنگ آویزد و جانبِ دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند * و دیگر چادرے پنج دست طول و عرض دو بر دوش گیرد * درینجا درخته نیز روا باشد * و دیگران گوناگون لباس بکار برند * و بآئینے که گفته آید کدخدا شود * ۱۰

و افسونها و هوم بجا آرد * و یک بدست چوبے از پیپل یا پلاس بدست آرند و بآتشِ هوم در سوزند * مانندِ آن چوبے دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند * و در هنگامِ دیگر هوم آن چوب را بآتش بسوزند و از سر باز چوبے دیگر بسانِ نخست بآتش رسانده نگاه دارد تا زمانِ اگنهوتر اینچنین بجاي آرد (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون و ضمِّ مجهولِ ها و سکونِ واو و تاي فوقاني و فتحِ را) * آن هومے است خاص * از چوبِ پیپل بدستآویزِ دو چوبِ ۱۵ دیگر و ریسمان بزورِ دست آتش برآرند و در سه گلین آوندِ گرد[۲] آن آتش را اندازند * و از یک سیر و ربع آردِ برنج صورتِ سنگپشت برسازند و هر سه را در یک بخش پخته بروغن اندایند و لختے ازان بیادِ دیوتها در هر سه آتش افکنند و مانده ببرهمن خورانند * یک حصهٔ آتش را نگاهباني کنند * در ایامِ زندگي بدان آتش هر روز هوم نمایند * از جو و شالي و روغنِ زرد و شیر و گندم هرچه بهم رسد بنامِ دیوتها بآتش اندازد و در هر پانزده روز یکبار در پروا بسانِ نخستین بجا آرد * چون از ۲۰ کتخدائي چهار روز بگذرد تا وقتیکه اورا پدر جدا از خود سازد هنگامِ اگنهوتر شود *

آدمیزاد جز شودر و ملیچه در دوم حالت * چون چهار گهري از شب ماند بیدار شود و بر بستر در یادکردِ ایزدي گذراند * و روزِ خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد * نخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلاي تازه بخشد * سپس بآتش - آب - طلا - فرمانروائے دادگر - برهمن - گاو - روغنِ زرد - نظر اندازد * و اگر این هشت چیز نبود بروي دو ۲۵ دستِ خویش بنگرد * و به دهنشوئي پردازد و سندهیا بجا آرد * در دوم بدانشآموزي نشیند

---

(۱) [ک] گذرانده * [د ف ا] گذارنده ॥ (۲) [۸ ش] گردان آتش را * این جمله در [ك] نیست * [د] گرد آن آتش اندازند * [ف] گرد آن آتش اندازند ॥

و در پژوهش معاني بيد و ديگر دانشها تکاپو نمايد * در سيوم نزد حاکم شود و در کارساري
کوشش کند * در چهارم کار و بار خانهٔ خود برسازد * و در پنجم که سرآغاز نيمروز است تن برشويد
و سندهيا گذارد * و بهر دو دست آب گرفته نثار ديوتها و رکهيسران و نياگان کند - و آنرا ترپن
گويند (بفتح تاي فوقاني و سکون را و فتح باي فارسي و نون) * و افسون برخواند * در ششم
۵ در بزرگداشت بشن و مهاديو و سورج و درگا و گنيس نيايشگريها نمايد * و آنرا ديوپوجا گويند (بکسر
مجهول دال و سکون ياي تحتاني و واو و ضمّ باي فارسي و سکون واو و جيم و الف) - پرستش
الهي دانند چنانچه بسيرابي گذارده آيد * در هفتم لختي از خورش خود بنام ديوتها بآتش اندازد
و هوم کند * پس ازان اتت پوجا (بفتح همزه و دو تاي فوقاني اوّل مکسور و ثاني ساکن) * چشم
بر راه گرسنه دارد و چون پديد آيد گرامي داشته سير گرداند * پس ازان خود بخورد پردازد * و اين
۱۰ کارکرد را بيسوديوپوجا (بفتح با و سکون ياي تحتاني و سين و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون
ياي تحتاني و فتح واو) * غذاي برهمن چنين سرانجام يابد * چون کشاورز کشت و کار خويش نمايد
و درويشان بخوشه‌چيني کام دل برگيرند سپس برهمن دران جست‌وجو کند * آنچه بدست افتد
برگيرد * و اگر بدين خرسندي نيارد گزيده از قوم خويش برستاند * و اگر بدين بسند نشود برهمن ديگر
يا کهتري يا بيس آنچه بي خواهش دهند بردارد * و اگر بدين نيز دل ننهد بدريوزه‌گري ايشان
۱۵ رود * و اگر بدين سر فرو نيارد کشت و کار کند * و ازان نکوهيده‌تر بازرگاني * و برهمن را افزون از
دوازده روزه روزي نگاهداشتن روا نبود و ديگرانرا فراوان چنانچه گذارده آمد * و در هشتم داستانهاي
پيشين بزرگان بنيوشد و بسندهيا و هوم بانجام رساند * اگر گرسنه شود باز خوردني بکار برد * سپس
بديدن خردنامها و خواندن کارکرد پيشينيان تا يک پهر بگذراند * پس ازان بغنود * اين است
سرمايهٔ آباديِ شبانروزي * و آنچه در خسوف و کسوف و گزين روزها بجا آرند بس فراوان *
۲۰ کهتري و بيس برخي کارکرد کم سازد و بکردار خاص خود که گفته آيد نيز پردازد *

سيوم حالت بان‌پرسته (ببا و الف و فتح نون و باي فارسي و را و سکون سين و فتح
تاي فوقاني و هاي خفي) * و خداوند آنرا نيز گويند * و آن شودر را سزاوار نبود *

چون پيري در رسد يا پور اورا فرزندے شود از فروغ آگهي خانه را به پسر يا خويشاوند
سپرده دست از همه باز دارد * و از شهر بيرون شده راه صحرا فراپيش گيرد * و روا بود که درانجا
۲۵ زاويهٔ برسازد و از صوري مستلذّات دل برگرفته در گدازش نفس و سرانجام زاد راه واپسين سخت
تکاپو کند * زن اگر از دوستداري همرهي گزيند بپذيرد و آستين نيفشاند ليکن خويشتن را از
آميزهٔ[1] زناشوئي باز دارد * درين هنگام آتشے که بدو هر روز نيايش ميکرد با خود دارد * و پوشش

---

(۱) [د] آويزه ||

از برگ درخت و پوست آن برسازد و لنگوتي از آبفته نیز روا داشته اند * و بموی و ناخن گزندے نرساند * بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئی و سندهیا پردازد * و صبح و شام بسان گرهسته هوم کند لیکن بشست‌وشو سه برابر آن شماره نگاه دارد چنانچه هرجا او ده بار مي‌شست این سي بار مي‌شوید * و همواره سربگریبان فرو برد و بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم باشد و در نیرنگي نفس ناطقه ژرف‌نگهي بکار رود * و به بیدخواني نیز آبادي روزگار طلبد * و ۵
جز بشب نغنود و زمین بےفرش را خوابگاه سازد * در چهار ماه تابستان میان پنج آتش سربرد - از هر چهار طرف آتش افروزد و از جانب بالا آفتاب در افروزش بود * و در چهار ماه بارش از چهار چوب نشیمن بلند برسازد تا سیلاب گزندے نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و پناهے از جهت ریزش ابر نکند * و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند * و همواره روزهٔ چاندراین گیرد و جز بشب نخورد * و آزوق یکساله ذخیره کردن روا بود و از کس نستاند * از غلّه و ۱۰
میوهٔ صحرائي که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد * و اگر نرم سازد روا بود * چون نیابد از بان‌پرهستهٔ دیگر دریوزه نماید ورنه بشهر آید و ناگزیر غذا برجوید لیکن بدانجا نماند *

و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته بسوي مشرق یا شمال چنان رود که عنصري پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد و بنیستي‌سرا شود یا از کوه بپایان اوفتد و نقد زندگي بسپرد * و پاداش آن بهشت انگارند * و تا سنّیاس نگزینند مکت نیابد * و آنکه برخے را ۱۵
مکت برگذارند ازانست که در پیشین ولادت بسنّیاس رسیده *

چهارم سنّیاس (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتح سین) * شگرف حالتے است - ریاضت‌گری ازو برنگذرد * و چون بشایستگي گراید مکت چهره برافروزد * حذیو آنرا سنّیاسي گویند (بفتح سین و کسر نون مشدّد و یاي تحتاني و الف و کسر سین و سکون یاي تحتاني) * ۲۰

پس از انجام سیومین حالت و خوگر شدن بافسردگيِ صوري لذّات نخست از استاد دستوري بستاند و از زن دوري گزیند و موي سر و ریش و بروت بسترد و دست از همه باز دارد لیکن رهنما لنگوتي و اندک پوشش بردهد و برخے بستاند * بخواندن نپردازد و همگی همّت در معنوي پرستش بربندد * تنها به بیابان بسر برد و هر بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئي پردازد و در پاکیزگی بیشتر کوشد * و کارکردے که در پاتنجل گذارش یافته و بطرزے که خاص اوست ۲۵
بجاي آرد * و سندهیا کند و پس ازان از یک تا دوازده هزار بار لفظ اوم[1] که سرآغاز بید است بر زبان راند * و چون چهارم گهري از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانهٔ برهمن رفته

---

(۱) [۵ د ک] اوان * [ض ف ا] اون * [ش] اوم ॥

نام ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کفِ دست نستاند * اگر بر کفِ دستِ او بگذارند بخورد یا بر زمین اندازد بدهن بردارد یا در پارچهٔ فراهم آرد و بدریا شسته غذا سازد * و بجائے شتابد که از پختنِ خوردني و افروختنِ آتش نشان نبود * و از شودر و مليچه پرهیزد * و اگر کس زودش ندهد انتظار نبرد * پس از خوردني چشم بر سر بیني یا پیشاني بسته لختے بمراقبه رود * سر و پا
۵ برهنه چالش نماید و یکجا نایستد * چون بناگزیر در شهر یا در دیه گذارد اوفتد در نخستین بیش از سه روز و در پسین افزون از یك نماند * و در موسم بارش یکجا نشیند * و بدین آئین زندگي بسر برد * و برخے را در نخستین و دومین حالت نیز روي دهد[(۱)] *

و لختے چنین برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هرکدام ازان سه حالتِ دیگر * و دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اوّلین و سیومین جز شودر را
۱۰ پیش آید و چهارمین خاصِ برهمن باشد *

* الٰهي پرستش *

حکیمِ هندي‌را رای آنست که جویاي ایزدي رضامندي‌را از خود چیزے بسگالش پرستاري جدا کند و آنرا شش طایفهٔ اوّلین از نُه گروه بیرون از چهار ندانند - نخست

* ایسر پوجا *

۱۵ (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ سین و فتحِ را و ضمّ باي فارسي و سکونِ واو و جیم و الف) * چون نزد اینان ایزد بیچون بعنصري پیکر تعلّق گیرد و غبارے بر دامنِ کبریا ننشیند در آغازِ کار از طلا و جزآن گوناگون صورت بدان خیال برسازند * پایه پایه خاطر از مثال‌پرستي وا پرداخته بدریاي نیرنگي در شود * و آن بشانزده چیز انجام گیرد * پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهارزانو برنشیند و آب و لختے برنج بردارد و فشاند بدان اندیشه که شروع
۲۰ در ایزدي پرستش مي‌نماید * و سپس کلش‌پوجا کند (بفتحِ کاف و لام و شینِ منقوطه) آب کوزه را که دربن عبادت بکار خواهد داشت بطرزے خاص نیایش نماید * پس ازان شنکه پوجا بجا آرد (بفتحِ شینِ منقوطه و نونِ خفي و فتحِ کاف و هاي خفي) سفید مهرهٔ را که هنگام پرستش[(۲)] درو آب انداخته بر بُت میریزد بزرگداشت نماید * از گذشتِ آن گهنتاپوجا (بفتحِ کافِ فارسي و هاي خفي و نونِ پنهان و تاي فوقانيِ هندي و الف) - ناقوس را بصندل انداید و اعزاز نماید *
۲۵ چون اینها بجای آرد قدرے برنج افشاند و چنان سگالد که خواهشِ قدومِ آن قدسي پیکر میکند * و این اوّلِ شانزده چیز است * دوم تخیّلِ[(۳)] قبولِ ملتمس - لوحهٔ از فلزّات و جزآن برنهد و آنرا جاي

---

(۱) [ه د] نیروي دهد * در دیگر نسخها روي دهد (یعني سنیاس) !! (۲) [ک] هنگام برداشتن و در آب * [ف ا] هنگام پرستش در ذات انداخته !! (۳) [ك] تنزیل * [د] تنجیل ؟ !!

نشستِ آن اندیشد * سیوم آب ریختن در آوندے بخیالِ آنکه قدمرنجه فرموده اند و پا شویند * رسمِ این دیار است که بزرگان را در هنگامِ قدوم پا شویند * چهارم سه بار آب انداختن به نیّتِ مضمضهٔ آن بدیع‌پیکر * و این نیز در بزرگمنشان این دیار رسمے است که پیش از طعام آمدهای بزرگ را چنین کنند * پنجم صندل و گل و سپاری و برنج در آب کرده بران صورت نثار نمایند * ششم آن پیکر را در ظرفے که بود بر گرفته بجای دیگر برنهند و بدستِ راست سفید مهرهٔ پر از آب برگیرند و بدستِ چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند * هفتم اورا بپارچه خشک ساخته بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازهٔ نیرو پوشانند * هشتم زنّار بر بندند * نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کشند * دهم گل یا برگ سبز برو اندازند * یازدهم بخورِ خوشبو کردن * دوازدهم بروغنِ گاو چراغ افروختن * سیزدهم باندازهٔ دسترس خوردنیها پیشِ آن تمثال بر سفره نهادن * سپس الوش‌گوناگون[1] بمردم بخش کردن * چهاردهم نمسکار (بفتحِ نون و میم و سکونِ سین و کاف و الف و فتحِ را) - و آن آئینِ نیایشگریست * بدل و زبان ثناگري نماید و بهمگی بدن بر زمین افتادن عصاآسا * و چنین افتادن را دَندَوت گویند (بفتحِ دالِ هندی و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني) - یا[2] چنین بر زمین اندازد که هشت عضوِ او بخاک رسد - دو زانو - دو دست - پیشاني - بیني - رخسارهٔ راست و چپ * و آنرا شاشتّا انگ نامند (بشینِ منقوطه و الف و شینِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندي و الف و فتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * گروهاگروه در نیایشگريِ بزرگ مردم یکے ازین دو بکار برند * پانزدهم چندے بر گردِ آن صورت گشتن * شانزدهم ایستاده بآئینِ بندگان پدرود کردن *

و در هر یکے افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید * و برخے پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیرِ پرستش شمرند * و بعضے افزون از شانزده بکار برند * و هر روز جز سنّیاسي و شودر در سه وقت این نیایش بجا آورد *

و پرستش شش‌گونه باشد - اوّل در دل * دوم آفتاب دست‌آویزِ یادکردِ الٰهي گرداند * سیوم آتش‌را ذریعهٔ ایزدي توجّه برسازد * چهارم آب را محرابِ عبادت کند * پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته بپرستش پردازد * ششم پیکرِ بت‌را دستمایهٔ نیایش گرداند * و رسیدگانِ ایزدي را نیز تمثالے برسازند و بزرگداشتِ آن را سرمایهٔ کارسازي بر شمرند * دوم

* جگن *

(بفتحِ جیم و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ نون) * ازین خوشنودیِ دیوتها فرادست آید

---

(۱) [د ك] گوناگون ॥ (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضو او ..... آنرا شاشتّانگ (بغیر الف) نامند * [د] تا چنین الخ ॥

و آن سرمایهٔ رضامندیِ ایزدی گردد * و جاگ نیز گویند (بجیم و الف و سکون کاف فارسی) *
از سه‌گونه بیرون نباشد * پاک جگن (ببای فارسی و الف و کاف) بنام دیوتها هوم کردن
و چیزے دادن پیش از خوردن * و آن نیز گوناگون بود * جپ جگن (بفتح جیم و سکون بای
فارسی) و آن برخواندن افسونهاست و الٰهی نامها * و این دو بسان نخستین همه روزه بتقدیم رسد *
۵ بده جگن (بکسر با و دال و های خفی) - و این نیز فراوان‌گونه باشد * در هر کدام شگرف شرایط
و گنجینها بخرج رود و بسا جاندار را بشکرند * یکے ازان اشومیده‌جگن (بفتح همزه و سکون شین
منقوطه و فتح واو و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و های خفی) * آنرا فرمان روایان
بلنداقبال بجا آرند * و چون ناگزیر او فراهم آید اسپ سفیدفام‌را که گوش راست سیاه بود
افسونها خوانده فراپیش دارند و بعالم‌گیری چالش رود و در کمتر زمانے بر همگی گیتی چیره‌دستی
۱۰ یابد و کارکیای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی سپاه گردند * و چنان برگذارند هر که صد بار این
روش بکار برد فرمان‌روای عُلوی عالم گردد * و بسا کس را چنین برسرایند و شگرف داستانها
برگویند * اگر بدان شماره نرسد اورا درانجا گزین نشیمن بدست افتد * دیگر راجسوی‌جگن
(برا و الف و فتح جیم و ضمّ سین و سکون واو و فتح یای تحتانی) * یکے از شرایط او آنست که
همگی اورنگ‌نشینان گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یکے بخدمتے نامزد شود و پرستاری
۱۵ آن بزم جز بایندان نرسد * هر که دو بار این هنگام فراهم آرد فرمان‌فرمای جهان بالا گردد *
و بسیارے این سرمایهٔ سعادت بدست آورده *

و این‌را اقسام فراوان لیکن درین شرفنامه بهمین دو بسند نمود * سیوم

* دان *

(بدال و الف و نون) نقد و جنس بآرزومندان دادن * فراوان روش درین سعادت‌اندوزی
۲۰ بکار برند و بگوناگون طرز زاد واپسین سفر سرانجام یابد لیکن شانزده‌را بزرگ برشمرند * نخست -
تُلادان (بضمّ تای فوقانی و لام و الف) خود را بزر و سیم و دیگر نفایس برکشد * دوم هرن‌گربه دان
(بکسر ها و فتح را و نون مشدّد و فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های خفی) * از طلا پیکر
برهما سازند چنانچه چهار روی نمودار شود و در هرکدام دو چشم و دو گوش و دهن و بینی
پدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقی چون پیکر آدمیان * درازا هفتاد و دو انگشت
۲۵ و پهنا چهل و هشت * از سی و سه تولچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تولچه افزون
نباشد * و آنرا بزیورها آراسته افسونها بکار برند * سیوم برهما انڈدان (بفتح با و سکون را و های
خفی و میم و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی) بیضه‌آسا صورتے از طلا سازند
لیکن دو پاره باشد * چون هر دو پیوندند بدان شکل نماید * از شصت و شش تولچه و هفت

ماشه کمتر و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود * در طول و عرض از
دوازده انگشت کمتر و از صد درازتر نباشد * چهارم کلپتردان (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ باي
فارسي و تاي فوقاني و ضمِّ را) * نامِ درختے است که در چهارده چیز که از دریا برآمده گذارش
یابد * بدان صورت از طلا برسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند * از دوازده تولچه کم نبود
و در افزوني پیشین‌وش * پنجم گوسهسردان (بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ ۵
سین و ها و سکونِ سین و فتحِ را) هزار ماده گاو و یک نر را باندازۀ دستگاه سرِ شاخ از طلا و سُم از نقره
و کوهان بمس بگیرند و زنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم پیوندند * ششم هرنّیه کام دهین‌دان
(بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و یاي تحتاني و هاي خفي و کاف و الف و فتحِ میم و کسرِ
مجهولِ دال و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ نون) * از طلا صورتِ گاو و گوساله برسازند *
و این بر سه‌گونه بود - یکے از سه هزار و چهارصد و ده تولچه - دیگر نیمۀ آن - سیوم چهارم بخش * ۱۰
هفتم هرنّیاشودان (بکسرِ ها و را و نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي و الف و کسرِ شینِ منقوطه
و فتحِ واو) اسپے از طلا سازند * از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه
زیاده نبود * هشتم هرنّیاشورته‌دان (بکسرِ ها و فتحِ را و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي
و الف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و را و تاي فوقاني و هاي خفي) * عرابۀ از طلا به پیشین
وزن آماده گردد - چهار غلطک و چهار یا هشت اسپ باو باشد * از ده تولچه کم و از شش هزار ۱۵
و ششصد و شش[(۱)] تولچه و هشت ماشه زیاده نباشد * نهم هیم‌هستِ‌رته‌دان (بکسرِ مجهولِ
ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ میم و ها و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ را و تاي فوقاني
و هاي خفي) * گردونے از طلا که چهار فیل میکشیده باشد * از شانزده تولچه و هشت ماشه
کم نبود و در افزوني پیشین‌آسا * دهم پنچ‌لانگل‌دان (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ
جیمِ فارسي و لام و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و لام) * پنج قلبۀ طلا به پیشین وزن * ۲۰
یازدهم دهرادان (بفتحِ دال و هاي خفي و را و الف) * زمین آسا سطحے از طلا برسازند و بران کوه
و جنگل و دریا وا نمایند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه
تولچه زیاده نباشد * دوازدهم وشوچکردان (بکسرِ واو و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و جیمِ
فارسي و سکونِ کاف و فتحِ را) * بسانِ چترِ[(۲)] گردون گلِ هشت‌برگي از طلا راست کنند * و آن بر
چهار وزن باشد - اوّل از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه - دوم نیمۀ آن - سیوم ۲۵
چهار یک - چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه * سیزدهم کلپ لتا دان (بفتحِ کاف
و سکونِ لام و فتحِ باي فارسي و لام و تاي فوقاني و الف) * تاك آسا - ده‌تا از زر آماده سازند *

---

(۱) [ک] دو ॥ (۲) [ك گ ض] چتر * [ۀ د] خبر * [ش] خبر بے نقطۀ ثاني (چپر ؟) ॥

از شانزده تولچه و از سه هزار و سیصد و سي تولچه وچهار ماشه زیاده نبود * چهاردهم سپت‌ساگردان (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و سین و الف و فتحِ کاف فارسی و را) * صورتِ هفت دریا از طلا برسازند * از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزوني هم‌سنگ پیشین * و درازا و پهنای هرکدام بیست و یك انگشت یا نیمهٔ آن * دریای اوّل بنمک پر سازند -
۵ دوم بشیر - سیوم بروغنِ زرد - چهارم بقندِ سیاه - پنجم بجغرات - ششم بشکر - هفتم بآبِ گنگ * پانزدهم رتن‌دهین‌دان (بفتحِ را و سکونِ تای فوقاني و فتحِ نون و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ نون) * از جواهر پیکرِ گاو وگوساله برسازند * شانزدهم مهابهوت‌گهت‌دان (بفتحِ میم و ها و الف و ضمِّ با و های خفی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و کافِ فارسي و های خفی و فتحِ تای فوقانیِّ هندی) * صورت از طلاست که سرِ او بفیل ماند و دیگر بآدمي * و این پیکر
۱۰ گنیس گویند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي تولچه و چهار ماشه افزون نبود *

و در برخے نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش[1] تولچه و هشت ماشه کم و از هشتصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد * و دیگر نمطها برگذارند * و در مصرف نیز دگرگونگي برسرایند * برخے جز به اچاریا ندهند - و او بدیگران نیز بخش کند (بفتحِ همزه و جیمِ
۱۵ فارسي و الف و کسرِ را و یای تحتاني و الف - تعلیمِ بید و دیگر امور او کند) * و گروهے به براهمهٔ دیگر نیز بردهند *

و برای هرکدام ازین خیرات رسمها بجا آرند * اگرچه وقت معیّن نباشد لیکن بهنگام خسوف و کسوف و تحویلِ آفتاب بجدي و بعضے اوقاتِ دیگر بس معتبر دانند * و هریکے را شگرف داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا برسنجد صد کرور کلپ در بهشت
۲۰ باشد (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسي - عبارت از چهار جگ) و پایه پایه دران قدسي عالم فراپیش[2] رود * چون باز پیکرِ انسي گیرد بزرگ فرمانروا گردد * چهارم

* شراده *

(بفتحِ شینِ منقوطه و را و الف و سکونِ دال و های خفي) بنامِ پیشینِ نیاکانِ خود خیر کردن * و آن گوناگون بود لیکن چهار گزیده باشد * نخست روزے که فرو شده و آن در سالے
۲۵ یکبار شود * دوم در تتهِ اماوس هر ماه * سیوم شانزده تتهِ ماهِ کُوار[3] * چهارم در پرستش‌جا بنامِ گذشتگان خیر نمودن *

---

(۱) در [۵ د] نیست ॥ (۲) [ک] افزایش ॥ (۳) همچنین در [۵ ک گ] * [ش د ض] ماه کوار از تته فروشده آغازد ॥

و آئین چنانست - بنام سه پدر با سه زنِ ایشان و همچنین سه پدرِ مادر با سه هم‌خوابهٔ ایشان نقد و جنس خام و پخته ببرهمنان دهند * هر چهار گروه این را بجای آرد *

چون این چهار را که لختی گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شرادهٔ بکار برد ایزدي پرستش نموده باشد و بے اینها بانجام نرسد *

* اوتار * ۵

(بفتحِ همزه و واو و تای فوقاني والف و فتحِ را) * گویند ایزدِ بیچون به بهدیدے که سودِ آن بآفریده باز گردد علاقهٔ خاص بعنصري پیکر گیرد * و بسیارے دانش‌اندوزانِ هندي‌نژاد بدین گروند * و آنرا پورن‌اوتار گویند (بضمّ مجهولِ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و نون) * و آنکه در برخے موجودات پرتوے از فروغِ قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد آنرا انش‌اوتار نامند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ شینِ منقوطه) * آن بشماره در نیاید * ۱۰

و اوّلین‌را گویند در همگي چهار جگ ده بار بدانسان جلوه‌گري فرماید و تا امروز نُه تن پدید آمد *

* مچّه اوتار *

(بفتحِ میم و جیمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي) * ایزدِ بیهمال به پیکرِ ماهي بر آمد * گویند بملکِ دراوڑ پایانِ دکهن بشهرِ بهدراوتي در ست‌جگ ماهِ پهاگن تتهِ اکادسي راجه من که ده‌لک سال دست از همه افشانده ریاضت‌گري میکرد * بر کنارِ دریاي کرت‌مالا تن‌شوئی داشت * ناگاه ۱۵ ماهئے بر دستِ او درآمد و گفت مرا نگاه دار * یک شبانه‌روز در دست بود * چون بالید بسبوئے درآورد * و از افزونيِ بالش بخم درانداخت * چون از گنجائیِ او درگذشت در چاه کرد و سپس در بزرگ کولابے در افکند و ازانجا بدریاي گنگ رسانید * چون آنرا فرو گرفت بدریاي شور جا داد * چون اورا بر آمود راجه دریافت که نیرنگيِ[1] کیست - به نیایشگري درآمد و جویاي آگهي شد * پاسخ شنید که دادارِ بیهمالم - بدین جانور پیوستم برای رستگاریِ تو و چندے گزیدگان * پس از ۲۰ هفت روز پرلي[2] خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد * در فلان کشتي با برخے شایستگان و گرامي نامهای ایزدی و گزین داروها بنشین و آنرا بدین شاخ که از من نمودارست پیوند بخش * هفده لک و بیست و هشت هزار سال آبِ طوفاني بود * سپس روي در نقاب نهاد *

* کورم اوتار *

(بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو ورا و فتحِ میم) * در ست‌جگ ماهِ کاتک شکل‌پچه تتهِ دوادسي ۲۵ جهان‌آفرین در پیکرِ سنگ‌پشت جلوه فرمود * گویند دیوتها بران شدند که از دریای شیر روغن‌آسا

---

(۱) [ک] که نیرنگے است ॥ (۲) [ش] پرلو - و در حاشیه نوشته که پرلو بفتحِ اول و سکون را و لام مفتوح بمعني قیامت آمده - لیکن پرلي صحیح است * در دیگر نسخ و [گ] پرتو ؟ ॥

آبِ حیات برکشند * بجای چوبے که بدان مسکه بر آورند مندر(۱) که بزرگترین کوهہاست بکار داشتند *
کوه از گرانیِ بدریا فروشدے و رنجِ فراوان رسیدے * ایزد بدان پیکر درآمد و آن کوه را بدوش
برگرفت * دیوتہا کامِ دل برگرفتند *

و بدین شگرفکاري چہارده چیز گرامي از دریا برآمد - لچهمین (بفتحِ لام و سکونِ جیمِ
۵ فارسي و هاي خفي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) - دنیا بصورتِ عروسي
نمودار شد و سرمایهٔ عشرتِ همگنان سرانجام یافت * کوُستبهمن (بفتحِ کاف و ضمِّ همزه و سکونِ
سین و ضمِّ تای فوقاني و فتحِ با و های خفي و فتحِ میم و نون) - شگرف گوهرے فراوان فروغ و
از اندازهٔ ارزش بیرون * پارجاتکبرچه (بباي فارسي و الف و را و جیم و الف و فتحِ تاي
فوقاني و کاف و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ جیمِ فارسي و های خفي) بوالعجب درختے که گلہای
۱۰ او پژمردگي نه بیند و بوی خوشِ او روزگار را درگرفته * برخے گویند هرچه خواهند ازو برگیرند *
و آنرا کلپبرکه نیز خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسي و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ
کاف و های خفي) * سرا (بضمِّ سین و را و الف) باده * دهنتر (بفتحِ دال و های خفي و
فتحِ نون و نونِ ثانيِ خفي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ را) پزشکے که بیمار را تندرست و مرده‌را
زنده ساختے * بدستِ راست زلو و در چپ هلیله * گیهان‌خدیو فرمود بایستے این دوتارا هم
۱۵ شمردے و شانزده برگفتے * چندرمان ماهِ عالم‌افروز * کامدهین (بکاف و الف و میم و فتحِ دال
و های خفي و سکونِ یاي تحتاني و نون) نادره گاوے * هرچه خواهش رفتے از پستان بیرون
فرستادے * ایراپت (بفتحِ همزه و سکونِ یای تحتاني و را و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي
فوقاني) سفید فیلِ چهار دندان * سنکه (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و های خفي)
سفید مہرهٔ غریب‌آوا - با هر که بودے فیروزمند شدے * بکه (بکسرِ با و سکونِ کاف و های
۲۰ خفي) زهرِ جانگزا * امرت (بفتحِ همزه و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ تای فوقانی) آبِ زندگانی *
رنبها (بفتحِ را و نونِ خفي و فتحِ با و های خفي و الف) زنِ خوشروی نیک‌خو * اَسّ
(بفتحِ همزه و ضمِّ سینِ مشدّد) اسپِ هفت سر * سارنگ دهنک (بسین و الف و فتحِ را و نونِ
خفي و کافِ فارسي و فتحِ دال و های خفي و ضمِّ نون و سکونِ کاف) کمانے - تیرِ او بهر دوري
رسیدے و خطا نرفتے *

۲۵ پس از پیدایشِ این گران‌مایه جواهر کورم بزیرِ زمین در شد و هنوز زنده پندارند *

* باراه اوتار *

(ببا و الف و را و الف و ها) خوک * در ستجگ ماهِ کاتك تتهِ پورنماسي در شهرِ

---

(۱) [ک] مندراچل ॥

برمهاورت نزدیک نیمکهار و اوده این جلوه‌خاص شد * یکی از گروه دیت هرناکس نام (بفتح ها و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین) روزگارے دراز در گدازش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد * روزے آن ذات مقدّس در پیکرے نمودار آمده * از خواهش باز پرسید * ازین دلاویز گفتار ببالید و بسیارے جانورانِ جانگزارا برشمرد و از گزند آنها رستگاری طلبید و فرمان‌روائیِ همگی عالم درخواست * در اندک زمانے کامروا آمد و حکومت عالم علوی از اِندر گرفته بیکے از خویشاوندان سپرد * و دیوتها و برمها نزد بشن شتافته چارهٔ برجستند * چون دران خواهش گزند بارهٔ فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستیٔ او را خواهم سترد * در اندک زمانے بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال درشده بتختگاه او شتافت و بخرابهٔ نیستی روان گردانید * و آنرا نزدیک سورون نشان دهند * جهان بآئین پیش به نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمان‌روائیِ عالم بالا شد *

مدّتِ ظهورِ او هزار سال بود *

* نرسنگه اوتار *

(بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی و های خفی) * پیکرے بود از سر تا کمر شیرآسا و پایان آدمی‌وش * درست جگ ماه بیساکه شکل‌پچه تتهٔ چترد‌سی در شهر هرن‌پور که بهندون زبان‌زد روزگار بود نزد دار الخلافة آگره پیدائی گرفت * چنان برگذارند هرنّکشپ (بکسر ها و فتح را و نون مشدّد و کاف و کسر شین منقوطه و بای فارسی) از گروه دیت سالهای دراز در گدازش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال بصورتے برآمده آرزوی او را پرسید * نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود نه شب و پناه از یکان یکان جان‌شکر طلبید و سپس فرمانروائی شیب و بالا را خواستگار شد * خواسته پذیرائی یافت * دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود * بزرگانِ ایذان بمیانجیٔ برهما از بشن چارهٔ کار جستند و خواهشِ این گروه پذیرفته شد * گویند او را فرزندے بود پرهلاده(۱) نام (بفتح بای فارسی و سکون را و ها و لام و الف و سکون دال و های خفی) * بآئین دیوتها ایزدی پرستش نمودے و برخلاف پدر راه حق سپردے * هرچند گوناگون آزار کرد اورا ازان روش باز نیارست آورد * شامے از جای پروردگار پرسید * او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونے نمود که دریناجا هم ظهور اوست * او از بیدانشی شمشیرے بآن حواله کرد * از نیرنگ‌کاریٔ آسمان از ستون پیکر مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که برزخیست میان شب و روز * و بپیدائیٔ پیکر اختراعی کار او سپری شد * گویند آن تمثالِ الٰهی از پرهلاده(۱) استدعای خواهش کرد * آن عالی‌فطرت را بهیچ چیز سر فرو نیامد *

---

(۱) [ک ض] پرهلاد ॥

جیونمکت در خواست (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو و سکونِ نون و ضمّ میم و فتحِ کاف و تای فوقانی) - و آن جاوید زندگی است که دامن آلای وابستگی نیاید و پای بند غم و شادی نشود * پیدائی این صورت صد سال بود *

* بامن اوتار *

۵ (ببا و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) آدمِ کوته بالا * در جگ ترتیا ماه بهادون شکل پچه تتهِ دوادسی در شهرِ سون بهدرا بر ساحلِ نربده در خانهٔ کشپ بن برنچ(۱) بن برهمای مشهور از شکم ادت آن نوباوهٔ ابداع بزاد * هزار سال کامروائی کرد * از گروهِ دیت بل نام یکے برای سلطنتِ سه لوک ریاضتها کشید * دادارِ کامبخش بصورت برآمده خواهشِ اورا پذیرفت * و سترگ فرماندهی یافت * و اورنگ نشینانِ دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمانروائی باز گذاشت(۲) * و گوناگون جگن

۱۰ بجا آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها ایثار کنند بکار نبرد * دیوتها بوسیلهٔ برهما برافکندنِ اورا از بشن التماس نمودند * او از انجامِ کار آگهی داده آرام بخشید * دران سال مهچهرهٔ صورت برافروخت * چون آن مولود لختے بآگهی در آمد بمقتضای رسم و عادت بدبستانِ حکیم بردواج برنشاندند * بهمراهیِ آموزگار در جگنِ او که نزدِ کرکهیت آغاز نهاده بود حاضر شد و بآئینِ راجگی ازو خواهش پرسید * او گفت برابرِ سه قدم خویش از تو جا میخواهم * او برآشفت - از چونِ من

۱۵ والا شکوهے بزرگ دولتے چرا چنین کمتر چیزے پژوهش رود * پس از درازیِ سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهناور گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت - و قدمِ دیگر را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را پر کرد * راجه در عوضِ سیوم قدم خویش را بسته بسپرد * ازانجا که نیکوئی در نهاد بود اورا ازان چیرگی باز داشته بایالتِ پاتال نامزد شد *

* پرشرام اوتار *

۲۰ (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه و را و الف و میم) * آدمی پیکر در خانهٔ جمدگن(۳) برهمن از شکمِ زنِ او رینکا در جگِ ترتیا ماه بیساکه شکل پچه ترتیا در موضعِ رنکته نزدِ دارالخلافة آگره پیدائی گرفت * کارتویرج نام بے دست و پائے در قومِ دیت بفرمانروائی نشست * و از بیدستیِ خود بستوه بودے تا آنکه دست از همه باز داشته در کوهِ کیلاس بریاضتگری در آمد * مهادیو اورا بر نواخته هزار دست برداد و بخواهشِ او خدیویِ هر سه لوک

۲۵ بدو باز گردید * در آزارِ دیوتها درازدستی نمود * بدانسان انجامِ کارِ او در خواستند * پذیرش یافت * گویند جمدگن از مظاهرِ مهادیو است و رینکا از ادت مادرِ دیوتها * ازو پنج پسر شد - پنجمین

---

(۱) [٤ د] مرنچ ॥ (۲) [ك] باز گشت ॥ (۳) یا جمدگني ॥

پور او پرشرام * پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب‌آموزی کردے * و پدر او جمدگن در صحرا پرستش نمودے * کارت‌ویر ج روزے عشرت شکار داشت * گذاره برزاویهٔ آن شد و چارهٔ گرسنگي و تشنگي برجست * آنچه پادشاه را درخور باشد از خوردني و پوشیدني و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد * راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین نیالایم تا از حقیقت کار آگهي نبخشي * او گفت اندر فرمانروای علوي عالم گاو کام‌دهین سپرده - آنچه میخواهم سرانجام مي یابد * ۵ راجه را آز درگرفت و خواهش آن گاو نمود * او پاسخ داد که بے فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه دنیوي نتوان بدست آورد * بخشم در شد و بپیکار درآمد * چندانکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد * آخر شبے پنهاني آمد - جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانے نیافت * رینکا پسر خود پرشرام را طلبداشته رسوم مسافران ملک تقدّس بجا آورد و خودرا بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین‌توزی برگماشت * پرشرام به نیروی قدرت ابداعي به پیکار راجه ۱۰ رفت * بیست و یکبار عرصهٔ نبرد آراسته گشت * آخرین بار راجه قالب‌تهی کرد و سلطنت بدیوتها بازگردید * زرهای عالم فراهم آورده در جگی خیرات نمود و سپس دست از همه بازداشته پیغولهٔ تنهائی برگزید *

چنان پندارند که هنوز زندگاني دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند *

* رام اوتار * ۱۵

چنان برسرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برمها میرسد * خدیو ده سر و بیست دست بود * بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگري برنشست و سرها یکے پس از دیگرے درین راه برافشاند - آرزو آنکه فرمانروائی هرسه لوگ یابد * قدسي ذات به پیکر درآمده خواهش پذیرفت * دیوتها از فرمان‌پذیری بستوه آمدند * به پیشین روش بر افکندن او را درخواستند * پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تاآنکه در جگ ترتیا ماه چیت شکل‌پچه تنه نومین در ۲۰ شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد * سرآغاز آگهي فنون شناسائي اندوخت و دست از همه باز داشته دشت‌نوردي پیش گرفت و بزیارتگرئ پرستش‌جاها زندگي را پیرایهٔ دیگر بست * فرمان‌روای جهان گشت و راون‌را بگو نیستي فرستاد * یازده هزار سال اورنگ‌نشین بود و شایسته آئینها برنهاد *

* کشن اوتار * ۲۵

(بکسر کاف و سکون شین منقوطه و نون) * پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسرے اُگرسین جادون مرزباني داشت و متهوه تختگاه * کنس پور او چیره‌دستي یافت و پدر را از کار بازداشته دست ستمگري برکشود و نیز جراسنده و سیس‌پال و دیگر فرمان‌روایان قوم دیت

ستم از اندازه بردند * زمین برنج درشد - پیکرِ گاو گرفته با برمها نزدِ بشن شتافت و به برانداختنِ ایشان خواهش نمود * پذیرفته آمد و به کشن حواله شد * گویند اخترشناسان بکنس آگهي دادند که درین نزدیکي یکے بر آید و کارِ او سپری گرداند * او جان‌شکریِ نوزادگان فراپیش نهاد * هر سال خونِ چندین طفلِ بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکي خواهرِ او را به بسدیو جادون کدخدائي کردند * درین هنگام آوازے شنود که هشتمین فرزندِ او آنرا جان بشکرد * هر دو را بزندان در نشاند و هر پسرے که زائیدے بنیستي‌سرا فرستادے * در سرآغازِ کلجگ ماهِ بهادون کشن‌پچه تتهِ اشتمین در شهرِ متهره نزدیکِ دارالخلافة آگره چهرهٔ هستي برافروخت و غفلت بر پاسبانان چیره شد * زنجیرها کشاد و درها واگردید * نوباوه بسخن آمد که آنروي آبِ جون در خانهٔ نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو مرا آنجا گذار و آن دخت را برگیر * بسدیو چون روي بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد * نخست در نُه‌سالگي کنس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائي داده بر مسندِ فرمان‌روائي نشاند * و بدیگر ستمگاران آویزشها نموده برانداخت *

صد و بیست[1] و پنج سال زندگاني کرد * شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد - و هرکدام چنان میدانست که همگی شب با او بود *

* بوده اوتار *

در کلجگ ماهِ بیساکه شکل‌پچه تتهِ ستمین در شهرِ مکتا[2] خانهٔ راجه سدهودهن[3] نژاد رامچندر از شکمِ مایا بزاد * گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که بانسي‌پیکر در شده آئینِ بیدها و جگنها را نکوهش نماید * ازین رو دران سال بر فرازِ پیدائی برآمد * و صد سال زندگانی کرد چنانچه لختے حالِ او گذارده آمد *

* کلکی اوتار *

(بفتحِ کاف و سکونِ لام و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) * در آخرِ کلجگ ماهِ بیساکه[4] شکل‌پچه تتهِ دسمین در شهرِ سنبل از خانهٔ بشن‌جن برهمن از شکمِ زنِ او جسووتي[5] بزاید و صد سال بزید *

گویند روزگارے آید که فرمان‌روائے دادگر نماند و بدکاری فزوني گیرد و غلّه گراني پذیرد و

---

(۱) در [۵ گ] نیست ‖ (۲) [ک گ ض] مکتا * [ف] مکنا * [ش] مکها (مگدها ؟) * [۵ د] گیا ‖ (۳) [ك] سدهودن * [ض ش ف] سدودهن ‖ (۴) [۵] ماگه * [ش] بهاکه * [ف ا ض] پهاگن ‖ (۵) [ک] جسودها * [ش] جسودلي * [د] جسودي * [گ] اوجسردني * [ف ا] ادجیو وتي ‖

عمرها کوتاه گردد * بیش از سی سال نزیند و مرگ فراوان شود * ایزدِ بیهمال برای چاره‌گزینی بدان اِنسی صورت برآید و جهان‌را بدادگری آباد گرداند *

برخی چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند * و در احوالِ هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده *

گوناگون مردم پیکرِ اینان از زر و سیم و جزآن برساخته محرابِ پرستش گردانند لیکن جین و بوده بپورن‌اوتار نگرایند * ۵

* ناپاک *

شراب - خون - منی - بزار - بول - آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید - عرق - مو - ناخنِ جدا شده - استخوانِ جانداری که خوردنِ آن روا نبود - زنِ حیض‌دار و نوزاییِ بمدّتی که گذارده آید - جانورِ مرده - ناخوردنی - کنّاس - خر - سگ - خوک - غباری که از خر و بُز و میش و جاروب برخیزد - خاکی که از دامن افشانند - کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - آنکه با آنها بسماید - زاغ - مرغ - موش - خواجه سرا - دودِ آدمِ[۱] سوخته - گاذر - صیّاد - ماهی‌گیر - بازیگر - خمّار - جلّاد - دبّاغ - رنگریز - چرم‌گر - روغن‌گر * ۱۰

* پاک‌ساز *

دانش - ریاضت - پراناپام - سندهیا - تابشِ آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاک - خاکستر - سرشف - غلّهٔ خودرو - سایهٔ درخت - پشت و پای گاو - قلبه - جاروب - ترشی[۲] - شورابه - دهنِ اسپ و بُز - خوردنِ برخی چیزها - گذشتنِ زمانه - شیر - جغرات - روغنِ گاو - بول و سرگینِ او * ۱۵

* پاک شدن *

نفس را دانش و ریاضت پاک سازد * درونه چون از ناروا خورش برآلاید از پراناپام و سندهیا و غلّهٔ خودرو پاکی پذیرد * شراب‌خوار بشیشهٔ گداخته * چون از برازِ و بول و خون و مانندِ آن بدن آلوده گردد از ناف پایان بخاک و آب از آلایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسلِ دندان و چشم بشستن و غسل کردن و یک شبانه‌روز نخوردن و نیاشامیدن و سپس پنج چیزِ گاو بخورد * رهگذرها و آبها که از سایهٔ چندال ناپاک شده باشد بشعاعِ خور و ماه و باد پاک شود * و اگر نجاستِ جانوری در چاه افتد شصت کوزهٔ آب برآورند - و در کولاب صد سبو - و قطعهٔ دریارا سیل[۳] * از روغنِ آلوده نجاست را برآورند و بآتش گرم سازند * و شیر پاک نگردد - مگر سایهٔ چندال افتاده باشد بجوشیدن طهارت یابد * پنبه برگ قند سیاه غلّه پس از دور کردنِ آمیخته بپاشیدنِ لختی آب پاکیزه ۲۰ ۲۵

(۱) [گ ف ا ض] دام ؟ (۲) [ع] ترش * [د] رستنی * در [ك گ] نیست ؟ (۳) [ك] بسیل ؟

گردد * زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیرزمین پدید آید و نیز[1] آوندها بآب[2] پاك
گردد * و اگر شمردها بروغن ناپاك و مانند آن آلوده گردند بآب گرم * پارچه بآب و باد * چوبین
ظروف بسائیدن چندال بهیچ چیز پاك نگردد و بسودن شودر و رسیدن چیزهای ناپاك بتراشیدن *
و چوب و استخوان و شاخ همچنین * و سنگین پس از شستن هفت روز بخاک دارند * غربال
۵ غلّهافشان پوست آهو و جزآن هاون دسته بآب پاشیدن * عرابه را از جائی که ناپاک رسیده بتراشند
و بر باقي آب افشانند * و گلین آوند بآتش تفتن * و زمین بیکی ازینها - رفت و روب - آتش
افروختن - قلبه راندن - گذشتن زمانے دراز - رسیدن پشت یا پای گاو بآنجا - آب افشاندن - کندن -
بسرگین گاو اندودن * اگر بخوردني دهن گاو رسد یا موئے یا مگس یا کرم درو افتد بخاکستر و آب
پاک شود * آنچه از برآمدهٔ دهن و بیني و چشم و گوش و عرق خود آلوده گردد یا موي و ناخن
۱۰ جدا شده را بساید نخست بشوید - سپس خاک پاک مالد و باز شست و شو کند چندانکه چرم
و بوي او رود * آب دهن و بیني و گوش و چشم دیگرے اگر از ناف بالا خیزد و دست برسد پیشین
روش بجا آرد و پس غسل کند - و پایان ناف و دو دست بهمان شستن پاك شود * آلودهٔ شراب
و مني و خون حیض و نفاس و برازو بول‌را بآب بشوید سپس خاک مالد و باز بآب شست و شو دهد
اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر ازو گذشته بعد از آب دوم روغن‌گاو بمالد و پس‌شیر آن و بعد ازان جغرات
۱۵ گاو و بسرگین آن‌انداید و پس ازان بشاشهٔ گاو خویشتن را شوید و سه کف آب دریا بنوشد * اگر بکافر
و رنگریز و دبّاغ و جلّاد و صیّاد و ماهي‌گیر و روغن‌گر و خوک خانگي مساس شود به تنها آب پاك
گردد * و اگر با حایض و نفاس و کنّاس و کنندهٔ بزرگ گناه و مرده و سگ و خر و گربه و زاغ و مرغ
و موش و خواجه‌سرا برساید یا دود آدم سوخته و گرد خر و سگ و بز و میش رسد با پوشش بآب در
شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند * و در مساس چرب استخوان‌آدم با جامها
۲۰ غسل کند و گرنه بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب نظر کند و بگاو دست رساند * و آلودهٔ خون
جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه آن پنج چیز گاو نیز باید * و جائی که آفتاب پدید
نباشد بآتش‌نگاه اندازد * و ابریشم وپشمین اگر بچیزے رسد که در مساس‌آن غسل ناگزیر شود بباد و شعاع
پاک گردد اگر چیزے باو نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید * حایض بعد از چهار روز پاک شود *
اگر پاکي و ناپاکي چیزے پیدا نباشد بهرچه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند *
۲۵ فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند *

* ناروا پوشش *

نیلگونے که ابریشمین و پشمین نبود جز شودر را نکوهیده باشد لیکن زن برهمن در شب

---

(۱) در [ك گ] نیست ‖ (۲) [ض ف ا ک] بآب پاکیزه پاک گردد ‖

و زنِ کهتری بعروسي و مهماني[1] در پوشد و زنِ بیس بهنگامِ شرادہ پرهیزد * و گاهِ پختن و خوردن زنِ هر سه قوم دوري[2] گزینند *

* نکوهیده خوراک *

آدم - گاو - اسپ - خروس - ماکیان - طوطي - شارک - کبوتر - بوم - کرگس - بوقلمون - کروانک - سارس - پپیهه - مرغابي - غوک - مار - راسو و دیگر جانورانِ پیوسته‌انگشت - و شهری جانور مگر بز و سرخاب و بگله - گوشتِ قاق - پنج قسمِ ماهي ' رهو ' پتهرچتا[3] ' سنکارا ' راجیو ' بارهي[4] - جانورانِ گوشت‌خوار - شتر[5] - فیل - کرگدن - بوزینه - گوناگون کرم - آنچه مستي آرد - شیرِ شتر - شیرِ اسپ و شیرِ دیگر سُم ناشکافتها[6] - شیرِ بُز - شیرِ میش - شیرِ جانورِ صحرائي - شیرِ آدم کلان‌سال را[7] - شیرِ ده روزِ اوّل زائیدنِ گاو - شیرِ گاوے که گوساله‌اش مرده باشد تا دیگر زائیدن - سیر - پیاز - زردک - سپستان - غلّهٔ که از ناپاک زمین' روید - غلّهٔ پای آدمي رسیده - دست‌کردهٔ حایض - از خانهٔ فاحشه و دزد و دروگر و رباخوار و آهنگر و صیقل‌گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دبّاغ و چرم‌گر و خنیاگر و رقّاص و فروشندهٔ سلاحها و سگبان و خمّار و طبیب و جرّاح و صیّاد و خواجه‌سرا - و خیر - و خوردنيِ کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - و طعامے که براي دیوتها پخته باشند - پس‌خوردهٔ خوردنيِ ماتم‌زده تا هنگامِ سوگواري - و خوردنيِ ناپارسا زن - و پنیر و مانندِ آن که از شیر برسازند - آنچه بروغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد - و آنچه از دیرماندگي ترش شود - خوردنيِ که درو موی یا کرم افتاده باشد - خوردنيِ که بے پنج کار بخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید *

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود *

* آئینِ پختن و خوردن *

هر بار پیش از پختن اگر بخانه است همه زمینِ آنرا با برخے از دیوار بسرگینِ گاو و گل براندایند و اگر صحراست آنقدر زمینے که مصالح و آوندِ خوردني جاي گیرد * غیر از پزنده دیگرے درانجا نیاید * و او غسل کرده دهوتي به بندد و سر پوشد و بدینسان خورش بانجام رساند * اگر کاغذ پارچهٔ یا ناشسته پارچهٔ یا دیگر چیز دران اندوده زمین افتد آن خورش تباه گردد * از سر غسل کند و زمین را اوّل‌آسا از سرِ نو برانداید و مصالحِ خوردني را تازه سرانجام دهد * پزنده کدبانو باید

---

(۱) [ه] پنهاني ۱۱ (۲) یعني از نیلگون ۱۱ (۳) یا پتهرچتا ۱۱ (۴) [ه] بارهي (مار ماهي ؟) * [ش] بات بارسي * [د] ماری * [ف ا ض] یاری * و نامهاي این پنج ماهي در [ک گ] نیست ۱۱ (۵) [ك ض ف ا] شیر ۱۱ (۶) [ك ف ا ض] سم شکافتها ۱۱ (۷) در [ك ش ف ا ض] لفظ را نیست ۱۱

یا برهمنِ مخصوص یا خود یا خویشاوند * و هرکه اگن‌هوتري[1] باشد بیک دست خوردنيِ خود بپزد یا زنِ او *

و پیش از خوردن باید که زمینِ نشستگاه را بدانسان اندایند و بےفرش برو نشینند مگر آنکه صندلي باشد یا تختۀ[2] چوبین پیشین‌آسا برهنه شود *

۵ سپس پنج کار ناگزیر شمرند - لختے بید خواندن - و برای گذشتگان آب افشاندن - و قدرے طعام پیشِ بت آوردن - و بنام دیوتها بر زمین انداختن - و بدرویش دادن * اوّل خوردسالان پس خویشاوندان کام برگیرند - بعد ازان خود بخورد و با کسے هم‌کاسه نشود اگرچه خوردسال باشد * و جز پزندۀ دیگرے خوردني دران انجمن نیارد * اگر ناگهاني دستِ او بیکے رسد یا از دیگران بدو هر خوردنيِ که در دست داشته باشد در اندازد و از سرِ نو غسل کرده بخوردني آوردن شتابد مگر

۱۰ آنکه زن باشد که اورا دست و پا شستن بسند آید * پزنده از همه واپس بخورش پردازد * و در آب خوردن نیز هرکس را جداگانه آوندے باشد *

پیشتر رسم آن بود که برهمن از خانۀ برهمن و کهتري و بیس خوردے و کهتري نیز از خانۀ غیرِ شودر تناول نمودے و همچنین بیس - و درین دورِ کلجگ هر کدام از خانۀ غیرجنس نخورد * و بیشتر ظروفِ خوردني از برگِ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روئین نیز - و از مسین

۱۵ و گلین و سنگین پرهیزند * و همچنین در آوندِ شکسته خوردن و در برگِ درختِ برو پیپل و آک نکوهیده شمرند * و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند *

* آئینِ روزه *

فراوان‌گونه باشد لیکن چیزے برگذارد * نخست اینکه در شبانروزے نخورند و نیاشامند و آن در سال بیست و نه روز ناگزید انگارند - دو اکادسي در هر ماهه[3] - و روزِ سیورات - و روزِ چتردسيِ

۲۰ شکل‌پچهِ بیساکه که نرسنگه پیدائي گرفته - و روزِ ترتیا شکل‌پچهِ بیساکه که روزِ زادنِ پرشرام است - و نومینِ شکل‌پچهِ چیت روزِ تولّدِ رام - و روزِ ولادتِ کشن استمینِ کشن‌پچه در بهادون[4] * و برخے درین ایّام از غلّه تنها پرهیزند و طایفۀ تفصیل برنهد * دوم شب بخوردني پردازند * سیوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند * چهارم شبانروزے یکبار بخورش رو آرند و دران میان آب بنوشند * پنجم در همگي‌شب و روز بخواهشِ خود نخورند - اگریکے بران دارد بیش از یکبار نپردازند *

۲۵ ششم چاندراین (بجیمِ فارسي و الف و نونِ خفي و سکونِ دال و را و الف و فتحِ یاي تحتاني و نون) و آن بر پنج‌گونه * غرّه یک لقمه بکار برد و هرروز یکے افزاید تا پانزده روز - سپس بدان نمط

---

(۱) همچنین در [ك] * در دیگر نسخ اگن‌هوتر ॥ (۲) این جمله در [ك] نیست ॥

(۳) [ک] در ماهه ॥ (۴) [۵ گ ش] ساون * [د] سانون ॥

بکاهد * یا سرِ ماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک یک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد - و بعد ازان یک یک زیاده کند * و برخی بجای(۱) این چنین برگذارند هر نیمه‌روز سه لقمه خورد و بجزآن دست نیالاید * یا هر نیمه‌روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد بخورد و چهار شبانگاه * یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد * اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاؤس برنگذرد * و گیرندهٔ این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن‌شوئی کند * هفتم دوازده روز چیزی نخورند و نیاشامند * هشتم در ۵ دوازده روز سه روز پیهم در روز یکبار اندک بخورند و سه روزِ دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند * نهم سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند - و سه روز در شب بدین روش گرایند - و سه شبانروز اگر یکی بخوراند همان کف‌وار پذیرند(۲) - و سه شبانروز هیچ نخورند* دهم سه شبانروز جز آبِ گرم درون نفرستند - و سه شبانروز تنها شیرِ گرم بکار برند - و سه شبانروز روغنِ زردِ گرم - و سه شبانروز آتش افروزند و از روزنهٔ که بادِ گرم آید دهنِ خود را واداشته آنرا ۱۰ درکشند * یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند - و سه شبانروز جز انجیرِ هندی غذا نسازند - و سه شبانروز بتخمِ نیلوفر بسند کنند - و سه شبانروز برگِ پیپل - و سه شبانروز آبِ علفی که آنرا دابه خوانند * دوازدهم در هفته شش روز بیکی از پنج چیزِ گاو بسند کنند - بول - سرگین - شیر - چغرات - روغن - و آب * هفتم روز از همه خودرا بازدارند *

در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا عسل قندِ سیاه نخورند - و بزمین خواب کنند - و ۱۵ سولهی(۳) و چوپر و مانندِ آن نبازند - و در شب هم بزن نزدیکی ننمایند - روغن نمالند - ریش و جزآن نتراشند - و روزانه بخیرات و دیگر نیکوکاریها پردازند *

* شمارهٔ گناهان *

اگرچه بکالبدِ گفت درنگنجد و تفصیل آن نامهٔ برنتابد لیکن همه را هفت پایه نهاده اند -

نخست افزون از پنج نبود و چاره‌پذیر نشمرند - برهمن کشتن - بمادر مجامعت کردن - ۲۰ شراب خوردنِ برهمن و کهتری و بیس لیکن شودر را گناه نبود (و برخی شراب را سه‌گونه گویند - از برنج و مانندِ آن - از مهوه و مثلِ آن - از قندِ سیاه و بسانِ آن * برهمن‌را هر سه نکوهیده باشد و کهتری و بیس را نخستین*) - ده ماشه طلا دزدیدن - و یک سال بیکی ازین چهار بدکاره(۴) بسر بردن *

دوم دروغ در نسب - و شکایتِ یکی پیشِ پادشاه بردن - و دروغی ساختنِ اوستاد * هر سه به‌برهمن کشتن نزدیک * زنا بهمشیره و باکره و حلالخور و چرم‌گر و رنگریز و نتوه و ماهی‌گیر و بهیل ۲۵

---

(۱) [۵] برای ‖ (۲) [ش] پذیرند * [۵] بریزد * [ک] بریزنه * [ض ف ا] پرهیزند * [د] بسر برد ‖ (۳) [ک] سلهی * لفظ سولهی در هیچ فرهنگ مندرج نیست و یحتمل که مراد از سولهه بهگو باشد که بیان آن در نفایس اللغات نوشته است ‖ (۴) [ش] بدکار ‖

وزنِ دوست وزنِ پسر بهمانِ دوم * فراموش گردانیدنِ بید و کم گرفتنِ آن - و گواهيِ دروغ - و کشتنِ خویشان - و خوردنِ حرام بمنزلهٔ سیوم * خیانت در امانت - آدمي و اسپ و جواهر و نقره و زمین دزدیدن بمثابهٔ طلادزدی *

سیوم گاو کشتن - و بدیگر زنان زنا کردن - و دزدیدنِ اشیاي دیگر - و کشتنِ زن[1] کهتری و بیس و شودر - و جادو کردن - و مردم‌آزاري - و باج ستدن - و دلّاله و قوّاده و مشّاطه بودن - و شعارِ لولی گزیدن و آنرا دستمایهٔ زندگي گردانیدن - و از پرستاریٔ اوستاد و پدر و مادر نشستن - و افزوني در سود چنانچه گذارش یافت - و بازرگانیٔ برهمن و کهتري (و اگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمك شیرینی - خوردنیٔ پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه - آنچه از سَن ساخته باشند - کتان - پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جغرات - شراب - نیل - لاک - کاه - آب - چرمینه - بپرهیزد) - و سه‌گانه وام برنگذاردن ' از دیوتها و آن‌جگی کردن است ' از پیران و آن بید خواندن بود ' و از نیاگان تولیدِ[2] مثل - و زنّار بهنگام نه بستن - و با دستگاه بخویشان نپرداختن - و پسر و زن و باغ و چاه و کولاب فروختن - و رستني از زمین کندن بے تقریب - و خاص برای خود خوردني پختن - و گرویدهای خلافِ کیش خواندن - و نوکري کردنِ برهمن - و کدخدا شدن برادرِ خورد پیش از بزرگ * اینها را بگاو کشتن برابر شمرند *

چهارم دوروئی نمودن - اِعلام کردن - برهمن آزردن - شراب و بول و براز نوشیدن[3] *

پنجم کشتنِ فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاومیش و نیله‌گاو[4] و ماهي و خر و سگ و گربه[5] و خوک و مانندِ آن - و زر از گروهے که بر ایشان مقرّر نشده ستدن مثلِ حلالخور و جزآن - و بازرگانیٔ پیشین چیزها بے ضرور - و دروغ گفتن - و نوکرِ شودر شدن *

ششم ریزه جانوران چون مورچه کشتن - و از دستِ باده‌پیما یا از آوند او خوردن *

هفتم دزدیدنِ میوه و گل و هیمه - و سراسیمگي در بزرگ کارها *

و هرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وبال رهائي یابند چنانچه گویند هر که برهمن را جان بشکرد به بدنِ آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید * چون پیکرِ انساني گیرد بیماریها روی دهد و در سخت رنجوریها نقدِ زندگي درباز * چاره آنست که گوشت و پوستِ خود را لخت لخت بآتش دراندازد - یا دوازده سال ترکِ خانمان نماید و کاسهٔ سرِ آدمي گرفته بدریوزه‌گری برآید و کوچه بکوچه و دربدر زشت‌کاریٔ خویش برگوید اگر بنادانستگي بود ورنه بیست و چهار سال *

---

[1] [ک] کشتن زن یا کهتري و بیس الخ ॥ [2] یعني و از نیاگان و آن تولید فرزندے مثل نیاگان باشد * [ک] از نیاگان فقط ॥ [3] [ك ش ض ف ا] نوشیدن * [ه ک د] بوئیدن * [4] [ه ک د ف ا] نیله گاو * [ش] نیل گاو ॥ [5] [ك] کوته‌پاي ॥

* ناستوده کردارِ درونی *

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده را نکوهیده‌تر شمرند - کروده (بضمّ کاف و را و سکونِ واو و دال و های خفی) زیردست خشم شدن * لوبه (بضمّ لام و سکونِ واو و فتحِ با و های خفی) خواهشِ ناهنجارِ جاه و مال * دویکه (بضمّ دال و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتانی و کاف و های خفی) بدخواهیِ مردم * راگ (برا و الف و فتحِ کافِ فارسی) دوستیِ صوری لذّات * مان (بمیم و الف و فتحِ نون) خود را بهتر از مردم دانستن * موه (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ ها) بیدانشی * مد (بفتحِ میم و دال) مستیِ باده و مال و جوانی و سرداری و دانائی * شوک (بضمّ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ واو و فتحِ کاف) از رفتنِ مال و آبرو و ناموس و جدائیِ دوستان بغم در شدن * متّو (بفتحِ میم و ضمّ تای فوقانیِ مشدّد و فتحِ واو) کالای دنییِ از خود دانستن * اهنکار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفی و کاف و الف و سکونِ را) خویشتن‌بینی * بهی (بفتحِ با و های خفی و یای تحتانی) ترسیدن جز از خدا * هرکه (بفتحِ ها و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفی) از خوبیِ خود و بدیِ دشمن خوشدل شدن *

همگی تکاپوی جویندگانِ ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی گرایند و سزاوارِ رسیدگی شوند *

و برخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد * آنچه بدل گزند رساند از سه برنگذرد - اندیشهٔ خواسته‌ستانیِ دیگران و جزآن - سگالشِ بدی - بد دانستنِ برگزیدگانِ ایزد * و ناستودهٔ جوارح نیز بدین شماره - بزور ستدنِ مالِ کسان - آزردنِ بیگناه - پیوستنِ بزنِ بیگانه * و زبانی جرم چهار - تلخ گوئی - ناراست‌گذاری - بدیِ مردم گفتن - سخنانِ پریشان گذاردن *

ایزدِ توانا ازین ده چیز باز داراد و بسرچشمهٔ مقصود رساناد *

* بزرگ پرستشکدها *

اگرچه ژرف‌نگهانِ دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوها انگارند و جز صفوتگاه دل پرستش‌جای ایزد نشمارند لیکن روحانی پزشکان از نبض‌شناسیِ مردم‌زاد برخی جاها را بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگانِ غفلت را از خواب برآورده هنگامهٔ خداجوئی گرم ساخته دست‌آویزِ دریافتِ نیکان سرانجام داده‌اند و رنجِ سفرها سرمایهٔ کشایشِ کار انگاشته * آنرا بر چهارگونه گذارند -

نخستین دیو (بفتحِ دال و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو) منسوب به برمها و بشن و مهادیو * و مهینِ این بیست و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف) * سرستی (بفتحِ سین و سکونِ را و ضمّ سین و کسرِ تای فوقانی

و سکونِ یایِ تحتانی) * جمنا (بفتحِ جیم و سکونِ میم و نون و الف) * نربدا (بفتحِ نون و سکونِ
را و فتحِ با و دال و الف) * بپاسا (بکسرِ با و بای فارسی و الف و سین و الف) مشهور به بیاه *
بتستا (بکسرِ با و فتحِ تای فوقانی و سکونِ سین و تای فوقانی و الف) به بهت روشناس *
کوشکی (بفتحِ کاف و سکونِ واو و فتحِ شینِ منقوطه و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتانی) رودیست
٥ نزدِ رهتاس پنجاب و برخی در نواحیِ گدهیِ شرقی‌دیار نشان میدهند * ننداوتی (بفتحِ نون
و نونِ خفی و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) * چندربهاکا (بفتحِ جیم
فارسی و نونِ خفی و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ با و های خفی و الف و کاف و الف) به چناب
زفانزدِ روزگار * سریو (بفتحِ سین و را و ضمِّ یای تحتانی و سکونِ واو) به سراو مشهور * ستّیوتی
(بفتحِ سین و کسرِ تای فوقانیِ مشدّد و فتحِ یای تحتانی و واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای
١٠ تحتانی) * تاپی (بتای فوقانی و الف و کسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی) به تپتی
نامور - برهانپور برساحلِ او * پاراوتی (ببای فارسی و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ
تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) * پاساوتی (ببای فارسی و الف و سین و الف و فتحِ واو
و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) * گومتی (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ میم و کسرِ
تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) نزدِ دوارکا(١) * گندکی (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و فتحِ
١٥ دالِ هندی و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتانی) سلطانپورِ صوبهٔ اوده برساحلِ او * باهدا (ببا
و الف و ضمِّ ها و دال و الف) * دیوکا (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتانی و کسرِ واو
و کاف و الف) * گوداوری (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ را
و سکونِ یای تحتانی) - بان‌گنگا نیز گویند - پٹن دکهن برساحلِ او * تامرپرنی (بتای فوقانی
و الف و فتحِ میم و را و فتحِ بای فارسی و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) در اقصای
٢٠ دکهن - مروارید ازو پدید آید * چرمنوتی (بفتحِ جیمِ فارسی و سکونِ را و فتحِ میم و نون و واو
و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی) * اورنا (بضمِّ همزه و سکونِ واو و را و نون و الف)
نزدِ بنارس * اِراوتی (بکسرِ همزه و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی)
مشهور به راوی - لاهور برساحلِ او * ستدّرو (بفتحِ سین و تای فوقانی و ضمِّ دالِ مشدّد و را
و سکونِ واو) مشهور به ستلج - لودیانه برکنارِ آن * بهیمرتهی(٢) (بکسرِ با و های خفی و سکونِ یای
٢٥ تحتانی و فتحِ میم و را و کسرِ تای فوقانی و های خفی و سکونِ یای تحتانی) و او را بهیما نیز

---

(١) همچنین در [ەک‌دش‌گ] * و در [ف‌اض] الفاظ نزد دوارکا و نام دریای گندکی نیست - و جملهٔ سلطانپور
صوبهٔ اوده برساحل او پس از اِملای نام گومتی نوشته - و همچنین هست ॥ (٢) [ک ف ا ض] بهیم رتی -
و اعراب موافق آن ॥

گویند - در دکهن * پرنه‌سونا (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب و ضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و نون و الف) * ونجرا (بفتحِ واو و نونِ خفي و فتحِ جیم و را و الف) در دکهن * آچمیّا (بهمزه و الف و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و یاي تحتانیِ مشدّد و الف) * برخی سنده را نیز شمرند لیکن باین پایه نباشد *

و هرکدام ازین دریاها را یکی ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند * و برخی جاهارا که برکنارِ این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبهٔ سورون که بر کنارِ گنگاست - دوازدهم ماهِ اگهن خلقِ انبوه گرد آیند *

و چندے شهرها را از دیو شمرند -

کاشي به بنارس زبانزدِ روزگار * از شهر تا پنج کروه از چارسو پرستش‌جا دانند * اگرچه همگي سال زیارتگري رود لیکن در سیورات از دوردستها فراوان مردم فراهم آیند * و براي فروشدن گزین‌ترینِ جاها پندارند * گویند مکت چهارگونه باشد - یکی سالوکی[1] (بسین و الف و ضمّ لام و سکونِ واو و کسرِ کاف و فتحِ یای تحتاني) * از هشت[2] پایها گذشته بمقامِ کیلاس جاي گیرد (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام و الف و سین) * گویند چون آدمي بنیکوکاري ببهشت خرامد باز بدنیی گذاره نماید و پس ازین چندین دور چون بدان مقام رسد ازانجا باز فرود نیاید * آنرا نیز مکت شمارند * دوم ساروپي (بسین و الف و ضمّ را و سکونِ واو و کسرِ بای فارسي و فتحِ یاي تحتاني) * چون بعنصری صورت ایزدی برآید باز نگردد * سیوم سامیپي (بسین و الف و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و کسرِ بای فارسي و فتحِ یای تحتاني) بنیروي خوب‌کرداري پس از گسیختنِ آخشیجي پیوند در خدمت‌گزینانِ الٰهي درآید و بازگشت نباشد * چهارم سایج (بسین و الف و ضمّ یای تحتاني و فتحِ جیمِ مشدّد) از همگی منازل گذشته بمکتِ حقیقي جاوید سعادت اندوزد * و زمینِ بنارس را چهار قسم ساخته اند * دو بخش را خاصیت آنست چون جانور دران نقدِ حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخشی بسیومین و در حصهٔ بدومین *

اجودهیا (بفتحِ همزه و ضمّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کسرِ دال و هاي خفي و یاي تحتاني و الف) به اوده مشهور * از مشرق تا چهل‌کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست‌کروه * درنهم شکل‌پچهِ ماهِ چیت هنگامهٔ پرستش فراهم آید *

اونتکا (بفتحِ همزه و واو و نونِ خفي و کسرِ تای فوقاني و کاف و الف) اُجین * از هر سو سي و دو کروه پرستشگاه پندارند * و در سیورات بس هجوم شود *

کانتي (بفتحِ کاف و الف و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتاني) در دیارِ

---

(۱) [ف ا ض] سالوکي لاس - و اعراب موافق آن ‖ (۲) [۵ د] بهشت ‖

دکهن * و از هر طرف بیست کروه عبادت‌جا انگارند * هر سه‌شنبه که هشتم ماهِ هندي اوفتد فراوان کس بزیارتگري فراهم آید *

متهرا (بفتحِ میم و سکونِ تاي فوقاني و هاي خفي و را و الف) * در چهل و هشت کروهِ آن پرستش رود * پیش ازانکه زادگاهِ کشن شود بدو نیایش داشتند * در بیست و سیوم ماهِ

۵ بهادون و پانزدهم ماهِ کاتک انبوهے برافزاید *

دوارکا (بضمِّ دال و واو و الف و فتحِ را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند * و روزِ دیوالي جهانیان رو بطواف آرند *

مایا (بمیم و الف و یاي تحتاني و الف) مشهور به هردوار (بفتحِ ها و سکونِ را و ضمّ دال و واو و الف و را) بر کنارِ دریاي گنگ * تا هژده کروه بدرازا پرستشگاه باشد * دهمِ ماهِ چیت

۱۰ فراوان مردم گرد آیند *

و این هفتگانه شهررا هفت پري[1] نامند *

پیاگ (بفتحِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و کافِ فارسي) امروز به الهاباس روشناش * و از هر طرف تا بیست کروه نیایشگاه دانند * گویند که آدمي بهر خواهشے درینجا فروشود در دیگر زاد کامیاب آید * و نزدِ این گروه هر که خود را بکشد بزیان‌زدگي سترگ گراید مگر درینجا

۱۵ فراوان ثواب اندوزد * و این را همگي سال بزرگ‌داشت نمایند لیکن در ماهِ ماگه[2] بیشتر *

نگرکوت (بفتحِ نون و کافِ فارسي و سکونِ را و ضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني هندي) بهشت کروه در هر طرف ازو دانند * هشتمِ ماهِ کنوار و چیت[3] بحساب[4] شکل‌پچه فراوان مردم فراهم آیند *

و کشمیر را نیز ازین‌گونه برشمرند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهاي آنرا اعتبار افزون

۲۰ بخشند *

قسمِ دوم معابدِ آسرا (بهمزه و الف و ضمِّ سین و فتحِ را) و آن پرستش‌جاها را نسبت به دیت دهند (بفتحِ دال و کسرِ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * این کروه در بسیارے امور با دیوتها انباز لیکن دیوته مطهّر است و اینها سرچشمهٔ تَم * بپیکرِ هول‌افزا برآیند * و این معابد را در پاتال نشان دهند *

۲۵ قسمِ سیوم آرکه (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي) معابدِ رکهیسران (بفتحِ را و کسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ سینِ و را) * طایفهٔ از آدمیان که بنیروي

---

(۱) [ة د گ] هفت لوپري * در دیگر نسخ هفت پري ‖ (۲) [ةگ ش د] ماگه * [ك] بیساکه * [ف ا ض] پهاگن ‖ (۳) [ف ض ا] کنوار اروجهت ؟ ‖ (۴) بیان این در آئین تیوهار بیاید ‖

ریاضت‌گري و نیکوکاري بپایهٔ والای ایزدي تقرّب رسند * و پرستشگاه اینان از هزاران افزون برشمرند * ازانها نیمکهار (بکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني و میم و کاف و هاي خفي و الف و را) * پهکر (بضمّ باي فارسي و سکونِ ها و فتحِ کاف و را) * خوشاب[1] * بدّري (بفتحِ با و کسرِ دالِ مشدّد و را و سکونِ یای تحتاني) *

قسم چهارم مانکه (بمیم و الف و ضمّ نون و سکونِ کاف و هاي خفي) منسوب بمردم‌زاد ۵ که بذیروي شایسته‌کاري اگرچه بپایهٔ سیومین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتري یافته * و این نیز فراوان باشد * ازان میان کرکهیت (بضمّ کاف و سکونِ را و کاف و هاي خفي و یاي تحتاني و تاي فوقاني) * تا چهل کروه ازین دانند و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند *

و برای طوافِ هرکدام آئینے چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند *

ای جویای آگهي ازین داستانِ هندي پندے برگیر و قدم فراتر نه * هر ذرهٔ از ذراتِ ۱۰ هستي پرستشگاهے است والا * ایزدِ تعالي همگنان را از سراسیمگيِ وهمي کثرت رهائي دهاد *

* آئینِ کدخدائي *

هشت‌گونه بود - براهمي (بفتحِ با و را و الف و سکونِ ها و کسرِ مجهولِ میم و فتحِ یاي تحتاني) * پدرِ دختر با[2] دیگر بزرگانِ قبیله رفته داماد را بخانهٔ خود آورد و هنگامه فراهم آید - ورنه چه ورنه برادر ورنه یکے از خویشان ورنه مادر بروي مردم برگوید فلان دختر بفلاني دادم * و او دران ۱۵ انجمن پذیرائي نماید * و افسونها و هومها بکار برند * و قرار یابد[3] که مادرش پسر زاده باشد - و خورد از شوهر بود - و مرد عنّي[4] نباشد * و از هر سو پیمان بربندند که برص - دق - کوله[5] شکم - ناسورِ مبال[6] - بواسیر - اسهالِ دایمي - نقصانِ اعضا - جنون - نداشته باشد * و دران سورگاه غمخوارِ دختر عروس و داماد را پا بشوید و هردو را قشقه برکشد * و درسه آوند برنج و جغرات و شهد بافسونها دمیده بخورش دهند * و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقابے میانِ خاطب و مخطوب برسازند * پدر ۲۰ هریک فرزند را گرفته رو بخاور کند و برهمن افسونها برخواند * و در دستِ هردو برنج و پنج پنج فوفل برنهد * سپس پرده را دور گردانند و هرکدام بریکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند * پس برهمن هر دو دستِ زن را بدو دستِ مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس * پس ازان

---

(۱) همچنین در [۶] * [در دیگرنسخ] کاف و را) خوشاب * بدري الخ ॥ (۲) [ک] یا ॥

(۳) همچنین در [۶ ش د] * [کپ] قرار یابد که دختر خوردتر از شوهر بود و مرد عني نبود * [ف ض ا] قرار یابد که مادرش پسر زائیده باشد و دختر را از شهر را از شوهر بود و برو عیش نبود (؟) ॥

(۴) [۶ ک] عني * [د] غني * [ش] عینن ؟ ॥ (۵) [ف ا ض] کود ॥ (۶) [۶] مدال بےنقطه * [ش] میال * [ف ا د ض] مثال * در [ک] نیست ॥

ریسمانِ خام بر هر دو بندد و پدرِ دختر دستِ اورا گرفته بدو سپارد و چنان برگوید در سه چیز پیوسته میانِ شما و این نوباوهٔ سعادت انبازي باشد - نیکوکاري - دنیاوي - آسودگي * بعد ازان آتش افروخته هر دو بگردِ آن هفت بار گردند * پیوندِ زناشوئي بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن ازین پیوند روا بود *

۵ دیو (بفتحِ دال و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو) * در هنگامِ جگی همه چیز خیر کنند و دختر نیز به برهمن دهند * پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر بآئینِ پیش انجام یابد *

آرش (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه) * یک ماده گاو و یک نر گاو برگرفته قرارِ کدخدائی دهد *

راجاپتي (برا و الف و جیم و الف و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقاني و فتحِ یاي ۱۰ تحتاني) زن و مرد یکجای را بدین پیوند نامزد گردانند *

آسر (بهمزه و الف و ضمِّ سین و فتحِ را) * فراوان زر باولیای دختر داده بعروسي برگیرند *

گاندهرب (بکافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي و فتحِ را و با) * بے آگهيِ مردم مرد و زن را جوشِ دوستي سر برزند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند *

راکش[۱] (برا و الف و کاف و فتحِ شینِ منقوطه) شخصے بستمگاري و زورآوري دخترِ دیگرے ۱۵ بخانهٔ خویش آورد و جفتِ خود گرداند *

پیشاچ (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یاي تحتاني و شینِ منقوطه و الف و فتحِ جیمِ فارسي) زنے را بخواب یا بدمستي[۲] یا بیخبري چیره‌دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد *

و در همه جا دگرگونگي در سرآغازِ پیوند است و انجام برهمان وتیرهٔ پیشین * چهار نخستین برهمن را روا و جز دومین همه را گنجائي * پنجم بیس و شودر را روا * ششم و هفتم برای کهتري * ۲۰ و هشتم هرچهار را نکوهیده شمرند *

و در برهمن‌کیش حرفِ کابین نرود و طلاق روائي ندارد * و در پیشین جگها آئینِ چنان بود که برهمن دخترِ هر چهار گرفتے و سه قومِ دیگر دخترِ برهمن بر خود حرام دانستے * و همچنین هر عالي و سافل * و درین دورِ کلجگ هرکس بجز دخترِ قومِ خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین چهارگونه شاخ در شاخ شده‌اند و هر شعبه دخترِ همالِ خود را خواستگاری کند *

۲۵ برهمن اگرچه فراوانست لیکن هفت[۳] گزیده‌نژاد هفت رکهیسر - کشپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) * اتر (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقاني و کسرِ را) * بهردواج (بفتحِ

---

(۱) [ش] راکهش - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [ع] یا بمستی ॥

(۳) [ك] هفت گزیده‌ترو او هفت رکهیسر ॥

با و هاي خفي و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جيم) * بشوامتر (بکسر با و سکون شين منقوطه و واو و الف و کسر ميم و سکون تاي فوقاني و فتح را) * گوتم (بفتح کاف فارسي و سکون واو و فتح تاي فوقاني و ميم) * آنگرا (بفتح همزه و نون خفي و کسر کاف فارسي و را و الف) * پُلستي (بضمّ باي فارسي و فتح لام و سکون سين و کسر تاي فوقاني و فتح ياي تحتاني) * و هر يکي فراوان شعبه * هرگاه درميان دودمان يکي بزرگي صوري و معنوي فراهم آرد و آئيني چند برنهد نسل اورا بنام او خوانند * و نژاد هريك را کل نامند (بضمّ کاف و سکون لام) * و گوتر نيز گويند (بضمّ کاف فارسي و سکون واو و فتح تاي فوقاني و سکون را) * و آئين چنانست اگر پسر و دختر از يک گوتر باشد هرچند بسيار پشت درميان آيد کدخدائي حرام دانند و هرگاه کل ديگر باشد کدخدائي بآن حلال شمرند * و در کهتري و بيس و شودر مدار کدخدائي بر پروهت * و هر گروهي برهمن خاص ازين هفت قوم دارد * و اگر دختر و پسر را از يك کل پروهت بود ناروا پندارند * وچون پيوند زناشوئي شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شو در آيد *

در سرآغاز[1] اين نسبت سلسلهٔ پدران زن و شوهر و مادران ايشان را شماره نمايند * اگر در هر مرتبهٔ پنجم بحساب يکي از دو سلسله باهم رسند بهيچگونه کدخدائي روا نبود * و نيز اگر در دو سلسلهٔ پدري در مرتبهٔ از مراتب يکتائي پديد آيد نيز صورت[2] نگيرد * احتياج بشمارهٔ دو سلسلهٔ مادري نيفتد * و اگر در دو سلسلهٔ پدري زني در ميان آيد در هشتم مرتبه کدخدائي روائي پذيرد * و اگر در[3] هر دو سلسله پدر زني درميان آيد (؟) در پايهٔ ششم خويشي نو[4] صورت گيرد * و همچنين اگر در هر دو سلسلهٔ مادري در ششم جاي بهم پيوندند *

تا برادر کلان کدخدا نشود خورد برادر را روا نباشد *

بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده گذراندن ناستوده دانند * و مرد بيست و پنج ساله بايد و زياده از پنجاه سال را بکدخدائي سزاوار ندانند * و غير از فرمان فرماي جهان را افزون از يک زن روا نداشته اند مگر آنکه زن اوّل بيمار يا نازاينده باشد يا هر فرزند که ازو شود نزيد * درين صورت تا ده زن توان کرد - و اگر دهم زن نيز عيب ناك برآيد ديگر بدان کار نپردازد * اگر زن چنانچه بايد باشد و خواهد که زن ديگر بگيرد سيوم حصّهٔ مال خود را بآن زن اوّل بدهد *

پيشتر رسم چنان بود که دختران راجهارا چون ميخواستند کدخدا بکنند جشني مي آراستند و همسران فراهم آوردي و آن دختر دران جشن مي آمد * هرکرا مي پسنديد حلقهٔ مرواريد و گل

---

(۱) الفاظ درسرآغاز اين نسبت الخ تا در ششم جاي بهم پيوندند در [ک گ] نيست ॥ (۲) [ض ف ا] جوت - و بقيهٔ عبارت اين نسخها بي معني ॥ (۳) اين جمله در [ش] نيست ॥ (۴) در [د] نيست ॥

در گردنِ او مي‌انداخت * و این رسم را سینبر گویند (بضمّ سین و فتحِ یاي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و را) *

چون زن از حیض پاك شود كه روزِ چهارم است تا دوازده روزِ دیگر كه احتمالِ علوق است اگر مجامعت كند مرد را غسل ناگزیر شمرند * و در غیرِ این ایّام چنین نباشد و دست و پا شستن ۵ بسند دانند * و پیوستن بهنگامِ سرخي نكوهیده بود * و زن دربن روزها از كنجِ خانه بیرون نشود و دست بخوردني و پوشیدنيِ مردم نرساند و در پختن‌جا در نیاید كه ناپاكیِ او بدانها نرسد *

* آئینِ سنگار *

(بكسرِ سین و نونِ خفي و كافِ فارسي و الف و را) آراستن * مرد بدوازده چیز آراید - ریش پیراستن - تن شستن - قشقه كشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زرّین حلقهٔ بگوش درآوردن - ۱۰ جامه پوشیدن (بند جانبِ چپ سازند) - مكت بستن (بضمّ میم و كاف و فتحِ تاي فوقانيِ هندي * زرّینه ایست بدستار پیوندند) - شمشیر بخود داشتن - جمدهر و مانندِ آن بكمر بستن - انگشتري بدست كردن - برگِ تنبول خوردن - موزه یا پاافزار پوشیدن * و زن بشانزده چیز - غسل كردن - تیل مالیدن - موي سربافتن - تارك بزیور آراستن - چندن اندودن - لباس پوشیدن (و آن گوناگون باشد * برخی را آستین تا انگشتان و چندے‌را تا آرنج * و بیشتر جامهٔ پیشواز بے دامن ۱۵ بود - آنرا انگیا نامند ' بفتحِ همزه و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي و یاي تحتاني و الف ' و بجای تُنبان لهنگا ' بفتحِ لام و سكونِ ها و نونِ خفي و كافِ فارسي و الف ' و آن لنگی است لیكن دو طرفِ او دوخته و نیفه بر سرِ آن * و بچندین روش برسازند * و برخے دَندَیا پوش باشند' بفتحِ دالِ هندی و نونِ خفي و سكونِ دالِ هندی و یای تحتاني و الف' دراز چادریست * بر بالای لهنگا بندند و لختے ازان بر سر كشیده طرفِ دیگر بكمر پیوندند * و این[(۱)] سه پوشیدني ناگزیر بود * و ثروت‌مندان ۲۰ بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند * و لختے معجر و اِزار نیز پوشند) - و قشقه كشیدن و بسا باشد كه بمروارید و زرّینه آرایند - دوده را سرمه‌آسا بكار بستن - گوشوار آویختن - بیني بزرّینه و مروارید پیراستن - زیور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین كردن - كمربندے كه زنگولهای خوردِ مرصّع باو پیوسته باشد بكمر پیچیدن - پا بزرّینه آراستن - پان خوردن - عشوه‌فروشي و كارآگهي *

۲۵

* زر *

این فراوان بود * لختے ازان برمیگذارد * سیس پهول (بكسرِ سین و سكونِ یاي تحتاني و سكونِ سین و ضمّ بای فارسي و هاي خفي و سكونِ واو و لام) بسانِ گلِ صدبرگ - زیب‌افزای سر *

---

(۱) [ك] و این سرپوشیدني ॥

مانگ (بمیم و الف و نونِ خفي و کافِ فارسي) بر کشادگيِ موی سر بازدارند و حسن افزاید *
کونت بلادر (بضمّ کاف و سکونِ واو و تاي فوقانيِ هندي و کسرِ با و لام و الف و فتحِ دال و سکونِ را)
بپیشاني بندند - خداوندِ پنج کنگره و میاني دراز * سیهرا(۱) (بکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني و ها
و را و الف) هفت‌سلسله و زیاده - از مروارید با(۲) گل منتظم گردانند و چنان بر بالاي پیشاني آویزند
که رو را در پوشد - بیشتر در جشنِ کدخدائي و تولّدِ فرزند بکار برند * تیکا (بکسرِ تاي فوقانيِ ۵
هندي و سکونِ یاي تحتاني و کاف و الف) محراب‌آسا جبین‌آراي * بندلی (بکسرِ با و نونِ
خفي و ضمّ دال و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) خوردتر از مهر- پیشاني را مزیّن سازد * کهنتّلا (بضمّ
کاف و هاي خفي و نونِ پنهان و کسرِ تاي فوقانيِ هندي و لام و الف) مخروطي - گوش آرا *
کرن پهول (بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و ضمّ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و لام) بصورتِ
گلِ مگربیل(۳) - حسن‌افزاي گوش * دربچه (بضمّ دال و سکونِ را و فتحِ با و جیمِ فارسي و هاي ۱۰
مکتوب) حلقهٔ گوش * پیپل پتی (بکسرِ باي فارسی و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي
و سکونِ لام و فتحِ باي فارسی و کسرِ مجهولِ(۴) تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتانی) محرابي شکل -
و در هر گوش از هفت تا نه آویزند * بالی (ببا و الف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتانی) حلقه ایست -
مروارید در گوش کشند * چنپاکلی (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و باي فارسي و الف و فتحِ
کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) خوردتر از گلِ سرخ - در بناگوش داستانِ حسن خواند * ۱۵
مور بهنور (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و را و فتحِ با و هاي پنهان و نونِ خفي و فتحِ واو و را)
طاؤس‌شکلی - نورافروزِ گوش * بیسر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ سین و سکونِ را)
پارچهٔ طلائیست پهن - بر سر بالاي آن مرواریدي بکار رود و در سرِ دیگر زرّین تارے کشند و بدان
مرواریدي آویزند و بتارِ طلا ببیني پیوند دهند * پهولی (بضمّ باي فارسی و هاي خفی و سکونِ
واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) غنچه‌آسا ساقِ او ببیني پیوندند * لونگ (بفتحِ لام و سکونِ واو ۲۰
و نونِ خفي و کافِ فارسی) شکلِ قرنفل‌پیکر - بیني آراید * نتّه (بفتحِ نون و تاي فوقانيِ
مشدّد و هاي خفي) زرّین حلقه ایست - یاقوت میانِ دو مروارید و جزآن درو - بسوراخِ بیني
درکشند * گلوبند پنج یا هفت پارچهٔ طلا بصورتِ گل در ابریشم کشیده بگلو بندند * هار (بها
و الف و فتحِ را) آویزهٔ گلو است - مروارید را در رشته کشند با چند گلِ زرّین * هانس (بها و الف
و نونِ خفي و سین) طوق * کنگن (بفتحِ کاف و نونِ خفي و کافِ فارسي و سکونِ نون) دستوانه * ۲۵
گجره (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و فتحِ را و هاي مکتوب) دستوانهٔ که از مروارید و طلا بر سازند*

---

(۱) [ض] سیهوا - و اعراب موافق آن || (۲) [ک ش] یا || (۳) [ک گ د] گل فقط * [۵] مکربل *
[ش] منکریل || (۴) همچنین در نسخ ||

جوے (بفتح جیم و کسر مجهول واو و سکون یاي تحتاني) پنج‌تا زرّین جو بابریشم درکشیده
بهر دو دست بربندند * چور (بضمّ جیم فارسی و سکون واو و را) بر بالاي بند دست باز دارند *
باهو (ببا و الف و ضمّ ها وسکون واو) این نیز چوروش لیکن لختي کوته * چورین (بضمّ جیم فارسی
و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتاني و نون خفي) لختي باريکتر از دستوانه است - از هفت‌تا
٥ فراهم آید * بازوبند - گوناگون برسازند * تاڈ (بتاي فوقانيء هندی و الف و دال هندی)
حلقه ایست میان تهي - در بازو کشند * انگوټهی (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسي
و سکون واو و کسر تاي فوقانيء هندي و هاي خفي و سکون یاي تحتاني) انگشتري - گوناگون
سازند * چهدر کهنټکا (بضمّ جیم فارسي و هاي خفي و سکون دال و را و فتح کاف و هاي پنهان
و نون خفي و کسر تاي فوقانيء هندي و کاف و الف) زنگولهاي طلا بزرّین تارها در آورده بکمر
١٠ در پیچند * کټ میکهلا (بفتح کاف و کسر تاي فوقانيء هندی و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتاني و فتح کاف و هاي خفي و لام و الف) زرّین کمربست زینت‌افزا * جیهر (بکسر
مجهول جیم و سکون یاي تحتاني و فتح ها و سکون را) سه زرّین حلقهٔ ساق آرا - اوّل چورا (بضمّ
جیم فارسي و سکون واو و را و الف) و آن دو پارچهٔ میان کاواك ، چون بهم پیوندند حلقهٔ گردد -
دوم ڈوندهني (بضمّ دال هندی و سکون واو و نون خفي و فتح دال هندی و هاي خفي و کسر
١٥ نون و سکون یای تحتاني) نخستین‌آسا لیکن بنقشے چند افزاید - سیوم مسورهي (بفتح میم
و ضمّ سین و سکون واو و کسر را و های خفي و سکون یاي تحتاني) بسان دومین بدگرگونگيء
نقوش * پایل (ببای فارسي و الف و کسر یای تحتاني و سکون لام) خلخال * گهونگهرو (بضمّ
کاف فارسي و هاي خفي وسکون واو ونون خفي وضمّ کاف فارسي و هاي خفي و ضمّ را و سکون واو)
زرّین زنگولهای خورد - در هر پا شش‌تا را در ابریشم کشیده میان جیهر و خلخال بربندند * بانک
٢٠ (ببا و الف و نون خفي و فتح کاف) سه‌گوشه و چهارگوشه برسازند - پشت پا را بیارایند *
بچهوه (بکسر با و سکون جیم فارسي و هاي خفي و فتح واو و هاي مکتوب) چون نیمهٔ زنگله -
انگشت پا را زینت دهد * انوټ (بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تاي فوقانيء هندي)
در انگشت پا را زینت بخشد *

هر کدام ازین زیورها ساده و مرصّع برسازند و بگوناگون روش چهره برافروزد * و شگرفيء این
٢٥ کارخانه چه‌گوید * نازکي و هنرپردازی بجائے رسید که در یک تولچه طلا دست‌مزد ده تولچه ستانند *
و گیتي‌خداوند در هر کدام تازه نمطها پدید آورد * و برای شناسائی لختي را بتصویر در آورد *

* کارپردازانِ مرصّع کار *

در دیگر کشورها گوها ساخته بلاک استوار گردانند و دربن مرز به کُندن سرانجام یابد (بضمّ کاف و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ نون) • طلا را چنان پاک و نرم سازند که داستانِ طلای دست‌افشارِ پرویز باور افتد *

آئینِ ساخت آنست که از یک ماشه طلا تارے به پهنا نیم انگشت و درازا هشت برکشند • ۵ پس ازان دو بخش خاکسترِ سرگینِ گاوِ صحرائی و یک حصّه نمکِ سانبهر بهم آمیخته تارها بدان برآلایند * سپس در پارچهٔ آبفته پیچیده بگل اندایند * بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگینِ گاو را برافروزند و چندان دران گذارند[1] که بیفسرد * اگر کم‌آلایش باشد در سه آتش بعیارِ کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه آتشِ دیگر بکار دارند * و بسیار آنست که در سه دارو و سه آتش سرانجام گیرد * دربن هنگام پاک‌ساخته در گلین پیاله بآبِ لیمو و مانندِ آن بجوشانند و ۱۰ پس ازان صاف کرده به نيي در پیچند و ازانجا مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصّع بآهنین‌قلم بکار بندد و چنان پیوندد که بروزگاران از هم نریزد * نخست زیور ساده برسازند و جابجا خزینه بنشاندنِ جواهر بگذارند و این خزاین بلاک آموده اندکے ازان طلا برفرازِ آن گذارند و برو جواهر نشانند و برآمدگیهای لاک را بتراشند و آنرا وزن کنند * پس ازان کُندن را بمیل برفرازِ لاک بنشانند و بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند * ۱۵

دست‌مزدِ این سحرپرداز برسرِ تولچه شصت و چهار دام *

* زرنشان *

هنرپردازے است که نقره و سنگِ یشم و بلّور و جزآنرا بطرحها کنده بطلا برآماید * برنقره و فولاد تارهای طلا نشاند و یشم و جزآنرا بکندن و آمودن آرایش بخشد * درفولاد و سنگ اگر یک توله بکار برد یک و نیم دست‌مزد گیرد * و اگر بر دندانِ فیل و ماهي و کچکره و شاخِ کرگ یا نقره ۲۰ در یک تولچه همان قدر طلا برستاند *

* کوفتگر *

بر فولاد و جزآن خوردتر از دندانهای سوهان نشان کند و بزرّین و سیمین تار نقشها برنشاند[2] * در تولچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت * و کارکردِ او بیشتر در اسلحه باشد *

* میناکار * ۲۵

پیاله و صراحي و انگشتري و جزآن از طلا و نقره را نقّاشي کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا برساید[3] و هر رنگ را بجاي مناسب برنشاند و بآتش برد * دو سه بار چنین

---

(۱) [۵ ش] گدازند که بیفشرد ۱۱ (۲) [ض ف ا] برفشاند ۱۱ (۳) [ک] برسازد ۱۱

کار بجای آورد * بر تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد *

* ساده‌کار *

زرّین و جزآن را از طلا و نقره سرانجام نماید * اجرتِ یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو *

5

* شبکه‌کار *

شبکها در زیور و آوند برسازد * دست‌رنج دو چندانِ ساده‌کار *

* منبّت[1] کار *

در زمینِ زرّینه ساده پیکرے یا نقشے چنان پردازد که از سطح بالا آید * پارنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار *

10

* جرم[2] کار *

بر زیور و آوند بسانِ خشخاش دانهای زرّین و سیمین را گزین پیوند دهد * در یک تولچه طلا دانه یک روپیه بستاند و در نقره نیم *

* سیم‌باف *

زرّین و سیمین تارها کشیده بندِ شمشیر و کارد و جزآن بباند * در تولچه طلا بیست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد *

15

* سواد کار *

سواد را سائیده در نقشهای زر[3] آیین ساده برآماید - سپس بسوهان زمینِ او را هموار گرداند * و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سُرب و گوگرد را باندازه بیامیزد * و بر چندگونه باشد - در گزین قسم بر طلا سازد * در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند - و در میانه یک - و در زبون نیم - و در نقره یدمهٔ آن *

20

* زرکوب *

طلا و نقره‌را ورق[4] برسازند *

و حکّاک و ریخته‌گر و دیگر صنعت‌وران[5] کارنامها پرداخته حیرت افزایند * گذارش بس دراز * و همیشه گرناگون هنرور بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و عیار[6] کار گرفته آید *

---

(۱) همچنین در [ك] و درغیاث اللغات * و در [٥ ش د ض] منبط ۱۱ (۲) [٥ گ] حرم * [ك ش] خرم * [ض] چرم * [دف۱] جرم * و این لفظ در هیچ لغت مندرج نیست ۱۱ (۳) [دف ض۱] زرین ساده ۱۱ (۴) [٥] ورق ورق ۱۱ (٥) [ك] صنعتگران * در دیگر نسخ صنعت‌وران (بوزن پیشه‌وران) ۱۱ (٦) [٥] عیارها گرفته ۱۱

* آئینِ هنگامِ ولادت *

چون فرزند چهرهٔ هستي برافروزد پدر بآبِ سرد خویشتن را شوید و برخے پرستشِ دیوتها و شراده بجا آرد و بزرّین انگشتري عسل و روغن آمیخته بدهنِ نوزاد رساند * سپس دایه ناف ببرد * بمجرّد بریدن آن نوباوه و همه اهلِ خانه ناپاك گردند * دریں حال از هوم کردن و دیو پرستیدن و خواندنِ گایتری و از بسیارے کارکرد دست باز کشند و بیادکردِ باطني بسند روند * اگر در خانهٔ ۵
برهمن شود اولاد و خویشانِ چهار پشت تا ده روز آلوده باشند و نزدیکانِ پنجپشتي بشش و ششپشتي تا چهار - هفتمي سه * و آنکه در هشتم پایه خویش باشد یک شبانه‌روز و درنهم چهار پهر بدین روش گرایند(۱) * در همین پایه بتن‌شوئی برآید * و بیشتر برانند که برهمن تا هفت‌پشتهٔ خویش ده روز دامن‌آلوده باشند - و کهتری دوازده روز - و بیس و شودرِ خاص پانزده - و عامّه شودر سی روز * و بیگانگان از آمیزش و خوردنيِ آنها دوری گزینند * و این حالت را سوتك نامند ۱۰
(بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ کاف) * فرمان‌روا و پرستار و طبیب و باورچي و معمار و دیگر کارپردازانِ سلطنت را این حال روی ندهد * ششم روز برخے نیایشها بدرگاهِ ایزدی نمایند و نشاطها برسازند * و مادر با فرزند خود را بشوید *

چون زمانِ سوتک بانجام رسد روزِ دیگر نام بر نهند و بنگرند که در زایچهٔ طالع ماه درکدام برج و منزل است * سرآغازِ نام از حرفے که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف ۱۵
نکوهیده برشمرند * ماهِ چهارم در برابرِ آفتاب آورند و پیش ازان از خانه برنیارند * پنجم ماه بناگوشِ راست سوراخ کنند * و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردني گرداگردِ او چینند - بهرچه میل نماید لختے بچشانند - ورنه در پنجم یا هفتم * چون یك‌ساله شود یا سیوم سال موی تراشند و برخے در پنجم و طایفهٔ در هفتم و گروهے در هشتم سال نیز بکنند و جشنے برآرایند * و سالِ پنجم بدبستانِ دانش‌اندوزي فرستند و هنگامهٔ نشاط برسازند * ۲۰

و زمانِ ولادت پاس داشته در هر سال بدان هنگام بزمے بپیرایند * و هر سال که سپری شود گرهے بریسمان زنند * چون زمانِ زنّار رسد بربندند(۲) * و در همگي مراتب برخے اعمال بجا آرند و شگرف کارها نمایند *

* شمارهٔ تیوهار *

(بفتحِ تای فوقاني و یای تحتانيِ خفي و واو و ها و الف و را) چند روزِ جیّد را بدرخور ملاحظه گزیده برشمرند و جشن آرایند و آن را بدان نام بر خوانند * برخے ازان برمینویسد * ۲۵

---

(۱) [ف ش ا ض] گردانند ॥ (۲) [ك] بربندند * و درموي سر تراشیدن و غله چشاندن و درهمگي مراتب الخ ॥

در ماهِ چیت هشت - سرشتّهاد (بکسرِ سین و را و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ تای فوقانیِ هندیِ مشدّد و های خفي و الف و کسرِ دال) پروای شکل‌پچه * نورات (بفتحِ نون و سکونِ واو و را و الف و فتحِ تای فوقاني) از سرآغازِ سال تا نُه شب بپرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دوردستها بنیایشِ درگا بهنگرکوت و جاهائے که بدو منسوب است روند * سریِ‌پنچمین (بکسرِ سین و را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ پنجم * اسوگا اشتّمین (بفتحِ همزه و ضمّ سین و سکونِ واو و کافِ فارسي و الف و فتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ تای فوقانیِ هندي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ هشتم از ابتدای شکل‌پچه * رام نومین (برا و الف و سکونِ میم و فتحِ نون و واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم - تولّدِ رام * چودس (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ دال و سکونِ سین) تتهِ چهاردهم * پورنماسي (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ نون و میم و الف و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) تتهِ پانزدهم * پروا (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و واو و الف) که بحسابِ شکل‌پچه شانزدهم تته شود و بشمارهٔ کرشن‌پچه نخستین * و بطورے که آغازِ ماه از کرشن‌پچه[1] گیرند این روز را مبدأ ماهِ دوم که ماهِ بیساکه است دانند * پس بروشِ این گروه جشن در اوّلِ کرشن‌پچه باشد که پیش از شکل‌پچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن‌پچه است میانِ هر دو گروه بدوریِ یکماه پیشي و پسي[2] رفته است *

و چهار در ماهِ بیساکه - تیج (بکسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیم) تتهِ سیوم از شکل‌پچه - تولّدِ پرشرام * سپتمي (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني) تتهِ هفتم * چتردسي (بفتحِ جیمِ فارسي و ضمّ تای فوقاني و سکونِ را و فتحِ دال و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) تتهِ چهاردهم - مولدِ نرسنگه * اماوس (بفتحِ همزه و میم و الف و فتحِ واو و سین) تتهِ سي‌ام *

و سه در ماهِ جیشتّه - چترتهي (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و کسرِ تای فوقاني و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) تتهِ چهارم * نومین[3] (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم * دسمین (بفتحِ دال و سکونِ سین و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) تتهِ دهم * و این روز را دسهره خوانند (بفتحِ دال و سین و سکونِ ها و را و هاي مکتوب) *

---

(۱) [فاض] از چهارم کرشن پچه گویند این سه‌روز بیدار ماهِ دوم که ماهِ بیساکه است از شکل دانند * [ش] از کرشن‌پچه گویند این روز را ابتداء ماه الخ !! (۲) [ة] پیش و پسي !! (۳) ذکر این تیوهار در [گ] نیست !!

و بهمین شماره در ماهِ اساره - هفتم هشتم یازدهم تته * و برخی پانزدهم هم اعتبار کنند *

و سه در ماهِ ساون - پورنماسي * پانزدهمِ[1] شکل‌پچه * برهمن را بزرگترین جشنهاست در همگي سال و او بزرگان را رکهي[2] بدستِ راست بر بندد (بفتحِ را و کسرِ کاف و های خفی و سکونِ یاي تحتاني) ریسمانیست از ابریشم و جزآن - و برخی بجواهر و مروارید بر آرایند * و تتهِ پنجم از شکل‌پچه * ۵

در ماهِ بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سیوم * و پهمین را مولدِ کرشن دانند * و برخی در هشتمِ ساون پندارند *

و دو در ماهِ آسون[3] * پیشین آسا نُه شب معتبر دانند و تتهِ دهم را نیز دسهره نامند * و در کتبِ اینان دسهره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بجي‌دسمین گویند (بکسرِ با و فتحِ جیم و یاي تحتاني و فتحِ دال و سین و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) * و درین روز در بزرگداشتِ اسپان و آرایشِ آن کوشش رود و جوِ سبز کرده را بر سر نهند * همگي پیشه‌وران دست‌افزارهای خود را نیایش کنند * و بس بزرگ‌شمرند * بنسبتِ کهتري بهترینِ جشنهاست * شراده کناگت هم گویند * و آن در پانزده روزِ کشن‌پچه از ماهِ آسونست باتّفاق لیکن نزدِ طایفهٔ که آغازِ ماه را کشن‌پچه دانند یکماه پیشتر ازین سپري شده * و درین پانزده تته بروحِ نیاگان و جزآن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد * ۱۵

و در ماهِ کاتك شش * پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتحِ با و سکونِ لام و را و الف و جیم) * درین روز خود را و گاوان و گاومیشان‌را آرایش بخشند * و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم را نیز گزین شمرند * و سي‌امِ این ماه دیوالي باشد * و درین نیز دگرگونگي رود و بطورِ شکل‌پچه بدین نمط است که گفته آمد و بروشِ کرشن‌پچه پانزدهمِ مارگسر دانند و این روزِ خجسته را در پانزدهمِ کشن‌پچهِ ماهِ کاتک کنند * مانندِ شبِ برات چراغ افروزند * و از بیست و نهم سر آغاز شود * و درین شب قمار باختن را گزیده برشمرند و بسا شگرف آثار بدین نسبت دهند * و قومِ بیس را بهترینِ عیدها باشد * ۲۰

و سه در ماهِ مارگسر - هفتم از شکل‌پچه و هشتم و نهم از کشن‌پچه * درین دو نیز پیشین اختلاف *

و در ماهِ پوس هشتمِ شکل‌پچه را بزرگ دارند * ۲۵

و چهار در ماهِ ماگه - سیوم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشنِ بزرگ برسازند و آنرا

---

(۱) [گ] یازدهم ॥ (۲) [ک د] راکهي - و إملا موافق آن و همچنین در لغات ॥ (۳) [ش ض] و دو در ماهِ آسون از آغازِ ماه معتبر دانند ॥

بسنت گویند (بفتحِ با و سین ونونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) * و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند * این سرآغازِ بهارِ هندوستانست * اگرچه در مردم اعتبارِ این بسیار است لیکن در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگي داده اند *

و در ماهِ پهاگن دو - پانزدهم [1] شکل پچه که آنرا هولي خوانند (بضمّ ها و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) * از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد * و آتش افروزند و گوناگون کالا بآتش اندازند و عبیرِ رنگارنگ بر خود افشانند و گوناگون نشاط اندوزند * و قومِ شودر این جشن را بزرگترینِ جشنها بر شمرند * و بیست و نهمِ همین ماه روز و شب را متبرّک دانند و شب را سیورات نامند * و برخے در چهاردهمِ کشن پچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیك ماه در چهاردهمِ کشن پچهِ پهاگن سیورات شود * و شب ببیداري گذرانند و شگفت اثرها برسرایند *

و نیز دانایانِ هندوستان پنج روز را در هر ماه بزرگ پندارند و شادکامي بجا آرند - اشتمین - چودس - پورنماسي - اماوس - سنکرانت (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و را و الف و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقاني) روزے که نیّرِ اعظم از برجے به برجے در آید *

در بزرگداشتِ گوناگون جشن شگرف داستانها گذارش رود و دلاویز افسانها گویند *

* آئینِ هنگامِ فرو شدن *

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپائي بزمین آورند و موي سر بسترند مگر زنِ شوهردار را و تن بشویند * و برهمنان برو افسونها خوانند و خیرات نمایند * پس زمین را بسرگینِ گاو اندوده برو سبز کاه بگسترند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجنوب و رو بآسمان * اگر دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند * چون نزدیکتر شود در دهانِ او آبِ گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگِ نازبو را که بس بزرگداشت نمایند بر سینه نهند و از گلِ خاص [2] قشقه بر کشند *

چون پیوندِ جان بگسلد پسرِ خورد و برادر و شاگرد و دوست سر و ریش بتراشند * و برخے در دهم روز بجا آرند * مرد را دهوتي بسته در چادرے به بپیچند و زنِ شودار بدستورِ زندگي لباس در پوشانند * و بکنارِ آب برند و از چوبِ پلاس انبارے برسازند و او را دران برنشانند * و بر روغنِ گاو افسون خوانده در دهن اندازند و در چشم و بیني و گوش و جزآن اندك اندك طلا بگذارند * بهتر آنکه پسر آتش در دهد ورنه خورد برادر و گرنه کلان * زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشاني بهم آغوشيِ او خاکستر گردند * خواسته داران بعود و صندل آتش افروزند *

و زنان را نخست اندرزگوئي کنند تا خود را بسوختن ندهند * و هندي زنان در سوگواري

---

(۱) [۵ ض] یازدهم * [د ش] پانزدهم * [ک] شانزدهم ॥ (۲) [ش ض] خالص ॥

پنجگونه باشند - نخست ازین آگهي جان‌برون شود و هواخواهان او را بآتش سپارند * دوم پاس دوستی داشته شگفته‌دل بکورهٔ آتشین درآید * سیوم از شرم نکوهش خویشتن را بآتش دردهد * چهارم رسم و عادت پنداشته تن بدان در زند * پنجم خویشان بے خواهش او بآتش دراندازند *

اگر سنّیاسي رخت هستي بربندد و یا خوردسالے که دندان برنیاورده بخاک سپارند یا بآب سردهند * و آنکه ببید نگرود و غیر مقیّد بکارکرد یکے ازان چهار گروه و دزدپیشه و شوهرکش و بدکاره و باده‌پیما را بآتش نسوزند * ۵

و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو و نی و آرد و برگ پلاس وسر از نارگل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند *

و آبستن را تا بار نهادن از سوختن باز دارند * و اگر در سفر فروشود زنان بهمراهیِ جامه یا آنچه نشان او دارد خود را بسوزانند * و طایفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خود رهنموني کند که سوختن رنج ریاضتیست چنان بتلخ‌کامي بزیند که جان دادن آسان نماید * ۱۰

و همان روز سوختن کنار آب روند و موی سر واکرده و زنّار را واژگون بسته همه قوم و هر که بآشنائی رفته باشد تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا برنهند * در سبززارے بایستند و آشنایان ماتم‌زدگان را نصیحت‌گری نموده بخانه برند * خوردان پیش پیش و بزرگان پس پس روند * و چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیمب اندکے خورده بدرون شوند * ۱۵

چهارم روز برهمن و پنجم کهتري و نهم بیس و دهم شودر آتش دهنده بدان جایگاه رود و برخے کارکرد بجای آرد و خاکستر با ریزهٔ استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سردهد * و اگر دور باشد در آوندے کرده بزمین صحرا فرو برند و بهنگام برآورند و در خریطهٔ چرم آهو کرده بدان دیار[۱] رسانند و برخے کارها بجا آید *

و در برهمن همگي دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر زمین‌خواب کنند و جز فرستادهٔ مردم یا از بازار خریده نخورند * و تا ده روز هر که آتش داده باشد لختے شیر برنج پخته به نیّت تنومندیِ بدن نو بدهند * گویند چون عنصری بدن خاک گردد نفس ناطقه بدنے دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند (بکسر بای فارسي و کسر مجهول را و سکون یای تحتاني و فتح تای فوقاني) * و عقیدهٔ آن دارند که تا این بدن با اوست ببهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخے کار کرد بجا آید و آن بدن نیز بازگذارد و بدنے دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدن بهشتي دریابد * و در دیگر گروه باندازهٔ مدّت سوتک * ۲۰ ۲۵

و برخے اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجای آرند *

---

(۱) [ض] رود بار ॥

اگر در خانه نمیرد و درمیانِ ده روز خبر آید درباقي مانده از ده روز هرچه باشد ناپاک باشند * و اگر بیرون از ده روز آگهي رسد تا سه روز ناپاك باشند و پسر هر وقت که بشنود تا ده روز ناپاک باشد * و اگر پیش از زنّار دادن باشد و دندان بر آوردن و هفت‌ماهه تا یکروز بغسل کردن پاک شوند * و زیاده ازین تا دوساله‌را پس از شبانه‌روز پاك گردند * و از سرتراشي تا ایّام زنّار سه شبانه‌روز زمانِ ناپاکي باشد * و در دختر تا ده‌سالگي بغسل تنها پاک شود - و ازانجا تا ایامِ خواستگاري که پیش از کدخدائي نامزد میکنند یک روز - و اگر خواستگاري شده باشد سه روز قومِ پدر و قومِ شوهر ناپاك شوند *

* آئینِ مردنِ شایسته *

گزین‌ترین روشهای فروشدن پنج برشمرند - دست از خورد و آشام باز گیرد تا به نیستي گراید * سرگینِ گاو را سائیده لحاف و بستر سازند و قدرے آتش از جانبِ پا دردهند - آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر پیشطاقِ بارگاهِ ایزدي بسته فروشود * بکشاده‌پیشانيِ خود را در برف‌زار اندازد و نقدِ حیات بسپارد * و در اقصای بنگاله جائے که گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد - دشمنِ نفسِ امّاره بدریا در شود و بشمارهٔ گناهانِ خویش به نیایشگريِ دادارِ بیهمال پردازد چندانکه نهنگان رسیده در ربایند * در الٰهاباس جائے که گنگ و جون بهم آیند - بدشنه سرِ خود را از تن جدا سازد * هرکدام را خواص[1] گذارش نمایند *

* آمدگانِ هندوستان *

ازانجا که شهرستانِ نقل خراب و بیابانِ[2] داستان سنگلاخ بود خردِ حقیقت‌پژوه از آمیزهٔ آن برکناره میداشت - ناگاه بسرنوشتِ آسماني از خلوتکدهٔ خموشي بهنگامهٔ گفتارسرائي افتاد و شادابيِ گفت اندیشیده از هرگونه سخن برگذارد * گذارشِ حالِ هندوستان بران داشت که چندے از آمدگانِ این فراخنای برنگارد و این شگرفنامه را بیادکردِ نیکوان نویدِ روائي دهد *

* آدم *

گویند از عُلوي عالم بلغزشے که رفت بسراندیپ افتاد - همخوابهٔ او بجُدّه و عزرائیل بسیستان و مار بسپاهان و طاؤس بهندوستان * افسانه‌طرازان این داستان را بسیرابي برنگاشته و درهندي نامها که حالِ چندین لک سال برسراید اثرے ازان پدیدنے *

* هوشنگ *

نبیرهٔ کیومرث پسرِ سیامک - جانشینِ بزرگ نیاک شد و اورنگِ فرمانروائي بداد و دهش

---

(۱) [ة] خواص نو ॥ (۲) [فاض] سامان ॥

برآراست * نخستین نام داوری[1] برو گفته اند * بهند آمد و گوهر نیکوئی برون داد * نامهٔ جاودان‌خرد از بزرگ آگهی او برگوید *

حافظ در استطاله گوید چون مأمون بر خراسان چیره‌دست آمد سران هر سو ارمغانی بدرگاه فرستادند * مرزبان کابل فروهیده مردے دوبان[2] نام را به پیغام‌گذاری فرستاد و در نیایش‌نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفهٔ که گرامی‌تر ازو نشان ندهند روانهٔ درگاه والا گردانیدم * خلیفه ٥ ازین آگهی دستور خود فضل را به پژوهش برگماشت * چنان پاسخ یافت همانا[3] ستایش من خواسته * گفتند با تو چیست و این پایه از کجاست * گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنمونی راست - و چند[4] داستان آگهی برخواند که همگنان در شگفت ماندند * دران هنگام که خلیفه بسیچ پیکار محمّد امین برادر خویش در سرداشت و که و مه اورا ازان بازداشتی راز بدوبان درمیان نهاد و او ببیان روشن رفتن عراق و آراستن نبرد دلنشین گردانید * گذارش او گره‌کشای بستگیها آمد * مأمون ١٠ نوازش فرموده فراوان زر به بخشش او نامزد ساخت * او عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که ایلچی چیزے بستاند لیکن چون[5] کتاب جاودان‌خرد که زادهٔ خرد دوربین هوشنگ است در مداین نشان دهند چون آن دیار کشوده‌آید بدست آورده بمن کرامت فرمای * او پذیرفت * چون مداین برگرفتند او فرانمود که در فلان جانب شهر نزدیک بهمان درخت بزرگ سنگے است - آنرا بردارند و این قدر[6] بکاوند که خانهٔ پدیدآید - گوناگون صندوق و فراوان کالا درو و دست بدو نیالایند ١٥ که زمان برگرفتن آن نرسیده - در فلان کُنج خانه صندوقے است بچندین پیکر - آنرا برداشته آورند که آن نامهٔ والا آنجاست * کارآگهان سیرچشم فرستاد و گفته بےکم و کاست پدید آمد * و برخے ازان بکوشش فضل بتازی زبان آمد * ازانجا که[7] پیش دوبان گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد *

* حام *

پورِ نوح * پس از فرونشستن شورش طوفان بهندوستان آمد * داستان‌گذاران غیر این دیار ٢٠ هندیان را از نژاد او دانند *

* جمشید *

ابن طهمورث دیوبند * چون بایزدی سرنوشت پی سپر دشت ناکامی گشت او را گذاره بزابلستان افتاد * شانزده سال در کابل بسر برد و کورنگ مرزبان آنجا بدامادی برگرفت و نهفته میداشت * چون بر زبانها افتاد شبے او را بهندوستان پدرود کرد * اسدی[8] ازان شب چنان برگوید ٢٥

---

(١) [ش ف ا ض] دارائی ‖ (٢) [ة] ذوبان * [ک] دوپان * [ش ف ا ض] دوبان ‖ (٣) [ک] همان نامه ستایش الخ ‖ (٤) [ة] چندے * [ش] چندان ‖ (٥) در [ة] نیست ‖ (٦) [ک] این قدر جا بکاوند خانه الخ ‖ (٧) [ة] از بس که ذوبان گرامی الخ ‖ (٨) [ف ا ض] فردوسی * در [ش ک] نیست ‖

شبِ تیره چون روي زنگي سیاه * فشانده دمِ دود بر روي ماه *
چنان تیره گشتي که از لب خروش (۱) * ز بس تیرگي ره نبردے بگوش *

و چندے بآئینِ سپاهیگري بسر مي‌برد * و چون نزدیک شد که آشکارا گردد از راهِ بنگاله بسیچِ چین گرفت * دران راه بدستِ پژوهندگانِ ضحّاک افتاد *

۵ * ضحّاک *

ابنِ مرداسِ تازي * چند بار بهند آمد چنانچه اسدي برگوید * نظم *

همان سال ضحّاکِ کشورستان * ز بابل بیامد بکابلستان *
بهندوستان خواست بردن سپاه * که رفتي بدان بوم هرچند گاه *

* گرشاسپ *

۱۰ ابنِ اثرط (۲) * آمدن بهندوستان و شگرف آویزشهاي او گرشاسپ‌نامه برگذارد *

* اسفندیارِ روئین تن *

پسرِ گشتاسپ بن لهراسپ * فرمانِ پدر پذیرفته بروائي دینِ زردشت برآمد * بکوششِ او جهانیان بدان کیش گرویدند * و پاسِ نصیحت‌نامهٔ فریدون داشته بروشِ خویش گذاشت * فردوسي چنان برسراید * نظم *

۱۵ بشد گردشِ تیغ زن پورِ شاه * بگردِ همه کشوران با سپاه *
بروم و بهندوستان در بگشت (۳) * ز دریا و تاریکي اندر گذشت *

* نریمان بن گرشاسپِ اثرط - سام پورِ نریمان - زال پسرِ سام - فرامرز پورِ رستم - بهمن بن اسفندیار *

چون اخترشناسان گرشاسپ را از پادشاهیِ بهمن و برانداختنِ خاندانِ وي و ویران ۲۰ ساختنِ زابلستان و کشتنِ فرزندانِ رستم و برآوردنِ گرشاسپ و فرزندانِ او از دخمه و سوختنِ نعشهاي ایشان آگاهي بخشیده بودند او فرزندانِ خود را وصیّت کرده بود که دخمهٔ او و اولادِ او را در قنوجِ هند برسازند * چون گرشاسپ عنصري پیوند گسیخت نعشِ اورا نریمان بدانجا برد * چون نریمان رختِ هستي بربست نعشِ (۴) اورا سام بدان معموره رسانید * و چون سام را پیمانهٔ زندگي پُر گشت زال اورا بدان شهر برد * و چون رستم فوت شد فرامرز اورا بقنوج آورد * و چون بهمن بر زال و فرامرز ۲۵ چیره‌دست آمد و فرامرز دران آویزه فروشد زابلستان را خراب کرد * و بقنوج آمد و یارشِ آن دخمه نمود * از بیمناکي نتوانست درآمد * گویند هرکدام ازان چهار بزرگ از پیش‌بیني بجهتِ او

---

(۱) [۵ ش] گیتي ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥ (۳) [ض] گذشت ॥ (۴) [۵ د] تابوت ॥

تحفهٔ سترگ درانجا گذاشته بود - ازانجمله جامِ جهان‌نمايِ کيخسرو که در هنگامِ پدرود کردنِ اين جهان برستم داده بود - و نود منِ الماس از گرشاسپ * و هرکدام ازيشان برخے از نيکوکاريهاي خويش بر لوحے نگاشته چنان خواهش نموده بود که دخمهٔ اينان‌را گزندے نرساند * بهمن از ديدِ آن پيش‌بيني و پيشکش بدرازناي غم در شد و دست ازان سگالش باز کشيد *

همانا که فرامرز دو بار باين ملک آمد چه رستم در هنگامے که با برزو آويزش داشت و بازوي او از گُرز آسيب يافت با کيخسرو ميگفت که اگر امشب پورِ من فرامرز از هند برسد چارهٔ برزو تواند کرد - و ناگهاني رسيدن و کار ساختنِ او * ۵

* اسکندرِ رومي *

چون از ايران و توران پرداخت و مرو و هرات و سمرقند آباد گردانيد از راهِ غزنين بهند آمد و نزدِ پنجاب با فورِ هندي که از قنوج بآويزهٔ او برآمده بود نبردآراي شده بفريب‌کاري چيره‌دست گرديد * ازانجا رو بجزيرهٔ براهمه برآورد * کارآگهانِ آن سرزمين عرضه داشتند که اگر بسيچِ شهريار برگرفتنِ خواسته و کالاست ما همه تهيدستانيم * ابيات * ۱۰

برِ ما شناسائي و دانش است * ز دانش دلِ ما پر از رامش (۱) است *

زمين فرش پوشيدني آسمان * دو ديده بره تا کي آيد زمان *

اگر دانش‌اندوزي و حق‌پژوهي است بجويائي بدينسان نيايند * سکندر سپاه‌را گذاشته با چندے نزدِ اينان شتافت * انصاف‌را بارگاهِ ديگر زدند و انجمنِ رازگوئي فراهم‌آمد و اورا بسا گفتار و کردارِ اين گروه پسند آمد * فرمود که هرچه خواهش کنند روائي يابد * پاسخ دادند جز جاويد زندگي در سراپاي خاطر نيست * برگذارد که اين آرزو از آفريده (۲) بر نيايد * گفتند هرگاه بر خديوِ عالم ناپايداريِ روزگار پيداست اين همه تگادو در جان‌آزاري چراست * لختے سر بگريبانِ شرمساري فرو برده نيرنگ‌سازيِ تقدير برگفت * ۱۵ ۲۰

دربرخے ترسائي نامها ديده شد چون راياتِ اسکندرِ رومي بر ساحلِ درياي هند برافراخته آمد از جزيرهٔ برهمان آگاهي يافته بسيچِ کشايش در سر گرفت * کارآگاهے فرستاده برگذاردند اي (۳) گيتي‌شهريارِ دادگر پيوسته صيتِ رزم‌افروزي و کام‌روائيِ تو گوش‌افروزِ ماست ليکن چه خرسند کند مردے‌را که همگي دنيا بسند نيايد - شکوهِ صوري و نيروي تنومندي نيندوخته ايم تا درخورِ پرخاش مردآزماي خويش شماري - و همديگررا در چيزهاي جهان انباز پنداشته بدانچه گرسنگي شکسته آيد توانگري ميکنيم - کُهين (۴) پوشش خلعتِ گرانمايهٔ ماست - پردگيانِ ما براي دلفريبي گروگان آراستن نباشند ۲۵

---

(۱) [ک اف ض] پر آرامش است ‖ (۲) [ک] جز از آفريننده بر نيايد ‖ (۳) [ض ف ا] اي گيتي‌پناه شهريار الخ ‖ (۴) [ش ف ا ض] کهن ‖

و جز مادرآورد را زیورِ خوبي و دلربائي نشمارند * از کلبه بیش از دو چیز نخواهیم - در زندگي پناه و پس از مردن مزار * پادشاه براي پاسِ بزرگي داریم نه دادپژوهي و معدلت گستري - پاداش را بچه خریده آید در مرزے که نکوهیده‌کرداري و جرم‌اندیشي نیست * جهان‌دارِ بیدارمغز ازین دلاویز گفتار گیرا شد و بران گروه بخشیده دست ازان سگالش بازکشید *

و چنان برنوشت از سکندر بدیدیم سرگروهِ برهمنان بارها نیوشیده شد که بآئینِ زمانیان زندگي نمي‌کنند * از تازگي شگفت مي‌انگیزد و بارِ هستي برنمي‌تابد * اي دیدیم ازین پیام‌گذاري همگي اندرز و آگاهیِ تو وامیخواهم[1] - آنچه گذارش نمودید اگر از راستي فروغی دارد و از روي دانستگي برفرازِ پیدائي برمي‌آید پس زود آگاه ساز که عیارِ این روش گرفته اگر روزگار سازگاري نماید از انصاف‌اندوزي و حق‌پژوهي من نیز پي‌سپرِ تو باشم * دیدیم چنین گذارش نمود که از ژرف‌نگاهي بود آنکه گذاردهٔ ما براستي باور نداشتي و ناگرویده از پیشگاه نظرانداختي - بسا خراب‌کردار هنگامهٔ گفت برآراید - اکنون بدانستگي بگفتِ من بگراي * برهمن هیربد[2] - بکشاکشِ خواهش تن د ندهد - باندازهٔ نیازمندي خرسند شده درِ آزمندي برخود نکشاید * خوردنیِ ما آن نیست که از چار آخشیج بدشواري بدست آید - زمین بشکافته[3] خود مي‌دهد * برسفرهٔ ما تندرستیِ دشمن جا ندارد * ازین‌رو بیماري و پزشک‌پژوهي نداریم - و جاوید بهي شادي‌افروزِ ماست * از یک‌دیگر منّتِ دستیاري نپذیریم * ما برهمنان را در همگي چیزها برابریست - ناتوان‌بیني را چه گنجاست * در زمینے که تخمِ سربزرگي و خودآرائي نروید تهیدستيِ همگنان سترگ دولت‌مندي است * داده نداریم که کردارِ ما درخورِ بازپرس نیست * کیشهاي گوناگون نپسندیم که آنرا از فزونيِ بدکرداري و فراوانيِ گناه برمي‌آرند * بجز طبع‌پرستاري دین نداریم - از هرچه طبیعت بازدارد بدان روي دل نیاوریم * جفاي دنیاپژوهي برخود نه پسندیم که آزپرور[4] است و تیره‌روزِ ناکامي دنباله‌گزین * بیکاري را ناپسندیده و نکوهیده انگاریم * خود را از عشرتِ زناشوئي بناتوانائي نرسانیم * همه چیز در دستِ ماست چون فروهشتهٔ ماست * گرمي از خورشید مي‌ستانیم - تري از شبنم * تشنگي بدریا فرو مي‌نشانیم * بجز زمین خوابگاه نگزینیم - آرزو غنودنِ مارا بغارت نبرد - و اندیشه را برما چیره نسازد * برهمسرانِ خویش بپندار نمیفرمائیم - از هیچ کس آرزوي خدمت نداریم مگر از تنِ خویش که بدن را پرستارِ روان دانسته‌ایم * براي کاخ‌افرازي سنگهارا بآتش نمي‌شکنیم که درگوهاي زمین باندازهٔ گنجائي بسر مي‌بریم و از آسیبِ باد و شورشِ غبار بترسناکي نرویم که درانجا رستگارتریم از ني‌بست خانه * بیش‌بها جامه دربرنکشیم - حیاگاهِ خود را ببرگ مي پوشیم و اگر راست خواهي بآزرم * پردگیانِ ما رنج‌زدهٔ آرایش

---

(۱) [۵ ض د ف ا] آگاهش؟ ‖ (۲) همچنین در [ک] • [۵ ش ض ف ا] برهمن مي‌زید بسرهٔ زندگي بکشاکش الخ ‖ (۳) [۵ د] نشکافته * [ک] بشکافته * [ش ف ا ض] شکافته ‖ (۴) [ک] آزپرداز ‖

نشوند - خدا آفریده را که تواند پیراست - و پس از آراستن سودمندي نیست * با گناه از خواهشِ تن بزن نگرائیم و پایداريِ مردم‌زاد در نظر * آرزم بر نیلارائیم و به نیروی شایسته‌کاري غبارِ شورش فرونشسته داریم * و در بندِ طالع‌یاوري بوده در کردني تن بواماندگي در ندهیم * و بر مردگانِ خود چون پرستش‌خانها کاخ‌آرائي نکنیم * شما فرمان گذارید بر کسانے که درِ خواهش بر خود کشوده دارند و بصوری توانگري مي‌سازند * گزندِ طاعون فرسد که دامنِ آسمان بزشت‌کاری بر فیالائیم * همواره ۵ به نیرنگيِ روزگار سازش رود - ازین رهگذر تموز و دي نیازارد - و از بایستِ این دو هنگام آزادزندگي‌نمائیم * به پچ بازي و تماشاي فیل و اسپ و رقّاصي دل‌تیره نگردیم * و چون برنگ[۱] آمیزيِ دنيِ خواهش رود دیدِ کردارنامه‌تان ازان باز دارد - و کارکردِ شما که سزاوارِ خندیدن است یاد آورده زار میگرییم * و آراستگيِ دنیا ما را بتماشاي دیگر خوش میدارد که درین رنگین کارخانه آسمان بدرخشان ستارها گوناگون جلوه کند - دریاي آسمان‌رنگ که بخوبيِ هرچه‌تمامتر زمین را چون همشیره در آغوش دارد و ۱۰ رقص‌آوريِ ماهیان که از موجِ دریابار جست‌وخیز مي‌زنند دیده شادکامي مي‌اندوزیم - گشتِ[۲] صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت‌زار و آبِ چشمها بصد روش مارا خرّم میدارد - و نغمه‌سرائيِ جانورانِ خوش‌آهنگ از همگي سازهاي بزمِ دولت‌وران بے‌نیاز دارد * اینست تماشاگاه ما که ازان بهره گرفتن دشخوار - و از پیش‌طاقِ خاطر سترده داشتن گناه * براي بازرگاني بغراب و کشتي دریا برنشکافیم * بتابشِ حسنِ دیگران دلِ ما سوخته نگردد * و چرب‌زباني و عبارت‌طرازي نیندوزیم * ۱۵ ثروتمنديِ سخنورانِ ثناطراز درین دیار غازهٔ اعتبار بر رو ندارد که شیوهٔ این گروه دون‌همّت چون خودي‌را بخدائي ستودن است و اعتقادِ سره را بگناه آمودن روشنيِ خداداد را بکردارهاي نکوهیده تیره مي‌سازند * هان شما وارون‌بخت‌ترین مردم که طاعت‌تان گناه است و زندگاني وبال *

شهریار چنین پاسخ داد اگر واگفتهٔ شما فروغے از راستي با خود دارد چنان مي‌انگارم که تنها برهمنان خلعتِ مردمي در بر دارند - و همین گروه را جواهرِ بے‌تن پنداشته آید * یکبارگي طبیعت ۲۰ را کام ناروا داشتن یا خدا بودنست یا حسد بردن بدادار بیچون * وبالجمله این چیزها بدانشِ خویش از دیوانگي مي‌شمارم نه فرزانگيِ تامّه[۳] * دیدیم ما درین سپنجي‌سراي رختِ اقامت نینداخته ایم - و ایرمانی[۴] رباط را بکاشانگي بر نگرفته وبعبوربیني رهگذری بوده سبکبارِ گناه بزاد وبوم خویش شتاب داریم * و این گفتار نه خودرا بخدائي وانمودن است - لیکن چون تیره‌اخترانِ سعادت‌دشمن خوبیهاي خداي جان‌آفرین را سرمایهٔ رستگاري نگردانیم - و هرآنکه از قلاوزيِ بختِ بیدار نکوهیدگیها فروهشته ۲۵ پي‌سپرِ[۵] نیکي است نه خداست لیکن بدست‌آویزِ دوستيِ آن یکتاي بیهمال بر همگنان سربلندی

(۱) [غی ف ا] برنگ‌آمیزي و خودبیني خواهش الخ ‖ (۲) [ك] گشت وصحرا ‖ (۳) در [ك] نیست * و در اکثر نسخها بے نقط ‖ (۴) [ك] دایرهٔ ‖ (۵) [ك] نه سرهنگي است نه خدائي ‖

دارد * شهریار ما[1] چنان برگذارد همانا خودرا سعادت‌پیرا میخوانی که بگوشهٔ از دنیا جایگاهی[2] گزیدهٔ که درانجا آمدوشد بیرونیان و افزونئ حال بومیان پیدا نیست - و از بنگاه‌پرستي و بوم‌دوستي آنرا ستوده میدانید * وارستگي و تهیدستئ ناگزیر نه[3] سزاوار ستودن است بل ایزد توانا بدین روش باداَفراه نکوهیدهٔ کردار شما سرانجام دهد * کار آنست که با سرمایهٔ کامراني به پرهیزگاري زندگاني

۵ سپرده‌آید - ورنه جز نابینائي و تهیدستي چهرهٔ نیکي برنیفروزد * آن نمي‌بیند تا باز ماند و این‌ندارد تا بدست آرد * ما که بچندین دست‌آویز عیش‌گذاري و عشرت‌گزیني دست از همه باز کشیده رشتهٔ دشوار زندگي دوتا داریم شایسته‌تر باشیم بگزیدهٔ[4] پاداش *

برخی گویند که چون بر فور چیرگي یافت چنان شنفت که در پایان هند[5] فرمان‌روائی است کید نام - و بسا نیکوئي دارد * سیصد سال است که بشایستگي میگذراند * نامهٔ بیم و امید بدو فرستاد *

۱۰ برخواند و پاسخ داد که از اقبال شهریار آگاهي دارم و دولت دیدار را سرمایهٔ بختوري میدارم لیکن از سالخوردگي کم نیروست * اگر پوزش پذیرفته آید چهار گرامي گوهررا که خلاصهٔ زندگي من است بارمغاني میفرستم - دختي هوشمند پارساگوهر در نکوروئي کم‌همتا - حکیمي در ضمیرشناسي کم‌همال - پزشکي مسیحادم - شگرف ساغرے که بخوردن تهي نگردد * سکندر پذیرفته بلیناس‌را با کارآگاهي چند براي آوردن فرستاد * آن گرامي جواهر با چهل فیل که ازان سه سفید بود با بسیارے تنسوقات دیگر ببارگاه

۱۵ آورد * نخست بآزمودن هندي حکیم پرداخت * قدحي روغن‌آموده نزد او فرستاد * دانا سوزنے چند دران فروبرده باز گردانید * سوزنها بگداز دادهٔ کُرهٔ ساخته باز نزد او بردند * آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته باز فرستاد * او بطشت آب‌آموده انداخته روانه کرد * دانشور آئینه را مشربه ساخته بران طشت پرآب نهاد * اورنگ‌نشین اورا پر خاک کرده باز گردانید * از دید این بغم در شد - و بنکوهش خود درآویخت - و باز گردانید * شهریار بشگفت افتاد * روز دیگر انجمن دانش‌منشان برآراست و بکشایش

۲۰ راز برنشست * سپس آن بینش‌سوار را بار دادند و نوازشها رفت * خوش‌رو کشاده‌پیشاني بلندبالا توانا تن * بخاطر آورد که اگر باچنین پیکر دانش والا و تیزئ دریافت و نیروي دل فراهم آید یگانهٔ روزگار باشد * او سواد پیشاني برخوانده سبّابه را گرد رو گردانید و بسر بیني نهاد * چون پژوهش رفت عرضه‌داشت بسگالش شاهي فرا رسیدم و ازین نمودار چنان برگذاردم چنانچه بیني بر رو یکیست من نیز در روزگار یگانگي دارم * سپس فرمان شد که بستگیهاي دیده یکیک برکشاید * پاسخ داد خسرو

۲۵ آفاق فراوانئ دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است دل شاهي از گوناگون هنر مالامال و گنجایش چیز دیگر ندارد - و من چنان گذاردم که چون سوزنها دروجا گرفت تواند بود دیگردانشها در

---

(۱) لفظ ما در[ش ف ا د ض] نیست ‖ (۲) [ع] جانگاهي ‖ (۳) لفظ نه در[ك ف ا ض] نیست ‖
(۴)[ش] وبگزیدهٔ پاداش درخور * گویند الخ ‖ (۵) [ک] سنده ‖

خاطر درآید * و از گرهٔ ساختن شهریاررا سگالش آن بود که صافي ضمیر بسانِ روغنی آوند نبود که چیزے دیگر درو جا گیرد بل مانند آهنین گوئے است * و از آئینه‌سازي بدان آگهي رفت هرچند فولاد سخت باشد چنان روشني پذیرد که پیکرها درو نمودار گردد * و از آئینه بطشت فرو بردن کمئِ[1] عمر و فزونئِ دانش فرا گرفتم * و بمشربه ساختن پاسخ دادم آنچه بآب فرو مي‌شود بتدبیر بر فراز نشیند - دانشِ بسیار نیز بجست و جوی سخت توان بدست آورد و کوتاه زندگي را دراز توان نمود * ۵ و خاک آمودن چنان برگذارد که انجامِ کار فروشدن و بخاک پیوستن است * این جواب نداشت برخموشیدم * اسکندر بر دوربیني و دانش‌پژوهئِ او آفرین‌گر[2] شد - و بر زبان آورد سودے که از هندوستان اندوختم دیدارِ تو بود * بهمنشیني و دمسازئِ خود گرفت - و هنگامِ بیرون شدن از هندوستان دستوري یافت *

و آن سه گوهرِ دیگر نیز بآزمایش بردند - و درست‌عیار برآمد *

برخے داستانِ فور را پس ازسرگذشتِ کید واگویند و چنان سرایند که بے آویزه بدوردستیها گریخت - و قلمروِ او بدیگرے سپرده‌آمد *

* مانيِ پیکرنگار *

از چیره‌دستي خود را پیغمبر وانمود - و نامهٔ برساخت که از آسمان فرود آمده - و آنکه عیسی از آمدنِ فارقلیطا آگهي داده منم * شاپور بن اردشیر بابکان اورا پذیرفت - و درکمتر زمانے ناسرگيِ گفتار بروي ۱۵ روز افتاد * خواست که اورا رهگرای نیستي گرداند * بحیله‌کاري راهِ گریز فراپیش گرفت * چندگاه بکشمیر بود - ازانجا بهند آمد - و هنگامه لختے گرمي پذیرفت - و بختا و چین رفت * بیشتر بشرقي زمین بسر مي‌برد تا آنکه درین تگاپو بکوهے رسید - و غارے شگرف مي‌یافت بروشے که کسے پي نبرد * یکساله آذوق بدانجا کشید * روزے با یارانِ خویش درمیان آورد که مرا بر فرازِ آسمان طلبداشته اند - همانا سالے آنجا خواهم بود - از ناپدید بودنِ من اندوهے بخاطر راه مدهید - و از پرستشِ ایزدي ۲۰ و نیکوکاري دست باز نکشید * چون یک سال سپري گردد نزدِ فلان کوه یک دوئے آمده چشم بر راه دارید * پیش ازین پنهاني پیکرگري آموخته بود و طرازِ یکتائي گرفته * چون بدان کوه برآمد شگرف صورتها برنگاشت * به ارتنگ زبانزدِ روزگار - و ارژنگ نیز گویند * و هنگامے که گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد * نظارگیان بحیرت در شدند * چنان گذارد کارِ زمینیان نیست که شگفتگي نمایند - از چرخ برین آورده‌ام نگاشتهٔ آسمانیان * و آنرا بر پیغمبرئِ خویش دلیل برساخت ۲۵ و ساده‌لوحانِ کوتاه‌بین را بفریفت * بران شد که بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفریبد * کارے نیارست ساخت - و گرامي زندگي را درین تباه خواهش درباخت *

---

(۱) [ک] به کمي * [ف ا ض] از کمي ॥ (۲) [۵] آفرین‌گو ॥

* بهرام گور *

او پسرِ یزدجردِ بزه‌گار است * از ساسانیان * ازانجا که مستیِ دنیا بوالعجب خیالها در سر فروریزد او را در گرمیِ کامیابیِ اندیشهٔ جهان‌نوردی کالیوه کرد * مهرپرستی از دودهٔ بهمنِ اسفندیار جانشینِ خود ساخت و خود بآئینی که کس نشناسد بهند آمد * و دران نواحیِ گرزه فیلی بود - جهانی ازو بستوه * هرچند از نادرانِ کارپرداز بجان‌شکریِ او همّت میگماشتند بجز جانِ خویش نکاشتی * بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو آنرا بخاکدانِ نیستی برنشاند * فرمان‌روای هندوستان او را نواخت * در همان نزدیکی غنیمی چیره‌دست به پیکارِ او برخاست * چاره جز باج‌گذاری ندید - بهرام ازان باز داشته بآویزهٔ او در شد و فیروزمند آمد * افسرخدیو او را بدامادی برگرفت * و چون از بزرگ نیاکانِ او آگاه شد بهراس در افتاده - با فراوان خواسته بدیارِ خویش پدرود کرد * گویند دوازده هزار نغمه‌سرای هندی با خود برد * و ازو شگرف داستانها برگذارند *

* حکیم برزویه *

نوشیروان همواره درجست وجویِ آگهی بسر بردے و دلِ سخن‌پذیر و سخنِ دلپذیر پژوهش نمودے * برهمنی دانش‌منش را بسرِ وقتِ او گذاره افتاد و خلوتکدهٔ رازگوئی فروغ گرفت * پرسش رفت زبانزدِ روزگار است در کهسارِ هندوستان داروها روید که بدان مرده زندگی یابد * پاسخ داد گذارده طرازِ راستی دارد لیکن از کوه دانا میخواهند و از دارو دانش و از مرده نادان * و گوناگون دانائیِ این دیار و سودمندیِ آنرا برگفت * و ازان کلیله دمنه را بشمرد و لختی ثناگریِ او برخواند و گفت فرماندهانِ هندوستان آن دستور العملِ جهانبانی نهفته دارند و بهرکس نه نمایند * شهریارِ پایه‌شناس را خواهشگریِ آن ناشکیبا ساخت * بکارداران فرمود شناسادلی ژرف‌بینش میخواهم که با تنومندی نیروی دل داشته باشد و با فنونِ دانش زبان‌شناسی با او * برزویه را بدین گزیده خوها آراسته یافتند و عیارِ آن برگرفته آمد * فراوان زر بدو بسپرد تا بآئینِ بازرگانی بدان دیار شتابد و پژوهشِ پخته‌کاران در انجامِ خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت‌نامها ببارگاه آورد * او بهند آمد و دکانِ سودا بر آراست و خویشتن را نادان نموده خواستگارِ شناسائی شد * بدین روش برازدارانِ مرزبانِ هند پیوندِ یک‌جهتی استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعهٔ هوشمندی را با دیگر نفایس بدرگاه والا برد * گیتی‌خداوند او را نوازش فرموده کامیابِ خواهش ساخت *

* محمّدِ قاسم *

عم‌زادهٔ حجّاج مشهور * در زمانِ عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گذارده آمد *

* امیر ناصر الدّین سبکتگین *

پدرِ سلطان محمودِ غزنوي * پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامد * او در سالِ سیصد و شصت و هفتِ هجري لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین باز گشت *

* امیر سلطان محمودِ غزنوي *

دوازده بار بهند آمد - نخستین در سالِ سیصد و نود و پسین در چهارصد و هژدهم * تعصّب پیشگان ۵ هند را دار الحرب وانموده آن ساده‌لوح را بریختنِ آبِ ناموس و خونِ بیگناهان و گرفتنِ مالِ نیکوان برانگیخته *

* سلطان مسعود *

پورِ او * در سالِ چهارصد و بیست و شش بهند آمد *

* سلطان ابراهیم ابنِ سلطان مسعود[1] * ۱۰

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرّفِ اولادِ سلطان محمود بود امّا کسی بهند نیامد بدین تفصیل - مکحول بن سلطان محمود - مودود بن مسعود - مسعود بن مودود - سلطان علي بن مسعود بن محمود - سلطان عبد الرّشید بن محمود - فرّخزاد بن مسعود * و چون زمانه افسرِ فرمان‌دهي برتارکِ ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتي نمود و آهنگِ هند پیش گرفت و چند بار آمد * ۱۵

* سلطان مسعود بن ابراهیم *

او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختی کامِ دل برگرفت *

* بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم *

حدیقهٔ حکیم سنائي و کلیله دمنهٔ نصر اللّه مستوفي بنامِ اوست * بدین عرصهٔ دلکشا گذاره نمود * ۲۰

* خسرو شاه بن بهرام‌شاه *

چون پدرِ گرامي را روزگار بسر آمد او سریرآراي شد * درین هنگام علاء الدّین حسینِ غوري که بجهان‌سوز مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان آمد * سلطان غیاث الدّینِ سام و سلطان شهاب الدّین برادرزاده‌هاي علاء الدّین حسین که غزنین و آن حدود بایشان داده بود به نیرنگ‌سازي خسرو شاه را از ملکِ هندوستان بدست آورده بزندان برنشاندند و درانجا روزگارِ او سپري شد و دولتِ ۲۵ محمودیان بانجام رسید * و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنتِ لاهور بر اورنگ

---

(۱) [ک ف ا ض] محمود ‖ .

فرماندهي آمد * چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو ملک را بدست آورده زنداني گردانیدند چندانکه زندگي بسر آمد *

* سلطان معزّ الدّین محمّد سام *

سلطان شهاب الدّین سام نیز خوانند * علاء الدّین حسینِ غوري بعد از گرفتنِ غزنین غیاث الدّین و
۵ شهاب الدّین را در بند کرد * وچون انفاسِ زندگي بشمرد وپورِ او سیف الدّین مسندآراي شد آن هر دو را رهائي داده با خود میداشت * چون او در آویزهٔ عراق قالب‌تهي کرد غیاث الدّین بسلطنت‌گذاري برنشست * و شهاب الدّین دران هنگام چند بار بهند آمد و کشتنِ پتهورا و کشودنِ هندوستان دران زمان شد * وقطب الدّین غلامِ خود را در دهلي بحکومت گذاشت * و چون پیمانهٔ زندگیِ غیاث الدّین لبریز گشت شهاب الدّین مسندِ فرمان‌روائي برآراست و غلامانِ ترک را پایه افزودے * ازان میان
۱۰ بتاج الدّین یلدوز حکومتِ مکران و سوران(۱) که از توابعِ هند است ارزاني داشت *

* سلطان قطب الدّین ایبک *

از بندگانِ سلطان معزّ الدّین است * بمردانگي و دادِ مردي نامور بود * سلطان مرزبانیِ دهلي‌را بدو بازگذاشت * درولایتِ هند دست‌بردهاي نمایان کرد و شگرف کارها ازو پدید آمد *

* ملک ناصر الدّین قباچه *

۱۵ او نیز از غلامانِ معزّ الدّین‌است * چون خداوندِ او درگذشت خود برآچه و ملتان و دیارِ سند چیره آمد *

* سلطان شمس الدّین ایلتمش(۲) *

برخے اورا از بندگانِ شهاب الدّین برشمرند و چندے از قطب الدّین ایبک * پس از فرو شدنِ قطب الدّین ایبک چون پورِ او آرام شاه بهروز نبود مرزباني بدو بازگردید *

* سلطان غیاث الدّین بلبن *

۲۰ از غلامان شمس الدّین است * از توران بهندوستان آوردند * لختے خطابِ الغ‌خاني داشت - سپس بفرمان‌دهي رسید *

* سلطان محمّد بن سلطان ملک‌شاه سلجوقي *

بگذارشِ برخے در پایانِ زندگي از آویزهٔ برادران وا پرداخت - بهندوستان آمد و بسیارے را جان بشکرد * سنگینی بتے(۳) بده هزار من بود - بدستِ سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که آنرا بازدهند -
۲۵ همترازوی آن مروارید داده آید * پذیرائي نیافت *

---

(۱) در [ک] نیست * [ف ا ض] موزان * [د] سواران ॥ (۲) همچنین در [۵ ش د] * [ک ف ا ض] التمش ॥ (۳) همچنین در [۵] * [ک] بتے هزار من * [ش] بتے ده هزار * [د] بتے که ده هزار * [ض ا ف] بتے که دو هزار ॥

* سلطان جلال الدّین منکبرني

چون سلطان محمّد خوارزم شاه از سپاهِ قاآنِ بزرگ چنگیز خان بجزیرهٔ آبسگون گریخت جلال الدّین پورِ او همراه بود * و چون سلطان فروشد بخراسان آمد و ازانجا بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکرِ قاآن نمود و فیروزمند آمد * و قاآنِ بزرگ خود بچاره‌گري برخاست * او تاب نیاورده بهندوستان شد * آن بزرگ‌شکوه تا کنار آبهاي سند از پي راند و باز آویزشها روي داد * چون کار از فیرو برگذشت سواره چتر برگرفته برودبارِ سند زد و آن دریاي طوفان‌جوش را گذاره شد و در برابرِ غنیم فرود آمد و زین برداشت و پوششِ خویش در آفتاب افکند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست * قاآن از دیدِ آن بشگفت در شد و آفرینها کرد * شبانروز درانجا بسر برد * پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند * آنگاه چوب‌دستیها بریده برگروهے از اهلِ هند شبیخون برد و فراوان غنیمت برگرفت و در کمتر زمانے ده هزار سوار فراهم آمد * سلطان شمس الدّین ایلتمش فرمان‌فرماي هندوستان بدراز اندیشه در شد و بکارزارِ دل[۲] نیارست نهاد * او نزدیکِ دوسال در هند پیکار مي‌کرد و بر بسیارے آباد‌جا چیره‌دست آمد * سپس بکشایشِ عراق از راهِ کچ و مکران باز گردید *

و برخے چنان گذارند چون هزار کس با سلطان بهم رسید بدهلي رو نهاد و کارآگهی نزدِ سلطان شمس‌الدّین ایلتمش فرستاده خواهشِ جا نمود * او از دوربیني پذیرا نشد * فرستاده را بآئینِ پخته‌کاران مسموم گردانیده و تنسوقات فرستاده بایران رهگرا ساخت *

* ترمتي نوئین *

از بزرگ امیرانِ چنگیز خان است * پس از سرگذشتِ سلطان جلال الدّین بهندوستان آمد و ملتان برگرفت * ناصر الدّین قباچه حاکمِ آن مرز درِ خزانه بکشاد و دلِ سپاه بدست آورد * به نیروي همّت و مردانگي چاره‌گر شد *

* ملک خانِ خلج *

از سپاهِ خوارزم است * بسند آمد * ناصر الدّین قباچه بآویزهٔ او رفت و ناوردگاه را بفروغِ رادمردي روشن ساخت * خلجي را نقدِ زندگي یغماي شد *

* طاهر *

از امراي چنگیز خان است * و در عهد سلطان معزّ الدّین بهرام شاه پورِ سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان اورا کالیوه ساخت * ملک قراقش[۳] از جانبِ سلطان حکومتِ لاهور داشت * از کم‌همّتي و بے‌اتّفاقي شبے بدهلي روانه شد و شهر به یغما رفت *

---

(۱) [ک ف ا د ض] محمود ॥ (۲) [ک ف ا ض] دنبال ॥ (۳) [ک] قزاق ॥

* منکویه *

از امرای هلاگو خان است * در زمانِ سلطان علاء الدّین مسعودشاه به‌اُچه آمد * سلطان به پیکارِ او رهگرای شد * چون بکنارِ آبِ بیاه رسید او بخراسان باز گردید *

پیش از آمدنِ منکویه بیک سال لختی سپاهِ چنگیز خان به بنگاله در آمد و بطغان خان که ۵ از جانبِ سلطان علاء الدّین مسعودشاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتی گرائید *

و درزمانِ سلطان ناصر الدّین محمودشاه سپاهِ مغل به پنجاب در آمد و باز گشت *

* ساری نوئین *

با گران لشکر بسند آمد * سلطان ناصرِ الدّین اُلُغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روان شد و مخالف باز گردید *

۱۰ * تیمور نوئین *

در عهدِ هلاگوخان با فراوان سپاه رو بهند آورد وبا قدرخان پورِ سلطان غیاث الدّین بلبن درمیانِ لاهور و دیبالپور سخت آویزش رفت و آن نوبارهٔ سعادت شربتِ واپسین نوشید * مردانه خردپژوه دانش‌دوست بود و دو بار تحف و هدایا بمصلح‌الدّین شیخ سعدی بشیراز فرستاده خواهشِ آمدن نمود * اگرچه آمدنِ او صورت نه بست لیکن سفینهٔ بدستِ خود نگاشته فرستاد * و درین ۱۵ سانحه میر خسرو در بند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیدهٔ برسراید * سپس تا هفت سال لشکرِ بیگانه نیامد *

* عبد الله خان *

نواسهٔ هلاگو خان * از راهِ کابل بسیجِ هندوستان کرد * سلطان جلال‌الدّین بچاره‌گری برخاست و درسرزمینِ بگرام سترگ آویزهٔ روی داد و او بآشتی باز گردید * و الغو نواسهٔ چنگیز خان و بسیارے ۲۰ از سران بخدمتگریِ سلطان دل نهاده سلطان اورا بدامادی برگرفت *

در سرآغازِ تخت‌نشینیِ سلطان علاء الدّین لختی تورانی سپاه از دریای سند برگذشت * سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیارے بآویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد و لختی دستگیر گشتند وبسیارے را خون بخاک آمیخت *

* صلدی *

۲۵ از الوسِ مغل * درهمان نزدیکی بسند آمد و سیوستان برگرفت * سلطان ظفر خان را نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره‌دست آمد و آنرا دستگیر ساخته ببارگاه فرستاد *

* قتلغ خواجه *

درهمان سال با فراوان سپاه از آبِ سند برگذشت و کوچ در کوچ بدهلي رسيد * و چون سگالشِ ديگر داشت دست بتاراج نمي‌کشود * سلطان علاء الدّين به پيکار برآمد و غنيم را بر شکست و تا هژده کروه از پيِ ميراند * اُمرا از تنگ‌چشمي همراهي نکردند * غنيم برگشته گرو گرفت - هرچند استوار پيمان درميان آمد نپذيرفته بکارزار فرو شد * ٥

* طرغي نويان *

دران هنگام که سلطان علاء الدّين چتور را گرو گرفته بود قابو دانسته با لشکرِ گران بهند آمد * سلطان پس ازکشايشِ آن دژ بآويزهٔ او تيزدستي نمود و طرغي بپنج‌کروهءِ دهلي گذرهاي درياي جون را برگرفت * سلطان از شهر بيرون شده دران نزديکي حصارے برساخت و پس از پيکار طرغي ناکام بازگرديد * ١٠

* علي بيك و ترتاك[1] *

از فرزندانِ چنگيز خان * با سي هزار سوار از دامنهٔ کوه به امروهه درآمدند * سلطان علاء الدّين سپاه برگماشت * پس از سخت آويزشها هردو بدست افتادند و ديگران مالش بسزا يافتند *

* کپك مغل *

سالِ ديگر با لشکر گران رسيد و در کارزار دستگير شد * ١٥

وديگر سال سي هزار مغل از راهِ کوهِ سوالک درآمد * سلطان گزين لشکرے نامزد فرمود * گذرها برگرفته بکارآگهي بربستند * در بازگشت بسيارے قالب‌تهي کرد و برخے گرفتار شد *

* اقبالمند *

در زمانِ علائي با سپاهِ مغل آمد و در آويزه‌گاه جان بسپرد * بعد ازان بيازشِ[2] اين ديار برنخاستند * ٢٠

* خواجه رشيد *

جامعِ رشيدي را سلطان محمّد خدابنده نزدِ سلطان قطب الدّين پورِ سلطان علاء الدّين به پيغام‌گذاري فرستاد و پيوندِ دوستي استوار گردانيد *

* صاحبقراني *

چون فرمان‌روائيِ دهلي بسلطان محمود نبيرهٔ سلطان فيروز رسيد و دستوري بملّو خان ٢٥ سررشتهٔ قدرداني و کارشناسي از دست رفت و جهانداري از رونق افتاد * درين هنگام راياتِ والا

---

(١) [ك ش ض] ترياك ؟؟ (٢) [ض] بنازش ؟؟

رسید چنانچه لختی گذارده آمد * با آنکه چنین ملکی آباد بدست آمده بود گزین غنیمتی نداشت - از وطن‌دوستی باز گردیدند *

* فردوس‌مکانی *

این داستان در نخستین دفتر بسیرابی نگاشته آمد *

۵ * جهانبانی *

چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمد چنانچه لختی نگارش پذیرفت *

و هزاران ایزدی سپاس که بدادگری و پایه‌شناسی گیهان‌خدیو هندوستان هنگامهٔ نیکوان هفت کشور است و هرکدام بگوناگون روش کام دل برمیگیرد *

۱۰ این دراز داستان انجام نپذیرد * بسی از وارستگان و پای‌بندان را بدین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین منصور - ابو معشر بلخی - خواجه معین الدّین سجزی - خواجه قطب الدّین اوشی - شیخ عراقی - شیخ سعدی - میر حسینی - میر سیّد علی همدانی - و جز آن *

* اولیای هند *

ازانجا که دریوزه‌گر الٰهی بندگان است و دوستی این گروه در سرشت (۱) بگذارش برخی ازیشان

۱۵ که زادبوم یا خوابگاه درین آبادبوم دارند این نامه بانجام میرساند - بو که سرمایهٔ پذیرائی دلها گردد و دست‌آویز جاوید سعادت فراهم آید * از گلشن‌سرای حقیقت بوئی بربشنود و دست‌مزد فراوان رنج برگیرد *

اولیا جمع ولی است - آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته‌اند * همانا معنوی قرب میخواهند * و گروهی ولایت بکسر واو در تلوین برگذارند و بفتح در تمکین * و جمع نخستین را

۲۰ پایهٔ عاشقی اندیشند و پسین را حال معشوقی - خداوند اوّلین ولی باشد - خدیو دومین والی * و نزد برخی بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا * در کهن نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیهمال باشد * و بزرگ‌همّت بجز او نگراید * مرا حیرت فروگرفته که خاک‌ذرهٔ امکان را با آفتاب وجوب (۲) چه نسبت - و نهایت‌پذیر را با غیرمنتهی چه پیوند - و ولی نزد من آنست که چهار خوی گرامی اندوزد و از هشت نکوهیده پرهیزد - همواره از کارآگهی با نفس

۲۵ هزارفتنه آویزش فیروزی کند و دمی از دستان‌سرائی او نغنود * و این پایهٔ والا بایزدی تائید و رهنمونی بخت بدست اوفتد لیکن گاه بدم گیرای میانجی شود و گاه بی او * پسین را اویسی خوانند - ازان حال اویس قرنی و برخی برگوید *

---

(۱) [ن ض] سر ॥ (۲) [ک] وجود ॥

و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد (و ازان دو را ناسره پندارد) -

(۱) محاسبیان (۲) قصّاران (۳) طیفوریان (۴) جنیدیان

(۵) نوریان (۶) سهلیان (۷) حکیمیان (۸) خرّازیان

(۹) خفیفیان (۱۰) سیّاریان (۱۱) حلولیان (۱۲) حلّاجیان

نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابیَ عبد الله حارث بن اسد محاسبي * بصریست * علم ظاهر ۵ و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه (۱) نیکو میدانست * اوستادِ وقت بود و خداوند تصانیف * سالِ دویست و چهل و سهٔ هجري در بغداد رختِ هستي بربست * و ازان‌رو که همواره امارهٔ (۲) روزگارِ خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند *

دومین به حمدون پورِ احمد بن عمّار قصّار گروند * کنیت ابو صالح * پیشِ ثوري دانش آموخت و از سلم بن حسینِ باروسي و ابو ترابِ نخشبي و علیِ نصرآبادي فیضها اندوخت ۱۰ و با ابو حفصِ حدّاد مي‌بود * پایهٔ کمال یافت * جهانیان زبانِ پیغاره برو کشوده میداشتند * سالِ دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود *

سیومین به طیفور بن عیسيِ بسطامي نیایشگري نمایند * کنیت بایزید * بزرگ نیاکِ او سروشان نام مجوس بود * از بزرگانِ بسطام در عنفوانِ شناسائي فنونِ علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد * سپس از رسمي دانش برگذشت و بوالا مرتبهٔ آگهي رسید * با احمدِ خضرویه و ابو حفص ۱۵ و یحییِ معاذ همسر بود و شقیقِ بلخي را دریافته * سالِ دویست و شصت و یک و بگذارشے دویست و سي و چهار بعالمِ علوي شتافت *

چهارمین پیروِ جنیدِ بغدادي * کنیت ابو القاسم و لقب قواریري و زجّاج و خرّاز است * پدرِ او آبگینه فروختے و خود خز بافتے * نیاگانِ او از نهاوند و زاد و بالشِ او در بغداد * از سريّ سقطي و حارثِ محاسبي و محمّدِ قصّاب لختے حقیقت اندوخت و خرّاز و رویم و نوري و شبلي ۲۰ و بسیارے برگزیدگانِ حق بوي نسبت درست کنند * شیخ ابو جعفرِ حدّاد گوید اگر عقل مرد بودے بصورتِ جنید آمدے * سالِ دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رختِ هستي بربست *

پنجمین از آبشخورِ نوري سیراب‌دل * نام او احمد بن محمّد و گویند محمّد بن محمّد - مشهور به‌ابن بغوي (۳) * پدرِ او خراسانیست و مولد و منشأ او بغداد * از بزرگانِ والا شناخت و کردار است * با سريّ سقطي و محمّدِ قصّاب و احمد ابي الحواري صحبت داشته و ذوالنّونِ مصري را ۲۵ دیده بود * از همسرانِ جنید پندارند لیکن لختے تیزتر * در سالِ دویست و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین سپنجي‌سرا درگذشت *

---

(۱) [ک] را ॥ (۲) [ت] اوارهٔ ॥ (۳) [ش] لغوي ॥

ششمین بسهل بن عبد اللّٰه تستري باز گردند * شاگردِ ذو النّون مصریست و از والاپایگانِ این شگرف راه است و از اقرانِ جنید * هشتاد سال عمر یافت و در محرّمِ دویست و هشتاد و سه زندگي بسر آمد *

هفتمین بمحمّد بن علي حکیم ترمذي باز گشت نمایند * کنیت ابو عبد اللّٰه * با ابو ترابِ
۵ نخشبي و احمدِ خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علمِ ظاهر و باطن چیره‌دست بود * فراوان تصنیف و خارقِ عادت ازو برگذارند *

هشتمین رو بابو سعیدِ خرّاز دارند * نام او احمد بن عیسی * بغدادیست * بدوستیٔ صوفیان بمصر رفت و در مکّه مجاور شد و موزه‌دوزي میکرد * و شاگردِ محمّد بن منصور طوسي است * و با ذو النّونِ مصري و سریّ سقطي و ابو عبیدِ بُسري و بشرِ حافي صحبت داشت و سعادتها
۱۰ اندوخت * چهارصد تصنیف برنوشت * و ناشناسندگان او را کافر پنداشتی * در سالِ دویست و هشتاد و شش از عالم بشد * خواجه عبد اللّٰه انصاري گوید که هیچ کس از مشایخ به ازوي نشناسم درعلمِ توحید *

نهمین دریوزه از ابو عبد اللّٰه محمّد بن خفیف کنند * پدرِ او شیرازي است * شاگردِ شیخ ابو طالب * خداوندِ علمِ صورت و معني بود * خزرجِ بغدادي و رویم را دیده و با کتّاني[۱] و یوسف بن
۱۵ حسینِ رازي و ابو حسین مالکي و ابو حسین مزین و ابو حسین درّاج و بسیارے بزرگان را دریافته بود * و فراوان تصنیف دارد * و در سالِ سیصد و سي و یک خوابِ واپسین نمود *

دهمین بابو العبّاس سیّاري باز گردند * نام قاسم * دخترزادهٔ احمد بن سیّار * مروزیست * شاگردِ ابو بکرِ واسطي * علومِ ظاهر و باطن اندوخت و والاپایگي در کردار بدست آورد * در سالِ سیصد و چهل و دو ساغرِ زندگيِ او لبریز گشت *

۲۰ یازدهمین سرگروهِ اینان حلمانِ[۲] دمشقي است *

دوازدهمین سرچشمهٔ این طایفه فارس است * از اصحابِ حسین بن منصورِ حلّاجِ بغدادي * و او غیرِ حسین منصورِ مشهور *

و برین دو زبانِ طنز برکشایند *

در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آن را چهارده خانواده نامند - و ازان دوازده جز طیفوریان
۲۵ و جنیدیان مذکور نے *

(۱) حبیبیان (۲) طیفوریان (۳) کرخیان (۴) سقطیان

---

(۱) یعني ابو بکر کتّاني ॥ (۲) [ه] حلمان * [کض] ابوحلمان * [ف ا] ابوحلیمان * [ش] ابو حکمان ॥

(۵) جنیدیان　(۶) کازرونیان　(۷) طوسیان　(۸) فردوسیان
(۹) سهروردیان　(۱۰) زیدیان　(۱۱) عیاضیان　(۱۲) ادهمیان .
(۱۳) هبیریان　(۱۴) چشتیان

گویند حضرتِ امیر المومنین علي را چهار خلیفه بود - حسن - حسین - کمیل - حسنِ بصري * سرچشمهٔ سلاسل حسنِ بصري را دانند * و او دو خلیفه داشت - حبیبِ عجمي (نهِ نخست ازو جوشِ معرفت زدند) - دیگر عبد الواحد بن زید (پنج پسین ازو سیراب‌دل شدند) * مادرِ حسنِ بصري از کنیزانِ امّ سلمه است * نامِ او عمرِ خطّاب برنهاد * یتیم مانده بود * در سرآغازِ آگهي گوهر افروختي * از روشن‌ستارگي راهِ تجرّد(۱) گزید و خویشتن را در ریاضت‌گري بگداخت و فربهيِ معنوي اندوخت * هر هفته وعظ برگفتي و مجلس آراستي * چون رابعه حاضر نشدے بدان نپرداختي * گفتند از نیامدنِ پیرزنے چرا دست ازان باز کشي * گفت غذائے که بفیلان آماده باشد بکارِ موران نیاید *

اوّل بحبیبِ عجمي نسبت درست کنند * او از مالداران بود * روزگار بربا گذراندے * از سهروردي لختي چشمِ بینش کشوده شد * از حسنِ بصري راه یافت * و فراوان مردم ازو سعادت اندوختند * روزے حسنِ بصري از چاوشانِ حجّاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب در رسید * سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست * گفت درونِ صومعه * چون پژوهش رفت او را نیافتند * حبیب را سرزنش کردند و گفتند هرچه حجّاج بشما میکند درخورست * گفت من جز راست نگفته ام - اگر شما ندیدید جرمِ من چیست * باز در شده ژرف‌نگهي بکار بردند * خشمناک بازگشتند و طنزگویان رفتند * حسن بیرون آمد و گفت اي حبیب عجب حقِ اوستاد نگاهداشتي * گفت اي اوستاد از راست‌گوئی رهائي یافتي - اگر دروغ گفتمے هر دو هلاک شدمے(۲) * شبے اورا در خانهٔ تاریک سوزنے از دست افتاد * از غیب روشني بدرخشید * دست بچشم نهاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ ندانم جست *

سیوم فیض از معروفِ کرخي برگیرند * گویند پدرِ او ترسا بود * پیشِ امام رضا کیش برگردانید و بدرباني سربلندي یافت * و بصحبتِ داؤدِ طائي رسید و ریاضت‌گري بجا آورد و به نیروی درست‌نیّتي و راست‌کرداری پیشوا گشت * سريّ سقطي و بسیارے ازو فیض برگرفتند * سالِ دویستِ هجري بعلوي عالم شتافت * و درین هنگام گبر و ترسا و یهود برو گردآمدند و هریکے خواست بآئینِ خود بدو پردازد - صورت نبست * همانا در نزهتگاهِ صلحِ کل جا داشت *

---

(۱) [ك] تجرید ؍؍　(۲) [ف ا ض] میشدمے * [ک] میگفتم - میشدیم ؍؍

چهارم سريّ سقطي را در پي روند * كنيت ابو الحسن * از بزرگ كارآگهان گزين‌كردار است * جنيد و بسيارے رسيدگان‌را اوستاد * از اقران حارث محاسبي و بشر حافي * و شاگرد معروف كرخي * ستايش او از نيروی من ناشناسا بيرون * سال دويست و پنجاه و سه از خاكدان دنيا دامن برچيد *

ششم بابو اسحٰق بن شهريار گروند * پدرش از آئين زردشتي بيرون شد و طرز اسلام پيش گرفت *

٥ از شيخ ابو علي فيروزآبادي فيض اندوخت و بسيارے بزرگان را دريافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد * سال چهارصد و بيست و شش از آشوبگاه دنيا رهائي يافت *

هفتم را سرآغاز علاء الدّين طوسي است * او بشيخ نجم الدّين كبرى عقد برادري داشت *

هشتم بشيخ نجم الدّين كبري نيايش نمايند * كنيت ابو الجناب و نام احمد خيوقي و لقب كبري * از شيخ اسمٰعيل قصري و عمّار ياسر و روزبهان فيضها برگرفت و در شناسائی صورت

١٠ و معني پايهٔ والا يافت * شيخ مجد الدّين بغدادي - شيخ سعد الدّين حمّويه - شيخ رضي الدّين علي لالا - بابا كمال جندي (١) - شيخ سيف الدّين باخرزي - و بسيارے اوليا از دم گيراي او جاويد سعادت اندوختند * سال ششصد و هژده بشمشير درگذشت *

نهم از شيخ ضياء الدّين ابو النّجيب عبد القاهر (٢) سهروردي بهره‌ور * در علم ظاهر و باطن والاپايگي داشت * بدوازده واسطه بابو بكر صدّيق رسد و در طريقت بشيخ احمد غزالي نسبت درست

١٥ كند * فراوان تصنيف ازو يادگار - آداب المريدين ازوست * سال پانصد و شصت و سهٔ هجري بعلوي هوا شتافت *

دهم بشيخ عبد الواحد بن زيد اقتدا كنند *

يازدهم بفضيل بن عياض گرايند * كنيت ابو علي * كوفي است - و نزد برخے بخاري و جزآن * ميان مرو و باورد بآئين درويشان بسر بردے و راه زدے * از نيك‌سرشتي بيدار شد و بگزين

٢٠ كاركرد سعادت اندوخت * سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان دركشيد *

دوازدهم ابراهيم ادهم بلخي را پيشرو دانند * كنيت ابو اسحٰق * نياكان او سري داشتند * در جواني ستارهٔ بختمندی درخشيد * دست از همه باز داشت * با سفيان ثوري و فضيل عياض و ابو يوسف غسولي صحبت داشت و با علي بكّار و حذيفهٔ مرعشي و سلم خوّاص يار بود * سال صد و شصت و يک يا دو بشام درگذشت *

٢٥ سيزدهم بشيخ هبيرهٔ بصري رسند *

چهاردهم بابو اسحٰق شامي پيوندند * او مريد شيخ علو دينوريست * چون شيخ بقصبهٔ

---

(١) در نسخها خجندي * و در نفحات الانس جندی ॥ (٢) [ك ش ض ف ا] قادر ॥

چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدّم مشایخِ چشت است از وي تربیت یافت * و سپس پسر او محمّد چراغِ ولایت برافروخت * و بعد ازو خواجه سمعاني خواهرزادهٔ او کارآگهي پیش گرفت * پس ازان پورِ او خواجه مودودِ چشتي والاپایگي یافت * و پسرِ او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد *
همانا هر دو شماره را گزیری دست‌آویزے پیدا نیست * هر گزیدهٔ که در کاهشِ نفس ذو فنون و پرستشِ ایزدِ بیهمال لختے تازگي پدید آورد و معنوي فرزندان یکے پس از دیگرے چراغِ آگهي ۵
افروخت اورا سلسلهٔ جداگانه برگرفتند - ورنه جزآن دوازده و چهارده فراوان سلسلهٔ زبانزدِ روزگار چون -

* قادري *

بشیخ محيّ الدّین عبد القادرِ جیلي پیروي نمایند * سیّدِ حسیني است و جیل دهے است نزدیکِ بغداد و برخے گیلاني پندارند * در رسمي و حقیقي علوم یگانهٔ زمان بود * از ابو سعید مبارك خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلي میرسد * بزرگيِ حال و شگرفيِ کراماتِ او جهان را فرو گرفته * ۱۰
در چهارصد و هفتاد و یک بدنیا آمد - در پانصد و شصت و یکے پدرود کرد *

* یسوي *

نیازمندانِ خواجه احمدِ یسوي * در خردسالي از باباِ ارسلان که از کارآگهانِ ترك است نظر یافت * و چون درگذشت از خواجه یوسفِ همداني کمال اندوخت * ترکان اورا اتا یسوي خوانند - اتا در ترکي پدر است و اولیا را بدان نامند * بفرمودهٔ خواجه بترکستان بازگردید و ۱۵
برهنمونيِ مردم نقدِ زندگي بسپرد * فراوان کرامات ازو برگویند * چهار خلیفه برهنموني نامور شدند - منصور اتا - سعید اتا - سلیمان اتا - حکیم اتا * و یسي معموره ایست از ترکستان - مولد و منشأ شیخ درانجاست *

* نقشبندي *

از خواجه بهاء الدّین نقشبند جاوید دولت یافتند * نامِ او محمّد بن محمّد بخاري * از ۲۰
خواجه محمّد بابا سمّاسي نظر برگرفت و تعلیمِ آدابِ طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفهٔ او * خواجه سمّاسي خواجه علي رامیتني را که بعزیزان زبانزدِ روزگار بارها نزدِ قصرِ هندوان میفرمودند که ازین خاك بوي مردے مي‌آید زودا قصرِ عارفان شود تا روزے از خانهٔ امیر کلال بدان قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزوني گرفت - همانا آن مرد بزاد * چون پژوهش رفت از ولادتِ خواجه سه روز
گذشته بود * پدرِ بزرگوار نزدِ بابا برد * فرمودند که ما این را بفرزندي برگرفته ایم - و رو بیاران کرده ۲۵
گفتند همانست که ما بوي او شنوده (۱) بودیم که پیشواي جهان گردد * امیر کلال را فرمودند از فرزندِ

---

(۱) [ه ک ف ا ض] شمیده ॥

من بهاء الدّين پرورش و مهرباني دريغ نداري * فرمايش كاربسته آمد * وچون لختي كار بلندي گراي شد فرمودند همّتِ شما بلندپرواز است - بدريوزه‌گري ديگر دلها دستوريست * ازين رو بخدمتِ قُثم شيخ رفتند و فيض اندوختند و از خليل اتا نيز بهره برگرفتند * و از ياوريِ روحانيّتِ خواجه عبد الخالقِ غجدواني بكار رسيدند * و فيض‌پذيري در معني از خضر بود * و ارادت و صحبت از

۵ خواجه يوسفِ همداني * خواجه يوسف چهار خليفه داشت - خواجه عبد اللّه برقي - خواجه حسنِ اندقي - خواجه احمدِ يسوي - خواجه عبد الخالقِ غجدواني * و خواجه يوسف از شيخ ابو علي فارمدي فيض برگرفت و او از شيخ ابو القاسمِ گرگانيّ * و او از دو كس بهره‌مندي يافت - جنيد و شيخ ابو الحسنِ خرقاني و ايشان از بايزيدِ بسطامي * او از امام جعفرِ صادق * و او از دو جا فيض پذيرفت - يكے از پدرِ خود امام باقر و او از پدرِ خود امام زين العابدين و او از

۱۰ نياكِ خود امام حسين - ديگر از پدرِ مادرِ خود قاسم بن محمّد بن ابي بكر و قاسم از سلمانِ فارسي و او از ابا بكر *

گويند خواجه بهاء الدّين را غلام و كنيز نبود * چون پرسش رفت فرمود بندگي با خواجگي راست نيايد * يكے پرسيد كه سلسلهٔ شما بكجا ميرسد * فرمودند كسے از سلسله بجائے نميرسد * شبِ دوشنبه سيومِ ربيع الاوّل هفتصد و نود و يک از بارِ عنصري سبكدوش گشت *

۱۵ همانا داستانِ سلاسل حالِ مذاهبِ چهارگانه دارد * هركه پايهٔ اجتهاد گرفت پيشروي را درخور شد * و چهارگونه بودنِ آن سختگي نگيرد *

همان بهتر كه ازين سخن خامه بازگرفته بگذارشِ اولياي ايزدي رحمت دريوزه كند * بشمارهٔ لفظِ اوليا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمايهٔ سعادت‌پژوهيِ خويش گردانيد *

* شيخ بابا رتن *

۲۰ پورِ نصرِ تبرندي (۱) * كنيت ابو الرضا * در زمانِ جاهليّت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پيغمبر را دريافت و جهان نورديده بهند باز گرديد * بسيارے گذارهٔ او پذيرفتند و برخے از درازعمري گفتهاي اورا باور نكردند * در سالِ هفتصدِ هجري در تبرنده فرو شد و همانجا آسود * شيخ ابن حجرِ عسقلاني و مجد الدّين فيروزآبادي و شيخ علاء الدّولهٔ سمناني و خواجه محمّد پارسا و بسيارے نيكوان پذيرنده و ستايشگرِ او *

۲۵ ## * خواجه معين الدّين حسنِ چشتي *

پورِ غياث الدّين حسن * از ساداتِ حسينيِ حسني است * در سالِ پانصد و سي و هفت

---

(۱) [ك] نصير ترمذي - شف كتاب الاصابة صفحهٔ ۱۰۸۷ ||

در قصبهٔ سجز از دارِ سجستان بزاد * در پانزده‌سالگي پدر آن‌جهاني شد و ابراهيم قهندزي را كه از الٰهي ربودگان بود برو نظر افتاد و برقِ واسوختگي در خرمنِ وابستگيها در زد و در جستجوي رهنمون شد * در هرون كه ديهي است از نيشاپور بصحبتِ خواجه عثمانِ چشتي رسيد و برياضت‌گري برنشست و خرقهٔ خلافت يافت * سپس در تگادو بمطلبي برآمد و از شيخ عبد القادرِ جيلي و بسيارے بزرگان فيض اندوخت * و در سالي كه معزّ الدّينِ سام دهلي برگرفت بدانجا رسيد و ۵ بسگالشِ عزلت‌گزيني به اجمير شد و فراوان چراغ برافروخت * و از دمِ گيراي او گروهاگروه بهره برگرفتند * روزِ شنبهٔ ششمِ ماهِ رجب سالِ ششصد و سي و سه بملكِ تقدّس خرامش فرمود * در دامنهٔ كهسارِ آن خوابگاه شد و امروز زيارتگاهِ خورد و بزرگ *

* شيخ عليِ غزنويِ هجويري *

كنيت ابو الحسن * پدرِ او عثمان بن ابو عليِ جُلّابي * از رسوم بركنارهِ زيستي و پايهٔ والاي ۱۰ آگهي داشت * و كتابِ كشف المحجوب ازو يادگار * دران برنگاشته پيروي من درين راه بشيخ ابو الفضل بن حسنِ ختلي است * خوابگاه در لاهور *

* شيخ حسينِ زنجاني *

فراوان آگهي داشت * خواجه معين در لاهور بصحبتِ او رسيد * خوابگاه درانجاست - و بسيارے بزيارتگريِ او سعادت اندوزند * ۱۵

* شيخ بهاء الدّين زكّريّا *

پورِ وجيه الدّين محمّد بن كمال الدّين علي شاهِ قريشي * سالِ پانصد و شصت و پنج در كوت كرورِ ملتان بزاد * در خوردسالي پدرِ او از جهان رفت و او بدانش‌اندوزي برآمد و در توران و ايران شناسائي اندوخت * در بغداد بشيخ شهاب الدّينِ سهروردي ارادت آورد و پايهٔ خلافت يافت * و با شيخ فريدِ شكرگنج فراوان دوستي داشت و روزگارے باهم بودند * شيخ عراقي و ۲۰ مير حسيني ازو فيض برگرفتند * هفتمِ ماهِ صفر ششصد و شصت و پنج نوراني پيرے نامهٔ سربمهر بدستِ شيخ صدر الدّين پورِ او درون فرستاد * برخواند و جان بسپرد و از چار كنجِ خانه آوازِ بلند شد كه دوست بدوست پيوست * خوابگاه در ملتان *

* قطب الدّين بختيار كاكي *

ابن كمال الدّين احمد موسي * از اوشِ فرغانه است * از پدرِ خورد ماند * و نظر از خضر ۲۵ برگرفت و جويائيِ رهنمون كاليوه داشت كه خواجه معين الدّين باوش گذاره كرد * و در هژده‌سالگي ازو ارادت يافت * خلافت برگرفت و سفر گزيد * در بغداد و جزآن از بسيارے اوليا فيض

اندوخت * بآرزوي ديدارِ پيرِ بهند آمد * يكچندے بشيخ بهاء الدّين زكريّا پيوست * در زمانِ فرمان‌روائئ شمس الدّين ايلتمش بدهلي آمد * خواجه بديدنِ او بدانجا رسيد و پس از چندے اورا گذاشته باز گرديد * او فراوان فيض بعالميان رسانيد * بامدادِ چهارشنبه چهاردهمِ ربيع الاوّل سالِ ششصد و سي و سه رختِ هستي بربست * خوابگاه در دهلي است زيارتگاه كه و مه *

* شيخ فريد الدّين گنجِ شكّر *

پورِ جمال الدّين [۱] سلمان [۲] از نژادِ فرّخ‌شاه كابلي است * زاد و بومِ او قصبهٔ كهوتوال [۳] بملتان نزديك * در سرآغازِ برنائي برسمي دانش سرگرم بود * و در ملتان خواجه قطب را دريافت و بدهلي همراه آمد و بارادت كامِ دل برگرفت * و برخے برانند كه همراه نيامد و از راه دستوري گرفته بقندهار و سيستان شتافت و باندوختنِ دانائي پرداخت - سپس بدهلي آمده ارادت اندوخت *

۱۰ اورا سخت آويزشها با نفس رفت و فيروزمند آمد * خواجه قطب الدّين هنگامے كه رختِ هستي بر مي‌بست قاضي حميد الدّينِ ناگوري و شيخ بدر الدّينِ غزنوي و بسا بزرگان دران انجمن بودند * فرمودند خرقه و جزآن كه از پير رسيده بود بشيخ بسپارند * شيخ از قصبهٔ هانسي بدين آگهي بدهلي آمد و امانت برگرفته باز گرديد * و فراوان كس ازو بهره برداشت * روزِ شنبه پنجمِ محرّم ششصد و شصت و هشت در پتّنِ پنجاب كه دران روزگار باجودهن نامزد بود جهانِ ناپايدار را پدرود

۱۵ كرد * و همانجا خوابگاه شد *

* شيخ صدر الدّين عارف *

پورِ شيخ بهاء الدّين * پيشِ پدر بپايهٔ كمال برآمد * فخر الدّينِ عراقي و مير حسيني سادات ازو نيز فيض برگرفتند * در سالِ هفتصد و نه در ملتان رهگراي سفرِ واپسين شد * و خوابگاه همانجا *

* نظام الدّين اوليا *

۲۰ نام محمّد - پورِ احمد دانيال * از غزنين ببداون آمد وشيخ در ششصد و سي و دو درانجا بزاد * لختے رسمي علوم اندوخته او را نظامِ بحّاث و محفل‌شكن ميگفتند * در بيست‌سالگي باجودهن رفته از شيخ فريدِ گنجِ شكّر ارادت اندوخت و كليدِ گنجينهٔ معني بدست آورد * و سپس برهنمونئ مردم بدهلي فرستادند و بسا كس ازو بوالاپايگي رسيد چنانچه شيخ نصير الدّين محمود چراغِ دهلي - مير خسرو - شيخ علاء الحق - شيخ اخي سراج در بنگاله - شيخ وجيه الدّين يوسف در چنديري -

۲۵ شيخ يعقوب و شيخ كمال در مالوه - مولانا غياث در دهار - مولانا مغيث در اُجّين - شيخ حسام در

---

(۱) [ك ش د ض ف ا] جلال ‖ (۲) [ش ض ف ا] سليمان ‖ (۳) [ة] كهووال بے نقطه * [ك] كهتووال * [ش] كهتوال * [د] كيوتوال * [ف ا] كهتولوال ‖

گجرات - شیخ برهان الدّین غریب - شیخ منتخب - خواجه حسن در دکهن * چاشتِ چهارشنبه هژدهمِ ربیع الآخر هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت * خوابگاه در دهلي *

* شیخ رکن[(1)] الدّین *

پورِ شیخ صدر الدّین عارف * جانشینِ بزرگ نیاگ است * چون سلطان قطب الدّین بشیخ نظام الدّین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که[(2)] در هنگامهٔ او شکستے رود * چون او نزدیکِ دهلي رسید شیخ نظام پذیره شد * قطب الدّین شیخ را دریافته پرسید که از مردمِ شهر در پیشوا رفتن که تیزدستي نمود * گفت بهترینِ روزگارِ ما * و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد * خوابگاه ملتان *

* شیخ جلال الدّینِ تبریزي *

مریدِ شیخ سعید تبریزیست * پس از سفر گزیدن او در خدمتِ شیخ شهاب الدّینِ سهروردي افتاد و از شگرف‌پرستاري بخلافت رسید * و بخواجه قطب الدّین و شیخ بهاء الدّین زکّریّا فراوان دوستي داشت * شیخ نجم الدّین صغری که شیخ الاسلامِ دهلي بود بکینِ او برخاست و از ناتوان‌بینی ناپارسا زنے را بران داشت که شیخ را دامن‌آلودِ تهمت گرداند * و از دمِ گیرای شیخ بهاء الدّین زکّریّا نادرستیِ گفتار پیدائي گرفت * ازانجا به بنگاله شتافت * خوابگاهِ او در بندرِ دیومحل *

* شیخ صوفي بدهني *

زادگاهِ او اوده * شگرف وارستگي داشت و بجز ایزد نپرداختے * چنان برگذارند که خواجه قطب الدّین و او با گروهاگروه مردم بدستِ مغل گرفتار شدند * گرسنگي و تشنگي این مردم را کالیوه ساخت * درین هنگام خواجه به نیروي یزداني بهر تنے گرم کاکے از زنبیل بیرون آورده میداد و صوفي از شکسته کوزهٔ خودرا همه سیراب گردانید * ازان‌باز خواجه را کاکي و او را بدهني برگفتند * خوابگاه کیتهل *

* خواجه کرک[(3)] *

از مهین وارستگان است * از رسمها بر کنارہ زیستے و پیوسته در خرابات نشستے * خواجه قطب الدّینِ اوشي براي او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت * برنده پیشِ خواجه قطب الدّین زبانِ پیغاره برکشاد * فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقتِ کار برتو پیدائي گیرد * او چون درخواست خواجه کرک گفت برو ازان آتشگاه جبّهٔ برگیر لیکن از آنِ خود * چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید * خوابگاه کرّهٔ مانکپور *

---

(۱) [۶] رکن الدین ابو الفتح ؟؟ (۲) [ك] بو که ؟؟ (۳) [د] کرك ؟؟

* شیخ نظام الدّین ابو المؤیّد *

بخالِ خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدّین احمدِ غزنوي پیوند ارادت دارد * در زمانِ شمس الدّین ایلتمش بود و خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا دیدارِ اورا بس فرّخ میدانستند *

* شیخ نجیب الدّین محمّد *

مریدِ شیخ بدر الدّین فردوسيِ سمرقندي که خلیفهٔ شیخ سیف الدّین باخرزیست و او خلیفهٔ شیخ نجم الدّین کبری است * ازانجا بدهلي آمده روزگارے رهنماي مردم بود و همانجا آسود * و برخے برانکه او و شیخ عماد الدّینِ طوسي مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین فردوسي اند *

* قاضي حمید الدّین (۱) ناگوری *

پورِ عطاء الدّینِ بخاري * در بخارا بزاد * در زمانِ معزّ الدّین سام با پدر بدهلي آمد * سه سال بقضاي ناگور پرداخت * یکبارگي اندیشهٔ وارستگي دامنِ دل گرفت * از همه واپرداخته ببغداد شد و بشیخ شهاب الدّینِ سهروردي ارادت آورد و خلافت یافت * و درانجا بخواجه قطب الدّین پیوندِ دوستي گزید و سفرِ حجاز کرده بدهلي آمد * شبِ پنجمِ رمضان ششصد و چهل و چهار بے رنجوري بعالمِ عُلوي شتافت * خوابگاه دهلي *

* شیخ (۲) حمید الدّین سوالیِ (۳) ناگوري *

پورِ شیخ احمد * در سرآغازِ جواني بس نکورو و خواستهدار بود * در پژوهشِ حق دست از همه باز کشید و بریاضتگري پاي همّت افشرد * و در خدمتِ خواجه معین الدّین طیلسانِ ارادت بر دوش گرفت و بپایهٔ والا رسید * و سلطان التّارکین برخواندند * بیست و نهمِ ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساطِ زندگي نوردیده آمد و خوابگاه همانجا شد *

* شیخ نجیب الدّین متوکّل *

برادر و مریدِ شیخ فرید الدّین گنج شکر است * شیخ نظام الدّین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوي ملازمتِ گنجِ شکر آمدم در دهلي شیخ نجیب الدّین را دریافتم و فیضها برگرفتم * نهمِ رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت * خوابگاه دهلي *

* شیخ بدر الدّین *

زادبوم غزنه * در خواب بخواجه قطب الدّینِ اوشي ارادت آورد و دست از همه

---

(۱) [ک ف ا ض] صدر الدّین ॥ (۲) [ك] قاضي * [د] شیخ صدر الدّین ॥

(۳) این لفظ فقط در [۵ د] موجودست ॥

باز کشیدهٔ بجویائي پیر قدم‌فرسا گشت * و در دهلي بکام دل رسید و خلافت یافت * قاضي حمید الدّین - شیخ فرید الدّین گنج شکر - سیّد مبارک غزنوي - مولانا مجد الدّین جرجاني - شیخ ضیاء الدّین دهلوي و دیگر بزرگان ازو بهره گرفتند * در کهن‌سالگي که نیارست جنبید از شنود نغمه جوشیدے و جوانانه رقصیدے * پرسیدند که با چنین ناتنومندي شیخ چگونه برقص در شود * گفت شیخ کجاست عشق میرقصد * خوابگاه پایان آسایشگاه پیر خویش * ۵

* شیخ بدر الدّین اسحٰق *

پور منهاج الدّین بخاری و برخے برانکه پسر علي ابن اسحٰق دهلوي است * زادبوم او دهلي * رسمي دانش اندوخت * و چون مشکلات درین دیار نکشود آهنگ بخارا نمود * در اجودهن بصحبت گنج شکر بستگیها کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گدازي برنشست * و شیخ بخلافت و دامادي برنواخت * و همانجا خوابگاه شد * ۱۰

* شیخ نصیر الدّین چراغ دهلوي *

نام محمود * زادگاه اوده * مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدّین اولیاست * هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهان گذاشتني درگذشت *

* شیخ شرف پاني‌پتي *

کنیت ابو علي قلندر * وارسته زیستے * در یکے از نگاشتهاي خود چنین میگذارد که چهل‌ساله ۱۵ بدهلي آمدم و بزیارت‌گري خواجه قطب الدّین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدّین پایلي و مولانا صدر الدّین و مولانا فخر الدّین ناقله و مولانا ناصر الدّین و مولانا معین الدّین دولتابادي و مولانا نجیب الدّین سمرقندي و مولانا قطب الدّین مکّي و مولانا احمد خنساري و دیگر دانشوران روزگار دستوري درس و فتوي دادند و بیست سال درین کار بسر بردم * ناگاه ایزدي کشش در ربود * و همگي دانش‌نامَها بآب جون سپردم و سفر گزیدم * و در روم شمس الدّین تبریزي و مولانا جلال ۲۰ الدّین رومي را دریافتم * جبّه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و در پیش ایشان همه را بآب دادم * سپس بپاني‌پت آمده عزلت گزیدم * و خوابگاه او درانجاست *

* شیخ احمد *

زادبوم نهروالهٔ که امروز به پتّن زبانزد روزگار * بقاضي حمید الدّین ناگوري ارادت آورد و بوالا پایهٔ خلافت برآمد * و شیخ بهاء الدّین زکریّا با دشوارپسندي خویش اورا بس ستودے * خوابگاه بداؤن * ۲۵

* شیخ جلال *

پور سیّد محمود بن سیّد جلال بخاري - بمخدوم جهانیان زبان‌زد روزگار * شب برات هفتصد

و هفت بزاد * مريدِ پدرِ خود است و از شيخ ركن الدّين ابو الفتح سهروردي خلافت يافت * گويند جهان‌نوردی پيش گرفت * امام يافعي و بسيارے را دريافت * و در دهلي شيخ نصير الدّين چراغِ دهلوي را ديد و در خانوادهٔ چشت خليفهٔ او گشت * چهارشنبه عيدِ قربان هفتصد و هشتاد و پنج آخشيجي پيكر برانداخت * و خوابگاه آچه ملتان *

٥

* شيخ شرفِ منيري *

پورِ يحيي بن اسرائيل كه سرآمدِ چشتيان بود * از گنجِ شكر فيض برگرفت * او از خوردي‌باز در كهسار رياضت كردے و بآرزوی ديدنِ شيخ نظامِ اوليا با مهينِ برادرِ خود شيخ جلال الدّين محمّد بدهلي آمد * شيخ در گذشته بود * و برخے برانكه دريافت و بفرمودهٔ او پيشِ نجيب الدّين فردوسي رفت و ارادت آورد و خلافت يافت * شيخ شمس الدّين مظفّرِ بلخي و شيخ جلال

١٠ الدّينِ اودهي كه جمال قتال نيز خوانند ازو خلافت دارند * و فراوان تصنيف ازو يادگار - ازان ميان مكتوباتِ او در سرشكنیِ(١) نفس آزمون دارد * خوابگاه بهار *

* شيخ جمالِ هانسوی *

از نژادِ ابو حنيفهٔ كوفي است * بخطاب و فتوی پرداختے * دست ازان باز داشته از شيخ فريد گنجِ شكر ارادت برگرفت و بلندپايه شد * و هركرا شيخ خلافت‌نامهٔ دادے نزدِ او فرستادے و از

١٥ پذيرفتگیِ او روائي يافتے و اگر نپذيرفتے شيخ را بر زبان رفتے پاره‌كردهٔ جمال فريد نتواند بردوخت * خوابگاه هانسي *

* شاه مدار *

لقب بديع الدّين * كه و مهِ هندي‌بوم بدو گرود و والاپايگیِ او برگذارد * گويند مريدِ شيخ محمّد طيفوريِ بسطامي است * هرگز جامهٔ او شوخگين نشدے و با خلق نياميختے * هر روزِ

٢٠ دوشنبه درِ خلوتگاه او كشاده گشتے و فراوان حاجتخواه فراهم آمدے * و آئين چنان بود كه چون مردم از آمدن باز ماندے داستان برسرائيدے * دران ميان جويندگان را پاسخ آماده شدے و هركه جوابِ خود شنيدے نيايش كنان برخاستے * و شگرف داستانها ازو برگذارند * و سلسلهٔ مداريه را او سرآغاز * خوابگاه مكن‌پور *

و هر سال روزِ فرو شدنِ او گروهاگروه مردم از دوردستها بدانجا رسند و هريكے رنگارنگ علم با

٢٥ خود برده نيايشها بجا آورد * قاضي شهاب الدّين در زمانِ سلطان ابراهيمِ شرقي بدو آويختے و شرمساري اندوختے *

---

(١) [ك ش د ف ا ض] در پزشكي ॥

* شیخ نور قطب عالم *

پورِ شیخ علاء الحق * اصلي نامِ وي شیخ نور الدّین احمد بن عمر اسعد است * زادگاه لاهور * مرید و خلیفهٔ پدرِ بزرگوارِ خود است که او خلافت از شیخ اخي سراج داشت * لختي بسرِّ نایافت رسید و در سوختگي والاپایگي اندوخت چنانچه مکتوبات و لختي رسایلِ او از درون باز گوید * شیخ حسام الدّین مانکپوري خلیفهٔ اوست * در هشتصد و هشت رهگرايِ علويِ عالم شد * خوابگاه پندوه * ۵

* بابا اسحٰق مغربي *

زادجا دهلي * مریدِ حاجي شیخ محمّد کیمي(۱) است * او بچند واسطه بجنید برسد * شیخ احمدِ کهتّو چنان برگذارد که همراهِ او بدهلي شدم - کهن بنگاهِ خود را بمن وانمود و گفت دردوازده‌سالگي بدریوزه‌گريِ دلها برآمدم و راهِ وارستگي پیش گرفتم و از بسیارے بزرگان فیض گرد آوردم - ۱۰ و در مغرب زمین بشهرِ کیم از صحبتِ شیخ محمّد حاج کامِ دل برداشتم و خلافت اندوختم * و در زمانِ سلطان محمّد بدهلي باز گردید و فراوان بزرگداشتِ او بجا آورد * و خواجه معین الدّین اورا بخواب فرمود که در کهتّو عزلت گزیند و همچنان کرد *

* شیخ احمدِ کهتّو *

لقب جمال الدّین * در دهلي سالِ هفتصد و سي و هفت بزاد * از بزرگ‌زادهاي ۱۵ انجاست * مرید و خلیفهٔ بابا اسحٰق مغربي * نامِ او نصیر الدّین * از نیرنگيِ نیليِ سپهر در طوفانِ باد از بنگاهِ خود جدا شد * پس از روزگارے بخدمتِ بابا اسحٰق مغربي سعادت اندوخت و دانشِ صوري و معنوي گرد آورد * و در زمانِ سلطان احمدِ گجراتي بگجرات رفت و خورد و بزرگ پذیرفته به نیایشگري برخاستند * سپس سفرِ عرب و عجم نمود و بسے بزرگان را دریافت * خوابگاه سرکهج احمدآباد * ۲۰

* شیخ صدر الدّین *

پورِ سیّد احمد کبیر بن سیّد جلالِ بخاري که براجو قتّال زبانزدِ روزگار * مرید و خلیفهٔ پدرِ خود است و از برادرِ خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدّین ابو الفتح نیز خلافت یافت * و سلطان فیروز اورا فراوان بزرگ داشتے * در هشتصد و شش واپسین خواب نمود *

* شیخ علاء الدّین محمّد * ۲۵

نبیرهٔ شیخ فرید الدّین گنج شکر پورِ شیخ بدر الدّین سلیمان * بس گزیده و پسندیده‌روش

---

(۱) [۵] کیمي * [ك] کشمني * [ش ض] کسهمي ۱۱

بود * در ایزدشناسي والاپایگي اندرخت * چون درگذشت سلطان محمّد تغلق گنبدے برساخت *

* سیّد محمّد گیسودراز *

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین چراغ دهلي است * صوري و معنوي آگهي اندرخت * بفرمودهٔ پیر از دهلي بدکهن آمد و که و مه پذیرفتند * سال هشتصد و بیست و پنج از تنگناي ۵ دنیا بیرون شد * خوابگاه کلبرگه *

* قطب عالم *

کنیت ابو محمّد - لقب برهان الدّین * پور شاه محمّد بن سیّد جلال مخدوم جهانیان * در هفتصد و نود بزاد * مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتّو نیز خلافت دارد * در زمان سلطان محمّد که بدو واسطهٔ پور سلطان مظفّر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگي صورت و ۱۰ معني یافت * در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستي بربست * خوابگاه بتوهٔ احمدآباد * اورا یازده پسر بود *

* شاه عالم *

نام سیّد محمّد - پور قطب عالم * شب بیست و نهم ذیقعده هشتصد و هفده بزاد * از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت * بوالا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف خارق عادتها ازو ۱۵ برگذارند * بیستم جمادي الثّاني هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد * خوابگاه رسول‌آباد احمدآباد *

* شیخ قطب الدّین *

پور شیخ برهان الدّین بن شیخ جمال هانسوي * مرید و خلیفهٔ شیخ نظام اولیا است * بمردم نیامیختي و از ملوک هیچ نستدے * سلطان محمّد خود به هانسي رفته بدهلي آورد * خوابگاه هانسي *

* شیخ علي پیرو *

۲۰ پور مولانا احمد مهایمي * برصورت و معنيَ شناسا آمد و حقایق را بروش شیخ محيّ الدّین عربي برگذارد * فراوان نامهٔ آگهي ازو یادگار * بیشترے فرو رفته بودے *

* سیّد محمّد جونپوري *

پور سیّد بدّه اویسي است * از فراوان روحانیه فیض برگرفته و برصوري و معنوي علم چیره‌دست * از شوریدگي دعوي مهدویه کرد و بسیارے مردم برو گرویدند * بسا خارق ازو برگذارند * و سرچشمهٔ ۲۵ مهدویه او * از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست * و از تنگ‌چشمي زمانیان بهند نیارست بود و یارش ایران نمود * در فره درگذشت و همانجا آسود *

* قاضي خان *

يوسف نام * زادبوم ظفرآباد * مريد و خليفهٔ شيخ حسن طاهر كه لقبِ وي كمال الحق است و مريدِ حاجي حامد شد كه خليفهٔ شيخ حسام الدّين مانكپوري است * و علمِ ظاهر و باطن اندوخت * و پير او در زندگي خلفاي خود را بدو حواله كرده بود و هنگام فرو شدن پورِ خود عبد العزيز را بدو بسپرد * پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاهِ گيتي بر كنار شد * ۵

* مير[1] سيّد علي[2] قوام *

زادبوم سوانه * مريد و خليفهٔ شيخ بهاء الدّين جونپوري شطّاري است * و برخے گويند از شيخ قاضا[3] شطّاري فيض برگرفت و چندے برانند كه اورا با همه خانوادها درست نسبتے است * در سالِ نهصد و پنج از كشاكشِ آخشيجان وارست * خوابگاه جونپور *

* قاضي محمود * ۱۰

پورِ شيخ جالنده[4] بن محمّدِ گجراتي * در بيرپور[5] بزاد * مريدِ پدرِ خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت * عشق اورا گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان ازو برتراويدے * از يازده سالگي فروغِ آگهي برگرفت و شگفت داستانها ازو برسرايند * و دران سال كه جنّت آشياني بر بهادرِ گجراتي چيره دست آمد سيزدهمِ ربيع الآخر آنجهاني شد * خوابگاه بيرپور *

* شيخ مودودِ[6] لاري * ۱۵

مريدِ بابا نظام ابدال است * نزدِ مولانا عبد الغفورِ لاري لختے رسمي دانش اندوخت * و از فراوان دلها دريوزه گري مينمود * و مراتبِ عياني و بياني نيكو ميدانست و بر غرايبِ علوم آگاه * و شاه نعمت اللّه ولي و شاه قاسم انوار را دريافته * در رمضان نهصد و سي و هفت واپسين خواب درگرفت * خوابگاه پاني پت *

* شيخ حاجي عبد الوهّابِ بخاري * ۲۰

شيخ جلالِ بخاري را دو پسر بود - مخدوم جهانيان از سيّد محمود است و او از نژادِ سيّد احمد * مريد و شاگردِ سيّد صدر الدّينِ بخاري * از ظاهر و باطن آگاه * در نهصد و سي و دو نقدِ زندگي بسپرد * خوابگاه دهلي *

---

(۱) [۶] امير ॥ (۲) در [ش ف ا ض] نيست ॥ (۳) [ک ف ا ض] قاضي * [د] فاضل ॥
(۴) [۶] چائنلده ؟ * [ك ش] جالنده * [ف ا ض] جابلند * [د] چاند ॥ (۵) [ک] شيرپور * [ض ف ا] وزيرپور ॥ (۶) [ش] محمد مودود ॥

* شیخ عبد الرزّاق *

زادگاه جهنجهانه * مرید و خلیفهٔ شاه محمّد حسن است * فرزند شیخ حسن[1] طاهر * نخست رسمي دانش بدست آورد و ازان فراترک شده پي بمقصود برد * در نهصد و چهل و نه رخت هستي بربست * خوابگاه جهنجهانه *

۵

* شیخ عبد القدّوس *

خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد * مرید شیخ محمّد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است * دانش صوري و معنوي اندوخت و در ایزدشناسي والاپایه شد * فراوان حقایق ازو برگویند * جنّت‌آشیاني با برخے کارآگهان بزاویهٔ او در شدے و انجمن آگهي گرمي پذیرفتے * سال نهصد و پنجاه بساط زندگي درنوشت * در گنگوبه نزد دهلي خوابگاه *

۱۰

* سیّد ابراهیم *

پور معین الدّین بن عبد القادر حسیني * زادجا ایرچ * مرید شیخ بهاء الدّین قادري شطّاري * از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کرداري کم‌همتا * جهان نوردیده * در زمان سلطان سکندر لودي بدهلي آمد * شیخ عبد اللّه دهلوي و میان لادن و مولانا عبد القادر صابون‌گر[2] و دیگر کارآگهان نامور به بزرگي او گرائیدند * در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جان سپنجي بازسپرد * خوابگاه دهلي *

۱۵

* شیخ امان *

نام عبد الملک پور عبد الغفور * مرید شیخ محمّد حسن * باشارت پیر از شیخ محمّد مودود لاري گوناگون دانش اندوخت * دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگي برگرفت * خوابگاه پاني‌پت *

* شیخ جمال *

۲۰

پسر شیخ حمزه * زادگاه دهرسو * مرید پدر خود * بیشتر خلوت در کثرت داشتے * خوابگاه در دهرسو *

اکنون انجام این داستان بیادکرد خضر و الیاس سزاوار میداند و دریوزه‌گري جاویدنامي میکند *

* خضر *

۲۵

نام او بلیان است پور کلیان بن فالغ بن عابر[3] بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح * و برخے

---

(۱) [ک ش ف ا ض] شیخ طاهر فقط ॥ (۲) [ک ش] صابوني ॥ (۳) [۵] غایر * [ک] عار * [ش ف ا ض] عامر * و در چند نسب نامهٔ غابر و در توریت عابر ॥

نام او کلیان بن ملکان و بعضے ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند * کنیت
ابو العبّاس * و خضر بجهةِ آن خوانند که بر پوستینِ سفید نشست - از خجستگیِ پاي او سبز شد *
در دو فرسخيِ شیراز در زمانِ موسیِ بزاد و نزدِ برخے در زمانِ ابراهیم و پیشِ گروهے بکمتر مدّت
از بعثتِ ابراهیم و بگذارشِ لختے پس از فراوان مدّت * و شیخ علاء الدّوله در عروه چنان برگذارد
که فراوان پیوندِ زناشوئي کند و ازو فرزندان پدید آید و نامها برنهد و کس او را پي نبرد - صد سالِ ۵
و هفت ماه است ترکِ همه گرفته و ازو فرزندان نمانده * و بعنوانِ دالي خرید و فروخت نماید و سود
اندوزد و وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیاگري آگاه و برگنجهاي عالم شناسا و بایزدي فرمایش در کارِ
بندگان خرچ کند و براي خود هرگز کار نه بندد * از نغمه خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام
شبانروزے مدهوش باشد * و پیشتر ازین بهزار(۱) سال از سر برنائي گرفتے و ازان پس در هر صد و
بیست سال * و هم شیخ گوید که امسال هنگامِ تازگي است و از زمانِ هجرت تا امروز هفت ۱۰
نوبت تازگي پذیرفته * و با قطب(۲) و ابدال صحبت دارد و نیایش کند * گویند که در مدینه روزے
شتربانان با یکدیگر آویزهٔ سنگ داشتند * سنگ‌پارچهٔ بر سرِ(۳) خضر رسید و بشکست و سرما زد
و آماسید - تا سه ماه رنجوري کشید * و در پیغمبريِ او خلاف رود - بسیارے بدان گروند * و دران
پژوهشِ ذو القرنین بآبِ حیات رسید و دراززندگي یافت * و برخے گویند الیاس و خضر هر دو آبِ
حیات اندوختند * و گروهے او را روحاني برگذارند که به پیکرها برآید و اِنسي ندانند * ۱۵

* الیاس *

بن سام بن نوح عم * جدّ خضر * و چندے نام پدر او یاسین برسرایند و لختے نَسيّ(۴) وجزآن
برگویند و بعضے نسبِ او را چنان برگذارند که پسرِ فیخاص(۵) بن عیزار(۶) بن هارونِ موسیِ * در
پیغمبريِ او نیز خلاف دارند * و قطب و ابدال و خضر پیشِ او بسانِ شاگرد نیایشگري کنند *
درازقامتِ بزرگ‌سر کم‌گوي بسیاراندیشه - فراوان وقار و هیبت بدو - بر حقایقِ اشیا آگاه * گویند ۲۰
بیاوريِ دینِ موسیِ برانگیخته آمد و برهنمونيِ باشندگانِ بعلبک نامزد گردید * و چون اندرزگذاريِ
او سودمند نیامد رهائيِ خود از کارسازِ حقیقي درخواست * پذیرائي گرفت * روزے با الیسع
بن اخطوب بکهسارے رفته بود * آتشین اسپے با ساز و پیرایه نمودار شد * الیسع را بجانشینيِ خویش
گذاشته برفرازِ آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت *

---

(۱) [ك ش ض] بهزار سال در هر پانصد سال از سر الخ (۲) [ﺓ] با قطب ابدال ۱۱ (۳) [ك] بر سر
پاي خضر رسید و بشکست و زود آماسید الخ ۱۱ (۴) [ﺓ د] نسي بضم نون و فتح سین و یاي مشدد * [ف ا]
سني * [ش ض] نسبتي * در [ك] نیست ۱۱ (۵) در توریت فینحاص ۱۱ (۶) [د] عزارة بن هارون برادر موسیِ ۱۱

بس شگرفیها ازین دو کس برگذارند * بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم‌شدگان‌را براه دارد و پسین بساحلها* وبعضی برعکس سرایند * و هریک‌را ده ده گزیده مرد یاور * و هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند * و برخی کارآگهان بهستی این دو نگرایند * و از الیاس قبض و از خضر بسط خواهند *

ایزدي سپاس

که لختی حالِ هندوستان گذارده آمد و اندکی گفت و کردِ ایشان بروشن‌بیانی گذارش یافت * چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه دلیلِ ایشان برنوشت و نه بحکمتِ یونان و فارس برسنجت - نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه آنچه پیرامنِ خاطرِ این حیرانِ انجمنِ آفرینش میگشت بخامه درآورد * اگر دل از سیاه‌کاریِ اوراق و برخواندنِ رسمی نقوش افسرده نگردد و زمانه فرصت بخشد و بیاوری برنشیند نخست هندی دانشِ را گزین ترتیبی برنهد و یک یک را بفارسی و یونانی برسنجد و نمطی چند از رسیده‌های خاطرِ انصاف‌گرا برنویسد و قدری از پسند و ناپسندِ دلِ دشوارگزین برگوید *

پیشتر ازانکه از روستاکدهٔ خویش بیرون شده بقدسی آستانِ شاهنشاهی که شهرستان حق‌شناسی است رود و بدانایانِ هرکیش برآمیزد همواره در سر داشت که دادارِ کام‌بخش صحبتِ پنج فروهیده مردِ شایسته‌خو روزی گرداند - شناسای عیانی حکمت - دانای بیانی دانش - صوفیِ صافی - متکلّمِ شناسادل - اطلاقیِ والاهمّت * ازان[1] میخواست که هرکدام از دوربینی و ایزدشناسی حق‌را پای‌بندِ وایافتهٔ خود نداند و همیشه خودرا تهمت‌زدهٔ نادانی داشته در جستجو[2] گامِ فراخ برزند تا دران انجمنِ حقیقت‌پژوهی گرویده‌های هریک فرازِ روشن‌بیانی برآید - آنگاه آئینِ استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جزآن باز شناخته آید بو که از خارزارِ دل‌شکنِ دگرگونگی بگلشنِ یکرنگی خرامش رود * چون از تجرّد بوابستگی آمد خاطرِ هوس‌پیمارا پنج آرزو بچاره کشید و نُهِ هندی‌نژاد افزایش گرفت * بیشتری را دیدم واژون گام برمیدارند و در راهِ کج روی طفره‌زنان[3] میشتابند - و هر گروه بگوِ خود تنیده چون کرم پیله در قرارداد خویش فرو میشوند و گمان

(۱) [ش‌ض] آن فقط ‖ (۲) [ش] درجست جوی کام‌گام فراخ الخ ‖ (۳) [ک‌ش‌د] ظفره ؟ * [ض] طنزا ‖

رسیدگي بدیگرے نه برده چون روباه روش خود آرایند * و از تنگیٔ حوصله نزدیک بود که دیوانه‌وار از بندِ بخردی برآید و تار وپودِ هستي بگسلد * ناگاه اخترِ بختمندی بدرخشید و عاطفتِ کشورخدای بدستگیری برخاست * لختی از پندار برآمده بنزهتگاهِ صلحِ کُل آرامش برگرفت *

امید که بخجستگيِ این خدیوِ خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بگلگونهٔ روائي چهره برافروزد *

* ابیات *

خداوندا دلم را چشم بگشای * بمعراجِ یقینم راه بنمای *

برحمت باز کن گنجینهٔ جود (۱) * درونم‌خوان بشادروانِ مقصود *

کرم را شحنهٔ بازارِ من کن * عنایت را دلیلِ کارِ من کن *

---

(۱) [د ض] خود اا

دفتر پنجم
در دلاویز گفتار شاهنشاهي
و
خاتمه و نبذے از احوال مصنّف

چون چندے آئینهاي مقدّس بسپاس‌گذاریِ خویش و ارمغانیِ دیگران نگارش یافت شایسته چنان دید که لختے قدسي کلماتِ افسرخدیوِ صورت و معني نویسد تا گفت و کردارِ او بر دور و نزدیک پیدائي گیرد *

میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندے است که بگفت درنگنجد *

۵ میفرمودند هرچیز را خاصیتے است که ازو جدا نگردد و دل‌را آویختني ناگزیر و خود را بدوستداریِ یکے بر بندد و اساسِ غم و شادي بران نهد * و هرکه از روشن‌ستارگي دل از همه واپردازد بایزدي محبّت که بیچون بود پي (۱) برده آید *

---

(۱) [ک] پی برد داند که هستي‌هاي آفریدگان جز آن الخ ॥

میفرمودند هستیِ آفریدگان جز آن پیوندِ خاص نبود * هرکه شناسا آید بوالاپایگی رسد *

میفرمودند هرکه بپاسبانیِ[1] آن قدسی انتساب خوگر شود هیچ شغلی ازان باز ندارد *

میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کول و چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده برسر گذارند و با همسران سخن‌سرا و گرم‌رفتار باشند * نشیب و فراز نوردند * چون دل را بنگاهداشتِ سبوها دیدبانیست گزندے نرسد * مردان در پیوندِ خداوند چگونه ازینان کمتر باشند * ٥

میفرمودند هرگاه معنوی پیوندِ مجرّد و مادّی چنین استوار باشد پیوستگیِ نفسِ ناطقه را با ایزدِ بیهمال که تواند گرفت *

میفرمودند از هده‌پژوهی[2] بدریوزه‌گریِ ناحق تکاپو شود * ازانکه هرچیز را بضدّ آن برشناسند اورا نیز بس دوست دار *

میفرمودند خرد نپذیرد که بخردی بدانستگی برخلافِ ایزدی فرمان رود لیکن برخے ١٠ بسماوی کتب نگروند و ذاتِ بےزبان را حرف‌سرا ندانند و لختے را در فراگرفتن دگرگونگی رود *

میفرمودند ریزشِ فیضِ ایزدی بر همگنان یکسان است لیکن لختے از هنگامِ نرسیدگی[3] و برخے از بےاستعدادی کامروا نشوند چنانچه لختے کردارِ کوزه‌گر از راستیِ این گفتار برگوید *

میفرمودند صوری پرستش که آنرا نو آئینِ الٰهی برگویند بجهتِ بیداریِ غنودگانست ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن[4] * ١٥

میفرمودند نخستین پایهٔ بندگی آنست که هنگامِ ناملایم پیشانی را بشکنج چین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده بشگفته‌روئی درکشد *

میفرمودند بےصورت را بخواب و بیداری نتوان دید لیکن از چیره‌دستیِ خیال نمودار گردد- همانا خدارا بخواب دیدن ازان‌گونه باشد *

میفرمودند بیشترے دادارپرستان خواهش‌روائی فراپیش دارند نه ایزدپرستی * ٢٠

میفرمودند از سفیدیِ موی سیاه امید می‌افزاید هرگاه چنین رنگے که بهیچ دور نشود به نیرنگیِ تقدیر بزدوده آید بو که تیره‌دلی زدایش یابد و بینش فروغے دیگر گیرد *

میفرمودند طایفهٔ برانکه آدمی برخلافِ رضای الٰهی رود و سرمایهٔ رستگاری بازگشت ازان طورِ نکوهیده و آگاه‌دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و ازان گذارش پزشکان داروی رنجوران اندیشیده اند * ٢٥

میفرمودند هرکس ایزدِ بیچون را باندازهٔ حالِ خویش بنامے برخواند ورنه بےنشان را نام کجاست *

---

(١) [ک] بشناسائی ‖ (٢) [د] زهدپژوهی ‖ (٣) [ت] نارسیدگی ‖ (٤) [ت ش د] بتن ‖

میفرمودند تسمیهٔ بزدودنِ اشتباه است و آن درقدسی ذات راه نیابد *

میفرمودند در مُحال بودنِ خلا - این همه گفت و گو ندارد - ایزدِ توانا همه فرو گرفته *

میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی ایزدی عنایت است و دگرگونگي از مردم برخیزد *

۵ میفرمودند بد[1] از شیطان دانستن به ایزدِ بیهمال انباز گرفتن است - اگر راهزن اوست رهزدگی او از کیست *

میفرمودند داستانِ شیطان باستانی رموز است - کرا یارا که بایزدی خواهش نرود *

میفرمودند برزگرے را دردِ خداطلبی دامنِ دل گرفت * پیر ازو دوستی گاو دریافته در تنگنائی درنشاند و ورزشِ همان خیال فرمود * چون چندے برآمد او را بآزمون بیرون خواند *

۱۰ چون دران اندیشه فرورفته بود خویشتن را شاخدار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد * رهنمون ازو یک‌اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برد *

میفرمودند برتری مردم‌زاد بگوهرِ خرد است - شایسته آنکه در زنگ‌زدائی کوشش رود و از فرمان‌پذیری[2] او سر نتابد *

میفرمودند آدمی مرید خردِ خودِ است * اگر گزین تابش دارد خود پیشواست و اگر ۱۵ در بندِ شایسته‌ترے می‌اندوزد[3] هم خود رهنماست *

میفرمودند ستایشِ عقل‌پژوهی و نکوهشِ تقلید ازان روشن‌تر که بحجّت نیازمند آید - اگر تقلید شایسته بودے پیغمبران پیرویِ نیاگانِ خود کردے *

میفرمودند بسا بیمارِ خود بدستان‌سرائی خویشتن را تنومند وانمایند لیکن معنوی پزشکان از نقشِ پیشانی برشناسند *

۲۰ میفرمودند چنانکه تن از ناسازگاری رنجور گردد همچنان خرد بیمار شود * شناسائی برافتد تا[4] دارو پذیرد *

میفرمودند رنجوری خرد را هیچ درمانے به از آمیزهٔ نیکوان نبود *

میفرمودند شناسائی مردم‌زاد کارے است بس دشوار - از هر کس نیاید *

میفرمودند نفس با آن گزیدگی از همنشینی طبیعت برنگِ او برآید و آن گوهرِ تابناک ۲۵ خاکپوش گردد *

---

(۱) [ط]مدار شیطان * [ك] مدار برشیطان ॥ (۲) یعنی خرد ॥ (۳) [ش ف ا ض] اندوزد یعنی گزین تابش‌را * [د] زیه * [ك] انداز * در [ط] خوانده نمی‌شود ॥ (۴) [ش ف ا ض] اما * در [ط] صاف نیست ॥

میفرمودند از تیرگیٔ بینش کارِ دل را که سرمایهٔ بهروزیست واهلند و در تن‌فربهی که جان‌نزاریست تکاپو رود ❊

میفرمودند آدمی با دل‌گرفتگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بے خواهش بدو رسد ❊

میفرمودند آدمی در سرآغازِ آگهی هر زمان برنگے برآید - گاه در سورسرا نشاط اندوزد و گاه بماتم‌کده دلتنگ نشیند ❊ چون بینش بوالائی گراید اندوه و شادی کناره گیرد ❊ ۵

میفرمودند بسیارے به پنداریِ خیال[1] و نقلیِ خارزار خویشتن‌را پیروِ عقل اندیشند - چون نیک نگریسته آید پرامونِ آن نگشته اند ❊

میفرمودند برخے ساده‌لوحانِ تقلیدپرست گذارشِ باستان را بر[2] فرمودهٔ خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند ❊ ۱۰

میفرمودند گوناگون کردار و گفتار از خرد و آز و خشم پدید آمد و از پرده‌نشینیٔ انصاف دران دگرگون سخن بشورش کشید[3] ❊

میفرمودند چون از خواب که نمونهٔ نیستی است برخیزد بشکرانهٔ تازه زندگی در آبادیٔ اندیشه و ستودگیٔ کردار کوشش نماید ❊

میفرمودند خاطر چنان میخواهد راستی و درستیٔ که در پیشگاهِ بینشِ همگنان شایستگی دارد همدوشِ کردار شود ❊ ۱۵

میفرمودند نخست در آراستنِ خود کوشش رود و سپس بدانش‌اندوزی رو آورد بو که چراغِ آگهی برافروزد و شورشِ دگرگونگی فرونشیند ❊

میفرمودند افسوس که در سرآغازِ برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت • امید آینده بگزیدگی انجامد ❊ ۲۰

میفرمودند خلافِ عادت دلِ عامه بشکرد و دانا بےگزیده دلیل نپذیرد ❊

میفرمودند اگرچه کامروائیٔ صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزیٔ فرزندان نخست رضامندیٔ نیاگان است ❊

میفرمودند افسوس‌که جنّت‌آشیانی‌زود بعلوی عالم شتافتند و گزین پرستاری از ما نیامد ❊

میفرمودند غمهای مردم ازانست که پیش از هنگام و افزون از روزی میخواهند ❊ ۲۵

میفرمودند (و مخاطَب شاهزاده بود) گزین‌سخنِ من برادرِ شماست گرامی داریدش ❊

---

(۱) [۵] خیالی ॥ (۲) حرف بر فقط در [۵] موجودست ॥ (۳) [ك] کشند ॥

میفرمودند حکیم میرزا یادگارے است از جنّت‌آشیانی - اگر او راهِ ناسپاسی سپرد مارا جز مهربانی نسزد *

میفرمودند برخے دلاوران دستوری میخواستند که کمین گرفته کارِ آن شورش‌گرای بانجام رسانند * بدان دل ندادیم و آن را از قدردانی دور انگاشتیم - هم آن گزین یادگار از گزند رهائی یافت و هم مخلصِ جان‌سپار را پاسبانی شد *

میفرمودند همه را کار با خود است - از چیره‌دستیِ آز و خشم بدیگران درآویزد *

میفرمودند سزاوارِ دل‌بستگانِ دنیے آنست که به پیشهٔ سرگرم باشند تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتد *

میفرمودند بسیچ آن بود که گدیه از قلمرو برافتد - بسا کس را فراوان خواسته داده آمد و از رنجوریِ آز سودمند نیفتاد *

میفرمودند جز خیر قالبِ هستی نگیرد و هیچ آفریده بنکوهش نسزد *

میفرمودند خواهشِ آز چون خودی بهمّت در نگنجد و ازان رو سزاوار نبود بیاد[1] میدهد یا آموزش میکند *

میفرمودند پیری درد شناختن بود و بچاره‌گری نشستن نه موی زنخ فروهشتن و خرقه را رقعه زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن *

میفرمودند رهنمونی مرادِ ره نمائی است نه مرید گردآوری *

میفرمودند مرید کردن بایزدی بندگی آگاه ساختن است نه یکے را پرستارِ خویش گردانیدن *

میفرمودند پیشتر مردم را بزور در کیشِ خود می‌آوردیم و آنرا مسلمانی میشمردیم * چون آگهی افزود بشرمندگی درشدیم - خود مسلمان ناشده دیگرے را بران داشتن ناسزا * و آنچه بزور میگیرند کی نامِ دینداری گیرد *

میفرمودند کم‌آزاری و خیرسگالی سرمایهٔ دولت‌افزونی و عمرافزائی است * گوسپند با آنکه در سالے یک دو بچه بیش ندهد بس انبوه و سگ با بسیارزائی کم *

میفرمودند شگفت ازانکه برهنمائی برنشینند و برهزنی برخیزند *

میفرمودند کار آنست‌که در مردم بوده از نابایست برکناره زید ورنه عزلت‌گزینیِ تن‌آسانی‌است *

میفرمودند اگرچه دانشِ تنها را کمال شمرده اند لیکن تا بکارکرد نرسد طرازِ گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند *

---

(۱) [د] بباد !!

میفرمودند آدمی از کم‌بینی بیشترے سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد *

میفرمودند آدمی از نابینائی گردِ خویش نبیند (۱) و در بند سودِ خود باشد * اگر گربه بقصدِ کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و اگر موش را برگیرد شادمانی کند - آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راهِ ناهنجاری رفت *

میفرمودند نخستین گامِ این راهِ دراز آنکه آز و خشم را عنان گسیخته ندارد و گونیای بایست گرفته اساسِ کردار بران نهد *

میفرمودند چون فروغِ خرد تابش دهد پیدائی گیرد آنچه آدمی از آنِ خود میداند - عاریتی بیش نیست *

میفرمودند در بنگاه با گربه و گنجشک و دیگر جانوران انبازیست و هر کدام از تباه‌سگالی خانهٔ خویش انگارد *

میفرمودند بیشترے از ناپسند آمیزندگان پرهیزند و ناخوشنودیِ ایزدی پیرامنِ دل نگردد *

میفرمودند مارا بهمه کس آشتی فراپیش باید گرفت * اگر راهِ رضامندیِ ایزدی می‌سپرند خود آویزه بایشان ناستوده باشد - ورنه بیمارِ نادانی اند سزاوارِ مهربانی *

میفرمودند پیشه‌ورے که در کارِ خویش سرآمد شود فیضِ ایزدی با اوست - بزرگداشتِ او الٰهی پرستش *

میفرمودند خواب و خور برای آنست که نیروی جستجوی ایزدی رضا فراهم آید - بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود پندارد *

میفرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی مهین بخششِ الٰهی است - همان بهتر که به بیداری بگذرد *

میفرمودند دوربین ستم نه بیند و سختیِ روزگار را بادافراه اندیشد *

میفرمودند خردمند غمِ روزی نخورد - از بنده و نوکر پند برگیرد *

میفرمودند سعادتمند آنکه گوشِ شنوا و چشمِ بینا داشته باشد همچنانکه از پایه (۲) برند حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد ؟ *

میفرمودند خوردسالان نورسانِ چمن‌زارِ هستی اند - بایشان گرائیدن بدادارِ جان‌آفرین روی آوردن است *

---

(۱) [ك] نند ॥ (۲) [ش] از ما برند حق و ازان کور داده بد قیافه نپذیرد * [ف ا ض] از پایه برند حق داران کور راه بد قبانه نپذیرد * [د] از ما سرمد حق هوش و ازان کور داه بد قباله بپذیرد * در [ع] خوانده نمی شود - و در [ك] نیست ॥

میفرمودند نقدے که دران ایزدي نام نگارش یافته آنرا بتصدّق[1] دادن بس نکوهیده بود *

میفرمودند در[2] نیایشگریها آن میخواهد که از سودمندي که درو شرمندگيِ دیگرے باشد بر کناره زید *

میفرمودند آنکه ایزدپژوهي را در خلافِ خواهشِ نفس دانسته اند همانا بیشترے بدین روش کشایش یافته ورنه بسا کس را کامروائي نردباني کند *

میفرمودند جهانِ صورت نمونهٔ عالمِ معني است چنانچه دران هرچه بسپارند باز خواهند درین نیز باندازهٔ خرد کردار جویند *

میفرمودند در پندپذیري نظر بر سال و ثروت نیفتد * خورد و تهیدست را از دیگران در حق‌نیوشي باز ندانند *

میفرمودند پیغمبر اُمّي‌بودند - باید که گرویدگان یکے از فرزندانِ خود را بدانسان قرار دهند *

میفرمودند چون اساسِ شاعر بر ناراست‌گذاریست در پیشگاهِ خاطر پذیرفتگي نیابد *

میفرمودند بازیگر بدست و پا اصول آورد و شاعر بزبان *

میفرمودند هرکه شعرِ دیگرے گزین تضمین میکند یا بجا میخواند پایهٔ او و خویشتن وانماید *

میفرمودند یکے از خداجویان به بسیارخواري درمانده بود * بکارآگہے رسید * بزرگ آوندے از کدو بدو داد که او را هر روز برآموده بخورش برد و لختے از کنار سائیده قشقه بر کشد * و دعائے بغلط‌اندازيِ او درآموخت * بکمتر فرصتے رنجوريِ او چاره پذیرفت *

میفرمودند کاشکے از خوانندگانِ رسمي علوم چندین اختلاف بگوش نرسیدے و از فراوان دگرگونگيِ تفاسیر و احادیث بشگفت‌زار نیفتادے *

میفرمودند دلاویز سخنانِ حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بزور از شنودِ آن خودرا بر کناره میدارم مبادا ناگزیرِ وقت از دست رود *

میفرمودند اختلاف از سه درنگذرد - نارسائيِ دریافت - آمیزهٔ دشمنانِ دوست‌نما - دروغ‌سازيِ دوستانِ آزمند *

میفرمودند کاش درخواندن و نامه ساختن جز فروهیدهٔ والادانش را دستوري نبودے تا فرومایگان بکامروائيِ خویش داستانها برنساختے و ساده‌لوحانِ کوتاه‌بین هر ترفند را بنگارش نبردے *

میفرمودند شناسائيِ ساختگي اگرچه بس دشوار لیکن چون گویندهٔ گفتار را برسنجند پیدائي‌گیرد *

میفرمودند اگرچه بر چندین قلمرو چیره‌دست آمدیم و سامانِ جهانگیري آماده شد چون

---

(۱) [ش ض] بصدقه ॥

(۲) [د ه] از ॥

حقیقي بزرگي رضامنديِ ایزدیست از دگرگونگيِ کیش و مذهب دل برنیاساید و از صوريِ شکوه در ملال بکدام دلخوشي کشورکشائي فراپیش نهد بو که صاحبدلے فرا رسد و خاطر از کشایش باز رهد *

میفرمودند دران سال که بیست بسر آمد لختے بدروني امارہ پرداخت و از تهیدستيِ زادِ واپسین راہ شگرف دردے دامنِ دل درگرفت *

میفرمودند درویشے آنروی آبِ راوی بحجرہ درآمد و راہِ آمد شد بر بست * چون پژوهش رفت پاسخ داد نیایشگويِ خاص فراپیش گرفته ام - تا عبد اللّٰه خان مرزبانِ توران فرو نشود برنیایم و کس را بخود راہ ندهم * چنان گفته شد اگر دعا پذیراست درِ بهبودِ ما بربند و ازین بهتان[1] دستِ خواهش بازکش *

میفرمودند اگر در یکے نیروی جهانباني دریابیم در زمان این گران بار را بر دوشِ او نهادہ کنارہ گزینیم *

میفرمودند اگر بیدادے از من رود بیازشِ خویش برخیزم تا بفرزندان و خویشان و دیگران چه رسد *

میفرمودند دادارِ کامبخش بسا گزین دژ بما درسپرد - هیچ دل بسامانِ آن نگرائید * همانا از چیرگيِ ایزدي ترس دیگر بیم درنگنجد *

میفرمودند هرکه از ما دستوريِ ترکِ دنیا خواهد بکشادہ پیشاني خواهش پذیرفتگي یابد * اگر دل از جهانِ نادان‌فریب برگرفته باشد او را ازان باز داشتن پس نکوهیدہ - و اگر از خودفروشي چنین وامینماید پاداشِ خویش یابد *

میفرمودند هرگاه در بیماريِ تن که پیداست و پزشکِ آن فراوان چه خطاها نرفته و نمیرود در رنجوريِ نفس که ناپدید و چارۀ آن نایاب چه‌سان مداوا پذیرد *

میفرمودند ایزدي عنایت بود که ما را گزین دستورے بدست نیفتاد ورنه دریافتهای خاطر را ازو دانستندے *

میفرمودند روزے که ایزدِ بیچون زندگي نخواسته باشد ما نیز چارہ نسگالیم *

میفرمودند همواره از دادارِ بیهمال دریوزہ میرود اگر اندیشه و کردارِ من پذیرائي نیابد زندگي برگیر تا نفس نفس نارضامندي نیفزاید *

میفرمودند کشایشِ کار بیاوريِ ایزد باز بسته است و پیوستن بفروهیدہ رهشناس نشانِ آن * بسا کس را از نایافتِ آن گوهرِ استعداد خاک‌اندود *

---

(۱) [ش ض] بهتان * [د] نهان * در [ۃ] خواندہ نمي شود * در [ك] این جمله نیست ॥

میفرمودند شبی از بارِ هستی دل بستوه آمده بود * ناگاه میانِ[1] خواب و بیداری شگرف[2] نمایش شد و خاطر لختی بآرامش گرائید *

میفرمودند هرکه با دلِ اخلاص‌گزین یا درونِ صافیِ آئینِ ما گزیند هرآئینه از صورت و معنی کامِ دل برگیرد *

۵ میفرمودند سرمایهٔ زیانکاری خویشتن‌بینی و ناهنجارخواهی است *

میفرمودند سعادتِ طایفهٔ که ببارگاهِ فرماندهانِ والاشکوه راهِ سخن دارند و جز نیکوئی و خیراندیشی برنگذارند خویشتن‌بینی و غرض‌آرائی نبود خاصه هنگامِ خشمناکی اگر دلاویز گفتار نتوانند بخامشی برسرایند *

میفرمودند خورشیدِ والا را بفرمان‌روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری بدو نمایند ۱۰ و الٰهی پرستش برشمرند و کوتاه‌بین بدگمانی درافتد *

میفرمودند عامه بخیالِ نفعی چگونه خواسته‌دارانِ سیه‌درون را بزرگ دارند * و از نابینائی در احترامِ این چشمهٔ نور کوتهی رود و بر نیایشگر زبانِ پیغاره برکشایند * اگر خرد را آفتی نرسید سورهٔ وَ الشَّمسِ را چرا از یاد رفت *

میفرمودند آنکه پیشترے موی سرسفید می‌شود ازانست که پیش از ریش و بروت است *

۱۵ میفرمودند درنواختنِ ناقوس و بآوا داشتنِ بوق هنگامِ پرستش از هندیان گزین پاسخے نشنودیم * همانا دست‌مایهٔ خطره‌بندی و دلجمعی برسازند *

میفرمودند هنگامِ ریزشِ ابر چون روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد * همانا فروغِ سرچشمهٔ تاریکی از روشنائی هر سو برگوید *

میفرمودند آنکه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم‌نیروئی بافزونی ۲۰ سزاوار است ازانست که او بخانهٔ شو رود و مال به بیگانه رسد *

میفرمودند گوشتِ استخوان‌پیوست ازان لذّت افزاید که خلاصهٔ غذا بدو رسد *

میفرمودند سالے که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود * همانا دستمایهٔ شادابی و شیرینی فراوان بخش می‌شود *

میفرمودند گذارهٔ باستان که درفلان نیایش‌جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند ۲۵ و ندانند هرگاه آئینه یا سنگِ سور چکرانت در برابرِ آفتاب دارند آتش درگیرد *

میفرمودند گروهاگروه جانداران را در عشرتِ نرمادگی هنگامی است معیّن * آدمی‌زاد

---

(۱) [د] خیال ॥ (۲) [۶] سخت * در [د] نیست ॥

از آرزوی هموارهٔ شیفتهٔ آن * همانا درین افزایش ایزدي بهدید استواری پیوند دوستي است و اساس دولت‌سرای تعلّق برو *

میفرمودند خوردن مرده ناروا‌ست - از مزاج برگشتگي باشد *

میفرمودند خوردن آدمیِ کشته پاداش خواری اوست *

میفرمودند هر ایزدي کشته که سبب پیدا نبود حرمت از برای بزرگ‌داشتن اوست * ۵

میفرمودند خون مایهٔ جان دارد * پرهیز از خورش گرامي داشتن اوست *

میفرمودند از خوبرو نکوهیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد - بل اگر آدمي جانور دیگر بزاید دور نبود - همانا مصوّره از مخیّله برداشته کار فرماید و چنانچه در خیال جای گیرد زائیده[1] بدان صورت برآید *

میفرمودند اگر مرد زن را دوست‌تر دارد او بخویشتن‌پرستي افتد - دختر بزاید * و اگر ۱۰ دوستیِ زن افزاید شو بخیال او بیشتر گذرد - پسر پدید آید *

میفرمودند آنکه در اندرزنامها گذارش یافته که دشمن را خورد نباید شمرد آن خواهند چون دوستي و دشمني از نیرنگیِ ایزدي تقدیر است پس دشمن از میان ندیده داداربین آید *

میفرمودند بسا شاگرد از اوستاد برگذراند و اورا بدو جز نیایش و نیازمندي نرسد *

میفرمودند در پرستش‌جای هر کیش خارق عادتے چند چهره برافروزد * همانا وابستگیِ ۱۵ دلها چنین کارگر است و گرنه حق با یکے بیش نباشد *

میفرمودند بخشش امانت‌گذاریست و از وام دیرین سبکباري *

میفرمودند همانا زنّار بستن ازانست که در باستان ریسمانے بگردن آویخته به نیایش مي‌پرداختند و پس‌آمدگان از دین شمرند *

میفرمودند در هند کسے بدعوي پیغمبری برنخاست * ازانست که دعوي خدائي پیش ۲۰ مي‌رود *

میفرمودند آنکه گویند فلاني نیک‌ذات است یا بدگوهر آن میخواهند که یکے از دودمان او به بزرگیِ صوري و معنوي رسیده باشد یا بشهرے و پیشهٔ زبانزد روزگار * چنان بخاطر پرتو مي‌اندازد که نیک‌سرشت آبادکردار تواند بود *

میفرمودند برخے گویند دوستیِ ستاننده افزون‌تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد ۲۵ از دهنده ذاتي است - تا شایسته نداند ندهد و از گیرنده ببخشش پدید آید *

---

(۱) [ش] زاینده ||

میفرمودند در هندی نامهای چنان برگذارده اند در آموختن هنر و اندوختن مال چنان کوشش فراپیش گیرد گویا دست فرسود پیری و فروشدن نخواهد شد * و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایهٔ ناامیدی دست از تکاپو بازکشند[1] بخاطر همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر نشا تعلّق فردا روز واپسین دانسته کارکرد امروز بدان نیندازد *

۵ میفرمودند هندی حکیم گوید در گردآوری نیکوکاری همواره مرگ در پیش چشم دارد و تکیه بر برنائی و زندگی نکرده نفسی نیاساید * و بر پیشگاه دل چنان میتابد که در جویائی نیکی درگذشتن بخاطر نیارد تا بے بیم و امید نیکی را برای شایستگئ که دارد بکار بندد *

میفرمودند عجب است که در زمان پیغمبر ما تفسیر قرار نگرفت تا دگرگونگی راه نیافتی *

میفرمودند در حُبّ الهرّة من الایمان اگر اضافهٔ مصدر بسوی فاعل نباشد[2] چنانچه میر سیّد

۱۰ شریف بدان رهائی جست پرهیزیدن و دامن درچیدن ازو سزاوار مردمی نبود - پس خموشیدن مولانا سعد الدّین ازان پاسخ گنجائی نداشت *

میفرمودند آنکه باستانیان گویند سخت ترین بلاها بر پیغمبرانست سپس بر اولیا و پایه پایه بنیکوان فرارسد مرا باور نیفتد * شایستگان آن درگاه چگونه بدین شکنجه در شوند * جمعی رسمی دانشان بعرض همایون رسانیدند آزمون الٰهی است * گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده

۱۵ و آشکارا چگونه سزاوار *

میفرمودند هر گروهے آشنائی روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود * اگر از رابستگان است براستی و درستی و گردآوری ناگزیر وقت بسر برد - اگر از وارستگان بآویزهٔ خویش و آشتیٔ دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز نشناسد *

میفرمودند برخے برانند هرچند میان پژوهنده و رسنده میانجی بیشتر ایزدی فیض فراوان تر *

۲۰ همانا چنین نبود بل رسیدگی وابسته بکشش معنوی و نیک کرداری است *

میفرمودند شگفت آنکه امامی از خاک کربلا سبحه برسازد که پندارند که با خون امام آمیخته است *

میفرمودند هر که پوشش خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا بدینسان برآمدن خود را کچول ساختن است *

۲۵ میفرمودند انتخاب آنرا سزد که آگهی پایهٔ او از مصنّف افزون تر باشد - ورنه سخن گزینی نیست مرتبهٔ خودرا وانمودن است *

---

(۱) [ش د] نکشد * در دیگر نسخها کشد ॥ (۲) [۵ د] نباشد * [ک ش ف ا ض] باشد ॥

میفرمودند همانا داستانِ فریب‌کاریِ سکندر با فورِ هندی فروغِ راستی ندارد * بزرگ‌کردهٔ ایزدی این راه نسپرد خاصه زمانے که فرو شدن نزدیک پندارد *

میفرمودند باید که پس از هر غزلِ خواجه حافظ رباعیِ عمرِ خیّام برنویسند ورنه خواندنِ آن حکمِ شراب بے گزک دارد *

میفرمودند مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند - اگرچه سگالشِ تفاول میرود لیکن از ادب دور * شگفت آنکه فُقها که بتناسُخ نگروند بیشتر کوشش کنند و اهلِ هند که برو گروند بپرهیزند *

میفرمودند از مردم بس شگفت آید که خوردسالان را که از بارِ فرایض سبک‌دوش‌اند سنّتِ ختنه ناگزیر شمرند *

میفرمودند اگر سرمایهٔ حرمتِ خوك بیعزّتي باشد بایستے شیر و مانندِ آن حلال بودے *

میفرمودند تکفین رسمے است باستاني * ورنه رهگراي نیستي چگونه بار کشد - همان طور که آمده بود باز گردد *

روزے قلیج خان دفترے در پیشگاه حضور آورد و عرضداشت نامِ این خلاصة الملك نهاده‌ام - امید که پذیرائي یابد * فرمودند که این نام سزاوارِ صوبه و سرکار است یا قصبه - همان بهتر که حقیقة الملك برگویند * قلیج خان کاردانيِ خویش گذارش مي‌نمود * برخے دگرگون میگفتند * درین میان از ریاضي سخن رفت * او ازان خموشیده بدین آویخت * بر زبانِ گوهربار رفت

* بیت * تو کارِ زمین را نکو ساختي * که با آسمان نیز پرداختي

روزے بزمِ آگهي آراسته بود * یکے از سرایندگانِ همایون محفل این بیت برخواند * * بیت *

مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان یوسف * فغاني آفتابِ من بدین اعزاز مي‌آید *

بر زبانِ گوهربار رفت اگر بجای آفتابِ من شهسوارِ من برخوانید سزاوار باشد * کارآگهان لبریزِ آفرین گشتند *

روزے رباعيِ ملّا طالبِ صفاهاني که در مرثیهٔ حکیم ابو الفتح و تهنیتِ آمدنِ حکیم همام گفته بود بعرضِ همایون رسید * * رباعي *

مهرِ دو برادرم که دمساز آمد * او شد بسفر وین زسفر بازآمد
او رفت و بدنبالهٔ او عمر برفت * وین آمد و عمرِ رفته‌ام باز آمد

فرمودند لفظِ دنباله گراني میکند - اگر چنین بخوانند بهتر باشد * ع *

او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت *

سخن‌شناسان را وقت خوش شد *

میفرمودند خواهش از هرکس نکوهیده خاصه از والافطرتان عالی‌همّت چه این گروه جز بناگزیر دست نیالایند - پس ازینها خواستن آبروی خویش و اینان ریختن است ❋

میفرمودند دگرگونی استعداد دستمایهٔ پایندگی مردم‌زاد است ❋

میفرمودند کلمهٔ حق آنست که هرکرا بگوش رسد بدل درآید - در پذیرائی گزیر نماند ❋

۵ میفرمودند سخت رنجوری خوردان لختی از تناسخ آگهی دهد ❋

میفرمودند آنکه سماوی کتب برگوید که برخی عصیان‌گرای باستان بصورت بوزنه و خوک بر آمدند باور[1] اوفتد ❋

میفرمودند اگر چنین اندیشه رود پیکرے چند برساخته نفوس را بدان پیوند دهد و ازان برنگذرد بس نکوهیده بود ورنه نیرنگ‌ساز تقدیر اگر در جماد و رستنی و جاندار پایه پایه پیوند دهد ۱۰ و بوالاپایگی رساند چه شگفت ❋

میفرمودند برخے باستان برگوید بادافراه هریکے بچند پیکر برآید و کیفر هر زمان بدانسان تن آماده گردد - تائید این کنند ❋

میفرمودند چراغ افروختن بیاد آفتاب درساختن است ❋ هرکرا آفتاب فروشده باشد اگر بدو نسازد چه کند ❋

۱۵ میفرمودند سیاه‌روئی درد از دوری نور و ناخلفی اوست ❋

میفرمودند چون زمان رفتن نزدیک شود لختے فرو رفتگی رو دهد - به پیوستن زمان نیز غشی آورد ❋ همانا اشارت میرود جان دادن و باز ستدن بایزدی نیرو باز گردد ❋

میفرمودند گوش دیدبان آواز است - هرگاه گوینده کر باشد از آهنگ اوفتد ❋

میفرمودند اگرچه ازین رهگذر که دزدی در آغاز آگهی و در کهن‌سالی صورت گیرد بدتر ۲۰ از زنا است لیکن ازین‌رو که خداوند این نکوهیده کار خود را و دیگرے را دامن‌آلود عصیان میسازد سخت‌تر باشد ❋

میفرمودند معدهٔ خود را دخمه‌گاه جانوران ساختن سزاوار نبود ❋

میفرمودند جان‌شکری بےگناه خیرسگالی اوست و او را بایزدی رحمت پیوستن است ❋

میفرمودند جان‌شکری آنرا سزد که جان دهد و هرکه بفرمان[2] خرد بدین کار پردازد - آن نیز ۲۵ بیزدان باز گردد ❋

---

(۱) [۵ ف ا ض] نادر بے نقطه ❋ [د] نادر ❋ [ش] باور ❋ در [ک] نیست ॥ (۲) [ك] هرکه بےفرمان خرد بدین کار پردازد بدو نیز آن باز گردد ॥

میفرمودند آنکه با وجودِ دختربعمزاده میراث رسد اگر فروشده را از پدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود *

میفرمودند شهر آنست که گوناگون پیشه‌ور درانجا باشد یا آن‌پایه انبوهے که آوای معتدل بشب از آبادی درنگذرد *

میفرمودند دریا آنکه همه ساله رود * ۵

میفرمودند ملکها بدریا یا بکوه یا به بیابان یا بزبان از هم جدا گردد *

میفرمودند بندوق در سردسیر چون کابل و کشمیر لختے سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد شکافت *

میفرمودند اعتدالِ باد بنسبتِ آسیا و کشتی دگرگون است لیکن زبانزدِ روزگار آنکه چراغ فرونشیند * ۱۰

میفرمودند تعبیر از عالمِ تفاول است - ازین‌رو قرار آنست که خواب جز بدانای نیک‌سگال برنگذارند تا فالِ نیکو برزند *

میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازهٔ نیوشنده رود و بسیار معنی را باندک عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجے نبرد - و فصاحت آنکه در گذارش زبان کج‌مج نشود *

میفرمودند یک گفتار از مرزبانِ مصر و حسینِ منصور پدید آمد - خودبینی و خدانگری از هم جدا ساخت * ۱۵

میفرمودند کرامت استقامتِ احوال(۱) است *

میفرمودند از دانشورے درازعمریٔ کرگس و کوتاه‌زندگی باز پژوهش نمودند * پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و پسین بشکرد *

میفرمودند هرگاه باز را که خورش جز جانور نباشد کم‌زندگی بادافراه باشد آدمی‌زاد را که بآمادگیٔ فراوان خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود * ۲۰

میفرمودند همانا در حلال بودنِ جاندارِ کم‌آزار و حرام شدنِ آزارنده جانور اندیشهٔ سرایت رفته باشد *

میفرمودند زبان‌آموزی از همنشینی برخیزد ورنه بهمان لب‌بستگی بازمانند *

میفرمودند(۲) چون آزمون رفت بزبانِ بےزبانی گذارش نمودند که درین راه خموشی ماند(۳) تا بیگانگان را چگونه کشاده آمد ؟ * ۲۵

---

(۱) [ک] احوال خود !! (۲) این جمله در [۵ د ک] نیست !! (۳) [ش] باید یا !!

میفرمودند هرکه بایزدي بادافراه نفرین فراپیش گیرد پذیرش نیابد * و ازین ژرف‌گذاري یکے را که دعاي بد کرده بودند آرامش یافت *

میفرمودند تا شوره درمیان آوردیم حقِ نمک در آب نیز پدید آمد *

چون بهند آمدیم مارا دل بفیل شد * بخاطر رسید توجّه بدین شگرف نیرو نوید آن میدهد ۵ که بر همگنان چیرگي شود *

میفرمودند آدمي بگوشت خوردن چنان خوگر است که اگر دردمند نشدے هرآئینه بخود تیزدستي نمودے *

میفرمودند کاشکے پیکرِ من چنان تنومند بودے که کامِ گوشت‌خواران برآمدے و بجان‌شکري دیگرے برنخاستے - یا چون لختے بخوردِ اینان جدا کردے بجاي آن دیگر برستے *

۱۰ میفرمودند کاش فیل خوردن روا بودے تا یکے بدلِ چندین جانور شدے *

میفرمودند اگر دشوارزندگي بخاطر نیامدے مردم‌را از گوشت خوردن باز داشتمے * و آنکه خود بیکبارگي نمیگذاریم ازانست که بسیارے کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگناي غم کالیوه خواهند شد *

میفرمودند از سرآغازِ آگهی هرگاه جانورے براي خورش آماده ساختن فرمودیم چندان مزه برنداد و دلخواه نیامد * آنرا رهنمونِ جان‌پروري دانست و دست از خوردنِ جاندار بازکشید *

۱۵ میفرمودند مردم را باید که هر سال ماهِ ولایت گوشت نخورند تا سپاسِ الٰهي بجا آید و سال بگزیدگي گذرد *

میفرمودند قصّاب و ماهیگیر و مانندِ آن جز جان‌شکري پیشه ندارند - بنگاهِ اینان از دیگر مردم جدا باشد و از آمیزنده تاوان گیرند *

میفرمودند بازرگانے را وقت فرا رسیده بود و چهار پسرِاو بر مالِ آویزه درسر گرفتند * همه را ۲۰ باندرز رهنموني کرد و برگفت ازراهِ دوربیني بخشِ برابر کرده‌ام و هر کدام را بگوشهٔ از خانه برگذاشته - چون رخت ازین جهان بربندم هر یکے ازان خود برگیرد * چون وصیّت بجاي آمد یکے زر یافت و دیگر غلّه و آن دو کاغذ و استخوان * از نافهمیدگي سربشورش برداشتند * فرمان‌رواي هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جان‌داران از یکے و کاغذ بآنکه وامِ او از دیگرے * چون شماره رفت هر چهار بخش برابر آمد *

۲۵ میفرمودند حسن[1] صبّاح با بسیارے دریانوردي داشت * ناگاه آشوبِ طوفان برخاست و مردم را سراسیمگي درگرفت * او شگفته و آرمیده بود * چون پژوهش رفت نویدِ رستگاري برداد *

---

(۱) [ك ض] حسن سیاح ॥

چون بساحل رسیدند همگنان بنهفته‌دانیِ او گرویدند * همانا ازین آگهي که ایزدي خواهش دگرگون نشود بشورش نرفت - و گذارشِ مژدهٔ رهائي بدین سگالش بود که اگر بسیلابِ فنا درشوند که دامن برگیرد ورنه ساده‌لوحان به نیایشگري برخیزند *

میفرمودند علي تبدیل خاروا[1] (؟) میگفت در بلیا[2] شخصے دیدم که از بالا دو تن پیدائي داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن - کدخدا بود زرگري میکرد *

میفرمودند دران سال که بیرم خان دستوريِ حجاز یافت نزدیک سکندره مادهٔ آهوئے را چیته گرفت * زنده بچه از شکمِ او برآمد * خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوزرا سیر میکردم * چیزے بدستم رسید - پنداشتم که ریزهٔ استخوانے است * چون پژوهش رفت در جگرِ او پیکانے نمودار شد * همانا در خوردي تیرے باو رسیده بود * بایزدي پاس گزندِ جاني نرسیده و از تفومندي و آبستنی[3] بازنداشت *

میفرمودند موش بیضهٔ در بر گرفته بپشت میخوابد * دیگران دمِ او گرفته بسوراخ کشند * و نیز دمِ خود را تاب داده بشیشهٔ فرو برد وخشخاش و جزآن برکشد * و ازینسان شگرفکاريِ موش فراوان *

میفرمودند گرگ اگر دهن باز کرده یازش کند بگیرد ورنه هرچند خواهد نگشاید - چون گرفتار گردد بآرا نشود *

میفرمودند سنگ و مُنگ[4] (؟) بدان جدا شود که نخستین بآب نگدازد و پسین گداخته شود *

میفرمودند روزے در شکارگاه آهوئے خانگي با دشتي آویزه داشت * بچابکدستي صحرائي بدست گرفته شد * برخے نظارگیان مصرع برخواندند * ع * کس ندیدیم که آهو بدریدن گیرد * چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را گویند یعني آنرا بتگاپو و کوشش بدست نیارند *

میفرمودند خوردے را کدخدا کردن ناخوشنوديِ ایزدیست چه هرانچه ازین کارکرد میخواهند بس دور و چندین گزند نزدیک - و در آئینے که زن شوي دیگر نکند بس دشوار *

میفرمودند پیوندِ زناشوئي در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگي بخویشي رسد و در خویشان هرچند دورتر بآزرم نزدیکتر * و آنچه نگاشته اند که در زمانِ آدم از هر شکمے پسرے و دخترے آوردے پسرِ هریک را بدخترِ دیگرے مي‌پیوستند لختے ازین آگهي دهد *

میفرمودند آنچهٔ خویشي بدخترِ عم و مانندِ آن در احمدي کیش روا داشته اند همانا در سرآغاز باشد که آن چون زمانِ پیدایشِ آدم *

---

(۱) [ﻫ] خاورا * [د] حارا ॥ (۲) [ﻫ د] ملیبار * [ك] بلیسا یا بلیا * [ش] ملیسا * [ف ا ض] بلیا ॥
(۳) همچنین درنسخها ॥ (۴) [ﻫ] سنک و منک * [ف ا د] سنك مسنك * [ش] سنک وسنک * در[ك] نیست ॥

میفرمودند نزدیکیِ زن بخواهشِ طبیعت بس ناسزا * همگی سگالشِ آن رود که سرچشمهٔ هستی درکوی او انباشته نیاید *

میفرمودند چنانچه با زنِ خورد نزدیکی کردن خودرا در نارضائیِ الٰهی انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد - و بیشترے از پنجاه و پنج ساله نگذرد *

۵ میفرمودند نزدیکی بآبستن خوشنودیِ دادار نبود - نطفه ناچیز گردد و جانے بنیستی گراید و باشد گزند به بار و بارور نیز رساند *

میفرمودند بهنگامِ سرخی نیز از پیوستنِ زن بپرهیزند که برخے ناخوشیهای پیشین با اوست *

میفرمودند زیاده از یک زن پژوهش کردن درخونِ خویش تکاپو نمودن است * اگر سترون برآید یا فرزندِ او نیاید گنجائی دارد *

۱۰ میفرمودند اگر پیش ازین دانستمے از قلمروِ خود کسے را بحرمسرا نیاوردمے که رعیّت پایهٔ فرزندی دارد *

میفرمودند زنانِ هندوستان جانِ بے بهارا بس کم‌ارز ساخته اند *

میفرمودند در هندوستان رسمے است باستان که زن پس از فروشدنِ شوهر هرچند بناکامی داشته باشد خودرا بآتش اندازد و جانِ گرامیِ خودرا بکشاده پیشانی دربازد و آنرا سرمایهٔ رستگاری

۱۵ شوهر داند * شگفت از همّتِ مردان که بدست‌آویزِ زن رهائیِ خویش برجویند *

میفرمودند فرمان‌روائی نعمتے است بس والا * شایستگیِ هر کار در کارکردِ او * سپاس‌گذاری آن بر خداوندِ او دادگری و قدردانیست و دیگران را فرمان‌پذیری و نیایشگری *

میفرمودند دیدنِ فرمان‌دهان از ایزدی پرستش داشته اند * اورا بزبانِ روزگار ظلّ اللّه خوانند * هرآئینه دیدارِ او سرمایهٔ یادکردِ ایزدیست و سایه از خداوند باز گوید *

۲۰ میفرمودند جهانبانی عنایتےاست سترگ که بفراوان کس سودِ او بازگردد و نیکوئیهای وارستگان بایشان گراید *

میفرمودند کارے که از بندگان آید خدیوِ عالم را خود نباید پرداخت - خطای دیگران ازو چاره پذیرد و لغزشِ اورا که درست ساخت *

میفرمودند پادشاهی پایه‌شناسی است و باندازهٔ آن لطف و قهر آماده ساختن *

۲۵ میفرمودند پایه‌شناسی پیرایهٔ سعادت‌پژوهی و دست‌مایهٔ کامروائیست *

میفرمودند آنکه گویند قدمِ پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد طرازِ راستی دارد * هرگاه جماد و رستنی خاصیتها برده‌اند از گزیدهٔ آدم چه دور خاصه که کردارِ او پاسبانیِ جهانیان باشد *

میفرمودند در کارفرمائي و فرمان‌پذیري بیم و امید ناگزیر تا هنگامهٔ صورت برآراید و خلوتگاه معني فروغ گیرد لیکن زبردست از گران بارِ خشم سبک‌سر نبوده اندازه و جاي هریک بخرد برسنجد *

میفرمودند هرکه در بیم و امید راه رود دین و دنیاي او آباد گردد * گزندها از فروگذاشت پدید آید *

میفرمودند بیکاري سرِ نکوهیدگیها است * آئینِ سعادت‌پژوه آنکه هنرے آموزد و بکارکردِ آن پردازد - و ناگزیرِ داروغگان آنکه از دیدباني نغنوند *

میفرمودند خشمِ دادگر چون لطفِ او سرمایهٔ جهان‌آبادي *

میفرمودند هیچ کس را ستمے روا نیست خاصه پادشاه را که پاسبانِ جهان است *

میفرمودند پرستشِ فرماندهان دادگري و جهان‌آرائي است و عبادتِ وارستگان در گدازشِ جان و تن - همگي شورش ازانست که مردم ناگزیرِ خویش واهشته بدیگر کارکرد پردازند *

میفرمودند پادشاه از چهار چیز بر کناره زید - شکارافزوني و بازيِ همیشگي و مستيِ شبانروزي و بزنان سخت آمیختگي *

میفرمودند اگرچه در شکار فراوان ملکي سگالش رود همانا نخست آنست که جان‌شکري بهنجاري شود *

میفرمودند دروغ از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیده‌تر * این گروه را سایهٔ خدا گویند و سایه راست باشد *

میفرمودند داروغگان دیدباني نمایند تا هیچ یک بخواهش از پیشهٔ خود درنگذرد *

میفرمودند فرمان‌رواي ایران شاه طهماسپ را شبي مصراعے از یاد رفت * مشعلچي آنرا برخواند * گذارنده را لختے مالش داد * فرمود هرگاه شاگردپیشه بعلم اوفتد بسا کار از روائي باز ماند *

میفرمودند پادشاه با نزدیکانِ خود بخنده و بازي خوگر نشود *

میفرمودند پادشاه همواره در بسیچِ ملک‌گیري باشد ورنه همسایگان بچیره‌دستي سربرآرند *

میفرمودند سپاه را بکارکردِ آویزه باید داشت تا از کم‌ورزشي تن‌آسان نگردند *

میفرمودند پادشاه در نگهبانيِ مال و جان و ناموس و دینِ مردم تفرقه نهد - گمراهانِ آز و خشم را چون اندرز رهنمون نگردد بمالش گراید *

میفرمودند هر که پادشاهان را بشایستگي یاد نکند همانا بنکوهش یا هرزه درآید *

میفرمودند سخنِ پادشاهان حکمِ دُر دارد - هر گوش را آویزه نسزد *

خاتمه

لله الحمد - سرانجام یافت گنج‌نامهٔ شاهنشاهي کارنامهٔ آگاهي فهرستِ دفترِ دانائي مجملِ ارقامِ جهان‌آرائي لوحِ تعليمِ دبستانِ آداب نسخهٔ دار و گيرِ ارباب الباب دستور العملِ بارگاهِ خلافت منشور الادبِ ديوانِ عدل و رافت * گوناگون رنج بر کشيد و فراوان کوشش بکار رفت تا اين نوش‌داروی مزاجِ عالم ترياقِ مسمومانِ عشرت و غم سرآغاز(۱) شد * تيره شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائيد که اين کانِ اکليلِ سعادتِ ابدي و گوهرِ درياي اورنگِ سلطنتِ سرمدي بر ملا افتاد * چندين آويزش فطرت را با طبيعت روي داد - چه آفت و خيز ميانِ من و دل حيرت آورد تا اين نقد جست و جوي سپنجي‌سرا حاصلِ تکاپوي سرابِ دريانما شمرده آمد * نيايشها بدرگاهِ ايزدي برده شد و دريوزها از پيشگاهِ حضرتِ نور نمود تا اين تعويذِ بازوي خردمندان و افسونِ جادوي دانش‌پسندان بخونِ دل نگاشته در پيکرِ حرفي جان ريخته آمد *

* بيت *

چه مايه رنج کشيدم ز عشق تا اين کار * بآبِ ديده و خونِ جگر گرفته قرار *

هيهات هيهات - راتبه‌خوارِ فيضِ ايزدي که با فروغِ حقيقت کهن پيوند است چرا از رنج‌کشي و محنت‌پژوهي زبان‌آلا گردد و چگونه از جان‌کَني و جگرپالائي بر لوحهٔ بيان نگارد * شگرفکاريِ اقبالِ شاهنشاهي و نيرنگ‌سازيِ دولتِ جاويدطراز است که چنين سخن بر زبان رفت و بدين نمط نامهٔ والا سرانجام يافت * آن قبلهٔ توحيدِ نيک‌انديشان را بشگرفکاريِ درست‌همّتي و شايستگيِ راست‌کرداري گنجورِ گنجينهٔ دانش و بينش گردانيدند و بحريمِ خلوت‌سراي قرب راه دادند - آن گوهرِ يکتاي بينائي در نيايشِ دادارِ بيهمال و سپاس‌گذاريِ نعمتِ روزافزون دانشنامهٔ از پيرِ(۲) خرد

(۱) سرانجام ؟ !!

(۲) [د] پر از خرد !!

بسوی آگهي‌طلبان و منشورے از صفوتگاہِ تقدّس برای سعادت‌پژوهان آورد و نوازشِ والا کردہ این سعادت‌گرامی عقیدت‌سرشت را نیروی سوادخوانی و دریافتگي بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا لختے ازان باندازۂ شناسائي بر فرازِ گویائي برآرد و بخوان‌سالاری فیضِ ایزدی چهرہ برافروزد * دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهرۂ ازان بردارند و گروهاگروہ مردم دل را بفروغِ حقیقت نورآمود گردانند * شکر ایزد را که بدین گزین کردارآباد اندیشۂ عالمِ صورت القیام یافت و جهانِ معنی ۵ منتظم شد * * رباعی *

این شمع که بزمِ هفت خرگاہ افروخت * از پرتوِ دولتِ شهنشاہ افروخت *

هم نابینا ازو عصـــا کرد بدســـت * هم بینا را چراغ در راہ افروخت *

همّت را گلبنِ اقبال شگفت و طرب را روزِ جشن‌آمد - چشم کروز یافته باز شد و شبِ سوگوار گذشت * بسا حقایقِ کونی و الٰهی و سوانحِ تقیّدی و اطلاقی برغمِ حق‌پوشانِ ترفندگذار نگارش یافت ۱۰ و برهنمائیِ کم‌بینانِ شتردل و روزکورانِ کج‌گرا چراغستانِ آگهی افروخته گشت - از بختِ بلند که اخلاصِ خالص نامِ اوست تازہ بارگاہِ خرد افراخته شد و علّتِ غائي که سپاس‌گذاری باشد برفرازِ انجام برآمد * * نظم *

بسرسبزیِ شاہِ روشن‌ضمیر * به نیروی فرهنگِ فرمان‌پذیر

یکے سرو پیراستم در چمن * که با یادِ او مَی‌خورند انجمن ۱۵

با وجودِ آمد شدِ چندین قافله‌سالارِ خردمندی و فراهم آمدنِ فرهنگ‌نامهای دبستانِ دانش‌پسندی امروز عیارِ گوهرِ خرد برمیگیرند و گران‌سنجی را ترازوی دیگر - و سلطانِ عقل بر سریرِ فرمان‌روائي مي‌آرایند و جهانبانی را آئینے تازہ * درین هنگام عرصۂ نثار و ایثار فراخ باید کرد * و ترانۂ شادکامی و زمزمۂ کامیابی را بلندآوازہ گردانید نه چون فردوسیِ پست‌فطرت در سبک‌سریِ خواهش در شد و پردۂ آزرم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت * او سخن‌فروش بود - بها نمیدانست - ۲۰ بدلِ آنرا سنگ‌پارچۂ چند اندیشیدہ چون بےآزرمانِ بازار در کشاکشِ افزایش زبان‌زدہ گشت * بها را بےبها و وزن را بےوزن ساخت * این مایده‌سازِ فنونِ احسانِ شاهنشاهی سپاسِ جلایلِ آلای اورا درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگیِ قدرتِ جهان‌آفرینِ جهان‌آرا مینویسد * * بیت *

من این نامـــه را گر بزر گفتمے * بعمــرے کجا گوهـــرے سفتمے *

همانا که عشقم برین کار داشت * چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت * ۲۵

او سی سال زحمت کشید برای نفرینِ ابد و من هفت سال محنت بردم بجهتِ آفرینِ جاوید * او در لباسِ نظم که قالبِ معیّن دارد ریخته‌گری کرد و من در صحرایِ بے سروبنِ نثر جواهرِ آبدار

در سلک تحریر درآوردم * * نظم *

قلم را بخون دل آغشته ام * که نثرے کم از نظم ننوشته ام *

ازان نثر را پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر گران‌تر دهند *

خدابنده را با زرپرستار چه نسبت و سپاس‌گذار را با گله‌سرا چه مناسبت * او را غرض پرده برچشم ظاهربین فروهشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان کرد * اگر دیدهٔ معامله‌بین را آفتی نرسیدے چنان بیراهه نرفتی و سخن بغرض نگذاردے و گوهر والافطرتی دستمایه گرفتی * بیت *

چون غرض آمد هنـــر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد

عیب خود یک ذرّه چشـــم کور او * مي‌نه بیند گرچه هست او عیب‌جو

صد حکایت بشنود مدهوش حرص * در نیاید نکتهٔ در گوش حـــرص

قطع نظر ازانکه در چارسوي شناسائي بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران‌بها پاسنگ زر[1] نتواند شد او دران سخن‌طرازي و نکته‌سرائي در خلوت نام خود کوشیده گرامي فرزند دیربقای خوشخوی جوان‌مرد گذاشت * دولتمندان بخت‌بیدار را فروغ بخشد و دانش‌گزینان حقیقتمنش را یاوري کرامت کند - ساده‌لوحان سعادت‌پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد رنج را اخلاص‌دارو چشاند - بیدلان را مردانگي آورد - روبه‌منشان را گردهٔ شیر و آغال نهنگ دهد - تنگ‌میدانان کوچک‌دل را کشاده‌رو و بزرگ‌بسیچ گرداند و صاحبان همّت را نیرو ببالاند و برفراز والاپایگي سربلندي بخشد * هرچند در ظاهر خدمتئ برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنئ شرح جواهر دانائي خود را بچارسوی شناسائي برد * اگر زیربار هوا و هوس نبودے و خرد خورده‌دان را بتاراج خواهش بیجا نداشتی او را از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودے تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی - بل اگر رشحهٔ[2] انصاف در سر بودے و قدرے کارداني داشتی هرآئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا بردے که ذکر گرامي سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد[3] و یادگارے برسم ارمغاني بآیندگان آگهي‌جوی گذاشت[3] *

و للّه الحمد که به نیروی توفیق ایزدي و یاوري بخت خداداد گوهرآمای این نگارین‌نامه در محمدت‌پذیري و ستایش‌شنوي که بسیارے مردم در زندان آن تخیّل فرو شدند دل را بگروگاني نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال * وسعت‌آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت * درمتاع دنیوی آرزوگرفته شد که[4] فطرت عالي ندارد و همّت بزرگ در سر نیست *

---

(۱) [۵] ارز ‖ (۲) [ک ض] شحنه ‖ (۳) [ک] شدے - گذاشتی ‖ (۴) یعنی آنکه یا هرکه ‖

بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردان است * پرند چینی را با نخ[1] موی‌تاب چه پیوند - آبدار مصری را با آهن‌پارهٔ بےجوهر چه نسبت * گوهر بیهمتای حقیقت بخرف‌ریزهٔ دنیوی چون فروشد - دولت جاوید را بسیمین‌لعبتان سمیهای[2] زود زوال چرا بازدهد - خاصه درین هنگام که از نیرنگیء زمانه و شکرخندگیء روزگار جواهر گران‌بها سنگریزهٔ سراچهٔ اقبال باشد و باطن حقیقت‌آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش‌گزین بود * ۵
اگر از کالای دست‌فرسود چهار بازار صورت تهی‌دست بودے و زمانه از بدخوئی و غنج‌آرائی دنیارا به پرستاریء این کس نفرستادے آن آرزو پیرامون خاطر نگشتے و چنین بیمعاملگی بر خود نپسندیدے * بلکه نظر نخستین حمد ایزدیست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد * و ملاحظهٔ ثانویء طبیعت از نقصان بشری آنست که بزرگان آینده و دانش‌پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند * اگر همت بلند ۱۰
داشتے از غرفهٔ علیای توحید بپایان[3] شرك نیامدے لیکن چه توان کرد * همان سخن است که پیشوای آگاه‌دلان باستان مولویء معنوی میگوید * بیت *

چونکه جفت احولانیم ای شمن * لازم آید مشرکانه دم زدن

اگر اندیشهٔ این ناشتای[4] صبح وجود و سراب‌گرد نیم‌روز حیات[5] هرکس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که تگاپوی سعادت‌منشان خردآمود از دو چیز نگذرد و نقد جست جوی ۱۵
والانگاهان بخت‌بیدار بران نیفزاید - نخستین فراهم آوردن رضامندیء ایزدی و در نزهتگاه نشأهٔ قدسی گزین‌منزلے اساس نهادن و آن سرمایهٔ زندگیء جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده‌است * توطن‌گزینان آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نبینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندان آن پژمردگی - توانگری بدرویشی نرود و ناتوان‌بینی راه نیابد * و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ‌نامها ۲۰
ازان پر است بدست نیاید * دوم نیکنامیء سپنجی‌سرا که بزندگانیء دراز و عمر دوم ازو تعبیر رود * اگرچه این نیز ازان دستمایهٔ بینش سرانجام یابد و به نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشترے بزبان دلاسا و دست کشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر نبود * خوشا بختمندیکه بسعادت سرمدی دومین را با اولین دوشادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد * شناسندگان حقیقت‌پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و لختے دل بخرسندی نهادهٔ عشرت اندوزند آنست ۲۵

---

(۱) در نسخها نخع ؟ ‖ (۲) [ة] سمیاهی * [ش] سیمای * [د] سیمای * در [ک] نیست ‖
(۳) [د] به بیابان ‖ (۴) ناشناسای ؟ ‖ (۵) در نسخها حیا ؟ ‖

که نیک بسیچي و خوب‌کرداری را بجست و جوي سخت و یاوريِ اقبال از آشوبِ خودبیني و ورطهٔ ریا بر کناره دارند و دل در فرمان‌پذیريِ سلطانِ خرد و رضامنديِ ایزد بسته از نکوهشِ خلق و آفرینِ مردم یکسو زیند - و بازرگانانِ ساده‌لوح سودے که از عمرِ گران‌مایه بردارند و فایدهٔ که از دوادوِ خویش بیلفنجند ذکرِ پایدار و اسمِ جمیل باشد *

۵ فرمان‌روایانِ چارچمنِ صورت و معني و دریادلانِ انجمنِ تجرّد و تعلّق که از فراخيِ حوصله و کشایشِ عرصهٔ آگاهي برغوامضِ این دو آخشیجِ بوالعجب فرارسند به نیروي ایزديِ تائید باردو عالم بر دوشِ فطرت بر نهند و بتوانائيِ[1] فرّ الٰهی سبکبار بوده چالش نمایند - و کار و بارِ این دو ضد را که راد‌مردانِ والاهمّت یکے را سرانجام بسزا کمتر توانند کرد برهنمونيِ بختِ خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقلِ اوّل در شگفت ماند و آسمانِ نیرنگ‌کار بحیرت افتد و سرمایهٔ

۱۰ سود و زیانِ صوري و معنوي بدست آید و دریک زمان بدین دو آئینِ مختلف بزمِ سور آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامیِ احوالِ برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایتِ اقبالِ زمانِ مسعودِ ما (که امروز آسمان را بکامِ او میگردانند و ستاره را به بلنديِ او سیر میفرمایند * بیت *

فروغ‌بخشِ شبستانِ هند اکبر شاه * چراغِ بارگهِ دولتِ تمرخاني

دل از خیالِ او باله و زبان بذکرِ او نازد) چه تابشِ ظهور دارد و پرتوِ پیدائي میدهد * ایزد تعالی

۱۵ آن یکتاي ملکِ آگهي را بقا بخشد و برجهانیان سعادتِ جاوید فرستد * آن فرمان‌رواي صورت و معني بفروغِ عقلِ خداداد و شبچراغِ همّتِ گران‌سنگ چنین دو ملکِ بیکران آباد دارد وچنان به هشیاري و آگاه‌دلي خرامش فرماید که دیده‌ورانِ والانگاه هر نشأه بدیگرے پي نتوانند برد * و هر کدام آن گوهرِ جهان‌افروزِ شناسائي را خاصِ خود انگارد * ازان‌باز که سررشتهٔ سخن‌سرائی و دست‌آویزِ کارپردازي درمیان است و شاه‌راهِ نامه‌نویسي روائي دارد بدین شایستگي و پابرجائي این دو

۲۰ انبازِ فراوان‌جنگ دریک ذاتِ قدسي فراهم آمده نشان ندهند - مجمعِ بحرینِ دین و دنیا - منبعِ چشمه‌سارِ صورت و معنی - محمل‌آرای سفر در وطن - شمعِ خلوت در انجمن - گره‌کشاي کارِ فروبستگان - مرهم‌بندِ ناسورِ خسته‌دلان * کثرتِ تعلّقاتِ صوري گردِ فتورے در تابخانهٔ دلِ وحدت‌گزین نتواند انگیخت و فرطِ ایزدپرستي و یکتادلي بادِ تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه وزاند - هم قیدِ ظاهر دارد و هم اطلاقِ باطن * * ابیات *

۲۵ از لوحهٔ جبینش بینند پاک‌بینان * نورِ خدای‌بیني فرِّ خدای‌داني

هم‌تخت راست وارث هم تاج راست والي * هم دهر راست مالک هم ملک راست باني

---

(۱) [ض د] توانائي و آگاهي سبک‌بار ||

ناگزیر همّت آنست که سخن‌سنجانِ گوهرآما بنگاشتنِ مناقبِ والاي چنین یگانهٔ بارگاهِ هستي گوش
و گردنِ ایّام را بیارایند و کنار و دامنِ روزگار را زیب و زینت بخشند * بآیندگانِ قوافلِ وجود ارمغاني
سرانجام یابد و جویندگانِ دوردست را شناسائي بدست اوفتد * اگرچه آسمان بتگاپوي خویش
بعشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند و لیکن از نیرنگیِ زمانه حوادث بدان راه یابد
و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهاي حیرت‌افزا دفترها برسازند و بر صفایحِ ۵
روزگار برنویسند هرآئینه دستِ انقلاب کمتر بدان رسد و سالهاي دراز نشانِ پایداري گیرد * بنائی که بر پایهٔ
نیکوکاري نهاده آید فرازِ ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادے که بران قاعدهٔ سعادت اتّفاق
اوفتد بگردشِ دورها ویراني بدان راه نیابد * * بیت *

جزاي حسنِ عمل بین که روزگار هنوز * خراب مي‌نکند بارگاهِ کسری را *

پیداست که از اورنگ‌نشینانِ والاشکوهِ باستاني جز نامهاي کارآگهانِ آن دور یادگارے نمانده ۱۰
و بجز داستانهای گوهرینِ سخن‌سرایانِ نیک‌سگال نشانے نیست * و از سال‌خوردگي گزندِ نیستي
نیابد * از بلندپایگیِ آل بویه جز نتایجِ خامهٔ صابي و مهلّبي خبرے نمي‌دهد و از مکارمِ ملوکِ
غزنه بغیر از نوادرِ رودکي و عنصري و عتبي(۱) برنمي‌خواند * * نظم *

بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همي با مه(۲) مرا کرد
نه بیني زان همه یک‌خشت برجای * بنای عنصری مانده است برپای ۱۵

هرکه(۳) این طلسمِ هوشمندی و افسونِ خردپژوهي دریابد و این رقمِ خیال و جادوی حلال را برشناسد
اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهي دور و نزدیک را آگاه گرداند
و اساسِ دولتِ جاوید را گزین بنیادے نهد * بطفیلِ آن نگارنده را ازین خزاینِ ایزدي راتبه مقرّر
گردد و بهرهٔ فراوان از خوانِ افضال بردارد * * ابیات *

بدین نامـهٔ نامور دیـرباز * بماندم بـرو نامِ او را دراز ۲۰
بنامش ازان کردم این نامه را * که زرّین کند نقشِ او خامه را

و اگر از نیرنگیِ خودبیني بدین نیز نگاه نیفتد و این بسیجِ قدسي برو پوشیده ماند این مایه
شناسائی خود بدست اوفتد و این قدر سرمهٔ بینائي سرانجام یابد که دست‌آویزِ خاطرِ خامه‌پرداز
و وجهِ همّتِ خیرسگال سعادت‌پژوهيِ عمومِ مردم و دولت‌افزائیِ جمهورِ عالم است * نخستین

---

(۱) [۸ ش] عتبي * [ك] عسجدي * [س] عیشي * [ض] عیسي ॥ (۲) [۸] همي دامه بے نقطه * [ش] همي نامه (یا تا مه) * [ک] همه با مه مرا * [ف ا] بمه پایه فرا * [غ] همه پایه فرا * [د] بدام چرخ جا ॥ (۳) [ک] هرکه * دردیگر نسخها هرگاه ॥

ازین کارنامهٔ آگهي شناسای نیک و بد گردند که بسیارے را قدم جست و جو در شناخت[1] آن فرسوده شد و کارے برنساختند * و سپس آن نتایج نیکوکاري و بدکاری را که این اقبالنامه مالامال ازوست دریابد - از یکے آئین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگرے چهارطاق زندگي برسازد - و از بهروزي و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانے نبیند بخود رعنائي[2] راه ندهد * و اگر
۵ غمے گرد خاطر برآید چون از نظایر آن در اسلاف اثرے پدید نباشد خود را دست‌فرسود آن نگرداند و پیوسته در نیرنگ‌سازیهاي روزگار بر نطع آگهي نشسته بنیایش و نیازمندیِ دادار بیهمال گراید و از عاجزي و درماندگیِ تنومندان گذشته شناساي نیروی دست قدرت برکمال شود * من گنگ‌زبان شوریده‌دل - سودای خاطر کجا و سامان سخن‌گذاري و نکته‌پیرائي کجا - هستيِ‌دشمنان خمول‌گزین را با حرف‌گذاران و بادسرایان کثرت چه نسبت - شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد
۱۰ متاع چه مناسبت *

* فرد *

منم که روي دلم در شکست کار خود است * و گرنه گبر و مسلمان رواج مي‌طلبند *

* شگرفکاریِ روزگار را چه نویسد و نیرنگ‌سازيِ سپهر را چگونه پردازد * در عنفوان آگهي از یاد هستي در تنگناي غم بسر بردے و جاهاي شریف و زمانهاي خجسته گسیختن پیوند عنصري دریوزه کردے * ناگاه علاقهٔ خاطر مرا کشان‌کشان بدبستان دانش‌پژوهي برد و دران شورش دل که مردم را
۱۵ بآوارگي برد مرا روي در جمعیّت آمد - راه دانش رسمي کشودند و بسیارے مراتب شناسائي در پیشگاه دل پیدائي گرفت و رعونتے شگرف چهرهٔ پندار افروخت * بقلاوزيِ سعادت از نگاشتهاي پیشینیان دل‌نشین آمد که آدمي از سه حال بیرون نباشد - نخستین را به بدگوهري و بدنهجي تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوي اینان برملا انداختن است * دوم سعادت‌بسیچي و نیک‌اندیشي که خداوند آنرا نیم‌مرد خوانند - از کشاده‌روئيِ[3] آگهي و فراخ‌دامنيِ دریافت
۲۰ عالمیان را به نیکوئي یاد کند * سیوم والاهمّتي و بلندپایگي که ازان بمردم تمام اشارت رود * صاحب آن از سترگ‌آهنگي مردم‌را یاد نکند تا به نیکي و بدي چه رسد - غیرے بشهرستان خاطر او راه نیابد - همواره در میدانگاه ضمیر خویش بینش‌سواري کند و بعیبهای خود رسیده بچاره‌گزیني نشیند و پس ازان به‌نیکوئیهاي حقیقي صفوتکدهٔ باطن را بیاراید - شاید که بدست‌آویز آن برفراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد * چون از نرد آگهي این نقش حریف‌رباي دلفریب
۲۵ برخواند قدرے ازان غنودن برخاست و روي در پژوهش آورد - دست از همه بازداشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامهٔ عیوب خویش آماده گشت * چون قدرے این راه هولناک

---

(۱) [د] ساحت ॥ (۲) [د] رعائي ॥ (۳) [ک] از کشاده‌روئي و آگهی فراخ و ایمنيِ دریافت ॥

سپرده آمد پردهاي تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند * و چنان شد که یک گام برداشتن نمي‌یارست و غیر از ناخوشیء چند که در عنفوانِ حال برشمرد خویشتن را پاکدامن مي‌اندیشید * ازانجا که به نیرنگيِ این بوقلمون قدرے آگهي بود رهزدهٔ دیوِ نفس نیامد * ناگزیر واپس رفت و دران نخستین منزلِ نابود فرود آمد و عیب‌نویسي بنيِ نوعِ خویش را آئینهٔ رونماي آهوهاي خود گردانید * بسیارے خوهای نکوهیده را آگاه شد * و دران کشاکشِ روحاني و نفساني و آشوبِ دروني و بروني از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاهِ همایون رسید و ستارهٔ بختمندي بر اُفقِ مراد تابش داد * از وفورِ توجّهِ گیهان‌خدیو کشایشها رو آورد و بر مدارجِ صورت و معني چیره‌دستي یافت * گنجوريِ گنجینهٔ حقیقت کرامت شد و امینِ مقالیدِ مقال گردانیدند چنانچه در خاتمهٔ دفترِ اوّل و دوم مجملے نگاشته شد * دلِ خالي کرده آمد و پندنامهٔ بتحریر رفت * در کالبدِ گفت جانے بردمید * و بسیارے زمان در سامانِ غذا که روائيِ آن در نظرِ حقیقت‌پژوهِ سلطانِ خرد پسندیده باشد دل سرگرداني داشت * ازانچه در کهن نامَها بنظر در آمده بود پیرایهٔ فزونيِ پریشاني شد * صبحگاهے بر درگاهِ حضرتِ نور دریوزهٔ ضیائے میکرد و پیدائیء این طلسم دشوارکشا مي‌طلبید - و ازانجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغِ نیّرِ اقبال پرتو انداخت و آن معمّاي بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گروِ[1] معدلتِ سلطاني و خدمت‌گزینيِ بندگانِ سپاس‌گذار است چنانچه نبذے ازین در مبادیِ آخرین دفتر گذارش یافت * و شگفت‌تر آنکه هرچند آهنگِ تجرّد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایشِ بزرگیِ صورت نیز در بالش بود - بسرانجامِ شایستگيِ غذا و مایهٔ تنومندي که سعادتِ هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کارِ سپاهگری جدّ افزود و چون تعلّقیانِ دامن‌آلود که بسیچِ تقدّس پیرامونِ خاطرِ شان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر درِ انتظار نشست * ازانجا که این پیشه را سرمایهٔ زندگي و پیرایهٔ تحصیلِ کمالِ حقیقي دریافت همگي آهنگ آن داشت که فروغِ تدبیر را با لمعانِ شمشیر پیوند داده کارے چند پردازد و روشِ تازه بظهور آورد که کارشناسانِ آزموده بشگفت مانند و خوانندگانِ باستاني نامه بحیرت درشوند تا سپاسگذاريِ این حرفهٔ خردگزین نموده باشد و لوازمِ کارِ پیش‌گرفته بجاآمده * نفس نفس این آرزو افزایش مي‌یافت و از نارسائيِ وقت بر زبان نمي‌آورد * از خانقاه و مدرسه ببارگاهِ سلطنت آمده بود * ظاهرپرستان را چیزے که بخاطر نمي‌رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال برمیخواند که اگر این درکشوده رازِ دل بیرون فرستد فسوس گیرند و زبانِ طنز کشایند * ازانجا که باطنِ نورآگینِ کشورخدا مرآتِ حقایق و جامِ جهان‌نماست بے عرضِ حال و گفت و گوی سفارش منِ کُنج‌گزینِ بے یاور را در

(۱) [ع] گرد ؟؟

برکشیدن و بزرگ ساختن توجّه فرمود وببلندپایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهیگری
کرامت فرمود * روزے چند در هنگامهٔ دانشوران رشک‌افزای همگنان آمد و از دیرباز آمرا از من
مجمعهای حسد آرایند * از بدایع آنکه من درگرد آهنگرخانه درجست و جوی شمشیر و روزگار بدست
کارپرداز قلم میدهد - پژوهندهٔ در صیقل‌گریِ سنان و زمانه در سرتیزیِ نوکِ خامه تا آنکه فرمانِ
۵ مقدّس بنگاشتنِ گرامیِ احوال شرفِ نفاذ یافت * بجیرانیع گوناگون فروشد * ازانجا که دستمایهٔ این کار
نداشت و دل را بدین‌گونه سخن‌سرائی میل نبود نزدیک شد که عجزِ خود را وانمودهٔ باز ایستد
و خویشتن را ازین کارِ سترگ برکناره گیرد * و ازین رو که غیب‌دانِ گیتی‌خداوند دلنشین بود
و دربرابرِ نوازش خدمتے گزیدهٔ بایست کرد یارایِ آن نشد که ازان فرموده سر تابد * لختے برین
اندیشه افتاد که شهریار دیده‌ور جدکاری و فراوان کوششِ من و سخنوریِ اشرف برادران در نظر دارد
۱۰ تا آنچه بتگاپویِ شگرف فراهم آورد آن سخن‌سنج گوهرآما انتظامِ شایسته بخشد و این شغلِ سترگ
در انجام آورد * زمانے بپشت‌گرمیِ دم گیرا بکشایشِ معنویِ چشم کشادے و با خود سرائیدے
که فرمایشِ شاهنشاهیِ افسونِ سخن‌سرائیِ وطلسمِ دانش‌افروزیِ است * از نیّتِ درست و همّتِ
عالی این اِکْدِشِ اندوه و شادیِ بدین خدمت رو آورد * بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق‌بخشیِ
ایزدیِ در جمعِ احوال همّت گمارد و هیولائے بران پیکرِ قدسیِ سرانجام بخشد - مدحت‌سرایِ
۱۵ بارگاهِ خلافت دانش‌آرایِ دولتِ همایون سردفترِ سخن‌گذارانِ روزگار پیشوایِ نظم‌گسترانِ هنرپرداز
شیخ ابو الفیضِ فیضیِ که برادرِ مهین و پایهٔ برتریِ دارد نظرِ عاطفت خواهد فرمود و بپیرایهٔ
آن سخن‌پناه دست‌بافیِ تازه حسنِ صورت خواهد گرفت *

هنوز از دفترِ نخستین نیمهٔ مروریِ کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگیِ نمود و آن آزاده‌خاطرِ
دانش‌آمود سفرِ واپسین پیش گرفت و سراپایِ دل را شگرف اندوهے رویِ آورد * چون بطلسمِ الطافِ
۲۰ شاهنشاهیِ از آهنگِ آوارگیِ بشهرِ خدمت رسید نوازشهایِ گوناگون مرهم‌بندِ ناسورِ درونی فرمودند و
بهمان شغلِ بزرگ اهتمامِ بلیغ رفت * روشنیِ پذیرفت که کشورخدایِ را درین فرمایش خیال
چیست و نظرِ والایِ او کجا اوفتاده * بر همان تخیّل رویِ دل آورد و به نیایشِ ایزدیِ رهگرا شد * دردِ
تهیدستیِ و جانِ غم‌آمود و افزونیِ تعلّق یکطرف که جهان‌جهان کامروائیِ صورت بچاره‌گریِ آن نتواند
درآمد و عالم‌عالم مرادیابیِ ملکِ ظاهر دوایِ آن ناسور نتواند کرد - مدّ و جزرِ دریایِ دل که دران
۲۵ بسیجِ آدمی‌زاد کار نتواند کرد و درِ خلوتکدهٔ تجرّد و هنگامهٔ تعلّق بهیچ طور نتوان بازداشت تفاوتهایِ
سترگ این دو حالِ شگرف چگونه نویسد و انبازیِ این دو وضعِ بدیع بکدام نیرو برگوید * نخستین دریابازیِ
وفواره‌جوشیِ - و تراوشِ بارانیِ و ریزشِ شبنمیِ از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستانِ نو برطرازد و

چندین آسمان بدایع برافرازد و همنشین خود را بر فرازِ حقیقت جا دهد و بصدرنشینیِ محفلِ همایونِ دانش اختصاص بخشد * از دومین[1] نشانِ سنگ‌خارائی و آثارِ خشتی و آئینِ کلوخی و ریزشِ خاکِ تیره از همان چشمهٔ[2] آگهی آشکارا شده چهرهٔ عبرت افروزد - الکنی و ناسزاگوئی ولاف‌سرائی و هرزه‌درائی زمان زمان بآئینِ نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض‌گرائی و آرزوی صف‌نشینیِ سفلگان از خصایصِ آن * و با این تباه‌حالی و سرگردانی زجرِ بےیاوری و تنهائیِ زمان زمان ۵
جوشِ دیگر برمیزد * با آنکه سرشتِ زمانه برانست که پیوندِ یک‌جهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راست‌گوئی و مداهنه‌شناسیِ من یاورِ روزگار آمد * دوستانِ بابری و آشنایانِ قدیمی دامن از اختلاط برچیدند * بارِ تعلّق بر دوش کشیدن و راهِ گریوهٔ شتافتن و طریقِ خطرناک سپردن تن تنها کجا به‌نیمهٔ راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد * و برِیاضِ قدس خرامیدنِ یک دو دوستے خدائی که درین قحطسالِ مردمی بدست آمده بود بر همهٔ مصیبتها چیره‌دستی نمود * ۱۰
و شگفت‌تر آنکه با چندین دست‌افزارِ وحشت‌زدگی و آویزشِ درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتورے در عزیمت راه نمی‌یافت و نفس نفس همّت را نیروی دیگر پدید آمد و این جنگِ شگرف افزایش مینمود و کشاکشِ ظاهر و باطن می‌افزود تاآنکه نورِ حقیقت تابش فرمود و گرهِ بستهٔ کشایش یافت و غرایبِ آثارِ نفسِ قدسیِ گیهان‌خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نورے بدیع فروگرفت * و نگاشتهٔ خردپژوهانِ باستانی لختے حقیقتِ ۱۵
خویش را آشکارا کرد و برین خراب‌دلِ هیچی‌گرا بخشود * گذارهٔ دانش‌پژوهانِ پیشین آنست که قافله‌سالارِ ملکِ تقدّس را چیره‌دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاهِ باطن و ظاهر از پرتوِ عاطفتِ آن یکتایِ جهانِ آگهی آبادی پذیرد و کاریکایِ صورت را که برایِ نظم و نسقِ پراگندگیهایِ جهان از هزاران خلایق برمیکشند اگرچه همگیِ آدمیان در سطوتِ فرمانِ او باشند لیکن بر ظواهرِ ایشان حکم رود و درونِ دلها راه نیابد - و دیگر یکتایانِ ملکِ آگهی جز بر بواطنِ صافی دستِ تسلّط برنکشایند چنانچه ۲۰
اطوارِ عمومِ اولیا و سایرِ اصفیا ازان آگهی بخشد * و دانش‌پژوهانِ رسمی و دکان‌آرایانِ روزگار جز در دلِ عامه کارے نتوانند ساخت و تاثیرِ انفاسِ شان جز بران خرابه پدید نیاید * و ازانجا که اورنگ‌نشینِ زمانِ مارا فرمانروایِ ملکِ معنی نیز گردانیده اند نفسِ قدسی در منِ کج‌مج‌زبانِ بےیاورِ هیچمدان چنین نیرنگ‌سازی بظهور آورد واز حضیض‌گاه بیدانشی بر فرازجایِ حقیقت رسانید * * ابیات *

بفرّخ‌فالی و فیروزمندی * سخن‌را دادم از دولت بلندی ۲۵
طرازِ آفرین بستم قلم را * زدم بر نامِ شاهنشه رقم را

---

[1] (۱) یعنی جزر دریای دل ॥

[2] (۲) یعنی دل ॥

نخستین بیاوریِ تائیدِ آسمانی در فراهم آوردنِ احوالِ این دولتِ جاویدطراز اهتمام رفت و کوششی بیرون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوالِ زمانِ خویش نگارش یافت * در بسیارے سوانح خود درمیانِ معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسایرِ امور چه رسد آگهی بر کمال داشت * ازانجا که وسواسِ سخن گریبانِ خاطر گرفته بود و بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگانِ دولت و نوئینانِ والاشکوه و دیگر قدیمانِ هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوّع اکتفا نکرده بنگاشتنِ آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست مردِ فروهیدهٔ احتیاطگزین نوشتها برگرفت * از اختلافهای سترگ که از بیننده‌گانِ سوانح بگوش رسید بشگفت‌زار افتاد و دشواریهای سخت رو آورد * روزگار کهنگی نپذیرفته - کارپردازانِ وقایع و سوانحِ حاضر - و صاحبِ(۱) معامله بر مسندِ آموزکاری و من چشمِ بینش کشاده نظارگیِ چندین اختلاف روی آورد * بمیامنِ اقبالِ روزافزون بچاره‌گریِ آن پای همّت افشرد و در سرانجامِ آن بدریوزهٔ دل نشست * کارِ سربسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد * به اِمعانِ نظر و تأمّلِ گزین آنچه بیشترے بیک طرز اتّفاق داشتند برگرفته نشاط افزود * و جائے که گذارندگانِ سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ هوشمندی و راست‌گوئی و حزم‌اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختے برآسود * و سانحهٔ که از هردو طرف گزیده مردم بودند یا مخالفِ آگهیِ خویش بگوش رسید آنرا بموقفِ عرضِ همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید * از برکاتِ دولتِ روزافزون و همّت‌افزائیِ شاهنشاهِ دانش‌اندوز و بلندپایگیِ اخلاصِ پژوهنده و یاوریِ بختِ بیدار کامیابِ خواهش آمد و بر فرازِ مقصود برشد *

چون ازین گریوهٔ دشوارعبور بعافیت گذشت کتابے سترگ انتظام یافت - لیکن چون درین منزلِ هولناک در ترتیبِ سوانح چندین باریک‌بینی نرفته بود و سال‌مه‌ها سرانجامِ شایسته نداشت باز از نو آهنگِ سخن بمساز درآورد و نوشتن را از سر گرفت و رنجِ بسیار کشید خاصه در تواریخِ الٰهی مساعیِ جمیله بظهور آمد * ازانجا که روشنانِ ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخهٔ علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت * و چون از کشایشِ غیبی پیامِ طرحِ نو بگوشِ هوش درآمد آن کهن دلقِ پیشین را برکشیده والا خلعتِ تازه‌بافِ(۲) همّت در پوشانید و به نیروی دادارِ سخن‌آفرین این شگرف کارِ دشوارنما نیز رو در انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد *

و چون آشوبخانهٔ گیتی جای بودنِ آگاه‌دل نیست خامه که دم‌سازانِ سعادت‌اندوز در نقابِ خفا و از ناسپاسانِ کارنشناس هنگامها دل از رنگینیِ این بساطِ مزوّر(۳) برگرفته هر روز آخرینِ ایّام شمرده و جز بدانچه در سفرِ واپسین بکار آید نپرداختے * بدین تباه‌حالی بسرعت راه رفتے و کارهای شمرده

---

(۱) یعني پادشاه ॥ (۲) [د] تازه‌بافت ॥ (۳) [ش] بزور ॥

دلخواه انتظام نیافتی * و چون بسرنوشتِ آسمانی مهلتی در زندگی یافت بارِ چهارم کار از سر گرفت و رو در اهتمام نهاد * اگرچه عنفوانِ تگاپو درین هنگام آن بود که نقشِ تکرارهای نکوهیده سترده آید و روابطِ سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامیِ آن امورِ دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اِصلاح یافت * و چون نوسفر و غمزده و بی‌یاور بود درین مرتبه اندوهِ فراوان درگرفت که با چندین دوادو و با چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا ۵ خواهد انجامید * بارِ پنجم دیدبانی آغاز نهاد و از عنفوانِ نامه نگاه‌های تازه بکار رفت * اگرچه همگی مساعیِ مشکور برای هموار ساختنِ آن مقاصد و انتظام دادنِ آن مطالب بود لیکن ازانجا که سخن‌سرایانِ دیده‌ور نظم‌را نمکدانِ نثر شمارند درآوردنِ ابیاتِ مناسب که بدین سازِ سخن هم‌آهنگ باشد نیز مقصود بود کوششِ فراوان رفت و ستردن و درآوردن بسیار شد - و قطع نظر ازان گروهاگروه فناوار[۱] * حقیقت آنست که آدمی‌زاد در دیدِ عیبِ خود و فرزندِ خویش چشم پوشیده دارد - هرچند ۱۰ کوشش نماید عیبهای او به نرخِ هنر برگیرد * من که بدشمنیِ خود و دوستیِ جهانیان خو کرده ام در دیدِ این معنی سرمه نتوانستم ساخت و سبلِ بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرارِ پنجگانه آوازهٔ طرزِ تازه جهان را فروگرفت * برخی اِخوانِ زمان به پیروی و گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر را دران لباس‌پوشی درآوردن گرفتند * اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطرِ وسوسه‌آمود را لختی خالی گرداند و آئینِ دوربینی و مشکل‌پسندی بکار برد لیکن ۱۵ افزونیِ طلبِ کشورخدا فرصتِ آن نداد * ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاهِ نظر آورد و پیرایهٔ سعادتِ جاوید اندوخت * * ابیات *

گوهر ازینگونه زکانی که زاد * نادره چندین ز زبانی که زاد

در تهٔ هرحرف جهانی نهان * عرصهٔ هر لفظ جهان در جهان

هر دُر این زیورِ هردو سراست * گرنشناسی تو غرامت کراست ۲۰

امید که بمیامنِ درستیِ نیّت و شایستگیِ آن کاری که پیش‌نهادِ ضمیرِ سپاس‌گذار بود بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطرِ وسوسه‌آمود لختی ازان شورش باز ماند * با عزیمتی درست و همّتی شگرف در عرضِ هفت سال از آدم تا گوهرِ مقدّسِ شاهنشاهی مجملی رقم‌زدهٔ کلکِ تحقیق شد و از آغازِ پدیدار شدنِ حضرتِ شاهنشاهی برفرازِ هستی تا امروز که سالِ الٰهی بچهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوالِ پنجاه و پنج‌سالهٔ آن نونهالِ اقبال حسنِ انجام گرفت و لختی خاطر ازان بارِ سترگ ۲۵

---

(۱) [ه] فناوار * [ش] فساد از * [د] قبادار * [ض] فناد از * و عزیزی گوید که فنادار بمعنی عیب‌گیر درست باشد ۱۱

سبک‌دوش گشت * ‏   * ابیات *

چو نیّت نیک باشد پادشارا * گهر خیزد بجای گل گیارا

فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشاه خود زند لاف

امید که بنگارشِ احوالِ صد و بیست‌سالهٔ کشورخدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد
۵ و یادگارے برای آگهي‌طلبانِ انصاف‌گوهر انتظام گیرد - و آئینهای مقدّسِ شاهنشاهي را آخرین
دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجامِ اکبرنامه در خیال آورد * بیاوریِ کارسازِ تحقیق سه دفتر
بانجام رسید و بسا رازهاي آگهي گفته شد و گنجینهای حقیقت سخته آمد * ‏ * ابیات *

سختم زدرونِ حکمت‌آگاه * از بهرِ خزانه‌خانهٔ شاه

تا بوکه مرا بدانش وداد * گه گه بضمیر شه دهد یاد

۱۰ امّید که این‌متاعِ اخلاص * گردد بقبولِ بندگي خاص

ایزد بدر[1] تو جا دهادش * مقبوليِ خود عطا دهادش

بادش بمقامِ ارجمندي * از سکّهٔ نام تو بلندي

از نام‌تو او خجسته‌رو باد * وین بنده خجسته‌نام ازو باد

اگر زمانهٔ نیرنگ‌ساز مهلتے بخشد و روزگارِ بوقلمون فرصتے دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش
۱۵ روشے بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت‌آمود گرداند * و اگرنه دیگران را توفیقِ رهنمائي گردد
و بخت یاور آید که سال بسال احوالِ این دولتِ ابدقرین بهمّتے عالي و کوششے فراوان و فهمے
درست و نیّتے والا و خاطرے آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستانِ صورت و معني را
شاداب سازند * و این ذرهٔ بادیهٔ حیراني را بیاد آورند و دران سعادت‌نامهٔ خود منّت بر من نهند
که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاوید‌طراز را بر روی کار آورد و آئینِ سخن‌سرائي را بدست داد - و اگر پسندِ
۲۰ خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینے یا زبانِ روزگار از سر آغازند سرمایهٔ سوانحِ دولتِ ابدی را مهیّا
ساخته باشد * ‏   * بیت *

آسایشِ کاینات بادا یا رب * در سایهٔ چترِ دولتِ اکبر شاه *

---

(۱) ایزد بدرتوای شاه جا دهاد اورا یعني متاع را ۱۱

نبذے از احوال مصنف *

راقمِ شگرفنامه را چنان در سر بود که انموذجے از حالِ آباي قدسي و لختے از نیرنگیِ اطوارِ خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرتِ دیده‌ورانِ دوریاب گرداند لیکن شغلِ گوناگون خامه نوشتنِ این کتابِ آگهي مرا از همه باز داشت * درین اثنا پیام‌آراي غیبي چنان گذارش نمود که یکجا روزگار تابِ این ندارد که فهرستِ جرایدِ شگرف اطوار بر فرازِ تحریر شتابد - سزاوارِ وقت آنست که لختے ازان درین اقبالنامه برگوید و در چند جا نبذے گذارده گزیده پندے نگارد * بدین نویدِ قدسي ۵
برخے ازان برنوشت و دلے خالي کرد *

ازانجا که نسب‌سرا شدن از تهي‌دستي باستخوانِ نیاگان بازرگاني نمودن و کالاي ناداني ببازار آوردن است و از شوریده‌مغزي بهنرِ دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست ازان شطرے برطرازد و افسانه‌گذاري کند * درین بادیهٔ دیولاخ پابندِ سلسله بجائے نرسد و آبیاريِ انتسابِ صوری در نزهتگاهِ معنوی بکار نیاید * * ابیات * ۱۰

چو نادانان نه در بندِ پدر باش * پدر بگذار فرزندِ هنر باش
چو دود از روشني نبود نشانمند * چه حاصل زآنکه آتش راست فرزند

در محاورات روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا به عالي و سافل پاي‌بند گردانند * هشوار آگاه‌دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانيِ او یکی بفزونيِ ثروت ظاهر یا بشناسائیِ حقیقت چیره‌دستي یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته * وگرنه عامه که مردم‌زاد را از فرزندانِ آدم صفي شمرند و بگفت‌وگوی داستان‌گذاران دل نهاده احتمالی دیگر راه ندهند * پرظاهر که درین معامله از دوريِ راه از پا اندازند و بدان گوهرِ گرامي اعتبار نگیرند * پس چرا سعادت‌گزینِ بیداردل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت‌پژوهي دست باز گیرد * پسرِ نوح را از ایزدشناسیِ پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت‌پرستيِ اصل کدام زیان * * بیت *

بندهٔ عشق شو و ترک نسب کن جامي * که درین راه فلان بن فلان چیزے نیست

لیکن بسرنوشتِ آسماني در رسمیانِ صورت‌پرست افتاد و با طایفهٔ برآمیخته که نسب را برحسب گزینند * ناگزیر لختے ازان برگوید و مایدهٔ براي این گروه گسترد *

شمارهٔ آباي گرام داستانِ دراز است * چگونه گرامي انفاس را بنابایستِ وقت بفروشد * برخے در لباسِ ولایت و گروهے در علومِ رسمي و طایفهٔ در زیِ عمارت و جمعے در معامله‌گذاري و طبقهٔ در تجرّد و تنهائي بسر برده اند * در دیرگاه زمینِ یمن وطنگاهِ این والانژادانِ بیداردل بود * شیخ موسيِ پنجمین جد را در مبادیِ حال رمیدگي از خلق رو داد - ترکِ خانمان نموده غربت گزید و بهره‌ورِ علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت درنوشت * در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهے است از سیوستان بسرنوشتِ آسماني عزلت گزید و از پیوندِ دوستيِ خداکیشانِ حقیقت‌پژوه کدخدا شد * اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرّد بتعلّق نشتافت * بر همان نطعِ آگهي بوده انفاسِ گرامي را در آویزشِ خویش بکار بردے و زندگانيِ بےبدل را در پیراستنِ نفسِ بوقلمون مصروف گردانیدے * فرزندان و نبایرِ سعادت‌آمود پیروِ آئینِ او بوده خرسندي داشتند و دانشِ عیاني و بیاني مي‌اندوختند *

در عنفوانِ مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدنِ برخے اولیای هند و رفتن بدیارِ حجاز و دیدنِ الوسِ خود بسفر درآورد * با چندے از خویشان و دوستان بصوبِ هند آمد * بشهرِ ناگور میرسیّد یحیای بخاريِ آچي که جانشینِ مخدوم جهانیان بودند و از ولایتِ معنوي بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبد الرّزّاقِ قادريِ بغدادي (از اولادِ گرامیِ آسوهٔ اولیای بزرگ سیّد عبد القادر جیلي) و شیخ یوسف سندی که میرِ صورت و معني فرموده بودند و بسا کمالاتِ حقیقي فراهم آورده در گذرگاهِ ارشاد و رهنمائیِ خلق بسربردے و جهانیان از رهآوردِ او ذخیرها برگرفتے * از گرم‌خوئي و دلجوئیِ این

بزرگانِ کارآگاه و از خاکِ دامنگیرِ بنگاهِ روزگارخورده آن رهگرای غربت توطّن گزید *

درسالِ نهصد و یازدهم هجري شیخ مبارک از نزهتگاهِ علم بعین آمد و طیلسانِ هستی بر دوش گرفت * به نیروی دم گیرا در چهارسالگي لوامعِ آگهي پرتو انداخت و روشنائیِ روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت * در نه‌سالگیِ سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده‌سالگي علومِ متداوله اندوخت * و در هر علمی متنی[۱] یاد گرفت * اگرچه عنایتِ ایزدي قافله‌سالارِ آن بیداربخت بود و بکوی بسیارے بزرگان دریوزه فرمودے لیکن درملازمتِ شیخ عطن بیشتر بسر بردے و تشنگیِ باطن از آموزشِ او افزودے * شیخ ترک‌نژاد است * صد و بیست سال عمر یافت * در زمانِ سلطنتِ سکندر لودي دران شهر وطن‌گاه خود ساخت و در خدمتِ شیخ سالارِ ناگوري پایهٔ والای شناخت بدست آورد * شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود *

القصّه شیخ خضر بصوبِ سند بازگردید - همگي اندیشه آن بود که برخے نزدیکان را ازان بلاد رخت باین دیار آورد * روزگارِ او در سفر سپري شد * و در حدودِ ناگور قحطے سترگ افتاد * وبای عام نفرت انگیخت * غیر از مادر والده همه را روزگار سپري شد * پدرِ بزرگوار را همواره عزیمتِ جهان‌گردي از خاطرِ نورآگین سر بر زدے و دیدنِ بزرگانِ هر سرزمین و دریوزهٔ فیضِ ایزدي نمودن برجوشیدے لیکن کدبانوي خاندانِ عفّت رخصت نمیداد و سرکشي در خاطرِ سعادت‌منش نبود * درین کشاکشِ باطن بملازمتِ شیخ فیاضیِ بخاري قدس سرّه پیوستند و شورشِ دل افزایش گرفت * آن پیرِ نوراني را آغازِ آگهي نظرِ یگانه بر بندهٔ ایزدي افتاد و روشنیِ دل و سعادتِ جاوید روزی شد * دریوزهٔ ارادت و گزیدنِ روشے معیّن نمود * پاسخ یافت درین نزدیکي یکے برفرازِ هدایت برمي‌آرند و برهنمائيِ جویندگانِ آگهي نامزد میکنند - عبید الله نام دارد و گرامي لقبِ او خواجه احرار خواهد بود - انتظامِ آن هنگام نماید و آئینِ او برگزینند * خواجه دران هنگام آبله‌پاي عرصهٔ تگاپو بودند و در جست‌وجوي جانداروی حقیقت دوادو داشتند * چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرافرازي یافت و تلقینِ خداپژوهي ازو برگرفت * گمنامي را خلوتِ او فرموده اند و بےتعیینيِ پیشهٔ او مقرّر شد * در سخنانِ خواجه هرجا که بدرویشے تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند * قریبِ چهل سال دردیارِ خطا بسر برد و در دشت وکوه عشرتِ تنهائي اندوخت * صد و بیست سال عمرِ گرامي رسیده بود و آثارِ گرمیِ دروني همچنان افزایش داشت * شبے پدرِ بزرگوار دران مصرِ ولادت بچندے از خدائیانِ سعادت‌پذیر داستانِ حقیقت میگفت و بسا نکاتِ دل‌افروز بوفرازِ ظهور میرسید * ناگاه آوازِ آهے[۲] بگوش رسید و بارقهٔ الٰهي بدرخشید * هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند * روزِ دیگر

---

(۱) [د ض] متنے ۱۱

(۲) [د ض] آگهي ۱۱

بتکاپوی سخت و جست‌وجوی بسیار روشن شد که در خانهٔ کُلالے آن بزرگ معنوی عزلت‌گزین است * از نورِ ارادت او زمانے دل برآسود و خاطرِ هرزه‌گرا باز آمد * پیوسته چهار ماه سعادت می‌افزودند و بنظرِ اکسیرِ او روزافزون عیارے میگرفتند * دران نزدیکی سفرِ ملکِ تقدّس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و برهنمائیِ جویندگانِ حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغبالی ۵ رخت بربستند *

دران نزدیکی نُقاوهٔ دودمانِ عصمت که تربیتِ پدرِ بزرگوار فرموده ازین خاکدانِ فنائی رو در پوشید * و حادثهٔ مالدیو فترت انداخت * پدرِ بزرگوار بآئینِ تجرّد بسوی دریای شور گام همّت برداشت * و همگی بسیچ آن بود که ازان راه چهاردیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشے فیض برگرفته شود * و در احمدآبادِ گجرات بوالا نحاریر پیوستند - و دانشهای تازه آگهی آورد ۱۰ و در هرفنّ بزرگ سندِ عالی بدست آمد * در آئینِ مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود * اگرچه باقتضای نیاکانِ بزرگ بروشِ ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بحوطه آرایش دادے و از تقلید برکناره بندگیِ دلیل کردے و آنچه نفس را دشوار آید برگرفتے و از سعادتمنشی و روشن‌ستارگی از علمِ ظاهر بحقایقِ معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملکِ حقیقت گشت * اسالیبِ ۱۵ تصوّف و اشراق بر خواندند و فراوان کتابِ نظر و تالّه (۱) دیده شد خاصه حقایقِ شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدّین قونیوی * و بسیارے اصحابِ عیانی و بیانی نظرِ عاطفت انداختند و نصرتهای بےاندازه رو داد و روشهای بوالعجب روشنی افزود * و از جلایلِ نعمِ اِلٰهی آنکه بملازمتِ خطیبِ ابو الفضلِ کازرونی شرفِ اختصاص یافتند * او از قدردانی و آدم‌شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاریِ گوناگون دانش همّت برگماشت و مراتبِ تجرید و بسیارے غوامضِ شفا و اشارات و ۲۰ دقایقِ تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سرابستانِ حکمت را طراوتے دیگر پدیدآمد و زهابِ بینش را روانِ پایهٔ دیگر افزود * آن فروهیده مردِ خردپژوه بسعیِ فرمان‌روایانِ گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستانِ شناسائی را فروغے تازه افزود * از گروهاگروه دانشورانِ روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علومِ حقیقیِ(۲) عقلی شاگردِ مولانا جلال الدّینِ دوّانی است * جنابِ مولوی نخست نزدِ والدِ خود اوایلِ مقدّمات را اندوخت و پس ازان در شیراز در درسِ مولانا محیّ الدّین اشکبار و خواجه حسن ۲۵ شاهِ بقّال بدانش‌آموزی برنشست * و این دو بزرگ از سرآمدِ تلامذهٔ سیّد شریفِ جرجانی اند * و لختے در دبستانِ مولانا همام الدّینِ گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغِ

---

(۱) [د] ناله ॥ (۲) [ش د] حقیقی و عقلی ॥

دریافت افروخت و از بخت رهنمونی اورا کشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسیده مطالب آنرا بشیوازبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگوید * و همدران مدینهٔ فیض پدر بزرگوار را بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت رو داد و آن گوهر شب‌افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ‌منشی و سترگ دانائی را بطرز کبرویه[1] تلقین فرمود * و بسیارے باستانی سلاسل را از شطّاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته ۵ فیض‌پذیر آمدند * و هم دران شهر مبارک بهمنشینیِ شیخ یوسف که از هوشیاران سرمست و ربودگان آگاه‌دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند * همواره مستهلک دریای شهود بودے و هرگز ادبے از آداب عبودیت از دست نرفتے * از برکات گرامی صحبت در آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستوده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند * آن خوانای رموز صفوتکدهٔ دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بر زبان گوهرآمود گذارش نمود که سفر دریا را در ۱۰ بسته اند - بصوب دار الخلافة آگره گام طلب باید زد - اگر درانجا کار نکشاید قدم بصوب توران و ایران باید برداشت و هرجا که اشارت رود و فرمان دررسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید *

بدین اشارت همایون غرّهٔ اردی‌بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهار شنبه ششم محرّم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافة آگره حرسها اللّه عمّا یکره نزول صعودی ۱۵ فرمودند * دران معمورهٔ دولت بشیخ علاءالدّین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای قبور آگهی داشت اتّفاق صحبت افتاد * ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقّف اوفتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند * بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدّین صفوی ایجی فرود آمدند * و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهّل رو داد * و بدان مرزبان محلّه آشنائی بدوستی ۲۰ کشید * و آن دانای حقیقت‌آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم‌خوئی و کشاده پیشانی پیش آمد * چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند * از رهنمونیِ ستاره و یاوریِ توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکّل خدایگان همّت بےنیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ برونی پای سعادت افشردند * میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند * لختے حال نیاکان او در مصنّفات شیخ سخاوی مذکور * اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایگ شیراز است از ۲۵ دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندے درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم

---

(۱) [۵ ض د] کبرویه * [ک] کبردیه * [ش] کردیه یا کرویه ۱۱

دارند * اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسي‌نهاد اندوخت لیکن بتلمّذ مولانا جلال الدّین
دوّاني جلائے دیگر یافت * و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلي از شیخ سخاوي مصري قاهری تلمیذ
شیخ ابن حجر عسقلاني برگرفت * و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسي کشید والد
بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد * همواره بشست‌وشوي باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همّت گماشت
۵ و بکارساز حقیقي روي نیاز آورد * و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستاني را روپوش
حال گردانید و خواهش را زبان اژدهاوش برید * از اهل ارادت گروهے احتیاط‌گزین سعادت‌آمود اگر
معلومے برسم اخلاص آوردے لختے پذیرفتے و قدر دربایست برگرفتے و دیگر مردم را معذوری گفتے و
دست بدان نیالودے * بکمتر فرصت نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک
آمد * از حسد انجمنها برساختند و از دوستي خلوتها بیاراستند - نه از نخستین اندوه راه یافتے و نه از
۱۰ پسین شادي * شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطاني چیزے بگیرند
و تیولے درخور قرار یابد * ازانجا که همّت بلند بود و نظر عالي داشت سر باز زد و پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت *

چون رهنمائیء مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدي فرمان راست‌گذاری داشت و
و اشارت اولیای زمان یاور و مهربانيء هواداران روزافزون همواره بآیندگان مجلس و جویندگان آگهي
۱۵ هدهٔگوئي فرمودے و بر خوهاي تباه مردم سرزنش کردے * ظاهرپرستان خویشتن‌دوست رنج‌زده
گشتے و اندیشهای ناسزا نمودے * چون بسیچ هنگامه‌آرائي درسویداي ضمیر نبود عزیمت معرکه‌گیری
و دکان‌داري پیرامون خاطر نگشتے نه در حق‌سرائي و نکوهش بدکاران تخفیف رفتے و نه بچاره‌سگالي
رمیدگان پرخاش‌جو توجّه برگماشتے * و با این معني ایزد بیهمال دوستان حقیقت منش
و فرزندان سعادت‌گزین کرامت فرمود * اگرچه همواره درگفت‌وگوي علمي گرامي اوقات گذارش
۲۰ یافتے لیکن در زمان افغانان دانشهاي حقیقي کمتر به بیان آمدے * و چون ماهچهٔ رایات عالیء
جهانباني جنّت‌آشیاني بتازگي هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندے توراني و ایراني بدبستان
آن شناساي رموز انفسي و آفاقي پیوستند و انجمن دانائي را رونق دیگر پدید آمد و تشنگان
خشک‌سال تمیز را مبوز آبها لبریز شد و رهسپاران اندیشه‌گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند * هنوز
هنگامه گرمي نپذیرفته بود که چشم‌زخمے رسید و هیمو دست چیرگي برکشاد * نیکان روزگار بگوشهٔ
۲۵ خمول درشدند وسفر ناکامي پیش گرفتند * پدر بزرگوار ازنیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات‌پائي
فرمود * از تائید ایزدی هیمو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق‌سگال بسیارے
از تنگناي غم بنزهتگاه شادی درآمدند *

نخستین در سالِ جلوسِ شاهنشاهي بر اورنگِ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفعِ عین الکمال انگارند قحطسالے سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندي گرفت * آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثرے نماند * وباي عام بسرباريِ آن شورشِ بےاندازه بر جهانیان آسیب رسانید * در اکثر بلادِ هندوستان این تنگدستی و جانگزائي بود * آن پیر روشنضمیر در همان زاویهٔ قدسي پاي همّت افشرد و گردِ فتورے بران صفوتکده نه نشست * راقمِ شگرفنامه دران هنگام در سالِ پنجم بود و نیرِّ آگهي چنان بر پیشطاقِ بینش ميتافت که شرحِ آن در کالبدِ گفت در نگنجد و اگر درآید به تنگنايِ شنوائیِ زمانیان درنشود * و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهیِ دیدهورانِ دیگر معاضدِ آن * سختیِ روزگار خاندانها برافکند و گروهاگروه مردم فروشدند * دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خورد و بزرگ مانده باشند * اخوانِ روزگار از فراخیِ حال و نشاطِ درویشان حیرت افزودے و کیمیاگري و سحرطرازی گمان بردے * گاه یک سیر غلّه بهم رسیدے و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدے و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتے * و شگفتتر آنکه غمِ روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستشِ ایزدي چیزے بخاطر راه نیافتے و جز محاسبهٔ نفساني و مطالعهٔ اسفارِ حقیقت شغلِ دیگر نبود تا آنکه رحمتِ ایزدی بر همگنان تافت و رخايِ[1] سترگ چهرهٔ شادماني برافروخت و ماهچهٔ رایتِ شاهنشاهي پرتو انداخت و جهان را بمعدلتِ روزافزون روشنائیِ خاص بخشید * بارگاهِ خرد در بالش درآمد و کالايِ آگهي را بهاي بزرگ نهادند - فنونِ حکمت و انواعِ دانش درمیان شد - بیانهاي تازهرو و راستدیدهاي بلند و دریافتهاي گزیده پیدائي گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوایدِ بیکران برداشتند * و خلوتکدهٔ آن نوراني‌سرشت مجمعِ دانایانِ هفت کشور آمد و سخن بلنديگرا شد * حسدهای افسرده برافروخت و ناتوانبینيِ بدگوهران افزایش یافت * او بر آئینِ خویش سرگرم بوده راهِ رسم نسپرد و بر درِ بیخواست نشسته راهِ دربایست نشتافتے - و مردمِ کم گذار و کوتاهبین بےتاب شده راهِ افترا سپردند * بیشترے بگروهِ مهدویّه پیوند دادے و از گفتارِ پریشان داستانها پرداختے * سادهلوحانِ روزگار را برآغالیدے و بخیالِ تباه بدلآزاري تگادو نمودے * همگي دستآویزِ ایشان سانحهٔ شیخ علائي است *

گروهے در هند باشند که میر سیّد محمّد جونپوري را مهديِ موعود شمرند و دران مبالغه نمایند - با علم و عمل و تهذیبِ اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غُور[2] نمایند * و در زمانِ سلیم خان شیخ علائي نام جوانے بآراستگيِ ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد * و دران مصرِ سعادت نخستین بمناسبتِ انزوا و اختیارِ تجرّد بدیدنِ پدرِ بزرگوار آمد * فتنهاندوزان بهانهجو را

(۱) [د] رضای ‖ (۲) [د] عبور ‖

زبانِ هرزه‌سرائي واشد و سرمایهٔ گفت‌وگو پدید آمد * علمای زمان که نادانانِ دانش‌فروش و زهرگیای نوش‌نما اند بکینِ او برخاستند و به گسیختنِ پیوندِ عنصريِ او هنگامها آراستند و سجلها درست کردند * پدرِ بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضدِ ایشان نیافت * در پیشگاه مرزبانِ هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راهِ کوشش سپردند * مسندآرایِ حکومت دانش‌منشانِ روزگار فراهم آورد و در جستجوی حکمِ شرعيِ تکاپو نمود * پدرِ بزرگوار را نیز دران انجمن طلبداشتند * چون سخن ازیشان پرسید بر خلافِ حرف‌سرایانِ جاه‌طلب پاسخ دادند * ازان روز کمرِ کین بسته بدین آئین متّهم گردانیدند و در چنین معامله که وجودِ مهدي از حیّزِ[1] آحاد است بمحضِ عناد چندان کوشش نمودند که کارِ او سپری شد * و برخے بدگوهران آئینِ شیعه را مکنونِ ضمیر پنداشته راهِ نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائي دیگر است و پذیرائي دیگر *

خاصه درین هنگام یکے از ساداتِ عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتے و گفت را با کردار یکتائي بخشیدے دامن‌آلودِ تهمت گردانیدند و از توجّهِ شاهنشاهي دستِ بدامنِ او نمي رسید * روزے در محفلِ همایون گذارش نمودند که پیش‌نمازيِ میر روا نیست - هرگاه گواهيِ او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود * و روایتے چند از حنفي نامهای باستاني باستشهاد آوردند که اشرافِ عراق را شهادت نتوان شنود * و کار بر میر دشوار شد * چون رابطهٔ اخوّت داشت حقیقت را باز نمود * پدرِ بزرگوار بسا سخنانِ هوش‌افزا فرموده تسلّي دادند و برگفتگوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند * و پاسخِ آن نقل چنان بر زبانِ گوهرآمود گذشت که معنيِ آن روایت نفهمیده‌اند - آنچه در کتبِ حنفي ازین باب نقل آوردند عراقِ عرب مراد است نه عراقِ عجم - چندین جا بدین‌معني تصریح رفته * و نیز تمیز نکرده اند در میانِ اشرفِ اشراف و اشراف چه در مراتبِ پاداش فرمان‌پذیران را بر چهارگونه ساخته اند - نخستین اشرفِ اشراف یعني حکما و علما و سادات و اتقیا - دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثالِ آن باشد - سیوم اوساط و آنرا در محترفه و اهلِ بازار منحصر دانند - چهارم ادانی که بپایهٔ ایشان نرسند مانندِ پاجیان و هرزه‌گردان * و هر یک را باداَفراهِ جداگانه نگاشته اند تا بهنگامِ نیکوئي چسان سلوک رود و کیفرِ بدکاريِ هرکدام چگونه بود * و الحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاه‌راهِ معدلت یکسو کرده باشند * میر ازین آگهي ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنيِ خود و ناشناسائيِ حالِ بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظرِ همایون درآورد * آن خیره‌رویانِ هرزه‌سرا در گوِ حیراني افتادند * چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند * و مثلِ این یاوریها چندبار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورشِ ناشناسندگان گشت * سبحان الله

(۱) [ک] از خبر آحاد ॥

با آنکه گروهاگروه مردم اتّفاق دارند درین که هیچ کیشے نه آنچنان است که یک امرِ خلافِ واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان‌آمود با این معني اگر یکے از شناسائي در مسئلهٔ بر خلافِ آئینِ خویش تحسین‌نماید بسرِّ آن نرسند و بکینِ او برخیزند * پس از درازيِ سخن ازان نکوهش باز بتشیّع منسوب گردانیدند لیکن از حمایتِ الٰهي بدگو را پیوسته گردِ شرمساري بررو نشستے و تشویرزده پایمالِ غم گشتے و از بدگوهري و نابینائي عبرت نگرفتے و برهمان بدسگالي حیله اندوختے تاآنکه نیرنگیِ زمانه و بوالعجبیِ روزگار نقشِ شگرف در میان آورد و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت *

سالِ چهاردهمِ الٰهي مطابقِ نهصد و هفتاد و هفتِ هلالي پدرِ بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و سختیهاي غریب رو آورد * لختے ازان برنویسد و عبرت‌نامهٔ برگوید * اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مارسوراخ در جوش و شب‌چراغِ دوستي بیفروغ و نیکانِ روزگار دل در بدي بسته و درِ بیگانگي بازکرده بودند چنانچه ایمائے گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندي پذیرفت و بزرگانِ روزگار در تلمّذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمي پذیرفت و پدرِ بزرگوار برآئینِ خویش خوهاي نکوهیده برشمردے و دوستان و نیکخواهان را ازان بازداشتے علماي زمانه و مشایخِ روزگار که ذاتِ خجسته را مرآتِ عیوبِ خود دانستے به تباه‌سگالي و چاره‌اندوزي نشستند و خود را بیمارِ پیچِ اندیشهاي تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر انموذجے دلنشینِ شهریارِ عدالت‌پژوه گردد کهن اعتبارهاي مارا چه آبرو خواهد ماند و انجامِ کار برکدام حالِ نکوهیده قراریابد * پایمالِ غم و اندوه شده بکین‌توزي نشستند و به بهتان‌سرائي گامِ فراخ برداشتند و بدستان‌گذاري و حیله‌اندوزي بسیارے نزدیکانِ عتبهٔ همایون را بگفتارهاي گریه‌آلود از راه بردند * بعضے بدگوهر را بتعصّبِ دیني فروخته بشورش درآوردند *

اگرچه از دیرباز طرزِ ناستوده همین بود لیکن در هر زمانے بیاوریِ حق‌گذارانِ سعادت‌آمود بازارِ جوشِ بدگوهران پراگنده شدے * درین هنگام آن گروهِ راستي‌پیشهٔ درست‌پیوند دورتر شدند و سرآمدِ حرف‌سرایانِ بزمِ همایون بکین‌آرائي نشست * تباه‌سرشتانِ بے‌آزرم و دیونژادانِ ناپارساگوهر قابو یافتند * پدرِ بزرگوار بمنزلِ دوستے الٰهي (۱) تشریف برده بودند و من سعادتِ همراهي داشتم * آن رعونت‌فروشِ غرورافزا نیز دران انجمن حاضر شد و حرف‌سرائي پیش گرفت * مرا مستيِ دانش و شباب در سر بود - از مدرسه بمعامله چا گامے برنداشته در بےصرفه‌گوئیهاي او مرا زبان برکشودند و سخن را بجائے رسانید (۲) که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فروشدند * ازان روز بانتقامِ بیدانشي همّت گماشت و آن گروهِ گسسته‌امید را تیزتر گردانید * و پدرِ بزرگوار از کیدِ ایشان فارغ‌دل و من در مستيِ آگهي بیخبر * نخستین آن بےدینانِ دنیاپرست بآئینِ سالوسیانِ هوشیار بحق‌گذاري و دین‌آرائي نشسته انجمنها ساختند و درونِ

( ) [د] آگهي ॥

(۲) [د] رسانیدم ॥

آزرم‌مندان را شبخون کرده بسیارے بپیغوله‌جای نیستي فرستادند * هرگاه خديو عالم از خیرسگالي و نیك‌بسیچي معاملهٔ کیش و دانش و داد را بگروهے نیکوظاهر گذاشته باشد و خود طیلسانِ بے‌توجّهي بردوش گرفته حق‌گویانِ راستي‌منش را بازار کاسد باشد و دیوکیارانِ دانش ناراست‌رو و بزرگانِ دولت باآن مشتے حیله یاور باشند و تعصّب را روزبازار * جاي آنست که خاندانها براوفتد و ناموسها تمام تباه گردد * درچنین هنگام[1] که بدگوهرانِ تباه‌کار به‌نیکوئي نام برداشته مانندِ غریدے که بدوشیزگي فروشند و غوزن برآید و دنیادارانِ بے‌آزرم‌در چیره‌دستي و تنگ‌چشمانِ دل‌کور یکروبین ودوستداران هواخواه دوردست و راست‌گذاران کنج‌گزین و هنگامهٔ کششِ سبك‌دینان گرم‌وزن بایکدیگر انجمنِ رازگوئي برساختند و پیمانِ دل‌آزاري تازه گردانیدند * یکے از دورویانِ دەدله و هاروتِ سیه‌حالِ افسون‌نیرنگ‌را که از روباه‌بازي در دانش‌گاهِ پدرِ بزرگوار به‌نیکوئي خزیده بود و باآن گروهِ ناراست یکروئي و یکتائي داشت پیدا کردند و افسونِ خداآزاری و افسانهٔ بیهوشي برخوانده نیم شبے فرستادند * آن شعبده‌کارِ نیرنگ‌ساز دران تاریك شب با دلے لرزان و چشمے گریان و رنگے شکسته و روئے دژم بخلوتکدهٔ مهین برادر شتافت و طلسماتِ بدکاري آن ساده‌لوح را بے‌آرام ساخت و آن نشناسِ مکر و فن را از جا برد * خلاصهٔ سخن[2] آنکه بزرگانِ زمان از دیرگاه دشمني دارند و کم‌عیارانِ ناسپاس بے‌آزرمي - امروز قابو یافته هجوم نموده اند * بسیارے از اربابِ عمایم را شهود و برخے را مدّعي قرار داده برای تشخیصِ مفتریات ببهانهاي شایسته انگیخته * همه دانند که این مردم را درین بارگاهِ مقدّس چگونه محلِ اعتبار است و برای گرم‌بازاري خود چه سرافراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریهاي زبردست نمودند * محرمے درخلوتِ ایشان داشتم[3] * درین نیم‌شب مرا آگهي داد و من بیتابانه بشما رسانیدم - مبادا روز شود و کار از علاج گذرد * اکنون راي آنست که همین زمان شیخ را بے آنکه کسے آگهي یابد بگوشهٔ برند و روزے چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقتِ حال بعرضِ همایون رسد * آن نیکذات را واهمه فروگرفت و بصد بیتابي بخلوتکدهٔ شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود * فرمودند هرچند دشمنان چیره‌دستي دارند ایزدِ بیهمال آگاه و پادشاهِ عادل بر سرِ دانایانِ هفت کشور حاضر * اگر مشتے گروهِ بے‌دین و دیانت را بدمستيِ حسد بے‌آزرم[3] داشته باشد درست‌پیماني[4] برجاي خود است و پرسش را در نبسته اند * و نیز اگر سرنوشتِ ایزدي بر آزارِ ما نرفته است اگرهمه برانند آسیبے نتوانند رسانید و تباه‌کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندے بما نرسد * و اگر خواهشِ آن جهان‌آفرین برین است ما نیز بکشاده‌پیشاني و تازه‌روئي نقدِ زندگي را مي سپاریم و دست از جانِ[5] سپنجي باز میداریم *

---

(۱) [۵ ک ض] نابهنگام ॥ (۲) یعني سخن دوست فیضي ॥ (۳) [ش د] بے آرام ॥

(۴) درچند نسخه درست‌پیمائي ॥ (۵) [د] جاي ॥

چون عقل‌ربوده بود (۱) و غم‌افزوده حقیقت‌طرازي را افسانه‌سرائي و سورانگیزي را سوگواری دانسته حربه برکشاد که کارِ معامله دیگر است و داستانِ تصوّف دیگر - اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم - دیگر شما دانید - من خود بارے روزِ ناکامي را نه‌بینم * از پیوندِ پدري و عاطفتِ ابوّت پذیراي خواهش شدند * بفرمودهٔ آن پیرِ نوراني من نیز بیدار شدم *

۵ ناگزیر دران شبِ تاریک سه تن پیاده برآمدند نه رهبرے مُعین و نه رفتار را پاي استوار * پدرِ بزرگوار در تماشاي نیرنگيِ تقدیر بوده خموشي داشت * و میانِ من و برادر که در کارِ ملک و شغلِ معامله دران هنگام نادان‌ترے گمان نداشت گفت‌وگو شد و در پناه‌جا سخن رفت - هرکرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هرکه من برشمردم او دستِ رد مي‌فشاند * * قطعه *

دشمنان دستِ کین برآوردند * دوستے مهربان نمي‌یابم

۱۰ یک جهان آدمي همي‌بینم * مردمے درمیان نمي‌یابم

ناگزیر با هزاران تگاپو بخانهٔ یکے از مردم که حقیقت‌منشی او یقینِ برادرم بود و من ناشتاي صبحِ وجود و زیان‌کارِ عنصري‌بازارِ ترکیب را گمانے همے در رسیده شد * اورا از دیدنِ این بزرگانِ آسوده‌روزگار دل ازجا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روي در ماند * ناگزیر جائے براي بودن اختیار کرد * چون دران شوریده مکان رفته شد پریشان‌تر از خاطرِ او بود - شگرف حالے پیش آمد و طرفه

۱۵ اندوهے سراپاي دل گرفت * مهینِ برادرِ من درمن آویخت باوجودِ فراوان شناسائي غلط رفت و تو بدان کم‌اختلاطي درست اندیشیدی - اکنون چارهٔ کار چیست و راهِ اندیشه کدام و دمِ آسایش کجا توان برگرفت * چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است - برگشته بزاویهٔ خود باید رفت و مرا نایبِ سخن گردانید - امید که طیلسانِ زمانیان برداشته آید و کارِ فرو بسته کشوده گردد * پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا خبرے نیست و از

۲۰ مکراندوزي و هاروت‌منشيِ این مردم آگهي نداري - ازین وادي بگذر - سخن در راه بگو * باآنکه بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و سود و زیانِ مردم برنگرفته بالقاي الٰهي یکے را بخاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاهِ باطن پرتو مي‌افتد که اگر کاردشوار نشود همانا یاوري تواند نمود لیکن هنگامِ سخت گیري بس دشوار که هم‌پائي نماید * چون زمانه تنگي داشت و خاطر پریشاني بصوب او گام برداشته آمد - بآبله‌پائي در گلزارهاي (۲) لزج خرامش میشد و از شگرفکاريِ روزگار عبرت مي‌اندوخت (۳) * عروهٔ وثقای

۲۵ توکّل از دست رفته - راهِ بیدلي پیش گرفته - عالم را جویای خود انگاشته - گامے بدشواری برداشته میشد و نفسے بسخت‌جاني میزد و غریب دل‌نگراني و نزدیکيِ روزِ رستاخیز بدگوهران روبرو *

---

(۱) یعني فیضی ॥ (۲) یعني بکسرِ کاف فارسي * [د] در گزرهاي فراخ خرامش ॥ (۳) یعني ابوالفضل ॥

صبح صادق بر در او رسیده شد * ازین آگهی گرم‌خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکدهٔ معیّن
گردانید و غمهای گوناگون لختی بر کناره شد * درین آرام‌کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده‌دلان
حسد پردهٔ آزرم برداشته مکنون خاطر خبث‌آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین پختکاران روباه‌باز
صباح آن شب بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوّش ساختند * از بارگاه خلافت
۵ فرمان شد که مهمّات ملک و مال بے استصواب ایشان صورت نمي‌یابد - این خود کار مذهب و ملّت
است - انجام آن خاص بدیشان باز میگردد - در محکمهٔ عدالت طلبند و بدانچه شریعت غرّا فرماید
و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند * چاؤشان شاهنشاهي را برآغالیده بطلب فرستادند و چون
بر حقیقت کار آگهي داشتند درپیدا ساختن کوششها نمودند * بدکاران شرارت‌اندیش را همراه ساختند *
چون بخانه نیافتند گفتار بے‌فروغ را درست اندیشیده خانه‌را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را دران
۱۰ منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجّت سخنان
بے‌آزرم اندیشیدند * از بدایع تائیدات آسماني ازان هجوم بدگویان پژمان‌طراز و طرز هرزه‌سرائي شهریار
دیده‌ور شناسائي پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت‌گیری در کار درویشی گوشه‌نشین و دانش‌منشی
ریاضت‌کیش چراست و چندین آویزش بیهوده براي چه مي‌کنند - شیخ همواره بسیر میرود و
اکنون بتماشا رفته باشد - آن خوردسال را براي چه آورده‌اند و منزل چرا قورق کرده‌اند * در ساعت آن
۱۵ خوردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند * نسیم عافیتي بدان سرمنزل آمد * ازانجا که
قدرے ناکامي در راه بود و واهمه چیره‌دستي داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور
نداشته در اختفا کوشیدند * بدگوهران فرومایه خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بےخانمان
شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه‌درونان تیره‌رای را باید گماشت تا بهر جائے که نشان یابند
ازهم گذرانند مبادا ازین حال آگهي یافته خودرا بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغ دانش
۲۰ خویش بیارایند * پاسخ شاهنشاهي را پنهان کرده سخنان وحشت‌افزای دهشت‌انگیز از زبان مقدّس
درمیان انداختند و آشنایان ساده‌لوح و دوستان روزگار را بیم مي‌افزودند و دست‌آویزهاي رنگین
بر مي‌بافتند و مردم در اندیشهٔ دراز مي‌افتادند و دست از یاريِ مخیّل باز داشتند * هفتهٔ چون
بسپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بے‌آزرمي گرفت و ملازمان او آئین آشنائي برگردانیدند *
عقل زبردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلے ندارد و پادشاه
۲۵ در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجو است - همانا صاحب خانه گرفته برمي‌سپارد * اندوهے
بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت * گفتم از ماجرای دربار خود
این قدر دانم که حکایت نخست راستي دارد وگرنه برادر را رها نمي‌کردند و مردم از گرد خانه

بر نمي‌خاستند * این همه سختي که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد - هرگاه درزمانِ ایمني هرزه‌گوئي بگوش میرسید گزیده مردم فریب‌زده بکین بر مي‌خاستند - امروز اگر مثلِ خدیو خانه در بیم‌زار افتد چه دور باشد - و اگر در مقامِ گرفت‌وگیر میشد تغیرے در سلوک ظاهر نمیرفت و توقّفے درین کار نمي‌نمود - همانا افسانه‌سازیِ تباه‌سگالانِ بدگوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از دیدِ خوی نکوهیده منزلِ او را بهلیم و اورا ازان بارِ خاطر برآوریم * لختے بحال آمده بچاره‌بسیچي رو آوردیم و دشوارتر از شبِ اوّل سیاه‌روزی پدید آمد و دژم روزگاری رو نمود * بران شناسائیِ نخستین و داستانِ حالِ من تحسین نمودند و مرا مستشار و موتمن اندیشیدند و از خوردسالگي چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلافِ رايِ نشود *

چون شام در آمد با دلے هزاررنجش و مغزے شوریده و سینهٔ زخم‌اندوز و خاطرے گران‌بارِ غم ازان غمکدهٔ وحشت‌افزا پا بیرون نهادیم نه یاورے در نظر و نه پاي استوار و نه پناه‌جائے پیدا و نه زمانه آرامیده * ناگاه دران دیولاخِ ظلمت‌آمود برقے بدرخشید و نشاطے چهره افروخت * یکے از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختے دمِ آسایش گرفته آمد * هرچند خانهٔ او تنگ‌تر از دلِ او بود و دلِ او سیاه‌تر از شبِ نخستین لیکن قدرے برآسودیم و از سرگردانيِ بے سروبن باز آمدیم و در انجامِ کار و زاویهٔ خمولِ فکر در دوادو شد و رایها بسگالش گامِ فراخ برداشت * چون آسایش‌جا پدید نیامد و اطمینان رو نیاورد پاسخِ آراست حالِ بهترینِ دوستان و دیرین‌ترینِ شاگردان و محکم‌ترینِ مریدان در همین چند روز پوتوِ ظهور انداخت - اکنون صلاح‌دیدِ وقت آنست که ازین شهرِ پُرنفاق که وبال‌خانهٔ دانش و گزندگاهِ کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایانِ دورو و دوستانِ ناپابرجا که پایهٔ وفاداریِ ایشان بربادِ بهار است و رختِ پایداری بر سیلِ تندرو برکناره شویم - باشد کنجِ خلوتے پدید آید و بیگانهٔ سعادت‌آمود بزنهارِ خود گیرد - درانجا بر حالِ خدیو روزگار شناسائي بدست اوفتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید - اگر گنجائي داشته باشد با برخے از نیک‌اندیشانِ انصاف‌طراز در میان آورده شود و استشمامے از مزاجِ زمانه نموده آید - اگر وقت یاوري نماید و زمانه بختیاري دهد باز رجوع بخیر شود ورنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند - هر مرغ را سرِ شاخے و کنجِ آشیانے هست و براتِ اقامتِ دایمي بدین مصرِ نکال نیامده - در حوالیِ شهر فلان امیر رخصتِ اقطاع یافته فرود آمده - لختے نورِ راستي از روزنامچهٔ احوالِ او خوانده مي‌شود و بوي محبّتي ازو بمشامِ عقلِ دوراندیش میرسد - اکنون دست از همه بازداشته بدو پناه مي‌بریم باشد که لختے دران جای بے نشان آسایشے یافته شود - اگرچه آشنائیِ دنیاداران را مدارے و ثباتے نباشد اینقدر هست که او را آمیزشے دیگر بدان مردم نمي‌شود * برادرِ گرامي تغیرِ لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت

نمود * او ازین آگهي شادماني اندوخت و بکشاده پیشاني مقدم را مغتنم شمرد * ازانجا که روزبازار
بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندے نرسد و پاي‌بندِ پژوهندگانِ بدگوهر نگردیم * در نیم
شبِ ناامیدی آن تیزدستِ آگاه‌دل رسید و نویدِ آسودگي رسانید و پیامِ آرامش آورد * بهمان زمان
لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریقِ مختلف بوثاقِ او رسیده شد * بشاشتے سترگ و خدمتے
۵ گزین بجا آورد و آرامشے بزرگ مژدهٔ سعادت داد * ده روز بدان سرمنزل آرامیدگي بود و از عربده‌ناکیِ
روزگار در پناه که یکبارگي پریشانيِ سخت‌تر ازانچه روی داده بود از آسمانِ تقدیر فرو بارید * همانا آن
مرد را بدربار طلبداشتند و ازان باده که دومین مرد بیهوش شد در کارِ این ساده‌لوح نیز کردند و
مدهوش‌تر از نخستین گشت * ورقِ آشنائي بیکبارگي درنوردید *

•

شبی ازانجا برآمده بدوستے پیوسته شد * او مقدمِ گرامي را بس مغتنم شمرد * ازانجا که در
۱۰ همسایگي بدگوهرے و شورش‌منشے جا داشت سراسیمگیِ سترگ رو آورد و حیرتے بےاندازه کالیوه
ساخت * چون مردم بخواب درشدند بمقصدگاهِ نامعیّن گامِ حسرت برداشته آمد * هرچند اندیشه
بکار رفت و تأمّل بجا آمد آرامگاهے پدید نیامد * ناچار با دلے پر آشوب و خاطرے غم‌آمود بدان
سرمنزل رفته شد * شگفت‌تر آنکه مردمِ آن زاویه آگهي از رفتن نداشتند * زمانے این گسسته‌رشتهٔ
توکّل آسایش گرفتند و ازان پراگندگي برکناره شدند - رای برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکمِ واهمه بود
۱۵ نه بفرمانِ خرد * هرچند گذارش رفت که بوقلمونيِ احوالِ او رهنمونے است روشن و اختلافِ
اوضاع‌پرستاران دلیلے است پیدا سودمند نیاید - هرچند علاماتِ گراني افزایش داشت چارهٔ دیگر
بدست نمي‌آمد * چون آن سبکسرِ کوتاه‌عقلِ درازسودا دید که این قباحت‌نافهمان متنبّه
نمي‌شوند و خیمهٔ او را خالي نمي‌سازند روزِ روشن بے آنکه صلاح‌گونهٔ زند و حرفِ آشنائي بر زبان
راند کوچ نمود و زربندگان خیمه بار کرده[1] روانه شدند * ما سه کس دران صحرا که نزدیکِ او نخّاس
۲۰ آراسته بودند نشسته ماندیم * و شگرف حالتے پدید آمد نه جاي بودن نه راي رفتن و نه پردهٔ درمیان -
از هر طرف آشنایانِ دورو و دشمنانِ صدرنگ و نادیدگانِ سخت‌پیشاني و عهدگذارانِ ناپایدار در تگاپو
و ما در دشتِ بے پناه بر خاکِ بیچارگي نشسته با روزگارے دژم و روی‌کارے[2] پراگنده بدرازنای اندوه
درشدیم * بهرحال برخاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود * دران هنگامهٔ بدسگالان راه سپردیم -
حراستِ الٰهي پرده برچشمِ مردم فروهشت * بیاوري و پاسبانیِ ایزدی ازان بیمگاه برآمده - وحشت‌خانهٔ
۲۵ همراهي و دمسازيِ همگنان بر سیل‌گاه نهاده از نکوهشِ بیگانگان و خیربادِ آشنایانِ رستگار - بباغچهٔ
اتّفاق افتاد و پناهے روي نمود * نیروي رفته باز آمد و دل را قوّتے سترگ روی داد * ناگاه پدید گشت

---

(۱) [ش ض] باز کرده ॥ (۲) [ک] و روی پراگنده ॥

که چندے از پژوهندگانِ نافرجام گذاره دارند * از تکاپو بستوه آمده زمانکے آسایش گزیده آمد * با دلے شرحه شرحه و ظاهرے پراگنده بیرون شدیم * و بهرجا که رفته میشد بلائے ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده جای رهگرای بادیهٔ خطرناك می‌گشتیم تا آنکه دران دواه و بیتابی و رواروِ کورانه باغبانے بشناخت و حال دیگرگون گشت * نزدیک بود که قالب‌تهی گردد و نقدِ زندگی سپرده آید * آن سعادت‌سرشت بگوناگون مهربانی دلِ رفته را بازآورد و از راهِ نیکوئی بخانهٔ خود برد و بغمخوارگی برنشست * اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شدے لیکن مرا برخلافِ آن مسرّت افزودے و آثارِ درستی از ناصیهٔ احوالِ آن لابه‌گر برخواندے * پدرِ بزرگوار خود با ایزدِ بیهمال بوده بر نطعِ آگهی خرامش فرمودے و نیرنگیِ تقدیر را تماشا کردے * لختے از شب گذشته بود که خداوندِ او بدل‌دهی آمد و زبانِ پیغاره دراز کرد که با وجودِ مثلِ من دوستے ارادت‌گزین درین شورش‌گاه بسر برده میشد - دامن از من چرا برگرفته بودید * و آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیده مرد بود * پاسخ گذاردم که درین طوفانِ دشمن‌کامی از همه آشنایانِ یکرنگ و هواخواهانِ یکدل دوری جسته آید مبادا ازین رهگذر آزارے بدیشان برسد * لختے بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود * نهان‌خانهای امن را نشان داد * آثارِ دوستی از گفتارِ او پدید آمد * خواهشِ اورا پذیرفته بخمولِ جای گزیده فرود آمدیم * چنانچه دل میخواست صفوتگاه بدست افتاد * ازان سرمنزل نامهای حقیقت‌طراز بسعادت‌منشانِ انصاف‌گزین و آشنایانِ راستی‌اندوز ارسال یافت و هریک شناسای حال شد و بچاره‌گری درآمد و اعراق[1] را اطمینان رو داد *

یك ماه و کسرے دران آرامش‌جا بسر برده میشد و آن برادرِ گرامی از آگره بفتح‌پور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره‌گرایانِ دل‌سوز را گرم‌تر گرداند * صبحے آن تمام‌مهرِ دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیامِ روزگارِ سخت آورد - همانا یکے از بزرگانِ دولت و آق‌سقالوی[2] بارگاهِ خلافت از آگهیِ داستان‌طرازیِ حاسدانِ بدگوهر بشورش در شد و بے آنکه آئینِ نیازمندی پیش گیرد و آدابِ بندگی بسپرد بخدیوِ عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دورهٔ سپهر آخر می‌شود و روزِ رستخیز نزدیک که درین دولت بدکارانِ شوریده‌مغز فراغتها دارند و مردمِ نیک سرگردانی - این چه آئین است که بجا می‌آید و چه ناسپاسی است که رو میدهد * آن بردبارِ آزرم‌دوست بر نیکوئیِ او بخشوده گذارش فرمود کرا میگوئی و ازین کس چه میخواهی - خواب دیدهٔ یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته * چون نام برد حضرت بر کج‌گرائیِ او آشفتند و بر زبان آوردند همگی اکابرِ وقت بدل‌شکری و جان‌گزائیِ او همّت بسته‌اند و فتواها درست کرده - زمانے مرا آسایش نمیدهند -

---

(۱) در اکثر نسخه اعراق ॥

(۲) همچنین در نسخها * در دیگر کتب آق‌سقال ॥

با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست (و نشانِ این خلوت دادند) دیده و دانسته تغافل میرود و هریکے را بپاسخے فرو مي‌نشانم - تو نادانسته میخروشي و پا از اندازه بیرون مي‌نهي - صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید * برادرِ گرامي همان زمان این شورش شنیده شباشب خود را بایلغار رسانید * و بے آگهيِ مردم باز بآئینِ پیش برلباسِ دیگر برآمده راهي شدیم و آشفتگي
۵ دشوارتر از همه ایّامِ ناکامي شورش درباطن افزود * اگرچه لختے روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریارِ دادگر چه گذارش نموده اند و غیب‌دان را چگونه برحال آگهي است لیکن پریشاني سخت‌تر شورش درون آورد * بے آگهي دهقنِ آن مردم دران پگاه سرآوارگي گرفته آمد * نورستانِ آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجومِ مسالكِ شهر و هنگامهٔ پژوهندگانِ نافرجام و یاور ناپدید و باراندازِ نایافت قلم چوبین را چه یارا که قدرے ازان حال گذارد و هرگاه زبانِ فصیح را الکني رو دهد این شکافته‌زبان را کدام نیرو *
۱۰ ناگزیر با سراسیمگيِ گوناگون بخرابهٔ رو آورده شد * لختے از شورشِ شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم *

ازانجا که نوازشِ گیهان‌خدیو بتازگي معلوم شده بود رایها بران قرار گرفت که اسپے چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مصرِ اقبال شتافته شود و برخت‌گاه فلاني که راست‌بازيِ دیرین در میان است رفته آید - باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دستِ بخشایش برکشاید * ناگزیر بآئینِ بختگان سامانِ راه نموده شبے تیره‌تر از درونِ حسدسگالان و درازتر از افسانهاي بیهوده‌سرایان براه
۱۵ درآمدیم * با خام‌کاریهاي قلاوز و کج‌رویهاي او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد * آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید امّا چندان داستانِ بیم برخوانده که بگفت درنیاید و از راهِ مهرباني برزبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطرِ اقدس قدرے آزرده - اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندے نمي‌رسید و بآساني کارِ دشوار ساخته میشد - درین نزدیکي دیہے نشان دارم - روزے چند دران خمول‌گاه باید بسر برد تا خاطرِ مقدّس شاهنشاهي بنوازش گراید * در گردونے نشانده روانهٔ آن صوب گردانید *
۲۰ بگوناگونِ اندوه هم‌آغوشي دست داد * چون بدانجا شدیم همانا کشاورزے که به آمیدِ او فرستاده بود غیبت داشت * دران خرابهٔ معمورِ بے‌جا فروشدیم * داروغه را بخواندنِ نامهٔ احتیاج افتاد و آثارِ دانائي در نواصيِ ما یافته طلبداشت - ازانجا که تنگيِ وقت بود براهِ انکار شتافته شد * و درکمترزمانے پدید آمد که این قریه منسوب بیکے از سنگین‌دلانِ شوریده‌مغز است * او از ساده‌لوحي بدینجا فرستاده * بصد بیتابي و اندوهناکي خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبرے ناشناسا گرفته بدیہے از دارالخلافة
۲۵ آگره که بوي آشنائي ازانجا مي‌آمد ره نوردیم * آن روز سه کروه بیراهه شتافته بدان عزیمت‌گاه پیوستیم * آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که درانجا نیز یکے از باطل‌ستیزان کشت‌وکار دارد و در چندگاه بدین صوب گذر مي‌نماید * دست ازان باز داشته نیم شبے با دلے نژند

رهنوردِ شهر گشتیم و سحرے بدار الخلافهٔ آگره درآمده زاویهٔ دوستے بدست آورده شد * و لختے دربن خاکدانِ نامرادی و خوابگاهِ فراموشي و دیوسارِ ناأهلي و تنگنای کم‌بینی دمِ آسایش گرفته آمد لیکن زمانے نگذشته بود که ازان خیره‌روایانِ خداآزار و کام‌گذارانِ بےآزرم نام بر زبان رفت * همانا که در همسایگی چنین ناراستے آشفته‌رای و شوریده‌کارے پریشان‌مغز میباشد * ساحتِ ضمیر را غمی تازه بر گرفت و سرگردانیٔ شگرف رو آورد * ازانجا که قدم از تکاپو و سر از آهنگِ شبگیر و گوش از بانگِ درای و چشم از سنانِ(۱) بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردے دل را فرو گرفت(۲) و گران‌بار غمی پیش‌کارِ دل آمد * ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد * و خدیوِ خانه نیز بر پیدائیٔ جا گامِ همّت برداشت *

دو روز بدین کشاکشِ درونی بسر بردیم و هر زمان را واپسینِ انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت‌منشی بخاطرِ مقدّسِ آن پیرِ نورانی گذشت و بکوششِ صاحبِ خانه وجستجوی سختِ او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد * در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگیِ پیشانیِ خدیوِ خانه گوناگون مسرّت رو داد * نسیمِ کامیابی بر گلبنِ آمال وزید و آبے دیگر بر روی کار آمد * اگرچه از اربابِ یقین نبود از سعادت بهرهٔ فراوان داشت - در گمنامی بنیکنامی میزیست و در کم‌مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیری برنائی از ناصیهٔ حالِ او می‌تابید * خلوتے دل‌گزین بدست افتاد * باز از سر نامه‌نویسی بنیاد شد و چاره‌گرائی پیش آمد *

دو ماه درین آسایش‌جا اقامت شد و درِ مقصود کشایش یافت * خیرسگالانِ حق‌بسیچ بیاوری برخاستند و کاردانانِ بخت‌بیدار بمددگاری کمر بستند * نخستین بسخنانِ مهرافزای دوستی و بگفتارِ دلاویز آشنائی فتنه‌سازانِ حیله‌اندوز و کم‌عیارانِ ناسنجیده‌کار را چاره فرمودند - پس ازان داستانِ نیکوئیٔ شیخ را در پیشگاهِ خلافت رسانیدند و بطرزِ دلکشا و آئینِ عاطفت‌افزا عرضداشتند * اورنگ‌نشینِ اقبال‌آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راهِ مردمی و بزرگی طلب داشت * چون مرا سر بتعلّق فرو نیامدے همرهی نگزیدم و آن پیرِ نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاهِ همایون آورد * بگوناگون نوازشِ پادشاهانه پایهٔ والا یافت * یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید * عالمِ برهم‌خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاهِ تقدّس را آئین بستند و زمانه آئینِ نیکوان پیش آورد *

* رباعی *

ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش * رازِ دلِ من مکن چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای شبِ وصل آنچنان باش که دوش

---

(۱) [ک] سنان * [ش] شان * [د] سخنان ॥ (۲) [ش] فرو کوفت ॥

همدران نزدیکي پدرِ بزرگوار بمطافِ حضرتِ دهلي توجّه فرمود و مرا با برخي مستفیدانِ محفلِ قدسي همراه گرفت * ازان سال که رحلِ اقامت بدارالخلافه انداخت دران زاویهٔ نوراني چندان بتماشای عالمِ علوی بود که نوبتِ نگاه کردنِ بدایع سفلي نمیرسید * یکبارگي این خواهش گریبانِ دل را برگرفت و دامنِ همّت برکشاد * مرا که بجز نسبتِ طینیِ بقوّت پیوندهاي معنوي بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارکشاي رازگشتند *

و اجمالِ این تفصیل آنست در لوامعِ سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطعِ نیایشگری و نیازمندی میرفت در میانِ خواب و بیداري خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد و بزمِ مصالحت آراسته آمد - اکنون بعذرخواهي بر سرِ تربتِ اینان رفته مي‌شود و دران سرزمین لختے بآئینِ ایشان پرداخته آید * پدرِ بزرگوار بر طرزِ نیاکانِ سعادت‌فرجام حفظِ ظاهر میفرمود وباستماعِ اغاني و نیرنگِ ابریشم نمي‌پرداخت و وجد و سماعے که درمیانِ صوفیه شیوع دارد نمي‌پسندید و خداوندانِ آن طرز را طعنه زدے و همواره بر زبانِ گوهرآمود گذشتے بر تقدیرِ برابریِ غني و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایطِ روائیِ این کار است سبکسریِ تلوین با خود دارد و لغزش‌گاهِ آگاه‌دلان شمردے و پرهیزِ سخت فرمودے و کناره گرفتے و دوستان را ازان باز داشتے * همانا درین شب این غنودگانِ شبستانِ آگهي که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستيِ نیّت و راستيِ کردار چنین پژوهش فرمودند و دلِ این پیرِ ایزدپرست را ربودند * دران سفرِ سعادت بر بسیارے از خفتگان آن گل‌زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید - (اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و ببدگماني دامن‌آلاي عصیان آیند) تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرّد ببارگاهِ تعلّق بردند و درِ دولت کشاده آمد و پایهٔ والای اعتبار یافت * حالِ مدهوشانِ حرص و رهزدگانِ حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگیِ اینان خاطر بخشود * با ایزدِ بیهمال پیمانِ درست بست و با خود قرارداد که زیانکاريِ این نابینایان که چراغِ بےنور و نشانِ بےنشان اند از رستهٔ خاطرِ درست‌کار برخیزد و در برابرِ آن بجز نیکوئي بدل راه نیابد* بیاوريِ توفیقِ ایزدي برین اندیشه چیره‌دستي یافت و مرا نشاطِ دیگر پدید آمد و همّت را نیروي تازه * مردم از تباهکاري عشرت گزیدند و دمِ آسایش برگرفتند * پدرِ بزرگوار باندرزگوئي برنشست و بآزرم‌ستیزي و کج‌گرائي و ناحق‌گوئي و نارسائیِ مردم گذارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود * لختے در افشاي آن رازِ سربسته کشیده عنان بود و از پاسخِ آن وليِ‌نعمت شرمندگي داشت * آخر الامر ناگزیر سرگذشتِ خویش بموقفِ عرض رسانید و جوشِ درونهٔ اورا چاره‌گر شد * صد گرهِ خاطر کشود و ناسورِ کهن فراهم آمد *

القصّة بطولها چون رایاتِ همایون در دارالسلطنة لاهور بجهتِ مصالحِ ملکي توقّف فرمود و خاطر از جدائیِ آن پیرِ حقیقت سراسیمگي داشت در سالِ سي و دومِ الٰهي مطابقِ نهصد و نود و پنج هلالي التماسِ مقدمِ گرامي نمود * آن شناسای انفس و آفاق را آرزو پذیرفته بیست و سیوم خوردادماهِ الٰهي سالِ سي و دوم موافقِ شنبه ششم رجب سالِ مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت‌آرای وحدت‌گزین انداخت و بگوناگون نوازشِ سربلندی بخشید * همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی فزوده و دست از همه باز داشته بآواره‌نویسي روزگارِ خود و پیرایهٔ نفسِ ابو البدایع روز گذرانیده *

اگرچه بعلومِ ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفاتِ ایزدي سخن فرموده و عبرت را پایه برگرفتی و بر کنارهٔ آزادي نشستی و دامنِ رستگاری گرفتی تا آنکه مزاجِ قدسي لختی از اعتدالِ آخشیجي دگرگونگي پذیرفت * هرچند ازین قسمِ رنجوری بسیار شده این بار از سفرِ واپسین آگهي پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنانِ هوش‌افزا بر زبان رفت و لوازمِ وداع بظهور آمد * چون همه در پردهٔ سخن میرفت و دلی در من گمان بردهٔ رازدار گردانیده بودند بس خونِ دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابي قدرے نگهداشت و بنفسِ گیرای آن پیشوای ملکِ تقدّس لختی آرامید * و پس از هفت روز در کمالِ آگهي و عینِ ظهور بیست و چهارمِ امردادماهِ الٰهي هفدهمِ ذیقعده هزار و یک بریاضِ قدس خرامیدند * نیّرِ سپهرِ شناسائي در حجاب شد و دیدهٔ عقلِ ایزدشناس تاریک گشت - پشتِ دانش دوتائي گرفت - دانائي را روزگار سپری آمد - مشتري ردا از سر نهاد - عطارد قلم در شکست * قطعه *

رفت آنکه فیلسوفِ جهان بود بر جهان * درهای آسمانِ معاني کشوده بود

بے او یتیم و مرده‌دل اند اقربای او * کو آدمِ قبایل و عیسای دوده بود

چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد *

و چون برخے از حالِ گرامیءِ نیاکانِ خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالي میکند و سخن را آبے میدهد و زبان را بندے میکشاید *

نفسِ قدسیِ مرا با بدنِ عنصری در سالِ چهارصد و هفتاد و سهٔ جلالي مطابقِ شبِ یکشنبه ششمِ محرّم نهصد و پنجاه و هشتِ هلالي از مشیمهٔ بشري بنزهتگاهِ دنیا خرامش شد * در یک سال وکسرے شیوازباني کرامت فرمودند و در پنج‌سالگي آگاهیهاي غیرِ متعارف رو آورد و

دریچهٔ سواد کشادند * و در هفت‌سالگی خزاینِ پدرِ بزرگوار را گنجور آمد و جواهرِ معانی را پاس‌دار امین شد و مار[1] بر سرِ گنج نشست * و شگفت‌تر آنکه از گردشِ سپهرِ بوقلمون همواره خاطر از علومِ مکتسبی و رسومِ زمانی دل‌زده و خواهش‌رمیده و طبع در گریز بود * بیشترے اوقات کمتر می‌فهمید * پدر بر نمطِ خویش افسونِ آگهی دمیدے و در هر فنی مختصرے تالیف فرموده

۵ بیاد دادے و مرا اگرچه هوش افزودے از دبستانِ علم چیزے دلنشین نیامدے - گاه مطلقا در نیافتی و زمانے اشتباهها پیش‌راه گرفتی و زبان یاوری نکردے که آنرا بگوید - حجاب الکنی می‌آورد یا تنومندیِ سخن‌گذاری نداشت * دران انجمن بگریه افتادے و به نکوهش خود رسیدے * درین اثنا مرا بیکے از مظاهرِ کونی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل ازان کم‌بینی و کوتهیِ شناخت باز ماند * روزے چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینیِ او چوبای مدرسه گردانید و خاطرِ سرتابِ

۱۰ رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگیِ تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگرے آوردند * • رباعی •

در دیر شدم ما حضرے آوردند * یعنی ز شراب ساغرے آوردند

کیفیّتِ آن مرا ز خود بیخود کرد * بردند مرا و دیگرے آوردند

حقایقِ حکمی و دقایقِ دبستانی پرتوِ ظهور انداخت و کتابے که بنظر در نیامده[2] بود روشن‌تر از خوانده نمایش داد * اگرچه موهبتے خاص بود که از عرشِ تقدّس نزولِ صعودی فرمود لیکن

۱۵ انفاسِ گرامیِ پدرِ بزرگوار و بیاد دادنِ نقاوهای هر علم و ناگسسته شدنِ این سلسله یاوریِ سترگ نمود و گزین اسبابِ کشایش گشت * ده سالِ دیگر بر واگویهٔ خویش و اِفادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری فرق نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیّز نتوانست گردانید و یارای جدا کردنِ غم از شادی نداشت * غیر از نسبتِ شهودی و رابطهٔ علمی چیزے نمی فهمید * آشنایانِ طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا دارو نمی‌آمد و نفسِ دانش‌اندوز را

۲۰ بدو میلے نمی‌شد بحیرت در می‌افتادند و اعتقاد می‌افزودند * پاسخ می‌داد که استبعاد از الف و عادت برخاسته - بیمار را طبیعتِ او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شگفت نمی آید - اگر توجّهِ معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید * اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالبِ والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند * پیشتر ازانکه کشایش یابد و از حضیضِ بیدانشی بر اوجِ شناسائی برخوانند سخنان[3] بر پیشینیان می‌یافت و مردم

۲۵ خوردسالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدے و دلِ ناآزمون بر جوشیدے * یکبار در مبادیِ حال حاشیهٔ خواجه ابو القاسم بر مطوّل آوردند * آنچه بر ملّا و میر میگفت[4] و برخے دوستان مسوّده

---

(۱) [ک ض] پای * [د] پا ॥ (۲) [ش‌ض] در آمده ॥ (۳) یعنی اعتراض ॥ (۴) یعنی ابو الفضل ॥

کرده درانجا یافته شد و حیرانی‌افزای نظارگیان آمد و دست ازان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن[1] نایافت برآوردند و در شناسائی کشادند * در نخستین هنگام تدریس حاشیهٔ بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک[2] خورده بود * مردم از استفادهٔ ناامید * کرم‌زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم * در نورستان سحری باندک تأمّلی مبدأ و منتهای هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوّدهٔ مربوط نگاشته به بیاض برد * دربن‌اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله ۵ شد دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود * همگنان بشگفت‌زار افتادند *

هرچند آن نسبتِ فوادی افزوده فروغ دیگر باطن افروختی * در بیست‌سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اوّلین پیوند برگرفت و سراسیمگیِ نخستین رو آورد * و آراستگی فنون با نوبادهٔ[3] جوانی شورش‌افزا و دامن داعیه فراخ و جام جهان‌نمای دانش و بینش در دست طنطنهٔ جنون باز بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود * دران اثنا شاهنشاه اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرا ۱۰ مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتیم و برخی بتقاریب آورده نیایشگری نمود * اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران‌سنجی را بازار پدید آمد * و زمانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگوها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت *

امروز که آخر سالِ چهل و دوم الٰهی است باز دل پیوند گسلاند و شورش نو درباطن پا افشرد * * بیت * ۱۵

مرغِ دلِ من نغمهٔ داؤد نداند * آزاد کنندش که نه مرغِ قفس است این

نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و درکدام بارانداز سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواترِ آلای الٰهی مرا در کنفِ حمایتِ خود گرفته است * گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خودرا بآرامگاه جاوید رساند *

و ازانجا که شمارهٔ نعمِ ایزدی یک‌گونه سپاس‌گذاری است لختی ازان می‌نویسد و دل را نیرو بخشد * ۲۰

نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود - بو که تردامنی این کس را بپاکی نیاگان چاره شود و گزین مداوا علاجِ شورشِ درونی آید چنانچه درد را بدارو و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

دوم سعادتِ روزگار و ایمنی زمان * هرگاه بزرگانِ باستانی بمعدلتِ بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاهِ صورت و معنی نازش کنم چرا شگفت نماید * ۲۵

---

(۱) [د] دو ورق ؟ ‖ (۲) [ك] کرمک خورده * در دیگر نسخه و در نسخهای مآثر الامراء دیگ‌خورده ‖
(۳) در چند نسخه نوباوه ‖

سیوم طالعِ مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلالِ قدسیِ سلطنت بر من افتاد *

چهارم شریف الطّرفین * از پدر لختی گذارش نمود * ازان دودمانِ عفّت چه نویسد * مکارمِ رجال را فراهم داشت و همواره وقتِ گرامی بستوده اعمال آرایش دادے * آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوندِ یکجهتی داده *

پنجم سلامتیِ اعضا و اعتدالِ قُویٰ و تناسبِ آن *

ششم امتدادِ ملازمتِ این دو گرامی ذاتِ قدسی - حصارے بود از آفتهای درونی و برونی و پناهے از حوادثِ انفسی و آفاقی *

هفتم بسیاریِ صحّت[1] و نوش‌داروی تندرستی *

هشتم منزلِ شایسته *

نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال *

دهم شوقِ روزافزونِ رضاجوئیِ والدین *

یازدهم عاطفتِ پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و بابو الآبائیِ دودمان والا اختصاص دادے *

دوازدهم نیازمندیِ درگاهِ ایزدی *

سیزدهم دریوزهٔ زاویه‌نشینانِ حق‌گزین و خردپژوهانِ درست‌عیار *

چهاردهم توفیقِ بردوام *

پانزدهم فراهم آمدنِ کتب در اقسامِ علوم * بے منّتِ خواهش رازدانِ هر کیش آمد و دل از بسیارے واسوخت *

شانزدهم پیوسته تحریص نمودنِ پدر بر شناسائی و مرا بخیالاتِ پریشان نگذاشتی *

هفدهم همنشینانِ سعادت‌افزا *

هژدهم عشقِ صوری که شورشِ خاندانها و زمین‌لرزِ بایستها[2] باشد مرا رهبرِ منزلگاهِ کمال آمد - از نیرنگیِ بوالعجب لحظه لحظه شگفتِ نو براندوزد و زمان‌زمان بتحیّر فرو شود *

نوزدهم ملازمتِ گیهان‌خدیو که ولادتے دیگر بود و سعادتے تازه *

بیستم برآمدن از رعونت بمیامنِ ملازمتِ گیتی‌خداوند *

بیست و یکم رسیدن بصلحِ کُل بیرکاتِ التفاتِ قدسی * لختی از گفت بخموشی آمد و برخے

---

(۱) [ش ض د] صحبت !! (۲) [د] بایستنیها !

به نیکانِ هر طایفه آشتي نمود و آخر بدان‌را عذر پذیرفته طرحِ مصالحت انداخت * الله تعالي از لوامعِ آگهي نقشِ بدي دور سازد *

بیست و دوم ارادتِ خدیوِ خداآگاهان *

بیست و سیوم برگرفتن و اعتبار بخشودنِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بے سفارشِ مردم و تکاپوي من *

بیست و چهارم برادرانِ دانش‌آموزِ سعادت‌گزینِ رضاجوي نیکوکار *

از مهینِ برادرِ خود چه گوید که باآن کمالاتِ صوري و معنوي بے رضاي خاطرِ منِ شوریده قدمے بر نمیداشت و خود را وقفِ دلجوئيِ من کرده سرکردگي را پامرد بودے و نیک‌اندیشي را دست‌مرد * و در تصانیفِ خود چنان مي‌سراید که مرا توانائيِ سپاس نیست چنانچه در قصیدهٔ فخریّه میفرماید

* قصیده *

جائیکه از بلندی و پستي سخن رود * از آسمان سرآمد و از خاک کمترم

با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش * در فضل مفتخر زگرامي برادرم

برهانِ علم و عقل ابو الفضل کز دمش * دارد زمانـــه مغـــزِ معاني معطّرم

صدساله ره میانِ من و اوست در کمال * در عمر گر ازو دو ســـه سالے فزون‌ترم

در چشمِ باغبان نشود قدرِ او[۱] بلنـــد * گر از درختِ گل گذرد شاخِ عرعرم

ولادتِ او در سالِ چهارصد وشصت و نه جلالي مطابقِ نهصد و پنجاه و چهار هجری است * محمدتِ اورا بکدام زبان نویسد * لختے دربن نامه نگاشته و دردِ دل بیرون داده و آتشکدهٔ بآبِ بیان[۲] فرو نشانده و سیلاب را بندِ شکسته و ناشکیبائي را پایمرد شده * تصانیفِ او که ترازوي گویائي و بینائي است و مرغزارِ مرغانِ داستان‌زن مدحت‌سرائي کنند و خبرِ کمالِ او گویند و یادِ شمایلِ او نمایند *

دیگر شیخ ابوالبرکات * ولادتِ او در شبِ هشتمِ مهرماهِ جلالي سالِ چهارصد و هفتاد و پنج موافقِ شبِ هفدهمِ شوّالِ نهصد و شصتِ قمری * اگرچه پایهٔ والای آگهي نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله‌داني و شمشیرآرائي و کارشناسي از پیش‌قدمان شمارند * و در نیک‌ذاتي و درویش‌پرستي و خیرسگالي امتیازِ تمام دارد *

دیگر شیخ ابو الخیر * ولادتِ او در روزِ آبان دهم اسفندارمذ سالِ چهارمِ الٰهي معاضدِ دوشنبه بیست و دومِ جمادي الاوّل سالِ نهصد و شصت و هفتمِ هلالي * مکارمِ اخلاق و شرایفِ اوصافِ خوي ستودهٔ اوست * مزاجِ زمانه نیک شناسد و زبان را بسانِ سایرِ اعضا بفرمانِ خرد دارد *

---

(۱) یعني درخت گل یعني ابو الفضل ||

(۲) [د] نیسان ||

دیگر شیخ ابوالمکارم * ولادت او در شب اورمزد غرّهٔ اردی‌بهشت سال چهاردهم الٰهی مطابق دوشنبه بیست و سیوم شوّال نهصد و هفتاد و شش * اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیرای پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیارے از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید * لختے پیش تذکرهٔ حکمای پیشین امیر فتح اللّٰه شیرازی تلمّذ
۵ نمود * بدل راه دارد * امید که بساحل مقصود کامیاب گردد *

دیگر شیخ ابو تراب * ولادت او روز رشن هژدهم بهمن‌ماه سال بیست و پنجم الٰهی موافق جمعه بیست و سیوم ذی الحجّه نهصد و هشتاد و هشت قمری * اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول *

دیگر شیخ ابوالحامد * ولادت او روز خورداد ششم دیماه سال سی و هشت الٰهی موافق دوشنبه
۱۰ سیوم ربیع الآخر هزار و دو *

دیگر شیخ ابو راشد * ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن‌ماه الٰهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرّهٔ جمادی الاوّل سال مذکور *

این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قما اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست * و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرّر گردانیده بود * پیشتر از ظهور آنها رخت هستی
۱۵ بر بست * امید که از انفاس گرامی او دولت همنشین نیک‌روزی گردد تا نیکوئیهای گوناگون فراهم آید *

اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دوجهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد *

۲۰ بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شد وبدودمان دانش و خاندان اعتبار پذیرفت(۱) * کاشانهٔ ظاهر را رونقے و نفس کج‌گرا را مهارے پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند *

بیست و ششم گرامی فرزند سعادت‌افزا روزی گشت * ولادت او در شب رشن هژدهم دیماه سال شانزدهم الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم * پدر بزرگوار اورا بعبد الرّحمٰن موسوم گردانیدند * اگرچه هندوستانی‌نژاد است امّا مشرب یونانی دارد و دانش
۲۵ می‌اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک‌بختی در ناصیهٔ او پیداست * و خدیو والاقدر او را بکوکه‌های خود منتسب گردانید *

---

(۱) یعنی پیوند پذیرفت * [د] خاندان بینش اعتبار!!

بیست و هفتم دیدار نبیره * شب انیران سی‌ام امردادماه الٰهي سالِ سي و شش الٰهي مطابقِ جمعه سیوم ذی‌قعده نهصد و نود و نهِ هلالي در ساعتِ سعادت‌افزا فرزندے نیک‌اختر پدید آمد و عنایتِ ایزدي رو آورد * گیتي‌خداوند آن نونهالِ سرابستانِ سعادت را بشوتن نام نهاد * امید که بجلایلِ کمالاتِ دیني و دنیوي فایز گردد و بسعادتِ جاوید نشاط اندوزد *

بیست و هشتم دوستیِ مطالعهٔ کتبِ اخلاق * ۵

بیست و نهم آگهي یافتن از نفسِ ناطقه * سالهاي دراز بمقدّماتِ بیاني و عیاني طلبگار بود و با صاحبانِ این دو روش آمیزش بسیار شد و دلایلِ ذوقي و شهودي و اکتسابي و نظري بنظر در آمد * راهِ شبهه بستگي نیافت و خاطر آرام نگرفت * بمیامنِ عقیدت این گره کشوده و دلنشین آمد که نفسِ ناطقه لطیفه ایست ربّاني سواي بدن - اوراست تعلّقِ خاص باین پیکرِ عنصري *

سي‌ام آنکه از پارساگوهري شکوهِ بزرگانِ صورت مرا از گفتارِ حق باز نداشت و دانش و ۱۰ بینش‌اندوزي را رهزن نیامد - و بیمِ گزندِ مالي و جاني و ناموسي تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتارِ آب‌کردار جویباري کرد *

سي و یکم بے‌میلیِ دل باعتباراتِ دنیا *

سي و دوم توفیقِ نگاشتنِ این گرامي نامه * اگرچه عنوانِ این کتابِ الٰهي محمدتِ ایزدیست که بزبانِ نیرنگیِ اقبالِ روزافزون مي‌سراید و سپاسِ نعمت‌رسیدگي بر زبانِ قلم مي‌گذارد لیکن هرگونه ۱۵ آگهي را چشمه‌سارے است و گروهاگروهِ دانش را معدن - جدپیشگانِ کارگرا را رهنمون و هزل‌سرایانِ خنده‌فروش را ازو نصیبه - خوردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسبابِ رعونت - پیران تجاربِ روزگاران یکجا یابند و بخشندگانِ زر و سیمِ عالم آئینِ مردمي را ازان شناسند - گوهرِ بینائي را وزنگاهِ خرّم - گیاي آزادي را زمینِ پرورده - صبحِ سعادت را روزنِ بهر کارگاهِ هنر - ژرف دریاي گوهرِ آفرینش - ناموس‌آرایانِ سعادت‌نهاد روش ازو آموزند و دین‌دارانِ حق‌پژوه بدیدبانیِ نامهٔ اعمال عشرت اندوزند - ۲۰ بازرگانانِ هر متاع آئینِ سود برگیرند و جان‌نثارانِ عرصهٔ کندآوري لوحهٔ همّت‌آموزي ازو برخوانند - تن‌گدازانِ نفس‌آرا آئینِ نیکوکاري ازو بردارند و اخلاص‌طرازانِ بختاور ازو ذخایرِ بےمنتهيِ فراهم آورند - و آرامش‌گزیدانِ نزهتگاهِ حقیقت بیاوريِ آن کامیاب خواهش گردند * * ابیات *

یکے نامهٔ ساختم پر شگفت * که هر دانشے زو توان برگرفت

چنان گفتم این نامهٔ نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را ۲۵

ازین نعمتهاي گوناگون مژدهٔ آن میرسد و دل سامعه‌افروز مي‌شود که خاتمهٔ کار بر نیکوئي شود و ابدی سعادت یاوری نماید *

اگرچه پورِ مبارک امروز موردِ اضداد و عبرت‌نامهٔ جهانیان است و هنگامه‌های مهر و کین ازو در شورش ایزدپرستانِ حقیقت‌پژوه ابو الوحدة گویند و یگانه بندهٔ دادارِ بیهمال شمارند - و کنداورانِ عرصهٔ دلاوري ابو الهمّة نام نهند و از یکتایانِ هستي‌دشمن اندیشند - و خردِ همواره بابو الفطرتي بسراید و از گزیدهٔ مردمِ این دودمانِ عالي شناسد * در دفاترِ عوام که آشوبخانهٔ بےتمیزي است برخے به پرستاريِ دنیےِ نسبت دهند و از فرورفتگانِ این گرداب پندارند - و طایفهٔ از منهمکانِ کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند * * بیت *

صد داستانِ بو العجب آید بروي کار * حیران شوند گر دو سه حرفے رقم کنم

و للّه الحمد که ازین مراتب از تماشاي شگرفکاريِ روزگار بیرون نمي‌شود و بر نکوهندگان و مدحت‌سرایان از خیرسگالي بیرون نمي‌رود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمي‌آلاید * * ابیات *

شناسنده گر نیست شوریده‌مغز * نبهره شناسد ز دینارِ نغز *

هنر تابد از مردمِ گوهري * چو نور از مه و تابش از مشتري *

تمام شد جلدِ دوم

از کتابِ مستطابِ

آئینِ اکبري تصنیف ابو الفضلِ

علّامي فهّامي

فهرست اسماي جغرافيه كه در جلد دوم آئين اكبري مذكوراست *

صفحه

(ا)

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

(چ)

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

فهرست اصطلاحات هندي كه درجلد دوم

ازآئين اكبری مذكورست ٥

صفحه

صفحه

صفحه

(ب)

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

(ت)

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

(گ)

صفحه

صفحه

(ن)

صفحه

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M.A.

PRINCIPAL, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1877.

THE

ÁÍN-I-AKBARI

(PERSIAN TEXT.)